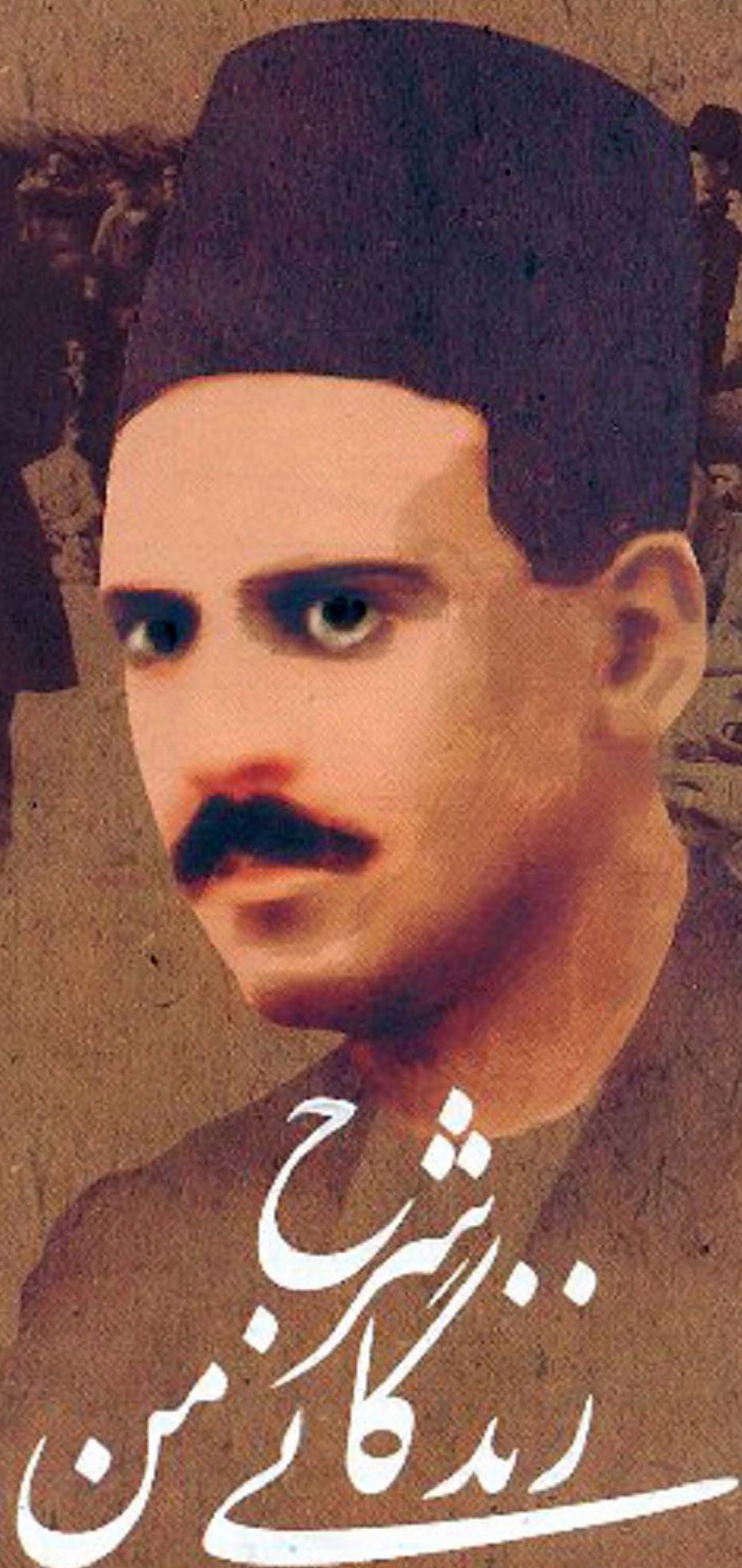


تاریخ اجتماعی و اداری دورہ قاجاریہ
از آقا محمد خان تا آخر ناصر الدین شاہ



عبدالله مستوفی

فهرست مطالب

- تجدید مقدمه و عرض تشکر و دفاع یک
- مقدمات کابینهء دوم وثوق الدوله ۵
- کابینهء قرارداد ۱۲۹۸ ۶
- منحل شدن هیئت ممیزی ایالت تهران ۸
- فوت دو تن از اعضای خانواده ۸
- نقض قول رئیس الوزراء ۹
- اشتغال بملک داری ۹
- بازهم سوغات سفر ۹
- انتشار قرارداد ۱۲۹۸ ۱۰
- ابطال الباطل ۱۱۸
- انتشار ابطال الباطل ۱۱۸
- ضدیت عملی با قرارداد یا جوانمردی ۱۲۰
- بازهم مار و پونه ۱۲۰
- مراجعت سلطان احمد شاه بایران ۱۲۲
- استعفای وثوق الدوله ۱۲۳
- کابینهء مشیر الدوله ۱۲۴
- مشکلات کار ۱۲۴
- کارهای کابینهء مشیر الدوله ۱۲۶
- توقیف اجرای قرارداد ۱۲۶
- سرکوبی متجاسرین ۱۲۷

- دفع فتنهء قیام در آذربایجان ۱۲۸
- تجدید روابط روسیه و ایران ۱۳۱
- اشتغال من بریاست تشخیص عایدات ۱۳۳
- استعفای کابینهء مشیر الدوله و سبب آن ۱۳۶
- کودتا مسبوق به چه سوابقی بود ۱۳۷
- طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد ۱۳۸
- سیاست دو طرفی مشیر الدوله ۱۳۸
- منافع این سیاست برای انگلیسها ۱۳۸
- والدین همان اولیانوف محکوم باعدام است ۱۳۹
- انگلیسها چرا راه کج میرفتند ۱۴۰
- لرد کرزن عصبانی شده است ۱۴۱
- کسادى بازار امپریالیزم در انگلستان ۱۴۲
- تملق بی نتیجه ۱۴۲
- بگذارید بزند میدانم ۱۴۳
- دروغگوئى سیاستمدار انگلیس ۱۴۳
- حمله ترکها بایران نبوده بلکه بانگلیس و روس بوده ۱۴۴
- امامى را در بصره شغال خورده است ۱۴۵
- بالشویکها بایران حمله نکردند که دفاعى لازم باشد ۱۴۶
- دروغ بی حد و گرگ سرافراز ۱۴۸
- در قرن بیستم از بالای مناره هم دروغ میگویند ۱۴۹
- با همهء اینها قرارداد نماسید ۱۵۰
- تا حرام هست چرا باید حلال خورد؟ ۱۵۱
- سالى که نکوست از بهارش پیداست ۱۵۲

با بزرگان پیوند کرده‌ایم ۱۵۳

خطاب به برادرزادگان ۱۵۳

اعتذار ۱۵۴

بعد از رفتن مشیر الدوله ۱۵۴

سپهدار اعظم (فتح الله اکبر) ۱۵۵

آنها که اسب عربیند چه کره‌ای انداختند ۱۵۶

وضع مالی دولت ۱۵۷

امتیاز نفت داری ۱۵۷

احتیاج ما در اختراع است ۱۵۸

زندگی انگلیس از دولت نفت ایران است ۱۵۹

بقدری شور شد که خان هم فهمید ۱۶۱

جائی که یک دروغ دیگر لرد کرزن آفتابی میشود ۱۶۳

گاهی پول عاشقی هم بکیسه برمیگردد ۱۶۴

ایرانیها باین شکلک‌ها میخندند ۱۶۵

اقتصاد عمومی ۱۶۷

لیره گور و کفنی ۱۶۹

سیاست داخلی ۱۶۹

سیاست خارجی ۱۷۰

کابینهء سپهدار اعظم ۱۷۳

تنازع چند عامل بر معمول واحد ۱۷۳

حجاره بلاش عصفوره بفلس ۱۷۴

ص ۳ فهرست

از این نامه‌ها مجموعه‌ای ترتیب بدهید ۱۷۴

عزل استراسلسکی ۱۷۶

تشکیل کابینه و کمک دولت بابت سبیل‌های رشتی ۱۷۷

سفارت هم بکساد امپریالیزم انگلیس اعتراف میکند ۱۷۸

جلسه مشاوره عالی ۱۷۸

آخر با کدام چشم؟! ۱۸۱

نارضامندی عامه از کابینه سپهدار ۱۸۲

قرارداد ایران و روس ۱۸۳

شرکاشی ۱۸۵

تصویب قرارداد ۱۸۶

شیر برنج عمر ۱۸۶

رحله ابن یشهب ۱۸۸

بدقماری ۱۹۱

لولو خرخره رفت ۱۹۳

پیش‌بینی‌های بی‌موضوع ۱۹۴

استعفای بی‌دلیل و ریاست وزرای بی‌دلیل‌تر ۱۹۵

نظامی شدن شهر تهران ۱۹۵

تدارک مقدماتی کودتا ۱۹۵

در تجسس عامل نظامی کودتا ۲۰۰

پی‌جویی عامل قلمی ۲۰۲

کودتای شب سوم حوت ۱۲۹۹ ۲۰۸

طرز خبرگیری مردم تهران ۲۱۱

فقیر دربار ۲۱۱

هم بايع و هم مشترى هردو را ميگيرند ۲۱۲

حكم ميكنم ۲۱۴

رياست وزراء سيد ضياء الدين ۲۱۵

بيانيهء رئيس الوزراء ۲۱۷

بيانيهء رئيس ديويزيون قزاق ۲۲۲

كابينهء سيد ضياء الدين ۲۲۴

اصلاحات ماليه ۲۲۵

بلديه يا شهرداري قديم و جديد ۲۲۹

يك شب نشيني ايراني ۲۳۷

كارهاي سيد ضياء الدين در بلديه ۲۴۰

شهرداري تهران در زمان رضا شاه پهلوي ۲۴۰

آب كرج براي شهر تهران ۲۴۱

ايجاد خيابانهاي جديد و توسيع خيابانهاي قديم ۲۴۲

سنگفرش و اسفالت ريزي خيابانها ۲۴۲

ساختمانهاي خصوصي و ساختمانهاي عمومي ۲۴۲

تبعيت ولايات از مركز ۲۴۳

درختكاري ۲۴۳

انتقاد ۲۴۴

خراب كردن يك محله ۲۴۴

تعدى بآب مردم ۲۴۵

خرابي خانه ها ۲۴۵

خرابي مسجدها ۲۴۶

خرابي مدارس آخوندى ۲۴۸

تصرف قبرستان ۲۴۹

اقدامات سید ضیاء الدین در ولایات ۲۵۴

انگلیس‌ها هم بازادی مبارک مرده‌تن در دادند ۲۵۶

اعلامیه ریاست وزراء راجع بالغاء قرارداد ایران و انگلستان ۲۵۶

پاک شدن ایران از قشون خارجی ۲۵۸

العمر سیئه من سیئات ابی بکر ۲۵۸

تو هم خود را لاغر کردی هم ما را ۲۵۹

ابلاغیه ریاست وزراء ۲۶۰

خیمه شب‌بازی یا سینمای ناطق وطنی ۲۶۲

آوازت را خواندی منم می‌خواهم برقصم ۲۶۵

مقدمات سقوط سید ضیاء ۲۶۶

روزه خوری محرمانه ۲۷۱

در جستجوی رئیس الوزراء ۲۷۵

ریاست وزرای قوام السلطنه و حسب و نسب او ۲۷۶

خلاصی محبوسین ۲۷۸

مسافرت ولیعهد باروفا ۲۷۸

بیانیه قوام السلطنه و کابینه او ۲۷۸

افزایش سهمیه رعیت یا توضیح زیادتر

ص ۴ فهرست

در یکی از موضوعات جلد دوم ۲۷۹

بعد از معترضه ۲۹۱

نیظامو العولما ایستمیرخ ۲۹۱

- وارث و مورث یک لقب ۲۹۳
- عبدالحسین خان کفری ۲۹۴
- حاجی ناصر السلطنه ۲۹۷
- ملا کریم هم روی شمس آباد است ۳۰۰
- اصل و تبار ۳۰۳
- موافقین ۳۰۳
- شاهد از تاریخ عمومی ۳۰۴
- از تاریخ طبیعی ۳۰۵
- اسب ۳۰۶
- سگ ۳۰۷
- گربه ۳۰۷
- بی ارادتی من به گربه ۳۰۹
- نجیه خانم ۳۱۰
- احتیاج انسان به دوستی ۳۱۲
- نوه‌ها عزیزترند یا اولاد؟ ۳۱۴
- مخالفین اصل زادگی ۳۱۵
- اصل و تبار سردار سپه ۳۲۱
- آموزش و پرورش ۳۲۳
- افکار آنروزی سردار سپه ۳۲۵
- عمو پیرهء شاه ۳۲۹
- سر طول عمر ۳۳۱
- مواجههء وظیفه‌شناسی با پیری ۳۳۴
- افتتاح مجلس شورای ملی ۳۳۵

- مرض وکالت ۳۳۷
- وکیل تراشی دولت ۳۳۸
- لزوم تشکیل حزب ملی ۳۳۹
- ضدیت بعضی از وکلا با وکلای فرمایشی ۳۴۰
- توبهء گرگ مرگ است ۳۴۱
- واکنش‌های کودتا ۳۴۲
- واکنش همولایتی ۳۴۳
- عاقبت امیر مؤید و پسران ۳۴۴
- رقابت همکاری ۳۴۵
- مردہ پرستی ۳۴۹
- محاكمهء تاریخی ۳۵۰
- مقایسه ۳۵۱
- تا کی؟ تا بروز من بیفتی! ۳۵۳
- غلیظ شدن مادهء جنگل ۳۵۹
- واکنش شرفخانه ۳۶۵
- سایر وزراء چه میکردند ۳۷۴
- کمک بقحطزدگان روسیه ۳۷۷
- ملائکة بعقل بشر میخندند ۳۸۵
- هرکس تنها بقاضی رفت راضی برمیگردد ۳۹۳
- کار بی نتیجه ۳۹۴
- بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان ۳۹۵
- سنگ مکافات دهر، خرد کند دنده را ۳۹۶
- نفت شمال و استاندارد اوایل ۳۹۷

- سنگ قبر خوشتاریا ۳۹۹
- جواب مسکت ۴۰۰
- انکلسمها در رفتند ۴۰۲
- عقیدهء من راجع بآتیهء نفت شمال ۴۰۲
- ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر ۴۰۴
- ایران لله نمیخواهد ۴۰۶
- شاهنامه خوانی من ۴۰۷
- شکر خدا را جنگ تمام شد ۴۰۸
- آذربایجانی زودتر از همه چیز ایرانی است ۴۰۹
- بدترین ربعساعتهای زندگی ایران ۴۱۱
- زورش به خر نمیرسید به پالان سیخک میزد ۴۱۳
- حسن استفاده از جامعهء ملل متفق ۴۱۶
- صلح بز و کلم! ۴۱۸
- خودمختاری یا لجام گسیختگی ۴۲۱
- آنروزها چه خبر بود؟ ۴۲۳
- مصاحبه با یکی از رعایای ورامین ۴۲۴
- تصرف خمس و آذربایجان توسطقوای دولتی ۴۳۱
- نوحه سرائی رادیو مسکو ۴۳۳
- حمله بآذربایجان ۴۳۶
- جنگ قافلانکوه ۴۳۷
- فتح تکاب و شاهین دژ ۴۳۸
- فتح اردبیل و آستارا ۴۳۸
- ص ۵ فهرست
-

- تسلیم تبریز ۴۳۸
- خبر فتح آذربایجان در تهران ۴۳۹
- ورود نیروی دولتی به تبریز ۴۴۰
- تلگراف خبرنگار روزنامهء اقدام ۴۴۱
- چند کلمه در اطراف این خبر ۴۴۲
- برای آنکه توی بخاری رفت ۴۴۶
- دنبالهء آتیهء نفت شمال ۴۴۸
- ولک! من از آن درخت محکمتر نبودم! ۴۴۹
- رجال! خیر! بلکه رجاله ۴۵۶
- خرد و ریزهای تاریخی ۴۵۹
- عزاداری سردار سپه ۴۶۱
- پرستاری بیمار ۴۶۲
- سقوط کابینهء قوام السلطنه ۴۶۶
- کابینهء مشیر الدوله ۴۶۸
- مسافرت دوم سلطان احمد شاه باروپا ۴۶۹
- مصدق السلطنه والی آذربایجان ۴۶۹
- قدری از خودم بنویسم ۴۷۱
- هر متاعی ز کشوری خیزد ۴۷۴
- اشتغال من بریاست دیوان محاکمات مالیه ۴۷۶
- جریان کار دیوان محاکمات ۴۷۷
- ادارهء محاسبات وزارت مالیه ۴۷۸
- تشخیص عایدات ۴۸۲
- خزانه ۴۸۳
- کمیسیون تطبیق حوالجات ۴۸۴
- مدیر کل وزارت مالیه ۴۸۴

گمرک ۴۸۵

ضرابخانه ۴۸۵

کارشکنی‌های عمدی ۴۸۶

مسبب کودتا منم ۴۸۶

ابلاغیه‌ء وزارت جنگ ۴۶۰

جلوگیری از فحشاء ۴۹۲

تحصن معدودی در سفارت روس ۴۹۷

نزاع مسلمان و یهودی ۴۹۹

بی‌اهمیتی متحصنین سفارت روس ۵۰۱

مقدمات سقوط کابینه‌ء مشیرالدوله ۵۰۱

سقوط کابینه‌ء مشیرالدوله ۵۰۳

بحران ۵۰۳

کابینه‌ء دوم قوام السلطنه ۵۰۴

ایلات ایران ۵۰۵

مسأله اسکان ایلات ۵۱۱

فتوحات قشون دولت در آذربایجان و فتح قلعه‌ء چهریق ۵۱۴

اینک یادداشت افسر دخیل در قضایا ۵۱۵

باز هم لزوم مستشار خارجی برای ایران خودنمائی میکند ۵۲۷

استخدام دکتر میلیسپو برای ریاست کل مالیه ۵۲۷

حمله‌ء مجلس بسردار سپه ۵۳۵

نطق معتمدالتجار در مجلس ۵۳۷

نصق رئیس مجلس ۵۴۴

مراجعت سلطان احمد شاه به ایران ۵۴۶

سان و رژه ۵۴۷

چند کلمه از قوانین کلی ارتش ۵۴۷

- سقوط کابینه قوام السلطنه ۵۴۹
- کابینه مستوفی الممالک ۵۵۰
- پیمان تجارتی ایران و شوروی ۵۵۰
- تزلزل کابینه مستوفی الممالک ۵۵۲
- نطق مستوفی الممالک رئیس الوزراء ۵۵۶
- کابینه مشیر الدوله و ختام مجلس چهارم ۵۶۰
- نطق رئیس الوزراء ۵۶۱
- نطق سلیمان میرزا ۵۶۱
- نطق مدرس ۵۶۲
- نطق رئیس مجلس ۵۶۳
- ورود مشیر الدوله بکار ۵۶۳
- تعقیب قوام السلطنه ۵۶۳
- تصویب نامه هیئت وزراء ۵۶۵
- بیانیه وزارت جنگ ۵۶۵
- این تعقیب چه نتیجه بار آورد؟ ۵۶۵
- استعفای مشیر الدوله ۵۶۶
- ریاست وزرای سردار سپه ۵۶۷
- تصمیم ملوکانه ۵۶۷
- ورود سردار سپه ۵۷۰

ص ۶ فهرست

- اولین بیانیه ریاست وزراء ۵۷۰
- جلوگیری از تشبثات بخارجی ۱۷۱
- شوسهء بین تبریز و زنجان ۵۷۵

- خانهای ماکو ۵۷۶
- اخراج و ستداهل از نظمیه ۵۸۱
- اقدامات بلدی سردار سپه ۵۸۲
- بقیهء انتخابات و افتتاح مجلس پنجم ۵۸۲
- ملت جمهوری می خواهد ۵۸۳
- مبارزه در مجلس ۵۸۵
- واقعات خارج از مجلس ۵۸۸
- منهم سوسیالیست بودم ۵۸۹
- در دربار ۵۹۳
- در بازار ۵۹۴
- تفأل ۵۹۵
- شنبهء سوم حمل ۱۳۰۳ ۵۹۵
- دیدار عید زورکی ۶۰۰
- بیانیهء سردار سپه ۶۰۱
- تلگراف علمای اعلام از قم ۶۰۱
- مدرس یا مرکز ضد سردار سپه ۶۰۳
- حرفهای تخمی مدرس ۶۰۴
- کابینهء مجدد سردار سپه ۶۰۵
- نظری بمجلس پنجم ۶۰۶
- روزنامه ها ۶۰۶
- باز هم قدری از خودم بنویسم ۶۰۷
- خارج شدن من از دیوان محاکمات مالیه ۶۰۹
- وضع مالی ما ۶۰۹
- تغییر در برنامهء مدرسهء سیاسی ۶۱۱
- مدرسهء حقوق و سیاسی ۶۱۲

- تأسیس جامعهء فارغ التحصیل های مدرسهء سیاسی ۶۱۲
- طرفداری از دیانت ۶۱۳
- واقعہء قتل میرزادهء عشقی ۶۱۶
- سقاخانهء چهارراه آقا شیخ هادی ۶۱۷
- فضولی هم آمد نیامد دارد ۶۱۹
- آخرین پردهء کار نفت شمال ۶۲۳
- L۲ ترقی قدرت سردار سپه بوسیلهء برقراری حکومت نظامی ۶۲۵
- فشار سردار سپه باقلیت ۶۲۶
- استیضاح مدرس از سردار سپه ۶۲۶
- خوزستان ۶۳۱
- شیوخ عربستان ۶۳۳
- شیخ خزعل ۶۳۶
- کمیتهء قیام سعادت ۶۳۷
- نامهء مدرس بخزعل ۶۳۹
- مسافرت جنگی سردار سپه بخوزستان ۶۴۱
- چند تا سؤال مهم ۶۴۲
- معترضه ۶۴۵
- دنبالهء مطلب ۶۴۶
- ژنرال یسیم ۶۴۸
- قانون اصلاح تقویم ۶۴۹
- نسخ القاب ۶۵۰
- لقب نخواسته ۶۵۰
- قانون نظام اجباری ۶۵۲
- کم بارانی و کم نانی ۵۶۵
- قصد بازگشت سلطان احمد شاه به ایران ۶۵۶

سروصدای ضد قجر ۶۵۶
الفرار ممالا يطاق من سنن المرسلين ۶۵۷
چند کلمه ماوراء الطبیعه ۶۵۸
علی محمد امروز صبح می آید ۶۵۸
نعلبند این ده آدم رندی است ۶۵۹
اخبار تهران ۶۶۱
جلسهء نهم آبان و تصویب لایحهء انقراض سلسلهء قاجاریه ۶۶۳
ابلاغ قانون انقراض سلطنت قاجاریه ۶۶۶
اعلامیهء رسمی ۶۶۷
فوت مادر ۶۶۷
مجلس مؤسسان ۶۶۸
آئین گشایش مجلس مؤسسان ۶۶۸
نطق افتتاحیه ۶۷۰
در مجلس مؤسسان ۶۷۰
خاتمه ۶۷۲
ص ۷ فهرست

فهرست عکس‌ها

- ۱- سپهدار اعظم-سید ضیا الدین طباطبائی
- ۲- عز الدوله عبد الصمد میرزا
- ۳- قوام السلطنه-کلنل محمد تقی خان پسیان
- ۴- میرزا کوچک خان
- ۵- سید حسین تقی زاده-حسین علاء
- ۶- سردار سپه
- ۷- سرتیپ امان الله میرزا جهانبانی

- ۸-سلطان احمد شاه قاجار در لباس عادی
۹-سید حسن مدرس-سلیمان میرزا
۱۰-مستوفی الممالک-مشیر الدوله
۱۱-سردار سپه-مستوفی الممالک-و جمعی دیگر باتفاق سلطان احمد شاه
۱۲-استادان و شاگردان مدرسهء سیاسی
۱۳-میرزادهء عشقی
۱۴-علی اکبر داور-سید محمد تدین
۱۵-دکتر مصدق-حاجی میرزا یحیی دولت آبادی
۱۶-مؤتمن الملک-مستشار الدوله

ص ۸فهرست

تجدید مقدمه و عرض تشکر و دفاع

از زمستان پارسال، نوشتن «شرح زندگانی من» تعطیل شده است. دو سه ماه آخر سال ۱۳۲۳ گاهی تکسر مزاج و زمانی اشتغال بکارهای خصوصی، مانع آن بود که خواننده عزیز را بباقی سرگذشت خود آشنا کنم. از فروردین ماه ۱۳۲۴ هم وقتم صرف تصحیح و چاپ کردن نوشته‌های سابق شد، که حاصل آن را در دو جلد «شرح زندگانی من» و یک جلد «محاکمهء انسان و حیوان» و یک رساله «چهل ساعت محاکمه» ملاحظه فرموده‌اند. سه ماههء پائیز هم، قدری بیماری و قدری اشتغال بامور زراعتی، که از سال ۱۳۲۱ بدان مشغولم مانع نویسندگی بود. تا زمستان آمد و از هر حیث فراغت حاصل گشت. این است که بعد از یکسال قلم برداشته، می‌خواهم مطلب را از آنجا که وا گذاشته‌ام دنبال نمایم.

حسن استقبالی که دانشمندان و بزرگان و بالاخص طبقهء تحصیل کردهء کشور از دو جلد چاپ شده «شرح زندگانی من» نموده و باظهارات شفاهی و پیغامها و مراسلات خود تشویق فرموده‌اند، سزاوار تشکری است که اعتراف می‌کنم از عهدهء ادای حق آن برنمی‌آیم.

ولی در این ضمن اصل کلی «من صنف فقد استهدف» هم کار طبیعی خود را صورت داده، و در مقابل تحسین‌های اکثریت قریب باتفاق خوانندگان عزیز معدودی هم کتبا و شفاهای حتی در رادیوی خارجی، در ضمن تقریظ به تشخیص خود ناسره‌هائی هم در این اثر ناچیز یافته و بشرح آن پرداخته‌اند.

مثلاً: چرا من از قول کاکا شیرازی و بابا شمل چاله میدانی تهرانی و لوطی میدان کهنه‌ای اصفهانی، بلهجه و تعبیرات و اصطلاحات خود آنها چیز نوشته‌ام؟ یا در ضمن بیان مطالب، برای لچر کردن موضوع، اصطلاحاتی مانند: «حق الپرجین» و «دم‌جا» و «حق بجانب» و تعبیراتی مثل «شیره بسر مالیدن» و «گوش خود را بدهکار ندانستن» و «ماست مالی کردن» و «بچاک زدن» و نظایر آنها بکار برده‌ام؟ یا چرا بعضی لغات بین المللی را مانند: مد و شیک و گار بکار بسته‌ام؟ یا چگونه این گناه نبخشیدنی را مرتکب شده، لغات «غلط و بی معنی» فرهنگستان را از قبیل پادگان و ارتش، بجای ساخلو و قشون که ترکی است استعمال کرده‌ام؟! یا برای چه نقشه خانه‌های پدری خود را کشیده و

ص ۱ فهرست

اسلوب ساختمان دوره را در مقابل تاریخ حفظ کرده‌ام؟ یا چرا در مطالب جدی پای متلک را وا کرده، و از ثقیلی و یک‌نواختی نوشته کاسته و مطالب را قابل ضبط و دلنشین نموده‌ام؟ یا بچه جهت برای نشان دادن اوضاع اجتماعی دوره بدیده و شنیده‌های خود در خانواده خویش اکتفا کرده، و از اشخاص دور که رابطه‌ای با آنها نداشته‌ام ذکرى نموده‌ام؟ تا آنجا که یکی از استادهاى محترم این کتاب را «حماسه‌نامه خانوادگی» موسوم کرده‌اند.

این گناه من نیست که جدم در ۱۱۹۳ یعنی یکصد و هفتاد و دو سال قبل، اول اهل قلمی بوده است که وارد خدمت آقا محمد خان شده و میان من و جدم جز پدرم فاصله‌ای نیست، و قلم خانواده من با شمشیر قاجاریه پیوسته بوده است، و اگر خودم و خانواده‌ام همواره در کارهای دولتی وارد بوده‌ایم چیز مهمی نیست که رجز و حماسه‌ای داشته باشد.

من که از دیده و شنیده‌های خود و خانواده خود بقدر کفایت میتوانم مصالح برای ساختمان تاریخ اجتماعی و اداری این دوره فراهم کنم چه حاجت بغیر دارم؟ گذشته از این، درست است که هدف من در این نوشته روشن کردن قسمتی از تاریخ قاجاریه بوده است، ولی نباید اسم کتاب را که «شرح زندگانی من» است فراموش کنم، و برای تشریح اوضاع دوره وارد جزئیات زندگانی اشخاص خارج از خانواده خود شوم.

همین استاد محترم، بتصریح و تلویح میخواهند بفرمایند که در نوشتن این کتاب احساسات من بر حقیقت‌نویسی غلبه داشته است؛ در صورتیکه من آنچه دیده و شنیده‌ام بدون کوتاهی و بلندی، بقلم آورده

و در اکثر موارد که مطلب زننده بوده است، از بردن اسم اشخاص خودداری کرده‌ام. بطوریکه می‌خواهم ادعا کنم که استاد محترم کتاب را نخوانده قلم نقادی بدست گرفته‌اند. زیرا هرکس صدارت میرزا علی خان امین الدوله و نخست‌وزیری‌های میرزا حسن مستوفی الممالک را در «شرح زندگانی من» خوانده باشد، میداند که حق این دو بزرگوار بخوبی ادا شده و جز تحسین چیزی از آنها ننوشته‌ام. اما نسبت بهجناب آقای تقی‌زاده، سفیر کبیر دولت ایران در دربار دولت انگلستان، من آنچه از ایشان دیده بودم بقلم آورده‌ام و عذر عدم اطلاع خود را هم بر احوال ایشان، با ذکر یک متلک خواسته‌ام، ولی آنچه فکر کردم ندانستم سید عبد الرحیم خلخالی را با این سه نفر مرد بزرگ چه مناسبتی است، که این نقاد محترم پیاز داخل میوه جات فرموده او را هم یکی از اشخاصی که به نهضت سیاسی و علمی این کشور کمک کرده‌اند دانسته است. سید خلخالی مردی امین، ولی برای ریاست دیوان محاسبات، از حیث معلومات عامی و بسیار کوتاه‌بود. من هم درباره او جز این چیزی ننوشته‌ام و ظرافتی درباره او بکار نبرده‌ام که ستم‌ظریفی کرده باشم؛ و اگر استاد محترم فقط چاپ کتاب حافظ را دلیل کمک آن مرحوم به نهضت سیاسی و علمی این کشور بدانند، باید بگویم که ایشان گذشته از من، نسبت به امین الدوله و مستوفی الممالک و آقای تقی‌زاده بیشتر ستم‌رفیقی فرموده‌اند.

ص ۲

من از این مدح‌های دورویه که باسم تقریظ و انتقاد از این کتاب شده است رنجشی ندارم. زیرا کیست که بتواند بسلیقه تمام افرادی که بیک زبان صحبت میکنند چیز بنویسد. بخصوص در این کتاب که هم از حیث سبک نگارش، و هم از حیث انتخاب مطلب و تنوع موضوع، تازگی و ابتکار دارد و کلمات و لغات مقررط و شجره‌نامه‌دار که بزعم بعضی نشانهء نجابت و جمال و کمال نویسندگی است در آن کمتر بکار رفته است. البته هر اسلوب تازه‌ای ولو خط میرزا رضای کلهر و نوشته ویکتور هوگو هم باشد موجب نقادی استاد‌های زمان که نمی‌خواهند دست از سبک سابق خود بردارند خواهد شد. ولی بالاخره تطور لغوی و ادبی جبلی بشری کار خود را میکند و همین لغات و تعبیرات بی‌پدر و مادر، خواه و نخواه، جای خود را در میان لغات و اصطلاحات آینده باز خواهد کرد، و ادبیات زبان‌ما را از چهارچوب خشک لغات و تعبیرات ادوار ماقبل بیرون خواهد آورد.

در هر حال، اجر نویسنده خواننده زیاد است که من، از حسن توجهی که دانشمندان و بزرگان، بخصوص نسل جوان کشور باین اثر ناچیز ابراز داشته‌اند این اجر را بطور کامل دریافت داشته‌ام، و تصور میکنم بجز استاد محترم کمتر کسی است که باین کتاب دسترس پیدا کرده و آنرا تا آخر نخوانده باشد. و بهمین جهت در آینده هم سبک نگارش خود را تا بتوانم تغییر نمیدهم. تا در چتته^۱ مغز خود متلک داشته باشم و با مطلب مناسب بدانم، از ایراد آن کوتاهی نخواهم کرد، و چون مثل استاد محترم، با لغات و کلمات دوست و دشمنی ندارم، پاره‌ای از لغات وضع کرده فرهنگستان را که بهتر از لغات سابق بجا بیاورم، یا در عرض آنها بدانم، باز هم بکار خواهم برد. و برای اینکه زبان فارسی هم مثل زبان

ص ۳

ملل مترقی عالم، نوشتنش با حرف زدنش نزدیک شود تا بتوانم، از نوشتن کلماتی، مانند ممتنع و متعطش و پرخیده و ایرخیده، احتراز میکنم؛ و از آوردن تعبیرات و مصطلحات عامیانه، که با موضوع متناسب باشد، کوتاه نخواهم آمد.

من خود کرارا در این کتاب نوشته‌ام، که جاه طلبی تاریخ نویسی ندارم، و مخصوصاً نخواسته‌ام «تاریخ بمعنی علمی کلمه» بنویسم که بتوانم مدرک و منبع و سرمش برای نوشتن «تاریخ بمعنی علمی کلمه» بدست‌رس سایرین گذاشته باشم؛ و تصور میکنم که تاریخ نویسان آینده، اگر خواسته باشند «تاریخ بمعنی علمی کلمه» آنها یک نواخت و ثقیل و خواننده آن منحصر بشاگردان مدارس، آنهم محدود به هفته امتحان نباشد، از مطالعه دقیق این آسمان و ریسمان و تا اندازه از پیروی و اقتباس از سبک نگارش آن بی نیاز نباشند.

۱۰ دیماه ۱۳۲۴ عبد الله مستوفی

ص ۴

((دنباله شرح زندگانی من در سلطنت سلطان احمد شاه))

مقدمات کابینه دوم وثوق الدوله

مردم، از کابینهء صمصام السلطنه، با همهء لری، بواسطهء بی‌آلایشی خارجیش چندان نارضا مند نبودند؛ زیرا کم‌کم فهمیده بودند که کار ارزاق و بخصوص نان، چاره‌ای نداشته و ندارد. و عنقریب خرمن میرسد و طبعا آسوده میشوند. این بود که غرولند زیادی بر او نمیزدند. گذشته از این، شاه هم از او حمایت میکرد. از قراریکه معروف بود صمصام السلطنه، برای نیل بمقام ریاست وزراء، تقدیمی شایانی هم بشاه کرده و برای حلال شدن^۱ آن لازم بود کابینه، لامحاله پنج شش ماهی بر سر کار بماند. پس کندن این کابینه خیلی آسان نبود. از اوائل جوزا و زرد شدن سیل جو^۲ و گندم و رامین و ثوق الدوله عملیات خود را بر ضد این کابینه شروع کرد. از یکطرف مشار الملک هرچند روز یکبار استعفا میکرد و بعد از چند روز، آشتی کرده و مجددا وارد کار میشد، و بواسطهء این قهر و آشتی کارهای مهم مالیه دچار وقفه میگردد، و گاهی در نقاط حساس تر، مانند حوالهء حقوق ماهیانهء دربار سلطنتی کوتاه می‌آمد، که بین شاه و رئیس الوزراء شکرآبی تولید کند.

از طرف دیگر، جمعی بحضرت عبد العظیم رفتند و مثل اوقات دورهء محمد علیشاه و استبداد صغیر، در آنجا بست نشستند و سرانجام دادن بکارهای مملکت را با تعیین هیئت وزرای با عزم و تصمیمتری که مقدمات افتتاح مجلس را بتواند فراهم کند، خواستار شدند. در میان این دسته اشخاص متعین، مانند مدرس و جمعی دیگر از مهاجرین، که بعد از رفع و دفع وحشت از تعدی و مخالفت روسها، به ایران برگشته بودند، نیز وجود داشته و اکثر مردم هم، موضوع بست نشینی را قابل توجه می‌دانستند، زیرا با صمصام السلطنه نمیشد کار کشور بسامان برسد.

دربار بآنها وعده کرد که عنقریب کابینه‌ای که در خور کارهای اساسی تری باشد سر کار بیاورد. البته در این ضمنها اسمی از وثوق الدوله هم برده شده بود، زیرا اینکاره بودن او را اکثر تصدیق داشتند. صمصام السلطنه هم با همهء سادگیش، رقیب خود را خوب میشناخت و بیکارنشست و جمعی از بازاری‌ها را هواخواه خود کرده و آنها بر نفع او احیانا شاخ و شانه هم برای

هواخواهان وثوق الدوله میکشیدند^۱ بهمین جهت بود که گلدسته و بام مسجد شاه، از طرف تفنگچیهای حسین فشنگچی تبریزی، بطرفداری وثوق الدوله، اشغال شد، که از اجتماع طرفداران رقیب جلوگیری و

در مورد لزوم بتوانند در مقابل دستهء صمصام السلطنه عرض وجود نمایند؛ و خلاصه، با این مقدمات بود که سروکلهء ^۲کابینهء دوم وثوق الدوله پیدا شد.

صمصام السلطنه لری بخرج داده، با وجود امر شاه استعفا نکرد. معهذا مجبور شد جا خالی کند. شاه باو وعده داد که در مقابل خرجیات (اصطلاح خود صمصام السلطنه است) او ایالت خراسان را که قوام السلطنه از مدتی پیش در آنجا والی بود باو بدهد.

کابینهء قرارداد ۱۲۹۸

این کابینه که بعدها بکابینهء قرارداد موسوم شد، در نیمه اسد ۱۲۹۷ با دم دنبالهء معمولی خود مانند عمید السلطنه و مشار الملک و سپهداررشتی که حالا هریک برای خود مردی شده و میتوانند هر کدام وزارتخانه‌ای اشغال کنند سر کار آمد.

چند روزی از تشکیل کابینه گذشته بود، مرا با تلفون بهیئت وزراء خواستند.

مشار الملک در کار نان شهر از من مشورت کرد. گفتم: «نان شهر، با غله‌ای که امسال خدا باین کشور عنایت کرده است، حاجت بهیچ اداره و مدیری ندارد و بهترین طرز اداره آن آزادی حمل و نقل غله است. متتهی برای اینکه نانوها بنانخورها تعدی نکنند، خدمت مختصر تفتیشی در دکانهای نانوائی برقرار کنید و کار حمل و نقل و جمع آوری را رهانماید می بینید با اینکه جز ورامین از سایر بلوکات تهران هنوز غله‌ای بشهر نرسیده است قیمت از صد و پنجاه تومان به سی و پنج تومان تنزل کرده است. اگر انگلکش نکنیم، شاید به بیست تومان هم برسد. این موضوع با این سال خوب حاجتی بتوجه از طرف دولت ندارد و خود راه خود را خواهد رفت» ولی آقایان که میخواستند برای انگلیسها فکر قوت و غله کنند ناچار بودند اداره‌ای برای این کار تشکیل نموده، اختیار حمل و نقل و جمع آوری انحصاری غله را بآن محول نمایند این بود که بدوا میرزا احمد خان آذری و بعد از او مولیتر بلژیکی را برای این کار معین کردند. کار گیلان هم برای کابینه خیلی مهم بود. زیرا میرزا کوچک خان، از مدتی پیش در آنجا قوائی گرد خود فراهم آورده و در مقابل هر قدرت خارجی و هر نیروی داخلی که رنګ و روی خارجی داشت، مقاومت میکرد وجود او با حفظ خط راه از انزلی بقزوین و همدان و کرمانشاهان و عراق عرب که وجههء نظر انگلیسها بوده و همه جا پادگان گذاشته بودند. منافات داشت. برای این ولایت حاکم مقتدر و نیروئی که بتواند در مقابل

میرزا کوچک خان مقاومت کند، خیلی لازم بشمار می‌آمد. وثوق الدوله سردار معظم خراسانی را که بعد از کمیسیون مختلط که برای اجرای دو منطقه نفوذ تأسیس کرده بودند، بیکار مانده بود بحکومت گیلان فرستاده، عده‌ای هم از قزاق‌های ایرانی که در این یکسال و چند ماهه اخیر بواسطه از بین رفتن دولت تساری روس مطیعتر و قدری ملی شده بودند، برای مقابله با میرزا کوچک خان از دنبال او روانه کردند. دیگر از عملیات اولیه این کابینه بمجازات رساندن اعضای کمیته مجازات بود که کارهای محاکماتی آنها تمام شده، و در محبسهای خود منتظر سرنوشت خویش بودند و بعضی هم بعد از ناخوشی آزاد میگشتند. در این ضمنها جنگ بین المللی هم بواسطه استنکاف مردم آلمان از ادامه جنگ بدون هیچ شکستی بقوای داخلی آندولت بر نفع انگلیس و آمریکا خاتمه پذیرفت، و زمینه اقدامات اساسی تر روشن گردید و وثوق الدوله را در نظریات خود، راجع بتوبره کردن^۱ ایران و زدن آن بسر انگلیسها بیشتر تایید کرد.

بلشویکها هنوز از کار و رانگل و دنیکن فارغ نشده بودند و انگلیسها امیدواری داشتند که بتوانند با این دو نفر طرفدار حکومت سابق، حکومت بلشویک را برهم زنند. در آن واحد از دول حول و حوش روسیه که بموجب طرز جدید از این دولت تجزیه شده و استقلال تحصیل کرده بودند حمایت کرده از آنها مدعی‌هایی برای حکومت مرکزی بلشویک بتراشند. دولت ایران با دو سه تا از این دولتهای جدید از قبیل قفقاز و ارمنستان و ترکستان همسایه میشد، و شناسائی این دول از طرف ایران کمک باین منظور میکرد. ابتدا از دولت قفقاز آذربایجان شروع کردند. در اواسط پائیز سال ۱۲۹۷ هیئت سفارتی بریاست آقای سید ضیاء الدین طباطبائی وکیل امروز یزد با اعضاء و کارکنان متعدد بیاد کوبه پایتخت این دولت روانه کردند که زمینه‌هایی برای مذاکره قرارداد بین دولتین تدارک نمایند. تا بعد بارمنستان و ترکستان برسند. دولت عثمانی از مغلوبین و معلوم بود لامحاله قسمت بین النهرین از او مجزا خواهد شد. پس سروکار ایران من بعد تنها با انگلیسها خواهد افتاد. این مقدمات بیشتر وثوق الدوله را در اجرای مقاصد خود مصمم کرده، سبب مذاکره قرارداد ۱۲۹۸ بین وثوق الدوله و سفارت انگلیس گردید، تا بانجا برسیم قدری از خودم بنویسم.

منحل شدن هیئت ممیزی ایالت تهران

کار ممیزی ایالت تهران در بهار ۱۲۹۷ و در آن بحبویه قحطی و ناخوشی، البته تعطیل بود. من مانند یکسال گذشته هر ماهه تفاوت مخارج را می پرداختم و بوزارت مالیه صورت میفرستادم. در اول سنبله کاغذی از وزارت مالیه کابینه جدید دریافت داشتم که انحلال هیئت ممیزی تهران را اعلام میکرد. من هم صورت اضافه مخارج یکماهه اخیر را علیحده به ضمیمه صورت کل تفاوت های پرداختی قبل که هفده ماهه آن بالغ بر شش هزار و هفتصد تومان شده بود، نوشته برای وزارتخانه فرستادم و تقاضا کردم وجه آنرا بدهند که بطلبکارهای خود داده، خویش را از مطالبه آنها خلاص کنم ولی جوابی از این نامه دریافت نکردم. قرض من از صدی هیجده تا صدی بیست و چهار فرع داشت و بطلب من از دولت فرعی تعلق نمیگرفت. یکسالی گرفتار رسیدگی و تصدیق رسمی این طلب بودم. بعد از تصدیق هم هر وقت مطالبه میکردم با امروز و فردا میگذاشت و قرض من روز افزون زیاد میشد. سال ۱۳۰۰ این شش هفت هزار تومان سر بیانزده هزار تومان زد و رشته زندگانی ما را که تا این تاریخ، همیشه در کمال نظم بود و هیچوقت بلند پروازی که موجب اختلال امر معیشت باشد نداشتیم بالمره درهم و برهم کرد. بفکر افتادیم که مقداری از علاقه ملکی بکاهیم و گریبان خود را از این قرض بی وجه خلاص کنیم. بهر دری زدیم مشتری گیر نیاوردیم. سرمایه داران فرع صدی هیجده و بیست و چهار را بر عایدی ملک که صدی شش و هفت بیشتر نیست ترجیح میدادند. هر قدر جلوتر میرفتیم، آلودگی مزیادتر میشد. تا در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ این قرض بسی و پنجهزار تومان بالغ شد و بالاخره خانه مسکونی که تازه با زندگانی خود متناسب کرده بودیم و دو ثلث علاقه ساوجبلاغ را بهر قیمتی که مشتری پیدا کرد، دادیم و خود را خلاص کردیم. اما طلب از دولت دو هزار تومان آن در ۱۳۰۲ وصول شد که بنصف فرع همان سال قروض هم وفانکرد و دو هزار و ششصد تومان آن از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲ صد تومان دویست تومان مستهلک گردید و وصول دو هزار تومان باقی آن تا سال ۱۳۱۵ بطول انجامید باز هم در ضمن «شرح زندگانی من» باین موضوع برخورد تشریحات بیشتری در این زمینه میکنم

فوت دو تن از اعضای خانواده

در تابستان سال ۱۲۹۷ دو تا از خواهرهای ما حاجی سکینه خانم عیال حاجی موقر الدوله و خیر النساء خانم، عیال آقای حاجی میرزا مصطفی خان (مادر آقایان مهرداد) بفاصله یکماه بدروود زندگی گفتند. ختم خانم موقر الدوله در خانه او و ختم خانم حاجی میرزا مصطفی خان در منزل ما گذاشته شد. این روزها

ختم مردانه منحصر بیکروز شده بود، آنهم پیش از ظهر تمام میشد. علی الرسم وثوق الدوله و افراد هیئت وزراء که همه باما خصوصیت داشتند بمنزل ما آمده، همان روز پیش از ظهر ختم را جمع کردند. ختم زنانه که در اندرون آقای فتح الله مستوفی بود سه روز دوام داشت.

جنازهء سکینه خانم را بر حسب وصیت خود او امانت گذاشتند که بعثبات بفرستند و

ص ۸

خواهر کوچکترم، خیر النساء خانم در مقبرهء خانوادگی حضرت عبد العظیم مدفون شد.

پسرهای این خانم، آقایان محمد رضا و ابو القاسم و عباس مهرا، که اولی نایب سفارت بغداد و دومی عضو بانک ملی و سومی رئیس دبستان فیروز کوه است، همگی جوانان برومند با کفایت و دارای زن و بچه و خانه و زندگی میباشند.

نقض قول رئیس الوزراء

زمستان ۱۲۹۷ گذشت. سید مدرس، با اینکه در آوردن کابینهء وثوق الدوله بر سر کار زحمت زیادی کشیده، و حتی حضرت عبد العظیم هم رفته بود از عملیات او ظنین شده، میان آنها کم کم اختلاف نظرایجاد شد، و مدرس با وجود ثبات همیشگی خود، که هیچوقت رفیق نصف راه نبود او را وا گذاشته و کم کم در محافل معمولی خود که همه جور آدم در آنها پیدا میشد، اظهار عدم رضایت از کارهای او میکرد. از این جمله معلوم میشد که وثوق الدوله از طرف مقامات خارجی، خیلی اطمینان حاصل کرده است که بندی بقول و قرار قبلی خود با مدرس و سران آزادی خواه نمی بندد.

اشتغال به ملک داری

تحویل سال ۱۲۹۸ دو ساعت از شب رفته بود. ساعت تحویل رادر خانه ورگذار کردیم، ولی فردا صبح، برخلاف عادت همیشگی که هیچوقت از دیدوبازدید عید طفره نمیرفتم، چون خبرکشی و جاسوسی را دولت ترویج کرده و از همه طبقه عده ایرا باینکار گماشته بود برای احتراز از ورود مردمان ناباب بخانه بعزم ساوجبلاغ بعنوان سرکشی امور زراعتی، با درشکه از شهر بیرون آمدیم. در راه یکی دو طیارهء انگلیسی که از تهران بگیلان میرفت نیز دیده شدند. اول شب وارد دنگیزک شدیم. از فردا، گردش در مزارع شروع و نقشه هائی در بهبودی و ازدیاد زراعت طرح شد. در علی آباد ساوه هم همین کارها را

داشتیم. آقای فتح الله مستوفی، با میرزا مهدی مباشر، بشهر برگشتند که بآنجا بروند و من در دنگیزک ماندم و مشغول اجرای نقشه‌های طرح شده گشتم. ماه حمل و ثور گذشت.

ماه جوزا رسید. ماه رمضان هم پیش آمد. من میخواستم تا آخر رمضان را در ده بمانم. روزه را شروع کردم. ولی روز سوم رمضان که گویا با سیزدهم جوزا برابر بود، از خواب که برخاستم، احساس تب در بدنم کردم. بلافاصله روزه را افطار و بسمت شهر حرکت کرده فردا عصر بخانه وارد شدم، در حالیکه تب متصل بود.

باز هم سوغات سفر

آقای فتح الله مستوفی هم دو روز قبل از من وارد شده بودند. ایشان هم در این مسافرت مرض عصبی قدیمیشان طلوع کرده بود.

دکتر حکیم الدوله آمد. تا روز پنجم، تب من متصل بود و دکتر تصور حصه میکرد. وقتی شب ششم عرق کردم، مایهء خوشوقتی شد. ولی فردای آنروز، مجدداً تب آمد و بعد از پنج روز، باز یکروز فرجه داد و مجدداً تب آمد. خلاصه مدت دو ماه، ده تا از این تب‌های پنجروزه کردم.

ص ۹

در مدت پنج روز تب، حرارت بدن از سی و هفت که حرارت طبیعی است شروع می‌شد و روز پنجم درجهء حرارت بچهل، حتی چهل و نیم میرسید. شب ششم عرق فراوانی می‌آمد و تب قطع می‌گشت. بعد از یکروز، مجدداً بهمین کیفیت تب می‌آمد. آقای دکتر حکیم الدوله آقایان دکتر لقمان الدوله و لقمان الملک را هم بکمک طلبید، و چندین بار رویهء معالجه را عوض کردند. بالاخره هم بعقیدهء من مرض خود دور خود را زد و تمام شد ولی بقدری مرا ضعیف کرده بود که در روزهای آخری، آفتاب تابستان مثل مهتاب کم‌رنگ بنظر می‌آمد. آقایان دکترها برای تقویت مزاج و بالاخصاص برای اصلاح مرض عصبی برادر، تغییر وضع زندگی و رفتن شمیران را توصیه کردند. با اینکه فصل گذشته بود، در اوائل اسد باغ بزرگ مجد الدوله را که در آخر دزاشوب است اجاره کرده بآنجا رفتیم. در آنجا هم بواسطهء پشهء استخر بزرگ این باغ تمام اعضای خانواده مبتلا بمالاریا شدند.

انتشار قرارداد ۱۲۹۸

وقت ما در شمیران بدید و باز دید رفقای که آنجا بودند میگذشت.

مطابق خبر قبلی، قرار بود شاه در ۱۸ اسد، بقصد اروپا تهران را ترک گوید. روز قبل از عزیمت او، بدون هیچ سابقه از طرف وثوق الدوله بیانیه‌ای و در ذیل آن قراردادی که با انگلیسها بسته‌بود منتشر، و انتشار قرارداد باعث ناراضامندی عمومی گردید. در تمام مجالس، مواد قرارداد بیانیه و وثوق الدوله مطرح شده و نقادی در اطراف آن میکردند.

در کابینهء صمصام السلطنه، نظرم نیست بر اثر چه پیش آمدی حکومت شهر نظامی شدولی این حکومت نظامی، فقط روی کاغذ اعلام گشته بود، و از طرف نظمیہ جلوگیری از اجتماعات نمی‌شد و بقدری شل بود که بعدها هم فراموش کردند آنرا نسخ کنند رئیس الوزراء بسابقه این اعلام بی‌موضوع تمسک جسته، جمعی را که بمنزل علماء رفته و برای برهم زدن قرارداد اجتماع کرده بودند، دچار حبس کرده و آقایان حاجی محتشم السلطنه و مشار الدوله و ممتاز الدوله و ممتاز الملک و حاجی معین التجار بوشهری و چند نفر دیگر را بکاشان تبعید نمود.

سید حسن مدرس خانهء محقری در نزدیکی مسجد کوچهء دزاشوب گرفته، مسجد بمنزلهء بیرونی او است، اکثر با او هم ملاقات میکنیم.

فصل شمیران تمام شد. ما بشهر برگشتیم. مرض عصبی برادرم همچنان او را آزار میکند. من هم مبتلا بقولنج کبد شده یک ده پانزده روزی گرفتار بستر و بالین بودم، سید مدرس بدیدن ما آمده در ضمن صحبت گفت: «چرا شما بر ضد این اوضاع چیزی ننویسید.» گفتم: «گیرم نوشتم، کجا طبع کنم و بچه وسیله بانتشار آن پردازم؟ نظمیہء شهر، حتی از فروش گلیسیرین، برای اینکه مبادا از آن صفحهء چاپ ژلاتین ترتیب داده و وسیله انتشارات جزئی شود، جلوگیری میکند.» گفتم: «شما بنویسید، برای انتشارش فکری میشود کرد.» گفتم: فعلا که با حال ناخوش دماغ اینکارها را ندارم. زمستان آمد، حال

ص ۱۰

مزاج من و برادرم بهتر شد. در اواسط ماه دلو، رسالهء ابطال الباطل را بر رد قرارداد شروع، و روز ۲۹ حوت همان سال تمام کردم.

نویسنده‌ها رسم دارند، گاهی با اجازه از نویسنده، یکقسمت، یا تمام رسالهء شخص دیگری را هم در ضمن نوشتهء خود می‌آورند. اگرچه ابطال الباطل، علیحده در اصفهان چاپ شده است، ولی، چون این رساله، قسمت مهم اوضاع اداری و اجتماعی دوره را بخصوص در قسمتی که برد مطالب بیانیه و وثوق

الدوله تخصیص دارد، خوب تشریح میکند هیچ به از آن ندیدم، که از رسالهء نوشتهء خود استفاده کرده، عین آنرا در اینجا درج کنم.

خوانندهء عزیز توجه دارد که این قسمت قرارداد و ثوق الدوله و بخصوص طرز اجرای آن مقدمه و در حقیقت سرمشق و پیش درآمد اعمال دولت در آینده حد فاصل بین مشروطه و دیکتاتوری و یکی از قسمتهای مهم تاریخ سیاسی و اجتماعی و اداری این کشور است، که اگر نمیخواستم عین این رساله را در این کتاب بگنجانم، باید در مقدمات و مقارنات این قرارداد مطالب زیادی از دیده و شنیدههای خود بیاورم و مجبور می شدم چیزهایی که در ابطال الباطل نوشته ام در اینجا تکرار کنم. اینست که بهتر دانستم عین آن رساله را در اینجا نقل کنم، تا افکار عامه و اعتراضاتی که بر قرارداد داشتند، بیشتر واضح شود. شاید، سبک نگارش این رساله، با سبک این کتاب خیلی یکنواخت نباشد، ولی این نقص، در مقابل فوایدی که از آوردن عین آن در این کتاب متصور است، چیز مهمی نیست و در خور عفو می باشد. بخصوص، که این رساله با وجود اینکه موضوعش جدیست، خالی از تمثیل و مطایبه نبوده و از این حیث، با اصل کتاب هم رنگ است امیدوارم باعث ملال نشود اینک:

ابطال الباطل یارد قرارداد رئیس الوزراء ایران با دولت انگلیس و بیانیه ایشان مقدمه

در تاریخ سیزدهم ذیقعد ۱۳۳۷، که مسلماً منحوسترین ایام تاریخ ایران است

ص ۱۱

در جراید پایتخت، بیانیه ای که تاریخ آن ۱۷ اسد و در ذیل آن قرارداد انگلیس و ایران مندرج بود، از طرف رئیس الوزراء مملکت انتشار یافت.

مقالات سفارشی که در اطراف بیانیه رئیس الوزراء در روزنامه جات نوشته شده، چون دستور آنها را خود و هواخواهان شان داده اند چیزی نیست که برهان و منطق در آنها راهی داشته باشد.

گذشته از این، نظامی بودن شهر تهران و تمسک جستن رئیس الوزراء برای برهم زدن اجتماعات ضد خود، باین قانون و بیانیه تهدیدیه ای که در تاریخ ۱۶ سنبله (۱۲ ذیحجه) از طرف ایشان منتشر شد و حبس و تبعیدیه که متعاقب صدور این بیانیه برای دفعهء دوم در جماعتی از اضداد این قرارداد، با اجرا رسید، و بالاخره، تفرقهء اجتماعات ملیین که در منزل علماء اعلام جمع شده بودند، اقتدار هر نوع مخالفت. یا نقادی را از مردم سلب کرد.

مطبوعات که عموماً طرفدار او بودند، سایر مردم هم اگر گاهی بوسیله اوراق معروف بشبانه^۱، میخواستند افاده مرا می در اطراف این قرارداد نموده، مضار و منافع آنرا تحت مباحثه و مذاکره بیاورند، با کمال دقت، تعقیب شده، گرفتار حبس و توقیف میگشتند.

الان ماه دلو است و ششماه از تاریخ امضا و انتشار این قرارداد میگذرد و این بعد از ششماه است که قلم برداشته، میخواهم بیانیه و قرارداد ایشان را تحت دقت بیاورم.

بعد از شش ماه مدت و به اجراء رسیدن قسمت عمده قرارداد، و ظاهر شدن نتایج آن و اختناق هر نوع فکر و حس، دیگر بروز احساسات و نقادی از روی تعصب، خلاف رویه عقلاست. من هم سعی میکنم که از عصیت و بروز احساسات احتراز جسته، اینرا را جز با قدمهای برهان و منطق و تجربه و تاریخ نییمایم.

و نیز، برای اینکه شاید مضامین بیانیه و نکات قرارداد از اذهان فراموش شده باشد، بدو بیانیه رئیس الوزراء و قرارداد و ضمیمه آنرا مینگارم، و بعد بیانیه ایشان را جمله بجمله، تجدید ذکر نموده و در ذیل هریک نظرات خود را مینویسم، و سپس قرارداد و ضمیمه آنرا، فصل بفصل، تحت مذاقه در میآورم. و ما توفیقی الا بالله

بیانیه رئیس الوزراء آخرین تصمیم هیئت دولت

در اینموقع، که ذات اقدس شهر یاری ارواحنا فدا، مصمم مسافرت باروفا میباشد و مدت یکسال از تاریخ زمامداری اینجانب میگذرد، البته هموطنان من مترصد هستند از اقداماتی که در حل مشکلات داخلی و تسویه مناسبات خارجی مملکت در مدت این یکسال نموده ام، بیشتر اطلاع حاصل نمایند. بنابراین لازم

ص ۱۲

میدانم حقایقی را که تأثیر آنها در گذشته و آتی، متضمن مصالح حیاتی مملکت میباشد باطلاع عامه برسانم.

برای مقایسه وضعیت قبل از زمامداری خود با امروز، بیان کل حقایق فرصت و مجالی وسیعتر و تسوید اوراقی بیشتر لازم است، بعلاوه مایل نیستم خاطر هموطنان عزیز را، از شرکت در تمام تأسفات و معاینات تأثر انگیز خود ملول سازم. پس قسمتی از حقایق ناگفتنی را بتشریح تاریخ و تفرس افکار دقیق هموطنان حواله نموده، فقط رؤس مسائل را یادآور میشوم.

سال گذشته، در همین ایام، اعلیحضرت شهریار ارواحنا فدا، وظیفهء تشکیل هیئت دولت و سرپرستی مملکت را بعهدہء بنده مقرر فرمودند. من نیز با اینکه روزنهء امید و شعاع بهبودی را بآن همه گسیختگی شیرازه‌ها از هیچ طرف مشاهده نمی‌کردم، فقطبیت فداکاری و اینکه شاید مداخلهء من، لااقل بتواند از توسعهء دائرهء مصائب جلوگیری کند، امر پادشاه متبوع معظم خود را اطاعت کردم.

از نخستین نقطهء شروع، در هر قدم با سلاسل طاقت‌فرسای مشکلات و موانع مصادف‌گشته، برای حل کوچکترین قضایا، بزرگترین محظورات را مشاهده می‌کردم.

در آنموقع، جنک بین المللی با تشنجات شدیدہء خود زلزلهء گیتی را همچنان مداومت میداد، و بر اثر آن، مملکت ما نیز بنوبہء خود بیشتر از توانائی بنیت و طاقت خویش، متزلزل میگشت.

امنیت در تمام نقاط داخلہء مملکت مسلوب، دولت مرکزی فاقد کلیهء وسائل و اختیارات همچنانکہ افراد و تشکیلات ترور، در پایتخت، آسایش عامہ را دچار اختلال نموده بودند، دستجات یاغی و قطاع الطریق، در اقطار ایران، باعراض و نوامیس عامہ حکم فرمائی داشته، اغلب ولایات و نقاط مهم مملکت، بی حکومت و سرپرست، دستخوش غارتگران محلی باقی مانده، قوای متلاشی شدہء تأمینہ، با رقت ناکترین احوال در مقدرات خود نالان، و افراد آن از گرسنگی در حالت احتضار، خزانه تہی، عایدات مالیاتی لاوصول، اقساط مخارج مهم و ضروری دولت در عہدہء تعویق و تعطیل، ابواب تجارت بکلی مسدود، و همه کس برای ضروریات زندگانی نگران و سرگردان، سختی ارزاق عمومی در مرکز ولایات با قیافہء فجیع خود، حیات هیئت اجتماعیه را تهدید، قحطی و استیلای امراض چرخ نظام اجتماعی و زندگانی افراد را متوقف، مناسبات خارجی ما تعطیل، و روابط با دولت انگلستان (دولتی کہ در آنموقع بیش از همه مساعدت و مخالفتش موثر در وضعیات داخلی بود) تیرہ و مبہم، و بالاخرہ، تمام موجبات بدبختی و انقراض مہیا، و باندک اشتباہ و خودپرستی، و یا تعلل و لاقیدی، و یا جبن و بددلی، ممکن بود آخرین ضربهء مخاطرات متوجہ حیات سیاسی و استقلال ملی ما گردد.

ص ۱۳

در یک چنین موقع خطیر و ایام سیاهی بود کہ متوکلا علی اللہ، با اعتماد بنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت، خودخواهی و خودپسندی را از نظر دور کردہ، منافع ملت را بمصالح شخصی ترجیح دادہ، و از

هیچ مخاطرهء جانی و شرافتی نهراسیده، بار سنگین مسئولیت و خدمتگزاری مملکت را بر دوش خود گذاردم.

بدیهی است، در اول، محض تغییر و بهبودیت موقتی اوضاع، مجبور بودم با هر نوع سعی و تلاش، وسائل آنی و فوری تهیه و تدارک نمایم، تا با وضعیاتی که مستلزم مخاطرات و مهالک آنی بود، مقاومت و فرصت کافی، برای امعان نظر و مطالعهء دقیق حقایق، در هنگامهء عظیم دنیا، و تجسس طرق ممکنه، برای اصلاحات اساسی و تأمین حقیقی آتیهء مملکت تحصیل نمایم.

حالت من در آن ایام، مانند غریقی بود که اول بحکم اضطرار، بهر تخته پاره‌ای متوسل گردد، تا خود را بوسیلهء آن، بکشتی و ساحل نجات برساند. بهمین دلیل در تصمیمات و عملیات خود، اگر معارضی مییافتم، و منقد بی خبر از اوضاع میدیدم، طرف توجه قرار نداده، و برای رسیدن بمقصد، یعنی نجات مملکت، احکام عقل و دانش را بر احساسات خود و دیگران ترجیح میدادم.

بسی مشعوف و خرسند هستم، که بیاری خدایتعالی نخستین تکالیف موقتی خود را، با هدایت عقل و وجدان، و به نیروی آن درجه توانائی، که باری تعالی جل اسمه باین بندهء ضعیف عطا فرموده، در تهیهء وسائل پیشرفت موقتی، و در عین حال خاتمه دادن بمخاطرات، و منع عوائق داخلی و خارجی، با حسن فداکاری، تا حدیکه مقدور شد انجام دادم.

در ادای این وظیفهء صعب، پس از تاییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام و اتکای بتقویت‌های شاهانه، که البته علل اصلی موفقیت این جانب بودند، مساعدت و حسن موافقت اولیای دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید، و البته نباید از امتنان مساعدت‌های آن دولت خاموش نشست.

دولت معظم انگلستان، در عقیدهء جلوگیری از هرج و مرج، و ایجاد امنیت و نظم در ایران، با اولیای دولت شاهنشاهی ابراز موافقت نموده و حصول این مقصود را موافق با مصالح خویشتن یافته، در حدودیکه وضعیات عمومی اجازه میداد، از کمک با کابینهء اینجانب مضایقت ننمود.

اگرچه این مساعدت از بعضی حیثیات، و مخصوصاً از حیث اسلحه و مهمات نظامی رضایت‌بخش و تا آن درجه کافی نبود، که موفقیت اولیای دولت را در حفظ انتظامات زودترو بیشتر محسوس نماید، لیکن همان مقدار کمکی که با دولت ایران بعمل آمد، قابل تقدیر و در موفقیت دولت تأثیر کامل داشت. مخصوصاً مساعدت مالی در تأمین ارزاق، و اقتدار دولت بر تأدیهء منظم مصارف جاریهء مملکت، برای استقرار و بقای نظم بموقع و نافع گردید.

بدیهی است، در این مدت، معاندین و جاهلین و ارباب اغراض از آنچه توانستند، برای اینکه اینجانب را خسته و مأیوس و بکناره‌جوئی مجبور نمایند، خودداری نکرده، علاوه بر انواع تشبثات جاهلانه، مکرر سعی کردند خاطر مهر مظاهر ملوکانه را از این بنده مکدر نمایند. ولی هیچوقت ذات مقدس شاهانه از القآت آنان متأثر نگردیده، و همواره علاقه خاطر همایونی، بحفظ مصالح مملکت، پشتیبان قوی و نگاهبان مؤثر اینجانب بود.

در طی این عملیات، و در عین اینکه برای نگهداری و بهبودی اوضاع موقتی صرف‌مسابی مینمودم، البته از این نکته غفلت نداشتم، که بهبودی موقتی دارای جنبه دوام و ثبات نیست، و اتخاذ تدابیر اساسی، برای تأمین زندگی دائمی و ترقی و تکمیل مملکت از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی، مرحله ثانوی و مهمتر وظیفه اینجانب است، و مادام که در این طریق فکر و تدبیری نشده است، زحمات و مشقات بی‌نتیجه، و مخاطرات حتمی الوقوع است. زیرا، همه روزه تجربه جدیدی عقیده راسخه مرا تأیید میکرد، که نجات مملکت، بدون انتظام و اصلاح ادارات میسر نیست، و انتظام ادارات، بدون توسل بمعلومات فنی مستشارها و معلمین خارجی، صورت نمی‌پذیرد، و بالاخره، تأسیس و اصلاح ادارات ایران، که علی الظاهر مدعی مشابهت با ادارات اروپائی هستند، ولی از حقایق تنظیمات اروپائی بکلی بی‌بهره میباشند، بدون توسل بمعلومات متخصصین و ارباب فن خارجی، غیر ممکن است.

سعی و تلاش اداره‌کنندگان ایرانی، که بواسطه نقص تجربه و تعلیمات و نبودن وضعیت ثابت، تاکنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده، و در مقابل برچیدن اوضاع قدیم، بایجاد هیچ وضع جدیدی که قابل دوام و بقاء باشد، موفق نشده، عدم کفایت خود را ثابت و این حقیقت را روشتر نموده است که مادام که معلمین کارآزموده شالوده محکمی برای اصلاحات طرح نکرده، اساس متینی ایجاد ننموده‌اند، که عناصر مستعد ایرانی را در مکتب عمل و اداره، با تمرین متینی که لابد منته آموختن فنون و تجارب اداری است، برای خدمات مملکت حاضر نمایند، تشکیل ادارات و دوائر و شعب و هیئت‌ها و کمیسیونها و غیره، جز افزودن خرج و تشویق هرج و مرج حاصل و نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ثانیاً، بالبداهه معلوم و مسلم بود که مساعدت مالی، که با دولت ایران میشد، و اثرات آنی و موقتی خود را میبخشید، با مضرتی که داشت صرف‌نظر از آن ممکن نبوده، مانند مخدریکه در تسکین فوری درد مؤثر، ولی

در رفع مرض بی اثر بود، نمیتوانست دواى دائمى مملکت و موجب شفای قطعى باشد، و تغییر زندگانی اساسى و دائمى مملکت و ترک زندگانی روزمره و بی اساس، هرروزه بصورتى، و در تحت تأثیر جدیدى، لزوم غیرقابل انکار خود را ثابت مینمود.

اوضاع مالیه مملکت، بیش از آنچه بشرح درآید اسفانگیز بود، مالیاتهای

ص ۱۵

دولت، بواسطه کشمکش ها و بی نظمی های داخلى، و نتایج جنگ بین المللى، و قحطى، و امراض، و عوامل مهلكه دیگر بدرجه صفر رسیده بود. عایدات گمركى، بواسطه عدم امکان مبادلات تجارتى از میان رفته، تهیه اسلحه و مهمات، برای تنظیمات و تجدید قواى تامينیه غیر مقدور بود. برای شروع بهر اصلاح و استفاده از هر وضع و علاج هر خطرى مراجعه ب سرمایه خارجى وسیله و شرط منحصر بنظر می آید. تبدیل سیاست دنیا، در نتیجه جنگ بین المللى، و طرح خطوط و نقوش اصلیه در نقشه جغرافیای عالم «مخصوصا پس از انقلاب و تشنج عظیم روسیه» و سعى و تلاش هریک از قطعات مجاور مملکت، برای تقویت و نیرومندی خویش، و اتصال آنها بدول قویتر و نیرومندتر، در هر لحظه درس جدید و تنبیه تازه ای بود که باید در تقویت مملکت کوشید، و مزاج مملکت را برای مقابله با وضعیات و مشکلات محتمل الوقوع آتیه حاضر و مهیا کرد.

بالجمله، بطوری که در فوق ذکر شد، احتیاج مملکت از حیث توسل بکمکهای فنى و مالی خارجه محل شبهه و تردید نبود. سخن در این جا بود، که این کمک های فنى و مالی ضرورى از کدام منبع خارجى تحصیل شود، که شرایط اصلی، ممکن بودن و عملی بودن، را دارا بوده، موفقیت آن با استقلال مملکت نیز مشکوک نباشد.

در این باب عقاید، مخصوصا از نقطه نظر احساسات، متفاوت بود، و طرق مختلفى برای مشى سیاسى دولت ترسیم میشد. ولى، بواسطه دور بودن از محیط حقیقى سیاست، و عجز از تمیز وضعیات، یا ملاحظه در اظهار عقیده، جنبه امکان اجراء و قابلیت عمل در آنها کمتر رعایت میگردد.

هیئت دولت، که مسؤل مقدمات مملکت بوده، مجبور بود نظر خود را بحقایق و واقعیات محدود کرده، از احساسات و اوهام تحقق ناپذیر دورى جسته، متعاقب تجربیات ده ساله و تشبث بتمام وسایل متصوره و

بالاخره، عقیم ماندن نقشه‌های احساس، و نتایج وخیمی که از آن حاصل گردیده، غیر از خرد و دانش هادی دیگر برای خود نپذیرد.

در نتیجه این افکار، هیئت دولت مطالعات زیادی در اطراف قضیه نموده، و تمام طرق را در تحت نظر و تفکر درآورده، در نتیجه معتقد باین عقیده شد، که مراجعه و توسل بمتخصصین از ملل مختلفه، برای مصالح دولت و مملکت عملی نبود.

زیرا، علاوه بر احتمال وقوع رقابت‌های ملی و نژادی مابین آنان، که برای پیشرفت اصلاحات مضر، و نتایج سوء آن متوجه ما میگردید، هیچیک از ملل را در تمهید وسائل سعادت مملکت، طوری ذیعلاقه و ذینفع نمیکرد، که مساعدتهای مهمی برای ترقیات فوری و سریع نموده، مملکت را از حالت بدبختی و فلاکت امروز بطور مؤثر رهائی بخشند، و علاوه بر اینکه همان رقابت‌های اول امر امکان وقوع آن را مشکل مینمود و بر فرض وقوع، پس از مدتی تجربه و عمل، با تحمل مضار و آفات مسلمه تأخیر مسأله توحید سبک و اسلوب اصلاحات مراجعه به مبدء واحد فنی را مخصوصا درباره ادارات مهمه، الزام

ص ۱۶

میکرد. با توجه بنکات فوق و تحت نظر آوردن حقایق وضعیات داخلی و خارجی، مراجعه بدولت دیگر غیر از انگلستان، علاوه بر آنکه، با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی، که در ضمن مذاکرات از نظر مساعدت آن دولت، بحسن استقبال و آتیاء ایران، حاصل گردید اقتضا نداشت، شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود.

بنابر ملاحظات فوق، هیئت دولت در ضمن ایفای وظایف روزانه و استقرار نظم و تهیاء موجبات آسایش حال اهالی، از نقطه نظر تعیین خطمشی سیاسی دولت و روشن کردن این تکلیف، از مذاکره با دولت انگلستان در تأمین آتیاء مملکت خودداری ننمود. چندی از متارکهء جنک نگذشته بود که در این مسائل بطور کلی با اولیای دولت معظم لها، مذاکرات بمیان آمد، تمام شرایط اصلاح مملکت رعایت و در نتیجه تبادل نظریات و اقدامات که چندین ماه طول کشید، قراردادهائی با موافقت طرفین، مقرر گردید.

البته، برای تصمیم در عقد قرارداد و خاتمهء دورهء بی تکلیفی، علل و موجبات دیگری نیز موجود بود، که اظهار و اعلام آنها فعلا نیز خالی از اقتضا است، و ارباب فراست با مختصر تأمل و توجهی بوضعیات بین المللی، میتوانند آن حقایق را دریافته، و تصمیمات دولت را تقدیر نمایند.

قسمتی از این حقایق، مربوط به سیاست گذشته ایران در مدت امتداد جنگ بود، که سعی و کوشش نمایندگان دولت را در کنفرانس صلح، دچار موانع و اشکالات کرد و بالاخره، با تمام مشکلات و ملاحظات فوق موفقیت بانجام قراردادها حاصل گردید.

بطوریکه ملاحظه میشود، در آنها دولت تأمینات کافیه برای حفظ حیثیات و استقلال و تمامیت ایران تحصیل نموده، و استفاده از معلومات فنی متخصصین انگلیسی را با کمک‌های مادی و مالی دیگر، از قبیل اسلحه و مهمات، بدون اینکه تکالیف دیگری قبول نماید، بدست آورده. تغییر عهدنامه و تجدیدنظر در تعرفه گمرکی برای اینکه عایدات در آتیه کفایت مصارف اصلاحات را نیز بنماید، مسلم گردد.

علاوه بر اینها، بموجب مراسله و تعهدات رسمی جداگانه، به تحصیل مساعدت دولت انگلستان برای موافقت با تقاضای مشروع مملکت، در کنفرانس صلح موفق گردیده است. موفقیت دولت راجع به عضویت ایران در مجمع اتفاق ملل، که علیحده محرز و مسلم است نیز یک وثیقه بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران، و از نقطه نظر سیاست خارجی، موجب اطمینان تام میباشد.

در ضمن از ذکر این نکته هم نباید خودداری نمایم، که این قراردادها با لذات هر شرط و تعهد مضری را فاقد و اصول موجبات مسلمة سعادت و استقلال مملکت را داراست لیکن بدیهی است، شرط استفاده مملکت از آن، بوسیله حسن استعمال و اجرای آن بدست اشخاص بصیر بوضعیات مصالح مملکت است

ص ۱۷

زیرا بهترین قراردادها و عهدنامه‌ها، اگر مورد سوء استعمال شود، و دست‌های آلوده یا نالایق مأمور اجرای آن گردند، مضاری را در برداشته، و فاقد منافع خواهد گردید، و در چنین صورتی نقص و کمال قرارداد و یا ضرر و نفع آن بالسویه خواهد بود و مملکتی که اشخاص واقف بمصالح وقت و قادر بر اجرای وظایف را فاقد باشد و یا نخواهد بشناسد، از هیچ قراردادی استفاده نخواهد کرد، و بطریق اولی، فقدان قرارداد و دوام بی تکلیفی و درماندگی هیچوقت از زوال و فناي آن جلوگیری نخواهد نمود.

اینجانب، همانطوریکه تطبیق وضعیات عالیه را با سال گذشته و مقایسه عملیات دوازده ماهه موقتی خود را بمحاکمه و انصاف افکار عامه واگذار نمودم، در موضوع این موفقیت اساسی نیز، وجدان پاک

اشخاصی را که بسعادت حقیقی مملکت علاقمند هستند، و از اغراض جاهلانه و حسیات عوام فریبانه دورند، و مبنای حکم و تصدیق آنها عقل سلیم و منظور داشتن حقایق است، حاکم قدرشناس و حق‌گذار قضیه قرار داده، امیدوارم نتایج حسنه این موفقیت منظور نظر حق‌شناس عموم اهالی مملکت بوده، بهترین مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب، که خیر و سعادت و آبادی حقیقی این مملکت است هرچه زودتر مشهود گردد.

اینک ترجمه قرارداد بین دولت انگلستان و دولت ایران

نظر بروابط محکمه و دوستی و مودت، که از سابق بین دولتن ایران و انگلیس موجود بوده است، و نظر باعتقاد کامل باینکه مسلمانان مشترکه و اساسی هر دو دولت، در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام مینماید، و نظر بلزوم تهیه وسائل ترقی و سعادت ایران بحدا علی، بین دولت ایران از یکطرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان بنمایندگی از دولت خود، از طرف دیگر، مواد ذیل مقرر میشود؛

۱- دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر، تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است، تکرار مینماید.

۲- دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتن توافق حاصل گردد، بخرج دولت ایران تهیه خواهد کرد، این مستشارها با کترات اجیر و بآنها اختیارات داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

۳- دولت انگلیس بخرج دولت ایران، صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحد الشکل، که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد، تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات مزبور، بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکل خواهد گردید، و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد.

ص ۱۸

۴- برای تهیه وسائل نقدی لازمه، بجهت اصلاحات مذکور در ماده ۲ و ۳ این قرارداد، دولت انگلستان حاضر است که یک قرض کافی برای دولت ایران تهیه، و یا ترتیب انجام آنرا بدهد تضمینات این

قرض، باتفاق نظر دولتين، از عايدات گمرکی، يا عايدات ديگريکه در اختيار دولت ايران باشد، تعيين ميشود. تا مدتيکه مذاکرات استقراض مذکور خاتمه نيافته، دولت انگلستان، بطور مساعده، وجوهات لازمه که براي اصلاحات مذکوره لازم است، خواهد رسانيد.

۵- دولت انگلستان، با تصديق کامل احتياجات فوري دولت ايران بترقي وسائل حمل و نقل که موجب تأمين و توسعه تجارت، و جلوگيري از قحطی در مملکت ميباشد حاضراست که با دولت ايران موافقت نموده، اقدامات مشترکهء ايران و انگليس را راجع بتأسيس خطوط آهن، و يا اقسام ديگر وسائل نقلیه، تشويق نمايد. در اين باب بايد قبلا مراجعه بمتخصصين شده، و توافق بين دولتين در طرحهاييکه مهمتر و سهلتر و مفيدتر باشد حاصل شود.

۶- دولتين توافق مينمايند؛ در باب تعيين متخصصين طرفين، براي تشکيل کميته‌اي که تعرفهء گمرکی را مراجعه و تجديد نظر نموده و با منافع مملکتين و تمهيد و توسعهء وسائل ترقی آن تطبيق نمايند.

سواد مراسلهء ضميمه قرارداد

جناب مستطات اجل اشرف افخم

اميدوارم که حضرت اشرف، در دورهء زمامداري با موفقيت خودتان در امور مملکت ايران، يقين کرده‌ايد که دولت اعليحضرت پادشاه انگلستان هميشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد، کابينهء حضرت اشرف را براي اينکه از يکطرف اعادهء نظم و امنيت در داخلهء مملکت تکميل، و از طرف ديگر، روابط صميمانهء بين دولتين ايران و انگليس محفوظ باشد، تقويت نمايد.

براي ابراز جديد اين احساسات که همواره مکنون خاطر کابينهء لندن بوده است، حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع بدهيم که در موقع امضای قراردادی که مربوط بر فرمهايی است که کابينهء حضرت اشرف اجرای آنرا در نظر گرفته‌اند، دولت اعليحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود با دولت عليهء ايران براي اجرای تقاضاهای ذيل، موافقت نمايند.

۱- تجديد نظر در معاهدات حاضره بين دولتين.

۲- جبران خسارات مادی وارده به مملکت ايران، بواسطهء دول متخاصمهء ديگر.

۳- اصلاحات خطوط سرحدی ايران، در نقاطی که طرفين عادلانه تصور نمايند.

انتخاب ترتيب قطعی و زمان و وسائل مقتضيهء تعقيب مقاصد فوق در اولين موقع امکان، موضوع مذاکره بين دولتين خواهد گرديد.

این موقع را برای اینکه احترامات فائقه خود را بحضرت اشرف تقدیم نمایم مغتنم می شمارم.
(پ.ز.کاکس)

آقای رئیس الوزراء بعد از مقدمه میفرمایند:

شک نیست اگر میخواستید تمام جزئیات دوره زمامداری خود را بنگارید، بیش از اینها کاغذ سیاه میکردید و خاطر مردم این مملکت را بیش از این رنجه میساختید، زیرا امروز عموم مردم، به تمام پیشآمدهای خوشی که روزگاری برای این مملکت تدارک دیده بود و بسعی شما از دست رفت، واقف نیستند. چه بسیار حقایق و وقایع هست که مسلماً اگر ناگفته بماند صرفه آن برای شما زیاد است، از آنجمله: یکی شرح دوسیه مذاکره نمایندگان ایران در کنفرانس صلح، و دیگری مذاکرات سریه شما با سفارت انگلیس، و تضمینات شخصیه ای است که برای خود تحصیل کرده اید.

ولی همانطور که خودتان نوشته اید، هم حالا افکار عمومی آن حقایق ناگفتنی را تفرس میکند و هم در آتیه تاریخ جزئیات آنرا ثبت خواهد کرد، و آنروز است که شما مقامی را که باید و شاید، نه تنها در نزد مردم ایران، بلکه در نزد تمام ملل عالم احراز خواهید کرد.

شاید تصور کرده اید که ایران چیز دیگری هم داشته است، که شما بانگلیسها نبخشیده باشید، و از اینراه متأثر هستید، ولی ما محض بیرون آوردن شما از این تصور و تأثر، و ادخال سرور در قلب مؤمن میگوئیم: عبث تشویق نکنید، همین اندازه خدمتی که بانگلیسها کرده اید، آنها را مالک همه چیز ایرانیان نموده و میتوانید مطمئن باشید که بقول روزنامهء مضحکه منطبعه پاریس مملکت ایران را بپنجاه سانتیم (یک عباسی) بانگلیسها فروخته اید

مینویسید: «سال گذشته همین ایام اعلیحضرت اقدس شهرباری ارواحنا فداه وظیفهء تشکیل هیئت دولت و سرپرستی مملکت را بعهدہء بنده مقرر فرمودند. من نیز با اینکه روزنهء امید و شعاع بهبودی را، با آنهمه گسیختگی شیرازه ها از هیچ طرف مشاهده نمی کردم، فقط به نیت فداکاری و اینکه شاید مداخلهء من لااقل بتواند از توسعهء دائره مصایب جلوگیری کند، امر پادشاه متبوع معظم خود را اطاعت کردم.»

بیچاره طفل معصوم را بزور از دستش چسبیده، وارد معرکه‌اش کردند، و او هم با کمال سادگی و فقط به نیت فداکاری و خدمت‌گذاری بوطن، خود را باین آتش انداخته است!!

از شوخی قلمی گذشته، البته خود شما هم تصدیق دارید که این چند سطر را فقط برای رعایت صنایع بدیعه نگاشته، و در حقیقت صنعت حسن مطلع یا تجاهل العارف است که بکار برده‌اید، آنهم نه برای مردم پایتخت، بلکه، برای اهالی پشت کوه نوشته‌اید.

و گرنه، در این شهر کیست که محرک گربه رقصانیهای مشار الملک در کابینهء صمصام السلطنه و اجتماع مسجد شاه، و هرزه گیهای بازاریها و سنگربندی گلدسته و بام مسجد، و بالاخره، مهاجرت بحضرت عبد العظیم را نشناسد، یا نداند که قشون شما در آن زاویهء مقدسه با کدام پول نگاهداری میشد؟

ما خیلی مایل و شایقیم که نه فقط ورود این دفعهء شما در کار، بلکه تمام خدمات دولتی که در این سیزده سال انقلاب متکفل شده‌اید، همه را فقط به نیت فداکاری و جلوگیری از توسعهء دائره مصایب بدانیم، ولی با دم خروسهائی که از جیب شما بیرون است چه کنیم؟^۲

دارائی شما در بدو انقلاب که از استیفای آذربایجان استعفا کردید، منحصر بهمین باغ فعلی و عمارت مختصر آن بود که در مقابل آن هشت هزار تومان مقروض بودید.

در این سیزده سال، حقوقی که از بابت خدمات دولتی گرفته‌اید معین است:

۱- حقوق دورهء وکالت در مشروطهء صغیر، در مدت بیست ماه، بهمه جهت سیصد تومان.

۲- حقوق وزارت در مشروطهء کبیر، دو ماه وزارت عدلیه، دو نوبت چهارده ماه وزارت مالیه، دو نوبت

بیست و هفت ماه وزارت خارجه، یکماه وزارت داخله، بیست روز وزارت معارف، جمع کل مدت ۴۴ ماه

و ۲۰ روز، ۴۴ ماه آن از قرار ماهی ۵۰۰ تومان، و بیست روز معارف، از قرار ماهی هزار تومان جمعا

بیست و دو هزار و ششصد و شصت و شش تومان.

ص ۲۱

۳- حقوق ریاست وزراء، در دو نوبت از قرار ماهی دو هزار تومان و در مدت بیست و ششماه پنجاه و دو هزار تومان.

۴- حقوق ایام خانه نشینی و وکالت که از تمام وظیفهء دیوانی خود استفاده میکردید تقریبا هفت سال، هر سالی ۱۸۰۰ تومان، دوازده هزار و ششصد تومان.

بنابر حساب فوق کل وجوه مشروعی که در این ۱۳ ساله بشمار رسیده است ۸۷۵۶۶ تومان است. مخارج زندگانی شما در ۳ سال اول، سالی شش هزار تومان، هیجده هزار تومان و در ده سال آخر برویهم سالی دوازده هزار تومان، یکصد و بیست هزار تومان، قرض خانه هشت هزار تومان، جمع سه فقره یکصد و چهل و شش هزار تومان است، از تفزیک مخارج از عایدات ۵۸۴۳۴ تومان باقی می‌آورد، که این مبلغ را هم میتوان از بابت عایدات املاکی که در این سه چهار ساله اخیر از راههای غیر مشروع دست و پا کرده‌اید بمفاد «الزرع - للزارع و لو کان غاصبا» محسوب داشت.

از اموال مرحوم معتمد السلطنه هم، جز یک قرآن خطی که سهم خود را از آن قرآن، باقای قوام السلطنه بذل فرمودید، چیزی تصرف نکرده‌اید.

پس بنائی خانه، اینهمه قالی و قالیچه و مبل و اثاث البیت و طلا و نقره آلات و جواهرات، اسب و کالسکه و اتومبیل، املاک گیلان و همدان و مازندران و ملک سلیمانیه، و چهل هزار تومان بنائی آن، و نقدینهء موجوده، پولهای بانک و براتهای لیره، که در دوره ریاست وزراء سابق خود بخیال صرفه در ۲۶ قران خریده، و متأسفانه امروز ۱۹ قران شده، و خسارت بار آورده‌اید از کجا آمده است؟

مینویسید: «از نخستین نقطهء شروع در هر قدم با سلاسل طاقت فرسای مشکلات و موانع مصادف گشته، برای حل کوچکترین قضایا بزرگترین محظورات را مشاهده می‌کردم».

بلی! دولتی که بخواهد مملکت را با قانون اداره کند، و روزنامه جات و مجامع را آزاد بگذارد و حبس و طرد و تبعید اشخاص را جز از راه قانون اجازه ندهد، و بطور خلاصه، نقض قانون اساسی و قوانین موضوعه را روا ندارد و بالاخص، در مملکتی مثل ایران، در مقابل فشار دولتین و پولتیک تقسیم ایران مقاومت نماید، با وجود آنتریکهای منتظرین ریاست وزراء و همدستان آنها، که هر روز بطریق مخصوصی از او کارشکنی میکنند البته حق دارد از موانع و مشکلات طاقت فرسا شکوه کند، زیرا واقعا باید برای حال کوچکترین قضایا بزرگترین محظورات را مشاهده نماید.

ولی نمی‌توانید منکر شوید، که در دوره شما هیچیک از این اشکالات وجود نداشته، زیرا نه بندی بقانون می‌بستید، و نه سنگی در ترازوی آزادی شخصی می‌گذاشتید؛ مانع و مشکل، اگر از مجامع و روزنامه ظهور می‌کرد می‌بستید، و اگر از اشخاص بود بطرد و تبعید و حبس مبتلا می‌ساختید، از طرف انگلیسها هم، نظر بهم پیمانی که برای تسلیم ایران بآنها داشتید، اشکالی فراهم نبود.

مینویسید: «در آنموقع جنگهای بین المللی، با تشنجات خود زلزله گیتی راهمچنان مداومت میداد، و بر اثر آن مملکت ما نیز بنوبه خود بیشتر از توانائی بنیت و طاقث خویش متزلزل میگشت.»»

همه کس میداند که بعد از بلشویزم روسیه، و متلاشی شدن قوای آن دولت که در ایران بود، دیگر از جنگ بین المللی مزاحمت فعلی برای ایران در کار نبوده، تاریخ تخلیه ایران از قشون روسیه، زمستان ثیلان ۱۲۹۶ یعنی ۹ ماه قبل از تاریخ ریاست وزراء فعلی شمامیباشد. زحمت ایران از جنگهای بین المللی در کابینه های سابق بود، که تقریباً تمام خاک ایران پایمال قشون سه دولت روس و عثمانی و انگلیس میگشت.

در تاریخی که شما بمسند ریاست وزراء جلوس کردید، فقط در خط راه کرمانشاهان و همدان و قزوین و گیلان، قشون انگلیس رفت و آمدی داشتند، آنهم با وجود پلتیک نرم و نظام مرتب انگلیس، زیان فعلی برای مملکت ما بوجود نمیآورد، و این همان وضعی است که امروز هم با وجود صلح بین المللی، کما کان دوام دارد.

اگر کابینه های سابق، در موقع جنگ بحکم زور و نداشتن قوهء دافعه و بهانه جوئی همسایه نمیتوانستند قشون دول متخاصمه را از خاک ایران بیرون کنند، شما در موقع صلح، با وجود هم پیمانی هم، نتوانستید آنها را از مملکت ایران خارج کنید. انگلیسها هر جابخوانند میروند، و در هر محل مناسب داند سربازخانه، بلکه شهر میسازند، سهلست در این یکسال اخیر (زمان ریاست وزراء شما) عدهء خود را در خراسان بچهار هزار نفر بالغ کرده اند.

مینویسید: «امنیت در تمام نقاط داخلهء مملکت مسلوب»»

ما هر چه فکر میکنیم، در نظر نمیآوریم که در آنروزها ناامنی فوق العاده ای در هیچ نقطه از نقاط مملکت وجود داشته است. بر فرض اینکه در بعضی نقاط ناامنی هم موجود بوده، نتیجهء همان اغتشاشات جزئیهای بشمار می آید که هیچوقت دولت ایران از آن خالی نبوده و نیست. امروز ششماه است، تمام خاک آذربایجان بدترین روزهای ناامنی و اغتشاش، گرفتار است و در مقابل این قتل و غارت با همهء میل و اراده ای که دولت هم پیمان شما در جلوگیری آن بخرج می دهد، هیچ کاری نتوانسته اید بکنید.^۱

مینویسید: «دولت مرکزی فاقد کل وسائل و اختیارات»»

در محل خود ثابت کردم که پابندی بقانون البته از اختیارات میکاهد، و وسائل مشروع هم طبعاً کمتر از وسائل نامشروع است. گذشته از اینها، اسلاف شما با شخص متهور بی باکی، مثل شما، که برای پیشرفت

مقصود از هیچ کار نپرهیزد و در راه تحصیل جاه و مال، همه چیز را فدا کند سروکار داشتند، و بهرکاری که اقدام می کردند دستهای شما مانع پیشرفت آنها بود. ولی طرفهای شما، برعکس مردمان باشرف و وطن دوستی بودند که

ص ۲۳

عده ای از آنها، برای نیل بمقام ریاست، استعمال انتریک و دسیسه و جمعیت و اجتماع و پشت هم اندازی را مخالف شرافت ذاتی خویش دانسته، سهل است، هیچوقت خود را داوطلب ریاست وزراء هم نمیکردند، و حتی همواره بواسطه حب وطن و صحت عمل و وجاهت عامه، باصرار مقامات عالیه بر سر کار میآمدند، و بعضی از آنها اگر اقدامی هم در ضد شما میکردند، همیشه برای جلوگیری از مفاسد اعمال شما بوده است. اگر میخواستم داخل شخصیات بشوم می توانستم تمام اقدامات شما را در هر دوره بنگارم و ثابت کنم که علت العلل این بی اختیارها و بی وسیلگیها شخص شما بوده اید.

ما خوب در نظر داریم که در کابینهء مستوفی الممالک، مولانا رعد الدین^۱ یعنی همین کار چاق کن شما، همین مزدور علنی و بین انگلیسها، در بحبوحهء قحطی و شدت سختی، با اشاره شما در روزنامهء خود از هیئت دولت وقت^۲ راه آهن و قشون منظم و اتومبیل زره پوش و ایروپلان و کشتیها و تحت البحرهای جنگی، و بالاخره تشکیلات دولتی و لوازم عمومی مملکت آلمانرا تقاضا میکرد، و دولت را در فراهم نکردن آن ملامت کرده، انواع هتاک و هرزگی را بکابینه معمول می داشت. ولی امروز، همان روزنامه، تقاضاهای آن دورهء خود را کنار گذاشته، سهلست تمام خرابکاریها، تمام مفاسد اعمال شما را ستایش، و حتی برای کار چاقی شما، مطالبهء اجرای قرارداد را هم از قول ملت مینماید!

بلی! آقای وثوق الدوله، سایرین چون رشوه نمیگرفتند چیزی نداشتند که بمفت - خورها داده، دور خود پارتی جعلی جمع کنند، و وسایل پیشرفت خود را زیاد نمایند.

دیگران چون خیال مملکت فروشی نداشتند، با دولت همسایه همعهد نمیشدند که با پول آنها برای نیل مقام ریاست، گلدسته و بام مسجد را سنگر کنند، و برای نگاهداری مقام خود اختیارات بدست بیاورند. اسلاف شما، با پول انگلیس سر مردم را بروضه خوانی و دسته گردانی مشغول نمیکردند، و اینهمه پول بروزنامه نگاران نمیدادند که بهمدستی با خود، افکار یک ملت را مسموم نمایند. و خلاصه

اینکه، کابینه‌های سابق از بانک انگلیس محل مخارج محرمانه نداشتند که هر قدر می‌خواهند خرج کرده، وسائل پیشرفت و اختیارات برای خود فراهم نمایند.

مینویسید: همچنانکه افراد و تشکیلات ترور، در پایتخت آسایش عامه را دچار اختلال نموده بودند، دستجات یاغی و قطاع الطریق در اقطار ایران باعراض و نوامیس حکم‌فرمائی داشته‌». ما نمی‌خواهیم از ترور، که در نزد عقل و شرع و وجدان مذموم و مطرود است هواخواهی

ص ۲۴

یا دفاع نمائیم، ولی یک حقیقت غیر قابل انکار را هم نمی‌توانیم ندیده انگاریم، مؤسس واقعی کمیته مجازات، که شما در بیانیه‌های خود، همدستی بعضی از اعضای کابینه علاء السلطنه را، مانند یکی از مسائل مسلمه دانسته، و به آنها تعبیر می‌کنید، همان سیئات اعمال خود شما، در دوره ریاست وزراء سابقان است، عملیات آن کمیته هم متوجه عموم نبود، بلکه فقط اعوان و انصار شما را طرف حمله قرار داده بود.

آقا میرزا محسن بینوا، در حقیقت شهید تطهیر شما گردید. سید بیچاره را وارد اعمال سیاسی نموده، بدوندگی و اداشتید و آنقدر ترغیب و تحریضش گردید، که جان خود را فدای شما کرد. ولی اگر فراموش نکرده باشید، نماینده‌های این کمیته، که از قتل میرزا اسماعیل خان رئیس انبار شروع، و بقتل متخب الدوله ختم شد، از روز آخر دلو سال لوی‌ئیل ۱۲۹۵ تا اوائل اسد سال ۱۲۹۶، یعنی تقریباً پنجمه بود. استعفای شما از ریاست وزراء سابقان که بر اثر قتل متین السلطنه، و یأس شما از پیدا کردن اعضای کمیته مزبور اتفاق افتاد، در اواسط جوزای سال ئیلان‌ئیل ۱۲۹۶، یعنی سه ماه و نیم بعد از تأسیس آن واقع شد. تاریخ گرفتاری اعضای این کمیته هم، در اوائل سنبله، یا بعبارت آخری، دو ماه و چند روز بعد از تشکیل کابینه فعلی شماست. پس در زمان تأسیس کابینه فعلی شما (نیمه اسد یونت‌ئیل ۱۲۹۷) کمیته مجازات وجود نداشته است.

شک نیست که اعضای این کمیته تا موقع ریاست وزراء فعلی شما، سیاست نرسیده، و در محبسهای نظمیه محبوس بودند، و شما آنها را سیاست کردید، ولی افتخار کشف و دستگیری و استنطاق و محاکمه آنها راجع بکابینه‌های مرحوم علاء السلطنه و آقای مستوفی الممالک می‌باشد.

فضل و افتخار اسلاف شما بر شما، همان فضل و افتخاریست که کاشف و مستنطق و قاضی بر جلاد دارد، و حماسه‌خوانی ضمنی شما هم در اینمورد، نظیر «بگیر و به‌بند و بده‌بدست من پهلوان» است. یک مؤسسه ترور دیگر هم بود که اول نمایش آن در کابینه عین الدوله بظهور رسید، و در این اواخر، در استنطاقات داماد^۱ شما کشف، و دو نفر از اعضای آن یک روزبرفی اعدام شدند. ولی اهل اطلاع می‌گویند: مؤسس این دسته خود شما بوده‌اید، و بیچاره احمدین استوار و صفاء برای اغماض و مسامحه تصور می‌کرد که در استنطاقات اعضای کمیته مجازات کرده، و بتطميع شما فریفته نشده بودند و بالاخص استوار، برای جدیتی که در بر هم‌زدن اجتماع مسجد شاه کرده بود، گرفتار ترغیب گردیدند.

ص ۲۵

همراهیهای سابق شما از حسین فشنگچی، یکی از اعضای این مؤسسه ترور و هواخواهیهای او و رفقای از شما، و سنگربندی گلدسته و بام مسجد شاه، آشکار، و کاندیدا کردن شما همین قاجاق اسکناس دزد را، برای وکالت شهر تبریز، داستانی است که در هر سر بازاری هست.». هرگاه، پذیرفته شدن یکی از اعضای این مؤسسه بمصاهرت^۱ شما یعنی همان موضوعی که وسیله، تطمیع میرزا احمد خان استوار نموده، و او پذیرفت، و بیانات محمد سرابی، درشکه‌چی داماد شما، و ابو القاسم خان اسپیران در استنطاقات خود، که اظهار داشته بودند شما به آنها پول داده، و آنها را بقتل احمدین مأمور کرده‌اید و سوزاندن دوسیه اعضای این مؤسسه در نظمی، و آخر الامر اعدام این دو نفر در روز برفی، آنهم نزدیک صبح، بر این جمله افزوده شود ثبوت این شایعه خالی از قوت نخواهد بود. راجع بقطاع الطريق‌ها، منکر نمیتوان شد، که ماشاء الله خان پسر نایب حسین کاشی، بعنوان ریاست قراسورانی راه کاشان و یزد، ماهی چند هزار تومان از دولت باج می‌گرفت و از چپاول و یغما و لفت و لیس هم بدش نمی‌آمد، ولی مطیع و نوکر دولت بود و هیچ وقت اوامر دولت را ظاهراً و علناً تمرد نمی‌کرد. ما هیچ نمی‌خواهیم تحمل ۱۳ ساله دولت را نسبت بنایب حسین و اشرار کاشان، که منشاء فتنه بوده، و مکتب قطاع الطريقی در مملکت تشکیل داده بودند، تصدیق کنیم، و اقدام شما را در کندن ریشه این فساد واقعاً در خور تمجید میدانیم، ولی می‌خواهیم بگوئیم:

اسلاف شما، با نداشتن وسائل و ضدیت‌های داخلی و خارجی، یکنفر یاغی را نیمه مطیع کردند و شما آن نیمه مطیع را تحت فشار گذارده، چون راضی باطاعت تام و تمام نشد، قلع و قمع کردید و خوب کردید. باقی قطاع الطریقه‌ها، از قبیل رضای جوزانی و رجبعلی و جعفر قلی، که بعضی از آنها در دوره خود شما طلوع کرده بودند، خودتان باید تصدیق داشته باشید، که آنها ریشه و مایه‌ای نداشتند، و همیشه در هر کابینه، از این قبیل راهزنها، در مملکت یافت شده، و بزودی هم دفع میشوند، نه وجود آنها مانع و مشکلی برای پیشرفت کار است و نه دفع آنها باید رجز و حماسه‌ای داشته باشد.

میگوئید: «اغلب ولایات بی حکومت و سرپرست، و دستخوش غارتگران محل» اغلب، نه، بعضی از ولایات که عده آنها از شش تجاوز نمیکند، بی حکومت بود، اما هیچیک بی سرپرست نبوده، لامحاله کفیلی داشته‌اند، و فقط دوتای آنها (کردستان و گیلان) اهمیت داشت، که ما علل بی حاکم ماندن آنها را ذیلا مینگاریم:

ص ۲۶

کردستان را شما بهتر از همه کس میدانید چرا بی حاکم مانده بود. عثمانیها و روسها این ولایت را میدان نبرد خود قرار داده بودند، این رفت و آمد قشون اجنبی بخصوص قوای چریک عثمانیها، و چپاول و یغمائی که از آن حاصل شد، حکومت را بی نفوذ و رفته رفته اقامت حاکم را در آنجا بیمصرف، و بالاخره غیر ممکن نمود. دولت هم قشونی که باعانت آن بتواند جلوی قشون خارجی را گرفته، حاکم خود را مستقر نمایند نداشت. اشرار گلباغی و شیخ اسماعیلی هم، نظر به همراهی هائیکه با قشون ترک کرده بودند، هریک در ناحیه خود فعال مایشاء گشته بودند. شما هم تا صلح بین المللی اعلام و خاک کردستان از قشون ترکها تخلیه نشد، نتوانستید حاکم بآنجا بفرستید گذشته از این، عزیمت حاکم کردستان^۱ در ماه حوت، و هفتماء و نیم بعد از تشکیل کابینه شما بود، و اگر کابینه شما هم مثل کابینه‌های اسلاف شما کمتر از ششماه دوام میکرد، شما هم موفق بفرستادن حاکم باین ولایت نمیشدید.

اما گیلان، بواسطه استیلای جنگلیها بر آن ولایت بی حاکم مانده بود. کابینه‌های قبل از شما از فرستادن حاکم بی قوه و قوه بی اثر باین ولایت احتراز میکردند، یا مسالمت را با اشخاصیکه چهار پنج سال در مقابل قوای وحشی روس مقاومت و از یعماگری آنها در ولایت ممانعت کرده بودند بر سرکوبی آنها ترجیح میدادند، و تصور میکردند که بعد از ختم جنگ، خود آنها اسلحه را کنار میگذارند، و بر فرض اینکه

باز هم تسلیم نشوند همینکه علت ایجاد و بقای آنها، یعنی وجود قشون اجنبی از میان رفت مردم هم از دور آنها خواهند پاشید و این قوه که ضرورت آنرا ایجاد کرده بود بواسطه زائل شدن علت باعثه، بالطبع منحل خواهد شد. این بود علت بی حاکم ماندن گیلان. حالا ببینیم، شما چه کرده اید.

شک نیست که شما، حاکم، سهل است قشون و حتی ائروپلان انگلیسی هم به گیلان فرستاده اید. این قشون کشی برای چه مقصود بود؟^۲ خارج از موضوع فعلی ما است ولی قشون شما بجای اینکه جنگلیها را تحت فشار و محاصره بگذارد، دهات را چپو کرده، هستی مالک و رعیت را بباد یغما داد، باینجا هم اکتفا نکرده، باعراض و نوامیس آن فلک زده ها هم دست اندازی نمود. مردم این ولایت که قبل از قشون کشی شما، خودشان

ص ۲۷

از جنگلیها تنگ آمده و داشتند از دور آنها متفرق میشدند، حرکات بیرویه و مظالم قشون شما را سنگینتر از اقدامات جنگلیها دیده، بآنها گرویدند؛ و کاریکه خود بخود ختم میشد، ریشه پیدا کرد. حاکم را میدانیم برای چه احضار کردید^۱ رئیس مالیه رابعنوان کفالت، سرپرست اهالی قرار دادید^۲ او هم سر شما و مردم را یا بلاغیه های بی اساس گرم و در آخر کار، یک تلگراف تسلیم هم از قول میرزا کوچک خان جعل و مخابره کرد و شما بقدری از این پیشرفت دروغین خوشوقت شدید، که از هول حلیم توی دیگ افتاده تلگرافات شرم آور، بکفیل حکومت و میرزا کوچک خان مخابره کردید، و جراید پایتخت هم موقع را مناسب دیده، بدستور خود شما بطور عادی و فوق العاده، بقدری یاوه سرائی و تملق از شما کردند که شاید بعد از شکست آلمان و ختم جنگ بین المللی، جراید لندن و پاریس، آنقدر داد و فریاد نکرده بودند. بعد از دو سه روز، معلوم شد که کفیل حکومت سر شما را شیره مالیده^۳ و تمام این هیاهو بی موضوع بوده است. عجب اینجاست که بعد از مسلم شدن مطلب که کفیل حکومت را احضار، و مورد عتابش قرار دادید، نمیدانیم چه دعائی بگوش مشار الملک خواند^۴ که مجدداً بجهت صدور همان ابلاغیه های بی اساس، و مخابره همان تلگرافات مجعول، بر سر کار خود رفت، و معلوم نیست بعد از این حسن استقبال شما و مناعت و استغنائی میرزا کوچک خان، بر فرض اینکه جنگلیها برای تسلیم ظاهری هم حاضر شوند، چه شرایط شرم آوری با شما بکنند که شما هم برای حفظ ظاهر، مجبور باطاعت شوید، و

از افشای آنهم جلوگیری نمائید، و یکمرتبه دیگر دولت و مردم را برای رفع اختلاف کلمه، که از حسن کفایت و کاردانی شما بزرگ شده است دچار خسارت و زحمت کنید.

شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرستیچه ناوردن به از ششماهه افکندن جنین

ص ۲۸

مینویسید: «باقی مانده قوای متلاشی شده تأمینیه با رقت ناکترین احوالی بر مقدرات خود نالان و افراد آن از گرسنگی در حالت احتضار.» قوای تأمینیه، یعنی ژاندارمری ایران بعد از وقعه مهاجرت خیلی کم شده، و عده آن از هیجده هزار نفر تنزل کرده، طرز قره سورانی بجای ژاندارمری سابق در کلیه ولایات معمول شده بود و کابینه شما باز عده را زیاد کرده و تا حال به هشت هزار نفر بالغ شده است ولی باید علت آن تنزل و سبب این ترقی را بدست آورد.

تنزل ژاندارمری و تغییر اسم آن، بعد از وقعه مهاجرت بعثت فشارهای سفارتین انگلیس و روس بود. که تمرد بعضی از سرکرده های سوئدی را که بی اجازه دولت بکمک متحدین در جنگ عمومی مداخله کرده بودند بهانه کرده، برای اینکه دولت ایران قوه ای نداشته باشد که با آلمان و عثمانی کمک نماید، هیچوقت اجازه نمیدادند که عده آن از سه هزار نفر تجاوز کند، و هروقت دولت ایران میخواست در تکثیر عده آن اقدامی نماید از راه دیگر، گرفتار میشد. قطعا اگر سفارت انگلیس بهم پیمانی شما مطمئن نبود و بصدقت شما در ایران فروشی کاملاً یقین حاصل نکرده بود بشما هم اجازه از دیاد قوای تأمینیه را نمیداد.

اما اینکه مینویسید: «افراد قوای تأمینیه از گرسنگی در حالت احتضار» بودند مسلماً اغراق شاعرانه است، زیرا آنروزی که شما کابینه جدید خود را تأسیس گردید، از قحطی دیگر اثری باقی نبود. مگر اینکه بقول اصولیین، باستصحاب قائل شده خواسته باشید قحطی و گرسنگی دوره های قبل از خودتان را بدوره خود نسبت بدهید.

میگوئید: «خزانه تهی» بلی! در سایه اقدامات شما که در وزارت های مالیه خود معمول و بکار انداخته اید، در گذشته و حالیه و آتی، همیشه تهی خواهد بود.

در اول کابینه‌ای که بعد از خلع محمد علی میرزا بمجلس شورای ملی معرفی شد، شما وزیر مالیه بودید. انتخاب شما برای وزارت مالیه، باین نظر بود که اشتباهات در شما، هم اطلاع و بصیرت و هم آزادیخواهی، هر دو را سراغ کرده بودند.

ولی شما بجای اینکه در انتخابات خود همان نظریه را که سایرین در انتخابات شما معمول داشته بودند بکار برید. و مانند یک وزیر دلسوز اشخاص بصیر امین را واردکار کنید، چرخهای بزرگ مالیه را بدست مردمان بی سابقه غیر بصیر امتحان نداده سپردید، و سر آنها را که همگی بر آوردگان شما بودند، بمواجهای اداری گرم و از جهل یا اطاعت یا همدستی آنها با خودتان، استفاده کرده. تا نتوانستید کیسه خود و کلاه دولت را پر نمودید.^۱ بعد از کناره‌جویی شما هم هرکس وزیر مالیه شد همان شالوده و همان منتخب‌های شما در کار بودند، و بطور غیر مستقیم با شما همراهی میکردند.

ص ۲۹

شوستر امریکائی باعانت قانون ۲۳ جوزا، خواست سرانجامی بمالیه کشور بدهد. شما وزیر امور خارجه بودید. در جلسه سری مجلس شورای ملی با او ضدیت کرده، سرمشق اقدام بعلاء الدوله دادید^۱ و سفارت روس را در ضدیت با او، جری کرده و بالاخره بعد از قبول اولتیماتوم روس، با ناصر الملک همدست و امریکائیها را از کار خارج، و بلژیکیها را سر کار آوردید. این گمرکچیهها هم از قانون ۲۳ جوزا استفاده کرده، اختیار را بدست گرفته و تا نتوانستند در دخل و خرج عامه حیف و میل نمودند.

دولت و مجلس و عامه، جنگهای بین المللی و مشغله دولتمند روس و انگلیس را که از بلژیکیها حمایت میکردند مغتنم شمرده، قانون ۲۳ جوزا الغاء و دست بلژیکیها را از مالیه مملکت کوتاه، و قانون جدیدی باسم قانون تشکیلات مالیه نوشته و از مجلس گذرانند. ولی کابینه آقای مشیر الدوله که تقریباً این قانون را پیشنهاد کرده بود، بیش از چهل روز دوام نیاورد، و کابینه عین الدوله هم که در تحت نظر او این قانون از مجلس میگذشت، بر اثر استیضاح مشهور دمکراتها^۲ رفت، و در کابینه مستوفی الممالک که وزارت مالیه آن بعهدده شما مفوض بود مع الاسف باز قرعه اجرای این قانون و شالوده‌ریزی مالیه این مملکت باسم شما بیرون آمد.

این دفعه هم مثل دفعهء سابق باز پارتیهای بیسواد خود را سر کار آورده، چرخها را طوری تند و کند ساختید که بجای اینکه عایدات بخرانهء دولت وارد شود، راه را نزدیک کرده، بتوسط بعضی از چرخها بجیبهای شخصی بریزد.

وزرای مالیه که بعد از شما بر سر کار آمدند، نیز، اگر مثل شما منفعت پرست بودند، که هرگز بقطع نانی که شما برای آنها پخته بودید راضی نمیشدند، و اگر عفیف و صالح بودند از عهدهء گرگهائی که شما تربیت کرده و مزهء دخل را بآنها چشانده بودید برنمیآمدند. در اینجا نمیخواهیم وارد جزئیات فن مالیه شده، معایب کار را ذکر کنیم، و الا مدلل میکردیم که تمام حیف و میلهای دخل و خرج این مملکت از شالوده ایست که شما در دو نوبت وزارت مالیهء خود ریخته اید و تمام بی نظمیهای مالیه بتوسط پارتیهای شما و با اجازهء خود شما، بعمل آمده است. بر فرض اینکه بعضی از کارکنان مالیه هم، دردورهء کناره جوئی شما میخواستند یکی از خطاهای شما را اصلاح کنند و با جنگهای زیادی که با پارتیهای شما میکردند باین اصلاح موفق هم میشدند، مجدداً که شما بر سر کار میآمدید کرده های آنها را خراب و آب را بمجرای سابق خود برمیگردانید، و مابعد عنوان مثل اجارهء تجدید تریاک را شاهد قرار میدهیم.

ص ۳۰

همه کس این حساب را کرده است، که اگر مصرف تریاک را در این مملکت روزی صد هزار مثقال یعنی اقل ما یکون فرض کنیم، باز تقریباً سالی چهار میلیون باید فایدهء مادی قانون تحدید باشد. شما بجای اینکه راههای حیف و میل کارکنان این عایدی را سد کنید، و دولت را بمنافع واقعی خود برسانید در دورهء ریاست وزراء سابقان عایدات آن را به هشتصد هزار تومان، یعنی خمس حداقل اجاره دادید، و شرایطی از مستاجر پذیرفتید که همین خمس را هم در مقام عمل به عشر مبدل میکرد.

بعد از شما کابینهء مستوفی الممالک بضرر این معامله، که معنا و مادهء اظهر من الشمس است، برخورد، اجاره را الغا و بعد از کشمکشهای^۱ زیاد و محاکمه های اداری ضرر مستاجر را پرداخت، و عمل را مجدداً امانی کرد. ولی شما در نوبت ثانوی ریاست وزراء خود مجدداً بهمان مستاجر سابق، که بعضی از اعضای کابینهء شما^۲ هم با او شرکت دارند، با همان شرایط که هشتصد هزار تومان اسمی را عملاً نصف میکند، اجاره دادید.

مینویسید: «عایدات مالیاتی لاوصول» مسلماً عایدات مالیاتی لاوصول بوده و تا آخرین اثر انگشت‌های شما در ادارات مالیه وجود داشته باشد، باز هم لاوصول خواهد بود. با این تجزیه که در اداره تشخیص عایدات بعمل آورده و این اشخاص بی اطلاع کم سابقه که در آن اداره ریخته‌اید، توقع دارید عایدی مملکت بهتر از این تعیین شود؟ آیا منتظرید خزانه‌داری کلی که جز صدور احکام پیشکاری و مفتشی برای کاندیداهای شما شغلی نداشته، و هیچگونه اختیاری برای آنها باقی نگذاشته‌اید بیشتر از این مالیات وصول کند؟ یا اداره محاسباتی که از آن جز یک ماشین لغو حواله سازی چیز دیگری نساخته‌اید، بهتر از این بتواند از صاحب جمعان دولتی حساب بخواهد؟ یا کمیسیون تطبیق که از قسمت اعظم حوالجات روحش هم خبر ندارد، بیش از این خود را در جمع و خرج دولت ذیدخل دانسته منافع دولت را حفظ کند؟ یا محاکماتی که اعضای رئیسه آن بی اطلاع، و یا از تهمت‌های قوم و خویشهای شما^۳ ایمن نباشند، در محاکمه خود میخواهید زیاده‌تر از این بیطرفی اختیار کنند؟ یا اعضای مشاوره عالی که دست نشاندہ‌های شما هستند، و دستور رأی را از شما میگیرند میخواهید اعضای وزارتخانه را بهتر از این محاکمه کرده، و برای آنها مجازات تعیین نمایند؟

پیشکار مالیه یا مفتشی که برای ولایت یا ایالتی کاندیدا میشود، وقتی میبیند که از شما گرفته تا ادنی ثبات ادارات مربوطه باید همه را راضی کند، و راضی نگاه دارد، و

ص ۳۱

از طرف دیگر میدانند که در مراجعت هم حسابی در کار نیست و کسی از او مواخذه و بازپرسی نخواهد کرد، میخواهید چه اندازه بفکر وصول مالیات دولت باشد؟ متتهای صحت عمل او اینست، که بمزد و مایه عمر خود را بگذرانند که مردم از او رنجور نشوند.

رئیس اداره‌ای که از علم و اطلاع و سابقه خود مستحضر است و میداند هیچیک از جهات مرجحه در او نیست، و پشت هم اندازی و تملق خود را بمقام مدیری رسانده است برای حفظ مقام خود هم که باشد، همیشه از خود بیسوادتر و بی سابقه‌تری را پیش میکشد، و چون رشوه‌گیری را از رؤسای خود سرمشق داشته و خودش هم رشوه میگیرد ناچار است رشوه‌گیری زیرستان خود را هم تحمل کند. پس چون نیک بنگریم خواهیم دید تمام این رژیمان‌هائی که با اسم مأمورین ادارات مالیه، در مرکز و ولایات

مشغول تاخت و تاز رعیت و پر کردن جیب خود هستند، هیچ اصل و ریشه‌ای جز شخص شاخص شما نداشته، امروز هم پشتیبانی جز حضرت اشرف عالی ندارند.

مملکتی عایدات مالیاتش وصول می‌شود که مأمور و مستخدمش، گذشته از ترس محاسبه و مجازات و مؤاخذه، بحقوق و مواجب و آتیۀ خود هم مطمئن باشد. مستخدم و مأموریکه تا رشوه ندهد و عشوه نخرد و پشت هم‌اندازی نکند، بکار نرسد و بعد از وصول بخدمت هم، هیچگونه دوام و بقائی برای خود نبیند حقوق و حدود اداریش محفوظ نباشد، و از همه بدتر، همقطار بد هم اسم و حیثیت او را لکه‌دار کند، چگونه میتوان از او انتظار دلسوزی و صحت عمل داشت؟ زیرا میدانند، دو ماه نگذشته، یک شخص مجهول الحال بیسابقه جای او را اشغال خواهد کرد و هر قدر هم در مدت کارش صحت عمل و دلسوزی بخرج داده باشد، با یک شارلاتان متقلب تازه وارد برابر، بلکه بواسطه عفت نفس از او عقب خواهد ماند.

در یک دکان بقالی هم استاد بشاگرد دو ساله خود بیش از یکساله اهمیت میدهد و بین شاگرد تازه وارد و شاگرد چهار ماهه خود فرقی میگذارد. ولی از التفات شما، در تمام ادارات دولتی، بخصوص مالیه که از همه بیشتر در تحت امر مستقیم و غیر مستقیم شما بوده است، ابدا رعایت سابقه نمیشود، و حال قسمت عمده اعضای آنها همان مثل «امسیت کرد یا واصحبت عربیا» میباشد. دیروز طیب و کاسب و تاجر و شاعر و آخوند بوده‌اند، امروز مدیر و رئیس و معاون هستند.

میگوئید: «اقساط مهم و ضروری دولت در عهده تعویق و تعطیل» در این موضوع ما هم با شما همراهیم، زیرا میدانیم که کابینه‌های قبل از شما فقط با درآمد مملکتی میخواستند مملکت را اداره کنند، حتی از گرفتن قسط موراتوری هم امتناع میکردند. در این صورت، با وجود قحطی و تنگی و ناخوشی، یعنی تمام آنچیزهائی که شما میخواهید با تجشم بدوره کابینه خودتان نسبت بدهید، و با اداره مالیه‌ای که برای آنها گذاشته بودید، باید متشکر بود که تا این اندازه هم توانسته‌اند

ص ۳۲

کار مخارج را مهم‌سازی نمایند. گذشته از این دو سه ماه عقب افتادگی، که قهرا در آخر هر بهار بواسطه تمام شدن منابع سال قبل، و نرسیدن موقع وصول مالیات‌های سال نو، اتفاق میافتد، دلیل منقصت کار آنها نبوده، و تدارک بینی شما هم در سر خرمن و بحبوحه وصول مالیات، چندان کار مهمی نیست. مع هذا اگر

شما هم رویه آنها را اتخاذ کرده، و با عایدات مملکتی اقساط عقب مانده را پرداخته بودید، باز هم حسن درایت و کفایت و کاردانی شما را تصدیق داشتیم، بلکه تحسین هم میکردیم، ولی فراموش نفرمائید که باماهی سیصد و پنجاه هزار تومان پیش قسط فروش ایران، که از انگلیسها گرفته‌اید این حسن کفایت از شما بروز کرده است.

مینویسید: «ابواب تجارت بکلی مسدود و همه کس برای ضروریات زندگانی نگران و سرگردان» مثل اینکه در دوره‌های ماقبل آخر، ابواب تجارت باز و هر قسم متاع خارجی در این مملکت فراوان بوده است. یا امروز هم با وجود اینکه یکسال از تاریخ ختم جنگ گذشته است، تفاوتی در اوضاع تجارتی این مملکت حاصل شده، و همه کس برای ضروریات زندگی نگران و سرگردان نیست!

نوشتن این جمله در بیانیه رئیس الوزرائی شایسته و در خور است که در این زمینه، اقدامی هم کرده و عامه هم از اقدامات او نتیجه‌ای برده باشند. اقدامات شما، در این موضوع منحصر باین بوده است، که مقاصد انگلیسها را بعنوان منافع مملکتی اجرا کرده، جلو مال التجاره داخلی یا خارجی را، که تجار از این مملکت بخاک عثمانی و روسیه و قفقاز و ترکستان میفرستادند، برای اینکه دشمنان انگلیس در مضیقه بمانند، بگیرید و بعد از چند روز، بطور استثناء جوازهای خصوصی صادر نموده، کیسه خود و پارتی‌های طماع خود، را که بهمه چیز بندند، بر ضرر سایر مردم بخصوص تجار پر کنید.

میگوئید: «سختی ارزاق عمومی در مرکز و ولایات، با قیافه فجیع خود، حیات هیئت اجتماعی را تهدید، و قحطی و استیلای امراض چرخ نظام اجتماعی و زندگانی افراد را متوقف».

نظر باینکه موضوع قحط و غلای سال ۱۲۹۶ خیلی موضوع نقادی شما شده، و روزنامه‌های مزدور شما بطرق مختلفه، و خود شما در بیانیه‌های خویش خواسته‌اید عوام فریبی نموده، این بالای آسمانی را بعدم کفایت اولیای اموری که در فاصله دو کابینه شما، زمامدار کارهای مملکت بودند، حمل نمائید، و گرسنگی خوردن مردم را پیراهن عثمان کرده، تقصیر آنها وانمود کنید، لازم میدانیم، در این موضوع قدری بسط مقال دهیم.

قحط و غلای سال ۱۲۹۶، و دو ماهه بهار سال یونت‌ئیل ۱۲۹۷ نتیجه پنجسال خشکسالی و تاخت و تاز قشون اجنبی در سرتاسر خاک ایران بود که مایه زراعتی را در کلیه این مملکت بمرور تحلیل برده و ته انبارها و ذخیره‌های شخصی و عمومی را

بالمهره بالا آورده، و در تهران مسأله سن خوارگی و رامین، که در این سه ساله اخیر مالک و رعیت را از هستی انداخته، مزید بر علت گشته بود. سال قبل از مجاعه (لوی ئیل ۱۲۹۵) هم بقدری خشکی و کم بارانی در این مملکت وجود داشت که غالباً زارعین باندازه بذر هم برداشت نکردند. اختلال روسیه و گرسنگی خود اهالی آن مملکت، و جنگ‌های بین المللی که در تمام حدود ایران بمنتهی درجه شدت در کار بود، توسل بهر همسایه را غیر ممکن میکرد. حبوبات مأکوله چیزی هم نیست که بجذیت و اقدام و فعالیت، بایجاد آنها بتوان مبادرت نمود. تنها چاره که برای هیئت دولت وقت باقی ماند، همان گران خریدن و ارزان فروختن بود، که باین وسیله کمکی بمردمان فقیر نموده، و از ترقی قیمت تا اندازه‌ای جلوگیری نماید، و از گندم و جو گذشته، برنج را بجای نان قوت عمومی قرار دهد.

در تمام مدت کابینه علاء السلطنه و یک قسمت از زمامداری عین الدوله، نانی که یک من چهار پنج قران برای دولت تمام میشد از قرار یک من دو هزار و دو عباسی بفروش رفت، بعد هم که گندم تمام شده یقین کردند که دیگر نمیتوان با نان مردم را سیر کرد، قیمت آنرا بچهار قران و سه عباسی ترقی داده، دم‌پخت را بجای نان یکمن سی و دو شاهی یعنی نصف قیمت واقعی آن برای مردم تدارک کردند. فراوانی دم‌پخت را هم در کابینه مستوفی الممالک همه کس در نظر دارد. فقط یک ماهه شور، یعنی اواسط دوره زمامداری صمصام السلطنه، این غذای برنجی هم نسبتاً کمیاب بود که آنرا هم بخرابکاریهای مشار الملک وزیر مالیه آن کابینه، نسبت داده، میگویند برای کار چاقی شما عمداً دم‌پخت پزیها را بست و برنجهای دولتی را بخانه دارها فروخت که مردم زودتر بجان آمده، بلوا کنند صمصام السلطنه، برود، و شما بیایید. از اول جوزا هم که فراوانی شروع و در اوائل سرطان قیمت نان بسه قران و قحطی بآخر رسید. تلفات مردم اگر درست بنگریم، نه از گرسنگی بلکه غالباً از حصبه بود که مردم بواسطه عدم اعتیاد ببرنج و خوردن چیزهایی که مواد تغذیه آن کم بود ضعیف شده، و برای قبول امراض مهیا و قوه مقاومت با مرض از آنان سلب شده بود. اگر سرایت مرض حصبه را هم که بعزل سابق الذکر داء القحطش مینامند، بر این جمله بیفزائیم می بینیم که عده کثیری از تلفات، از جمله اشخاصی بوده اند که باغلا و تنگی سروکاری نداشته و مردمان مرفهی بوده اند، و معذک باین مرض مبتلا شده و بدرود زندگی گفته اند.

شما و طرفداران و روزنامه جات اجیر شما خیلی سعی کرده اید که فراوانی ارزاق را در دوره ریاست وزراء خودتان، بحسن تدبیر و سیاست عالیّه خود، نسبت بدهید، ولی همه کس میدانند که قحطی و تنگی و

گرانی در سر خرمن سال یونتیل، دو ماه قبل از جلوس شما بر مسند ریاست تمام شد، و از آن بعد نوبت فراوانی و ارزانی رسید و مخصوصاً ابتدای زمامداری شما، در بحبوحه خرمن پرحاصلی اتفاق افتاد که تقریباً از تمام بلوکات گندم و جو، بطور وفور وارد پایتخت میشد و اگر گرفت و گیرها و شدت عملهای بیمصرف

ص ۳۴

کارکنان شما از قبیل تحدید دروازه برای ورود غله و گرفتن آرد و گندمی که مالکین برای نان خانهء خود میآوردند در کار نمیآمد، امر نان این شهر خود بخود، بدون احتیاج بهیچ اداره و مدیر و بدون یکدینار خرج صورت میگرفت. منتهی، شما مثل اینکه بخواهید عمداً کار را خراب کنید، آنقدر این رویهء بی اساس را تعقیب کردید و بقدری برگندمدار و چاروادار و نانوا و نانخور تنگ گرفتید، و کار را از جریان طبیعی خود خارج کردید که واقعا اگر کسی میخواست عمداً قحطی در مملکت ایجاد کند، تا کار را بدست بلژیکی بسپرد باین خوبی از عهده بر نمیآید.

شما در بیانیه ای که برای خواباندن چادر روضه خوانی مسجد شیخ عبدالحسین داده اید تمجید زیاد از موسیو مولیتر نموده اظهار کرده اید که «بمن ایراد میکنند که چرا امر نان شهر را بیک نفر خدمتگزار جدی دولت رجوع کرده ام» در اینجا لازم است اولاً اندازهء خدمتگزاری این موسیو، و ثانیاً سبب اعتراض مردم را در این انتخاب شما تشریح کنیم:

موسیو مولیتر در اواخر سنبلهء سال قبل (یونتایل ۱۲۹۷) بسعی و مجاهدهء شما وبموجب رأی کمیسیون، که برای تصویب این کار تعیین فرموده بودید با اختیارات تامه وارد امر ارزاق شد. خریدهای او، بموجب اعلاناتیکه خود او برای تعیین قیمت در فصول مختلفه منتشر کرده است در ماه سنبله؛ از قرار خرواری چهل و در ماه میزان، سی و پنج و در عقرب سی و در قوس و جدی و دلو تا سر خرمن، بیست و پنج تومان بوده است.

بر فرض اینکه مقدار خرید چند روز ماه سنبله و دو ماههء میزان و عقرب را نظر به هجوم مردم در فروش جنسهای خود، معادل خریدهای از قوس تا سر خرمن هم تصور کنیم گندمهایی که از بلوکات تهران خریده است روی هم، خرواری سی تومان برای او تمام شده است.

عین این گندم سی تومانی را در تمام مدت، بسی و نه تومان بنانوا فروخته است که نانوا هم نان را از قرار سه قران، بفروش برساند. پس در هر خروار گندم نه تومان تفاوت عاید اداره ارزاق شده و مردم قحطزده این شهر، هریک من نان را سه عباسی گرانتر از قیمتی که برای دولت تمام شده است خورده‌اند. این تفاوت، که اقلاً در جنس‌های خریداری سیصد هزار تومان بالغ خواهد شد، باید نفع دولت و در آخر سال یعنی سر خرمن هذه السنه قوی‌ئیل ۱۲۹۸ در صندوق اداره ارزاق موجود باشد.

ولی این سیصد هزار تومان موجود نیست. سهل است همینکه بحساب خزانه و بانک و خالصه و اربابی تهران رجوع میکنیم، می‌بینم این مسیو، از نقد و جنس هفت کرور هم‌دستی گرفته و میگوید تمام این مبلغ هنگفت، یعنی هفت کرور و سیصد هزار تومان را بمصارف اداری هفت هشت ماهه اداره ارزاق رسانده است. از او حساب خواستید. تمام جدیت‌هاییکه در این زمینه، از طرف ادارات مربوطه و روزنامه‌جات و حتی خود شما

ص ۳۵

بعمل آمده عقیم ماند. این «مأمور جدی»، «این خدمتگزار دولت» به «فرس ماژر» مستمسک شده، حساب نداد و رفت، و از همینجا معلوم شد که حساب این مسیو واقعا با کرام الکاتبین و در عالم این اول دفعه است، که یکنفر صاحب‌جمع در مقابل مطالبه حساب «فرس ماژر» تمسک میجوید و از ارائه حساب خود ولو بی‌سروته و گزاف هم باشد استنکاف مینماید.

لیکن ما میتوانیم مدلل کنیم که با این هفت کرور و سیصد هزار تومان که این «خدمتگزار جدی دولت»، در عرض ششماه خرج اداره ارزاق کرده است، ممکن بود یکسال مردم این شهر را بنان مهمان کرده، بتوسط فراش اداری نان دو رویه تخمه‌زده برای اهالی فرستاد. حساب آنهم اشکالی ندارد، زیرا روزی دویست و پنجاه خروار گندم برای نان مردم این شهر کاملاً کافی است. در ماه، هفت هزار و پانصد خروار حساب کنیم پنج کرور و دویست هزار تومان خواهد شد، و دو کرور و صد هزار تومان باقیمانده هم برای مصارف دکانهای نانوائی، و مواجب فراش مأمور توضع نان و اعضاء و هیئت مدیره این کار و تفاوت کرایه ده دوازده هزار خروار جنسهای معمولی از ساوه و عراق و قزوین و دامغان، و حتی برای قیمت خشخاش و سیاه‌دانه، هر قدر هم زیاد باشد کاملاً کفایت میکرد، و برای کنتراتیچی و سایر متصدیان هم بی‌نان و پیازی نبود.

اگر شما با خود این مسیو، یا آقای تدین که در کمیسیون مقدماتی امر نان^۱ از مسیوخیلی حمایت میکرد، در قسمت اخیر این حساب ما تردید داشته باشید، ممکن است بتوسط یک اعلان در روزنامه، از ما توضیح بخواهید، ما هم بشما قول میدهیم در سر هفته بودجهء کامل مسیو پسند این مصارف را در همان جریده باطلاع شما برسانیم. حتی همان طور که از پول فروش ایران بدولت انگلیس، نان یکسال مردم پایتخت ایران را یک لقمه کرده بگلوی میلیتر چپاندید، اگر ارادهء مبارک تملق گرفته باشد که از بقایای آن وجه، یکسال هم مردم این شهر را مهمان کرده و برای خود دعاگو، و برای قرارداد هواخواه، زیادنمائید شاید نه، بلکه یقین بدو طلب کترات این کار نظر بصرفه‌ای که در آنست، زیادبر بخورید، و حتی خرج قهوه‌خانهء حضرت اشرف را هم تقدیم بکنند، ضمناً حاجی محمدحسین بنکدار و حاجی محمدحسین رزاز و آقای اسلامبول‌چی هم بیکار نمانده، از سروامیثوند. باور ندارید! اعلان فرموده ملاحظه فرمائید!

ص ۳۶

سبحان الله! هیچ حقه‌بازی باین شیادی نیست. کابینه‌های سابق، در سال قحطی برای ترفیه حال فقرا، با عایدی خود این مملکت نان و دم‌پخت را بثلث و نصف قیمت واقعی آن بمردم میخورانند آنها را مقصر و بی‌کفایت قلمداد میکنید، و خودتان در سال فراوانی یک ربع بر قیمت واقعی نان افزوده، و مبلغ حاصلهء از آن را با هفت کرور پولی که در حقیقت قیمت عرض و ناموس افراد اهل این مملکت است، بحلق بلژیکی‌ها کرده، حماسه‌خوانی هم میکنید و خود را غمخوار هم‌وطنان عزیزهم میخوانید! اما سبب اینکه در سال گذشته بشما ایراد میکردند، که چرا امر ارزاق این شهر را به یکنفر بلژیگی سپرده‌اید؟ اولاً سال گذشته، در موقعی که شما این اقدام رافرمودید، جنگ بین المللی تمام نشده، و مردم تصور نمیکردند که چهار پنج ماه بعد از خرمن، این جنگ عالم‌سوز خاتمه بیابد، و فکر میکردند که انگلیسها قشون پرعه‌ده خود را تا سر خرمن دیگر، در قزوین و همدان و گیلان و قفقاز نگاهداشته و آنها را از غلهء ایران خواهند چرانید، و گذشته از این، برای قشون بین النهرین خودهم محتاج بغله خواهند بود و با برهان و منطق تصور میکردند که یکنفر اروپائی، آنهم بلژیکی که در امر ارزاق و حمل و نقل گندم و جو صاحب اختیار تام باشد، بخوبی می‌تواند حاجت جنگی دولت معاهد دولت خود را برآورده، و مردم این مملکت رامثل سنهء گذشته دچار غلا و تنگی نماید.

شما خدمت خودتان را کردید، و اگر جنگ خاتمه نیافته بود، مسلماً اینکار واقع میشد. اتومبیل‌های انگلیس، هرچه بقفقاز و گیلان میرد، در عوض از قزوین و همدان، گندم برای بین‌النهرین حمل میکرد. از این هم که بگذریم، سال قبل، هنوز مردم ایران را مال خودشان دانسته، و بمداخلهء خارجه، در امور این مملکت، ولو از راه استخدام هم که بود، راضی نبوده، و با برهان و منطق و تجربه، اظهار میکردند، یکنفر اروپائی، هر قدر امین و صدیق و جدی باشد، سزاوار نیست امری از امور این مملکت خاصه ارزاق مسلمانها، را عهده‌دار شود. زیرا از علم و درایت و جدیت و امانت گذشته، قومیت و ملیت هم شرط استخدام دولتی هست، و اگر این نکته طرف توجه و رعایت نبود، البته لوید جرج و اسکویت، برای مقامی که شما حائز هستید، مناسب‌تر بودند، و اینکه با همهء خیانت و ناشیگری‌هایی که از شما ناشی میشود، باز هم شما را بر آنها ترجیح میدهند، فقط بجهت کلاه ایرانیست که سر شماست، و الا آنها در صحت و امانت و علم و درایت، بر شما ترجیح داشته و در پیشرفت دادن مقاصد انگلیس‌ها هم، شما از آنها، و انمی‌مانید.

اما راجع بامراض عمومی، همه کس در نظر دارد، که مرض حصبه با قحطی یک دفعه از این مملکت زایل گشت، و در هنگام جلوس شما بر مسند ریاست وزراء،

ص ۳۷

همانطور که غلا و تنگی از این مملکت بار سفر بسته و جای خود را بارزانی و فراوانی داده بود، امراض عمومی هم تمام شده و صحت و سلامتی، بجای آن استقرار یافته بود. امراضی که واقعا چرخ نظام اجتماعی و زندگانی افرادی را متوقف می‌ساختند، در اواخر کابینهء مستوفی الممالک و اوائل کابینهء صمصام السلطنه، در این مملکت استیلا داشت، نه در زمان تأسیس کابینهء شما. برای چشیدن تلخی و تحمل مصائب آن روزهای سخت، دست طبیعت کسان دیگر را بر سر کار گذاشته بود نه شما را. بلی! دو ماه بعد از تأسیس کابینهء شما، بر اثر وزش بادهای سخت، زکام عمومی، در عرض ده روز (۲۰ ذیحجه تا سلخ) در این شهر شایع شد، و سایر شهرها و دهات این مملکت هم، بنوبهء خود مبتلا باین مرض گشتند و حتی در این شهر، یکی دو روزی، کارها را هم تعطیل کرد، ولی نظر بحسن عاقبت و کمی و کوتاهی مدت آن که بیش از دو سه روز مبتلا را زحمت نمیداد، مردم شهر تهران باین مرض مسری می‌خندیدند.

در هر حال، نه کابینه‌های سابق، در زمان حکومت خود، میکروب حصبه بآب داده بودند، و نه شما در نوبت خویش سولفات دو سود و آب هندوانه و آسپرین و آلوزرد و قیمة شوربا و نخود آب به بادزده‌های دوره خود خوراندید.

میگوئید: «مناسبات خارجی ما تعطیل و روابط ما با دولت انگلستان، دولتی که در آن موقع بیش از همه مساعدت و مخالفتش مؤثر در وضعیات داخلی بود تیره و مبهم».

روابط خارجی ایران در کابینه‌های قبل از شما تیرگی نداشت، و روابط معمولی و متناسب با اوضاع در بین بود. شاید نگرفتن اقساط موراتوری یوم را می‌خواهید دلیل تیرگی و ابهام روابط ایران و انگلیس محسوب کنید، در صورتیکه این از محسنات اشخاصی است که شما کارهای آن‌ها را در این بیانیه و بیانیه تبعیدیه^۱ خود بیدی تعبیر میکنید، زیرا آنها نمی‌خواستند لیره را از قرار دو تومان گرفته، و از قرار شش تومان پس بدهند و مملکت را با عایدی خود اداره میکردند.

یک موضوع دیگر هم هست، که دولت در فاصله دو کابینه شما امتیاز تازه‌ای بانگلیس‌ها نداده، کلاه خود را در این چهارده ماه حفظ کرده بود.

خوب در نظر داریم وقتی که در دوره دوم تقنینیه، در وزارت امور خارجه خودتان می‌خواستید امتیاز لوله نفت از انزلی برشت را بکمپانی نویل تابع روس بدهید، و پیشنهاد این مسأله را شب رمضان در مجلس شورای ملی طرح کرده بودید، بعضی از وکلا که آنچه فکر میکردند در این امتیاز نفعی برای ایران نمیدیدند، از شما میپرسیدند برای چه

ص ۳۸

ما بدادن این امتیاز رأی بدهیم؟ در جواب میفرمودید: «برای ایجاد حسن روابط» و بقدری این چند کلمه را بمورد و بیمورد استعمال نمودید، که مجلس از مزه افتاد و تکراریک جمله در موارد متعدده موجب ملال مجلسیان و تماشاچیها شد.

پس از این دو مقدمه، میتوانیم نتیجه بگیریم که شما روابط کابینه‌ای را که امتیاز بخارجه ندهد و حقوق دولت را، ولو به پروتست و اعلان^۱ هم باشد حفظ کند تیره میدانید از اینرو معلوم میشود قبول اولتیماتم روس و تحمل سلطنت مستقله صمد خان شجاع الدوله در آذربایجان، و عضو فاسد خواندن آن مملکت برای تسلیم بدولت روس، و پذیرفتن قروض متفرقه، بخصوص ارباب جمشید بحساب دولت و تصدیق

پلیس جنوب و عقد قراردادیکه سرتاسر شمال این مملکت را ملک طلق خوشتاریای روس میکرد و عملی کردن کمیسیون مختلط که روسها بزور اجازه آن را تحصیل کرده و هیچیک از اسلاف شما جرأت عملی کردن آنرا نداشتند، همه را برای ایجاد حسن روابط کرده اید، و رسیدگی نکردن بدعاوی تجار ایرانی بر بانکهای خارجه و همراهی با اتباع دول، در ضبط املاک مردم، و دادن وجهه الخساره های بی اساس باتباع دول خارجه و تحمل تاخت و تازهای قشون روس و انگلیس در سرتاسر این مملکت، و آخر الامر، افزایش قیمت بلیط تراموای و راه آهن حضرت-عبد العظیم، که کابینهء صمصام السلطنه با همهء گربه رقصانی های کمپانی رد کرده و جواب قانونی بنماینده آن اداره داده بود، همه بجهت ترس از تیرگی و ابهام روابط بوده است.

ای وای! فراموش کردیم. شاید شما تیرگی و ابهام روابط ایران و انگلیس را از این راه تصور کرده اید که دولت انگلیس بهیچیک از رئیس الوزراهای دورهء تجدد ایران نشان نداده و برای شما نشان درجهء دوم حمام فرستاده است. بلی! شک نیست که بعد از مرحوم میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم این نشان بررئیس الوزراهای ایران داده نشده بود و البته این ارسال نشان نشانهء کمال مودت و علامت بزرگ حسن روابط بین دولتین است.

ولی اگر در سابق برای رئیس الوزراها، و حتی نایب السلطنه ها هم نشان حمام نمی فرستادند برای وزراء مختار خود هم که در این پایتخت مقیم بوده اند نشانی اهدا نمی کردند. آیا دلیل این که کابینهء سن ژام در آن واحد هم برای شما نشان حمام فرستاده و هم جناب سرپرسی کاکس وزیر مختار خود را بنشان سن ژرژسن میشل (که معمولا بسفرای کبار داده میشود نه وزرای مختار) ممتاز نموده است چیست؟ سختی و شق کمانی دولت انگلیس، در محترم داشتن نشانهای خود چیز نیست که همه کس شنیده و همه میدانند که آن دولت در این موضوع چه اندازه دقیق است تا کسی کار بزرگی برای آن دولت نکرده، و خدمت شایانی تقدیم ننموده باشد باو نشان، آنهم بالاتراز مقام او نمیدهند. معلوم میشود خیانت شما بایران، و خدمت جناب سرپرسی کاکس بمملکت خود، در عقد این قرارداد خیلی در نزد اولیای کابینهء لندن اهمیت و قدر داشته

است که در آن واحد، برای شما نشان درجه دوم حمام، و برای ایشان، نشان سن ژرژسن میشل فرستاده اند.

مینویسید: «بالاخره تمام موجبات بدبختی و انقراض مهیا، و باندک اشتباه و خودپرستی و یا تعلل و لاقیدی، و یا جبن و بددلی ممکن بود آخرین ضربهء مخاطرات متوجه حیات سیاسی و استقلال ملی ما گردد.»

بعد از تشریحاتی که از اوضاع زمان قبل از ریاست وزراء شما کرده، و توضیحاتی که از بیانات سابقهء شما داده‌ایم، دیگر این جا محتاج بهیچ گونه اطاله و تطویلی نخواهیم بود، و می‌دانیم که اوضاع داخلی و خارجی مملکت ما در آن روزها نه فقط اوضاعی بالمره عادی و معمولی، بلکه از خیلی جهات از اوقاتی که شما از ریاست وزراء سابقان کناره-جوئی کردید بهتر، و برای اجرای اصلاحات مناسبتر بوده است. مینویسید: «در چنین موقع خطیر و ایام سیاهی بود که متوکلا علی الله، با اعتماد بنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت خودخواهی و خودپسندی را از نظر دور کرده، و منافع ملت را بمصالح شخصی ترجیح داده، و از هیچ مخاطرهء جانی و شرافتی نهرا سیده بار سنگین مسئولیت خدمت‌گزاری مملکت را بر دوش گذاردم.» اگرچه ما تمام جهاتی که شما برای تیرگی ایام و خطیری موقع ریاست وزراء خود ذکر کرده بودید، یکی یکی تحت دقت آورده و ببرهان و منطق همه را جواب گفته، و معمولی بودن آن روزها را کاملاً ثابت کرده‌ایم، ولی چون می‌بینیم شما خیلی اصرار دارید که آن ایام را فوق العاده خطرناک و سیاه و انمود، و پهلوانی خود را در قبول مسند ریاست وزراء در این موقع باثبات برسانید، ناگزیریم روزهای تیره و سیاه، و مواقع خطرناکی که ایران در این چهارده سالهء دورهء انقلاب داشته است، بطور فهرست بخاطر شما بیاوریم تا خودتان هم معمولی بودن ایام ریاست خود را متذکر شوید.

کشمکش‌های انجمنهای تهران و ولایات با شاه مخلوع، و نزاعهای موضوعی استبداد و مشروطه؛ قتل میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم، اعلان معاهدهء ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس قضیهء میدان توپخانه، سوء قصد نسبت بشاه مخلوع، و انداختن بمب باتومبیل پادشاهی،

ص ۴۰

فتنهء میرهاشم در تبریز، و قتل و نهب رحیم خان چلبیانلو در آذربایجان، تصمیم انجمنهای پایتخت در خلع پادشاه، و عزیمت پادشاه از شهر بباغشاه، و قشونکشی بر ضد مشروطه طلبان و قتل احرار، و بمباردمان مجلس شورای ملی، جنگ‌های داخلی در آذربایجان و اکثر نقاط ایران، واقعهء تبریز و جنگ ده ماههء ستار خان با قشون دولتی، واقعات فارس و شیخ ذکریا و سید عبدالحسین لاری، طلوع مجاهدین از رشت، و

آمدن آنها بسمت تهران آمدن قشون روس بتبریز و قزوین، و ورود مجاهدین بپایتخت، و جنگ سه روزه ملیین با قشون دولتی، خلع شاه ماضی، و جلوس اعلیحضرت سلطان احمد شاه، گرفتاریهای اعزام شاه مخلوع بسمت روسیه و سختیهای سفارت روس، فتنه ملا قربانعلی در خمسه، کشمکش دائمی قزاق با هر قوه تأمینیه، و ضدیت های سفارت روس با احرار، مأمور گماشتن سفارتین بر وزیر خارجه برای مطالبه قسط مقرری شاه مخلوع، قشونکشی های دولت بر ضدنایب حسین کاشی و اشرار کاشان، ضدیت بین احزاب و قتل مرحوم آقا سید عبد الله مجتهد و میرزا علی محمد خان و میرزا عبد الرزاق خان و غیره، نزاع اسلحه مجاهدین و وقعه پارک بی رئیس ماندن مملکت در مدت ششماه، قتل مرحوم صنیع الدوله بتوسط اتباع روس و بی مجازات ماندن آنها، کشمکش بین اعتدال و دمکرات، آمدن شاه مخلوع به گمش تپه و محصور شدن پایتخت از سه طرف، و مقابله دولت با سه هزار قشون چریک مازندران، و دو سه هزار تراکمه و سی هزار نفر کرد و لر، ضدیت دولت روس و انگلیس با شوستر و اولتیماتم آن دولت در این موضوع بایران، و ضدیت احزاب در همه جا بخصوص تهران و تبریز و جنگ احرار با قشون روس در تبریز، و بالای دار رفتن ثقة الاسلام، در روز عاشورا بدست روسها، انحلال مجلس دار الشورای ملی، دنباله اقدامات سالار الدوله دربروجرد و کرمانشاه و همدان، قتل یفرم، و فتنه موفق الملک در خمسه، فتنه طالب الحق در مشهد و بمباردمان گنبد و حرم مطهر حضرت رضا علیه السلام، از طرف قشون روس، آمدن سالار الدوله برای دفعه دوم بخاک ایران و عبور او از نزدیکی پایتخت، و رفتن اوبخاک خراسان و استرآباد، مهاجرت نایب السلطنه باروفا، و غلا و تنگی آذوقه و ارزاق واقعه ناصر دیوان در فارس، نزاع اسلحه از بختیارها بتوسط ژاندارمری و جنگ یک شبانه روزه آنها در تهران، طلوع جنگ های بین المللی و اقدامات مأمورین آلمان بر ضد نفوذ دولتین روس و انگلیس، کشمکش دائمی قشون ترک و روس در خاک ایران و استیضاح مشهور دمکراتها از کابینه عین الدوله، آمدن قشون روس تا دو فرسخی شهر تهران و عزم دولت در تغییر پایتخت و حرکت قوای ملی بسمت قم، متلاشی شدن مجلس شورای ملی، مقابله قشون روس با احرار و ژاندارمری در قم و ساوه و عراق و بروجرد و همدان و گلپایگان و ملایر و کرمانشاه و اصفهان، وقایع فارس و کرمان و ضدیت احرار و ژاندارمری و ایلات آن مملکت با قشون انگلیس و غیره، وقعه رباط کریم شش فرسخی تهران و کشته شدن عده کثیری ژاندارم بدست روسها، انحلال ژاندارمری، کمیسیون مختلط، نهب و غارت روسها در تمام شمال و مرکز مملکت، قحطی سال ئیلان ئیل و ناخوشی.

خود شما، گاهی از نزدیک و زمانی دور با وقایع سیزده ساله دوره انقلاب که مابرجستگی‌های آنرا بطور دفیله از نظر شما گذرانیدیم، سروکار داشته و جزئیات و مقدمات و مقارنات آن را بهتر از همه کس در نظر دارید، آیا زمان ریاست وزراء شما هیچ شباهتی با ادوار گذشته داشته است.

میگوئید: «بدیهی است در اول امر محض تغییر و بهبودیت موقتی اوضاع، مجبور بودم با هر نوع سعی و تلاش وسائل آنی و فوری تهیه و تدارک نمایم، تا با وضعیاتی که مستلزم مخاطرات و مهالک آنی بود مقاومت، و فرصت کافی برای امعان نظر و مطالعه دقیق در هنگامه عظیم دنیا و تجسس طرق ممکنه برای اصلاحات و تأمین حقیقی آتیه مملکت تحصیل نمایم».

بعد از تحقیقات و تشریحات سابقه، فقط چیزیکه در جواب این جمله از بیانیه شما برای ما میماند، همین است که پرسیم. کدام سعی؟ کدام تلاش؟ برای مقاومت با چه مخاطره و چه مهلکه؟ معهذا از اعتراض بر کلمه «بهبودیت» آنهم از طرف شما که در نوشتجات و اشعار خود، هیچ از رویه ترکستانیها قدم پائین تر نمیگذارید نمیتوانیم خودداری کنیم.

مینویسید: «حالت من در آن ایام مانند غریقی بود که اول بحکم اضطراب بهر تخته پاره متوسل گردد، تا خود را بوسیله آن بکشتی نجات برساند. بهمین دلیل در تصمیمات و عملیات خود، اگر معارضی مییافتم و منقد بی خبر از اوضاع میدیدم، طرف توجه قرار نداده برای رسیدن بمقصد، یعنی نجات مملکت احکام عقل و دانش را، بر احساسات خود و دیگران ترجیح میدادم».

در جای خود ثابت کردیم که شما غریق نبوده، بلکه فعال مایشاء بودید و معارض و منقد هم نداشتید. زیرا مجامع و روزنامه جات که منبع تعرض و تنقید هستند، در دوره شما گرفتار قانون حکومت نظامی بودند. شما هم در تقسیم پول بین منفعت پرستان کوتاهی نمیکردید. پارتی‌های شما هم که از هیچگونه دوندگی و انتشار مضایقه نداشتند. فقط از روضه خوانی مسجد شیخ عبد الحسین بوی فی الجملة تعرض و تنقیدی میآمد، که آنرا طرف توجه قرار داده، سهل است مؤسسين آن را بقزوين تبعید، حتی برای این کار، بیانیه‌ای هم صادر نمودید. نمیدانم اگر میخواستید احکام احساسات خود را بر عقل و دانش ترجیح بدهید، چه میکردید؟ شاید در آنصورت، دهن مردم بدبخت این شهر را هم میدوختید و گوش‌ها را کر و چشمها را کور میساختید.

میگوئید: «بسی مشعوف و خرسند هستم که بیاری خدای متعال، نخستین تکالیف خود را با هدایت عقل و وجدان و نیروی آندرجه از قوه و توانائی که باری تعالی جل اسمه باین بنده ضعیف عطا فرموده، در تهیه و سائل پیشرفت موقتی و در عین حال خاتمه دادن بمخاطرات و منع عوائق داخلی و خارجی با حسن فداکاری، تا حدی که مقدر شدن انجام دادم.»

ص ۴۲

فتح نمایان شما در این دوره ریاست وزراء، که خود در بیانیه های خودتان کرارابآن اشاره کرده اید، گذشته از تلف کردن هفت و هشت کرویر پول و پر کردن کیسه بلیژیکی ببهانه اداره ارزاق دو موضوع بیش نیست: یکی افزایش قوای تأمینیه، که عده آنرا از سه هزار اسما بیازده هزار نفر رسانده اید، دیگری گرفتاری نایب حسین کاشی و اتباعش.

البته خودتان تصدیق دارید که ژاندارمری ایران که بسعی ژنرال یالمارسن سوئدی تأسیس شده بود، بعد از تمرد کلنل ادوال، و سوق عده ای از این قوه بجنگ روسها، فقط از حیث عده و اسلحه تنزل کرده و اداره مرکزی و تأسیسات و ابنیه و محل پست های آن، بانضمام صاحبمنصبان ارشد، کما کان باقی بود. بنابراین برای تکثیر عده و ازدیاد نفرات جز یک اجازه و پول و اسلحه چیز دیگری لازم نبود و سابقا اشاره کرده ایم که پول این تکثیر عده از کجا بشما رسیده و بکدام نظر موفق باینکار شده اید. گذشته از این، منکر نمی توانید شد که در اول سال، فقط بودجه قوای تأمینیه را از قرار یازده هزار نفر نوشتید که بمرور تکمیل شود، معلوم نیست که در موقع صدور این بیانیه (ششماه قبل) پنجهزار نفر بیشتر بوده اند، چه امروز هم که ماه یازدهم سال بآخر رسیده است، هنوز عده آن تکمیل نشده است.

تأمین دادن و آوردن کاشی ها هم بتهران چیز تازه ای نیست که شما مبتکر آن باشید. در هفت سال قبل هم، کابینه علاء السلطنه پسر نایب حسین را با عده ای سوارتأمین داده بتهران آورد. مدتی هم در اینجا اقامت داشتند. منتهی، آنها قولی که دادند محترم داشته و با همه گونه تسلط و قدرت او را رها کردند. در حقیقت این دفعه ماشاء الله خان گول آن دفعه را خورد و شما از درست قولی اسلاف خود استفاده کرده او را تأمین داده، برای یغما کردن جواهر و نقدینه و اثاثیه و املاک و اسب و تفنگش، حبس و اعدام کردید.

بعد از این دو فقره تشریح، با استجازه از شما سؤال میکنیم که برای جمع‌آوری چهار پنجهزار نفر عده و اعدام یکنفر تأمین یافته خالی الذهن، آنهم برای صرفه خودتان، مردم چقدر باید حماسه بشنوند؟ گاهی از راه تعییر سابقین و زمانی از راه ابراز و اظهار قدرت خود. بالاخره در این قسمت اخیر، با خفض جناح و لحن حق بجانب و اگر در اصطلاح مجاز شویم، با لوس‌گری و خودشیرینی، به تکرار پرداخته صفحه را سیاه کرده‌اید.

مینویسید: «در ادای این وظیفه صعب پس از تأییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام و اتکای بتقویت شاهانه، که البته علل اصلی موفقیت اینجانب بودند، مساعدت و حسن موافقت دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید و البته نباید از امتنان مساعدت‌های آن دولت خاموش نشست». هر قدر شما تکرار کنید، ما هم ناگزیریم تکرار کنیم: که کار شما صعوبت و اشکالی نداشت. تأییدات غیبیه و توجهات اولیای اسلام هم بموجب آیات و اخبار و اصول

ص ۴۳

دیانت حقه اسلامی، بحال کسی که خیال بر باد دادن استقلال مملکت اسلامی را داشته است مسلماً شامل نمیشود.

میگوئید: «دولت معظم انگلستان در عقیده جلوگیری هرج و مرج، و ایجاد امنیت و نظم در ایران با دولت شاهنشاهی ابراز موافقت نموده، و حصول این مقصود را موافق مصالح خویشتن یافته و در حدودی که وضعیت عمومی اجازه میداد، از کمک باکابینه اینجانب مضایقت ننمودند».

در زندگانی بین المللی، کمک با همسایه وجهه نظر دول عالم و رفع هرج و مرج حتی ناامنی از راه مبادلات تجارتنی، متوجه همسایه هم شده، و جلوگیری از آن مسلم‌امستلزم منافع بیشمار برای آن دولت می‌باشد. رد ما در اینجا، رد موضوعی است، و چنانکه در محلهای خود بثبوت رسانده‌ایم، قبل از ریاست وزراء شما ناامنی فوق العاده‌ای در ایران نبوده، و بخصوص هرج و مرج، که بهیچوجه در این مملکت وجود نداشته است.

مینویسید: «اگرچه این مساعدت از بعضی حیثیات مخصوصاً از حیث اسلحه و مهمات نظامی، رضایت بخش و تا آن درجه کافی نبود، که موفقیت اولیای دولت رادر حفظ انتظامات زودتر و بیشتر محسوس نماید، لیکن همان مقدار کمکی که با دولت ایران بعمل آمد قابل تقدیر و در موفقیت

دولت تأثیر کامل داشت. مخصوصاً، مساعدت مالی در تأمین ارزاق و اقتدار دولت بر تأدیه منظم مصارف جاریه مملکت برای استقرار و بقای نظم بموقع و نافع واقع گردید».

قرض دادن با فرع صدی هفت تشکر ندارد. بلکه این فرع را در اروپا ربح گران «اوزور» می دانند، و این ربحی است که دندان گردهای بنی اسرائیل هم در معامله با اشخاص پدر مرده یا نیمه ورشکست جرأت تقاضای آنرا ندارند، و حتی در بعضی از ممالک تقاضای این اندازه ربح را برخلاف قانون محسوب داشته، مرتکب رامحاکمه و مجازات میکنند.

فروش اسلحه کهنه و مهمات بعد از ختم جنگ و رفع حاجت آنهم از طرف دولت تاجری مثل انگلستان، که هیچ امتنان ندارد، سهل است، معمولاً کمیسیون و حق الدلاله هم باشخصیکه سر این معامله را بتوانند بهم بیاورند میدهند.

اما اینکه مدعی هستید که کمکهای مالی انگلیس بموقع و نافع واقع شد اگر اجازه فرمائید، میخواهیم سؤال کنیم: برای کی نافع شد؟ ولی خواهش داریم در جواب ما نفرمائید برای مملکت، زیرا در این صورت ما را مجبور خواهید کرد که آنچه سابقاً در خصوص طرز رفتار اسلاف شما نوشته و ثابت کرده ایم که آنها با عایدی مملکت، مملکت را در سال قحطی اداره میکردند، تکرار کرده، حساب مهمانی شهرتهران را در خصوص اداره ارزاق، از سر بگیریم؛ و راجع بقلع و قمع اشرار کاشان و اصفهان هم، داخل مبحث متروکات آنها شده وارث عملی این طریقهها را که از

ص ۴۴

تاخت و تازهای رعیت و مالک و تاجر این مملکت. گذشته از املاک و اثاثیه دارای سه چهار کرور وجه که میراث این خرسها را بحساب خود و شما جمع آوری^۱ نقد شده بودند. بشناسانیم. و گفتاری میکند. معرفی نمائیم. پس برای صرفه خودتان بشما توصیه می کنیم که شجاعانه اقرار کرده بگوئید: برای پیشرفت مقاصد خود

تا ما هم ادله ای که در این موضوع داریم، بشما عرض کنیم

بلی. آقای رئیس الوزراء! اگر پول انگلیسها نبود، البته شما از عهده سیر کردن حول و حوش و پارتی های منفعت پرست خود برنمیآمدید. و رضایت همان منفعت پرست ها را در اقدامات خود تحصیل و برای تسلیم ایران بانگلیسها زمینه تدارک نمیگردید. اگر پول انگلیس نبود، کلاشی و مفتخوری را در این مملکت

ترویج و عناوین مختلفه، حتی ادای دین، پول در میان اشخاص متفرقه تقسیم و کار حکومت‌های آتیه راکه از تعقیب این رویه بخواهند خودداری نمایند مشکل نمی‌فرمودید. اگر پول انگلیس نبود، اینهمه شهریه باشخاص غیر مستحق نمی‌رسید، و میزان شهریه بگیر، در یکسال ونیم دوره ریاست شما از ماهی هیجده هزار تومان، بسی و شش هزار تومان بالغ نشده، سعی مجلس شورایملی در تعدیل حقوق بهدر نمی‌رفت و موجب دیوانی اشخاص غیر مستحق که تومانی دو ریال پرداخته می‌شد، تومانی یک تومان کارسازی نشده، مجاهدات اسلاف شما در این دوره، بی‌نتیجه نمی‌ماند. اگر پول انگلیس نبود، از راه اضافه حقوق مستخدمین دولتی، مبلغ کلی بر بودجهء مملکت افزوده نشده، آنقدر تجمل بیمورد اداری را بخود اجازه نمی‌دادید. اگر پول انگلیس نبود، چادر روضه‌خوانی خیابان لاله‌زار برای کارچاقی شما برپا نمیشد، و چادر مسجد شیخ عبد الحسین نمی‌خواید، اگر پول انگلیس نبود، مردآباد خالصهء انتقالی، با هزار تومان و هزار خروار جمع خالصگی، که از ادای همان جمع هم بزور برمی‌آمد، بصد هزار تومان برای دولت خریداری نمیشد، و پول آن بکیسهء دلال و مصوب این خریداری نمی‌رفت. اگر پول انگلیس نبود، روزنامه‌های طرفدار شما که کاری جز تمجید غلطکاری‌های شما نداشته و افکار یک ملت را مسموم کرده‌اند براه نیافتاد اگر پول انگلیس نبود، پاکت‌های سبک‌وزن سنگین قیمت، بدر خانهء روضه‌خوانها و دوستان و حتی اصداد شما نمی‌رفت، که با خیالات شما همراه شوند و ضمناً شما هم از تفاوت ماهی چند هزار تومان مخارج سری استفاده کامل ببرید. اگر پول انگلیس نبود، باینهمه مأمورخفیه موجب نمی‌دادید، که در این شهر زن و شوهر هم از یکدیگر ایمن نباشند. اگر پول انگلیس نبود، اعلیحضرت شاه باروپا سفر نکرده، صفحهء ایران برای اقدامات شما بلامعارض نمی‌ماند. اگر پول انگلیس نبود، مأمورین خفیه، برای مشوب کردن اذهان بولایات داخله و اروپا و عتبات نرفته، مقاصد شما را در آنجاها انتشار نمی‌دادند. اگر پول انگلیس نبود، بودجهء مخارج ماهیانهء گیلان بینجاه و هفت هزار تومان بالغ نمیشد و ماهی ۱۵ هزار تومان بجهت مخارج سری آن ولایت تصویب نمی‌فرمودید. اگر پول انگلیس نبود،

ص ۴۵

بعنوان خلع سلاح و ایجاد امنیت، سیصد هزار تومان خرج قشونکشی ولایت آرام بی‌آزارم‌زندان نکرده، و در مقابل هفتاد قبضه تفنگ ورندل کوتا بغنیمت نمی‌آوردید و اسمعیل خان امیر مؤید، برای خوشامد انگلیسها بکرمانشاهان متواری نمیشد، و بیچاره کالامیتسف تبعهء روس تلف نشده و جواهرات

زیاد او که نرخ الماس را در این شهر تنزل داد، نصیب شما و همدستان شما نمیگردید. اگر پول انگلیس نبود، وکلای فرمایشی که برای تصدیق و تقویت ایران فروشی خود تدارک دیده‌اید، منتخب نمیشدند.

ص ۴۶

میگوئید: «بدیهی است در این مدت، معاندین و جاهلین و ارباب اغراض از آنچه توانستند، برای اینکه این جانب را خسته و مأیوس یا بکناره‌جوئی مجبور نمایند.

ص ۴۷

خودداری نکرده، علاوه بر انواع تشبثات جاهلانه، مکرر سعی کردند خاطر مهر مظاهرملوکانه را از این بنده مکدر نمایند. ولی هیچوقت، ذات مقدس شاهانه، از القآت آنان متأثر نگردیده، همواره علاقه خاطر همایونی بحفظ مصالح مملکت، پشتیبان قوی و نگاهبان اینجانب بود»

در پلتیک اشخاص ذینفع، برای پیشرفت مقصود همیشه وسائلی را اتخاذ میکنند، که سابقین بآن متمسک شده، و پیشرفت آنرا تجربه کرده باشند. شاید غرض شما از تشبثات جاهلانه، جمعیت مسجد شیخ عبدالحسین باشد. اگر خودتان برای نیل بمقام ریاست وزراء، باین قبیل اقدامات متوسل نشده بودید، ما کاملاً بشما حق میدادیم، که این تشبثات را جاهلانه بخوانید. شما که خودتان بقوت اجتماع در مساجد و مشاهد مشرفه، کابینهء مستوفی الممالک و صمصام السلطنه را برهم زدید، شما که بر اثر همین شیادیها، مسندریاست وزراء را اشغال کرده‌اید، ابدا سزاوار نیست از این قبیل اقدامات شکایت کنید

بر فرض اینکه مسلم گرفتیم، این اقدامات از طرف معاندین سیاسی شما بعمل آمده باشد، تازه باید بشما بگوئیم: معاندین این اقدام را از شما سرمشق داشته‌اند، منتها آنها چون پشتیبانی مانند سفارت و صندوق مخارجی مثل بانک انگلیس نداشتند بحصول نتیجه‌ای که مقصودشان بود موفق نشدند. اما راجع بتکدرات ذات شاهانه، همه کس میدانند، که این تکدرات نتیجه‌ای یک سلسله حوادث بود که از خیال تغییر والی ایالت و هیاهوی

ص ۴۸

آنجا، برضد این مقصود و مقالات روزنامه‌های طرفدار شما در اینجا، و دعوتنامه کنفرانس مدرسهء تدین، که موضوع آن ضدیت با مقام سلطنت بود و اعراض وجود شاهانه از حضور در جلسات هیئت وزراء شروع، و بمسافرت ملوکانه باروپا ختم شد. عجلهء شما در انتشار همین بیانیه و قرارداد تسلیم ایران بانگلیس، درست در شب قبل از نهضت ملوکانه، در این موضوع بی‌دخالت نبوده و نکته قابل ملاحظه‌ایست.

مینویسید: «در طی این عقبات و در عین آنکه برای نگاهداری و بهبودی اوضاع موقتی صرف مساعی مینمودم، البته از این نکته غفلت نداشتم که این بهبودی موقتی دارای جنبهء دوام و ثبات نیست، و اتخاذ تدابیر اساسی برای تأمین زندگانی دائمی و ترقی و تکمیل مملکت، از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی مرحلهء ثانوی و مهمتر وظیفهء اینجانب است، و مادام که در این طریق فکر و تدبیری نشده است زحمات و مشقات بی‌نتیجه، و مخاطرات حتمی الوقوع است، زیرا اولاً همه‌روزه تجربهء جدیدی عقیدهء راسخهء مرا تأیید میکرد، که نجات مملکت، بدون انتظام و اصلاح ادارات، بدون توسل بمعلومات فنی مستشارها و معلمین خارجی، صورت نمی‌پذیرد و بالاخره، تأسیس و اصلاح ادارات ایران که علی‌الظاهر مدعی مشابهت با ادارات اروپائی هستند، ولی از حقایق و تنظیمات اروپائی بکلی بی‌بهره میباشند، بدون توسل بمعلومات متخصصین و ارباب فن خارجی غیر ممکن است».

معلمین اروپائی، در یکی دو سالهء اول دورهء انقلاب برای مملکت لازم بود. زیرا مدیرهای ایرانی واقعا نمیدانستند چه باید کرد، و چگونه چرخهای ادارات را بهم انداخت و لازم بود درس خواننده‌های مجرب، زیر دست معلمین اروپائی، عملاً علم و حقوق اداری بیاموزند، تا درس خوانده‌ها آمده جای آنها را بگیرند. ولی امروز بعد از دوازده سال که ایران بقول شما ظاهراً اداره شده، و ثبات‌ها بمقام مدیری رسیده‌اند، دیگر نمیتوان گفت: ایران مدیر قابل ندارد. واقعا کدام مدیر است که امروز تمام نکات و قواعد اداری را نداند، یا طرز بکار انداختن قواعد مزبور را بلد نباشد، یا مناسبات مملکتی را با آنها تطبیق نکرده و راه حل آن را بدست نیاورده باشد.

دولی که بتنظیمات اداری دوائر مملکت خود عنایتی دارند، اولاً اعضای تحصیل نکرده قبول نمیکنند و عضو تحصیل نکردهء بیکاره را وبال اداره میدانند، زیرا پس از آنکه شخصی را بداره پذیرفتند، دیگر نمیتوانند او را بدون جهت از اداره خارج نمایند.

بعد از ورود هم، در صورتیکه درست رفتار و جدی باشد، هر دو سال یا سه سال برحسب اختلاف قوانین دول، باید یک پله ترقی کرده، هم از حیث مقام، هم از حیث حقوق بالاتر برود، تا در ظرف دوازده الی هیجده سال بمقام مدیری برسد. هرگاه برحسب اتفاق، از اداره‌ای با اداره دیگری برود، باز هم همان رتبه و همان حقوق را خواهد داشت، و در صورت استعفای عضوی از خدمت دولت، هرگاه مجدداً بخواند وارد خدمت بشود، باید دوره خدمت را از سر بگیرد و یا با رتبه کمتری مجدداً وارد خدمت شود.

قواعد و نظامات تقاعد هم زندگانی ایام پیری و دوره ضعف زندگی او را مطمئن کرده، میداند که در آن روزها هم دولت متکفل مخارج او است، و از حقوق متناسب با ایام خدمتش استفاده خواهد کرد. پرسنل هر وزارتخانه، در اول هر سال صورتی از اسامی اشخاصی که میخواهند متقاعد شوند، یا بموجب قانون و نظامات اداری باید ترقی نمایند، بانضمام صورتی از جاهائی که خالی میماند و اشخاصی که تازه داوطلب خدمت شده‌اند.

با راپرت سابقه آنها ترتیب داده، بوزیر تقدیم می‌کند، وزیر هم با نظر مدیران ادارات جای هریک را تعیین و بصورت احکام آنها امر مینماید. سوء رفتار از افراط در استعمال قدرت^۱ نسبت بزیردستان و ارباب رجوع گرفته، تا رشوه‌گیری و حیف و میل در دخل و خرج عمومی، مجازات معین دارد که مرتکب از تحمل آن ناگزیر است. اگر سوء رفتار بقدری شدید شد که مستلزم اخراج عضوی از اداره باشد، زندگانی اداری این عضو باطل، و دیگر در هیچیک از ادارات دولتی، بهیچ خدمتی پذیرفته نخواهد شد.

بقدری این نظامات محترم و تغییر ناپذیر است که توصیه هیچ متنفذ و خاطرخواهی هیچ وزیر نمی‌تواند ذره‌ای خلل و سوسه در آن بیندازد، یا کار را از مجرای طبیعی خود خارج نماید. هر مدیری در کارهای خود آزاد و مسؤل و هر خسارتی که از احکام او متوجه دولت یا اشخاص دیگر بشود، باید از عهده برآید، و برای این دعاوی محاکم عمومی موجود و مرجع تظلمات معین است^۲

منکر نمی‌توانید شد که مملکت ما، امروز برای مسوده کردن این چند سطر حقوق اداری، و ترتیب قوانین و نظامات آن دیگر محتاج بمستشارهای خارجی نیست، در اوائل انقلاب شاید این قبیل اطلاعات عمومی نبود. ولی امروز شاگرد مکتبی‌های مملکت هم این الفبای حقوق اداری را میدانند، و وزارتخانه‌ای نیست که چندین مسوده و پاکنویس و چاپی این نظامات اداری در آرشیو آن موجود نباشد.

اگر احتیاج ما را بمستشارهای خارجی، برای ترتیب لوایح قانونی و نظامنامه‌های فنی ادارات مختلفه این مملکت تصور فرموده‌اید، که از این حیث هم ایرانیها امتحانات خود را داده، و از اصول محاکمات عدلیه و قانون نظام و مالیات گرفته، تا کوچکترین

ص ۵۰

نظامنامهء اجرائیهء مکاتب و مدارس، همه را ترتیب داده‌اند، و اگر هم در آتیه، بمناسبت تغییر اوضاع، احتیاجی باصلاح داشته باشد در کمال خوبی از عهده برمی‌آیند.

در اواخر سال ایتیل ۱۳۲۹، یعنی یکسال و نیم بعد از دورهء تجدید آزادی در این مملکت هم که وکلای ملت به لزوم، مستشارهای خارجی، برای مالیه رای دادند، نه بواسطهء نابلدی ایرانیها بود، بلکه علت عمده این رأی همان زیاده‌رویها و حیف و میلهایی بود که شما و امثال شما در دخل و خرج عامه روا می‌داشتید، و این مقصود از قانون ۲۳ جوزای تنگوزیل ۱۳۲۹ که آنهمه اختیارات بامریکائیها می‌داد، و شما را در امر مالیه، مطیع‌شوستر میکرد بخوبی واضح و هویدا است.

پس عیب ادارات ایرانی نه از راه نادانی و تجربه‌آموز نشدن مدیرها، بلکه بعلت نداشتن کادر و کاری‌یر و نبودن بیم و امید است، و سبب آنهم جز شما کسی نیست. زیرا گذشته از دو نوبت ریاست وزراء خود که در کار عموم وزارتخانه‌ها مداخلات غیرقانونی کرده و می‌کنید؛ تقریباً تمام وزارتخانه‌های این مملکت از یک تا چند بار، تحت ادارهء خصوصی شما و اعوان و انصارتان، که مسلماً از روی نقشهء شما رفتار مینمایند در آمده، و آنقدر وقت و اختیار داشته‌اید که پارتی‌های خود را در آنها استقرار داده، ارکان ادارات مختلفه این مملکت را بدست آنها بسپارید. این هم خیالهای شما هم تا شما هستید با

شما، مشغول بی‌انتظامی اداره و چپاول و یغمای مردم میشوند، همینکه شما رفتید اخلاف شما را اغوامینمایند، و بر فرض اینکه بعضی با آنها هم پیمان نشوند، آنوقت مشغول دسیسه و تزویربرضد آنها و کارچاقی شما خواهند شد. اگر تیغشان نبرید بسوراخهای اداره فرورفته؛ به مواجبهای اداری و امضای اوراق بی‌مصرف وقت خود را گذرانده و منتظر فرج خود و ظهور شما میشوند. در جای خود هم گفتیم، که تهور قانون‌شکنی سایرین باندازه شما نیست، و نمی‌خواهند بی‌سبب موجه کسی را از کار خارج بنمایند، بر فرض اینکه خیلی هم تهور بخرج بدهند، یا آقایان بواسطهء تجری خود اسباب این کار را

فراهم بیاورند. عمر این انفصال و این انعزال بسیار کوتاه است، شما مجدداً بر سر کار آمده آنها را بر سر کار خواهید آورد، صلحا و عفیف النفس های ادارات هم بدبختها بی کمک و هم دست مانده، باید سنگربسنگر عقب بنشینند، و برای پارتی های شما که روز بروز در تزايدند، جا خالی کنند. اگر در بعضی ادارات بعضی اشخاص یافت شوند که ریک ته جوب اداره بوده، از دم در نرفته باشند، همان زحمت کشتهای بدبختی هستند که بهیچ جائی بستگی نداشته هیچگونه ترقی هم ندارند و دوش آنها نردبان ترقی دیگران است.

بواسطه همین پیشآمد ناگوار و حقیقت تلخ است که بیم و امید اداری از بین رفته، و یک سلسله شخصیات بجای آن استقرار یافته است. شما هم در این طرز مملکت داری ملوم نیستید، زیرا بعد از آنکه نقطه اتکای حقیقی یعنی خدمتگذاری به ملت را از

ص ۵۱

دست داده اید، باید بدلی برای آن فکر کنید. گذشته از این پارتیهای شما هم که برای شما دوندگی کرده اند اجر و مزد میخواهند، هم دستهای آنها هم که پارتیهای درجه دوم شما هستند نیز بی پاداش نباید بمانند. هرگاه در این ضمن، تغییراتی که در سیستم و طرز اتحاد و انقطاع شما نسبت باشخاص پیش میآید، در نظر گرفته شود آن وقت است که سبب این همه تغییرات و تبدیلات اداری، و یأس و ناامیدی های اعضای ادارات و خاطرخواهی و کارشکنی های بلاجهت و بکلمه مختصر جامع سبب این همه هرج و مرج اداری معلوم، و مسلم خواهد گشت، که: «ماهی از سر گنده گردد نی ز دم.»

بنابر آنچه ذکر شد، اصلاحات ادارات ایران هیچ مانعی جز شخص شما نداشته و ندارد، و آن روزی که شر شما و هم پیمان های شما از سر مردم کنده شود، مدیران ایرانی بخوبی میتوانند این مملکت را بدون هیچگونه استشاره و تعلیمی از مستشارها و معلمین خارجی اداره کنند.

میگوئید: «سعی و تلاش اداره کنندگان ایرانی که بواسطه نقص تجربه و تعلیمات و نبودن وضعیت ثابت تاکنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده، و در مقابل برچیدن اوضاع قدیم بایجاد هیچ وضع جدید که قابل دوام و بقاء باشد، موفق نشده عدم کفایت خود را ثابت و این حقیقت را روشن تر نموده است: که مادام که معلمین کارآموده شالودهء محکمی برای اصلاحات طرح نکرده و اساس متینی ایجاد ننموده اند که عناصر مستعد ایرانی در مکتب عمل و اداره با تمرین متینی که لابد منه آموختن فنون و تجارب اداریست برای

خدمات مملکت حاضر نمایند، تشکیل ادارات و دوائر و شعب و هیئت‌ها و کمیسیون‌ها و غیره، جز افزودن خرج و تشویق هرج و مرج، حاصل و نتیجه‌ای نخواهد داشت.»

ما شک نداریم که سعی و تلاش اداره‌کنندگان ایرانی تاکنون در اجرای اصلاحات عقیم مانده است، ولی در جای خود ثابت کرده‌ایم که این بدبختی از راه نقص تجربه و تعلیمات نبوده، هیچ علتی جز شخص شما ندارد، و شما هم نمی‌توانید منکر شوید که دوام و بقای هر وضعی، تابع میل و اراده اولیای امر است. اگر مدیران نتوانسته‌اند بایجاد وضعی که قابل دوام و بقا باشد مبادرت ورزند، بعلت آنست که شما برای وزرای آنها، با اینکه آنها را همیشه از هم‌خیالان خودتان انتخاب کرده‌اید نیز اختیاری باقی نگذاشته‌اید، و همواره آنها را تابع میل و اراده خود خواسته‌اید. گذشته از این، بقدری برای مدیران ایرانی همکار بد تراشیده‌اید، که بیچاره‌ها از دفاع مقام و راه معاش خود بکار دیگر نمی‌رسند. آیا شک دارید که ورود هر عضو بی سابقه در اداره جای یکی از اعضای سابقه‌دار آن اداره را تنگ، و یک نفر بر کاندیداهای مشاغل آن اداره می‌افزاید؟ آیا از اینهمه اشخاص بی سابقه که بتوصیه و امر و حکم شما در این

ص ۵۲

ادارات ریخته، و هر روز فوج فوج در ازدیاد است. جز هرج و مرج اداری چیز دیگر هم میتوان انتظار داشت؟

اگر شما بانتظامات ادارات ایران عنایتی داشتید و میخواستید مدیران ایرانی تربیت کنید، یک مدیر را اقلاً دو سال در یک کار باقی می‌گذاشتید، یا اینکه اشخاص بی سابقه و لگرد را با مقام مدیری وارد اداره نمی‌کردید، و اعضای کم‌رتبه ادارات را برای اطاعت صرف و هم‌دستی با خودتان، بدون طی درجات به مقامات عالیّه ارتقاء نمی‌دادید، که باعث انزجار و دل‌سردی هم‌قطاران آنها گشته، مجبور شوید برای یک ارتقاء بی‌مورد، چندین ارتقاء بی‌مورد دیگر را اجازه بدهید، یا بافزایش حقوق‌های بی‌محل سکوت سایرین را خریداری نمائید، و دسته دیگر را که باین وسائل نتوانید ساکت کنید، بکناره‌جوئی مجبور و باخذ حقوق تقاعدی و مواجب تومانی یکتومان متقاعد و خرج دولت را زیاد، و بار ملت را سنگین، و کار مصادر امور آتیه را مشکل کنید

مدیر ایرانی، طرز گرداندن کار و ترتیب دفتر و آرشیو و دوسیه و کارتن و ساعات کار و نظامات کاری
یری و تنظیمات اداری را خوب میداند، وطن پرستی و فداکاری هم دارد و چنانکه خودتان
نوشته اید، صورت ظاهر را خیلی خوب ساخته و پرداخته است

مدیر ایرانی، بواسطه آشنا بودن باخلاق و عادات و سوابق امور، از هر معلم خارجی بی نیاز، بلکه از تمام
آنها زبردست تر، و معلوماتش کاملتر است. اما چه کند از خرابکاری های شما چگونه جلوگیری نماید؟
مدیر ایرانی طرز تنظیم بودجه و موازنه جمع و خرج را آموخته، و خوب میداند که اینهمه موجب
تومانی یکتومان، اینهمه شهریه، اینهمه تجمعات اداری و اعضای بیمصرف غیر لازم، از یکطرف باعث عدم
توافق جمع و خرج و ورشکستگی دولت و از طرف دیگر، موجب ازدیاد مفتخور و تنبل و هرزه گرد و
کلاش، از همه بدتر، سبب بی ترتیبی اداراتست ولی با تصویب نامه های شما، که مثل باران و برگ ریزان پائیز
درختان، از چهار سمت او را بمبارده میکند، چه تدبیری بیندیشد و با کدام قوه از احکام و اوامر شما که
هرروزه برای اشخاص بی سابقه و ارتقای اشخاص نالایق میدهد، جلوگیری کند؟

مدیر ایرانی خوب میداند: که روزنامه باید از عایدات خودش اداره شده، و نباید از طرف دولت بآن کمکی
بشود، ولی با تصویب نامه های صادره از آن مقام منیع که از هشتصد تومان تا دویست تومان شهریه
بروزنامه نگاران میبخشید، تا آنها را با خود همدست کرده افکار یک ملت را مسموم نمائید، چه کند؟
مدیر ایرانی خوب میداند: اجاره خالصجات، جزو بجزو و دهبده بهترین طرز اداره این کار است، و اجاره
یک بلوک بیک نفر باعث اختلال امر زراعت و موجب خرابی رعیت است. ولی با اسکناسهای مستاجرین
کل که یکمرتبه در سر خرمن، برای اجاره بندی و

ص ۵۳

یکمرتبه در زمستان برای گرفتن تخفیف، بخرج رفته و از آن مقام مقدس احکام لازم در تقویت آنها صادر
میشود، چگونه مقاومت نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: اجاره دادن تحدید تریاک چه مضار مادی و معنوی را در برداشته، گذشته از
اینکه با این طرز اجاره دولت بعشر عایدات واقعی خود هم نمیرسد، مقصود مقنن نیز که جلوگیری از
استعمال تریاک است باطل و از میان میرود. ولی با علمی که بشرکت شخص شما و مشار الملک با
مستأجرین این عمل دارد، و با این که میداند شمادر این معامله یکصد هزار تومان نقد و نسیه از شرکاء

خود، یعنی از سایر مستأجرین رشوه گرفته‌اید، چه کند؟ و در موقع دادن سیصد هزار تومان تخفیف بنفع مستأجرین، چگونه برای صرفه دولت پافشاری نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: که محلی و پادارانه و کمک خرج و خانواری افواج قدیم بخور سرکرده و صاحب‌منصبان و رؤسای محاسبات قشونی ولایات است و سربازی که ۱۵ سال است احضار نشده، دیگر تقاضای ششماهه محلی نمیکند، بلکه صاحب بنیچه هم بواسطه مرور زمان، عوض شده، فعلا اسم این عنوان هم در همه جا فراموش شده است، ولی با تصویب‌نامه‌های پی‌درپی شما در پرداخت این دو سه کرور پول مفت، که معلوم نیست چقدر آن بطور غیر مستقیم بکیسه مقامات عالیہ میریزد چه کند؟ مدیر ایرانی از طرز انتخابات بخوبی مسبوق، و آنقدر قوت نفس دارد که به تهدید و تطمیع از رو نرفته^۱، برخلاف قانون اقدامی نکند، ولی با وکلای فرمایشی که شما میخواهید برای همدستی خود در ایران فروشی تدارک کنید، چه کند؟ و با وجود دستور العملهای کتبی و شفاهی و تلگرافات رمز و کشف شما بحکام ولایات چگونه از تهدید و تطمیع و فشاری، که برای تعیین شدن کاندیداهای شما بکار میرود، جلوگیری نماید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: مردآباد خالصه که هزار تومان و هزار خرور جمع خالصگی دارد و از عهده همین جمع هم بزور برمی‌آید، با این منال دیوانی قیمتی ندارد، و گذشته از این، مجلس شورای ملی هم، نظر بطغیان سالار الدوله، امر بضبط آن داده است، دیگر همچو ملکی را که اولاً هیچ ارزش ندارد و ثانیاً اول و آخرش مال دولت است، نباید صد هزار تومان پول داد و برای دولت خرید. اما با طمع شما چه کند که اسلاف شما عمل قروض ارباب جمشید را که در دوره وزارت خارجه خودتان بپای دولت قبول کرده بودید، با بانک تسویه کرده و ریش دولت را از دست بانک بهزار زحمت خلاص میکنند، و شما از کار تسویه شده رسوم میخواهید، و چون عمل بالمره ختم شده و هیچ راهی برای اخذ و عمل ندارید این موضوع را اختراع کرده، مردآباد خالصه را که ارباب جمشید خوب میداند صد دینار ارزش ندارد برای دولت بصد هزار تومان خریداری میکنید، و قیمت آن

را خودتان دریافت می‌فرمائید. یا بعبارت آخری صد هزار تومان که بدهی ارباب جمشید بدولت بود از مشار الیه وصول، و ضمناً قبالةء مردآباد را هم که هیچ نمی‌ارزد مجاناً منتهی بصد هزار تومان قیمت قبالةای از ارباب میگیرید. قبالةء صد هزار تومان را خودتان بجیب‌میزنید.

مرحوم ملا نصر الدین گوسفند مردم را میدزدید و گوشتش را صدقه میداد. از او پرسیدند: مولانا این دیگر چه کاری است؟ گفت: صواب صدقه با گناه دزدی مساوی است در این میانه پیه و دنبه توفیر است. ارباب جمشید میبایست صد هزار تومان بدولت بدهد، در عوض مردآباد خالصه را داد، ولی صد هزار تومان بدهی واقعی ارباب که باید بدولت برسد، بعنوان رسوم توفیر معامله شد.

مدیر ایرانی فصل قانون اساسی را خوب در نظر داشته، و میداند: که مرجع عموم نظامات محاکم عدلیه است، و هیچ حکمی باجاء نمیرسد، مگر وقتی که از محکمهء صلاحیت‌دار صادر شده باشد. ولی چه کند که شما، برای پوشانیدن سیئات اعمال خودتان در تشکیل کمیته‌های ترور، محاکم خصوصی اختراع کرده، همدستهای قدیمی خود را بجرم همان همدستی‌ها، محکوم میکنید، سهلست، دوسیه، آنها را میسوزانید، و محکومین بدبخت را از ترس این که مبادا داد و فریاد کنند، روز برفی، پیش از صبح اعدام میکنید.

مدیر ایرانی، با یکنظر بجز و جمع و دفتر رقبات و ثبت فرامین، میتواند بخوبی فرمان‌های ساختگی خالصجات مازندران را تشخیص بدهد، بدون اینکه مزاحم عموم ملاکین بشود. انتقالی آنرا از غیر انتقالی جدا نماید، اما چه کند، که شما و مشار الملک خیال کرده‌اید تمام املاک مازندران را بثمان بخش، از دست ساکنین مازندران بیرون بیاورید، و ارائهء فرمان را مستمسک کرده، و عبث پا پی املاک متصرفی چهل پنجاه سالهء مردم شده، امر بضبط آنها میفرمائید. و بدبختها را مجبور میکنید که از هستی خود در مقابل طمع شما دست بکشند.

مدیر ایرانی خوب میداند: که یکنفر سید عرب، هر قدر دلاور هم باشد، نظر بتابعیت خارجه که دارد، نمیتواند مستخدم ایران و مخصوصاً با وجود بی‌اطلاعی و ناشناسائی مفتش سجل احوال باشد، ولی چه کند که شما برای راپرت‌نگاری خود، بوجود او محتاج و ماهی یکصد و بیست تومان از مال این ملت ضعیف، بعنوان تفتیش سجل احوال باو میخورانید؟

مدیر ایرانی خوب میداند: در سال فراوانی کارنان شهر محتاج بکمک مالی دولت نیست، ولی چه کند. شما میخواهید هفت هشت کرور از پول فروش ایران بحلق بلژیکیها بکنید.

یغمائیست که از مال ملت باو داده میشود، ولی چه کند که شما در رفتن و برگشتن، هر دو میگیرید، سهلست، بتوسط تلگراف رمز، از فرمان فرمایان ایالات پول میخواهید، و همین که جواب رد میشنوید آنها را منفصل مینمائید.

مدیر ایرانی خوب میدانند: که لازمه انصاف و مروت اینست که از این پولهای بی حسابی که از انگلیسها گرفته میشود، و قرض آن گردن ملت بیچاره میماند، یک قدری هم صرف خود ملت بشود، ولی چه کند که مخارج بیهوده مجال و فرصتی برای قبول پیشنهادهای او نمیدهد، و از سایر اصلاحات گذشته، مردم همین یکشهر پایتخت را اقل بتنظیف کوچه‌ها و تعمیر مجاری آبها و روشنائی معبرها دل خوش نمینمائید، و تمام اقدامات شما در این زمینه، منحصر باین است که از بعضی خیابانها بتوسط گاریهای بلدیہ کوت بجهت سلیمانیہ حمل کنید.

اگر میخواستیم در این زمینه استفاده کرده، تمام خراب کاریهای شما را بنویسیم، ده پانزده هزار بیت می شد. فقط محض نمونه بایراد این چند فقره پرداختیم.

بیچاره مدیران ایرانی، در جریان کارهای خود در هر روزی چندین مانع در پیشرفت مقاصد مشروع اداره خود از طرف شما می بینند، چاره جز سکوت ندارند، و اگر دم بزنند فوراً چشمها و مامورین خفیه شما که در همه جا و در هر اداره هستند بشما میرسانند و نان آن بدبختها را آجر میکنند، و از همه بدتر، شما با کمال وقاحت، نتیجه سیئات اعمال خودتان را بآنها نسبت داده، آنها را در بیانیه خود بی کفایت هم میخوانید.

اما راجع بتعلیم و تعلم عناصر مستعد ایرانی در زیر دست معلمین کارآزموده، که این موضوع را با آب و تاب تمام و محسنات کلام ذکر فرموده اید، ما در جای خود گفتیم:

که اروپائیها از حیث اصول و قواعد و طرز اداری چیزی ندارند که بمدیران ایرانی بیاموزند، بلکه مدیران ایرانی نظر باطلاعات خصوصیه که از امور مملکت خود دارند برای تطبیق اصول و قواعد با موارد مخصوصه از آنها بهتر، و برای اداره این مملکت مناسبترند، مگر اینکه بفرمائید: من وجود آنها را برای جلوگیری خرابکاریهای شخصی خود لازم میدانم.

در خصوص وعدهء ضمنی که بکارکنان فعلی ادارات می‌دهید که آن‌ها زیر دست مستشاران خارجه تربیت شده و بعدها در کار خود مستقل خواهند گشت باید بگوئیم:

دل‌خوشی بی‌اساسیست که بآنها داده‌اید، و برعکس، این مدیران ایرانی هستند که باید در تجربه‌آموز کردن مستشارهای خارجی، و راهنمایی بآن‌ها با یکدیگر مسابقه کرده، بزودی شاگردهای خود یعنی مستشارهای خارجی را بمناسبات مملکتی بصیر نمایند، و بلافاصله اداره را وداع گفته، جای خود را بآنها واگذارند و دیگر رنگ هیچ اداره را نه بینند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست که یک سؤال از شما نموده، بجملهء دیگر بیانیه پردازیم، و آن اینست که: خاک ایران که: مدیران و کارکنان درجهء دوم و سومش آنقدر بیکفایت و نادان هستند، که بعد از دوازده سال، باز هم محتاج بمعلمین خارجی می‌باشند، آیا چه

ص ۵۶

شده است که همان بی‌کفایتها و نادان‌ها باین سرعت به مقام وزارت میرسند، آب و هوایی که اینقدر وزرای لایق و قابل دارد، و بالاخصاص مثل شما داهیء شرق و پهلوان سیاست می‌پروراند، چگونه است که از عهدهء پرورش مدیر و معاون و منشی و ثبات بیرن نمی‌آید؟

مینویسید: «بالبداهه معلوم و مسلم بود که مساعدت‌هایی که با دولت ایران می‌شد، و اثرات آنی و موقتی را می‌بخشید، با وجود مضراتی که داشت، صرف‌نظر از آن ممکن نبود، مانند مخدری که در تسکین فوری درد مؤثر ولی در دفع مرض بی‌اثر بود، نمیتوانست دوی دائمی مملکت و موجب شفای قطعی باشد، و تغییر در زندگانی اساسی و دائمی مملکت و ترک زندگانی روزمره و بی‌اساس، هرروزه بصورتی و در تحت حادثه‌ای لزوم غیر قابل انکار خود را ثابت مینمود.»

منکر نیستیم، که اگر ایران میخواست منابع ثروت خداداد خود را بکار بیندازد ناگزیر بود از سرمایه‌های خارجی استمداد کند. یعنی سرمایه‌دارهای خارجی را دعوت نماید؛ تا مطابق اصول استهلاک سرمایه و ربح، در این مملکت براهسازی و سدبندی و جریان آبها و استخراج معادن و تأسیس کارخانه‌های صنعتی قیام نمایند، تا هم آنها بطور مشروع سود سرمایه خود را ببرند، و هم دستهای بیکار مملکت بکار افتاده مردم از آن استفاده کنند، و هم بر عایدات دولت افزوده شود، و بالاخره، بعد از استهلاک اصل و فرع سرمایه خارجه، اصل مؤسسه هم برای دولت باقیمانده، از تمام عایدی آن فایده ببرد.

ولی جلب سرمایه خارجی، بعقیده ما برای مصرف یومیه و پر کردن کیسه این و آن و بقول شما، برای ترک زندگانی روزمره، گذشته از اینکه متضمن فایده دولت و ملت نیست، مستلزم خسارات بی حسابی برای مملکت خواهد بود. اولاً چون پول در دست دولت زیاد میشود، اولیای امور رسم اقتصاد و میانه روی را از دست داده بمخارج بیهوده قیام میکنند. ثانیاً چون احتیاج ندارند، بفکر ازدیاد عایدی داخلی نبوده، سهل است، همان عایدات معموله خود را هم درست جمع آوری نمیکند. ثالثاً فرع و استهلاك اصل سرمایه، که باید سال بسال پرداخته شود، بر مخارج خواهد افزود. نتیجه این میشود که اولیای دولت و حول و حوش آنها، چند صباح چرچری میکنند، چیزی نگذشته که بی پولی و ورشکستگی چهره عبوس خود را با قبح مایکون، نشان میدهد و احتیاج بقرضه سنگین تری خودنمایی میکند.

گویند: شخص مسافری، در عرض راه بمیخانه ای رسید. عربی در آنجا مشغول شرب و باین شعر مترنم بود:

و کاسا شربت علی لذه، و اخری تداویت منها بهامسافر از این وضع تعجب کرده و از حال او استفسار نمود. معلوم شد مدتیست در این محل رحل اقامت انداخته، و با همین ترنم مشغول میگساریست. قضا را پس از چندماه در مسافرت دیگر باز بهمین میخانه رسید و از عرب نشانی ندید، از حالش پرسید صاحب میخانه که مردی فارسی بود گفت منها بها بکشتش.

ص ۵۷

شما دولت ایران را بحال همان عرب مبتلا ساخته اید، که یکدفعه برای مخارج باید قرض کند، و یکدفعه برای خرابی که از قرضه سابق حاصل شده است، و این منها بهائیکه شما مقدمات آنرا تهیه دیده اید، مسلماً کار این مردم را تمام و هستی ایران را بر باد خواهد داد. برای اثبات این مدعا، ما محتاج بهیچ دلیل، و اقامه هیچ برهانی نیستیم و شاهدی بهتر از گذشته همین دولت ایران نداریم. دولت ایران در تمام مدت سلطنت ناصر الدین شاه، با عایدات داخلی خود، روز میگذرانید، یا بقول شما بروزمره زندگانی میکرد. قرض خارجی نداشت و فرع هم نمیداد. اگر کم داشت، کمتر هم خرج میکرد. از اوایل سلطنت مظفر الدین شاه استقراض خارجی شروع، و در عرض مدت ۲۳ سال، تقریباً صد کرویر سرمایه خارجی بدست دولت آمد. از آن سرمایه یک دینارش بمصرف تکثیر عایدات نرسیده، سهل است از عایدات معمولی هم، بواسطه نبودن احتیاج مبرم و زحمتی که بر وصول آن مترتب بود، صرف نظر شد.

اینست که هرچه بر مردم این مملکت تحمیل و مالیاتهای جدید برقرار میشود، ابتدا تفاوتی در فقر دولت حاصل نشده، روز بروز احتیاج آن به استقراض خارجی در افزایش است.

گیرم شما نیز صد کرور از انگلیسها گرفته، قرض ایران را بدویست کرور بالغ نمودید، و در مدتی که خودتان رئیس الوزراء هستید، خرجهای گزاف بخود اجازه دادید و بعد از شما هم، یک رئیس الوزراء دیگر از ته مانده آن یک حفظ ظاهری کرده، او هم «داوودیه» ای خرید، و آباد نمود، و پولی در بانک گذاشت، اصل و فرع این قروض که دو مقابل سابق شده است، از کجا باید اداء بشود، و سالی صد کرور مخارج دولتی که بواسطه عادت بولخرجی، و زمینه‌هایی که شما بجهت این مملکت چیده‌اید، قهرا باین مبلغ خواهد رسید، از کدام محل باید برسد؟ مسلما باز استقراض! و این همان منها بهائی است که دولت ایران از آن خلاصی نداشته، تمام مردم این مملکت را الی الابد حمال انگلیسها خواهد نمود.

اینهم در صورتیست که هم پیمانهای جدید شما، بدون هیچ گربه رقصانی، با دولت ایران صمیمانه رفتار نمایند، اگر صمیمیتی نبوده و بخواهند کارهای شما و اخلاف شما را فلج کرده، احتیاج دولت ایران را بخود زیاد نمایند، تمام این پولها برای مخارج یکسال شما کافی نخواهد بود و دولت ایران را در سر یکسال مجددا بقرضه جدیدی محتاج خواهند نمود. چنانکه در بدو ورود شوستر، از یکطرف پنج میلیون بایران قرض دادند، و از طرف دیگر با وجود ضمانتی که در نیامدن محمد علی میرزا بخاک ایران نموده بودند، جلو او رارها کرده، بیول و اسلحه امداد و بایران روانه‌اش نمودند. و تا آخرین پول استقراض تلف نشد، شاه مخلوع را مجبور ببازگشت نکردند.

میگوئید: «اوضاع مالیه مملکت، بیش از آنچه بشرح درآید اسف انگیز بود، و مالیاتهای دولت بواسطه کشمکشها و بی نظمی‌های داخلی، و نتایج جنگ بین المللی و قحطی و امراض و عوامل مهلکه دیگر، بدرجهء صفر رسیده بود. عایدات گمرکی، بواسطه عدم امکان مبادلات تجارتنی، از میان رفته تهیه اسلحه و مهمات برای تنظیمات و تجدید

ص ۵۸

قوای تأمینیه غیرمقدور، و برای شروع بهر اصلاح و استفاده از هر وضع و علاج هر خطری مراجعه به سرمایه خارجی وسیله و شرط منحصر بنظر می‌آمد».

سابقا در محل های خود، كاملا ثابت كرده ايم كه در ابتدای رياست وزراء شما، قحطی و امراض بالمره از اين مملكت زایل شده، و جنگهای بين المللی هم در اين وقت زيان فعلی بمملكت ما وارد نمی آورد. رجبعلی و جعفر قلی و رضای حوزانی و نایب حسین کاشی كه شما وجود آنها را كشمکش داخلی موسوم ساخته اید، نیز هیچ تعرضی بمالیات نداشتند، و عوامل مهلكهء دیگری هم وجود نداشت، سهلست موقع رياست شما، با خرمن پرحاصل و حاصل پریقمتی تصادف كرد، كه برای وصول مالیات ابداء اشكالی در كار نبود، حتی مأمورین مالیه بقایای سال گذشته را كه بواسطهء قحطی و ناخوشی و جنگهای بين المللی لاوصول مانده بود، نیز وصول كردند. پس شما گذشته از اينكه از مالیات همان سال استفاده كرده اید از مالیات سالهای قبل هم مستفید شده و نتیجهء سختی هائیکه اسلاف شما برده بودند، عاید شما شد. ما نمیدانیم اسفانگیزی مالیهء دولت از چه حیث و برای چه مالیاتها بدرجهء صفر رسیده بوده است.

اما راجع بعایدات گمرکی، همه كس میداند كه هیچوقت اين عایدات محل مصارف عمومی دولت نبوده، كه از كسر و نكس آن ضرری متوجه اعمال چرخهای دولتی بشود.

بلكه اين عایدات محل قروض بوده كه هرچه وصول میشده، برای استهلاك اصل و فرع دیون عمومی دولت ببانكهای دولتی میرسیده است. منتهی بعد از شروع جنگ دولت ایران با دولتی قرار گذاشت، كه موقتا یعنی تا زمان ختم جنگ و راه افتادن دادوستد بین المللی، تادیهء اصل و فرع قروض خود را بتأخیر انداخته، از تمام عایدات گمرکی خود استفاده كند، و دولتی هم بصرفهء ای كه در گرفتن قران از گمركات و دادن لیرهء چهار پنج تومانی در بیست و دو سه قران داشتند راضی باین امر شدند و باز در جای خود گفتیم كه كابینه های قبل از شما برای اينكه لیره را در بیست و دو سه قران نگرفته، و در شش تومان پس بدهند از گرفتن اين پول صرف نظر كردند.

اگرچه ماشاء الله تمام آنچه در موضوع كسرونكس مالیات نوشته اید، بی اساس و غالب آنها راجع بكابینه های قبل از شماست، كه در اینجا بخود نسبت داده اید ولی، كسر عایدات گمرکی دعوی بالمره باطل و چیزیست كه كابینه های قبل از شما بلكه هیچ كابینه ای از آن استفاده نكرده، كه شما بقاعدهء استصحاب، آن را هم داخل در سایر ادعاهای خود در اين موضوع میكنید.

اینجاست كه باز هم میخواستیم، يك سؤال از شما بكنیم، و آن اينست كه اسلاف شما با درآمد خود مملكت، با وجود قحطی و گرسنگی و ناخوشی، چهارده ماه مملكت، را اداره كرده، و از اقساط موراتوریم

هم بهمان نظر سابق الذکر، محروم بوده، و نان را بنصف قیمت بمردم دادند، ولی شما در سال پرحاصل و حاصل پرقیمت، هم از قیمت جنس استفاده کردید، و هم نان را یکربع گرانتر بمردم فروختید، و گذشته از مالیات‌های دوره

ص ۵۹

خود مالیات عقب‌افتاده دوره آنها را نیز گرفتید. اینهمه تفاوت برای حقوق سه چهار هزار نفر که شما بر عده ژاندارم افزوده‌اید کافی نبود که در مدت یک سال و چند ماه ریاست خود هفده کرور هم بعنوان پیش قسط استقراض، از بانک انگلیس دریافت داشته، با فرع صدی هفت گردن این ملت فقیر گذاشته‌اید؟^۱ میگوئید: «تبدیل سیاست دنیا در نتیجه جنگ بین المللی، و طرح خطوط و نقوش اصلیه در نقشه جغرافیائی عالم (مخصوصاً پس از انقلاب و تشنج عظیم روسیه) و سعی و تلاش هریک از قطعات مجاور مملکت ما، برای تقویت نیروی خویش، و اتصالات آنها بدول قوی‌تر و نیرومندتر در هر لحظه درس جدید، و تنبیه تازه‌ای بود که باید در تقویت اساس مملکت کوشیده، و مزاج مملکت را برای مقابله با وضعیات و مشکلات محتمل الوقوع حاضر و مهیا کرد».

یکی از مزایای جغرافی سیاسی یک دولت این است که در اطراف آن دولت دول قوی نباشند، که اگر بخواهند بد همسایگی کرده، آن دولت را دچار مشکلات نمایند، از عهده برنمایند. گذشته از این همسایگی با دول ضعیفه مسلماً موجب تمایل آنها بسمت دولت بزرگتر، و مستلزم منافع این دولت است. پس تبدیل سیاست دنیا در نتیجه جنگ بین المللی و طرح نقوش جدید در خریطه عالم، و بخصوص انقلاب روسیه، پیشآمد خوش و اتفاق مساعدی برای مملکت ما بوده است که ما را از هم‌جواری دولت بد همسایه قدیم روس نجات داده، و بهم‌جواری دول کوچک آذربایجان و ارمنستان و ترکستان که با آنها جهت جامعه مذهبی و نژادی و زبانی داریم، نایل ساخته است. خروج افغانستان از تحت الحمایگی دولت انگلیس، و استقلال تام و تمام آن دولت هم تقریباً تجزیه دیگری است که دولت ایران را در قسمت مهم سرحدات خود از همسایگی غیر مستقیم با دولت انگلستان رهائی بخشیده، و ما را بدون واسطه با دولت هم‌نژاد، هم‌مذهب، هم‌زبان، کم‌قدرت دیگری هم‌جوار نموده است. بنابراین قبل از جنگ ایران با سه دولت روس و عثمانی و انگلیس که هر سه قوی‌تر از آن بودند، همسایه بود و امروز روس و عثمانی از پی کار خود رفته، بجای آنها دول ارمنستان و آذربایجان در قفقاز و ترکستان و افغانستان در شمال و

مشرق استقرار یافته و مسلما همسایگی با دو دولت قویتر، مشکلترا از همجواری با یک دولت قویتر و چند دولت ضعیفتر است.

ص ۶۰

دول صغار همجوار ما هم سعی و تلاشی برای اتصال بدول قویتر و نیرومندتر نکرده، بلکه آن روزی که شما این قرارداد را با دولت انگلیس می بستید، هیچیک برسمیت هم نشناخته شده بودند. حتی یکی هم از آنها «افغانستان» خود را از تحت قیمومیت صد ساله انگلیس خلاص کرده، و تمایل آن دولت در هم پیمانی با دولت بلشویک روس نیز موضوعی است، که تازه پیش آمده و شاید بزودی هم از بین برود و در تاریخی که شما این قرارداد را می بستید، نه شما، بلکه انگلیسها هم این پیش آمد را پیش بینی نمی کردند. در اینصورت، تمنا میکنیم مشکلات محتمل الوقوع را برای ما تفسیر و بما بفهمانید: خطر مملکت را از چه راه تصور می فرمودید؟ آیا قوت و قدرت دولت های آذربایجان، ارمنستان و ترکستان را که در آن وقت برسمیت هم شناخته نشده بودند، زیادتر از دولت روس میدانستید؟ یا از طرف دولت افغانستان که تازه از جنگ خلاص شده و شاید بامید همکیشان خود با دولت انگلیس بهم زده بود، وحشتی داشتید؟ تمام دلخوشی اهالی این مملکت بعد از آن همه خانه خرابی ها و زحمات این جنگ عالم سوز، این بود که از شر دولت بد مسلک، بد همسایه، خشن روسیه قدیم خلاص، و بدول صغار کم وسعت، کم جمعیت، هم نژاد، همکیش همجوار شده اند. و شما همین مزیت و همین اتفاق مساعد را که شاید هزار سال دیگر برای ایرانی ها رخ ندهد وسیله ایران کشی خود قرار داده، سهلست آن قدر کودن هستید یا مردم را جاهل فرض می کنید که در بیانیه خود با عبارات مقررط هم مرقوم می فرمائید. مینویسید: «بالجمله، بطوری که در فوق ذکر شد احتیاج مملکت از حیث توسل بکمکهای فنی و مالی خارجی محل شبهه و تردید نبود. فقط سخن در اینجا بود که این کمکهای فنی و مالی ضروری از کدام منبع خارجی تحصیل شود، که شرایط اصلی ممکن بودن و عملی بودن را دارا بوده و موفقیت آن باستقلال مملکت مشکوک نباشد».

ما عدم احتیاج دولت ایران را بکمک فنی، و همچنین محتاج نبودن آن را بکمک مالی، برای مصارف عادی دولتی در جاهای خود، با برهان ثابت کرده، و برای شاهد این مدعا کابینه های قبل از شما را نشان داده، کرارا نوشته ایم که آنها با وجود قحطی و ناخوشی مملکت را با درآمد خود مملکت اداره

میکرده‌اند. اگر بگوئید قوای تأمینیه، قبل از ریاست شما بیش از سه هزار نفر نبود، و حالیه بشش هزار نفر بالغ شده است، بشما میگویم که دوره‌ای هم بود که قوای ژاندارمری ایران بهیجده هزار نفر رسیده، و بختیاری‌ها هم حقوق دو سه هزار سوار از دولت میگرفتند و با وجود این مملکت تقریباً باعایدی خود اداره میشد. و هرگاه بفرمائید در آتیه خیال داریم سی هزار قشون بگیریم، جوابش اینست که دولت همیشه بقدر مخارج این سی هزار قشون بمصرف محلی سرباز و افواج حاضر خدمت و چریک و قراسوران و سوار حکومتی میرساند. باور ندارید؟ بحساب یکساله این مصارف مراجعه نمائید، تا مطلب بخوبی بر خود شما هم واضع شود، و مسلماً هر قدر از این قشون منظم را که عجله در عالم خیال است تحت سلاح بیاورید، بهمان اندازه باید از این مخارج بیهوده بکاهید.

ص ۶۱

با اینکه در این موضوع دفع دخل مقدر شما را نموده جواب سؤال مضمّر را نیز داده‌ایم مع هذا دولت ایران را همیشه دیوانه فرض کرده؛ و تصور مینمائیم با داشتن همه‌گونه مأمورو مستخدم داخلی و نداشتن هیچ‌گونه احتیاج برای مصارف خود باستقراض خارجی می‌خواهد از خارجه مستشار بیاورد، یا پول قرض کرده در راه مخارجی که شما کرده و میکنید بمصرف برساند. در این صورت جواب سؤال شما را که: «این کمکهای فنی و مالی از کدام منبع خارجی تحصیل شود که شرایط امکان و عمل را دارا بوده، موفقیت آن با استقلال مملکت مشکوک نباشد؟» می‌گوئیم اگر پول و مستشار مالیه را از امریکا و مستشارهای امنیه را از فرانسه می‌خواستند، و امتیاز راه آهن و معدنی و صنعتی را برای رعایت سابقه و حق همجواری بانگلیس میدادید، آیا امکان نداشت یا عملی نبود یا باستقلال این مملکت برمیخورد؟

میگوئید: «در این باب عقاید از نقطه نظر احساسات متفاوت بوده، طرق مختلفی برای مشی سیاسی دولت ترسیم میشد، ولی بواسطه دور بودن از محیط حقیقی سیاسی و عجز از تمیز وضعیات یا ملاحظه از اظهار عقیده، جنبه امکان اجراء و قابلیت عمل در آنها کمتر رعایت میشد.»

در حقیقت میخواهید بفرمائید از عقاید سایرین هم استفسار فرموده، و احساسات و نظرات آنها را تحت مطالعه آورده، و چون نظرات دیگران جنبه امکان و عمل را فاقد بوده، آنها را از نظر دور فرموده‌اید. در صورتیکه خلاف این فرمایش محقق بوده، همه کس میداند که شما در این موضوعات با کسی مذاکره نکرده و راهنمایی و رایی نخواستہ‌اید بلکه برعکس مانند زنی که از عمل نامشروع حمل برداشته باشد

باختفای آن کوشیده، و این بچه غول را از یکسال قبل، یعنی تاریخ جلوس خود بر مسند ریاست، بر دل گرفتید و تا موقع فراغت، سیزدهم ذیقعه، احدی را از راز درونی خود مستحضر نساختید.

مینویسید: «هیئت دولت که مسؤول مقدرات مملکت بوده، مجبور بود نظر خود را بحقایق و واقعیات محدود کرده، و از احساسات و اوهام تحقق‌ناپذیر دوری‌جسته، متعاقب تجربیات دهساله و تثبیت تمام وسائل متصوره، و نتایج وخیمی که از آن حاصل گردید غیر از خرد و دانش هادی دیگری برای خود نپذیرد».

ما نمیدانیم مسؤولیت شما در نزد کیست؟ در نزد ملت؟ یعنی همان یک مشت مردمی که برای نیل شما به مقام ریاست، به مساجد و مشاهد مشرفه رفته و بعد از عقد قرارداد جز هفت هشت نفر منفعت‌پرست باقی آنها همه از شما تبری میجویند؟ در نزد پادشاه؟ که در وقعه فرمان فرمائی خراسان، حشمت و شوکت او را شکسته، سهل است خیال داشتید بوسیله کنفرانس در مدرسه تدین کار را بجاهای نازکتر برسانید و امروز هم برای پیشرفت کار خود، از تاج و تختش دور کرده، با اوضاع مشکلی که برای او فراهم آورده‌اید روی مراجعت به مملکت خود را ندارد، سهل است در موقعی

ص ۶۲

هم که مصمم مراجعت میشوند بتوسط تلگراف رمز بشاهزاده نصرت الدوله و اقدامات در سفارت انگلیس، از تشریف‌فرمائی ذات ملوکانه مانع میشوند؟

شما کلمات حقایق و واقعیات را نسبت بعقاید خود و احساسات و اوهام را نسبت بعقاید سایرین، در این بیانیه خیلی استعمال فرموده‌اید. در این باب شما را ملوم نمی‌دانیم، زیرا بکار انداختن کلمات قشنگ برای پیشرفت دادن اعمال سوء، و ایراد ادلهء سوفسطائی و تهمت و افتراء در مقابل برهان

خلل‌ناپذیر، منطقی، مرسوم همهء دسیسه‌کارهای عالم است. ولی می‌خواهیم از شما خواهش کنیم که در حال حاضر دنیا دقت نموده، ببینید آیا مللی که از حیث قوای مادی و معنوی، و بقول شما احتیاجات فنی و مالی وزندگان و شهرت بین المللی، و موقعیت جغرافیائی و ملاحظات همسایگی و سایر جهات مضره و نافع، مثل ما یا پست‌تر از ما باشند وجود دارد یا خیر؟ آیا زمامداران این ملل مثل شما نقشه‌های باصرفه‌تر را، احساسات و اوهام تحقق‌ناپذیر قلمداد نموده و نظریات خود را در مملکت فروشی، حقایق و واقعیات موسوم و مملکت را کت‌بسته بهمسایه وا گذاشته‌اند؟

با وجود صلاهی آزادی ملل صغار که در کل دنیا پیچیده است. و ملل ضعیفه که در هیچ دوره از ادوار عالم هویت و استقلال نداشته‌اند از تحت قیمومیت و رقت بزرگ-ترین دول عالم خلاصی میابند، آیا حق نداریم از پهلوان سیاست. و داهیۀ شرق خود پرسیم: کدام قول و قرار و کدام سابقه و احتیاج مبرم، و بالاخره کدام وضعیت بدتر، شما را باین ایران‌کشی، که اسم آن را حقایق و واقعیات گذاشته‌اید و ادوار نمود؟ از ملل صغیره تازه آزاد اروپا که دولت آمریک از آن طرف دنیا برای معیشت روزانه آنها آذوقه میفرستد، میگذریم و از افغانستان که در مدت پنجاه سال، سالی چهل هزار تومان از انگلیس پول مجانی گرفته، و امروز استیلای صد ساله آندولت را ابطال، و خود را از للگی آن دولت خلاص کرده، سخن به میان نمی‌آوریم.

فقط دولت آذربایجان قفقاز را شاهد قرار میدهم که از حیث وسعت خاک، بقدریکی از ایالات ایران نیست. همسایگی آن دولت با ارمنستان، و کینه دیرینه این دو ملت با یکدیگر، و همجواری با دولت بلشویک روسیه، دو خطر مهمی است که استقلال و رفاه آن دولت را همیشه تهدید مینماید. فقر مالی آن بدرجه‌ای است که در مدت بیست ماهه حیات سیاسی خود، صد میلیون «بن» مصارف داشته و عایدی آن بهمۀ جهت بیش از ده میلیون نبوده است. احتیاج ملتی هم که تاکنون هیچ حکومت نکرده، به مستشار و معلم خارجی، در جای خود ثابت و از جمله بدیهیات است، بهیچ دریای آزادی هم راه ندارد، اراضی آن نیز چندان حاصلخیز نبوده، فقط نقطه اتکاء و تنها مایه توکل و یگانه راه امید آن معادن نفت بادکوبه و

سی چهل

ص ۶۳

فرسخ راه آهن است. شناسائی رسمی آندولت نیز، اگر بلشویکها بگذارند تازه اتفاق افتاده است. این دولت با وجود این همه مصائب خودداری میکند، و بهیچ دولتی خود را بستگی نداده، خویشتن را قائم بالذات معرفی مینماید و شما پهلوان سیاست؛ و داهیۀ شرق و بزرگترین صدراعظم آسیا «آ» دولتی مثل ایران را باسم حقایق و واقعیات و بعنوان احتراز از احساسات و اوهام تحقق ناپذیر؛ بشمن بخش بانگلیس میفروشید! سهلست، روزنامه‌نگاران مزدور خود را وادار میکنید که در ازای این ایران فروشی القاب سابق الذکر را نیز بشما بدهند

از تجربه دهساله، و تثبیت تمام وسائل متصوره؛ و عقیم ماندن نقشه‌های احساس و نتایج وخیمه آن سخن رانده، این مطالب را قضایای مسلحه وانمود می‌فرمائید، در صورتیکه یک نظر بتاریخ ده دوازده ساله ایران، خلاف گفته‌های شما را واضح مینماید.

دولت ایران، بعد از مشروطیت تقریباً بلافاصله دچار معاهده ۱۹۰۷ بین دولتین روس و انگلیس شد. این معاهده، صورتاً این مملکت را بدو منطقه نفوذ، در شمال و جنوب، و یک منطقه بیطرف در مرکز تقسیم کرده و چون معاهده‌ای بود که دولتین بین خود منعقد داشته بودند، برای ایران مخصوصاً بعد از جوابی که دولت در موقع اعلان این معاهده بسفارتین فرستاد، هیچگونه ضمانتی و هیچ نوع تعهدی حاصل نمینمود، و از نقطه نظر استقلال داخلی، در تمام نقاط مملکت، فرمانروائی داشت و در روابط خارجی خود نیز، بالمره آزاد بود. از هرکس میخواست، پول قرض میکرد، و از هر ملتی اراده‌اش تعلق میگرفت مستشار و معلم استخدام مینمود. فشار دولتین در قضیه شوستر والتیماتوم روس و قبول آن از طرف شما، جلب مستشار خارجی را باجازه دولتین منوط نموده و بلژیکی‌هایی که در خدمت دولت ایران و متصدی گمرک بودند، با رضایت ضمنی دولتین و همراهیهای شما و ناصر الملک، بجای امریکائیها برقرار شدند. در این واقعه اگرچه ایران اختیار تام و تمام انتخاب ملیت مستشار خارجی را از دست داد، ولی درنیارودن مستشار جدید، آزاد بوده، سوئدی‌ها در ژاندارمری و نظمیه و بلژیکیها درمالیه و گمرک باقی ماندند. جنگهای بین المللی و مشغله دولتین فرصتی بایرانیها داده، در همانروزهای اولیه مالیه مملکت را از دست بلژیکیها که از قدیم الایام خود را بدست نشاندگی دولتین، بخصوص دولت روس معروف کرده بودند، خارج نمودند، و این خود قدم وسیعی بود که به سمت آزادی مملکت، از قید مستخدمین خارجی و دست‌نشانده دولتین برداشته شد.

در حین جنگ هم، موضوع اتحاد و انقطاع ایران با طرفین مخاصمه، خیلی خیال‌دولت و ملت را متوجه خود ساخت، ولی بالاخره دولت در حال بیطرفی که از ابتدای جنگ خط مشی قرار داده بود، باقی مانده، مداخله فردی بعضی از ایرانیها به همراهی

همکیشان خود، در جنگ بر ضد متفقین^۱ که شما در بیانیه‌های خویش گناه بزرگ‌زامداران آن دوره وانمود میکنید، اقدامات بالمره شخصی بوده و ابداً ربطی بهیئت‌دولت نداشته است، و این کار در عالم

سوابق و شهود بیحسابی دارد. و هیچوقت هیچ دولتی نتوانسته است مداخلات افرادی ملت خود را در جنگهای بین دو دولت دیگر مانع شود.

اقداماتی که دولت ایران در این ده ساله برای دفاع حیثیت و استقلال خود بعمل آورده همین چند فقره بوده است و از غالب آنها هم نتیجه مطلوبه را بدست آورده است.

ما نمیدانیم مقصود شما از نقشه‌های احساسی که دولت ایران دنبال آنها رفته و وخامت‌بار آورده چیست؟ و تمام وسائل متصوره که بآنها تشبث جسته و بالاخره عقیم مانده است کدامست؟

شاید رد قرارداد ۱۹۰۷ را نقشه احساس دانسته و معتقد هستید که خوب بود ایرانیها از همان روز اول، بنقشه تقسیمی که دولتین کشیده بودند رسماً راضی شده، برای شمال‌مستشارهای روسی و برای جنوب‌مستشارهای انگلیسی، مستخدم میکردند. یا اینکه می‌خواهید بفرمائید که دولت ایران برای اصلاح مالیه و قوای تأمینیه و نظمیه خود عبث از امریکا و سوئد مستشار و مشاق و معلم آورده، یا چرا بلژیکی‌ها را که دست‌نشانده دولتین بودند، از مداخله در مالیه مملکت منع کرد؟ و این مقاومتهای جزئی را هم که از طرف کابینه‌ها و مقامات ملی بآن اقدام شده است خلاف مصلحت و نقشه‌های احساس میدانید؟ در این صورت ما ناچاریم بگوئیم که این سلیقه در طرز مملکت‌داری، منحصر به شخص شماست و سایرین این قبیل اقدامات را نقشه احساس ندانسته و اگر نتیجه عملی هم نداشته باشد، برای اثبات هویت ملی لازم می‌شمرند.

می‌گوئید:^۲ در نتیجه این افکار هیئت دولت مطالعات زیادی را در اطراف قضیه نموده، و تمام طرق را در تحت نظر و فکر درآورده در نتیجه معتقد باین عقیده شده که مراجعه و توسل بمتخصصین از ملل مختلفه برای مصالح دولت و مملکت عملی نبود.

«زیرا علاوه بر احتمال رقابت‌های ملی و نژادی ما بین آنان که برای پیشرفت اصلاحات مضر و نتایج سوء آن متوجه ما میگردد، هیچیک از ملل را در تعهد وسائل سعادت مملکت طوری ذی‌علاقه و ذینفع نمی‌کرد که مساعدتهای مهمی برای ترقیات فوری و سریع نموده، مملکت را از حالت بدبختی و فلاکت امروزه بطور مؤثری رهائی بخشند و علاوه بر اینکه همان رقابت‌های اول امر امکان وقوع آنرا مشکل می‌نمود بر فرض وقوع پس از مدتی تجربه و عمل با تحمل مضار و آفات مسلمه تأخیر، مسأله توحید سبک اصلاحات مراجعه به مبدا واحد فنی را مخصوصاً درباره ادارات مهمه الزام میکرد.»

«با توجه بنکات فوق و تحت نظر آوردن حقایق و وضعیات داخلی و خارجی مراجعه

بدولت دیگر، غیر از انگلستان علاوه بر اینکه با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی که در ضمن مذاکرات از نظر مساعد آن دولت بحسن استقبال و آتیه ایران حاصل گردید، اقتضانداشت، شرایط امکان و عملی بودن را فاقد بود.»

«بنابر ملاحظات فوق، هیئت دولت در ضمن ایفای وظائف روزانه و استقرار نظم و تهیه موجبات آسایش اهالی، از نقطه نظر تعیین خط مشی سیاسی دولت و روشن کردن این تکلیف، از مذاکره با دولت انگلستان در تأمین آتیه مملکت خودداری ننمود.»

چندی از متارکهء جنگ نگذشته بود که در این مسائل بطور کلی با اولیای دولت معظم لها مذاکرات بمیان آمد، و در این مذاکرات تمام شرایط اصلاح مملکت رعایت و در نتیجه تبادل نظریات و اقدامات که مدت چندین ماه طول کشیده، قرارداد هائی باموافقت طرفین مقرر گردید.»

شارلاتان مسافری در شب زمستان بدهی رسید. بهر دری زد منزل بدست نیاورد ناچار بامید پیشامد بهتری در گوشه ای ایستاد. جوان روستائی را دید که در کوچه ها متفکرانه گردش میکند. پیش آمد و پس از مبادلهء سلام و علیک، از سبب تفکر او سؤال کرد. روستائی گفت: فردا در این ده عروسی است، و من از جمله مدعوینم، لباس فاخری که شایسته مجلس باشد ندارم، یک قدک در خانه موجود و زنم نیز دوزندهء جلدکاریست، ولی کسی که دست برش داشته باشد پیدا نمی کنم. شارلاتان بلا تأمل گفت: من خیاط شهرم و از عهده این خدمت بخوبی برمی آیم. جوان از این تصادف بینهایت خوشوقت شده او را بخانه برد، از شرایط پذیرائی دقیقه ای فروگذار نکرد و بعد از صرف غذا، قدک و قیچی را روی کرسی گذاشت.

مسافر ما که پدرش هم با اهل برش در یک مسجد نماز نخوانده، بلکه جدش در مرویک دکان خیاطی را آتش زده بود، چند دفعه قدک را از سر تا ته لا بلا باز کرده دوباره پیچیده و در هر تکرار عملی، لا حول گفت و بر شیطان لعنت فرستاد. تا آخر الامر قدک را باز کرده از عرض میان طاقه قیچی گذاشت، و سپس با دو دست از دو طرف آن چسبیده با عجله تمام قدک را بدو نیم کرد، و نزد میزبان انداخته گفت:

«در نتیجهء افکار راجع ببرش این قدک مطالعات زیادی را در اطراف قضیه نموده و تمام طرق را در تحت نظر و فکر درآورده، در نتیجه معتقد باین عقیده شدم که بریدن این قدک، بشکل قبا برای مصالح شما

عملی نبود.» زیرا علاوه بر سایه و روشن‌هائی که بواسطه اختلاف سر و ته توپ قدک در بعضی از قطعات برش حاصل شده، و برای پیشرفت دوخت قبا و حاضر شدن آن برای مجلس عروسی فردا، مضر و نتایج سوء آن متوجه شما می‌گردید خیاط را هم در تمهید وسائل بهم انداختن قطعات برش، طوری ذی‌علاقه و ذینفع نمی‌کرد که مساعدت‌های مهمی برای درزبندی سریع آنها بعمل آورده، کار دوخت قبا را بطرز مؤثری پیش ببرد، و علاوه بر اینکه همان حصول سایه و روشن در اول امر چشم‌های خیاط را خیره کرده، امکان دوخت را مشکل مینمود، بر فرض اتمام هم پس از دوختن و

ص ۶۶

و شکافتن با تحمل مضار و آفات مسلمه تأخیر، مسأله وقوع مهر قدک در پشت سر، و مخصوصاً قدری پائین‌تر از شال بند شما که مسلماً مایه سخریه و استهزاء در مجلس فردا بود صرف‌نظر کردن از برش قبا و مراجعه بلباس دیگر را الزام می‌کرد.

با توجه بنکات فوق، و تحت‌نظر آوردن حقایق تار و پود و رنگ قدک، مراجعه بلباس دیگر غیر از شال علاوه بر اینکه با سوابق اطلاعات من در خیاطی و اطمینانی که در ضمن ملاحظات سر و ته توپ از مناسبت این قدک برای شال حاصل گردید، اقتضا نداشت شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود. بنابر ملاحظات فوق، من در ایفای وظایف برش خود و پهن کردن قدک بروی کرسی و تهیه موجبات پیچیدن و باز کردن از نقطه نظر تعیین عاقبت کار این قدک و روشن کردن خیال شما برای لباس مجلس فردا از پاره کردن قدک بدو قسمت برای تدارک شال خودداری ننمودم.^۱ بالبداهه معلوم است پس از انجام این مهم، خدمت مرا تقدیر کرده، بدون اشتباه و خودپرستی و یا تعلل و لا‌قیدی و یا جبن و بددلی، در تدارک و تهیه لوازم دوخت، بطریقی که حقایق فن خیاطی ایجاب مینماید از منزل گرم و چراغ و سوزن و خیاطه و موم و انگشتان قیام نموده، برای اتمام کار در موقع مناسب، باهل خانه تأکیدات بلیغه فرموده، و مخصوصاً سفارش نمائید که در دوختن سروته دو قطعه برش بیکدیگر از ملاحظه دقیق افتادن مهر قدک بسروته شال که برای بهبودیت و خوش‌آیندی این لباس از لوازم اولیه و لابد منته است خودداری ننماید. «در ضمن، از ذکر این نکته نباید خودداری نمایم که این برش، بالذات هرعیب و نقصی را فاقد و اصول و موجبات خوش‌آیندی را داراست، لیکن بدیهی است شرط استفاده شما از آن، بوسیله حسن سوزن زنی و دوخت بتوسط اهل خبره، و شخص بصیر بحقایق و وضعیات فن خیاطی است.» زیرا بهترین برشها اگر

مورد بدی دوخت واقع شود، و دستهای کثیف نالایق مأمور بهم انداختن آن گردد، در چنین صورتی، نقص و کمال برش و یا عیب و حسن آن، بالسویه خواهد بود. و شخصی که اهل بخیه و دوزنده واقف بفن خیاطی، بمناسبت وقت و زمان نداشته باشد، یا نخواهد تحصیل کند، از هیچ برشی استفاده نخواهد کرد. و بطریق اولی فقدان برش و ماندن طاقهء قدک در صندوق هیچوقت آبروی او را در مجلس عروسی حفظ نمیکند.»

«امیدوارم نتایج حسنهء این موفقیت، منظور نظر حق شناس عموم افراد خانواده شما شده، بهترین مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب که ظهور شأن و شکوه و جلال شما در مجلس عروسی فرداست هرچه زودتر، مشهود گردد. و این شال در این سرمای زمستان، گرمی پوستین را ببدن شما داده، خوش قوارگی و بهبودی وضعیات و سعادت مندی شما را در انظار جلوه گر سازد.»

ص ۶۷

پس از ایراد این خطابه، مسافر ما تا خرخره زیر کرسی چپیده، لحاف بر سر کشید، و در ضمن دهن درهء ممتدی گفت: «چقدر خوابم میآید؟ رفیق! شب شما بخیر»

تمثیل و مطایبهء ما تمام شد. ولی قبل از اینکه برای رد این قسمت از بیانیهء شما وارد استدلال و برهان شویم، یک سؤال از شما داریم: شما که مطالعات زیادی در اطراف قضیه نموده و تمام طرق را تحت نظر درآوردید، چرا با این عقیده که ایران را بحال استقلال خود باقی گذاشته، وسائل سعادت و ترقی آنرا فراهم آوردید، معتقد نشدید؟ و تمام افکارتان در اطراف قضایائی دور زده است که بیش و کم فرمانروائی و استقلال تام و تمام ایران را محدود مینماید؟ و از میان تمام آنها، چرا آنچه منافع آن برای ایران از همه کمتر، و مضار استقلالی و اقتصادی آن برای این مملکت از همه بیشتر است انتخاب کرده اید؟ ما در جای خود ثابت کرده ایم که ایران هیچ احتیاجی بمستشار و معلم نداشت.

اگر شما هم یکقدری فکر خود را در اطراف این قضیه جولان میدادید، که بدون توسل بمستشاران خارجی، و واگذاشتن مملکت برحم و مروت و انصاف آنها، کار ایران را بسرانجام برسانید بهتر نبود؟ مطابق تجربهء گذشته، ما از این همه مستشاران خارجی که برای این مملکت از ملل مختلفه اجیر کرده ایم، تاکنون هیچ فایده نبرده ایم. یا بی کفایت بوده، برای ادارهء خودکاری نکرده و مواجب گزاف آنها را بیهوده تحمل نموده ایم، یا زرنک و زبر دست بوده جز پیشرفت دادن پلتیک خارجه و اضمحلال قوای

داخله و پر کردن کیسه خود برای ماکاری صورت نداده‌اند، و اگر بعضی از آنها وظیفه‌شناس بوده، خواسته‌اند برای این مملکت کاری انجام بدهند بهمین جهت گرفتار تهدید و فشار و حتی اولتیماتوم همسایه شده، از کار کناره‌جوئی نموده‌اند.

از لجاجت و استبداد رأی شوستر و حساب ندادن مرنار و ضدیت‌های رؤسای قزاق و تمرد ادوال و فرمان فرمائیها و خیانت‌های بلژیکیها در گمرک و پست و مالیه و خودسری‌های نیو در تلگراف و بی‌کفایتیهای بیزو و پرنی و دمرنی در مالیه و عدلیه و داخله، می‌گذریم و دست‌های زمامداران آن ادوار را بقول شما نالایق و آلوده تصور میکنیم. فقط رفتار میلتر در ارزاق و لواشری در ضرابخانه را در دوره زمامداری شما که چشم بد دور، دست‌هایتان پاک و پاکیزه و با لیاقت است، شاهد قرار میدهیم. آیا هیچ مستخدم ایرانی را سراغ دارید که در عرض هشت ماه، هفت کرویر پول تلف کرده و در مقابل حساب بفرس مائر تمسک جوید؟ و نان گرانی که بمردم خورانده، فتح‌نمایان و حساب را محاکمه دانسته، بگوید: «فاتح را محاکمه نمیکنند؟» مدیران ضرابخانه ایرانی را برای تفاوت احتمالی کسرگذار، تحت تفتیش و محاکمه و محاسبه درمی‌آورند ولی مسیو لواشری چون بلژیکی است و رفت و آمدی در سفارت‌ها دارد در مدت چهار سال، تمام درآمد یک معدن زغال سنگ و کلیه عایدی ضرابخانه را خورده، سهلست

ص ۶۸

مبلغ هنگفتی بدون اجازه بحواله خود و بحساب دولت از بانک گرفته، و هر وقت خواسته‌اید یکنفر مفتش یا محاسب بضرابخانه فرستاده، در کار او تفتیشی بعمل آورید، راه نداده و حتی یکمرتبه بیچاره مفتش را کت‌بسته با قزاق‌های خود تا استخر پیاده‌دوانده است و امروز هم که با هزار عجز و التماس بمفتش می‌خواهید عذر او را بخواهید مجبور شده‌اید تدبیراندیشی کرده، برای انصراف موسیو از این شغل، در ضرابخانه رابندید که بعدها با ریاست یکی دیگر از همقطاران او باز کنید. بالجمله از اینها می‌گذریم، و با شما همراهی نموده تصور میکنیم که ایران واقعا محتاج بمستشار خارجی است و از وجود آنها هیچگونه ضرری برای دولت و مملکت متصور نبوده، و هر نوع استفاده هم از آنها حتمی است. باز استخدام آنها از ملل مختلفه بهتر از توسل بمبداء واحد، آن هم از دولت همسایه و قوی و زبردست در استعماری مانند انگلیس است.

اولین استدلال شما، برای توسل بمبدأ واحد و رد استخدام از ملل مختلفه، مسأله حصول رقابتهای مختلفه‌ایست که بین مستخدمین اتفاق میافتد که ضرر این رقابت را بمملکت زیاد دانسته‌اید. در صورتیکه مستخدمین اروپائی، در مشرق زمین بخصوص ایران، هیچوقت باهم رقابت نکرده، سهلست چون میدان عملیاتشان خیلی وسیع است نظری بکارهای یکدیگر نداشته، مملکت از سازش آنها بیشتر از رقابتشان، خسارت میکشد، بلکه اگر دولت بتواند میان آنها حس رقابت تولید نماید البته برای پیشرفت کار بهتر و مناسبتر است، و بقدری این سیاست، در همه جا و نزد همه کس مسلم و طبیعی است که اشخاص عادی هم بآن توسل جسته، و بهمین نظر از استخدام دو نفر نوکر همشهری و همولایتی احتراز میجویند، چه رسد باینکه تمام خدمه خود را از اهل یکشهر، یا یک ولایت انتخاب کنند و خود را گرفتار سازش آنها نموده، بالفرض اگر وقتی با دربان خود معارضه پیدا کنند دچار تعرض ناظر و آشپز و آبدار و باغبان هم بشوند.

اما وحدت اسلوب که دلیل دیگر این مراجعه بمبدأ واحد فنی قرار داده‌اید، ماشک نداریم که در یک اداره و یک وزارتخانه، وحدت اسلوب شرط اساسی جریان امور آن اداره است. و هرگاه شعب و دوائر جزء آن اداره یا وزارتخانه هریک اسلوبی جداگانه داشته باشند، مسلماً مانع پیشرفت کار، و تا حدی سبب بی‌نظمی خواهد شد، و بالمثل بکارخانه‌ای میماند که هریک از ماشین‌ها و چرخهای آن سیستم جداگانه داشته باشد و بمخیله کسی هم نمیرسد که برای یک وزارتخانه مستشارها از ملل مختلفه مستخدم شوند.

ص ۶۹

ولی، اگر هر وزارتخانه با اسلوب یکی از دول که در مسائل فنی آن وزارتخانه زبردست‌ترند، تأسیس و تشکیل، یا اصلاح و ترمیم شود، چه عیبی لازم می‌آید؟ دولت ژاپن که در خواستن مشاق و معلم این رویه را اتخاذ کرد، چه ضرری برد؟ آیا پولی که از وزارت مالیه با اسلوب امریکا بیرون بیاید برای امنیه و نظمیه و قشونی که بطرز سوئد تشکیل یافته باشد رواج نیست! هرگاه واقعا تا این اندازه معتقد بوحدت اسلوب هستید، پس خوب است در ضمن عقد یک قرارداد و بوسیله صدور یک بیانیه دیگر، فکری هم برای وزراء و مجلس شورای ملی و سایر مقامات عالیه نموده، مقدرات این مملکت را یکسره بکابینه

سن‌ژام تفویض کنید، تا آنوقت واقعا این مملکت مانند هندوستان و جنوب آفریقا بوحدت نامهء اسلوب نائل آمده، جان مردم از دست زمامداری مثل شما خلاص شود.

استدلال شما در خصوص سبب مراجعه بانگلستان برای متخصصین فنی منحصر بفرد، و عبارتست، از اینکه، سایر ملل مثل اهالی بریتانیای کبیر در ترقی ایران علاقه‌مند و ذی‌نفع نیستند.

علاقه‌مندی و ذینفعی انگلیسها در ایران مسلم و تردیدناپذیر، و مانند علاقه‌ایست، که یک نفر مالک قوی بملک همسایهء ضعیف خود دارد. اگر هیچ مالک ضعیفی، ذینفعی همسایهء قوی خود را دلیل مداخله او در ملک خود قرار می‌دهد، ما هم این استدلال شما را منطقی دانسته، بحسن تدبیر و عقل و کیاست پهلوان سیاست و داهیة شرق خود معتقد میشویم؛ و الا شما یا بکودنی، یا خیانت‌کاری خود متعرف شوید.

مینویسید: «البته برای تصمیم در عقد این قرارداد، و خاتمهء دورهء بی‌تکلیفی، علل و موجبات دیگری نیز موجود بود، که اظهار و اعلام آنها فعلا نیز، خالی از اقتضاست؛ و ارباب فراست، با مختصر تأمل و توجهی، بوضعیات بین المللی میتوانند آن حقایق را دریافته و تصمیمات دولت را تقدیر نمایند».

شاید میخواهید بفرمائید که در عقد این قرارداد مجبور بوده‌اید، و عنفا شما را بامضای آن وادار کرده‌اند، در این صورت، اولاً ممکن بود شرافتمندی خود را بکناره‌جوئی از کار بر همه معلوم نموده، اقدام باین ایرانکشی ننمائید، بر فرض اینکه حب جاه برشرف دوستی چربیده، نمیخواستید از کار کناره اختیار کنید، اقلاً مثل سابقین^۱ بتعاطی مراسلات پرداخته، و در مراسلهء آخری که بمنزلهء قبول قرارداد بود مجبور بودن خود را در ضمن، ایراد نمائید. ولی ما میگوئیم: شما مجبور نبوده و فقط برای رعایت صرفهء شخصی خود این قرارداد را منعقد داشته‌اید. زیرا، اگر مجبور بودید، در بیانیهء خود از این قرارداد مشثوم، که ضرر آن از آفتاب روشنتر است، آنقدر تمجید نمیکردید،

ص ۷۰

و برای مشروع جلوه دادن آن، مردم را اغفال نموده، دولت را ورشکسته و بی‌کفایت و بی‌وسیله وانمود میفرمودید، اگر مجبور بودید با اینهمه اصرار، جلو افکار عامه را نگرفته، مخالفین قرارداد را بحبس و طرد و تبعید گرفتار و تهدید نمی‌نمودید، و روزنامه‌های مزدور شما برای پیشرفت دادن این مقصود نامشروع، مقاله‌های بی‌ربط بی‌اساس نمی‌نوشتند، و حتی یکنفر ارمنی^۱ که خلف صالح سید مدیر رعد

بود، از طرف ملت ایران اظهار بیقراری برای تأخیر اجرای قرارداد نمیکرد. و بعبارت مختصر، اگر مجبور بودید اینهمه خوش رقصیها^۲ برای چه بود.

هیچ بامزه‌تر از این نیست که میخواهید مردم این وطن فروشی شما را تقدیر هم بنمایند. آیا تصور میکنید اگر این قرارداد را نبسته بودید، انگلیسها بیش از آنچه در این قرارداد صورتا برضا و رغبت تحصیل کرده‌اند مطالبه مینمودند؟

آیا میخواهید وانمود کنید که اگر شما این تصمیم ایرانکش اسلام بر باد ده رانگرفته، و استقلال شش هزار ساله ایران را نفروخته و این مملکت را در مجمع اتفاق ملل مستعمره انگلیس معرفی ننموده بودید، انگلیسها، میتوانستند با ابراز قوت مادی، همین اندازه شرایط را بنفع خود در ایران تحصیل کنند، یا اگر هم بزور تحصیل

ص ۷۱

میکردند، سایرین آنها مشروع دانسته، و اجازه چنین رفتاری را نسبت بما میدادند؟ یا اگر مجمع اتفاق ملل و تمام این هیاهو بی‌اصل بوده، انگلیس موفق ببلعیدن ایران هم میشد ننگ آن بقدر امروز بود؟. میگوئید: «قسمتی از این حقایق، مربوط بسیاست گذشته ایران در مدت امتداد جنگ بود که سعی و کوشش نمایندگان دولت را در کنفرانس صلح، دچار موانع و اشکالات کرده، بالاخره با تمام مشکلات و ملاحظات فوق، موفقیت باین قراردادها حاصل گردید».

سیاست ایران در مدت جنگ‌های بین المللی، بیطرفی بود و این سیاست را تا آخر هم حفظ نمود. دول بیطرف در این جنگ باز هم بودند. یونان و هلند و دانمارک و سویس اسپانیا و سوئد و نروژ در اروپا بیطرفی اختیار کردند، بدون اینکه بعد از ختم جنگ گرفتار عتاب و بهانه‌جویی فاتحین و مجبور بعقد چنین قراردادها بشوند. راجع بشرکت انفرادی بعضی از ایرانیها، در جنگ بر ضد متفقین، نیز در جای خود تشریح کرده‌ایم، که این اقدام بالمره شخصی و ربطی بدولت نداشته، و در تاریخ بین المللی نظایر بسیار دارد، و هیچوقت حساب این قبیل حسیات شخصی افراد را با دولت متبوعه آنها وانمی‌بندند. موانع و اشکالات نمایندگان ایران در کنفرانس صلح، از سیاست گذشته ایران نبود. بلکه سبب عمده عدم پیشرفت کار آنها، عدم مساعدتهای شما با آنها بود. گذشته از این، با اینکه شما در اینجا بقول خودتان، کمی بعد از متارکه جنگ با اولیای دولت انگلستان مشغول مذاکره شرایط قرارداد تسلیم ایران شده

بودید، میخواستید انگلیسها چه اهمیتی بنمایندگان ما در کنفرانس صلح بدهند، تا مطالب آنها در این انجمن بین المللی بحسن قبول تلقی شود؟ فرستادن این نمایندگان که فقط برای حفظ ظاهر روانه کرده بودید، و از طرف مرکز هیچگونه تعلیمات برای آنها نفرستاده، و حتی جواب استعلامات آنها را هم نمیدادید و از طرف دیگر، انگلیسها و شاید بعضی از متفقین دیگر هم از ساختگی بودن این مأموریت مسبوق بودند، توقع داشتید چه اثری بکند، و چه پیشرفتی برای اینطور نمایندگان ظاهری در کنفرانس حاصل شود؟ شاهد مدعا ابلاغیه ایست که در تاریخ نوزدهم سنبله ۱۲۹۸ از طرف سفارت امریکا در این شهر منتشر شده است. اگرچه نظر بدستور هتاکی که بسید مدیر رعد، در تنقید این ابلاغیه داده اید، البته مضامین آنرا اجمالا در نظر دارید. مع هذا ما محض تذکر بدرج این ابلاغیه مبادرت میورزیم.

تهران ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹

نظر باینکه جریده رعد در طی یک مقاله اساسی، مورخه ۱۹ اوت، وضعیت پرزیدانت ویلسن و هیئت نمایندگان امریکا را در کنفرانس صلح نسبت بایران سوء تعبیر نموده، و خارج از لون حقیقت جلوه داده است در اینموقع مقتضی شمردم که برای رفع اشتباه، متن ابلاغیه حکومت اتازونی را که اکنون از واشنگتن رسیده است ذیلا باطلاع عامه برسانم.

ص ۷۲

سفارت امریکا-تهران

حکومت اتازونی بشما تعلیم میدهد که در نزد اولیای امور ایران و جمیع اشخاصیکه علاقمند بمسائل ایران هستند، این مسأله را جدا تکذیب کنید که حکومت اتازونی از مساعدت ایران مضایقه نموده است. نمایندگان که از طرف حکومت اتازونی در کمیسیون صلح پاریس عضویت داشته اند، مکرر صادقانه سعی نمودند که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح، وسیله و موقعی برای اظهار مطالب خود بدست آورده، و مسأله ایران مطرح مذاکره گردد. هیئت اعزامیه امریکا تعجب داشت از این که از هیچ طرف دیگر مساعدت با این مساعی خیر خواهانه آنها نمی شده ولیکن اکنون انتشار این قرارداد ایران و انگلیس تا درجه ای علت عدم موفقیت مأمورین اتازونی را در شنواندن مطالب نمایندگان ایران، آشکار میسازد، و بنظر می آید که حکومت ایران مساعدت تأثیر بخشی با نمایندگان خود که بپاریس فرستاده بود، ننموده است.

دولت اتازونی معاهدهء جدید ایران و انگلستان را با تعجب تلقی مینماید، زیرا، معاهدهء مزبور معلوم میدارد که ایران دیگر مایل بمساعدت و کمک امریکا نیست، و حال آنکه نمایندگان ایران^۱ در پاریس، صریحا و لزوما مساعدت و امداد امریکا را خواستار شده بودند. سفارت امریکا-تهران متن ابلاغیه بقدری مصرح و مصدق بیانات ماست، که محتاج بهیچگونه تأویل و تفسیر نیست. مقالات روزنامه‌های پاریس، بخصوص «تان» یعنی جریدهء نیمرسمی و ارگان دولت فرانسه، را در تهران همه کس خوانده، و نظریات دولت و ملت فرانسه را نسبت بایران و این قرارداد فهمیده است. بدون رجوع بدوسیئه مذاکرات نمایندگان ایران در کنفرانس صلح، و مطالبی که آنها اظهار داشته، و از طرف شما بلاجواب مانده، و یا جوابهای بی ربط بآنها داده‌اید، و بدون اطلاع بر تلگرافات رمز سفارت انگلیس در تهران بوزارت خارجهء لندن، و دستوریکه از طرف آن دولت راجع بطرز پذیرائی و استماع مطالب نمایندگان ایران، بمأمورین خود در کنفرانس صلح پاریس داده شده، و بدون استحضار از انتریکها و دسیسه‌هاییکه در تهران و لندن و پاریس، بتوسط شما در

ص ۷۳

اطراف مذاکرات نمایندگان بدبخت ایران بعمل آمده، و سبب عدم پیشرفت مقاصد ایران در کنفرانس صلح شده است، از همین ابلاغیه، و از همین مقالات، زمینهء مذاکرات و نتیجه‌ای که نمایندگان ایران در کنفرانس صلح میگرفتند، بخوبی واضح و معلوم میشود که خیانت‌های شما نسبت بایران، برای تدارک زمینهء عقد این قرارداد، تا چه اندازه بوده، و چگونه برای صرفه و جاه‌طلبی خود ایران را از استفادهء موقعی که شاید چندین قرن دیگر هم برای آن تکرار نشود، باز داشته، و در کاندیدا کردن ناصر الملک و مشیر الدوله و مؤتمن الملک در اول امر برای این شغل نیز هیچ مقصودی جز تضییع آنها نداشته‌اید.

مینویسید: «بطوری که ملاحظه میشود در آنها تأمینات کافیه برای حفظ حیثیات و استقلال مطلق و تمامیت ایران تحصیل نموده، و استفاده از معلومات فنی متخصصین انگلیسی را با کمکهای مادی و مالی دیگر، از قبیل اسلحه و مهمات، بدون این که تکلیف مضری قبول نماید بدست آورد».

دولت ایران از جملهء دول نیمه مستقل و تحت الحمايه نبوده است که شما برای آن استقلال تحصیل کرده باشد، و بر خود شما هم پوشیده نیست که تأمین استقلال، بخصوص دست نخوردگی دولتی همین که

موضوع قرارداد با دولت دیگر شد، استقلال تام و تمام آن دولت جریحه دار شده، در نزد سایرین قابل تردید و خدشه می‌گردد.

استقلال چیزی است که اگر برای دول نیمه مستقل یا تحت الحمايه تأمین شود آن دولت را مستقل می‌کند، و برعکس، هرگاه برای دول مستقله تأمین نمایند آن دولت را بجانب نیمه مستقلى سوق می‌دهد، و سایر دول را از مرادوه آزاد با آن ممنوع می‌دارد.

تأمین استقلال یک دولت، در عرف بین المللی ماهیتی است که اگر بین دو سه دولت موضوع قرار داده شود، ذی‌نفعی و ذی‌طمعی آنها را نسبت بآن دولت ثابت، و هرگاه بین خود آن دولت و دولت دیگری در این موضوع قراردادی عقد شود، تحت الحمايگی دولت تأمین شده را نسبت بدولت تأمین‌کننده مدلل می‌دارد.

در معاهده ۱۹۰۷ که استقلال و تمامیت ایران را طرفین معاهده (روس و انگلیس) تأمین کرده بودند، جز این نبود که هریک از ترس دست‌اندازی دیگری بحدود و حقوق مالکیت ایران، و عقب ماندن خود از رقیب، این معاهده را بین خود بسته بودند، ولی چون دولت ایران شرایط این معاهده را نسبت بخود رد کرده، اعلام نمود استقلال او چیزی نیست که موضوع قرارداد بین سایر دول شود، عقد این قرارداد هیچگونه ضمانتی برای این دولت حاصل ننموده، استقلال خارجی و داخلی او محفوظ بود. شما در این قرارداد خود با انگلیس، چیزی را که در ۱۹۰۷، یعنی روزگار زور و شلتاق بین المللی، و نفوذ و استیلای مادی و معنوی دولت روس، ایران از شنیدن و سکوت در آن احتراز جسته، جدا رد کرده بود، امروز که دوره آزادی و استقلال ملل صغیره و ضعیفه است، موضوع قرارداد با دولت انگلیس قرار داده‌اید. قطع نظر از سایر

ص ۷۴

مواد، ترجمه و تعبیر همین یک ماده، در عرف بین الملل جز این نیست که دولت ایران دیگر دولت قائم بالذات و مستقلى نبوده، تابع دولت انگلیس است.

در اینجا بی‌مناسبت نیست اقسام دول عالم را از نظر حیثیت بین المللی تشریح کنیم:

۱ دول مستقله- در عرف بین المللی دولتی را مستقل می‌خوانند که در تمام کارهای داخلی خود آزاد بوده، روابط خارجی آن از هیچ حیث تابع میل و اراده دولت دیگری نباشد.

چنین دولتی میتواند برای حفظ انتظامات مملکت خود، هر قانونی که صلاح میدانند وضع کرده، باجرا بفرستد و هر مالیات و گمرک و عوارضی که برای مخارج اداری و ترقی صنایع داخلی خود لازم میسرمد، ایجاد نموده، دریافت دارد. هر مقدار قشونی که برای حفظ سرحدات خود مناسب میدانند، تحت اسلحه بیاورد. از هر ملتی بخواهد مستخدم اجیر کند. بهر شخص یا کمپانی اعم از داخله و خارجه که صرفه اش اقتضا کند، امتیازات بدهد و از هر کس بخواهد پول قرض کند، و نزد هر دولتی اراده نماید سفیر فرستاده سفیر آن دولت را بپذیرد و با هر دولتی که مناسب داند قرارداد سیاسی و تجارتی منعقد نماید.

۲ دولت نیمه مستقل - دولت نیمه مستقل آن دولتی است که در کارهای داخلی خود آزاد، ولی در روابط خارجی، مطیع دولت دیگر باشد. این قسم دولت اختیار عقد قرارداد تجارتی و سیاسی را از دست داده، کارهای خارجی آن بتوسط مأمورین دولت حامیه اداره خواهد شد.

۳ در زندگی بین المللی گاهی اتفاق می افتد که یک دولت هم استقلال خارجی، و هم استقلال داخلی خود از دست داده جزو دولت دیگری میشود.

هرگاه این مملکت در آسیا و افریقا و استرالیا باشد، چون ملت و نژاد و زبان و مذهب و تمدن آن غیر از دول حامیه اروپائی و مسلما حکومت دولت حامیه برضد میل اهالی است، و حقوق اهالی کمتر از حقوق افراد حاکمه و در حقیقت روابط بین افراد قوم غالب و بومی ها روابط حاکم و محکوم می باشد اینگونه مملکت را مستعمره دولت حاکمه می نامند.

ص ۷۵

بعد از تشریح اقسام دول و تشخیص ممالک از نقطه نظر حیثیت بین المللی لازم است ببینیم حال ایران با این قرارداد چه خواهد شد و در جزو کدام یک از این سه دسته قرار خواهد گرفت!

فرض میگیریم دولت ایران بخواهد با دولتی قراردادی اعم از تجارتی و سیاسی ببندد، باید رضایت کدام دولت را تحصیل نماید، و یا عبارت آخری اجازه و دستور مواد این قرارداد باید از کدام دولت برسد؟ انگلیس!

تصور می کنیم دولت ایران در آتیه باز محتاج بپول شد، و خواست مجددا بقول شما برای ترک زندگانی روزمره، و بعقیده ما برای ولخرجی زمامداران خود، باز پول قرض کند، این استقراض باید بتوسط کدام دولت صورت پذیرد؟ انگلیس!

فرض می‌کنیم دولت گذشته از راه آهن که شما آن را یک موضوع مخصوص قرار داده، و ماده‌ای برای آن نوشته‌اید بخواهد امتیازی بکمپانی دهد، از تبعه کدام دولت خواهد بود؟ انگلیس!

اگر بخواهد مستخدم و مستشار و معلم خارجی اجیر کند، از کدام ملت و یا با اجازه کدام دولت باید اقدام کند؟ انگلیس! و با اجازه دولت انگلیس!

اگر وقتی دولت ایران بخواهد بجانبی قشون سوق دهد، چون صاحب منصبان قشونی کلا انگلیسی هستند، مسلماً بی‌اجازه و میل انگلیسها نمیتواند باین سوق الجیش موفق بشود. هرگاه اراده نماید قشونی زیاده بر اندازه‌ای که انگلیسها اجازه داده‌اند تحت سلاح بیاورد، اجازه این قوا از کجا باید صادر شود؟ از انگلیس!

هرگاه برای ترقی صنایع و دست‌کاریهای اهالی مملکت بخواهد جلو ورود امتعه خارجی را بوسیله افزایش تعرفه گمرکی بگیرد، این ازدیاد و افزایش باید با اجازه که باشد؟ انگلیس!

و بالاخره، چون صاحب منصبان قشونی و مستخدمین مالیه و کلیه دوائر دولتی انگلیسی هستند، البته بی‌اجازه آن دولت بهیچ امری اقدام نمی‌کنند و بالتیجه ما هر قدمی که برای صرفه و صلاح خود بخواهیم برداریم، باید اجازه آن را قبلاً صادر کرده باشیم. از کدام دولت؟ انگلیس!

بنابر آنچه گذشت دولت ایران با این قرارداد شما، از نقطه نظر روابط خارجی حق مذاکره و عقد معاهدات سیاسی و تجارتي را از دست داده، و از نقطه نظر حاکمیت داخلی، اختیار استقراض و راه‌سازی و دادن امتیاز و اجیر کردن مستخدم و سوق الجیش و افزایش قوای نظامی و جرح و تعدیل تعرفه گمرکی را باخته و در سایر موارد نیز تمام اقدامات خود را منوط با اجازه دولت انگلستان نموده است.

مملکتی که از یکطرف با همسایگان خود و سایر دول رابطه مستقیم نداشته، و از عقد قرارداد ممنوع باشد، و از طرف دیگر از کسی نتواند پول قرض کند، و راهها و معادن و صنایع خود را نتواند بطور امتیاز بکسی بدهد، مستخدم خارجی نتواند اجیر کند،

ص ۷۶

اختیار قوای نظامی خود را نداشته، و برای تعیین عده آن هم قدرت را از خود مسلوب نموده، اختیار جرح و تعدیل تعرفه گمرکی و وضع مالیات و جرح و تعدیل بودجه را از دست داده باشد، و در سایر کارها هم هیچ قدرت و تسلطی نتواند بروز بدهد.

بر چنین مملکتی آنچه فکر میکنیم و در قاموس اصطلاحات بین المللی تفحص می‌نمائیم جز مستعمره هیچ قسم از اقسام ممالک تطبیق نمیکند، زیرا گذشته از استقلال خارجی، روح اختیارات داخلی را هم از کف داده است.

در این صورت، حال ایران با هندوستان و بلوچستان و برمه در آسیا، و جزایر اقیانوسیه در استرالیا، و کانادا در آمریکا، و مصر و قطعات جنوبی در آفریقا، که کلامستعمرات انگلیس هستند چه تفاوتی خواهد داشت؟

این ممالک هم قشون بومی، جمع و خرج علیحده، کارخانجات، راه آهن، گمرک، همه چیز دارند. جز این نیست که صاحب منصب ارشد قشون آنها انگلیسی است، و اگر کسر یا اضافه‌ای در دخل و خرج پیدا کنند، کسر آن از انگلیس آمده، اضافه راجع بانگلیس است. کمپانی، راهها، و معادن و صنایع آنها انگلیسی، تعرفه گمرکی آنها، باجازه و صلاحدید انگلیس، مستخدمین ارشد دوائر مملکتی آنها انگلیسی میباشد.

شاید بفرمائید: آنها مجالس مقننه و پادشاه و هیئت وزراء ندارند، ولی چنین نیست. همگی مجالس مقننه و هیئت وزراء، و غالب آنها مانند ممالک هندوستان و مصر، پادشاه هم دارند. در دوره سلطه روس، مگر امیر بخارا پادشاه ترکستان نبود؟ و یا در موقع سواری همین امیر شاطر و چاووش در جلوش نمیافتاد؟ حتی چاووش در جلوفریاد نمیکرد: «امیر جهانگیر باد!» و شاطرها دست بریش گرفته همصدا نمیگفتند «آمین!» در صورتیکه امیر اختیار ریش خود را هم نداشت.

شاید وجود نمایندگان سیاسی دول را در تهران و اقامت نمایندگان ایران را در پایتخت‌های سایر دول، بخواهید دلیل استقلال ایران و جهت مابینت این دولت و ممالک سابق الذکر قرار بدهید. اولاً آنروزها که این امارات و نشانه‌های حشمت و اعتبار از دلائل موجه استقلال بنظر می‌آمد، گذشت. امروز چندان سنگی در ترازوی این مسائل تشریفاتی نمیگذارند، گذشته از این «هنوز پاسی از شب نگذشته است»^۱ «ما بشما قول میدهیم که اگر خدای نخواست، دولت انگلیس موفق باجرای این قرارداد بشود، باتسلط و زبردستی که در استعمار دارد، ما را از این حیث هم بهمان روز بنشانند. واقعا

هم وقتی سایر دول ببینند ایران در کارهای داخلی و خارجی خود آزاد نبوده، و در عقد قرارداد تجارتي و سياسي، و حتي کليه مسائل داخلي، تابع دولت انگليس است، و براي هرگونه رابطه و هر قسم مرادهای با ایران، بايد قبلا با اولیای انگليس مذاکره کرده استرضای خاطر آن دولت را بعمل بیاورند، يقين بدانيد که برای تخفيف مخارج هم باشد از این تشریفات پوچ صرف نظر کرده، نمایندگان خود را از تهران احضار خواهند نمود.

و بر فرض اینکه دولت ایران معامله بمثل نکرده، و چند صباح دیگر هم نمایندگان خود را در پایتخت آنها نگاهداشته، و مخارج بیمصرفی را تحمل نموده، یا خود بصرافت طبع از تعقیب این عمل لغو منصرف میشود، یا مستشاران مالی این مخارج را خلاف صرفه اعلام، و از حوالهء مخارج سفارتخانه های ما استنکاف خواهند کرد، و بالتیجه نمایندگان ایران هم احضار خواهند شد.

اگرچه جواب سایر مطالب مندرجه در این قسمت از بیانیه شما را در سابق کامل داده و ثابت کرده ایم که ایران احتیاجی بمتخصصین فنی انگلیسی نداشته، و کمک های مالی هم جز ضرر هیچ فایده ای ندارد، و فروش اسلحه کهنه نیز چیز مهمی نیست و سایرین گذشته از اینکه ارزانتر میفروختند حق الدلاله و کمسیون هم میدادند معذالک از ذکر یک نکته در اینجا ناگزیریم.

میگوئید: «استفادهء معلومات انگلیسی را بدست آورده ایم.» میخواهیم بدانیم مملکت ما چه استفاده از معلومات متخصصین انگلیسی خواهد کرد؟ و از وجود آنها چه استفاده خواهیم برد؟ همه کس میدانند که در فن نظام انگلیسها از تمام ملل عالم عقبترند و قبل از جنگ، کليه قشون آنها در سرتاسر جزایر بریتانیای کبیر و ایرلند و اسکاتلند، بشش هزار نفر بالغ نمیشده و طرز سربازگیری آنها طرز سرباز اجیر و همان اسلوب پوسیدهء قرون وسطی بوده، و شاید بعد از آرامی بین المللی باز بهمان طرز عودت نماید.

ما نمیدانیم ملت انگليس از کی در فن نظام متخصص شده، و نظامیان دولتی که تمام قشونش بیش از شش هزار نفر نبوده است در این فن چه بما خواهند آموخت و در مکتب عمل و اداره ای که معلمین کارآزموده و متخصصین آن اینطور بی تجربه باشند، چه درسی خواهیم خواند.

در فنون مالیه، ما نمیدانیم این آقایان جزیره نشین که آب و هوای مملکت آنها جز پیچک و سیب زمینی هیچگونه حاصلی بعمل نمی آورد و اکثر مالیاتهای آنها مالیات غیر مستقیم است، در مملکتی مثل ایران که عمده عایدات دولتی آن مالیات آب و خاک و بهرهء خالصجات است چه میتوانند بکنند؟ اگر بخواهند دهی را ممیزی نمایند چگونه از عهدهء تعیین عایدات آن برمی آیند؟ یا برای تشخیص خالصگی و

اربابی، چطور برقیات رجوع میکنند و با کدام شناسائی و سابقه، انتقالی خالصه را از غیر انتقالی آن تفکیک مینمایند؟ یا مناقشات و اختلافات مالیاتی و محاسبهء بین مالکین و صاحب جمعان، از

ص ۷۸

یکطرف، و عمال مالیه از طرف دیگر را با کدام اطلاع و بصیرت و از روی کدام جزو جمع و مدرک قانونی حل خواهند کرد؟

در عدلیه که بهیچوجه محتاج بوجود آنها نیستیم. مگر اینکه خیال کرده باشید در میراث قاعده للذکر مثل حظ الانثیین و لکم نصف ما ترک ازواجکم، را برهم زده داری متوفی را با رشد اولاد بدهید، و یا طلاق را منسوخ کرده، و یا آیهء «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ» را متروک نمایند،

ما واقعا نمی دانیم کار مستشار داخله چیست؟ و چه احتیاجی بوجود او داریم. تنها کاری که بکند مثل دمورنی فرانسوی بعد از سه سال اقامت در ایران و گرفتن ده پانزده هزار تومان حقوق و اندامینته دو جمله از کتاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بمالک - اشتر نخعی را بتوسط بعضی از متملقین ایرانی ترجمه و بخرج دولت، منتهی این دفعه بزبان انگلیسی طبع کرده، برای دوستان خود بلندن هدیه بفرستد. زیرا در زمینه شناسائی عادات و اخلاق و رسوم و آداب و معرفت بحال ایلات و عشایر و روسای خانواده های بزرگ مسلما نمی تواند دستوری به حکام و فرمان فرمایان و مأمورین ولایات ما

ص ۷۹

بدهد. امنیه و نظمیه را هم سوئدی ها بداداره نکرده، و با وجود سابقه و اطلاعی که در این دو موضوع پیدا کرده اند خیلی بر انگلیسها ترجیح دارند.

دلسوزی دولت انگلیس را در معارف ایران، از رفتار گذشته آنها بخوبی تفرس میتوان نمود. مللی که با ایران سروکار داشته، و حتی آنها که هیچگونه نظر پلتیکی بمانداشته اند، در راه معارف این مملکت زحماتی کشیده اند که قطع نظر از پاره ای عصبیتهای مذهبی که از کارکنان مدارس بعضی از آنها بظهور رسیده است، مساعی آنها در خور تمجید و تشکر میباشد. مدارس الیانس و سن لوئی فرانسه، مدرسهء آلمانی، مدرسهء روسی، و مدرسهء امریکائی، نتایج آن زحمات و فارغ التحصیل های ما از این مدارس حاصل آن مساعی می باشند. ولی دولت انگلیس، در تمام این مدت یکصد و بیست ساله که با ایران روابط دوستی و همسایگی و در این مملکت منافع اقتصادی و پلتیکی داشته است، یکقدم در راه معارف این

مملکت نپیموده، و یک شلنگ در این راه خرج ننموده است. اما در آتیه با نظر استعماری که بایران دارد تا بتواند، ایرانی‌ها را مانند هندیها، از دانش و اطلاع‌بی بهره خواهد کرد، زیرا خوب میدانند که تا اهالی یک مملکت قدیمی دارای حیثیات علمی بوده، بعبادات و رسوم مملکتی واقف، و بدین و مذهب خود معتقد و بتاریخ ملی و سیاسی و ادبی و زبانی و آثاری خویش مطلع باشند، سلطهء اجنبی را تحمل نخواهند کرد. بنابراین، هرگاه انگلیسها موفق شوند که در ادارهء معارف این مملکت نفوذ پیداکنند، تمام حیثیات علمی و معتقدات مذهبی و اطلاعات تاریخی این مملکت را وداع خواهد گفت. مگر برای ادارهء اوقاف و تفکیک موقوفه از ملک و نظارت در رسیدن منافع موقوفات بموقوف علیهم و تعمیر مساجد و مشاهد مشرفه وجود متخصصین انگلیسی را لازم بدانید.^۱

ادارهء پست ایران، از بدو تأسیس تا چندی قبل، بدست مدیران ایرانی بوده، و بابودجهء کم منتهی درجهء انتظام را داشت، و با اینکه محمولات پستی بدوش اسب و شتر حمل میشد، وصول مراسلات و امانات از اقصی بلاد مملکت تا مرکز، از هیچ خطی زیاده ازده روز طول نمیکشید. از روزی که بلژیکیها در این اداره مداخله میکنند، و محمولات تقریباً در همه جا با چرخ حمل شده، و بعقیدهء خودتان منتهی درجهء نظم را دارد، ده روزمدت برای رسیدن مراسلات از کاشان و اصفهان بتهران، کافی نیست. ادارهء تلگرافی این مملکت همیشه با مدیران ایرانی. بدرجات منظمتر از سالهای اخیر بوده است که برای آنمدیر کل اروپائی آورده‌اید، و فقط عیبی که آن دوره داشت، این بود که اسرار دولتی محفوظ میماند. از روزیکه پای خارجه در آن اداره باز و سرپرستی آن با انگلیسی شده است، از هر ولایتی که تلگراف مهمی برسد، قبل از اینکه بمقصدش ارسال دارند، سواد یا مضمون آن را قطعاً بنظر سفارت رسانده، در بعضی مواقع تلگراف رمز حکام ولایات را بدون

ص ۸۰

هیچ پرده‌پوشی، رد کرده مخبره نمیکنند.^۱ از این میترسم که اگر این دو اداره را بوجود مستشاران انگلیسی‌تر، مزین نموده، و از آنچه هست اروپائی‌ترشان بکنید، این جزئی نظم و اختیاری که از ادوار قدیم در آن باقی مانده است، با ورود مستشاران انگلیسی از در دیگر خارج شود.

برای وزارت فواید عامه و تجارت، نظر باحتیاجات مبرمی که براهسازی و سدبندی و ایجاد کارخانه‌ها و استخراج معادن و ترتیب منافع جنگل داریم، البته بمتخصصین این فن محتاجیم، ولی نه از انگلیس که تمام

نظرش پیدا کردن بازار برای مال التجاره، و ترویج صنایع خود میباشد. پس در این یک مورد هم که محتاج بمتخصصین فنی هستیم از انگلیس مع الاسف، استفاده نمیتوانیم بکنیم.

باقی ماند وزارت خارجه، که در آتیه اگر خدا بشما عمری داد، و بر سر کار باقی بودید بخواهید در تحت عقد سه چهار ماده، و صدور یک بیانیه دیگر، افراد این ملت را مثل سیاههای صد سال قبل افریقا، بانگلیسها بفروشید و برای این کار محتاج به مشاوره مستشارهای خارجی، بخصوص متخصصین انگلیسی باشید. منکر نمیتوان شد که در میان تمام ملل عالم برای این کار زمینه سازتر از انگلیسها هیچکس را پیدا نمیکند، ولی عیب کار اینجاست که این دولت در صد سال قبل با تمام ملل عالم در منع برده فروشی، قرارداد بسته است و امروز نمیتواند آن قراردادها را الغاء کند. گذشته از این، حالیه خرید و فروش ملل نیز تغییر اسلوب داده، و دیگر امروز رسم نیست^۲ غلام و کنیز خریده، برای تربیت و بکار و داشتن آنها خود را بزحمت و در دسر بیندازند و مزارع قهوه و چای و شکر را بتوسط آنها آباد کرده، فایده ببرند. بلکه مرسوم اینست که میگردند یک نفر خائن را پیدا میکنند، و بحقه بازی و شیادی او را رئیس الوزراء کرده، باو چند ماده شبیه بهمین موادیکه شما با دولت انگلیس بسته اید، باسم قرارداد بین دولتن عقد مینمایند و یک ملت را مانند هندیها و مصریها تا ابد حمال و کارکن، بلکه غلام، حتی مطیع تر و بدتر از زر خرید میکنند. پس از این راه هم بعد از عقد این قرارداد، بدلیل محال بودن تحصیل حاصل، از متخصصین فنی انگلیس استفاده نمیتوانید کرد.

مینویسید: «تغییر عهدنامه و تجدیدنظر در تعرفه گمرکی برای اینکه عایدات در آتیه کفایت مصارف اصلاحات را بنماید، نیز مسلم گردید».

عهدنامه هائیکه دولت ایران با انگلیس بسته است. غالباً تجارتی است. عهدنامه سیاسی که امروز مدرک و مأخذ معاملات ایران با سایر دول است، همان عهدنامه ترکمان-چای است که دولت ایران بعد از شکست از روس با این دولت بسته، و سایر دول هم بعنوان دارا بودن حقوق دولت کامله الوداد از آن استفاده مینمایند، مواد مضر این قرارداد همان مواد است که در فصل راجع به کاپیتولاسیون، و حق قضای قنسولهای خارجه، نسبت باتباع

دولت خود نوشته شده است. مسلماً همینکه دولت انگلیس ایران را مستعمره خود نمود، دیگر راضی نمیشود کاپیتولاسیون در این مملکت برقرار، و قنسولهای سایر دول مداخله در امور قضائی آن داشته باشند. گذشته از این، بموجب اعلامیه کابینه صمصام السلطنه، کاپیتولاسیون ملغاً شده است^۱ ولی، یک شرط نافع هم در این عهدنامه برای ایران هست که اتباع خارجه، جز دکان تجارت و خانه نشیمن حق خرید ضیاع و عقار و مستقل در این مملکت ندارند. ما یقین داریم که شما در ضمن تغییر قرارداد با انگلیس، این شرط را بمنفعت انگلیسها از دست خواهید داد.

عهدنامه های تجارتی ایران و انگلیس هم تماماً در دوره رقابت روس و انگلیس بسته شده، و اولیای امور آن دوره، با همه سهل انگاری که ما بآنها نسبت میدهیم، تلاش خود را کرده، و در معاهدات تجارتی بین دولتین حقوق زیاده تری بآنها نداده اند، ماخلیلی شک داریم که در تغییر معاهدات تجارتی، منافع دولت ایران بیش از پیش ملحوظ شود.

راجع بامتیازات هم غالباً طرف آنها کمپانی و اشخاص متفرقه هستند و یقیناً اگر صرفه زیاده تری برای آنها منظور نشود، راضی بفسخ و تغییر امتیازات خود نخواهند شد.

دولت عالم در وضع گمرک، و انتشار تعرفه گمرکی، نظری بتکثیر عایدات ندارند.

بلکه در این موضوع هم آنها بحفظ موازنه بین صادر و وارد، و جلوگیری از پیش افتادن تجارت خارجی خویش و ترقی دادن محصولات و مصنوعات داخلی، مصروف است که باین وسیله هروقت مقتضی دانند، ورود یا خروج متاعی را در مملکت خود ممنوع داشته، و هر موقع صلاح دانند بر گمرک مال التجاره خارجی بیفزایند تا از رقابت امتعه خارجه بداخله، و یا عسرت اهالی مملکت بتوانند جلوگیری نمایند.

تمام ترقیات تجارتی و صنعتی ممالک عالم، در سایه همین اختیار و بهمین جهت است که دول حق انتشار تعرفه گمرکی را فقط و فقط برای خود حفظ کرده، مداخله دولت دیگر را در این موضوع بهیچوجه اجازه نمیدهند.

از طرف دیگر، تجارت هم برای کل دنیا آزاد و البته سایر ممالک عالم از میزان گمرکی که از هر دولت از هر نوع مال التجاره میخواهند، باید مسبوق باشند و نمیتوان هر روزی تعرفه مخصوصی را باجراء گذاشت. بنابراین برای اینکه اختیار دولت در زیاده کم کردن گمرک محدود نباشد تا بتواند در مواردی که دولت دیگری بر یکی از امتعه صادر او گمرک زیادی میبندد، بوسیله معامله بمثل یعنی افزایش

گمرک یک یا چندین متاع آن دولت، از این زیاده روی جلوگیری نماید. در تعرفه های گمرکی حداقل و

حداکثری

ص ۸۲

معین مینماید و دولت مختار است که بین حداقل و حداکثر هر میزانی را که موافق باصرفه و صلاح خود تصور نماید بطور موقت یا دائم اعلام و از امتعه صادر و وارد مطالبه و دریافت کند.

در موقعیکه عهدنامه ترکمانچای بین دولتین ایران و روس بسته میشد، چون هنوز قوه محرکه بخار، برای مصنوعات و حمل و نقل استخدام نشده و دادوستد بین المللی چندان زیاد نبود، دولت ایران وجهه نظر خود را فقط بتکثیر عایدات معطوف داشته، حقوق گمرکی کلیه صادر و وارد مملکت خود را از قرار صدی پنج معین نمود و تا اوائل سلطنت مرحوم مظفر الدین شاه، گمرک ایران بهمین قرار معمول و سایر دول هم از حقوق دولت کامله الوداد استفاده کرده، با امتعه صادر و وارد آنها هم در سرحدات ایران همین معامله میشد، تا در این تاریخ مسیو نوز بلژیکی تعرفه جدید گمرک ایران را منتشر نمود.

نظر اجمالی باین تعرفه، جانب داری نوز را در ترقی تجارت روسیه بر ضرر سایر دول، حتی جلوگیری صنایع داخله، کاملاً ثابت مینماید، از کار افتادن کارخانه های قدس سازی و بلور سازی و ریسمان ریزی تهران، و معدوم شدن شعربافی ها و نساجی های کاشان و اصفهان و یزد و کرمان و خراسان و بوشهر، از اثر همین تعرفه گمرکی بود، که با قند و کبریت و شیشه آلات و ریسمان و پارچه های ابریشمی و پشمی و نخی روسیه، که عمداً ارزان تر، باین مملکت وارد می شد نتوانستند رقابت و همسری، بلکه مقاومت نمایند و به تعطیل و فنا محکوم شدند.

مسیو نوز بلژیکی، در دوره نفوذ روس در ایران اینطور رفتار کرد، حالا ببینیم آقای پهلوان سیاست! آقای داهیة شرق! آقای بزرگترین صدراعظم آسیا! در دوره آزادی ملل، با اینهمه ارجوزه و حماسه و غمخواری هموطنان عزیز و حس فداکاری و اتکای بنفس و وجدان، برای ما چه کاری صورت داده اند؟

اختیار دولت را در ترتیب دادن تعرفه گمرکی از دست داده، و امری را که یکی از نشانه های بزرگ استقلال داخلی تمام دول عالم است، موضوع عقد ماده مخصوصی در قرارداد خود با دولت انگلیس نموده، و این دولت را قیم گمرکی ایران قرار داده اید، و از این راه خدشه دیگری بر حاکمیت تام و تمام

ایران وارد آورده، تعرفه گمرکی ایران را بتجدیدنظر و مراجعه کمیته‌ای که در آن مأمورین دولت تجارت پیشه انگلیس عضویت دارند، منوط نموده‌اید، تا در هر مورد صرفه خود را که ناگزیر مستلزم ضرر ما و سایر ممالک، و موجب بی‌اعتنائی آن‌ها بتجارت با ماست ملحوظ دارند.

این اختیار را در جنگ اول شهید کردید، سهلست در ضمن تعیین تعرفه که اخیراً توسط کمیته مختلط بعمل آوردید، فصل (ب) را که راجع بگمرک مال التجاره صادر ایران در ممالک انگلیس است، بالمره از قلم انداخته، و ابداً از اینکه در سرحدات ممالک وسیعه آن دولت، از مال التجاره ایران چه حقوق گمرکی باید اخذ شود، هیچ ذکری بمیان نیاورده‌اید. هرگاه در آتیه دولت انگلیس برای فقر مالی، و محتاج کردن مملکت ما

ص ۸۳

باستقراض پی‌درپی از خود بخواهد از امتعه این مملکت که بممالک او حمل می‌شود، صدی صد گمرک اخذ نماید با کدام فصل از تعرفه میتوان جواب او را داد؟ نتیجه اجرای تعرفه مزبور این خواهد شد که گمرک مال التجاره‌ای که از انگلیس بایران وارد میشود معین، و دیناری نمیتوان کم و زیاد کرد، سایر ملل هم از حقوق کامله الوداد استفاده کرده، اجرای همین تعرفه را نسبت بمال التجاره خود خواهند خواست، ولی مال التجاره‌های ایران که به خارجه خواهد رفت، به رحم و مروت سایر دول واکذار شده، تا بهر اندازه که انصافشان اقتضا کند توی سر این یک مشت پنبه و قیسی و کشمش و قالی که بخون دل در این مملکت حاصل می‌شود بزنند و تجارت صادر این مملکت را که حالیه از وارد آن خیلی کمتر است بصفر برسانند.

چنانکه امروز دولت فرانسه برای ترویج صنعت فرش بافی داخله خود، بر فرش خارجی صدی صد گمرک بسته است و ما هیچ وسیله برای معاوضه بمثل و وادار کردن دولت فرانسه بتعدیل گمرک فرش، در دست نداریم. سایر دول هم غالباً بعد از جنگ همین معامله را کرده، فرش قالی را جزو تجمل محسوب، و از آن گمرک گزاف مطالبه مینمایند، و نتیجه این وضع، شکست مال التجاره مهم ما است، بدون اینکه شما برای چاره آن راهی باز گذاشته باشید.

اینجاست که باید بگوئیم: «رحمت بکفن دزد اول»،^۱ مسیونوز، با اینکه در تعرفه گمرکی خود اسباب رواج مال التجاره روس و انگلیس و تعطیل و فنای کارخانجات و دست‌کاریهای داخلی را فراهم

آورد، باز در فکر ترویج تجارت مواد خام این مملکت که بممالک خارجه می‌رود بوده، فصل (ب) را که راجع بگمرک مال التجاره‌های ایران در ممالک روس و انگلیس است، قید و حقوقی را که دولتین باید از امتعه ایران در سرحدات خود دریافت دارند معین نموده و تا حدی از ورشکستگی کامل این مملکت جلوگیری کرد، ولی شما برای صرفه هم‌پیمان‌های خود این فصل را هم از قلم انداختید. ما بدو می‌خواستیم برای چگونگی تشکیل کمیته تجدیدنظر تعرفه گمرکی که میبایست بموجب قرارداد از متخصصین ایرانی و انگلیسی معین شوند، برهان و منطق متوسل شده، و کیفیت اکثریت آن را از روی تجربه و تاریخ بدست آورده، مدلل نمائیم که اکثریت این کمیته منافع انگلیس را بر فایده ایران ترجیح خواهند داد؛ ولی حالیه که کمیته مزبور تشکیل، و کار خود را تقریباً انجام داده است، همان تشکیل فعلی و واقعی آن برای اثبات مدعای ما بهترین برهان و منطق بوده، شما را از زحمت

ص ۸۴

توسل بتجربه و تاریخ رهائی بخشیده، این است که بجای حدس و قیاس و در عوض هرگونه دلیل و برهان، همان طرز تشکیل کمیته تجدیدنظر تعرفه گمرکی را ذیلاً تشریح مینمائیم:

قبلاً مقرر شده بود که این کمیته مرکب از دوازده نفر عضو، و شش نفر از آنها متخصصین انگلیسی باشند. انگلیسها شش نفر خود را فرستادند. ببینیم متخصصینی که شما انتخاب کرده‌اید چه اشخاصی هستند؟

یکنفر از این شش نفر متخصص ایرانی مستر هارت قنصل سابق انگلیس در قزوین، و مفتش فعلی مالیه ایران است. البته همین یکماه و نیمه گردش در ادارات وزارت مالیه، او را تا این درجه با خبرت و بصیرت نموده، و در همین مدت کم بقدری امتحان فداکاری و بیطرفی و دلسوزی نسبت بایران داده است، که شما را تردیدی در بی‌غرضی و مناسبت او برای این کار باقی نمانده است، دومی مسیو هنسینس مدیر گمرکات و سومی ملیترمدیر پست، برادر همان ملیتر رئیس ارزاق است. سابقه خدمات و فداکاری‌ها و جان‌فشانیهای بلژیکیها را نسبت بدول اجنبی در ایران همه کس مسبوق، و البته وقتی که انگلیس در ایران جای روس را گرفت، نوز و مرنار هم جانشینی لازم دارند، و برای این شریکان دزد و رفیقان قافله هم باید موقع مناسبی تدارک نمود، تا بتوانند خدمتی باقیان تازه وارد نموده، و از این راه آتیه خود را تأمین کنند. چهارمی و پنجمی مدیر محاسبات وزارت مالیه و مدیر تجارت و فلاح و

وزارت فواید عامه است.^۱ اما عضو ششم را برای این که مبادا سه نفر اروپائی سابق الذکر بوظیفهء وجدانی خود رفتار کرده، و با ایرانیها طرفدار منافع ایران بشوند، اصلاً تعیین نفر موده‌اید که در هر حال اکثریت مأمورین فنی انگلیس قطعی، و برای انجام خدمت بدولت خود دچار طول‌مباحثه و فشار آوردن و تهدید و تطمیع کردن یا مشاجره و مناقشه نشوید.^۲

اگر ما می‌خواستیم در این موضوع از روی تخمین و قیاس و تجربهء گذشته، چیز بنویسیم منتهای حدس ما باینجا میرسد که از طرف ایران دو نفر بلژیکی و چهار نفر ایرانی برای عضویت این کمیته انتخاب و تعیین شوند و میبایست اکثریت داشتن انگلیس‌ها را در روی این زمینه ثابت میکردیم. ماشا الله فکرهای شما در جلب ضرر و دفع نفع ایران بقدری بکر است که از حدس و قیاس منقدین هم میگذرد، و چشم بد دور باندازه‌ای در این کار زبردست هستید

ص ۸۵

که شش نفر مدافع ایران را در مقابل شش نفر انگلیسی که در این صورت هم پیشرفت مقاصد انگلیس مسلم بود، بدو نفر مدافع در مقابل نه نفر مهاجم تنزل داده‌اید. بالفرض اگر تعیین نمایندگان ایران در این کمیته با لوید جرج هم بود یقیناً آزادگی و حیامانع او میشد که بیک همچو حقه‌بازی متوسل شده، برای پیشرفت مقاصد دولت خود این وسائل مضحک را اتخاذ نماید.

قدری هم از طرز جریان کار در این کمیته بشنوید تا خودتان نیز از کارهای خود تعجب کرده، بخندید. مسألهء تجدیدنظر در تعرفهء گمرکی سه چهار سال است موضوع افکار زمامداران این مملکت شده، کمیسیون ایرانی که برای مطالعه و تدارک لایحهء تعرفهء گمرکی جدید معین شده بود، حاصل زحمات هشت نه ماههء خود را در یک کتابچه جمع کرده، تمام اشیاء گمرکی را که باید موضوع افزایش و نقیصه بشود، تحت نظر و دقت آورد، لایحهء تعرفهء جدیدی با ترتیب مواد و فصول مرتب کرده بود. اگرچه پاک‌نویسی این لایحه بتوسط بلژیکیها بعمل آمده، و چون سایر اعضای کمیسیون هنوز مجال مقابلهء آنرا با مسوده‌های خود نکرده بودند، احتمال میرفت بعضی تألیف کاتب‌های عمدی بر ضرر ایران در آن واقع شده باشد، ولی باز اکثریت مواد آن میتوانست طرف اعتماد واقع گردیده و در هر حال دستور عمل جامع و زمینهء حاضری برای نمایندگان ایرانی در کمیتهء حالیه بود. شما با جدیت تمام این کتابچه را گرفته، بانگلیس‌ها دادید و امروزه این دو نفر ایرانی هم که در کمیسیون هستند، هیچ

زمینه برای مطالعات و مذاکرات و پیشنهادهای خود در دست ندارند، و متخصصین انگلیس هم برای اینکه شاید ایرانیها مسوده‌های خود را تلف نکرده از آن استفاده کنند و قبلادر موادی که مطرح میشود دقت و برای دفاع نظرات خویش خود را حاضر نمایند عمدا بطور تشتت و تفرقه از هر فصلی یک ماده جمع کرده، با تغییراتی که قهرا بصرفه آنها و مستلزم ضرر ماست بکمیته پیشنهاد میکنند، و بیچاره ایندو نفر ایرانی اگر هم بخواهند دفاعی کرده چیزی بگویند، از عهده برنمی‌آیند.

با این طرز تشکیل و با این اکثریت و بالاخره با این طرز جریان کار که بهمت شما در این کمیته حاصل شده است نتیجه این تعرفه جدید برای ایران معلوم است بچه پایه و مایه خواهد بود، و محتاج بهیچ مثالی نیست. معهذا برای اینکه تصور نشود مامیخواهیم در این امر پهلوان سیاست را ابواب^۱ کرده باشیم، گمرک چای را که از این کمیته گذشته است شاهد قرار میدهیم.

مصرف چای در ایران تقریبا سالی ششصد هزار من، و پانصد و پنجاه هزار من آن چای سیاه و محصول هندوستان و متعلق بانگلیس، و مابقی چای سفید چینی است که تجارت آن در ایران باز با انگلیس هاست. مسیو نوز در تعرفه سابق، گمرک چای سیاه

ص ۸۶

را از قرار منی شش قران و سفید را از قرار منی یکتومان قرار داده بود. کمیسیون ایرانی در لایحه خود یک من دو قران بر کلیه گمرک چای افزوده ولی در کمیته حالیه چای سیاه از قرار منی چهار قران و چای سفید از قرار شش قران گذشت. یعنی در هر یکمن چای سیاه که محصول هندوستان است دو قران و در هر یکمن چای سفید که تجارت آن با انگلیس است چهار قران از تعرفه مسیو نوز کمتر و برای ترویج محصولات و تجارت انگلیس تخفیف داده شده و از همه مضحک تر اینست که پیشنهاد تخفیف از طرف مدیر گمرک، یعنی یکی از پنج نفر متخصص ایرانی شد، و جهتی که برای این پیشنهاد مضر خود تراشیده است زیادی قاچاق چای بوده، و در کمیته اطمینان داده است که این یکصد و سی و چهل هزار تومان تفاوت که ضرر دولت ایران میشود از راه کم شدن قاچاق این مال التجاره بیرون خواهد آمد. در صورتیکه چای چیز سبکی است و یکمن آن جعبه بزرگی لازم دارد که برای دو قران تفاوت هیچکس طاقت تحمل زحمات حاصله از اختفا و قاچاق آنرا نمی‌آورد و اگر برای ترویج زراعت چای در گیلان و مازندران هم بود گمرک چای میبایست خیلی زیاد بسته شود.

شبهه نباشد، ما نمیخواهیم بگوئیم از این تعرفه جدید مطلقاً دولت ایران صرفه مالی نمیبرد، زیرا غیر از انگلیس سایر ملل هم هستند که امروزه با ایران تجارت دارند، و دولت انگلیس در موضوع مال التجاره که اکثرش از سایر ممالک بایران وارد میشود نظری جز صرفه آنی ایرانی و توانائی ما بر ادای اصل و فرع وجوه استقراضی از خود را ندارد و چنانکه برای قند یکمن یکقران، و برای شکر یکمن پانزده شاهی گمرک دائمی بسته اند. ولی ضمناً قرار گذاشته اند که تا دو سال از قند یکمن دو قران و از شکر یکمن سی و پنج شاهی دریافت، و در این تاریخ تجدیدنظر نمایند. شک نیست که این تردید و این استخوان لای زخم باین نظر است که اگر کارخانه های قندسازی روسیه در ظرف این دو سال براه نیفتاد و مسلم گشت که قند ایران باید از انگلیس بیاید، همان گمرک یکمن یکقران در قند، و یکمن پانزده شاهی در شکر را که گمرک دائمی است مجرادارند، و در صورتیکه روسیه بتواند به ایران قند و شکر برساند، در تجدیدنظر گمرک موقتی را دائمی نموده، از قند یکمن دو قران، و از شکر یکمن یک قران و پانزده شاهی دریافت شود. در هر حال، دو موضوع مثل آفتاب روشن است. یکی دولت انگلیس در هیچ مورد برای نفع ما راضی بضرر تجارت محصولات هندوستان و مصنوعات کارخانجات انگلستان نخواهد شد. و دیگر اینکه هرگز به افزایش گمرک ما بقدری که از فرع قروضمان زیادی بیاید، تن در نخواهد داد. منتها اینست که یک ملت باید یک عمر گران بخرد، و در عسرت مضیق باشد، تا چالهء یکسال و نیم الی دو سال ول خرجی شمارا پر کند.

میگوئید: «علاوه بر اینها، بموجب مراسلات و تعهدات رسمی جداگانه، بتحصول مساعدت دولت انگلستان برای موفقیت تقاضای مشروع دولت ایران در کنفرانس

ص ۸۷

صلح موفق گردیده است.» تعهدات رسمی جداگانه که بموجب مراسله تحصیل کرده اید سه فقره، و اولی آن راجع بتجدیدنظر در معاهدات است که مسأله را به اطرافه تشریح، و ثابت کرده ایم که دولت ایران از این راه جز ضرر حاصلی نخواهد داشت.

دومی راجع بجبران خسارت مادی مملکت ایران، بواسطهء دول متخاصمهء دیگر است که دولت انگلستان متعهد شده است که در این مشروع با ایران موافقت نماید.

خسارتی که از جنگهای بین المللی بایران وارد آمده است از سه دولت انگلیس و عثمانی و روس است. کلمه «دیگر» که بعد از جمله «دول متخاصمه» افزوده شده، انگلیس را که یکی از دول متخاصمه و خسارات وارده از آن دولت بایران زیاد است از تأدیه خسارت مستثنی مینماید. عثمانی هم که تقریباً با ایران همسرحد نیست و آن حدودی که از سکنه و قشون آن حدود بایران خسارت رسیده است در تصرف دولت انگلیس میباشد که او خود از پرداخت خسارت معاف شده است، باقیماند دولت روس، با اوضاعیکه برای دولت قدیم روس پیش آمده، ما نمیدانیم موافقت دولت انگلستان در جبران خسارات وارده بایران چه خواهد بود و دولت انگلستان که با همهء مساعی و مجاهدات از عهدهء رفع اختلافات بین خود و آن دولت برنمی آید چگونه با ایران در مطالبهء خسارات وارده موافقت مؤثری که دارای نتیجهء فعلی باشد می نماید؟

نه این باشد ما معتقد باشیم که شما ندانسته دل خود را باین جمله از مراسلهء سفارت انگلیس خوش کرده اید، زیرا ما شما را مزورتر از آن میدانیم که باین مطلب ساده برنخورده باشید. بلکه عقیدهء ما این است که برای دلخوشی سایرین ذکر این ماده را که هیچوقت صورت وقوع پیدا نمیکند، از انگلیسها خواسته اید، آنها هم بذکر جملهء بی اساس دل شمارا شاد و مبارک مرده آزاد کرده اند. مادهء سوم مراسله راجع باصلاحات خطوط سرحدی ایران است در نقاطی که طرفین آنرا عادلانه تصور نمایند.

ما سابقاً نقاط مختلف فیه در سرحدات خود با انگلستان نداشته ایم، در حدود ایران و عثمانی قدیم که امروزه تازه با انگلیس هم سرحد شده ایم نیز اختلافات سابقه بتوسط کمیسیون مختلط در پنجسال قبل ختم شده است و ما خیلی شک داریم که با مواظبتی که شما در حق تلقی ایران دارید کمیسیون اصلاح سرحدی را هم مثل کمیتهء تجدیدنظر گمرکی تشکیل نکرده، و بعنوان عادلانه شدن خطوط سرحدی، مقداری اراضی مسلم ایران را بانگلیس وانگذارید.

مینویسید: «موفقیت دولت راجع بعضویت ایران در مجمع اتفاق ملل که علیحده محرز و مسلم است نیز یک وثیقهء بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران، و از نقطه نظر سیاست خارجی موجب اطمینان تام میباشد.»

عضویت مجمع اتفاق ملل، جز یک اعلان از طرف دولت که بدون هیچ شرط عضویت این مجمع را قبول میکند، چیز دیگری لازم نداشت که موفق شدن شما بآن رجز و حماسه

داشته باشد. ولی فقط عضویت در این مجمع، نشانه و علامت استقلال و تمامیت نیست. چنانکه مستعمرات انگلیس از قبیل هندوستان و کانادا و استرالیا و غیره نیز در این مجمع عضویت دارند. بنابراین عضویت مجمع اتفاق ملل وقتی برای دول وثیقه استقلال تمامیت میشود که استقلال و تمامیتی داشته، و یا بموجب یک قرارداد همه چیز خود را بدولت دیگری واگذار نکرده باشد. پس این اطمینان شما در این مورد، مثل دلخوشی افلیجی است که بعضویت کلوپ ژیمناستیک (ورزش) نائل آمده باشد.

یکی از ایرادهای وارده بر شما اینست که در صورتیکه میدانستید عضویت مجمع اتفاق ملل «وثیقه بین المللی مهمی برای استقلال و تمامیت ایران و از نقطه نظر سیاست خارجی موجب اطمینان تام میباشد» چرا با بودن چنین مجمعی دولت ایران را با عجله تسلیم انگلیسها نمودید؟ آیا تصور میکردید دولت دیگری که پول از قرار صدی هفت قرض بدهد پیدا نکنید؟ یا بعد از جنگ اسلحه کهنه متاع کم یابی بود که میترسیدید از دست ایران برود؟

میگوئید: «در ضمن، از ذکر این نکته نباید خودداری نمایم که این قراردادهای بالذات هر شرط و تعهد مضری را فاقد، و اصول و موجبات سعادت و استقلال مملکت را داراست. لیکن بدیهی است شرط استفاده از آن بوسیله حسن استعمال و اجرای آن بدست اشخاص بصیر بوضعیات و مصالح آتی مملکت است.»

زیرا بهترین قراردادها و عهدنامهها اگر مورد سوء استعمال شود و دستهای آلوده و نالایق مأمور اجرای آن گردد، مضاری را در برداشته، فاقد منافع خواهد گردید، و در چنین صورتی، نقص و کمال قرارداد، و ضرر و نفع آن بالسویه خواهد بود، و مملکتی که اشخاص واقف بمصالح وقت و قادر بر اجرای وظایف را فاقد باشد، و یا نخواهد بشناسد از هیچ قراردادی استفاده نخواهد کرد و بطریق اولی فقدان قرارداد و دوام بی تکلیفی و درماندگی هیچوقت از زوال و فنای آن جلوگیری نخواهد نمود.»

بعد از آنکه ما در موارد عدیده، مضار مادی و معنوی این قرارداد را کاملاً تشریح کرده ایم، دیگر اینجا به تکرار مطلب نخواهیم پرداخت، و پس از آنکه در محل های خود ثابت نموده ایم که اوضاع و احوال دوره

ریاست شما عادی و حتی از هر حیث بهتر و مناسب‌تر از اوضاع زمان اسلاف شما بوده است، کلمات بی‌تکلیفی و درماندگی با فناء وزوال در عقاید ما تزلزلی حاصل نخواهد کرد.

جواب این جمله را هم که می‌گوئید: «شرط استفاده مملکت از این قرارداد بوسیله حسن استعمال و اجرای آن به دست اشخاص بصیر بوضعیات و مصالح آتی مملکت است.» در ضمن مطایبه و تمثیل، از نطق خیاط جعلی استنباط خواهید کرد. واقعا بد شاهکاری پیدا نکرده‌اید! تا پول و پیشرفت دارید، با قانون نظامی و سانسور مطبوعات و حبس و تبعید افکار عامه را خفه می‌کنید و مملکت را نرم‌نرم بدم معده سوزان استعماری انگلیس می‌دهید، وقتی که هم پول و پیشرفت شما، و هم صبر و حوصله مردم تمام شد و کار از پرده

ص ۸۹

بیرون افتاد و مجبور بکناره‌جوئی شدید، نیز دست‌های زمامداران بعد از خود را قبلاً آلوده و نالایق معرفی فرموده، و تمام معایب کار را بآنها نسبت داده، و بعقیده خود در هر حال گرو را برده، و خویش را پهلوان سیاست، و داهیۀ شرق و بزرگترین صدراعظم‌های آسیا معروف نموده‌اید.

ولی، این شاهکار شما تاکنون بعقل هیچیک از رؤسای دول، و دیپلماتهائی که بادول خارجه قرارداد بسته‌اند، نرسیده، و هیچیک از آنها یک همچو حسن‌طلبی که شما برای بقای خود بر مسند ریاست فرموده‌اید بکار نبرده‌اند.

ما فرض می‌گیریم که ملت ایران آنقدر خوش‌باور بود که دستهای شما را با لیاقت، و از هر آلائش بخصوص اخذ رشوه مبرا دانست و این وعده‌ء ضمنی شما را که اگر بر سرکار بمانید از این قرارداد هیچ ضرری متوجه او نخواهد شد نیز باور کرده، برای خیر و سعادت خود با جدیت تمام جلو تمام حوادث را گرفته، مادام الحیات مسند ریاست وزراء را بشما اختصاص داد و در مظان استجابت دعا نیز برای صحت و سلامت شما قرآن سر گرفت بقول عوام پس از صد و بیست سال چه باید بکند و برای ترقی و پیشرفت آمال و خیر و سعادت خود، یک همچو وجود شریف دیگری را از کجا گیر بیاورد.

می‌گوئید: «اینجانب همانطوری که تطبیق وضعیات حالیه را با سال گذشته و مقایسه عملیات دوازده ماههء موقتی خود را بمحاکمه و انصاف افکار عامه واگذار نمودم، در موضوع این موفقیت اساسی نیز وجدان پاک اشخاصی را که بسعادت حقیقی مملکت علاقمند هستند و از اغراض جاهلانه و حسیات عموام

فریبانه دورند، و مبنای حکم و تصدیق آنها عقل سلیم و منظور داشتن حقایق است حاکم قدرشناس و حقگذار قضیه قرار داده، امیدوارم نتایج حسنه این موفقیت منظور نظر حقشناس عموم اهالی مملکت بوده، و بهترین مزد خدمات و فداکاریهای اینجانب که ظهور سعادت ابدی و حقیقی این مملکت است، هرچه زودتر مشهود گردد».

اگرچه ما جواب تمام مطالب این قسمت از بیانیه شما را سابقا داده، هم در مقایسه اوضاع دوازده ماهه زمامداری شما، با یکسال قبل و هم بقول شما در این موفقیت اساسی و بعقیده باقی مردم در این ایران فروشی شما، در محلهای خود کاملا افاده مرام نموده ایم و بعد از آنچه در این رساله، در رد اظهارات شما و بیان حقیقت اوضاع نوشته ایم، این شریطه ای که در ختم بیانیه خود نگاشته اید برای قراء محترم بی اندازه مضحک، و برای خود شما بینهایت شرم آور است. بر فرض اینکه بهبودی اوضاع داخله را در مدت زمامداری شما، از بعضی جهات جزئی باور هم بکنیم، تازه مثل شما، مثل همان جراح شارلاتان است که سنگی از مثانه مریضی بیرون آورده و بدبخت را در زیر عمل فدای جهالت خود کرده بود، و با وجود این با کمال وقاحت در هر مجلس و محفل سنگ را از کیف خود بیرون آورده و بمردم نشان میداد، و مثل شما از زبردستی خود تعریف میکرد.

ص ۹۰

ظریفی ملتفت مطلب شده پرسید کار مریض بکجا رسید؟ جواب گفت در زیر عمل برحمت ایزدی پیوست. ظریف گفت آقای دکتر! اگر زنده ماندن مریض شرط اساسی عمل نبود، عبث بخودتان زحمت داده، آلات دقیقه جراحی را بکار برده اید، قصاب سرگذر با ساطورش مسلما جگر مریض را زودتر بیرون می آورد.

معذک، در اینجا از ذکر یک حقیقت نمیتوانیم خودداری بکنیم، و این حقیقت اینست که شما بحکم مفهوم مخالف اشخاصی را که با این قرارداد مشئوم همراه نبوده، در این ایران کشی و فناء اسلام با شما همعقیده نیستند، بسعادت حقیقی مملکت بی علاقه و دارای اغراض جاهلانه، و حسیات عوام فریبانه وانمود کرده، مبنای حکم و تصدیق آنها را سفاقت، و مستور داشتن حقیقت قلمداد مینمائید. ما برای دفاع از علاقه مندی خود بسعادت مملکت، و دور بودن خویش از اغراض جاهلانه، و حسیات عوام فریبانه و مبتنی بودن حکم و تصدیقمان بر عقل سلیم، و منظور داشتن حقایق بشما میگوئیم که فقط «پهلوان

سیاست» و «بزرگترین صدراعظم آسیا» یعنی شخص حضرت اشرف، صاحب این عقیده هستید، و با اینهمه تملقات که در این شریطه از کسانی که باهم عقیده شوند کرده‌اید و نسبت‌های زشتی که باشخاص منکر و مخالف داده‌اید، سایر مردم، همگی حتی نزدیکان شما هم، با این قرارداد مخالف و از آن تبری میجویند. از تنقید و تدقیق مطالب مندرجه در بیانیه شما فراغت حاصل کردیم، حال نوبت قرارداد شما است که از مقدمه آن صرف نظر کرده، بمواد آن می‌پردازیم.

۱- «دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتیرا که مکرر در سابق برای احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار مینماید.»

سابقا در ضمن نقادی بیانیه شما معنی تعهد استقلال و تمامیت یک دولت را از طرف دولت دیگر، کاملاً بیان کرده‌ایم و میدانیم این تعهد، فی‌نفسه بر سر استقلال مملکت ما چه می‌آورد، گذشته از این، سایر مواد استقلالی برای این دولت باقی نمیگذارد که دولت انگلستان تعهدی در آن موضوع نموده باشد، و در حقیقت بموجب این قرارداد بایرانی‌ها می‌گوئید:

«شما مستقلید، ولی اگر بخواهید با دولتی قرارداد سیاسی یا تجارتی ببندید، باید از دولت انگلستان اجازه تحصیل کنید! شما مستقلید، ولی اگر بخواهید پول قرض کنید، باید از انگلیس قرض کنید! شما مستقلید، ولی هرگاه خواسته باشید راه آهن بکشید، باید پول آنرا از انگلیس قرض کرده، و بنظر انگلیسها و بدست مامورین انگلیسی بکشید! شما مستقلید، ولی چنانچه خواسته باشید برای استخراج معادن و تأسیس کارخانجات در مملکت خود، اقدامی بنمائید، باید از کابینه لندن اجازه بگیرید! شما مستقلید ولی صاحب منصبان نظامی و عمال کشوری شما، باید انگلیسی باشند! شما مستقلید ولی اگر بخواهید بنقطه‌ای از نقاط کشور قشون سوق دهید، باید از اولیای دولت انگلیس اجازه حاصل کنید! شما مستقلید، ولی اگر خواسته باشید بر عده قشون خود بیفزائید، باید متخصصین انگلیسی لزوم آنرا

ص ۹۱

معتقد شوند! شما مستقلید، ولی اگر بخواهید تعرفه گمرکی خود را اصلاح کنید، باید مأمورین مخصوص انگلیسی در آن نظارت داشته باشند! و بالاخره شما مستقلید، ولی در هیچیک از دوائر و ادارات مملکتی خود، بهیچ کاری که در آن انگلیسها دماغ خود رانچپانده، صرفه خود و ضرر شما را منظور ندارند، موفق نخواهید شد!»

معلوم میشود این استقلال خیالی شما از وضوی مرحومه بی بی تمیز^۱ هم محکمتر است و همان طور که آن عقیقه صالحه هیچ کار را ناقض وضو نمیدانست، شما هم هیچ چیز را منافی با استقلال نمیدانید. در صورتیکه، استقلال بقدری لطیف و باندازه‌ای سریع الانفعال است که یکی از این هزار بلائی که شما در ایران سرش آورده‌اید، در ممالک دیگر برای مخدوش کردن، بلکه از میان بردن و معدوم نمودن آن کافیهست، و بهمین جهت، در مواقع مهمه که دول با یکدیگر اتفاق و یا اتحاد جنگی مینمایند، چون ناچار معاهده‌نامه این اتفاق و یا اتحاد بعضی مداخلات طرفین را در کار یکدیگر مجاز مینمایند، این است که برای این قبیل معاهدات، مدت معینی مشخص میکنند و مقصود عمده از تعیین مدت این است که تصور نشود که یکی از طرفین، همیشه اقدامات قشونی و مالی دولت دیگر را در کار خود مجاز کرده، و از این رو استقلال خود را از دست داده است.

۲- دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد، بخرج دولت ایران تهیه خواهد کرد. این مستشارها با کتترات اجیر، و بآن‌ها اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود».

این ماده بدولت انگلستان حق میدهد که در لزوم و عدم لزوم وعده این مستشارها مداخله مستقیم بنماید. اختیارات این مستشارها نیز چون مشروط بتوافق دولت ایران با خود آنها شده است، مداخله غیر مستقیم دولت انگلستان را در کلیه کارهای این مملکت ایجاب میکند، بالفرض اگر دولت انگلستان نظر بمصالح خود در بلعیدن ایران و سندی که شما از بی کفایتی ایرانیان در بیانیه خود بدست او داده‌اید، اراده نماید بعنوان مستشار تمام مستخدمین مرکزی و ولایتی کلیه وزارت‌خانه‌های این مملکت را از مدیران کل مرکزی گرفته تا ادنی مأمور ولایتی، از انگلیسها و هندی‌ها انتخاب نماید، و اختیارات فوق العاده نیز برای آنها تحصیل کند، چه مانعی خواهد داشت؟ و مملکت ما با هندوستان و سایر مستعمرات آسیائی و افریقائی و استرالیائی و آمریکائی انگلیس چه فرق پیدا خواهد نمود؟ و مردم ایران از هیئت وزراء و مجلس شورای ملی و تاج و تخت چه استفاده خواهند کرد؟

۳- دولت انگلیس بخرج دولت ایران، صاحب منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحد الشکل که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه

خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت صاحب منصب و ذخائر و مهمات مزبور بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایران تشکیل خواهد

ص ۹۲

گردید، و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد.»
بموجب این ماده، صاحب منصبان قشون ایران باید انگلیسی باشند، و در اندازه لزوم قشون و عده صاحب منصبان آنهم، دولت انگلیس مداخله مستقیم دارد. بنابراین، هرگاه دولت انگلیس بخواهد از سرکرده تا اسپران قشون ما انگلیسی و هندی باشند، هیچ مانعی برای پیش بردن مقصود نخواهد داشت و چنانچه اراده نماید عده قشون ایران را بیک میلیون یا بصفر برساند، در هیچیک از طرفین افراط و تفریط، اشکال و محظوری برای آن دولت در کار نیست. و بی اختیاری دولت ایران در سوق الجیش از اختیارات مطلقه صاحب منصبان منتج خواهد شد.

۴- «برای تهیه و وسائل نقدی لازمه، بجهت اصلاحات مذکوره در ماده ۲ و ۳ این قرارداد، دولت انگلستان حاضر است که یک قرضه کلی برای دولت ایران تهیه، و یا ترتیب انجام آنرا بدهد. تضمینات این قرض، باتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تعیین میشود. تا مدتی که مذاکرات استقراض مزبور خاتمه نیافته، دولت انگلستان بطور مساعده وجوهات لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید.»

مطابق اطلاعاتیکه حاصل کرده ایم تنزیل این استقراض از قرار صدی هفت، و دولت ایران متعهد شده است که تا مدت بیست سال این قرض را ادا ننماید. معنی این شرط بی قدرتی بیست سال ایران است نسبت بهر استقراض دیگری. در خصوص گرانی تنزیل این قرض هم در محلهای خود کاملاً توضیح داده ایم.

۵- «دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی وسایل حمل و نقل، که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت میباشد حاضر است با دولت ایران موافقت نموده، اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را، راجع بتأسیس خطوط آهن، یا اقسام دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید. در این باب باید قبل از مراجعه بمتخصصین شده، و توافق دولتین در طرح هائیکه مهمتر و سهلتر و مفیدتر باشد حاصل شود.»

مطابق این ماده، دولت انگلیس فقط اقدامات مشترکه ایرانیه و انگلیس ها را در موضوع راه آهن ایران تشویق مینماید، یعنی تفحص نموده، سرمایه دارانی که از قرار صدی هفت پول بایران قرض بدهند، پیدا میکند، تا ایران از آنها پول قرض کرده، از انگلیس ها آهن، لوکوموتیف، و لوازم دیگر خریده، به مهندس و عملجات انگلیسی حقوق بدهد و راه آهن بکشد، و منافع آنرا که مسلما با استهلاك اصل و فرع صدی هفت وجه استقراضی وفا نخواهد کرد، کلا تسلیم سرمایه دارهای انگلیس نموده، سهل است یکی دو فقره از منابع عایدی دیگر خود را هم در این کار از دست بدهد. دولت ایران، در عوض این خدمت بزرگ، دولت انگلیس را، در تعیین خطوط از راه توافق دولتین در طرح های مهم تر و سهل تر و مفیدتر، صاحب اختیار مطلق مینماید، تا آن دولت خط سوق الجیشی

ص ۹۳

خود را بخرج این مملکت تأمین نماید و مقاصد تجارتی خود را نسبت بایران و ممالک دیگر عالم كاملا پیش ببرد.

منافع کرایه راه آهن بعد از مصارف نگاهداری و گردش آن هیچ وقت و در هیچ جای عالم با فرع صدی هفت مخارج تأسیس آن مکافئه نمیکند تا چه رسد با استهلاك اصل آن. در این صورت یا دولت ایران باید از داشتن راه آهن در مملکت خود صرف نظر کند، یا هستی خود را در راه استهلاك بقیه اصل و فرع مخارج تأسیس راه آهن از دست داده، قشون کشی انگلیس را تأمین و راه تجارت او را هموار نماید. دولی که از تأسیس خطوط آهن در مملکت خود استفاده میکنند، در مقابل فرع صدی دو و سه است، نه فرع صدی هفت.

۶- «دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته ای که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نماید، و با منافع حقه مملکتی و تهیه و توسعه وسایل ترقی آن تطبیق نماید.» بموجب این ماده، دولت ایران اختیار انتشار تعرفه گمرکی خود را که تمام دول مستقله عالم دارا میباشند از دست داده است، و بعد از آنچه در این موضوع سابقا نگاشته ایم صرف نظر مینمائیم.

ولی این یک نکته را هم نمیتوانیم ناگفته بگذاریم، شما که اختیار مالی و قشونی واداری ایران را بالمره بانگلیس ها وا گذاشته، و دست ایرانی ها را در تمام کارهای مملکتی خود بسته اید، آیا هیچ فکر کرده اید که هرگاه یکی از دول همجوار ایران خیال بد همسایگی داشته، بخواهد نسبت بحقوق و حدود ما تعدی یا

تخطی بنماید، با کدام قوه‌ازو جلوگیری خواهیم کرد؟ انگلیس‌ها که بموجب این قرارداد، برای حفظ و صیانت ما از تعرض همسایه‌ها، ضمانت و تعهدی نکرده‌اند! پس خوب بود حالا که تمام ایران را توبره کرده و بکول انگلیس گذاشته‌اید، قاعده «من له الغنم فعلیه الغرم» را در این قرارداد از نظر دور نداشته، همان‌طور که انگلیس را مالک همه چیز این مردم برگشته بخت کرده‌اید، دفاع از این مملکت را هم بر عهده خود آن دولت مقرر می‌کردید، نه بشکل حالیه که انگلیس‌ها در مواقع عادی هستی اهالی را از دستشان بگیرند، و بمجرد اینکه خطری متوجه مملکت شد پای خود را کنار کشیده، و مردم را با داشتن هیچگونه وسیله دفاعیه، و قوه و تدارک و بسط ید و تجربه که به واسطه طول مدت و عدم اعمال، قطعاً از دست خواهند داد، بحال خود و برحم و مروت همسایه‌ها واگذارند، و همینکه مجدداً مملکت بحال صلح و آرامی معاودت کرد باز آقایان بخود زحمت داده، بیایند و التفات فرموده منافع خود را جمع‌آوری کنند.

از مذاقه قرارداد شما هم فارغ شدیم. اگرچه در ضمن تنقید بیانیه و تشریح قرارداد که جمله بجمله، و فصل بفصل تحت مذاکره آورده‌ایم، تمام جهات و محسناتی که شما

ص ۹۴

برای بستن این قرارداد وانمود کرده‌اید، رد کرده و مضار قرارداد را کاملاً ثابت و در هر مورد راههای بهتری که میتوانستید از آن راه وارد کار شده، و نتیجه بهتری بگیرید ننموده‌ایم، معذالک برای اینکه هیچ مطلب ناگفته نمانده، حجت کاملاً بر شما تمام باشد

خوب است یک مرتبه هم بطور کلی مطالب بیانیه شما را تحت بحث بیاوریم

...

سرتاسر بیانیه مفصل شما برای اثبات مطالب ذیل است

«پول میخواستیم نداشتیم. اسلحه لازم داشتیم، نبود. کارگر متخصص لازم بود، وجود نداشت. همسایه‌های ما

خود را بجاهای عالی تر اتصال داده بودند، برای ما هم لازم بود با بزرگان وصلت کنیم»

ذیلا این چهار موضوع را تحت مذاقه آورده، در ضمن طرق بهتر و کم‌ضررتری که از آنها هیچ خطری

باستقلال این مملکت متوجه نمیشود، مینمائیم

پول میخواستید، نداشتید.» ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که شما می‌توانستید مثل اسلاف خود، با درآمدهای مملکتی کار مملکت را اداره کنید. ولی در اینجا همچو فرض میگیریم که واقعا این ول خرجی‌ها لازم، و دولت ایران ناگزیر بود که پول قرض کند، و به مفتخورها و هرزه‌گوها و کلاشها بدهد، و در هر عطای بیجا، طمع صد نفر خالی الذهن را بحرکت آورده خود را مطیع یاوه‌سراهای طماع و ول‌گردهای بی‌مصرف که با این طرز روز بروز در ترایندند، قرار بدهد. آیا لازم هم بود که این پول از انگلیس گرفته شود؟ انگلیس‌ها خودشان امروز از سایر ملل استقراض میکنند. خواهید گفت سایر ملل بما قرض نمیدادند، و ما مجبور بودیم انگلیس را دلال استقراض خود قرار قرار بدهیم، که او صدی سه از سایرین قرض کند و صدی هفت بما قرض بدهد. اگر اجازه بفرمائید استدعا میکنم آن اقدامی که شما برای استقراض در نزد سایر ملل کرده‌اید، نشان بدهید، و حال ایران را با لهستان مقایسه بفرمائید. آیا میتوان تصور کرد دولت اتازونی آمریکا، بدولت لهستان که تازه از تقسیم روسیه ایجاد شده، و از اثر جنگ بین المللی و انقلاب عظیم روسیه، مایهء هرگونه زراعت و صنعت را باخته، و مدعی همسایه‌ای مثل بلشویک‌ها قرض بدهد و از قرض دادن بدولت ایران که هیچیک از این دارد صد میلیون دلار «صد میلیون تومان» اشکالات را ندارد استنکاف نماید. آیا بیانیهء سفارت آمریکا که ما عین آنرا در این رساله درج کردیم، برای رفع این شبهه و ثبوت داوطلبی آن دولت در کمک مالی بایران کافی نیست؟ گذشته از این، در بیست سال اخیر دولت ایران از همین انگلیس کرا را استقراض کرده و هیچوقت شرایط مضری قبول ننموده است. دولت روسیهء تزاری با آن طمع کذائی

ص ۹۵

که در بلعیدن این مملکت داشت، نیز چند دفعه بما قرض داده و هیچ این قماش شرایط در بین نبوده است. آیا چه پیش‌آمدی شما را مجبور کرد که استقراض را که باید ساده و با ربح ارزان بوده، و جز شرایط ادای فرع و استهلاک اصل هیچ شرط دیگری را حاوی نباشد به استخدام عمال انگلیسی در مالیه و سایر دوائر، و ریاست صاحب‌منصبان آن دولت در قشون مشروط نموده، و استقلال خارجی و داخلی یک دولت، و هستی یک ملت را در عوض استقراض چند میلیون تومان، با ربح گران از دست دادید، و دولت ایران را مستعمره انگلیس کردید؟

«اسلحه لازم داشتیم، نبود.» ملل دیگر هم هستند که از خود اسلحه‌سازی نداشته، از سایرین می‌خرند، هیچیک از آنها استقلال خود را برای خرید اسلحه کهنه، وانگذاشته‌اند.

اسلحه برای حفظ استقلال است. هیچ عاقلی برای تحصیل مقدمه، نتیجه را از دست نمی‌دهد. دولت ایران، و حتی اشخاص عادی این مملکت، همیشه از سایر ملل اسلحه خریده‌اند، و جز یک کترات با صاحب کارخانه که در آن شرایط تسلیم مال التجاره و ایصال وجه مقید بوده است هیچ مقدمه دیگری نداشته، تفنگهای لوبل، توپهای شنیدر فرانسوی، تفنگهای پنج تیر روسی، و مهمات ایتالیایی از سوئد، و تفنگهای خریداری اشخاص متفرقه از آلمان و سایرین که در این مملکت فراوان است، ادله موجوده آن می‌باشد. و در جای خود نیز گفته‌ایم که در این معاملات همیشه فروشنده عقب مشتری می‌گردد. آیا در این صورت حق نداریم بپرسیم خرید اسلحه کهنه برای چه باید موضوع قرارداد بین دولتی‌ن بشود؟ و در مقابل اسلحه کهنه، آنهم بعد از جنگ، چرا باید استقلال یک دولت بر باد برود؟

«کارگر متخصص لازم بود، وجود نداشت.» ما نمی‌خواهیم در اینجا آنچه را که سابقاً راجع بعدم احتیاج ادارات ایران بمتخصصین فنی نوشته‌ایم، تکرار کنیم و موقتاً تنزل کرده، متخصصین فنی را برای خود لازم می‌شمیریم. آیا لازم هم بود که تمام مستشارها از یک ملت، آنهم از انگلیس باشند؟ بزرگترین دلیل شما برای «توسل بمبدء واحد فنی» احتراز از حصول رقابت بین متخصصین، و وحدت اسلوب است که ما در جای خود، بی‌اساس بودن این سفسطه شما را کاملاً ثابت کرده، و مدلل داشتیم که برخلاف گفته شما منافع ایران مستلزم آنست که در صورت احتیاج هم، برای هریک از دوایر خود از ملتی مستخدم بیاورد که واقعا در آن فن متخصص باشند و ضمناً از رقابت آنها هم استفاده کرده، خود را گرفتار تعرض و اعتصاب آنها ننماید.

راجع بانتخاب ملیت متخصص نیز، در جای خود گفتیم که انگلیس‌ها با وجود داشتن منافع اقتصادی و طمع سیاسی در ایران، از همه ملل برای این انتخاب ناشایسته‌تر، و از نقطه نظر منافع ایران، ناسزاوارترند. و در اینجا از تکرار آنچه سابقاً در این باب نوشته‌ایم احتراز می‌کنیم.

پس نفع ما در این بود که بر فرض احتیاج هم، از ملل مختلفه که هیچگونه نظراً اقتصادی و طمع سیاسی در ایران، و هیچ اتحاد و اتفاق و بند و بستی با ذی‌طمع‌ها نداشته

باشند، مثلاً برای فواید عامه از هلند، و مالیه از امریکا، و جنگ از سوئد، و عدلیه از سویس، مستشار و معلم استخدام کنیم.

اما شما این کار را نکردید، سهل است امر ساده استخدام مستشار و معلم را موضوع قرارداد بین خود و دولت انگلستان نموده، حتی اختیار نیاوردن مستشار را هم از ایران سلب، و دولت را مجبور نموده‌اید که من بعد همیشه ادارات و قشون خود را بتوسط مدیران و صاحب‌منصبان انگلیسی اداره کند. دولت ایران در سابق هم مستشار و معلم خارجی خیلی اجیر کرده است. آیا هیچوقت با دولت آنها قراردادی بسته است؟ از ازمئه سابقه می‌گذریم، در همین بیست سال اخیر استخدام مستشاران و معلمین بلژیکی و سوئدی و آمریکائی و فرانسوی برای گمرک، وزارت خارجه و ژاندارمری و مالیه و عدلیه و داخله جز بتوسط یک کتترات بین مأمورین ایران با خود مستشارها، بطریق دیگری صورت گرفته است؟ آیا دولت ایران با دول متبوعه این مستشارها در موضوع این استخدام هیچ قراردادی که حاوی شرطی، اعم مضر یا غیر مضر باشد بسته است؟

از اینهم می‌گذریم؛ مرسوم اینست که در صورت لزوم برای هر وزارت خانه یکی دو نفر مستشار می‌آورند، تا در معضلات امور که واقعا مدیران بومی از عهده حل آن برنیايند یا در طرح‌ریزیهای مهمه طرف استشاره باشند، نه اینکه بدون هیچ قید عده و تعیین مدت، با دولت قوی همسایه شرط کنید که مدیران ادارات و صاحب‌منصبان قشونی بهر عده که دولت همسایه لازم بداند و تا هر وقت که آن دولت صلاح‌اندیشی کند، منحصر از اتباع آن دولت بوده، قلم امضاء و کلیه اختیارات اداری به آنها تفویض باشد.

ما هرچه فکر میکنیم، نمیتوانیم سبب مشروع منطقی برای این اقدام شما بتراشیم. شاید بفرمائید اگر از انگلیسها، آنها با این شرایط استخدام نمی‌کردیم، آنها ممانعت میکردند از سایر ملل مستخدم اجیر کنیم. اگرچه مناقشات روزنامه‌جات و تبادل یادداشت‌های رسمی و نیم‌رسمی بین دولت انگلستان و سایر دول قویه عالم در موضوع این قرارداد، و عدم رضایت آنها از این خرید و فروش کاملاً برای اثبات خلاف این فرمایش کافی است ولی ما باز موقتاً تنزل کرده در این ادعا نیز با شما همراه میشویم و نفوذ انگلیس را بر تمام دول و نفوذ دول را در نوبت خود بر افراد ملتشان بقدری تصور میکنیم که با وجود مجمع اتفاق ملل، باز هم بتوانند از استخدام فنی غیر از انگلیس برای ایران جلوگیری نمایند، در اینصورت آیا انگلیس میتواندست اختیار نیاوردن مستشار را هم از ما سلب کند؟ اگر ما اصلاً از استخدام

جدید مستشار و معلم صرف نظر کرده و بر فرض احساس احتیاج مبرم دامنه عملیات سوئدی‌ها و بلژیکی‌ها را از ژاندارمری و گمرک بمالیه بسط داده، کار خود را پیش میبردیم، از این وضعی که شما برای ایران تدارک دیده‌اید و این مملکت را مستعمره انگلیس کرده‌اید بهتر نبود؟ اگر بفرمائید در این صورت انگلیس‌ها بما پول نمی‌دادند، منکر شما نمیشویم. ولی در جای خود ثابت کرده‌ایم که سایرین برای پول دادن بایران حاضر بودند.

ص ۹۷

«دول جدید التأسيس همجوار ما خود را بجای عالی تر اتصال داده بودند، برای ما نیز لازم بود با بزرگان و صلتی بکنیم.»

اتصال دول عالم چیز تازه نبوده، و همیشه دول، علی الخصوص همسایه‌ها، بواسطه اشتراک منافع با یکدیگر اتفاق و اتحاد میکنند، یا در موضوع معینی باهم معاهد میشوند. تاریخ دنیا از این وقایع مملو، و در هر صفحه آن شرح یکی از این هم‌پیمانها مندرج است. از ازمئه قدیم و قرون وسطی و عهد معاصر گذشته، در دوره تاریخ جدید، چندین اتفاق و اتحاد بین دول واقع شده و مهمترین آنها که میتوان علت العلل جنگهای اخیر بین المللی فرضشان کرد، اولاً اتحاد تدافعی و تعرضی بین آلمان و اطریش و ایتالیا است که تا بعد از ظهور جنگ‌های بین المللی، برقرار و بواسطه نقض عهدیکه از طرف ایتالیا بعمل آمد برهم خورد. دیگر اتفاق بین فرانسه و روس است که طرفین بواسطه نگاهداری خود در مقابل اتحاد مثلث سابق الذکر، با یکدیگر متفق شده، و در این اواخر انگلیس نیز بواسطه پیشرفت رقیب صنعتی و تجارتي خود آلمان، خویش را بآنها نزدیک کرده، و بالاخره داخل این اتفاق گشت. و سایر دول اروپا هم بمناسبت نزدیکی منافع، بعضی بیکطرف، برخی بطرف دیگر متمایل بودند، و عده‌ای از آنها نیز بی طرفی صرف خود را حفظ کردند.

اتحاد و اتفاق دو یا چند دولت با یکدیگر، در زمان جنگ برای کمک و مساعدت و در اوان صلح بجهت اخافه و تهدید رقبای طرفین است که در موقع جنگ پشتیبان یکدیگر بوده، زودتر بر حریف غالب آمد، و او را بصلح مجبور کنند و در موقع صلح نیز موازنه قوا را در دست داشته، و در مقابل حریف‌های خصوصی خود بتوانند از تجاوز بحقوق خود، و بالتیجه از جنگ جلوگیری و بصلح و مسالمت حدود و حقوق خود را محفوظ دارند.

پس اشتراک منافع اصل اصیل، و ریشه و پایه تمام اتحادها و اتفاقیهای بین دول و همین اشتراک و تصادم منافع است که آلمان و فرانسه، دو همسایه را با یکدیگر دشمن، و انگلیس و ژاپون را که یکی در مغرب اروپا و دیگری در مشرق آسیا است، با یکدیگر دوست، و در موقع جنگ روس و ژاپون و جنگهای اخیر بین المللی، این دو دولت را با یکدیگر هم پیمان مینماید. باز همین اشتراک و تصادم منافعست که بلغار و عثمانی را با وجود عداوت دیرینه که با یکدیگر داشتند، باهم معاهد کرده، بکمک آلمان و اطیش بر ضد انگلیس و روس و فرانسه، بجنگ وادار میکند، همین اشتراک و تصادم منافع است که قره طاق و صرب و رومانی را با همسایه های نزدیک خور بضدیت واداشته؛ بکمک انگلیس و روس و فرانسه بر ضد آلمان و اطیش و عثمانی و بلغار وارد جنگ میکند، و بالاخره، همین اشتراک و تصادم منافع است که انگلیس و فرانسه و ژاپون را که یکی پرستان، دیگری کاتولیک، سومی ارتودکس، چهارمی بودائی هستند، با آلمان و اطیش و عثمانی که اولی پروتستان و دومی کاتولیک و سومی مسلمان میباشند به نبرد وامیدارد.

ص ۹۸

بنابر این اشتراک منافع ابدًا مربوط بقوت و ضعف، و همسایگی و دوری و اتحاد و اختلاف مذهب نبوده، بسا اتفاق میافتد که قوی ترین دول عالم، با ضعف ملل، بواسطه پیش آمدهای این عالم کون و فساد، مشترک المنفعه واقع شده، و با وجود فاصله اقیانوسها و صحراها، و اختلاف مذهب باهم متحد، یا متفق یا معاهد میشوند. چنانکه در جنگ بین المللی، انگلیس و اتازونی و فرانسه بکمک قره طاق و پرتقال، در اروپا و پرو و پاناما، در امریکا محتاج، و با آنها هم پیمان و متفق شدند، و دولت انگلیس با آنها نفوذ و قدرت برای حفظ مستعمرات آسیائی خود، در مدت هفتاد سال همه گونه حمایت و همراهی از افغانها نموده، سهلست خود را باج گذار آنها هم نموده بود.

ما در جای خود بثبوت رسانده ایم، که دول جدید التأسيس همسایه ما بهیچ جا خود را بستگی نداده، با همه مصیبت هائیکه در پیش دارند خود را قائم بالذات معرفی میکنند، ولی چون اتفاق و اتحاد و هم پیمانی با دول قویتر، همیشه برای دفع همسایه نبوده، ممکن است دو دولت بجهت جلب منافع مادی و معنوی با یکدیگر هم عهد شوند، این است که ما ابدًا منکر اتفاق و اتحاد با انگلیس نیستیم، بلکه بواسطه همسایگی و سابقه و داد و دوستی، هم پیمانی با آن دولت را اگر برای ایران لازم نشمریم، لامحاله نافع میدانیم اما چه شکل هم عهدی؟ و چه قسم هم پیمانی؟ هم پیمانی که در آن منافع طرفین منظور شده، در

مواردی که نفع یکطرف مستلزم ضرر طرف مقابل نباشد، طرفین متعهد شوند که در پیشرفت آن مقصود کنفس واحده بکوشند و در مواقع تصادم منافع نیز نفع و ضرر طرفین را با یکدیگر سنجیده منافع و مضار را بین خود تقسیم کنند و با یکدیگر متحد یا متفق یا معاهد شوند. نه اینکه تمام مواد معاهده بر ضرر یکطرف، و نفع طرف مقابل بوده، طوری تنسیق شده باشد که بموجب آن استقلال خارجی و حق حاکمیت داخلی ایران سلب، و این مملکت مستعمره انگلیس شود؛ سهل است هرگاه از همسایه‌های ایران زحمت و زیان و خطری متوجه این مملکت شود، دولت انگلیس هیچ‌گونه ضمانتی، و هیچ نوع تعهدی برای جلوگیری از آن نداشته، و بهیچوجه خود را برفع غائله و کمک مادی و معنوی بایران مکلف نداند.

بر فرض اینکه ایران بقول شما بیول و اسلحه و مستشار محتاج، و جز انگلیس دولت دیگری که بایران کمک نماید یافت نمیشد، و ما از هم‌پیمانی با آن دولت ناگزیر بودیم، آیا انگلیس نیز بجهت باز کردن بازار تازه مصنوعات کارخانه، و ترقی دادن تجارت خویش، و از همه بالاتر بجهت حفظ مستعمرات خود محتاج بایران نبود؟ آیا پول قرض دادن و اسلحه فروختن انگلیس بایران تجارتی نیست که راه تجارت آتیه راصاف‌تر و هموارتر مینماید؟ دیگر در مقابل این تجارت «لن‌تبور» وا گذاشتن اختیار قشون و مالیه و گمرک و تمام ادارات که استقلال داخلی و خارجی دولت ایران را بر باد میدهد، و ایران را مستعمره انگلیس مینماید برای چیست؟ آیا در حین جنگ‌های بین المللی دولت قره‌طاق در اروپا و کستاریکا در امریکا با همهء ضعف و بی‌قدرتی در هم‌پیمانی و

ص ۹۹

اتفاق با قوی‌ترین ملل، یعنی انگلیس و فرانسه و اتازونی چنین شرایطی، بلکه خیلی از این سهلتر را پذیرفته‌اند؟ آیا این دو دولت ضعیف ادنی مداخلهء دول متعاهد خویش را در مملکت خود قبول کرده، و زمامداری یکنفر مستخدم آنها را در مملکتشان متعهد شده‌اند؟ اینجا است که می‌خواهیم باز از شما استفسار کنیم که ترس از چه پیش‌آمد وخیم‌ترو احتراز از کدام آتیهء ناگوارتر شما را باین ایران‌کشی وادار نمود؟ جواب بی‌پولی، ناامنی داخله، وجود ترور و قحطی و امراض را در جای خود داده، و بثبوت رسانده‌ایم که هیچ یک از این اشکالات که شما در بیانیهء خود با آنهمه آب و تاب مرقوم فرموده‌اید وجود نداشته، سهلست وضعیت داخلی ما از هر جهت بهتر از ادوار قبل بوده

است، ولی در اینجا باز با شما همراهی کرده، فرض مینمائیم که بقول شما عوامل مهلکه واقعا بیش از آنچه شما نوشته‌اید موجود، و سرتاسر مملکت پر از قتل و نهب و چپاول و مستلزم بهانه‌جویی و مداخله همسایه، و بالاخره بمحو استقلال ما منجر میشد، آیا آنطور محو استقلال قطع نظر از مشکلاتیکه برای اجرای آن پیش آمده، و وقوع آن را عملاً محال مینمود از این تسلیم برضا و رغبت و با سند بهتر نبود؟ از رد کلیات بیانیه و قرارداد شما نیز فراغت حاصل کرده، حجت را بر شما تمام و راه‌نمایی خود را کردیم. حال بی‌مناسبت نیست نظری به آتیۀ ایران انداخته، حال این مملکت را در بیست و پنج سال بعد، یا باصطلاح اروپائیها در ژنراسیون (طبقه) آتیۀ تحت ملاحظه آورده، به‌بینیم اگر خدای نخواستۀ این خوابی که شما برای ایرانیها دیده‌اید «اضغات و احلام» نباشد و الغای این قرارداد طوعاً یا کرها فراهم نیامده، انگلیسها موافق نظراتیکه شما در آن بکار برده‌اید موفق با اجرای آن شوند و ایران برای رهائی از شر عقرب بمار پناه نبرده، با بازوهای گشوده باستقبال بلشویزم نرود، عبارت آخری کار بهمان محوری که شما و هم‌پیمانهای شما تصور مینمائید گردش کند، احوال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران چه خواهد شد.

الف- احوال سیاسی: ۱- روابط خارجی- چنانکه سابقاً اشاره کردیم با این قرارداد شما ایران از حالت استقلال تام و تمام تنزل کرده، مستعمره انگلیس خواهد شد و بیست و پنج سال مدت کاملاً کافی است که مقاصد شما را درباره این مملکت باجرا برساند و قلمرو سیروس و داریوش هخامنشی، و اردشیر و شاپور و انوشیروان ساسانی، اسما و رسماً داخل در عداد مستعمرات انگلیس بشود. در این صورت، کارهای خارجی ایران با سایر ملل، بتوسط مأمورین انگلیس صورت خواهد گرفت و بساط سفارت خانه‌های ایران در پایتخت‌های دول، برچیده شده، بجای تمام سفارتخانه‌هایی که امروزه از دول مختلفه عالم در تهران اقامت دارند، فقط یک وزیر مقیم انگلیسی که اسما وزیر مقیم و عملاً نایب السلطنه ایران است، در این پایتخت رحل اقامت خواهد افکند.

سرپرستی ایرانی‌ها در ممالک خارجه، با قنسول‌های انگلیس و قنسولهای سایر دول در شهرهای ایران، با فرمان اجرای انگلیس‌ها بوظایف خود قیام خواهند نمود.

اداره امور ایران از وزارت خارجه انگلستان، وزارت مستعمرات آن دولت منتقل، و آرشیو آن از آن وزارتخانه باین وزارتخانه تحویل خواهد شد.

اطفال و برادرزادگان ما در اطلسهای جغرافیائی، قطعه ایران را همرنگ انگلستان خواهند دید و آخر الامر، پادشاه انگلستان و ایرلند در عوض از دست دادن عنوان پادشاهی ایرلند، عنوان امپراطوری ایران را بر سایر القاب خود افزوده، و پادشاه انگلستان و امپراطور هندوستان و ایران مخاطب خواهد گشت.

۲- استقلال داخلی - چون در محل خود استقلال داخلی را تفسیر کرده، و بثبوت رسانده ایم که با این قرارداد شما گذشته از استقلال خارجی، این استقلال هم ایران را وداع گفته، تمام امور داخلی این مملکت بدست انگلیسها خواهد افتاد، دیگر اینجامحتاج به اقامه دلیل نبوده، بطور مختصر میگوئیم، اختیار قشونگیری و سوق الجیش و مالیه و ادارات که روح استقلال داخلی است از امروز بانگلیسها داده اید، و بیست و پنج سال وقت بخوبی کفایت میکند که اگر از لفظ قرارداد بعضی از اختیارات برای ایران باقیمانده باشد بتفسیر و ترجمه و زور فشار و ایجاد سابقه انگلیسها این خرد و ریزها را جمع آوری کرده، کلیه اختیارات را بدست گیرند و تمام کارها را باراده و میل و نفع خود اداره کنند. در اینصورت در ژنراسیون (طبقه) بعد اسمی از استقلال داخلی نخواهد بود.

۳- پادشاه - جانشین داریوش هخامنشی که تمام ممالک معموره آسیا و اروپا و افریقا باج گذارش بودند و اردشیر و شاپور و انوشیروان ساسانی که دولت با عظمت روم را ذلیل و زبون قهرمانان ایرانی میداشتند، و آلب ارسلان و ملک شاه و سلطان سنجر سلجوقی که از حلب تا کاشغر میدان سلطنتشان بود، و شاه عباس صفوی که از تغلیس تا هرات و از جیحون تا فرات سکه بنام نامیش میزدند، و خطبه باسم سامیش میخواندند و نادر شاه افشار که قشون فاتح خود را تا دهلی برده، تمام ترکستان و هندوستان را ضمیمه شاهنشاهی ایران نمود، بیست و پنج سال دیگر مجسمه بیروح و هیکل بی اراده و فنکراف بد صدائی خواهد بود که آواز منکر انگلیسها را از شیپور حلقوم خود، بمسامع عالمیان علی الخصوص ایرانیان خواهد رسانید. گذشته از چراندن ماهی چندین هزار تومان و گردش و تفریح، کارش منحصر بامضای اوراقی است که روح او از سبب لزوم و منافع و مضار آنها خبر ندارد.

اختیار تعیین وزراء و حکام و صاحب منصبان و عمال کشوری و لشکری و قضائی، و نظر داشتن در وضع و اجرای قانون و منفصل کردن مجلس شورای ملی و امر بتجدید انتخابات، و عفو مقصرین، بعبارت آخری تمام اختیاراتی که قانون اساسی باو داده است، همه را از دست داده، در هرکار تابع و مطیع میل و

اراده وزیر مقیم انگلیسی خواهد گشت. حاشیه مختصری برای او تعیین میکنند، ولی اختیار تغییر آنها را نداشته، حتی در تعیین و انتخاب پیش خدمت و فراش خلوت و خواجه سرایان خود نیز برای او اختیاری باقی نخواهند گذاشت.

ص ۱۰۱

گذشته از این، وجود و بقای او تابع میل و اراده کابینه سن ژام است. اگر او را منحل منافع خود ندانسته، باقیش میگذارند و الا او را از این تاج و تخت دروغی نیز محروم، و از مملکت تبعیدش میکنند، و دیگری را که بهتر و بیشتر با خیالات آنها مساعد بنظر بیاید، بجای او می نشانند. چنان که در موقع ورود عثمانی در جنگ بین المللی، با عباس حلمی پاشا خدیو مصر، همین معامله را مجری داشته، پسر عموی او سلطان حسین را بجای او نشانند.

۴- مجلس - حالت قوه مقننه این مملکت را در بیست و پنج سال بعد، اعم از اینکه یک مجلسی باشد یا دو مجلسی، از انتخابات این دوره میتوان تفرس نموده و کلاً عموماً هواخواهان جدی، بلکه خدمتگذاران صمیمی انگلیس خواهند بود. مجلس هر چند ماه یک مرتبه، چند جلسه خواهد داشت و این جلسات برای تصویب قوانین و نظاماتی است که دستور آن از طرف انگلیسها رسیده باشد.

تمام قوانین از مجلس یا مجلسین خواهد گذشت، و تمام مالیاتها و عوارضیکه بر مردم تحمیل خواهد گشت، از طرف مجلس شورای ملی تصویب خواهد شد ولی در وکلانه آن وطن پرستی، و نه آن حریت فکر و جرأت، هیچیک یافت نمیشود، که بتواند برخلاف میل و دستور وزیر مقیم انگلیس، پیشنهادی بکنند یا رائی بدهند. وجداناهم مسئولیتی ندارند، زیرا خودشان بخوبی میدانند که روح ملت نیز از انتخاب آنها خبری ندارند، مزدور انگلیسند حقوقی نمیگیرند و در عوض مطابق میل آنها رأی میدهند.

۵- وزراء - در صورتیکه وجود تمام وزارتخانه های فعلی را لازم بشمرند، یا برای آنها وزیر، ولو اسمی هم باشد نگاه دارند، وزیر در کار وزارتی خود مثل پادشاه در اعمال سلطنتی خواهد بود، همانطور که پادشاه مطیع اوامر وزیر مقیم انگلیسی است، وزراء هم منقاد امر و نهی، مستشارهای انگلیسی خواهند شد. تمام اختیارات، از تعیین فراش و پیش خدمت گرفته، تا انتخاب مدیران کل وزارتخانه با مستشار است. در تعیین وزیر نیز تفحص نموده اردل مردم را انتخاب میکنند. تا بهرگونه تکلیف آنها تن در داده مثل حضرت اشرف زیر بار خرابی مملکت و تمامی هموطنان خود بروند.

در حقیقت همانطور که در خر دوانی پاره‌ای از ملل هریک از طرفین سوار الاغ رفیق خود شده، گرو مال خری است که عقب بماند در آن دوره نیز علم و درایت و وجاهت و ملکات فاضله، موجب تقدم نبوده، صندلی وزارت مال اشخاصی است که در مکارم اخلاق از همه عقب باشند، شخصی که از همه بی‌حس‌تر و نسبت به موطنان خود بیرحم‌تر و در خرابی مملکت زبردست‌تر، و از شهادت ذاتی و ملکات کسبی دورتر، و از علم و درایت بی‌بهره‌تر باشد، سمت وزارت خواهد یافت. تصور بفرمائید، رئیس الوزرای ص ۱۰۲

آن دوره که در ردائل اخلاق سرآمد و خلاصه هفت وزیر دیگر است «به از شما نباشد»^۱ چه هفت جوشی خواهد شد؟

۶- ادارات - اعضای ایرانی که فعلاً در ادارات هستند و مثل گوسفند قربانی کارد قصاب را دیده و مشغول چریدن مقرری و لیسیدن نبات اندام‌نیه می‌باشند، تا وقتی در کار خود باقی خواهند ماند که آقایان جدید ورود بمشاغل خود آشنا شده، راه کار را یاد بگیرند و بهر اندازه که اینها باعمال مملکتی آشنا شوند، از شأن و اعتبار و اختیار آنها خواهند کاست، و اول روزی که بی‌نیازی خود را از وجود یکی از آنها حس کنند، بهر بهانه که باشد او را از کار خارج و جای یکنفر انگلیسی دیگر را باز خواهند نمود. بطوری که در بیست و پنج سال بعد، مدیران و معاونین کلیه دوائر مرکزی و ولایتی در سراسر این مملکت انگلیسی خواهند بود، و مترجم و ثبات و ضباط و ماشین‌نویس را نیز از هندیها خواهند خواست، و اگر در بعضی ادارات از قبیل دوائر قضائی و تعلیمی ناگزیر با استخدام ایرانیها بشوند، همان رویه که در انتخاب وزراء ذکر نمودیم، در تعیین این قبیل عمال هم بکار خواهد رفت.

۷- قشون - چون از وجود صاحب‌منصبان نظامی ایرانی، زودتر از عمال کشوری بی‌نیاز خواهند شد و وجود آنها را برای خیالات خود بیشتر از مستخدمین سایر ادارات مضر میدانند، البته بآنها زودتر پرداخته، نظام ایران را از وجود صاحب‌منصب ایرانی هرچه زودتر خواهند پرداخت. از تشریح حال اسف اشتمال این بدبخت‌ها که عمری در این راه صرف کرده و از نو خود را نمیتوانند برای کار دیگری حاضر کنند، و باید مابقی زندگی را بفلاکت و درماندگی بگذرانند، می‌گذریم و بتشریح اوضاع قشونی ایران، در بیست و پنج سال دیگر، می‌پردازیم.

صاحب‌منصبان از سرکرده تا یاور انگلیسی و از این درجه تا آسپیران، یا وکیل‌باشی‌هندیست. افراد قشون در مدت چهار الی شش سال خدمت و تحت السلاح و احتیاط خودهریک چندین بار به جنگ ایرانی‌هایی که از فشار بتنگ آمده، بلوا کرده‌اند، رفته وهریک چند نفر از برادران دینی و نژادی و وطنی خود را، بدست خویش رهسپار دیار عدم نموده، و از یغما و تاراج خانه و زندگی و هستی آنها، کیسه‌ء صاحب‌منصبان خود، یعنی انگلیسها و هندیها را پر کرده‌اند، در جنگ‌های خارج از ایران هم در مدت چهارالی شش سال، هریک اقلا دو سه دفعه باهم مذهبهای بین‌النهرین و قفقاز و هم‌دینهای افغانی و ترکستانی و حجازی خود جنگیده، و شاید در حمله‌ء بین‌النهرین و حجاز، بقاع متبرکه‌ء کربلا و نجف و سامره و کاظمین را بمبارده کرده، سهل است مثل قشون حجاج بن یوسف و یزید بن معاویه، حرمین شریفین مکه‌ء معظمه و مدینه‌ء منوره را محاصره و خانه‌ء خدا و قبر پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله و سلم را به توپ بسته باشند. و اگر جنگ

ص ۱۰۳

عمومی در عالم پیش بیاید، مثل هندیها، در جنگ بین‌المللی اخیر مجبور شوند با اکثر ملل دست و پنجه نرم کرده، با استخوان و پوست و خون خود، به پیشرفت مقاصد انگلیس در عالم کمک و خود را ژاندارم بین‌المللی^۱ نمایند.

ب- اقتصادی: ۱- دیون عمومی - قرض ایران در بیست و پنج سال دیگر کمتر از هزار میلیون تومان نخواهد بود. زیرا ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که مستخدمین ادارات ایران کلا انگلیسی و قسمت غیر مهم آنها هندی خواهد شد. البته حقوق اداری و مخارج مسافرت و اندامینته و سایر صیغ معموله‌ء هریک نفر انگلیسی باید بقدری زیاد باشد که او را باقامت در آب و هوای غیر معتاد ایران خوشدل و راضی نگاه دارد. هر قدر انگلیسها را در کار ایران صرفه‌جو فرض کنیم، طبعا حقوقی که برای هریک از هموطنان خود تعیین خواهند کرد، از سه برابر حقوقی که امروز در همان طبقه به یکنفر ایرانی داده میشود کمتر نخواهد بود. پلتیک هم اقتضا ندارد که در سنوات اولیه عذر تمام ایرانیها را بخواهند، پس هر یک تومان حقوقی که فعلا باعضای ادارات میدهند، بچهار تومان سرخواهد زد.

حقوق اداری اعضای وزارتخانه‌ها از مرکزی و ولایتی، غیر از قشون و نظمیه و ژاندارمری فعلا هفت میلیون و نیم است، که در آتیه به سی میلیون تومان^۲ بالغ خواهد گردید. مطابق پیش‌بینی که در کمیسیون و

مطالعات نظامی بعمل آمده سی میلیون تومان هم حداقل مخارج قشون و نظمیه و ژاندارمری است. قریب پنج میلیون تومان حقوق سلطنتی و شهریه و مستمری و حقوق تقاعد و مصارف تعمیر ابنیه و لوازم اداری و مخارج متفرقه خواهد شد. بعد از وضع طلب روسها که فعلا مطالب مبرم نداشته، تکلیف آتیه آن معلوم نیست، پنج میلیون اقساط اصل و فرع طلب انگلیس هاست که تقریباً یکربع از آن نتیجه و لخرجی های یکساله شما میباشد. پس سالی هفتاد میلیون برای این مملکت

ص ۱۰۴

بدبخت مصارف تهیه شده است، در صورتی که تمام عایدات دولتی ما به انضمام تفاوت تعرفه جدید گمرکی، هر قدر درست جمع آوری، و راه های تقلب بسته و در جیب های شخصی با قاطمه دولا بخیه دو رویه زده شود، منتهی به بیست میلیون بالغ خواهد گردید، بنابراین سالی پنجاه میلیون کسر دخل موجود است که چاله آن باید باستقراض پر شود و بیست سال کاملاً کفایت خواهد کرد که دیون عمومی این مملکت به هزار میلیون بالغ، و سالی صد میلیون از بابت اصل و فرع آن بر هفتاد میلیون مصارف جاری مملکتی افزوده گردد.

درست بخاطر داشته باشید که ما از تجملات اداری و زیاده رویها، و ولخرجی های عمدی که آقایان انگلیسی برای سنگین کردن بار، بخرج این ملت فقیر بخود و شما و امثال شما اجازه خواهند داد، و از عطایا و اقطاع و گذشت های بی محل و موردی که در سنوات اولیه درباره متنفذین و کارچاق کن های خود معمول خواهند داشت، و از مصارف برادر کشی ایرانیها که در تحت عنوان انتظامات داخلی بعمل خواهد آمد، صرف نظر کرده، و از بابت کسر دخل راه آهن که منافع آن با فرع صدی هفت مکافئه نمی کند، و تفاوت تسعیر لیره که از قرار نوزده قران میگیریم، و در شش تومان باید پس بدهیم چیزی بقلم نیاورده، سهل است حساب اصل و فرع همین سالی پنجاه میلیون کسر دخل سالیانه را که خود نیز در مدت بیست سال فرع و استهلاکی دارد نکرده ایم. بر فرض اینکه حساب هفتاد میلیون مصارف سالیانه تقریبی داشته باشد، هرگاه این مصارف از قلم افتاده را هم در نظر بگیریم، خواهیم دید سالی پنجاه میلیون تومان، حداقل کسر دخل دولت و در بیست سال هزار میلیون تومان حداقل دیون عمومی این مملکت است.

باقی ماند یک مطلب که چرا این پنجاه میلیون کسر را از همان سال اول، بر مردم تحمیل نکرده، میگذارند بیست سال بگذرد و مملکت هزار میلیون مقروض و کسر دخل سالیانه از پنجاه میلیون به یک صد و پنجاه میلیون برسد؟ پلتیک استعمار اقتضا دارد که اولاً در سنوات اولیه بر مالیات نیفزوده مردم را از خود نرهانند. ثانیاً اگر بنا شود ایران از همان سال اول با درآمد خود خود را اداره کند چون بارش سبک است، همیشه بفکر آزادی خود از بار گران استیلا و استعمار انگلیس خواهد بود. این است که تا بار این مملکت بقدری سنگین نشده باشد که اهالی بتوانند خود را خلاص نمایند، کیسه انگلیس هاشل بوده، و مالیات جدیدی تحمیل نخواهد شد، بهر اندازه که عجز ما از سنگینی بار بیشتر خود نمائی کند، بهمان اندازه در کیسه آنها محکم، و بر مالیاتها افزوده خواهد گشت، و هر قدر بر مالیات بیفزایند، همان قدر خرج را زیاد میکنند که همیشه کسر دخل از خرج و استهلاك دیون عمومی، بقدری باشد که ایرانیها هوس مراجعه بحساب را هم نکنند، تا چه رسد باینکه بنحیال توافق جمع و خرج و خلاصی از زیر بار دین بیفتند.

۲- مالیات - بموجب حسابی که در فوق کردیم، حداقل مخارج سالیانه مملکتی ایران و استهلاك اصل و فرع دیون عمومی آن، یکصد و هفتاد میلیون الی دویست میلیون است که در بیست و پنج سال دیگر، چون هم پنجاه دولت انگلیس کاملاً به رگ و ریشه این

ص ۱۰۵

مملکت بند، و هم بار اهالی باندازه لزوم سنگین شده است، باید از راه مالیات بر مردم این مملکت تحمیل شود. مالیات و عوارض امروزه، بانضمام تفاوت تعرفه گمرکی بیست میلیون است، باین حساب، مالیات این مملکت بعد از بیست و پنج سال ده برابر امروزه خواهد شد. ولی چون چهار پنج میلیون ازین بیست میلیون مالیات فعلی، راجع به افزایشی است که جدیداً از تعرفه گمرکی حاصل شده، و هنوز انعکاس آن از حیث گرانی زندگانی از سرحدات مملکت تجاوز نکرده، و در مراکز مملکت حس نشده است باید نسبت مالیات فعلی را به مالیات بیست و پنج سال دیگر، یک بر دوازده و نیم، الی سیزده حساب کنیم، بنابراین، هر یکقران مالیات و عوارض امروزه، در بیست و پنج سال دیگر سیزده قران خواهد شد.

از آب و خاک یک عشر و دو عشر و سه عشر بگیرند، کفایت نمیکند، مالیات تریاک و تنباکو و مستغلات و نواقل چیز نالایقی است. مالیات نمک، افزایش گمرک، گره گشائی نمیکند. مالیات تمتع از تجار و کسبه، مالیات سرانه بر افراد، مالیات گاو و گوسفند و شتر و الاغ و قاطر، مالیات عایدی به سرمایه دار و نوکر و مزدور و وکیل مرافعه و طبیب، مالیات در و پنجره و روزن و بخاری و تابلو و حق العبور راهها و پلها، و عبارت آخری بر همه چیز، حتی نفس کشیدن مالیات تحمیل خواهند کرد.

ما در اینجا از مصارف بلدی، و تعمیر و نظیف و روشنائی معابر، و راه سازی اختصاصی بین قراء و دهات، اسمی نبرده، و چیزی از این بابتها منظور نداشته، و از اعشار فرعی مالیات که معمولاً مخصوص این مصارف است، بر آوردی نکرده ایم. هرگاه حوصله اهل این مملکت وفا نکند، که باز هم با همین بیراهی بین دهات و کثافت معبرها و مجاری آبها و تاریکی شب زندگی کنند، که البته باید دو سه عشر هم برای این مخارج اعشار فرعی بدهند، و دویست میلیون مخارج سالیانه بدویست و پنجاه میلیون بالغ، و یکقران مالیات امروزه بشانزده قران سر بزنند، و الا در همین کثافت و گل و لای غوطه بخورند.

تصور نرود که ما معتقد بزیادتی مالیات نیستیم، بلکه برعکس، عقیده داریم که بین زیادی مالیات و تمدن و رفاه اهالی نسبت مستقیم حکم فرما بوده، هر قدر مالیات یک دولت بطور عادلانه زیاد شود، تمدن و رفاه اهالی مملکت هم زیاد خواهد بود. ولی این مسأله فرع آن است، که آنچه از اهالی گرفته میشود خرج خود آنها بکنند، نه اینکه سه ربع مالیات بمصرف ربح گران قروض، و مواجب آقایان عمل و صاحب منصبان انگلیسی رسیده، حاصل زحمت یک ملت بیانگهای لندن تحویل شود، چه در این صورت، نسبت بین مالیات و رفاه و تمدن، نسبت معکوس بوده، هر قدر بر مالیات افزوده شود، از رفاه و تمدن اهالی کاسته، بر فقر و فاقهء مردم مملکت افزوده خواهد گشت، نتیجهء طرز مالیه این خواهد شد که مالک، زارع، مزدور، سرمایه دار، کاسب، تاجر، صنعتگر عمله، کارگر، نوکر، طبیب، وکیل مرافعه، سهل است زنها و بچه های ایران باید

ص ۱۰۶

شب و روز کار کنند و آرام و خواب را از خود ببرند، تا از عهدهء مالیات های مستقیم و غیر مستقیم که از راه گرانی همه چیز و سختی معیشت، بالاخره بر آنها تحمیل خواهد شد، بر آیند.

در دوره‌ایکه سایر ملل برای اجرای مساوات و جلوگیری از فقر و فاقه اهالی در فکر ملی کردن راه‌ها و معادن و کارخانجات هستند، در عصری که قسمت زیادی از اهالی عالم نفوذ و ثروت هموطنان خود را نیز تحمل نمی‌آورند، در قرنی که دولت انگلیس با وجود محافظه‌کاری و سرمایه‌پرستی و اشراف دوستی در مقابل اعتصاب روزافزون عملیات مجبور شده است خواهش‌های ملت خود را در خصوص ملی کردن مؤسسه‌های صنعتی و معدنی برآورده، و حتی هندیها هم از قبول حمالی انگلیسها دارند شانه خالی میکنند، تازه شما بخیال افتاده‌اید که از اهالی این مملکت، بجای هندیها زرخیده‌های تازه برای سرمایه‌داران آن مملکت تدارک کنید و دست‌رنج یک ملت را بجای آنکه صرف خیر و سعادت آنها بشود، بوسیلهء مالیات گزاف، از کف آنها ربوده از راه ربح گران و بعنوان مواجب عمال و صاحب‌منصبان، بکیسهء انگلیس‌ها بریزید، و انگلیس را بر جان و مال و شرف و همه چیز ایرانی‌ها مستولی و مسلط نمائید!!

۳- تجارت- تجارت ایران در ده بیست سال اول، روزافزون رو با انحطاط خواهد رفت. زیرا انگلیسها که اختیار همه چیز ما را دارند، برای اینکه بار ما را سنگین کنند در اول امر از هر چیزی که مایهء تولید ثروت در مملکت باشد، جلوگیری مینمایند. بعد از آنکه تجار و سرمایه‌دارهای حالیهء ما، بواسطهء نداشتن وسیلهء رقابت با تجارت انگلیس و تحمیلات مالیاتی، عموماً ورشکسته و بگدائی افتادند، تجارتخانه‌های انگلیسی بمرور جای آنها را گرفته، تجارت این مملکت نسبتاً رونق پیدا خواهد کرد، ولی ربطی بمانخواهد داشت. تاجرزاده‌های ما پادو دکان مسترهای انگلیسی و آقا صاحبان هندی خواهند شد. اگرچه، لُبو فروشی، طوافی، دوره‌گردی، و از این قبیل کارها هم پیدامیشود، و ایرانیها میتوانند خود را باین اعمال سرگرم کرده، لامحاله از عهدهء مالیات‌سرانه و نیمه سیر کردن خود برآیند.

۴- معیشت افرادی- در محل خود ثابت کردیم که در بیست و پنج سال بعد، مالیات و عوارض این مملکت کمتر از شانزده، یا اقلاً سیزده برابر حالیه نخواهد بود این مالیات‌از هر کس، اعم از مالک و زارع و سرمایه‌دار و تاجر و صنعت‌گر و عمله گرفته شود، بالاخره از راه گرانی معیشت، بطور غیر مستقیم، بر افراد تحمیل خواهد گردید. در صورتیکه سه ربع از آن که بمصرف ادای اصل و فرع قروض و مواجب سرپرستهای زورکی مامیرسد، ببانک‌های انگلیس تحویل شده یک دینار از آن در این مملکت خرج نخواهد شد.

محصولات طبیعی این مملکت هم بواسطه گرانی که از افزایش مالیات و عوارض پیدامی کند، با فراوانی که دارد بدست رس اهالی نبوده، حقیقه باید «سبوگر از سبو شکسته آب بخورد.» چه اگر مالک و زارع و گوسفنددار بخواهد محصولات مزرعه و باغ و شیر

ص ۱۰۷

و روغن خود را بخانه برده، اسباب تنعم زن و فرزند را فراهم آورد، مالیات و عوارض را از کجا بدهد، و برای سایر مخارج خود که اقلا شش برابر حالیه خواهد شد، چه فکربیندیشد؟ آقایان سرپرست ها هم که حاضرند این محصولات را خریداری کرده، تر و خشک جاندار و بیجان آنرا از مملکت بیرون ببرند. این است که از یکطرف بواسطه گزافی مالیات، و از طرف دیگر بواسطه موجود بودن خریدار، و آسان شدن وسایل حمل و نقل جنس خوردنی در این مملکت بسیار گران و کمیاب خواهد شد، و سرایت گرانی خوردنی به همه چیز از جمله طبیعیات بوده، از راه اجرت کار، لباس و منزل و وسیله حمل و نقل، و یک کلمه کلیه وسایل زندگی را گران خواهد کرد.

گران خریدن و گران فروختن، با ارزان خریدن و ارزان فروختن، تفاوتی ندارد. بلکه اولی بهتر از دومی است، ولی فرع آنست که حاصل کار و دسترنج اهالی یک مملکت بین خود آنها تقسیم شود، نه اینکه آنچه از گرانی قیمت محصولات داخلی و زیادی اجرت کار، تحصیل میکنند، از راه گزافی مالیات، باصل و فرع قروض و مواجب مستخدمین خارجی بدهند، و در مقابل سایر لوازم زندگی را گران بخرند و فائده تجارت و کارگری آنها را هم تجار و صنعتگران خارجه ببرند.

امروز، با اینکه مالیات و عوارض این مملکت از پانزده میلیون تجاوز نمیکند، و در این یکسال و نیم اخیر ده دوازده میلیون سرمایه خارجی، بتوسط شما بین اهالی پاشیده شده، و هیچ یک از نتایج قرارداد حتی افزایش تعرفه گمرکی، هنوز ظاهر نشده، کار معیشت افرادی باین درجه از سختی است. ملاحظه فرمائید، در بیست و پنجسال دیگر، با دویست میلیون مالیات و عوارض که ناگزیر باید افراد تحمل کنند، سختی معیشت یا بهتر بگوئیم جان کندن زندگی، بکجا خواهد رسید؟

اگر یکنفر روزی پانزده ساعت کار بکند بقدر شکم خود درآمد نخواهد داشت، عیال و اولاد او باید چه بکنند؟ روزهای پیری و درماندگی بکه التجا ببرند؟ مع الاسف، چون همه بحال او مبتلا هستند، از گدائی هم چیزی در نمی آید.

این مملکت هندوستان و مصر نیست که اراضی آن حاصل خیز، و مردم آن بواسطه تأثیرات آب و هوا کم مؤنه بوده، هم ارزاق فراوان باشد و هم مردم از حیث خوراک و لباس و منزل کم احتیاج باشند. اکثر بقاع این مملکت شش ماه زمستان دارد. لباس و منزل گرم و خوراک پرمایه از لوازم اولیه زندگانیست. کار هم باید بکنند. آیا هیچ فکر کرده‌اید که با این تدارکهای شما، کار این مردم برگشته بخت بکجا میکشد؟ قسمت عمده اهالی این مملکت، چه از گرسنگی و بی‌وسیلگی و فقر و فاقه تلف میشوند، و چه بممالک همجوار گریخته، تحمیلات خود را بگردن باقی مانده خواهند گذاشت، هر روز دسته‌ای از فقرا بقبرستان رفته، و از متوسطین بحال فقرا و اغنیا بحال متوسطین خواهند افتاد. آن وقت است که هم پیمانهای شما مجبورند از هند و مصر و افریقا دستجات کوچ‌نشین تشکیل داده برای زراعت و استخراج معادن، باین مملکت بیاورند.

ص ۱۰۸

ج- اجتماعی: ۱- مردها-جنس ذکور امروزه این مملکت را بسه دسته

تقسیم میکنیم. پیرمردان، جوانان، اطفال. خوشبخت‌ترین این سه دسته، پیرانی هستند که تا بیست و پنج سال دیگر بدرد زندگی میگویند و هر قدر امروز بمرگ نزدیکتر باشند، از آلام و مصائب زندگانی آتیه دورتر، و بنابراین خوشبخت‌ترند. اطفال غیر ممیز امروزو طبقاتی که بعد قدم بعرصه وجود میگذارند، نظر باینکه بسختی زندگی و اوضاع محیطها همه منکری و بدی که دارد، معتاد میشوند، در بیست و پنج سال دیگر خیلی در زحمت نیستند. ولی بدبخت طبقه جوانان امروز، که بزندگی مرفه عادت کرده، و لذت استقلال ملی و آزادی شخصی را چشیده‌اند!

حال این طبقه، بواسطه فشار زندگی، و مخالفت محیط با عادات و اخلاق و مذهب، و از میان رفتن هرگونه مزایای ملی، و استقلالی و زبانی، بدرجه‌ای سخت و زندگانی آنها باندازه‌ای مشکل خواهد شد، که تصور جزئیات آن برای ما غیر ممکن است.

گفتن از زنبور بی‌حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش این گونه مسائل از یدرک و لا یوصف‌هائی است که هیچ نویسنده ماهری، از عهده تشریح جزئیات آن برنمی‌آید. باید بهندوستان رفت، و حال مذلت و فروتنی بومیها، و تنمر و تکبر و خشونت و تحقیر انگلیس‌ها را نسبت به آنها دید، تا مصیبت جوانهای امروز ایران را که بازادی و استقلال و شرافت و شهامت بارآمده‌اند، در آن دوره ملتفت شد.

روابط خانوادگی این بدبخت‌ها، با اولاد و اطفال خود، معلومست بچه قرار خواهد بود. از یکطرف فقر و فاقه‌ای که از طرز مالیه برای افراد حاصل میشود، و از طرف دیگر، توسری خوردن و پریشانی خیال، و خستگی روح و غم و غصه و وطن و مذهب و زبان بدرجه‌ای آنها را مکدر و ملول و متأثر خواهد کرد که زن و فرزند را فراموش کرده از آنها گریزان خواهند شد. مهرهای پدری، محبت‌های فرزندی، مودت‌های قوم و خویشی، و دوستیهای حاصله از رفاقت و آشنائی، تماماً آنها را بدرود کرده، جای خود را به بی‌قیدی، و بی‌اعتنائی و دشمنی و تکالب خواهند سپرد. نه توددی، نه تونسسی، نه مجلس حالی، نه محفل انس، نه جمعه‌ای، نه جماعتی، نه دعوتی، نه ضیافتی هیچیک در کار نبوده، آنها که هنوز خیلی از پا درنیامده، و به اعاشه خانواده خود قادر باشند، سوت و کور، از خانه سر کار، و از سر کار بخانه می‌روند، و می‌آیند. خستگی روحانی و جسمانی روزانه، و تلاش معیشت، نه حال و نه وقت، هیچیک را برای تفریحات اجتماعی آنها باقی نمی‌گذارد. آنها که از خجالت عیال بخانه نتوانند بروند، یا خانه و لانه نداشته باشند، در گوشه میخانه‌ها و قهوه‌خانه‌های کثیف، شبی بروز آورده، بزور مخدر و مغیر، غم زن و فرزند را از خاطر زدوده، اندیشه مالیات سرانه فردا را از خود دور مینمایند.

۲- زن‌ها- طبیعت جنس زن را از حیث جسم و نفس و عقل، ضعیف و در جنبه عاطفه و تأثر و عفت قوی کرده است. حال زنهای بیست و پنج‌ساله بعد این مملکت، بدرجات از

ص ۱۰۹

مرد‌ها بدتر است. طفلش ناخوش و گرسنه و برهنه است، با بی‌وسیله‌گی شوهر و ضعف خود، راه علاج و چاره را مسدود می‌بیند، عاطفه‌اش توسری می‌خورد، شوهرش خسته و گرفته و روحا مکدر و ملولست، متأثر میشود، دخترش بواسطه فقر و فاقه و ناامیدی از شوهر رفتن کوچه گرد می‌گردد، بعفتش برمی‌خورد، قوت نفس مردانه هم در او نیست که بار مصائب زندگی را با دوش عقل بکشد.

۳- ازدواج- با این اوضاع زندگی، و با این سختی معیشت، دیگر از کثرت ازدواج نمی‌توان امیدواری داشت، کسیکه با پانزده ساعت کار از عهده سیر کردن شکم خود برنیاید، بفکر زن و فرزند نمی‌افتد. هر قدر ازدواج کم شود، بهمان اندازه منکرات و امراض مسریه حاصله از آن زیاد خواهد شد، و نقصان موالید، و کمی دست و بازو در مملکت، و افزایش تحمیلات باقی مانده مردم، نتیجه ناگزیر این وضع می‌باشد.

۴- زبان- انتشار زبان قوم غالب، در یک ملت، و تقلید آن از صنف ممتاز، در نوع بشر طبیعی است. مخصوصا ایرانی‌ها بواسطه هوش فطری و طبیعت ادبی و حس تقلید و تعالی که دارند، بشهادت تاریخ، نسبت بزبان قوم غالب و صنف ممتاز، بیطرف نخواهند ماند. زبان فارسی چون دیگر وسیله معیشت و موجب تقدم اجتماعی نیست، از اهمیت افتاده، کسی در صدد تحصیل ادبیات آن نخواهد بود و رفته رفته جنبه ادبی خود را ازدست داده، فقط لهجه‌ای خواهد شد که بومیها برای رفع حوائج بین خود سینه بسینه می‌آموزند. هندیها و مصریها را برای رد این گفته ما شاهد قرار ندهید. زیرا هوش ادبی هندیها کم است. اگر زبان انگلیسی جانشین زبان بومی نشده است، در زبان بومی خود هم پیشرفتی نکرده‌اند، قبل از اینها زبان بومی آنها همان لهجه شایعه بین خودشان، و زبان ادبی آنها فارسی بوده که از تاریخ استیلای انگلیس‌ها بعد در میان آنها یکنفر نویسنده باین زبان پیدا نشده است. اما مصریها، بواسطه طبیعت مستبد و حمیت عربی است که زبان خود را بالمره از دست نداده، و فقط بزبان انگلیسی مخلوط نموده‌اند. طبیعت نرم و سریع الانفعال ایرانی غیر از طبیعت سخت و نفوذناپذیر عربیست. متنها برای فراموش شدن زبان، و از میان رفتن جنبه ادبی آن بیش از مدت یک ژنراسیون وقت لازم است و آنچه در این باب نوشته‌ایم، راجع به پنجاه سال دیگر خواهد بود.

۵- مذهب- عداوت رجال و سیاسیون بزرگ انگلیس نسبت بدین اسلام، تاریخی است. لرد گلاستون صدر اعظم آن دولت، در کرسی نطق مجلس اعیان قرآنی از بغل خود درآورده، بحضار نموده و گفت: «تا از این کتاب آسمانی در عالم اسمی باقی است، ما نباید بدوام و بقای مستملکات خود مطمئن باشیم، مانع بزرگ مقاصد ما در عالم قرآن است.» گذشته از این شاهد تاریخی، سعی و مجاهدت قوم غالب در انهدام اساس مذهب ملت مغلوب، امری طبیعی و موافق پلتیک و صرفه استعمار است. زیرا، تا ملت مستعمره بدین خود معتقد و باخلاق مذهبی و آداب دیانتی خویش متخلق و معتاد است، نسبت بافراد ملت غالب باوفا نبوده، اطاعت او نسبت بآنها ظاهری و تحکیم قوم غالب بر آنها

ص ۱۱۰

سطحی است. وقتی این حاکمیت عمقی میشود و ملت مغلوب از روی وفاداری و علاقمندی، قید اطاعت قوم غالب را بر گردن میگیرد که عقیده باطنی را از دست داده، و عادات مذهبی خود را فراموش کرده باشد.

گذشته از این، مذهب با اینکه خیلی طرف علاقه اشخاص متدین می باشد، در آن واحد قیدیست که انسان طبعاً از آن گریزان بوده، بآزادی و راحتی و بی خیالی و بی قیدی بیشتر متمایل است. بنابراین، همینکه مذهب پشتیبان و حامی و حافظ و نگاهدار و مروج نداشته باشد، از استعمال و اجرا خواهد افتاد، و رفته رفته فراموش خواهد شد.

بر فرض محال که آنقدر خوش باور بوده، انگلیسها را در خصوص مذهب بیطرف بدانیم. دیگر نمی توانیم تا این اندازه خوش باور بوده، آنها را حامی و حافظ اسلام تصور کنیم و همین عدم مراقبت و ترویج، برای فراموش شدن مذهب کاملاً کافی، و بیست سال نمیگذرد که از دیانت اسمی هم در این مملکت باقی نخواهد ماند. آنوقت باید دید دعوات مسیحی، با تشویقی که از هم مذهب های خود یعنی انگلیس ها خواهند دید، در این مملکت چه خواهند کرد؟ و چگونه اساس دین را که با خون شهداء و مداد علماء استحکام و قوام یافته است منهدم خواهند ساخت.

تاتارهای کریمه و شمال بحر اسود و حاجی طرخان و سایر ساحل نشین های رودولگا، مگر همگی مسلمان نبوده اند؟ امروز ده یک آنها مسلمان نیستند. و آنها هم که بواسطه دوری از محیط قوم غالب، در دهات اسمی از مسلمانی دارند، فقط در قبرستان با روسها متمایز بوده، در سایر ترتیبات اجتماعی، از هر حیث، حتی ازدواج، از قوم غالب تبعیت میکنند. هرگاه بشجره نامه خانواده های اسپانیولی رجوع کنیم، تا ده دوازده پشت اسامی آنها هانری و ژاک و فلیپ و گوستاو و ارنست، و بعد از آن محمد و علی و حسن و ابو عبد الله و عبد الرحمن است. آیا جز اینست که این هانری و ژاک امروزه، اولاد همان ابو عبد الله و عبد الرحمن هستند، و تغییر مذهب در اسم آنها هم سرایت کرده است؟ آنها که بقفقاز و ترکستان و هندوستان مسافرت کرده اند میدانند ماچه میگوئیم. در میان شهرنشینان این ممالک، یکنفر که بزیارت بیت الله مشرف شده، و خود را حاجی بخواند یافت نمیشود. زبان روسی و انگلیسی، حتی فرانسه و آلمانی را در نهایت خوبی حرف میزنند و مینویسند، و ادبیات آنها را در کمال اقبال میدانند ولی بقدری از معارف زبان مذهبی خود بیخبرند که یک سطر قرآن نمیتوانند بخوانند، سهلست خواندن نماز را هم نیاموخته اند. عمل کردن بمراسم مذهبی، از قبیل نماز، روزه و حج و غیره منحصر است بدهاتیها و بین زن های متمکن مسلمان و زن های اروپائی، در شهرهای این نواحی، هیچ فرقی نیست. آیا اینها همان ترکها و ترکمان های متعصب در مذهب و همان مسلمانان خالص العقیده پنجاه سال قبل نیستند که اثر عادات قوم غالب آنها را باین روز نشانده، و این طور مذهب را از کف آنها ربوده است؟

را حکومت برای اعمال دینی معین کرده است. با اینکه در علم و دیانت با سایر اهالی فرقی نداشته، و از معارف اسلامی و تدین تقریباً بی بهره اند، مع هذا برای همان لباسی که در بردارند، بقدری طرف تنفر و سخریه و استهزاء هم مذهببان خود هستند که از خانه خود بیرون نمیتوانند بیایند.

در شهرهای اسلامی این ممالک، عده کلیساهائیکه قوم غالب در مدت کم ساخته اند چندین برابر مساجد، و همین مسجدهای قدیمه هم خراب و ویران، و بر حسب تصادف یا عمد، غالباً با میخانه‌ها و عیش گاهها که محل انواع فحشاء و منکراتست همسایه است.

تعطیل عمومی در روزهای یکشنبه معمول، و در این روز و سایر اعیاد مسیحی صدای ناقوس کلیساها از نصف شب تا نصف شب دیگر بفلک بلند است، ولی حتی در روزهای جمعه و عیدین هم، در تمام شهر صدای یک اذان شنیده نمیشود

آقای رئیس الوزراء! ما بوعده خود وفا کرده، بدون ابراز حسیات و اظهار تعصب با منطق و برهان خلل ناپذیر، خیانت شما را در عقد این قرارداد نسبت به ایران و اسلام، ثابت کردیم. حال میخواهیم ببینیم عقاید و افکار عامه در این موضوع چیست؟

اگرچه شما در بیانیه مورخه ۱۶ سنبله ۱۲۹۸ خود، از عموم مردم این مملکت تشکر کرده اید که این خدمت شما را نسبت بایران و اسلام بحسن قبول تلقی کرده اند، و مخالفین قرارداد را معدودی هنگامه طلب معرفی نموده اید، ولی امروز شاید خودتان هم در مصنوعی بودن آن تشکر و خلاف واقع بودن آن ادعا تردیدی نداشته باشید. مع هذا هرگاه تجربه شش هفت ماهه، و اینهمه حبس و طرد و تبعیدی که برای خفه کردن افکار بکار برده اید، و اضرار را چه در پایتخت، و چه در سایر بلاد، روز افزون زیادتیر دیده اید، برای اینکه شما را در آن اظهارات تکذیب نماید، کافی نمیدانید و چنانچه با وجود قانون نظامی و سانسور، این همه مطبوعات، اعم از روزنامه و شب نامه^۱ که مثل برگ درخت در این شهر ریخته و به بیانات مختلف این رفتار شما را تنقید میکنند، باز هم برای یقین شما در مخالفت عمومی با این قرارداد تردیدی باقی گذاشته است و اگر با وجود پولهای بی حسابی که در راه تغییر افکار عامه پاشیده میشود، عبوس افراد مردم از این رفتار شما و ضدیت بی پروای آنها در هر مجلس و محفل، برای اثبات

مخالفت عمومی با قرارداد کفایت نمیکند، واقعا مطلب بر خود شما هم مشتبّه است، قانون نظامی و سانسور مطبوعات را برداشته، مردم را در اظهار عقیده آزاد بگذارید و بعد از یکماه بدون تهدید و تطمیع بآراء عموم ملت رجوع نمائید تا بر خود شما هم ثابت شود که هیچکس راضی باین قرارداد ایران کش اسلام فناکن شما نیست.

اگر در مخالفت عمومی با این قرارداد تردیدی ندارید، چنانکه در خاتمهء بیانیهء

ص ۱۱۲

خود از راه مفهوم مخالف، به آن اشاره کرده اید میخواهید بفرمائید، افراد ملت به سعادت حقیقی مملکت بی علاقه بوده، دارای اغراض جاهلانه و حسیات عوام فریبانه هستند، و مبنای حکم و تصدیق آنها جنون و سفاهت، و مستور داشتن حقیقت است، در اینصورت بشما میگوئیم بموجب قانون اساسی حکومت این مملکت ملی است. شما هم از طرف حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام، وصیتی قبول نکرده اید که تکلیف شرعی و وظیفهء وجدانی شما باعث اینهمه اصرار و ابرام باشد. وقتی که افراد نمیخواهند مملکت آنها بسعادت حقیقی؛ یعنی استعمار انگلیس نایل آید، شما را چه واداشته است آنقدر بسروسیه بزنید و یخه درانی بکنید؟^۱

آقای رئیس الوزراء! منکرین این قرارداد یعنی عموم مردم این مملکت را از محیط سیاست دور، و بحقایق و وضعیات غیر آشنا و تمام آنها را جاهل و مغرض و هنگامه طلب و کلاش و مفتخور میدانید؛ بروزنامه جات سایر ملل و رساله ها و مقالات بزرگان عالم حتی بعضی از انگلیسها رجوع نموده، ملاحظه فرمائید آنها چه مینویسند و چه مضاری از این قرارداد برای ایران ثابت مینمایند. آیا برحسب اتفاق میخواهید ویلسن رئیس جمهوری امریکا را هم جزو کلاش ها و مفتخورها و جاهل و مغرض و از محیط سیاست دور وانمود فرمائید؟

آقای رئیس الوزراء! در سلطنت مشروطه و حکومت ملی، برای یکنفر رئیس الوزراء فقط «اعتماد بنفس و اتکاء بوجدان و حقیقت» و تنها «هدایت عقل و نیروی آن اندازه قوت و توانائی که باری تعالی، جل اسمه بآن بندهء ضعیف عطا فرموده است» کافی نخواهد بود که اقدام به همچو امر خطیری بنماید. زیرا بر فرض اینکه بافکار داخله و خارجه اهمیتی نداده، و شما یکنفر را عاقل ترین مردم تصور کنیم، تازه قانون

اساسی بشما اجازه عقد یک چنین قراردادی را نمیدهد. ما ذیلا مواد قانون اساسی را که صریحا اختیار بستن این قبیل قراردادها را از هرکس، ولو پادشاه مملکت سلب کرده است، بخاطر شما میآوریم.

«اصل بیست و دوم-مواردیکه قسمتی از عایدات یا دارائی دولت و مملکت منتقل یا فروخته میشود، یا تغییری در حدود و ثغور مملکت لزوم پیدا میکند، بتصویب مجلس شورایملی خواهد بود»

«اصل بیست و سوم-بدون تصویب مجلس شورای ملی امتیاز تشکیل کمپانی و شرکت های عمومی، از هر قبیل و بهر عنوان، از طرف دولت داده نخواهد شد.»

ص ۱۱۳

«اصل بیست و چهارم-بستن عهدنامه ها، و مقاوله اعطای امتیازات (انحصار) تجارتنی و صنعتی و فلاحتی و غیره، اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه، باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد.»

«اصل بیست و پنجم-استقراض دولتی، بهر عنوان که باشد، خواه از داخله خواه از خارجه، با اطلاع و تصویب مجلس شورایملی خواهد شد.»

«اصل بیست و ششم-ساختن راههای آهن یا شوسه، خواه بخرج دولت، خواه بخرج شرکت و کمپانی؛ اعم از داخله و خارجه منوط بتصویب مجلس شورایملی است.»

«اصل چهل و ششم-پس از انعقاد سنا تمام امور باید بتصویب هر دو مجلس باشد.

باید اول در مجلس سنا تنقیح و تصحیح شده، باکثرت آراء قبول، و بعد بتصویب مجلس شورای ملی برسند. ولی اموری که در مجلس شورای ملی عنوان میشود، برعکس، از این مجلس به مجلس سنا خواهد رفت. مگر امور مالیه، که مخصوص شورای ملی خواهد بود.»

«اصل نود و چهارم از متمم قانون اساسی-هیچ قسم مالیات برقرار نمیشود مگر بحکم قانون.»

آقای رئیس الوزراء! شاید بفرمائید: «قراردادی بسته شده و رد و قبول آن با مجلس شورای ملی است.» اگر واقعا اینطور است، پس چرا با این عجله مشغول اجرای آن شده اید؟

هرگاه کار طوری پیش آمد که همین وکلای فرمایشی که شما برای قبول این قرارداد تهیه دیده اید، با کمال میلی که در قبول آن دارند، خجالت کشیده نتوانستند بوعده خود وفا کرده، این مملکت فروشی و اسلام کشی شما را تصویب کنند، در اینصورت کدام قوه میتواند انگلیسها را با نفوذیکه در ادارات ایران

پیدا خواهند کرد از کار خارج نماید؟ و بر فرض پیدا شدن چنین قوه ضرر حقوق کتتراتی آنها را که اقلاً تاکنون بدویست سیصد هزار تومان بالغ شده است، چگونه بر این ملت فقیر تحمیل خواهید کرد؟ آقای رئیس الوزراء! عبث بخود زحمت داده و در انتخاب کاندیداهای مسلم الموافقه دسیسه و تهدید و تطمیع و حتی تقلب بکار برده، و بعقیده خود زمینه مناسبی برای تقویت قرارداد تدارک دیده‌اید، زیرا بر فرض اینکه وکلای فرمایشی شما بخواهند و بتوانند باین قرارداد رأی بدهند، خوشبختانه رأی علمای اعلام، و فقهای مراجع تقلید که در این امور کلی مطاع و متبع است، چیزی نیست که شما بتوانید بتهدید و تطمیع و تقلب تحصیل کنید.

این عکس نوشتجات و فتاوی علمای اعلام و حجج الاسلام است که در مخالف بودن این قرارداد با شرع مقدس نبوی و کلام الله مجید و مذهب حقّه جعفری مرقوم فرموده‌اند و چون عکس این مرقومات در این شهر خیلی منتشر شده و همه دیده‌اند، از نقل عین آنها صرف نظر کرده، همینقدر متذکر میشویم که درست در منطوق و مفهوم این فتاوی دقت کرده، ملاحظه نمائید چه بلایی بر سر اسلام آورده‌اید.

ص ۱۱۴

آقای رئیس الوزراء! قطع نظر از فتاوی آقایان حجج الاسلام، مخالفت این قرارداد با کتاب و سنت و اجماع و عقل، بقدری ظاهر و هواید است که مکلفین را در این موضوع از تقلید بی نیاز کرده، با فی الجملة تدبر در قرآن مجید، شخص بقدری آیات مخالف آن را می یابد که از رجوع بسنت بالمره مستغنی شده بر تحریم این قرارداد حکم مینماید.

ما در اینجا بعضی از آیات قرآن را که برای رد این قرارداد و مخالفت آن با شرع اسلام نص محکم است، ذکر نموده، در حقیقت مدرک فتاوی علمای اعلام را بدست میدهیم. در سوره نساء آیه ۱۲۰: وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا. در این آیه کریمه مبارکه خداوند سبحان، برای کفار راه تسلطی بر مؤمنین قرار نگذاشته است. در صورتی که شما برخلاف فرموده خداوند متعال، بموجب این قرارداد نه فقط کفار را به مسلمانان مسلط نموده‌اید، بلکه تمام اختیارات مسلمین را به آنها واگذاشته‌اید.

در سوره قصص آیه ۸۶: فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِلْكَافِرِينَ نهی این آیه از پشتیبانی و مساعدت با کفار صریح است، ولی قرارداد شما قشون مسلمین را تابع کفار میکند که بمیل و صرفه خود آنرا بکار انداخته، مقاصد خود را بپوست و گوشت و خون مسلمانان، انجام نمایند.

در سوره احزاب آیه ۱: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ این کریمه مبارکه از آیات است که مخاطب آن شخص شاخص رسالت پناهی صلی الله علیه و اله و سلم و نهی آن متوجه عموم مسلمانان میباشد. خداوند رحمن در این آیه مسلمین را به تقوی و پرهیزکاری امر، و از اطاعت کفار و منافقین نهی میفرماید. اما این قرارداد شما مسلمین را در تمام شئون و کارهای خود تحت امر و اطاعت مستقیم کفار درآورده است.

منافق هم کسی است که ظاهراً خود را از زمره مسلمین وانمود کرده، و باطنا برای کفار کارچاقی نماید. گذشته از این آیه، نهی مسلمانان در اطاعت این قبیل اشخاص در قرآن کریم زیاد است. چنانکه در سوره نساء آیه ۱۳۷-۱۳۸ میفرماید: بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا، الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيتُهُمْ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ، فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا. خداوند سبحان بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم میفرماید: بمنافقین بشارت بده که عذاب دردناکی برای آنها مهیا است. بعد منافقین را تشریح و میفرماید: آنها اشخاصی هستند که بجای مؤمنین از کفار دوست میگیرند، آیا از آنها انتظار عزت دارند؟ در صورتیکه عزت تام و تمام مخصوص ذات خداوند است.

در سوره آل عمران آیه ۲۷: لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ. نهی از دوستی با کافران صریح است.

ص ۱۱۵

در سوره آل عمران، آیه ۹۵: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ. خطاب بمؤمنین کرده، میفرماید:

اگر گروهی از اهل کتاب را اطاعت نمائید شما را بعد از ایمان به کفر برمیگردانند. باز در همین سوره مبارکه، آیه ۱۴۲: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ. خطاب بمؤمنین است که میفرماید: هرگاه از کافران اطاعت نمائید، شما را بحال قبل از ایمان برمیگردانند و خسران بار خواهید آورد.

در سوره نساء آیه ۱۳۷: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أُمِّتُكُمْ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا. خداوند تعالی بعد از نهی از دوستی مؤمنین با کفار، خطاب بمؤمنین کرده، میفرماید: آیا میخواهید (بواسطه دوستی با کفار) برای خدا حجت قاطعه بر خود قرار دهید؟ در سوره آل عمران، آیه ۱۱۲: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُومًا عَنِّي قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ. در این آیه، خداوند تعالی مؤمنین را از دوستی مخصوص و محرمت با غیر از مؤمنین نهی، و برای ارائه ضرر استظهار بکفار، میفرماید:

کفار از افساد امور شما کوتاهی نداشته، دوستدار رنج و زحمت شما هستند، از ظاهرشان دشمنی آشکار و دشمنی باطنی آنها بزرگتر است.

در سوره مائده، آیه ۵۶: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. میفرماید: ای مؤمنین یهود و نصاری را برای خود دوست نگیرید، آنها با یکدیگر دوستند (با شما دوستی نمیکنند) هرکسی از شما با آنها دوستی کند، همانا از آنها بشمار میآید.

در سوره مائده، آیه ۶۲: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَ لَعِبًا مِنْ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافَرِ أَوْلِيَاءَ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ، میفرماید: از اهل کتاب که دین شما را ریشخند و بازیچه گرفته اند، و از کفار دوست نگیرید.

در سوره هود آیه ۱۱۵: لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ. حق تعالی شانه مسلمانان را از اندک میل همراهی به جانب ظالمین نهی فرموده، و عقاب این رفتار را آتش جهنم قرار داده است. و این قرارداد شما یک ملت مسلمان را نه فقط بظالمترین مردم نسبت بملل عالم بخصوص اسلامیان متمایل مینماید، بلکه ایرانیها را تابع و مطیع آنها میکند.

در سوره کهف، آیه ۲۷: وَلَا تُطِيعْ مَنْ أَغْوَيْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ

وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا. نهی این آیهء کریمهء مبارکه از اطاعت کسانی که از ذکر خدا غافل و بهوای نفس خود رفتار میکنند (و با نهایت بی خبری از آیات خدا و بی اعتنائی با حکام دین، مسلمانان را گرفتار کفار مینمایند) ظاهر و هویداست.

در سورهء هل اتی، آیهء ۲۴: وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ دَعِ أَذَاهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا. نهی از اطاعت کفار و منافقین در این آیهء کریمه بقدری واضح و هویداست که برای هیچ مسلمانی مجال تردید باقی نگذاشته، مخالفت و ضدیت با قرارداد و خود شما را از ضروریات مذهب کرده است.

آقای رئیس الوزراء! در معاملات اگر یکطرف ضرر میکند، اقلاً باید طرف دیگر فایده ببرد، و کمتر معامله ایست که فقط فایدهء آن منحصر بدلال بوده، طرفین معامله خسارت بکشند. تا حال مضار و منافع این قرارداد را نسبت بایران تحت نظر داشتیم.

در اینجا میخواهیم موقتاً منافع ایران را از نظر دور کرده، از نقطه نظر منافع انگلیس، باین قرارداد شما نظر افکنیم.

دولت بریتانیای کبیر، تا قبل از عقد این قرارداد، دولت مطبوع محبوب عادل با انصاف زیرکی در ایران قلم رفته بود و ایرانیها بدوستی آن دولت خرسند بود، همواره گله گذاری های مظالم روسیهء تزاری و مناقشات با هم کیشان خود را نزد آن دولت میبردند و در مواردیکه اشکالی برای آنها پیش میآمد از اولیای آن دولت مشورت دوستانه کرده، و در مواقعی که گرهی بکار میخورد حل قضیه را بحکمت آن دولت محول مینمودند و برای کشف معادن و تاسیسات صنعتی و راه سازی چشمشان بکمپانیهای انگلیس و مایل بودند که منافع مشروع این تاسیسات بسرمایه داران این مملکت عاید شود. انگلیسها هم از این حسن ظن استفاده کرده منافع و مقاصد خود را بهتر و آسان تر از سایرین حفظ کرده و پیش میبردند، سهلست بسا کارها که دولت روس با کشمکش های بسیار پیشرفت آن موفق نمیشد انگلیسها با همان حسن ظن و روابط صمیمانهء ایرانیها با کمال سهولت بدون هیچ زحمت و رنج پیشرفت نظیر بلکه بهتر از آن موفق میگرددند. ولی بعد از عقد قرارداد همان انگلیس مطبوع محبوب عادل با انصاف زیرک، همان انگلیس طالب استقلال ایران، برای حفظ مستعمرات آسیائی خود، بالاخره همان دولت همسایهء قدیمی و دوست صمیمی، در مدت شش هفت ماه، باندازه ای جلب تنفر و انزجار کرده است که دولت خشن بد همسایهء بد همه چیز تزاری روس، با فشار و تضيیقات صد سالهء خود بایران، اینقدر طرف تنفر واقع

نشده بود. بحدی این تنفر و انزجار رو باز دیاد است که هیچ بعید نیست ایرانیها برای رهائی از شر انگلیس، خود را در آغوش بلشویزم بیندازند.

اما ایرانیها باید از یک حیث از شما ممنون باشند که بتوسط شما پرده از روی کار، و نقاب از چهرهء دو روی انگلیس برداشته شد، و ایرانیها دوست صد و بیست سالهء خود را شناختند.

آقای رئیس الوزراء! چون میخواستیم این رساله را در همین جا ختم کنیم؛ این

ص ۱۱۷

است که به شما و هم پیمانهای شما نصیحت کرده، میگوئیم هنوز آب و گل زیادی خرج این قرارداد نکرده اید، و برای پیش بردن این خیال خام، خیلی آلوده نشده اید، عبث به خودتان و ایرانیها خسارت بی ربط وارد نیاورده، اصرار بیمورد نکرده، لجاج و عناد بی محل را کنار بگذارید، و یقین بدانید که در دوره ای که ایرلند تجزیه میشود، و افغانستان خود را از قیمومت قدیمی خلاص میکند و مصر و هند از اقدامات خود در راه آزادی تام و تمام مشغول نتیجه گرفتند، در دوره ای که ملل صغیر تازه بآزادی رسیده، حتی ارمنی ها و یهودی ها استقلال پیدا میکنند، در دوره ای که در یک قسمت بزرگ دنیا مردم زیر بار مزیت های رتبه ای و فضلی و مالی هموطنان و حتی اقوام، سهلست برادران خود نرفته، با وجود مخالفت عادات و اخلاق و طبیعت بشری میخواهند افراد نوع انسان را از حیث مقام و حیثیت و دارائی یکسان نمایند، یک چنین قراردادی که ایران شش هزار ساله، ایران مولد و مدفن سیروس و داریوش و اردشیر و شاپور و بهرام و نوشیروان، ایران قلمرو سلطان محمود غزنوی و عضد الدوله دیلمی و آلب ارسلان و ملک شاه سلجوقی، ایران مربی شاه اسمعیل اول و شاه عباس کبیر صفوی و نادر شاه افشار، ایران پرورنده بوذرجمهر و ابو مسلم خراسانی و یحیی و خالد و جعفر برمکی و خواجه نظام الملک و خواجه نصیر الدین طوسی و میرزا تقی خان امیر کبیر فراهانی، ایران موطن شیخ طوسی و محمدابن بابویه و علی بن بابویه قمی و شیخ کلینی رازی و شیخ بهائی عاملی و شیخ مرتضی انصاری، ایران محل نشو و نمای فیروزآبادی و یاقوت حموی و ابو الفرج اصفهانی و غیاث الدین جمشید کاشانی، ایران مسقط الرأس شیخ الرئیس بو علی سینا و ظهیر فاریابی و محمدزکریای رازی و میرداماد و ملا صدرا ی شیرازی و میرزا ابو الحسن جلوهء اردستانی، ایران مولد رودکی و فردوسی و انوری و ناصر خسرو و نظامی و خیام و سعدی و حافظ و صائب و قائم مقام فراهانی را مستعمرهء انگلیس قرار میدهد، قراردادی که تمام

اهل مملکت از آن متنفر و عموم ملل عالم از آن منزجر، و حتی در انگلستان هم، جمعیت‌های متعدده بر ضد آن هستند، قراردادی که با مذهب و دین و اخلاق و عادات و استقلال داخلی و خارجی و همه چیز این مملکت منافی است، چنین قراردادی در چنین مملکتی با چنین اوضاع و احوالی اجرا شدنی نیست.

۲۹ حوت ۱۲۹۷

انتشار ابطال الباطل

در ایام عید سال ۱۲۹۹، دیدوبازدید عید را منحصر باعضای نزدیک خانواده کرده، مشغول پاک‌نویس رساله ابطال الباطل شدم. برای اینکه نسخه متعدد شود، و کسی هم خط را نشناسد برادرم آقای فتح الله مستوفی، چند روزی مشق خط نسخ کرده، صفحاتیکه از زیر دست من بیرون می‌آمد، می‌گرفت، و بخط نسخ نسخه دیگری از آن ترتیب میداد. در هفتم هشتم عید که کار ما تمام شده بود، صبحی آقای حاجی مخبر السلطنه (جناب آقای مهدیقلی هدایت) وارد شده، فرمودند: «آنچه منتظر شدم شما بدیدن عید بیائید نیامدید، من

ص ۱۱۸

آمدم.» بعد از تشکر بایشان عرض کردم: «من امسال هیچ جا نرفته‌ام. مشغول کاری بودم.» فرمودند: «چه کار؟» گفتم: «اگر میل داشته باشید، برویم در لابراتوار تماشا کنیم از کلمه «تماشا» و «لابراتوار» تصور کردند، عمل شیمیائی است، فرمودند: «بدم نمی‌آید» باهم بطالار آئینه که اطاق خارج و داخل و محل کار من بود، رفتیم. جزوهای ابطال الباطل را از کشو میز بیرون آورده، مقدمه و بعضی از قسمت‌های آنرا بطور تفرقه برای ایشان خواندم. گفتند: «این کتاب را نمیتوان سرسری شنید. من امروز صبح، سه چهار جابازدید برای خود مرتب کرده‌ام. حالا میروم دو ساعت بعد از ظهر می‌آیم، تا هروقت شب باشد تمام رساله را می‌شنوم.» بعد از ظهر که روز گرم بهاری بود، سر ساعت موعود آمدند.

در همان طالار نشستیم، و تا ساعت نه من تمام رساله را برای ایشان خواندم.

ولی وسیله برای انتشار آن نداشتیم، زیرا چنانکه میدانیم نظمیه شهر با کمال مراقبت، از انتشار هر چیزی که بر ضرر قرارداد و بر ضد وثوق الدوله بود جلوگیری میکرد. بالاخره صلاح دانستیم با مرکب چاپ نویسانده و با چاپ سنگی یا روئی، چاپ کنیم. میرزا مهدی کاتب اصفهانی یکی از قرآن نویسهای پدرم که

خط نسخ را خوب مینوشت و ترجمه انقلاب کبیر فرانسه مرا پاک‌نویس کرده بود، بخانه ما رفت و آمد داشت.

جزوه‌های ابطال الباطل را یکی دو تا میگرفت و پشت کمر خود، زیر قبای راسته می‌گذاشت و شال پهن خود را روی آن می‌بست و بمنزلش میبرد و با مرکب چاپ مینوشت و بهمان کیفیت می‌آورد. اینکار هم یکماهی طول کشید ولی وسیله انتشار آن بدست نیامد.

چندی بعد که کابینه و ثوق الدوله افتاده، و مطبوعات آزاد شده بود، روزی در مدرسه سیاسی آقای علی اکبر دهخدا را ملاقات کردم، ضمناً مذاکره‌ای هم از قرارداد بمیان آمد. با ایشان بمنزل آمدم. بعضی از قسمت‌های رساله را خواندیم. ایشان رساله چاپ‌نوشته را برای مطالعه از من گرفتند. ضمناً گفتند: «اگر وسیله برای چاپ آن پیدا کنم اجازه اقدام دارم؟» گفتم: «البته» ایشان رفتند. بعد از چند روز، یک نسخه روزنامه بعنوان من رسید که چهار صفحه خط کشیده، با شماره سر صفحه، در پائین ورق آن، باین رساله تخصیص یافته، و از اتخاذ این وضع معلوم بود که ناشر روزنامه خیال طبع آنرا بشکل کتاب علیحده هم دارد. آقای دهخدا میگفتند: با من قرار گذاشته است، هزار نسخه علیحده هم چاپ کند، و چاپ هم کرد. ولی نمیدانم چه شد که وقتی کتاب در پاورقی روزنامه تمام شد. نخواست کتابها را جلد و منتشر کند^۱ میگفت فرمهای چاپ شده را در

ص ۱۱۹

انبار موش زده، و از استفاده انداخته است. فقط توانستم دو جلد از این کتاب را در عوض نسخه خطی، بهزار زحمت از او بگیرم، مابقی را یقیناً بمقواسازها واگذار کرد که از آن جلد کتاب بسازند. این دو جلد را رفقا از من میگرفتند و میخواندند. تا سال ۱۳۱۱ که در اصفهان بودم، آقای امیر قلی امینی مدیر روزنامه اخگر، این رساله را در آنجا طبع رساند.

ضدیت عملی با قرارداد یا جوانمردی

یکی از واقعات گردش عید ۱۲۹۹ که همان روز عید اتفاق افتاد، انتحار سرتیپ فضل الله خان آقولی، افسر رشید امنیه بود. فضل الله خان و فرج الله خان برادر کوچکترش همانها بودند که بمعرفی آقای بینش، من آنها را برای خدمت در ژاندارمری مالیه، به‌ماژور استکس معرفی کرده بودم. بعد از آنکه شوستر

آمریکائی رفت و ژاندارمری مالیه سرنگرفت، عده‌ای را که مازور انگلیسی جمع‌آوری کرده بود، تحویل کلنل یالمارس، رئیس ژاندارمری مملکتی دادند. فضل الله خان افسر رشید فهمیده‌ای از کار درآمده بود. نمیدانم مهاجرت کرد یا نه، در هر حال همه او را دوست میداشتند، و آینده درخشانی برای او پیش‌بینی میکردند. در کابینه و ثوق الدوله اکثر نقشه‌های توسعه امنیه بتوسط او انجام میشد. گذشته از مزایای اخلاقی و معنوی، از حیث قامت و قواره هم مرد برازنده‌ای بود.

خودکشی این افسر آرام باوقار متین، که باید همه‌گونه امیدواری بآینده و زندگی و ریاست و قدرت داشته باشد، همه کس را بحیرت افکند. اگرچه همانروزها هم مردم حدس میزدند ولی بعدها معلوم شد، که این انتحار بسبب اطلاع یافتن از چگونگی تشکیلات قشونی آینده کشور بوده است که افسر نجیب وطن‌پرست نتوانسته است خود را بآن راضی کند و چون خود در کمیسیون نقشه انگلیسها برای قشون آینده ایران وارد، و یکی از اعضاء بوده، قبل از تصویب و امضای نقشه، انتحار کرده، و با این ضدیت عملی، خود را از زندگی سراپا ننگ آینده خلاص نموده است.

باز هم مار و پونه

در تشییع جنازه او، چه از طرف مقامات دولتی و چه از طرف مردم، که سبب این واقعه را بخوبی حس کرده بودند، تجلیل فراوانی بعمل آمد. نامش زنده جاوید باد. ماه حمل گذشت. نظرم نیست چندم ثور و چه روزی از ماه رمضان بود، که نزدیک ظهر، از وزارت مالیه مرا با تلفن احضار کردند.

بعد از ظهر بوزارتخانه رفتم. میرزا عیسی خان فیض، معاون وزارت مالیه مرا پذیرفت. ارمیتاژ اسمیت انگلیسی بموجب قرارداد و ثوق الدوله، با سمت مستشار کل مالیه چند ماهی بود وارد و مشغول رتق و فتق امور مالیه گشته بود. بمناسبت دانستن زبان انگلیسی، از میرزا عیسی خان بهتری برای معاونت وزارت مالیه نداشتند. تمام کارها را او بهم میبست.^۱ آقای معاون فرمودند: «مستر هارت مفتش کل مالیه بامر وزارتخانه میخواهد تفتیشی در ادارات مالیه جنوب بکند. یکنفر شخص بصیر با وضاع مالیه باید همراه او باشد

وزارت خانه شما را در نظر گرفته است. حقوق شما دویست تومان، و همان حقوق ایام کار شما است. فوق العاده مسافرت هم داده میشود. اتومبیل هم برای مسافرت گرفته شده، و حاضر است پس فردا هم باید حرکت کنید.»

خواننده عزیز میداند که وضع مالی من بواسطه قرضیکه از کار هیئت ممیزی تهران پیدا کرده بودم، هیچ خوب نبود، و منتهای احتیاج را بخدمت داشتم. زیرا هنوز قانون استخدام وضع نشده، و بمنتظرین خدمت حقوقی نمیدادند، و بیکاری برای مستخدمین دولتی خیلی گران تمام میشد. البته این فکر هم بمغز من آمد، که ممکن بلکه یقین است که میتوانم در بین راه مفتش کل مالیه را از طلب خود از دولت و قرضی که در مقابل آن دارم آگاه کرده، بوسیله او خود را از این هفت هزار تومان قرض بی وجه که تا این وقت سر بده هزار تومان زده بود، خلاص کنم. با وجود همه اینها، من در عالم فکر هم تردیدی بخود راه نداده، فوراً تصمیم گرفتم که این خدمت را قبول نکنم. زیرا نویسنده ابطال الباطل، اگر آنچه نوشته بود از راه ایمان و عقیده بود، نمیتوانست به پیشرفت قرارداد کمک کند، و بچنین خدمتی هر قدر هم موافق صلاح و صرفه شخصی او بود، تن در دهد. ولی برای اینکه یک دوست قدیمی را هم نرنجانده باشم، و راه عذر موجهی برای رد این خدمت که طالب زیاد داشت، فکر کنم بمیرزا عیسی خان گفتم: «امشب را بمن مهلت بدهید تا فکر خود را کرده، جواب بگویم.» گفتم: «این کار فکری ندارد. کار بسیار خوبی است. شما با سابقه ای که با مستشاران خارجه دارید، میتوانید برای دولت نافع واقع شوید، و باعث پیشرفتهای آتیۀ شما هم خواهد شد. بآرمیتاژ اسمیت هم آنچه لازم بوده است، گفته شده، او هم میل کرده است با شما ملاقات کند.» بدون اینکه منتظر جواب من شود، گوشی تلفن را برداشت و بآرمیتاژ اسمیت آمدن مرا اطلاع داد. چند کلمه بانگلیسی صحبت کرد، و گوشی رازمین گذاشته، گفتم: «در همین ساعت، مستشار کل مالیه منتظر شماست.» گفتم: «من مشکل می بینم، این خدمت را قبول کنم.» گفتم: «دولت از شخصی مثل شما منتظر نیست که از کار شانه خالی کند.» گفتم: «دولتی که عنقریب دو سال است، حتی یک احوالپرسی هم از من نکرده، و هروقت کار مشکلی پیدا میکند، بیاد من میافتد و بعد از ختم کار و رفع حاجت مرا بخدای متعال میسپرد، نباید انتظار داشته باشد که هر امری میدهد من اطاعت کنم. معامله دولت با من، معامله سر عمله با عمله است. پس اختیار انتخاب بیل یا کلنگ با من است. من فعلاً نمیتوانم بیل داری کنم. بروید یک عمله بیلدار فکر کنید! این جواب رسمی شما. اما دوستانه بشما میگویم امشب را صبر کنید، فردا صبح جواب من، اعم از رد یا قبول به شما خواهد رسید.» گفتم: «با مستشار کل مالیه که منتظر شماست چه

باید کرد؟» گفتم: «ملاقات او مانعی ندارد.» چون بدم نمی‌آمد که در هر حال بینم این آقای مستشار کل مالیه چه جنمی دارد و چند مرده حلاج است، برخاستم و بدفتر ارمیتاژ اسمیت رفتم. قدری باهم از تفتیش دفاتر جنوب صحبت داشتیم. ضمناً در مقابل سؤالات او از

ص ۱۲۱

کلیات مالیه ایران، بقول روات حدیث قدری از انبان نوره^۱ (چیزهای پوچ) بجای حنا تحویلش دادم، و بمنزل مراجعت کردم.

نزدیک افطار حکم مأموریت مرا آوردند. ولی من تصمیم خود را در همان ساعت اول گرفته بودم. فردا صبح حکم را با چند کلمه‌ای دوستانه که بمیرزا عیسی خان نوشتم پس فرستادم. این حکم در دوسیه پرسنلی من که بمناسبت آخرین خدمتم در وزارت کشور است باید موجود باشد.

مراجعت سلطان احمد شاه بایران

میدانیم سلطان احمد شاه، دو روز بعد از انتشار قرارداد وثوق الدوله با اروپا مسافرت کرده است. انگلیسها آنچه خواستند در این مسافرت بنفع قرارداد از شاه قول رسمی بگیرند، پیش نبردند. وثوق الدوله شاهزاده نصرت الدوله را بسمت وزارت خارجه همراه شاه کرده بود، که لدی الاقتضا برای کار چاقی قرارداد حاضر باشد، انگلیسها شاهزاده وزیر خارجه را بلندن طلبیدند، و قبلاً بادهائی به آستین او کردند^۲ و نقشهء قبولاندن قرارداد را بشاه با او کشیدند. بعد شاه را که تا اینوقت هیچگاه دعوت نکرده بودند رسماً بلندن دعوت نمودند.

رسم معمول دربار انگلستان در پذیرائی شاهان سابق ایران این بود که همیشه ولیعهد دولت انگلیس باستقبال رفته از شاه پذیرائی میکرد، و در این ضمنها در محل ییلاقی یا مثلاً در کشتی سلطنتی که شاه ایران را برای گردش و تماشا میبردند، بطور تصادف ملاقاتی بین دو پادشاه اتفاق میافتاد و در پاره‌ای از ضیافتهایی که بعد از این ملاقات پیش می‌آمد، پادشاه انگلیس هم شرکت میکرد. این بار برخلاف رسم، ژرژ پنجم پادشاه انگلستان راهم بزحمت استقبال و پذیرائی شاه ایران انداختند. ولی نتوانستند سلطان احمد شاه رارام کنند. حتی راضی شدند که در نطق رسمی او، که در شب مهمانی که علی‌الرسم باید در جواب نطق پادشاه ایراد کند، چند کلمه‌ای مبنی بر اظهار رضایت از عقد قرارداد بشنوند باهمه روسفتی که نصرت الدوله در این زمینه بکار برد، سهل است، ناصر الملک را هم برای انجام این منظور، بکمک خود

طلبید، کاری پیش نبردند. و شاه بدون هیچ اظهاری بر نفع قرارداد، به پاریس محل اقامت همیشگی خود مراجعت نمود.

(۱) روایات حدیث امامان شیعه گاهی که با مخالفین مواجه می شدند تقیه کرده و راجع به مسائلی که از آنها سوال می شده سنی مآبانه جواب میداده و در نزد همکاران شیعی مذهب خود می گفتند المطلب من حراب النوره

ص ۱۲۲

و ثوق الدوله، همینکه از همراهی شاه مایوس شد، برای اینکه میدان عملیاتش در ایران خالی باشد، بفکر افتاد که تا بتواند شاه را در اروپا نگاهدارد و بفرات خاطر با اجرای قرارداد پردازد. تا وقتی که شاه، بصرافت طبع خود میخواست در اروپا بماند مقصود حاصل بود، همینکه قصد آمدن کرد، برای نگاهداری او در اروپا، از طرف و ثوق الدوله تلگرافاتی^۱ بنصرت الدوله مخابره شد. نصرت الدوله هم البته آنچه پیر استاد داشت بکار بست ولی فایده نکرد، و شاه از پاریس بعزم ایران حرکت نموده، در اواخر بهار سال ۱۲۹۹ وارد تهران شد.

مردم ایران که از مقاومتهای اعلیحضرت در مقابل قرارداد آگاه شده بودند، از شاه خود همه جا با احساسات فراوان پذیرائی کردند. روز ورود او به تهران، با وجود دستورات قبلی و ثوق الدوله بنظمیه و مراقبت زیادی که از طرف افراد پلیس بعمل آمد، مردم در همه جا بعد از بروز احساسات نسبت بشاه، فریاد مرده باد و ثوق الدوله! نابود باد حائن! واژگون باد وطن فروش! بلند کردند. در خیابان ناصریه (ناصر خسرو) که خیابان آخری و محل پیاده شدن شاه (از در شمس العماره) بود این سر و صدا از همه جا بلندتر شد.

استعفای و ثوق الدوله

دولت بلشویک روسیه قدرت خود را در تمام خاک روسیه قدیم منبسط، و ابتدا کلچاک را که از شرق روسیه بسمت مسکو می آمد، مغلوب و بعد دنیکن و ورانگل را با همهء کمک های انگلیس از بین برده، و نیروی انگلیس را هم که برای سرپا نگاه داشتن دولت قفقاز در بادکوبه بود، به بحر خزر ریخته، سهل است با کشتیهای خود آنها را تا ساحل ایران هم تعقیب کرده و از ۲۰ ثور ۱۲۹۹ در آبهای انزلی لنگر

انداخته، و در داخلهء خاک ایران هم تا حدی آنها را دنبال نموده بود. پس ایران، ایران یکی دو سال قبل نبود که اسیر سیاست یکطرفه و بلامعارض بوده، و انگلیس ها هرچه میخواستند از طرف دیگر

ص ۱۲۳

از طرف دیگر در داخلهء خود انگلستان هم زمزمه های برضد طرز حکومت آن دولت بلند شده، و جمعیت های زیادی از اهل کشور مخالفت خود را با رژیم امپریالیست حکومت دولتی اظهار داشته و میگفتند تا کی مردم باید این مالیات های کمرشکن جنگی را پردازند.

دولت نیمه اشرافی و نیمه کارگر انگلیس هم ناچار بود، قدری دست و پای خود را جمع و بار مالیات خونی و پولی ملت را سبک کند. مثل یکسال پیش نمیتوانست آزادانه قشون انگلیس را، مثلاً بکمک دنیکن و ورانگل و روسهای سفید بفرستد، و از ته مانده آن بقفقازیهای بادکوبه امداد نماید، سهل است برای استرضای ملت ناگزیر بود قوای خود را از ایران هم عقب بکشد، و از نگاهداری پلیس جنوب نیز صرف نظر نماید. نتیجهء ناگزیر این مقدمات این بود که دیگر با فشار کاری از پیش نمیرفت، و دولت انگلیس ناگزیر بود در اجرای قرارداد مماشات نماید. بنابراین وثوق الدوله که همه چیزش را روی اجرای قرارداد گذاشته، و از هیچ کس و هیچ عمل پروا نکرده، و مردم از او بی اندازه رنجور بودند، دیگر بدر ریاست وزرای دولت ایران نمیخورد. البته سلطان احمد شاه هم، درایام اقامت خود در اروپا، باین وضع برخورده، که با وجود آمدن بالشویک ها بساحل ایران، و افسونهای نصرت الدوله بایران برگشته است. دوری وثوق الدوله از کار ناگزیر بنظر میرسید. چنانکه چند روز بعد از مراجعت شاه از کار برکنار، و از راه همدان و کرمانشاه و بغداد بسمت اروپا رهسپار شد، یا به بیان ساده تر از ایران فرار کرد.

کابینهء مشیر الدوله

البته حالا که اجرای قرارداد باید با مماشات سروصورت بگیرد، انگلیس ها هم ضدیت علنی با ریاست وزرای شخص محبوب وطن پرست با احتیاطی، مثل مشیر الدوله نکردند. شاید قبول مشیر الدوله هم که بدون هیچ گرفت و گیر، آن هم در چنین موقعی زیر بار مسئولیت رفت بجهت همین اوضاع و احتمال توانائی برای خدمت بکشور بود.

مشیر الدوله، در هفتم سرطان ۱۲۹۹ رئیس الوزراء و کابینه خود را در دوازدهم سرطان بشاه معرفی کرده، مشغول کار شد. مستوفی الممالک و مؤتمن الملک بعنوان وزراء مشاور و حاجی مخبر السلطنه نیز، با سمت وزارت مالیه، در این کابینه شرکت کردند.

میدانیم، مشیر الدوله از پانزده سال پیش تا اینوقت همواره، یکی از ارکان سیاست دولت و در اکثر کابینه‌های دوره مشروطه شرکت کرده، و دوبار هم رئیس الوزراء شد، و طرف اعتماد عامه بود، و رجال کشور هم همگی بدانش و تجربه او معتقد و نظریات سیاسی او را تصدیق داشتند. وجود وزیرانی مانند مستوفی الممالک و مؤتمن الملک و حاجی مخبر السلطنه در این کابینه نیز، از نقطه نظر داخلی، و حیثیت خارجی بسیار مؤثر، و اگر کابینه‌ای میتوانست در این موقع برای ایران کاری بکند و کارهای بی سر رشته سه چهار سال اخیر را سرو صورتی بدهد، این کابینه بود.

مشکلات کار

میدانیم کشتیهای بالشویک‌ها که برای تعقیب انگلیسها از بادکوبه بآبهای ساحل ایران آمده‌اند، از ۲۰ ثور همچنان در آبهای انزلی لنگر انداخته، خود سرانه یا بدستور مراکز بالشویکی، بدشان

ص ۱۲۴

نمی‌آید که از اهالی سواحل بحر خزر بالشویک‌سازی کنند، و آنها را بر ضد مرکز بشورانند. چنانکه عده‌ای که از قرارداد ناراضیند دور هم جمع شده، و احیاناً کمک‌های مادی و معنوی هم از طرف کشتیهای سواحل می‌بینند. این‌ها همان‌ها هستند که عنقریب دولت مشیر الدوله اسم متجاسرین را به آنها میدهد.

بالاختصاص که میرزا کوچک‌خان هم با قوای خود در جنگل و با افکار وطن پرستانه ولی ساده خود بدش نمی‌آید که از قوای آزادیخواه روس که در آبهای ساحلی ایران هستند بر ضد حکومت مرکزی عاقد قرارداد استفاده نماید و اگر وارد عمل نشده است فقط از راه عقیده و ایمان مسلمانی شخص اوست. و الا حول و حوش او حاضرند با آغوش باز بالشویک‌ها را بداخله ایران راه دهند، و اگر تجمع متجاسرین قوت پیدا کند، خیلی محتمل است که قوای او هم از دور او پاشیده، بمتجاسرین ملحق شوند و حتی خود او را هم خواه و نخواه باین کار بکشانند.

در آذربایجان هم جمعی با اسم جمعیت قیام، قیام کرده و از یکسال قبل در تبریز راه خودسری میروند و بعضی از بالشویک مآبها از قبیل دکتر جاوید و سید جعفر پیشه‌وری خود را جزو آنها کرده‌اند. عنوان آنها ضدیت با قرارداد و رئیس آنها شیخ محمد خیابانی یکی از وکلای مجلس دوره قبل است. اگرچه این آقا در نطقهای خود همواره خویش را طرفدار وحدت ملی و استقلال و تمامیت ایران معرفی، و همچو وانمود میکند که این ضدیت با مرکز ضدیت با قرارداد است ولی عملاً سه چهار ماه است تمام رؤسای مرکزی را از ادارات خارج کرده، حتی اسم آذربایجان را «آزادی‌ستان» گذاشته، سهل است این اسم را بالای کاغذهای اداری هم چاپ کرده، و خیلی بعید بنظر می‌آید که این غائله بمسالمت ختم شود. علاوه بر این، طغیان کردهای مکرری و اسمعیل آقا (سیمیتقو) هم در نواحی سرحدی این ایالت. که تا ارومیه و خوی هم نفوذ کرده‌اند در کار، و مایه همه‌گونه نگرانی است.

قوای انگلیس هم بعد از شکست خوردن از بالشکویکها از بادکوبه بایران آمده، و از منجیل تا قزوین و همدان و کرمانشاهان و تا سرحد ایران و عراق عرب در رفت و آمد، و چنین وانمود میکنند که برای جلوگیری از حمله احتمالی بالشویکهای سواحل ایران در این کشور رحل اقامت افکنده، و وزیر مختار انگلیس در تهران بیانیه‌هایی هم که اسم فرمان (!) روی آن می‌گذارد؛ در این زمینه صادر میکند، و باهالی تهران که خود در هیجان آوردن آنها شریک است اطمینان‌هایی میدهد. علاوه بر این، انگلیس‌ها در تربت - حیدریه خراسان هم یک قوه سه چهار هزار نفری دارند که معلوم نیست کی و چه وقت آنها را از ایران خواهند برد، و بنظر چنین می‌آید که این قوه را برای جلوگیری از حمله احتمالی بلکشویها بجانب هندوستان، در این نقطه نگاه داشته باشند. گذشته از اینها، قوهای هم با اسم پلیس جنوب (اس پی آر) در فارس دارند که از ایرانیهای داوطلب با روسای انگلیسی و افسرهای هندی تشکیل کرده‌اند. بین این قوه هم با طوایف محلی که از راه وطن

ص ۱۲۵

پرستی بر ضد آن هستند، دائماً زد و خورد در کار است، و باز هم معلوم نیست که چه وقت این قوه را که در ایام جنگ، نمیدانم بچه فکر شاید بخیال تقسیم دو منطقه نفوذ قرارداد ۱۹۰۷ ایجاد کرده بودند، برهم خواهند زد، و ایرانیها را از برادرکشی خلاص خواهند کرد.

قرارداد ۱۲۹۸ هم که وثوق الدوله بدون تصویب مجلس مقدمات اجرای کامل آنرا فراهم کرده، و قسمت مهم این اختلافات زائیده آن هستند، بحال خود باقی است.

ارمیتاژ اسمیت در کار مالیه ایران مشغول مطالعه و گرماگرم تصمیمات خود را با جرامیرساند، و مقدمات جمع‌آوری سی هزار قشون با افسران انگلیس هم تهیه شده، و کلای فرمایشی وثوق الدوله هم انتخاب گشته، و برای تصدیق و تصویب قرارداد حاضرند.

جاسوسی در همه جا رواج دارد، و مطبوعات هم تحت سانسور دقیق نظمی و نارضامندی عمومی بمنتهای درجه رسیده است.

کارهای کابینهء مشیر الدوله

مشیر الدوله در هیچیک از کابینه‌هایی که در ایران تشکیل کرده است، بقدر این کابینه کم دوام خود کار نکرده است و بنظر همچو میرسد که مقتضیات کار را موجود، و موانع را مفقود تصور کرده، و بهمین جهت با کمال اطمینان و قدرت، مشغول رتق و فتق امور شده، و از هیچگونه مجاهده کوتاه نیامده، و تا میتواند در پیشرفت امور سعی بکار میبرد.

توقیف اجرای قرارداد

مشیر الدوله توانست بانگلیس‌ها حالی کند که اجرای قرارداد بدون تصویب مجلس شورای ملی عملی مخالف قانون داخلی و مراسم بین‌المللی است، و تمام این ضدیت‌ها که در سرتاسر کشور برپاست بر اثر همین عمل است و اگر ایران آرامی باید وجود داشته باشد، با این طرز عمل منافی است. انگلیس‌ها هم یا حس کرده بودند که قرارداد را نمیتوانند بزور بر ایران تحمیل کنند، یا خیلی از وکلای فرمایشی وثوق الدوله مطمئن بوده و تصور میکردند که در آینده نزدیک میتوانند قرارداد را قانونی نمایند. در هر حال در مقابل این اظهارات مانع عملی نتراشیدند. مشیر الدوله در روزهای اول تشکیل کابینهء خود بیانیه‌ای راجع بتوقیف اجرای قرارداد تا تعیین تکلیف قطعی از طرف مجلس شورای ملی که اکثریت وکلای آن انتخاب شده بودند صادر کرده، و مردم را از عصبانیت اجرای قرارداد که واقعا کار بی‌منطق و بی‌سابقه‌ای بود بیرون آورد. ارمیتاژ اسمیت و مسترها رتبعنوان مرخصی دنبال کار خود رفتند.

این اقدام نفوذ معنوی کابینه را در نزد عامه زیاد کرد، و مردم هم در شنوائی و اطاعت خود نسبت باحکام و اوامر دولت افزودند. آزادی مطبوعات و موقوف شدن جاسوسی نیز، بیشتر بوجاهت کابینه افزوده، مردم

از هرحیث راحت و امیدوار شدند، مشیر الدوله دراحضار تبعیدشدگان قرارداد اقدام کرد. برادر، آقا میرزا رضا را برای آوردن آنها تعیین، و با چند اتومبیل بکاشان روانه نمود. بعد از ده ماه تبعید، آقایان

ص ۱۲۶

حاجی محتشم السلطنه و مستشار الدوله و ممتاز الدوله و ممتاز الملک و حاجی معین التجار بوشهری به تهران مراجعت کردند. و از طرف سران آزادی خواه و اصداد قرارداد استقبال شایانی از این آقایان بعمل آمده و تا یک هفته ای در منزل آقایان ازدحام و رفت و آمد برقرار بود.

سرکوبی متجاسرین

سرکوبی آشوب طلبان که در گیلان و مازندران بر عده خودافزوده بودند، و از بالشویکهای ساحلی هم تقویت میدیدند نیز از لوازم بود.

قزاقهای ایرانی، بعد از برهم خوردن دولت تزاری روس با سرکردگان روسی خود مشغول خدمت دولت بودند. ولی انگلیسها تا حدی جای روسها را در نزد روسای آنها گرفته، و عقد قرارداد و ثوق الدوله که عنقریب تمام قشون ایران را تحت امر انگلیسها میآورد، استراسلسکی رئیس دویزیون را بیشتر مطیع آنها کرده بود. سپهدار رشتی وزیر جنگ کابینه و ثوق الدوله هم از این اطاعت البته شکوهی نداشت، ولی بعد از توقیف اجرای قرارداد. طبعا در احساسات افسران ایرانی و روسی این دویزیون نیز تغییراتی حاصل شده، و بیشتر متوجه اوامر دولت ایران شدند.

مشیر الدوله عده ای از این نیرو را برای سرکوبی این متمردين که در بیانیه خود اسم متجاسرین بآنها داد، مأمور کرد. در مازندران نتیجه خوبی از این عمل گرفت، و متجاسرین آنجا قلع و قمع شدند، در سمت گیلان که این آشوب طلبان تا حدود منجیل هم پیش آمده، حتی با قوای انگلیسی هم دست و پنجه نرم کرده بودند، نیروی قزاق مأمور گیلان آنها را جاروب کرده، از شهر رشت هم تا انزلی آنها را رواند. ولی در اینجا بواسطه کمکی که از طرف بالشویکهای آبهای ساحلی بآنها رسید، نیروی مزبور نتوانست از آنها نزع اسلحه کند، سهل است بموضع گیری در مقابل آنها هم موفق نشده بشهر رشت برگشت و در این محل موضع گرفت.

اگرچه با این عقب‌نشینی متجاسرین قلع و قمع نشدند، ولی همین اقامت قوای قزاق در رشت، باعث عدم انتشار بالشویک‌ها در نواحی گیلان شده، و احتمال پیوستن جنگلی‌ها بآنها از بین رفت، و در آینده ممکن بود این نیروی شکست نخورده را تقویت و متجاسرین را از انزلی هم بیرون کرد.

این اقدام کابینه مشیرالدوله، با نیمه تمامی که داشت خیلی بموقع و مناسب بود.

انگلیس‌ها هم که از توقف اجرای قرارداد ناراضی شده بودند، باید از این اقدام خوشنودشده باشند. زیرا در هر حال اقامت این قوه بین آن‌ها و بالشویک‌ها که در بادکوبه ضرب‌شست آنها را دیده بودند، فوز عظیمی بشمار می‌آمد. این قشون‌کشی از نقطه نظر داخلی هم قدرت دولت را در انظار زیاد کرده، سروصداهای سایر نقاط را فرومی‌نشاند.

ص ۱۲۷

کار آذربایجان هم اگرچه در درجه دوم ولی بسیار مهم و لازم بود، که بالاخره باین زمزمه عدم اطاعت نیز خاتمه‌ای داده شود.

دفع فتنه قیام در آذربایجان

مشیرالدوله، از همان روزهای اولیه زمامداری خود، با قیامی‌ها وارد مبادله تلگراف گشته، موقوف الاجرا ماندن قرارداد و آزادی مطبوعات را متذکر شده، افتتاح مجلس شورایی را وعده داد، و آنها را دعوت کرد که کسری و کلای خود را زودتر تعیین کرده، بمرکز بفرستند تا مجلس تشکیل و تکلیف قرارداد هم تعیین شود. مشیرالدوله منتظر بود که قیامی‌ها از این اقدامات دولت قدرشناسی کرده، با مشروعات دولت مساعدت نمایند. ولی آقایان دست از حرف‌های سربالای سابق برنداشته، بترکی گفتن^۱ خود ادامه دادند. مشیرالدوله حاجی مخبر السلطنه (جناب آقای مهدیقلی هدایت) را که در دو مورد دیگر از موارد مشکل‌والی آذربایجان شده، و مردم به بی‌غرضی و بی‌طمعی او کمال اطمینان را داشتند بدو طلبی خود ایشان بایالت آذربایجان انتخاب و مامور کرد. تصور میرفت و جاهت والی جدید، و اعتماد عامه نسبت باو، قیامی‌ها را نیز سر جای خود بنشانند. ولی آقایان این والی را بدارالایاله راه ندادند، بطوریکه حاجی مخبر السلطنه مجبور شد بیکی از خانه‌های شهری فرود آید. هر قدر این والی وجیه و طرف اعتماد عموم با آقایان از در مسالمت درآمد، آن‌ها بیمزگی را زیاده‌تر کرده، حتی والی را در خانه خود هم تهدید باخراج از شهر نمودند. مخبر السلطنه مجبوراً بنظامیه (محل پادگان قوه نظامی در باغ شمال) رفت.

قیامیها این کار را مقدمهء فرار والی دانستند و بر رعونت ترکی خود افزودند. ولی مخبر السلطنه در دو سه هفته اقامت خود در تبریز، بخوبی اطلاع حاصل کرده بود که اهالی از این اقدامات تبری جسته، و همگی هواخواه وحدت ملی هستند، و قوهء جنگی این آقایان هم چیز مهمی نیست و قلع و قمع آنها در کمال سهولت ممکن است. این بود که بقزاقان نظامیه امر داد بشهر رفته بمركز قیام یعنی دارالایاله حمله و آنها را متفرق، و از آنها نزع اسلحه کردند. شیخ محمد رئیس قیام در خانه‌ای پناهنده و در زیر زمین متواری شده بود. قزاقها بهدایت دختر بچه‌ای که بآنها گفته بود شخصی در این خانه است، برای گرفتن او باین محل آمده، و شیخ که بقصد دفاع از خود بسمت آنها تیراندازی کرده بود آماج شلیک قزاقها شده مقتول گردید. ولی دکتر مأمور معاینهء جسد استدلالاتی میکرد که شیخ محمد خودکشی کرده است و شاید این قول بی وجه هم نباشد.

بعد از بیست و پنج سال که از این تاریخ میگذرد، و بخصوص بعد از وقایع اخیر آذربایجان که معلوم نیست نتیجهء آنچه میشود، و دست تقدیر تا چه وقت برادران آذربایجانی ما را مثل غلامان صد سال پیش، اسیر سرپنجهء بالشویزم و محرومیت از آزادی شخصی خواسته باشد، امروز، البته نه از نظر مؤسسین اوضاع فعلی این ایالت، بلکه از دیدهء اشخاص وطن پرست، که آذربایجان را جزو لایتجزای ایران دانسته، و این

ص ۱۲۸

نغمه‌های وحشی را مخالف تمامیت ایران می‌شمارند شاید گفتن این حقیقت مشکلی نداشته باشد و بتوان نوشت که: نغمهء قیام شیخ محمد خیابانی، با همهء نطقهای وطن پرستانهء او بسیار بیمورد، و قلع و قمع او از لوازم، و خیلی بموقع و بجا بوده است. آنها که نطقهای خیابانی را منتشر کرده، و او را در عداد شهدای راه وطن بشمار آورده، و بر قتل این یگانه مرد وطن پرست (!) افسوس می‌خورند و آقای حاجی مخبر السلطنه را در این اقدام وطن پرستانه، بتلویح و تصریح ملامت کرده، و میکنند، کار خوبی نکرده‌اند. البته این قماش انتشارات، که بیشتر برای تحریک حس «بیزیمکی» و «از که» و از کارهای بیمزهء بعضی اهالی تبریز است، در آزادیخواهان واقعی که ایران را قطع نظر از زبان و مذهب، دوست دارند، اثری نداشته، و مردمان عاقل دوراندیش پایی این حرفها نیستند و دوست و دشمن ملیت ایرانی را خوب میشناسند. من این جمله را برای آنها که میخواهند در این میان از سادگی آذربایجان سوء استفاده و آبرو گل آلود کرده، و بصرفهء

شخص خود، ماهی و جاهت و وکالت بگیرند مینویسم که طرفیت جمعیت قیام با کابینه مشیر الدوله بی منطق، و این نوحه و زاری به خاموش شدن سرمنشاء این آتش که ممکن بود، دربیست و پنج سال قبل، آذربایجان را بروز امروز مبتلا کرده باشد، بیمحل است.

شیخ محمد خیابانی چه میگفت، و مقصود جمعیت قیام چه بود؟ این آقایان میخواستند مأمورین ادارات دولتی را از طرف خود معین کنند، و مالیات بمرکز نفرستند سهل است، از مرکز دستی هم بگیرند، و هیچیک از اوامر دولت مرکزی را اطاعت نکرده، حتی والی ایالت را هم بدار الایاله راه ندهند، و «خودمختار» باشند. حتی، اسم آذربایجان را هم تغییر داده؛ و «آزادیستان»، اسم تازه را بالای کاغذهای رسمی خود هم چاپ کرده بودند! هزار رحمت به پیشه‌وری و دمکرات‌های امروزه که بنفع یا ضرر تمامیت ایران، در هر حال این کار آخری را هنوز مرتکب نشده‌اند!

این نغمه‌ها (غیر از تغییر اسم) شاید در دوره کابینه وثوق الدوله بد نبود و حکومت مرکزی را متنبه کرده، رادع اعمال دولت برای کارچاقی از خارجیها میشد. ولی وقتی دولت جدیدی از سران آزادی‌خواه تشکیل شده، و مشغول جبران مافات گشته است دیگر سربالا حرف زدن و ترکی گفتن و پا از رویه دیرین پائین‌تر نگذاشتن یا بعبارت ساده، از خر شیطان پائین نیامدن، آنهم بدون هیچ قوه مادی، مسلماً خلاف رویه عقلا بوده است زیرا، گذشته از مخالفت این عمل با وطن‌دوستی، قیامیها با این دویست سیصد نفر تفنگچی شهری خود از دروازه تبریز هم بیرون نمیتوانستند بروند، و نفوذ حکم آنها شاید به اسکو و قره‌چمن و مرند و سراب هم نمیرسیده است. و الا، چگونه ممکن بود با دویست نفر قزاق، در ظرف دو سه ساعت کار آنها ساخته شود؟ اگر مردم با آنها همراه بودند چگونه ممکن بود والی ایالت بعد از این اقدام تا یکسال و نیم دیگر هم با کمال احترام در این ایالت بماند و جزئی تعرضی از هیچکس نبیند؟

ص ۱۲۹

آقای حاجی مخبر السلطنه هم بروز من گرفتار است که، بعد از سلام و صلوات‌هایی که برای اقدامات خود در نان دادن ششماهه شهر تبریز، از طرف اهالی خیرخواه این شهر دریافت داشته، و با کمال مهر و محبت این شهر را ترک گفتم و یکسال و نیم هم از این تاریخ گذشت، همان استفاده‌چیها و بیمزه‌ها که بخيال وکالت دوره بعد بوده، و میخواستند راهی برای وجاهت خود پیدا کنند، چیزهای ناروا از قول من

جعل کرده، در دهنها انداخته، و مرا واداشتند که در این کتاب خود قدری از اخلاق ترکی آنها بکنایه نقادی کنم. توده اهل تبریز و آذربایجان هیچوقت خدمات مرا نسبت بخود فراموش نخواهد کرد. حتی گندم دارها هم که این اراجیف را شهرت داده اند، همه متفق القولند که من در گرفتن گندم، برای نان دویت و پنجاه هزار نفر سکنهء گرسنهء تبریز، بین همان گندم دارها، نیز، فرقی نگذاشته ام، و از هیچکس یک حبه و یک شاهی، نه در این مورد، و نه در هیچ مورد، نگرفته ام. با تمام طبقات اهالی، حتی جذامیهای بابا باغی پدرانه و برادرانه رفتار کرده ام، متنها من اهل تظاهر نبوده و نیستم، و آنچه کرده ام برای ادای وظیفه و، مخصوصاً، تأسی به بزرگان دین و حفظ شرافت ملی بوده است.

امروز هم، که این چند سطر را مینگارم، برای ارشاد خلق خدا بیکی از وظایف ملی، یعنی حق شناسی است، که باین وسیله بتوانند مردمان فداکار خدمت گذار در جامعه ایجاد کنند و گرنه من، بعد از هفتاد سال عمر و بازنشستگی و تقاعد، حاجتی بشهرت هائی که برای اول دوره خدمت بکار است ندارم. باری، سخن از قیامیها و شیخ محمد بود. من، برعکس آنها که این انتشارات را برای خیابانی و برضد جناب آقای هدایت میدهند، اگر بین خیابانی بیست و پنج سال قبل و پیشه وری امروز فرقی قائل شوم از راه نقطهء اتکاست، که مسلماً شخص خیابانی از اتکای به بیگانه مبرا بوده است. اما از حیث فکر تجزیه آذربایجان از ایران که همانطور که آندفعه کاری پیش نرفت ایندفعه هم بخواست خدای ایران کاری پیش نخواهد رفت، بین این دو واقعه هیچ فرقی نمی بینم. همانطور که اقدامات دمکراتهای امروزهء تبریز و پیشه وری را بر ضرر ایران میدانم، رویهء شیخ محمد و قیامیهای آنروز را نیز بر ضرر ایرانیت و آذربایجان و آذربایجانی تشخیص میدهم.

خواهند گفت شیخ محمد مرد خوبی بوده است. شاید اگر من هم با آن مرحوم رابطه داشتم و بر احوال روحیه او آگاه بودم، در این عقیده، با این آقایان هم فکرمیشدم. آدم خوب زیاد است. شاید سید جعفر پیشه وری هم آدم بدی نباشد. ولی اگر آدم خوب آلت دست دیگران بشود، و جمعی مفسده جو، یا خارجی را بخود راه دهد، و با آنها هم صدا شده، نغمه های وحشی کوک کند، و سروصدای تجزیه آذربایجان را بلند نماید، قلع و قمع این آدم خوب را. ولو با یزید بسطامی و شیخ ابو الحسن خرقانی باشد از لوازم می شمارم.

یک موضوع باقی، و آن کشته شدن خیابانی است، که بگویم مناسب‌تر این بود که شیخ را دستگیر و تبعید میکردند، و جان او را حفظ مینمودند که مثلاً در آینده مردم از نطقهای وطن‌پرستانه او محروم نمانند! اگر آقای هدایت خیابانی را دستگیر و بعد اعدام میکرد، ممکن بود بگوئیم تند روی کرده است، ولی در صورتیکه خیابانی در ضمن جنگ، و تا حدی ناشناخت، کشته شده، یا بقولی انتحار کرده است، چه اعتراضی برایشان وارد است؟

تبریزیها هر قدر میخواهند عکس این یگانه شخص آزادی‌طلب(؟) را در قالیچه کشیده و در بالای اطاقهای خود بگذارند این حب و بغضها تمام میشود، و تاریخ درباره شیخ محمد خیابانی خواهد نوشت: که شخص جاه‌طلبی موسوم بشیخ محمد خیابانی فریفته اطرافیان خود شده، بدون داشتن قوه مادی و معنوی، بفکر افتاد که آذربایجان را از پیکر ایران جدا نموده، خود را رئیس و فرمانروای آن کشور کند. دولت مرکزی هر قدر بمسالمت با او رفتار و اتمام حجت کرد، ثمر ننمود. حتی والی مأمور از طرف مرکز راهم بدار الایاله راه نداده، و تهدید باخراج کرد، والی هم عده‌ای را مأمور نمود، و در ظرف دو سه ساعت جمعیت او را متفرق کرده، بساط او را برچیدند، و خود شیخ محمد هم در ضمن جنگ کشته شد، یا انتحار کرد.

تجدید روابط روسیه و ایران

میدانیم که بعد از ۱۲۹۶ که سفیر تزاری روس بر اثر تغییر حکومت روسیه ایران را ترک گفت اگرچه سفارت ایران در دربار روسیه برقرار بود؛ ولی روابطی بین ایران و روسیه بالشویک در کار نبود. بالشویکها دوباره نماینده بایران فرستادند، و نماینده‌اولی براوین کنسول روس تزاری در اردبیل بود. این شخص وقتی بالشویکها روی کار آمدند، تلگرافی بر رئیس دولت بالشویک مخابره کرد، و خود را مطیع طرز جدید معرفی و انقیاد خویش را نسبت بدولت جدید اعلام نموده بود همینکه بالشویکها قدری دست و پای خود را جمع کرده، پیشرفت‌هایی برای آنها حاصل شد، بفکر روابط با خارجه هم افتادند، و برای رام کردن روسهایی که در سایر نقاط عالم از عهد تزار بر سر کار بودند، در یکی از اعلانات دولتی خود براوین کنسول اردبیل را هم، برای همین اظهار اطاعت وزیر مختار روس در ایران اعلام داشتند. ولی برای این وزیر مختار خود اعتبارنامه‌ای نفرستادند. روزنامه‌ای که مأموریت این وزیر مختار در ضمن اعلانات آن نوشته شده بود بدست براوین افتاد، و با این اعتبارنامه(؟) به تهران آمد و چون محل سفارت در دست روسهای سفید بود در هتلی اطاقی گرفت، و در بالای این اطاق بیرق داس و چکش برافراخت، و در

روزنامه‌های آزاد آن روز آمدن خود را بسمت وزیر مختاری و حاضر بودن خویش را برای عقد قرارداد، مبنی بر واگذاری تمام طلبها و امتیازات و الغای کاپیتولاسیون، اعلام داشت. این واقعه چنانکه سابقا هم بآن اشاره شده است، در زمستان سال ۱۲۹۶ بود.

ص ۱۳۱

کابینهء مستوفی الممالک، که در این وقت حکومت ایران را در دست داشت، البته، نمیتوانست با این اعتبارنامه و این وزیر مختار وارد مذاکره شود. گذشته از این، دولت بالشویک هم در روسیه گرفتار کلچاک، و چیزی نمانده بود که این سرکرده اوضاع بالشویکی را برهم زده، طرز حکومتی قدیم را معمول دارد. بنابراین براوین بی نیل مرام، در اوائل بهار سال ۱۲۹۷، بیرق خود را از بالای اطاق هتل محل اقامت خود پائین آورده دنبال کار خود رفت.

بعد از آن که دولت بالشویک کلک کلچاک را کنده و با دنیکن و ورائگل مشغول زد و خورد بود، مجدداً، بفکر تجدید روابط با ایران افتاد. در کابینهء قرارداد و ثوق الدوله کالامیتسف را بایران فرستاد. این سفیر در مازندران بخاک ایران قدم گذاشت، و طرحی مبنی بر شانزده ماده، که در آن تمام وعده‌های براوین را عملی میکرد، بوزارت خارجهء ایران فرستاد، و حاضر بودن خویش را، برای عقد پیمان دوستی، بدولت ایران اعلام نمود. معلوم است، با سانسور روزنامه‌جات و سلیقهء و ثوق الدوله، که دولت ایران را یکسره بدامان انگلیس انداخته، و مشغول بستن یا اجرای قرارداد کذائی، و خاک ایران را وسیلهء و راه رساندن مهمات برای ضدیت انگلیس با بالشویک‌ها قرار داده بود، باین سفیر اهمیتی نداد. حتی آمدن این فرستادهء بالشویک را هم کسی توجه نکرد، و عامه خبری از سمت کالامیتسف، پیدا نکردند. همینقدر بعضیها دانستند که شخصی، با اسم کالامیتسف بمازندران آمده، و، در ضمن حادثه‌ای، که محرک آن را هم نشناختند، کشته شده است.

بنابر آنچه گذشت، دولت بالشویک از فرستادن دو نفر نماینده، برای تجدید روابط هم، مثل مراسله‌ای که قبل از اینها به اسد بهادر شارژدافر ایران نوشته، و در آن از تمام حقوق و امتیازات دورهء تزاری صرن نظر کرده بود نتیجه‌ای نگرفت، و رابطه‌ای بین دولتین ایجاد نشد.

یک دو سالی از این وقایع گذشت. بالشویکها کلک دنیکن و ورانگل را هم کنده، دولت هائیرا که منشویکها از مملکت عظیم روسیه تزاری تشکیل، و بانها آزادی داده بودند تصرف کرده، خود را بقفقاز رساندند.

دولت انگلیس، که از کمک های خود به کلچاک و دنیکن و ورانگل نتیجه ای نگرفته بود، تمام هم خود را صرف سرپا نگاهداشتن دولت قفقاز نموده، و تا توانست آنها را بمرد و مال کمک کرده، و در این آخر سنگر هم کاری پیش نبرد. بالشویکها بادکوبه کرسی قفقاز را گرفتند. و با ایران همسایه دیوار بدیوار شدند، سهل است، قوای خود را بعنوان تعقیب انگلیسها، آب های ساحلی ایران هم فرستادند، و در سواحل ایران لنگر انداختند، تا لامحاله بود و نمود و قدرت خود را بایرانی ها فهمانده، دولت ایران را بایجاد روابط با خود و ادار نمایند، و چنان که میدانیم، قوای آنها از ۲۰ ثور ۱۲۹۹ در آبهای ساحلی ایران توقف نموده، و در سواحل این کشور مشغول بالشویک تراشی شده اند.

ص ۱۳۲

مشیر الدوله اول کسی بود که متوجه وضعیت شده، بعد از دو سال کج روی وثوق-الدوله، بفکر تجدید روابط با روسیه افتاد. بارشیو وزارت خارجه مراجعه و سواد مراسلات حکومت شوروی بشارژدافر ایران و مواد ارسالی کالامیتسف را گرفت، و موادی که زمینه قرارداد جدید بین دولتين بشود ترتیب داد. در این وقت مشاور الممالک (مرحوم علیقلی انصاری) بعد از ناکامروائی در کنفرانس صلح ورسای که رئیس هیئت نمایندگان ایران بود، بسمت سفارت کبری در استانبول اقامت داشت. مشیر الدوله او را برای عقد پیمان دوستی مأمور مسکو کرد. مشاور الممالک از استانبول بقفقاز رفت. در آنجا اختیارنامه برای عقد قرارداد، و مواد زمینه قرارداد و دستور العمل های راجعه بچگونگی ورود در مذاکره را از مأمورین مخصوصی که از مرکز رسیده بودند دریافت داشت، و با همراهان خود بصوب مأموریت رهسپار گردید. بنابراین، مشیر الدوله اول رئیس الوزرائی بود که مقدمات تجدید روابط دوستی بین ایران و شوروی را فراهم نمود، در آینده باز هم در این باب و چگونگی عقد این پیمان دوستی، شرح لازم را خواهم نگاشت. حال قدری هم بشرح خود پردازم،

اشتغال من بریاست تشخیص عایدات

در اوایل کابینه مشیر الدوله که آقای مهدیقلی هدایت وزیر مالیه بود، روزی بملاقات ایشان رفتم تا ضمناً راجع به هفت هزار تومان طلب خود از دولت که وضع مالی مرا خیلی درهم کرده بود، مذاکره کنم. ایشان بعد از رد و بدل شدن تعارفات معمولی قلم دست گرفته، مشغول نوشتن چیزی شدند. بعد از تمام کردن مشروحیه خود میرزا عیسی خان فیض را که همچنان معاون وزارت مالیه بود، احضار کردند و شماره‌ای از دفتراندیکاتور خواستند. معاون بامر وزیر مشغول برداشتن سواد نوشته‌ی وزیر گردید. در این ضمن‌ها، شماره دفتر نماینده هم رسید. معاون اصل و سواد را شماره گذاشت. وزیر هم پشت پاکت را بقلم خود نوشته و حاضر بود. معاون کاغذ را پاکت کرده، برخاست و نزدیک من آمد، پاکت را با تبریک بمن تسلیم نمود. باز کردم، حکم ریاست تشخیص عایدات بود که در آن اختیارات اصلاح آن اداره را نیز بمن تفویض کرده بودند.

ایشان و من هر دو کار زیاد داشتیم، مجال صحبت دیگری نشد و از هم جدا شدیم. از فردا صبح باداره تشخیص کل عایدات رفته، مشغول کار گشتم. محل اداره در کوچه‌ی بین لاله‌زار و فردوسی، و عمارت اندرونی امین السلطان و محل مدرسه حقوق بعد و دبیرستان ادیب امروزه بود. اداره تشخیص عایدات مهمترین ادارات پنجگانه قانون تشکیلات مالیه است، که خواننده عزیز در اواخر جلد دوم این کتاب، از چگونگی گذشتن این قانون از مجلس اطلاع دارد. اسم این اداره در لایحه پیشنهادی من، اداره عایدات بود. ولی در لایحه مشیر الدوله تغییر اسم داده، اداره تشخیص کل عایدات موسوم گشته بود. چندین دایره،

ص ۱۳۳

مانند مالیات مستقیم و غیر مستقیم و ممیزی و خالصجات و غیره، در تحت امر رئیس کل مشغول کار بودند.

خواننده عزیز میتواند حدس بزند که با تغییرات پی‌درپی که در این پنج شش ساله در وزارت مالیه پدید آمده است وضع این اداره چگونه می‌باشد. در این مدت کم، هفت هشت نفر رئیس باین اداره آمده، روسای دو سه روزه و سه چهار ساعته هم داشته است.^۱ این رؤسایریک بسلیقه خود، اشخاصی مربوط و اکثر نامربوط، باین اداره وارد کرده بودند. در این یکی

ص ۱۳۴

دو سال آخری کار از خرک در رفته، و آقای وثوق الدوله برای اجر دادن باشخاصی که برای او پادوی کرده بودند. عده‌ای از همه رقم باین اداره ریخته، و چون با گذراندن قرارداد کذائی یقین است که بزودی این بنا از ریشه کنده خواهد شد. در خوشدل کردن اشخاص بشغل اداری بیداد میکرد. اجمالا این اداره لانه، هوچیها و از همه جور اشخاص در آن گرد آمده بودند، و اصلاح آن احتیاج بکند و کوب زیاد داشت.

رئیس مالیات مستقیم که با رئیس سابق تشخیص عایدات حکم آستر و رویه را داشت همینکه من آمدم، تکلیف خود را دانست و استعفای خود را داده، و بادراره نیامد. من آقای فتح الله مستوفی برادرم را که در اداره سابق مالیات مستقیم در خزانه‌داری معاون فنی من بود، بمدیری این دائره پیشنهاد و از کار مالیات مستقیم خاطر خود را آسوده کردم ایشان هم چند فقره اصلاحات پرسنلی در این دایره بعمل آوردند. نوبت بمالیات غیرمستقیم هم رسید، و در ریاست این دایر هم تغییر مناسبی دادم. میخواستم بسایر دوایر هم بپردازم. رفتن حاجی مخبر السلطنه باذربایجان سرگرفت. وزیر مالیه جدیدی بر سر کار آمد، باقی مانده هوچی‌های اداره تشخیص عایدات، و تمام هوچیهای سایر ادارات مالیه دست بهم داده، بوسیله لیدرهای پارتی، آقای وزیر را واداشتند که اصلاح اساسی در وزارتخانه بعمل آورد، یعنی رؤسای ادارات و دوایر را عوض کنند، و از خودمانی‌ها بجای آنها بگمارند. ایشان هم محض امتحان از رؤسای ادارات شروع کردند. یکروز، رؤسای حاضر حکمی دریافت داشتند، که تا تعیین تکلیف جدید از آمدن اداره خودداری نمایند. یکی دو روز بعد، عده دیگری بجای آنها برقرار شدند. البته من هم یکی از رفتگان بودم، که چون پای خودم در میان است از معرفی این جناب وزیر، و سایر اشخاصیکه سابقا بر سر کار بوده و اشخاصیکه جانشین آنها شدند، بااحترام مرده‌ها و زنده‌ها خودداری میکنم. اجمالا اکثریت انتخابات جناب وزیر بقدری بی‌ربط بود که همه کس را بحیرت افکند. مشیر الدوله از واقعه خبردار شد. بتوسط یکی از وزرای کابینه پیغام عذرخواهی برای من فرستاد. من هم برای اینکه در مجالس با وزیر مالیه تماس پیدا نکنم، سفری بعلی‌آباد رفتم «که نه من او را به بینم و نه او مرا».

این مسافرت چهل روز طول کشید. بعد از راه انداختن کارهای زراعتی آنجا که کماکان نابرومند بود بقم و در خانه حاجی میرزا محمد مجتهد، رفیق قدیمی خانوادگی فرود آمدم. یک هفته‌ای مبتلا به تب شدید

بودم. بعد از معالجه با کالسکه راه، و یک شب توقف در قلعهء محمد علی خان، در شب اول عقرب بتهران بازگشتم.

ص ۱۳۵

استعفای کابینهء مشیر الدوله و سبب آن

کابینهء مشیر الدوله در سوم ماه عقرب ۱۲۹۹ استعفاء کرد. خود مشیر الدوله میگفت از کار خسته شده و احتیاج بااستراحت دارد.

مردم سبب این استعفاء را عقب نشینی بی دلیل آتریاد رشت تا آقابابا که دست خارجی در آن بخوبی پیدا بود حدس میزدند، و ضمناً قطع سیصد و پنجاه هزار تومان ماهیانهء مساعدهء معمولی را، که انگلیسها از زمان کابینهء وثوق الدوله بدولت ایران میپرداختند، در این استعفاء بی دخل نمی دانستند. بعضی هم میگفتند که انگلیسها میخواهند. استراسلسکی روسی رئیس قزاقخانه را عوض کنند و از خود رئیس بگمارند، و مشیر الدوله باین امر راضی نیست و بهم خوردگی میانه و اشکال تراشی انگلیسها مربوط باین موضوع است. اینها ظاهر امر و باطن مطلب غیر اینها بود. انگلیسها که از گرفتن یخ قرارداد و ماساندن آن مأیوس شده بودند، گرما گرم مشغول تدارک کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ بوده و برای عملیات خود شخص دیگری غیر از مشیر الدوله را لازم داشتند. اینجمله قدری توضیح لازم دارد.

از خوانندهء عزیز خواهش می کنم، با من همراهی کرده، اجازه بدهد که من برخلاف رویهء خود قدری سیاست بافی کنم. زیرا کودتای ۱۲۹۹ یکی از وقایع بزرگ تاریخی این کشور است. باید در علل و اسباب آن درست دقت کرده و موجبات آن را از نقطه نظر مؤسسين آن کاملاً تحت مطالعه قرار داد. من نمیتوانم بخوانندهء عزیز وعده بدهم که خواندن این شرح و مطالعهء این بافته های من، تفریحی داشته باشد، ولی سعی میکنم که لامحاله چیز خسته کننده ای از کار در نیاید.

سیاست بافی جز تلفیق و پس و پیش کردن مطالبی که بافنده و شنونده هردو از آن آگاهند چیز دیگری نیست. بنابراین نمیتوانم قول بدهم که از مطالب گذشته چیزی را تکرار نکنم. منتها سعی میکنم که حتی المقدور در مکررات با اشاره قناعت کنم و از بنجل آب کردن احتراز نمایم.

ص ۱۳۶

کودتا مسبوق بچه سوابقی بود؟

در مدت چهار سال اخیر، بخصوص از زمان کابینه آخری وثوق-الدوله، اولیای دولت ایران که دولت عظیم روسیه تزاری را تجزیه شده و این چماق بین المللی را شکسته و محو و معدوم می‌پنداشتند، سیاست دو طرفی منفی را که همیشه باید سیاست ایران بر آن محور بگردد، کنار گذاشته، و خود را یکسره به دامن انگلیسها انداخته بودند. چنانکه چندبار نماینده دولت بالشویک روسیه را که وعده وا گذاشتن طلب‌های دوره تزاری و الغای کاپیتولاسیون و تمام امتیازات را هم می‌داد، رد کرده، حتی یکی از آنها، کالامیتسف در مازندران نفله هم شده بود.

ولی بالشویک‌ها در آن روزها سرمست اصول موضوعه کارل مارکس بوده، اعتنائی باین بی‌اعتنائیها نمی‌کردند، و بهترین طرز انتشار اصول کارل مارکس و جلوگیری از امپریالیزم انگلستان را که در روسیه خود آنها را هم آرام نگذاشته، برای آنها کلچاک و دنیکن و ورانگل می‌تراشید، همراهی با ملل ضعیفه، و در حقیقت دستگیری از قربانیهای امپریالیزم دولت تزاری روس میدانستند، و بهمین جهت میخواستند دست افتاده‌های رژیم تزاری را بگیرند، و رفتار روسیه سابق را جبران کنند، و از اینراه دشمن عمومی برای امپریالیزم انگلستان پیدا کرده، و ریشه امپریالیزم را از جهان براندازند. هنوز مدت زیادی از مرگ کارل مارکس نگذشته، و اشخاصیکه اصول مسلم او را از خود او شنیده بودند، در میان بالشویک‌ها زیاد بودند. هنوز منظورات مادی آنها را از اصول کارل مارکس منحرف نکرده، و اصل مسلم‌های خود را فدای منافع آنی نمی‌کردند. سهل است، برای جلب قلوب ملل ضعیفه و خیر رساندن بآنها، فداکاریها و گذشت‌هائی هم داشتند، و مخصوصا علاقه نشان می‌دادند که سایر ملل آنها را مردمانی عادل و منطقی و پشتیبان حق و عدالت بشناسند. اجمالا مثل امروز نبودند، که نمک بخورند و نمکدان بشکنند، و بعد از چهار سال مهمانی حالا که میخواهند انشاء الله زحمت را کم و گورشان را گم کنند، یک مشت قفقازی کتو گریخته را بکشور ما بریزند و بعضی ایرانیهای وامانده و از همه جا بیخبر را تحریک نموده، از صد یک بلکه هزار یک اهالی آذربایجان برای نهصد و نود و نه نفر دیگر آنها مدعی بتراشند، و در مملکت آرام ما آشوب برپا کنند، و بین ملت و دولت متحد ایران دوگانگی بیندازند، و از همه بدتر، بطور غیر مستقیم در کشور ما بترویج امپریالیزم پرداخته مردم این کشور را بهواخواهی از رقبای خود وادار کنند، و نمایندگان آنها در مجامع بین المللی اینقدر بی‌منطق حرف بزنند، که من بعد کسی بهیچ قول و قرار آنها نتواند اعتماد کند.

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

باری، بعد از آنکه بالشویکها بطوریکه میدانیم تمام طرق عادی از قبیل نوشتن بشارژدافر ایران، و فرستادن نماینده و وعده الغای کاپیتولاسیون و امتیازات و واگذاشتن طلبهای دوره تزاری را امتحان کرده، و حتی در اعلامیه‌های عمومی خود هم این گذشت‌ها را اعلام نموده و نتیجه‌ای نگرفتند، برای اینکه بود و نمود خود

ص ۱۳۷

را بچشم و گوش زمامداران آن روز ایران بکشند و همسایگی و توانائی خود را بعاقدين قرارداد ۱۲۹۸ «شیرفهم» کنند، مجبور شدند عده‌ای از قشون خود را که برای راندن انگلیسها از قفقاز به بادکوبه فرستاده بودند، بعنوان تعقیب انگلیسها بسواحل ایران روانه نموده، و این عده را که در کشتیهای خود در آبهای سواحل بحر خزر لنگر انداخته بودند نگاهداری کنند، و در سواحل ایران بتحریکات بالشویکی پرداخته، مردم را که از قرارداد وثوق الدوله رنجور بودند، برضد حکومت مرکزی بشورانند و اگر از طرف قوای دولت ایران بر این یاغی‌های داخلی فشاری وارد آید، از یاغیان جانب‌داری کرده بوعده‌های همراهی خود آنها را سرپا نگاهداشته و احیانا با قوای ایران که بسرکوبی این یاغیان می‌آیند دست و پنجه نرم نمایند. تا دولت ایران مجبور شود با آنها وارد مذاکره صلح و صفا شده و رابطه بین طرفین ایجاد شود.

سیاست دو طرفی مشیر الدوله

چنانکه دیدیم، مشیر الدوله اول کسی بود که بعد از چهار سال کجروی زمامداران کشور متوجه وضعیت شده، رویه بی‌اساس سیاست یکطرفی را تغییر داده، خود را رئیس الوزراء دلسوز کشور خویش و طالب منافع مشروع همسایه‌ها، معرفی کرد. از یک طرف، اجرای قرارداد وثوق الدوله را متوقف نموده، و برای عقد قرارداد دوستی سفیر بدربار دولت روسیه شوروی فرستاد، و از طرف دیگر برای جلوگیری انتشارات بالشویکی، قشون بجانب متجاسرین فرستاده، و زمزمه تجدید انتخابات وکلای فرمایشی وثوق الدوله را که برای ضدیت با انگلیس آغاز شده بود خاموش نمود، تا برای هیچیک از دو رقیب مزیتی قائل نشده، و در هر حال نفع کشور خویش را رعایت کرده باشد.

منافع این سیاست برای انگلیسها

بنظر میرسد، که سهم انگلیس در این رعایت منافع کمتر از روسیه منظور شده باشد. ولی اگر بدقت ملاحظه شود، فرستادن قشون برای سرکوبی متجاسرین که در آن وقت درجه روابط آنها بالشوئیکها و دلبستگی بالشوئیکها بآنها درست معلوم نبود، کار کوچکی بشمار نمیآید. زیرا ممکن بود همین قشون کشی برضد یاغیان داخلی، مقدمهء جنگ با خارجی بشود، و بالشکویکها را بجانب ایران بکشاند. از این هم که تنزل کنیم، حائل شدن قشون ایران، بین بالشکویکهای ساحلی و انگلیسها که از منجیل تا قزوین موضع گرفته بودند، برای انگلیسها خیلی ذیقیمت، و قوهء بی طرفی بود که بین این دو قوه که در بادکوبه باهم جنگیده بودند حائل شده، و از تماس مستقیم آنها با یکدیگر جلوگیری میکرد.

خوانندهء عزیز توجه دارد که اگر زد و خوردی بین این دو قوه پیش می آمد، انگلیسها نمیتوانستند جلو بالشوئیکها بند شوند. بالشوئیکها، که کلچاک و دنیکن و وورانگل، یعنی سرکردگان روسی انگلیس مآب را مغلوب، و در بادکوبه با خود آنها هم جنگیده، و آنها را بدریا ریخته، سهل است تا ساحل ایران هم آنها را تعقیب کرده،

ص ۱۳۸

حتی در خاک ایران هم از آنها غنیمتهائی بچنگ آورده اند، اهمیتی باین قشون شکسته که بین قزوین و منجیل جمع آوری شده بود، نمیدادند. پس وجود بینابینی قوهء دولت ایران که سفیر آن برای عقد قرارداد دوستی بین طرفین از قفقاز در شرف حرکت بجانب مسکو است، و بالشوئیکها با کمال بی صبری منتظر او هستند، برای انگلیسها فوز عظیمی بشمار میآید.

از طرف دیگر، فرستادن سفیر برای عقد قرارداد بمسکو، که شاید انگلیسها این عمل را گناه نبخشیدنی مشیر الدوله، میدانستند، اگر از نقطه نظر انگلیس هم ملاحظه شود، بیشتر بنفع انگلیسها بود. زیرا در هر حال سبب میشد که بین دولت ایران و شورویها روابط دوستانه برقرار شده، و از نزدیک شدن بالشوئیزم بهندوستان طبعاً جلوگیری بعمل آید.

والدین همان اولیانف محکوم باعدام است

اگرچه بعضی معتقدند که آمدن بالشوئیکها بآبهای ساحلی ایران اصلاً بامر دولت شوروی، و مراکز بالشوئیکی نبوده، بلکه جوان ماجراجوئی از بالشوئیکها، موسوم به اولیانف، در موقع شکست انگلیس در بادکوبه عده ای دور خود جمع کرده، و اسلحه و مهماتی از قفقازها که بعد از ورود بالشوئیکها بلاصاحب

مانده بود، در چند کشتی ریخته و بعقیده خود برای تعقیب انگلیسها و دشت و فتح بالشویکی در ایران، بسمت ساحل انزلی آمده و در آنجا لنگر انداخته و کر و فری داشته است. چنانکه پس از چندیکه مراکز بالشویکی از قضیه مستحضر شده‌اند، اولیانف را به «چکا» تسلیم نموده، و این محکمه انقلابی او را با اعدام محکوم کرده است. منتها چون اولیانف در این خودسری سوء قصدی نداشته است، اولیای دولت شوروی یک نفر مستحق اعدام را پیدا کرده، با اسم اولیانف بدیار عدم میفرستند، و اولیانف واقعی را با اسم مستعار والدین بایران روانه میکنند که در ظاهر وهنی برای حکم «چکا» حاصل نشود و یک نفر جوان با حرارت و کفایت تلف نگردد، و این والدین منشی رفیق شومیاتسکی سفیر کبیر شوروی در تهران بود، و مدتی در این کشور بسر برده، و بعد از آنکه آنها از آسیا افتاده، بوطن خود برگشته است. من این جمله را از آقای علی اکبر دهخدا که با شومیاتسکی و خود والدین خصوصیت داشته است، شنیده‌ام. شاید بعضی از رجال امروز که در آنوقت برای سفارتخانه‌های هردو طرف آتش‌بیاری^۱ میکردند نیز، از این داستان بی‌خبر نباشند.

ص ۱۳۹

نمیتوان معتقد شد که مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس در ایران، در آن روزها که البته همه گونه وسیله خبرگیری داشته‌اند، از این حقایق بی‌اطلاع بوده، یا توجهی باین وضعیت نداشته‌اند. بر فرض اینکه، موضوع اولیانف را هم از قصه‌های تاریخی و مناسبات بعد از وقوعی بدانیم که رفیق شومیاتسکی، بعد از اینها، برای اثبات بی‌سوء قصدی بالشویکها نسبت بایران، علاقه بانتشار آن داشته، و قصه‌سرایی کرده باشد، آیا همین بیکار ماندن بالشویکها در آبهای ساحلی ایران، که اقدامات نظامی خود را منحصر بهمان یکدفعه‌ای کرده بودند که از طرف قشون ایران در بندر انزلی، فشار بمتجاسرین وارد آمده بود، دلیل باهر بی‌سوء قصدی آنها نسبت بایران نبوده، است؟ آیا تجمع قوای انگلیس در بین منجیل و قزوین، بمنزله چماق نشان دادن و تحریک بالشویکها نبوده، و اگر آنها سوء قصدی بایران داشتند همین اقدام آنها را بیشتر بداخله ایران دعوت نمیکرده، و بهتر نبوده است که انگلیسها قولی را که در بدو کابینه مشیرالدوله داده بودند، عملی کرده، زودتر خاک ایران را از قشون خود پاک کنند؟ و بگذارند ایران کار خود را با بالشویکها، دوستانه سروصورت داده و ضمناً هندوستان و بین النهرین آنها هم از نفوذ انتشارات بالشویکی محفوظ ماند؟

انگلیسها چرا راه کج می‌رفتند؟

پس، این رویه که هم برخلاف میل ملت انگلیس و هم بر ضرر ایرانیها، و هم موجب نارضامندی بالشویکها بود، یا بهتر بگوئیم بایع و مشتری و دلال هر سه را میرنجانده، برای چه مقصود، و دولت انگلیس این طرز عمل را برای حصول چه منظور اتخاذ نموده بود؟ دولت محافظه کار انگلیس در این یکی دو سالهء بعد از جنگ بین الملل بوسیلهء مالیاتهای جنگی که از ملت وصول میکرد، توانسته بود از محازی پوزهء شیر شبه جزیرهء اسکاندیناوی (سوئد و نروژ) تا سرحد ایران، از فنلاند و استونی و لتونی و لیتوانی و لهستان و چک اسلواکی و رومانی و بلغار و ترکیه، دیواری بین اروپا و روسیه ایجاد نماید، و باین وسیله مانع نفوذ عقاید کمونیستی باروپا، و بالتیجه بانگلستان بشود و از این جهت خاطرش آسوده بود. ولی برای هندوستان، مستعمرهء زرخیز قدیمی، و بین النهرین شکار تازهء او از جنگهای بین الملل، هنوز فکری نشده، و در حقیقت این دیوار دورهء بالشویزم، از سمت ایران بازمانده، و قرارداد و ثوق الدوله و بدست آوردن اختیار مالی و اداری و قشونی ایران هم که باید این کل دیوار را سد کند، دچار عدم قبول ایرانیها، و بالاخره اجرای آن گرفتار توقیف و تعطیل گشته بود. پس چه باید کرد، که هندوستان و بین النهرین، از انتشارات این بالشویکهای خبیث مصون ماند؟

باید در ایران کودتائی برپا داشت، و دیکتاتوری برای این کشور تراشید

ص ۱۴۰

که دست بالا کرده، به پول و قوهء خود ایرانیها، کل^۱ این دیوار دور بالشویزم را ببندد. بنابراین، در این اوقات، تمام حواس مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس در ایران، صرف برپاداشتن کودتا، و آب گرفتن خشت و گل برای بستن این کل دیوار بود، و بازار ایران را از آنچه بود آشفته تر میخواستند و توجهی باین اقدامات کابینهء مشیر الدوله که منافع زیادی هم برای آنها داشت، نداشتند و چون میدانستند که با مشیر الدوله نمیتوانند عملیات مقدماتی کودتا را انجام کنند، اشکال تراشی هائی هم برای پیشرفت کار او میکردند. عقب نشینی آتریاد رشت، تا آقابابا، و خواستن تغییر استراسلسکی که هر دو فقره، برای برپا داشتن کودتا نافع بود، از این راه بوده است.

شاید مشیر الدوله هم از تدارکات مقدماتی کودتا بوئی برده، و حساب عاقبت کار را کرده، و بموجب عادت و رویهء خود که هر وقت افکار داخلی و خارجی را مخالف مصلحت ایران میدید، خود را برکنار

میگرفت، این بار هم بیهانهء خستگی و احتیاج باستراحت، جا خالی کرده، و میدان را برای عملیات کودتا بلامعارض گذاشته باشد.

لرد کرزن عصبانی شده است

لرد کرزن وزیر خارجهء انگلستان، در تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۹۲۰ (۲۵ عقرب ۱۲۹۹) یعنی ۲۲ روز بعد از استعفای مشیر الدوله در نطقی که در مجلس اعیان انگلستان ادا کرده، با بیانات تحقیرآمیز سیاست مشیر الدوله را سیاستی ابلهانه دانسته و هیئت دولت جدید ایران (دولت سپهدار) را که سه روز قبل از این تاریخ تأسیس شده بود بتحسین های خود نوازش داده، و محبت و مساعدت دولت انگلستان را نسبت بافراد آن اظهار داشته، و آنها را از حزب دمکرات جوان (!) که نماینده افکار بزرگی هستند، معرفی کرده است. اگر بمرده ها و زنده ها برنمیخورد، من در اینجا افراد اعضای دو کابینه را محاذی یکدیگر می گذاشتم، تا خوانندگان عزیز غرض ورزی این لرد وزیر خارجهء انگلستان را توجه فرموده، به بینند که سیاستمداران برای منافع خود چگونه چغندر و ترب و شلغم را از نارنگی و پرتقال و لیمو، بهتر وانمود میکنند. کابینه ای که باید کار آب گرفتن خشت و گل کودتا زیر چشم او انجام شود، و سیاست شخصی و حزبی جناب لرد کرزن را در ایران پیش ببرد، البته باید طرف این تحسین های بی وجه او هم واقع شود. ولی مذمت از مشیر الدوله، از طرف لرد وزیر خارجهء انگلستان خیلی بی مورد بوده، و آن هم سببی داشته است که محتاج بتوضیح میباشد.

ص ۱۴۱

کساد بازار امپریالیزم در انگلستان

من یکبار، اختصاراً، بکساد بازار امپریالیزم که بعد از جنگ بین المللی در انگلستان شروع شده، و روز بروز قوت میگیرد اشاره ای کرده ام، در اینجا لازم است در اطراف این موضوع قدری بیشتر توضیح بدهم. اکثریت وزرای دولت انگلستان، در اینوقت از حزب محافظه کار بوده علاقهء این آقایان بحفظ مستعمرات سابق، و احیاناً تهیه و ایجاد مستعمرات جدید، آنها را واداشته بود که بعد از جنگ هم همان مالیات های جنگی سابق را از ملت بگیرند، و در راه اقداماتی از قبیل کمک به کلچاک و دنیکن و ورانگل و مساعدت مالی با دول دیوار دور روسیه بخیال جلوگیری از نفوذ بالشویزم باروپا، و بالتیجه به انگلستان (برهم خوردن لردی) و بالاخره، سد کل دیوار دور روسیهء بالشویک، از سمت ایران صرف کنند.

ملت انگلیس که تصور میکرد بعد از جنگ از پرداخت مالیات‌هایی که در دوره جنگ برای این منظورات غیر جنگی میپرداخت، معاف خواهد شد، ملاحظه کرد که آقایان محافظه کار هرروز، عنوان تازه‌ای پیش می‌آورند و باز هم همان مالیات‌های سابق را می‌خواهند. این بود که برای خشکاندن اصل و ریشه این مخارج، بنای نقادی را از سیاست استعماری و توسعه آن گذاشت. مردم انگلستان معتقد شده بودند که باید آخری برای این مخارج کمرشکن قائل شده، از کارهایی که بامید منافع مشکوک آینده مصارف آنی دارد، خودداری نموده، و بالاخره باید قدری از لرگی بین المللی دست برداشت و مردم را بیشتر بحال خود گذاشت.

این فکر که از آن به کساد بازار امپریالیزم تعبیر شده است، روز بروز در مجامع حزبی و افرادی ملت انگلیس زیاد میشد. لرد کرزن تصور میکرد با عقد قرارداد وثوق الدوله، مستعمره جدیدی از ایران دست و پا کرده، و بتواند سرورویی باین سیاست شکست خورده بدهد، و افکار عامه انگلیس را با این فیروزی طرفدار امپریالیزم نماید. ولی این اقدام هم نتیجه نداد. از یکطرف ایرانیها علناً مخالفت را با قرارداد کذائی شروع کردند، و از طرف دیگر در اروپا و حتی آمریکا هم سروصدای زیادی برضد این استعمار جدید بلند شد.

تملق بی نتیجه

جناب لرد بدست و پا افتاد. چنانکه میدانیم، نصرت الدوله را بلندن طلبید. اگرچه این وزیر خارجه ایران خود طرفدار و تا حدی طرف عقد قرارداد بود، ولی لرد کرزن محض احتیاط در نطق‌های سرشام مهمانیهای رسمی، تا توانست از شاهزاده ایرانی تملق گفت، و او را برای قبولاندن قرارداد بسلطان احمد شاه حاضرتر کرد.

بعد شاه را رسماً بلندن دعوت کردند، و حتی پادشاه انگلیس (لرد لردها) را هم برخلاف معمول و عادت دیرینه، به پذیرائی شاه جوان ایران واداشت، ولی چنانکه میدانیم،

ص ۱۴۲

نتوانست تصدیقی از سلطان احمد شاه گرفته، قرارداد را در نزد ملت انگلیس، دول آمریکا و اروپا مطابق میل و رضای ایران قلم بدهد. ایرانیها هم باد بوق کرده، با وجود جلوگیری‌های وثوق الدوله، از هیچگونه انتشار و اظهار مخالفت با قرارداد، خودداری نکردند. مشیر الدوله هم چوب آخری را بر مغز آن فرود

آورده، جلو اجرای آن را گرفت. در نتیجه سیاست حزبی و شخصی لرد بیشتر در خطر افتاد. تا آنجا که موضوع گزافی مخارجی که در ایران کرده بودند، در مجلس و کلا هم مطرح شد، و در نظر دارم که رقم مخارج راه شوسه از مشهد تا دزداب (۱۷ میلیون لیره) حقا خیلی طرف تعجب و کلاهی ملت گشته بود. مشیر الدوله، از نظر لرد کرزن دو گناه نبخشیدنی مرتکب شده بود. یکی متوقف ساختن اجرای قرارداد عزیز و تدارک الغای آن بطور غیر مستقیم در مجلس شورای ملی آینده ایران و دیگری فرستادن سفیر برای ایجاد روابط بین ایران و شوروی، که هر دو قسمت بکساد بازار امپریالیزم کمک میکرد، و سیاست حزبی و شخصی جناب لرد زیان بیحسابی وارد میآورد. حمله جناب لرد باین مرد شریف از اینراه بوده، و الا سیاست مشیر الدوله بسیار عاقلانه بشمار میآمده است.

بگذار بزند میدانم...

دروغگوئی سیاستمدار انگلیسی

لرد کرزن، در این نطق و نطق دیگری که در ۲۶ ژوئیه ۱۹۲۱ (سوم اسد ۱۳۰۰) در مجلس اعیان راجع بایران کرده است، مطالب دیگری هم برخلاف واقع اظهار داشته که تجزیه و تحلیل و تشریح آنها، بر هر ایرانی از لوازم بشمار میآید. از جمله ادعا میکند که دولت انگلیس ایران را اولاً از توطئه آلمانها و ثانیاً از حمله ترکها و ثالثاً از تعرض بالشویکها نجات داده است. از توطئه آلمانها که منجر بمهاجرت و قضایای دیگر شد، چون خواننده عزیز از جزئیات قضایا سابقه داشته، و میداند که آن وقایع نه برای حفظ منافع ایران، بلکه برای پیشرفت مقاصد و نفع خودشان بوده، و اکثر عملیات هم بدست قشون روس تزاری شده، و مربوط بانگلیسها نبوده است، چیزی نمینگارم. اما دو قسمت دیگر، محتاج بتوضیح بیشتری است. جناب لرد میفرمایند، ما ایران را از حمله ترکها و بالشویکها نجات داده ایم، ببینیم این حمله ها چه بوده، و آنها چگونه و با کدام قوه ما را نجات داده اند؟.

ص ۱۴۳

حمله ترکها بایران نبوده بلکه بانگلیس و روس بوده

جنگهای بین الملل که شروع شد، دولت ایران چنانکه میدانیم بی طرفی اختیار کرد. قوانین جنگ در حقوق بین الملل میگوید دول جنگنده باید احترام بی طرفی دولت بی طرف را نگاهدارند، و در خاک آن دولت برضد دشمن تحشید قوا ننمایند، حتی از خاک دولت بی طرف هم نباید عبور کنند، و اگر یکی از آنها اقدام

باین قماش کارها نمود، دولت بی طرف حق دارد جمعیت آنها را متفرق و از آنها نزع اسلحه نماید و اگر نکرد، دولتی که این تحشید قوا بر ضرر آنست، میتواند قوای خود را وارد خاک دولت بی طرف کرده، و از ریشه گرفتن قوای خصم در خاک دولت بی طرف که ضرر آن مستقیماً متوجه اوست، ممانعت نماید. گذشته از قوانین بین الملل، این حق از حقوق طبیعی دول در حال جنگ است، که هر عقل سلیمی بآن حکم میکند.

از مطالبی که در جلد دوم این کتاب نوشته ام، خواننده عزیز میداند که در و بند سرحدی ایران، از سال ۱۳۱۵ قمری، و صدارت امین الدوله شکسته، و دولتین با سم مستحفظین کنسولگری های خود، هر قدر میخواستند قوای مسلح بایران وارد میکردند.

گذشته از این، وجود شش هفت هزار قشون روسی که در دو نوبت بعنوان طرفداری از مشروطه و استبداد بایران آمده، در کشور ما رحل اقامت افکنده بودند، و بهیچ قیمتی نمیخواستند خارج شوند نیز در کار بود. در حین جنگ بین المللی هم خاک ایران برای قشون دولتین روس و انگلیس که با هم متحداً برضد آلمان میجنگیدند، محل استراحت و چرا و اصلاح مزاج شده بود. تا عثمانی ها وارد جنگ نشده بودند، البته این رویه اگرچه برضد میل ایرانی ها بود، ولی در هر حال مانع خارجی نداشت. بعد از آن که آن دولت برله آلمان وارد جنگ شد، بواسطه هم سرحدی ایران با طرفین جنگ، دیگر این وضع برای دولت عثمانی قابل تحمل نبود. زیرا عده روسها که در ایران خیلی زیاد شده بود، قشون معتنابهی تشکیل میداد، که ممکن بود برای عثمانیها اسباب زحمت شود.

عثمانی ها بدولت ایران تذکر دادند که اگر قشون روس را از خاک خود بیرون نکنند، آنها وارد خاک ایران شده، و از تحشید قوای خصم برضد خود جلوگیری خواهند کرد. ایرانیها بدولتین اعلام کردند که بی طرفی ما را محترم شمرده، از خاک ما خارج شوید. دولتین، نه همین اعتنائی باین حرف حساب نکردند، بلکه بر عده قوای خود افزودند. هفتاد هزار نفر قشون روس که تحت فرماندهی ژنرال براتف بود، نواحی شمال و مغرب ایران، بخصوص محل های نزدیک بسرحد عثمانی را اشغال کردند. سهل است، شرفخانه ساحل دریایچه ارومیه را مرکز قرار داده، لوازم و مهمات یکصد هزار قشون برای حمله به بین النهرین و کمک بقوای انگلیس که از بصره بجانب بین النهرین حمله میکردند در آنجا جمع آوری نمودند، و دولت عثمانی را مجبور کردند که لامحاله برای دور کردن آنها از مجاورت قوای خود بخاک ایران تجاوز نماید، و بمراکز نظامی آنها

حمله ببرد و حتی همانطور که روسها و بعدا انگلیسها آسوریهای آذربایجان را برضدترکها مسلح میکردند، آنها هم کردهای مکرری و طوایف مندمی و شیخ اسمعیلی ایرانی را برضد آنها مسلح کردند. در نتیجه این کشمکش و رفت و آمدهای طرفین جنگ، خرابی زیادی بکشور ما وارد شد، و جمعی مردمان آرام صلحجوی ایران زیر دست و پا رفت، و دهات زیادی ویران شد که الان هم خرابه‌های آنها حی و حاضر است. من خود در ایامی که در آذربایجان استاندار بودم، عده‌ای زیادی از این خرابه‌ها را بچشم خود دیده‌ام. تمام این فسادها و خانه‌خراپیها از وجود قشون دولتین در خاک ایران بود که اگر آنها احترام بیطرفی ما را منظور میکردند، یا لامحاله وضع مهاجم بخود نمیگرفتند، مسلما عثمانی‌ها بایران بیطرف کاری نداشتند.

بعد از آنکه روسها وارد طرز حکومت کمونیست شدند و با آلمانها صلح انفرادی کردند، و قشون آنها در ایران بی‌خرجی و مهمات ماند کابینهء محافظه‌کار انگلیس که همین جناب لرد کرزن هم عضویت آنرا داشت، تا توانست بزور پول قوای روس رادر ایران سرپا نگاهداشت. تا بالاخره، در زمستان سال ۱۲۹۶ بالشویزم بافراد قشون روس در ایران هم سرایت کرد، و سرکردگان روسی آنها نتوانستند بهیچ تهدید و تطمیعی از تفرقه‌ای افراد این قشون جلوگیری کنند. بعد از تفرقه‌ای قشون روس انگلیسها جای آنها را گرفتند، و از کرمانشاهان تا همدان و کردستان، سهل است تا قزوین و گیلان هم، پادگانهای برقرار کردند، ولی این تحشید قوا، نه برای حفظ ایرانیها، بلکه برای کمک به دنیکن و ورنگل بود، زیرا در این تاریخ مدتی بود که بر اثر سقوط بغداد دیگر عثمانیها در حدود ایران قوتی نداشتند که بتوانند بقوای انگلیس در خاک ایران حمله کنند.

امامی را در بصره شغال خورده است

شخصی گفت: شنیده‌ام در ادوار گذشته، امامی را در بصره شغال خورده است. شنونده گفت: امام نبوده، و پیغمبر بوده، بصره نبوده و کنعان بوده، شغال نبوده و گرگ بوده، آن هم اصلا دروغ است. آقای لرد کرزن میفرمایند: ما ایران را در جنگ بین الملل از حمله‌ای ترک‌هانجات داده‌ایم. در صورتیکه آنها نبوده و روسها بوده‌اند، برای حفظ ما نبوده، بلکه برای حمله بدشمن خود بوده، و ما هم از این قشون‌کشی

استفاده نکرده‌ایم، بلکه مایهء خرابی ما بوده است، از همه بالاتر این که شما خود مسبب این بدبختی برای ما شده‌اید، نه عثمانی‌ها. زیرا اگر شما در ایران پا سفت نمی‌کردید، عثمانی‌ها با ایران بی‌طرف‌کاری نداشتند.

ص ۱۴۵

بالشویکها بایران حمله نکردند که دفاعی لازم باشد

اما ادعای نجات دادن ایران از حملهء بالشویکها که قسمت دیگر از ادعاهای لرد کرزن است، نیز خلاف واقع است. از خواننده اجازه می‌خواهم که آنچه در این باب سابقا هریک را به نوبت خود بقلم آورده، و خاطر عزیز او از آن‌ها سابقه دارد، یکجا جمع‌نمایم، تا معنی نجات دادن ایران از حملهء بالشویکها بخوبی روشن شود.

روسیه، بعد از برهم خوردن حکومت تزاری، با آلمان صلح انفرادی کرد، بنابر این از هم‌پیمانی با انگلیس خارج شد، و رژیم کمونیزم را پذیرفت. دولت انگلیس برای حفظ انگلستان و هندوستان از نشر عقاید بالشویکی، بفکر خاموش کردن کمونیزم افتاد و در خود روسیه که مهد پرورش این افکار بود، اضدادی برای آن تراشیده، باید باین اضداد کمک برساند. از چه راه؟ «از پل پیروزی!» از ایران! برای این قصد از بین النهرین که تازه تصرف کرده بود، و قشون بیکار در آنجا زیاد داشت عده‌ای را بسمت ایران مأمور کرد، مرکز اساسی این عده کمی قبل از کابینهء اول وثوق الدوله در همدان قائم شد، و پادگانهای فرعی آن از خانقین تا قزوین و انزلی برقرار گردیدند، تاپول و اسلحه و مهمات و افسرانی که برای کمک کلیچاک و دنیکن و ورائکل می‌فرستد مستحفظ داشته باشد.

در این ضمن‌ها جنگ بین المللی بنفع انگلیس و فرانسه و امریکا خاتمه پیدا کرد.

در عهدنامهء صلح و بند و بست‌های بین فاتحین، طرح دیگری برای خاموش کردن کمونیزم فکر کردند، و آن تقویت دول حول و حوش روسیه بود که بعضی از آنها از روسیهء تزاری تجزیه شده بودند. بنابراین، از محاذی پوزهء شیر شبه جزیره اسکاندیناوی، تا سرحد ایران، یعنی از فنلاند تا آخر ترکیه، یک رشته دول ضد کمونیست ساختند و اروپا رابعقیدهء خود از خطر نفوذ این عقاید در پناه نگاه داشتند.

اما روسها همینکه دیدند بواسطهء ضدیت عمومی دنیا با رژیم جدید، بوسیلهء طرز حکومت منشویکها یعنی استقلال کامل نواحی مختلفه، و سرپرستی دولت مرکزی از آنها که از اصول کارل مارکس است نخواهند توانست کمونیزم را، حتی در روسیه هم رواج دهند، تغییر سبک داده، طرز بالشویکها یعنی از بین

بردن استقلال نواحی و استثمار کامل افراد بنفع دولت مرکزی را در اداره کشور پهنآور روسیه، طرح و ابتدا پطرو گراد و بعد نواحی حول و حوش را با وجود مقاومت منشویکها، تصرف نموده، همین که قدرتی پیدا کردند، باضداد کمونیست یعنی کلچاک و دنیکن و بالاخره وارانگل پرداختند و آنها را هم یکی بعد از دیگری مغلوب و منکوب و استقلال نواحی تازه مستقل را منسوخ نموده، تمام روسیه تزاری را طوعاً یا کرهاً تحت انقیاد کشیدند و بالاخره، بدولت قفقاز رسیدند.

انگلیسها جمهوری قفقاز را که در تحت رژیم منشویک، و کمک انگلیسها دولت مستقلی شده بود، یکی از دولی قرار داده بودند که باید دیوار در روسیه را از سمت ایران کامل کرده، راه نفوذ عقاید کمونیسم را بهندوستان ببندد. ذی‌نفعی طرفین در این نقطه حاجت بتوضیح ندارد. انگلیسها در بادکوبه کرسی جمهوری قفقاز با استقلال -

ص ۱۴۶

طلبان آنجا هم فکری و همکاری کرده، از ته مانده قوا و مهماتی که برای کمک دنیکن و وارانگل فرستاده، و بموجب سنت سنیه همین که هوای کار را پس دیده^۱ عقب‌نشینی کرده بودند، عده‌ای مجهز نموده، و در مقابل بالشویکها سنگربندی هم کردند. ولی باز همینکه قفقازیها شکست خوردند، آقایان به کشتیهائی که قبلاً برای این روز پیش‌بینی نموده و تدارک دیده بودند پناه برده و بخاک ایران یعنی بندر انزلی مراجعت کردند، یا بهتر بگویم، گریختند. و این همان وقت بود که ملت انگلیس از پرداخت مالیاتهای جنگی کاملاً استنکاف کرده، و امپریالیزم در داخله انگلیس شکست خورده بود.

چرچیل، رئیس الوزرای جنگ جهانی اخیر، خوب این موضوع را مختصر کرده، می‌گوید: آن روزی که با یک دویزیون ممکن بود جلو کمونیست‌ها گرفته شود، ما هیچ‌قشون نفرستادیم وقتی ده دویزیون لازم بود، یکی فرستادیم، وقتی صد دویزیون لازم شده دویزیون روانه کردیم، وقتی که باید با تمام قوای خود از کمونیسم جلوگیری کنیم، ملت ما از پرداخت مصارف آن استنکاف کرد و کار بکام بالشویکها شد.

باری انگلیسهای شکست خورده که بداخله ایران گریخته بودند، تا منجیل عنان باز نکشیدند. ولی در اینجا پاسفت کردند.

لرد کرزن میخواهد اقامت یکساله این عده شکست خورده را برای حفظ ایران از حمله بالشویک‌ها وانمود کند، در صورتیکه خواننده عزیز میدانند که وجود اینقوه در منجیل و قزوین، بمنزله چماق نشان دادن بروسها، و بیشتر سبب جلب آنها بخاک ایران بود، تا دفاع از ایران.

ما شبهه را قوی میگیریم، که لنگر انداختن کشتیهای بالشویک‌ها که برای تعقیب انگلیسها بسواحل ایران آمده بودند، برای حمله بایران بوده، و داستان اولیانیف را هم آنگلت تاریخی حساب میکنیم، پس چرا این بالشویکهای خطرناک جز یکبار قدم بخاک ایران نگذاشتند، و غیر از پاره‌ای انتشارات بالشویکی حمله‌ای بایران نکرده، و بوسیله اقدامات مشاور الممالک سفیر کبیر ایران مأمور عقد قرارداد بلافاصله بعد از امضای پیمان دوستی بین مأمورین طرفین، در ۲۴ جدی ۱۲۹۹ ساحل ایران را ترک گفته، پی کار خود رفتند؟ شما آقایان که پشت سر دو سه هزار نفر قوای ایران که برای سرکوبی متجاسرین در رشت داشتند، موقع گرفته بودید آیا هیچ با بالشویک‌ها روبرو شدید؟ یا یک فشنگ بسمت این لولوخرخرها انداختید؟ شاید بگوئید اگر ما نبودیم، بالشویک‌های آمدند و همه‌ی ایرانیها را زنده زنده قورت میدادند. خیر! جناب لرد! اینطور نیست! از روح شما پوزش میطلبم، ببخشید! بالشویک‌ها از این یک مشت قشون شکسته شما که در

ص ۱۴۷

مواجهه با دنیکن و ورانگل و بخصوص در بادکوبه، پایداری آنها را امتحان کرده بودند ترسی نداشتند و میدانستند «شما چند مرده حلاجید!»

ماندن شما در منجیل و پشت سر قزاقهای ایران برای دو مقصود بود: یکی اینکه اگر نتوانید بیادداشت‌های میان خالی و تشرهای کاشی خود از قبیل دستور دادن به اتباع انگلیس که دست پای خود را برای رفتن از ایران جمع کنند، و اعلان بانک انگلیس که مردم بیایند سپرده‌های خود را از بانک خارج نمایند؛ و خرده‌کاری‌های دیگر ایرانیها را از عقد پیمان دوستی با دولت شوروی روسیه باز دارید، لامحاله بوسیله این چماق نشان دادن^۲ بالشویک‌ها را بسمت ایران بکشانید، یا بعبارت ساده‌تر ایران را با بالشویک‌ها سرشاخ کنید و خودتان بچاک زده، در قزوین و بعد در همدان و کرمانشاهان و بالاخره در خانیقین، یکی بعد از دیگری البته همه جا پشت سر ایرانی‌ها موضع گرفته، و باز هم درهمه جا بدون تلف کردن یک فشنگ، و از دست دادن یک مثقال خون، خود را صحیح و سالم به بین‌النهرین مستعمره جدید خود برسانید، تا اگر

با این حيله نتوانستيد مارخانهء خود را بدست غير بگيريد، لامحاله خويش را براي پذيرائي بالشويکها در عراق عرب‌متها باز هم با همين طرز عقب‌نشيني مجهزتر کرده باشيد!

مقصود دوم شما از اقامت قشونتان در منجيل و قزوین، کمک بکودتا بود که از دوسه ماه قبل خشت و گل آنرا آب گرفته، و گرماگرم مشغول تدارک مقدمات آن بوديد.

شاهد اين جمله اقامت پنج شش ماههء قشون شما بعد از رفتن بالشويکها از آبهای ساحل ايران است، که تا بهار سال ۱۳۰۰ و انداختن کودتا روی غلطک عدهء خود را در منجيل، و بخصوص در قزوین نگاهداشتيد!

لرد کرزن در اين دو نطق خود از کمکهای مالی هم که در اين دو ساله از طرف دولت انگليس بايران شده است، سخن رانده و منت‌هائي بار ايرانيها کرده است. خوانندهء عزيز بزودی و در موقع خود خواهد ديد که در همين اوقات که اين جناب لرد برای ماهی سيصد و پنجاه هزار تومان مساعدهء دو ميليون ليره قرضی که التفات کرده، با فرع صدی هفت بکابينهء مشير الدوله بايران داده بودند، منت سر ايران ميگذارد، دولت ايران چندبرابر آنرا از بابت حق امتياز نفت جنوب از دولت انگليس طلبکار بوده، و اين بزرگواری هم جز شاه‌اندازی بی‌موضوع چیزی نبوده است.

دروغ بيحد و گرگ سرافراز

لرد کرزن برای پیشرفت دادن سياست حزبی و شخصی خود در اين دو نطق خیلی نامربوط حرف زده، و در حقيقت يک‌مشت دروغ بهم بافته است.

ص ۱۴۸

سياستمداران در دفتر کار خود گاهی بدشان نمی‌آيد از اين شاهکارها برخ نمايندگان دول ضعيف بکشند، و طرف را که از راه بيچارگی نمیتواند رک‌گو باشد محجوج يا لامحاله محجوب کنند. ولی من تاکنون هيچ نشيده‌ام که شخصی اينقدر متهور باشد که علی‌روس الاشهاد از اين «دروغها بيحد و گرگهای سرافراز» که نظير: «شتر بر کک نشست و رفت شيراز»^۱ است تحويل همقطاران خود، يعنی باقی لردها بدهد. و هيچ تعجب نميکنم، که مدير روزنامهء حلاج با قد کوتاه و پاهای چول، و سوادى که با حلاجی او متناسب بود، در تحت عنوان مضحک «ما و لرد کرزن» جوابهائي باين بيانات وزير خارجهء انگلستان داده باشد.^۲

در قرن بیستم از بالای مناره هم دروغ میگویند

گویند: سیاح مسیحی خارجی، با مترجم سنی مذهبش در شهری شیعی بوقت ظهر در گردش بود. از بالای مناره صدای اذان بلند شد، سیاح از مترجم پرسید: این چه صداست؟ مترجم مقصود را بیان کرد. سیاح خواست معنای جمله‌های اذان را در کتابچه یادداشت خود قید نماید. مترجم سه جمله اول «الله اکبر و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» را ترجمه کرد و سیاح نوشت. بجمله چهارم «اشهد ان علیا ولی الله» که رسیدند، مترجم سکوت اختیار نمود. سیاح برای کامل کردن یادداشت خود، پافشاری کرد. مؤمن عمری گفت: «آخر من چگونه حرف دروغ را برای شما ترجمه کنم؟ این جمله از گفته‌های این مرد دروغ است.» سیاح که از استنکاف او عصبانی بود گفت: «این توئی که افترا میزنی دروغ را بالای مناره نمیگویند.»

سیاح یکی دو قرن قبل خبر نداشته است که در قرن بیستم، کار سیاست بجائی میرسد، که وزیر خارجه انگلستان، یعنی دولتی که بر خمس خاک و تمام آبهای کره زمین حکومت میکند، و یکی از لردهای آنکشور هم بوده، و خود را با شرافت‌ترین اولاد آدم می‌شمارد، در مجلس لردها که آنها هم هیچیک خود را در شرافت از او عقب نمی‌دانند، این اظهارات را میکند و هیچکس بر او اعتراض وارد نمی‌آورد. سهل است بعد از یکساعت رویتر گفته‌های او را در تمام عالم نشر مینماید!

نه دروغ از گفته‌های این جناب لرد شاخدارتر میشود، و نه مناره از این بلندتر! چه باید کرد؟ سیاست حزبی و شخصی لرد کرزن در خطر است. شنوندگان حاضر هم از هم حزبه‌ها هستند، و در پیش بردن مرام حزبی دست کمی از او ندارند. مردم دنیا

ص ۱۴۹

هم این قدر گرفتاری دارند که این دروغ‌ها را حقیقت پنداشته، باور کنند!!

با همه اینها قرارداد نماسید

ولی با اینهمه دروغ و افترا باز هم قراردادی که جناب لرد کرزن بقول خودش، جمله بجمله و کلمه بکلمه املا کرده و سراپا برنفع ایران(?) بود نماسید. نه انگلیسها برای ادای مالیاتهای جنگی و تقویت امپریالیزم حاضر شدند، و نه ایرانیها بقبول آن تن دردادند. پس چه باید کرد؟ باید کودتائی در ایران براه انداخت، و دیکتاتوری برای ایران تراشید، که مقاصد ما بدست او عملی شود. باز هم ایران مثل چهار ساله گذشته در

دامن خودمان باشد، موی دماغ نداشته باشیم، یا لامحاله بدست این دیکتاتور کل دیواربین ایران و هندوستان را ببندیم.

تا حرام هست چرا باید حلال خورد؟

اما آیا این ایران بلاکش؛ این ایران عوض واکن، بعد از فرود آوردن سر در مقابل این دیکتاتور، و تسلیم شدن باو، خلاصی دارد؟ بهیچوجه! پس فردا پیش آمدهای عالم کون و فساد این دورقیب صد و پنجاه ساله، و دو دوست دیروز و دو دشمن خونین امروز را برای شکستن آلمان، دو دوست جان در یک قالب میکند، و باز خاک ایران برای رساندن مهمات امریکا به روسیه، طرف حاجت واقع میشود! شاید اگر رک و راست مقصود خود را بیان میکردند، تعویضات معقولانه‌ای میدادند، دیکتاتور ایران هم خیلی گرفت و گیر نمیکرد، و بآنها راه میداد. ولی آنها از باریکی حساب و مواز ماست کشیدن^۲ این دیکتاتور باخبر بوده، میدانستند که چرب کردن ناف^۳ این پهلوان کار آسانی نیست. دیکتاتور تراشیده آنها خیلی نتراشیده^۴ از کار درآمده است و آنطوری که آنها میخواهند رفتار نمیکند، و در هر مورد اولاً نفع کیسه خود و ثانیاً نفع کشور خویش را بر آرزوهای آنها مقدم میدارد، و اجمالاً خیلی ورقلمبیده است! آنها این «تره تیزک را کاشته بودند

ص ۱۵۰

که قاتق نانشان باشد آفت جانیشان شده است^۱» گذشته از همه اینها، تا حرام است چرا باید حلال خورد؟ و خود را گرفتار مذاکره عقد قرارداد و چک و چانه کرایه راه آهن و حق ترانزیت، آنهم با رضا شاه شق کمان نمود؟ و تا زور پیش میرود چرا باید حرف حساب زد؟ باید ایران را حسینقلی خانی^۲ کنیم، و در و بند آنرا بشکنیم و آنچه در آن یافت بشود از غث و سیمین تصرف نمائیم و بلامعارض آنچه میخواهیم بعمل آوریم! در نتیجه این قماش افکار، محرمانه با روسها قرار و مدار کار خود را گذاشته، و بدون هیچ مقدمه و سابقه یکروز تابستان، سوم شهریور ۱۳۲۰، قبل از طلوع فجر، مثل دزدها یکی از شمال و دیگری از جنوب بایران حمله کردند و بعد از دو سه ساعت حمله هوائی و دریائی و زمینی، و غرق و غصب چند کشتی و قتل دریا سالار و عده‌ای افراد و افسران بری و بحری بی سابقه و بنابراین، آرام و بی آزار! در ساعت هشت صبح تازه سفرای آنها بانامه اتمام حجت خود نزد رئیس الوزرای ایران رفته، اعلان کردند که اگرچه و چه...

نکنید... فلان فلان... خواهد شد! قربان آقا! رحمت بشیر پاک !

معلوم بود باید دیکتاتور برود. یک بیست روزی با او ور رفتند. بالاخره روز ۲۲ شهریور، دیکتاتور استعفا کرد. آقایان با ما که میخواستیم بیطرف بمانیم، بزور متحدشدن و اوضاع هرج و مرج چهار پنج سال اخیر را باسم دموکراسی در کشور ما برپا کردند تا به بینیم در آینده اگر نیروی اتم و استخدام آن در امور صنعتی رفع احتیاج از سوخت نکند، بازی نفت بین این دو دشمن دیروز و دو دوست امروز چه آتشی در کشور ما روشن کند، که بدون اینکه ما از حرارتش گرم شویم دودش بچشم ما برود؟ سهل است، خانه وزندگیمان هم در این حریق خاکستر شود. یا اینکه در مذاکرهء کنفرانس صلح که میگویند عنقریب برپا خواهد شد، چه اختلافی بین فاتحین پیش بیاید که بازهم ما بلاکشها عوض واکن آن بشویم؟ یا چه بندوبستی بین رفقا اتفاق بیفتد، که صلح عمومی عالم مستلزم خانه خرابی ما باشد؟ یا چه دوئیتی بین آنها حاصل آید که ما زیر دست و پا برویم؟

ص ۱۵۱

سالی که نکوست از بهارش پیداست

اجمالا از اینکه آقایان وزرای خارجهء امریکا و انگلیس و روس، در جلسات کنفرانس سه نفری و متناوب خود که برای مقدمات کنفرانس عمومی صلح، این بار در مسکو منعقد کرده بودند، موضوع ایران، بخصوص آذربایجان را که بتحریک دولت شوروی و عنوان «خودمختاری»، روسها خیال بلع آنرا دارند اصلا مطرح نکرده، و ما را برحم و مروت یک مشت قفقازی که قشون دولت روس از آنها صریحا حمایت میکند و نمیگذارد که ما قشون بانجا برده، برادران آذربایجانی خود را از شر این اوباشهای کتوگریخته^۱ خلاص کنیم و گذاشته اند، پیداست که سهم ایران در کنفرانس صلح عمومی چه خواهد بود! اگر لرد کرزن و امپریالیزمش مرحوم شده اند؛ آقایان با منشور آتلا تیکشان حاضرند. هر قدر خاک آنها است، عمر اینها باشد. چه مشکلی دارد که روزی یکی از سران این سه دولت، یا یکی از نمایندگان آنها در یکی از مجالس عمومی دنیا که در این ضمنها زیاد منعقد میشود، برخاسته مهمان نوازیها و کمکهای مادی و معنوی را که ایرانیها برعایت قرارداد خود، در این چهار پنج سال گذشته نسبت بمتحدین زورکی خویش منظور داشته، و این جمله بتصدیق سران سه کشور در کنفرانس

تهران هم رسیده و برای ابدی کردن این کمکها ایران بافتخار دریافت لقب «پل پیروزی» هم نائل آمده است، همه را انکار کند و تشریف‌فرمائی قشون انگلیس و روس و امریکا را بایران برای نجات دادن ما از گرسنگی و حفظ ما از خطر هجوم حمله‌ء آلمان و «ستون پنجم» (؟) وانمود نماید، و با وجود گرفتن هزار میلیون تومان قرض بی‌فرض «مرگ بابائی» و «وعده‌ء سرخرمن» خود و همکاران

ص ۱۵۲

عزیز خود را دستی هم طلبکار بداند!

با بزرگان پیوند کرده‌ایم

گویند: گربه‌ای دم خود را بدم شتری بست، تا شتر خوابیده بود این بازیچه چندان زحمتی نداشت، زیرا پوزه شتر بگربه نمی‌رسید و دم شتر هم گیر بود. ولی وقتی که شتر برخاست گربه وارونه‌آویزان شد. روباهی آنها را دید و از گربه پرسید این چه وضع است؟ گفت: «با بزرگان پیوند کرده‌ایم»!.

ولی پیوند ما، با این بزرگان بمیل ما نبوده، و همه عالم میدانند که ما بی‌طرف بودیم و خیلی میل داشتیم بی‌طرف بمانیم. روس و انگلیس بفشار و وعده و وعید ما را باخود متحد، و چه در خوابیدگی و چه در بلند شدن در هردو حالت ما را آزار کرده‌اند.

وقتی که خوابیده بودند، دسترنج ما را می‌گرفتند و حال هم که برخاسته بعد از چهار سال می‌خواهند تشریف شریفشان را ببرند، می‌خواهند یک قطعه از کشور ما را هم جدا کرده بخود متصل کنند!

ولی آقایان متوجه باشید که این گربه، گربه‌ء تاریخی و گربه‌ء مرتضی علی است. از پشت این شتر که سهل است از بلندی پرش کنند روی چهار دست و پا بزمین می‌آید، و عجب اینکه بی‌عیب هم بزمین آمده و بلافاصله راه می‌افتد و بشهادت تاریخ سرخیلی از این شترها از قبیل یونانیها و اسکندر و رومیها و عرب و مغول و تیمور را خورده و باز هم بحمد الله چاق و سلامت است. نمک خوردن و نمکدان شکستن کار آزادگان نیست، «دم دنیا دراز است» باز هم «گذار پوست به دباغخانه می‌افتد».

خطاب به برادرزادگان

جوانها! چشم و گوش خود را باز کنید. بهر زبان که حرف می‌زنید، و هر دین و کیشی دارید، نفع کشور خویش را بر همه چیز ترجیح دهید. از سیاست دو طرفه منفی غافل نباشید، و خیلی به ذینفع کردن امریکا در ایران پا بست نشوید. امریکائیها جز منافع

تجارتی و اخلاقی نمیتوانند، نظر دیگری بایران داشته باشند^۱. اگر نیروی اتم و تسخیر آن برای کارهای صنعتی صورت عمل بخود بگیرد، موضوع نفت هم که شاید بتوان این انگلیسها را بزور در آن وارد کرد، از بین میرود. مهره کور نخ نکنید و بخیال زیاد کردن مدعی نباشید. همین دو رقیب برای هفت پشت ما کافی است. باز هم تکرار میکنم از سیاست دو طرفه منفی غافل نشوید، در انتخاب و کلاء و وزراء پی این فیلهها نگردید، و از اشخاصی که رنگ و روی خالص ملیت ندارند، جدا احتراز کنید، و یک ایران متحد بسازید، و همیشه کار خود را با دستهای خود انجام دهید تا رستگار شوید. ولی ضمناً متوجه باشید که این دستهای خودمانی هم چسبناک نباشد.

اعتذار

از خواننده عزیز عذر میخواهم. با اینکه خیلی سعی کردم که این سیاست بافی را با ذکر ضرب المثل های عامیانه، و متلک و قصه قابل خواندن کنم، باز هم آنطور که دلم میخواست نشد، و یقین دارم شما را بعد از انداخته ام. ولی چون برای روشن کردن یکی از صفحات مهم تاریخ ایران است، در خور عفو میباشد، حال ببینیم بعد از استعفای مشیر الدوله از کشیدن بار امانت ریاست وزراء قرعه این فال را بنام کدام دیوانه زدند.

بعد از رفتن مشیر الدوله

بعد از رفتن مشیر الدوله، یک نصفه روزی اسم فرمانفرما در دهن هامیگشت. ولی این شاهزاده و جاهت داخلی نداشت. مردم واقعه رباط کریم را که عده ای ژاندارم عصبانی، در زیر چشم و دم گوش او، بتوسط قشون روس تزاری قیمه و قورمه شده بودند، فراموش نکرده بودند و با وجود فعالیت های پسرش نصرت الدوله که برای وجاهت پدر خیلی ایندرو آن در میزد، و حتی بروضه خوانی عمو قلی جعفر هم میرفت، حنای او رنگی نداشت و برای این موقع مناسب نبود.

گذشته از این، میدانیم رفتن مشیر الدوله برای برپا داشتن کودتا، و فرمانفرما ز رنگ تر از آن بود که با وجود او بتوان نیروی قزاق ایران را که برای همین منظور (کودتا) تا آقابابا عقب نشانده بودند، بی سروصدا پشت

دروازه تهران بیاوردند. برای آوردن این دو سه هزار نفر به تهران، احیاناً بعضی احکام غلط انداز و ذو وجهین هم لازم میشد که باید از طرف رئیس دولت بفرماندهان این نیرو صادر شود، و باهوشی فرمانفرما مانع آن بود که بتوانند از این قماش احکام از زیر دست او بگذرانند. وارد کردن او در اسرار قضیه هم اگرچه شاید از همفکری و همکاری مضایقه نمیکرد، ولی برای مکتوم ماندن مقصود اصلی زیان آور بود. برای این موقع، شخص ساده‌ای لازم بود که بتواند هر چیزی را بار او کنند و بهتر از سپهدار کسی را نداشتند. بنابراین شیاطین انسی که دورور آنها مثل امروز می‌پلکیدند، و دایره نم میزدند، مشغول انتشار و اقدام برای ریاست وزرای او شدند.

بعضی از سیاستمداران تهران و روسای آزادیخواهان هم که تعیین رئیس الوزراء بدون رضایت ضمنی آنها صورت نمیگرفت، نیز از این کاندیدا بدشان نیامد. زیرا با سپهدار بهتر میتوانستند، مقاصد خصوصی خود را برآورند و برای دوستان خود توصیه‌هایی برای وکالت و وزارت و سایر کارهای درجه دوم، بنمایند. شاید هم نظر این دسته بخصوص مدرس، در طرفداری از او باین جهت بوده است که فکر میکردند که بمناسبت گیلانی بودن رئیس الوزراء، متجاسرین زودتر از خر شیطان پائین بیایند، و بگل روی هم ولایتی خود دست از نغمهء کمونیست‌طلبی بردارند و آقای سپهدار هم برای حفظ ملک و مال خود و آب و گاو و کس و کارش بیشتر بخت این غائله علاقه نشان دهد. در هر حال در ظرف یکی دو روز صلاحیت این کاندیدا چنان محرز شد که اکثر محافل در مناسبت داشتن او برای این موقع جزئی تردیدی هم بخود راه ندادند. البته در این موقع که مجلس در کار نبود این قماش انتشارها و پشت هم اندازی‌ها هم برای نیل اشخاص بمقام ریاست وزراء خیلی بکار بود.

سپهدار اعظم (فتح الله اکبر)

من با سپهدار هیچوقت سروکار اداری و رفاقت نداشته‌ام که از اخلاق خصوصی او از دیده و شنیده‌های بلاواسطهء خود چیزی بنگارم، و آنچه در اینجا برای آشنا کردن خوانندهء عزیز با این سیاستمدار مینویسم همانهاست که از او معروف بوده و احیاناً از پاره‌ای رفقای خود و او شنیده‌ام.

سپهدار اعظم (فتح الله اکبر) چون از پدر زنش میراث حسابی گیرش آمده بود، حاجتی بجمع‌آوری مال نداشت و اهل اخذ و عمل نبود، و از این عیب که بزرگترین منقصتهای هر صاحب مسند است بدور و در آن واحد بزرگ‌منش و تا اندازه‌ای اهل عطا و بخشش، و مثل تمام گیلانی‌ها صاحب سفره، و در خانه باز و

روی گشاده، و دیانتی کاملاً عامیانه، و بی اندازه ساده و صاف و صادق، و از حیث دانش، آقا زاده پنجاه شصت

ص ۱۵۵

سال قبل ولایتی^۱ و چیزی که بدردی بر بخورد نیاموخته بود، اقامت‌های تفریحی ممتداو در اروپا، او را با آداب و رسوم اروپائی آشنا کرده، ظاهر او را آراسته و تونس باپاره‌ای از ایرانیهای اروپا دیده، سبب شده بود که بیعضی اصطلاحات سطحی سیاست، آشنائی پیدا کرده، و بتواند در مجالس بود و نمودی از خود ظاهر کند، یا چند کلمه‌ای فرانسه حرف بزند. حاجت بذکر نیست که اثاثیه زندگی او آبرومند، و کاملاً اروپائی و با محافل اروپائی تهران هم رفت و آمد داشت، بطوریکه کمتر مهمانی در سفارتخانه‌ها اتفاق میافتاد که در آن سپهدار اعظم شرکت نداشته باشد.

البته او هم در نوبت خود پذیرائی‌ها و دعوت‌هایی از آنها میکرد. در کابینه‌های سابق، بواسطه همین ظاهر آراسته چند باری بوزارت داخله و جنگ و پست و تلگراف و ازین قبیل نایل شده، و اجمالاً در دستگاه دولتی مرد در خانه گیلک‌ها بقلم رفته بود، بحدی که گیلانی‌های تهران بین خود، آزاد مردش می خواندند ولی تهرانی‌ها او را حق‌امرد عوام و صاف و ساده‌ای میدانستند و اهل حل عقدش نمی شمردند.

آنها که اسب عربیند چه کره‌ای انداختند؟

از وقتی که وثوق الدوله بعد از قرار و مدار با آزادی طلبان ناکرداری کرده و بعد از احراز مقام ریاست وزراء «گوش خود را به آمال ملی آزادی خواهان بدهکار ندانسته» سهل است «دسته گل قرارداد را هم بآب داده بود» سید حسن مدرس رویه خود را نسبت باشخاصی که طرفدار آنها میشد، تغییر داده، و از آنها علناً و بطور مساعده مساعدت نمیکرد، و احیاناً در مجالس عمومی خود، آنها را از متلک‌های خود نیز بی نصیب نمیگذاشت.

بعد از مراجعت از ساوه و قم شبی بدیدار سید بزرگوار بمنزلش رفتم، مجلس از مجالس عمومی مدرس بود که همه جور اشخاص در آن یافت میشد. یکی از در آمد و گفت: شنیده‌ام سپهدار رئیس الوزراء میشود! مدرس که خود از هر کس بهتر از این موضوع باخبر بود. گفت: «سپهدار؟!... این که قوارش قواره اینکار نیست»

ص ۱۵۶

خواننده عزیز توجه دارد که ادای این جمله از طرف سید، در مزاج اشخاصی که در اینگونه مجالس کاری جز پرچین کردن بیانات شاخص مجلس ندارند چه اثری میکند؟ مذمت از سپهدار شروع شد. حتی بعضی کار را بجائی رساندند که گفتند «این گیلک...»

کیست که بتواند در این موقع باریک حائز این مقام شود؟» مدرس دید اگر عنان مجلس را رها کند، و زیادت‌ر از آنچه گفته شده است گفته شود باصل مقصود زیان وارد خواهد کرد. برای ترمیم گفته‌ء سابق خود گفت: «اگرچه چندان بیراه هم نیست. میگویند...»

است آنهایی که اسب عربیند، چه کره‌ای انداخته‌اند که این نتواند بیندازد؟»

معلوم میشود، سید بزرگوار از استعفای مشیر الدوله، آنهم در این موقع خیلی عصبانی بوده، که این جمله بر زبانش جاری شده است. بد نیست به‌بینم آیا واقعا مدرس حق داشته که از مشیر الدوله عصبانی باشد؟ و برای این محاکمه لازم است باوضاع مالی دولت و اقتصاد عمومی، و سیاست داخلی و خارجی آنروزهای ایران نظری بیندازیم و یکبار دیگر خواننده عزیز را بمطالعه چیزهاییکه تفریحی نداشته، بلکه مثل کاسهء فلوس خوردن آن ناگوار است وادار کنم.

وضع مالی دولت

در این وقت دولت ایران اگرچه هنوز خودش هم درست خبر نداشت آن دولت بی‌سرمایهء مفلوک سه سال قبل نبود، که برای هرکار و جلوگیری هر پیش‌آمد، یا بقول وثوق الدوله برای «زندگانی روزمره» دست خود را پیش این و آن دراز کند، و قرض بخواهد. بلکه فعلا هشتصد و هشت هزار لیرهء طلای انگلیسی که بتقویم روز در حدود دو میلیون و پانصد هزار تومان میشود، وجه موجود در نزد شرکت نفت جنوب دارد که این شرکت، خواهی نخواهی باهر جان‌کدنی هست، بالاخره باید این پول را بدولت ایران بپردازد.

امتیاز نفت داری

یکی از چندین فقره اسنادی که در سلطنت مظفرالدین شاه بدون اینکه توجهی به نتایج آن کرده باشند، امضاء شده بود فرمان اعطای امتیاز نفت جنوب ایران به داری انگلیسی بود. مدت این امتیاز شصت سال، و حق دولت ایران را صدی شانزده از عایدی خالص محصولات نفتی قرار گذاشته بودند. ولی در آن موقع، نه دولت ایران میدانست چه داده، و نه انگلیسها برعکس امروز که مثل هدهد و آب^۱ نفت را در طبقهء هفتم زمین میبینند، میدانستند چه گرفته‌اند.

بشر از روزهای بسیار قدیم نفت را میشناخته، و از چشمه‌هائیکه در سطح زمین از این مایع مییافته، در اوایل برای آتش‌زنه و در این اواخر که بکند و کوب پرداخته و چاه‌هایی در محل‌های چشمه‌های نفت ایجاد، و محصول آنرا زیاد کرده بود، برای روشنائی

ص ۱۵۷

و احیاناً صنعت رنگ‌کاری از آن استفاده میکرده است. در موقعیکه داری این امتیاز را از ایران گرفت تازه استعمال نفت برای پاره‌ای از ماشین‌های بخار کارخانجات هم معمول شده و دانسته بودند که این آتش مزاج تا حدی کار ذغال را هم میکند و داری، یا کمپانی که جانشین او میشدند، از گرفتن این امتیاز جز همان فروش نفت برای استصباح و کارخانه‌دارها فائده دیگری در نظر نداشت. بنزین در این دوره، جز برای تمیز کردن لباس، بمصرف دیگری نمیرسید، و از مایحتاج عمومی بشمار نمی‌آمد. دولت ایران هم نمیدانست که معادن نفت در عالم قدیم منحصر بخاک کشور او و چند صد کیلومتر حول وحوش آن و مقدار کمی در جنوب شرقی آسیاست و سایر نقاط اروپا و آسیا و اقیانوسیه از این گنج زیرزمینی بهره‌ای ندارند، و از این هم که بگذریم نمی‌دانست، در این گوشه‌ء کشور او چقدر نفت در زیرزمین خوابیده است.

داری در لندن شرکتی تأسیس کرد، و این شرکت کارشناسان و مهندسینی استخدام نموده، مشغول کار شد. ولی هرچه چاه زدند نفتی گیر نیاموردند. دولت ایران هم فراموش کرد که چنین امتیازی داده، و بهمان سالی هزار لیره‌ای که برحسب قرارداد باید داری بیک نفر کمیسر ایران بدهد، قناعت کرد. کمیسری نفت هم یکی از مشاغلی شد که با آن بعضی از حول و حوش درباری‌ها را خشنود میکردند. این کمیسر کاری جز چراندن سالی هزار لیره نداشت و اگر گاهی گزارشی هم می‌فرستاد، چیزی جز آیه‌ء یأس نبود، بدرجه‌ای که بعضی از رجال ایران، نظیر حرف حاجی میرزا آقاسی را تکرار کرده، میگفتند: «اگر این چاه‌ها برای داری نفت ندارد، برای یکی از ایرانی‌ها سالی هزار لیره دارد.» حتی، در دورهء زمامداری وثوق الدوله، اینکار گیر مصطفی مقتدر، یکی از نوه‌های رئیس الوزراء آمد، که بیچاره نه زبانی میدانست که حرفی بزند و نه پائی داشت که مسافرتی به لندن بکند. مؤمن در خانه‌ء خود در تهران افتاده بود، و سالی هزار لیره‌نان خانه از کمپانی میگرفت.

احتیاج ما دراختراع است

دولت انگلیس، از مدتی پیش اول دولت بحری عالم بود، و این آقائی دریائی را از دولت سر معادن ذغال خود که هیچ دولتی از این حیث باو نمیرسید داشت. میدانیم دولت آلمان در این اوقات که خود را در صنعت رقیب انگلیس کرده بود میخواست در قوهء بحری هم از او عقب نمانده، در تجارت هم با آن دولت رقابت کند، ولی ذغال که روح و جان قوهء بحریه است در کشورش کم بود، یا بقدر انگلیس نبود. «احتیاج ما در اختراع است» آلمان‌ها بفکر افتادند منقصت کمی زغال خود را بوسیلهء پیدا کردن سوخت دیگری رفع کنند. اول دست روی معادن نفت رومانی گذاشتند، و از حیث مادهء اصلی خیال خود را فارغ ساختند. سپس مشغول تغییر دادن ماشینهای کشتی‌های خود شده، آنها را نفت‌سوز کردند و عده‌ای کشتی جدید ساخته، قوهء خود را رو و رونق دادند. در ضمن بکار افتادن

ص ۱۵۸

کشتیهای نفت‌سوز، چیز خیلی مهم ساده‌ای کشف شد، و آن رجحان نفت، بخصوص در سوخت کشتی بر ذغال بود.

یک متر مکعب نفت خیلی بیشتر از یک متر مکعب ذغال کار صورت میدهد. میدانیم در کشتی مسألهء مکان، و بالتیجه کم حجمی بار، روح و اساس حمل و نقل است. این کشف با سادگی که دارد انکشاف تازه‌ای بود که تا اینوقت بآن برنخورده بودند. همینکه قدری پیش رفتند، متوجه شدند کشتی نفت‌سوز اصلاً حاجتی بانبار علیحده در خود کشتی و دنبالهء کشتیهای سوخت‌کش و بندرهای سر راه برای انبار سوخت ندارد، و میتوان نفت سوخت کشتی را در فضای خالی که زیر کشتیها برای مقاومت با وزن بار کشتی میسازند، متنها سرخالی تر انبار کرد، و چون وزن مخصوص نفت کمتر از آبست، تا حدی کار هوا را هم میکند. پس این سوخت، گذشته از اینکه بار مزاحم نیست بقدریکه وزنش از آب کمتر است، مثل هوا از لوازم کار هم بشمار می‌آید. بنابراین مقدمات، کشتی‌های آلمان بدون هیچ حاجت بداشتن انبار ذغال در سطح کشتی و دم و دنبالهء کشتیهای ذغال‌کش و معطلی در بندرهای سر راه، برای ذغالگیری و این بند و بساطها، میتوانستند از هر محلی بهر مقصدی بروند و بیایند و هیچوقت از سوخت تنگی نکشند. زیرا انبار خالی که فقط برای هوا در بغل‌های قسمت زیر آب کشتی‌ها میسازند، باید بقدری جادار باشد که با هر درازی رفت و آمد، بتواند نفت سوخت کشتی را حمل کند و جای خالی برای هوا هم داشته

باشد. ذغال گیری کشتی کار پرزحمتی است، که شاید بقدر بارگیری آن عمله و جر ائقال لازم دارد، در صورتی که نفت گیری جز وصل لولهء انبار نفت ساحلی بانبار کشتی زحمت دیگری ندارد و کار باین پر منفعتی خود بخود صورت میگیرد. در موقع سوزاندن هم، ذغال را باید کیسه کیسه از انبار پپای اجاق آورد و بیل بیل در آن ریخت، ولی نفت با یک ماشین تلمبهء مدرج، خود بخود بکانون ریخته شده، و بدون هیچ حاجت بکارگر با یک فشار بشصتی، کار حراقی کشتی انجام میپذیرد.

زندگی انگلیس از دولت سر نفت ایران است

انگلیس خبردار شد، و سر این زبده سواری و بی احتیاجی بزنگ و زنجیر و دم دنباله را در کشتی های آلمان بدست آورد. البته تغییر ماشین کشتی ها و نفت سوز کردن آنها چیز مهمی نیست. ولی نفت آن را که خود مان هیچ نداریم، از کجا بیاوریم، از روسیه، و از بادکوبه؟ که بدریای آزاد وصل نیست، و رساندن آن بدسترس کشتی های ما هزار عذاب و جان کندن دارد؟ گذشته از این، روسها رقیب خونین ما هستند و حتی در این خاصیت از آلمان ها هم جلوترند. کشور آنها هم پر سکنه و خودشان احتیاج زیاد به نفت دارند و اگر بخواهند دست های کشور و منابع ثروت خود را بکار بیندازند، نفت بادکوبه هم برای آنها کم است و البته نفت خود را بهیچ قیمتی بما نخواهند فروخت! باز از امریکا؟ که گذشته از دوری راه، و گرانی کرایه و آفات

ص ۱۵۹

و خسارات مسلم تأخیر، ممکن است روزی «کک بآش ترشی»^۱ این انکل سمها که خیلی منطق هم سرشان نمیشود، بنشینند. و نخواهند این مایهء زندگی را بما بفروشند! رومانی هم نفت دارد. ولی این منبع را هم آلمان ها گرفته اند. در برمه هم در گوشهء جنوب غربی آسیا، نفت هست ولی محصول آن بقدری کم است که گذشته از دوری راه دم ما را نمی بیند! پس چه باید کرد که این آلمانهای خیث از ما جلو نیفتند، و سیادت بحری ما از بین نرود؟

انگلستان با مساحت کم و آب و هوای نه بهره، چهل پنجاه ملیون سکنه دارد. برای این مردم جزیره نشین که در پنج قطعهء عالم مستملکات دارند، و تمام حوائج خود را از خارج بوسیلهء کشتی فراهم میکنند، سیادت بحری روح زندگی، و بیک کلمه جان همه چیز است. برای مردمیکه همه چیز خود را از خارج بوسیلهء کشتی فراهم می کنند و نان خود را از آمریکا و گوشت خود را از استرالیا، و میوهء خود را

از کالیفرنیا و ایتالیا و اسپانیا، و حتی مصر و فلسطین و هندوستان میآورند و برای مواد اولیه ماشین‌های صنعتی خود، به‌همه جای عالم احتیاج دارند، از دست دادن آقائی دریائی بمنزله مرگ است. یکسال انگلیس را بی‌سیادتى بحری در عالم تصور بیاورید، چیزی نظیر نروژ و دانمارک خواهد شد. زیرا اراضی این کشور بیش از ده میلیون نفر را نمیتواند نان بدهد.

در این وقت، چرچیل رئیس الوزراء و قهرمان جنگ جهانی اخیر، وزیر بحریه انگلستان بود. این افکار دوارآور چقدر بمغز این وزیر فعال، که مجاهدات او در جنگ عالمگیر آخری، دلیل کمال وطن‌پرستی اوست فشار وارد آورده، و برای حل مسأله نفت چه شب‌ها بیداری کشیده، چیزی نیست که بتوان اندازه از آن بدست داد.

البته یکی از راههای حل این قضیه حیاتی نفت ایران بود، که دولت انگلیس شرکت داری را به پول و مصالح کمک کند و کار استخراج آن را راه بیندازد و احتیاج خود را رفع نماید. ولی، چنانکه میدانیم کارشناسان و مهندسين اصلا از وجود نفت در طبقات زیرزمینی این ناحیه مأیوسند، و شرکت داری که یکبار هم تجدید سرمایه کرده، و تا آخرین شلینک را به مصرف رسانده و نفتی گیر نیاورده است میخواهد این

ص ۱۶۰

دفتر خرج بیهوده را ببندد. حتی اعلانات این کار را هم حاضر کرده، و هیئت مدیره شرکاء را برای تصفیه حساب طلبیده، و همه چیز انحلال شرکت حاضر است.

ولی قبل از انتشار اعلان انحلال تلگرافی بمركز شرکت رسید، و معلوم شده که از چندین ده چاهی که تاکنون زده شده و هیچیک بنفت نخورده بود، چاه آخری بنفت رسیده، و معلوم داشته است که در این ناحیه نفت بسیار موجود است در صورتیکه میدانیم شرکت بواسطه بیمایگی دیگر توانائی ادامه عملیات را ندارد.

چرچیل از قضیه خبردار شد. اندازه گرفتن خوشوقتی این وزیر بحریه را از شنیدن این خبر که موجب حفظ سیادت بحری انگلیس، و بالتیجه برقرار ماندن لردی و آقائی و بالاخره همه چیز انگلستان میشد، بخواننده عزیز واگذار میکنم. آقای وینستن-چرچیل وارد عمل شد. سرمایه شرکت را با پول دولت تجدید کرد، و در مقابل پنجاه و پنج درصد از سهام شرکت را برای دولت انگلیس گرفت، و

عملیات بهره‌برداری نفت ایران شروع گردید، و آقائی بحری انگلیس باینوسیله محفوظ ماند و زندگی این آقایان جزیره‌نشین از خطر نجات یافت.

بلی، عبث نیست که با اینکه این چاه پیش قراول نفت خود را داده، و مدتی است مطموس است باوجود این سر آن را بسته و مثل امامزاده‌های ما در بالای آن علامتی نصب کرده‌اند و امروز هم هر انگلیسی که از آن نزدیکی بگذرد، برای احترام مرده‌ء این چاه هم باید کلاه خود را از سر برداشته، با کمال ادب از جلو آن عبور کند. و همچنین بیهوده نیست که می‌گویند توفیق یافتن انگلیس در جنگ جهانی گذشته، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ از دولت سر نفت ایران بوده است. زیرا وجود و وفور این نفت، در فاصله تقریباً متوسط بین جزایر بریتانیای کبیر و استرالیا، برای دولت انگلیس فوز عظیمی بوده که بدون آن و با کشتی‌های ذغال‌سوز، و زنگ زنجیر و دم و دنباله ذغال‌کشی آنها ممکن نبوده است که این دولت بتواند لوازم جنگی طرف احتیاج خود را از پنج قطعهء عالم، جمع‌آوری کرده قشون بهمه جا برساند. و برای هواپیمائی‌ها و قسمت‌های موتوریزه قشون خودبنزین داشته باشد، و بر ماشین‌های جنگی آلمان‌ها که در ظرف چند روز، سرتاسر یک کشور را تصرف می‌کردند، فایق آید. و اندازه گرفتن اهمیت این ماده را در جنگ حاضر بخواننده عزیز وامیگذارم.

بقدری شورش که خان هم فهمید

اما دولت ایران از تمام این اتفاقات بی‌خبر بود. کمیسر ما یادر لندن مشغول تفریح و یا در تهران و پای کرسی لم داده، بهمان چراندن سالی هزار لیره خشنود و اگر گاهی در گزارشهای نادر خود اشاره‌ای بپاره‌ای مطالب می‌کرد، از قماش همان آیه‌های یأس سابق و در حقیقت این آقا بدون اینکه خود متوجه باشد، یکی از عمال انگلیس برای اختفای قضیه بود. در این اواخر هم اگر چیزی از راه افتادن کار استخراج نفت مینوشت، همان مطالب عمومی بود که در روزنامه‌های انگلیسی

ص ۱۶۱

مینوشتند و حرفی از بده بستان و بخصوص صدی شانزده حق الارض ایران در کار نبود. در ایام ماقبل آخر هم که کمیسر با مرض اعصاب، در تهران پای کرسی یا در تخت‌خواب خوابیده بود. بطوریکه اگر سیاستمداران ایران کاهی میخواستند در نزد انگلیس‌ها افادهء مرامی در کار نفت بکنند، همان اظهار خوشوقتی از اینکه «بحمد الله وجود نفت در این ناحیه محرز شده، و امیدواریم در آینده

شرکت تلاقی ضررهای خود را بیرون بیاورد.» بود. دولت حقگذار انگلیس هم این بی خبری را مفت خود دانسته، هیچ آب بآن کوزه نمیگرد که باید بمالک اصلی هم چیزی داد. حتی اسم شرکت نفت جنوب ایران را هم:

«شرکت نفت انگلیس» (بریتیش پترل) گذاشته، و ب پ را برای شعار آن اتخاذ کرده بود^۱ ولی سروصدای ترقی روزافزون نفت جنوب ایران چیزی نبود که بیش از اینها در پردهء اختفا بماند. امریکائی ها که خودشان هم نفت دارند، از راه ذی نفعی حاصل از رقابت، و سایر ملل از راه خبرنگاری، بقدری در موضوع نفت ایران مقالات و اخبار نوشتند و آنقدر شور کردند که خان هم فهمید و آقای وثوق الدوله زمامدار ایران هم با اهمیت مطلب پی برد و گاهگاه برسم علی الحساب، چند هزار لیره ای حواله بشرکت نفت صادر میکرد، و شرکت یعنی دولت انگلیس هم برای اینکه روغنی بچرخ ایران نرسد، تا میتواند در پرداخت وجه حواله مشکل مینوازشید. تا آرمیتاژ اسمیت بسمت مستشار کل مالیه بایران آمد. وثوق الدوله موضوع را با مستشار مالیه میان گذاشت. برای تصفیه حساب سابق، یکی

ص ۱۶۲

دو مراسله بین وزارت مالیه و شرکت نفت رد و بدل گشت. شرکت حرفهای سربالا و حرف خرجهای بی اساسی را پیش کشیده، نمیخواست از تمام عایدی خود صدی شانزده حق دولت را بپردازد. حتی اقدامات نصرت الدوله هم در ایامی که برای کارچاقی قرارداد بلندن رفته بود کاری صورت نداد. ولی در ضمن این مذاکرات ادعاهای طرفین بر یکدیگر تعیین گشته، و تا حدی از این حیث زمینه روشن شده بود، که کابینه وثوق الدوله رفت و کابینه مشیر الدوله بآرمیتاژ اسمیت که بعنوان مرخصی بلندن میرفت وکالت داد که با شرکت وارد مذاکره شده، این امر را خاتمه دهد.

در انگلستان برای حل اختلافات محاسباتی و حقوقی که بین افراد و شرکتهای و بین شرکتهای و دولت اتفاق می افتد، مؤسساتی هست که کارشناسی و صحت تصدیق آنها سوسه بردار نیست. این بنگاهها حقوق دانها و محاسبین زبردستی دارند که در صحت عمل بقیدقسم مقید شده اند، و در هر مورد که اختلافی پیش آید با تقاضای یکی از طرفین وارد قضیه شده، بدفاتر و اسناد دو طرف مراجعه کرده، و حکم و تصدیق خود را میدهند، و این تصدیق در نزد همه معتبر، و حتی دولت انگلیس هم نمیتواند تصدیقات آنها را انکار کند.

آرمیتاژ اسمیت در لندن، دو نفر از این محاسبین را بکمک خود طلبید و حرفهای طرفین را بآنها عرضه داشت. آنها ماده دهم فرمان امتیاز داری را با شرکت اصلی و شرکت های فرعی نفت جنوب تطبیق و توجیه کرده، اختلاف را برای آینده رفع کردند.

و برای گذشته، شرکت حاضر شد با حساب کردن یکصد و نود و دو هزار لیره که تا نه ماه قبل پرداخته بود، یک میلیون لیره بدولت ایران بدهد. اگرچه قرارداد شرکت با آرمیتاژ اسمیت در این تاریخ هنوز امضاء نشده بود، ولی در هر حال دولت ایران میدانست که حداقل، چهار میلیون تومان نزد شرکت نفت جنوب دارد.

جائی که یک دروغ دیگر لرد کرزن آفتابی میشود

لرد کرزن، در دو نطق سابق الذکر از ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان مساعده استقراضی دو میلیون لیره هم، صحبت داشته است.

ولی از آنچه از این بابت که پنج شش برابر مساعدت با کابینه مشیر الدوله، بوثوق الدوله داده بودند نظر بهمکاری در عقد قرارداد حرفی بمیان نمیآورد، از دم جاها و لکلکانه های که در این ضمن بعنوان حق الپرچین پرداخته شده است که البته نباید چیزی بگوید ما هم فعلاً از این در قسمت حرفی نمیزنیم. اما از قطع این سیصد و پنجاه هزار تومان ماهیانه، در آخر کابینه مشیر الدوله، سخن رانده، و چنین افاده مرام میکند که «چون مشیر الدوله وعده کرده بود چهار ماهه مجلس را باز و تکلیف قرارداد را معین کند، و چهار ماه هم تمام شد و مجلس منعقد نگردید ما هم از پرداخت مساعده و جهی که یکی از شرایط قرارداد بود، خودداری کردیم.» در حقیقت این جمله بمنزله الرحمن مرحوم قرارداد بود که بتوسط لرد کرزن در این مجلس ختم خوانده شد. ولی ما میتوانیم امروز بگوئیم که دولت ایران در این وقت، چند برابر حاصل جمع چهار ماهه این سیصد و پنجاه هزار تومان

ص ۱۶۳

را که بکابینه مشیر الدوله پرداخته بودند، از دولت انگلیس طلبکار بوده است. پس اینکه در سابق نوشته ام که جناب لرد کرزن شاه اندازی بی موضوع کرده است، بی دلیل نبوده، و ایشان عبث سر ما منت میگذاشته اند!

گاهی پول عاشقی هم بکیسه برمیگردد

انگلیسها این ماهی سیصد و پنجاه هزار تومان را که از بدو کابینه قرارداد بوثوق الدوله پرداخته، بانضمام پولهای که در کابینه اول و ثوق الدوله بعنوان موراتوری یم داده بودند، و همچنین دم جاهائی که برای بستن قرارداد از کیسه شان پریده بود، با فرع صدی هفت، همواره از دولت ایران مطالبه داشتند. بر اثر یکی از این مطالبه ها، کمیسیونی در وزارت مالیه منعقد شده بود که در طرز جوابیکه باید داده شود مذاکره کنند. منهم عضو این کمیسیون بودم. هریک چیزی گفتند. نوبت بمن رسید. گفتم جواب این مطالبه را با یک ضرب المثل عامیانه خودمانی می توان داد، متنها باید باین مثل ساده لباس دیپلوماسی پوشانند. پرسیدند آن مثل چیست؟ گفتم کابینه محافظه کار انگلیس، برای پیشرفت دادن سیاست شکست خورده خود عاشق لنگی ایران بوده و در راه این عشق و برپا نگاه داشتن کابینه های و ثوق الدوله، که دلال این محبت بوده است، پولهای خرج کرده است. «پول عاشقی بکیسه بر نمیگردد.»

ص ۱۶۴

آنچه من در نظر دارم، جواب ایران در مطالبه های انگلیس ها از این هفده کرور همیشه از روی همین مثل بود و هیچوقت این پول را بدهی دولت ایران نشناخته بودند. میگویند بعدها بامر دیکتاتور، یک وزیر محرمانه این بدهی را تصدیق کرده، و یک وزیر دیگر، این قرض را پرداخت. من از صحت و سقم این «میگویند» بی خبرم ولی اگر این پول پرداخت شده باشد باید گفت وکلای ملت باخبر نشده اند یا داخل آدم نبوده اند یا از ترس اینکه، دفعه دیگر وکیلشان نکنند لب تر نکرده اند و بالاخره، برخلاف مثل معروف، پول عاشقی با فرع صدی هفت، بکیسه برگشت. یا بعبارت ساده، ما این قرض بی وجه را که جز یک میلیون و چهارصد هزار تومان، اقساط چهار ماهه پرداختی بکابینه مشیر الدوله باقی آن بی حساب بود، بالکل کانه عاقدین قرارداد، و با فرع صدی هفت چند ساله، و خرد و ریز دیگر که سر بهفده کرور تومان زده است بالاخره پرداخته ایم و منت های خشک و تو خالی لرد کرزن از بالای ما رفته است.

ایرانیها باین شکلکها میخندند

ملت ایران از این کلاهها خیلی سرش رفته، و از این منت های خشک و خالی زیاد کشیده، شاید نه، بلکه یقین امروز هم در بده و بستان وام و اجاره، و واگذاری قراضه های جنگی، و واریز حساب هزار میلیون آبی که باسکناس ما بسته اند، و همچنین کرایه راه آهن که سه سال و نیم در دست سه دولت متحد بود، نظیر

این کلاهها که اساسش لیره‌یکی سیزده تومان، و بدحسابی در کرایه‌ء راه‌آهن است، خیلی سرش میرود، و از این‌منت‌های تو خالی زیاد میکشد.

در نظر دارم، در زمستان سال ۱۳۲۲ بعد از آن‌که متحدین ما ایران را حسینقلی خانی کرده، و درویند آنرا شکسته، و حسابی برای صادر و وارد این کشور قائل نشدند و مأمورین گمرک ایران را در صادر و وارد خودشان بی‌دخل کردند، گندم و جو و حبوبات و روغن و گاو و گوسفند و بز و حتی الاغ ما را میخریدند، و از همان اسکناس‌هایی که از خودمان بصیغه‌ء «مرگ بابائی» و «وعده‌ء سرخرمن» و بحساب لیره‌ء دانه‌ای سیزده تومان (!) قرض کرده بودند، قیمت میدادند، و برای رفع گرسنگی خود بکشور خویش میفرستادند، ولی در جلو مؤسسات خود تصویر یک جامبول انگلیس را که برای نان دادن بایران مشغول بیرون آوردن کیسه‌ء گندم از کشتی (!) بود ساخته و نصب کرده بودند، و روزنامه‌های

ص ۱۶۵

جاهل و گول ما فهمیده یا نفهمیده و شاید بتحریک غیر مستقیم و مستقیم آقایان مسببین این گرسنگی و غلا و تنگی، بمحتکرین (؟) لعن و نفرین میفرستادند!

خدا پدر میلیسپو را بیامرزد که آمد، و با اختیاراتی که از وکلای وظیفه‌شناس گرفت باین تظاهرات خاتمه داد، و بزور قانون گندم و جو هفتصد تومانی را در هشتاد تومان، در مقابل همان اسکناس‌های آبدار خرید و بهمین قیمت و در مقابل همان اسکناس‌های چارکی صد دیناری، بآنها فروخت که آقایان متحدین ما، از این شکلک‌بازی‌ها که برای فریب دادن سیاه‌های افریقای پنجاه سال قبل بکار میبردند؛ دست بر دارند و مردم را مسخره نکنند، و حالا که نان ما را به ثمن بخس از دست ما گرفته‌اند و ما رادچار غلا و تنگی کرده‌اند، و ما هم برای مهمان‌نوازی و قراردادهای دولتی خود بروی خودمان نمی‌آوریم و ساکتیم، لامحاله آنها هم ساکت باشند و از این شیرین‌کاریها که درادوار قبل، در هوتتو بکار میبسته‌اند، دیگر در ایران معمول ندارند!

من هیچ شک ندارم که سیاستمداران کابینه‌ء سن‌ژام، از هر حزبی که باشند از این خرده‌کاریها بی‌خبرند و شاید از این شکل‌ها و گول‌زنکها که ملت قدیم و قویم ایران راببازیچه میگیرد، مشمئز و متنفر هم باشند، و این هوچی‌گریهای بیمزه شاهکار سیاستمداری اشخاصی است که در خدمت دیپلوماسی مستعمراتی عمر گذرانده، و این خرما نمک‌زنی‌ها را از لوازم شغل انتشاری خود میپندارند^۱. ما از این

آقایان، که ظاهراً و برحسب مقام خود باید از جنس همان کرسی نشینان کابینه سن‌ژام باشند، بخصوص آنها که در ادبیات ایران هم وارد بوده، و در نطق‌های انگلیسی خود با لهجه شیرین شعر سعدی هم میخوانند، منتظر نیستیم که این شوخی‌های سرد خنک را به‌بینند، و با نظر لاقیدی در آن نگریسته، بگذارند و بگذرند. ملتی که مانند فردوسی و حافظ و سعدی و مولوی معلم دارد، با این شکلک‌ها گول نمیخورد. همه حقایق را میدانند، و عاملین بدبختی خود را می‌شناسند.

بآنها که با هزار جان‌کندن و بیخوابی شب، از این قماش شاهکارهای انتشاری مبتذل بوجود می‌آورند می‌بخندند. اگر بخوایم شنیده‌های خود را از مردم عوام ساده در حین دیدن این تصویرها، بقلم آورم، با اینکه اکثر آنها نکات بسیار بدیع ادبی عامیانه دارد، از حدود این کتاب خارج خواهد شد.

از خواننده عذر می‌خواهم، خیلی حاشیه رفتم، و بقول خودم از سلسله حوادث جلو افتادم، چه کنم؟ در موقعی مشغول نوشتن این قسمت شده‌ام که متحدین ما مثل این است که می‌خواهند شرایط ما را در اتحاد با خود فراموش کنند. قطع نظر از روسها که در مقابل مهمان‌نوازی‌های ما مدعی ما شده، در آذربایجان غوغای کمونیست راه انداخته‌اند،

ص ۱۶۶

دو متحد دیگر ما، آمریکا و انگلیس هم گویا می‌خواهند ما را تنها بگذارند، و حرفهائی که در کنفرانس تهران زده‌اند، از خاطر ببرند، و تازه پیشنهاد کمیسیون سه نفری، مرکب از خودشان و نماینده روسیه بما میکنند که در این مدعی تراشی روسها، که خود هم تصدیق دارند تازه وارد رسیدگی شوند!! دلم پر است و قلم سرکشی میکند، و تا این ابرهای تاریک سیاست از افق کشور ما برطرف نشود، قول نمیدهم که در اسلوب نوشتن «شرح زندگانی من» تغییری پدید آید.

باری مقصود توضیح اندازه توانائی مالی دولت ایران، در اواخر کابینه مشیرالدوله عقب ۱۲۹۹ بود. گفتم دولت ایران در این وقت سه چهار میلیون تومان سرمایه دست‌نخورده حاضر در شرکت نفت جنوب داشت، و از تفسیری که متخصص‌ها از ماده ده فرمان‌داری کرده، و شرکت هم پذیرفته بود معلوم شده بود که صدی شانزده حق الارض ایران در سنوات بعد، لااقل بسالی دو سه میلیون تومان بالغ خواهد شد. سالی یکی دو میلیون تومان هم اصل و فرع طلب روس‌های تزاری بود که بالشویکها بخشیده بودند، و نماینده ایران برای عقد قراردادی که یکی از مواد آن همین واگذاری میشد، بجانب مسکو

رفته بود. از تعرفه جدید گمرک با انگلیسها هم بشرحیکه خواننده عزیز در ابطال الباطل از آن سابقه پیدا کرده است، بقدر یکی دو میلیون تفاوت عایدی پیدا میشد. بنابراین، گذشته از طلب شرکت نفت، دولت در حدود سالی هفت هشت میلیون تفاوت عایدی مستمر پیدا کرده بود، که در مقابل آن هنوز خرجی تراشیده نشده، و در حقیقت بدسترس دولت و قابل مصرف بشمار میآمد و در کمال خوبی ممکن بود با این سرمایه و درآمد مستمر، تأسیسات جدیدی برای تقویت دولت بکنند، و آنها را نگاهداری نموده، بکارهای کشور و سامانی بدهند. چنانکه بعدها هم، مرحوم پهلوی از همین ممرها شروع بکار کرده، و تأسیسات دولتی و قشونی را لامحاله با ظاهری آراسته پیافکنی نمود، و بودجه پانزده بیست میلیونی را بدویست سیصد میلیون تومان رساند.

اقتصاد عمومی

اوضاع اقتصاد عمومی هم مثل وضع مالی دولتی بهبودیهای پیدا کرده بود. در ایام جنگ بین الملل گذشته، قطع نظر از پولهاییکه آلمانها برای تشکیل قوه ایرانی، یا باصطلاح امروز، ستون پنجم در ایران میپاشیدند، مصارف اقامت هفتاد هزار قشون روس، در سرتاسر شمال و مغرب که بعد از برهم خوردن دولت تزاری هم تا یک دو سالی بیول انگلیس نگاهداری میشد، و مخارج پلیس جنوب و پادگانهای انگلیس در خراسان، و بین سرحد عراق تا قزوین و انزلی که بعد از تمام شدن جنگ هم برای کمک باضداد بالشویزم برقرار مانده بودند، و مصارف رفت و آمد قشون ترک که گاهی برای مقابله با خصم خود، تا تبریز و همدان هم جلو میآمدند، و مزد و قیمت مصالح ساختمانهای قشونی، و راهسازی بین همدان و کرمانشاهان و خط بین مشهد و زرداب (۱۷ میلیون لیره دو تومانی) و همچنین قیمت خوارباریکه دول انگلیس و روس و ترک از افراد خریداری کرده، و به خارج از

ص ۱۶۷

سرحد ایران برای قشون خود میفرستادند، و بین صد الی دویست میلیون مناتی که روسها بتجار ایران قرض داده، که موقع دادن یکی پنج شش قران میارزید و با منات یکی پنج شش شاهی سرش هم آمده بود و نیز اسب و یراق و قشون سواره و پیاده روسی که بعد از نفوذ بالشویکی در آنها هریک مرکوب و ساز و برگ خود را با چیزهای ناقابل، حتی با چند سیر کشمش و یک خوشه انگور مبادله کرده، و با لباس عادی از سرحد ایران خارج گشتند، و بالاخره، لوازم جنگی و زندگانی یکصد هزار قشون که روسها

در شرفخانه، نزدیک تبریز تدارک دیده و واگذاشته و رفته بودند، چیزهایی بود که افراد ایرانی از آنها استفاده کرده بودند.

از طرف دیگر، دول جنگنده مازاد مواد خام و دستکاری‌های اهالی را در ایام جنگ بقیتمهای خوب خریداری کرده، و بواسطه احتیاجات خود، صدور اکثر کالاها را از کشور خویش مانع شده، و ایرانیها بفرام کردن نظیر آنها رفع حاجت نموده، و از پرداخت پولهایی که در سالهای عادی برای این قبیل واردات مصرف میکردند، معاف شده بودند.

تمام این پیش‌آمدها موجب افزایش ثروت عمومی کشور شده بود.

در این دوره، امتیاز نشر اسکناس با بانک شاهنشاهی، و سرمایه این بانک مال انگلیسها بود. خوشبختانه، ما هم با دول جنگنده اتحاد نکرده بودیم. مثل امروز نبود که بعنوان همکاری تا بتوانند آب باسکناس ما بسته، و قرض «مرگ بابائی» و «وعده سرخرمن» از دولت ایران بگیرند، و در مقابل قیمت اشیاء بخودمان پس بدهند. چون حقه‌بازیهای وزرای حرام‌پیشه و تعیین قیمت اجباری برای لیره کاغذی در کار نبود، و معاملات مردم با ارز آزاد صورت میگرفت ناچار قیمت ارز خارجی، بواسطه زیادی عرضه روز بروز تنزل میکرد، چنانکه قیمت لیره کاغذی تا نوزده قران هم تنزل کرده بود. باوجود این چون همه کس در مقابل کار و کالای خود، پول کاغذی خارجی را قبول نمیکرد، دول جنگنده برای رفع حوائج زیاد خود، مجبور بودند عین پول طلا و نقره با اسکناس ایران، که بلافاصله در بانک شاهنشاهی، بهمان قیمت تسمیه‌ای آن قابل مبادله با نقره بود، خرج کنند. حتی آلمانها برای اینکه توده اهالی ایران با لیره عثمانی بیشتر سروکار داشته، و این پول طلا را بهتر از استرلینگ و گینه و امپریال «ده مناتی و پنج مناتی طلا» میشناختند، لیره عثمانی در برلن سکه کرده، و در ایران خرج میکردند. شاید بازماندگان آنها که از این لیره‌ها از آلمانها گرفته‌اند، امروز هم از این پولها در صندوق خود داشته باشند. تمام این عوامل سبب شده بود که عین لیره طلای استرلینگ انگلیسی، بیشتر از دانه‌ای سه تومان، یعنی سی قران نقره دادوستد نمیشد.

پس تلافی طلاهایی که از هزار و سیصد هجری قمری به بعد، بر اثر ارزانی نقره رواج تجارت خارجی، بمرور از ایران خارج شده بود، تا حدی بیرون آمده، و اثر آن تا اوائل سلطنت پهلوی ظاهر بود. قسمت مهم پیشرفت‌های اقتصادی دولت ایران، در دوره پهلوی مدیون این پیش‌آمدها و ذخیره شدن یکی دو خروار طلا که پشتوانه اسکناس بانک

ملی شد، نتیجه این اوضاع بود. و الا ما کجا و ساختن راه آهن سرتاسری که همه چیزش با ارز خارجی ساخته شده است کجا؟

لیره گور و کفنی

قدما رسم داشتند مقداری پول طلای خمس و زکات در رفته لای کفن خود که قبلا تهیه کرده، و اگر حاجی بودند این کفن دو جامه احرام آنها بود، می گذاشتند که در وقوع واقعه موت بازماندگان برای مصارف آخری آنها در زحمت نباشند.

در بهار سال ۱۳۰۶ شمسی، سال دوم سلطنت پهلوی که حاجی فخر الملک پدر زنم مرحوم شد، چون آقایان اردلان پسرهای آن مرحوم همه در مسافرت بودند و یا کسالت داشتند، کار تشییع و ختم آن مرحوم را من متکفل بودم. استرلینک های گور و کفنی آن مرحوم بی چهار تومان و دو قران مبادله و مصرف شد، و چون مرحوم حاجی فخر الملک اولاد صغیر هم داشت، رعایت غبطه صغیر طرف توجه من بود، برای بدست آوردن قیمت واقعی این لیره های طلای انگلیسی، من خود چند دانه آنرا شخصا بی بازار برده، و بقیمت چهار تومان و دو قران مبادله کردم.

سیاست داخلی

در این پانزده ساله انقلاب، هرچندی یکبار حکومتی روی کار می آمد، و بسلیقه و حساب خود اساسی برای کار پی افکنی می کرد ولی هنوز دیوار تأسیسات خود را بلند نکرده، پی کار خود میرفت و دولت جدیدی جای آنرا میگرفت، و تأسیسات نیمه کاره قبل از خود را خراب و اساس تازه ای پهن میکرد که آنهم در نوبت خود گرفتار بیمه ری دولت بعدتر میشد. بر اثر این وضع مردم احکام هرمن الله الحکمی را حقا بازیچه دانسته، و نفاذ امر من له الامر از سلطنت گرفته، تا کدخدائی کوچک ترین ده، از بین رفته و در مقابل اشخاص متنفذ غیرمسئول که هریک در قلمرو نفوذ مضر خود فعال مایشاء بودند، بر اعراض و نوامیس حکمفرمائی میکردند، مضار معنوی و مادی این وضع از تشریح بی نیاز است، نتیجه آن که پنهان داشتن سرمایه، و بیکاری و دست تنگی مردمان آرام زحمت کش است، در تمام شئون اجتماعی هویدا بود، همه کس درد را می فهمید و همه از دل و جان خواهان حکومت مقتدر فعالی بودند که بتواند به نفع جامعه از این پیش آمدهای اقتصادی و بهبودی های مالی دولت استفاده نماید.

مردم به تجربه این پانزده ساله دانسته بودند که نه خیالات واهی و ماجراجویانه و انقلاب طلبانه و دمکراتها، و نه احتیاط و ترس و لرز یا بعبارت ساده تر، بی عرضگی اعتدالیهها، هیچیک کاری پیش نمیرد و

دولت مقتدر و مجلس صالحی لازم است که بتواند بدون طمع و غرض، قدرت قانون را از پای تخت گرفته، تا اقصی بلاد و دهات سرحدی کشور جانشین این هرج و مرج نماید. و از بهبودیهای مالی دولت و اقتصاد عمومی بنفع جامعه استفاده کرده، راههای تازه‌ای برای انتفاع جامعه باز کند، و دولت را به

ص ۱۶۹

تأسیسات جدید، بخصوص برای قشون و مهمات نایل کرده. و اساس استقلال کشور را استوار و محکم نماید.

چنانکه بعدها خواهیم دید، یکی از جهات کامیابی رضا خان سردار سپه در رسیدن بتاج و تخت، و تحمل اعمال دیکتاتوری ده ساله اخیر سلطنت او، بر اثر همین هواخواهی مردم از حکومت مقتدر بود که هر وقت یاد بی قدرتی دولتهای قبل از او میافتادند، رفتار او را با همهء منکری که داشت تحمل میکردند. چنانکه فعلاً هم بر اثر مواجههء با حکومت‌های بی قدرت امروزه، و هرج و مرج این دموکراسی خودمانی، و طمع ورزی و غرض رانی خواص از همه جا بیخبر، و عوام فتنه جو، روز بروز اسف و افسوس مردم، بر حکومت دورهء پهلوی زیادتر میشود. و اگر جوانها، بعد از آرامش بین المللی دست و پای خود را جمع نکرده، و اساس متقن و متینی جای این بازی خطرناک نگذارند، شاید در آیندهء نزدیکی مردم روز سوم اسفند را منتهی این بار، نه بفشار نظمیه، بلکه از روی کمال رضا و رغبت جشن بگیرند، و بقبول آن وکیل موقع شناس «چراغ دست گرفته پی پهلوی بگردند.» ولی من بآنها قول میدهم هر قدر هم بگردند نظیر او را، نه از حیث اخذ و طمع و نه از حیث هوش و فعالیت و پشتکار پیدا نخواهند کرد.

سیاست خارجی

شاید بنظر میرسید، که اوضاع سیاست خارجی ایران خوب نباشد. از یکطرف، قرارداد وثوق الدوله اگرچه عملاً از اجرا افتاده و وزیر خارجهء انگلستان الرحمن فاتحهء آن را هم خوانده است ولی هنوز کابینهء محافظهء کار انگلیس، در جان دادن بآن پافشاری میکند. و از طرف دیگر، وعدهء مسالمت بالشویکها، اگرچه سفیر ایران را با بازوی گشاده پذیرفته اند، و سببی ندارد که دبه دریاورند، ولی هنوز به نتیجه نرسیده، طبعاً از این حیث هم نگرانی در کار است. گذشته از اینها، وجود کشتیهای روس در آبهای انزلی، که گاهگاه بداخله هم نفوذ کرده، و کمکهای بیایان دولت، یعنی متجاسرین می‌رسانند و متجاسرین که در انزلی نشسته و با خالی ماندن رشت از قوای

دولتی، هر ساعت احتمال هجوم آنها باین شهر میرود و عده چند هزار نفری از قشون انگلیس که از قزوین تا منجیل موقع گرفته، و بحساب خود، پشت سر آتریاد رشت را که تا آقابابا عقب نشینی کرده است، دارند، و بخوبی پیدا است که اگر بالشویکها از کشتی های خود خارج شوند و با متجاسرین متحداً به آتریاد رشت حمله نمایند، انگلیسها بر حسب عادت خود، جا خالی خواهند کرد، و راه تهران را برای بالشویکها باز میگذارند، نیز چیزهایی است که مایه نگرانی میباشد.

ولی باطن امر غیر از اینهاست. کابینهء محافظه کار انگلیس، اگرچه خیلی خواهان ماساندن قرارداد است، ولی ملت انگلیس با اساس امپریالیزم ضدیت میکند و دولت هم نمیتواند برای تقویت این قرارداد اعمال زور کند، و از بین رفتن دسته گلی که آقای

ص ۱۷۰

و ثوق الدوله باب داده بودند، حتمی است. بطوریکه دولت انگلیس بفکر تجسس راه دیگری برای سد کل دیوار، از سمت ایران و جلوگیری از نفوذ بالشویزم به هندوستان افتاده است، که اگر وسیله دیگری بدست بیاورد، حاضر است از قرارداد و ثوق الدوله صرف نظر نماید. ایجاد روابط مسالمت آمیز بین ایران و روسیه هم، چندان تشویشی ندارد، و مسلماً قرارداد دوستی بین ایران و شوروی منعقد و این روابط بین دولتين برقرار خواهد شد. اما لنگر انداختن بالشویکها در ساحل انزلی، از موضوع اولیایف هم که بگذریم، اگر برای بیرون کردن انگلیسها از ایران نباشد، برای وادار کردن دولت ایران به عقد دوستی است که سفیر ایران برای عقد این قرارداد بمسکو رفته. و همینکه بالشویکها از این موضوع مطمئن شوند، فوراً سواحل ایران را ترک خواهند گفت. دلیل این پیش گوئی هم، بیکار ماندن دو سه ماه اخیر آنها است، که اگر مقصود سوئی داشتند، در این چند ماهه حرکتی بسمت خشکی میکردند، و شهر بی مدافع رشت را اشغال مینمودند.

دولت بالشویک که اعیان و اشراف و چنونیکها و افسران و ملاک و کارخانه داران، یا بعبارت مختصر، طبقهء ممتاز روسیه را از بین برده، و بر یاغیان و مدعیان داخلی مانند کلچاک و دنیکن و ورانگل فایق آمده، و دولی را که منشویکها از کشور عظیم روسیهء تزاری تأسیس کرده، و بآنها استقلال داده بودند، بتصرف درآورده، و حدود حکومت بالشویکی را بحدود روسیهء سابق رسانده بود، دیگر طالب زیاد کردن مدعی نبود و میخواست تشکیلات بالشویکی و تأسیسات حکومتی خود را قرص و قائم، و ملت

روس را برای پذیرفتن این طرز، که تحلیل بردن آن برای افراد، ولو روسهای مطیع و زحمت کش بره هم باشند کار آسانی نبود، مهیا نماید. پس حاضر نبود در دسر تازه‌ای برای خود ایجاد کند، و شاید اگر انگلیسها در قزوین و منجیل اجتماع نمیکردند، و چماق نشان نمیدادند، این چند کشتی را هم بآبهای ایران نمیفرستاد. یا اگر قضیه اولیانف را مطابق با واقع بدانیم آنها را در آبهای انزلی نگاه نمیداشتند. انگلیسها که بهیچوجه در ایران ماندنی نبودند، زیرا با وجود کساد بازار امپریالیزم، و حاضر نبودن ملت انگلیس در پرداخت این قبیل مصارف دیر یا زود باید ایران را ترک گویند، و پلیس جنوب را هم جمع کرده، و این گوشه مملکت ما را هم آرام بگذارند و بالمره دست از لرگی ما بردارند. حال دولت ایران در اینوقت، درست برعکس ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ قمری) و موقع انعقاد قرارداد و منطقه نفوذ شده بود. در آن دوره، دو رقیب از ترس تجاوز دیگری بحدود اصلی خود، خطی وسط ایران کشیده، و بواسطه همین خط هریک از دولتین، دولت ایران را در منطقه نفوذ خود بی قدرت میخواست. ولی حالا که بواسطه وقایع اخیر روسیه آن خط کور شده است، هر دو طرف باز هم از ترس یکدیگر ایران را دولت مقتدر و مستقل میخوانند، دولت روس بالشویک میخواهد از تصدیع انگلیس که هرروز از خاک ایران بدشمنان طرز جدید کمک میرساند، و مانع پیشرفت تشکیلات و تأسیسات بالشویکی است

ص ۱۷۱

آسوده شود، و انگلیس هم مایل است که ایران بتواند جلو بالشویکها را گرفته، و از نفوذ این طرز حکومت بهندوستان و بین النهرین مانع گردد. پس هر دو رقیب طالب استقلال و بخصوص قدرت دولت ایرانند که، بتواند در حدود و ثغور خود، نظم و نسقی برقرار کرده، بین آنها حائل شود. پس اگر دولت عاقل با احتیاطی در ایران باشد، بخوبی میتواند با سیاست موازنه مقصود طرفین را بدون افراط و تفریط حاصل کند و کار مملکت خویش را پیش ببرد.

نمیتوانم معتقد شوم که مشیر الدوله متوجه وضعیت مالی دولت و اقتصاد عمومی و سیاست داخلی و خارجی کشور بطوریکه در این ده صفحه تشریح شد، نبوده و نمیدانسته است که مقتضی حکومت مقتدر موجود و مانع مقصود است. زیرا در آن روزها بواسطه آزادی مطبوعات، این چیزها را هر جوجه سیاست بافی میدانست و حتی روزنامه نگاران هم که در آن دوره، مثل اکثر آنها در امروز سیاستمداران دیمی بودند، در این موضوعات قلم فرسائی میکردند. وطن پرستی و کشور دوستی مشیر الدوله هم قابل تردید

نیست و نمیتوان معتقد شد که بواسطه کم و کوتاه داشتن این مکرمه، باستقلال و ترقی کشور بی علاقه بوده است. پس جهت این خالی کردن شانه از کار، آنهم در این مومع که ایران محتاج بفرستادن بهترین اسبهای عربی خود بمیدان سیاست بود چه بوده است؟

اگر مشیر الدوله زنده بود، با سوابقی که با او داشتم باو مراجعه میکردم و سبب این کناره گیری بيموقع را میپرسیدم، و جوابهای او را عینا در اینجا میآوردم. از آن مرحوم میپرسیدم که خود را برای چه روز کشور میخواستی ذخیره کنی؟ جنابعالی رفتید که کی جای شما را بگیرد؟ و کشتی کشور را با این باد و طوفان، بساحل مراد و منزل مقصود برساند؟ مستوفی الممالک؟ که با وجود شهادت ذاتی و وطن پرستی و بی طمعی و بی غرضی، پر حرف و کم کار و مهمل بود؟ یا فرمانفرمای آپاردی پاچه ورمالیده که اگر برای خواندن فاتحه سر گور پدرش میرفت، تا چند تا سقط پاره به جیب نمیزد برنمیگشت؟ یا سپهسالار (خلعتبری) عصبانی که بهیچ صراطی مستقیم نبود، و به پفی مشتعل و به تفی خاموش میشد، و از راه جاه طلبی هر روز بصورتی در میآمد؟ یا بالاخره سپهدار اعظم گیلک بیچاره بیسواد بی حواس که حتی املائی لقب خود را هم نمیتوانست در خاطر بسپارد، و در نوشته جات اداری «اعظم» را «اعزم» میکرد

ص ۱۷۲

شاید آن مرحوم بمن جواب میگفت، که در آن روزها مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس در ایران، از قرارداد وثوق الدوله مأیوس شده، و چاره دور کردن بالشویکها از ایران و بستن کل دیوار کذائی را از سمت ایران به برپاداشتن کودتا و تراشیدن دیکتاتور در ایران تشخیص داده، و بقدری در این زمینه پیش رفته بودند که ممکن نبود، برگردند و از خر شیطان پائین بیایند. در این روزها، تمام حواس مأمورین آنها معطوف بدو امر بود، یکی تولید مانع برای عقد قرارداد دوستی بین ایران و روسیه، و دیگری برپاداشتن وقایعی که شب سوم حوت ۱۲۹۹ اتفاق افتاد. آنها کسی را میخواستند که دانسته، یا ندانسته در این دو موضوع کمک آنها باشد. من هم آنشخص نبودم و آب ما از یک جوی نمیرفت، و من برای حفظ حیثیت خود ناگزیر بودم بآبرومندی از کار خارج شوم.

کابینهء سپهدار اعظم

چند روز بعد از استعفای مشیر الدوله، بموجب دستخط شاه آقای سپهدار اعظم رئیس الوزراء شد، و بقول خودش مشغول مطالعه در تعیین افراد همکاران خود گردید. ولی آقای رئیس الوزراء، نمیتوانست عده ای

برای همکاری با خود جمع‌آوری، و کابینه خود را معرفی کند. بعضی زیر بار کار نمی‌رفتند. برخی را او نمی‌پسندید، پاره‌ای هم بودند که او را نمی‌پسندیدند. البته دست آنهایی که بفکر برپاداشتن کودتا بودند، نیز در این دیر کامیابی بی‌مداخله نبوده است. زیرا هر قدر کابینه دیرتر معرفی میشد، آنها مقدمات کار را بهتر، و بی‌موی دماغ‌تر تدارک میدیدند.

اما مردم، همه در حیرت بودند که در این موقع که بالشویکها با کشتیهای خود در سواحل لنگر انداخته‌اند و متجاسرین در انزلی هستند، و آتریاد رشت هم این شهر سرحدی را خالی، و بلامدافع گذاشته، و تا آقابابا بسمت منجیل عقب‌نشینی کرده است، و سفیرایران هم در مسکو مشغول مذاکره عقد قرارداد بود و حاجت بدستور دارد، اینقدر مطالعه برای چه لازم است؟ چرا این آقای بزرگوار تکانی بخود نمیدهد، و کابینه خود را زودتر معرفی نمیکند. تا لامحاله سایر همکاران او کارها را روبراه کنند.

تنازع چندین عامل بر معمول واحد

در کشور ما چون حزبی که اکثریت حسابی داشته باشد موجود نیست همیشه انتخاب رئیس الوزراء با بلوک صورت میگیرد و راضی کردن احزاب جزء بلوک کار مشکلی است. زیرا «هیچ وقت گربه برای رضای خدا موش نمیگیرد» و هر حزبی شرکت خود را در بلوک مشروط به نظر داشتن در نقاط حساس کارها میکند. اگر مثلاً انتخابات در پیش باشد، همه می‌خواهند وزیر داخله از افراد آنها باشد، و اگر اجازه صدور و ورود کالا در دست دولت بود، وزارت بازرگانی و پیشه و هنر طرف توجه واقع میشود. وزارت مالیه چون «سرش بوی آرد میدهد» همیشه خواهان زیاد دارد. آقای

ص ۱۷۳

رئیس الوزراء هم همیشه یکی دو سه نفر را دارد، که نسبت باو مثل آستر و رویه و عضولا ینفکند و بالتبع باید با او باشند. آنهایی که پیستون خارجی دارند، نیز بر این جمله افزوده میشوند. این است که رئیس الوزراء بخصوص اگر اهل اصول مسلم نباشند و یا خودمانی بوده، و جا سنگینی آنها جلو تقاضاهای حزبی و فردی را نگیرد، همیشه گرفتار دیر کامیابی در انتخاب افراد وزراء میشوند.

حجاره بلاش عصفوره بفلس

شخصی از عرب‌های عراق که با وجود ماندن زیاد در ایران هنوز هم فارسی را نمیتوانست درست حرف بزند و جز روابط تمام کلماتش در فارسی گوئی همان عربی دیمی عراقی بود، عادت داشت که هر وقت

بدسته گنجشکی برمیخورد، سنگی از زمین بر میداشت و بسمت این حیواناتی زیبا که در حال اجتماع، بازیهای دلپذیری دارند پرتاب و جمعیت آنها را متفرق میکرد. روزی بگردش رفت. در تفریح هم دست از عادت خود برنمیداشت، و سنگ به گنجشکها میپرانده. رفیق همراهش باو گفت: «مولانا چرا عبت بخود زحمت میدهی و «مهره کور نخ میکنی؟» از وقتی که من با توام ده بیست بار این عمل بی نتیجه راتکرار کرده ای، بدون اینکه از سنگهای تو یک پر از گنجشکها افتاده باشد! عرب طماع جواب گفت: «حجاره بلاش عصفوره بفلس.» سنگ قیمتی ندارد، ولی اگر گنجشک بیفتد با پول مبادله میشود. مردم کشور ما هم برای رسیدن بکارهای دولتی، اصل مسلم «حجاره بلاش عصفوره بفلس» همان عرب طماع را بکار می بندند. تقاضا کردن و توصیه آوردن و پیستون تراشیدن زحمتی ندارد، ولی اگر بکار رسیدند، پول و مقام و همه چیز است.

در رسیدن بمقام وزارت که بالاترین کارهای دولتی است، نیز همین اصل مسلم درکار است. همین که یکی رئیس الوزراء میشود، بخصوص اگر دفعه اولش بوده و سلیقه او درانتخاب همکارهای وزارتیش معلوم نباشد، همه مردم بر او هجوم آورده برای احراز مقام وزارت، وسائل عجیب اتخاذ

ص ۱۷۴

بود. خلاصه این که تا من بخود جنیدم؛ و خواستم بملاقات ایشان بروم کابینه سقوط کرد. مدتی بحران در کار بود. من در اوقات بحران، بتوسط معاون وزارت کشور کار ارسال نامه راجع به تقاعد خود را پیش بردم. در هیئت وزرائی که بعد روی کار آمد، تقاعد تصویب شد. بعد از مدت کمی، باز همان رئیس الوزرای سابق مجددا رئیس الوزراء شد. چون تقاعد تصویب و کابینه هم تعیین شده، و «بی طمع کاملاً محرز بود، ملاقات این مرد شریف دیگر مانعی نداشت. بملاقاتش رفتم. مرد «بودن سلام روستائی بزرگوار، در ضمن صحبت خیلی از زحمتی که هجوم اشخاص برای نیل بمقام وزارت، باو داده بود شکوه کرده، گفت: این روزها وسیله تازه ای هم بر وسائل سابق افزوده شده، و آن نامه درخواست وزارت است. در این چند روزه، در حدود صد تقاضا نامه همکاری برای من نوشته اند. یکی از آنها را در جیب داشت. بمن نمود. مؤمن نویسنده نامه؛ از تحصیلات و اطلاعات و طرز فکر خود برای کارهای دولتی، قلم فرسائی کرده، از مواجب و استفاده اتومبیل وزارتتی هم استعفاء نموده، و همچو وانمود میکرد. که قربۀ الی الله میخواهد وزیر شود

نشانی محل و اسم و رسم خود را هم با تمام حروف نوشته، و ذیل آن را امضاء کرده بود. با وجود این، اگر یکی از همسایه‌های خانه‌های سر چشمه ما نبود، من او را نمی‌شناختم. زیرا خیلی از این کار بدور، و شغل فعلی او دلالتی و معلوماتش زبان انگلیسی، و سابقه‌اش مترجمی امریکائی‌های مالیه در دوره اول میلیمپو است. از نخست وزیر پرسیدم؟ مگر شما با این شخص سابقه‌ای داشته‌اید؟ گفت: بهیچوجه! مضمون باقی‌نامه‌ها و اسم و رسم صاحب آنها هم همین‌طورها است و من هیچ یک از نویسنده‌ها را نمی‌شناسم، سهل است، از کسانی هم که با من سروکار دارند هیچ کس آنها را نمی‌شناسد. بایشان عرض کردم: از این نامه‌ها مجموعه‌ای ترتیب بدهید، چیز خیلی بامزه‌ای خواهد شد. منتها برای طبع آن، امر بدهید امضاها و نشانی‌های آن را برمز بگذارند، که حسرت -الوزراءها در نزد نزدیکان خود هو نشوند و یقین بدانید که این مجموعه خیلی خواننده پیدا خواهد کرد. ایشان^۲ فرمودند: فعلا آنها را در محفظه‌ای نگاه داشته‌ام، تا بعدها کتابش کنم. اگرچه چنان‌که میدانیم در موقعی که سپهدار رئیس الوزراء شد، مجلسی در کار نبود، که برای تعیین تمایل آن احتیاجی به بلوک‌سازی داشته باشند ولی، چون اصول مسلم

ص ۱۷۵

آزادی رعایت میشد، روزنامه‌ها هم آزاد بودند و بدون رضایت ضمنی سران آزادیخواه، کسی رئیس الوزراء نمیشد. این بود که با نبودن مجلس هم باز همان سعی و مجاهدت، از طرف احزاب و بخصوص سردسته‌ها، برای چپاندن پارتهای خود در کار بود. بنابراین. قسمتی از این معطلی رئیس الوزراء و عدم کامیابی او نتیجه ملاحظات و رقابتهای حزبی و جا سنگین بودن سپهدار اعظم بشمار می‌آمد.

عزل استراسلسکی

ولی تشکیل نشدن کابینه، مانع آن نبود که آقای رئیس الوزراء در تاریخ هشتم عقرب در ضمن بیانیه خود از وخامت اوضاع کشور، و پیچیدگی کارهای عمومی با کلمات و اصطلاحات غیر مأنوس و تعبیرات غیر عادی، قلم‌فرسائی کرده، و افکار عامه را بیشتر مغشوش کند، و چون اصداد او شهرت داده بودند که تعیین این رئیس الوزراء برای تجدید اجرای قرارداد است، شرحی هم راجع به بی‌اصلی این انتشارات در پایان مشروحه خود بقلم آورده و انفصال استراسلسکی را آنهم بامر اعلیحضرت شاه، باطلاع عموم رسانده

بود. پس از چند روز افسران روسی دویزیون قزاقخانه هم بروز فرمانده خود، مبتلا گشته، کلاً از خدمت خارج شدند.

و ریاست دویزیون قزاق بسردار همایون، نوه قاسم خان والی رسید. این قاسم خان که والی گیلان بوده، همان است که نقش دو شاه و دو بی بی و یک آس را نقش مغلوب نشدنی میدانسته، و در پنجاه سال قبل آس بازهای دوره این نقش را قاسم خان والی موسوم کرده بودند. نمیدانم پوکر بازهای امروز این تسمیه را کماکان دارند، یا تجدد آنرا هم عوض کرده است.

عزل سرکرده و افسران روسی؟ آنهم بامر شاه؟! اگر آنها گناهی مرتکب شده بودند، چرا رئیس الوزرائی مثل مشیر الدوله عزل آنها را تصویب نکرده، بلکه برای همین اختلاف نظر استعفا نمود؟ اگر تقصیر کار نبودند چرا اول اقدام رئیس الوزرای جدید، قبل از هر کار حتی تعیین وزرای کابینه خود، معزول کردن آنهاست، سهل است، دستخط شاه هم در این باب صادر شده است! توضیح مطلب بقراری است که خواننده عزیز ذیلاً توجه میفرماید.

انگلیس ها میخواستند وانمود کنند که عقب نشینی بی دلیل آتریاد رشت باقابابا، بر اثر دستور این سرکرده روسی بوده است. شاید در ضمن بدشان هم نمی آمده، که استراسلسکی را بالشویک هم قلم بدهند. در صورتیکه بزودی خواهیم دید که این عقب نشینی، بموجب دستور غیر رسمی و دوستانه مأمورین خودشان بروسای ایرانی قزاق بوده، که اولاً برای برپاداشتن کودتا، آتریاد رشت را که برای اینکار در نظر گرفته بودند، بشهر تهران و محل کودتا نزدیک تر کنند، و ثانیاً تقصیر این عقب نشینی بی جهت را بگردن روسها وارد کرده، و باین گناه آنها را از کار خارج نمایند تا کودتاچی های ایرانی در آینده، بی موی دماغ بتوانند منویات آنها را در زمینه کودتا بی سروصدا انجام دهند.

شاید مشیر الدوله هم از همین راه بمقصود اصلی آنها، یعنی فکر برپاداشتن کودتا

ص ۱۷۶

پی برده، و استعفا نموده باشد. زیرا اگر غیر از این تصور کنیم، باید یا این رئیس الوزرای وطن پرست را طرفدار بالشویکها بدانیم، یا او را مردی گاه گیر و غیر جدی و بوالهوس بشماریم. در صورتیکه مشیر الدوله از این هردو ذمیمه کاملاً بدور بوده است. گرچه ممکن است دور نرویم و بگوئیم مشیر الدوله حس کرده بوده است که پافشاری انگلیس ها در عزل این روسهای تزاری برای آنست که در آینده نزدیکی افسران

خود را بجای آنها پیشنهاد کنند، و اینهم حقا مخالف سیاست موازنهء منفی او بوده، و یا بی جهت استعفاداده باشد.

اما شاه چرا راضی باین امر شده، و میل انگلیسها را بر عقیدهء رئیس الوزرائی مثل مشیر الدوله ترجیح داده است؟ برای اینکه، انگلیسها اقامت قشون خود را، بین منجیل و قزوین، فقط برای نجات ایران از حملهء بالشکویها وانمود میکردند و شاه هم بواسطهء بی اطلاعی از کنه قضیه، آنها را مدافع پای تخت، و بنابراین مدافع تاج و تخت خود میدانست. همینقدر که آنها اطمینان میدادند که بموجب اطلاع خدشه ناپذیر دانسته اند که سبب این عقب نشینی بی دلیل افسران روسی بوده اند کافی میشده است که مقاومت مشیر الدوله را از راه اشتباه بدانند، و بعد از استعفای او دستخط اخراج آنها را بر رئیس الوزرای جدید صادر نماید. در هر حال استراسلسکی که در قزوین بود، امر سپهدار را در باب تحویل دویزیون بسردار همایون دریافت، و اطاعت کرده، فوراً از راه بغداد از ایران خارج شد. و همین خروج بدون هیچ اعتراض او دلیل دیگری برای مطالب سابق الذکر است که انگلیسها با تهدید و تطمیع خود، مانع شده باشند که مبدا سرکردهء روس به تهران آمده، بیگناهی خود را ثابت کند، و در ضمن محاکمه، روابط افسران انگلیسی با افسران ایرانی آتریادرشت و راز کودتا برملا و افشا گردد و آنچه رشته اند پنبه شود.^۱

تشکیل کابینه و کمک دولت باین سیل های رشتی

بالاخره، بعد از نوزده روز بحران، در ۲۲ عقرب آقای سپهدار کابینهء خود را بهر جان کدنی بود تشکیل و بشاه معرفی نموده، و رسماً وارد کار شد. هیئت دولت جدید باید خطمشی خود را با اطلاع عموم برساند. باز هم آقای سپهدار موقع گیر آورده، در این بیانیهء خود که بمنزلهء مرامنامهء هیئت وزراء بود، تا توانست با اصطلاحات نچسب، از وخامت اوضاع ضجه و مویه راه انداخت، و با تعبیرات عجیب خود توی دل مردم را خالی کرد.

نمیدانم، چه روز و لی در همین روزهای اولیهء تشکیل کابینه بود که متجاسرین که تا اینوقت از تعرض بشهر بی مدافع رشت خودداری کرده بودند، باین شهر وارد شدند.

مردم این شهر که ورود این هم ولایتی ها را مقدمهء الجیش بالشویک های ساحلی دانستند، اکثر شهر را خالی کرده، با وسائل ناقص، حتی پیاده بجانب تهران راه افتادند. ورود

این عده بیای تخت، و اغراقات گیلکی آنها که برای حق بجانب کردن خود در این فرار بکار می‌بستند، افکار مردم تهران را که از بیانات رئیس الوزراء مغشوش شده بود مغشوش‌تر کرد. ولی برای رئیس الوزراء شغل شاغلی پیدا شد و آن اظهار همدردی با همشهریان بود که بالاخره مجبور شدند بپاره‌ای از آنها از خزانه دولت، و از اول پولیکه برسم علی الحساب از بابت طلب دولت از شرکت نفت جنوب گرفتند، بعنوان قرض بدهند، زیرا واقعا بعضی از این بیچاره‌ها با داشتن همه چیز در شهر خود در تهران این سبیل بودند.

سفارت هم‌بکساد بازار امپریالیزم انگلیس اعتراف میکند

ده دوازده روزی از تشکیل کابینه گذشته، و شاید مقارن رسیدن اولین تلگراف مشاور الممالک، متضمن شانزده ماده طرح قرارداد دوستی بین ایران و شوروی بود که سفارت انگلیس شاهکاری بخرج داد و مراسله پرمعنا ولی میان خالی یا عبارت ساده‌تر گیج‌کننده‌ای بدولت ایران داد. در این نامه، اولاً تقاضا کرده بودند دویزیون قزاق تحت فرماندهی افسران انگلیس درآید، و ثانیاً اطلاع میدادند که نظر به اعتراضاتی که از طرف مجلس مبعوثان ملت برویه دولت انگلیس شده است، دولت انگلیس پرداخت ماهی سیصد و پنجاه هزار تومانی را که بطور مساعده از بابت دو میلیون قرض میپرداخت دیگر نمیتواند ادامه دهد. و قشون خود را هم باید از ایران خارج نماید، و از همه مهمتر ذیلی بود که با کمال مهارت بآن اضافه کرده، نوشته بودند که اگر دولت ایران مایل نباشد با ما دوستی کند و از ما مساعدت نخواهد، ما هم غنیمت شمردن خود را کنار می‌کشیم.

دریافت این مراسله، بخصوص ذیلی که بآن بسته بودند، چنان دست و پای سپهدار را درهم، و او را گیج‌تر کرد که بیچاره گیلک مرد دریافت مواد پیمان دوستی با روسیه را که تازه از مسکو رسیده بود، شاید عمدا فراموش نمود، و برای حل معمای تعیین خطمشی دولت چاره‌ای جز توسل بمجلس مشاوره عالی ندید. بشاه عرض کرد. شاه هم این فکر را پسندید. در ششم قوس، جلسه مشاوره عالی، مرکب از وکلای حاضر مجلس آینده، و علماء و رجال و سران آزادی خواه تشکیل گردید. و حتی برای ابهت مجلس شاه را هم جهت افتتاح جلسه، از فرح آباد بشهر آوردند.

جلسه مشاوره عالی

نطق افتتاحیه شاه، در این جلسه. (ششم قوس ۱۲۹۹) مثل نطقهای پادشاهان در اینگونه موارد، فقط حاوی سبب انعقاد این مجلس و در ذکر همین سبب هم کوتاه بوده و جز کلیاتی راجع باهمیت داشتن مطالبی که حضار بعدها باید از آن اطلاع حاصل نمایند، چیزی نبود، حتی جزئی اشاره‌ای هم بموضوع نداشت.

حضار از نطق شاه که چیزی نفهمیدند و اعلیحضرت بفرح آباد تشریف بردند. بینیم حضرت اشرف سپهدار اعظم چه میفرمایند؟ شاید از بیانات ایشان چیزی دستگیر حضار بشود.

نطق آقای رئیس الوزراء از نطق شاه هم کوتاه‌تر بود، و بیان موضوع را یکسره بمشروحه‌ای که ادیب السلطنه معاون ریاست وزراء، (جناب آقای حسین سمیعی) در دست داشت احاله مینمود.

سابقا بضجه مویه‌های این نخست‌وزیر، در بیانیه‌های خود اشاره کرده‌ام، مشروحه‌امروزه او که بوسیله معاون ریاست وزراء قرائت شد، بقلم مرد ادیبی مانند آقای حسین سمیعی، و شاهکاری از اغراق در مشکلی امور بوده، و مخصوصا در اغتشاش بالشویکها(?) در نواحی شمال، و عدم توانائی دولت در جلوگیری از آن داد فصاحت و بلاغت داده شده، و آخر الامر بما نحن فیه یعنی مراسله سفارت انگلیس، رسیده و عده قرائت عین آنرا که باید بلافاصله شروع شود، دادند. ولی آقای نخست‌وزیر میخواست نگذارد مراسله قرائت شود، و بعد از قرائت مشروحه که بتوسط ادیب السلطنه انجام شد، چند کلمه‌ای ایراد، و فرمودند خوب است آقایان کمیسیون تعیین نمایند که مراسله، در آن کمیسیون قرائت شود، و این بعد از تقاضای مجدانه حضار بود که راضی شدند اصل مراسله قرائت گردد.

پس از قرائت مراسله سفارت نصر الملک (جناب آقای حسنعلی هدایت) در تکمیل مشروحه نخست‌وزیر و توضیح مراسله، شرحی که البته بیشتر آن راجع به تشریح وخامت اوضاع، و بیچارگی دولت و استمداد فکری از رجال و نمایندگان ملت برای تعیین خطمشی دولت بود، ایراد نموده، در خالی کردن توی دل حضار آنچه سعی داشتند بکار بستند. ولی حرفی از شانزده ماده ارسالی مشاور الممالک بمیان نیاورده حتی بعد از پرسش یکی از حضار هم گفتند اطلاعات کافی در این باب نداریم. در صورتی که این شانزده ماده دو روز قبل (روز ۴ قوس) بوزارت امور خارجه رسیده، و حتی وصول آن را روزنامه‌ها هم اجمالا در قسمت اخبار خود بطور «میگویند» نوشته‌اند.

از این جمله معلوم میشود که اکثریت اعضای کابینه آقای سپهدار طرفدار سیاست یکطرفی بوده، و میخواستند با این اغراقات خود در خطر نفوذ بلشویزم و عدم توانائی دولت در جلوگیری آن از مجلس مشاوره عالی چیزی بشنوند، و آن را مستمسک کرده و خود را مثل زمان وثوق الدوله یکسره بدامان انگلیس انداخته، و از روسیه بالمره صرف نظر کنند، و شاید قرارداد کذائی وثوق الدوله را هم بر ملت تحمیل نمایند و الاً دلیل نداشته است، که تا این اندازه مردم را از بلشویک‌ها که در ساحل انزلی هستند، و از متجاسرین که فقط در رشت نشسته و جرئت جلو آمدن ندارند ترسانده و آنقدر در وخامت اوضاع کشور راه اغراق بپیمایند. مقارنهء تاریخ مراسلهء سفارت انگلیس، با وصول شانزده مادهء ارسالی از مسکو، دلیل باهر این گفته است.

اما مجلسیان، آنها که رجال مملکت بودند یا اصلاً حاضر نشده، و بی‌بهره کسالت

ص ۱۷۹

جا خالی کرده‌اند، یا اگر هم حاضر بودند، یک کلمه حرف نزده‌اند. زیرا در صورت مجلس از آنها اظهار عقیده‌ای ثبت نیست. وکلای مجلس آینده، مانند سید تدین و سردار معظم خراسانی و حاجی آقای شیرازی که امید وزارت و پیدا کردن سروکار با انگلیس‌ها داشتند، موقعی بدست آورده و در نطقهای خود که به «احسنت احسنت» «صحیح است صحیح است» سایر وکلاء هم تایید میشد، فقط مجلس شورای ملی را برای جواب این موضوع و تعیین سرنوشت ایران صالح دانسته، و در اصل تقاضای دولت، راجع به تعیین خط‌مشی، (سیاست یکطرفی یا دو طرفی) جزئی اشاره را هم خلاف صرفهء خود دانسته، و هیچ وارد این مبحث اساسی نشده‌اند. در این میان فقط علما صریح‌تر حرف زده، و حقاً گفته‌اند تا مذاکرات سفیر کبیر ایران را که فعلاً در مسکو است، نبینیم نمیتوانیم، نفیا یا اثباتاً اظهار عقیده کنیم.

در میان این آقایان نیز، رویهء مدرس، که هم لایحهء علما را در لزوم دیدن متن مذاکرات مشاور الممالک سفیر کبیر ایران در مسکو، امضاء کرده و هم در نطق خود تشریح به بلشویک‌ها زده، و تلویحاً اشاره کرده است که اگر اینها هم بخواهند بیمزگی کنند با قوت ملی جوابشان را خواهیم داد، از همه عاقلانه‌تر است، و سیاست موازنه را بیشتر تأیید میکند.

در این ضمنها، آقای حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی هم مثل همیشه موقعی بدست آورده، خواسته‌اند وارد شخصیات شوند، و مجلس را از سکه انداخته‌اند، که بوسیلهء تنفس دوباره مجلس حال آمده. و مذاکرات

شروع شده، ولی در هر حال این مجلس نتیجه‌ای که مؤسسين منتظر آن بودند نداد. زیرا نه وزراء راضی شدند از مذاکرات مسکوچیزی بااطلاع حضار برسانند و نه مجلس اظهار عقیده‌ای کرد که سپهدار آن عقیده را بقول خودش، دستمسک (مستمسک) کرده،^۱ و برله سیاست یکطرفی اقدامی نماید. من تاریخ اعتراض مجلس مبعوثان انگلیس را بر رویه دولت محافظه کار خود نمیدانم چیست، ولی از نطقی که لرد کرزن در ۲۵ عقرب ۱۲۹۹ در مجلس اعیان کرده، و در چند جای آن اشاره به منتقدین سیاست دولت نموده، همچو برمی آید که این نطق در جواب همین اعتراضات میباشد که بالاخره، سفارت انگلیس هم در ضمن این مراسله خودبآن اشاره و بشکست امپریالیزم دولت انگلستان اعتراف کرده است، و من حیرت دارم که با وجود این اعتراف، چگونه میخواست است که دولت ایران از سازش با دولت شوروی صرف نظر کرده، و خود را یکسره تسلیم دولت انگلیس نماید؟ و کابینه سپهدار که اینقدر در پیشرفت این نظریه بخود زحمت و از افشای تلگراف محتوی شانزده ماده ارسالی مشاور الممالک خودداری نموده است، منتظر چه کمکی از طرف انگلیسها بوده، و انتظار داشته است دولت انگلیس با کدام پول و قشون بایران کمک کند، و ما را از حمله متجاسرین و بالشویکها نجات بدهد؟

ص ۱۸۰

آخر کدام چشم؟

میرزا ابو القاسم نائینی، سلطان الحکماء را بمناسبت ذکری که در ایام ابتلای خودم بمرض حصبه از او کرده‌ام، خواننده عزیزمیشناسد. این حکیمباشی خیلی نستعلیق گو بوده، و در صحبتهای خود گاهی بذله گوئی و مطایباتی هم داشته است، میرزا علی مستوفی بروجرد، با این حکیمباشی هم ریش و هم دندان، و شاید هم محله هم بودند. این دو پیرمرد، چند نفر هم همزی و هم سن دیگر هم پیدا کرده، مجالس انسی ترتیب داده بودند. در این مجالس برای تفریح آس بلیطی ده شاهی یکقران هم بازی میکردند. در دایره آس بازی، میرزا علی همیشه پهلوی سلطان الحکماء، و طوری مینشست که ته بلیط او واقع شود. یکی از کیفهای آس بازها که بعضی آن را خوشنقشی میداند، این است که کسی بلیط آنها را دید نکند، واحد برد و باخت یکدوره دخل آنها بشود. سلطان الحکماء هیچوقت باین خوشنقشی نایل نمیشد. اتفاق میافتاد که سه نفر حریف دیگر خیر میکردند، ولی میرزا علی که ته بلیط بود، بواسطه در رفتن باقی حریفها ناخن خشکی^۱ کرده، با دستهای کم وزن مانند جور و جور بی و جور و جور سرباز

حتی، با دو آس سهل است بادو شاه هم دید میکرد، و نمیگذاشت بلیط سلطان الحکماء قصر در رود. بطوریکه حکیم-باشی را از این «دیدم. دیدم» های خود خیلی عصبانی کرده بود. یکی از شبها که واقعا میرزا علی خیلی در این رویه بیمزگی کرده، حتی با نقش دو شاه هم با چشم های کم دید نم نمودی خود، بلیط سلطان الحکماء را پشت سر هم دید کرد حکیم باشی تنگ آمده برآشفته، و با بیان نستعلیق خود گفت، آقا میرزا علی! هی میگوئید دیدم، دیدم، آخر با کدام چشم؟! باید دولت ایران هم بسفارت انگلیس جواب داده باشد، هی میگوئید با روسها از در آشتی تو نیائید، ما شما را حفظ خواهیم کرد. آخر با کدام پول و با کدام قشون؟ ملت شما که شما را از صرف یک شلینک، و فرستادن یک سرباز در راه نجات ایران ممنوع داشته، و میخواهد این یک مشت قشون شکسته ای را هم که بین منجیل و قزوین دارید از ایران ببرد، در این صورت چرا نمیگذارید ما با دولت همجوار شمالی از در صلح وارد شده، کار خود و بالتبع کار هندوستان شما را هم بسامان کنیم؟ در واقع رأی مجلس مشاوره عالی، یعنی اطلاع یافتی از مذاکرات سفیر ایران با مسکو، و مقایسه بین دو طرف قضیه، که پیشنهاد علماء و تنها نتیجه مثبت این مجلس بود، جواب مراسله سفارت را داد، و بانگلیس فهماند که بقول سلطان الحکماء اینکه هی میگوئید، دیدم، آخر با کدام چشم؟

ص ۱۸۱

باری این توپ پنبه ای^۱ هم هیچ جا را سوراخ نکرد، و این تشرکاشی^۲ هیچکس را نترساند. تنها کاریکه صورت داد این بود که رئیس الوزراء جرئت نکرد شانزده ماده ارسالی مشاور الممالک را آفتابی کند. انگلیس ها عجالتا بهمین اندازه قناعت کردند، و حتی از ریاست افسران انگلیسی در قزاقخانه هم که ماده اول این مراسله بود دیگر حرفی شنیده نشد، زیرا تا شب کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، سردار همایون رئیس رسمی دویزیون قراق بود. انگلیس ها هم چنانکه در آینده خواهیم دید، چون آدم خود را برای برپاداشتن کودتا پیدا کرده و در آتریاد رشت که برای کودتا طرف توجه آنها بود «بی رقم قوش چی باشی بودند» حاجتی بگرفتن حکم رسمی ریاست این آتریاد، برای افسران خود، آنها را از سپهدار نداشتند.

نارضامندی عامه از کابینه سپهدار

میدانیم سبب رضایت دادن مردم بریاست وزرای سپهدار، همان گیلانی بودن او، و باین امید بود که بتواند متجاسرین راسر جای خود بنشانند، بی اعتنائی رئیس الوزراء، بتقویت آتریاد رشت، و بی مدافع گذاشتن این

شهر و آمدن متجاسرین برشت این امید را بدل به یأس کرد. مردم حقا میگفتند: چرا این آقا پول دولت را بهم شهریه‌های خود قرض داده، و برای تقویت آتریاد رشت خرج نکرده است؟ یا بعبارت ساده‌تر، میگفتند: چرا دولت «پولی را که باید بحکیم و دوا داده باشد بمرده‌شو و قبرکن داده است.» از طرف دیگر، ضجه مویه‌های حضرت اشرف که در بیانیه‌های خود که برای کارچاقی سیاست یکطرفی بکار می‌بست، بخصوص رویه‌ایکه در مجلس مشاوره عالی اتخاذ کرده، و عبث آنقدر سروصدای بی‌موضوع از قتل و غارت متجاسرین و احتمال حملهء بالشویک‌ها براه انداخته بود، همه را منزجر کرده، در مجالس و محافل با بیانات مضحک و مسخره‌آمیز حکایات و قصصی از او نقل میکردند، و نقادی از این رئیس الوزرای بی‌سیاست بی‌مرام در همهء محافل شایع بود.

ص ۱۸۲

این کابینه، برخلاف تحسین‌های لرد کرزن، از تمام کابینه‌های دورهء مشروطه ایران، مبتذل‌تر بشمار می‌آید. برای اینکه خوانندهء عزیز از درجهء بی‌عظمی آن مستحضر شود، اشعار یکی از ادبای وقت را که در هجو آن سروده و در آن روزها دهن‌بدهن میگشت، با تبدیل اسامی خاص بنقاط در اینجا می‌آورم: دردا و حسرتا که جهان شد بکام خرزد چرخ سفله سکهء دولت بنام خرافکنده است سایه، هما بر سر خرانافتاده است طایر دولت، بیام خرخر بندهء خران شده، آزادگان قومپهلوی زده، بچرخ برین احتشام خرخرها وکیل ملت و ارکان دولتند بنگر که تا چه پایه رسیده، مقام خرشد دائمی ریاست خرها در این دیار ثبت است بر جریدهء عالم دوام خرگر خر زمام ملک بگیرد عجب مدارچون اجنبی گرفته دودستی زمام خرهنگامه‌ای بیاست، بهر گنج مملکتاز فتنهء خواص پلید و عوام خرخر ز اقتضای طبع، لگد میزند بخلقمه‌تر اگر بدست نگیرد زمام خراگه گر از سیاست کابینه کس نشدنبود عجب که نیست معین مرام خرروزی که جلسهء وزراء منعقد شود دربار چون طویله شود، ز ازدحام خریا رب... ملک چسان میخورد پلو؟ گر گاه و یونجه است همیشه طعام خرگفتم بیک وزیر که من بندهء توام یعنی منم ز روی ارادت غلام خردر غیبت وزیر معاون بود کفیلگوساله است نایب و قائم مقام خراین شعر را بنام... گفته‌ام تا در جهان بماند پاینده نام خرحسن بدیع، عضو وزارت امور خارجه

رفیق ادیب من هم قطعهء «لاادری» این مقام ریاست و زرابمثل هست دستهء هاون را که در صفحه ۳۸۴

جلد دوم این کتاب، بمناسبتی تمام آنرا نوشته‌ام در همین روزها برای من خواند.

قرارداد ایران و روس

البته خواننده عزیز توجه دارد که از کابینه سپهدار، که در ششم قوس در جلسه مشاوره عالی جرئت اظهار دریافت مواد شانزده گانه توافقی بین مشاور الممالک و اولیای دولت شوروی روسیه را که دو روز قبل در ۴ قوس دریافت کرده بود، نداشتند و آنقدر هیاهو در اطراف متجاسرین و بالشکویکها راه انداخته است نمیتوان انتظار داشت که جوابی باین شانزده

ص ۱۸۳

ماده بمشاور الممالک داده باشد. اگر هم جوابی داده راجع باستخراج نشدن تلگراف و غیر مفهوم بودن مواد ارسالی بوده است، تا بدین وسیله طفره و تأخیری در کار پدید آمده، و روزگار راه حلی برای این موضوع بغرنج پیش بیاورد.

مشاور الممالک را هم خوب شناخته، و میدانیم که بواسطه دوری دو سه سال اخیر از تهران، اعتنائی سیاست یکطرفی نداشته، و برعکس بدش نیاید ضرب شصتی بمسببین ناکامروائی خود در کنفرانس صلح پاریس نشان داده، و خویش را بهموطنان خود کاملاً بشناساند. از طرف دیگر، زمینه قرارداد دولتین هم که سراسر گذشت از طرف روسهاست، بواسطه مراسلات دولت شوروی به اسد بهادر و اعلانات براوین وزیر مختاری اختیار نامه بالشویکها، و همچنین مواد هیجده گانه کالامیتسف که اعضای سفارت کبری از تهران برای او آورده اند، حاضر است. بر فرض اینکه بالشویکها چون حلاقوت گرفته و رنگ و روئی بکار خود داده اند دبه در آورده، نخواهند تمام آن مواد را قبول کنند، باز هم بمذاکره و زیر و بالا کردن میتواند قرارداد نفعی برای ایران به بندد، گذشته از اینکه سابقاً مدتی مستشار سفارت پترزبورغ بوده، در مرکز هم مدتی شغل مدیری کل وزارت امور خارجه را داشته، و چندی هم وزیر امور خارجه بوده بآمال ملی ایران واقف، و بنقاط حساسی که باید در قرارداد ذکر شود بصیر و با اطلاع است. چنانکه در بیست روز اول اقامت در مسکو، توانست شانزده ماده که در آنها بین طرفین توافق حاصل شده بود، تنظیم کرده و در اوایل قوس به تهران ارسال دارد. این مواد در ۴ قوس به تهران رسید. ولی چنانکه دیدیم مراسله سفارت انگلیس و هیاهوی دولت در اطراف این مراسله، و اجمالاً طرفداری دولت از سیاست یکطرفی مانع افشای آن شد، و در کیف وزیر خارجه، یا رئیس الوزراء با کمال دقت محفوظ و مضبوط

ماند. بهانه‌ء این عدم اقدام هم شاید این بود که مثلاً چند کلمه از بعضی مواد آن درست استخراج نشده بود.

این موضوع هم قابل ملاحظه است. که در این موقع روابط تلگرافی مستقیم که سابقاً بین تهران و روسیه برقرار بود، بواسطهء خرابی که بالشویکها در مراکز تلگرافی هند و اروپای انگلیس اجرا کرده، و خطوط آن را هم از بین برده بودند دیگر در کار نبوده و کار مخابرهء مسکو به تهران مشکل بود، و شاید بعد از مدتی انتظار مشاور الممالک خبر شد که راست یا دروغ تلگراف او در تهران درست استخراج نشده است؛ و چون در خلال این مدت مذاکرات خود را با شورویها کامل تر کرده بود مواد جدیدی که عبارت از ۲۱ مادهء آشکار او هفت مادهء سری و در حدود همان شانزده مادهء ارسالی سابق بود، تنظیم کرده از مسکو بمنشور الملک نمایندهء ایران در بادکوبه مخابره کرده، و ضمناً دستور داد که مشار الیه شخصاً بآستارای ایران برود و مواد را مخابره کرده جواب بگیرد، و بادکوبه برگشته و بمسکو مخابره کند، تا دیگر آقایان نتوانند ببهانهء عدم استخراج کار را معطل کنند.

منشور الملک، در دوازدهم جدی ۱۲۹۹ بآستارا آمده، تقاضای حضوری فوری نمود از طرف رئیس الوزراء، آقای ادیب السلطنه (حسین سمیعی) معاون ریاست وزراء و

ص ۱۸۴

فهمیم الدوله (مصطفی قلی هدایت) کفیل وزارت خارجه به تلگراف خانه رفته، مواد آشکار و مخفی را از منشور الملک گرفته برای رئیس الوزراء آوردند.

بیچاره گیلک مرد، بقول دهاتیها «تا روباه شده بود بچنین راه آبی گیر نکرده بود» که «نه راه پس داشته باشد و نه راه پیش» از یکطرف، بخوبی میدانند که حامیان خارجی او چقدر از تجدید روابط بین دولتین ایران و روس بدشان میآید، و کسی که در این راه حتی یک قدم هم بردارد الی الابد منفور آنها است، و بهیچ خدمت و معذرتی این گناه را بر او نخواهند بخشید. از طرف دیگر مواد ارسالی هم چیزهائی است که سراسر بر نفع ایران است، و در این کشور کمتر کسی پیدا میشود که آنها را بتواند رد کند. بدتر از همه، این مشاور الممالک خوش جنس این بار یکنفر محصل هم برای دریافت جواب فرستاده، و این محصل سمج در آستارا نشسته «منفک نشود الابدای کل دین» و اگر احیاناً در استخراج هم غلطی پیدا شود فوراً تصحیح کرده، تحویل خواهد داد. چه بن بست خطرناکی!!

فردای این روز، خود بشخصه بتلگراف خانه رفت و با منشور الملک مذاکره‌ای بعمل آورد، که شاید بتواند راه تعلل و ممانعت پیدا کند آنهم بجائی نرسید و منشور الملک باو فهماند که بین رد و قبول هر کدام را اختیار کند باید جواب قطعی بدهد. زیرا بالشویکها از این ممانعت‌ها حقا عصبانی هستند.

پس چه باید کرد که این بار که در هر حال باید کشید، لامحاله قدری سبکتر شود؟ باز باید بمجلس مشاوره عالی متوسل شد و شریکی در جرم بدست آورد، و تخفیفی در عذاب تحصیل نمود.

بنابراین، مطلب بشاه عرض شد و جلسه مشاوره عالی از سران قوم تشکیل گردید، و در جزئیات مواد وارد رسیدگی شدند. اعضای این مجلس حقا مواد سری را که ناگزیر انگلیسها را بتشویش میانداخت، رد کرده و مفهوم آنها را در سایر مواد گنجانده ۲۶ ماده‌افشاء تنظیم کردند و تسلیم نمودند.

روز ۱۶ و ۱۷ جدی فهیم الدوله و نصر الملک که اولی کفیل وزارت خارجه و دومی وزیر مشاور کابینه سپهدار بودند، از شغل خود استعفاء نمودند. رئیس الوزرا هم استعفاء آنها را پذیرفت. در اینکه استعفاء این دو برادر تماس مستقیم با قرارداد داشته است من هیچ تردیدی بخود راه نمیدهم و تنها احتمالی که برله آقایان میتوانم بدهم این است که شاید آنها را برای مجلس مشاوره عالی خبر نکرده‌اند، و این موضوع بآنها برخورد و این استعفاء بی دلیل آنهم در چنین موقع باریک از این راه بوده است.

تشرکاشی

اما سفارت انگلیس که آنچه سعی کرده و در جوش نخوردن میانه دولتین ایران و روس مجاهده بی نتیجه نموده بود، همین که دید مجلس شورای عالی مشغول رسیدگی در مواد است چون خوب میدانست که موارد ارسالی چیزی نیست که این مجلس بتواند آن را رد کند، دست به نغمه

ص ۱۸۵

دیگری زد، و امر داد که اتباع انگلیس دست و پای خود را جمع کرده ایران را ترک بگویند. تاریخ این امرنامه معلوم نیست، ولی از قراری که بالفور، (یکی از ته‌مانده‌های مامورین انگلیسی اجرای قرارداد وثوق الدوله) نوشته است، در ششم ژانویه ۱۹۲۱، مقارن ۱۶ جدی ۱۲۹۹، (یکروز قبل از تاریخ تصویب مواد ۲۶ گانه) این موضوع بین اتباع انگلیس در تهران مطرح بوده است. همچنین بانک شاهنشاهی، در همین روزها اعلانی منتشر کرد که مردم بیایند سپرده‌های خود را از بانک خارج کنند. مقصود سفارت از این دو اقدام مشوب کردن افکار عامه بوده است، که مردم تصور کنند که بمجرد گذشتن قرارداد بالشویکها

بایران خواهند ریخت و بهیچکس ابقا نمیکنند، یا میخواستند باعضای مجلس مشاوره عالی حالی کنند که حالا که شما با شورویها میخواهید رابطه پیدا کنید باید از ما صرف نظر نمائید. ولی البته این تشرکاشی بجائی برنخورد، و مجلس مشاوره عالی کار خود را کرد.

تصویب قرارداد

در روز ۱۸ جدی، بهرجان کدنی بود گیلک مرد ۲۶ مادهء تنظیمی مجلس مشاوره عالی را بمنشور الملک مخابره نمود، و چون مشاور-الممالک اختیار امضاء را هم از مشیر الدوله داشت، حاجتی به تجدید اختیار نداشته، و این موضوع هم قدری بار گیلک مرد را در نزد دشمنان این تجدید روابط، سبکتر میکرد. حاجت بذکر ندارد، که منشور الملک که در یک هفته اقامت خود در آستارا، چندین تلگراف راجع به تعجیل این امر فرستاده است، همینکه مواد ۲۶ گانه بدستش رسید، فوراً با کشتی مخصوصیکه او را از بادکوبه بآستارا آورده بود، ببادکوبه مراجعت کرده، و کار را با تلگراف تحویل مشاور الممالک داد، و او نیز در نوبت خود، بااختیاری که داشت پیمان دوستی بین طرفین را امضاء نمود. و برای امضای نسخهء اصل و مبادله آن، سه ماه موعده قرار گذاشتند. برای این که مجدداً باین موضوع برنگردیم، از خواننده عزیز اجازه میخواهم که قدری از سلسلهء حوادث جلو بیفتیم.

سه ماه موعده داشت سرمیرفت، و باید در ظرف این مدت اصل قرارداد بامضای رئیس دولت یا کسی که از طرف او نمایندگی داشته باشد، بامضاء برسد. میدانیم مشاور الممالک اختیار امضای اصل و مبادله را از کابینهء مشیر الدوله داشت، و روز ۸ حوت ۱۲۹۹ و زمان ریاست وزرای سید ضیاء الدین اصل آن بامضاء رسید، و این خبر در ۱۹ حوت بوسیلهء منشور الملک که برای رساندن همین خبر، بآستارای ایران آمده بود بمركز ابلاغ، و روابط دولتی شروع، و رفیق روتشتین بسمت سفارت کبرا بایران آمد، و مشاور الممالک با همین سمت در مسکو مقیم گردید.

شیر برنج عمر

یکی از متلک هائی که عوام شیعه برای عمر خلیفهء ثانی ساخته اند این است که میگویند روزی این خلیفه بامیر المؤمنین علی علیه السلام برخورد، و دو بدو باهم قدری صحبت داشتند، در ضمن، عمر بعلی گفت تو که خود را عالم بماکان و مایکون میدانی، بگو بدانم امروز من نهار چه

خواهم خورد؟ علی گفت شیربرنج! از هم جدا شدند. خلیفه تا وقت ظهر کارهای خود را تمام کرده، هاروهور^۱ گرسنه بخانه آمد. پرسید نهار چه داریم؟ گفتند شیربرنج! عمر بداخم بود، بداخم تر شد، و از خانه بیرون آمد. بخانه خواهرش رفت پرسید: نهار چه دارید؟ گفتند: شیربرنج! عمر معطل نشد، و بچاک زد و بدو سه جای دیگر هم که میتواند آنجاها خراب شود، سری زد. آنها هم جز شیربرنج چیزی نداشتند. از فرط بوری سر بصرها گذاشت. از قضا در حول و حوش مدینه هم بعمله و آب کش و کارگری برنخورد که خود را سربار آنها کند. بالاخره، خیلی دور از شهر بستر چرانی رسید. بعد از خوش و بش معمولی چون هیچ احتمال نمیداد که شتر چران هم شیربرنج داشته باشد، بدون پرسش از ماهیت غذا گفت من خیلی گرسنه ام غذائی برای من بیاور. شتر چران گفت امروز غذای خوبی تدارک دیده ام. معلوم میشود تو هم از این غذا قسمت داشته ای و الا من معمولاً خیلی زودتر از اینها نهار میخورم و بلافاصله برخاست، و پس از مدت کمی سفره پشمینه خود را پهن کرده و ظرفی پر از شیربرنج! جلو عمر میان سفره گذاشت.

حال جناب خلیفه بسیار بد شد و بدون اینکه حرفی بزند، برخاست و براه افتاد. شتر چران حیرت زده جلو او را گرفت و سبب این رویه را که در نزد اعراب بسیار ناپسندیده است، پرسید. عمر گفت: امروز از کسی که خیلی ادعای علم بمغیبات میکند پرسیدم: نهار امروز من چیست؟ گفت شیربرنج! من برای اینکه خلاف پیش گوئی او را با جرابرسانم عزم کردم امروز شیربرنج نخورم. در شهر بهرجا رفتم جز شیربرنج چیزی نداشتند. مخصوصاً از شهر بیرون آمدم که از شر این شیربرنج ملعون خلاص شوم. اینجا هم باز گرفتارش شدم! شتر چران که البته خلیفه را نمی شناخت، گفت: تو عجب مرد عنود لجوجی هستی! مردک! شیربرنج را بخور و برو. دست این مرد را که مسلماً یکی از اولیای خداست ببوس و سر بسپار! ولی عمر همچنان در استنکاف خود باقی بود، و

ص ۱۸۷

نمیخواست دنده بقضا بدهد. شتر چران عصبانی شد، گفت من باید پیش گوئی این بنده خاص خدا را درباره تو اجر کنم. برخاست و چماقی که با آن شتران خود را میراند، بدست گرفت و بضرب دگنک شیربرنج را بخورد عمر داد.

من این قصه را در بچگی از اصغر قاپوچی، که خواننده عزیز از جلد اول کتاب سابقه بر احوالش دارد، شنیده‌ام، و این «سند تاریخی» را مخصوصاً ذکر کردم، تا دیگر بعضیها نگویند که برای مندرجات «شرح زندگانی من» چون مستند ندارد، نمیتوان ارزش تاریخی قائل شد. مستندات تاریخی، در کل دنیا هم بالاخره جز از همین قماش دیده و شنیده‌ها چیز دیگری نیست. منتهی یکی دو دست گشته، در کتابها ثبت شده و آنها که میخواهند در نویسندگی خود، اهل تحقیق باشند، با عددگذاری یک و دو سه... گذشته از اسم کتاب، شمارهء صفحه‌هایی را هم که از آن کتاب نقل کرده‌اند، متذکر میشوند و پائین صفحات کتاب خود را سیاه میکنند، تا ضمناً قدری کتاب نوشتهء خود (۹) را پر حجم‌تر کرده باشند. از اینها اهل تحقیق‌تر آنها هستند که چند نسخهء قدیمی را از یک کتاب میگیرند و گذشته از ذکر اختلاف نسخه‌ها، در متن کتاب حاشیه‌هایی هم که هر بی‌اطلاع مغرض در ضمن خواندن بر نسخه‌های متعدد زده است، نقل میکنند. و اسم این بیهوده‌کاریها را نویسندگی میگذارند، و هیچ فکر نمیکنند که این کار در متن کتاب جز پریشان کردن حواس خواننده، هیچ فائده‌ای ندارد، تا چه رسد به حواشی که جز افکار خوانندگان بی‌سواد بی‌اطلاع چیزی نیست.

رحلهء ابن یشهب

آقای دبستانی وکیل کرمان میگفت، روزی در مجلسی بیکی از این قماش محققین از نویسندگان معاصر برخورد. اسم هر کتابی را میبردند، الکی وارد در تحقیق چگونگی آن میشد. منتهی، از فرط شارلاتانی از کلیاتی که همهء کتب ممکن است شامل آنها باشد، سخن میراند، در صورتیکه روحش از این کتاب بیخبر بود. بعد از آنکه اسم چند کتابی را که کاملاً از آنها با اطلاع بودم، امتحان کرده و یقینم شد که مؤمن خیلی بی‌روغن سرخ میکند، اسم نویسنده‌ای را جعل کرده، و کتابی را با اسم او منسوب داشته گفتم «رحلهء ابن یشهب» را دیده‌اید؟ من اسم این کتاب را شنیده‌ام ولی هر جا تحقیق کردم، اثری از آن نیافته‌ام. «گفت بلی! این کتاب خیلی نفیسی است که سه نسخه بیشتر از آن در دنیا موجود نیست.

یکی در کتابخانهء لیدن و یکی در کتابخانهء بریتانیا، و سومی در کتابخانهء کتب قدیمهء اسپانیا، چون ابن یشهب از نویسندگان اسلامی اندلس بوده است، نسخهء اصلی که بخط نویسنده، بسال... نوشته شده، و از همه معتبرتر است، در کتابخانهء اشبیلیه است. من در سفریکه باروپا رفتم مخصوصاً برای دیدن این کتاب با شبیلیه رفتم. این کتاب در روی پوست با خطی بین ثلث و نسخ نوشته شده، و معلوم میدارد که این مرد دانشمند، گذشته از مقام علمی چقدر خوش خط هم بوده است، ابن یشهب در مقدمهء کتاب اشاره‌ای هم

بسیار مرحله‌های خود کرده، و معلوم میشود که تمام عالم آنروزی، یعنی اروپا و آسیا و آن اندازه از افریقا که در آن تاریخ کشف شده بود، همه را دیده و این کتاب شرح یکی از مرحله‌های

ص ۱۸۸

اوست. شرح مرحله‌های دیگر او هم در این کتابخانه مضبوط است، من همه آنها را مطالعه دقیق کرده، و از نوشتجات این مرد دانشمند مغربی خیلی استفاده کردم، و یادداشت‌هایی از نوشتجات او... «آقای دبستانی میگفت اگر کسی غیر از من بود، یقیناً جا میخورد و میگفت شاید بطور تصادف این اسم نویسنده و کتاب جعلی، با شخصی تطبیق کرده است.

ولی چون من از امتحانات سابق خود بر احوال روحیه مؤمن آشنا شده بودم. مجال ندادم که باقی نقالی خود را تمام کند، گفتم اینقدر تند نروید، آرامتر! نقالیهای شما نسبت به سایر کتب مرا واداشت که این اسم کتاب و نویسنده هر دو را جعل کنم، بینم شما در جعل تا کجا جلو میروید، باری سخن از شیربرنج عمر بود. آیا این یکی از عجائب قضا و قدر نیست که باید سپهدار ترسو، یعنی همان ممدوح لرد کرزن و کابینه عوام بیسواد او که طرفدار سیاست یکطرفی بوده اند، تصویب کننده قرارداد ایران و شوروی واقع شوند، و در رئیس الوزرائی آقای سید ضیاء الدین، (که چه عرض کنم؟) اصل آن امضاء و مبادله گردد؟!

این قرارداد بعد از کودتا، در تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۰۰ و کابینه اول آقای قوام السلطنه بتصویب مجلس رسید. اینک عین ۲۶ ماده قراردادیکه از طرف مجلس مشاوره عالی تنظیم و بتوسط منشور الملک جهت مشاور الممالک ارسال شده است

قرارداد بین ایران و اتحاد جماهیر روسیه

ماده ۱- دولت جمهوری روسیه تمام معاهدات و قراردادهای دولت سابق روسیه را با ایران لغو نمود.
ماده ۲- دولت جمهوری روسیه، تمام معاهدات و قراردادهای سابق روسیه را با دولت ثالثی راجع بایران لغو مینماید.

ماده ۳- دولتین متعاهدتین از دخالت در امور داخلی یکدیگر احتراز میورزند.

ماده ۴- دولت جمهوری روسیه قروض ایرانرا بروسیه باطل می‌شمارد و در هر محلی که برای تأدیه قروض مزبور معین شده بود دخالت نخواهد نمود.

ماده ۵- دولت روسیه بانک استقراضی را با نقود و اشیاء و محاسبات و اموال منقول و غیر منقول آنرا به ایران تفویض مینماید.

ماده ۶- دولت روسیه شوسهء انزلی-تهران-قزوین-همدان و کلیهء متعلقات آن واسکله و وسایل نقلیه در راه ارومیه و تمام خطوط تلگرافی که روسیه در ایران کشیده و پرت انزلی و تمام متعلقات آنرا بایران تسلیم و تفویض میکند.

ماده ۷- دولتین متعاهدین در کشتی رانی در بحر خزر حق متساوی خواهند داشت.

ماده ۸- تمام امتیازاتی که دولت سابق روسیه و اتباع آن از ایران گرفته اند از درجهء اعتبار ساقط است. اراضی و املاکی که روسیهء سابق دارا بود فقط عمارت سفارت در تهران و زرگنده و عمارت قنسولگریها بملکیت روسیه میماند.

ص ۱۸۹

دولت ایران هم وعده میدهد که امتیازات مزبوره را بدولت خارجهء دیگری یا اتباع دولت دیگر ندهد. دولت روسیه در اداره کردن قریهء زرگنده مداخله نخواهد داشت. الغای امتیازات البته شامل راه آهن جلفا و تبریز و کشتی های دریایچهء ارومیه هم خواهد بود.

ماده ۹- جزیرهء آشوراده و فیروزه بدولت ایران اعاده میشود. در رود اترک طرفین متعاهدین حق تساوی دارند.

برای رفع اجحاف از حیث اراضی و میاه در طرف خراسان کمیسیونی از اعضای روسی ایرانی معین و اختلافات را رفع خواهند کرد.

دولت ایران مالکیت دولت روسرا در سر حد روس تصدیق می نماید.

ماده ۱۰- دولت روس تمام ادارات روحانی روسرا در ایران منحل، و عمارت آنها را بایران واگذار مینماید که برای تأسیسات ملی بکار برند.

ماده ۱۱- حق قضاوت قنسولها بکلی باطل شده و رعایای طرفین روس و ایران تابع قانون محلی خواهند بود.

ماده ۱۲- اتباع طرفین در خاک یکدیگر از خدمت نظامی و پرداخت عوارض جنگی معاف هستند.

ماده ۱۳- در مسافرت اتباع طرفین در خاک طرفین، رعایای روس و ایران و رعایای ایران و روس حقوق کامله الوداد خواهند داشت.

ماده ۱۴- تجارت و حقوق گمرک امتعه روس در ایران بموجب نظامنامه ای علیحده در کمیسیون مرکب از طرفین معین خواهد شد.

ماده ۱۵- طرفین حق ترانزیت در خاک یکدیگر خواهند داشت.

ماده ۱۶- طرفین متعاهدین هرچه زودتر باب مخابرات پستی و تلگرافی باز خواهند کرد و قرارداد آن توسط کمیسیون علیحده معین میشود.

ماده ۱۷- طرفین در پایتخت یکدیگر با رعایت حقوق بین المللی نماینده سیاسی خواهند داشت.

ماده ۱۸- طرفین در نقاطی که لازم بدانند تأسیس قنصلگری خواهند نمود، و باید این تأسیس و تعیین قنصلگری قبلا، با اطلاع و تصویب طرفین رسیده باشد.

ماده ۱۹- اگر قشون دشمن روسیه بخواهد از ایران بروسیه حمله کند، پس از آنکه دولت روسیه توجه دولت ایران را باین مسأله جلب کرد و اتمام حجت خواهد نمود در صورتی که دولت ایران قادر بجلوگیری نشد، ممانعت از ورود قشون روس نخواهد کرد، و روسیه از آذربایجان و ارمنستان در تجاوز بایران ممانعت خواهد نمود.

ماده ۲۰- هرگاه صاحب منصبان بحری که دولت ایران استخدام نماید، از خدمت دولت ایران بخواهند سوء استفاده نمایند و بر علیه روسیه اقدام نمایند، روسیه انفصال آنها را از ایران خواهد خواست.

ماده ۲۱- دولت ایران وعده میدهد که در باب اعطای امتیاز شیلات با کمپانیهای مرکب از تبعه دولت ایران و روس، داخل مذاکره شود و برای فروش و حمل و نقل ماهی بروسیه موجبات تسهیل در قرارداد تجارتی و گمرکی فراهم خواهد نمود.

ماده ۲۲- در هر شهری که بانک استقراضی خانه داشته باشد، و در آنجا قنصلگری روسیه منزل نداشته باشند، یکی از خانه های بانک برای قنصلگری داده خواهد شد.

ص ۱۹۰

ماده ۲۳- دولت روس متعهد میشود تمام خساراتی که از قشون روس بایالت گیلان وارد شده جبران کند. برای تعیین خسارات کمیسیون از طرفین منعقد خواهد شد.

ماده ۲۴- عهدنامه در مدت سه ماه بتصویب دولتین خواهد رسید.

ماده ۲۵- عهدنامه بروسی و فارسی نوشته شده و در هردو مضمون سندیت خواهد داشت.

ماده ۲۶- عهدنامه بعد از امضاء فوراً مجرا خواهد شد.

بدقماری

دولت شوروی روسیه، در اجرای پاره‌ای از مواد این قرارداد با کمی اهمیتی که دارد تاکنون بطفره و تعلل گذرانده و رفتار آن دولت عیناً بمثل عامیانه «خر رفت و رسن رفت صد دریغ از چنبر^۱» میماند، و مثل این است که برای این جزئیات بیشتر از کلیات و گذشت‌هائی که نسبت بایران کرده است میخواید اهمیت قائل شود بقرار ذیل:

در ماده پنج «دولت روسیه بانک استقراضی را لغو و اشیاء و محاسبات و اموال منقول و غیر منقول آن را بدولت ایران واگذار» نموده است. من در جای خود نوشته‌ام که کارکنان این بانک که از روسهای تزاری بودند، در این دو سه ساله برای راه انداختن مصارف خود، طلبهای این بانک را از مردم بامانات یکی پنج شاهی وابسته بودند، و این بانک جز در و دیوار و تیرو و تخته چیزی نداشت. فقط چیزی که برای آن مانده باغ‌پارک امین السلطان بود که بموجب این پیمان باید بدولت ایران برسد، وقتی رفیق رتشتین بایران می‌آمد، قرار شد که این محل را که قبلاً هم سفارت روس تزاری از بانک استقراضی اجاره کرده بود، از دولت ایران سه ماهه اجاره کنند، تا عمارت سفارت در پامناز تعمیر شود، و باین عنوان سفارت روس شوروی در آن اقامت نمود و این عمارت و پارک وسیع که امروز دویست سیصد میلیون ریال ارزش دارد، در تصرف آنها ماند. ولی آقایان اجاره خانه سفارت ایران را در مسکو، با اینکه از خانه‌هائی بود که دولت از اشخاص متفرقه تصرف کرده، و مال دولت شده بود ماه‌بماه، منظم‌اً دریافت میداشتند. حتی آقایان تقاضای ثبت این عمارت و پارک را هم نمودند، منتها این تقاضا در ثبت اسناد بواسطه بی‌مدرکی رد شد. بنابراین دولت ایران، از واگذاری این بانک بخود فائده‌ای جز پرداخت دویست و چهل هزار تومان حقوق عقب‌مانده مأمورین تزاری بانک، که

ص ۱۹۱

رفیق رتشتین برای آنها از دولت ایران گرفت، فائده دیگری نبرده، و در حقیقت زمین و چهار دیوار و یک مشت چوب و تخته را بدویست و چهل هزار تومان خریده است.

در ماده شش دولت روسیه در ضمن واگذاری راهها و خط تلگرافی و پاره‌ای خرد و ریز دیگر، پرت انزلی و تمام متعلقات آنرا بایران وا گذاشته است، یکی از متعلقات پرت انزلی، ماشین شن‌کش آن بوده است که بدون آن کشتی نمیتواند وارد بندر شود، این ماشین را هم قبل از تحویل پرت دست بسر کرده‌اند و هرچه دولت مطالبه کرده است، جواب رضایت بخش نشنیده است.

در ماده نهم «جزایر آشوراده و فیروزه بدولت ایران اعاده میشود. در رود اترک، طرفین متعاهدین حق تساوی دارند. برای رفع اجحاف از حیث اراضی و میاه، در طرف خراسان کمیسیون از اعضای روس و ایرانی معین و اختلافات را رفع خواهند کرد».

قصبه فیروزه، امروز هم بعد از بیست و پنج سال کماکان در تصرف روسیه است. آشوراده را هم اگر مرحوم رضا شاه پهلوی بی مقدمه، عده‌ای قشون نفرستاده و آنجا رابعنف تصرف نکرده بود، و قرار میشد که با تشریفات و مذاکرات این عمل صورت گیرد مثل فیروزه تاکنون بتصرف نداده بودند. راجع باراضی و میاه طرف خراسان نیز، کمیسیونی که باید رفع اختلاف کند یا بطفره و تعلل ورگذار شده و یا بواسطه سر بالا حرف زدن مأمورین روس، نتیجه‌ای نداده و در هر حال تمام اجحافات دوره تزاری کماکان برقرار است.

ماده بیست و سوم «دولت روس متعهد میشود، تمام خساراتی که از قشون روس بایالت گیلان وارد شد، جبران کند. برای تعیین خسارت کمیسیونی از طرفین منعقد خواهد شد» این ماده هم ادا اجرا نشده است.

البته سران دولت شوروی از این خرده کاریها و بد حسابی ها خیلی بدورند. و این عملیات بی رویه، نتیجه افکار کوچک مأمورین درجه سوم و چهارم است، که این قبیل بدقماریها را دولتخواهی دانسته، و اجر یک دولت بزرگ را که در مقابل خسارات وارده به ایران، واقعا گذشتهای بسیار ذی قیمتی بایران کرده است، ضایع میکنند.

ما فعلا با همسایه شمالی خود، حسابهای قلم درشتی پیدا کرده، و بدقماریهائی از آنها دیده‌ایم، که این خرده حسابها در جنب آنها چیز مهمی نیست. ولی هر وقت زورگوئی از بین رفت، و نوبت بحرف حساب رسید، باید این حسابهای جزئی را هم تسویه کنیم. اولیای دولت شوروی نباید فراموش کنند، که آنروزیکه ما دست دوستی بسمت آنها دراز کردیم، حتی ملل اسلاو، یعنی هم‌نژادهای آنها هم از دوستی با آنها استنکاف ورزیده، کشورهای خود را کانون ضد بالشویک کرده بودند، و ما با وجود توپ و تشرهای

دولت انگلیس، اول ملتی بوده ایم که با آنها از در دوستی درآمده ایم. باز هم نباید فراموش کنند، که اگر از طرف پاره ای دولتهای ایران، در این بیست و چند ساله، خیلی با آنها مساعدت

ص ۱۹۲

نشده است، بر اثر همین خرده کاریها و بد حسابی ها بوده که حقا مورت کدورت میشده است. وقتی شما میخواهید یک استکانرا خودتان بسازید، و خودتان حمل کنید و خودتان در دست آخر بمصرف کننده بفروشید، و صرفهء حمل و نقل و تجارت، حتی خرده فروشی آنرا هم بخودتان تخصیص داده، و اهالی کشور ما را از این صرفه های مشروع در کشور خودشان، محروم کنید، سهل است در کالاهای انحصاری چون شما خریدار و فروشندهء واحد هستید، متاع خود را گران بفروشید، و متاع ایران را ارزان بخرید، دولت ایران ناگزیر است، که شرکتهائی تأسیس کند و تجارت این کالاها را بآنها واگذار نماید، یا مثلا با آلمانها بند و بست کرده، بطور تهاثر از آنها چیزهائی بخرد، و متاعهائی بآنها بفروشد. یا وقتی که شما اینقدر مته بخششاش گذاشته و از ترک بعضی کلمات که مسلما بر اثر غفلت و روشن بودن قضیه بوده است، میخواهید از تجارت آزاد ایران با خارجه جلوگیری کنید، دولت ایران مجبور است راه ترانزیتی دیگری، برای خرید و فروش مستقیم کالای خود فکر کند. اینها را نباید دشمنی با خودتان تشخیص بدهید.

جواب است اینکه میگویم نه جنگ استکلوخ انداز را پاداش سنگ است (نظامی)
ملت ایران، نظر بهمان گذشتهائی که در این قرارداد نسبت باو کرده اید، همیشه سپاسگذار بوده و هست و در حسابهای قلم درشتی هم که از اتحاد اخیر با شما پیدا کرده است، منتظر است که شما باو زور نگوئید و بهانه جوئی بی موضوع نکرده، برای حفظ نفت بادکوبه از ما نترسید؛ و جلو خان برای کشور خود نخواهید و از مأمورین خود که در انجمن های بین المللی این موضوعات واهی را که بعقیدهء من باید روح شما هم از آن منزجر باشد، طرح میکنند مؤاخذه کنید تا ملل عالم شما را بی منطق و زورگو، و مخصوصا مفتری نشناسند.

شما که میخواهید هیچکس در کار کشور شما مداخله نکند، حتی سیاح ها را هم بکشور خود راه نمیدهد، ناچار باید، از مداخله در کارهای کشور دیگران هم خودداری کنید. ماهنوز هم در این اعمال بی رویه چند ماه اخیر مأمورین شما در ایران، شما را با خودمان طرف نمیدانیم و الا بقول عوام ایرانی ها

را از ماست نساخته‌اند، و چنانکه اشاره کرده‌ام، گربه‌ای هستیم که با وجود کوچکی خود سر خیلی از شترها را خورده‌ایم.

لولو خرخره رفت

بر اثر اقدامات مشاور الممالک در مسکو، روز ۲۵ جدی یکی از سران مهم بالشویک از بادکوبه به انزلی آمد و اسلحه‌هایی که در این ده یازده ماهه، بین ماجراجویان ایرانی متفرق کرده بودند، جمع‌آوری کرده، بکشتی‌های بالشویکها که در آبهای انزلی لنگرانداخته بودند، نقل نمود که کشتیهای مزبور آبهای ایران را ترک کنند. افراد ماجراجودنبال درویشی خود رفتند، و لولین برای سران متجاسرین یکی هزار تومان قیمت پیدا کرده، و هریک به سمتی گریختند و مردم را راحت گذاشتند. از قراریکه شنیده‌ام،

ص ۱۹۳

سید جعفر پیشه‌وری هم یکی از آنها بوده است و من تعجب دارم که این آقا چگونه، دو مرتبه خود را با این طناب پوسیده‌ها می‌خواهد بچاه بیفکند.

پیش‌بینی‌های بی‌موضوع

من آنچه فکر میکنم بدانم بعد از تصویب مواد قرارداد که در هفدهم جدی انجام یافته است، جلسات مجلس مشاوره عالی که از ۱۹ تا ۲۸ جدی، متناوباً در منزل رجال خارج از هیئت وزراء، مانند صمصام السلطنه و مشیر الدوله و عین الدوله، تشکیل میشده برای چه مقصود بوده است؟ شک نیست که در اینوقت کشور ایران کارهای زیادی داشته‌است که باید بدست وزراء و اشخاص رسمی انجام شود، ولی این کارها کاری نبوده است که احتیاجی بتصویب شورای عالی داشته باشد. مگر اینکه بگوئیم بامر شاه مقرر شده است که این آقایان مجالس خود را همچنان سرپا داشته باشند، تا اگر در مواد مصوبه قرارداد تردیدی حاصل شود، یا بالشویکها دبه‌ای درآورند برای حل و تسویه آن حاضر باشند، و نیز محتمل است که تمدید این جلسات برای این بوده است که بگویند این مجلس، فقط برای تصویب مواد پیمان با روسیه نبوده است.

از همه مضحک‌تر، بیانیه گیلک مرد است که روز ۱۸ جدی که همان روز ارسال مواد بیست و شش گانه، برای مشاور الممالک است. تازه میگوید «مردم شهرت میدهند که دولت علاقه‌ای به تلگرافاتی که از طرف مشاور الممالک میرسد نشان نمیدهد، و با بی‌اعتنائی بآن مینگرد، در صورتی که اینگونه مسائل

محتاج بمذاکره و حل در نزد متخصصین است، و تا این مقدمات بعمل نیاید، و مطلب درست پخته نشود اعلام آن برای عامه فائده‌ای ندارد، و تاکنون هم دستوری در این زمینه برای مشاور الممالک فرستاده نشده است»!!

من تصور میکنم که این پیش‌بینی‌ها برای آن بوده است، که مثلاً سفارت انگلیس را با شتابه بیندازند. ولی امروز که تاریخ این وقایع، از این سر و آن سر پیدا شده دنبال هم افتاده، و مقدمات و مقارنات آنها روشن گشته است، بخوبی واضح میشود که این خرده‌کاریها جز عمل لغو چیزی نبوده است. زیرا با وجود خود گیلک مرد، و همکاری او با سید ضیاء الدین، و روابط سید با انگلیسها، چنانکه در آینده نزدیکی خواننده عزیز از آن اطلاع حاصل خواهد کرد، یقیناً سفارت انگلیس هم از ۱۶ ماده سابق و هم از ۲۱ ماده آشکارا و هفت ماده سری ارسالی‌های مشاور الممالک، و هم از ۲۸ ماده تصویبی مجلس مشاوره عالی، بخوبی مسبوق بوده است. اگر اینطور نبود، درست در همان وقت که مجلس مشاوره عالی مشغول تصویب مواد بیست و شش‌گانه بود، بدستور سفارت، کلنی انگلیس برای ترک گفتن خاک ایران، اجلاس نمیکرد، و بانک انگلیس هو و جنجال پس دادن سپرده‌های مردم را اعلان نمی‌نمود. فقط ایرانیها از مواد قرارداد بی‌خبر بودند که آنهم برای وحشت و اضطراب مردم نافع، و کار کودتا را سهلتر میکرد.

ص ۱۹۴

استعفای بی‌دلیل و ریاست وزرای بی‌دلیل‌تر

در سابق کرارا نوشته‌ام، که تمام اقدامات انگلیسها در این سه‌سه چهار ماهه، متوجه دو موضوع بوده است، یکی جلوگیری از تجدید روابط بین دولتين ایران و شوروی، و دیگری برپاداشتن کودتا. در قسمت اول، با همه‌ی مساعی که بکار بردند، بطوریکه دیدیم، کاری پیش نرفت، و تیرشان بسنگ خورد. پس تمام هم‌خود را صرف پیش بردن قسمت دوم کردند، و برای روی غلطک انداختن کودتا بهترین وسیله بی‌صاحب گذاشتن وزارتخانه‌ها بوده است، و برای اینکار هیچ‌به‌از آن نبوده که گیلک مرد استعفاء بدهد. خوب این آقا استعفا داد؟ جانشین او ممکن است اینکاره نباشد. به! این چه فکری است؟ چه مشکلی دارد که بوسائلی که در دست داریم، مجدداً او را رئیس الوزراء کنیم. منتها این بار گیلک مرد بقدری تشکیل کابینه خود را بتأخیر خواهد انداخت، که ما کارهای کودتا، را روبراه کرده باشیم. بنابراین آقای

سپهدار، در ۲۵ جدی استعفا کرد. و روز دوم دلو مجدداً از طرف شاه، مأمور تشکیل کابینه شد، و تا ۲۸ دلو، چهار روز قبل از کودتا، مشغول مطالعه در اطراف همکاران آینده خود بود، و در این تاریخ چون کارهای مقدماتی کودتا را انجام کرده بودند باو هم اجازه دادند کابینه خود را که اعضای آن جز دو نفر همان افراد کابینه قبلی و فقط کیف وزارت عوض کرده بودند معرفی کند.

نظامی شدن شهر تهران

ولی تأخیر تشکیل کابینه مانع آن نبود که گیلک مرد، در بیانیه خود که تجدید ریاست وزرای خویش را با اطلاع عامه میرساند، شهر تهران را نظامی کند. اینکار برای جلوگیری از پادوها و خبرکشی‌ها و اجتماعی که ممکن بود اتفاق افتاده، و برای کودتا مضر باشد، از لوازم بشمار می‌آمد. بعضی میگویند، نظامی کردن شهر تهران برای آن بوده است که کودتای دیگری جلو این کودتا را نگیرد و حتی سید مدرس را هم میخواستند یکی از آنها قلمداد کنند که میخواستند است کودتائی راه انداخته، و حکومت مقتدری تشکیل دهد. ولی من آنچه فکر میکنم، نمیدانم قوه مادی این کودتاهای تصویری را از کجا می‌آوردند و چون هیچ اثری در تاریخ از آن نمیبینم و خود هم خبری از آن ندارم، قلم‌فرسائی در اطراف آنرا خارج از رویه «شرح زندگانی من» بجا آورده، از آن صرف نظر میکنم. حال است که از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم که او را با تدارکات مقدماتی کودتای شب سوم حوت ۱۲۹۹ آشنا نمایم.

تدارکات مقدماتی کودتا

فکر برپا داشتن کودتا، و تشکیل حکومت مقتدر زودتر از تابستان نمیتواند بکلهء مسببین آن افتاده باشد، زیرا تا اینوقت به پیشرفت قرارداد وثوق الدوله اطمینان داشتند. بنابراین توضیح مقدمات کودتا مستلزم آنست که خود را در اوایل تابستان

ص ۱۹۵

گذشته و بدو کابینهء مشیر الدوله تصور کنیم، وقایعی که از آن تاریخ بعد اتفاق افتاده و مربوط باین واقعه باشد، یکجا جمع نمائیم، تا مقصود حاصل آید. بنابراین بخواننده عزیز قول نمیدهم، که از مطالبی که سابقاً نوشته‌ام چیزی تکرار نشود. منتها نسبت به این قبیل حوادث باشاره و رگذار خواهم کرد. میدانیم که بازار امپریالیزم در انگلستان روز بروز کسادتر میشود، و ملت انگلیس نه همین حاضر نیست یک سرباز پوسیده خود را در این راه فدا کند، بلکه از خرج کردن یک شلینک هم در این راه خودداری

میکند. درست است که دولت محافظه کار انگلیس توانسته است از محاذی پوزه شیر شبه جزیره اسکاندیناوی، تا ترکیه، دول ضد بالشویکی بدور روسیه سرپا کند، و برای عدم نفوذ عقاید و افکار تازه دیواری بین روسیه و اروپا بکشد، و این قاره و بالتیجه انگلستان را از این آفت مصون نماید، ولی این دیوار از سمت ایران کماکان بازمانده و بین النهرین و هندوستان ازین خطر نجات نیافته است. قرارداد وثوق الدوله هم که برای بستن این کل دیوار فکر شده بود، گرفتار ضدیت ایرانیان، و بالاخره با عدم اجرا مواجه شده و با ضدیت عمومی اهالی ایران، و کلای مجلس آینده این کشور هم جرئت تصویب آنرا نخواهند داشت، پس چه باید کرد، که این دیوار بی خرج و زحمت از طرف ما بدست خود ایرانیها ساخته شود، و هند عزیز محفوظ و بین النهرین که شکار تازه این جنگ است برای ما باقی، و سیاست و آقائی ما در این کشور که نفت فراوانی هم دارد برقرار باشد؟ باید حکومت مقتدری در ایران سرپا نمود که بدست آن این مقصود تأمین گردد.

ایران از بابت طلب از شرکت نفت پول دارد، و از این بابت نگرانی در کار نیست. در این پانزده ساله مشروطه هم، بواسطه سیاست های خارجی و بی لجامی های داخلی که اکثر بدست خود ما در این کشور راه افتاده است، مردم اینقدر عذاب کشیده اند که در مقابل هر وضع ثابتی هر قدر هم خشن باشد، سر تسلیم فرود آورند، مخصوصاً که علی الظاهر اسم و نفوذ خارجی در کار نیاید، بی مزگی نمیکند. گذشته از این مگر امروز یک حکومت مقتدر که بتواند حکم خود را تا اقصی دهات سرحدی نفوذ بدهد، و مردم را از کسب و کار خود مستفید نماید، اولین علاج دردهای این مملکت تشخیص نشده، و این موضوع بزرگترین راه وصول بسایر آرزوهای ملی هر ایرانی نیست؟ مقصود ما هم جز ایجاد یک چنین حکومت، چیز دیگری نمیباشد. از طرف دیگر، خود ایرانی ها هم از بالشویک و کمونیست خیلی متنفرند و همه از خدا میخواستند دولتی باشد که بتواند جلو آنرا بگیرد و ما هم میخواستیم که ایران یک چنین دولتی داشته باشد، تا در ضمن هندوستان و بین النهرین هم از این خطر مصون ماند. پس با تشکیل یک حکومت با قدرت و رنگ و روی ملی که بآن خواهیم داد، خوب میتوانیم، بدون اینکه اسمی یا خرجی از ما در کار باشد، مقاصد خود را انجام کنیم.

اگر وقت زیاده تری داشتیم، ممکن بود دنبال عناصر اینکاره افتاد، با بازی های

پارلمانی و حکومت ملی آنها را بکار نزدیک کرده، اختیار را بدست آنها بدهیم و بمرور حکومت مقتدر طرف حاجت را بسازیم، بطوریکه دست ما هم هیچ پیدا نباشد، و مردم ایران این حکومت را همان حکومت مقتدر ملی دلخواه خود بشناسند. ولی بالشویکها بحدود ایران رسیده، سهل است در داخله مملکت هم سروصداهائی راه افتاده است. و اما بخواهیم از این راه حکومت مقتدر را سرپا کنیم، کار از کار خواهد گذشت. بنابراین، از راه قانونی، و بازیهای پارلمانی اگر هم به تشکیل این حکومت مقتدر موفق بشویم، تازه نظیر نوشداروی پس از مرگ خواهد بود و بدرد کار ما نمیخورد.

پس باید شخصی را پیدا کرد، و مقصود را باو فهماند و او را تقویت کرد، که باقانون یا برخلاف قانون بهر جد و جهد و قیمتی که شده است، این حکومت مقتدر را هرچه زودتر تشکیل کند، ولی این شخص کجاست و کیست؟ سلطان احمد شاه ترسوی و سواسی؟ که حتی از جزئی تماس با قانون اساسی و قوانین عادی هم وحشت دارد؟ و گاهی منافع اساسی کشورش را هم فدای این قانون دوستی خود میکند؟ این شخص که مسلمان این کاره نیست. از او بگذریم، و در میان رجال کشور تجسس کنیم. اینها هم بعد از وضع بی عرضه ها و شیشه اماله ها دو تیپ بیشتر نیستند: یکی وجیه المله ها که مردم از آنها شنوائی دارند و اگر کارهائی صورت دهند طرف اعتراض واقع نمیشوند ولی اینها هم این نفوذ یا تنفذ را از راه اطاعت بقانون برای خود دست و پا کرده اند و جرأت و دل و کرده ای که برخلاف قانون رفتاری کنند ندارند، در صورتیکه برای وصول به حکومت مقتدر، ولو موقتا هم باشد، نمیتوان طبق النعل بالنعل از روی قانون رفتار کرد. این کار به اشخاص بی باک، بیشتر از اشخاص ملاحظه کار حاجت دارد. پس از این تیپ برای ما کاری ساخته نیست.

تیپ دوم پاچه ورمالیده ها و آپاردیها هستند، اگرچه این تیپ از حیث عدم اعتناء بقوانین بدرد این کار میخورند، ولی سوابق سوء آنها مانع آنست که مردم بگذارند پیاز آنها ریشه کند و از همان روزهای اولیه، و قدمهای اول صابون زیر پای آنها خواهند مالید^۱ و این موضوع با دوام و ثبات که یکی از اصول هر حکومت مقتدری است منافات دارد. پس چه باید کرد؟ و این حکومت مقتدر را بدست که باید سرپا نمود؟

ای بابا!!!... اینها چه افکاری است؟ فعلا باید اوضاع حاضر را برهم زد. تغییر وضع البته اشخاص تازه ای را که تاکنون هیچ در این بازیها داخل نبوده اند وارد معرکه خواهد کرد و از میان آنها بخوبی میتوانیم شخصی را که بتواند حکومت

مقتدر تشکیل کند، بیا بیا پس اول باید دنبال کسی گشت، که اوضاع حاضر را برهم بزنند، یا بعبارت ساده کودتائی برپا کند.

کودتا هم دو عامل اصلی لازم دارد: قلمی و نظامی. عامل قلمی آنرا میتوان از میان تیپ آپاردها و پاچه ورمالیده‌های موجود یافت. اما پیدا کردن عامل نظامی آن کار آسانی نیست. زیرا اولاً و از همه مهمتر، این عامل نظامی باید عده‌ای مسلح زیر فرمان داشته باشد که بتواند آنها را بپای تخت ریخته، و اوضاع حاضر را برهم بزند، و ثانیاً باید شخص متهوری باشد که اگر با پیش‌آمدی مواجه شد، جا خالی نکند و دست ما را در حنا نگذارد و ثالثاً حرف‌شنو هم باشد که آنچه دستور میدهیم با کمال صداقت و صمیمیت اجرا کند، و از همه بالاتر پرچانه و سبک نباشد که نقشه را افشا کند و کار از پرده بیرون بیفتد، و ناتمام بماند. پس باز هم نباید دنبال افسران عالیرتبه و سردارها و امیر تومان‌ها گشت، بلکه باید، از میان افسران پائین‌تر کسی را که بدرد اینکار بخورد پیدا کرد.

افسران ایرانی که شرط اول یعنی عده مسلح را دارا باشند، دو صنف بیشتر نیستند، امنیه و قزاق، امنیه امروز همان ژاندارمری دیروز است. اگرچه افراد آن از حیث انضباط و اطاعت از بالادست بهتر از قزاقها هستند، ولی افسران آن زیر دست سوئدی‌ها تربیت شده، و همانها هستند که در جنگهای بین‌المللی با ما سروکار داشته و از واقعیات آن دوره ناراضیند. ما نباید موجبات خودکشی کلنل فضل‌الله خان را فراموش، و با این دست‌پرورده‌های ژنرال یا لمارسن، و بخصوص شاگردان مکتب کلنل ادوال خبیث، ارزن‌آفتاب کنیم. پس از اینها هم باید صرف‌نظر کرد، و آنها را بخدای متعال سپرد.

قزاقها بد نیستند، و بیشتر بدرد کار ما میخورند. اگرچه آنها هم ایرانی هستند، ولی چون تا چشم باز کرده‌اند، خود را تحت فرماندهان خارجی دیده‌اند، خیلی وطن‌پرست خشک نیستند و بگفته‌های ما اعتماد خواهند کرد. در این سه چهار ساله هم ما خود را در نزد آنها تا حدی جانشین روسها وانمود کرده‌ایم، و بنفوذ کلمه ما معتقد شده‌اند، بنابراین، از میان آنها بهتر میتوان کسی را که بدرد اینکار بخورد پیدا کرد و آتریاد رشت بیشتر بدسترس است.

در اینجا باید متذکر شوم که نباید معتقد بود که تمام جزئیات این نقشه و افکاری که کلیات آنرا بقلم آوردم، کلمه‌به‌کلمه در کابینه سن‌ژام بین افراد هیئت دولت انگلستان طرح، و مورد بحث و مذاقه واقع

شده، و بالاخره کار بجستجوی میان افسران قزاق آتریاد رشت منجر شده باشد، و راجع باین امر دستور کامل مفصلی برای نمایندگان خود در تهران فرستاده باشند.

این یکی از خصائص حکومت انگلیس است که فقط نقطهء اساسی و اصلی را به مأمورین خود فهمانده، و در پیدا کردن راه کار، و چگونگی وصول بمقصود مأمورین خود را آزاد میگذارد، و این بهترین راه برای تمرین و تکمیل تدریجی زیردستان است که مستعدین آنها را تربیت کرده، و بمقامات بالاتر برساند. بعقیدهء من یکی از جهات عدم

ص ۱۹۸

پیشرفت و ناکامروائی های دورهء چهار پنج سالهء دموکراسی امروزه، و نداشتن مرد برای کار، تعطیل کامل ترین و تربیت رجال، در دورهء مرحوم پهلوی است.

این پادشاه، چون بسیار فعال و خیلی ایرادگیر بود، تمام کارها را میخواست خود بشخصه دستور بدهد، و در جزئیات مراقبت کند. وزراء و رؤسای زیردست او اعم از کشوری و لشکری هیچ عقیده و فکری از خود نداشتند، و جز ماشینی که ام الاسباب آن مغز و فکر و فعالیت شاه بود، چیزی نبودند و شخصیتی نداشتند و همینکه بعد از شهریور ۲۰، وارد صحنهء استقلال شدند، هیچیک نتوانستند نقش خود را بدرستی ایفا کنند.

زیرا جز بله قربانچی های ترسان لرزان، و منتظر حکم و امر مافوق چیزی نبودند. باری در این مورد هم کابینهء سن ژام، بعد از یأس از اجرای قرارداد وثوق الدوله، البته مقصود اصلی را که سد کردن کل دیوار دور روسیه از سمت ایران بوده است بین خود مطرح کرده، و راه منحصر بفرد آنرا تشکیل دولت مقتدری که در ظاهر خود را قائم بالذات معرفی کند، و در باطن او امر انگلیس ها را تا حدی مجری دارد تشخیص داده اند، ولی جزئیات قضیه را بمأمورین سیاسی و نظامی خود که در آنروزها در ایران زیاد داشتند، محول کرده اند، بنابراین، شاید یک قسمت افکاری که بآن اشاره شد بین این آقایان در تهران مطرح بوده است. حالا است که میتوانیم بدانیم قزاقها برای چه منظور شهر رشت را بی مدافع میگذارند، و تا آقابابا عقب می نشینند؟ و مشیر الدوله چرا استعفا میدهد؟ و استراسلسکی بچه جهت از فرماندهی قزاق کنار میرود؟ و سفارت انگلیس برای چه فرماندهی این دویزیون را جهت افسران خود میخواهد؟ و سپهدار برای کدام

منظور رئیس الوزراء میشود؟ و چرا استعفا میدهد؟ و برای چه مجدداً رئیس الوزراء میشود؟ و در حدود یکماه؛ بمطالعه وقت میگذرانند؟ و فقط چهار روز قبل از کودتا کابینه خود را معرفی میکند؟ من نمیخواهم عموم کارکنان آنروز دولت را بهمدستی خارجی ها متهم کنم. مثلاً استعفای آقایان هدایت وزیر مشاور و کفیل وزارت خارجه کابینه اول سپهدار را از راه همفکری با خارجی ها، بر ضرر این کشور و بالتیجه برای حصول مقصود انگلیس ها در برپاداشتن کودتا، یا جوش نخوردن بین شوروی و ایران بشناسم، و اکثر اهل حل و عقد آندوره، بخصوص این دو برادر را مردمان شریف و وطنپرستی میدانم که از این قماش افکار و وطن فروشی ها بدور بوده اند و دانسته و فهمیده هیچوقت بر ضرر کشور خود اقدامی نمیکرده اند.

نقص بزرگ کار ما در این است که همیشه افسار کارها را بدست اشخاص بیکاره کم جرئت میدهیم، و معتقدیم که استخوان پوسیده پدران و عنوانات ظاهری و وجاهت، بخصوص سابقه وزارت بیشتر از زیرکی و زرنگی و دانش و بهم بستن کار و موقع شناسی کار میکند، و بهمین جهت است که کادر منتظر الوزاره های ما همان کادر قدیمی است، و کاندیداهای وزارت چه در ادوار گذشته و چه امروز بیش از معدودیکه کرارا آنها را

ص ۱۹۹

امتحان کرده و در بیکارگی آنها شکی نداریم، نیستند، و عجب اینست که امروز هم که لوازم پخت و پز برقی داریم، پی دیزیهای از کار درآمده^۱ میگردیم، دلمان باین خوش است که از وجود این جنابان خسارتی بکشور نمیرسد در صورتیکه خسارت بیکارگی و ندانم کاری آنها از همه چیز بیشتر است و احیاناً اگر تیری از کمان بگذرانیم، و شخص تازه ایرا وارد کار و بمقام وزارت نزدیک کنیم با اینکه باز هم ملاحظه استخوان پوسیده اجداد را از دست نداده ایم، آرسن لوپن انتخاب مینمائیم^۲ و عارف عامی را از این حسن انتخاب بحیرت می افکنیم. باری از این جمله بگذریم و ببینیم مأمورین سیاسی و نظامی انگلیس عامل نظامی کودتا و افسر قزاق خود را چگونه بدست آوردند؟

در تجسس عامل نظامی کودتا

بنابر آنچه گذشت، آقایان زودتر از اواسط کابینه مشیر الدوله بفکر یافتن افسر قزاق خود نیفتاده اند، و شاید در این روزها بوده است که با آتریاد رشت سروکار پیدا کرده، و راه مراده را با آنها باز

نموده‌اند. طبیعی است افسران ارشد این آتریادهمگی از دور مورد اختیار و امتحان آنها واقع شد، و رضا خان میر پنج قزاق، معروف برضا خان ماکسیم را برای اینکار مناسب دانسته‌اند. زیرا این همان افسر بود که توانسته بود بدون هیچ تشریفات زیر پای رئیس آتریاد همدان راجاروب کند. بنابراین لیاقت و کفایت که اصل کار است در این افسر امتحان شده و از این حیث مشکلی در کار نیست. ولی ممکن است این افسر با جربزه از آن وطن پرستهای خیلی خشک و خیالباف باشد، و نخواهد دستور خارجیها را در کار وطن خود بپذیرد و اینقدر ساده باشد که به مجرد شروع بمذاکره قال و قید راه بیندازد و از راه خودنمایی هم که باشد این سر و آن سر حرفهائی بزند که موجب افشای قضیه و برهم خوردن اصل نقشه شود. فهمیدن درجه ظرفیت رضا خان، اینقدر هم مشکل نیست. اشخاصی که با او وارد مذاکره میشوند، مردمان پخته‌ای هستند اگر هم از در وطن پرستی درآید میتوان، بلشویک‌های ساحل انزلی را برخش کشید و از راه وطن پرستی وارد کارش کرد.

ص ۲۰۰

اگر بخواهیم معتقد شویم که مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس که مأمور پخت و پز این افسر قزاق بوده‌اند، از همان ملاقات اول توانسته باشند آینده عجیب رضاخان آن روز و سردار سپه فردا، و رضا شاه پهلوی پس فردا را پیش‌بینی کنند، یا لامحاله لیاقت و فعالیت‌های او را تفرس نمایند، هوش و دانش ماوراء الطبیعه‌ای برای آنها قائل شده‌ایم، که خود آنها هم مدعی آن نیستند. خدا وقتی بخواهد کاری را عملی کند، اسباب آنرا فراهم می‌آورد.

باراس، عضو کمیته نجات ملی فرانسه که در روز یازدهم و اندمی یر ناپلئون-بنپارت را برای ریاست عده‌ای که جهت دفاع از حمله استبدادطلبان به کنوانسیون ملی آمده بودند، باین مجلس پیشنهاد کرد، و بدون هیچ تحقیق و مذاکره، از طرف کنوانسیون پذیرفته شد، نه پیشنهادکننده و نه پذیرنده‌ها که ششصد هفتصد نفر وکلای ملت بودند هیچیک، آینده عجیب این افسر توپخانه، و لیاقت و کفایت و جاه‌طلبی‌های او را پیش‌بینی نمی‌کردند.

رفتار بناپارت در موقعیکه برای دریافت امر مجلس بکنوانسیون آمد نیز، بقدری بی‌ثبات و متزلزل بود که بعضی از وکلا شاید او را لایق انجام همین خدمت هم ندانسته، پیش خود فکر میکردند که این افسر آرام با قد کوتاه و اندام باریک چگونه می‌تواند عدهء تحت‌خود را اداره کرده، استبدادطلبان را مغلوب کند. شخص، همینقدر که قوائم اخلاق و احساساتش از درجهء عادی برتر و بالاتر باشد، و روزگار هم اسباب بکار افتادن اخلاق و احساسات عالی او را فراهم آورد، برای ترقی او حد و سدی در کار نیست. هر پیشرفتی، راه پیشرفت دیگر را برای او باز میکند، و هردانش، وسیله و مقدمهء دانش‌های دیگر او میشود. این است که بناپارت سروان توپخانهء فرانسه، بعد از مغلوب کردن استبدادطلبان، در ۱۳ و اندمی، ژنرال داخله و بعد از چند ماه رئیس قشون مأمور ایتالیا میگردد، و بعد از فتح این کشور و شکست دادن قشون اطریش، و مسافرت جنگی بمصر، و مراجعت از این سفر و کودتای ۱۸ برومر کنسول اول، یعنی رئیس قوهء مجریهء فرانسه شده، و بالاخره، بمقام امپراطوری این کشور میرسد و در مدت تقریباً بیست سال زمامداری خود، از لیسبون تا مسکو و از بحر شمال تا مدیترانه تمام اروپا را دست‌نشانده و متحد خود میکند، و رضاخان افسر بیسواد گم‌نام قراق که معلوم نیست بچه‌وسيله خود را از قزاقی به میرپنجی رسانده بود، بسلطنت ایران میرسد، و کارهای فوق‌العاده از خود بیروز و ظهور میرساند.

پس باید بگویم، که مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس، در ملاقاتهای اولیهء خود، و اختیارها و امتحانهاییکه بمرور از رضا خان میرپنج قزاق کردند اجمالاً او را برای رساندن بی‌سروصدای آتریاد رشت به تهران، و راه انداختن کودتا لایق دانستند. و مطلب را در میان گذاشته و او را بنکات کار تا اندازه‌ای که برای پیشرفت عمل لازم بوده است واقف کرده‌اند. البته یکی از دستورها هم عقب‌نشینی از رشت تا آقابابا بوده است، تا هم قزاقها بصحنهء بازی نزدیکتر شوند، و هم جلو متجاسرین باز شود، و بشهر رشت و

ص ۲۰۱

حتی بسمت تهران بیایند، تا قرارداد دوستی ایران و شوروی، که با وجود عزیمت مشاور-الممالک بمسکو، عنقریب سر خواهد گرفت، بتأخیر افتاده، توافق بین طرفین حاصل نشود. ولی البته در قسمت اخیر، حاجتی بواقف کردن رضا خان باصل مقصود نداشته‌اند.

پی‌جوری عامل قلمی

از جهت عامل نظامی کودتا، اطمینان حاصل شد، ولی برای عامل قلمی، یعنی رئیس الوزرای آن، هنوز فکری نشده است. برای این کار چه باید کرد؟ سپهسالار (خلعتبری) چطور است؟ این همان کسی است که در پانزده سال قبل که این قبیل کارها بی سابقه بوده، با یکمشت مجاهد که اسلحهء حسابی هم نداشتند، از رشت به تهران آمده، و محمد-علی شاه را از تخت بزیر کشیده است. پس تهور و بی باکی او بی سوسه است. ولی منقصتهائی هم دارد. از جمله تلون مزاج، و از این بدتر، قدی و خم نشوی است، و خیلی ممکن است که همینکه بر خر خود سوار شود، دیگر اعتنائی بدستورات ما نکند، و کار بطوریکه ما مایلیم انجام نگیرد، یا بین او و عامل نظامی اختلافی حاصل شود که دعوای آنها را نتوانیم بمسالمت ختم کرده، بین آنها را بگیرانیم. چطور است یکی را زیر دست او بگذاریم که او را اداره کند.

ولی این شخص کیست که با وجود ترک بر نداری بتواند او را رام کند، و زنگ کودتا را بگردن این گربه ببندد^۱؟ سید ضیاء الدین برای این للگی چطور است؟ این سید از حیث تمایل باجرای منویات ما، بسیار خوب است. این همان است که بمیل و ارادهء ما تا توانست سنگ قرارداد را بسینه زد. حتی بسفیر امریکا در تهران، سهل است بر رئیس جمهوری آندولت که میخواستند در کار ایران دماغی چپانده و ایرانیها را بحقایق آشنا وضدیت خود را با قرارداد اظهار کنند، هزار لچر گفت، و بدو بیراه نوشت. در صمیمیت او حرفی نیست، ولی میتواند سپهسالار را اداره کند؟

خیلی مشکل است. امتحان بکنیم. ولی باید سید را که محرم است باسرار کار آگاه کرد و او را واداشت با سپهسالار وارد مذاکره شود. البته نباید تا قبل از وقوع کودتا،

ص ۲۰۲

سپهسالار از نقشه بوئی ببرد، بلکه باید سید ابتدا وارد مذاکرهء رئیس الوزرائی او بشود، و خود را بدین وسیله نزد او محبوب کند تا بعد از آنکه جای خود را در دل او واکرد، و کودتا هم در شرف وقوع بود، خرد خرد مطلب را حالی نماید و در حقیقت او را غافل گیر کرده، این زنگ را بگردن او بیندازد. مؤید این جمله واقعهء ذیل است، که یکی از منسوبان من^۱ که بگفتهء او کمال اعتماد را دارم برای من نقل کرده است.

این شخص محترم میگوید: در این دوره من با سپهسالار خصوصیت داشتم و منزل من هم سردم و محل رفت و آمد سیاستچی ها بود و چون بهیچ حزبی بستگی نداشتم، همه گونه اشخاص بدون هیچ قید و

شرط، بمنزل من می آمدند. من هم از راه خصوصیت، بدم نمی آمد خدمتی بسپهسالار بکنم، او هم مرا در اسرار خود وارد میکرد. واسطهء بین ما هم میرزا عبد الحسین خان مذهب الملک منشی او بود. میدانید، در این دوره، کاندیداهای ریاست وزراء البته غیر از مشیر الدوله و مستوفی الممالک، هر شب خواب ریاست وزراء می دیدند، و روز تا شام برای رسیدن باین مقام، تلواس میزدند، خالی بودن محل ریاست وزراء هم شرط اقدام آنها نبود و اکثر اتفاق می افتاد که از فردای تعیین یکنفر رئیس الوزراء، سایر کاندیداهای هریک بحساب خود، شروع بکار میکردند، اگر رئیس الوزرای حاضر مثل سپهدار مردبی کفایت بی وجهه ای بود، آقایان هریک ریاست وزراء خود را پیش پا افتاده می دانستند.

در ایام ریاست وزرای سپهدار، یکروز مذهب الملک نزد من آمده، اظهار داشت که سپهسالار کاندیدای ریاست وزراست، و سید ضیاء الدین هم واسطهء بین او و سفارت انگلیس شده است. سپهسالار میگوید لازم است در مجالس شما هم چیزهایی که مناسب با مقصود باشد، گفته شود، من سید ضیاء الدین را هم از محرمیت شما، در این امر خبردار کرده ام، با همدیگر همکاری کنید. یکی دو روز گذشت، و من بوسیلهء مذهب الملک با سید مربوط شده، اقدامات مشترکی میکردیم، و قرار کار از هر حیث داده شده و مقرر بود چند روز دیگر مطلب آفتابی شود.

یکروز مذهب الملک نزد من آمده، گفت سید ضیاء الدین میگوید: انگلیسها باین شرط برای این کار حاضر میشوند که من (سید) وزیر داخلهء کابینهء جدید باشم، و از شما خواهش دارد که با سپهسالار وارد مذاکره شده، و قول اینکار را بگیرید. به مذهب الملک گفتم، سپهسالار را می شناسیم، او هرگز باین امر رضا نخواهد داد. نه من و نه تو هیچیک صلاح نیست در این موضوع وارد شویم. بسید بگوئید، خود شما مذاکره کنید، شاید شرم حضور و خدمتی که در این امر باو کرده اید باین مقصود سروصورتی بدهد. بعد از یکی دو روز مذهب الملک با حال خراب از راه رسید و گفت: تمام کارها خراب شد، و همهء قرار و مدارها برهم خورد. چگونگی را اینطور شرح داد که من جواب شما

ص ۲۰۳

را بسید دادم. سید هم نظر شما را پسندید. من برای او از سپهسالار وقت گرفتم و او راباطاق سپهسالار هدایت، و در را رخنه کرده، برای استراق سمع پشت در ایستادم.

بعد از ورود و طی تعارفات معمول، سید اظهار داشت: که اینها میخواهند کابینه حضرت اشرف دولت مقتدر بادوامی باشد، که مدتی بر سر کار بماند و بکارها سروصورتی بدهد و میگویند، باید جمعی از فضول‌ها و پرچانه را هم توقیف و تبعید کرد، سپهسالار باین جمله از بیانات سید جوابهایی می‌داد که تماماً بخصوص در قسمت اخیر، مثبت بود.

سید گفت ولی راجع بوزارت داخله نظر دارند که کسی متصدی آن بشود که منویات حضرت اشرف و آن‌ها را بخوبی بتواند اجرا کند و بطرفین محرم بوده، و بلاواسطه، هر دو طرف را ملاقات، و دستورات را اجرا نماید. سپهسالار هر قدر خواست در جریان صحبت این قسمت را نشنیده، و کم‌اهمیت گرفته سر مطلب را هم بیاورد، نشد و سید پافشاری کرد. من از پشت در متوجه شدم که تشنجات عصبانی سپهسالار دارد شروع میشود. زیرا یکی دوباری دستش بسمت کلاه رفت و حرکتهای کوچکی بکلاه داد، بالاخره بسید گفت اگر من باید اینکار را عهده‌دار شوم باید لابلشروط باشد.

سید گفت البته آنها، در لابلشروطی کابینه حضرت اشرف حرفی ندارند، متتهامیخواهند از طرف وزیر داخله‌ای که خود حضرت اشرف انتخاب خواهید فرمود خاطرشان آسوده باشد. سپهسالار گفت اگر شخص معینی را در نظر گرفته و توصیه‌ای نسبت باو کرده‌اند، اسم ببرید، شاید با نظر من هم موافق باشد در صورتیکه خیلی نامربوط نباشد، البته منهم رعایت نظر ایشان را میکنم، سید گفت نظر آنها به بنده است! بمجرد ادای این جمله دست سپهسالار بسمت کلاه رفت و یک دوباری کلاه را بدور سر چرخاند و مثل اینکه میخواهد با کسی کشتی بگیرد کلاه را بسر محکم کرده گفت بتو؟ هرگز! بهیچوجه! من از ریاست وزرائی که تو سید جیمبو وزیر داخله‌اش باشی عار دارم.

عجب روزگاری شده است؟ این سید دو قازی هم میخواهد، وزیر داخله بشود، آنهم در کابینه‌ای که من رئیس الوزرائش باشم! پاشو برو پی کارت؟ برخیز! معطل نشو! اینها همه تقصیر این مذهب الملک... است که مرا باین کثافت کاریها وامیدارد، و برای من از این دوست‌ها و کارچاق‌کن‌های نکره می‌تراشد. البته سید از همان «پاشو برو پی کارت» اولی، برخاسته بود و این جمله‌های آخری که مربوط بمن بود، و ضمناً بسید هم برمیکشود، بدرقه‌ء راه او میشد. من دیدم ماندن من و مواجهه با سید خیلی بی‌مناسب خواهد شد. خود را از پشت در کنار کشیدم.

سید رفت. ولی سپهسالار، همچنان در خشم خود باقی است؛ و دم‌بدم میگوید: این مذهب الملک... کجاست؟ بطوریکه ناچار شدم عمارت و باغ را ترک گویم. حالا آمده‌ام، از شما خواهش کنم که

نزد حضرت اشرف بروید، و چیزی بگوئید که از سرخشم پائین بیاید. ما که از آتش ریاست وزرای ایشان گرم نشده‌ایم از دود خاموش

ص ۲۰۴

شدنش کور نشویم. من همانروز بمنزل سپهسالار رفتم و آنچه لازم بود گفتم و میان آنها را بهم بستم. بنابراین، سپهسالار بعد لعبی خودکار را از خویش گذراند، باید دیگری را فکر کرد. خود سپهدار که فعلاً سر کار هم هست، چطور است؟ اطاعت او خیلی خوب ولی ساده‌تر از آن است که بتواند این کار را اداره کند! چه عیبی دارد، سید ضیاء الدین را الله درست و حسابی او کنیم، که اسم اسم او باشد، و سید کارها را بهم ببندد؟

البته، همینکه سپهدار مسبوق شود که ما به سید نظر داریم، در مقابل دستورات او مقاومتی نشان نخواهد داد. ولی این مرد بقدری ساده است که ممکن است از بی‌قدرتی خود و صاحب اختیاری سید ضیاء الدین، همه‌جا، حتی در نزد ارباب رجوع هم شکوه کند و پوشالی بودن خود را اعتراف و برملا نماید. بهر حال، این قسمت چندان اهمیتی ندارد و در آینده هم میتوان برای آن فکری کرد. اگر مصمم شدیم، که سپهدار بر سر کار بماند، و بالله‌گی سید، عامل قلمی کودتا شود، تحمیل سید بر او کار مشکلی نیست. گیلک مرد آدم‌برداری است و سید خودش هم می‌تواند خود را لله او کند. مؤید این نظریه شرحی است که آقای دهخدا برای من نقل کرده است.

ایشان می‌گویند: در اوقاتی که سپهدار دوباره رئیس الوزراء شده، و بقول خودش مشغول مطالعه برای تعیین وزرای خود بود، روزی برای دیدار دوستانه بمنزل امین الملک (جناب آقای دکتر اسمعیل مرزبان)، رفتم. پیشخدمت آمدن مرا با آقای دکتر اعلام کرد.

ولی برخلاف معمول همیشه، برگشت و گفت قدری تأمل کنید، و مرا باطاق دیگر راهنمایی کرد. پنج شش دقیقه معطل شدم. از صاحبخانه خبری نشد. مناعت گریبان گیرم شد، که برخیزم بروم، همینکه از اطاق بیرون آمدم، دو نفر را که قبل از من از اطاق دیگری خارج شده بودند دیدم که در راهرو بعجله، دنبال هم تقریباً میدویدند و عقبی دنبال عبای جلوی را در دست دارد، و میخواهد از رفتن او مانع شود. بالاخره جلوی نزدیک در توانست عبای خود را خلاص کرده، از عمارت خارج شود. همینکه عقبی مأیوس شد و برگشت دیدم امین الملک صاحب خانه است. با عذرخواهی از معطلی مرا باطاق خود برده، و گفت: گرفتار

سیدضیاء الدین بودم. این آقا میخواهد در کابینه جدید وزیر داخله شود. آنچه سعی کردم، باو حالی کنم اینکار بی سابقه است و تا زمینه‌هایی برای آن تدارک نشود، میسر نیست بخرجش نرفت و بالاخره چنانکه دیدید، با قهر از من جدا شد که خط و نشان‌های خود را درباره ما عملی کند.

پس باید گفت: که تا قبل از شروع کودتا، در نظر مؤسسين هم سید ضیاء الدین با وجود وارد بودن در قضیه، برای نمایندگی قلمی کودتا خیلی مناسب نبوده و الا منطق‌نا داشته است که سید اولاد پیغمبر را بزحمت انداخته این‌ور آن‌ور بدوانند که فقط برای یک وزارت داخله کوفتی، گاهی گرفتار پرخاش سپهسالار، و زمانی دچار تعنت آقای دکتر مرزبان بشود. شاید تا شب ورود قزاقها به تهران هم، تصمیم قطعی راجع بریاست

ص ۲۰۵

وزرای او نگرفته بودند، ولی سید کاملاً وارد کار بوده و برای روبراه کردن کارهای کودتا دوندگی میکرده، و تک و دو هائی میزده، که لیاقت خود را برای احراز مقام عاملی قلمی کودتا ثابت نماید. اینجمله را واقعه ذیل که من از گفته‌های یکی از مطلعین دربار شاه سابق در اینجا نقل میکنم، تایید مینماید. این شخص محترم از قول یکی از نظامیان حول و حوش رضا خان میرپنج، فرمانده نظامی کودتا میگوید:

اردوی ما تازه درینکی امام قائم شده بود. آقای میرپنج فرمانده تنها در اطاق خود، و ما افسران ارشد در اطاق مجاور بودیم. یکی از خرده افسران وارد شد و گفت سید- جوانی بنام سید ضیاء الدین، با اتومبیل از تهران آمده، پشت خط زنجیر مستحفظین است و میگوید با فرمانده کل کار دارم. ما که سید ضیاء را نمی‌شناختیم یکی از ما نزد جناب میرپنج فرمانده کل رفت، و نام و نشان سید را همانطور که خرده افسر پیام‌آور گفته بود بفرومانده عرض کرد. رضا خان میرپنج بعد از اندکی تأمل گفت «بیاید! بسپرید احترامش کنند، شاید بخواهند این جلت^۱ را رئیس ما کنند»!

از این «شاید بخواهند» پیداست که «جلت» تا دو شب قبل از ورود قزاقها به تهران هنوز ریاست وزرای آینده اش مسلم نبوده است.

یک مطلب دیگر باقی، و آن اینست که آیا مؤسسين سپهدار را هم وارد نظرات خود کرده بودند یا خیر؟ در این موضوع نمیتوان اظهار نظر منفی کرد. از اوضاع و احوال چنین برمیآید که سپهدار بطور اجمال خبر

داشته است که آمدن قزاقها به تهران برای مطالبه حقوق و دیدار اقوام نبوده، و برای کار فوق العاده ایست. شاید خود مؤسسين بذکراو داده بودند که اينها برای تقويت کابينه و تشکيل دولت مقتدر بتهران می آیند، و گيلک مرد تصور میکرده است که اين زحمات برای ازدیاد قدرت او کشيده میشود. ولی، البته مثل سيد ضياء الدين بتمام جزئیات و نظريات و منظورات واقف نبوده است؛ و اينجمله را شرحی که همان منسوب سابق الذکر من، از گفته ناصر الاسلام گيلانی (ناصر ندامانی) برای من نقل کرده است، تأييد میکند.

ناصر ندامانی می گفته است: من هر شب بمنزل سپهدار میرفتم، و در مجلس خصوصی باهم تونس داشتيم. در شب سوم حوت ۱۲۹۹، برخلاف هر شب سپهدار با لباس مشکی و پيراهن و یخه آهاری و مثل اين بود که منتظر است، از جایی او را خبر کنند که بآنجا

ص ۲۰۶

برود، یا کسی را که در خور اين سرولباس باشد بپذیرد. تا بعد از نصف شب بانتظار گذراند. از سروصدای شلیک که در شهر بلند بود، هيچ اضطرابی نشان نمیداد. فردا صبح هم کالسکهء او را بسته، و حاضر کرده بودند که هروقت دنبالش بیایند مهيا باشد. بعد از مدتی که خبری نشد، میرزا عیسی خان سروش را فرستاد، سروگوش آب داده^۱ خبری بیاورد، و اين بعد از مراجعت آقای سروش بود، که مأیوس شده و دانست از اين قدک قبائی و از اين نمد کلاهی ندارد و کورکورانه بدیگری (سيد ضياء الدين) خدمت کرده است. بنابراین، باید گفت خصوصیتها و مشاوره هائی که در ریاست وزرای اول و بخصوص دومش با سيد ضياء الدين می کرده است، در حقیقت از راه همکاری بوده است.

بيکار ماندن قوای جنگی تهران، در اين واقعه نیز یکی از دلیلهای خبر داشتن اجمالی سپهدار از واقعه است. میدانيم مرکز امنيه در باغشاه و سر راه قزاقهای مهاجم بوده و اين مرکز، مرکز دوازده هزار نفر نیروئی بوده که وثوق الدوله میخواست آنرا هستهء سی هزار نفر قشون ایران، برای اجرای قرارداد کذائی قرار بدهد. در کابينهء مشير الدوله هم اين نیرو دست نخورده، و فرسودگی حاصل نکرده، و چاق نفس و لوازم جنگی آن در کمال خوبی و قوه ای بود که میتواندست با عدهء یکی دو هزار نفری حاضر خود جلو اين دو سه هزار نفر قزاق خسته را که اسلحهء آنها هم فرسوده بوده است بگیرد.

بالاختصاص که شخص جدی سرسختی مانند حبیب الله خان شیبانی هم فرمانده این قسمت بوده است. بیکار ماندن این عده مسلم میدارد، که اجمالا سپهدار هم از مقاصد مؤسسين کودتا بی اطلاع نبوده، الا بعد از آنکه در روز دوم حوت که تا اندازه‌ای مطلب آفتابی شده و بامر شاه، سردار همایون رئیس دویزیون قزاق را جلو مهاجمین فرستادند، و آنها را از آمدن بتهران منع کردند و آنها هم تمرد خود را علنی داشته، و رئیس دویزیون راهم چند ساعتی حبس نمودند، چه مشکلی داشته که نیروی امنیه جلو آنها درآمده و شهر را از خطر نجات دهد؟

در سمت مشرق شهر، و درست در نقطهء متقابل مرکز امنیه، در سربازخانه نایب-السلطنه هم بریگاد مرکزی، با چهارصد پانصد نفر عدهء خود حاضر و اسلحه و لوازم جنگی این بریگاد هم، مسلما چاق و چله تر از اسلحه فرسوده قزاقها و ممکن بوده است که این عده را هم بکمک امنیه بفرستند. باین بریگاد بعد از ظهر، امر میرسید که با تمام لوازم جنگی، از سربازخانهء خود بیرون آمده، و از دروازهء دولاب که نزدیک سربازخانه بوده است، خارج شده و نیم دایره‌ای دور شهر زده، و از دروازهء باغشاه وارد شهر گشته،

ص ۲۰۷

سرتاسر شهر را پیموده، بسربازخانهء خود برگردند. من برای این گردش نظامی هیچ راه معقولی نتوانستم فکر کنم، جز اینکه خواسته باشند، چشم افراد و افسران جزء امنیه و شهری‌ها عدهء مسلح ببیند و واردین شبانه را هم نظیر آنها تصور کنند و برای حفظ انتظامات بدانند. و مسلما دستور این عمل از طرف مؤسسين اصلی کودتا داده شده است زیرا سپهدار خیلی از این تدبیرات بدور بوده است.

از تمام این مقدمات باین نتیجه میرسیم که حضرت سپهدار اعظم هم میدانسته است که آمدن این عده بشهر، بطوری که خودشان بسردار همایون گفته‌اند برای دیدار خانواده و وصول حقوق عقب مانده نیست، بلکه برای کار فوق العاده‌ایست، منتها این اقدامات را برای تقویت کابینهء خود میپنداشته. و متوجه چاهی که جلو راه خود میکند نبوده و گیلک مرد میخواست است به بیند «آخرش چطور میشود.»

این بود، شرح تدارکات مقدماتی کودتا. ولی ممکن است برای خوانندهء عزیز این فکر بیاید که برای توضیح تدارکات مقدماتی کودتا، چرا من بیکی از آقایان افسران عالی رتبهء امروز، که بازیگران درجهء دوم و سوم این واقعه، و حاضر و ناظر قضایا بوده‌اند، یا بخود سید ضیاء الدین که عامل قلمی کودتا بوده است، مراجعه نکرده و از اطلاعات و مشاهدات آنها استفاده ننموده، و نوشتهء خود را در این وقعهء

تاریخی، بحسب و تخمین و قیاس و استدلال و احیاناً پاره‌ای از شنیده‌های خود که در بی‌غرضی گوینده آنها تردیدی نداشته‌ام، منحصر کرده‌ام. البته رجوع باقیان برای من مشکلی نداشت. ولی در اینصورت کتاب خود را تخته مشق افکار و نظرات خصوصی نموده، و میدانی برای تظاهر و خودنمایی و حق‌بجانبی و بی‌گناهی اشخاص باز می‌کردم.

این بود که اصول مسلم، و دنبال هم انداختن تاریخ وقایع، و نتیجه گرفتن از آنها و منطق و استدلال و گاهی هم صبر و تقسیم را ترجیح دادم، و در حقیقت محاکمه تاریخی کرده‌ام، نه تاریخ‌نویسی. چنان‌که کراراً نوشته‌ام، من جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی ندارم. ذکر وقایع، با مستندهای معمولی و تطبیق آن با کلیات، بطوری که نوشته، (بقول یکی از نویسندگان زمان) ارزش تاریخی پیدا کند، با آقایان مؤرخین معاصر است.

هیچ بعید نمیدانم که در آینده، که ناگزیر این قسمت از تاریخ کشور ما بیشتر غربال خورده و نرم و درشت آن بهتر از هم جدا شود. مطالبی که من امروز اصل مسلم دانسته، و از آنها نتایجی گرفته‌ام، در نزد نقادهای آینده، سست و بیمایه بنظر بیاید. من امروز، با مصالح امروزه، این محاکمه تاریخی را پی‌افکنی نموده‌ام، اگر در آینده مصالح بهتری پیداشود، مربوط با امروز نیست.

کودتای شب سوم حوت ۱۲۹۹

روز دوم حوت ۱۲۹۹، آقای فتح‌الله مستوفی چایمان و تب کرده پای کرسی اطاق بیرونی راحت نموده، و بدارء تشخیص عایدات، که در آن اداره، همچنان، بریاست مالیات مستقیم برقرار بود، نرفته بود. من هم، برای رفع تنهائی او، از خانه، بیرون نرفتم.

ص ۲۰۸

برحسب تصادف، کسی هم نزد ما نیامد، و ما از هیچ‌جا، و از هیچ‌چیز، خبری نداشتیم. حتی از اخباری که تازه در دهنها افتاده و از بعد از ظهر در شهر منتشر شده بود که امشب عده‌ای قزاق بشهر ریخته، و پایتخت را چنین و چنان خواهند کرد نیز بی‌خبر بودیم. اول شب، میرزا محمد باقر (آقای ربانی) پسر حاجی میرزا محمد مجتهد قمی، بمنزل ما آمد. آقای میرزا محمد باقر در آنروزها، مثل امروزش، اهل سیاست-بافی نبود، و چون از خبرکشی سیاست بی‌بهره بود، هیچوقت از سیاست چیزی نمی‌گفت.

فقط وقتی که زودتر از عادت معمول خود خواست برخیزد، و من از او سبب این عجله را پرسیدم، گفت میگویند امشب عده‌ای قزاق بشهر خواهد ریخت، زیاد بیرون ماندن موجب تشویش اهل خانه میشود. بایشان گفتم این خبر مسلماً از قماش همان اخبار است که یکماه قبل نسبت بآمدن متجاسرین و بالشویکها، شهرت میدادند. زیرا، اینعه، اگر بقصد هجوم و حمله بشهر بیایند، ناگزیر، از قزوین باید حرکت کرده باشند، معقول نیست که دو سه هزار نفر از قزوین تا پشت دروازه تهران بیایند، و دولت خبرنشده، اقدامی نکرده باشد، این عده هم قارچ نیستند که دو سه ساعته سر از خاک بدرآورده پشت دروازه تهران سبز شوند. من تصور میکنم کسیکه این خبر را بشما داده.

خواسته است با شما شوخی کند. میرزا محمد باقر، در جواب من چیزی نگفت، ولی حرفهای منم در او اثر نکرده برخاست و رفت، ما هم بعد از یک ساعتی بدون اینکه در اطراف این خبر واهی(?) صحبتی بداریم، برخاسته هریک باندرون مخصوص خود رفتیم.

نمیدانم چه ساعت شب بود که از صدای عظیمی شبیه بصدای رعد از خواب بیدار شدم، این صدای شلیک مهاجمین بکلانتری (کمیسری) ناحیه عودلاجان که تا کوچه ما فاصله زیادی نداشت، بود. ولی چون من خالی الذهن بودم و صدای رعد هم در ماه اسفند، بخصوص در آن سال که بارندگی خیلی زیاده از معمول بود، تازگی نداشت، فقط کاریکه کردم عوض کردن دنده بود که از این دنده بدنده دیگر، غلطیده بخواب رفتم، صبحی هم خانه حاجتی به بیرون نداشت، که کسی بخارج برود و خبری بیاورد. این بود که من بعد از صرف صبحانه در ساعت هشت از اندرون بیرون آمده بسمت مسکن مألوف یعنی اطاق منحصر بفرد بیرونی، رفتم. در پیش اطاقی که بواسطه درهم شدن وضع مالی ما، بهمان شمشه کاهگل، و بی دروپیکر، باقیمانده است آقا حبیب کردستانی، نوکر خانه را دیدم، با سینی که محتوی فنجان خالی و نیم خورده صبحانه است از اطاق بیرون میآمد بتصور اینکه شاید حال برادرم بد شده و احتیاج بحکیم و دکتر پیدا شده باشد، با اضطراب پرسیدم مگر برادرم بیرون است؟ آقا حبیب گفت: بلی آقای مؤید الاسلام هم تشریف دارند.

خیلی را دیده و میبینم، که اخلاقاً کنجکاو و احتیاط کارند، بدرجه‌ای که باطاق خود هم اگر بخواهند وارد شوند قبلاً میخواهند از وقایع داخله اطاق اطلاع حاصل

کرده، آنوقت قدم در اطاق بگذارند و بر اثر این فکر مثل جاسوس‌ها، حتی نوکر خود را هم، بیاد استنطاق میگیرند و از چیزهائی پرسش میکنند که حقا باید نوکر را بفکر بیندازد که مگر، خدای نخواستہ آقا با کیش میشود؟ در صورتیکه اگر وقت خود را عبث با استنطاق نوکر تلف نکرده و قدم در اطاق بگذارند، با یکنظر همه چیز را خواهند فهمید. من باشخاصی در مدت زندگانی خود برخوردہ ام که بمنزل دوستان خود هم که وارد میشوند، میخوانند قبلا بدانند جلسای مجلس چه اشخاصی هستند. حتی دیدہ ام بیمیل نیستند از درز در مثل جاسوسها اطاق را تفتیش کنند، تا مثلا وقتی وارد میشوند، محل مناسب تری برای نشستن خود، پیش بینی کنند. ولی من از این قماش اشخاص نبودم و بلافاصلہ قدم در اطاق گذاشتم.

مؤید الاسلام (مرحوم مؤید احمدی) در این اوقات در کوچهء بیخ بست وصل بخانه-های ما خانه‌ای در اجاره و در آن منزل داشت. ما خیلی همدیگر را میدیدیم ولی عصرها و شبها، هیچ سابقہ نداشت که صبح‌ها از هم ملاقاتی کنیم. البتہ مانعی نداشت که کارفوری و فوتی در اداره مالیات مستقیم خود با دوستانش پیدا کرده و در همسایگی و رفاقت از برادرم وقت ملاقات خواستہ باشد. ولی اینهم بعید بود زیرا مؤید الاسلام نمیدانست برادرم کسالت دارد، و با دارہ نمیرود. من اگر از مردمان کنجکاو با احتیاط بودم، حق این بود از آقا حبیب استنطاقاتی بعمل آورده و اجمالا از سبب این ملاقات نابہنگام اطلاع حاصل کرده باشم. باری بعد از سلام و احوال‌پرسی آقای مؤید الاسلام نگذاشت که من از سیاق صحبتی که او یا برادرم در میان داشت، سبب این ملاقات را درک کنم گفت: «از بد حادثہ اینجا بہ پناہ آمده ایم». گفتم: چه حادثہ‌ای؟ و با خندہ بطور شوخی، اضافه کردم: شاید، بمناسبت اراجیفی که مؤمنین در روز گذشتہ راجع بحملہء قزاق‌ها بشہر انتشار داده‌اند، نظمیه متعرض شما ہم شدہ باشد. گفت: «به! اراجیف کدام است؟ دیشب وارد شدہ و» بگیر.

بگیر! را ہم راہ انداختہ اند! و شاید، تا این ساعت، عدہ‌ای را ہم گرفته باشند! و من پیش از آفتاب خانہ را ترک گفته از در اندرون آقا، (اشارہ بہ برادرم) با ہزار ترس و لرز، خود را بوادی ایمن رسانیدم. زیرا یقین دارم خانہء شما از ہر تعرضی مصون است.» پرسیدم: مگر شما می دانستید کہ اینها بچہ قصد بشہر حملہ کردہ اند. گفت: دیشب آخر شب، یکی از دوستان مطلعم، با تلفون، مطلب را حالی کرد. من همانوقت تصمیم گرفتم صبحی از در اندرون بخانہء شما پناہ بیاورم. گفتم: در ہر حال، این پیش آمد، هیچ کہ نباشد از این حیث، مایہء خوشوقتی است، کہ حظ ما از خدمت شما زیادتر خواہد بود.

مرحوم مؤید احمدی یکی از وکلای دوره دوم و بامید وکالت دوره‌های بعد، که کس و کارش در کرمان برای او دست و پا میکنند، خودش در تهران مانده، و یکی از سیاست‌چی‌های زبردست بشمار می‌آمد. مرد بسیار خوش صحبتی بود. از روزگار گذشته و زمان حال، نادره‌های بامزه و خاطره‌های جالبی نقل میکرد، و طوری

ص ۲۱۰

مقدمات و مقارنات برای مطالب می‌چید، که شنونده را ذی‌نفع کرده، کسی که پای صحبتش می‌نشست، با وجود بی‌موضوعی اصل مطلب دل نمی‌کند از پای نقالیهای او برخیزد.

باری، هریک، یک پایه کرسی را گرفته، مشغول صحبت شدیم. تلفونها کار نمی‌کند، اگر کار هم میکرد، البته مصلحت نبود که با این وسیله خبرتحصیل کنیم. تا ظهر دندان بروی جگر گذاشته، و با بی‌خبری ساختیم. بعد از ظهر نوکرها را برای تحصیل خبر بیرون فرستادیم. اخباری که نوکرها می‌آوردند، توقیف‌عده‌ای از رجال و سران آزادیخواه بود، و چون عده‌ای کله‌گنده میان آنها بود، باور کردن این اخبار زور میبرد.

طرز خبرگیری مردم تهران

مردم تهران، در این موارد هیچوقت خاصیت خونسردی خود را از دست نمیدهند. در ساعات اول، همه در خانه‌ها می‌نشینند.

همینقدر که چند ساعتی گذشت و هول و هراس اولیه که با هر اتفاق فوق‌العاده‌ای توأم است، تمام شد از خانه بیرون می‌آیند. از درخانه، نگاهی بکوچه انداخته، می‌بینند امن است. از کوچه بازار چه می‌روند. آنجا هم کسی با کسی کاری ندارد. بخیابان می‌رسند، و بالاخره از خیابان خود را بمرکز غوغا می‌رسانند. در آنجا هرکس بطرز خودش مشغول جمع‌آوری اخبار میشود. یکی با فراش، دیگری با آژان، سومی با دربان قوم و خویشی یا رفاقت دارد. سر صحبت را با او باز میکند، و از آنچه بدان محتاج است، اطلاع صحیح بدست آورده، برمیگردد. بطوریکه، همیشه در مرکز هر غوغا جمعی هستند که جز تماشا و تحصیل خبر کاری ندارند، و هر تازه‌واردی بخوبی میتواند اخبار صحیح را از آنها گرفته و مراجعت کند. این است که اخباریکه در این موارد غوغا در شهر منتشر میشود، اکثریت قریب باتفاق آنها، مطابق با واقع است.

فقیر دربار

از وقتی که از پترزبورگ به تهران آمده بودم، جوانی را که مردم باو فقیر دربار میگفتند؛ میدیدم در خیابان باب همایون و ارک که مرکز وزارتخانه‌های داخله و مالیه و عدلیه و خارجه و جنگ و هیئت وزراء بود، با لهجهء لاتی و رویهء بهلول منش و رسو میزد. این جوان تمام رجال را با اسم و رسم می‌شناخت، و روابط آنها را با یکدیگر میدانست. اگر دو برادر هریک در اداره‌ای بودند، و موقع ظهر یکی از آنها از اداره خود بیرون می‌آمد، و بسمت راهی که باید برادرش از آنجا بیاید، و باهم منزل بروند، نظری می‌افکند فقیر دربار مقصود از نگاه‌اندازی را می‌فهمید. فوراً با لهجهء لاتی: «داشت رفت» یا «هنوز داشت نرفته»، مطلب را حالی میکرد. مثلاً وزیر وزارتخانه‌ای عوض میشد. این استعفا و نصب دیشب بعمل آمده بود، اعضای آن وزارتخانه که صبح بمحل کار خود میرفتند، قبل از رسیدن بوزارتخانه بتوسط فقیر دربار که با صدای بلند: «وزیرتون عوض شد» از واقعه خبردار میشدند.

استعفای هیئت وزراء و تعیین رئیس الوزرای جدید را هیچکس بخوبی فقیر دربار نمیدانست.

ص ۲۱۱

اکثر در اینمورد با اشاره بسمت محل هیئت وزرا و یا ادای کلمه «رفتند! رفتند!» مطلب را حالی ذینفع‌ها میکرد. بعلاء السلطنه و مستوفی الممالک و مشیر الدوله ارادت داشت. هر وقت یکی از این سه نفر رئیس الوزرا میشدند، با صدای بلند رسیدن آنها را باین شغل بهمه کس اعلام میکرد. از هیچکس چیزی نمیخواست، ولی اگر کسی چیزی باو میداد رد نمی‌کرد، و در مقابل همیشه اخباریکه بدرد او می‌خورد زودتر از همه کس بهمین کیفیت باو میداد. بطوریکه همیشه صحیح‌ترین اخبار حول و حوش دربار از فقیر دربار بطور علنی شنیده میشد. گاهی اتفاق می‌افتاد که دو نفر برای شغل ریاست وزرا کاندیدا میشدند. پیش‌افتادن یکی از دو رقیب شهرت میکرد، همینکه گوینده، خبر خود را از فقیر دربار شنیده بود هیچکس در صحت خبر تردید نمی‌کرد. زیرا، همه امتحان کرده بودند که آنچه این جوان لات نیمه دیوانه میگوید قابل خدشه نیست.

فقیر دربار این اخبار تازه و صحیح را از کجا می‌آورد؛ از ممارست در صادر و وارد دربار، و از کثرت توجه در قیافه اشخاص و شناسائی روابط آنها با یکدیگر. فلان کاندیدای ریاست وزرا را شاه در موقع بحران میخواست. این جوان که میدید این شخص بدربار میرود، می‌فهمید که شاه او را برای تشکیل کابینه خواسته است. وقتی این رئیس الوزرا با وزرای خود بطور اجتماع از خیابان باب همایون بسمت دربار میرفت و

فقیر دربار میدانست که رئیس الوزرا اینها را برای معرفی بحضور شاه میبرد. فلان وزیر که تنها و در غیر موقع از هیئت وزرا بیرون میآمد و قیافه غمگین داشت، فقیر دربار حس میکرد که استعفا کرده است و یا عوض او که میرفت بصندلی وزارت بنشیند و با قیافه بشاش از خیابان عبور میکرد، جوان لات میفهمید این خوشحالی از چه راه است و در این حدس و قیاس های خود هیچوقت اشتباه نمیکرد.

هم بایع هم مشتری هردو رامیگیرند

در حدود چهار بعد از ظهر، میرزا مهدی مباشر ما از راه رسید.

یکمشت اخباری که راجع بتوقیف اشخاص و از این سرو آن سرجمع آوری کرده بود، تحویل داد، ولی مستند این اخبار هم همان شنیده های بازاری بود. اگرچه آقای مؤید الاسلام آنها را بامحک های سیاست چمی گری خود، سنجیده و صحیح را از سقیم با استدلال تشریح میکرد، ولی توقیف شدگان بقدری ناجور بودند، که گاهی کمیت او هم لنگ میشد. صلاح دانستیم میرزا مهدی را، برای کسب اخبار صحیح تری بمرکز غوغا بفرستیم، میرزا مهدی رفت. سید حسین هم سفر ساوه ما که با کمال بیسوادی کمال السادات شده است، از در وارد شد. خانه او نزدیک دروازه دولاب، و از مرکز اخبار دور، و از صبح در خانه نشسته و این اول ملاقات روزانه اش بود، بنابراین او هم خبری جز آنچه در راه شنیده بود، نداشت و اخبار او بی مایه تر از اخباریکه ما داشتیم، بنظر میآمد.

میرزا مهدی برگشت. و معلوم شد آنچه در کوچه ها میگویند، همه صحیح است وعده ای مردمان بی تناسب و ناجور را که در این پانزده ساله مشروطه کارهائی کرده و از خود

ص ۲۱۲

بود و نمودی ظاهر نموده اند، گرفته و حبس کرده اند.

سپهسالار، عین الدوله، حاج محتشم السلطنه. سید مدرس، شیخ حسین یزدی، سعد الدوله، مجد الدوله، ممتاز الدوله، مشار السلطنه، فرمانفرما، سردار مقتدر، سید محمد اسلامبولچی، حاجی محمد تقی بنکدار، میرزا یانس وکیل ارمنی ها، شیخ محمد - حسین استرآبادی، سید محمد تدین، سهام الدوله، لسان الملک، یمین الملک، امیر نظام قره گوزلو، جزو محبوسین هستند. سید حسین گفت: «به! اینها که هم بایع را میگیرند هم مشتری را» این حبس ها بامر کی است. عجالتا کسی از آن اطلاعی ندارد. همینقدر مردم می بینند عده ای قزاق با یکی دو نفر آژان میروند و آنها را می آورند و در قزاقخانه حبس میکنند. بین سید مدرس، مرد آزاد و یمین الملک

کهنه پرست، سعد الدولهء مستبد و حاجی مجد الدولهء عوام، اسلامبولچی و بنکدار بازاری، و شیخ حسین یزدی، ملای و ارستهء منور، و سهام الدولهء سرمایه دار و ملاک، و سپهدار و عین الدوله و فرمانفرما، سه نخست وزیر سابق با اختلاف مرام و مسلک و طرز فکر و راه معاش، چه تناسبی در کار است؟ و کدام جامعه این اشخاص را محکوم بحبس کرده است؟ ابدا معلوم نیست. حتی مؤید الاسلام هم با همهء سیاست چپی بودنش، نمیتواند توضیح حسابی در این خصوص بدهد.

برای اینکه مجدداً باین موضوع برگردیم، از سلسلهء حوادث جلو بیفتیم. عدهء محبوسین حکومت نود روزه سید ضیاء الدین را، بین چهارصد پانصد نفر گفته، و نوشته اند.

دربارهء اکثر آنها یک جهت جامعه رعایت شده، و آن سابقهء پانزده سالهء آنها در مشروطیت است، که آنچه وزیر و وکیل و وزیر تراش بود، بحبس انداخته بودند. با وجود این، مستوفی الممالک و مشیر الدوله و مؤتمن الملک و صمصام السلطنه که از همه بیشتر در مشروطه مشار الیه بودند معاف شده اند و میتوان حدس زد که مؤسسين کودتا تعرض باین اشخاص را خلاف مصلحت دانسته باشند. حبس پارهء دیگر هم بنظر چنین میرسد که برای اخذ و عمل بوده و الا مجد الدوله و یمین الملک و امیر نظام قره گوزلو و سهام الدوله در مشروطه چکاره بوده اند، که طرف بیم و امیدی باشند؟ شاید بعضی که بعدها در مجالس پشت سر سید مضمون هائی گفته، و رویهء او را نقادی کرده اند بواسطهء همین جرم، گرفتار شده باشند، و بالاخره عده ای هم شاید بین آنها باشند که حبس آنها برای هیزم ترهائی بوده است که در روزنامه نگاری بسید فروخته و برای تسویه حسابهای شخصی بمحبس رفته اند. گیلک مردو میرزا عیسی خان فیض رئیس الوزرا و کفیل وزارت مالیهء کابینهء قبل، شاید بتوصیهء مؤسسين از حبس نجات یافته، اولی مرخص به خانه و دومی در کابینهء سید ضیاء الدین وزیر مالیه شدند.

اجمالاً هرکس بحبس یا تبعید محکوم شد، تا آخر کابینهء سید ضیاء الدین در حبس ماند. سید، از پاره ای دارنده های آنها مبلغی بعنوان اعانهء ملی مطالبه می کرد ولی آنها حبس را بر ادای وجه ترجیح دادند، چون بعد از یکی دو روز فهمیده بودند که جان آنها در معرض خطر نیست و دیر یا زود بیرون آمده، بریش سید خواهند خندید. فقط یکنفر از

آنها، امیر نظام بیست و پنج هزار تومان سلفید^۱ و از حبس خلاص شد، که یقیناً بعدها افسوس این عجله را خورده است.

حکم میکنم

آخر شب، مؤید الاسلام از در اندرون بخانهء خود رفت، و فردا صبح علی المعمول از همان راه آمد. نشستیم و آسیای صحبت را راه انداختیم.

در ظرف دیروز و دیشب رفقای مؤید الاسلام چند نامه برایش نوشته، و اطلاعات امروز او از واقعات زیاد است، و میگوید. این اوضاع را انگلیسها برپا داشته و سید-ضیاء الدین هم دست آنهاست، و حتما رئیس الوزراء میشود. معلوم نیست چه حقه‌ای سوار کرده‌اند، که این قزاقها را محرمانه از قزوین آورده، و بزور آنها این حرکات را میکنند.

از دیروز صبح تمام ادارات را بسته‌اند. پست و تلگراف و تلفون هم تعطیل است. هنوز عده‌ای را که باید بحبس بفرستند، تمام نکرده‌اند. پریشب هم که بشهر وارد شده، بکمیسری‌ها حمله برده‌اند، چند نفری آژان مجروح و کشته شده است. در محبس نظمیه را باز کرده، محبوسین را نجات داده‌اند. روزنامه‌ها را هم عموماً بسته‌اند. رئیس قزاق‌های مهاجم هم رضا خان میرپنج معروف بماکسیم است.

باری آنروز تا آخر شب صحبت‌ها همه در اطراف محبوسین بود. هریک از ما سه نفر، در بی تناسبی آنها چیزهایی می‌گفتم و استدلال‌هایی راجع بسبب حبس آنها میکردیم. ولی سرهم رفته مطلب خیلی گیج بود. زیرا اگر عامل اصلی انگلیسها باشند چگونه است که بعضی از طرفداران واضح و روشن آنها، مانند

فرمانفرما و پسرهایش بخصوص نصرت الدوله هم بحبس رفته‌اند. آقای مؤید الاسلام میگفت چون میخواهند رنگ روی ملی باین اقدام بدهند، ناچارند بعضی از طرفداران علنی خود را هم بگیر بدهند که مردم این اقدامات را از طرف آنها ندانند و عمل رنگ روی قزاقی داشته باشد. قدری هم در اطراف سید ضیاء الدین و فرمانده قزاقهای مهاجم صحبت شد. راجع بسید، چون او را همه میشناختیم که

چکاره است، چندان تعجبی نداشت که بوسیله این اقدام بخواهد خود را بمقامی رسانده، سری توی سرها بیاورد، و ضمناً ضرب شستی باشخاصی که با آنها حساب خرده‌ای دارد نشان بدهد، ولی راجع برضا خان چون هیچیک، حتی اسم او را هم نشنیده بودیم کمیتمان لنگ میماند، که این شخص کیست، و چکاره است و انگلیسها او را از کجا پیدا کرده‌اند؟

عصری یکی از نوکرها از راه رسید و اعلانی که همان ساعت بدر و دیوار شهر چسبانده بودند، آورد. هنوز رطوبت چسبی که برای الصاق بآن زده بودند، باقی بود. این همان «حکم میکنم» رضا خان، رئیس قزاقهای مهاجم است، که بعضی از رنود جلو «حکم میکنم» بامداد... میخوری. گذاشتند، که فردا آژانهای نظمیه، هر جا این جملهء اضافی را جلو «حکم میکنم» اعلانات دیدند، اصل اعلان را از دیوار کنند.

ص ۲۱۴

بطوریکه بعد از بیست و چهار ساعت، دیگر اثری از این اعلانها در در و دیوار شهر باقی نماند. زیرا مردم هم اکثر همینکه «حکم میکنم» اول اعلان را دیده بودند، خوانده یا نخوانده آنها را کنده بودند. برای اطلاع خوانندهء عزیز، از این اول حکم حکومت دیکتاتوری عین آنرا در اینجا می آورم.

حکم میکنم:

مادهء دوم- حکومت نظامی در شهر برقرار، و از ساعت هشت بعد از ظهر غیر از افراد نظامی و پلیس مأمور انتظامات شهر، کسی نباید در معابر عبور نماید.

مادهء سوم- کسانی که از طرف قوای نظامی و پلیس مظنون بمخل آسایش و انتظامات واقع شوند فوراً جلب و مجازات سخت خواهند شد.

مادهء چهارم- تمام روزنامجات، اوراق مطبوعه، تا موقع تشکیل دولت، بکلی موقوف و برحسب حکم و اجازه که بعد داده خواهد شد، باید منتشر شود.

مادهء پنجم- اجتماعات در منازل و نقاط مختلفه بکلی موقوف، در معابر هم، اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند، با قوهء قهریه متفرق خواهند شد.

مادهء ششم- در تمام مغازههای شراب فروشی و عرق فروشی تأتر و سینما تگرافها و کلوپهای قمار باید بسته شود و هر مست دیده شود، به محکمهء نظامی جلب خواهد شد.

مادهء هفتم- تا زمان تشکیل دولت، ادارات و دوائر دولتی، غیر از ادارهء ارزاق تعطیل خواهد بود. پست خانه، تلگراف خانه، هم مطیع این حکم خواهند بود.

مادهء هشتم- کسانی که در اطاعت از مواد فوق خودداری نمایند، به محکمهء نظامی جلب و بسخت ترین مجازات ها خواهند رسید.

ماده نهم- کاظم خان بسمت کماندانی شهر انتخاب و معین میشود، و مامور اجرای مواد فوق خواهد بود. ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۳۹

ریاست وزرای سید ضیاء الدین

رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری و فرمانده کل قوا- رضا صبح روز پنجم حوت، مؤید الاسلام خبر صدور دستخط ریاست وزرای سید ضیاء الدین، و ریاست دیویزیون قزاق رضا خان میرپنج را که بلقب سردار سپه هم ملقب شده است، آورده گفت: این دودستخط را دیروز عصر شاه در فرح آباد صادر کرده است. قدری هم در اطراف شاه، و اینکه چرا این جوان اینقدر بی فکر است مذاکره بعمل آمد. همگی متفق بودیم، که بعد از وقوع واقعه، البته چاره‌ای جز تسلیم ندارد، ولی چرا باید در فرح آباد بنشینند، و بگذارد که این قزاقها، از قزوین تا پشت دروازه تهران بیایند. اگر این قزاقها، با سید ضیاء الدین دیوانگی را بجائی میرسانند، که مثلاً شاه را هم از تخت بزیر بیاورند، و مردم را گرفتار اختلاف کلمه کنند، چه میشد؟ بالاخره در این زمینه هم بعد از کمی

ص ۲۱۵

مذاکره، همگی متفق شدیم که مسببین اصلی درکارند و آنها خوب میدانند که برداشتن شاه باین آسانی ممکن نیست، و باعث جنگ داخلی و کشمکش خواهد شد، و الا شاید سید، و این میرپنجش که تازه سردار هم شده است، بی مضایقه باشند.

قدری هم در اطراف وزرای کابینه صحبت داشتیم، ولی هیچیک نتوانستیم حدسی در اطراف آنها بزنیم. منتظر الوزراها همه بحبس رفته بودند. با وجود این مؤید الاسلام میگفت: ممکن است اعضای کمیته آهن پستهای در کابینه سید داشته باشند، و شرحی راجع به این کمیته و اعضای آن بیان کرد که من خیلی بآنها گوش ندادم ولی اجمالاً باقای مؤید الاسلام گفتم: اینها که شما اسم بردید، هیچیک وجهه وزارت ندارند. گفت مگر خود سید ضیاء الدین وجهه ریاست وزراء دارد؟ من فوراً مثل فرانسه «چنین آقا، باید چنین نوکری هم داشته باشد.» که در حقیقت، همان معنی «این دیگ، و این چغندر.» مثل معروف ترکی است، نظرم آمد و گفته ایشان را تصدیق کردم.

عصر اینروز سید محمد خان رضوی، که با ما و مؤید الاسلام خصوصیت داشت به منزل ما، بسراغ مؤید الاسلام آمد. معلوم شد، آقای مؤید الاسلام بخانه سپرده و اجازه داده است که بعضی از محارم را بمحل

ایشان دلالت کنند، و چون آقای رضوی از محارم بوده است محل ایشان را باو اطلاع داده‌اند. خلاصه آقای رضوی هم نشست، قدری از هر در صحبت شد، مؤید الاسلام بعضی پیغام‌ها به پاره‌ای از حول و حوش سید ضیاء الدین، بخصوص سلطان محمد خان نائینی فرستاد.

صبح روز ششم حوت، جلسه سه نفری ما، باز از صبح زود منعقد بود و بمناسبتی بدوا از انقلاب مشروطه، و سپس از آمدن مجاهدین به تهران صحبت پیش آمد. من با آقایان عرض کردم، اگرچه نتیجه این انقلاب معلوم نیست بکجا انجامد. ولی انقلابات آن دو دفعه هم مثل این دفعه، در ماه جمادی الثانی اتفاق افتاده است. آقای مؤید الاسلام عقیده داشت که نتیجه این انقلاب هم کمتر از آن دو نخواهد بود. زیرا حبس این عده از رجال کشور کار کمی نبوده است، که صورت داده‌اند. معلوم میشود فتیله بزرگی برای ما پیچیده‌اند.

در این دو روزه هم، باز عده‌ای را گرفته و بحبس انداخته بودند، که در عدم تناسب، مثل همان محبوسین دو روز اول بود. ما خیلی در اطراف این که با این محبوسین چه معامله‌ای خواهند کرد، مذاکره میکردیم. در یک نظر باهم متفق الکلمه بودیم، که نسبت بجان آنها بطور عموم مخاطره‌ای در کار نیست، زیرا یقین داشتیم که آقایان مؤسسين این کم‌دی اینکاره نیستند. مؤید الاسلام میگفت: که دور نیست محاکمه‌ای برای آنها ترتیب بدهند، و بحکم محکمه پاره‌ای از آنها را محکوم بحبس در قلاع یا تبعید نمایند. من بی دلیل، معتقد بودم که این کم‌دی بزودی سر خواهد آمد. و مستندم تفرّالی بود که در شب انتشار خبر ریاست وزراء سید ضیاء الدین برای عاقبت کار او از قرآن زده، و آیه «فَأَخَذَتْهُمْ الصَّيْحَةُ» * آمده بود. و با آقایان عرض میکردم که این بازی بزودی تمام شده و رنگ دیگری روی کار خواهد آمد.

ص ۲۱۶

عصری هدهد سبا، یعنی آقای رضوی آمد، و گویا بوسیله سلطان محمد خان نائینی برای آقای مؤید الاسلام، از سید تأمین آورده بود، بطوری که ما دیگر از فردا باید از نقالیهای جالب و صحبت‌های بامزه مؤید الاسلام چشم پوشیم. ضمناً من از آقای رضوی، از ادارات مالیه پرسش کردم. گفت فقط از دایره محاسبات چند نفری که کار حواله در دست آنها است، اداره می‌روند، باقی ادارات اعم از مالیه و عدلیه همه بسته است. پرسیدم وزیر که ندارند، پس کی حوالجات را امضاء میکند؟ گفت میرزا عیسی خان کفیل مالیه کابینه سابق. قدری هم در اطراف قانونی نبودن این امضاء مذاکره شد. بالاخره گفتیم:

ممکن است سید ضیاء الدین اختیاراتی باو داده باشد که امضای او کماکان در بانک شاهنشاهی مطاع باشد، من پیش‌گویی کردم که میرزا عیسی خان شاید وزیر مالیهء کابینهء سید هم بشود. از روز هفتم حوت، چون مؤید الاسلام دیگر بخانهء ما نمی‌آمد و ما می‌توانستیم بطور عادی از واردین پذیرائی کنیم، زندگی ما حالت طبیعی بخود گرفت. در تاریخ هفتم حوت، بیانیهء ذیل از طرف رئیس الوزراء منتشر شد:

بیانیهء رئیس الوزراء

هموطنان:

پس از پانزده سال مشروطیتی که بقیمت گرانبهاترین خون فرزندان ایران خریده شد. پس از پانزده سال امتحانات و تجربیات و تحمل انواع محن و مصائب. پس از پانزده سال کشمکش با اشکالات غیر قابل تصور داخلی و خارجی وطن ما بروزگاری افکنده شد که نه تنها هیچ یک از سیاستمداران وقت نخواستند، بار گران مسئولیت زمامداری را بعهده گیرند، بلکه حتی مبعوثین و وکلاء جرأت نمودند که بوظایف خویش اقدام نمایند و از قبول تحمل این بار استنکاف ورزیدند. آیا مسبب و مسئول این وضعیت و بی‌تکلیفی چه اشخاصی بودند؟ کسانی که ملت را بوعده‌های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده در همان حال، این مواعید را حجاب قرار دادند، تا در سایه آن رویهء هرج و مرج اساس انتفاع شخصی و لجام گسیختگی، اصول ملوک الطوائفی قرون وسطی، اصولی که با سیاهی و تیرگی‌های فجایع و جنایات احاطه شده بود مستقر سازند.

چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند، مانند زالو خون مردم و ملت را مکیده، ضجهء ویرا بلند می‌ساختند، و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را بدرجه‌ای فاسد و تباه نمودند، که حتی وطن پرست ترین عناصر، معتقدترین اشخاص، بزنده بودن روح ملک و ملت، امید خود را از دست داده، کشور ایران را در میان خاک و خاکستر سرنگون میدیدند.

پژمردگی و افسردگی و بالاخره نزدیک شدن آخرین لحظات اندیشه‌آور، -ادامهء وضعیات را غیرممکن می‌ساخت که موقع رسید این وضعیات خاتمه یابد، موقع فرارسید که عمر حکومت این طبقه سپری گردد. مسببین فلاکت و پریشانی ایران، که باز هم دست نالایق خویش را از عمارت فرو ریختهء ایران نمیکشیدند بحساب دعوت شوند. بالاخره روز واژگون شدن و انتقام فرارسید.

در این روز تاریخی و هولناک است که اراده نیرومند اعلیحضرت اقدس شاهنشاه زمام امور را در دست من جای میدهد، مرا روی کار می‌آورد.

ص ۲۱۷

اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که مقدرات و سرنوشت ملت خود را در این موقع بحران و خطرناک، در دست گرفته، ویرا از آن پرتگاهی که حکومت‌های بی‌اراده و نالایق پرتاب کرده بودند، نجات بخشم، با احاطه و اطلاع از مشکلات سهمگین وقت، من اطاعت امر تاجدار ارجمند، و این پیش‌آمد را وظیفه مقدسه و وطن‌پرستی و انسانیت دوستی گرفته شانه‌های خویش را حاضر برای قبول این بار مینمایم. من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت، و این بار را قبول میکنم، نه از آن جهت که بلیاقت شخص خود اعتماد میکنم، بلکه اعتماد اول بخدای متعال بخشنده نیرو و دلیریست که خدمتگذاران و پاک‌نیتان را هدایت و راهنمایی مینماید.

دوم بشاهنشاه ایران که پرتو علاقه و یی بر سعادت وطن مانند خورشید درخشان، و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکتش خونین است.

سوم بر قشون شجاع وفاداریکه دشت و هامون را با خونهای خویش در راه وطن گلگون کرده، و بالاخره، بحس فداکاری هموطنان عزیز است که با چشمهای باز گذشته را نگریسته و آینده را منصفانه قضاوت و حکمیت خواهند نمود.

هموطنان:

لازمست، عمارت متزلزل و لرزانی که مفت‌خوران در آن آشیانه نهاده‌اند، سرنگون گردد. لازمست اداراتی که تأسیس آنها برای اصراف و تبذیر مال و پولی است، که با قطرات عرق توده ملت تحصیل شده، یا بالاتر و بدتر از همه، بقیمت شرافت و استقلال ایران از اجانب قرض شده است، از میان برود و بجای آن بنای محکمی استوار گردد که وظیفه خدمت بمملکت را از عهده برآید. موقع فرارسیده، که شرافت و استقلال وطن بشکل پول در جیب مفت‌خوران فرو نرود. باید سعی و کوشش نمود، که مملکت با عواید داخلی خود اداره شود و برای گردش دوائر مفت‌خواری، محتاج بقرض از اجانب نگردد.

انجام این امر، یعنی محو و انهدام مفت‌خواری و مبانی امنیت و رفاه استفاده کارگران از مشقت خویش، اولین وظیفه من خواهد بود.

لازم است بنیان عدلیه ما که مرکز فجایع و جنایات است، واژگون و معدوم گشته بر روی خرابه‌های وی، یک عدالت خانه حقیقی، که ارکانش مبنی بر عدل و نصفت باشد بنا گردد زیرافقط چنین عدالت خانه‌ای میتواند، شالوده یک حکومت ملی باشد.

لازمست قیمت زحمت و مشقت کارگران و دهقانان سنجیده گشته، و دوره فلاکت و بدبختی آنان خاتمه یابد.

برای حصول این مقصود، اولین اقدامی که باید بعمل آید، تقسیم خالصجات و اراضی دولتی ما بین دهقانان و همین طور وضع قوانین که زارع را از املاک اربابی بیشتر بهره‌مند سازد، و در معاملات ارباب با دهقان تعدیلی شود و موجبات صحت و زندگی آنان را تأمین کند.

لازم است، وضعیت هرج و مرج کنونی مالی، و تشکیلات سوئی که مهمترین عامل اختلال آن بوده است، محو گشته بجای آن تشکیلاتی برقرار گردد، تا مالیاتهایی که از ملت گرفته میشود، با رعایت کمال اقتصاد و صرفه جوئی، صرف حوائج ملت گردد.

لازمست که اخلاق و قوای روحیه و احساسات ابناء ما بوسیله تعلیمات ملیه و وطن پرستانه نمو و ترقی نماید، تا وطن ما موطن فرزندان لایق فداکار گردد.

لازمست، مدارس تأسیس گردد که برای کشور ایران، آری برای ایران، که مانند خورشیدفروزان و تابان بود و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده است، فرزندان لایق و شایسته تدارک نماید.

ص ۲۱۸

بهره‌مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت نباید از حقوق مختصه طبقات متمول اولاد ظالمان بی‌لیاقت گردد، بلکه برعکس تمام طبقات مردم و دهقانان از نعمت تعلیم و تربیت بهره‌مند شوند.

لازم است تجارت و صناعت بطریق عملی تشویق گشته، حیات تجارتي و صنعتی ما از ورطه کنونی که نتیجه ضعف اداری است خلاصی یابد.

لازم است سختی و گرانی زندگانی، که بواسطه فقدان وسائل حمل و نقل و شدت احتکار، و در عین حال زینت و تجملات بیهوده غیر قابل تحمل گردیده خاتمه یابد.

لازم است وسایل ترقی تجارت که با استقرار وسایل حمل و نقل و ارتباطات، میسر میگردد برقرار شود.

علاوه بر مراتب فوق، و توام با تغییرات اساسی مقرر خواهد شد که اقدامات جزئیة برای خاتمه دادن بوضعیات فلاکت‌آمیز پایتخت، و سایر مراکز ایران، بعمل آید. برای این مقصود، بلدیة معاصری با تشکیلات وسیع و مهمی، تأسیس خواهد شد که تا پایتخت ایران منظری شایستهء کرسی یک دولت شاهنشاهی را داشته، و فلاکت‌های بی‌حد و حصر سکنهء آن خاتمه یابد.

همین اقدام نسبت بسایر بلاد ایران بعمل خواهد آمد، زیرا نباید محروم از نعمتی باشند، که پایتخت از آن متمتع است.

اما برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد، باید قبل از همه چیز و مافوق هرگونه اقدامی، مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان داخل و خارج را بحساب دعوت نماید.

لازم است، امنیت در محوطهء شاهنشاهی ایران، حکمفرما گردد و این فقط در پرتو قشون و قوای تأمینیه میسر میشود.

فقط سپاهیان دلیر قادرند که حیات و هستی مملکت را تأمین نموده، ترقی و سعادت واقتدار او را فراهم سازند.

قبل از همه چیز و بالاتر از همه چیز، قشون، هر چیزی، اول برای قشون، و باز هم قشون این است، اراده و مرام زمامداری من، که قشون بدرجات عالیة خود نایل گردد. اما سیاست خارجی:

در اینجا نیز، تغییر اساسی لازم است.

لازم است، یک سیاست شرافتمندانه، بر مناسبات ما با ممالک خارجه حکومت داشته باشد، در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعهء ملل نمیتواند، زندگی نماید. بخصوص بعد از جنگ بین الملل که مبانی تشکیلات جدیدة دنیا بر اصول مشارکت و دوستی شده است.

اصول مزبوره در وطن صلح جوی ما بیش از سایر نقاط قابل اتخاذ است ملت ما انسان دوست است. نسبت بجمیع ملل خارجه، مهربان و شفق و صمیمی است. ملت ما وارث حکم و اندرزهای اعصار و قرون متوالیه است.

حکمی که حق مناسبات بین المللی را مقرر میدارد.

ولی بدیهی است، دوستی ما نباید وسیلهء استفاده‌های غیر مشروع اجانب گردد، که در جامعهء ملل بشرافت و استقلال ایران لطمه وارد آورد.

مناسبات ما با هریک از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات و دوستی با سایرین گردد، بنام همین دوستی کاپیتولاسیون را که مخالف استقلال یک ملت است، الغاء خواهم نمود، و برای موفقیت در این مقصود و اینکه اتباع خارجه از عدالت تام بهره‌مند بوده، حقوق خود را بتوانند حقا دفاع نمایند، ترتیبات و قوانین مخصوصه‌ای با محاکم صلاحیت‌داری، وضع و ایجاد خواهد شد، تا همه نوع وثیقه داشته باشند.

ص ۲۱۹

برطبق اصول فوق الذکر، اعلام میدارم که بعضی از امتیازاتی که در گذشته باجانب داده شده است، باید اساسا مورد تجدیدنظر واقع گردد. ما باید بتمام همسایگان بنظر دوستی‌نگریسته و با همه آنها مناسبات حسنه همجوارانه داشته باشیم. و روابط مؤدت و تجارت را محکم کنیم. در تجدید تشکیلات، ما بایستی در استفاده از مساعدتهای جمیع دول، اعم از آنکه مساعدتهای مزبور بصورت مستشار یا سرمایه باشد، آزاد باشیم، و هیچ ملتی هر قدر قوی و نیرومند باشد، نباید آزادی ما را محدود نماید. ما آزادیم و آزاد باقی خواهیم بود.

بنام همین اصول، و بخاطر همین اصولست که الغاء قرارداد ایران و انگلستان مورخه اوت ۱۹۱۹ را اعلام میدارم.

قراردادی که موقع انعقاد آن، وضعیات دنیا دگرگون بود، و موجباتی که ما را ناگزیر به استفاده از آن مینمود دیگر وجود ندارد.

اراده قطعی اصلاحات داخلی، و تصمیم بعظمت و نیرومندی قشون، ما را از احتیاج به قراردادهائی که در نتیجه وضعیات تغییر یافته دنیا، و حوادث بر ما تحمیل گشت، مستغنی می‌سازد.

من الغاء قرارداد ایران و انگلستان را اعلام میدارم، تا تأثیرات سوئی بر سیره مانداشته باشد.

زیرا، در ظرف مدت صد سال اخیر، در سخت‌ترین و تیره‌ترین دقایق تاریخ ما، انگلستان بدفعات دست دوستانه خود را، برای مساعدت نسبت بایران دراز کرده، و از طرف دیگر، ایران نیز بدفعات نسبت بانگلستان صداقت و وفاداری خود را ثابت نمود. بنابراین، نباید‌گذارد یک چنین دوستی تاریخی، بواسطه عقد قراردادی کدر گردد، و الغاء قرارداد هر نوع سوء تفاهمی را که ما بین ملت ایران و انگلستان وجود داشته، معدوم و شالوده جدیدی را برای طرح مناسبات صمیمانه ما با تمام ممالک طرح‌ریزی خواهد نمود.

انتظار داریم، پس از تصدیق قراردادهائی که نماینده ما با حکومت مسکو منعقد نموده، باب روابط و دادیه با روسیه مفتوح و نگرانی توقف قشون اجانب بوسیله تخلیه هر دو طرف بعمل آید. هموطنان:

بنام شاهنشاه جوانبخت ما که از اعلیحضرت وی جمیع احکام ساطع است. بنام قشون دلیر و فداکار وی، من شما را بانتظام و سعی و کوشش و در نجات وطن دعوت می نمایم. من اعتماد بوطن پرستی شما دارم، من اعتماد بمشارکت شما دارم. از تمام شماها درخواست می نمایم، که بوسیله طرح پیشنهادها و تقدیم افکار و مشورتهائی که در نزد من کمال وقع و تعظیم را خواهد داشت، مرا مساعدت کنید. اکنون اعلام میدارم، که از این ببعد زحمت ملاقات کمتر خواهم داشت. لکن هرگونه مسائلی که کتباً ارسال گردد، مورد توجه و مطالعه کامل واقع خواهد شد. در همان حال اعلام میدارم که هیچ چیز، و هیچ ملاحظه‌ای مرا از مهمی که بر عهده گرفته‌ام، باز نخواهد داشت. زیرا پس از تفضلات سبحانی و تأییدات اولیای اسلام، بتوجهات قاهرانه شهریار ارجمند مستظهر و بنیات پاک متکی هستم، حتی اگر برادرم در نجات مملکت از مصائب کنونی مخالفت ورزد باو رحم نخواهم کرد. هموطنان شما را بانتظام و کار دعوت مینمایم.»

«س- ضیاء الدین طباطبائی، رئیس الوزراء، هشتم حوت ۱۲۹۹ شمسی»

ص ۲۲۰

از قراری که میگفتند این بیانیه، بکلیه فرمانفرمایان و حکام ایالات و ولایات هم مخابره شده، تا بالاخره، سبب بی خبری این چند روزه که البته در خارج مرکز موجب همه گونه تشویش بود، معلوم گردد، و خاطرها نسبه آسوده شود.

این یکی از لوازم حکومت مشروطه است، که کابینه‌های وزراء باید مرامنامه‌ای تنظیم کنند که خط مشی خود را بمجلس اعلام نمایند، تا وکلای ملت هم این خط مشی را پسندیده، باین هیئت با این خط مشی رای اعتماد بدهند. رئیس الوزراء هر قدر متین تر و عملی تر باشند، دامنه برنامه خود را جمع تر کرده، و مطالبی را در بیانیه خود متذکر میشوند که بتوانند اجرا و عملی کنند، هر قدر رئیس الوزراء هوچی تر باشد برنامه خود را مشعشع تر، و پردامنه تر می‌کرد. اگرچه در اینوقت مجلسی نبود که در خط مشی رئیس الوزراء دقت کرده، بآن رضا و به کابینه رای اعتماد بدهد، ولی چون اصول مشروطیت برقرار بود، رویه

این بود که هرکس رئیس الوزراء میشد، خط مشی خود را بعموم ملت اعلام میکرد که مردم از رویهء دولتی که تازه سر کار آمده است با اطلاع باشند.

ولی بهمین جهت که مجلسی نبود، که در خط مشی کابینه‌ها دقتی بکند اگر رئیس-الوزراء جلف و تازه‌کار بالاخصاص هوچی بود، از چیزهائی هم که یقین داشت بدان عمل نخواهد کرد، داخل بیانیه‌اش می‌نمود. ولی تاکنون هیچ اتفاق نیفتاده بود که یکنفر رئیس الوزراء، اینقدر برف انبار را بخود اجازه داده، و تا این اندازه خیال‌بافی کند. آنها که اهل فکر بودند، این سید را دیوانه می‌پنداشتند، زیرا فکر میکردند اینقدر گزاف‌گوئی از مردمان معتدل الفکر، هرگز تراوش نمیکند.

من قصهء مطایبهء سلطان الحکما، با میرزا علی مستوفی بروجرد را سابقا نوشته‌ام.

در اینجا بجای «با کدام چشم؟» که حکیم‌باشی بمیرزا علی گفته بود باید باین آقابگویند، این همه کار با کدام پول؟ با کدام آدم؟ و با کدام وقت؟ خودش هم خوب میدانست که عשרی از اعشار آنچه را بقلم آورده است، نمی‌تواند انجام دهد. ولی چون روزنامه‌نویس و بعلاوه، تازه‌کار و هوچی هم بود، و در مقابل کسی را هم نمیدید که ایرادی کرده، یا لامحاله جملهء معروف «آرامتر» را باو بگوید، مثل اینکه میخواهد مقاله برای روزنامهء رعد تدارک کند، این جمله‌ها را بقلم آورده بود.

از همه مضحک‌تر، آزاد کردن مبارک مردهء قرارداد است، که ملت ایران و ملت انگلیس که طرفین معامله بودند، این عقد فضولی و ثوق الدوله و لرد کرزن را از مدتی

ص ۲۲۱

پیش باطل کرده بودند، و مشیر الدوله هم چماق آخر را بمغز آن فرود آورده، و جانشر را گرفت و لرد وزیر خارجهء انگلستان نیز، در نطق ۲۵ عقرب خود در مجلس اعیان‌الرحمن آن را خوانده بود^۱ و باوجود این بتلقین مؤسسين کودتا، آقای سید ضیاء الدین تازه الغای آنرا، با جمله «من آنرا الغا نمودم» بمردم وعده میداد. که ملت ایران اینقدر بی‌اطلاع بود که نداند آقای سید ضیاء الدین که آنهمه سنگ قرارداد را بسینه کوفته است، نمیتواند از این آروقهای بیجا زده، وعدهء الغای قرارداد را آنهم با این لحن بدهد؟! آن یکی پرسید اشتر را که هی‌از کجا می‌آئی ای اقبال پی‌گفت از حمام گرم کوی توگفت خود پیدا است از زانوی تو

بیانیهء رئیس‌دویزیون قزاق

در همان دو سه روزه اول، قبل از بیانیه رئیس الوزراء بیانیه‌ای هم از طرف رئیس دویزیون قزاق و فرمانده کل قوا بقرار ذیل صادر شده بود.

هموطنان:

وظایف مقدسه فداکاری نسبت بشاه و وطن ما را بمیدانهای جنگ هولناک گیلان اعزام نموده، همان میدانهای خونین مرگباری که قشون دشمن برای تسخیر ایران و تهدید پایتخت باقوای قویتر و اسلحه مکملتر تشکیل نموده بود.

افراد دلاور قزاق این وظیفه مقدسه را با جان و دل استقبال نمودند. زیرا تنها قوه منظم ایرانی که میتواند وظیفه مدافعه وطن را ایفا نماید همین قوه و افراد آن بودند که بدون لباس بدون کفش، بدون غذا، بدون اسلحه کافی، سینه و پیکر خود را سپر توپهای آتش فشان نمودند، غیرت و حیرت ایرانی را ثابت و دستجات انبوه متجاسرین را از پشت دروازه قزوین تا ساحل دریا راندند. اگر فداکاری و خدمات جانبازانه اردوی قزاق نتیجه مطلوب را حاصل نکرد، و نتوانستیم خاک مقدس وطن و عصمت برادران گیلانی خود را از دست دشمن نجات دهیم، تقصیری متوجه ما نبود. بلکه خیانتکاری صاحب منصبان و کسانی که سرپرستی و اداره امور بآنها محول شده بود، موجب عقیم ماندن نتیجه خدمات ما گردید.

ولی باز افتخار میکنیم که فوراً قشون قزاق دلیر توانست، پای تخت وطن مقدس ما را از استیلا دشمن نجات دهد. اگر خیانتکاران خارجی توانستند نتیجه فداکاریهای اولاد ایران را خشتی نمایند، برای این بود که خیانتکاران داخلی ما را بازیچه دست آلت شهوت خود و دیگران قرار میدادند.

ص ۲۲۲

هنگام عقب نشینی از باتلاقهای گیلان، در زیر آتش توپ دشمنان، احساس نمودیم که منشاء مبداء تمام بدبختیها ایران و ذلت و فلاکت قشون جنایتکاران داخلی هستند.

در همان هنگامی که خون خود را در مقابل دشمن مهاجم میریختیم بحرمت همان خونهای پاک و مقدس قسم خوردیم که در اولین موقع فرصت، خون خود را نثار نمائیم، تا ریشه خیانتکاران خودخواه تن پرور داخلی را برانداخته، ملت ایران را از سلسله رقیبت مشتی دزد و خیانتکاران آزاد نمائیم.

مشیت کردگاری و خواست حضرت خداوندی، این فرصت را برای ما تدارک دیده‌ایم که در تهران هستیم.

ما پایتخت را تسخیر نکرده‌ایم، زیرا نمی‌توانستیم اسلحه‌ء خود را در جایی بلندکنیم که شهریار مقدس و تاجدار ما حضور دارد.

فقط بتهران آمدیم که معنی حقیقی سرپرستی مملکت و مرکزیت حکومت بدان اطلاق گردد. حکومتی که در فکر ایران باشد، حکومتی که فقط تماشاچی بدبختی‌ها و فلاکت ملت خود واقع نگردد. حکومتی که تجلیل و تعظیم قشونرا از اولین سعادت مملکت بشمار آورد، نیرو و راحتی قشونرا یگانه راه نجات مملکت بداند.

حکومتی که بیت المال مسلمین را وسیله‌ء شهوت‌رانی مفتخوران تنبل و تن‌پروران بی‌حمیت قرار ندهد. حکومتی که سواد اعظم مسلمین را مرکز شقاوت‌ها، کانون مظالم و قساوت نسازد. حکومتی که در اقطار سرزمین آن، هزارها اولاد مملکت از گرسنگی و بدبختی حیات رابدرو نگویند. حکومتی که ناموس و عصمت گیلانی، تبریزی، کرمانی را با خواهر خود، فرق نگذارد. حکومتی که، برای زینت و تجمل معدودی بدبختی مملکتی را تجویز ننماید. حکومتی که بازیچه‌ء دست سیاسیون خارجی نباشد.

حکومتی که برای چند صد هزار تومان قرض، هرروز آبروی ایرانرا نریزد و مملکت خود را زیر بار فروتنی نبرد.

ما سرباز هستیم و فداکار، حاضر شده‌ایم بازای انجام این آمال، خون خود را نثار نمائیم، و غیر از قوت و عظمت قشون، برای حفظ شهریار و وطن مقدس آرزوئی نداریم.

هر لحظه چنان حکومتی تشکیل شود و موجبات شرافت وطن، آزادی، آسایش و ترقی ملت را عملاً نمودار سازد و با ملت نه مثل گوسفند زبان بسته رفتار نماید، «!!» بلکه بمعنی واقعی ملت بنگرد؛ آن لحظه است که ما خواهیم توانست بآتیه امیدوار بوده و چنانکه نشان دادیم، وظیفه‌ء مدافع وطن را ایفا نمائیم، با تمام برادران نظامی خود ژاندارم، افواج پلیس که آنها هم با دل‌های دردناک شریک فداکاری اردوی قزاق بودند، کمال صمیمیت را داشته و اجازه نخواهیم داد که دشمنان قشون، بین ماها تفرقه و نفاق بیافکنند.

همه شاه‌پرست و فداکار وطن، همه اولاد ایران، همه خدمتگزار مملکت هستیم. زنده باد شاهنشاه ایران.

زننده باد ملت ایران، پاینده باد ملت ایران!

قوی و با عظمت باد قشون قزاق دلاور ایران.

«رئیس دیزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری و فرمانده کل قوا-رضا»

ص ۲۲۳

از طرز انشاء این بیانیه پیدا بود که سید ضیاء الدین آنرا بقلم آورده، و باسم سردار سپه منتشر شده است. مردم در همین چند روزه بسوابق و جنس و فصل رضاخان ماکسیم، باندازه لزوم اطلاع پیدا کرده، و میدانستند که این افسر قزاق، طبعا سواد و قریحه این قبیل نویسندگی‌ها را ندارد. گذشته از این، با اینکه سید سعی کرده بود که قلمبه‌بافی نکند، باز هم نتوانسته بود کلمات و تعبیرات عادی خود را در آن بکار نبرد.

بطوریکه اشخاص نکته‌سنج که بهم میرسیدند، یکی بدیگری میگفت: «بیانیه سید ضیاء-الدین را خوانده‌اید؟» دیگری میگفت: «بلی!... سید عبث بخود زحمت داده، و اسم دیگری را پای مقاله خود گذاشته است...!»

در این بیانیه، یک نکته هم هست و آن فکر تشکیل قوه متحد الشکل است، که نه قزاق باشد و نه ژاندارم. این مقصود از جمله‌های آخر بیانیه هویدا و پیدا است که زمینه را برای اینکار تدارک می‌بینند. چنانکه چند روز بعد، بعنوان مقدمه، بریکاد مرکزی را منحل، و افراد و افسران آن را جزو قزاقخانه کردند و اینکار مقدمه انحلال امنیه، و تحلیل آن در ضمن قشون متحد الشکل بود که بعدها سروصورت گرفت و امنیه بصورت دیگر درآمد. تا بآنجا برسیم، فعلا ببینیم سید کابینه خود را از چه عناصری تشکیل کرد

کابینه سید ضیاء الدین

جناب آقای سید ضیاء الدین، وکیل امروزهء مجلس شورای ملی که از همان صبح روز سوم حوت، جلد عوض کرده، بکت بدبرش بد دوختی، از شال گسگری (وطنی) و کلاه پوستی (شبییه بهمین کلاهی که امروز بر سر داشته، و در مجلس ادعا میکند که این همان کلاه بیست و پنج سال قبل است.) ملبس شده بود در روز دهم حوت، کابینه خود را معرفی کرد.

سید ضیاء الدین، یک وزارت خانه هم بر وزارت خانه‌هایی که تاکنون معمولاً تشکیل میشد، افزود و آن وزارت صحیه و خیریه بود. در ادوار گذشته، از صحیه فقط چیزیکه مردم میدانستند، همان انجمن صحیه‌ای بود که از زمان ناصر الدین شاه، گاهگاه برای اقدامات صحی بین الملل تشکیل میشد. اگرچه، وزارت بهداری امروز هم بعد از بیست و پنج سال، هنوز در ذروه کار خود نیست، و مدت‌ها وقت میخواهد که دکترهای ما دل از تهران کنده، و بمأموریت قصبات و شهرهای غیر از پایتخت راضی شوند، و وزارت بهداری بشکل وزارتخانه درآید، و در همه جا طبیب و دوا بدست‌رس مردم باشد. ولی در هر حال، باید گفت که تأسیس این وزارتخانه، که امیدواریم در آتی، بیشتر از گذشته بجامعه خدمت کند، از کارهای خوب سید ضیاء الدین است. ولی از کلمه خیریه‌ای که به صحیه افزوده است، معلوم میشود که سید می‌خواهد به نیزه‌بازی صحیه کشور را اداره کند

ص ۲۲۴

چنانکه حدس زده میشد، اعضای کابینه سید، تماماً از اشخاص درجه دوم و سوم و حتی چهارم ادارات بودند. زیرا اشخاص سابقه‌دار و وزین و صاحبان استخوان پوسیده همه در حبس، و اگر آزاد هم بودند، زیر بار سید نمی‌رفتند. سید هم که آنهمه با اسم اشراف پوسیده، باین طبقه حمله کرده بود نمیتوانست با آنها همکاری کند. این کابینه با اینکه بیش از هشتاد و چند روز (۱۰ حوت - سوم جوزا) در سر کار نبود، یک دو سه وصله پینه هم خورد. اول سوسه‌ای که در آن افتاد، استعفای مسعود خان کیهان بود که سردار سپه بجای او وزیر جنگ، و آقای کیهان وزیر مشاور کابینه شد. بعد از چند روز، میرزا عیسی خان وزیر مالیه هم استعفاء کرد و مدیر الملک (جناب آقای محمود جم)، وزیر امور خارجه، بجای او برقرار گردید، و سید آقای معزز الدوله (نبوی) را برای وزارت امور خارجه، از خارج هیئت وزراء طلبید. موقر الدوله هم مرحوم شد، و بجای او دبیر الملک بدر بوزارت فواید عامه نایل آمد. این وزیر آخری که بعد از چندی و در کابینه دیگری، باز هم وزیر فواید عامه شده بود، بدرود زندگی کرد. ظریفی راجع باین دو تصادف، در یک وزارتخانه گفت: «تنها فائده عمومی وزارت فواید عامه، همان وزیر کشی آن است.»

روز ۱۲ حوت، وزارتخانه‌ها دایر، و وزرای جدید مشغول کار شدند. ولی در وزارت عدلیه، محاکم همچنان بحال تعطیل باقی ماند. سید، چنانکه در بیانیه خود هم متذکر شده بود، بقول خودش میخواست، «عدلیه حاضر را واژگون کرده، عدلیه محکم و استواریکه مبنای آن بر عدالت باشد» بجای آن بسازد، اما در این

زمینه کاری نکرد، و چندی بعد یکی دوسه شعبه با همان اعضاء و همان قانون سابق باز شد، و کارها را جریانی داد که با سقوط کابینه مصادف شد، و در کابینه بعد، همان عدلیه و همان محاکم سابق، دایر گشته و آب بمجرای قبل افتاد و یکبار دیگر مثل معروف «سنگ بزرگ نشانه نزدن است» مصداق پیدا کرد. دیگر از اداراتی که سید، در بیانیه خود خیلی پیوست آن افتاده، مالیه بود.

اصلاحات سید در این وزارتخانه تفصیلی دارد که خواننده عزیز ذیلا از آن اطلاع حاصل خواهد کرد.

اصلاحات مالیه

اواسط حوت، یکروز صبح با تلفون مرا از وزارت مالیه احضار کردند. رفتم. چند نفر دیگر هم بودند. میرزا عیسی خان وزیر مالیه گفت میخوایم اصلاحی در قانون تشکیلات مالیه بعمل آوریم و از ما خواهش کرد در اینکار باو کمک نمائیم. من گفتم: قانون مالیه اصلاحی لازم ندارد. گفت: باوجود این؛ ممکن است ساده ترش کرد، و لزومهای

ص ۲۲۵

مالایلم اداره را از آن ریخت که سرعت کار بیشتر و احتیاج بعده کمتر شود. از طرز بیان آقای وزیر مالیه، مطلب دستم آمد، که میخواستند، تظاهری بعمل آمده باشد، که مثلاً مردم بگویند، در قانون مالیه اصلاحاتی بعمل آمده است. منم چون بی میل نبودم که استخوانهایی که کشمکش حاج شیخ اسد الله و سردار معظم، در این قانون لای زخم گذاشته است، بیرون بیاید^۱ و ابهامات آن مرتفع شود، از این دعوت بدم نیامد. گفتم البته مانعی ندارد. بعد آقای وزیر مالیه وارد تشکیلات پرسنلی فعلی مالیه شده، گفت: میخوام اشخاصیکه در این چند ساله اخیر بدون لیاقت وارد مالیه شده اند، یا اشخاصی که صحت عمل آنها سوسه ای دارد از کار خارج و اشخاص بصیر و صحیح العمل بکار گماشته شوند، و مخصوصاً در تناسب اشخاص برای کار، دقت بعمل آید که کار بکار دان برسد. گفتم:

اینکار هم چندان مشکل نیست، با رفقا انجام میکنیم. آقای حسن ناصر (رئیس فعلی دیوان محاکمات مالیه) را که در اینوقت رئیس کارگزینی وزارت مالیه بود، احضار و بایشان دستور داد، که دوسیه خدمت اشخاص را بضمیمه خلاصه ای که بآن الحاق خواهد کرد بدسترس ما بگذارد و اطاقی برای کمیسیون تعیین کردند و مشغول کار شدیم.

قانون تشکیلات مالیّه چندان سقط کاری نداشت، همینقدر که ابهامهای آن رفع و جزئی دستکاری در بعضی دواير آن بعمل می‌آمد، منظور را عملی میکرد. چنانکه در ظرف چند روز، ساخته و پرداخته از کار درآمد. اما تشکیلات کار آسانی نبود، و البته اعضای کمیسیون تا دلیل ثابت خدشه ناپذیری از کسی نمی‌یافتند، نمیتوانستند رأی باخراج اوبدهند. دو صورت اسامی ترتیب دادیم. من یکی را صورت اصحاب یمین، و دومی را صورت اصحاب شمال موسوم کرده بودم. البته عده زیادی بودند، که تکلیف یمین و شمال آنها لامحاله نزد ما معین بوده، و درباره آنها حاجتی به تحقیق نداشتیم. ولی بعضی هم بودند که حکم کردن درباره آنها کار مشکلی بود. زیرا دم خروس از جیب آنها بیرون نبوده و نمیشد بی دلیل موجه، آنها را رد کرد. یک درد بی‌درمانی هم مثل همیشه در کار

ص ۲۲۶

و آن این بود. که اشخاص صحیح العمل اکثر کاری نبودند. بهر صورت، بعد از تشکیل این دو صورت، و این تشخیص کلی، بقسمت دیگر که تناسب اشخاص برای مشاغل باشد، رسیدیم. در این زمینه هم آنچه لازمه دقت بود بعمل آمد، و توانستیم اشخاصیکه مناسب با عمل باشند، برای هر کار معین کنیم. در اواسط ماه حمل کار ما تمام شد. قانون و تشکیلات جدید را برای وزیر مالیّه فرستادیم. وزیر مالیّه دو روزی را صرف مطالعه آن کرده، یکروز ما را بمحضر خود طلبید. در ضمن اظهار تشکر از زحمات کمیسیون، گفت با سابقه‌ایکه از اعضای وزارت مالیّه در دست است، ملاحظه میشود که کمیسیون نسبت بصحت عمل، منتهای دقت را بعمل آورده، و میان افرادی که برای کارها معین کرده‌اند، شاید یکنفر هم که در صحت عملش سوسه‌ای باشد وجود نداشته باشد. اما در لیاقت و کفایت پاره‌ای از آنها می‌توان تردید کرد. گفتم در این قسمت، بر کمیسیون ایرادی نیست، با عضوی که همیشه سر کارش آمده و حتی یک‌ساعت هم از کار خود غفلت نکرده، و جز مواجب اداری که نان بخور و نمیری بیش نیست، هیچگونه وسیلهء معاش ندارد، چه می‌توان کرد؟ اخراج این قبیل اشخاص موجب دل‌سردی صحیح العملهای فعال است. با وجود این، در تقسیم این اشخاص بادارات سعی شده است که اشخاص کم‌کار بکارهای سبکتر مشغول شوند، که بتوانند آنرا عهده کنند و در هر حال ما مصالح موجود را خوب و بد کرده، و این تشکیلات را داده‌ایم و خیر الموجود شما، اعم از مشغول و

منتظرین خدمت همین‌ها هستند. تصدیق کرد و گفت: در هر حال من از قانون، و از این تشکیلات راضیم، تا هیئت وزرا چه نظری اتخاذ کنند.

روز بعد پیغام فرستاد، امشب یکی دو نفر از آقایان اعضای کمیسیون، برای دفاع قانونی که نوشته‌اند، بهیئت وزرا بیایند. اول شب، من با یکی دیگر از اعضاء که حالا آنچه فکر میکنم شخصش بنظرم نمی‌آید، در عمارت گالری، بهیئت وزرا رفتیم. صورت تشکیلات البته محرمانه و چیزی نبود، که قابل مذاکره باشد. قانون نامهء تشکیلات از کیف وزیر مالیه در آمد. من قانون را برفیقم دادم، بخواند که خودم برای دفاع حاضر باشم.

قسمت اول که استخوان‌بندی تشکیلات بوده، و قابل خدشه نبود خوانده شد. باولین اداره، یعنی ادارهء عایدات رسیدیم. قسمت اختیارات رئیس عایدات و مالیات مستقیم آنهم، بدون هیچ بحث و ایراد گذشت، و من امیدوار شدم که امشب خواندن قانون را تمام خواهیم کرد. ولی همینکه بمالیات غیر مستقیم، رسیدیم آقای سید ضیاء الدین سر مباحثه را باز کرد. سید در این چهل پنجاه روزه مالیات غیر مستقیم را نظر بعایدی روزانهء تمبر و باندل آن بکاسپاراپیکیان که بقول خودم در ابطال الباطل خلف صالح او در روزنامهء رعد بود سپرده بود. دیدم آقای رئیس الوزراء اختیاراتی برای این همکار سابقش میخواهد قائل شود، و در قانون بچپاند، که نظیر آن برئیس مالیات مستقیم داده نشده، و این طرز

ص ۲۲۷

که قانون را هم «یک بام و دو هوا» میکند و یکنواختی آنرا از بین میبرد و برخلاف مالیات مستقیم، برای رئیس کل عایدات هیچ اختیار تفتیش، در مالیاتهای غیر مستقیم، باقی نمیگذارد قدری، سقراط مآبانه با سید مباحثه کردم و افکار متضاد او را با اقرارهای ضمنی و تلویحی و تصریحی خود او ظاهر ساختم. وزراء همه گوش بودند، و هیچیک، از نفی و اثبات، نسبت بطرفین قضایا اظهاری نمیکردند. حتی وزیر مالیه هم با همهء صراحت لهجه ایکه در اوسراغ داشتم ساکت بود. فقط گاهی که من بایراد یک جمله، آقا را وادار میکردم دو سه تا از جمله‌های سابق خود را تکذیب کند، تبسم خفیفی میکرد. ولی من بی محابا و بدون هیچ ملاحظه، از اصول مسلم خود دفاع میکردم. سید دانست که مرد این میدان نیست، بعنوان رفع خستگی

قهوه خبر کرده، و مابقی قانون خواندن را بدون اینکه در مواد مختلف فیه نظری اتخاذ شود بجلسهء بعد موکول داشت.

ولی این «جلسهء بعد» دیگر تشکیل نشد، یکی دو روز بعد، سلطان محمد خان نائینی را که در روزنامهء رعد برای سید مقاله مینوشت، و رئیس دفتر سید ضیاء الدین شده بود، بمعاونت وزارت مالیه، بر میرزا عیسی خان تحمیل کرد، و افرادی، غیر از صورت تشکیلات ما، و حتی از اصحاب شمال، برای پاره‌ای از کارها تعیین شدند. بواسطهء همین رویه، میرزا عیسی خان از وزارت مالیه استعفا کرد و شاید بتوصیهء انگلیسها بسمت کمیسری نفت مأمور لندن و بجانب مقصود رهسپار گردید. و چنانکه اشاره کردم آقای جم بجای او وزیر مالیه شد و سید بهتر توانست منویات خود را در مالیه اجرا برساند.

با استعفای میرزا عیسی خان قانون و تشکیلات وزارت مالیه هم فراموش شد. من دیگر آن قانون نامه و صورت تشکیلات را هیچ جا ندیده، و اسمی هم از آن نشنیده‌ام. فقط آقای حسن ناصر که رئیس کارگزینی و کاملاً محرم کمیسیون و از افرادی که ما برای کارها در نظر گرفته بودیم مسبوق بود، بعضی از منویات ما را مجری داشت. از جمله ریاست برادرم آقای فتح الله مستوفی در دایرهء رسیدگی محاسبات بود، که در کمیسیون او را برای این کار مناسبتر از ریاست مالیات مستقیم تشخیص داده بودیم. گویا این تغییر هم در وزارت مالیهء میرزا عیسی خان عملی شد. بعد از رفتن میرزا عیسی خان دیگر کسی دنبال من نیامد. من هم دیگر بمالیه نرفتم.

میگویند: چو گورزنی از چو گورزنی توبه کرده بود؛ مردم چو گورهای خود را نزد او می‌آوردند که کوک کند. وضع من هم در مالیه عیناً مثل این چو گورزن شده بود که کار رسمی نداشتم و هرچندی یکبار خبرم میکردند، قانون اصلاح کنم و تشکیلات بدهم، چنانکه در یکی از کابینه‌های سابق مشیر الدوله ایشان برادرم آقا میرزا رضا و دکتر محمد مصدق و مرا مأمور کردند، قانون دیوان محاسبات را عملی‌تر و ساده‌تر کنیم. ما هم اطاعت کردیم ولی معلوم نشد نظرات ما بعد از تغییر کابینه کجا رفت، که هیچ اثری هم از آن ظاهر نگشت.

سایر دوائر قلمی دولتی چیزی نداشت که قابل حک و اصلاح باشد. شاید در آنها هم تظاهراتی کرده باشند که بتصادفاتی برخورد و مثل اصلاحات مالیه از بین رفته باشد

ولی کار وزارت جنگ جور دیگر بود. اولاً، سردار سپه احکام مسعود خان وزیر جنگ را نمی‌خواند و آنچه خودش می‌خواست، میکرد و سید هم از این رویه بسیار ناراضی، ولی چاره‌ای جز مماشات نداشت. سردار سپه باین اندازه هم قناعت نکرده چنانکه اشاره کردم، زیر پای آقای کیهانرا بدون هیچ تشریفات جارو کرد و با وجود نارضامندی سید ضیاء الدین خود وزیر جنگ شد. در تقسیم پول‌هائی که از بابت سه چهار میلیون تومان شرکت نفت می‌گرفتند، سهم شیر برای وزارت جنگ و سهم روباه برای تمام ادارات مقرر میشد^۱ سید هم که در بیانیه خود، همه چیز را «برای قشون و برای قشون» اعلام کرده بود، و میدانست که باید قشون قوت یافته و متحد الشکل شود، جرأت ژکیدن نداشت.

شاید بعضی اقدامات هم برای وهن و شکست حریف کرد. ولی سردار سپه، با بصیرت و بینائی و موقع شناسی خود، دست و پای او را چنان درهم کرد که بیچاره سید اولاد پیغمبر جز اطاعت چاره‌ای نداشت. «در نزد همه حتی شاه هم شیر بود و مقابل سردار سپه روباه.»

بلدیه یا شهرداری قدیم و جدید

از تواریخ موجود من نتوانستم طرز اداره شهرداری ایران را در ازمنه قبل از اسلام استخراج کنم. در دوره‌های صدر اسلام هم این خدمت عمومی متصدیان خاصی نداشته، و اصول مسلم دیانت که همه آنرا با کمال دقت تعقیب میکرده‌اند، برای نظافت معابرو میاه و عدم تجاوز و تعدی و فریب در مکاسب کاملاً کافی بوده است، و احیاناً اگر کسی قصد تخلفی هم میکرده، بوسیله امر بمعروف و نهی از منکر، که همه مسلمانان عمل بآنرا از وظایف خود می‌شمرده‌اند، جلوگیری بعمل می‌آمده و چنانچه با شخص فتاک و بی‌باکی هم مواجه میشدند، او را نزد حاکم میبردند و با پرداخت خسارت از طرف متعدی، و تنبیه جزئی سر کار هم می‌آمده است. خلفای صدر اسلام که اکثر ساعات بیکاری خود را صرف گردش در بازارها میکردند، برای همین خدمت عمومی و امیر المؤمنین، علی بن ابیطالب سلام الله علیه که اکثر، بدکان رفیق خرما فروش خود، میثم تمار میرفته و مینشسته است، برای همین منظور و دکه القضای آن بزرگوار، در مرکز بازار شهر کوفه برای همین مقصود بوده است.

ص ۲۲۹

از اواخر خلافت امویان، کم‌کم باسم محتسب برمی‌خوریم، و می‌بینم برای کارهای شهری، شخصی باسم محتسب هست که در بازارها گردش، و در خوبی جنس خواربار و قیمت آن نظارت و متخلفین از

مقررات عمومی را مجازات میکند. ولی شغل محتسب بکارهایی که شهرداری‌های امروز میکنند، منحصر نیست. بلکه رسیدگی و مجازات تمام کارهای خلافی، حتی جلوگیری از شراب خواری و فحشاء و سرقت‌های بازاری را هم بعهده دارد، و در حقیقت کار شهرداری و شهربانی و محاکم صلح امروزه، هر سه را اداره میکند.

شعرای ایران خیلی توی کوک محتسب رفته‌اند، حتی اشعاری مثل:

روسیپی را محتسب داند زندشاد باش ای روسپی زن محتسب که متضمن ایهام فحشی هم هست، درباره آنها سروده‌اند، شاید بواسطه همین بی‌مهری شعرا بمحتسب بود که کم‌کم، دارنده این شغل را داروغه موسوم کرده‌اند. وجود تخت داروغه، در چهار سوی بازارها دلیل این گفته است. چنانکه از زمان صفویه می‌بینیم کارهای محتسب ادوار سابق را داروغه شهر متکفل، و دیگر اسمی از محتسب نیست. فقطگاهی شعرای زمان، بتقلید شعرای سلف در اشعار خود ذکری از محتسب دارند، و اختیارات داروغه، همان اختیارات محتسب سابق، و در هر حال تحت امر حاکم شهر است.

در دوره قاجاریه هم، داروغه با همان تحت الامر حکومت و کلانتر^۱ مشغول انجام کارهای شهرداری و مجازات بکارهای خلافی خود بوده است. در زمان وزارت برادر، میرزا محمود وزیر این کار بیکی از مقدم‌ها میرسد. اداره این کار را احتساب، و آقای مقدم رئیس این اداره را احتساب الملک ملقب میکند، و از این تاریخ بعد، عمله اینکار هم با اسم عمله احتساب موسوم میشوند. دستوری، با اسم تنظیمات حسنه برای پاکیزگی کوچه‌ها و مجرای آبها و وظایف مأمورین احتساب نوشته شده، و کار تا حدی سروصورت اداری بخود میگیرد. ولی این اداره احتساب قسمت رسیدگی و مجازات خلاف‌های شهری را بالمره از دست داده، و کارش بنظارت در ساختمان‌های شهری و جلوگیری از تخطی دکاندارها در معابر و سایر کارهای شهری منحصر میگردد. این اداره دارای دو شعبه بود، یکی احتساب و دیگری نظیف، و هریک عده‌ای نایب و فراش و سپور در تحت امر خود داشتند. بعلاوه شعبه نظیف عده‌ای هم سقا، برای آب‌پاشی و در حدود یکصد رأس الاغ برای خاکروب‌ه کشی داشت، که در موارد لازم، خیابانهای حول و حوش عمارات سلطنتی را با مشک آب‌پاشی و زباله حرمخانه و ادارات دولتی را بوسیله این حیوانات بخارج شهر ببرند.

خاکروب‌ه خانه‌ها باید بخرج خود خانه‌دارها بخارج شهر حمل شود و این کار بوسیله الاغ‌دارها و اگر کم بود خاکروب‌ه کشها که با خود و با صدای «آی.. خاکروب‌ه می‌بریم»

کار خود را عرضه میکردند و اگر صاحبخانه غفلتی در ادای این وظیفه مینمود، بوسیلهء مأمورین نظیف یادآوری میشد، و کار صورت می پذیرفت.

یک نیمه شعبه ای هم، در قسمت نظیف برای روشنائی بود، چون در میدان توپخانه و ارگ، بفاصله هر بیست سی قدم، پایهء چراغ و بالای آن فانوس شیشه ای و در خیابانهای باب همایون و الماسیه و در اندرون و لاله زار و علاء الدوله (فردوسی امروزه) باز هم بهمان فاصله، بدیوارها از همین فانوسها نصب بود، که مواظبت نفت گیری و روشن کردن این چراغها هم برعهده این نیمه شعبه محول بود ولی نور این چراغها بقدری کم بود که بده قدمی پایهء چراغ نمیرسید. در سال ۱۳۰۶ قمری، این چراغهای نفتی، بچراغهای گازتبدیل شد، ولی بعد از یکی دو سال، لوله گاز گرفت و کسی پایی اصلاح آن نشده، مجدداهمان چراغهای نفتی کم روشنائی سابق براه افتاد.

این ادارهء احتساب، با این عمله و این کار ابزار چه کاری میتواند، در یک شهردویست هزار نفری بکند؟ نایب قلی، که بواسطهء عبوسیش به «قلی عمر» معروف شده بود، هرقدر هم شدت عمل بخرج میداد، با چهل پنجاه نفر سقا و سپور خود از عهدهء نظیف خیابانهای حول و حوش دربار بیرون نمی آمد، تا چه رسد بسایر معابر.

خیابانها و کوچه های شهر را مالکین اراضی، برای فروش زمینهای خود بسلیقه و همت خویش، باز کرده بودند، و در آن ها کف سازی نشده بود. نایب قلی، هرقدر هم عمری بخرج میداد، نمیتوانست صاحبان خانه های کوچه ها و خیابانها را بسنگ فرش کردن حریم خانهء خود مجبور کند. نتیجه این میشد که اکثر از کوچه ها و تمام خیابانها هیچ سنگ فرش نداشت. آنها هم که صاحبان شان نسبتاً قاعده دان و باسلیقه بودند، در خیابانهای یک ذرع و در کوچه ها نیم ذرع، از عرض کوچه را بطول حریم خانهء خود، سنگ فرش میکردند. گاهی این سنگ فرش، از جلو خان خانه، تجاوز نمیکرد، و آن جاها که تمام حریم سنگ فرش بود، برای اینکه آب باران پی دیوار آنها صدمهء وارد نیاورد، بهمین نیم ذرع عرض یکی دو گره شیب میدادند، که راه رفتن در آن کار آسانی نبود، و بر این جمله، حوضچه های خصوصی کنار دیوار، و سوراخهای راه آب عمومی وسط کوچه رایفزائید، به بینید عبور از این کوچه ها که امروز هم شاید در پائین شهر نظایر آن زیاد باشد، چه جان کدنی بوده است و مسلماً گویندهء:

من عاشق کور و کوچه تاریکما اصعب عشق جل تاریک^۱ «یخچالیه»

نظر بهمین کوچه‌ها داشته است، و الا راه رفتن در کوچه صاف هر قدر هم رونده ضعیف با صبره داشته و کوچه تاریک باشد صعوبتی ندارد.

ص ۲۳۱

با وجود این، کوچه‌ها بهتر از خیابانها بود. زیرا در هر کوچه، یکی دو نفر اعیان قدیمی خانه داشت که در خانه او چراغی روشن میشد و گذشته از اعیان، سایر خانه‌دارها هم، اگر نه حریم، لا محاله، جلو در حیاط خود را جاروب، و اگر آبی داشتند، با آفتابه هم بود، آب‌پاشی میکردند، و زمستانها، اگر حریم خانه سنگ‌فرش نداشت، یک چنددانه سقط پاره‌ای میان گل‌ها می‌گذاشتند، که عابرین با بندبازی بتوانند خود را بقسمت سنگ‌فرش‌دار برسانند و این عمل برای کفش‌های پاشنه‌خوابیده معمول زمان، بخصوص برای نعلین و ساغری آخوندها، چیز کم‌ارزشی نبود، و من کرارا از عابرین می‌شنیدم که باین سقط پاره‌ها که میرسیدند جمله: «خدا پدر صاحب خیر را بیامرزد» معمولی خود را، از روی قلب ادا میکردند.

اما خیابانها، از کلیه این نعمتها محروم بودند. زیرا مردمی که در خیابان خانه می‌ساختند، چون خیابان معبر عام بود، عنایتی بسنگ‌فرش کردن حریم خانه خود نداشتند و سنگ‌فرش و جارو و آب‌پاشی را منحصر بجلو در خانه میکردند. باقی خیابان بامان خدا میماند. عبور کالسکه و درشکه و اسب و قاطر و الاغ، خاکهای کف خیابان را بعمق دوسه گره، مثل توتیا نرم میکرد. بر این جمله، خاکهای هوا رو خاکروب‌هائیکه خرک‌دارها و خاکروب‌کش‌ها که چشم سپورهای قلی عمر را دور دیده، و خود را از بردن آن تابیرون شهر، خلاص کرده و در خیابان ریخته بودند، نیز اضافه میشد. بنابراین، این خیابانها که ده دوازده ذرع بیشتر عرض نداشت، در اکثر نقاط آنها در تابستان، بقدر دوسه گره گرد و خاک و در زمستان یک‌چارکی گل داشت. بطوریکه سمت نثار خیابانهای شرقی و غربی، همینکه فصل بارانی شروع، و گل میشد تا اوایل اردیبهشت، مثل دریای گل و لجن بود.

مرحوم میرزا ابراهیم معتمد السلطنه، پدر آقایان حسن وثوق و احمد قوام نخست‌وزیر فعلی، که در خیابان چراغ برق خانه داشت، اتفاق افتاد که در اوایل زمستان یک چرخ درشکه‌اش از محور بیرون آمده، میان گل‌ها فرو رفت. درشکه را سردست بدرشکه خانه رساندند آنچه پی چرخ گشتند بدست نیامد. تا ماه دوم بهار نرسید و گل‌ها دوئم نشد، نتوانستند چرخ را بیرون بیاورند. حاجت بذکر نیست که

در این وقت هم، با کندوکوب زیاد، و برداشتن پینه نیم ذرعی، در مظان فرورفتن چرخ بود، که بالاخره، این برادرچهارم را بعد از پنج شش ماه دوری، بسه برادر دیگر ملحق و درشکه را براه انداختند.

بعد از تمام شدن فصل بارانی، ده پانزده روزی کف خیابان بواسطه خشکی طبقهء رو، و تری طبقهء جوف، لمبر پیدا کرده، و چند روزی راه رفتن در آن مثل کف زورخانه ها بی کیف نبود. ولی عبور و مرور درشکه و کالسکه و اسب و الاغ و شتر و دوچرخه و گاری، بزودی کف خیابانرا بهمان عمق پارسال می کند، و فصل گرد و خاک شروع میشد. عبور هر بارکش چرخدار، یا دسته الاغ خالی، که خرک دارها، برای زود رسیدن به پای بار، تا میتوانند حیوانات خود را بسرعت میبردند، گرد و خاکی بلند میکرد و واقعا

چشم،

ص ۲۳۲

چشم را نمیدید و هنوز این گرد و خاک ننشسته، درشکه و کالسکه یا دسته الاغ دیگری میرسید و همان گرد و خاک ده دقیقه قبل را برپا میداشت. حالا ملاحظه فرمائید، حال فرش و اثاث و در و پنجره خانه های مجاور چه بوده؟ و تمیز کردن آن برای صاحب خانه چه زحمتی داشته است؟! اگر کسی از اهل سلیقه پیدا میشد که دیوار خانهء خود را، از سمت خیابان سفید کند، با این گرد و خاک تابستان و با این گل زمستان کار بیهوده ای کرده بود، زیرا تخته های گل و لجن که از چرخ بارکش ها، و نعل اسبها بدیوار می پرید و گرد و خاکی که بدیوار می نشست دیوار را آله پلنگی و بد منظرتر از دیوار گلی میکرد حتی اتفاق می افتاد که دیوارهای کاهگلی هم از پریدن لجن آبی میشد.

در فصل پائیز، کاهگل سازی صاحبان خانه ها که جز در کوچه و خیابان صورت نمی گرفت، نیز درد بیدرمانی بود که عابر بی نوا گاهی گرفتار آن میشد. مثلا شما دیروز، از کوچه یا خیابانی عبور کرده، و آنرا صاف و بی عیب بجا آورده بودید، امشب هم از همان معبر میخواستید بگذرید. چون در خیابان و کوچه چراغی نبود، و شما هم خالی الذهن بودید، یکمرتبه تا بالای زانو در کاهگلی که در همین فاصله یکی دو روز ساخته شده بود فرو میرفتید.

من خودم تازه از پطرزبورغ آمده بودم. یک شب باین بلا گرفتار شده، و با لباس دوخت هانری خیاط مخصوص امپراطوری روسیه، که در برم بود تا بالای زانو در گل فرو رفتم. در صورتیکه، کفش کارگزه را که او هم کفش دوز مخصوص درباری روسیه بود، برپا داشتم.

تصور نفرمائید که سواری اسب و درشکه بی خطر و راحت بود. زیرا می‌دانیم عرض خیابان‌ها بیش از ده دوازده ذرع نبوده، و چون خیابان پیاده روی نداشت، مردم عموماً در همه جای خیابان ولو بودند. برای کالسکه و سوار هم دست چپ و راستی در کار نبود.

اگر شخصی سوار بود، هیچ مانعی نداشت که الاغ و قاطر، با بار هیزم یا آجرش پای او را مجروح کند. اگر در کالسکه بود، یک جفت تیر که بیک الاغ بار کرده بودند، شیشه کالسکه را شکسته، و در داخل کالسکه استخوان سینه و سروکله او را درهم بشکند.

از اواخر ناصرالدین شاه، تراموای اسبی هم قوز بالای این قوزها شد. خواننده

ص ۲۳۳

عزیز توجه دارد، با خاک و خاکروب‌هائیکه خرک‌دارها و خاکروب‌کش‌ها در خیابان‌ها میریختند، طبعاً کف خیابان‌ها هم بالا می‌آمد، و خط تراموای در گودی می‌افتاد. آب و گل روی خط را می‌گرفت. اسب‌هائی که به تراموای بسته شده بود، در بعضی نقاط تا زانودر آب راه می‌رفتند. این آب و گل و لجن با چهار نعل رفتن اسب‌های تراموای، چه بر سرعابرین می‌آورد، بماند. گاهی که یخبندان میشد، مجبور میشدند یک دو روزی تراموای را تعطیل، و با دیلم یخ‌ها را بشکنند، تا تراموای راه بیفتد. اداره راه آهن یکبار خط خود را بالا کشید. این بار آب پشت خانه‌ها افتاد. مردم خانه‌دار مجبور شدند، با خاک دستی پشت خانه‌های خود را بالا بیاورند. این دفعه آب بکف خیابان‌ها افتاد. عملاً نظیف هم به خاکروب‌کش‌ها اگرچه آنها حاجتی بشنیدن این امر نداشتند امر دادند کف خیابان را با محمولات خود پر کردند، و باز خط آهن گود افتاد. چندین بار این مسابقه، بین خط و خانه‌داران و سپورها اتفاق افتاد، و نتیجه این شد که کف خیابان‌هائی که در آن تراموای بود، بی‌اندازه بالا آمده، و خانه‌ها بگودی بیفتد. پله‌های جلو بازار که امروز مشاهده می‌فرمائید. نتیجه همین مسابقه است.

مشروطه هم که آمد، برخلاف وعده‌های مشروطه‌چی‌ها، چه در مواقعی که بلدیة انجمن انتخابی داشت، و چه در مواردیکه بطور اداری تحت امر وزارت داخله بود، کاری برای شهر، و خلاصی مردم از این کثافت صورت نگرفت. زیرا پول بیکاری که باین مصرف برسانند، نداشتند. مجلس دوم، برای مصارف بلدی باسم نواقل مالیاتی بر نواقلی که وارد شهر میشد، وضع کرد که از بارکش‌ها (اسب و الاغ و قاطر و شتر و گاری و دوچرخه) می‌گرفتند. بلدیة تهران وصول این مالیات را بر عهده مأمورین تفتیش دروازه‌ها که وزارت

مالیه برای تفتیش قاچاق تریاک داشت، محول کرد. میدانیم اتباع خارجه آنچه مالیات جدید بود، بزور سفارت‌های خود نمیدادند. بخصوص که این مالیات قدری شبیه بگمرک داخلی و بموجب تعرفه کذائی مسیو نوز، این گمرک ملغی شده بود و سفارت‌های روس و انگلیس این مالیات را گمرک مجددی دانسته و اتباع خود را از پرداخت آن معاف کرده بودند. معلوم است وقتی مالیات عمومیت نداشته باشد، اتباع داخله هم در پرداخت آن تا بتوانند، تعلل

ص ۲۳۴

و مسامحه میکنند. مأمورین وصول هم همین موضوع را بهانه کرده، عایدی حسابی نمی‌دادند. اجمالا پولیکه از این ممر درمی‌آمد، چیز لایقی نمی‌شد. آنچه هم که وصول می‌گردید بعد از حق العمل وصول که وزارت مالیه از آن کسر میکرد، همینقدر بود که بکرسی‌نشین‌ها و سپورها که البته بر عده آنها هم افزوده بودند، برسد، و چیزی زیاد نمی‌آمد که صرف کارهای اساسی از قبیل خیابان‌سازی و تعمیر روشنائی شود. اداره بلدیہ چند تا از انبارهای زیر، و بالاخانه و ایوان فوقانی آنها را در قسمت شمالی میدان توپخانه (میدان سپه امروز)، تصرف و برای شعب کارهای خود، اداراتی تعیین و صورت ظاهری دست و پا کرده بود. اداره میاهی داشت که قناتهای وقفی شهر را که در دست متولی‌ها بود اداره کند. متولیه‌ها حقا بآنها راه نمی‌دادند. اداره دیگری با اسم مثلا اداره ارزاق، تاسیس کرده بود. ولی کار نان شهر، گاهی با خزانهداری و زمانی هم که خزانهداری آنها رها میکرد، وزارت داخله خود را روی آن انداخته به بلدیہ راه نمیداد. اداره ساختمانی برای بلدیہ پیش‌بینی کرده بودند، که نه میتوانست کوچه‌ای وسیع کند، و نه اگر کسی زمین کوچه و خیابان را ضبط میکرد، میتوانست جلوگیری بعمل آورد. اداره روشنائی داشت که کارش منحصر بدویست شعله چراغ میدان توپخانه، و خیابان باب همایون و ارک بود. خیابان‌های علاء الدوله و لاله‌زار که در سابق چراغ داشت. در اینوقت بی‌چراغ، و شاید این پیش‌آمد برای آن بود که وقتی چراغهای نفتی سابق را خواسته بودند، ببرق تبدیل کنند، چون چراغ برق گران‌تر بود، و اعتبار کافی نداشتند، ناچار شده بودند از عده بکاهند. همانطور که قلی عمر ریشوی دوره سابق، بیک آقا فکلی دزانفکته تبدیل شده بود، الاغهای بلدیہ هم ببارکشهای دوچرخه‌ه اسبی تغییر یافته بود. ولی، از حیث کار فرقی بین ادوار گذشته، و دوره مشروطه نبود. خیابانها بهمان کثافت باقی، و بالاخره مردم شهر که

تصور میکردند با مشروطه امور شهری آنها بهتر خواهد شد، دانستند که فقط مأمورین لباس عوض کرده‌اند، در اساس کار تفاوتی حاصل نشده است.

چرا، یک تفاوت حاصل شده، و آن این بود که بلدیۀ تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها را ملک شهر اعلام کرده، درختهایی را که اعیان مالکین در حریم خانۀ خود کاشته و نگاهداشته بودند، ملک طلق خود میدانست، و تصرف صاحب خانۀ راحتی در سروشاخ آنها ممنوع می‌کرد. سپورها هم، از این تنازع^۱ عاملان بر معمول واحد استفاده کرده بعرض دو سه

ص ۲۳۵

انگشت، تسمه از دور پوست درخت میکنند، و درخت را میخشانند و هیزم آنها مصرف می‌کردند. امروز هم این سنت سنیه متروک نشده است، و من بخیلی از درخت‌های چناری که، بامر پهلوی مرحوم در خیابانها کاشته شده است، برمی‌خورم که رفتگرهای امروز که همان سپورهای دیروزند، چشم پهلوی را دور دیده، و با اجرای همین عمل مشغول خشک کردن و هیزم کردن آنها هستند، و بعضی را هم هیزم کرده‌اند و جای آنها خالی است.

یک تفاوت دیگر و آن این بود که اگر کسی در جلو خانۀ خود، می‌خواست تصرفی بکند و مثلاً نیم هشت را به نیم‌دایره تبدیل نماید، مأمورین بلدیۀ بعنوان تخطی بکوچه(؟) جلو آنها می‌گرفتند. صاحبخانه، اگر حاجی عمق‌لی بود، با دادن سه چهار تومان سرکار را هم می‌آورد، ولی اگر اهل در خانۀ بود و مأمور جرأت گرفتن دم جا نداشت، باید چندین روز زحمت بکشد، و مهندس بلدیۀ را سر بنائی ببرد و با هزار جان کندن حالی کند که جلو خانۀ غیر از کوچه، و جزو خانۀ است. گذشته از این چیزی هم از زمین جلو خانۀ، بخانۀ اضافه نمیشود. آنوقت هم که مطلب را حالی و مؤمن را متقاعد میکرد، تازه باید آقای رئیس بلدیۀ در این باب امر صادر کند. خلاصه اینکه، یک هفته‌ای بدبخت گرفتار این کج‌فهمی آقایان بلدیۀ چی‌ها و تعطیل بنائی بود. زیرا آقای محتسب از بنا التزام گرفته بود، که بنائی را تا حکم مجدد تعطیل کند.

تفاوت دیگر و آن این بود که بلدیۀ مأمورین خود را با اوراق چاپی بدرخانۀ هامیفرستاد، و با تشر و تهدید که در ورقه قید شده بود، پدر خانوادۀ را ملتزم میکرد که عدۀ اهل خانۀ خود را در ورقه اظهار نماید. در این ده پانزده سال، چندین بار این عمل بیهوده را تکرار کرده بودند، بدون اینکه معلوم شود آنچه در

دفعه‌های سابق گرفته‌اند برای چه عملی بوده و تکرار و تجدید این مزاحمت برای چیست؟ یا اگر صاحب خانه، بالتزام خود عمل نکند، با کدام وسیله خلاف او را ثابت و با کدام قانون او را مجازات خواهند کرد؟. یک تفاوت دیگر و آن این بود که از حمام و چرخهای بستنی و کالسکه و درشکه و دوچرخه و گاری و اسب و قاطر و الاغهای خانه‌دارها هم بعنوان نواقل، حقی می‌گرفتند، و گاهی بعنوان اینکه مالیات گذشته پرداخته نشده است، چرخها را مهر و حیوانات را درطویل حبس میکردند. حرف مستنکفین هم این بود که میگفتند این آقایان که کاری دراصلاح کوچه‌ها و خیابانها نمیکنند برای چه این حقوق را دریافت مینمایند؟ و حق بجانب آنها بود. زیرا آقایان بلدیة چیه‌ها، با تمام اداراتشان یک قدم برای اصلاح امور شهری برنداشته بودند، و در بهمان پاشنه ناصر الدین شاهی میگشت.

ص ۲۳۶

فقط تیری که اداره بلدیة، در این پانزده ساله مشروطه، از کمان گذرانده و کارمهمی که صورت داده بود، باغچه‌کاری میدان بهارستان بود، که بسعی و اهتمام منطق الملک رئیس بلدیة وقت شمشادهائی در دوره، و درخت‌های بید معلق و چند تا سرو کاجی، این سرو آن سرکاشته، و یکی دو حوض آب، برای آب‌پاشی باغچه ساخته شده بود، و درمسابقه بین خط تراموای و زمین خیابان هم وقتی نوبت پر کردن کف خیابان میرسید، بجای خاکروبه زمانهای استبداد، با شن کف خیابان بالا می‌آمد. ولی همینکه چندماهی می‌گذشت، شنها در گل و خاک فرو میرفت و همان دریای گل و همان گردخاک نوکرعابرین بدبخت بود.

برای من کمتر اتفاق افتاده است که سفرنامه اروپائی‌هائی را که بایران آمده و از اوضاع شهری تهران، شرحهائی داده‌اند خوانده باشم. ولی اگر ده یک آنچه دیده‌اند فهمیده و نوشته باشند، کتاب آنها مسلماً از آن چیزهائی است که خواندن آن هر ایرانی را متاثر خواهد کرد.

یک شب نشینی ایرانی

من سابقاً در جلد دوم صفحه ۴۰۹ از «بریکتو» مستشرق بلژیکی که برای تفتیش کارنان به تهران آمده بود شرحی بقلم آورده‌ام.

این مستشرق بلژیکی مرد خلیق و ارسته‌ای بود. اکثر در خزانه - داری بدفتر من می‌آمد و در تنفس بعد از ظهر یکساعتی باهم می‌گذرانیدیم و از نظم و نثر فارسی باهم صحبت میداشتیم. روزی در ضمن صحبت

بسیار صنایع ظریفه رسیدیم و من او را بنکات صنعتی، و تاریخچه‌های هریک، بقدریکه میدانستم آگاه میکردم. کم‌کم، نقش قالیهای ایران رسیدیم. بریکتو گفت: با اینکه این نقشها بمتها درجهء زیبایی و ظرافت هستند، معلوم نیست در اثر چه فکر این رویه دنبال شده، و نقشهای خیالی اعم از گل و برگ و بوته، جای گل‌های طبیعی را گرفته است؟ من جواب گفتم: اسلام برای احتراز از بت پرستی؛ هیکل سازی را ممنوع داشته است و نقاشی هم در حقیقت از فروع هیکل سازی است، و بهمین جهت است که مسلمانهای دوره‌های اول اسلام خیلی راغب بآن نبوده‌اند. ولی، البته نمیتوان جلو ذوق نقاشی را در انسان گرفت. هر بیننده سعی میکند، چیزهائی که چشم از آن لذت ببرد در حول و حوش خود داشته باشد. احتیاج به تزیین خانه و فرش و اثاث جبلی بشر و دیده شده است که سیاه‌های افریقائی لباس ندارند، با وجود این موهای پرشکن خود را با پر مرغها تزیین میکنند، و مغارهء مسکن خود را با شاخ حیوانات و گل‌های طبیعی که از صحرا جمع می‌کنند. و احیانا به نقاشی‌های خود مزین مینمایند. پس چه باید کرد که هم امر شرع اطاعت شده و نقاشی نکرده باشند و هم حاجت بزینت خانه و فرش و اثاث را از دست ندهند؟

ایرانیها؛ بمناسبت تمدنی که قبل از اسلام داشته‌اند، زودتر از سایر ملل مسلمان راه حل را پیدا کرده، و گل‌های خیالی را جانشین گل‌های طبیعی کرده‌اند، که نه هیکل سازی کرده باشند، و نه خود را از این حاجت طبیعی بشر محروم نمایند. نقشهای قالیها

ص ۲۳۷

و کاشی کاریهای مساجد، و نقاشیهای عمارات که هیچیک بگل و برگ طبیعی شباهتی ندارد و با وجود این چشم را بیشتر از تماشای نقاشی گل‌های طبیعی نوازش میدهد، از اینراه حاصل شده است. و این کار بکتیبه‌های مساجد و معابد هم سرایت کرده، و در میان خطوط کتیبه‌ها اسلیمیهائی که شما بآن آرابسک میگوئید، انداخته‌اند. خط قرآن را بجهت نهی شرعی با طلا نمینویسند، ولی لای خط طلا اندازی و دوره طلا اندازی را بدنجان موشی تزیین میکنند، و در دور نوشتهء صفحه، جدول‌هائی از طلا و لاجورد الوان دیگر میکشند و با همین برگ و گل‌های مصنوعی اختراعی خود، حواشی و جزو و حزب و سر سوره‌های قرآن را تذهیب میکنند.

بریکتو قدری بفکر فرورفت. دیدم مثل این است که میخواهد چیزی بگوید و از من شرم میکند، بالاخره گفت من در حیرتم که چه شده است این روزها سلیقه ایرانی ها عقب رفته است. من در این شهر جز دیوارهای کثیف و گل خیابان ها یا احیانا خانه های اعیانی که همه چیزشان تقلید اروپائی است، چیزی از زیبائی ایرانی نمی بینم. دیدم مرد عزیز راست میگوید. زیرا هیچ زندگی ایرانی بتمام معنی ندیده است و ایران را از گل کوچه ها و عمارات گلی آن می شناسد. گفتم امشب، بعد از ساعت پنج که اداره تعطیل میشود جائی وعده نداده اید؟ گفت. خیر! گفتم: ممکن است بمنزل ما بیائید؟ گفت: با کمال امتنان و از شما اجازه میخواهم بعضی هموطنهای خود را هم از قول شما دعوت کنم. گفتم:

من با همه آنها رفاقت دارم، هریک را میل دارید خبر کنید.

گوشی تلفون را برداشت. لوروا، رئیس محاسبات و هوسن رئیس ممیزی را از قول من دعوت کرد. من هم با تلفون بمادرم طرز پذیرائی را حالی کردم.

دو سه ساعت گذشت، ساعت پنج رسید. آقایان بدفتر من وارد شدند. برخاستیم.

برادرم آقای فتح الله مستوفی، با لوروا و هوسن در یک درشکه و من و بریکتو در درشکه دیگر، تا سر سرچشمه سواره، و از آنجا پیاده، تا در خانه آمدیم. کوچه ما سنگ فرش داشت و حاجتی به بندبازی روی سقط پاره ها نداشتیم. اول مغرب بود که بدرخانه رسیدیم من به بریکتو گفتم: چون میخواهم زندگی ایرانی را کاملاً نشان شما بدهم عرض میکنم:

درست تحویل بگیرید! طرفین در حیاط دو فانوس دیوار کوب شیشه ای است که یکی از آنها هرشب روشن است. وارد هشت شدیم. از وسط سقف هشت هم فانوسی آویخته، و میان آن چراغی روشن بود. گفتم: از اره های هشت حیاط را تماشا کنید، سنگ تراش است، دراطاق قاپوچی را که خودش جلو در ایستاده بود، باز کردم فرش و کرسی و تمیزی منزل او را تحویل داده، وارد حیاط شدیم. از فواره آب بحوض میریخت. نظامی های کف حیاطو پله های سنگی، تراش پایه را که باطاق ها میرفت نشان دادم. گلکاری حیاط را آنچه سرمای زمستان باقی گذاشته بود، باو نمودم، جلو آب انباری که خواننده عزیز از ساختمان آن بتوسط استاد محمد بنای با نشاط سابقه دارد رسیدیم. بمسیو بریکتو گفتم: این آب انبارسی ذرع مکعب آبگیر دارد و برای آب خوردن شش ماه از سال بیرونی کافی است، و شبی که

آب باین آب انبار می اندازند دقتها و مواظبت‌هایی در این کار بعمل می‌آورند که آب پاک‌بآن وارد شود گذشته از این، ماندن شش ماه آب در محل تاریک هر میکروبی را از بین میبرد. از راهرو وارد اطاق شدیم. بالاپوش‌ها را نوکر گرفت. باطاق بزرگ دومی وارد گشتیم. در آنجا بخاری هیزمی می‌سوخت، بدور میز نشستیم. انواع شیرینی‌ها و نان‌ها و کلیچه‌های ایرانی و اقسام مرباها و شیرینیهای دست‌پخت مادر، و میوه‌های زمستانی روی میز حاضر بود. چای هم آوردند. مسیو لورو سراغ قلیان گرفت، قلیانهای تمیز سروپا آب چکان دادند. بعد از یکساعتی که صرف خوردن چای شد، برخاستیم باطاق روی آب انبار رفتیم. این اطاق کرسی بود. بخاری هیزمی هم در آن میسوخت. هریک یک پایه کرسی را گرفته اقسام تذهیب و نقاشی، از قبیل قلمدان و قاب آئینه و جلد قران و کتابهای خطی از میان قفسه بیرون آمد و آقایان مشغون تماشا شدند، قهوه و چای و قلیان‌براه و بعضی از شیرینیها و میوه‌های سر میز هم بروی کرسی نقل شده بود. تا ساعت نه نشستیم. وقتی خواستند بروند، فانوس پیراهن سفید بزرگ را روشن کردند، آقایان راتا سرچشمه بدرشکه رساندند.

فردا بعد از ظهر بریکتو بدفتر من آمد. گفت آمده‌ام، از شما تشکر کنم. نه برای پذیرائی گرمی که از من بعمل آمد بلکه بیشتر برای اینکه شما مرا از اشتباه بزرگی نسبت بایران بیرون آوردید. من هیچ تصور نمی‌کردم که پشت این دیوارهای گلی و گل‌کوچه‌ها، یک همچو اطاقهای مزینی، و در داخل خانه‌ها یک همچو زندگی پاکیزه همه‌چیز تمامی وجود داشته باشد. سیر دیشب مرا کمتر از اروپائی‌هایی که بایران آمده‌اند داشته‌اند.

ما را بهرجا می‌برند، قبلاً اوضاع داخلی خانه را تغییر می‌دهند و سر صندلی می‌نشانند و بما چیزهایی نشان می‌دهند، که در کشور خود حد اعلای آنرا دیده‌ایم. هیچوقت ما را باطرز زندگی عادی ایرانی آشنا نمی‌کنند. اروپائی‌هایی که بایران می‌آیند زندگی ایرانی را از گل‌کوچه‌هایش مقایسه می‌کنند. و جز عده معدودی که زندگی اروپائی مآب را تازه‌باین کشور آورده‌اند، کسی و چیزی را نمی‌بینند. بنابراین، مابقی ایرانیها را غیر متمدن می‌شمارند و من براهنمائی شما از این اشتباه بیرون آمده، و تصدیق می‌کنم که زندگی خصوصی ایرانیها خیلی مزین‌تر و مطبوع‌تر از زندگی خصوصی اروپائیان، و این شربت‌های شما از شرابه‌های ما مقوی‌تر و بی‌آزارتر، و این شیرینی‌های شما از مال ما لطیفتر است. تفریح مادر قهوه‌خانه‌ها و تفریح شما در خانه‌های خودتان است.

بریکتو، تا دو سه سال برای من تبریک عید مینوشت و در نامه‌های خود همیشه از این شب‌نشینی، و بخصوص از اینکه بواسطه این مجلس از اشتباه بیرون آمده است تشکر میکرد. و من بعد از این پیش‌آمد بود که دانستم اگر اروپائیا ما را غیر متمدن بشناسند حق دارند. زیرا واقعا برای آنها که جز گل و گرد و خاک کوچه و خیابان و دیوارهای پر از خاک و گل چیزی ندیده بودند، زندگانی ایرانی چیز ناهنجار غیر قابل تحملی بنظر می‌آمد.

ص ۲۳۹

کارهای سید ضیاء الدین در بلدیہ

سید، در بیانیه خود، وعده‌های اصلاحی در بلدیہ تهران و سایر شهرها داده، و این موضوع برای تظاهر بد وسیله‌ای نبود. یکروز دیدیم مأمورین چراغ برق، در خیابان لاله‌زار سیم‌کشی میکنند و همانشب در این خیابان تا جائی که سیم پیش رفته بود چراغ برق دایر شد. خیابان علاء الدوله و اسلامبول هم بعد از چند روز چراغ پیدا کرد. چند روز بعد عده زیادی عمه مشغول خراب کردن سمت شمال میدان توپخانه که محل اداره بلدیہ بود شدند، و بلافاصله بنای زیادی مشغول بالا آوردن پی عمارت جدید گشتند. یکروز دیگر دیده شد در خیابان چراغ برق مشغول کندوکوب هستند و گاریهای بلدیہ خاک می‌برند، و شن می‌آورند و ماشین غلطک (لامینوار) روی شن‌ریزی در رفت و آمد است، و می‌خواهند این خیابان را شوسه کنند. احیانا مأمورین صحی بدکانهای آشپزی و کله‌پزی و چلوکبابی و سلمانی و حمام‌ها می‌روند، و دستوراتی راجع به پاکیزگی ظروف و کار ابراز میدهند و التزامهایی میگیرند.

چند روز بعد عده‌ای مأمور بلدی، در دکانهای خیابانهای لاله‌زار و علاء الدوله و ناصر خسرو افتاده، متصرفین را ملتزم میکنند که درویکر دکان خود را برنگ سبز درآورند و آنها را که با زبان خارجه و حروف لاتین چیزهایی برای اعلان در پیشانی و پشت شیشه‌های دکان خود نوشته‌اند، وادار میکنند نوشته‌های خود را پاک کرده التزام بپسوند که دیگر از این آروق‌های بی‌جا نزنند، و برخلاف ملیت اقدام نکنند. روزهای جمعه، باید همه دکانها تعطیل باشد و یک مشت از این مقررات.

سید این اقدامات تظاهری را با اقدام اساسی نیز کامل کرد، و آن برقراری عوارض بر بارهای وارد شهر بود که علاوه بر نواقل سابق، باید بپردازند. نظامنامه‌ای برای بلدیہ نوشت. در این نظامنامه، انتخاب رئیس بلدیہ با رئیس الوزراء بود، اگرچه عمر ریاست وزرای سید ضیاء الدین کوتاه‌تر از آن شد که این مقدمات به نتیجه

برسد، ولی در هر حال سنگ اول بنای بلدیۀ امروز، بدست سید ضیاء الدین گذاشته شده است. خدا سید علی آقا پدرش را بیامرزد، و از تقصیر طالب الحق عموی آقا بگذرد.

شهرداری تهران در زمان رضا شاه پهلوی

از خوانندۀ عزیز اجازه می‌خواهم، از سلسلۀ حوادث جلو افتاده همانطور که بلدیۀ قدیم را تشریح کردم، قدری هم از شهرداری دورۀ رضا شاه پهلوی بنگارم، تا اوضاع بلدی قدیم و جدید پهلوی هم درآمده، مقایسۀ بین دو قسمت بهتر بعمل آید. بعد از سید ضیاء الدین، چون بلدیۀ عایدی نسبۀ زیادی از عوارض جدید و نواقل قدیم گیرش می‌آمد، کروکری می‌کرد. ساختمان نیمه‌کاره بلدیۀ را در شمال میدان توپخانه تمام و کوچه‌ها را بخرج مالکین سنگ‌فرش و خیابان‌ها را بخرج بلدیۀ، شوسه کرد، و در خیابانها و کوچه‌ها چراغ برقی، با سیم‌کشی و اثاثیۀ ناقص دایر نمود، عده سپور نسبۀ زیاد شد، و گذشته از خیابانها هرچند کوچه یکنفر

ص ۲۴۰

مأمور نظیف پیدا کرد، که با دو چرخه‌های دستی، زبیل خانه‌ها را از کوچه‌ها جمع می‌کردند، و در دو چرخه‌های بلدیۀ آنها را بخارج می‌بردند. اجمالاً تهران با همان استخوان‌بندی سابق و خیابان‌های تنگ از آن کثافت قدیم بیرون آمد. همینکه رضا خان سردار سپه در اواسط ۱۳۰۲ رئیس الوزراء شد، کار رنگ و روی دیگر گرفت. از این تاریخ تا شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی، و استعفای او از سلطنت، هرکس رئیس شهرداری بود جز اجرای منویات او کاری نداشت. خوبهای این شهردارها همانها هستند که اوامرو را بهتر توانسته‌اند اجرا کنند.

آب کرج برای شهر تهران

اول کار اساسی که برای آبادی شهر کردند، آوردن آب کرج به تهران بود. من در ضمن کارهای فلاحتی حاجی میرزا آقاسی در جلد اول صفحہ ۴۷ اشارۀ بابتکار شایان تحسین دورۀ دیکتاتوری کرده‌ام، و خوانندۀ عزیز میدانند که مقداری بر آب نهر یافت آباد احداثی حاجی میرزا آقاسی افزودند، و بعد از سه چهار کیلومتر این نهر را دو شاخ کرده، شاخه جدید را برای شهر تهران تخصیص دادند، و بعد از طی دو سه کیلومتر از دامنه البرز آب این نهر را بمجرای زیرزمینی انداختند، و از شمال شهر وارد تهران کردند.

تهران قنواتی که اکثر آنها مثل سرچشمه و حاجی محمد علی و نظامیه و سنگلج و قنات شاه بود و شهاب آهنگ وقف بر محلات شهر بود، از قدیم داشت. ولی از زمان ناصرالدین شاه بشرحی که در جلد اول نوشته‌ام که شهر را بزرگ کرده بودند قنات تازه‌ای ایجاد نشده بود. درست است که باغاتی مانند لاله‌زار و نگارستان و سردار که از خود قنات داشتند نیز متروک شده بود، ولی آب این قنات همینقدر بود که خانه‌هایی را که در اراضی همان باغات ساخته بودند، مشروب کند و مابقی شهر جدیدی آب بود. بعضی مانند امین الدوله و قنات معینیه قنات خرابه‌هایی در شمیران پیدا کرده و آنها را دایر نموده و بشهر آوردند، ولی باز هم کفایت شهر را نمیداد، و حتی محله‌های داخلی شهر قدیم هم بواسطه مزاحمت‌های ساختمان‌های جدید که گاهی از قنات قدیم استفاده و شلتاق میکردند، گرفتار تنگ آبی شده بودند. این نهر وزیر سوکه شصت هفتاد سنگ آب از کرج بتهران میرساند، مایه آبادی محلات خارج شهر قدیم و موجب ایجاد خانه‌های جدید در ریگستان‌های شمال شهر شد. خندق ناصر الدینشاهی را پر کردند و تهران بعظمت امروز رسید. سهل است این عمل موجب رفاه مزارع و باغات شمال شهر، که در شمال نهر آب کرج واقعند نیز گردید. زیرا دیگر اهالی شهر احتیاجی به آب نداشتند، که بزور پول و با رضایت مالکین آنها را خشکانده آب آنها را بشهر بیاورند.

ص ۲۴۱

ایجاد خیابان‌های جدید و توسیع خیابان‌های قدیم

بعد از این اقدام اساسی، نوبت بوسیع کردن خیابان‌های سابق و ایجاد خیابان‌های جدید رسید. جز قدرت دیکتاتوری پهلوی با هیچ زور و زری ممکن نبود، این توسیع و ایجاد صورت بگیرد خانه اعیان بود، یا خانه بیوه زن، مسجد بود یا مدرسه، متعلق بداخله بود، یا خارجه، باغ سفارت بود، یا عمارت دولتی، همینه که داخل خط فرضی خیابان واقع میشد، بخرابی مبتلا میگردد، و بهر کیفیتی که بود، مقصود که گشایش خیابان تازه، یا وسعت دادن خیابان سابق باشد حاصل میگشت.

سنگ فرش و اسفالت ریزی خیابانها

بعد از اینها، باسفالت ریزی و سنگ فرش خیابانها پرداختند و از میدان توپخانه که تغییر اسم داده و بمیدان سپه معروف گشته بود کار را شروع کردند، خیابانها یکی بعد از دیگری اسفالت شد.

اسفالت‌ریزی بخیا‌بان‌های فرعی و بعضی از معابر و کوچه‌ها هم رسید، حتی از شهر هم گذشت و از جانب جنوب تا کهریزک و از جانب مغرب تا نزدیکی کرج و از سمت شمال در دو خط تا تجریش راه‌های خارج شهر را هم اسفالت‌ریزی کردند.

ساختمانهای خصوصی و عمومی

برای ساختمانهای طرفین خیابانها هم مقرراتی وضع شد که تخلف از آنها برای احادی امکان‌پذیر نبود. ابتدا تصور میکردند این ساختمانها اگر متحد الشكل باشد، بهتر است. ساختمانهای دو طبقه خیابان برق، با ایوان‌های فوقانی که نزدیک میدان سپه و روبروی بانک انگلیس ساخته شد، نتیجه این تصور خطای شهرداری وقت بود. بعد که بزشتی یکنواختی برخوردارند صاحب ملک‌ها را در انتخاب اسلوب آزاد گذاشتند، و همین آزادی و رقابت جبلی بشری موجب شد که هرچه تاریخ ساختمان جلوتر می‌آید، بناها زیباتر میشود. بناهای خیابان شاه رضا که از همه جدید الاحداث‌تر است دلیل این گفته میباشد. عمارات زیاد سلطنتی در خیابان کاخ و حول و حوش، ساختمانهای دولتی مانند کاخ دادگستری و کاخ مالیه و عمارات وزارت داخله، و صحیه و اداره ارزاق و ثبت اسناد، و شهربانی و ابنیه و وزارت جنگ و باشگاه افسران، و بانک ملی و وزارت کشاورزی، و اپرا و عمارت وزارت خارجه، ساختمان بیمه و ایران، و ده‌ها بنای عالی دیگر، که همه بامر این پادشاه ساخته شده است برای سائرین سرمشق شد. امروز، اگر در پس کوچه‌های پائین شهر هم بخواهند، عمارت کهنه‌ای را خراب و جای آن ساختمانی کنند، اسلوب جدید را حکما رعایت مینمایند. بسا دیده میشود که در میان خانه‌های خشتی یک طبقه قدیمی عمارات دو سه طبقه آجری و حتی سیمانی ساخته و افراخته شده است. بطوریکه میتوان بضرر قاطع گفت ولو در محله قنات‌آباد هم دیگر

ص ۲۴۲

هیچکس خانه جدید با خشت و گل نمیسازد، و حداقل مصالح ساختمان‌های امروزه آجرو گچ شده، و کمتر بنای تازه‌ای است که بام آن کاهگلی باشد. در داخل ابنیه هم، لوله‌کشی آب و برق از لوازم زندگی و تمام این بهبودیها در زندگانی شخصی مرهون همین اقدامات شاه سابق است.

تبعیت ولایات از مرکز

این اسلوب شهرداری و شهرسازی و خیابان‌های وسیع اسفالتی و ساختمانهای عالی، از پایتخت بشهرها و قصبات این کشور هم رسید.

شهرداری‌های شهرهای دیگر هم، از پولهایی که از عوارض بارهای واردی بشهر می‌گرفتند، بخصوص از سال هزار و سیصد و شانزده شمسی، که عوارض ضعف سابق شده بود در همه جا بناهای عالی برای شهرداری و فرمانداری و استانداری و خیابان‌های وسیع اسفالتی، یا لامحاله شوسه ساختند، و کوچه‌ها را سنگفرش کردند. خیابانها و کوچه‌ها بوسیله عمال شهرداری، در همه جا نظیف و روشنائی پیدا کرد. پنجاه شصت فقره از این ابنیه، فقط در مدت سه سال استانداری من در آذربایجان شرقی و غربی ساخته و پرداخته شد. مریضخانه، سقز و مراغه و رضائیه، و اتمام عمارت شهرداری تبریز و باغ عمارت مسکونی استاندار در رضائیه، از آنجمله است. حتی بانه و سردشت و تکاب (تیکان تپه) و شاهین دژ (صائین قلعه) و مهاباد (ساوجبلاغ مکری) هم از توسیع خیابان و ساختمان‌های جدید بی بهره نماند، و هر سال در حدود نصف عایدی شهرها و قصبات بمصرف ساختمانهای جدید عام المنفعه، از قبیل بیمارستان و پرورشگاه ایتام و مسکین خانه میرسید. در موقعی که باینقسمت از «شرح زندگانی من» برسم، باز هم موقع پیدا خواهم کرد که از کارهایی که در آذربایجان کرده‌ام، شرح لازم بنگارم.

درختکاری

دیگر از کارهای خوب شهرداریهای دوره رضا شاه درختکاری خیابانها است. خیابانهای قدیم عرض و طول و پیاده و سواره روی نداشت، که در آنها درختی کاشته شود. برفرض اگر خیابانی مثل خیابان دروازه دوشان تپه، (ژاله امروز) و امیریه، نسبتاً عریض هم بود آبی نبود که منظمأ بدرختی بدهند. برفرض آنکه پاره‌ای از صاحبخانه‌ها عنایتی مبذول میداشتند و درختی میکاشتند شاگرد خردکارها که برای راندن خرهای خود حاجت بچوبدستی داشتند، یا بچه‌های ولگرد که میخواستند اسب چوبی سوار شوند، نهالهای کاشته صاحبخانه را نمیگذاشتند بزرگ شود. برفرض اینکه از صد تا صاحبخانه، یکی بدرخت-کاری در حریم خانه خود اقدام میکرد و از صد تا درخت کاشته او یکی سایه افکن میشد، تازه گرفتار تطاول و تعدی سپورهای دوره مشروطه میگردید، که تسمه از گرده آنها کشیده درخت‌های سایه افکن را به هیزم تبدیل میکردند.

رضا شاه پهلوی عنایت خاصی بدرخت کاری داشت. هر سال در فصل بهار بلدیۀ مکلف بود آنچه از درختهای کاشته سال قبل، بواسطه بی توجهی رفتگرها خشک شده بود، واکاریزند و سالی نبود که دو سه تا از خیابانهای عقب مانده، یا جدید الاحداث، درختکاری

ص ۲۴۳

اولیه صورت نگیرد. این درخت کاری بخیبانهای خارج شهر هم رسید. دو خیابان از تهران بشمیران، که یکی بسعدآباد، و دیگری بتجریش میرو، و در سر پل بهم میپیوندد، در طرفین دو نهر، تنگ درز درخت کاری شد. مخصوصا خیابان پهلوی، که بفاصله هردو متر یک درخت چنار و بعلاوه در بین هردو چنار یک بوته گل سرخ هم کاشتند. مواظبت این پادشاه، در این امر بقدری بود که در زمستان ۱۳۱۹ امر داد بلدیۀ پای درختهای خیابان پهلوی را، از سمت بیرون نهر بعمق یک متر و نیم، کودبرداری و با کامیون از تهران کود حمل و کنده ها را پر کردند.

انتقاد

شک نیست که برای اجرای این اقدامات شهرداری دوره پهلوی تعدیاتی هم به پاره ای از مردم شده است. شاید خیلی از اراضی موقوفه و مساجد و تکیه ها در این بین رفته باشد. همچنین، وقتی که خانهء فلان بیوه زن بی کس و کار محکوم بخرابی میشده است، اسباب زندگی صاحبخانه بینوا را هم در کوچه ریخته باشند، و بواسطه نداشتن سرپناه همین خردوریز فقیرانه او گرفتار تلف و تفریط هم شده باشد. یقینا در پرداخت قیمت خانه ها بعضی اجحافات و تبعیضات هم بعمل آمده است. گذشته از این ها، خیلی از عمارات شخصی سلطنتی هم بخرج شهرداری ساخته شده، و حیف و میل هائی هم در این ضمنها در کار بوده است. برای آبیاری درخت های خیابان های راه شمیران، و باغ سعدآباد، آب های مردم را بزور گرفته اند، و بواسطه آوردن آب از کرج بشهر، چند تا ده در فشافویه و شهریار کم آب شده و مالکین این دهات یکی دو سالی در زحمت بوده، و با خرج و سعی فراوان توانسته باشند، عوض آن را بکندن قنات نو، جبران کنند، یا اگر ملک آنها استعداد قنات نداشته است امروز هم گرفتار کم آبی باشند. یا بالاخره، این آب که قدیم به شهریار و فشافویه میرفته و برای مصارف شهر بتهران آورده بودند، به بادنجان کاری نازی آباد، واقع در جنوب تهران هم رسیده است. یا یک محله سنگلج خراب شده، و اراضی آن فعلا بایر افتاده است.

بعقیدهء من تمام این کارها جز یکی دوتای از آنها، بخصوص قسمت ما قبل آخر، که آنرا مخالف حیثیت مقام سلطنت، و اخاذی بی دلیل و بی جهت میدانم، تماما بجا بوده است.

خراب کردن یک محله

البته خراب کردن یک محله، برای ایجاد زمین و قیمت دادن از قرار ذرعی بیست و پنجهزار و سه تومان، آنهم در موقعی که قیمت زمین بیاض در شهر بذرعی ده بیست تومان رسیده بود، اجحاف بوده، و چون شهر حاجتی باین زمین نداشته کار خوبی نبوده است. چنانکه امروز هم بعد از شش هفت سال، این اراضی در مرکز شهر بایر افتاده، و محل زبالهء رفتگرهای بلدیة شده است. من یقین دارم که اگر سلطنت رضا شاه دوام آورده بود، امروز این محل هم به بناها و باغها و تأسیساتی مزین شده بود که قبح غصب کردن آنرا کاملاً میپوشاند.

ص ۲۴۴

اگرچه، میتوان احتمال داد که مقصود شاه سابق از خرابی یک محله، و تبدیل آن بزمین بیاض، نه برای حاجت شهر، بلکه برای این بوده است که مردم در قسمتهای بهتری در شمال شهر مسکنهای جدیدی بسازند، و از چهارچوب زندگی محصور در خانههای کذائی این محله که از قدیمترین محلات سابق شهر بوده است، بیرون بیایند، ولی باید گفت اگر هم این منظور را داشته است، میباید قیمت زیادتری بمالکین داده باشد، که بتوانند، لامحاله زمین بیاض برای خانهء تازهای که میباید بسازند فکر کنند. بعقیدهء من در هر عملی که انسان میکند آنچه هوای نفس در آن بیشتر مداخله داشته باشد، گرفتاری عکس العمل آنهم زیادتر است، و زباله دان شدن این اراضی که حتی بلدیة بعد از رضا شاه، سیب زمینی هم در آن نتوانسته است بکار برد برای هوا و هوسی است که در خرابی آن بکاررفته است. این زمین باید چند سالی عقوبت بی اعتدالی را که در تغییر شکل آن بعمل آمده است، تحمل کند تا لایق ساختمانهای بهتری شود.

تعدی بآب مردم

خشکاندن باغات و بی آب گذاشتن اراضی مردم، برای آبیاری سعدآباد، و خیابان پهلوی هم از کارهایی است که چون فکر اخاذی از آن ظاهر و هویدا است، کار خوبی نبوده، و مخالف حیثیت سلطنت بوده است. و عکس العمل آن فعلاً در درختهای خیابان پهلوی شمیران پیدا شده، و دارد خشک میشود. ولی بعقیدهء من، قسمت مهم این عکس العمل از عدم مواظبت شهرداری و بالاخص تسمه کشی رفتگرها

از گرده درختهاست. و الا چنار، همین که ریشه بند کرد، آب زیادی نمی‌خواهد، و با سالی دو سه آب که در تابستان گیرش بیاید، زنده و برومند میماند. رضا شاه استخر بزرگی که در اراضی بایر شرق خیابان پهلوی، بین محمودیه و تجریش، پی‌کنی کرده، و از ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ کار نیمه تمام مانده است برای آبیاری همین خیابان بوده است. شهرداری باید آن استخر را تمام کند، تا بهانه رفتگرها، برای هیزم کردن چنارهای این خیابان زیبا از بین برود. زیرا هریک از این درخت‌ها خشک شود، عمل آوردن عوض آن شاه دقیق فعالی مثل رضا شاه، لازم دارد که جایش خالی است.

خرابی خانه‌ها

اما خرابی‌هایی که، برای توسیع و ایجاد خیابانها بعمل آمده هیچ‌یک، چیز مهمی نبوده است. فرض بگیریم خانه فلان بیوه‌زن بی‌کس و کار، کلا یا بعضا گرفتار خرابی شده باشد. مالک خانه عقبی، که ملکش جلو خیابان عریض جدید واقع شده، مکلف بوده است خسارت خانم را بپردازد؛ و یا قسمتی که از خانه باقی میماند، بواسطه وقوع در خیابان اسفالت‌کاری عریض قیمتش چندین برابر میشده، و در هر حال تلافی خسارات او مع شیئی زاید بیرون می‌آمده، و این عملیات با پادرمیانی شهرداری همیشه مجری میگشته است. پس از این راهها خسارتی به کسی وارد نشده، و همگی بحق خود رسیده‌اند و قبح تعدی و غضب را رضایت بعدی مالک پوشانده است. چنانکه من، جز در روزهای اول این خرابیها، که طبعاً

ص ۲۴۵

مالک را بزحمت می‌انداخت، بعد از ختم عمل از کسی شکوه‌ای در این خصوص نشنیده‌ام.

خرابی مسجدها

در این میان، البته مسجدهائی هم بوده که کلا یا بعضا گرفتار مصیبت خرابی شده؛ که چون مدعی حاضری نداشته، تبدیل با حسن، یا تعویض بمماثل، در آنها بعمل نیامده است. ولی باوجود ایمان کامل به «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ» در اینجا باید بگویم که اگر مسجدی مخل آسایش مادی و معنوی خلق خدا شد، حکما باید خراب شود عمل پیغمبر هم بر همین بوده است. آیات سوره براءه راجع بخراب کردن مسجد ضرار، دلیل این گفته است.

بعضی از منافقین مدینه، برای شق عصای مسلمین، و تأسیس مرکز دیگری در مقابل مسجد پیغمبر، مسجدی در شهر جدید مدینه ساختند. عنوانشان این بود که گاهی، که باران می‌آید یا هوا گرم

است، محلی برای نماز و اجتماع مسلمانان در آن طرف شهر هم باشد. پیغمبر قصاص قبل از جنایت نفرمود، و سکوت کرد. مسجد که ساخته شد، سوءنیت بانیان معلوم گشت. آیاتی در امر خراب کردن این مسجد بر پیغمبر نازل شد، و بامر آن بزرگوار علی بن ابی طالب مأمور خراب کردن مسجد و حتی آتش زدن آن گردید، و تیر منافقین بسنگ خورد. پس خراب کردن مسجد، در صورتی که مخل آسایش مادی و معنوی مسلمانان باشد، مانع شرعی ندارد. خواهش دارم قشریها شعر معروف:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر را برخ من نکشند زیرا من هم آیهء «لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» را تحویل آنها خواهم داد.

پیرقلی خان جد اعلای قاجار شامیاتی، یکی از سرکرده‌های کاری زمان آقا محمد خان و فتحعلی شاه، در بازارچهء سرچشمه، سر کوچهء شامیاتی‌ها که خوانندهء عزیز، از جلد اول صفحهء ۴۰ تحت عنوان «خانهء میرزا اسمعیل کجا بود» این کوچه را می‌شناسد، آب انبار و مسجد آبرومندی روی آن ساخته، و این آب انبار و مسجد، با اسم پیرقلی خان معروف بود. وقتیکه من بسن تمیز رسیده بودم، شیخ علی اصغر لواسانی جد آقا میرزا محمد لواسانی، مستشار متقاعد دیوان کشور، با چشمهای کبود و ریش نسبتاً پهن سفید، و صورت پر خون تروتازه خود، در این مسجد نماز می‌خواند، مردم باو معتقد بودند. در

ص ۲۴۶

غیر ماه رمضان هم، مسجد او همیشه پر از جمعیت میشد. مشهدی علی خادم و مؤذن و مکبر آن بود. زیلوی تمیز و صرف روشنائی منظمی، از موقوفهء مسجد، داشت. این مسجد از سمت بازار مستطیل بود و در دو طرف از طول، شاه‌نشین‌هائی، و بین شاه‌نشین‌ها، جرزهائی داشت که رومی طاقهای مسجد بر آنها قرار گرفته بود. تصور می‌کنم، آب‌انبار زیر مسجد هم همین‌طور ساخته شده، و شاید چهارصد پانصد ذرع مکعب آبگیر آن، و قبل از احداث قنات سرچشمه، این مسجد بخصوص آب‌انبار آن خیلی بکار، و از خیرات جاریه بوده است.

احداث قنات حاجی میرزا علیرضا، و جریان دائم آن از بازارچهء سرچشمه، آب‌انبار را عاطل کرد. زیرا، هیچکس آب تازه قنات را که بدون حاجت برفتن ده بیست پله و رسیدن پپای شیر، بدست‌رس همه بود، بآب ماندهء از زمستان، که شاید اکثر کرم و خاکشیر هم می‌گذاشت، مصالحه نمی‌کرد. چنانکه، من هیچ در نظر ندارم، که دیده باشم برای بردن آب کسی در پاشیر این آب‌انبار رفت و آمدی داشته باشد، و

اگر احیانا کسی هم بآنجا میرفته، از قماش بدهکاران مواجه با طلبکار، یا مقصرین بوده که برای اختفای خود بآنجا پناه میبرده است، و خیلی کم اتفاق میافتاد که میوه فروش نزدیک هم میوه‌های خود را، برای استفاده از خنکی و رطوبت هوای پاشیر، بآنجا ببرد، زیرا سطح پاشیر پر از سقط پاره و کوزه شکسته، و شاید ناتمیز، هم بوده است.

حاجی میرزا عباسقلی، پدر محمود مؤقر، داماد ما، که در تحت عنوان باباشمل اعیانی، شرح حال او را در جلد اول، صفحه ۴۴۴-۴۴۷ نوشته‌ام، باغچه‌ء خود را که در سر کوچه‌ء ما داشت، و تقریباً محاذی همین مسجد پیرقلی خان بود، بمسجد همه چیز تمام، دارای حوض و غیره برای تطهیر، تبدیل کرد، و شیخ علی اصغر را برای امامت باین مسجد دعوت نمود. مسجد کهنه‌ء بی حوض و ضروری طبعاً از عمل بازماند. شیخ علی اصغر بزودی بدرود زندگی گفت. حاجی شیخ عبد النبی را برای نماز در مسجد جدید دعوت کردند، و برای حق شناسی از شیخ علی اصغر، پسر او شیخ علی (پدر آقا میرزا محمد) را بجای او البته در مسجد کهنه پیرقلی خانی بامامت جماعت واداشتند. ولی مردم نماز خواندن پشت سر حاجی شیخ عبد النبی را که بعد از شیخ علی اصغر، امام مسجد حاجی میرزا عباسقلی شده بود، بر امامت آقا شیخ علی جوان که همه‌ء اهل محل بچه‌آخوندی او را دیده بودند، ترجیح دادند. آقا شیخ علی هم چندی مسجد رفت و بالاخره نداشتن مشتری او را از این کار بیهوده بازداشت، و مسجد انبار ذغال علاف، یا محل ذخیره‌ء دکان بقال گشت. متولی موقوفات مسجد هم که از اولاد پیرقلی خان بود، مفت خود دانسته، موقوفه‌ء مسجد را تبدیل باحسن کرد، و بمصارف شخصی رساند. بعد از یکی دو دست، ملک موقوفه‌ء مسجد، ملک شخصی شد. و این مسجد و این آب انبار بالمره از عمل منعزل گردید. و پی و پاچین آن در شرف از هم پاشیدن بود.

باجتهاد من، تبدیل این محل بخیابان مسلماً تبدیل باحسن بوده است. زیرا از

این مسجد و این آب انبار هیچکس استفاده نمیکرد و اگر سایر مساجد که احیانا در این ضامن‌ها خراب شده، مثل همین مسجد بوده است، تبدیل آنها هم بخیابان کار بسیار بجائی بوده که اتفاق افتاده است. منکر نمیتوان شد که اگر متصدیان شهرداری مردمان معتقد به «فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ»... بودند، میتوانند از قیمت مصالح این مساجد، و زمین‌هایی که این گوشه و آن گوشه پیدا میکردند، بهمان عده و عرض و طول

مساجدی که خراب کرده بودند، مساجد جدیدی بسازند که تعویض بمثل هم بعمل آمده باشد، و مسلماً اگر احتیاج عمومی بمسجد خودنمایی میکرد، حتی رضا شاه هم با همهء دیکتاتوری و عدم توجه عمدیش بمسائل دینائی، مجبور بود، همانطور که برای مرده‌ها غسل خانه‌هائی ساخته است، برای این حاجت زنده‌ها هم فکری بکند. ولی وقتی که مساجدیکه فعلاحی و حاضر است، نمازگذار ندارد، ساختن مسجد و انداختن آن بامان خدا کار لغو باطلی است. اگر نمازخوان پیدا شود، هنوز هم اهل خیری که مسجد بسازد فراوان است.

خرابی مدارس آخوندی

مدارس آخوندی قدیم که بعضی مثل دار الشفا کلا و برخی مثل صحن بقعهء سید ناصر الدین، بعضاً گرفتار خرابی شده است از قضا چندان زیاد نیست. ولی اگر تمام آن مدارس هم بامر رضا شاه خراب شده بود، ضایعهء مهمی نبود. زیرا در آنها طلبه‌ای که نه بتمام معنای کلمه، بلکه برای حفظ ظاهر هم درس بخواند وجود نداشت. جمعی که برای دریافت ماهانهء طلبگی، چند ذرع پارچهء سفید و سیاه را عبث معطل کرده، و با این سرپوش^۱ خود را طلبه قلمداد کرده بودند، در این مدارس منزل داشتند. روزها دنبال کارهای خصوصی خود میرفتند، و شبها را در حجرات مدرسه بصبح می‌آوردند. مدرس‌های قدیمی این مدارس مرحوم شده، و چون کسی که درس بخواند در مدارس نبود، متولی هم عوض آن مرحوم را تعیین نمیکرد. و مدرس آنها اکثر، حصیر هم نداشت. در بعضی از این مدارس اگر مدرس قدیمی زنده و مردی وظیفه‌شناس بود، برای حلال شدن حقوقی که میگرفت، در ساعات مقرر سری بمدرسه زده، و جلو مدرس می‌نشست. و بدون اینکه کسی باشد، که حتی چیزی از او بپرسد بمنزلش برمیگشت. شاهد این جمله، مدارس فعلی آخوندی است که هیچ طلبه‌ای که حتی ظاهراً هم طالب علم باشد، در آنها وجود ندارد، و جز منزل مجانی برای پاره‌ای که در آنها

ص ۲۴۸

مسکن دارند، چیزی نیست، و اگر تمام آنها هم از بین برود، اسف و افسوس بر آن نباید خورد. من واقعاً حیفم می‌آید از تأسیس دبستانها و دبیرستانها و دانشکده‌ها و دانشگاه و ساختمانهای عالی که برای پیشرفت فرهنگ در دورهء رضا شاه پهلوی در تهران ساخته و پرداخته شده است، چیزی در اینجا بنگارم و این بناهای علم و معرفت را عوض خراب شدن دار الشفا، یا مثلاً حجرات صحن سید ناصر

الدین محسوب، و پاپا کنم. برخلاف این آخوند بی سواد بد اخلاق عرب، که معلوم نیست بساز کدام بیگانه در کشور مامیر قصد، و کاسهء گرمتر از آتش شده است، تأسیس همان یک دانشکدهء معقول و منقول را بر صد تا از این مدرسه‌ها ترجیح میدهم، و معتقدم که متولیان این مدارس آخوندی در هر ذی و لباسی که باشند، اگر امروز هم بخواهند روح واقف از آنها شاد شود، باید این بطله‌ها را که با سم طلبه، حجرات این مدارس را اشغال کرده‌اند، از این مکان‌های مقدس بیرون کنند، زیرا هیچیک از این آقایان لایق نشستن زیر سایهء یک درخت صحن این مدارس هم نیستند، تا چه رسد باینکه، با سم طلبه حجرات آنها را اشغال کنند.

من یقین دارم که در تبدیل باغ مروی، بدبیرستان دختران، آقایان متولیان مدرسهء مروی و طلاب آن خیلی عصبانی شده، و بر آنکه این کار خیر را صورت داده است هزار لعن و نفرین فرستاده‌اند. ولی بآنها عرض میکنم که نسبت در آمد سالیانه این باغ، و مستغلات جنب آن، که حالا دبستان شده و آقایان را از این جزئی عایدی محروم کرده است در مقابل سایر املاک موقوفهء این مدرسه، خیلی ناچیز و شاید یک خمس آن نباشد. شما آقایان که از چهار خمس باقیماندهء موقوفات مدرسه استفاده کرده‌اید، کدام عالم بعلم فقه و اصول یا حکمت و کلام یا ادبیات قدیم را در این بیست سال آخر تحویل جامعه داده‌اید؟ وقتی شما بوظائف طلبگی خود قیام نمیکنید و برخلاف نظر واقف رفتار میفرمائید، چه توقعی دارید؟ من باز هم یقین دارم که روح مرحوم حاجی محمد حسینخان مروی وزیر فتحعلی شاه از بنای این دبیرستان دختران شاد، و از اینکه شماها جای طلبه‌های واقعی را گرفته‌اید، ناراضی است. خواهش دارم وقفنامه را بخوانید، تا ببینید هر روز چند مرتبه برخلاف نص) *فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ* (...رفتار میفرمائید.

تصرف قبرستان‌ها

از ۱۳۰۷، تا زمستان ۱۳۱۳ که بحبوحهء اصلاحات بلدی دورهء رضا شاه پهلوی است، من اکثر در ولایات مأمور ریاست دادگستری بودم، و هر وقت که موقتاً بپایتخت می‌آمدم واقعا از پیشرفت-هائیکه در کار شهرداری تهران حاصل شده بود، حیرت میکردم.

زیرا تفاوت بین سفر قبل با سفر بعد بقدری زیاد بود که میتوانم بگویم من شهر را نمیتوانستم بشناسم. از شما خواننده عزیز پنهان نمیکنم حالا هم که بمحله دروازه قزوین سابق

میروم، گنجی و نابلدی آدمی را دارم که در شهر غریب باشد زیرا بقدری در این قسمت شهر خیابان‌ها و معابر جدید اسفالت‌کاری زیاد است که واقعا برای من سردرآوردن از روابط آنها با یکدیگر کار مشکلی است، و تصور میکنم اهل هر محله‌ای نسبت بسایر محلات شهر مثل من باشند.

در سال ۱۳۱۰ که از کرمان آمده و برای رفتن باصفهان چندی در تهران ماندم، فرزندانم روزنامهء فکاهی ناهید هفتگی آنروز را می‌گرفتند. من هم گاهی بعضی از نکته‌های آنرا می‌خواندم. روزی بعنوان اعلان چند شعر در توصیف باغ فردوس که دو سه سالهء اخیر در محل قبرستان کهنهء پائین شهر احداث کرده بودند، نوشته شده بود. اشعار مزبور بقرار زیر بود:

باغ فردوس خوش هوا باشدوز گل و سبزه باصفا باشدبهر تفریح مرد و زن ارکستر مترنم در آن فضا باشدچائی و بستنی و فالوده خوب و بسیار کم بها باشدبشتابید مؤمنین هرشبچشم اموات بر شما باشدمن دو اعلان فکاهی در این سی چهل سال مشروطه خوانده، که نظیر آن را تاکنون ندیده‌ام. یکی اعلانیکه در صور اسرافیل راجع بسادات دعانویس انجذانی، بقلم بامزهء رفیق عزیزم آقای دهخدا نوشته شده، و دیگری این اعلان منظوم است. شاه فرد آن همان شعر آخر میباشد، و این شاهکار آخری است که سه شعر دیگر را هم در حافظهء شانزده سال قبل من که مسلما بزیادی حافظهء ایام جوانیم نبوده، محفوظ داشته است.

از این اعلان بخوبی پیداست؛ که در هزار و سیصد و ده هنوز دنبالهء آزادی مطبوعات قبل از دیکتاتوری، باقی بود و الا امکان نداشته است، که نظمیه اجازهء چنین اعلانی را بدهد. مسلما اگر نظیر این اعلان از ۱۳۱۵ بعد، در روزنامه‌ای منتشر میشد گوینده و نویسنده مبتلا بتبعید، یا حبس یا لامحاله روزنامه گرفتار توقیف میگردید، زیرا نقادی از باغ کردن قبرستان، که بخوبی از آن هویدا است بشاه که تمام کارهای بلدیہ بدستور او بوده است باید خیلی برخورده باشد.

عامهء مردم، بخصوص طبقهء بیسواد، خیلی بقبرستان اهمیت میدهند، و تصرف قبرستان را هر قدر کهنه هم باشد، خلاف شرع میدانند، در صورتیکه بمذهب شیعه همینکه سی سال در قبرستانی مرده دفن نکنند، تصرف در آن مانعی ندارد، شرعی که تجدید بنای روی قبر، یا باصطلاح پا گرفتن آنرا بعنوان کراحت ممنوع کند، و گچ کاری و استحکام قبر را مکروه شمارد، هیچوقت اجازه نمیدهد که در وسط شهرها قبرستان کهنه‌ایکه چهل پنجاه سال است مرده‌ای در آن دفن نشده است، بحال سابق باقی بماند. مرده پرستی، در شرع اسلام هیچ عنوانی ندارد و عقلا هم حفظ قبور کهنه، غیر از قبر بزرگان دین کار خوبی نیست.

یک موضوع دیگر هم هست، و آن وقفیت زمین قبرستان است، که مثلاً یکی از مؤمنین زمین ملکی خود را با صیغه شرعی، بر عامه مسلمانان وقت کرده باشد، که در این صورت هم وقتی خانه‌های شهر اطراف قبرستان را فراگیرد، و حق دفن اموات در آن مانع عقلی و بهداشتی داشته، و سی سال مرور زمان شرعی هم، در آن رعایت شده باشد، تبدیل باحسن آن هیچ مانعی ندارد. زیرا وقتی در این زمین دیگر مرده دفن نکنند. ماندن آن بحال قبرستان، بی نتیجه است، و تبدیل آن برای مصرف دیگر، از لوازم عقل و شرع است. بنابراین، تصرف در قبرستان کهنه‌ای که سی سال در آن کسی دفن نشده باشد و تبدیل باحسن آن هیچ مانعی ندارد و بهترین تبدیل با حسن در این مورد، خریداری زمین بهمان مساحت، برای قبرستان در محل مناسب تر است.

قبرستان ما نحن فیه، در این وقت محلی بود که از پنجاه شصت سال قبل و از زمان ناصرالدین شاه که شهر قدیم بزرگ شده بود، دیگر در آن مرده‌ای دفن نمی‌کردند. این قبرستان کهنه، بخصوص در قسمت شمال، که وصل بخانه‌های شهر قدیم می‌شد، مزبله شده بود که خاک و خاکروبه‌کشها، بارهای خود را در این قسمت فرود می‌آوردند.

بطوریکه بعضی از نقاط آن بقدر پنج شش ذرع مرتفع تر از کف سابق شده بود. این خاکروبه‌ها موجب عفونت در تمام محله، و مورث هزار گونه امراض عفونی و ماندن آن بهمین وضع، واقعا برای سکنه خانه‌های اطراف آن، خطرناک و تبدیل آن بباغی که مردم پائین شهر در تابستان بآنجا رفته، نفسی بکشند از کارهای بسیار خوب شهرداری دوره پهلوی بود. اما راجع بوقفیت محل قبرستان، معلوم نبود که این محل را کسی برای اینکار وقف کرده باشد. بلکه مسلماً از اراضی بایری بوده که دولت برای قبرستان معین کرده بوده است و بعد از آنکه دفن اموات را در آنجا قدغن کرده‌اند، عوض آنرا در آب‌انبار قاسم خان، بیرون دروازه حضرت عبد العظیم باز هم خود دولت داده است.

بنابراین تصرف این زمین بنفع شهر، برای ساختن باغ تفریح، ابدا مانع شرعی و عقلی نداشته است. باوجود این، مردم بخصوص دشمنان سیاسی و شخصی پهلوی بقدری در این زمینه اغراق کردند که روزنامه فکاهی ناهید هم، از آن متأثر شده و این اشعار نمکین را بجای اعلان باغ فردوس منتشر کرده است.

دشمنان شخصی، که با مرحوم پهلوی پدرکشتگی یا محرومیت از جاه و مال دارند خیلی از این مرد بدگوئی کرده، و حتی امروز هم که او از دار دنیا رفته است بپاره‌ای منظورات سیاسی، به بدگوئیهای خود ادامه میدهند. در صورتیکه تمام اعمال او بد نبوده و کیست که با داشتن توانائی آنچه از او سر میزند، ممدوح و مستحسن باشد؟ باید بدیهیهای شخص را با خوبی‌های او سنجید، اگر در کاریکه داشته است خوبی‌های او بر بدیهایش بچربد، باید او را لامحاله برای آنکار خوب دانست، و اگر برعکس، در این سنجش و در آنکار بدی‌هایش بیشتر از خوبی‌هایش بود او را باید بد شمرد. و من از آنها هستم که اگر از پاره‌ای اخاذی‌ها و طمع‌ورزی‌های او که بالاخره ترمیم شده، و حق بحق‌دار

ص ۲۵۱

رسیده است، صرف‌نظر کنم و حمله‌های او را بدیانت، ندیده انگارم، بدون اینکه وارد خوبی و بدی شخص او بشوم، رضا شاه را شاه خوبی میدانم. زیرا در انجام وظایف پادشاهی، کارهای خوب او مسلماً بیشتر از کارهای بد اوست.

یک قسمت از این بدگوئی‌ها، بسبب شهرتهائی بود که دشمنان خارجی او میداده، و در هندوستان، سرگرد عبد الصمد‌ها را پشت رادیو میفرستادند اگر خدا بمن عمر بدهد که شرح زندگانی خود را بسال ۱۳۲۰ برسانم، کاملاً خدمت این آقای افسر بازنشسته‌هندی که نمیدانم اصلش کجائی بوده، و عمر خود را در خدمت نظامی سپاهی انگلیس گذرانده است، خواهم رسید، و بایشان حالی خواهم کرد که هندی امروز، هر اصلی داشته باشد و هر قدر هم انگلیسی بار بیاید، نمیتواند بایرانی، دستور زندگی بدهد، و برای ایرانی تکلیف معین کند.

روزی، در شمیران بمنزل یکی از رفقای جوان خود رفته بودم. یکی از اعیان‌زاده‌های ادوار قبل که پدر او در دوره پهلوی جزو فراموش شدگان و دور افتادگان بشمار میرفت، آنجا و صحبت بین آنها راجع بکارهای دوره پهلوی بود. اعیان‌زاده مزبور خیلی در مذمت آن مرحوم اغراق میکرد. باو گفتم پهلوی کارهای خوب هم داشته است.

گفت: مثلاً؟ گفتم: آنچه را که میتوانم، بطور محسوس شاهد بیاورم، و شما هم بتوانید آنها را ببینید کارهای شهرداری او در تهران و تمام قصبات و شهرهای ایران است. شما جوان‌تر از آنید که وضع شهر تهران را در دوره قبل از او بخاطر داشته باشید. اگر آنچه من از آن ادوار در نظر دارم شما هم داشتید میدانستید

من چه میگویم گفت برای شهرداری چه کرده است؟ من فهرست مانند، شمه‌ای از آنچه در این چند صفحه متذکر شده‌ام برای او گفتم. گفت: بناهای زیبا و وسعت خیابانها و اسفالت‌کاری آنها برای مردم چه فایده‌ای دارد؟ این... خوب بود بجای همه این کارها فکر آب مشروب‌اهالی بود و در شهر لوله‌کشی میکرد که اینقدر مردم از ناخوشی تلف نشوند! گفتم: این یکی را برای شما جوانها گذاشته است. اینهمه کارها را او کرده است، این یکی را شما بکنید. شاید روزگار این مجال را برای این باو نداده باشد که کفایت شما را در نزد نسل آینده واضح کند.

گفت: آبی هم که بشهر تهران آورده، برای آن بوده است که ببادنجان‌های خود در نازی‌آباد آب برساند. گفتم: اگر در دو ساله اخیر دوره او آب شهر را برای بادنجان‌های نازی‌آباد میبردند، خانه‌های شهری در چله تابستان هم هفته‌ای یکبار مشروب میشدند. بعد از او که دیگر آب بنازی‌آباد نمیرود. چرا ماهی یکبار هم آب‌بخانه‌های شهر نمیرسد؟ آسوده باشید! امروز هم آب شهر ببادنجان میرود. با این تفاوت که در دوره پهلوی، مقدار کمی، مجانی بنازی‌آباد میرفت، ولی امروز مأمورین بلدیة تقریباً تمام آن را بدولاب میبرند، و ببادنجان کارهای آنجا میفروشند و پول آنرا بجیب میزنند. پهلوی از دزدی جلوگیری میکرد، و مقداری از صرفه‌جوئی را که از این

ص ۲۵۲

جلوگیری حاصل میشد، بمصرف شخصی می‌رساند، و کار بسیار بدی میکرد، ولی این آقایان اگر خودشان شریک دزد نباشند، عرضه جلوگیری ندارند، و در هر حال کلاه‌ملت بیشتر از دوره او پس معرکه میماند. اما من بشما حق میدهم که در بدگوئی از پهلوی اینقدر اغراق کنید، زیرا پدر و عموی شما از محروم‌الوزاره‌های دوره او بوده‌اند صاحبخانه، که جوان بسیار خوب منصفی است، خنده را سرداد و مرا از باطل‌گوئی جوانک نجات بخشید.

من رفیقی دارم که سنش، با من شاید تفاوتی نداشته باشد. مرد بسیار شریفی است. از حاجی عمقلی‌ها هم نیست. بلکه آدم مطلع باوضاع عالم، و اروپا دیده و جهان گردیده و شاعر و نویسنده زبردستی است، که اگر از خود او اجازه داشتیم، و اسم او را مینوشتیم خواننده عزیز میدانست که درباره مزایای علمی و اخلاقی او اغراق نکرده‌ام. قبل از دوره پهلوی رتبه نه اداری، و سیصد تومان موجب داشته، و در دوره این پادشاه آن‌هم در حین اجرای قانون استخدام کشوری، فقط دوازده تومان

کسر حقوق رتبه‌ء او را باو داده‌اند. اهل طمع و توقع هم در مدت عمرش نبوده و هیچ طرفی هم از طرف پهلوی نبسته، و مثل من که «هیچ نشده‌ام حتی عضو فرهنگستان هم»^۱. «او نیز بجائی نرسیده‌است. این رفیق عزیز معتقد است، که ایران در هیچیک از ادوار گذشته، پادشاهی بخوبی رضا شاه پهلوی نداشته است.

میدانیم، بعد از رفتن رضا شاه، بسعی دکتر میلیسپو و رفقای دو فروش آمریکائیش کار نان تهران بمنتهی درجه‌ء بدی رسید. در سال ۱۳۲۲ که بمقدار دو برابر نان مردم غله در این کشور موجود بود، مردم گرفتار نان سیلوی کذائی بودند، که در سابق از آن اوضاع تذکراتی داده‌ام این رفیق وقتی برای من در دلدل نموده، میگفت وضع از دحام خلق در دکانهای نانوائی، و ضجه‌ء مردم مرا بیاد پهلوی انداخت. بقدری متأثر شدم که این دو بیتی را بتقلید باباطاهر عریان در فراق او ساختم:

بطوفان بلا، سدم، کجائی؟ شه‌الاله گون خدم، کجائی؟

ص ۲۵۳

بدیوان وفا حرفی نمانده‌ز بعد الف، الف قدم، کجائی؟ این شخص محترم، برای تمام کارهای پهلوی، حتی بدیهای غیر قابل انکار شخصی و پادشاهی او هم توجیهائی میکند و چون شاعر و فاضل و دانشمند است و مطلب را خوب میتواند پیوراند، اظهاراتش بیراه هم بنظر نمی‌آید.

شاید این اندازه غلو هم در خوبی پهلوی، مثل بدگوئی‌هائی که از او میکنند خیلی سزاوار نباشد. در آینده که بدوره‌ء سلطنت او برسم، البته موقع گیر می‌آورم که از کلیات اخلاق و عملیات این پادشاه بقدریکه با «شرح زندگانی من» متناسب باشد بنگارم و حقایق را البته بر حسب عقیده‌ء خود، روشن نمایم. حالا به‌بینیم سید ضیاء در خارج از پای‌تخت چه کارهائی صورت داده است.

اقدامات سید ضیاء الدین در ولایات

سید ضیاء الدین دستخط ریاست وزراء و بیانیه‌ء خود را با تلگراف بتمام ایالات و ولایات مخابره کرد، و بحکام و والی‌ها امر داد که عین آنرا بوسائل مختلفه در کلیه مراکز قلمرو خود منتشر کنند. در ولایات، حاکمی که با منویات او مخالفت کند، نبود بالاخصاص که حکام بعضی از ولایات نزدیک بی‌پای تخت، مانند سمنان و قزوین و قم را بواسطه‌ء پاره‌ای دیرشنویهای آنها که تصور میکرد عمدی است بلافاصله عوض کرده؛ و بجای حکام قلمی، حاکم نظامی گماشته، و تکلیف باقی حکام را بآنها حالی

کرده بود. ولی کار ایالات باین آسانی نبود، و البته والی‌ها زیر بار او آنهم با آنهمه اشتلم، و اطالهء لسانی که بر علیهء اشراف کرده بود، نمیرفتند. از جمله مصدق-السلطنه والی فارس بود. آقای مصدق السلطنه جناب آقای دکتر محمد مصدق، مدتی قبل از اینها، باروفا مسافرت کرده بود. مشیر الدوله، در کابینهء خود، او را بسمت وزارت عدلیه تعیین، و با تلگراف از اروپا احضارش کرد. او هم بلافاصله عازم ایران شده، به بوشهر و از آنجا بشیراز آمد.

حکومت فارس دو سالی بود با فرمانفرما بود. و این شاهزاده، با زرنگی خود بدون اینکه سند رسمی بدست انگلیسها بدهد، در پیشرفت کار پلیس جنوب بذل مساعی میکرد.

البته این وضع با سیاست منفی دو طرفهء مشیر الدوله منافی، و بهمین جهت، شاهزاده را احضار کرد، و این در موقعی بود که دکتر مصدق که برای اشغال پست وزارت خود به تهران می‌آمد بشیراز رسیده بود. وجوه اهالی و سرجنبنهای شیراز از دولت خواستند که آقای مصدق السلطنه والی فارس شود. مشیر الدوله هم باین تقاضا جواب مساعد داد. از واسطت ابستان گذشته، این خواهرزاده، بجای فرمانفرما دائی خود، والی فارس بود. مصدق السلطنه

ص ۲۵۴

وقتی بیانیهء سید و دستخط شاه را ملاحظه، و از اوضاع تهران اجمالا اطلاع حاصل کرد، شرحی با تلگراف، مستقیماً بشاه عرض کرده، انتشار بیانیهء سید ضیاء الدین را باعث برهم خوردن آرامش فارس، و خلاف مصلحت دانست. سید تلگراف «نعل و میخی»^۱ «بوالی فارس مخابره کرده، از همکاری با او اظهار خوشوقتی، و متمردین را اخافه و تهدید نمود، و در آخر اختیار انتخاب هریک از دو طریقه را بخود والی وا گذاشت. اگرچه سید کسی را در شیراز نداشت که این تشر او را دربارهء والی عملی کند، ولی مصدق-السلطنه صلاح خود را در کناره‌گیری دانسته، استعفای خود را از اعلیحضرت شاه درخواست کرد، و پذیرفته شد و بعد از تحویل دادن ایالت بقوام الملک، بسمت تهران عزیمت نمود، ولی به تهران نیامده، به بختیاری رفت و بعد از سقوط کابینهء سید ضیاء الدین، وارد تهران شد.

اکبر میرزا صارم الدوله، جناب آقای اکبر مسعود؛ پسر ظل السلطان، والی غرب و در کرمانشاهان اقامت داشت. از مقدمات تولید نفاق، بین او و سید ضیاء الدین^۲ اطلاع صحیح در دست من نیست. ولی در

کرمانشاهان، عده‌ای امنیه بود که میشد با آنها والی را حبس کرد. سید هم کوتاه نیامد، و بوسیله قوه امنیه محل، شاهزاده را تحت الحفظ مرکز آورده، مثل سایر اعیان زندانی کرد.

قوام السلطنه، جناب آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی، هم دو سه سالی بود، والی خراسان شده؛ و در آنجا ریشه‌ای بهم زده بود، سید ضیاء الدین بدش نمی‌آمد این والی را هم بدست آورده، در حبس خود داشته باشد، که با خاطر آسوده‌تر، در کشور حکومت کند. البته قوام السلطنه هم احتیاط کار خود را داشت، و با کلنل محمد تقی خان که رئیس قوای تأمینیه خراسان بود، بند و بست‌هایی کرده، و قرارهایی گذاشته بود. ولی سید توانست، بوسیله بعضی از رفقای نظامی کلنل، افسر مزبور را طرفدار خود کند.

بالاخره، دستور توقیف والی را برای او فرستاد. در روز ۱۳ نوروز که والی برای سیزده بدر از شهر بخارج رفته بود، در مراجعت که میخواست، از جلو مرکز امنیه بگذرد او را گرفته توقیف کردند، و چند روز بعد او را هم با حال ناخوش بتهران فرستادند که در زندان با سایرین همدم باشد.

البته این اخبار که بسایر ولایات رسید، اگر مخالفی هم بود مطیع شد و خاطر

ص ۲۵۵

سید ضیاء الدین از طرف ولایات تا حدی راحت گشت. ولی والی آذربایجان از تطاول سید مصون ماند. زیرا مخبر السلطنه در عداد رجال بی طمع و غرض بود، و اوضاع آن کشور هم با سرکشی کردها که تا حدود خوی هم آمده بودند، اقتضای این قماش کارها را نداشت بخصوص در ایام کابینه سیاه که قشون دولتی که بامر حاجی مخبر السلطنه، با کردها مقابله میکردند، فتحی هم نصیبشان شده، و اسمعیل آقا رئیس اکراد کارش از حمله به دفاع کشیده بود.

انگلیس‌ها هم با آزادی مبارک مرده تن در دادند

اگرچه، سید ضیاء الدین در بیانیه خود نوشته بود «من قرارداد ۱۲۹۸ را الغا نمودم» و از همان وقت پیدا بود که انگلیس‌ها میخواستند جنازه این مرده را هم دفن کنند، و گند و بوی آنرا بپندازند، ولی از طرف انگلیس‌ها رسماً در این باب اظهار نشده بود. زیرا اگر بلافاصله باین کار اقدام میکردند، جانب‌داری خود را از این اوضاع بیشتر ثابت کرده، و خود را یک‌ه‌تاز میدان کودتا معرفی مینمودند، البته سید ضیاء الدین بی‌اندازه مایل بوده است، موافقت رسمی انگلستان را در الغای قرارداد زودتر بسمع عامه برساند تا

لامحاله مردم را که از سایر اقدامات او عصبانی بودند، بجانب خود متمایل نماید و ناگزیر بین او و سفارت انگلیس مذاکراتی در این باب جریان داشته است.

در هر حال، همینکه سفارت انگلیس تشخیص داد که کار کودتا روی غلطک افتاده و از کفایت و کاردانی سردار سپه برای تشکیل قوه متحد الشکل، اطمینان حاصل کرد در تاریخ سوم حمل ۱۳۰۰ بدستور سید ضیاء الدین از طرف وزارت خارجه نامه‌ای مبنی بر تقاضای الغای رسمی قرارداد، بسفارت انگلیس فرستاده شده، و در ظرف مدت کمی جواب سفارت راجع بقبول دولت انگلستان رسید، و موضوع تازه‌ای برای نشر بیانیه و هیاهو و جار و جنجال در اطراف آزادی این مبارک مرده، پیش آمد. سید در ۷ حمل ۱۳۰۰ بیانیه ذیل را منتشر کرد.

اعلامیه ریاست وزرا راجع بالغاء قرارداد ایران و انگلستان

«هموطنان:

با مواعیدی که این جانب، در طی بیانیه اول خود دادم، وظیفه مقدس خویش می‌شمارم، قدمهائی را که برای اجرای نقشه‌های منظوره برمیدارم. و هرگونه نتایجی که در پرتو هدایت برای نیل بآمال ملیه حاصل میگردد، بسمع عامه برسانم. اعم از اینکه این مجاهدات باموفقیت مقرون شود، یا بواسطه ظهور موانع و اشکالات؛ نیل به مقصود تأخیر افتد.

از آنجائیکه من نسبت باصول مشارکت ملی وفادار هستم، و همواره این رویه را تعقیب

ص ۲۵۶

خواهم کرد، لازم میدانم اقداماتی که برای سعادت ملت بعمل می‌آید، برای قضاوت به پیشگاهوی تقدیم دارم.

اکنون مسرورم که در ایام شعفر و شادمانی نوروز، می‌توانم فرح و انبساط عامه را از اعلام این قضیه افزون نمایم که پس از آنکه قرارداد را در بیانیه خود الغا نمودم. و این تصمیم را در هیئت وزراء مذاکره و متفق الرأی، تعقیب مقصود را همگی تصویب، و متعاقب آن وزارت امور خارجه در طی مراسله رسمی، تصمیم دولت را، بسفارت انگلیس ابلاغ نموده، موافقت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را در الغاء قرارداد خواستار شده بود.

اینک، در نتیجه مذاکرات مبسوط و طولانی که در عرض چند هفته؛ برای انجام این مقصود جریان داشت. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان سفارت خود مقیم تهران را مأمور نمودند، که موافقت آنها را در الغاء قرارداد، رسماً بوزارت امور خارجه دولت علیه ایران ابلاغ نماید.

روح موافقی که از طرف دولت انگلستان در موضوع الغاء قرارداد ابراز گشته، بار دیگر نیات حسنه و مودت دیرینه بریتانیای کبیر را ثابت می نماید.

من و هیئت من مخصوصاً از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، امتنان داریم که در همان حال که الغاء قرارداد را قبول نموده اند، هیچگاه در احساسات مودت آمیز دولت علیه تردیدی نه نموده، و با وجود الغاء قرارداد، حاضر بودن خود را برای مساعدت بایران، تأکید و تکرار کرده اند.

ملت و دولت ایران، این علامت و برهان مودت صمیمانه دولت انگلستان و حس احترامی که از طرف دولت معزی الیها نسبت بمصالح و آمال ایران و سیاستی را که دولت کنونی برای تجدید تشکیلات و اصلاحات مملکتی خود اتخاذ نموده اند، ابراز داشته، از صمیم قلب تقدیر می نماید.

بنابراین، این اقدام مهم سیاسی، نه تنها رشته های دوستی را که مابین دو ملت موجود است؛ ضعیف نمی نماید، بلکه برعکس نظر باحراماتی که ملتین نسبت با احساسات یکدیگر می نمایند، رشته های مودت مستحکمتر می گردد.

ضمناً، وظیفه خود میدانم که در این موقع، باستحضار عامه برسانم، که در حصول این نتیجه درخشان، وزیر مختار محترم انگلستان، و اعضای سفارت معزی الیه، بوسیله بیان و تشریح حقیقت وضعیت ایران، به دولت متبوعه خودشان، مساعدت خویش را بعمل آورده، و وظیفه مأموریت حقیقی خود را که عبارت از تحکیم مناسبات بین دولتین و ملتین ایران و انگلستان است، بطرز کمال، ایفا نموده اند.

من ملت ایران را برای این موفقیت دوگانه، یعنی الغاء قرارداد، با موافقت طرفین و

ص ۲۵۷

در عین حال تحکیم روابط دوستانه، با همسایه عظیم الشان تاریخی خود که نیات حسنه وی همواره برای ما گرانها بوده است، تبریک میگویم.

امروز ملت ایران می تواند مطمئن باشد، که نه تنها حق حاکمیت و استقلال وی بطوری که انتظار داشت، حفظ گشته، بلکه دوستی های دیرینه باقی، و ارکان اصلاحات بر مبانی مشیده استوار می باشد.

امیدواریم، پروردگار متعال ما را، در سایه سعی و فداکاری، در پرتو مجاهدت و وطن پرستی، به آمل بزرگ خویش که عبارت از استقلال، سعادت، آزادی و عظمت ملت و مملکت تاریخی شاهنشاه ایران است، نائل فرماید. و باجرا و انجام سایر مواعید موفق نماید.

«س- ضیاء الدین طباطبائی، رئیس الوزرا»

«مورخه ۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی، مطابق ۱۷ رجب ۱۳۳۹ قمری،»

پاره‌ای تظاهرات و اظهار رضامندی‌های فرمایشی، در زمینه این التفات دولت انگلیس و کفایت و لیاقت آقای سید ضیاء الدین که وسیله این نیکبختی برای ملت ایران شده بودند، در روزنامه‌ها دیده شد.

پاک شدن ایران از قشون خارجی

قشون انگلیس که در قزوین و در حدود منجیل و بین راه همدان و کرمانشاهان، تا سرحد عراق عرب ولو بود، دیگر نمیتوانست در ایران بماند. زیرا ملت انگلیس با این رویه مخالف و کابینه محافظه کار آن دولت مجبور بود، در مقابل میل و اراده ملت، سر تعظیم فرود آورد. خواننده عزیز تفرس میکند، که بعد از عقد قرارداد ایران و شوروی، اقامت سه چهار ماهه اخیر این قوه، فقط برای تقویت روحی عمال کودتا بود، همینکه این کار هم روبراه شد، دیگر اقامت این قشون، جز مصارف بیهوده، و احیاناً بهانه برای تجدید حمله مجلس مبعوثان بدولت محافظه کار انگلیس، فایده‌ای نداشت.

بنابراین، قشون مزبور کم‌کم شروع کرد که ایران را تخلیه کند.

آخر، رفیق رشتین سفیر شوروی هم، خواه و نخواه، عنقریب به تهران وارد میشد و پرتست‌های او هم در کار بود. بهر حال، اینوقت خاک ایران را از قشون خود پاک کردند و سلامتی تشریف بردند.

العمر سیئه من سیئات ابی بکر

کاش ملت ایران آنچه خمره لب پریده و مودار و هرچه تاپو و دیزی کهنه داشت، همه را در بدرقه این مهمانان ناخوانده که بهیچوجه دل نمیکندند، ایران را ترک گویند می‌شکست^۱ که بعد از بیست سال، مجدداً گرفتار مزاحمت آنها نمیشدیم و تصویر رفیق استالین را با بیرق‌های خون، در ایستگاه راه آهن خود، تحویل نمیگرفتیم. بقول شیعه‌ها «العمر سیئه من سیئات ابی بکر» تمام زحمات فعلی ایران نتیجه خوابی است که انگلیسها برای ما دیده، خودشان و ما را دچار این زحمت کرده و امروز خود هم درمانده شده‌اند.

تو هم خود را لاغر کردی هم ما را

گویند: در آن دوره‌ها، که روزه خوردن، برخلاف امروز از منکرات بشمار می‌آمد، خان جوان لری روزه می‌خورد. یکسال اتفاق افتاد که ناخوشی میان گاو و گوسفندهای او افتاد، و عده‌زیادی از آنها تلف شد. ماه رمضان هم نزدیک بود. پیرمردان قبیله‌موقعی بدست آورده، بخان جوان گفتند این بلا، برای این بر سر تو آمده است که روزه‌نمیگیری. بالاخره او را متقاعد کردند، که از چند روز دیگر که ماه رمضان شروع می‌شود، منظمًا روزه بگیرد و خان هم قول داد که اینکار را خواهد کرد. و چون هیچ روزه‌نگرفته و از موقع خوردن و نخوردن و اینکه چند روز و از چه روز و تا چه روز باید روزه گرفت اطلاعی نداشت، پی‌آخوندا به فرستادند که بیاید و ترتیب روزه‌داری را بخان جوان بیاموزد. البته فهماندن طلوع فجر و غروب آفتاب به خان بیابانی چندان مشکل نبود. ولی شناختن ماه رمضان، بخصوص یوم الشک اول و آخر، چیزی نبود که خان باسانی بفهمد. مخصوصًا که خان در این نفهمی مثل ویشبنسکی در شورای امنیت، تعمد هم داشت. بالاخره، آخوند هلال ماه را برای او تشریح کرده، گفت: همینکه ماه را در سمت آفتاب غروب دیدی، باید هرروز روزه بگیری، تا وقتی مجدداً ماه از همین طرف بشکل هلال ظاهر شود. خان گفت: پس تا ماه رمضان را نبینم، روزه بر من واجب نیست. آخوند گفت: نه و این مجلس درس شرعیات، در عصر روز آخر شعبان خاتمه یافت.

آخوند برخاست و دنبال کارش رفت.

خان بفکر فرو رفت. از یک طرف قولی داده، و نمیتواند برخلاف قول و قرار رفتار کند. از طرف دیگر، زحمت روزه‌داری، بخصوص نکشیدن چیق، در پانزده ساعت از شبانه‌روز هم، برای او قابل تحمل نبوده، حیل‌های بخاطرش رسید. پیش خود گفت آخوند گفته است تا ماه را نبینی، روزه واجب نیست. من هم از این ساعت میروم توی خانه و شبها بیرون نمی‌آیم، که ماه را نبینم. همین کار را هم کرد. اول شب‌ها می‌خوابید که اصلاً ماه و ماهتاب را نبیند. ماه به نیمه رسید، و خان ما هنوز ماه را ندیده بود، که روزه بر او واجب شود. روزها هم برای اینکه بشماتت خلاف قول گرفتار نشود، در خانه می‌ماند. شب نیمه‌ماه، خان در وسط اطاق خوابیده بود. در خانه‌های دهاتی اکثر سوراخی برای هواکش در وسط بام می‌گذارند. از قضا، رختخواب خان طوری پهن شده بود که صورت او محاذی این سوراخ اتفاق افتاده بود. تشنگی خان را در نیمه‌شب بیدار کرد، و تا چشم گشود، قرص ماه در وسط آسمان در مقابل چشمش بود. دیگر هیچ راه عذری باقی نماند. خان با پر خاش خطاب بماه کرده، گفت «لازم نیست اینقدر

توی چشم من بروی! فهمیدم از فردا صبح بوعده خود وفا میکنم» خدا پدر این خان لر را بیامرزد که از بعضی از رؤسای دول امروزه، منطقی تر بوده، لامحاله، همین که ماه موعد را باوتذکر داد، متقاعد شده، از فردا صبح روزه را شروع کرد. ولی از شب بعد، برخلاف

ص ۲۵۹

پانزده روز اول ماه، هرشب چشم بسمت مغرب میدوخت که هلال شوال را ببیند و این عمل بیهوده را هرشب دنبال میکرد و روزها را بهرجان کندن بود روزه میگرفت. تا بالاخره، اول شوال رسید. چشم خان که بماء کوچک ضعیف کم نور افتاد رنجیده درماه نگاه کرد، و گفت «ای تف برو»^۱! در این پانزده شبه کجا بودی؟! «تو هم خودت را لاغر کردی هم مرا.»

ما هم باید بانگلیسها بگوئیم: شما هم خودتان را بزحمت انداخته اید، هم ما را حالا بفرمائید! زحمت بکشید! دست بالا کنید! و خری را که بالای بام برده اید، پائین بیاورید^۲ و بدانید که گناه آنچه از مال و جان از ایرانی و غیر ایرانی در این راه تلف شود بگردن شما است! «با تو رود، روز شمار، این شمار» «! اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» از قرآن کریم است.

از خواننده عزیز عذر میخوام، این جمله ها را در وقتی مینویسم، که تاریخ تخلیه ایران از قشون روس مدتی است سرآمده، و آقایان صاف و پوست کنده میگویند نمیرویم، و آقای احمد قوام، نخست وزیر ما هم که بموجب توصیه شورای امنیت بین المللی، برای امتحان مذاکره خصوصی بمسکو رفته است، بی نیل مرام مراجعت میکند، و چنان که در جای دیگر هم نوشته ام، افق سیاست کشور ما تاریک و دل پری من از این اوضاع زیاد است.

باری سخن از رفتن قشون انگلیس بود. آقایان تشریفشان را بردند و سید ضیاء الدین، باز هم موقعی برای تظاهر و مقاله نویسی بدست آورده، و در تاریخ ۲۷ حمل ۱۳۰۰، بوسیله ابلاغیه خود این خبر را با اطلاع عامه رساند. بقرار ذیل:

ابلاغیه ریاست وزراء

«هموطنان:

قشون انگلیس که وضعیات جنگ بین المللی آنها را باایالات شمال مملکت ما آورده بود اینک ایران را تخلیه و ترک کرده، بمملکت خویش رهسپار میگردند.

در خدمت این قشون(؟)مجال انکار نیست،اما بزرگتر از تمام این خدمات درس عبرتی است که ورود قشون مزبور بما داد.و آن درس عبارت از این است،که ما باید از جوانان

ص ۲۶۰

خویش برای حفظ وطن،سربازانی داشته باشیم تا دیگر از ضعف ما استفاده نکرده؛خاک مقدس ایران را معرض تجاوز خود قرار ندهند.

حرکت قشون دولت عظیم الشان انگلستان،بار دیگر ثابت مینماید که همسایهء بزرگ ما قصد ندارد،بحقوق ایران تخطی نماید،و بایستی همگی باستقلال وطن و به محترم شمردن شدن حقوق ملی خود اطمینان حاصل نمائیم.من سرافراز و مسرورم که این واقعه در دورهء زمامداری من رخ میدهد.لیکن سرافرازی و افتخار من،بیشتر از این است که دلاوران ملی خون گرم ماندای وطن را اجابت کرده،خندقها و خطوطی را که سپاهیان انگلیس تخلیه نموده اند،اشغال کرده اند.

از دو هفته قبل،قشون دلیر ایران،با نغمهء انبساط متدرجا از قزوین حرکت کرده و اکنون چند روز است که خطوط مقدم و مواقع دفاعیه را از منجیل تا رشت،اشغال و وظایف پاسبانی و حراست مملکت را ایفا میکنند.

این مسأله ثابت مینماید،که روح وطن پرستی و سلحشوری،هنوز در خاطر جوانان ایران،مشتعل و فروزان،خونهای ما گرم و سوزان،و حاضر است که خاک وطن را برای سعادت و آزادی وی لعلگون کند.

گرچه مرا اطمینان حاصل است که از جانب همسایهء شمال،همسایه ای که در جرگه دوستان ما داخل شده،و نمایندهء محترم وی،تا چند روز دیگر به پایتخت وارد خواهد شد،برای ایران خطری متصور نیست.

نمایندگان ما هم،که برای تصفیهء مناقشات گذشته،بطرف گیلان عازم شده بودند،بحدود رشت رسیده،و مذاکراتشان با روسای قوای محلی شروع شده است.

انتظار داریم که وضعیات غم انگیز آنجا را اصلاح و جراحات وارده را التیام بخشند.

مرا عقیده اینست که قریبا اندیشه و دغدغه ما از آن سوی برطرف شده، سپاهیان دلاورما مجال خواهند داشت که آسایش و راحت اختیار نمایند. آسایشی که بواسطه مهیا بودن در ایفاء وظیفه، آنرا حاصل خواهد شد.

هموطنان: اکنون آنموقع بزرگ و مهمی است که همگی باید وظیفه خود را که عبارت از قربانی نمودن موجودیت خویش است، تشخیص دهیم.

به نیروی اراده و قوت عزم خویش باید تکیه کنیم.

اکنون لازم است، عملیات درخشنده سپاهیان ایران، چشمان ما را باز و قلوبمان رامسرور و شادمان سازد. اکنون موقع آن است که اعتماد بنفس و شجاعت، در حراست مملکت حق زندگانی فرزندان ایران را تثبیت کند.

اما شما اهالی تهران میتوانید مطمئن و راحت باشید، که در پرتو فداکاری دولت و قشون پایتخت ایران محفوظ خواهید بود.»

(۲۷ حمل ۱۳۰۰ شمسی)

(س-ضیاء الدین طباطبائی-رئیس الوزراء و وزیر داخله)

ص ۲۶۱

خیمه شب بازی یا سینمای ناطق وطنی

نمیدانم، خواننده عزیز خیمه شب بازی را دیده است، یا خیر؟ در بچه گی یکمرتبه، آقا غلامحسین مرا بتمشای این بازی که در میدان سرچشمه برپا شده بود برده است.

چادر مربعی تصور کنید که ارتفاع آن در حدود دو ذرع باشد، و نصف کمتر یکی از چهار ضلع آنرا که رو بمیدان اجتماع تماشاچی هاست بالا زده مربعی نمودار و پرده ای بارتفاع دامن بالا زده، در وسط این مربع کشیده و آن را بدو مربع مستطیل تقسیم کرده باشند. گوشه این پرده، راهی بعرض یک و جب باز است که مستطیل جلو را که میدان بازی است بمستطیل عقب که بازی گر و صندوق آدمک های او در آنجا است مربوط می کند. پهلوی این چادر پیرمردی با ریش توپی سر که شیرهای که رشته ای دور کلاه نمدی خود پیچیده، بطور مورب نشسته است که هم جمعیت او را به بینند و هم مواجه با میدان بازی باشد، و این پیرمرد مخاطب آدمک ها و مترجم بیانات آنها برای جمعیت است. بازیگر پشت پرده، آدمک های خود

را که موی دم اسب بگردن آنها بسته و از بالا در دست دارد، از راه گوشه میدان، یکی یکی و در نوبت خود بمیدان جلو می آورد، و نقش آنها را بازی میکند و از همان راه بقسمت عقب برمیگرداند. نمیدانم امروز تجدد وارد این بازی هم شده، یا خیر؟ در شصت سال قبل که من این بازی را برای دفعه اول و آخر تماشا کردم بساط شاه بازی بود.

ابتدا، آدمکی وارد میدان شد. قدری دور میدان گردش کرد، و روبروی پیرمرد مترجم ایستاد، و با حرکتی که بقامت خود داد، به پیرمرد که او را «بابا» خطاب نمود سلام کرد. آدمک چوبی که حرف نمی زند! حرف های این آدمک حرف های بازیگر پشت پرده است، که سوت سوتکی در دهن گذاشته، صدای خود را ذیل کرده است که با جثه کوچک آدمک، مناسب باشد. بعد از دریافت جواب سلام، و ردوبدل شدن تعارفات معمول آدمک بابا گفت: امروز قبله عالم، سلطان سلیم میخواهند بمیدان تشریف بیاورند بابا گفت: انشاء الله بمبارکی و میمنت تشریف خواهند آورد. بگوئید به بینم، برای انجام چه کار تشریف می آورند. آدمک گفت: محاکمه ای در پیش دارند. بابا گفت:

خدا بشاه عمر بدهد، و او را در احقاق حق تأیید فرماید. باشاره و امر این آدمک که معلوم بود، مثل قلی عمر رئیس نظیف بلدیة است چند تا جارو کش وارد میدان شدند و با جاروهای خود کف میدان را جارو و واقعا گرد و دولخ^۱ برپا کردند. بعد چند نفر سقا که هریک مشکی بدوش داشتند وارد و میدان را آب پاشی کردند. رئیس نظیف از میدان خارج و شخص دیگری وارد میدان شد. بعد از سلام و تعارف با «بابا» خود را معرفی کرد. این آدمک فرمانده کل قوا، و باصطلاح آنروز سپهسالار بود. بعد از استجازه از بابا سربازها و سوارهای خود را در صفوف چهار نفری، با کمال نظم وارد میدان کرده، هر دسته را

ص ۲۶۲

در ناحیه ای واداشت و خود در مرکز قرار گرفت. یکی دیگر آمد، این امیر توپخانه بود که بعد از تشریفات معرفی توپهای خود را که هریک قورخانه ای هم دنبال داشت وارد میدان کرده، در ناحیه دیگر ایستاد و همینطور، تمام واحدهای اثاثه قدرت، با عده خود آمده، و هریک قسمتی از میدان را اشغال کردند. آخر همه یکنفر صندلی شاه را آورد، و در صدر میدان گذاشت. بعد از آن جارچی باشی ورود شاه را با جمله «شاه آمد! شاه آمد!» اعلان کرد و ایشیک آقاسی باشی، با «خوش آمد! خوش آمد!» خود تهنیت قبل از

ورود شاه را بسمع حضار رسانید. شاه با کوبه و فراش‌ها و شاطر‌ها که جلوش افتاده بودند، سواره وارد میدان و نزدیک تخت پیاده شد و بر صندلی جلوس کرد.

بعد ایشیک آقاسی‌باشی، خطابی مبنی بر تهنیت ورود، بعرض رساند و موضوع تشریف‌فرمائی امروز شاه را بمیدان بسمع حضار رساند. عارض و متهم را فراشان بحضور آوردند. عارض تقریر، و دفاع‌های متهم شنیده، و بالاخره تعدی و تجاوز متهم ثابت گشت.

شاه امر داد متعدی را دم توپ بگذارند. یکی از توپچی‌ها با توپ خود جلو آمد. فراشان گناه‌کار را جلو توپ بستند. توپچی خیزی ورداشت و دست خود را بالا برد. وقتی عقب توپ نزدیک ماشه بزمین آمد. فشفسهء افروخته‌ای در داشت، و آن را نزدیک ماشهء توپ برد. توپ صدا کرد. و پارچه‌های بدن گناه‌کار در اطراف میدان پراکنده شد. بلافاصله شاه برخاست و سوار شده با فراشان و شاطران از میدان رفت. سایر اثاثهء قدرت هم، یکی‌یکی بهمان ترتیب ورود از میدان خارج گشتند، و در موقع خروج هم هریک عشقی به‌بابا رساندند. پرده افتاد و تماشاچی‌ها متفرق شدند.

از صد صد و پنجاه نفری که برای این تماشا جمع شده بودند، حتی من طفل هشت نه‌ساله، هیچیک معتقد نبودند که این آدمک‌ها بتوانند با پای چوبین راه بروند و حرف بزنند، و کارهایی از روی رویه و منطق انجام بدهند، و با اینکه موی دم اسب را بواسطهء فاصلهء زیاد نمیدیدند همگی میدانستند که محرک این دستگاه بازیگر پشت پرده است. در این خیمه‌شب‌بازی ایرانهم همگی حتی دهاتی‌های پشت کوه هم می‌دانستند که سید ضیاء الدین که جوان بی‌سواد پرمدعائی بیش نیست، نمیتواند این نقش‌ها را بازی کند و تمام مردم محرک این آدمک‌های چوبی را که در این میدان کر و فری میکردند خوب میشناختند.

از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم بار دیگر از سلسلهء حوادث جلو بیفتم. انگلیس‌ها خیلی سعی کردند، که عامل بودن خود را در این خیمه‌شب‌بازی، یا بهتر بگویم «پهلوان‌گیس‌دار»^۱ از گردن خود بیندازند، و برای اینکه روزنامه‌ها را که گاهی در اطراف کودتا چیزهایی نوشته، بتلویح و تصریح دست‌های آنها را در این امر نشان میدادند، خفه کنند، سردار سپه را واداشتند که با بیانیه و جملهء معروف خود «با حضور من مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟» خویش را عامل اصلی کودتا معرفی کند. سهل

است، روز سوم حوت (اسفند) را هر سال عید بگیرد و در دوره سلطنتش، سان سالیانه قشون را در این روز قرار دهد، حتی اینروز را روز نهضت ملی و نظامی ایران و نمود کرده، بلدیها را وادار نماید که در این روز عید خندهای نظیر کارناوال فرانسه برپاکنند، و در شب و روز این روز فیروز اتومبیل‌هایی که در آنها جمعی برای سرگرمی مردم بازیهای مضحک و اکثر بیمزه و خنک درمی‌آوردند بدوره بیندازند، و از همه بالاتر خیابانی را که ادارات نظامی در آن واقع است با اسم «سوم اسفند» ناف‌بری کنند. ولی هیچیک از این تظاهرات لفظی و معنوی نتوانست این حقیقت را از خاطرها محو کند:

«که عامل کودتا انگلیس‌ها بوده‌اند.»

واقعه سوم حوت ۲۹۹ مقدمه گرفتاری بیست ساله، و بالتیجه بیست و پنج ساله ایران در دست دیکتاتوری داخلی و خارجی است. تا به‌بینیم حالا بعد از بیست و پنج سال چه خواب تازه‌ای برای ما دیده‌اند، و عاقبت کار ما با حلقه و نعناع و گیس و کلاه‌پوستی انگلیسی مآب و لتترانی‌های آخوند لنکرانی و آرداشس و دکتر کشاورز که بامسکویها همصدا شده، تخلیه ایران را از قشون روس، به تخلیه جاوه و مصر از قشون انگلیس مشروط میکنند، بکجا بکشد؟

ماشا الله همشهریهای ما هم خیلی فراموش کارند، و مثل همانها که برای وقت گذرانی جلو چادر خیمه شب‌بازی جمع میشوند، برای تفریح یا در مقابل وعد وعید، گرد این آدمکهای چوبی که نفهمیده، مستقیم یا غیر مستقیم جز دستهای خارجی چیزی نیستند، جمع میشوند و آنها را بفکر ریاست یا پیشوائی می‌اندازند در صورتی که اگر خون ایرانی در رگ‌های آنها باشد، باید از هردو دسته تبری بجویند. میگویند: شخصی میخواست سوره روم بخواند. بعد از بسم الله خوانده «الم غلبت الترك» شخص قرآن خوانی در نزدیکی او بود. ملتفت غلط مؤمن شده، گفت «الم غلبت الروم» است، نه غلبت الترك. مؤمن گفت: هر دو خارجی هستند. برای ما ترک و رومش فرقی ندارد. باید باین آقایان هم گفت: روس یا انگلیس، هر دو خارجیند و نفوذ سیاست هردو برای کشور ما مضر است. من از نفوذ هردو بیزارم، و مسلم دارم که جز معدودی مغرض و جاهل که صد یک جامعه نیستند، و آنها را در هر ذی و لباس و از هر خانواده‌ای باشند ننگ جامعه می‌شمارم، همه ایرانیها با من همعقیده‌اند آقایان عبث بخود زحمت ندهید! ایرانی آنها در قرن اتم نه برای خاطر خواهی سید ماجراجو، زیر بار استعمار و امپریالیزم انگلستان می‌رود، و نه مثل حیوانات آزادی شخصی و فکری را برای گل روی شما آقایان که باد بیوق روسها

کرده، می‌خواهید پیشوا بشوید، از دست می‌دهد و بزودی آخوند لتریانی را دنبال کار، بلنکران و سید ماجراجو را پی آب بفلسطین روانه میکند. مگر اینکه سر دنیا را از جگن پوشانده، و یا تاتوره در هوا پاشیده باشند.

ص ۲۶۴

و در هر حال من باقیان قول می‌دهم که هیچ جا را نخواهند گرفت و عنقریب این بازیها تمام میشود و بزودی زیر دگنک ملت حقیقی خواهند افتاد. و لولئین برای آنها یکی هزار تومان خواهد شد. به آنها نصیحت میکنم که «اینقدر بیزند که بتوانند بخورند»^۱.

آوازت را خواندی منم می‌خواهم برقصم

در دوره‌ای که حمل و نقل بوسیله حیوانات بارکش بعمل می‌آمد، کاروان سنگینی از شهری شهری میرفت. در بین بارکشهای این کاروان، یک شتر و یک الاغ بود که قدری ضعیف شده بودند. بارسالار صلاح دانست که یکی دو منزل این دو حیوان را زیر بار نکشند، که قدری قوت بگیرند. جهت جامعه ضعیف و بی‌باری این دو حیوان را باهم نزدیک کرده، با یکدیگر رفیق شدند، و چون باری هم نداشتند کسی خیلی متوجه آنها نبود و از دنبال کاروان راه می‌پیمودند. خط راه از کنار مرغزاری می‌گذشت. دو رفیق از عدم توجه کاروانیان استفاده کرده، مشغول چرا شدند. کاروان رفت و آنها را بجا گذاشت. شتر بالاغ گفت، رفیق خدا این نعمت را نصیب من و تو کرده است که از رنج راه بی‌سائیم، و چند روزی در این مرغزار چرا کنیم، و آبی بپوست بیندازیم. الاغ گفت همین طور است که می‌فرمائید. بهتر است که قدری بداخل مرغزار برویم که درختهای بیشه‌ها مارا از نظرها مستور دارد. شتر این فکر را پسندید. جلوتر رفتند و از قضا در پشت درختها چشمه آب صاف و زمین پر علفی رسیدند، و در ظرف چند دقیقه توانستند خود را سیر و سیر آب کنند. شتر در گوشه‌ای نشسته مشغول نشخوار شد و الاغ در میان علفها خر غلطی زده، برخاست و بشتر گفت: رفیق آوازم می‌آید! می‌خواهم، یک‌دهن بخوانم! شتر گفت: مبادا چنین سفاهتی را مرتکب شوی کاروان خیلی دور نرفته است صدای تو را می‌شنوند، بسر وقت ما می‌آیند، و از این نعمت محروم می‌شویم. الاغ گفت امکان ندارد. من باید آواز خود را بخوانم! آنچه شتر التماس کرد، بخرجش نرفت و عرعر خود را سر داد. شتر درست فهمیده بود. کاروانیان که چندان دور نشده بودند از صدای الاغ متوجه شدند که دو حیوان بی‌بار عقب مانده‌اند. بار سالار دو نفر را مأمور کرد بروند حیوانات را پیدا کرده بیاورند.

بالجمله، در نتیجه این آوازه‌خوانی، بزودی مأمورین رسیدند و شتر و الاغ را سینه کرده^۲ از مرغزار بیرون آوردند، و از دنبال کاروان روبراه نهادند. قبل از اینکه بکاروان برسند، برود عظیمی برخوردند. دو نفر شاگرد چاروادار یا بوهای رونده زیر

ص ۲۶۵

پا داشتند. شتر هم می‌توانست از آب بگذرد. ولی دست و پای الاغ با ژرفی و تندی رود متناسب نبود. چهاروادارها از مالهای خود پائین آمده، شتر را خوابانند و الاغ را بر پشت شتر گذاشته برود زدند. بوسط رود که رسیدند شتر بالاغ گفت: تو آنوقت خواندنت آمد، خواندی! من هم حالا رقص می‌آید! الاغ آنچه عجز و لابه کرد، بخرج نرفت و شتر باد و سه حرکتی که به بالا تنه و پاهای دراز خود داد، الاغ را از گرده خود بآب انداخت و آب الاغ را غرق کرد.

آقایان! هرچه می‌خواهند آواز وحشی مرده‌باد و زنده‌باد بخوانند، و باد ببوق شمال و جنوب بکنند. ولی بدانند که نوبت رقص ملت حقیقی، که هیچ رنگ خارجی نداشته باشد، عنقریب خواهد رسید و این آوازه‌خوانی برای هردو دسته خیلی گران تمام خواهد شد. چنانکه بیست و پنج سال قبل هم گران تمام شد. خوانندگان عزیز، عاقبت متجاسرین را بعد از رفتن بالشویکها از گیلان، البته بخاطر دارند. الآن هم از کیفیت سقوط سید ضیاء الدین که او امروز هم یکی از محرکین اصلی این زنده‌باد و مرده‌بادها است مسبوق خواهند شد.

مقدمات سقوط سید ضیاء

حکما می‌گویند متتها درجه ترقی، اولین درجه تنزل است. فیزیک‌دانها هم می‌گویند، چون صعود حرکتی قسری است، و بوسیله فشار خارجی صورت می‌گیرد آخرین درجه آن اول سقوط است، عوام هم می‌گویند «ترقی زیاد مایه جوانمرگی است» این شاعر در شعر: در سرکشی است خاک‌نشینی گه گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود نیز نظر بهمین موضوع داشته است.

اگرچه مؤسسين کودتا، چنانکه در جای خود تشریح کرده‌ام بعامل قلمی کودتا خیلی اهمیت نمیدادند، و در جستجوی این شخصیت، خیلی دچار اندیشه و فکر نبودند، و همینکه عامل نظامی آنرا پیدا کردند، چندان در صدد تناسب عامل قلمی آن با اوضاع برنیامده، و انتخاب سید ضیاء الدین هم با نظرات

همهء کارفرمایان این خیمه شب بازی، یا پهلوان گیس دار موافقت نداشت، ولی در هر حال طرز عملیات را اعم از اینکه بدستور مؤسسين یا اثر فکر خود سید ضياء الدین بود، طوری برداشته بودند که بی ثباتی آن در نزد متفکرین مسلم بود و همه میدانستند که این بازی موقت و طبعاً دوام و ثباتی نخواهد داشت. حبس و تبعید و تحت نظر داشتن چهارصد پانصد نفر، از وجوه اهل کشور، تمام کارها را از جریان انداخت و تجربهء همین دو سه ماهه ثابت کرد که روزنامه نگار لامحاله، در این کشور سیاستمداری نمیتواند بکند. اشخاصی هم که سید برای کمک و همکاری خود

ص ۲۶۶

طلبیده بود، جز یکی دو نفر باقی آنها نه کاردان بودند، نه استخوان دار. چنانکه اکثر آنها با وجود سابقهء وزارت که در این دوره پیدا کردند، دیگر بوزارتی نرسیده، و تنها فایده ای که این پیش آمد غیر مترقب برای آنها حاصل کرد، همان خطاب جنائی بود و بس اعضای وزارتخانه ها با حکام این وزرای بی اطلاع کم استخوان اهمیتی نمیدادند، و طبعاً کارها خوابید. و همینکه از وعدهء اصلاحاتی که سید در بیانیهء خود بمردم داده بود، اثری ظاهر نگشت، عدهء زیادی که بتصورات خود، کابینهء سیاه را کابینهء ضد اشراف و کابینهء اصلاح دانسته بودند نیز بر عدهء مخالفین افزود شدند.

گذشته از این کس و کار این چهارصد پانصد نفر هم اگر چه برای جان محبوسین تشویشی نداشتند، برای بدگذرانی آنها در محبس هم که بود طبعاً بیکار نشست، و هر کس بقدر وسع خود در نزد مقامات داخلی و خارجی اقدام می کرد، و این اقدامات ولو از طرف پاره ای از خانم ها هم که بعمل می آمد چندان بی اثر نمیتوانست باشد، و بیرون آمدن محبوسین از کنج زندان ناگزیر بنظر می آمد. پیغام مدرس بسید ضياء الدین که «اگر ما را کشته بودی کاری پیش میردی! ولی دیگر از تو کاری برنخواهد آمد» عین حقیقت بوده است. زیرا سید ضياء الدین در این کار که مسلماً با تشویق مؤسسين کودتا کرده بود، خود را در بن بست عجیبی گذاشته بود که راه پس و پیش را بر او میبست. همان طور که سید مدرس باو پیغام داده بود. اگر سید دیوانگی را بجائی میرساند که این چهارصد پانصد نفر را در همان سه چهار روزهء اولی، سر به نیست و مردم را با کار ختم شده مواجه میکرد، شاید محملی داشت و میشد شهرت بدهند که عصبانیت قشون فاتح تهران موجب این عمل شده است، ولی بعد از راه افتادن عملیات نظامی و تشکیل هستهء قشون آینده که با فعالیت سردار سپه داشت سکه و صورتی بنخود می گرفت، کشتن این پانصد نفر از وجوه

مردم کشور کاری نبود که مؤسسين کودتا هم بآن رضا دهند، زیرا افتضاح بين المللی آن زیاد ميشد و شايد موجب توقف پيشرفت کار تشکيل قوهء متحد الشکل که تمام اين زحمات برای آن کشيده بود، نيز ميگرديد. پس محبوسين قابل سربه نيست شدن نبودند و همينکه بنا شد محبوسين سلامت بمانند کار بيش از دو راه نداشت، يکی نگاهداری محبوسين، در حبس و ماندن سيد ضياء الدين بر سر کار، ديگری آزادی محبوسين و خدا حافظی با سيد، و البته طرز اول که آنهم در حقيقت اعدام تدريجی محبوسين بود، باز باصل مقصود يعنی تشکيل هستهء قشون زبان آور ميشد و مؤسسين حاجت داشتند که سردار سپه، با سر فارغ و بی جار و جنجال و آه و نالهء کس و کار زندانيان، مشغول کار خود باشد. پس سقوط سيد ضياء الدين از نظر همان مؤسسين کودتا هم که ملاحظه شود ناگزير بود متتها خود سيد هم بجلو انداختن موعد آن کمکهای کرده است. از جمله بی ادبی های او نسبت بمقام سلطنت است. معلوم ميشود، سيد در اين وقت خیلی بحکومت رعب معتقد بوده و ميخواسته است، حتی شاه کشور را هم مرعوب کرده و مطيع منويات خود قرار دهد. در صورتی که شاه کشور، تا بر سر کار است، بايد طرف

ص ۲۶۷

احترام باشد و رئيس الوزراء بخصوص در نبودن مجلس، بايد بيشتر خود را از راه لزوم خویش برای کشور طرف توجه شاه قرار دهد، نه از راه مرعوب کردن او. در موقعی که سيد ساقط شد و محبوسين از حبس نجات يافتند، برای استمالت آنها مردم دسته دسته بدیدار آنها ميرفتند. حاجی حسين آقای امين الضرب (مهدوی) یکی از محبوسين بود. من نظر بسابقهء دوستی و همکاریهائی که در شورای عالی تجارت باهم داشتيم شب همان روز خلاصی، بدیدار او رفتم. مرحوم مهدوی مردی ملایم، و با ادب و مردم دار و بنابراین مجلس او در اين شب از مجلس اکثر آزادشدگان پر جمعيت تر بود. وارد حياط که شدم، مرحوم مشير الدوله، حسن پيرنيا، هم از راه رسيد، و باهم وارد مجلس شده، من و ايشان پهلوی هم اتفاق افتاديم. از اينکه در اين دو سه ماهه جز عيد نوروز آنهم بوسيله گذاشتن کارت يادی از ايشان نکرده بودم، عذرخواهی کردم. ايشان گفتند: من هم هيچ جا نرفته، و حتی شاه را هم تا امروز، در فرح آباد، ملاقات نکرده بودم. گفتم: واقعا از شاه نپرسيديد چه شد، که ايشان دستخط رياست وزرای سيد ضياء الدين را امضاء کردند؟ گفت حاجتی

پیرسش نداشت، خود ایشان بدون سؤال گفتند: سید آمد اینجا، دستش را بکمرش زد و با سماجت و تشر قوه نظامی دستخط ریاست وزرای خود را گرفت، و رفت.

البته شاه قبلاً از کاندیدا شدن سید ضیاء الدین برای ریاست وزراء خبر داشته، و میدانسته است که نظر رؤسای نظامیانی که وارد تهران شده‌اند، در ریاست وزراء بسیداست و شاید نماینده نظامیان هم که بحضور شاه رفته، این تقاضا را کرده و حتی مؤسسين کودتا هم، بوسایل مختلفه مطلب را بشاه حالی کرده بودند، در اینصورت دست بکمرزدن و تشر و تشدد چه لزومی داشته است؟ و بر فرض اینکه، دفعه اول برای پیشرفت مقاصد آینده، این طرز رفتار لازم شمرده شود، دفعات بعد دیگر هیچ دلیل سببی نمیتواند داشته باشد، تا چه رسد باینکه سید سیگار بلب وارد خدمت شاه میشده، سهل است بدون اجازه می‌نشسته و گاهی اگر عمداً صندلی در اطاق نمی‌گذاشتند روی آستانه مرتفع پنجره جلوس میکرده است.

باید در اینجا گفت: که سید مثل امروز دست چپی‌ها و شمالیها، خیلی بمواعید مؤسسين کودتا فریفته شده بوده است. و الا، با وجود حبس و جوه اهل کشور و اختلافات دائمی که با سردار سپه داشته، و در هر مورد گرفتار تعنتها و رعونت‌های نظامی او می‌شده، نباید اینقدر بی‌احتیاط باشد که حتی با شاه کشور هم بطور بی‌اعتنائی رفتار کند، و با نبودن مجلس شورای ملی، و نداشتن هیچگونه ریشه حزبی و طرفدار خانوادگی این نقطه اتکا را هم از خود برنجانند.

میگویند: «کرم درخت از خودش است.» اگر این عامل قلمی کودتا توانسته بود، با عامل نظامی کنار بیاید شاید میتوانست بیشتر از این رئیس الوزرای کشور باشد، و البته سید هم متوجه این موضوع بوده است. ولی کار سید جای دیگرش لنگ، و آن هوش فعال

ص ۲۶۸

رضا خان سردار سپه بود. این افسر قزاق بقدری باکفایت و موقع‌شناس، و زرنگ و زیرک بود که بزودی دانست چه باید بکند که وجود خود را برای کشور ناگزیر قلم بدهد، تا آنجا که مؤسسين کودتا هم وجود او را بر سید ترجیح دهند.

همچو بنظر میرسد که مؤسسين در اینوقت از هر حیث او را لایق تشکیل دادن قوه‌ای که بتواند حد و سدی در کشور برقرار کند، بجا آورده بودند. سردار سپه هم وزارت جنگ را خاص خود کرده، و روز و شبش را برای تکمیل قوه حاضر، و ایجاد قوای جدید بکار میبرد در این وقت البته ب فکر سلطنت نبود

ولی از ریاست وزراء آنها برای اینکه کمک کار وظیفهء نظامیش بشود، و ریاست و استقلال او را محکم تر کند بدش نمی آمد.

چنانکه معروف است وقتی رفتن سید محقق شد، انگلیسها سردار سپه را برای ریاست وزراء بشاه پیشنهاد کرده بودند، متنها شاه حقا جواب گفته بود «از کارهای وزارت جنگش باز می ماند.» و این کار بصرفهء سردار سپه بود. زیرا ممکن بود هنوز جای پای خود را از نقطه نظر نظامی محکم نکرده، گرفتار سیاستهای داخلی و خارجی شده، و با یک عمل سادهء پارلمانی، از کار بیفتد و داغ باطله بخورد.

در هر حال برای سردار سپه لازم بود که شر این شریک را در این امامزاده ای که باهم ساخته بودند، زودتر از سر خودش بکند که کسی نباشد که دست شکسته ای زیر سر او داشته باشد.^۱ ضدیت هائی که با سید میکرده، ظاهرا بیشتر از این راه بوده و در اینوقت، خیلی پایی نیل بمقام ریاست وزراء نبوده است. از طرف دیگر، سردار سپه با هیچیک از رجال که در حبس سید بودند، دوست و دشمنی شخصی و سیاسی نداشت و حقا فکر میکرد که محبوس ماندن این اشخاص که از همه طبقه و صنفی بودند، مقداری از فعالیت کشور را متوقف میکند، و این کار البته بر ضرر تشکیل قشون متحد الشکل و بنابراین بر ضرر کشور و بر ضرر شخص او تمام میشود. از همهء اینها گذشته، محبوسین هم اگرچه بطور غیر مستقیم، ولی در هر حال بوسیلهء عملیات او بحبس رفته، و برای او لازم است که این فکر از سر آنها بیرون بیاید. پس اگر با سید ضدیت کند و کلاه او را پس معرکه بیاندازد، هم خود را محبوب خواهد کرد، و هم تمام گناهها به گردن سید بار خواهد شد. انگلیسها هم در این طرز فکر با سردار سپه شریک بودند. زیرا آنها هم کسی را لازم داشتند که فحش و نفرین زندانیان و کس و کار آنها نصیب او شود و از سید بهتری را در این موقع نداشتند.

کس و کار محبوسین هم همین که از گنجی اول کار خارج شدند، دانستند چکنند.

با تاریخ و تصریح، سردار سپه را در این ضدیت های او با سید، تشویق و تا توانستند اقدامات مقدماتی او را برای تشکیل قشون تحسین و در حقیقت باو حالی کردند که این بچه سید کیست، که بتواند از این فضولها بکند؟ اگر تو با ما همراه باشی ما هم با پیشرفت مقاصد

این را هم میدانیم که انگلیسها، در سیاست خیلی اهل لجاج و ابرام نیستند همین که دانستند حنای برآورده آنها دیگر رنگ ندارد، فوراً او را فدای افکار مآل اندیشانه خود میکنند. بخصوص در مورد سید ضیاء الدین که کم کم مردم دانسته بودند که عامل پشت پرده آدمک چوبی این خیمه شب بازی کیست، و سروصداهائی هم از کس و کار محبوسین بلند شده، و غرولندهائی هم بآنها زده میشد که اگر می خواستند از سید تقویت نمایند و او را نگاهدارند در حقیقت چماق را بدست چلاقی میدادند.^۲ زیرا بخوبی میدیدند که با وضعی که برای سید پیش آمده است، و با ضدیت سردار سپه دیگر کاری از پیش او نخواهد رفت. بنابراین بسنت سنیه رفتار کرده، او را وا گذاشتند که هرچه بر سرش می آید بیاید.

سید، از مدتی پیش احساس کرده بود که با اوضاع حاضر، دیگر نمیتواند، بر ایران حکومت کند. بخصوص که سردار سپه، نسبت بسلطان احمد شاه خضوع فراوانی نشان داده و شاه هم حالا دیگر دانسته است که سید هیچکاره است و با یک پف ولو دستخط او هم باشد این آتش که ظاهراً تمام کشور را فراگرفته است، خاموش خواهد شد و سردار سپه هم هیچ مضایقه ندارد که بامر شاه حتی او را دستگیر هم بکند. بنابراین بانگلیس ها متوسل شد. وزیر مختار آندولت هم شاید توصیه ای از او در نزد شاه کرد. ولی وقتی ضدیت شاه را با سید زیاد دید، اصرار نورزید.

از مسافرت بی مقدمه محمد حسن میرزا ولیعهد، بجانب اروپا که چند روزی بعد از سقوط سید اتفاق افتاد، بعضی حدس میزنند که سید بعد از احراز بی مهری شاه نسبت بخود، بخیال افتاده باشد که شاه را معزول و محمد حسن میرزا را به پادشاهی برساند.

ولی با کدام قوه؟ قوه جنگی ایران دست سردار سپه بوده و او هم چنانکه دیدیم، در این وقت نسبت بشاه از روی عقیده خاضع بوده است. اگرچه عنوان مسافرت ولیعهد برای معالجه بود، و شاید واقعا هم برای معالجه و یا تفریح باروپا رفته، و این شهرت ها اصلی نداشته است، ولی در هر حال اگر هم سید چنین قصدی داشته و با ولیعهد وارد توطئه و تبانی هم شده باشد، خیال خامی بوده که سید، مثل آدم غریق باین خزه متمسک شده است،^۳ و از این خیال خام تر، خیال راه انداختن کودتائی بر ضد این کودتا بوسیله آرامنه است که بهیچ حسابی درست در نمی آید، و با وجود این هردو موضوع بعد از سقوط سید شهرت داشت. و میتوان حدس زد، این شهرت ها را هم انگلیس ها میداده اند تا محرک بودن خود را در کودتای سابق پامال و وانمود کنند که سید ضیاء الدین خودش بخیال خود

کودتای سوم حوت را برپا داشته و چون دیده است یخش نگرفته و دارد زحماتش هدر میرود، خواسته است این دیوانگی را بر دیوانگی سابقش بیفزاید، یا اینکه بگوئیم سید از فرط جاه طلبی و یأس از پیشرفت دیوانه شده بوده است. و الا این دو موضوع با اوضاع آنروزها هیچیک عاقلانه نمیتواند باشد.

در هر حال روز سوم جوزای ۱۳۰۰ که سه ماه تمام شمسی از کودتای سوم حوت گذشته، و مطابق با هفدهم رمضان بود، در حدود ظهر که مردم از خواب برخاستند و از خانه ها بیرون آمدند، سید دستخط عزل خود را دریافت کرده، و چندین فرسخ از تهران دور شده بود. انگلیس ها، بسنت سنیه که بعد از رفع حاجت از برآورده خود او را از تعرض مصون میدارند، بوسائلی که در دست داشتند، حتی با کمک سردار سپه، سید را از خاک ایران بدر بردند، زیرا بخوبی میدانستند که بعد از سقوط سید محبوسین بیرون خواهند آمد و با آزادی این چهارصد پانصد نفر دشمن، حفظ سید کار مشکلی است.

در صورتیکه شاید در آینده باز هم بوجود او احتیاج پیدا کنند. چنانکه بالاخره. این روز فیروز هم رسید، و در انتخابات دوره چهاردهم بعد از بیست و سه سال طرد و تبعید، سروکله آقا سید ضیاء الدین از میان صندوق انتخابات یزد، بیرون آمد و صف آرائی شمال و جنوب را در این کشور پیش آورد تا عاقبت این کار بکجا برسد و ملت حقیقی ایران در این کشمکش چقدر عذاب بکشد. رب اجعل لنا من امرنا فرجا و مخرجا، ربنا احکم بیننا و بینهم بالحق و انت احکم الحاکمین.

روژه خوری محرمانه

میدانیم سقوط سید ضیاء الدین در سوم جوزای ۱۳۰۰ و با هفدهم رمضان مصادف بود. اگرچه در این اوقات مستخدمین دولت اکثر روزه نمیگرفتند. ولی شب نشینی و بیداری تا صبح و مجالس قماربراه بود. اما چون بی ایمانی هنوز بکسبه و مردم شهری و بخصوص زنها، ولو خانمهای مستخدمین دولتی هم سرایت نکرده بود، و همه روزه میگرفتند. شهر شهر روزه دار بشمار میآید. روزه خورهای ادارات هم مجبور بودند حفظ ظاهر کنند.

بنابر این لیوان آب یخ را پس پرده، یا پشت مبل پنهان میکردند. و اگر دندان گیری هم برای خود فکر کرده بودند، در کشو میز بود. در کوچه و بازار هم کسی سیگار نمیکشید، و روزه خور علنی دیده نمیشد، و اجمالا شهر برخلاف امروز، منظره ماه رمضان داشت.

البته، دیگر در مسجد قالیچه های جانماز اعیان پهن نمیشد، زیرا نمازخوانهای آنها هم، گرفتار کارهای اداری خود بودند، ولی ازدحام کسبه و تجار مجالی باینکه احساس شود که این آقایان مسجد نمی آیند

نمیداد. توپ افطار و سحر منظمًا موقع خوردن و نخوردن را اعلام میکرد. دیدن‌های معمولی، بعد از افطار، شروع میشد، و اگر مجلس تا ساعت سه و چهار از شب رفته دراز میگشت، سینی‌های شب‌چره، که حکما زلوبیا و بامیه و پشمک و نان پنجره و گوش فیل و پفک، یعنی اساس شب‌چرهء ماه رمضان، را ضمیمه داشت،

ص ۲۷۱

برای مهمانها می‌آوردند. ولو اینکه، هم میزبان و هم مهمانان هیچیک اهل روزه‌گیری نبودند حتی بعضی از وزرای شیک اگر مجلس عصرشان طولانی میشد، و موقع افطار میرسید، توپ که در میرفت با اینکه اکثریت قریب باتفاق حضار از روزه‌خورها بودند، سینی‌های نان خشک و پنیر و زلوبیا و پالوده برای همه می‌آوردند و روزه‌خورها بیشتر از روزه‌دارهای نادری که در این میان بودند، بخوردن این پیش‌افطاری ولع نشان میدادند.

بعد از اینها؛ در دورهء سلطنت پهلوی که حمله بنماز و روزه و محراب و منبر جزو سیاست دولت شد، و خواستند این «آخوندبازیه‌ها!» را موقوف کنند، اول کاری که کردند بی‌ترتیبی در ساعات توپ افطار و سحر بود که توپ افطار را نیم ساعت بعد از مغرب و توپ سحر را یکی دو ساعت جلوتر از طلوع فجر، می‌انداختند و با این یک تیر، دو نشانه می‌زدند. اولاً عامه را که ساعت نداشتند بواسطهء درازی ساعات روزه، از روزه‌داری بری میکردند. و ثانیاً اشخاص ساعت‌دار را که بدون توپ هم میتوانند موقع خوردن و نخوردن را تشخیص بدهند، به توپ افطار و سحر بی‌اعتماد میکردند تا وقتی که بخواهند توپها را موقوف نمایند، مردمان ساعت‌دار که طبقهء برجسته هستند وقت‌شناسی از روی توپ رافراموش کرده باشند و از موقوف شدن آن متأثر نشده و صدا راه نیندازند.

ماه رمضان سال ۱۳۴۷ قمری که با اواخر سال ۱۳۰۷ شمسی مصادف و سال سوم سلطنت پهلوی بود، من بریاست عدلیهء فارس و خوزستان در شیراز بودم. افواج پادگان این شهر با سرتیپ‌های متعددشان، برای خواباندن اغتشاشات حول و حوش بخارج شهر رفته، و فقط عده‌ای معذور و ناتوان با یک سرهنگ که مردی سالم و کم‌حال و بهمین جهت رفقای نظامیش باو سرهنگ آش رشته میگفتند، و والی فارس (معاوض السلطنه) سرهنگ خاله خامباجی (خانم باجی) موسومش کرده بود در مرکز این ایالت باقی مانده بودند.

منهم چون خانواده را با بچه‌ها، در اوایل فصل باز شدن مدرسه‌ها بتهران فرستاده بودم، دو نفر از اعضای عدلیه، آقایان صفی‌نیا و نصر الله اردلان، را برای رفع تنهائی بمنزل خود دعوت کرده و با آنها در همان خانه و باغچه منزل سابق مسکن داشتیم. شب اول رمضان شد. آشپز را خواستم و دستور افطار و سحری را داده، گفتم: موقع روشن کردن زیر دیگ سحر را من خود خواهم گفتم. تازه او را برای سحری پختن خبر کرده، خود مشغول نماز بودم که صدای توپ بلند شد. آشپز سراسیمه آبکش بدست از پای اجاق سمت اطاق من دوید. از قضا من تشهد آخر را میخواندم، سلام دادم و باو گفتم. از این توپ تشویش مکن کشکی است

ص ۲۷۲

برو با سر صبر مشغول کارت باش. من خود موقع سحری کشیدن و موقع نخوردن را بتواعلام خواهم کرد.

فردا نزدیک ظهر، سرکار سرهنگ کفیل قشون تلفون کردم، که توپ افطار و سحراعلان دولتی، و برای تعیین وقت خوردن و نخوردن روزه‌داران، و بنابراین طرف توجه عامه است. وقتی شما در اینکار اینقدر بی بندوبار باشید، که دو ساعت اشتباه کنید، عامه کلیه احکام و اخبار و اعلانات دولتی را باین توپ قیاس میکنند، و بآنها بی اعتماد میشوند.

لامحاله، کاری بکنید که مردم احکام مرا هم مثل توپ شما، شکمی^۱ و بقول بچه‌های تهران، الکی^۲ تصور نکنند. سرهنگ آتش رشته، هر قدر هم خاله خامباجی بود از همقطارهایش آموخته بود، که باید تا میتواند زیر بار حرف حساب، آنهم از طرف یکنفر غیر نظامی، نرود. بخصوص که این حرف حساب متضمن انتقاد از اداره نظامی هم باشد، بنابراین، بسنت سنیه، وارد محاجه شده گفتم: امکان ندارد توپچی تخلف کند. گفتم باید معتقد شوم که سرکار سرهنگ روزه نمیگیرید، و راه و رسم روزه‌داری را بلد نیستید. روزه‌داران هر کس بیشتر متوجه ساعت است، و من مثل یکنفر روزه‌دار، بشما میگویم: دیشب دو

ص ۲۷۳

ساعت توپ را زود انداختند. گفت: من مخصوصاً قاضی عسکر^۱ را، با ساعتش، مأمور کرده‌ام مواظب ساعات باشد که پس و پیشی رخ ندهد. گفتم: در این صورت، باید یقین کنم، که قاضی عسکر شما هم روزه نمیگیرد، و الا، ممکن نیست دو ساعت روزه‌داری خود را، بدون هیچ جهت معقولی، درازتر کند. امشب، توپ سحر یک ساعت بفرج مانده افتاد. فردا، باز سرکار سرهنگ گرفتار تعرضات نیش‌دار من شد. خلاصه، تا شب پنجم ماه بیک ربع اختلاف رسیدیم. باز هم من دست برنداشتم، بالاخره، قاضی عسگر را تحت امر من گذاشت. قاضی میگفت: ساعت من ظهر کوک است. در تقویم‌ها ساعات توپ سحر را با ساعت غروب کوک تعیین میکنند.

باین جهت این اختلاف حاصل میشود، من، برای رفع این عذر، جدولی ترتیب دادم، که ساعات توپ سحر را با ساعت ظهری تعیین میکرد. از شب هفتم کار رو براه شد، و آن سال، با این جد و جهد، کار سرو صورت حسابی گرفت.

البته، در سنوات بعد، رؤسای عدلیه، اعم از اینکه روزه می‌گرفتند یا نمی‌گرفتند، جرأت این قبیل اظهارات و اعتراضات را، بر تیمسار سرلشکر شیبانی، که گذشته از سرلشکری والی هم بود، نداشته‌اند، و سرکار سرهنگ چاله‌پرسکی هم، که تازه، بجهت شباهت اسمش با سم روسی، تغییر نام خانوادگی داده، و سرهنگ اقصی موسوم شده، و درهم‌شهری‌گری، نفس نفیس سرلشکر شیبانی بود، اعتنائی بحرف کسی نداشته، و توپهای افطار و سحر آنجا هم، مثل سایر جاهای کشور، بی ترتیب و الکی شده است.

امیر المؤمنین سلام الله علیه میفرماید: «کما تکنونوا یولی علیکم» قول متسکیو (هر قومی سزاوار همان حکومتی است که دارد) هم ترجمهء همین فرمایش مولی است. من یقین دارم، که اگر دولتیان، بیمحابا از کارهای بی‌رویهء حکومت پهلوی انتقاد میکردند، یا لامحاله

ص ۲۷۴

خود را راضی نشان نمیدادند، ملت از جدیت و پشت‌کار و هوش و فراست، و وطن‌پرستی و سایر مزایای او استفادهء خود را میکرد، و از کج‌رویهای او، در اخذ و طمع و حملهء بدیانت، بوسیلهء همین انتقادات، در امان میماند، و پهلوی، بقول رفیق شاعر من (صفحهء ۲۵۳ از همین جلد) بهترین پادشاهان ایران میشد. ولی چه باید کرد؟ اکثریت قریب باتفاق حول و حوش و عمال و کارکنان او، نه‌همین در حملهء او بدیانت غرغر نمی‌کردند بلکه، خوشوقت هم بودند، که دارد این «آخوندبازیها!» از بین میرود، و در طمع ورزی‌های

او هم، از راه دولتخواهی، (؟) راه را برای او هموار کرده، قانونهای عجیب بمجلس میبردند، و کلاً هم، که از همان قماش آنها بودند، هر رطب و یا بسی جلوشان میریختند میخوردند، و هرچه بمجلس میرفت، بی چون و چرا تصویب میشد، و چنانکه در جای دیگر هم نوشته‌ام، «کیست که، با توانائی و نداشتن رادع تمام اعمال و افعالش نیکو و مستحسن باشد».

در جستجوی رئیس الوزراء

باری، سخن از تصادف روز سوم جوزا و تاریخ سقوط سید ضیاء الدین با هفدهم رمضان بود. در این روز همینکه مردم، نزدیک ظهر، از خواب برخاستند، و از خانه‌ها بیرون آمدند، شنیدند: که سید ضیاء الدین ساقط، و در حال حاضر، چندین فرسخ هم از تهران دور شده است. آن روز و آنشب گذشت. فردا به هیجدهم رمضان و شب احیاء، برخوردند. این تصادف، سبب شد که، تا روز ۲۲ رمضان، تعیین رئیس الوزرای جدید بتأخیر افتد، و وقت بیشتری، برای فکر کردن در اطراف شخصیت او، داشته باشند. معروف شد، که شاه بمشیر الدوله و مستوفی الممالک تکلیف نموده، و آنها از قبول این مقام استنکاف کرده‌اند.

محتمل است که این شهرت بی اصل نبوده است. نمیتوان گفت: که سبب عدم قبول آنها پیش‌بینی زیاده‌رویهای سردار سپه بوده است، زیرا، در این وقت، سردار سپه جز اطاعت محض از امر شاه و اشتغال شبانه‌روزی بزیاد کردن نظم و انضباط در افراد و افسران قزاق، و گرفتن عده جدید، هیچ داعیه‌ای از خود نشان نمیداد، و تمام همش مصروف آن بود، که وجود خود را، از راه خدمت بدولت، برای تشکیل قوه کافی، ناگزیر جلوه بدهد. پس باید گفت: که این عدم قبول از طرف این دو مرد شریف برای آن بوده است، که بشاه، و بخصوص بانگلیس‌ها، عدم رضایت خود را، از وقایع سه ماهه اخیر، ظاهر سازند. معروف شد. که مشار الملک هم، که از چند ماه پیش وزیر دربار شده بود، خواب ریاست وزراء می‌بیند، و برای حصول این منظور، اقداماتی میکند، و این سر و آنسر میدود.

ریاست وزرای قوام السلطنه و حسب و نسب او

روز هشتم جوزا، (۲۲ رمضان). دستخط ریاست وزرای قوام السلطنه، جناب آقای احمد قوام نخست وزیر فعلی، صادر، و او را از محبس، برای تکیه زدن بمقام ریاست وزراء، طلبیدند و مصراع معروف، عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد! مصداق پیدا کرد.

میرزا احمد خان قوام السلطنه، پسر میرزا ابراهیم معتمد السلطنه، و نوه میرزا محمد قوام الدوله، و نبیره میرزا محمد تقی قوام الدوله، و او، پسر هاشم خان، و نوه آقا محسن آشتیانی است. میدانیم: که میرزا محمد تقی، با دو نفر از پسر عموهایش، که میرزا احسن پسر میرزا کاظم، و میرزا هادی پسر آقاسی بیک باشند، در اوایل سلطنت فتحعلیشاه، وارد خدمت دولت شده‌اند، و از اینجمله نتیجه میگیریم، که خانواده‌های احمد قوام و حسن وثوق و حسین شکوه، و خانواده‌های مستوفی الممالک و مصدق و دفتری و مقتدر، و خانواده‌های دادور و فرهاد از یک اصل، و همه در آقا محسن جد اعلی بهم می‌پیوندند. متنها آقایان فرهادها اسم جد مادری خود را نام خانواده برای خود قرار داده‌اند.^۱

آنچه از دوره رفاقت جوانی در نظر دارم، سن آقای احمد قوام در حدود سن من، و شاید یکی دو سال هم از من مسن‌تر باشند. دلیل این حدس هم تاریخ ازدواج ایشان، با دختر محمد حسنخان حاجب الدوله، است^۲، که بعد از وبائی که سال ۱۳۱۰ قمری اتفاق افتاد، و در این تاریخ، لامحاله، هفده و هیجده ساله بوده‌اند، در صورتی که من، در این وقت، بیش از ۱۶ سال و چند ماه نداشته‌ام.

میدانیم، در آن اوقات، ۱۳۱۰ قمری، میرزا حسین، بجای پدرش میرزا هدایت‌وزیر دفتر شده بود، و مستوفی‌های استخوان‌دار، برای اینکه زیر بار او نروند، بِنفع پسرهای خود، از کار کناره می‌کردند. معتمد السلطنه هم یکی از آنها بود، که، بموجب فرمان ناصر الدین شاه، استیفای آذربایجان را، به پسر ارشدش میرزا حسن خان، که لقب وثوق الدوله را هم بعد برایش گرفت، وا گذاشت، و برای میرزا احمد خان، پسر کوچک‌تر، فرمان پیش‌خدمتی و لقب دبیر حضوری گذراند، و آقای میرزا احمد خان دبیر حضور و پیش‌خدمت ناصر الدین شاه شد. در عکس‌هایی که در جلد اول، از شکارگاه‌های ناصر الدین شاه، گراور شده، خواننده عزیز عکس ایشان را، در ضمن خلوتیان ناصر الدین شاه، میبیند.

در اوایل سلطنت مظفر الدین شاه، بسال ۱۳۱۴ قمری، وقتی که امین الدوله، دایی آقای دبیر حضور، به پیشکاری آذربایجان رفت، این خواهرزاده را هم، نظر باینکه بیکار بود، بسمت منشی مخصوص، همراه خود برد.

ورود آقای دبیر حضور را، در مهام امور دولتی، باید بعد از مراجعت از این سفر، که امین الدوله وزیر اعظم، و بعد صدراعظم، شد، دانست. زیرا، ایشان، در پانزده شانزده ماهه ریاست وزرا و صدارت امین الدوله، منشی مخصوص و محرم صدراعظم بودند، و کلیه کارها از زیر قلمشان میگذشت.

خواننده عزیز توجه دارد، که منشی‌گری صدراعظم، در این ایام هم، مثل سابق، زیبایی خط و انشاء و امانت و صحت و پشت‌کار و هوش و فراستی لازم داشت، که در همه کس یافت نمی‌شد. زیرا، هنوز هم، نوشتن نامه، بطور مرتجل و بدون پیش‌نویس و قلم‌خوردگی، از لوازم کار بشمار می‌آمد، و عهده کردن اینکار، آنهم زیر دست‌نویسنده دقیق و صاحب خطی، مانند امین الدوله، «کار هر بافنده و حلاج» نبود، و آقای دبیر حضور تمام مزایای این شغل را، از زیبایی خط و انشاء مرتجل و امانت و پشت‌کار، حائز بود.

چنانکه، همین مزایا و سابقه، برای دفعه دوم، در ۱۳۲۲، و در صدارت عین الدوله آقای دبیر حضور را، بار دیگر، بمنشی‌گری صدراعظم طلبید، و در پترزبورگ، او را، با همین سمت، ملترم رکاب مظفر الدین شاه دیدیم. ولی بعد از این مسافرت، لقب دبیر حضور را، بوزیر حضور، تغییر داد، و بعد از چندی، در دوره مجلس و مشروطه اول، که القاب وزیردار را، برای احترام مقام وزارت، منسوخ کردند، و نریمان خان قوام السلطنه، وزیر مختار اطیش هم بدرود زندگی گفته بود، آقای وزیر حضور بر آن شد، که با تغییر مضاف الیه، لقب جد و جد اعلی را، با گرفتن این لقب، زنده کند، و قوام السلطنه شد. و بعدها، در سلطنت پهلوی، که القاب منسوخ گردید، نام قوام رانام خانوادگی خود قرار داد، تا از میرزا محمد تقی جد اعلی و میرزا محمد جدش هم نامی باقی گذاشته باشد.

در مجلس اول، البته منشی مخصوص صدراعظم مستبدی مثل عین الدوله که فشارهای استبدادی او موجب تغییر اوضاع شده بود، نباید بکاری برسد. ولی بعد از استبداد صغیر در دوره مجلس دوم بمعاونت وزارت جنگ و داخله مجددا وارد خدمت شده و در ایام فترت شش ساله بین مجلس دوم و سوم، چندین بار بوزارت مالیه و داخله و جنگ نایل آمده، و بالاخره والی خراسان گردید. و چنانکه دیدیم در سیزدهم فروردین ۱۳۰۰ شمسی، بحبس سید ضیاء الدین افتاد و در این تاریخ ۸ جوزای ۱۳۰۰ بعد از تحمل پنجاه و پنج روز حبس سید ضیاء الدین برای اولین دفعه رئیس الوزراء شد.

برای اینکه سرگذشت جناب آقای احمد قوام را کامل کرده باشم از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم، از سلسله حوادث جلو بیفتم. این اولین ریاست وزرای ایشان تا اواخر جدی ۱۳۰۰ طول کشید. بعد مشیر الدوله رئیس الوزراء شد. کابینه مشیر الدوله بیش از چهارماه و نیم دوام نیاورد، و مجددا قوام السلطنه در ۲۱ جوزای ۱۳۰۱ مقام ریاست وزراء را حائز گردید و تا پنجم دلو همین سال باینکار مشغول بود و در اینوقت مستعفی شد. بعد از این تاریخ چند ماهی مستوفی الممالک و چندی هم مشیر الدوله رئیس

الوزراء شدند. سپس نوبت ریاست وزراء بسردار سپه رسید و اینکار نردبان سلطنت او گشته و آقای احمد قوام

ص ۲۷۷

بجهت گل‌کشی‌هایی که در همکاری با سردار سپه گرفته و به تبعید هم رفته بود، طبعا در عداد فراموش‌شدگان درآمد تا بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ در اواخر همین سال، بعد از نوزده سال فراموش‌شدگی و خانه‌نشینی، برای دفعه سوم نخست‌وزیر شد و بعد از واقعه ۱۷ آذر ۱۳۲۱ از مقام خود مستعفی گردید تا بالاخره در اواخر ۱۳۲۴ برای دفعه چهارم نخست‌وزیر شده تا امروز ۳۲ خردادماه ۱۳۲۵ باین سمت باقی و برقرار می‌باشد.

خلاصی محبوسین

بعد از صدور دستخط تعیین رئیس الوزراء قبل از هرکار لازم بود محبوسین سید ضیاء الدین آزاد شوند. روز ۹ جوزا این کار خیرانجام گرفت. لازم بود از برجسته‌های آنها شاه تفقد کند. عده‌ای از آنها را بحضور بردند و این تشریفات هم بعمل آمد، متظاهرين آنها به مجلس شورای ملی رفتند و در صحن بهارستان با حضور جمعی از آزادیخواهان، نطق‌هایی بر ضد مسببین این حبس کردند. البته اسمی از انگلیس‌ها برده نشد، ولی از لحن بیانات آنها بخوبی برمی‌آمد که طرف این اعتراضات کیست.

مسافرت ولیعهد باروپا

چنانکه در (صفحه ۲۷۰ همین جلد) اشاره کرده‌ام، ولیعهد محمدحسن میرزا روز ۱۳ جوزا، بعنوان معالجه از راه بغداد بسمت اروپا رهسپار شد. رئیس الوزراء بیانیه‌ای هم در این خصوص صادر نمود. اعم از حق یا باطل، چیزهایی در اطراف این مسافرت و تبانی و توطئه حسن جون با سید ضیاء الدین در افواه بود، چون سابقا در این زمینه شرح لازم نوشته شده است در اینجا حاجتی بتکرار ندارم.

ص ۲۷۸

و تقدم مصارف قشونی بر سایر مصارف، و دیگری تجدیدنظر و اصلاح سهم مالک و رعیت است. موضوع اولی همیشه در این ۲۵ ساله طرف رعایت بوده، اما دومی همان است که بعد از ۲۵

سال هنوز هم بجائی نرسیده و سبب هم مشکلی طرز عمل است. بیان این مدعی بخصوص این روزها توضیحی لازم دارد که از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم بایراد آن بپردازم.

افزایش سهمیه رعیت یا توضیح زیادتر در یکی از موضوعات جلد دوم

چنانکه در جلد دوم «شرح زندگانی من» تحت عنوان «یک نفر روس سرخ» صفحه ۳۶۸ مختصراً تذکر داده‌ام، در ایران معامله مالک و رعیت معامله دو نفر شریک، و شرکت آنها شرکت سرمایه و کار و کار و ابزار و بهترین اسلوب برای جلوگیری از استثمار بی‌قاعده و غیر معتدل سرمایه از بازوست و تصور نمی‌کنم بر اصل این اساس ایرادی بتوان گرفت.

رعیت ایران مثل رعیت اروپا مزدور نیست که هرروزه بر اثر ترقی و تنزل قیمت زندگی که بناگیز از ترقی و تنزل قیمت محصول زراعتی پدید می‌آید، بین او و مالک در سر کمی و زیادی مزد و ساعت کار اختلاف تولید و در نتیجه کارهای کشاورزی گرفتار اعتصاب و تعویق و تعطیل شود. بلکه در ایران رعیت شریک مالک است و هریک از دو شریک، اعم از ارزان یا گران از عین محصول «بقدر

الحصه» برخوردارند، و چون محصولات زراعتی هم اکثر طرف حاجت خود رعیت است و سهم خود را از فرآورده‌های مزرعه خود بخانه میبرد، و حاجتی بفروش آن باداره مباشرت مالک ندارد، از استفاده‌های نامشروعی که ممکن است در پاره‌ای از اوقات در خرید و فروش بارباب یا مباشر او اتفاق

بیفتد، کاملاً مصون و محفوظ می‌باشد. در فروش تره‌بار هم که سهم رعیت زیادتر از مصرفش است، چون ارباب هم مثل او زیادتر از مصرف شخصی سهم میبرد، هر دو شریک محصول را بازار می‌فرستند و حاصل قیمت را بعد از کسر کردن مصارف، حمل و نقل، بدون هیچ تعدی و تجاوز تسهیم می‌کنند. بقدری قواعد این شرکت و تسهیم محکم و تفتیش‌های دو جانبه در آن برقرار است، که هیچیک از دو طرف، ولو خیلی هم متعدی باشد، نمیتواند حبه و دیناری بر ضرر طرف دیگر بسمت خود بکشانند.

وجود این شرکت بین مالک و رعیت، محسنات مادی و معنوی زیادی دارد که قابل دقت است. یکی از آنها که باز دیاد ثروت ملی هم کمک فراوانی میکند این است که رعیت چون با مالک در عین محصول شریک است و عمل هم که روح و جان زراعت است در دست اوست تا بتواند در ازدیاد محصول سعی و مجاهدت میکند. بنابراین نتیجه عملش زیادتر از مزدوری خواهد شد که شرکتی، و بنابراین حقی از محصول نداشته و آنچه عمل می‌آورد باید بمباشر مالک تسلیم نماید. رعیت ایران، همین قدر که فهم عادی

داشته باشد هیچوقت از بذر و کار نمی‌دزد و در حفظ حاصل سرپا و آبیاری بموقع و جمع‌آوری دقیق متتهای جد و جهد را بعمل می‌آورد یا بعبارت ساده‌تر، در کاشت و داشت و برداشت نظر بشرکتی که

در محصول دارد هرگز خیانت و کوتاهی که موجب ضرر و زیان خود او هم هست روانمیدارد. دیگری آزادی و استقلال فکری است که نفس همین ذینفعی و شرکت در افراد رعیت‌ایجاد، و آنها را در کار و عمل خود ماهر و زبردست و با رویه کرده و اگر روزگار هم کمک نماید میتوانند از تصادفات استفاده نموده، خود را از چهارچوب رعیتی بیرون بیاورند و در سلک خرده مالکین درآمده و حتی اگر باهوش و فعال باشند باینجا هم پابند ننموده خود را در عداد مالکین عمده بشمار آورند. کدخدا حسین که خربزه‌های پوست سبز که اخیراً در تهران و نواحی متداول شده با اسم او معروف است، در اوایل امر، جز رعیتی که توانائی نگاه داشتن یک لنگه گاو هم نداشت است چیزی نبوده، و در اواخر عمر، یکی از ملاکهای حسابی و رامین بشمار می‌آمد امثال او در ارباب رعیت‌های بلوکات تهران زیادند که از رعیتی ساده بملاکی رسیده‌اند.

دیگری مساعدت مالک بر رعیت است که در این شرکت خیلی قابل ملاحظه می‌باشد. در ایران کیسه مالک صندوق بانک کشاورزی رعایای اوست که در موارد آفت‌زدگی یا تصادفات خصوصی، پشتیبان عمل و سرمایه توکل آنهاست. مالکین هم در این مساعدت با شریک خود، جز همان گرفتن زیر بال شریک، و بالتیجه برهم نخوردن نسق زراعت و اساس شرکت، طمع و توقع دیگری ندارند. سهل است اگر بحسابهای زراعتی مالکین مراجعه کنند، می‌بینند که هر سال مبلغ معتنا بهی از این مساعده‌ها که بدوا بعنوان قرض شریک از شریک بوده است، بعداً بواسطه عدم توانائی مدیون عنوان «بسوز» پیدا کرده، و مالک برای حفظ شرکت، بنفع شریک خود از آن صرف‌نظر نموده است. از همه مهمتر، این شرکت مالک و رعیت حاجت تقسیم اراضی بین خرده مالکین را که یکی از مسائل بزرگ کشاورزی اروپا بوده، و هنوز هم راه‌حل حسابی برای آن فکر نشده است از بین می‌برد. در اروپا، بین کارگر کشاورزی و عمله یک کارخانه صنعتی و ساختمانی فرقی نیست. همانطور که مهندس یک کارخانه و مهندس معمار یک ساختمان، برای انجام اقسام کارهای خود عمله و کارگرانی برونزد می‌گیرند همانطور مالک یا مستأجر او هم بقدر حاجت خود، عمله‌هایی

بدسترس خویش دارد که شام بشام، یا هفته به هفته، یا ماه به ماه، بآنها مزد می‌دهد و کارهای کشاورزی ملک و مزرعه خود را بوسیله آنها انجام می‌کند. بنابراین عمده کشاورزی حقا دیگر حقی بعین محصول نداشته، و باید لوازم معیشت خود را از دکان‌هایی که مالک ساخته، و دکاندارهایی در آن نشانده است خریداری و زندگی خود را

ص ۲۸۰

اداره کند. متتبی التفاتی که مالک درباره این عمده بکند، ساختن سرپناهی است که در آن شب را بروز آورد که اگر در ناحیه‌ای دست و بازو زیادتر از کار باشد. مالک برای همین سرپناه هم، روزانه کرایه‌ای مقرر داشته است که از مزد او کسر می‌کند. بر فرض که عمده دهات با زور اعتصاب بر مزد خود بتوانند بیفزایند مالک هم بر قیمت اشیائی که به دکان‌دار برای فروش بکشاورزان می‌دهد، خواهد افزود. حاجت بذکر نیست که با این وضع کشاورزان هم مثل عمده کارخانه «شکم تله مهمان خدا هستند»^۱ هرچه مزد بگیرند همان است که در کاباره و قهوه‌خانه و دکان اغذیه فروشی مالک خرج کنند و هیچوقت خانه و زندگی و سروسامانی ندارند. تا چه رسد بزن و فرزند.

مردم و دولت‌های اروپا، در مقابل این وضع ناهنجار، ناگزیر شدند فکری برای بهبودی زندگانی کشاورزان بکنند یکی از راهها خریداری ملک از مالکین و فروش آن با افراد رعیت است که از آن به تقسیم اراضی، بین کشاورزان تعبیر می‌شود. در هر کشوری از کشورهای زراعتی اروپا، بطرز خاصی آنرا عملی کرده‌اند. اتحادیه کارگران کشاورزان و تأسیس صندوق تعاون و تشکیل شرکت تعاونی مصرف و تمام بندوبساتها، برای همین ناهنجاری زندگی عمده کشاورزی است.

سروصدای این اصلاحات کشاورزی اروپا کم‌کم بروسیه هم رسید. ولی کشاورزان روسیه در آنوقت هم مثل امروز، ساده‌تر و مطیع‌تر از آن بودند که بتوانند در مقابل مالکین که اکثر از نجبا و عمال دولت بودند، کار مؤثری در بهبودی اوضاع خود پیش برند. تقسیم اراضی هم در این کشور پهن‌تر بواسطه همان نفوذی که ملاکین در امور دولتی داشتند، پیشرفتی نکرده، و از مقام آرزو و مرام بعمل و نتیجه نرسید و کشاورزان روسیه از کلیه بهبودیهائی که در سایر جاها برای کشاورزان حاصل شده بود محروم ماندند، تاجنگهای بین الملل گذشته پیش آمد، و رژیم تزاری جای خود را بکمونیسم سپرد.

یکی از اسرار توفیق یافتن بالشویکها، به برهم زدن تزاریسیم و رواج کمونیسم، همین اوضاع ناهنجار کشاورزان روسیه بود. بالشویکها در بدو امر مالکیت مالکین راملغی کرده، و رعایای آنها را در اراضی مزروعی شان مالک شناختند، و بدست رعایا مالکین را از بین بردند، ولی، خودشان عاقبت گرگ آنها شده، و تمام اراضی و املاک

ص ۲۸۱

را از تصرف آنها خارج، و کلیه املاک را عمومی کرده، بنفع دولت در آن تصرف نمودند، و برعایا هم مثل عملهء کارخانه، بشرط کار روزانه، کوپن لوازم زندگی دادند، و مالکیت را، که سابقا بین چند صد هزار نفر اشخاص متنفذ تقسیم شده بود، بدولت، یعنی مالک منحصر بفرد متنفذ و مستبد بزرگ، انحصار دادند. یا عبارت ساده، ریسمانی را که یک لای آن بدو دیوار نمیرسید دولا کردند، که بهتر برسد! ولی خواننده عزیز توجه دارد، که این راه حل راه طبیعی نیست، و اولین روزی که آتش و آهن حکومت مرکزی روسیه خمود پیدا کند، مسألهء زمین مجددا طرح خواهد شد، و همانطور که این عامل مؤثرترین عوامل سوق روسیه برژیم جدید بوده است، همان طور هم بزرگترین مخمصهء آیندهء آن خواهد شد. زیرا، مالکیت یک شخص، ولو اینکه این شخص شخصیت قانونی و نمایندهء عموم افراد هم باشد، در کل اراضی و املاک کلیهء کشور پهناوری مثل روسیه، که قسمتی از آن تمام اروپا را میتواند نان بدهد، غیر طبیعی است.

از روسیه بگذریم. در سایر جاهای اروپا هم، که توانسته اند بوسائل مختلفه خرده مالکیتی بوجود بیاورند، و بمسألهء تقسیم اراضی سروصورتی بدهند، هنوز نتوانسته اند ملاکهای بزرگ را از بین ببرند. زیرا، بشر یکسان خلق نشده. یکی فعال و مقتصد و دور بین است، و دیگری تنبل و مسرف و بی فکر. «سُنَّةُ آلِ هِ الْتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ آلِ هِ تَبْدِیْلًا» بعضی از همانها، که احیانا، در پاره ای از جاها، که زمینی بین رعایا قسمت شده است، سهم کمی از آن داشته اند، بر اثر فعالیت و میانه روی و دور بینی خود، بعد از چند سالی، ملاک درست و حسابی شده، و پاره ای از آنها، که در این تقسیم اراضی بقدر سایرین سهم برده اند، بعلت تنبلی و اسراف و بیفکری، مجبور شده اند ملک خود را برفیق کاری باهوش خود بفروشند. بنابراین، از این تقسیم اراضی هم مقصود اساسی حاصل نمیشود، و اگر بخواهند واقعا مالکیت کلی را از میان بردارند، باید حد نصابی برای مالکیت قائل شوند، و هر چند سال یک مرتبه، بتجدید تقسیم

پرداخته، و بالتیجه، تنبلی و اسراف و بی‌فکری را در کشاورزان ترویج کنند، و ضرر این موضوع هم به ثروت ملی چیزی است که حاجت باقاعهء دلیل ندارد.

اما ایران، از دولت همین شرکت بین مالک و رعیت، و روابطی که بین طرفین معامله طبعاً برقرار است، از کلیه این زحمات در پناه، و برای ایجاد خرده مالک، بتقسیم اراضی و تحمل زحمات و افراط و تفریطهای حاصله از آن هیچ حاجت ندارد.

زیرا، در این کشور هر رعیتی برای خود یک نیمه مالک، و از تمام مزایای مالکیت، بدون اینکه قیمتی برای ملک پرداخته، یا برای نگاهداری آن خرج و زحمتی داشته باشد برخوردار است. موضوع حداکثر استفاده از زمین، و بالتیجه افزایش ثروت ملی، هم که اساس تولید فکر تقسیم اراضی است، و هنوز در اروپا هم فکر اساسی برای آن نتوانسته اند بکنند، در سایه همین شرکت، خود بخود تأمین است.

ص ۲۸۲

ولی، در اینجا یک موضوع دیگری هم هست، و آن تسهیم بین مالک و رعیت است که بعضی قسمت رعیت را در این تسهیم کم میدانند، و میخواهند بگویند اصول پنج گانه، آب و زمین، بازو و مصالح الاملاک (گاو و کار ابزار) و بذر، که ملاک این تسهیم است، ملاک عادلانه ای نیست. از خواننده عزیز اجازه میخواهم، در این زمینه هم قدری بتشریح پردازم.

امروز، این اصول پنج گانه، در اکثریت قریب باتفاق املاک این کشور، طرف رعایت نیست. بلکه، در هر ولایت، حتی در هر بلوک و بخش یک ولایت، طرز خاصی جانشین آن شده است، که غیر از طرز بلوک و ولایت همجوار آنست. این اختلاف از راه حاصل خیزی و نبه‌رگی زمین، و نزدیکی و دوری آن بازار فروش محصول، و کمی و زیادی بازو و لوازم رعیتی است. زمین و رامین حاصل خیز است، و کلیه محصول، بخصوص صیفی و تره بار وافر آن، در بازار تهران. خوب فروش میرود. بر اثر همین حاصل خیزی، اراضی و رامین هم آبادتر از سایر بلوکات، و بنابراین، داوطلب رعیتی آنجا هم کم است. فشافویه، از حیث مزایا. از ورامین یک درجه عقب تر، ولی بهتر از شهریار و ساوجبلاغ است.

بنابراین، در ورامین بذر را رعیت از سهم خود میکارد، و با مالک تنصیف میکند، در کوهپایه مالک حاضر است بذر را از سهم خود بکارد، و سه سهم از پنج سهم را بر رعیت بدهد، ولی رعیت گیر نمی آورد. و املاک آن، بواسطه همین کم بازویی، خیلی نابرومند است. در فشافویه بذر از سهم رعیت کاشته میشود، و بهره

مالکانه صدی چهل و سه است. در بلوک غار بذر را رعیت میکارد، و دو سهم از پنج سهم را بمالک میدهد، و در شهریار و ساوجبلاغ بذر را، قبل از قسمت، از میان برمیدارند، و حاصل را تنصیف میکنند. تفاوت‌های جزئی دیگری هم، در مخارج سرخرمن و حمل کاه و دان بانبار مالک، در این بین‌ها هست. مثلاً در ساوجبلاغ؛ کاه و دان مالک را رعیت باید بانبار او ببرد، و ده نیم از سهم خود را هم، بعنوان ضابطانه، بمباشرة مالک بدهد و مزد و مخارج خرمن-پائی با رعیت است. ولی در ورامین، مالک کاه و دان خود را خود بانبار میبرد و مخارج خرمن‌پائی را از میان میدهند. در فشافویه، بردن کاه و دان مالک بر عهده خودش است، ولی خرج خرمن و خرمن‌پائی غیر از جمع‌کنی که از میان میدهند با رعیت است. با وجود اینکه ورامین وصل بدو بلوک غار و فشافویه است، هیچوقت نشنیده‌ام که یکی از رعایای ورامین، برای اینکه حق ارباب در این بلوک از بلوک فشافویه و غار زیادتر است، از بلوک خود بدو بلوک مجاور مهاجرت کند. و همچنین، عکس قضیه هم هیچ وقت اتفاق نمی‌افتد، زیرا مزایا و منقصتهای سه بخش باهم سنجیده شده و تعادل برقرار شده است.

چنانکه ملاحظه میفرمائید، اگرچه ریشه این تسهیم همان اصول پنجگانه است، زیرا، آب و ملک یک طرف، و مصالح الاملاک و بازو یک طرف، و اصل تنصیف بین سرمایه و کار تقریباً همه‌جا برقرار است. ولی باز هم قانون تخلف‌ناپذیر عرضه و تقاضا

ص ۲۸۳

در اینجا هم وارد شده، و در هر بلوکی تفاوت‌هایی، با همسایه‌ها، ایجاد کرده است. اگر بسایر ولایات هم مراجعه شود، همین ریشه اصول پنج‌گانه و همین اختلافات مشاهده خواهد شد. مثلاً در همدان، رعیت از باغچه‌های وسیع جنب خانه خود، که در آن درخت عمل می‌آورد، و یونجه میکارد، دخل بمالک نمیدهد، ولی در مقابل، سنگی که برای سنگ بست قنات مالک لازم است، رعیت باید مجانی سر کار ببرد، و کاه و دان مالک را بانبار نقل نماید. بعلاوه، هر جفت گاوی، سالیانه، مقداری روغن و نان و پول و بوته و مرغ و تخم مرغ و عمله بیگار باید بمالک بدهد.^۱ در آذربایجان، بهره مالکانه از آبی ثلث، و از دیمی دوتای از نه تا، و اگر زمین دیمکاری بدهکده دور باشد، یک خمس، و مرغ و نان و خرد و ریز دیگر هم در کار هست. ولی در کرمان، نظر بمخارج زیاد قنات که بر عهده مالک است، حقوق مالکانه دو ثلث، و حقوق رعیت یک ثلث است.

خواننده عزیز توجه دارد، که در همه جا عرضه و تقاضا و مناسبات محلی باغچه-هائی در اصول پنج گانه رفته، و آنرا بصورت دیگری درآورده، و اصل کلی تراضی طرفین، که تکیه آن بر عرضه و تقاضاست، جانشین اصول پنج گانه شده است، و بقدری عرضه و تقاضا در این تراضی مداخله دارد، که زیادی و کمی مزدی که به سایر شعب کارها داده میشود، نیز، در معامله بین مالک و رعیت هر محل، مداخله کلی پیدا میکند.

مثلا در دوره مرحوم پهلوی، که مزد زیادتری بعمله راه سازی داده میشد، مالکین مجبور شده بودند، گذشته از حقوق رعیتی معمولی بلوک، رعایت های دیگری هم از رعیت های خود بکنند. و الا، مؤمن کار زراعت را سرمیداد، و دنبال عملگی می رفت. اینکه در بلوک غار، با وجود قرب جوار بتهران، و نزدیکی بازار فروش، سهم رعیت بیشتر از فشافویه تعیین شده است، بجهت جلوگیری از عملگی رعایا در شهر است، که از نزدیکی بشهر، و سهولت یافتن کار روز مزد، استفاده نکرده، رعیتی را سرنهند و برای مزدوری کار زراعت بلوک را مختل نکنند. و الا هیچ سببی ندارد که رعایای این بلوک سه سهم از پنج سهم حق ببرند، و رعایای فشافویه پنجاه و هفت از صد، و از تمام این مقدمات، نتیجه این میشود که قانون عمومی و تخلف ناپذیر عرضه و تقاضا در این کار هم وارد شده، و در اصول پنج گانه تسهیم، تغییراتی پدید آورده است، که تقریبا آن اصول

ص ۲۸۴

را تا اندازه ای منسوخ کرده است.

در دنیا همه چیز، حتی صحبت عادی مردم هم، تابع مد است، و مد هم، جزانتشار و ترویج، هیچ اصل عقلی و نقلی ندارد. مد لباس را خیاطها و پارچه فروشها ایجاد میکنند، تا مردم توانا لباس صحیح و سالمی را، که از سالهای قبل دارند، نتوانند بپوشند، و ناچار شوند لباس بمد سال نو تدارک کرده، و آنها صرفه از کار و کسب خود ببرند، ضمنا لباسهای نیمدار هم گیر زیردستان بیاید.

وقتی که من باروپا رفتم، یخهء جلیقه ها برگردان داشت و برگردان آن باندازهء دو انگشت و وصل به یخهء آهاری پیراهن بود، بطوری که جز گره کرات از میان برگردان دو انگشتی جلیقه چیزی از پیراهن نمودار نبود. در پنج سال اقامت من هر سال یخهء جلیقه بازتر، و برگردان آن بزرگتر شد، تا سالیکه بایران بر میگشتم، برگردان های جلیقه به پهنای یک نصفه سپر، و تقریبا سرتاسر جلو سینهء جلیقه ها باز شده

بود. از سال ششم مجدداً به تنگ کردن یخه‌ها و کوچک کردن برگردانها پرداختند و من درست مواظب این کار هستم، در مدت این چهل ساله دو سه بار این تنگ و گشاد و بزرگ و کوچکی و بودن بود برگردان جلیقه‌ها صورت گرفته است. در جزئیات یخه‌ء کت و پالتو، و تنگی و گشادی و بلندی و کوتاهی پاچه‌های شلوار هم همین افراط و تفریطها را معمول میدارند و مردم هم بدون هیچ دلیل عقلی تبعیت میکنند.

چرچیل رئیس الوزراء انگلیس یکی از سه نفر قهرمان جنگ جهانی اخیر میگفته است: «یکنفر جنتلمن هیچوقت راضی نمیشود که دکمهء پائین جلیقه‌اش بسته باشد» در صورتیکه این دکمه با اولین دکمهء شلوار که گذشته از جنتلمن‌ها افراد عادی حتی عمله‌ها هم راضی بباز بودنش نیستند فاصلهء نمایانی ندارد و باز بودن یا بسته ماندن دکمهء آخر جلیقه نباید با جنتلمنی که از غریزه‌های باطنی است، رابطه‌ای داشته باشد. مقصود این سیاستمدار از ایراد این بیان اینست که میخواهد بگوید جنتلمن هیچوقت نباید در مواظبت و اجرای مد کوتاه بیاید.

بعضی مدها است که وقتی از بین میرود سخافت و حتی قبح آن ظاهر میشود از جمله بازی یویو که بایران نیز سرایت کرده، و نزد جوانهای ما هم مد شده بود. در اروپا این بازی بچگانه بقدری عمومیت داشت که تمام مردم، حتی رجال بزرگ کشورها هم خود را باین بازیچه مشغول میداشتند. مرحوم محمد علی فروغی نمایندهء اول ایران در جامعهء ملل که یک چند هم رئیس جامعه بود، میگفت روزی جلسهء عمومی کنفرانس که برهم خورد

ص ۲۸۵

و همگی برای تنفس بیرون آمدیم من و نمایندهء یکی از دول بزرگ باهم اتفاق افتادیم. این مرد محترم که یکی از رجال معروف دنیا بود، بمجرد خروج از مجلس، دست بجیب برده یویوی خود را بیرون آورد و با کمال عجله بند آنرا بدست کرده و مشغول شد. در ضمن بمن میگفت «آقای رئیس شما از این بکار نمی‌بندید؟ چیز خوبی است، هم تفریح دارد و هم بند دست را محکم میکند.» در صحبت‌های عادی هم که نقل مجالس میشود، همین مد که جز انتشار از طرف ذینفعها اصل و ریشه‌ای ندارد در جریان است. یک چند مد شده بود که ایران کم باران و بالتیجه کم رودخانه و کم چشمه‌سار را کشور کشاورزی معرفی کنند! حتی، مردمان فکور عاقل هم همه جا میگفتند این کشور نباید دنبال صنعت

برود» ما باید همان کار را بکنیم که باباهامان میکرده و چله میرشته و قبا مان میکرده اند^۱». مد شدن این صحبت در محافل، از شاهکارهای انتشاری آنهایی بود که نمیخواستند در ایران صنعت رواج بگیرد، و از رواج بازار تجارت آنها کاسته شود. منتها آن روزها رضا شاه پهلوی بر این کشور حکومت میکرد و دیکتاتوری او مجالی باینکه از این انتشار نتیجه بگیرند نمیداد.

این روزها هم مد شده است که همه بگویند حال زارع و کشاورز در ایران بد است. شاید حال کشاورزان در فرانسه و انگلیس بهتر از ایران باشد، زیرا افراد اهالی کلنی‌های این دو کشور لوت و عور میگردند تا حال افراد فرانسه و انگلیس خوب و خوش باشد. حال مالک و تاجر و کاسب و پیشه‌ور و عمله این دو کشور هم بهتر از این اصناف در کشور ماست. من هیچوقت با زارع اروپائی سروکار نداشته‌ام که از اعماق زندگانی آنها خواننده عزیزا مسبوق و مقایسه‌ای بین آنها و کشاورزان خودمان برقرار کنم ولی در سال ۱۹۰۷ که به پاریس رفتم، در کم‌دی فرانسه نمایشی با اسم بلانشت میدادند که در آن زندگی یک زارع را بخوبی تشریح میکرد. من از این نمایش حکم میکنم که زندگی رعیتی کشاورزان اروپا هم مانند زندگی کشاورزی ماست.

کشاورزان ایران عادت ندارند که مثل کشاورز اروپا و روزهای یکشنبه، در روزهای جمعه لباس نوتری بپوشند. ولی لباس کرباسی هر روزشان، مسلماً تمیزتر از لباس کشاورز اروپاست، من پیراهنی بر تن پدر بلانشت قهرمان نمایش فوق‌الذکر دیده‌ام که قسمت داخل دو آستین آن که با تن تماس داشت از چرکی مانند جلقاب‌های بیست سال قبل آشپزهای مردانه خودمان و پیدا بود که از روزی که به تن کرده است رنگ صابون ندیده‌غذایش جز نان و اندکی پنیر که با نهایت صرفه با چاقوی جیب خود، از یک نان پف‌کرده‌ای بزرگی یک غربال میبرد، و صرف میکرد چیزی نبود. اطاقش با اینکه قهوه‌خانه

ص ۲۸۶

قصبه و قطعه آبرومند خانه بود دود زده و پر از گرد و خاک و لباس زنش هم مثل لباس خودش بی‌ترتیب و ناتمیز بود. بی‌خبرها بمن ایراد نکنند. که چرا من تأثر چهل سال قبل فرانسه را برای زندگی کشاورزی امروز آن کشور مأخذ قرار میدهم. تأثر در اروپا جز بهم انداختن زندگی حقیقی و طبیعی چیزی نیست و از هر چیز بهتر زندگی عمومی یک کشور را نشان میدهد و اغراق شاعرانه در آن راهی ندارد و چهل سال هم برای تغییر ندادن زندگی کشاورزی، چیز زیادی نیست.

کشاورزان روسیه را نه من و نه شما و نه هیچکس ندیده، نمیدانم حال آنها چطور است و با کارد و جنگال سینهء جوجه میخورند، هرروز حمام میکنند؟ یا غذای آنها نان سیاه کپک زده، آنهم «پااوچردوم» به نوبت و بوسیلهء دنبال گرفتن جلو باجه‌های خواربار عمومی است؟ یا ضریب و جریانهء زمین آنها را بقدری سنگین بسته‌اند که همیشه باید گرسنه و برهنه و بی کفش روی یخ راه بروند؟

از اینکه هیچ سیاحی را نمیگذارند وارد کشورشان شود، و مواظب مسافری هم هستند که در حین عبور هم با هیچکس تماس پیدا نکنند، میتوان حدس زد که زندگی فلاکت‌بار کشاورزان این کشور از چه قرار است.

در هر حال بعقیدهء من باید حال طبقهء کشاورز ایران را با سایر طبقات مماثل آن سنجید آنوقت است که میتوان حکم قطعی بر چگونگی احوال این طبقه صادر کرد. طبقهء مماثل کشاورزی عمدهء مزدور است، که مسلمانان کشاورزان از حال آنها خیلی بهتر است. ولی چه باید کرد؟ مد شده است که بگویند حال کشاورزان بد است! من در اینجا نمیخواهم وارد اصل و ریشهء این مد بشوم و ثابت کنم که آنها که این انتشار را میدهند چه مقاصدی دارند و این دلسوزی بحال این طبقه از کجا آب میخورد و چون مطلب خیلی واضح و روشن و سیاست همجواری در آن پیدا و نمایان است از قلم فرسائی در اطراف آن فعلاً صرف نظر میکنم در آتیه موقع بدستم خواهد آمد که راجع باین سیاست بسط مقال بدهم.

با وجود این، در اینجا از یک سنجش ناگزیرم و آن اینست که بینم نسبت درآمد مالک از سرمایهء خود چیست؟ هیچ مالک زرنگی در این کشور یافت نمیشود که بتواند از سرمایه‌ای که برای خرید ملک و نگاهداری آن بکار میاندازد، بعد از وضع مصارف بهره-برداری، بیش از صدی شش و هفت عاید کند در صورتی که فرع پول در بانکها و مؤسسات دولتی ما صدی دوازده است که اگر بدقت حساب کنیم و متفرعات آنرا بقلم بیاوریم سربصدی پانزده میزند. در سایر شعب زندگی هم که وارد شویم تمام کارهای سرمایه‌داری، مسلمانان بیش از مالکیت فائده عاید میکند

ص ۲۸۷

از یک طرف باد بیوق آبادی املاک کردن و از طرف دیگر، از بهرهء مالک کاستن، و دست و دل او را سرد کردن، جز خرابی املاک و کاسته شدن ثروت ملی فایده‌ای ندارد و عیناً بدان ماند که برای تند کردن گردش ماشین بخار، از زغال ماشین ام‌الاسباب بکاهند و بچرخ‌های آن روغن بزنند.

بر فرض، شما بر ضرر مالک، سهم رعیت را افزودید و دسته حاضر مالکین را فدای حاضرین از کشاورزان نمودید و توانستید این حکم را در تمام کشور با اجرا هم برسانید.

مسلماً در آینده نمیتوانید جلو عرضه و تقاضا را بگیرید. زیادی دست در کشاورزی خود موجب برهم خوردن هر قراری است که امروز بزور بر مالک تحمیل میکنید متتها کاری که صورت میدهید ایجاد بازار سیاه، یا رواج طرز مزدوری در کشاورزی است که اگر خدای نکرده مالکین دومی را اختیار کنند، باعث مخمسه زیاد و نکس محصولات زراعتی در کشور خواهد شد. شما که با تمام قوای شهربانی و شهرداری و محاکم صلح خود، از عهده چند تا لات چاک دوره گرد و دکاندارهای شهری بر نمی آئید، و نمیتوانید سر نرخهایی که اعلان میکنند بایستید، و آنرا مجری دارید، و هنوز مرکب صورت نرخ شما خشک نشده، مجبور می شوید نقض آنرا اعلام کنید. یقین بدانید در اینکار هم هیچ جا را نمی گیرید، و جز ایجاد بازار سیاه در کشاورزی، یا اختلال امر زراعت و افزایش مزد، در سایر شعب کار، کاری صورت بقیهء

ص ۲۸۸

نمیدهید. اگر راست میگوئید، و واقعا دلتان برای کشاورزان میسوزد، شر مأمورین دولتی را از سر آنها بکنید.

خواننده عزیز تصور نفرمایند، که من ملاکم، و برای جلوگیری از ضرر خود، در اطراف این موضوع، قلم فرسائی میکنم. خیر! من آنچه ملک از پدرم بمیراث داشتم همه را از دست داده ام. نصف آن، چنانکه در سابق اشاره کرده ام، با خانهء موروثی در قرضی، که برای خدمت بدولت گریبان گیرم شده بود، از کفم رفت، و باقی آن راهم، در بیست سالهء دورهء پهلوی، بواسطهء کمی و کوتاهی اشل حقوق و زیادی مخارج، چنانکه شاید در آینده از آن ذکری بکنم، از دست داده ام. امروز از آنچه آسمان بر آن سایه افکند، جز یک خانه در شمیران، ملک و مستغلی ندارم، و خوب میدانم، که آنها که میخواهند، از این انتشارات و برهم زدن روابط طبیعی بین رعیت و مالک، و با گل آب کردن بین آنها، ماهی و جاهت و ریاست و وزارت و رهبری بگیرند. از این نوشتهء من، خیلی عصبانی خواهند شد. من باکی ندارم! بر فرض اینکه مرا (مرا هم) مرتجع

بخوانند، تشویشی بخاطر راه نمیدهم، «من آرد خود را بیخته و آرد بیز را آویخته‌ام.» و آنچه بعقیده خود با خیر عامه و جامعه مناسب میدانم مینویسم، ولو اینکه، جمع کثیری حتی رؤسا، و وزراء، را از آن خوش نیاید، و مثل آن مؤمن گیلک، در روزنامه هم بمن حمله کنند.

در مرام دموکراسی امروزه، تقسیم مجانی خالصجات بین رعایا هم یکی دیگر از مرام‌های نافع قلم رفته است. در صورتی که، اینکار هم مقصود اساسی، یعنی ایجاد خورده مالک، را تأمین نمیکند. زیرا، این خالصجات، جز در تهران، بقدری کم و ناچیز است، که شاید هزار یک املاک اربابی هم نشود. از طرف دیگر، معلوم نیست که رعایای این دهات چه مزیتی بر سایرین دارند، که باید بی هیچ رنج و زحمت، و بدون هیچ منطق و جهت، مالک ملکی که، شاید فقط یکسال بیشتر در آن زراعت نکرده‌اند، بشوند. این عمل، جز ضرر دولت و استفاده جمعی غیر مستحق که شاید اکثر آنها به‌شیادی و حقه‌بازی و رشوه دادن بمأمورین معلوم الحال امروزه دولت، خود را رعیت این دهات قلمداد کنند، فایده‌ای ندارد، و چون چیز مهمی نیست، بیش از این در خور قلم‌فرسائی نمیباشد. ولی، چون این اخذ بغير حق و اعطای بغير مستحق کاری بیهوده و نتیجه‌ای هم که از آن منظور است عملی نمیکند، اینست که می‌گوییم: بهتر این است، که این املاک را، در مقابل قیمت و با قسط، برعایا واگذارند. آنهم نه پیش از تصویب مجلس.

بعقیده من، بهترین فکری که، برای بهبودی حال رعایا، میتوان کرد این است، که همان ده یک عایدی خالص مالک را، که سابق بعنوان مالیات میگرفتند، حالیه هم بگیرند، و آنرا صرف بهداشت و تعلیم و تربیت کشاورزان کنند. مواجب دکترها و آموزگاران را دولت بدهد، و قیمت دوا و لوازم تعلیم و تربیت را از این ده یک پردازند، و در این مصارف، فقط نظارت مالک و نماینده انتخابی رعیت‌ها را مداخله بدهند، و از تماس مأمورین دولت و جوجه رهبرها، با کشاورزان، جدا جلوگیری کنند. ولی شرطش این است که آقایان دکترها و آموزگاران هم دلشان رحم آمده، دل از پای تخت برکنند و در دهات مشغول نجات طبقه زحمت‌کش کشور، از بیماری و جهل، بشوند. ولی کجا؟ تا دموکراسی راه پیشوائی و رهبری و ریاست و وزارت را برای آنها باز گذاشته است، همه می‌خواهند وزیر و وکیل و رئیس و رهبر و پیشوا باشند. هیچیک باقامت در دهات راضی نخواهند شد، و همگی دهنشینی را برای همکار، و «مرگ را برای همسایه، حق خواهند دانست.» باز هم در این شهر در هر کوچه و معبری چندین تابلوی مطب دکتر خواهیم دید، که همه از بیکاری مگس میگیرند، و احیاناً مریض می‌تراشند، و روزنامه‌ها

را از اعلان ساعت مطب خود پر میکنند. آموزگاران هم، اگر یک محل بلا متصدی در مرکز پیدا شود، بر سر آن بر مغز هم میکوبند.

بعد از معترضه

باری، سخن از بیانیه و چگونگی تشکیل کابینهء قوام السلطنه بود. از اینکه اکثریت اعضای کابینه، مانند محتشم السلطنه و ممتاز-الدوله و مستشار الدوله و مشار السلطنه، از محبوسین هستند، معلوم است که میخواهند کارهای کودتا را تکذیب کنند، و عملیات این نود و دو روزه را عملاً بد بشمارند. در این صورت، نباید سردار سپه را، که ام الاسباب این اوضاع بوده است، در این کابینه باقی گذاشته باشند. در صورتیکه، باز هم می بینیم او کماکان وزیر جنگ است، و هیچ کس جزئی ایرادی هم بر این وضع نمیگیرد. حتی، آزادیخواهان دو-آتشه و محبوسین سید ضیاء الدین هم، چون جدیت او را در فراهم کردن وسائل پیشرفت ارتش دیده اند، همگی معتقدند، که باید این شخص وزیر جنگ باشد، تا بکارهای قشونی این کشور سروسامانی بدهد، و امنیت را در کشور برقرار کند.

نظامو العولما ایستمیرخ

خانواده دیبای امروز، یکی از دودمانهای معروف تبریز، و نظام-العلما رئیس این خانواده، خود و پدرش طرف توجه ولیعهدها و شاهان دوره استبداد، و افراد ایندوده در، دوره ولیعهدی مظفر الدین شاه، از اشخاص مبرز دربار ولیعهدی، و بعضی از آنها، مانند ساعد الملک و علاء الملک و ناظم الدوله، در سلطنت ناصر الدین شاه هم بمقام سفارت و ایالت و وزارت رسیده بودند، و نظام العلماهای رئیس خانواده، در لباس اهل علم، از اشخاص عاقل و سیاستمدار و مردم دار بشمار می آمده، در حقیقت، ترقی این خاندان مرهون وجهه آنها بوده است.

در دوره مجلس و مشروطهء اول، و آن انجمن بازیها، که خوانندهء عزیز از جلد دوم «شرح زندگانی من» بآن سابقه دارد، با اینکه هنوز قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی از مجلس شورای ملی نگذشته بود، نظر باینکه لایحه آنرا تازه بمجلس برده بودند، ملت در شهرهای مرکز ایالات و ولایات انجمنهایی از وجوه اهالی، ولی البته بدون انتخاب و ترتیب، با اسم انجمن ایالتی و ولایتی تشکیل کرده، و این انجمنها در کارهای عمومی نظارت، یا بهتر گفته شود، مداخلاتی میکردند. ولی، چون قانونی، که حدود این نظارت یا مداخله را تعیین کند، هنوز وجود نداشت، انجمنها اکثر تندروی میکردند، و تصمیمات آنها غالباً مخالف مصالح عمومی حکومتی بود، و احیاناً کشمکشهایی هم بین این دو قوه ایجاد میشد، و مناقشه و

مشاجره‌هائی بین طرفین در میگرفت، اجمالا این انجمنها، جز راه انداختن سروصدای زیادی بی‌ثمر، و جلوگیری از پیشرفت نفاذ امر حکام و فرمانفرمایان، نتیجه‌ی مثبتی نمیداد. معه‌ذا، شاید در بعضی موارد، پاره‌ای‌زیاده‌رویهای حکام را جلوگیری میکرد.

مردم ساده‌آن روزگار، با اینکه هیچ مداخله‌ای در انتخاب اعضای این انجمنها

ص ۲۹۱

نکرده بودند، چون ضدیت آنها را با حکومت میدیدند، آنها را حافظ حقوق خود دانسته، احکام انجمن را مانند وحی آسمانی لازم الاجراء می‌پنداشتند، و هرروز عده‌ی کثیری در حیاط و کوچه و خیابان محل انجمن جمع میشدند، تا از نمایندگان خود (؟) تقویت کرده، احیانا قوه‌ی مجریه‌ی احکام انجمن خویش باشند.

از میان انجمنهای ایالتی و ولایتی کل کشور، انجمن ایالتی آذربایجان خیلی مقتدر، و خدماتی هم بآزادی کرده بود. چنانکه، در وقعه‌ی لوطی‌بازی میدان توپخانه بواسطه‌ی تلگرافات این انجمن بود، که سایر انجمنهای ایالتی و ولایتی کشور، به پشتیبانی مجلس شورای ملی انگيخته شده، و مستبدین دربار محمد علی شاه را بلولین کردند، و بالجمله در آن دوره، بعد از مجلس شورای ملی، انجمن ایالتی آذربایجان قدرت معنوی زیادی تحصیل نموده، و تمام اهالی تبریز، که مرکز آذربایجان بود، تا همه‌جا، از انجمن ایالتی خود دفاع میکردند، و از آن حرف‌شنوی داشتند. پیشرفت ستارخان سردار ملی در دوره‌ی استبداد صغیر، و مقاومت ده ماهه‌ی تبریز در برابر قشون دولتی، بر اثر همین نفاذ امر انجمن ایالتی آذربایجان بود، و الا ستار خان کسی نبود که بتواند این کار را یک تنه اداره کند.

در دوره‌ی مجلس اول، و یکی از روزهای اولیه و هرج و مرج انجمن ایالتی آذربایجان بعضی از اعضاء با فکرتر، که از بی‌نظمی مذاکرات و زیادی مداخلات انجمن، در کارهای مشروع حکومتی بجان آمده بودند، پیشنهاد کردند که نظامنامه‌ای برای انجمن نوشته شود که حدود اختیارات و رویه‌ی مذاکرات انجمن تعیین گشته، وقت گرانهای جلسات بمذاکرات بیهوده تلف نشود.

در سر رد و قبول این پیشنهاد مشاجره‌ی زیادی در گرفت و چنانکه معلوم بود اکثریت اعضاء که طرفدار بی‌لجامی بودند برضد این پیشنهاد عاقلانه برخاستند، البته مذاکرات بزبان ترکی بود. هواخواهان و اضداد داد فصاحت و بلاغت دادند و آنچه در انبان مغز خود کنایه و استعاره‌ی نیش‌دار ترکی داشتند، برضد

همدیگر بکار بردند و بقدری سروصدا و هیاهو راه انداختند که مردم متفرقه که در حیاط و کوچه بودند بدون اینکه بدانند مذاکره بر سر چه موضوعی است چون اجمالا از سروصدای زیاد انجمن دانستند که موضوع مهمی در جلسه مطرح است، همگی در نزدیکی طالار جلسه اجتماع نمودند. چون طرفین قضیه خیلی در عقیده خود پافشاری داشتند رئیس انجمن، برای ختم مناقشه موضوع را تحت رأی کشید. اکثریت بعدم لزوم نظامنامه رأی داد، رأی اکثریت «نظامنامه ایستمیرخ» که اعلام شد، طرفداران رد پیشنهاد از فرط شادی هم صدا آنرا تکرار کردند.

مردمی که جلو طالار جلسه بودند و البته معنی نظامنامه را هم نمی فهمیدند نظامنامه را نظامو العولما شنیدند و برای اظهار انقیاد نسبت بانجمن، صدا را به جمله نظامو العولما ایستمیرخ بلند نمودند. باقی اشخاص که در حیاط و کوچه بودند، برای اینکه در

ص ۲۹۲

وطن پرستی از سایر همشهریها عقب نمانند گفته آنها را تکرار کرده، و چون رأی انجمن رافوری و واجب الاجراء دانستند، همگی بخانه نظام العلما هجوم برده آنچه از غث و سمین یافتند، بانضمام در و پنجره عمارت کردند، سوختند و بردند و خانه را بشکل مسجد خرابه ای درآوردند، تا اطاعت خود را نسبت بانجمن ایالتی ظاهر کرده و امر (؟) انجمن را درباره نظام العلما که بواسطه تقرب خود و افراد خانواده اش بشاه حاضر و ولیعهد سابق طرف بی مهری آزادی خواهان بجا آورده بودند باجاء رسانده باشند!

متوجه باشیم که از آوردن این واقعه حقیقی افسانه مانند تاریخی، من نمی خواهم نتیجه بگیرم که خدای نکرده تمام اهالی آذربایجان یا اهل تبریز از این قماشند. بلکه، اکثریت قریب باتفاق سکنه این قسمت از خاک ایران را مردمانی منطقی و چیز فهم و مسلمان پاک سرشت خوش اخلاق میدانم. اینها جز عده ای ماجراجو که در هر شهر و دیار یافت شده و در هر جا که «آش باشد مثل حسنک فراشند». نبوده اند. و معتقدم که امروز هم اگر هزار یک از اهالی واقعی آذربایجان؛ اوضاعی را که از یکسال پیش بدست عمال خارجی در آنجا برافراشته است طالب شده باشند، از حیث فهم و ادراک و مسلمانی و اخلاق، نظیر همان «نظامو العولما ایستمیرخ» های سی چهل سال قبلند. حتی می خواهم بگویم اگر همین نیمه وحشی ها هم مقصود و اساس «خود مختاری» و ترویج زبان ترکی و مضار آنرا برای وحدت ملی، توجه

کنند مسلماً با نهصد و نود و نه نفر باقی اهالی هم صدا و هم بازو شده رؤسای خود را سنگسار کرده و زیر علم وحدت ملی درمی آیند، و کلاه این چند نفر رهبر و پیشوا را که اکثر مجهول الهویه هم هستند پس معرکه میاندازند.^۱

وارث و مورث یک لقب

یکی از افراد خانواده نظام العلما که همراه ترکهای مظفر الدین شاهی بتهران آمده بود، میرزا نصر الله خان طباطبائی بود. میرزا نصر الله خان در اینوقت البته برسم دوره، لقبی با مضاف یکی از افعال وصفی و مضاف الیهی از قبیل ممالک یا لشکر یا خلوت و از

ص ۲۹۳

این قماش داشته است که من از این مضاف و مضاف الیه بی اطلاع، ولی در اینوقت که دولتیان خواستند عبد الحسین خان کفری فخر الملک سابق را برای دفعه دوم از امتیازات و شئونات دولتی خلع کنند، لقب ناصر السلطنه را هم که بعد از لقب فخر الملکی سابق باو داده بودند، به میرزا نصر الله خان طباطبائی دادند، و ایشان بعد از زیارت بیت الله بحاجی ناصر السلطنه معروف گشتند. از خواننده عزیز اجازه می خواهم قبل از اینکه بوارث لقب ناصر السلطنه، یعنی میرزا نصر الله خان دیبا پردازم قدری از مورث این لقب، یعنی عبد الحسین خان کفری، که اگر امروز زنده بود نام خانوادگیش رادسر میشد، بنویسم.

عبد الحسین خان کفری

عبد الحسین خان، مادرش شاهزاده و پدرش خان بابا خان سردار واز و جوه قاجاریه و مردی متمول و از آن اشخاص بود که بصرافت طبع و برای سیر و گردش، از اوایل جوانی اکثر اوقات خود را در اروپا گذرانده، مردی آزاده و اخلاقاً روح انتقادی داشته و آنچه بر سرش آمده از اینراه بوده است. من جوان تر از آن بودم که با او سروکار و رفت و آمد داشته باشم. ولی، از آنچه از اشخاصی که با او خصوصیت داشته اند شنیده، و با افکار و عقاید امروزه مقایسه میکنم، میتوانم بگویم که اگر آن مرحوم امروز حیات داشت، نه همین مرد مسلمان خالص العقیده ای بشمار می آمد بلکه از اکثر متدینین ایندوره هم با ایمان تر بوده، و در هر حال استحقاق لقب «کفری» بهیچوجه نداشته است. منتها بواسطه روح انتقاد و اقامت زیاد در کشورهای آزاد نمی توانسته است دندان روی حرف بگذارد^۱ و آنچه مخالف رویه و فکر خود تشخیص میداد بدون

هیچ پروا، از آن انتقاد میکرد، و چون ادیب و فاضل و شاعر هم بوده، نقادی‌های خود را به بیاناتی مضحک می‌آراسته، که گفته‌ء او دهن‌بدهن گشته، بگوش طرفها میرسیده و کینه‌ء او را در دلها جای-گیر میکرد است.

خانم عزت الدوله، قطع نظر از نسبت مادری، دخترش افسر السلطنه هم عروس عبد الحسینخان بود، بموجب این سوابق عبد الحسین خان گاهی بدیدار خانم میرفت در یکی از این ملاقاتها خانم از کسالت نوه‌های خود که بچه‌های میرزا حسینخان معتمد الملک از دختر ولیعهد بودند، شکوه کرده، و گفت من بالاخره خود را از این خیالات آسوده کرده‌ام این بچه‌ها را بسید علی دربندی فروخته‌ام، مال من نیستند مال سید اولاد پیغمبرند.

انشاء الله از آفات محفوظ خواهند ماند. عبد الحسینخان از خانم پرسید، بچه‌ها را بچه‌قیمت بسید فروخته‌اید؟ خانم گفت یکی هفتصد دینار، خان گفت تو گوش بیچاره سید اولاد پیغمبر آب کرده‌اید^۲ زیرا این تخم و ترکه صد تاش یک پول ناروا نمی‌ارزد، البته این

ص ۲۹۴

شوخی بگوش یحیی خان مشیر الدوله میرسید، و هر قدر هم شوخی قوم و خویشی بود باعث تکدر او میگشت.

میرزا محمود خان موقر، داماد ما، میگفت. عبد الحسین خان سالی چندین مهمانی میکرد، و منتهای دقت را در تناسب مهمان‌ها با یکدیگر، مراعات مینمود. هریکی دوماه یکبار نوبت بمن و اشخاص هم‌ذی من میرسید. یکروز ما را دعوت کرد، رفتیم، اطاق سفره خانه‌اش بزرگ بود. در شاه نشین این طالار یک سفره هشت نه نفری انداخته بودند. نهار خورده، تا عصر آنجا بودیم. بعد از دو هفته، دعوت دیگری از عبد الحسینخان رسید، که باز هم برای جمعه دعوت کرده بود. پیش خود، تصور کردم که خان تغییری در دسته‌بندی مهمان‌های خود داده، و مرا هم با عده دیگر متناسب دیده، و این پشت هم افتادن دعوت از اینراه است.

روز موعود رسید. یکی دو ساعت بظهر مانده بمهمانی خان رفتم. با کمال تعجب، دیدم مدعوین عینا همان اشخاص دو هفته قبلند، و حتی یک نفر هم تغییر نکرده است. موقع نهار رسید. ما را بهمان طالار بزرگ سفره‌خانه بردند، و در همان شاه‌نشین، و در سر همان سفره، که محتویات آن، حتی ظرفها کما و کیف بدون

اندک اختلاف، همان سفرهء سابق بود نشانند. ولی، ضمناً دیدم، در طالار اصلی سفره‌خانه، مثل بساط‌آشپزان شاه، سفرهء چرمی بزرگی، باندازهء اطاق، افتاده، در یک سمت سفره، مجموعه‌ها و سینی‌ها و بادیه‌های پر از برنج و آرد و روغن و ادویه و قند و آب‌لیمو و حتی، تقار ماست و دستهء سبزی، با نظم و ترتیبی که خالی از زیبایی هم نیست، چیده‌اند، و در سمت دیگر قاب و قدح و ظروفی که برای چنین سفره‌ای لازم است آماده کرده‌اند. هیچیک از مهمان‌ها ندانستند این بساط مقدمهء چه کاری است، و همگی منتظر بودیم که صاحب‌خانه، سر سفره توضیح بدهد. ولی در حین نهار خوردن، عبد الحسین خان، با گشاده‌روئی و صحبت‌های شیرین خود، از همه چیز گفت غیر از این بساط. وقتی میخواستیم از سر سفره برخیزیم، گفت، دو هفته قبل، من از آقایان استدعا کرده بودم بر بنده منت گذاشته، نهار را در خدمتشان بودم. شنیدم، یکی از آقایان، در نزد رفقای خود، خیلی از پذیرائی ناقابل من تحسین کرده، و در آخر فرموده‌اند، همه چیز سفره خوب و آبرومند بود، غیر از اینکه کم بود. من برای آن این مهمانی را بلافاصله تکرار کردم که جزئیات سفره قبل از نظرها فراموش نشود. چنانکه ملاحظه میفرمایند، عده همان عده و سفره هم، بی‌کم زیاده، همان سفره است. همگی خوردیم و سیر شدیم. باقی غذا هم بقدری هست که نوکرها را کفایت کند، بلکه ته سفره هم به بیرون برسد. اگر غذا برای خوردن است، بعقیده من زیادتر از اینش اسراف و تبذیر و مال دور ریختن است. اگر برای بردن بمنزل‌ها است، مواد اولیه آن حاضر، و برای بردن و استفاده کردن مناسبتر از غذای پخته است. بسم الله بفرمایند. هر قدر و از هر چه میل داشته باشند، در ظرف‌هایی که طرف دیگر سفره چیده شده است، بریزند، نوکرهاى خودتان به خانه خواهند برد.

ص ۲۹۵

الحق برای جلوگیری از اسرافیکه در آن دوره در مهمانیها معمول بوده، که برای هفت و هشت نفر خوراک صد نفر را تهیه میدیدند، از این عملی تر، ممکن نیست تنبیه و تذکری فکر کرد. ولی، آیا اینکار سراپا منطقی و عاقلانه با رسم زمان هم سازگار بود؟ مسلماً خیر! چنانکه شخصی که صاحب‌خانه اینکار را برای تنبیه او کرده، با اینکه او را معرفی نکرده بود، یقیناً بعد از این تاریخ، رنجیده و دوستی خود را با او قطع کرده، و در عداد بدگویان او درآمده است.

با این بذله‌گوئی‌ها و این بذله‌کاریها، عبد الحسین خان، البته، بخرافات که میرسیده است، آنچه مضامین ادبی و معانی بیانی در مغز خود داشته، بیرون میریخته، است.

خواننده عزیز را زیاد عذاب ندهم، یک رفتن به تکیه دولتی، یا برخوردن بیکی از دسته گردانی‌های دوره، و یا رفتن بیکی از مجلس‌های روضه‌خوانی، و شنیدن یکی از روضه‌های طرز ملا آقای دربندی، کافی بوده است که عبد الحسین خان، با روح انتقادی خود، تا چندین روز موضوع برای صحبت‌های بامزه خویش داشته باشد. معروف شدن او بکفری بر اثر همین انتقادهای او از خرافات بوده، و شاید گاهی هم، برای نمکین کردن بیانات خود، دست حاشیه رفته^۱ پاپی پاره‌ای از عقاید مذهبی هم، که از اصل و مبنای آن بی‌اطلاع بوده است، میشده، ولی مسلماً، از اکثر اشخاص ایندوره متدین تربوده است.

مسلم است، روح انتقادی عبد الحسین خان، که از اوضاع حکومتی اروپا هم مطلع بوده، کارهای دولتی را نادیده نمی‌گذاشته، و از آنها هم انتقاد می‌کرده، و مخصوصاً وزارت اعظم میرزا علی اصغر خان، پسر ابراهیم قره نوکر آبدارخانه، بر خان قجر شاه‌وارث خیلی گران می‌آمده، و با رکی و آزادی که داشته، همه‌جا، بی‌پروا، از انتقاد عملیات او کوتاه نمی‌آمده، و شاید در بیانات انتقادی ادیبانه خود، شاه را هم بی‌نصیب نمی‌گذاشته است. این جمله سبب شد که، در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه، موجب او را قطع کنند، و او را از تمام امتیازات دولتی، حتی لقب فخر الملکی، ببندازند.

لقب او گیر ابو الحسن‌خان (پدرزن آینده من) که در این وقت یکی از پیشخدمتان جوان ناصر الدین شاه بود، آمد.

مدتی گذشت. عبد الحسین‌خان در اروپا بسر میبرد، تا بعضی مصلحین خیراندیش میان افتادند، صدراعظم و شاه را نرم کرده، موجب او مجدداً برقرار شد، و الغای امتیازات دولتی او را از بین بردند، و برای اینکه معلوم باشد که با او التفات سابق را دارند، او را بلقب ناصر السلطنه هم مفتخر کردند.

ص ۲۹۶

بعد از ناصر الدین شاه، باز نمیدانم آقای عبد الحسین خان ناصر السلطنه چه دسته‌گلی بآب داد، که مجدداً مستحق قطع موجب و سلب امتیازات دولتی شد. این بار لقبش گیر میرزا نصر الله خان طباطبائی، که اگر امروز زنده بود باید او را دیبا خواند، آمد، و خان قجر، تا چندین سالی که زنده بود، همینطور بی‌لقب و بدون موجب راه می‌رفت.

خانواده عبد الحسین‌خان، ابتداءً، سرداری را برای نام خانوادگی خود اختیار کردند، بعد، بجهت اینکه لقب سابق پادشاه کشور سردار سپه بود، و در این اسم‌گذاریها هم گرفت و گیر زیاد می‌کرد، نام خود را تغییر

داده رادسر را، که همان منقلب و تحریف شده کلمه سردار است، برای خود نام خانوادگی اتخاذ کردند، که اصل و ریشه لقب جد اعلی را هم برای خود محفوظ داشته باشند.

حاجی ناصر السلطنه

اما ناصر السلطنه دیبا، که حاجی شدنش هم شاید، تا حدی، برای تطهیر لقب عبد الحسینخان کفری بوده است، مردی بسیار زیرک و باهوش و در میان ترکهای مظفر الدین شاهی، از همه مبرزتر و حق و حساب‌دان‌تر از کار درآمد. وقتی از تبریز تازه به تهران آمده بود، چون در آنجا حتی در دربار ولیعهد هم هیچ فارسی حرف نمی‌زدند، این زبان را بسیار بد حرف می‌زد، و احیاناً، در فارسی گوئی، منفعت را منفیت و کربلا را کلبلا می‌گفت^۱ ولی، بعد از دو سه سال اقامت در تهران، بقدری در فارسی گوئی، لهجه ترکیش کم شده بود، که اشخاص بی سابقه او را ترک زبان متولد نشو و نما یافته در تهران تصور می‌کردند. در صورتی که شاید، تا قبل از مظفر الدین شاه، هیچ تهران را ندیده بود، و این خود نشانه کمال هوش و حافظه اوست، که در چهل سالگی، توانسته است، باین سهولت، تغییر لهجه بدهد.

حاجی ناصر السلطنه بزودی وزیر خالصجات و یکی از رجال حسابی دربار مظفر الدین - شاه شد. بعد از این شاه، در سلطنت محمد علی شاه بوزارت خزانه، که مهم‌ترین مشاغل قلمی دوره استبداد بود، نیز، نایل آمده، و در دوره استبداد صغیر این شغل را دارا بود.

خواننده عزیز از وضع خزانه‌داری زمان استبداد، از جلد اول «شرح زندگانی من» صفحه ۳۹۱ تا ۳۹۳، اطلاع داشته و میدانند، که کار خزانه‌داری در دوره‌های قبل هم کار آسانی نبود، تا چه رسد به ایندوره، که، بواسطه احکام علماء در تحریم دادن مالیات بعمال محمد علی شاه، عایدات دولتی بصفر رسیده، و کار وزیر خزانه، که باید پول برای تمام مصارف دولتی فکر کند، بسیار مشکل بوده، و چقدر زیرکی و زرنگی لازم داشته است که متصدی این شغل در کار خود در نماند. الحق، حاجی ناصر السلطنه کسی بود که می‌توانست بخوبی از عهده اینکار برآید. اینمرد باهوش موقع سر رسید اقساط

ص ۲۹۷

مودیان را، بدون هیچ یادداشت، در حافظه خود، داشت. تشر و ملایمت، دو اسلحه استبداد، را چنان بموقع بکار می‌بست، که باصطلاح زمان، از سنگ^۱ هم پول درمی‌آورد.

کلیات بده و بستان خود را در حافظه نگاه میداشت و هیچوقت محتاج به استفسار از اعضای جزو نبود. بلکه، اعضای او، در کارهای سپرده بخود، بیشتر باطلاعات اواحتیاج داشتند، تا او بآنها. بهر حال، با ورود آزادیخواهان بتهران، و جنگ دو سه روزه آنها با قزاق‌های لیاخوف و سیلاخوری‌ها، بساط استبداد صغیر، جمع، و بجای آن، مشروطه کبیر پهن شد. آزادیخواهان و بخصوص دمکراتهای آنروز، دیوان محاسباتی، از عمید الحکما (عمید السلطنه) و سید عبد الرحیم خلخالی و سید محمد کمره‌ای و مشیر اکرم و از این قماش، تشکیل کردند، که خورده برده‌های عمال استبداد را، بوسیله رسیدگی به حساب آنها، از گلوشان بیرون بیاورند. البته، ناصر السلطنه، از همه بیشتر مطمح نظر آنها بوده است.

بعد از اینها، خود حاجی ناصر السلطنه برای من نقل میکرد، که دفعه اول، که برای دادن حساب، بوسیله دو نفر مجاهد موزربند، خبرم کردند، و بدیوان محاسبات رفتیم، از صحبت‌های آقایان رؤسا و حرفهائی که از دهن آنها بیرون می‌پرید دریافتیم:

که این آقایان پیش خود خیال کرده‌اند، دارائی مرا بعنوان باقی از من بگیرند. اصل کلی، «عمل دیوان قبض است و برات»، جمله‌ای واهی و حرفی است، که در قاموس آنها هیچ معنی ندارد، و از مذاکراتی که راجع بحساب سایرین در بین خود داشتند، بخوبی معلوم شد، که نمیخواهند بروات پرداختی صاحب جمع‌ها را از قرار تومانی یک تومان، بحساب بیاورند، بلکه، تصور میکنند، که باید از این بروات اقلا تومانی پنج قران، که بعقیده آنها دخل صاحب جمع بوده است، برگردانند. در صورتیکه، شما بهتر از همه کس میدانید، که قطع نظر از بروات تحویل که بادارات دولتی و بیوتات سلطنتی داده میشد، و دیناری برای خزانه‌دار عایدی نداشت، در موارد عادی بخصوص کم‌پولی، بروات موجب و مقرری و انعام متفرقه مردمان بی دست و پا هم، برای خزانه‌دار، بیش از تومانی ده پانزده شاهی، و متنها یکقران، فائده عاید نمیکرد. زیرا، این بروات، تا بدست خزانه‌دار برسد، دو سه بلکه چهار پنج دست

ص ۲۹۸

گشته، و هریک، در مقابل پول پیشی که ببهای آنها داده بودند، تومانی ده پانزده شاهی استفاده کرده، و بدست بعدی سپرده بودند.

من خود سر رشته دار حساب خود بودم، و چون از اوضاع دربار محمد علی شاه بخوبی واقف بوده، و میدانستم که بزودی این تعزیه تمام خواهد شد، طوری ترتیب کار خود را میدادم، که هر وقت اوضاع برهم بخورد، نه یک دینار باقی دار، و نه یک شاهی طلبکار، و در گذراندن حساب خود هم، حاجتی بهیچکس نداشته باشم. هیچ وقت برات را، بدون پرداخت وجه، نزد خود نگاه نمیداشتم، و هیچگاه، از پول خود، برات نمیخریدم، و برواتی را که میپرداختم، تمام را نزد خود و در خانه خود ضبط میکردم، که اگر روزی وضع دگرگون شود، کسی از من طلبی نداشته، و ریشم دست کسی نباشد، که هر روزه بوساطت او احتیاجی داشته باشم.

وقتی از دیوان محاسبات بخانه برگشتم، قدری در اطراف حساب خود فکر کرده، دیدم، با این آقایان، نمیتوان راسته حسینی رفتار کرد. باید حيله‌ای بکار بست، که آقایان در وهله اول مرا باقی کار بدانند، و از کسر و نکس بروات متفرقه، که در آن دخل هائی هم در کار بوده است، صرف نظر کنند. پیش خود حساب کردم، بر فرض اینکه آقایان فکر کرده باشند، که دو مقابل دارائی منم برایم باقی بنویسند، بیش از هفتصد هشتصد هزار تومان نخواهد بود. پس بهتر اینست، که معادل این مبلغ، از برواتی که هیچ تردیدی در پرداخت تام و تمام آن نیست، از میان بروات خود خارج کرده، مابقی را تحویل ممیز حساب بکنم. البته، وقتیکه نتیجه حساب بدست آمد، آقایان بهمینقدر باقی اکثفا کرده، دیگر حرفی از تومان پنجقران کسر بروات متفرقه بمیان نخواهند آورد، و همینکه پذیرفته شدن این بروات به تومانی یکتومان محرز و مسجل و باقی من اعلام شد، آن وقت این بروات لاکلام را بیرون آورده و تحت باقی بخرج خواهم گذاشت، که حساب باقی و فاضلی پیدا نکرده و باین حيله گریبان خود را از دست این آقایان، که هیچ حساب سرشان نمیشود، خلاص کنم.

همین کار را کردم، باقی بروات را تحویل ممیز حساب نموده، فهرست گرفتم. بعد از چند ماهی، یک روز، بوسیله دو نفر مجاهد موزر بند، خلاصه جمع و خرج باقی حساب خود را در ورقه‌ای دریافت داشتم، که در ذیل آن نوشته بودند، آقای... (یکی از دو نفر مأمور)، وظیفه دار است، که از باقی کار باقی حساب را، که بالغ بر مبلغ... است دریافت دارد، یا خود او را در دیوان محاسبات حاضر نماید. منکه به مقصود خود رسیده بودم، ورقه را در جیب گذاشته، با آقایان تحصیلداران بیرون آمده، بدیوان محاسبات و نزد ممیز حساب رفتم، و جدا ایستادم، که شما اشتباه کرده اید، و من دیناری باقی ندارم. آنقدر

داد و فریاد راه انداختم، که ممیز مجبور شد، برای اثبات صحت تشخیص خود، صورت حساب را نزد من گذارد.

ص ۲۹۹

آنروز تا آخر وقت باین صورت وررفتم. آخر وقت با دو نفر مأمور بخانه آمده، برای آنها منزل و مهماندار معین کرده، فردا و پس فردا، تا یک هفته، هرروز اول وقت، نزد ممیز حساب میرفتم، و صورت را از او میگرفتم، و جزئیات آنرا با فهرست برواتی که تحویل داده بودم تطبیق میکردم. بالاخره، روز آخر، مایوسانه و ظاهرا با حال خراب بمنزل برگشتم، البته مأمورین هم، هرروز، با من بدیوان محاسبات می آیند، و با من برمیگردند، و آقایان رؤسا، که از پشت پنجره آمد و رفت مأمورین را با من می بینند، از اخم و عبوسی و بدی ظاهر حال من، بخصوص دراین روز آخری، کیف میکنند.

فردای روزی که رسیدگی مصنوعی من بصورت حساب سرآمده بود، نزد ممیز رفته گفتم: در این چندساله، من مبلغ زیادی بقزاقخانه و بیوتات سلطنتی پول داده ام، من حواسم متفرق است، ولی آنچه در نظر دارم از این بابت ها چیزی بخرج این حساب نظرم نیست، دیده باشم. ممیز گفت همینطور است که میگوئید چیزی از این بابت ها در جزو بروات شما نبود، که بخرج حساب بیاید. یک دو روزی هم خود را با پردهء دوم این کمدم مشغول کردم.

یکروز صبح با ظاهر خوشحال و خرم و خندان، بدیوان محاسبات رفته بروات بی سوسهء ذخیره ای را که البته دیشب برحسب تصادف پیدا کرده بودم، همراه بردم و با آب و تاب تمام، قصه ای هم برای چگونگی پیدا کردن آنها نقل و کلیه بروات را بممیز نمودم. ممیز که البته از جزئیات و مبلغ آنها بی خبر بود، برخاسته به اطاق رؤسارفت. بعد از برگشتن بروات را از من گرفت و فهرست داد و اینوقت بود که حساب دستش آمده، دانست که این بروات عینا بقدر همان باقی من، بلکه در حدود دو سه هزار تومان هم زیادتر است. منم این فهرست را پهلوی صورت خلاصه حسابی که چند روز قبل برای من فرستاده بودند گذاشته از در بیرون آمدم.

مأمورین هم البته همراه من آمدند. در راه بآنها گفتم منزل من منزل خود شماست هر وقت و هر قدر بخواهید آنجا باشید، از شما پذیرائی میشود ولی بدانید که من باقی ندارم که از اینراه شما در زحمت مطالبه باشید. از فردا دیگر مأمورین را ندیدم، این من بودم که برای مطالبهء دو سه هزار تومان فاضل

حساب و گرفتن مفاصا آقایان را راحت نمیگذاشتم. یکروز یکی از آنها بمن گفت شما در اینعمل حيله عجیبی بکار بستید. گفتم با اشخاص مثل شما که هیچ حساب سرتان نمیشود، جز این راهی نداشتم. من در حساب حسن صباح را بچیزی نمیشمرم. آیا عجیب نیست که شما فکر کرده باشید سر من کلاه بگذارید؟؟

ملا کریم هم روی شمس آباد است

حاجی ناصر السلطنه در این رفت و آمد بدیوان محاسبات بیکارنمانده معامله دیگری هم بهم بسته و آن فروش شمس آباد بود.

شمس آباد یکی از دهات خالصه با استعداد قم بشمار می آمد که در دوره مظفر الدین شاه نصیب حاجی ناصر السلطنه شده بود. در این دوره بدو مشروطه داشتن خالصه آنها خالصه ای که مظفر الدین شاه

ص ۳۰۰

بیکی از درباریان خود واگذاشته باشد بقول مردم آن دوره برگه دزدی و بنابر اصطلاح قضائی علامت جرم، و بقول طرفداران فارسی سره نشانه بزه محسوب میشد. زیرکی حاجی ناصر السلطنه باو امر میداد که تا هوا و روزگار مالک بودن خالصه پس^۱ و حساب او در دیوان محاسبات مطرح است مالک این ملک نباشد. یکی از اعضای درجات پائین تر دیوان محاسبات خود و پدرش که از تجار بشمار می آمد دمکرات بودند. اگر ناصر السلطنه میتواند شمس آباد را بگردن حاجی آقا پدر این عضو ببندد، چندین فائده حاصل میکرد.

اولا این عضو دیوان محاسبات را در کار گذراندن حساب خود ذینفع و هواخواه طبیعی در دیوان محاسبات برای خود تحصیل میکرد. ثانيا خود را در نزد حاجی آقا و پسرش و بالتیجه در دمکراسی پیش اعضای رئیسه دیوان محاسبات که بخصوص به پسر حاجی در دمکراسی خیلی معتقد بودند، محتاج بفروش ملک معرفی کرده دندان طمع آنها را از دارائی خود میکشید^۲ و از همه مهمتر خود را نیز از مالکیت این ملک و حرف مفت مردم خلاص میکرد. اما راجع بصرف نظر کردن از این ملک مستعد و چشم پوشیدن از آبادی و نتایج زیاد آن این موضوع چیز مهمی نبود، و حاجی ناصر السلطنه، با زیرکی خود میتواند طوری ترتیب معامله را بدهد که هر وقت بخواهد ملک را پس بگیرد.

حاجی ناصر السلطنه بدوا با پسر حاجی، و سپس با خود حاجی آقا وارد مذاکره و فروش ملک شد و بقدری قیمت را پائین گرفت که حاجی آقا معامله را بهشتی تصور کرده و فریفته آن گردید و متوجه شرایطی که حاجی ناصر السلطنه برای قطعی شدن معامله نمیکرد نشد. گذشته از این، مالک بقدری خود را ورشکسته و انمود کرده بود که حاجی آقا تصور نمیکرد، که لوازم شرایط فسخ هیچوقت برای او فراهم گردد. شاید آن روزی که سر معامله را هم آورد، این فتح نمایان را یکی از برکات دموکراسی و طرفداری رنج بر بشمار آورده و از اینکه توانسته بود جمعی رعیت بدبخت را از شر مالک مستبدی خلاص کند در پوست خود نمیگنجید.

حاجی ناصر السلطنه کارهای خود را در دیوان محاسبات، بطوری که دیدیم تمام کرد. دوره هم تغییر کرده، و مالکیت خالصه از علامت جرم بودن افتاده، و مجاهد-بازی و درخواست اعانه از مستبدین پی کار خود رفته و حق و حسابی در کار آمد، و موقع استفاده از شرایط فسخ رسیده بود. مالک حقا تقاضای فسخ کرد، ولی حاجی آقا نمیخواست زیر بار برود و از این ملک زرخیز که بثمان بخش بدست آورده بود صرف نظر کند، برای مشکل تراشی، خرج کرد خود را در این ملک دو سه برابر قیمتی که به بهای آن داده بود ادعا کرد. کار بعدلیه کشید. البته در برگرداندن ملک حاجی ناصر السلطنه ذیحق درآمد. و راجع بخرج کرد ادعائی حاجی آقا قرار رجوع بکارشناس صادر شد. ولی

ص ۳۰۱

حاجی ناصر السلطنه، از راه دیگر در صدد رنگ کردن حاجی آقا برآمده و در تحت شرایط دیگری، مجددا ملک را بتصرف حاجی آقا داد تا از درآمد آن خرج کرد خود را در آورد و شرایطی کرد که سر بزنگاه بتواند ملک را مجددا تصرف کند. خلاصه اینکه، در مدت ده دوازده سال، دعوای این بایع و مشتری، و این مستبد و دموکرات، در عدلیه مطرح، و چندین بار شمس آباد دست بدست گشت و در همه جا ناصر السلطنه حاجی آقای دموکرات را زیر می گذاشت.

شمس آباد، کدخدائی باسم ملا کریم داشت که عنوان ملائی را از دولت کوره سواد خود بدست آورده بود. زیرا در دهات قم بخوانا و نویسا ولو کلاه نمدی هم بود ملا میگفتند.

ملا کریم مردی باهوش و در کار با ملاحظه و بخوبی میدانست که ناصر السلطنه کسی نیست که شمس آباد را بکسی واگذار کند. حتی یک کلوخ آنرا هم بحاجی آقا نمیدهد که بدنده اش بزند. مع هذا در

هریک از این نقل و انتقال‌ها که حاجی ناصر السلطنه ملک را تصرف میکرد ملا طوری با حاجی آقا عاقلانه رفتار می‌نمود که دفعهء بعد که ملک بتصرف تاجر حریص درمی‌آمد در صلاحیت او برای مباشرت هیچ تردید بخود راه ندهد. بطوریکه در این چهار پنج بار دست گردان شدن ملک همیشه ملا کریم کدخدا و مباشر باقی مانده و همواره بر سر کار بود، سهل است طرفین بقدری باو اعتماد داشتند که در مقدمات صلح و سازش، ملا را هم وارد کرده و تمام مجالس این نقل و انتقال‌ها را با حضور او و بصلاحدید او تشکیل میدادند.

در یکی از این مجالس بعد از گذشتن عمل و اجرای صیغهء نقل و انتقال و امضای طرفین معامله ملا برای اظهار تشکر و عرض خدا حافظی با مالک قبلی و اظهار انقیاد نسبت بمالک بعدی گفت: «البته ملا کریم هم روی شمس آباد است خدا نان و نمک هر دو آقا را بما حلال کند».

از اینکه در کابینهء ضد کودتا هم سردار سپه بوزارت جنگ باقی مانده بود، بخوبی معلوم میشد که مثل ملا کریم و شمس آباد این آقا هم من بعد همیشه روی کابینه است و هر کس رئیس الوزراء شود سردار سپه وزیر جنگ لاینعزل او خواهد بود، چنانکه بعد از این در کابینهء مشیر الدوله و کابینهء دوم قوام السلطنه و کابینهء مستوفی الممالک و کابینهء دوم مشیر الدوله با همین سمت مشغول و همه جا همراه بود.

ص ۳۰۲

تمام ترقیات آتیء سردار سپه از دولت همین ملا کریمی او در کابینه است که ابتداء سبب بسط ید او در کارهای قشونی، و سپس موجب نفوذ او در سایر دوائر دولتی شده مقدمات نیل او را بریاست وزراء فراهم آورده، و او را بمقام سلطنت رساند. خوانندهء عزیز اجازه میدهد که این ملا کریم این کابینه، و کابینه‌های آینده را که بالاخره بمقام سلطنت هم میرسد معرفی کنم و از اصل و تبار و روحیه و افکار او شرحی بنگارم و بعد بسایر وقایع پردازم. زیرا، تاریخ این کشور، از این روزها تا بیست سال دیگر سروکار مستقیم با این مرد عجیب دارد و شناسائی کامل او یکی از لوازم تاریخ نویسی و تاریخ دانی است.

اصل و تبار

خوانندهء عزیز میداند که تحصیلات جوانی من در ادبیات و فقه و اصول و تاریخ و حقوق و اقتصاد بوده، و در علوم طبیعی اندوخته منظمی ندارم، پس نباید انتظار داشته باشد که آنچه در زمینهء اصل و تبار که یکی از پیچیده ترین اسرار طبیعت است، مینگارم صد در صد با عقاید طبیعی دانهام مطابقه کند، من آنچه

بتجربه و مطالعه در ساختمان صوری و معنوی پدران و اخلاف در هفتاد سال عمر خود بدست آورده و
احیانا بطور پراکنده در نوشتجات قدما و متأخرین خوانده و بآنها معتقد شده و یادمانده است در اینجا
بقلم می آورم. اگر برحسب تصادف با قواعد و اصول موضوعهء طبیعی دانه‌ها موافق شد، زهی سعادت من و
الا خواننده عزیز این چند صفحه را هم مثل متلک‌های این کتاب دانسته و از آن درگذرد.
در اصل و تبار و وراثت صوری و معنوی اخلاف از اسلاف هم مثل سایر تجربه‌ها و دانش‌های بشری
اختلاف عقیده وجود دارد.

موافقین

آنها که باصل زادگی و خاندان کهن معتقدند، می‌خواهند بگویند که همان‌طور که در ساختمان صوری
بخصوص در خطوط و نقوش اصلی، اخلاف باسلاف شباهت پیدا میکنند در اخلاق نیک و بد هم باید این
شباهت را داشته باشند و هیچ دلیل ندارد که این وراثت طبیعی را که از حیث صورت محسوس و ثابت
است، از حیث معنی فقط باین جهت که محسوس نیست منکر شویم. از این مقدمه نتیجه می‌گیرند که
اخلاق نیک و بد از پدر و مادر با تحولات محیطی که از طول مدت ممارست حاصل میشود، باولاد
میراث میرسد و چون آموزش و پرورش را در این توارث خیلی مداخله نمیدهند، آنها را اخلاق ذاتی و
جبلی موسوم کرده و می‌گویند با وجود مجاهدت‌های آموزش و پرورش که می‌خواهد تمام افراد را
باخلاق نیک هدایت و از اخلاق بد مرتدع نماید، معهذا خانواده‌هائی را می‌بینیم که افراد آنها در پاره‌ای از
اخلاق جبلی مانند حسد و بخل و جبن و قساوت و کودنی و گولی و تزویر و لجاج، یا بلندنظری و کرم و
شجاعت و مروت و ذکاوت و زرنگی و راستی و گذشت و شهامت و صراحت لهجه و متانت و بردباری
و حسن تعقیب و طبع شعر و صوت و قریحهء نویسندگی و سیاستمداری بر سایر خانواده‌ها بیش و
برتری دارند که جز وراثت سبب دیگری نمیتواند داشته باشد.

ص ۳۰۳

شاهد از تاریخ عمومی

بتاریخ هم که رجوع میکنیم، می‌بینیم، معتقد بودن باخلاق جبلی و توارث اخلاقی خیلی قدیم
است. بلکه، هر قدر عقب‌تر برویم، این اعتقاد را در بشر زیادتر مشاهده میکنیم.

ایرانیهای باستان، بنقل شاهنامه، که فردوسی، مسلماً از روی نوشتجات دوره ساسانی بنظم درآورده است، بقدری در عقیده به توارث اصل و تبار راسخ بوده‌اند، که غیر از اعضای یک خانواده، هیچوقت کسی را پادشاهی نمی‌پذیرفته‌اند، و از روی همین عقیده‌مندی باصل و تبار بوده است، که نسب یزدجرد سوم آخر شخص آخرین سلسله سلاطین خود را، به کیومرث پیشدادی، اولین پادشاه خویش، رسانیده، و مدعی هستند، که، در مدت دو سه هزار سال، شاهنشاهان ایران از یک خانواده بوده‌اند. بهمین جهت گاهی که فترتی پیش می‌آمده، و یا پادشاه حاضر پسر و برادر یا پسرعموی لایقی نداشته است، کاوه بجستجوی فریدون میرفته، و رستم را، برای آوردن کیقباد، بالبرزکوه، و گیور، برای پیدا کردن و آوردن کیخسرو، به توران میفرستاده‌اند. بقدری در این زمینه راه اغراق رفته‌اند، که اسکندر پسر فیلیپ مقدونی را، که بقهر و غلبه، بر ایران مسلط شده است، برادر دارا وانمود کرده، و در این خصوص، افسانه‌هایی هم در تواریخ گنج‌انیده‌اند، و از اشکانیان، که بیرون کردن خلفای اسکندر از ایران مرهون جدیت و پشتکار آنها، و جلو گرفتن از جهانگیری رومیها مدیون رشادت شاهنشاهان این سلسله است، برای همینکه از خاندان سلطنت سابق نبوده‌اند، در تواریخ خود چندان ذکری نکرده، و دوره آنها را دوره ملوک الطوائفی معرفی نموده، و از اینجمله می‌خواهند بفهمانند، که رسم شاهنشاهی یک چند متروک مانده بود، و وقتی که خواسته‌اند این رسم دیرین را تجدید کنند، باز هم اردشیر بابکان را، که از احفاد ساسان بن بهمن بن اسفندیار و بنابراین، از بازماندگان کیان و پیشدادیان بوده است، بشاهنشاهی ایران برگزیده‌اند.

همین عقیده باصل و نجابت و خاندان کهن را، متتها قدری کوتاه‌تر، نسبت بشاهان هر ایالت و حکام هر ولایت، که صاحب اختیاران لشکری و کشوری ایالت و ولایت خود بوده‌اند، داشته‌اند. حتی، این عقیده را نسبت بملاکین و اربابان دهستانی هم مراعات میکرده، خانواده‌های دهقان دوره ساسانی را، که نجبا و اصل‌زادگان دهاتی کشور بوده‌اند، از احفاد خاندان شاهان و رؤسای ادوار قبل می‌پنداشته، و در خانه‌ها دهقان شجره‌نامه‌ای، که از اجداد قدیم آنها حکایت میکرده، موجود بوده است.

سهل است، باینجا هم پابند نکرده، و در روحانیت، نیز، اصول نجابت و اصالت را کاملاً منظور نظر داشته، و عمال و کارکنان این احتیاج عمومی مردم را هم، مانند سایر شعب احتیاجات، بخاندان‌های مخصوص اختصاص داده بودند.

در اروپا و سایر قطعات جهان، در موضوع عقیده‌مندی بنجابت و اصل‌زادگی، از اینجاها خیلی بالاتر رفته‌اند. یونانیان قدیم پادشاهان و سران قوم خود را بخدایان

منسوب میداشته، و رومی‌ها هم، که حکومت جمهوری را برای اداره امور خود اتخاذ کرده بودند، در اصل زادگی خانواده‌های سناتورها بسیار وقت میکرده، و برای پاتری‌سین‌ها مزایائی قائل میشده‌اند، که دست پله‌بئین‌ها بآن نمیرسیده، و حکومت و سرلشگری و افسری و کلیه مشاغل دولتی را باین طبقه ممتاز اختصاص داده بودند.

در اوان امپراطوری هم، بیش و کم همین رویه را تعقیب می‌نموده‌اند. وقتی هم که امپراطوری روم، بحمله ژرمن‌ها درهم شکسته و این مملکت عظیم بین قبایل ژرمن تقسیم گشت نیز، سکنه‌ای باصول نجابت وارد نیامد، سهل است، بواسطه دوری قوم غالب از محیط تمدن، پایه و ریشه آن محکم‌تر از دوره امپراطوری و دوره جمهوری رم گردید. القاب پرنس و دوک و لرد و شریف و سرانگلیس و پرنس و دوک و مارکی و کنت و وی‌کنت و بارن و شوالیه و مسیودوی فرانسه و کنت و گراف و وی‌کنت و بارن و فن‌های اطریش و آلمان و ایتالیا، که امروز هم در اینکشورها معمول و متداول است، بقیه همان نجابت و اصل زادگی قرون وسطی می‌باشد. اگرچه انقلاب کبیر فرانسه و حکومت طبقه سوم بر آن کشور، رخنه‌هایی در اعتقاد باصول نجابت و اصل زادگی پدیدآورد ولی دوره امپراطوری ناپلئون اول، و دوره تجدید سلطنت باز آب را بمجرای سابق افکنده، و دوره جمهوری سوم فرانسه هم نتوانسته است این عقیده‌مندی باصل زادگی را با وجود دمکراسی متزلزل کند.

در شرق اقصی، یعنی چین و ژاپون هم مردم تا دیروز پادشاهان و امپراطورهای خود را اولاد آسمان و زاده آفتاب میدانستند، و اگر وارد تشکیلات حکومتی و اجتماعی آنها بشویم؛ خواهیم دید که مردم اینقسمت از عالم قدیم هم در عقیده‌مندی باصل زادگی و نجابت، دست کمی از سایر ملل عالم ندارند. اما در آمریکا چون سکنه آن از مهاجرین دنیای قدیم، و اساس حکومت آن جدید و جمهوری است، البته چون پادشاه نداشته‌اند، از پرنس و دوک و لرد و مارکی و سروفن اسمی نیست، معهذا نان خوردن سر سفره پدر، و سابقه تمکن و دارائی خانوادها طرف توجه همه است. مردم به پسر رکفلر بیشتر از جوانیهای رکفلر پیر احترام میگذارند، زیرا در این پسر شمایل و ذوق و دانش و معنویاتی مشاهده و احساس میکنند که در پدرش که حامل زاده پاشنه ترکیده^۱ بیسواد مادی صرفی بیش نبوده مشاهده و احساس نمیکردند.

از تاریخ طبیعی

علوم طبیعی هم بعقیده‌مندی بتوارث صوری و معنوی اخلاف از اسلاف، و بالتیجه باعتقاد باصل زادگی و نجابت کمک‌هائی کرده و در تاریخ طبیعی ثابت شده است که اگر بذری در زمین مساعد

ص ۳۰۵

کاشته شود حاصل آن از حیث مرغوبی و رنگ و بو و طعم لامحاله یک در میان عین اصل خواهد شد، و در حیوانات بخصوص سگ و اسب که بیشتر با انسان سروکار دارند، بتجربه ثابت کرده‌اند که نژاده بودن پدر و مادر چه از حیث شمایل و صورت، و چه از حیث اخلاق و معنی در نتایج آنها بسیار مؤثر است.

اسب

آنها که با اسب سروکار دارند میدانند که اسب نژاده چه مزایائی بر یابو دارد. اسب نژاده، گذشته از زیبایی صوری که البته یکی از مزایای این حیوانست، مزیت‌های معنوی دارد که بسیار مهم و قابل ملاحظه است. وقتی بخواهند سوارش شوند، شانه می‌دهد که سوار راحت بر گرده‌اش قرار گیرد، همچنین، در پیاده شدن شانه می‌اندازد که سوارش به زمین نزدیکتر شود. اگر در راهش گل و آبی باشد، تا بتواند پا بر آن نمی‌گذارد و اگر ناچار شود طوری بآرامی از آن می‌گذرد که هم دست و پای خود را کمتر آلوده کند و هم بسوارش گل نپاشد. اگر از عبور نه‌ری دمش تر شود تا آخرین قطره رطوبت در آن باقی باشد آنرا بچپ و راست حرکت نمیدهد که مبادا ترشحات آب بسر و بر سوارش افشانده شود. هر قدر گرسنه و تشنه و خسته باشد، کاه نشخوار نمی‌خورد، و آب کثیف نمی‌آشامد، و در جای ناهموار نمی‌خوابد. و بمهتر و خدمتگذار خود عشق و علاقه نشان میدهد، در حرکت بچپ و راست بهدایت دست جلو و افسار حاجت ندارد؛ بلکه بشل و سفت شدن پای سوار میل او را حس کرده، بچپ یا راست متمایل میگردد. در مسابقه مثل سوارش ذینفعی نشان میدهد. در حین حرکت گاهی هردو گوش را باهم، و زمانی تک‌تک بعقب و جلو و چپ و راست برمیگرداند که صداهای دور را شنیده، در موقع مناسب خود را برای مقابله با هر پیش‌آمدی حاضر کند و بسا اتفاق افتاده صاحب خود را که در پهلوی او خوابیده بود، با کوفتن دست و پا بر زمین بیدار کرده تا از خطری که متوجه او بوده است نجاتش دهد. تمام این خصائل نیکو را بدون تعلیم و تربیت، از سویه و نژاد خویش دارد. عبث نیست که عرب اسب نژاده و نجیب را «نجیب» هم موسوم کرده است.

اما یابو، از تمام این مزایا بدور است. در سوار شدن، بد رکابی میکند و در پیاده شدن، هنوز پای سوار بزمین نرسیده، بسمت آخور راه می‌افتد. اگر سوارش تازه کار و بی‌عرضه باشد، جلفی و بی‌مزگی را از حد می‌گذرانند. در حرکت متوجه زیر پای خود نبوده، تا زانو و زیر شکم خود را از گل می‌پوشاند و سوارش را هم در این گل‌پاشی بی‌نصیب نمی‌گذارد. گاه نشخوار که سهل است، پهن هم می‌خورد و روی هر سنگ و سقطی می‌خوابد، بمهتر خود لگد می‌زند. بغل خالی میکند که سوار را از گرده خود پرت کند و جز ضربهء شلاق هیچ چیز او را براهی که باید برود هدایت نمی‌کند. از خطرات واقعی پرهیزی ندارد ولی، از تصادف‌های ناچیز و پوچ بدچشمی کرده، می‌ایستد و قدم از قدم برنمیدارد. شلاق برای این یابوها اختراع شده است و الا اسب نژاده حاجتی به تازیانه ندارد و با وجود این اختراع هم هیچ سئیس ماهری پیدا نشده که بتواند اخلاق اسب نژاده را در یابو ایجاد کند.

۳۰۶

سگ

چون هیچوقت سگ نداشته‌ام، در اینباب چیزی ندارم بنویسم. از حق‌شناسی و وفاداری و فداکاری و قناعت و خدمتگذاری و هوش این حیوان در نوشتجات گذشتگان و معاصرین خیلی خوانده‌ام، که البته خواننده عزیز هم خوانده، و شنیده است. از همه آنها عجیب‌تر شرحی است که مرحوم رضا قلی خان هدایت (جد اعلای آقایان هدایت)، در سفرنامه اور گنج خود نوشته است. مرحوم هدایت مینویسد^۱ بین استرآباد و خیره، در بیابانهای بی‌آب و علف به ابه‌ای رسیدیم، من البته جلو قافله بودم. سگ ابه که از دور جمعی را دید که بسمت ابه می‌آیند بنای پارس را گذاشت. همینکه نزدیکتر و پیاده شدیم، سگ از ابه بیرون دویده، بعجله بسمت من آمد. صاحب ابه آنچه او را صدا زد و تهدید کرد نتوانست جلو او را بگیرد. منم که وسیله‌ای برای دفاع از او نداشتم، منتظر پیش‌آمد ناگواری بودم، ولی همینکه نزدیک من رسید سر در قدمهای من گذاشت و با جست و خیز خود در اطراف من از این دیدار اظهار خوشوقتی کرده صاحب ابه که برای جلوگیری از او دوان‌دوان خود را بنزدیک ما رسانده بود از تعجب مبهوت مانده بود. من سگ را نوازش کرده، از صاحبش پرسیدم این سگ را از کجا آورده‌اید گفت چند سال قبل از دامغان می‌گذشتم این سگ را از آنجا آورده‌ام. بعد از این شرح، از طرف صاحب ابه یادام آمد که چند سال

قبل در حین عبور در صحرای دامغان، سگی گرسنه و تشنه یافته، و او را از مرگ نجات داده‌ام و این همان سگ است، اینقدر حق‌شناسی و وفا و تشکر و هوش، و بخصوص حافظه، مسلماً در هیچ موجودی یافت نمیشود.

گره

گره به بدخصالی معروف و ضرب المثل است. اشخاص حق‌ناشناس از خود راضی و خودخواه و سالوس و بی‌حیا و عزیز بی‌جهت یا نر را بگره تشبیه میکنند.

هیچ، برای خواننده عزیز اتفاق افتاده است که وضع این حیوان را در مقابل آشپزی، که مشغول گرفتن رگ و ریشه و حاضر کردن گوشت برای طبخ باشد تماشا کنند؟

دو قدمی دورتر از بساط این رگ و ریشه‌گیری می‌نشیند، و اگر هوا سرد باشد برای اینکه کف دستهای بی‌مویش از مجاورت هوا و زمین یخ نکند بند آخر دستهای خود را برگردانده، پنجه‌های عریان را زیر ساعد می‌پوشاند و با کمال ادب دو زانو می‌زند. چون خوب میداند که در هر حال فضولات گوشت مال او است، هیچ خود را در این عمل ذینفع‌نشان نمیدهد. سهل است، برای اغفال متصدی این تشریح، چشمها را برهم میگذارد و بقدر دو سه تا وافوری نشاء تخت^۲ چرت میزند، ولی در همین حال اگر متصدی عمل مثلاً

ص ۳۰۷

برای پیدا کردن سوهان تیز‌گری کارد، سرش را بچرخاند مثل شیر بتخته ساطور حمله‌برده بزرگترین قطعات گوشت را میرباید.

اگر یکوقتی در گنجهای خوراکی باب کیفش یافته باشد، هر وقت از دم آن گنجه بگذرد اگر صدبار هم تیرش بسنگ خورده باشد، از فرط طمع باز هم برای دفعهء صد و یکم گنجه را بی‌واری دقیق رها نمیکند، و تمام گوشه‌ها و طبقات آن را سرکشی مینماید اگر روی فرش یکی دو قطره آب ریخته، و هنوز جذب نشده دست او با این قطرات تصادف کند، تا یکی دو دقیقه چندین بار، دست تصادف کرده را از سمت خارج از بدن با فشار حرکت میدهد و تا قطرات ذره‌بینی آب از پنجه‌اش افشاندن نشود، آرام نمیگیرد ولی وقتی می‌خواهد ماهی بگیرد دست خود را بدون هیچ پروا تا بیخ کول در آب فرو میبرد، سهل است، خود را بحوض هم میاندازد. و من بگره‌های دوپای اینکاره خیلی برخورده‌ام.

در اوایل مشروطه کبیر شخص نابلد و دهاتی که کاری در وزارتخانه‌ای داشت بعاتد زمان قبل، یک جعبه گز برداشت و با عریضه خود بدر خانه معاون وزارتخانه که یکی از

ص ۳۰۸

دمکراتهای دو آتسه بود، رفت. بیرونی آقای معاون منحصر باطای بود که یک در بمدخل خانه، و چند پنجره بحیاط اندرون محقر او داشت. آقای معاون، با اینکه مرد ساکتی بود، بقدری عصبی شد و داد و قال راه انداخت که خبر آن در تمام شهر منتشر گردید.

و اگر در آن وقت برای راشی و مرتشی قانونی وضع شده بود، مسلما او را تسلیم مدعی العموم میکرد. ولی بعد از چند سال که بمقام وزارت رسیده بود، از دخلهای دو سه هزار تومانی و حتی پانددازی برای این مداخلها هم خودداری نداشت. من باحترام بازماندگان از نوشتن اسم او خودداری میکنم. ولی، باید بنویسم که این شخص با مکنت زیادی که از خود باقی گذاشت دار فانی را وداع گفت و خیلی از همدوره‌های او که از این تظاهرها بی‌نیاز بودند امروز با کمال سربلندی و سلامت مزاج و رفاه از نعمت حیات برخوردارند و بعقل آن مرحوم که در زمان حیاتش بخصوص نزد رئیس الوزراهای آن دوره، مرد عاقلی هم قلمرفته بود می‌خندند.

باری بعقیده من گربه تمیز عدد ندارد و این عقیده از اینراه برای من آمده است که کرارا دیده‌ام گربه سه چهار تا شش هفت بچه بدنیا آورده، و این بچه‌ها یکی یکی مرده‌اند، بر مرگ هیچیک از آنها ناله و ندبه‌ای از او شنیده نشده، سهل است از فرط شرم و عدم توجه مرده بچه‌های خود را گوشت پاره تصور کرده، و آنها را یکی بعد از دیگری خورده است، ولی وقتی آخری آنها مرده و با نیستی تام و تمام مواجه شده است، بنای ضجه مویه را گذاشته، و تا چندین شب، با صداهای واقعا دلخراش خود خواب و آرام را از اهل خانه و همسایه‌ها سلب کرده است.

من هیچ نشیده‌ام که گربه هم نجیب و نانجیب داشته باشد. معهذ، در مدت عمر خود یک گربه دیده‌ام که اخلاقش با اخلاق عمومی گربه‌ها فرق داشته است.

بی‌ارادتی من بگربه

من از بچگی از گربه بدم می‌آمد. جهت این بی‌ارادتی هم بعقیده آن روزی من تطاولی بود که این حیوان نسبت بماهی‌های حوض روا میداشت. در همان سن کم، از حیللهائی که برای گرفتن ماهی بکار برده، با

دست خود آب حوض را تکان میداد که ماهی بتصور آمدن آب تازه در حوض روی آب بیاید و آنرا شکار کند، و حتی گاهی که نورچشمی‌ها را هم بکنار حوض میرد که این شاهکار تقلب را به بچه‌های خود بیاموزد خیلی‌کوک میشدم و با چوب آنها را از کنار حوض میراندم، و مخصوصا از اینکه با موشهای انبار صیغهء برادری خوانده، و بماهی‌های حوض میپرداختند بیشتر عصبانی بودم و احیاناً قلا^۱ میکردم و حیوان متعددی را در مکانی محصور نموده، تلافی تجاوز آنها را بماهیهای بیرون می‌آوردم.

ص ۳۰۹

بنابراین، گربه در خانهء ما آبروئی نداشت. سهل است از سن سیزده چهارده سالگی که ما خود صاحب اختیار خانه شده بودیم، بوسیلهء محکم کردن در و بند پشت بامهاراه گربه را بخانه می‌بستیم، که هم ماهیهای حوض از تناول و تعدی آنها مصون، و هم باغچه‌ها و قطعات گل‌کاری خانه و انبار ذغال، از خرابکاری آنها مأمون باشد. ولی، بامها و بالاخانه‌های خالی و بیکار در اختیار آنها بود که اکثر در این میدان بی‌معارض باهم جنگ و با صداهای عروسی و عزای خود اهل خانه را بیخواب میکردند. و احیاناً بالاخانه‌ها هم زایشگاه آنها واقع شده و بعد از فطام و فصال و آموزش و پرورش، بابچه‌ها از همان راهی که آمده بودند بخانهء همسایه میرفتند. بنابراین، شنیده شدن صدای بچه گربه از بالاخانه‌ها چیز تازه‌ای نبود که اهل خانه را به کنجکاوی وادارد.

نجیه خانم

سال دوم مراجعت من از پطرز بورغ، و اواخر بهار و موقع بی‌نیاز شدن بچه گربه‌ها از مادر، یک روز صبح متوجه شدم که صدای نالهء بچه گربه از بالاخانهء بالای اطاق من می‌آید این صدا را عادی تصور کرده بیرون رفتم، عصری که بمنزل مراجعت کردم، دیدم صدای بچه گربه‌ها بنالهء سكرات موت شبیه شده است. با بی‌ارادتی که بگربه داشتم این ضجه مویه مرا واداشت که دست از مطالعه و قلم، یعنی تنها سرگرمی که در خانه داشتم برداشته تحقیقی از حال این حیوان‌ها بنمایم. وارد بالاخانه شده، دیدم دو تا بچه گربه روی زمین افتاده، از فرط ضعف قادر بحرکت نیستند و پیدا است که برای مادر آنها حادثه‌ای پیش آمده، که نتوانسته است به بچه‌های خود رسیدگی کند، و حیوانها که هنوز راه و پای گذشتن از بام را نداشته‌اند چند روزی است قوت نخورده، و باین روز افتاده‌اند.

گره‌ها را از زمین جمع کرده، و از بالاخانه پائین آمدم. گفتم مقداری شیر آوردند زبان بسته‌ها بقدری ضعیف شده بودند که شیر را بزحمت میتوانستند بخورند. برای اینکه غفلتی در توجه آنها نشود، پرورش آنها را خود تکفل میکردم. چند روزی با شیر و کم‌کم با غذا، بچه‌گره‌ها جانی گرفتند. یکی از آنها که خاکستری رنگ و گلهای پلنگی و موی کوتاه داشت، بسیار وحشی بود و جز موقع غذا هیچ وقت دم پر نمی‌آمد. همینقدر که جان گرفت از خانه گریخت و بعدها من گاهی او را سر دیوارها میدیدم که از خانه یک همسایه بخانه دیگر، در تک و دو روزی است. دیگری، موهایش بلند و شلال‌دار و باصطلاح

ص ۳۱۰

براق، و رنگش سفید بود و چند دانه خال مربع بی‌نظم، نیمه سیاه و نیمه طلایی، در پشت و پهلوی و سر و دم داشت و برخلاف همزادش، بسیار مأنوس و باوقار و متین بود. من برخلاف عقیده خود عزم کرده بودم مانع ماندن او در خانه نباشم. بعد از دو سه ماهی این گربه خود را ساخته و حیوان بسیار خوش شمایی از کار درآمد. وارد اندرون که میشدم، در هر گوشه خانه بود مرا استقبال و از دیدار من اظهار خوشوقتی، و این علاقه خود را بگردش دور و ور و مالیدن خود بپر و پای من اظهار میکرد، تا من باطاق خود وارد شده می‌نشستم، بهر کیفیتی بود خود را بمن میرساند. با زبان زدن بدست من دست بوسی خود را معمول داشته، قدری دورتر از بساط خواندن و نوشتن من، که در سطح اطاق پهن میشد، می‌نشست. تا من در خانه بودم از اطاق من خارج نمیشد. اگر تابستان بود، شبها هوام و حشراتی را که مانند ملخ و علی و رجه و سوسک زرد یا سائر خزنده‌هایی که بهوای روشنائی چراغ جمع میشوند، از دور بساط کار من میراند و روزها، چشم از مگس‌هایی که در فضای اطاق می‌پریدند برنمیداشت و آنهایی را که می‌نشستند می‌پراند. سر سفره در همان سمتی که من می‌نشستم قدری دورتر می‌نشست هر قدر گرسنه بود تا سهم او را در بشقاب جلوش نمی‌گذاشتم تکان نمی‌خورد و هیچوقت لقمه را از بشقاب روی فرش نمیکشید. هرچه میدادند می‌خورد، و حتی اگر مرغی هم سر سفره بود، نه همین با سماجت و راه انداختن سروصدا تمایل خود را باین طعمه مطبوع اظهار نمیکرد، بلکه نظر هم بجانب آن نمی‌انداخت.

شبها، در اطاق خدمتکارها میخوابید، صبح بمجرد اینکه من در اطاقم را باز میکردم می آمد. دست بوسی خود را بعمل می آورد و در نزدیکی محلی که معمولاً آنجا نماز میخواندم می نشست. من مشغول نماز و تعقیبات خود میشدم؛ خدمتکار سینی صبحانه را می آورد کنار من میگذاشت. گربه همچنان بر جای خود میخدوز نشسته بود تا من سهم او را معین نکرده، بسمت او نمیگذاشتم، حتی نگاه هم بسمت سینی نمی انداخت. اتفاق می افتاد که من اطاق را ترک گفته، موقتاً بیرون می رفتم، ولی گربه را با سینی صبحانه تنها میگذاشتم زیرا، یقین داشتم که تا مراجعت من حیوان نجیب از جای خود تکان نمیخورد. مادرم حقا باو نجیبه خانم اسم داده بود و بمن میگفت در غیبت تو همین رفتار را با من دارد، ولی همینکه تو از راه میرسی، دیگر من او را نمی بینم، تا تو از خانه بیرون میروی. بقدری اینرویه منظم است که من بود و نبود تو را در خانه از نبود و بود او در اطراف خود تشخیص میدهم. یکسالی این گربه با همین رویه در خانه ما بود، یکروز وارد اندرون که شدم نجیبه خانم استقبالی از من نکرد، باطاق که رفتم برای دست بوسی نیامد. در این ضمن صدای ضعیف بچه گربه از صندوقخانه مجاور که محل لباس من بود، بلند و معلوم شد گربه صاحب بچه شده، و ترک خدمت از اینراه است. خدمتکار بمن گفت اجازه بدهید او را با بچه هایش باطاق خود ببرم شاید اسباب زحمت شما بشود. گفتم جز باز گذاشتن

ص ۳۱۱

در صندوقخانه و اطاق برای تو و من زحمتی ندارد، بگذار سر جای خود باشد. گربه تابچه های خود را بزرگ کند، چندین بار از یک گوشه بگوشه دیگر خانه نقل مکان میکند عوام میگویند تا این نقل و تحویل ها را بعمل نیاورد، بچه هایش چشم باز نمیکند. ولی من در نظر ندارم که نجیبه خانم اینعادت همجنسان خود را معمول کرده باشد، وظیفهء مادری گربه را از خدمتگذاری و توجه بمن باز داشت. فقط وقت شام و نهار و صبحانه، با همان متانت سر سفره حاضر میشد. من هم در غذا دادن بیشتر متوجه او میشدم که بتواند بچه های خود را سیر کند. یک ماهی گذشت بچه های او که گویا دو تا بودند بزرگ شدند و در سر سفره با مادرشان می آمدند. هر قدر حاجت بچه ها پرستاری کمتر میشد، توجه نجیبه خانم نسبت بمن زیاده تر میگردد، تا بالاخره همان وضع سابق برقرار شد. جز دست بوسی که ما در بجا آوردن این احترام را مخصوص خود قرار داده بود، در سایر عملیات مواظبتی بچه ها هم با او شرکت میکردند.

یکروز، بخانه که وارد شدم، از گربه و بچه‌هایش اثری ندیدم. مادرم گفت: در این یکساله که این گربه در خانه ما بود، هیچوقت عادت نداشتیم مرغ و گوشت را در گنجی یا زیر آبکش بگذاریم. زیرا میدانستیم که این گربه کاری بآن ندارد.

امروز صبح آشپز مرا برای تماشای چیز فوق العاده‌ای بآشپزخانه دعوت کرد. رفتم دیدم نور چشمی‌های نجیبه خانم بخوردن مرغی که برای طبخ نهار حاضر کرده بودند مشغولند و خودش دورتر نشسته، و حتی نگاه هم بسمت این بساط نمی‌اندازد. چشمش که بمن افتاد، از جا برخاست و از در مطبخ بیرون رفت، بچه‌ها هم که طعمه خود را تمام کرده بودند، از دنبالش بیرون رفتند. صبح تا حال، آنچه تفحص کرده‌ایم اثری از آنها ندیده‌ایم، قاپوچی میگوید: مادر و بچه‌ها دوان‌دوان از اندرون بیرون آمده از در حیاط بیرونی بکوچه رفته‌اند. خدمتکارها را بخانه همسایه‌ها فرستادیم آنها را نیافته‌اند منم در نوبت خود وعده انعامی بکسی که وسیله آشتی کنان گربه را فراهم کند و او را پیدا کرده بیاورد دادم و خدمه خانه هم بامید گرفتن انعام در کوچه‌های مجاور تفحص کردند ولی اثری از گربه نیافتند.

علاقه گربه بخانه مسقط الرأس طبیعی است. بر فرض اینکه در خانه دیگری هم باشد، گاهگاه سری باینخانه میزند. ولی من دیگر این گربه را ولو در حین عبور از سردیوار هم باشد، ندیدم. جز اینکه بگویم جبلت بچه‌ها او را با کار ختم شده‌ای مواجه کرده، و از خجالتش خانه را ترک گفته و خود را سر به نیست کرده است هیچ راهی برای این فرار آنهم باین کیفیت نتوانستم فکر کنم.

احتیاج انسان بدوستی

بعدها برای پیدا کردن نظیر این گربه، یکی دو سه تا بچه گربه براق خوش‌نشان بخانه پذیرفتم. ولی در هیچ یک جز اخلاق عمومی گربه چیزی ندیدم، این بود که باز هم مثل گذشته، از توجه باین حیوان منصرف شدم. معه‌ذا امروز هم اگر بگربه‌ای

ص ۳۱۲

بربخورم، که دور و ور من بپلکد، و اظهار خلوص کند با یقین به دورویی و تملق او از نوازشش کوتاهی نمیکنم.

انسان محبت را ولو ظاهری و از روی غرض خصوصی و اغفال و از طرف گربه‌ای هم باشد دوست دارد. امروز نمیدانم اوضاع فرانسه چیست؟ ولی از نوشتجات ویکتور-هوگو مستفاد میشود که در زمان او

پیرزهای کهنه چین پاریس هم با وجود دست تنگی طبیعی خود، گربه نگاه میداشته‌اند و مسلماً محرک این کار جز حاجت طبیعی بشر، بکسی که او را دوست بدارد چیز دیگری نبوده است. واقعاً اگر پیرزن بی‌کس و کار گربه هم نداشته باشد، کی او را دوست میدارد؟ و این حاجت طبیعی بشری را بچه وسیله رفع میکند؟

امروز بعضی جوانها در کشور ما پیدا شده‌اند که با وجود تمکین یالقوزی^۱ را برداشتن زن و فرزند ترجیح میدهند و از راه انداختن خانه و زندگی تن میزنند. باید از این آقایان عزیز پرسید وقتی پیر شدید، و پدر و مادر و عمو و دایی و عمه و خاله و خواهر و برادر و برادرزاده و خواهرزاده‌ها مردند، و یا دنبال زندگی خود رفتند چه میکنید؟ و این حاجت مبرم بشری، یعنی دوست داشتن و طرف دوستی واقع شدن را بچه وسیله رفع مینمائید؟

مرحوم میرزا علی محمد اصفهانی حکیم استاد فقه و اصول مدرسه سیاسی چون خودش با این پیش آمد تصادف کرده و رنج پیری و بی‌کس و کاری را کشیده بود، بشاگردان خود میگفته است زودتر زن بگیرید، و خانه و زندگی راه بیندازید و بدانید که بین پسند شما و دخترها تناسب غیر مستقیم در کار است. شما هر قدر مسن تر شوید، مشکل پسندتر میشوید ولی بهمان اندازه رغبت دخترها هم بشما کمتر میشود. آنکه شما می‌پسندید شمارا نمی‌پسندد، و نتیجه این میشود که در پیری کسی که شما را دوست بدارد، در حول و حوش خود نخواهید داشت، و مثل من همیشه ملوم و محسور خواهید بود و تا نفس آخر، بهرگدائی که چندتا بچه در حول و حوش می‌پلکند بنظر حسرت نگاه کرده و خود را ملامت خواهید کرد!

از اواخر سال ۱۳۲۴، من از زن و فرزندم دور شده‌ام. خانم مستوفی، بدستور دکترها برای معالجه ناگزیر بود بلندن برود، پسر بزرگم نصر الله را که خود نیز معالجه لازم داشت، برای پرستاری او و معالجه خودش، با او روانه کردم. نیره دخترم هم بعد از گرفتن دیپلم لیسانس از دانشسرای عالی، و ورود بشغل دبیری، بتوصیه شورای فرهنگی

ص ۳۱۳

انگلیس و ایران برای اكمال تحصيلات آموزش و پرورش در دانشگاه ادیمبورک بانگلستان رفت. باقر هم که از دو سال پیش برای اكمال تحصيلات بلندن رفته بود. نگاهداری خانه و سروکله زدن با نوکر و

خدمتکار و آشپز، آنهم در این روزهای تهران کاری نبود از عهدهء من ساخته باشد، دخترم مهری صفی نیا توجه کردن مرا بعهدہ گرفته، مرا بخانهء خود برد.

در این هشت نه ماهه، که نوادگانم، فرامرز و خسرو و پسرهای آقای صفی نیا دور و ور می پلکند، می فهمم که وجود این آدم کوچولوها در حول و حوش انسان چقدر کیف دارد، و تماشا و تعمق در پرچانگی و سکوت. آوازه خوانی و گریه و قهر و آشتی، تندی و ملایمت، و حتی دعوای آنها با یکدیگر، و تمام کردن مرافعهء آنها و بالاخره، بازیها و سرگرمیها و خواهش های کم مغز و مایهء آنها، همه بانسان لذت میدهد، توجه این موجودات کوچک نسبت بانسان، روح را تازه میکند و شنیدن آوازه خوانیها و صحبت های آنها بهترین سرگرمی است. حتی من معتقد شده ام که یکی دو سه تا از این انسان های کوچک، در حول و حوش مردان شصت هفتاد ساله بمنزلهء عصای پیری است. تفقدها و احوال پرسی ها و نوازش های عملی آنها روح پیرمرد را تازه و جسم او را جوان نگاه میدارد، زیرا حس میکند که هنوز شخصیت او دوست داشتنی است، و الا بچه ها از او میگریختند.

نوه ها عزیزترند یا اولاد؟

میگویند نوه از اولاد عزیزتر است. جهت و سبب دوست داشتن اولاد نسبت بسن آنها و سن پدر فرق میکند. سبب دوست داشتن بچه های چهار پنج ساله، البته غیر از اسباب و جهات دوست داشتن بچه های ده پانزده ساله و همچنین وجههء دوست داشتن اینها غیر از اولاد بیست سی ساله و زیادتر است. من چون اولاد هم سن نوه هایم ندارم نمیتوانم از نفی و اثبات چیزی در این زمینه بگویم. در اینکه توجه و علاقهء پدر و مادر بلاواسطه، نسبت باولاد خود بیشتر از پدر بزرگ و مادر بزرگ است هیچ تردیدی نیست. پس ناگزیر دوستی پدر و مادر هم باید زیادتر، از پدر بزرگ و مادر بزرگ باشد. بعضی میگویند، اولاد بواسطهء علاقهء زیاد پدر و مادر بآنها دشمن جان پدر و مادر هستند، و نوه ها دشمن دشمن میخوانند بگویند که عزیزتر بودن نوه از اولاد بجهت اینست که انسان دشمن دشمن را دوست میدارد. این تعبیر الحق خیلی آخوندی و نجسب است، زیرا در جائی که موضوع سخن در محبت پدر فرزندی است محلی برای گفتگوی از دشمنی نیست. من اگر معتقد شوم که نوه عزیزتر از اولاد است سبب آنرا اینطور خواهم دانست که پدر بزرگ زحمت و رنجی برای حفظ و حراست و نگاهداری نوه های خود ندارد و از نعمت خوشیهای وجود آنها بدون تحمل زحمت و مشقتی برخوردار است، و تفریح بدون زحمت، البته کیفش

زیادتر از تفریح پدر و مادر بلاواسطه است که این نعمت را در مقابل هزار رنج و خون دل بدست می‌آورند.

ص ۳۱۴

در جلد دوم «شرح زندگانی من» صفحه ۴۲۵، بقدر لازم، جوان‌ها را براه‌انداختن خانه و زندگی، و تفریح مطبوع با زن و فرزند تحریض و ترغیب کرده‌ام، در اینجا باید فقط اضافه کنم، بر فرض اینکه در جوانی بتوانید بدلی برای تفریح خانوادگی فکر کنید، مسلماً در پیری راه بر شما بسته خواهد شد، بفکر روز پیری خود هم باشید، که پیری و نیستی، آنهم نیستی محبت، بزرگترین مصیبت‌هاست^۱

مخالفین اصل زادگی

باری، دسته دیگری هم هستند، که اصلاً معتقد بتوارث اخلاقی نبوده، و خوبی و بدی جبلی را نتیجه تناسب آموزش و پرورش با ساختمان مغز افراد میدانند. و توارث صوری را هم نتیجه عوامل دیگر دانسته و تا حدی، منکر آنهم شده‌اند، و برای اثبات این عقیده، شواهدی هم دارند، که حق بجانبی آن‌ها را، بیش و کم، تا حدی، مدلل هم میدارد.

عقیده‌مندی تاریخی را، باصل زادگی، اینطور توجیه میکنند: که در ادوار گذشته، چون فرهنگ بدسترس مردم نبوده، و افراد دانش و بینشی، که در خور اداره کارهای زندگی جامعه باشد، نداشته، و دبستان و دبیرستان و دانشکده‌های علوم و ادبیات هم در کشورها نبوده، و اگر هم نادرا وجود داشته، منحصر بشعب خاص، و بطبقه مخصوصی بوده است، برای اداره امور اجتماعی، چاره‌ای جز توسل باصل زادگی و نجابت و خاندانهای کهن نداشته‌اند. زیرا، معاشرت و رابطه بین اعضای یک خانواده از امور طبیعی است، و مجالس بزرگان خانواده‌ها بمنزله آموزشگاههای عملی بوده، و البته، افرادی که در این آموزشگاهها تربیت و تعلیم می‌یافته‌اند، بیشتر از سایر اهل کشور، بدرد جامعه می‌خورده‌اند، و حقا بر مردمان عادی تقدم داشته‌اند، و هر قدر این تعلیم و تعلم خانوادگی، که از آن باصل زادگی تعبیر میشود، کهنه‌تر بوده، اعتبار آنهم زیاده‌تر قلم میرفته، و معتقد بودن قدما باصل زادگی از اینراه است. عرب جاهلیت و قوم ژرمن، برای این از همه اقوام بیشتر باصل زادگی معتقد بوده‌اند، که فرهنگ و حتی خط هم نداشته‌اند، و اگر امروز، با وجود تعمیم دانش و فرهنگ، جمعی را می‌بینیم، که هنوز هم باصل زادگی معتقدند، بواسطه عادت است. عنقریب این عادت هم از بین خواهد رفت، و مساوات تام و تمام بین افراد بشر برقرار خواهد شد، و نیز

میگویند: ادواریکه درکشور ما ازدواج‌ها ندیده صورت میگرفت، چقدر اتفاق می‌افتاد، که جوانی فریفته‌ء زیبایی شمائل و حسن اخلاق برادر شده، و خواهان خواهر گشته، و تمام عمر گرفتار زن ص ۳۱۵

زشت^۱ و بد اخلاق بوده است. یا امروز، چه مایه برادر و خواهر را می‌بینم، که، با وجود وحدت پدر و مادر و آموزش و پرورش و محیط هریک، صورتی جداگانه و اخلاقی متضاد با دیگری دارند، که گوئی پدر و مادر آنها در یک مسجد هم باهم نماز نخوانده‌اند!

در اواسط سلطنت ناصر الدین شاه، یکی از رجال زمان دو پسر داشت. که مادر آنها یکی، و باهم قریب السن بوده، و اکثر باهم راه میرفتند، و بزرگین ایندو، درزیبائی، و کوچکین، در زشتی، شاهکار خلقت خدا بوده‌اند. من، در ایام جوانی خود، این دو برادر را در سن نسبتاً جلوتری، دیده بودم، که اثر زیبایی و زشتی جوانی را همچنان بر صورت خود حفظ کرده بودند. مخصوصاً برادر زشت، کله‌ای بسیار عظیم و نقش صورتی چنان ناهموار داشت، که پیدا کردن نظیر او کار آسانی نبود، و اگر ممکن میشد که بین مردهای کشور در زشتی مسابقه‌ای برقرار کنند، مرد عزیز قهرمان بدریختی از کار درمی‌آمد.^۲

مهدعلیا مادر ناصر الدین شاه؛ زن آزادی بوده، و گاه‌گاه، با یکی دو نفر حاشیه، بلباس مبدل، برای تفریح و تفنن، ببازار میرفته، و بوسیلهء همراهان خود، سربسركاسب کارها و مشتریان هم میگذاشته است. از جمله، یکروز ماه رمضان، بمغازهء شیخ -ابو الفتح بلور فروش، که آن روزها بلور عالی جز در دکان او یافت نمیشد، رفته و در آنجا، ایندو برادر را می‌بیند، که، برای خرید یا وقت‌گذرانی عصر رمضان، در این مغازه پهلوی هم نشسته‌اند.

زیبائی و زشتی ایندو برادر، و وجههء پدر آنها در میان رجال دربار، زیادتر از آن بود، که خانم مهدعلیا آنها را شناسد. مادر شاه یکی از دو نفر همراه خود را مأمور میکند، که متلکی بار برادر زشت کند. برای تماشای صحنه، قدری دورتر، می‌ایستد. خانم درباری، که البته سرووضع خدمتکاران بخود گرفته بود، جلو این آقای عزیز آمده، میگوید. عرض محرمانه‌ای دارم. اگر التفات فرموده قدری دورتر تشریف بیاورید، منتهای التفات است.

البته، ورود مهدعلیا، که سرووضع یک خانم شیک بتمام معنی داشته است، با دونفر خدمتکار، بمغازه طرف توجه جوانها شده، و داشتن عرض محرمانه از طرف خدمتکار

چنین خانمی چیزی نبوده، که استنکاف در آن راهی داشته باشد. شاید برادر بزرگتر، که خود را حقا هدف اصلی این عرض محرمانه، و پرقیچی^۱ این شکار میپنداشته است، با اشاره، برادر کوچک را به پذیرفتن این پیشنهاد ترغیب هم کرده باشد.

آقای عزیز، برای شنیدن عرض محرمانه، از جا برخاست ولی درباری کهنه کارزیرک، یواش یواش، عقب آمده، جایی را، برای عرض محرمانه خود، انتخاب کرد، و ایستاد، که هم برادر بزرگتر، و هم خانم مهدعلیا هردو، از نتیجه این عرض محرمانه مسبوق شوند، و سؤال و جواب ذیل بین آنها درگرفت:

آقا ببخشید، خیلی اسباب زحمت شما شدم، میخواستم بپرسم این آقائیکه شما پهلوی ایشان نشسته بودید باید کی باشند!

برادر منست!

به به! ماشا الله! هزار ماشا الله! چه آقای خوبی؟ چه آقای قشنگی؟ خدا از چشم بد محافظتش کند! بفرمائید ببینم، هر دو آقا از یک مادرید؟

بله مادر ما یکی است.

خانه شما کجاست؟

خانه ما را برای چکار میخواستید؟

میخواستم خدمت خانم والده آقایان رسیده باشم.

با مادر ما چکار داشتید؟

میخواستم سؤالی از ایشان بکنم.

دیدن مادر ما برای شما میسر نیست، و شاید شما را از مقصودیکه دارید دورتر کند، اگر سؤالی دارید از من بکنید.

آخر، پرسش راجع بحال شما دو بزرگوار است!

پس چرا از خود من نمیپرسید؟

خجالت میکشم!

پرسش از حال ما چه خجالتی دارد؟

آخر نمیشود همه چیز را بمردها گفت، بعضی چیزها هست که زن از زن میتواند بپرسد، و نباید پای مرد در میان باشد!

اینکه حرف است! اگر سؤالی دارید بکنید! من در جواب فرمایش شما حاضرم.

آخر، پرسش راجع بولادت آقایان است!

در این صورت، هیچ کس بهتر از من نمی تواند جواب شما را بدهد.

خوب! حالا که اصرار دارید، می خواستم از خانم بپرسم؛ کسی که، ماشا الله، آن آقا را، باین قشنگی، مثل دستهء

گل، زائیده است. چه شده، که شما را با این سروکله و ترکیب، باین بد ریختی،... است؟

مهد علیا هرهء خنده را سرداده، از مغازه بیرون رفت، و متوجه فحشهایی که آقای کله گنده نثار او و

خدمتکارش کرد نشد.

پسر و دختر و نوه های، این آقای زشت، امروز، در این شهر، حی و حاضر و موجودند، که، بعد از ذکر این

تاریخچه، من از معرفی آنها خودداری میکنم، و گرنه، خواننده عزیز میتواند آنها را، با اولاد و احفاد

برادر زیبا مقایسه کرده، ببیند، که ده نه پسرعموها و دخترعموهای خود هستند. پدر و جد و جد اعلای

ایندو برادر هم، اگرچه از آنها تصویری ندیده ام، ولی بزشتی و بد منظری معروف نبوده اند. آیا چه شده

است که طبیعت، در این میان، با این یکنفر، اینقدر بی مهری کرده است؟ از اسرار خود طبیعت است.

اثبات توارث معنوی، بدرجات، از توارث صوری، مشکل تر است. زیرا، بر فرض که اخلاق ذاتی و مكتسبی

آموزش و پرورشی پدران را، ولو به تعقیب و ممارست، برای

ص ۳۱۸

اولاد قابل وراثت ندانسته، و در اخلاق جبلی اخلاف بی اثر بدانیم، تأثیر آنها در رویهء زندگی اشخاصی که از

تربیت خانوادگی و نعمت آموزش و پرورش برخوردارند نمیتوانیم منکر بشویم. و بهمین جهت است که

شخصی که جبلتاً حرام پیشه باشد، وقتی در محیط راست و درستها اتفاق افتاد چاره ای جز اظهار راستی و

درستی ندارد، همچنین است عکس قضیه که آدم صحیح العمل جبلی هم اگر در محیط فاسد واقع

شود، بقدری فرییش میدهند که برای تلافی هم که باشد غریزهء جبلی را کنار میگذازد، و همرنگ

جماعت میشود، و خیلی کلهء آهنی لازم دارد که یک عمر از مردم بدی بیند، و برای تشفی قلب هم که باشد معارضهء بمثل نکند. بنابراین، اصل توارث صوری قابل خدشه و در این زمینه «سر کلاف بیشتر گم و درهم است».

من، در اینمیان و برای خود، عقیده ای پیدا کرده ام که با هر دو عقیده سازگار است. این عقیده را در نوشتجات طبعیون امروزه نخوانده ام، زیرا من چنانکه نوشتم، در علوم طبیعی مطالعه و معلوماتی ندارم. اگر خواننده عزیز آنرا نپسندد، ممکن است مثل یکی از متلکهای این کتاب تلقی کند. بعقیده من همانطور که:

درختی که تلخست ویرا سرشتگرش بر نشانی بیاغ بهشتور از جوی خلدش، بهنگام آبه بیخ انگین ریزی و شهد نابسرانجام گوهر بکار آورد همان میوهء تلخ بار آورد و همان طور که کره یابو را اگر در طویلهء شاهی هم به بندی و نقل و نبات در آخورش بریزی، اطوار و شمایل اسب نجیب را پیدا نخواهد کرد، انسان هم مسلماً از شمایل و اخلاق نیک و بد پدران و مادران میراث میبرد ولی نه تنها از پدر و مادر بلا فصل بلکه سلسلهء آبا و امهات، اعم از دور و نزدیک در ساختمان صوری و معنوی او مداخله دارند. نمیدانم برای چه؟ شاید برای خبر رساندن بهمسر و حول و حوش و جامعه گاهی خدایم خواهد شاهکاری از حیث زیبایی، یا حسن اخلاق یا هر دو، بوجود بیاورد. آنچه محسنات صوری یا معنوی یا هر دو، در سلسلهء آباء و امهات وجود داشته است همه را جمع میکند، و در موقع تکوین یک کاسه بعنوان میراث باین بندهء برگزیدهء خود عطا می فرماید محمد (ص) و علی (ع) و یازده فرزندش، لامحاله بعقیدهء ما شیعه ها از این زمره بوده اند و گاهی برعکس می خواهد قومی را تنبیه کند آنچه از اخلاق زشت و درشت و ناهموار برای اینکار لازم دارد، از سلسلهء آباء و امهات گرفته، بمیراث بیکی از اعقاب آنها میدهد و اسباب رسیدن او را بمقام ریاست فراهم میکند. در ازمنهء سابق اتیلا و چنگیز و در زمان ما بقول فاشیست ها کارل مارکس و لینن و استالین، و بقول کمونیست ها هیتلر و موسولینی، بوجود می آورد و آنها را بلای جان خلفش قرار میدهد و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بيع و مساجد يذكر فيها اسم الله از قرآن کریم و:

جهان را جهان دار دارد خرابیهانه است کاووس و افراسیاب از اشعار حکیمانهء فردوسی است. حالا روسها را برخ من نکشید و بمن اعتراض نکنید که مگر این بره‌های خدا چه گناهی مرتکب شده‌اند که باید بیست سی میلیون آنها برای استقرار کمونیست و سی چهل میلیون دیگرشان، برای ضدیت با فاشیست نفعه شوند شاید همان بره‌گی و اطاعت صرف، بهر مرکزی گناه بزرگ آنها باشد. مرحوم میرزا- هدایت وزیر دفتر می‌گفته است. «شیر پر بی آب هم تعریفی ندارد» اینقدر سادگی و اطاعت هم البته گناهی بزرگ و «آن گنه را این عقوبت آنقدر بسیار نیست.» «کما تکنونوا یولی علیکم» فرمایش مولی است. میخواستند اینقدر بره نباشند، تا گرفتار این عذاب نشوند.

بواسطهء همین سردرگمی کلاف توارث معنوی است که تعلیمات اسلامی آنرا بچیزی نشمرده، و دمکراسی مسلمانی سیاه حبشی را با سید قرشی برابر میداند قرآن کریم میفرماید «یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» و شعر مولوی هر که را خلقش نکو، نیکش شمرخواه از نسل علی، خواه از عمرنظر بتفسیر همین آیه داشته است.

گویا در کافی دیده‌ام که روزی شخصی با زنش نزد پیغمبر آمد. بچه‌ای را که زن تازه برای او بدنیا آورده، و رنگش سیاه و موهایش مثل پشم بهم پیچیده بود حضور پیغمبر بر زمین گذاشت و عرض کرد من با این زن که چنین بچه‌ای برای من آورده چه کنم پیغمبر فرمود از زنت تاکنون هیچ خلافی دیده‌ای؟ گفت نه حتی قبل از ایام حمل هم همیشه در خانه بوده و راه هرگونه احتمال خیانتی مسدود است ولی با این شاهد حی و حاضر چه میتوان کرد؟ فرمود هیچ احتمال نمیدهی که یکی از پدران تو زن حبشی گرفته باشد؟ گفت من تا چندین پشت پدر و مادرم معلوم است هیچیک حبشی نبوده‌اند! فرمود در اعماق اصلا ب و بطون چطور؟ یقین داری که هیچیک از آباء و امهات تو حبشی نباشند گفت چگونه میتوانم چنین دعوی بکنم؟ فرمود پس از خدا بپرهیز و دربارهء زنی که از او خلافی ندیده و احتمال خیانتی هم نسبت باو نمیدهی، ظن بد مبر! زن و شوهر خرم و شادان از نزد آن بزرگوار بیرون رفتند،

معهدا مثل این است که، چون طبیعت، برای تکوین اشخاص عادی، مصالح ساختمان منظور خود را، در پدران و مادران نزدیکتر بدست رس خود دارد، احتیاجی بتجسس در اعماق اصلا ب و بطون نداشته، و از مصالح نزدیکتر رفع حاجت میکند، و بهمین جهت است که نقش های درشت صوری و اخلاق عمومی پدران و مادران، بلا واسطه یا یک در میان، در اشخاص عادی زیاد دیده میشود، و فقط نوابغ و فوق العاده ها هستند، که مهندس طبیعت، برای ساختمان آنها، حاجت به پی جوری لوازم کار خود از آباء و امهات دور دست داشته، و شاهکارهایی از زیر دست او بیرون می آید، که هیچ شباهتی به پشت و کالبد های نزدیک ندارند.

اصل و تبار سردار سپه

سردار سپه سواد کوهی بوده، و اصل و تبار او شاید، نمیدانم در پشت چندم، با اسمعیل خان امیر مؤید، خان سواد کوه، یکی هم بشود. شاید، بعضی از پدران دور دست او ریاست های خانوادگی هم داشته باشند. ولی، پدرش از افراد عادی بوده و اجداد او هم در این نزدیکی ها ادعای علو نسب خانوادگی نداشته اند. خیلی ها شنیده اند که سردار سپه می گفته است: که مادرم در شیرخوارگی مرا از تهران بسواد کوه می آورده، در بین راه گرفتار بوران شده، وقتی بیکی از کاروانسرا سنگی های بین راه رسیده، مرا مرده پنداشته و در آخور طویله ای انداخته و رفته است. بعد از ساعتی بر اثر گرمی طویله من جان گرفته، سرو صدا راه انداخته ام. یکی از افراد قافله بعدی که مادرم را می شناخته، از نشانی کاروانسرا دار که زنی را باین نشان دیده که باین طویله با یک بچه وارد شده، دانسته است، و این حقیقت را امروز هم دهاتی های حول و حوش این کاروانسرا، برای یکدیگر و عابرین، سینه بسینه نقل میکنند و معروف است.

من هیچ نمیخواهم در اعماق اصلا ب تجسس کرده، برای سردار سپه اصل و تبار بزرگی بتراشم، و بالاخره نژاد او را بیکی از خاندان های بزرگ مازندران متصل کنم، ولی نمیتوانم سربازی را هم که با سم داداش بگ سر زنجیر میرزا رضای کرمانی قاتل ناصر الدین شاه را در عکس مشهور در دست دارد، پدر رضا خان سردار سپه بدانم. زیرا رضا شاه پهلوی هفتاد سال عمر کرده، و با اینکه پدرش در طفولیت رضا فوت کرده باشد، در هزار و سیصد و سیزده که تاریخ قتل ناصر الدین شاه است پدرش زنده نبوده که اسمش داداش بگ و سرباز فوج سواد کوه بوده، سر زنجیر قاتل را گرفته و عکسی از زندانی وزندانان برداشته باشند.

یکی از درباریان نزدیک رضا شاه پهلوی، که من بصحت قول او خیلی اعتماد دارم، میگفت یکروز رساله‌ای از آلمان راجع بسלטنت رضا شاه برای او فرستاده بودند، نویسنده در مقدمه از قاجاریه هم نوشته، و اشاره‌ای هم بقتل ناصر الدین شاه کرده و این عکس قاتل و زندانبان او را در رساله خود گراور کرده بود. شاه باین عکس که رسید گفت من این شخص را خوب میشناسم، بعد از پدرم، مادرم مرا باو سپرده بود، اکثر

ص ۳۲۱

پیش او میرفتم. اسمش داداش بگ بود. شاید تا آنروز کسی اسم این سرباز فوج سواد-کوه را که در زمان قتل ناصر الدین شاه قراولی عمارت‌های سلطنتی با آن فوج بوده، نمیدانسته و از همین معرفی رضا شاه اسم او در دهنها افتاده و چون او پدر سردار سپه معروف شده باین جهت است که پدر رضا شاه را موسوم بداداش بگ دانسته‌اند. از طرف دیگر اسم دیگری هم برای پدر رضا شاه شنیده‌ام. در هر حال اعم از اینکه اسم پدر سردار سپه داداش بگ باشد یا نباشد، بهمان دلیلی که در فوق بآن اشاره رفت، سرباز زندان بان میرزا رضای کرمانی مسلما پدر سردار سپه نبوده، معه‌ذا معلوم نیست که پدر سردار سپه، در ایام حیاتش، عنوانی بالاتر از سربازی فوج سوادکوه، داشته بوده است.

از اصل و تبار سردار سپه بگذریم. وقتی شاه سلطان حسین صفوی، که نسب بخاندان رسالت میرد و شجره‌نامه این خاندان تا حضرت آدم ابو البشر، در دست بوده و اغلب پیغمبر، یا پادشاه یا پیغمبر پادشاه بوده‌اند، و این سلاله خاندان اصالت و نجابت در مقابل یک مشت افغان سروپا برهنه، مقاومت نیاورده، کس و کار و مال و جان را برایگان از دست میدهد، و ندرقلی پسر پوستین دوزی، با همان محیط و همان شرایط، نه همین افغانها را از ایران بیرون، و ایران را جمع و جور میکند، بلکه روس و عثمانی آن عهد را هم از ایران تاراند، سهل است هندوستان را نیز فتح مینماید، تجسس اصل و تبار برای سردار سپه و تراشیدن خاندان کهن برای او، کار بیهوده است.

اصل و تبار، و نان خوردن سر سفره پدر، و تربیت خانوادگی و داشتن دانش‌نامه تحصیلات عالیه، و فرمان‌های درجه و نشان افتخار برای اشخاص عادی است که با این علامت‌ها و زنگ و زنجیرهای اختراعی بشری، میخواهند برای خود و پدران خود نشانه‌های نبوغ دست‌وپا کنند. اشخاص فوق العاده حاجتی باین بند و بساطها نداشته، هر قدر بیشتر از آنها بدور باشند نبوغ آنها زیاده‌تر است.

مشک آنست که بیویدنه آنکه عطار بگوید گویند: نادر شاه افشار (همان ندرقلی پسر پوستین دوز) بعد از فتح هندوستان چون میخواست پادشاهی آن کشور را بمحمد شاه، پادشاه مغلوب خود واگذارد، برای اینکه امرای هندوستان توجه شاهنشاه فاتح را نسبت باو دانسته و در او بنظر تحقیر ننگرند، دختر این پادشاه را برای پسر خود، نصر الله میرزا که ملتزم رکابش بود خواستگاری کرده، پادشاه مغلوب نیز این وصلت را پسندید.

وزیر محمد شاه که واسطه مذاکرات مقدماتی و بهم بستن این ازدواج بوده است بعرض نادرشاه می‌رساند که رسم خانواده پادشاهی هندوستان این است که اسم پدران داماد را، تا هفت پشت، در قباله ازدواج ذکر میکنند، برای بجا آوردن این رسم دیرین، می‌فرمایند چه بنویسم؟

نادرشاه جواب گفته است: بنویسید نصر الله پسر نادر، پسر شمشیر پسر، شمشیر، پسر شمشیر، پسر شمشیر، پسر شمشیر، اگر حاجت اقتضا کند تا صد پشت هم همین

ص ۳۲۲

طور بشمارید! وزیر که بعقیده خود نقطه ضعفی پیدا کرده و میخواست بدین وسیله دماغ فاتح را قدری بمالد، دماغ خودش مالیده شده، و کله خورده و سرافکنده سر جای خود نشست.

اگر من در مورد رضا شاه پهلوی، طرف یک چنین سؤالی واقع شوم چون در قرن اتم، برای حفظ ظاهر هم که باشد، نباید از شمشیر که نماینده قوت مادی است حرفی بمیان بیاید جواب خواهم گفت: رضای پسر هوش و حافظه و فراست و حاضر جوابی، پسر پشت کار و متانت و حوصله و درونه، پسر شهامت و علو همت و بلند نظری، پسر وطن پرستی و دوری از بیگانگان تا حد تنفر، پسر اخذ و طمع و حرص، پسر بی دینی، تا حد حمله بدیانت.

و اگر این دو پدر آخری در شجره نامه اخلاقی او نبود، مسلماً بهترین پادشاهان ایران بشمار می آمد. ولی اگر این دو پدر را هم نمیداشت نمیتوانست ایران آن روزی را جمع و جور کند.

آموزش و پرورش

از آموزش و پرورش رضای قزاق، با زندگی حقیرانه ایام کودکی و نیمه جوانه مردی او، چون چیزی ندارم بنویسم بقدری از این حیث عقب بوده است که در موقع افسری هم املاهای خیلی پیش پا افتاده را غلط مینوشته، و حتی در ترکیب کلمات هم غلطهای شتری میکرده است، که پاره ای از آنها را بعضی از

نویسندگان، بقصد تعبیر بر او ضبط کرده‌اند. ولی، از دوره زندگانی قزاقی او بعضی داستانها شنیده‌ام که آوردن آنها در اینجا، برای تفریح و تنوع بی‌مناسبت نیست.

سرهنگ سید جواد صوفی، برادرزن و پسرعمه آقای دکتر نامدار، که از طرف مادر نوهه دایی مادر من بود، میگفت: رضای قزاق که رفقای او خانی مساعده و سمت وکیل باشی پیش‌رس را باعتبار آینده از او دریغ نمیداشتند، روزی برای تفریح و تفرج بدولاب و قهوه‌خانه آنجا می‌رود، قهوه‌چی احترامیکه در خور آقای وکیل باشی (؟) بوده بجا نیاورده، سهل است بعد از چند بار یادآوری هم که چای برای او می‌آورد، سرد و کم‌رنگ و از قوری پس‌آب بوده است. وکیل باشی از این برخورد بسیار دلخور شده، ولی چیزی بروی خود نیاورده و از فرط بوری فوراً بچاک می‌زند و قهوه‌خانه را ترک می‌گوید.

فردا صبح، که قهوه‌چی برای پهن کردن بساط کسب خود بقهوه‌خانه آمده می‌بیند، نیمکت بزرگی که از فرط سنگینی قابل حمل و نقل نبوده و بهمین علت هرشب در سر جای خود بیرون قهوه‌خانه میمانده، در جای خود نیست. متحیر می‌ماند که کدام غول بیابانی باین نیمکت حاجت پیدا کرده، و آنرا برده است. در این ضمن، یکی از اقوامش، که مثلاً سبزی برای فروش بشهر برده بود، از راه می‌رسد، و می‌گوید: نیمکت را در پهلوی پل دروازه میان خندق دیده است. ولی قهوه‌چی باور نمی‌کرد، و میگفته تو یقین اشتباه کرده‌ای. زیرا، بردن و گذاشتن نیمکت میان خندق کار آسانی نیست. قوم و خویشش باو می‌گوید: شاید جنها دیشب عروسی داشته، و برای نشاندن عروس خود بر تخت، حاجت بنیمکت تو پیدا کرده باشند، در

هر حال

ص ۳۲۳

من با دو چشم خود نیمکت را صحیح و سالم، کنار پل دروازه میان خندق دیده‌ام، گذشته از این، راه بیش از دو هزار قدم نیست، خودت هم برو، و ببین، و یقین حاصل کن بیچاره قهوه‌چی، بعد از رفتن و دیدن و شناختن مال خود، دو تا الاغ و سه چهار تا عمله و مقداری طناب حاضر، و بعد از صرف نصف روز وقت، نیمکت را بجای خود نقل کرده، ولی، از فکر چگونگی وقوع این حادثه بیرون نبوده، و بهرکس که بقهوه‌خانه می‌آمده، داستان نیمکت را نقل می‌کرده، و بالاخره، از گفته یکی از مشتری‌های قزاق خود، فهمید، که این حادثه عجیب بر اثر چای سرد و پس‌آبی بوده است، که بقزاقی باسم رضاداده، که آقای وکیل باشی، بعد از بیرون رفتن قهوه‌خانه، تا نیمه‌شب در آن حول و حوش وقت گذرانده، بعد از خواب

رفتن اهل ده، یک تنه نیمکت را بر سر گذاشته، و بوسطخندق نقل نموده و بشهر رفته است. البته، بعد از این تاریخ، قهوه‌خانه‌دار تکلیف خود را دانسته، و نسبت باین مشتری خطرناک، هیچ وقت از ادب و احترام کوتاهی نمی‌کرده است.

در دوره‌های گذشته، یکی از نشانه‌های بارز شجاعت و شهامت لوطیهای محله‌های تهران، تظاهر در بدمستی و قمه‌کشی و قرق کردن چهارراه‌های سر محل بود. قزاق‌ها در این اظهار شجاعت خود نمائی‌هایی داشته، و افسران آنها هم این علامت رشادت را، بمد روسی خود، اگر نه ظاهراً لامحاله، به بی‌تنبیه گذاشتن مرتکب، تشویق میکردند.

منتها کاری که در این موارد معمول میداشتند، این بود، که یک قزاق دیگری را بفرستند و مؤمن را از خر شیطان پائین بیاورند.

در میان قزاق‌ها، دو نفر بوده‌اند که از همه بیشتر در شوشکه‌کشی تظاهر داشته و افراد عادی قزاق از عهده آرام کردن آنها برنمی‌آمده، و هر وقت یکی از این دو نفر مشغول این بیمزگی میشد، باید آن دیگری را مأمور کنند، که بتواند آقای وکیل‌باشی مغلوب و شوشکه او را غلاف کند.

این دو نفر یکی رضا، و دیگری، علیشاه بوده‌اند. رضا شاه پهلوی اثر زخم یکی از این مبارزه‌ها را بر صورت خود داشت. ولی من، که علیشاه را در مقام سرتیپی و رئیس تیپ مستقل کرمان دیدم، اثری از معامله بمثل از طرف رضا در صورت او بجا نیاوردم، و این خود مدلل میدارد، که رضا، بیشتر از علیشاه، رعایت هم قطاری را مینموده است. و الا، تلافی و معامله متقابل، در نوبت دیگر که گزک^۱ دست رضا میافتاده کار مشکلی نبوده است.

ص ۳۲۴

ولی از وقتی که رضا، رضا خان شده، و بمقام افسری ارتقاء یافت دیگر از این قماش کارها نمیکرد و افسری باوقار و مخصوصاً بسیار وظیفه‌شناس و مردی جدی و حق و حساب‌دان بود.

یکی از خصائص این مرد عجیب توانائی تطبیق رفتار و گفتار و رویه خود با مقام خویش است که حق مقام خود را در هر رتبه‌ای از قزاقی تا سلطنت کاملاً ادا میکرد و همینکه برتبه بالاتر میرسیده آنا تغییری در رفتار و گفتارش پدید می‌آمده که هیچ شباهتی با رویه دوره قبلیش نداشته است. در ایام سردار سپهی و وزارت جنگش اتفاق افتاده است که در حال عصبی فحش‌های عوامانه داده و کلمات زشت بر

زبان رانده باشد، ولی در دوره ریاست وزراء، بخصوص ایام سلطنتش هیچ از این قماش حرفها از او شنیده نشده و عصبی هم که میشده فحشهای شاههای استبدادی می داده، و حتی گاهگاه در اعتراضات خود کنایات بامزه هم بکار می بسته است.

نظم نیست در مرکز، یا یکی از ولایات روزی، در ایام سلطنتش، بادهای امنیه ای رفته بود، به همراهان خود گفته است متوجه باشید جیبتان را نزنند.

افکار آن روز سردار سپه

بعضی معتقدند از همان روزی که سلطان احمد شاه در لندن از همراهی با قرارداد خودداری کرده است، انگلیس ها ب فکر از بین بردن و عوض کردن او افتاده، و در همان ساعت که در گوشهء جنگل گیلان ملاقات اولیه بین مأمورین نظامی و سیاسی انگلیس، با رضا خان افسر قزاق پیش آمد کرده، آنها این افسر را برای جانشینی سلطان احمد شاه لایق دانسته و تمام جزئیات را با او خوانده و مثل موسی که شبان قدم بوادی مقدس گذاشته، و پیغمبر مراجعت کرد، رضا خان هم افسر قزاق بجنگل رفته و پادشاه مراجعت کرده است. و از روی همین عقیده، تمام اقدامات رضا خان افسر قزاق و سردار سپه بعد، و رضا شاه پهلوی بعدتر را تابع دستورهای مأمورین سیاسی انگلیس در ایران میدانند و اینقدر در این زمینه بجانب اغراق میروند که در مواردی که کارهای او بر ضرر انگلیس بوده است، عملیات او را برای تعمیه روسها و گم کردن ایز وانمود میکنند و آنها را هم حکیم فرموده میدانند!

ص ۳۲۵

برادرم، آقا میرزا رضای مستوفی^۱ میگفت ما اینقدر مهمل و تنبل و اتکالی شده ایم که اگر راه آب حوضمان هم گیر کند، تقصیر را از سیاست روس و انگلیس دانسته از باز کردن آن بجهت مشکلات سیاسی (؟) تن میزنیم!

من نمیخواهم بگویم که انگلیس ها با سردار سپه همراهی نمیکرده اند و او هم بخصوص در اوایل امر، با آنها سروسری نداشته است. انگلیس ها طالب بستن کل دیوار در روسیه از سمت ایران بوده، و بهر وسیله که ممکن میشده، می خواسته اند، حکومت مقتدری در این کشور وجود پیدا کند، و برای همین مقصود کودتا را برپا داشتند. شاید در صدور دستخط ریاست دویزیون قزاق برای این افسر گمنام هم بی مداخله نبوده اند. زیرا می خواسته اند بوعده ای که در جنگل باو داده بودند وفا کرده و او را در دست داشته باشند.

ولی باقی ترقیات سردار سپه، از وزارت جنگ گرفته تا سلطنت، بر اثر کفایت و کاردانی و جدیت خود، و قسمتی هم مرهون بی کفایتی‌های حریف او بوده است که این بی‌عرضگی امروز بقانون‌طلبی ترجمه و تفسیر میشود.

در این بیست و یک ساله از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ البته خیلی توطئه و تباخی برای از بین بردن سردار سپه بکار رفته که جزئیات آنرا تاریخ‌نویسان «بتمام معنای کلمه» ضبط کرده و میکنند. اگر در یکی از این توطئه‌ها سردار سپه از بین رفته بود، آیا میتوان تصور کرد که انگلیس برای اینکه دست‌نشانده او را از بین برده‌اند قشون در جنوب پیاده کرده، و با ایران جنگ کند؟ مسلماً خیر! پس انگلیس در مقابل این پیش‌آمد تصویری، چه میکرد؟ هیچ! نان را بنرخ روز می‌خورد، و سعی میکرد حکومتی که بعد از او روی کار می‌آید، طرفدار سیاست او باشد! اگر موفق نمیشد چطور؟ با آن حکومت آنقدر ضدیت مخفیانه میکرد تا او هم الف همزه را بجای الف بشناسد و مقصود انگلیس را که بستن کل دیوار دور روسیه بود انجام کند. روسها هم که ایران را مقتدر میخواستند، برای این بود که حائلی بین

ص ۳۲۶

آنها و انگلیس‌ها وجود پیدا کند که از شر آنها ایمن باشند و حاجتی باینکه کسی بر آنها تهمیه‌ای بکند نداشتند، و هرکس کفایت تشکیل این حکومت مقتدر را داشت طرفین از او راضی بودند. بنابراین، ترقی سردار سپه نه مرهون همراهی انگلیس است و نه مدیون بی‌اطلاعی و بی‌سیاستی روس. بلکه تمام ترقیات او نتیجه هوش سرشار او در تشخیص مطلب و پشت‌کار خسته نشو او، در تشکیل این حکومت مقتدر است که با منافع جنوب و شمال سازگار، و ملت ایران هم از دل و جان خواستار آن بوده است. این کمال بی‌انصافی است که این حسن ادراک و موقع‌شناسی و اقدامات شبانه‌روزی این مرد را در راه ترقی ایران، انکار کنیم و او را در هرکار مطیع کارکنان سفارت انگلیس بشماریم! البته انگلیس و روس، چون او را برای مقصود خود یعنی تشکیل حکومت مقتدر مناسب میدیدند، هریک در نوبت خود و برویه خویش با او همراهی داشتند و او هم در عوض با آنها ولی بیشتر با انگلیس‌ها همراهی‌هایی میکرد. اما نه در وا گذاشتن حقوق حقه ایران، و همینکه پای حساب مادی، یا حیثیت معنوی ایران بمیان می‌آمد مثل سایرین «بجهنم» نمیگفت و بسیار سخت‌گیر و باریک‌بین بود.

اضداد او تمدید مدت امتیاز نفت را یکی از همراهی‌های بین او و انگلیسها وانمود میکنند. در صورتی که این تمدید در عوض تغییر ماده ده فرمان دادرسی، و افزودن حق الارض ایران است. خواننده عزیز از شرحی که در صفحه ۱۵۷-۱۶۴ همین جلد تذکر داده‌ام میدانند که عایدی نفت جنوب با وجود تفسیر و ترجمه‌ای که متخصصین در حقیقت بر نفع ایران، از فرمان دادرسی کرده بودند، متتها بسالی یکی دو میلیون لیره بالغ میشده و با قرارداد جدید که حق الارض از روی میزان استخراج دریافت میشده، سر به هفت هشت میلیون لیره زده است و تفاوت بین دو مبلغ از سال ۱۳۱۲ تا امروز در حدود نود میلیون لیره این پانزده ساله عاید دولت شده است. البته فشار و تهدید و گروکشی در سایر روابط بین انگلیس و ایران هم در این معامله بی‌دخل نبوده است.

باقی مانده یک موضوع که بگوئیم خوب بود دولت ایران در مدت امتیاز دادرسی، بهمان سالی یکی دو میلیون لیره قناعت، و صبر میکرد تا مدت سربایید. آنوقت بعد از مالک شدن تمام مؤسسه، با استخراج میپرداخت. یا مؤسسه را بمزایده میگذاشت، تا هرکس بیشتر میگرفت کار استخراج را باو واگذار، و از تمام عایدی آن استفاده کند. قطع نظر از اینکه در این صورت این نود میلیون لیره در این پانزده ساله بما نمیرسید، و البته نمیتوانستیم راه آهن بسازیم، و کارخانه‌های قند و سیمان و سایر کارخانه‌های دولتی را که همه محتاج بارز خارجی بوده و این عایدی ببهای آنها رفته است دایر کنیم، و بودجه کشور را به سیصد چهارصد میلیون تومان برسانیم، آیا همین واگذاری بطور مزایده، بدولت ثالث یا استخراج آن بدست خودمان، عملی هست؟ آیا انگلیسها که باعتقاد این دسته قوهء ماوراء الطبیعه‌ای در دسیسه و پیش‌بینی امور دارند، آرام میگیرند که ما ریشهء

ص ۳۲۷

حیات و شیرهء جان آنها، یعنی نفت جنوب را بمزایده بهرکس بخواهیم واگذار کنیم، آیا اینقدر ضدیت با همسایه شرط عقل هست؟ در صورت دوم یعنی استخراج نفت بدست خودمان هم آیا سرمایه و آدم و کار ابزار برای این عمل حاضر داریم و از عهدهء اینکار برمی‌آئیم؟

لری فقیر در عالم آرزو بپچه‌های خود میگفت «ار^۱ پی^۲ میداشتیم، ار پیاز میداشتیم، ار هیمه^۳ میداشتیم، ار دیگ همسایه اینجا میشد، پی‌پیزی^۴ می‌کردیم».

ما که امروز از عهده تفتیش تن شماری نفت استخراج شده سالیانه نفت جنوب برنیامده و جز دفاتر شرکت وسیله‌ای برای تعیین میزان حق الارض خود فکر نمیکنیم، و آنچه شرکت بگوید، مأمورین ما تشخیص آنها را عینا صورت مجلس کرده و امضاء مینمایند، چگونه از عهده اداره نفت جنوب و استخراج آن، آنها را رقابت همکارهای گردن کلفت برمی‌آئیم چرا باید ما را کنار گذاشته، و اینقدر از شرط امکان و عمل دور بیفتیم، و مثل آن مردلر که میخواست سر بچه‌های خود را گرم کند، با هفت هشت تا اگر برهنه خوشحال باشیم.

شما، فعلا همان مؤسسات صنعتی و تجارتنی را که از تفاوت عایدی نفت جنوب بسعی رضا شاه پهلوی ایجاد شده است، نگاهداری کنید و مثل کارخانه قند آب کوه آنها را گرفتار حریق نکنید، استخراج نفت تا آخر این تمدید مدت، پیشکشتان باشد.

اشتباه نشود! من نمیخواهم، ایرانی را برای اداره کردن کار استخراج نفت نالایق بدانم. من معتقدم که ایرانی سهل است، سیاههای افریقا هم بالقوه برای همه کار شایسته اندولی بالفعل جز حفظ قرارداد جدید با انگلیس متنها با لیره طلا نه کاغذ، آنها با حقه - بازیهای بانکی بانک شاهنشاهی چاره‌ای نداریم. این طرز، با شرایط و اوضاع فعلی، برای ما نافع تر و مناسبتر است «کل یوم هو فی شأن» را از نظر دور نداریم و خود را برای استخراج نفت در آخر مدت مهیا کنیم و بهر دل عامی چند، نفی حکمت ننمائیم.

من مخصوصا کار نفت را که بزرگترین حربه اضرار رضا شاه بر ضد او و بزرگترین دلیل آنها برای مطیع بودن او بسیاست انگلیس است، تشریح کردم که خواننده عزیز خود باقی اعتراضات را با ترازوی بیطرفی بسنجد، و یقین حاصل کند که رضا شاه پهلوی، بخصوص بعد از سلطنتش، چنانکه پاره‌ای معتقدند آلت پیشرفت منافع انگلیس نبوده، و همه جا منافع کشور را تا آخرین حد امکان حفظ میکرده و تا میتوانسته نمیگذاشته است، یک مو از پشت اهالی ایران، بنفع خارجیها کنده شود. و مخصوصا در حفظ منافع و حیثیت کشور و اهالی آن بی اندازه کوشان بوده و حبه و دیناری بلاعوض، بهیچکس و بهیچ دولتی نمیداده است. حتی عقیده مندم، که در برگرداندن هفده کرویر پول عاشقی بکیسه انگلیس هم، حسابهای عمومی و خصوصی در بین داشته و پرداخت پول هم در مقابل یک استفاده‌ای بوده است. متنها، چون کارها محرمانه اداره میشده، آن استفاده امروز از نظرها پنهان است و اینکه بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ انگلیس‌ها در

رادیوی خود گفتند که رضا شاه پهلوی

از ما حرف شنوی نداشت صحیح و مطابق با واقع بوده است. اگر آن طوری که این دسته معتقدند، سردار سپه بخصوص از وقتی که رضا شاه پهلوی شده بود، تمام اقداماتش بدستور انگلیس‌ها و برای حفظ منافع آنها بود. انگلیس‌ها حاجتی بقرارداد با روس‌ها و حمله مخفیانه بایران پیدا نمی‌کردند. زیرا دیکتاتور ایران که مطیع آنها بود، آنچه می‌خواست می‌توانست از قوه بفعل آورد و کسی نبود که مانع اجراء مقاصد او باشد. پس این حمله غدارانه برای چه بود؟

بالجمله؛ مقصود این است که سردار سپه در این روزها با اینکه خود را ملا کریم کابینه وزراء کرده بود، همانطور که آن ملا کریم بفکر مالکیت شمس آباد نبوده، این ملا کریم هم خیال سلطنت در سر نداشته، و آنچه کتبا و شفاه و عملاً نسبت بسلطان احمدشاه اظهار خضوع و خلوص می‌کرده، مبنی بر سیاست و بدستور انگلیس‌ها نبوده، و واقعا خود را سربازی مطیع و خدمت‌گذار شاه خود میدانسته و تمام هم شب و روزش را مصروف اصلاح قوای سابق و ایجاد قوای تازه می‌کرده که بتواند امنیت و آرامش مطلوب را در کشور برقرار کند. وقعه ذیل که در همین روزها اتفاق افتاده است خضوع و خلوص او را بمقام سلطنت و خانواده سلطنتی ثابت می‌کند.

عمو پیره شاه

شاهزاده عز الدوله، عبد الصمد میرزا، کوچکترین پسران محمدشاه، و بهمین جهت معروف بموچول میرزا و در این وقت با قد کوتاه و جثه ظریف و هشتاد سال عمر، یکی از شاهزادگان محترم این دوره بود. با اینکه پدر و برادر و سه نفر از احفاد برادرش، هریک در نوبت خود پادشاه کشور شده بودند، هیچ داعیه‌ای نداشت. در زمان برادرش ناصر الدین شاه بحکومت‌هایی از قبیل قزوین و ملایر و همدان میرفت، و با سالی چند هزار تومان مواجب برادری شاه و زندگانی صرفه‌جویانه روز می‌گذراند. ولی در موارد احترام برادر شاه بود و در مواقع رسمی بر سایر شاهزادگان، مانند حسام السلطنه و معتمد الدوله و نصرت الدوله و عماد الدوله و اعتضاد السلطنه، پدرزن خود مقدم می‌ایستاد.

ناصر الدین شاه دو برادر مسن‌تر از عز الدوله هم داشت. کوچکین این دو برادر محمد تقی میرزا رکن الدوله بود، که اکثر بحکومت و والی‌گری ولایات مانند خمسه و خراسان و فارس مأمور میشد و کمتر در پای تخت بود. و بزرگین، عباس میرزا ملک آراکه خیلی پرداعیه و چون دست پرورده حاجی میرزا آقاسی، و در زمان پدرش طرف توجه بوده، شاید داعیه سلطنت هم داشت، و بهمین جهات خیلی طرف توجه برادر تاجدارش نبود. چنانکه، در اوایل سن جوانی، بواسطه سوءظنی که ناصر الدین شاه نسبت

باو داشت، و شاهزاده هم با بیانات و اقدامات خود این سوءظن را تحریک میکرد، نتوانست در ایران بماند و مدتی در بغداد بسر برد و قتیکه ناصر الدین شاه در ۱۲۸۷ بعتبات رفت او را همراه خود بایران آورد، و پس از چندی بحکومت خمسه اش فرستاد. معلوم نیست بچه جهت، شاهزاده برادر شاه و حاکم خمسه، باز محرمانه تدارکی دیده و این بار

ص ۳۲۹

بخاک روسیه رفت. شاید تصور میکرد که مثلاً دولت روسیه از او حمایت کرده او را بسلطنت برساند یا از او طرفداری نموده، در کشور ایران بمقام ارجمندتری نایل آید. ناصر الدین شاه، در مقابل این رفتار حقوق و امتیازات او را سلب کرد. یک چند شاهزاده در قفقاز ماند و بالاخره بوسیله و واسطه بایران برگشت. معلوم است این برادر، با این طرز رفتار نمیتوانست طرف توجه شاه ابهت دوستی مثل ناصر الدین شاه واقع شود و اعتمادی را که در خور حکومت های بزرگ بود جلب کند، و بنابراین دور دور می زیست. اگرچه خیلی دیر ولی بالاخره ملک آرا دانست چه کند. و در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه عاقلانه تر رفتار کرد و توانست خود را در نظر شاه بمقامی برساند که در موقع تاجگذاری نیکلای دوم، امپراطور آخری روسیه، در خور نمایندگی شخص شاه و مأمور این مسافرت تشریفاتی شود. ولی نه عمر ناصر الدین شاه که در همان روزها بدرود زندگی گفت، و نه عمر ملک آراء که یکسال بعد، بمرض سخته درگذشت مجالی باقی نگذاشت که این شاهزاده فاضل پرداعیه بمقام شامخی که آرزو داشت نایل گردد. پس برادر دم دست که در سلام ها و موارد احترام مانند برادر شاه با او معامله میکردند، عز الدوله بود. این جمله از عکسی که گراوور آن در صفحه ۱۲۸ جلد اول «شرح زندگانی من» بنظر خواننده عزیز رسید، هویدا است. که شاهزاده با شاه در صف جلو ایستاده، و تمام شاهزادگان و رجال حتی صدراعظم در صف عقب هستند. همچنین در موقعیکه الکساندر سوم امپراطور روسیه تاجگذاری میکرد، شاه با وجود ملک آراء برادر ارشد برادر اصغر یعنی عز الدوله را برای نمایندگی از طرف شخص خود با سمت سفارت کبرای فوق العاده به دربار روسیه فرستاد.

انزال و انفصال عز الدوله از برادری شاه که بغوت ناصر الدین شاه پیش آمد شاهزاده را از این حکومت های کوچک و مأموریت های تشریفاتی هم برکنار کرده در کنج خانه ای که در آخر بازار ارسی دوزها، از پدرزنش اعتضاد السلطنه بمیراث برده بود افتاد و حیثیت قدیمی خود را به دور نگاه

داشتن خویش از انظار، حفظ مینمود. و بمطالعه روزنامه‌های انگلیسی و کتاب وقت میگذرانید. حوائج و کارهای شخصی در و بیرون او را پسرانش برمیآوردند.

صبح که از خواب برمیخاست، با اینکه میدانست که تا موقع خواب شب حتی از اطاق خود هم قدم بیرون نمیگذارد، صورت را میتراشید، موهای سر را که تا دم آخر هم حفظ کرده بود، شانه میزد. فرقی از میان باز میکرد. پیراهن سفید آهار زده میپوشید یقه آهاری و دستمال گردن خود را میبست. در زمستان خرجه‌ای از خز سنجاب بدوش می‌افکند. و کنار کرسی مینشست. نهار و شام را هم در همین اطاق می‌خورد. و شبها دوشمعدان شمع گچی اطاق او را روشن میکرد. نمیدانم از چه وقت ولی در این اواخر، شبها مقدار محدود معینی بقدر عصای پیری و شاید بدستور طبیب نوشابه می‌خورد قلیان و سیگار هیچ نمیکشید. بعد از آنکه زن اولش دختر اعتضاد السلطنه در ۱۳۱۹ قمری بمکه

ص ۳۳۰

مشرف شده، و در آنجا بمرض وبا درگذشت، شاهزاده چهار تا صیغه گرفته بود که آفتاب بافتاب پست عوض میکردند و تا فردا صبح مواظب خدماتش بودند. از این خانمها چندتا اولاد هم پیدا کرد که تفاوت سن آخری آنها با پدرش کمتر از هفتاد سال نبود.

شاهزاده نقرس را هم از پدرش محمد شاه و جدش عباس میرزا میراث برده و آثار آن در انگشت‌های دستش نمایان بود.

من هیچ نشنیده‌ام که این شاهزاده از کسی غیبت کند. اگر کسی در محضر او از کسی بدگوئی میکرد؛ و ادب محضر مانع منع او بود؛ متنها حرفی که از شاهزاده شنیده میشد؛ «من او را نمیشناسم» بود. اگر کسی را ببدی می‌شناخت و از او حرفی بمیان می‌آمد، باختصار میگفت: «اخلاقش خوب نیست» من باز هم نشنیده‌ام شاهزاده بکسی؛ هر قدر هم عصبانیش میکرد پر خاش کرده؛ حرفهای ناروا بر زبان رانده باشد. از سال ۱۳۳۱ قمری که بسمت مصاهرت با این خانواده سروکار پیدا کردم سالی چند بار بدیدار شاهزاده میرفتم. ولی هیچوقت او را در اطاق بیرونی ندیده‌ام. آمدن مرا که می‌شنید، باندرنم می‌طلبید. یک ساعتی باهم صحبت میداشتیم. با وجود هشتادسال عمر با حضور ذهن. در هر چه صحبت میشد شرکت میکرد. بطوری که محضر او برای من فقط ادای وظیفه دامادی نبود، بلکه با کمال میل باین «دیدن خانوادگی» میرفتم و باهم از همه چیز صحبت میداشتیم.

هم دندان‌های شاهزاده، از رجال و شاهزادگان همه رفته بودند. کسی که از او توقع بازدید داشته باشد نبود. بنابراین جز در موارد فوق العاده، مانند اعیاد رسمی برای ملاقات برادرزادگان تاجدار خود و سالی یکی دو بار در رفتن و برگشتن شمیران، هیچوقت از خانه بیرون نمی‌رفت. ایام اقامت در شمیران هم هر ده بیست روز یکبار براسبی سوار شده، دور اراضی و باغات پر عرض و طول خود، در تجریش چرخ می‌زد، و بمنزل برمیگشت. در باغ شمیران هم، در اطاق‌ها و ایوانی که جلو استخری ساخته بودند، منزل داشت. در باغ گردش نمی‌کرد. فقط در ایوان و اطاق و گاهی هم کنار استخر، روی صندلی دسته‌دار وسیعی می‌نشست و بمطالعه روزنامه مصور انگلیس می‌پرداخت. این شاهزاده تا سال ۱۳۰۸ شمسی بهمین وضع امرار زندگی کرد، و در این سال در هشتاد و شش سالگی قمری، بدون هیچ مرض اساسی از فرط کهنگی و سالخوردگی با مقدمه کسالت دو سه روزه، بدرود زندگی گفت.

سرّ طول عمر

غریزه جلب نفع و دفع ضرر طبیعی بشری؛ انسان را، از زمانهای قدیم، بیافتن سر طول عمر ترغیب کرده، و حتی، بعضی را برآن داشته است، که درصدد تحقیق از چگونگی زندگی اشخاصی که عمر زیاد کرده‌اند برآمده، و از طرز زندگانی آنها دستورهائی برای طول عمر استخراج و منتشر کنند. با وجود این، تاکنون نتوانسته‌اند قاعده حسابی برای سرطول عمر بدست آورند.

ص ۳۳۱

میگویند: حد طبیعی عمر هر حیوان پنج برابر ایام تکمیل و نمو آن حیوان است، و این موضوع را درباره سایر حیوانات، که مدت حیات آنها کمتر و زندگانی آنها طبیعی‌تر است، کرارا تجربه کرده، و این موضوع، مثل قاعده ریاضی از مسلمیات شده است. باین حساب، چون ایام نمو انسان تا بیست و پنج، یا بقولی سی سالگی است، پس، حد طبیعی عمر این حیوان هم باید صد و بیست و پنج، یا بقول دیگر، یکصد و پنجاه باشد. اشخاصی که کمتر یا بیشتر از این عمر کنند، بواسطه عوارض خارجی، و یا از قبیل استثنائاتی است، که در هر قاعده کلی و اصل مسلمی یافت میشود.

معهد، در عمر انسانی، بقدری این استثناء، در جانب نقص، زیاد است، که امروز و همیشه عمر طبیعی بشر را تا هفتاد و شصت تنزل داده، و پیغمبر ما هم در هزار و سیصد، چهارصد سال قبل فرموده است: «اکثر اعمارا متی بین الستین و السبعین» و بهمین جهت ده ساله بین شصت و هفتاد را عشره می‌شومه موسوم

کرده‌اند. زیرا، اکثر اشخاصی، که بسن کهولت میرسند؛ در همین ده ساله از زندگی؛ دار فانی را وداع میگویند. کسانی که به هشتاد برسند کمند، و از آنها کمتر، اشخاصی هستند که بنود سالگی رسیده باشند. انسانی که صد سال عمر کرده باشد، بسیار کم، و اگر کسی بصد و بیست سال و زیادتر برسد، از جمله غرایب بنظر آمده، در روزنامه‌ها مینگارند، و مثل چیز فوق العاده از او عکس برداشته، و شرح زندگانی او را منتشر میکنند.

در علت و سبب این تنزل فاحش بحث بسیار است. بطور کلی بعضی چیزها، و از آن جمله اعتیاد بمخدر و مغیر، را موجب کوتاهی عمر دانسته‌اند. در صورتی که، اشخاصی یافت شده‌اند، که با وجود استعمال زیاد افیون و الکل، عمر زیاد کرده‌اند. مرحوم حاجی مجد الدوله، که خود زیادتر از نود سال عمر کرد، می‌گفت: پیرمردی در خانه من نوکر در اندرون است. این یکی از فراشهای شاهی دوره غلام بچگی من در اندرون شاه بود، که بعد از دوره ناصر الدین شاهی، برعایت سابقه، او را در خانه خود پذیرفته‌ام. تاریخ ولادت ندارد ولی از تاریخ ورود خود بخدمت فراشی، که مثلاً در زمان فراشباشی گری فلان حاجب الدوله وارد خدمت شده، و سن و سالی که حدسا در آن وقت داشته است، چنین برمی‌آید، که حالا نود سال عمر دارد. در این بیست‌سی ساله‌ای که در خانه من مشغول خدمت است، در زمستان و تابستان پیش از سحر بیدار میشود و تا اول غروب آنچه سقط کاری در خانه پیدا شود، بدون هیچ غروندن، یا خستگی و عجز بلکه با نشاط و داوطلبی؛ انجام میدهد. اول غروب؛ با یک بطری عرق و چیزی که برای شام پیش رس خود دست و پا کرده است، باطاق خود میرود؛ این عرق را با آن ماحضر؛ تا قطره و لقمه آخر می‌خورد؛ و می‌خوابد، که فردا صبح؛ برای همان سقط کاریهای روزانه؛ و همان طعام و شراب شبانه؛ خود را حاضر و مهیا کرده باشد. از قراری که می‌گوید؛ در دوره فراشی هم رویه زندگی او همین‌طور بوده است.

شبی یک بطری عرق و نود سال عمر؟ این که با هیچ قاعده‌ای تناسب ندارد.

ص ۳۳۲

بعضی معتقدند که زحمت زیاد بدنی مایه فرسودگی بدن و باعث کمی عمر است، در صورتیکه خیلی‌ها را دیده‌ام که با وجود زحمت و حتی مشقت زیاد، طول عمر داشته‌اند. برخی، برعکس عقیده دارند که تن‌پروری و لختی و کم‌ورزشی موجب کمی عمر است.

ولی خیلی از زورخانه کارها دیده شده‌اند که بشصت و هفتاد هم نرسیده‌اند.

مرحوم حاجی فخر الملک پدرزنم چون دیده بود عز الدوله پدرزنش عمر نسبتاً درازی کرده است، تصور کرده بود، عمر دراز شاهزاده برای گوشه‌گیری و کم‌حرکتی اوست، و با این تصور، در چهار پنج سال اخیر عمر خود، غذاهای پرمایه می‌خورد و یک گوشه مشغول انتحار بود. بعقیده من، همین رویه زندگی سبب شد که بمرض کلیه و نقرس مبتلا شده، در شصت و دو سه سالگی، دو سال زودتر از پدرزنش که هشتاد و چند سال عمر کرد، بدرود زندگی گوید.

دسته‌ای هم میگویند غذاهای طبیعی و کار بدنی در هوای آزاد سبب درازی عمر میشود.

من در میان رعایای دهات، که زندگانی آنها همینطور است بقدری خلاف این کلی را مشاهده کرده‌ام که نمیدانم کدام یک را برای مثال بنویسم.

چون من معتقدم که موت و حیات، با وسائل زندگی و معلومات امروزه بشری دست‌انسان نیست، هیچ باین فکر نیفتاده‌ام که با دکترهای طب در زمینه سر طول عمر صحبتی بدارم و عقیده آنها را در این خصوص استفسار کنم و دستور بهداشتی از آنها بخواهم. باینکه بدعا خیلی معتقدم، و ایمان دارم که باید بنده با فراهم کردن مقدمات و اسباب، حتی نمک دیگ آتش را هم از خدا بخواهد، نمیدانم برای چه؟ شاید برای عقیده راسخ به «اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یتقدمون» است که جهت طول عمر خود دعا هم نمیکنم، و برای خود عقیده‌ای راجع بسر طول عمر دارم که بعرض خواننده عزیز میرسانم اگر نپسندیدید این را هم یکی از متلکها تصور فرمائید.

بعقیده من، سر طول عمر در تناسب طرز زندگانی مادی و معنوی اشخاص با ساختمان بدنی و روحی آنهاست. هر قدر این تناسب کامل‌تر باشد، دوام بدن زیاده‌تر، و هر قدر ناقص‌تر باشد کمتر است. ساختمان بدنی و روحی یکی با تناسلی متناسب است، اگر این شخص بر حسب پیش‌آمد زندگی گرفتار طفره و تلواس و مشقت زندگی شود، مسلماً دوام نیاورده، و زودتر از موقع اعضای رئیسه بدنش از کار خواهد افتاد. همینطور است عکس‌قضیه که اگر ساختمان کسی با ورزش و کار زیاد بدنی مناسب باشد، و گرفتار کار دفتری و نویسندگی شود، مسلماً اعضای رئیسه بدنش زودتر از خدمت استعفا خواهند داد. در طعام و شراب که مایه زندگانی حیوانی است، نیز این تناسب بحد اعلی در کار است. یکی ساختمان بدنش تقاضای غذای طبیعی دارد، اگر این آقا یکی از شهرنشین‌های متمول و بغذاهای طبیعی که صنعت آشپزی

ایجاد کرده است، گرفتار گردید، حکما عمرش کوتاه میشود. برای این که مطلب دراز نشود، تصور عکس قضیه را بخواننده عزیز وامیگذارم.

در کارهای روحی که بشر میکند، نیز عین این تناسب با ساختمان روحی و جسمی
ص ۳۳۳

در کار است. اگر کسی ساختمانش با کم حرفی مناسب باشد، و در این روزها شاگرد شوفاژ اتوبوس تهران، یا طواف چهار چرخه دار سر چهارراه‌ها، و یا بالاخره از طرف حزب توده مأمور فروش روزنامه، و راه انداختن سروصدای انتشاری بی اصل شود، مسلماً این بدبخت نصف العمر خواهد شد. همچنین، اشخاصی که در اتوبوس مینشینند یا در سر چهارراه‌ها بانتظار کسی یا کاری مجبور از توقفند، اگر ساختمان بدنی و روحی آنها تقاضای کم شنیدن داشته باشد، بواسطه شنیدن داد و فریادهای این آقایان چهار چرخه دار و شاگرد شوفاژها، در مقابل هر ساعتی یکسال از عمر خود را از دست میدهند! انسان هم آزاد نیست، که آنچه بخواهد بکند. زیرا، این آزادی مطلق منافی آزادی دیگران است. لازمه زندگانی اجتماعی او محدودی در دلخواه‌های او است، از این هم که بگذریم بواسطه توانائی‌های مادی و معنوی، یک انسان آزادی هم در عالم تصور بوجود بیاوریم، که در جلب ملایم و دفع منافر، آنچه کیفش اقتضا کند بتواند از قوه بفعل آورد، تازه نمیداند که این ملایم و منافی که برای جلب و دفع آن خود و سایرین را بزحمت انداخته است، با ساختمان روحی و جسمیش مناسب هست یا خیر؟ و بهمین جهات است که ناگزیر انسان گرفتار کم عمری است.

اما حیوانات از قسمت مهم این تناسب که تناسب ساختمان آنها با معنویات است. بجهت نداشتن قوه عاقله فارغند. در قسمت مادی هم، چون عقل اختراع مطعم و مشرب مصنوعی و تفنن ندارند، زندگانی آنها تنوع ندارد و باین جهت است که غیر از شتر و قاطر و الاغ و گاو و سگ و گربه، و بیک کلمه، حیوانات اهلی که گرفتار جنس دو پا شده و زندگی طبیعی را از دست داده‌اند، عمر مابقی حیوانات به پنج برابر ایام نموشان میرسد، و انسان و دم و دنباله‌اش. از حیوانات از عمر طبیعی محرومند. شاید در آینده علم بشر بجائی برسد که اسبابی بسازد، و بوسیله آن بتواند تناسب ساختمان روحی و جسمی هر شخص را، با چیزهائی که باید بخورد و کارهائی که باید بکند، و مطالبی که باید بشنود و بگوید و مقدار هریک از آنها را اندازه بگیرد، و این در آنوقت است که اگر کسی یافت شود که هوا و هوس

دست از گریبانش برداشته، و بخواهد زندگی خود را با ساختمان روحی و جسمی خود متناسب کند، بعمر طبیعی یعنی یکصد و بیست و پنج، یا یکصد و پنجاه سال خواهد رسید، و الا تا این بی خبری از این تناسب در کار است، عمر بشر همان شصت هفتاد سال خواهد بود و خوشبختی یا بدبختی عمر طبیعی مخصوص حیوانات غیر اهلی، و اشخاص خیلی نادری است که تصادف این تناسب را بیش و کم برای آنها ایجاد کرده است.

مواجهه و وظیفه شناسی با پیری

باری، سخن از عمو پیره شاه بود شاهزاده عز الدوله، که در سال ۱۳۰۰ در حدود هشتاد سال داشت، در تابستان این سال در یکی از اعیاد بدیدار سلطان احمد شاه، بسلطنت آباد رفت. سردار سپه که با لباس تمام رسمی از پیش شاه بیرون می آمد، در باغ بعز الدوله برخورد. افسران قزاق، در آن دوره درس سلام و احترام بمافوق

ص ۳۳۴

را از همه چیز روان تر داشتند، زیرا روسها که معلم آنها بودند، جز این چیزی بآنها نیاموخته بودند. سردار سپه دید عمو جد شاه دارد می آید. وظیفه احترام گذاشتن باین شخصیت منحصر بفرد که شاید تا این وقت هم او را هیچ ندیده، و در همین ساعت، بمعرفی یکی از همراهان خود او را شناخته بود، او را واداشت که از ده قدمی جبهه بگیرد و دست به پیشانی بحالت سلام بایستد. شاهزاده پیر مرد، چون هیچ منتظر سلام، نه از طرف وزیر جنگ، بلکه از طرف هیچ سربازی هم نبود، متوجه این احترام آنها از طرف سردار سپه نشد. سلام وزیر جنگ، با همه پرتخمگی، بی جواب و انسانیت او بی تفقد ماند. سایرین که از دور متوجه صحنه بودند، بعدها ماجری را بشاهزاده گفتند و شاهزاده بوسیله یکی از پسرهای خود از سردار سپه عذرخواهی کرد.

اگر من هم معتقد میشدم که انگلیسها رضا خان را افسر قزاق بجنگل طلیده، و رضا شاه پهلوی بیرونش فرستاده اند، اینجا جای قلم فرسایی بود که با آب و تاب تمام این واقعه جزئی را که نشانه کمال وظیفه شناسی سردار سپه است، مبنی بر سیاست قلمداد کرده، و در اطراف اعجاز انگلیسها در تعلیم دادن باو شرحی بنگارم و انگلیس را در پیش بینی قضایای مربوط بسیاست بمقام خدائی برسانم. ولی چون نمیتوانم برای آنها مقام ماوراء الطبیعه ای قائل شوم، و فقط این قوم را بشری میدانم که بسیار با احتیاطو

مخصوصاً خیلی نان بنرخ روز خورند، ادب ساده این سرباز بتمام معنی را نشانه کمال خضوع و خلوص این روزهای او نسبت بمقام سلطنت بشمار میآورم، و تصور میکنم اشخاص منطقی هم مثل من فکر کنند و نتیجه بگیرند که سردار سپه، در این وقت، حتی بخاطر هم‌خطور نمیداده است که روزی پادشاه این کشور میشود و فکری که در سر نداشته است رسیدن بمقام سلطنت بوده، و آنچه در گفته و نوشته‌های خود از اطاعت و خلوص نسبت بشاه اظهار میکرده، عین واقع و از روی کمال ایمان بوده، و واقعا خود را سربازی از جان گذشته و فدائی وطن و شاه خود میدانسته است.

شاید، در ضمن ذکر واقعات آینده باز هم موقع گیر بیاورم، که جزئیات اخلاق و اطوار این یکه‌تاز و پهلوان میدان دیکتاتوری بیست ساله ایران را متذکر شده، خواننده عزیز را بیشتر بکل حال او آشنا کنم. حالا بینیم قوام السلطنه با این ملا کریم کابینه‌اش چه کردند و چگونه کارهای بی سر رشته کشور را روبراه نمودند.

افتتاح مجلس شورای ملی

میدانیم، عده وکلای مجلس شورای ملی که اکثر آنها در کابینه قرارداد و ثوق الدوله انتخاب شده‌اند، در کابینه مشیر الدوله تکمیل شده، و افتتاح مجلس شورای ملی جز احضار وکلای انتخاب شده که احیاناً برای کارهای شخصی بولایات خود برگشته، یا اصلاً هنوز بتهران نیامده بودند کاری نداشت. اگر در کابینه‌های قبل اقدام باین مشروع نکرده بودند از راه گرفتاری یا بحران کابینه و یا عمدی بوده است که کابینه‌های مشیر الدوله و سپهدار و سید ضیاء الدین بآن گرفتار بوده‌اند. ولی حالا که آن موانع مرتفع شده، و وکلای هم که در دوره سید محبوس بودند خلاص شده‌اند، و دولت میتواند باین کار اقدام

ص ۳۳۵

کند، تا اگر در مجلس نتواند هواخواهانی برای بقای خود تحصیل نماید، لامحاله، از پرچانگی و اعتراضات عده‌ای متنفذ که بی‌کار هم هستند، جلوگیری بعمل آورده باشد. از طرف دیگر برای قوام السلطنه هم لازم بود که، در مقابل زیاده‌طلبی‌های سردار سپه، قدرتی ایجاد کند، و حق و حسابی در مصارف روزافزون ارتش، یا محلی برای این خرده‌فرمایش بوجود آورد، و بهترین قدرت برای این دو منظور مجلس شورای ملی بود.

گذشته از همه اینها، بالاخره، تا کی ممکن بود قوه مقننه را در حال تعطیل نگاهداشت؟ پس فرق بین این کابینه با کابینه سید ضیاء الدین چه میشد؟

این بود که بلافاصله بعد از تشکیل کابینه وکلای خارج از مرکز احضار شدند، و بمجرد اینکه عده حاضرین بحد نصاب رسید، در روز اول سرطان ۱۳۰۰ پس از شش سال تعطیل، مجلس باز شد. در این روز شاه، با تشریفات مقرر، بمجلس رفت و نطق چاپی افتتاحیه خود را ایراد، و مجلس را باز نمود. بعد از باز شدن مجلس، بعضی از روزنامه‌ها، که مدیران آنها از وکالت محروم شده بودند، بنای قلمفرسائی را بر ضد مجلس گذاشته، و بعضی مقالات بر ضد انتخابات وکلای دوره چهارم منتشر کردند. ولی کسی اهمیتی برای مقالات این دل سوختگان قائل نشد!

عبید زاکان، در لطائف و ظرائف خود مینویسد: ترکمانی با محکمه قاضی کاری داشت. با وجود ذیحقی او، قاضی با وجدان از دادن حکم خودداری میکرد. ترکمان کوزه‌ای پر از گچ کرده، و در دهنه آن اندکی روغن ریخت، و برای قاضی برد. قاضی کوزه را پر از روغن پنداشته، حکم خود را داد. بعدها که دانست فریب خورده است، روزی ترکمان را دید، باو گفت: «در حکمت اشتباهی رخ داده است! بیاور اصلاح کنم!» ترکمان جواب گفت: «در حکم اشتباهی نیست، اگر اشتباهی باشد، در کوزه روغن است.» مردم هم، باین محروم الوکاله‌ها، با سکوت خود، میگفتند، اگر اشتباهی باشد در محرومیت شما آقایان است. اما انتخابات، در هر حال، بی‌پشت هم اندازی صورت نمی‌گیرد، پس، بین شما و این آقایان، که فعلاً باسم وکیل کرسی‌های پارلمان را اشغال کرده‌اند، فرقی نیست. اکثر این آقایان، همینکه دانستند حنای این حرفها رنگی ندارد، آرام گرفتند. فقط فرخی یزدی بود که بحکم «تخالف شهر» تا آخر دوره چهارم، دست از این آهن سرد کوبیدن^۱ برنداشت ولی چون حال او بر همه معلوم بود، کسی هم سنگی در ترازوی او نمی‌گذاشت.

شک نیست، که مردم از انتخابات کابینه و ثوق الدوله، که برای کارچاقی قرارداد وکلای موافق تهیه میکرد، تا زمان کابینه مشیر الدوله، خیلی عصبانی، و از آنها نگران بودند. ولی چنانکه سابقاً هم اشاره شده، بعد از آنکه خود وکلا مطلب را البته با

راهنمایی مشیر الدوله دریافتند، و بموجب اعلامیه خود، ضدیت خویش را با قرارداد اظهار داشتند، دیگر کسی چندان پایی طرز انتخابات آنها، که غلط بوده است یا صحیح نبود. زیرا چنانکه اشاره شد، همه میدانستند که انتخابات در هر حال، در اکثر جاها، بحقه بازی است، و به فرض اینکه این انتخابات هم باطل شود معلوم نیست در انتخابات جدید دقتهای بیشتری بعمل آید، که وکیلی که انتخاب می شود، وکیل واقعی ملت باشد.

مرض وکالت

خواننده عزیز را در موارد خود، بطرز انتخابات گذشته آشنا کرده ام، و میدانیم که در سه دوره قبل، انتخابات تا حدی طبیعی بوده، و وکلای ملت همواره مردمانی بوده اند که در محل خود خیرالموجود بوده اند. البته، در میان آنها اشخاصی یافت میشدند که اطلاعات آنها با اصول پارلمانی کم بوده ولی اکثریت آنها، مردمانی پاک قصد و خیر خواه بودند. در میان آنها، وطن فروش و اشخاصی که سفارت های خارجی را وسیله پیشرفت مقاصد حق یا باطل خود قرار دهند، خیلی کم بود. آنهایی که جبلت یا بحکم سابقه، اینکاره بودند، خیلی دست بعصاراه میرفتند^۱ که برگه ای از این رویه خود بدست ندهند، و صورت ظاهر را خوب حفظ کرده، و حتی برضد دولتی که با سفارت آن خصوصیت و سروکار داشتند، نیز اقدامات وطن پرستانه میکردند و اجمالا وقتی وکیل میشدند کوشش داشتند که خود را ملی وانمود کنند و وقتی پای مهاجرت پیش می آمد، همگی مهاجرت میکردند و شق عصای ملی^۲ را بخود اجازه نمی دادند.

انتخابات دوره چهارم، بواسطه طول مدت ایام فترت، بالاخص در اوقات انتخابات و مداخله دولت در این امر، بالمره صورت دیگر گرفته و راه وکالت را برای اشخاصی که رأی طبیعی و حتی معروفیت محلی هم در حوزه انتخاباتی نداشتند باز کرد، و ناخوشی وکالت یکی از بیماریهای عمومی مردم گردید که تا امروز هم این مرض در اکثر مردم باقی است. البته آنها که خود را باین ناخوشی مبتلا کرده اند، صرفه هائی برای این شغل در نظر آورده اند! و الا این همه طفره و تلواس برای یک کرسی در مجلس، غیر معقول بنظر می آید.

مثلا در انتخابات همین مجلس چهارم، آقایان وثوق الدوله و نصرت الدوله و مشار الملک اولی از شیراز، دومی از کرمانشاهان، و سومی از سیرجان کرمان با دسیسه و تقلبی که در ابطال الباطل بآن اشاره کرده ام، خود را وکیل ملت کرده بودند. در صورتیکه هر سه وزیر بودند و اگر میدانستند که از اول تا آخر دوره باید بهمان حقوق

وکالت اکتفا کنند، هرگز باین کار تن در نمیدادند. بلکه برای اینکه وکالت نردبان وزارت بود، با این اصرار وکالت خود را بر ملت تحمیل کرده بودند، تا اگر روزی از وزارت بیفتند بمجلس رفته و با رفقا بندوبست کنند، و دوباره خود را بوزارت برسانند.

البته، برای این آقایان وکالت نردبان وزارت بوده، و تا اندازه‌ای و لامحاله برای نفع شخصی حق داشته‌اند اینقدر بخود و مردم زحمت بدهند.

ولی، پاره‌ای از این ناخوشهای وکالت بودند که بدون داشتن امید وزارت و طمع استفاده مادی، یا چپاندن کس و کار خود در ادارات دولتی، مبلغی که شاید دو سه برابر تمام حقوق دوره وکالت آنها بود، صرف کرده بودند که وکیل شوند! برای چه؟ معلوم نبود، زیرا عقیده سیاسی معینی هم نداشتند، که برای این منظور خود را باین کار رسانده باشند!

وکیل تراشی دولت

خلاصه اینکه انتخابات که در سه دوره قبل همیشه عادی و طبیعی بود، و بدون تحمیل و فشار متهی بمیل مالکین و متنفذین محل بعمل می‌آمد، از دوره چهارم، مشمول عواطف دولت و مداخله عمال دولت شده، و در تمام ادوار بعد، حتی دوره چهاردهم، و بحبوحه دموکراسی خودمانی فعلی هم از نفوذ دولت حالی نمانده، سهل است توصیه و سفارش همسایه‌ها هم در پیشرفت کاندیداها مداخله داشته است. تا بینیم انتخابات دوره پانزدهم، با وجود زنده باد و مرده باد طرفداران جنوب و شمال، که فعلا از پرده بیرون افتاده، و در اظهار رنگ و روی خارجی خود نمایش‌هایی هم دارند، بکجا برسد و وکلای دوره آینده از چه قماش از کار درآیند؟ و این وضع ناهنجار کار ما را بکجا بکشاند؟..

آقایان ملت حقیقی باید بفکر خود باشند که گوئی پاک بخواب رفته از راه مناعت یا جهالت، خود را کنار کشیده و میدان را برای بازی گره‌های شمال و جنوب خالی گذاشته‌اند کار آنها منحصر باین شده است که از اوضاع شکایت کنند. در صورتیکه اگر نیک بنگری، مؤسس این اوضاع اگرچه بطور غیر مستقیم جز خود آنها کسی نیست. آقای بزرگوار در انتخابات شرکت نمیکند، یا رأی خود را در مقابل خواهش، یا خدای نکرده در برابر ثمن بخش باین و آن میدهد و اختیار را تا دو سال از خود سلب مینماید، آن وقت داد و فریاد راه می‌اندازد که چرا کارهای عمومی بر وفق مرام جامعه نیست؟ چرا در دخل و خرج دولت

حیف و میل میشود؟ جواب این پرسشها بسیار ساده و اینست که: آقایان! عزیزان! چرا آنروز در انتخابات شرکت نکردید که امروز وکیل خوب داشته باشید؟ یا شما کشاورزان و افراد طبقات پائین تر، چرا تحقیق نکرده و ندانسته رأی خود را باین و آن دادید که امروز گرفتار این قماش وکلا و وزراء بشوید؟ البته نتیجه این جور انتخاب همین وکیل، و نتیجه این وکیل همین وزیر و نتیجه این وزیر همین خودخواهی ها و وطن فروشی ها و لابیگری ها است! مگر نشنیده اید که «کفتر یک عباسی یا کریم نمیخواند»

ص ۳۳۸

و «گنجشک یک پولی انا اعطینا نمیسراید.» و «از صد دینار آش طاقه شال ترمه بیرون نمیآید» بر فرض هم که پارچه ای در آن یافت شود، جز تکه پارهء جلقاب چرک سیاه چیزی نیست؟

لزوم تشکیل حزب ملی

اکثریت قریب باتفاق مردم این کشور، اشخاص وطن پرست مسلمان صلح جوی آرام خوش اخلاق هستند، که جز زندگی آرام منظم بی اجحاف و تعدی، چیزی نمیخواهند. و مخصوصا از این قبیل فیل و فپ ها بی اندازه گریزانند، و طالب عناصری هستند که جز حفظ وطن و دیانت آنها مقصود و منظوری نداشته باشند.

جوانها! بر شماست که از این اکثریت بر نفع خود آنها و جامعه استفاده کنید. مرامنامه ای که هیچ رنگ سیاست خارجی نداشته، این خواهشهای آنها را عملی کند تنظیم نمائید، و همگی دنبال آنرا بگیرید و یک حزب ملی واقعی قوی بسازید. یقین داشته باشید که اگر مرام شما از آرایش های عوام فریبانه و خودخواهانه بدور، و مقصودتان خدمت بایران و ایرانی، و عملی کردن دلخواه افراد یعنی آزادی و مساوات یا بعبارت ساده، منظورتان دمکراسی واقعی باشد و بین خودتان اختلاف تولید نشود که آنچه یکی میرسید دیگری پنبه کند مسلما موفق خواهید شد.

این جمله را هم ناگفته نگذارم، که بدون تشکیل این حزب ملی با این فیل و فپ های امروزه، و یا نمایندگان مالکین و متنفذین ولایات، که در سه دوره اول وکیل میشدند کار این کشور بسامان نخواهد رسید، زیرا ملت حقیقی یعنی همان اکثریت قریب باتفاق با این مرامها و با این خودخواهی ها که یکی باد بیوق جنوب میکند و دیگری در سرنای شمال میدمد، مخالف است. باین یک مشت منفعت پرست که جز

حفظ اموال خود، مقصودی ندارند یا یک مشت مردمانی که شکم تله مهمان خدا هستند و طبعا هیچ
علاقه‌ای بکشور نمیتوانند داشته باشند، مغرور نشوید و بدانید که ملت حقیقی نه این است و نه آن، تکیه

ص ۳۳۹

شما باید ملت حقیقی باشد. و الا به هیچ جا نمیرسید. امروز باد به بیرق جنوب میخورد فردا ورق
برمیگردد و شمالی‌ها جلو میفتند. یک روز باید بشکم گنده‌های ثروتمند تعظیم کنید، روز دیگر بخرده
فرمایش‌های پیشوا و رهبر اطاعت نمائید و با این وضع بتجربه گذشته روزافزون کارها خرابتر میشود.
از من گذشته است. من عمر خود را کرده‌ام، و چون هیچوقت یک قدم به سمت هیچیک از طرفین
برنداشته، و در تمام عمر خویش از هرکاری که ریشه غیر ملی داشته است گریزان بوده‌ام، هر وقت خدا
بخواهد با نهایت آرامش خاطر امر خدا را بجا می‌آورم و با کمال آسایش فکر و بدون هیچ اسف و
افسوس داعی حق را لبیک می‌گویم. ولی شما جوانها باید بفکر زندگی آینده خود باشید. اگر زندگانی
میخواهید مسلما باید رویه قبلی را تغییر بدهید، و الا همیشه همین آس و همین کاسه نوکر خودتان
است.

ضدیت بعضی از وکلا با وکلای فرمایشی

باری مجلس باز شد. اگرچه موضوع قرارداد و کابینه سیاه هر دو منتفی بود، مع هذا جمعی از وکلا برضد
نمایندگانی که در سابق سنگ این دو موضوع را بسینه کوفته بودند، برخاستند و در موقعی که اعتبارنامه
آنها مطرح شد، نطق‌هائی برضد آنها کردند و مجلس وکالت یکی دو نفر آنها را مانند سلطان محمد خان
نائینی (عامری) که گذشته از کارچاقی کابینه سیاه وکالتش هم بوسیله سید ضیاء الدین
سرو صورت^۲ گرفته بود رد کرد.

نصرت الدوله (فیروز) هم جزو وکلای فرمایشی بود. و بطوریکه خواننده عزیز از صفحه ۴۷ همین جلد
سابقه دارند، وکالتش خیلی سوسه داشت و از این بالاتر خود-کشانیهای او در سنباندن قرارداد هم در کار
بود. ولی این شاهزاده در ایام حبس سید ضیاء خود را بمدرس نزدیک کرده، و بعدا با او همکاری میکرد و
در حقیقت نزد مدرس سرسپرده و مدرس هم دفاع از اعتبارنامه او را به او وعده داده بود.

روزی که اعتبارنامه او در مجلس مطرح شد، بعد از نطق شخص مخالف که البته قسمت عمده آن راجع به قرارداد و کارچاقی‌های شاهزاده در آن زمینه بود، مدرس بعنوان موافقت پشت کرسی خطابه رفت، و در ضمن نطق بامزه خود از او دفاع کرد. من در

ص ۳۴۰

این روز بر حسب تصادف جزو تماشاچی‌ها بودم. آنچه از نطق مدرس در اینجا مینویسم از حافظه است. شاید از حیث پس و پیش مطالب فرقی با اصل نطق او داشته باشد.

توبهء گرگ مرگ است

مدرس گفت: «مخالفت مرا با قرارداد همه میدانند. همگی باهم کمک کردیم، و نگذاشتیم خوابی که برای ما دیده بودند تعبیر شود و قرارداد که اصلش هم اضغاث و احلام بود، بحمد الله جزو تاریخ شد. اشخاصی هم بودند که بعمد یا اشتباه کمک‌هایی با قرارداد کرده بودند و نصرت الدوله از مبرزین آنهاست. برای ما هیچ مشکلی ندارد که از منافع وجودی این اشخاص صرف نظر و همه را مطرود و مردود کنیم. ولی بعقیده من، بعد از آنکه اصل قرارداد از بین رفته، و موضوع منتفی شده است باید حب و بغض‌های آن راهم فراموش و از منافع وجودی آنها که سنگ آنرا بسینه زده‌اند بنفع جامعه استفاده نماییم.»

این بیانات بمنزله اصل کلی و بعنوان مقدمه بود، ولی تمام آنها جواب‌های دندان-شکنی از قبیل مجازات ملی و تنبیه خیانت کاران داشت که مخالفین می‌توانستند در کمال سهولت بآنها تمسک جویند و اظهارات مدرس را رد کنند. در اینجا سید رند بجهت فرار از استدلال و جواب و سؤال او کائی، باب مطایبه را گشود و برای اینکه در اظهارات خود وجهه شرعی هم ذکر کرده باشد دنباله نطق خود را قریب بمضمون ذیل گرفته گفت:

«باب توبه در مسلمانی باب وسیعی است. در کلیه جرم‌هایی که حق الناس در آن مداخله نداشته و مثل همین کار از جرم‌های عمومی بشمار می‌آید و حد یا تعذیر شرعی دارد اگر مرتکب قبل از اینکه دستگیر شود توبه کرده باشد حد از او مرتفع است. یک حکم دیگر هم در شریعت اسلام هست که خیلی با رفتار شاهزاده نصرت الدوله مطابقت میکند، و آن حکم حیوان جلال است. خیلی اتفاق می‌افتد که حیوانات اهلی، مانند مرغ و گوسفند و گاو و شتر کثافت می‌خورند و بقدری در این هرزه‌خوری مداومت مینمایند که در شیر و گوشت آنها هم اثر میکند. شرع اسلام خوردن تخم و شیر و گوشت این کثافت‌خورها را

حرام کرده، ولی در آن واحد دستوری هم برای تطهیر آنها از این هرزه‌خوری داده، و برای هریک میزانی وقت معین کرده است که در این چند روزه حیوان را دانه پاک بدهند تا دوباره شیر و گوشت آنها قابل استعمال شود.»

«در اینکه نصرت الدوله علف هرزه خورده است جای هیچ شبهه و تردید نیست ولی میگوید توبه کرده‌ام، اگرچه «توبه گرگ مرگ است.» ولی بعقیده من خوب است فایده وجودی او را برای نفع جامعه در نظر آورده و او را بپذیریم تا ضمناً معلوم شود که تا چه اندازه در توبه خود پایداری خواهد کرد» در حقیقت، مدرس میگفت:

نمی‌بایست خون اندر دلش کرد... خورده است میباید ولش کرد «ایرج میرزا»

ص ۳۴۱

مجلس هم همین کار را کرد. مذاکرات را کافی دانست، و اعتبارنامه شاهزاده با اکثریت نمایانی تصویب شد.

اینها شوخی، و برای گذراندن اعتبارنامه نصرت الدوله، و اصل مطلب در اینجا بود که شاهزاده از اینکه انگلیس‌ها سید ضیاء الدین را بر او ترجیح داده، و عاملی قلمی کودتا را که شکار مسافرت لندن خود میدانست، از جلو تیر او رد کرده و بدم تیر سید داده بودند و سید هم در آن بد عمل کرده و نتیجه آن گیر یک افسر قزاق آمده بود، بسیار ناراضی بود. بر فرض اینکه نامزد بودن او را برای عاملی قلمی کودتا هم جزو افسانه‌های تاریخی بدانیم، همین عمل که انگلیس‌ها با آنهمه سابقه و خدمات و

کارچاقی‌های نصرت الدوله در کارهای آنها او را بحبس سید ضیاء الدین انداخته، یا لامحاله، او را در این حبس وا گذاشته بودند، حقا شاهزاده را خیلی عصبی کرده، و از آنها نارضا مندی زیاد داشته است. سید مدرس، مرد فکور مسلمان سیاسی، موقع را مغتنم شمرده، و در محبس با شاهزاده بیشتر نزدیک شده، و بی‌ثباتی این گونه اعمال و رفتار را بر او ثابت و بعقیده خود از شخص باهوش نطق زرنگ با کفایت و ذی نفوذ، ولی گمراه، یکنفر طرفدار سیاست ملی ساخته و پرداخته، و دفاع مدرس از او باین لحاظ بوده است و شاید در این وقت واقعا هم نصرت الدوله ولو موقتاً طرفدار سیاست ملی شده بود و اینکه سید در نطق خود میگفت: توبه کرده است، مطابق با واقع بود، چنانکه لایحه اعتراضی که قبل از

تشکیل مجلس، در روزهای آخر خرداد بامضای چهل نفر از وکلا منتشر شده و تمام گناه کودتا را بگردن

انگلیس‌ها می‌انداخت و با بیانات خیلی سخت از این سیاست انتقاد میکرد ازقراری که میگفتند بقلم نصرت الدوله و در هر حال شاهزاده یکی از امضاءکنندگان این لایحه بوده است. مدرس هم عاقلتر از آن بود که در سیاست اهل کینه باشد. همینکه کسی بقول خودش توبه میکرد، و عملاً خود را اصلاح شده جلو میداد، سید بزرگوار ریگهای گذشته را از دامن میریخت و از منافع وجودی او استفاده‌های منظور را بعمل می‌آورد.

همکاریهای او با چند نفر از دموکراتهای دوره سابق، بخصوص ملک الشعرای بهار در دوره پنجم مجلس از همین راه و بر اثر همین فکر بود، که باز هم سید بزرگوار ضدیت‌های گذشته دموکرات‌ها را فراموش کرده، و با عده‌ای از آن‌ها که در ضدیت با سردار سپه با او هم‌فکر شده بودند همکاری میکرد.

واکنش‌های کودتا

در جهان هیچ عملی نیست که کم یا زیاد واکنشی نداشته باشد این جهان کوه است و فعل ما نداباز گردد این نداها را صدا «مولوی»

واقعه شب سوم حوت ۱۲۹۹ و تصرف پایتخت بتوسط یک مشت قزاق فرسوده بی‌اسلحه، و بی‌طرف و تماشاچی ماندن قوه دو هزار نفری امنیه، که بخوبی میتوانست از آن جلوگیری کند، و وزیر جنگ شدن رئیس این قزاق‌ها و بالاخص ملام کریمی او در کابینه وزراء، طمع اشخاصی را که قوه جنگی اعم از نظامی و چریکی در اختیار خود

ص ۳۴۲

داشتند تحریک کرده، طبعاً بعضی را بفکر بازی کردن نقشی نظیر آن می‌انداخت، و بازی گراولی را گرفتار مقابله و معارضه با آنها میکرد، و ماده و ریشهء تجمع‌ها و طغیان‌هایی را که از سابق موجود بود غلیظتر و قوی‌تر مینمود.

هوش فعال و فراست و موقع‌شناسی سردار سپه، البته این پیش‌آمد را پیش‌بینی نموده، و بهمین جهت بود که این مرد کاری شب و روز خود را یکی کرده، و با پشت‌کاری خسته نشود، در ایجاد انضباط در قوای موجوده و توسعه نیروی جنگی کشور که فقط گوش‌بفرمان او داشته باشد، جهد وافیه بکار میبرد، و خود را برای هرگونه حادثه و پیش‌آمدی حاضر و مهیا مینمود. در عملیات خود در این زمینه مشورتی با همکارهای وزارتی خود، حتی با رئیس الوزراء هم نکرده. و راه‌حلی از آنها نمی‌خواست و چون خود را

وزیر جنگ غیر قابل عزل و صاحب اختیار حال و استقبال ارتش ایران میدانست، قوای تحت امر خویش را هر جا لازم میدید، بکار میانداخت. همقطارهای وزارت او هم چون کفایت و کاردانی او را میدیدند، می گذاشتند کار خود را بکند.

ذیلا خاطر خواننده عزیز را بشرح این واکنش‌ها، و مقابله با آنها از طرف سردار سپه، تا اندازه‌ای که «با شرح زندگانی من» مناسب باشد واقف خواهم کرد.

واکنش هم ولایتی

اسمعیل خان امیر مؤید خان سوادکوه و رئیس طبیعی آنحدود مردی نه چندان دارا، ولی معمر، و دارای پسران رشید و قوم خویش‌های ملاک، و شخص صاحب وجهه‌ای بود که هروقت میخواست میتوانست عده‌ای تفنگچی دور خود جمع، و کوه‌ها و جنگل‌ها را سنگر و جان پناه کرده، راه مازندران را بتهران ببندد. بهمین جهت در دوره مشروطه طرف توجه و حتی یکبار هم بوکالت انتخاب شده بود که بعلت ضعف سامعه، با گوشی مثل بوق درویش‌ها در مجلس حاضر شده، مطالب را بوسیله این سمعک میشنید و مانند شخص مطلع باوضاع و احوال در مذاکرات مداخله، و کاملاً بوظایف نمایندگی خود قیام می‌کرد. مردی وطن‌پرست و حیثیت دوست و با انگلیس‌ها که در این ادوار از راه سیاست خیلی سربسر ایران گذاشته بودند طبعاً ضدیت مینمود. چنانکه در کابینه قرار داد بواسطه تشویقاتی که از اضداد تهرانی و ثوق الدوله میدید، چندی برضد حکومت عاقد قرارداد قیام کرده و دولت مجبور شد عده‌ای را بجانب او بفرستد و چنانکه در ابطال الباطل اشاره کرده‌ام جمعیت او را متفرق و خود او را بکرمانشاهان تبعید نماید.

میدانیم سردار سپه هم اگرچه خان‌زاده نبود ولی اصلاً سوادکوهی و با امیر مؤید هم ولایتی بود. در نظر این خان سوادکوه وطن‌پرست ضد انگلیس رضای قزاق رعیت‌زاده سوادکوه، که بتحریک انگلیس‌ها بتهران تاخته و سردار سپه و وزیر جنگ شده، هیچ محلی از اعراب نمیتواند داشته باشد و این‌طور وزیر جنگ در نزد او بهیچ حساب درست درنمی‌آید و سر شاخ شدن این دو نفر باهم پیش‌پا افتاده است. بخصوص که از طرف هم‌فکرهای

سیاسی تهران و بالاخص هم خیال‌های مسلح مازندران هم نسبت بافکار این پیرمرد متعین‌دهاتی تشویق‌هایی بعمل می‌آمد.

طبعاً مازندرانی‌ها، در کنگاشهای بین خود میگفته‌اند که اگر بنابراین باشد که هربی سروپائی که دو سه هزار نفر مسلح بدور خود جمع کند بتواند تهران پای‌تخت را مسخر کرده، و وزیر جنگ بشود چه چیز ما از رضای قزاق بیکس و کار بی‌اصل و تبار کمتر است اگر ما نیروئی تدارک کنیم میتوانیم تهران و شاه و دولت را از شر این قلدر که معلوم نیست بچه حقه‌بازی توانسته است خود را بتهران بیندازد خلاص کنیم. بخصوص که آزادی‌خواهان هم همگی با ما هستند و دلشان از استیلای این کارچاق‌کن خارجی خون است. همین که ما با یک عده یکی دو هزار نفری، بتهران بریزیم، قوای امنیه که بمراتب زیادتر از قوه قزاق است بطرف‌داری ما در همه‌جا بخصوص پای‌تخت قیام خواهد کرد و این بساط را میتوانیم در ظرف یک هفته بهم بزیم! در هر حال بر اثر این قماش افکار بود که همگی گرد امیر مؤید که خودش از آنها هم اینکاره‌تر بود، جمع آمدند و نافرمانی خود را علنی کردند.

فراست و موقع‌شناسی سردار سپه باو میگفت از همه زودتر باید این مدعی‌های هم‌ولایتی و خانگی و این دشمن بیخ آستین را قلع و قمع کرد. بنابراین، در شانزدهم سرطان ۱۳۰۰ احمد آقا خان، سپهبد امیر احمدی را با عده و عده کافی بسواد کوه مأمور نمود. و بعد از چندین مقابله با قوای امیر مؤید که همه‌جا فتح نصیب قوه دولتی بود در ۲۰ اسد ته‌مانده آنها هم متواری شدند. مصلحین خیراندیش میان افتادند، امیر مؤید برای همیشه ترک مخاصمه کرد و علامت انقیاد را به تهران آمد. وزیر جنگ او را پذیرفت و دو پسر او را با رتبه‌های ابتدائی وارد قشون دولتی کرد.

عاقبت امیر مؤید و پسران

معلوم است خان‌زاده سوادکوهی، که جز از پدرش هیچوقت از کسی فرمان نبرده، و از تملقات و تودل‌رویه‌های معمول شهری نسبت ببالادست خیلی بدور است، نمی‌تواند خود را با انضباط سخت‌نظام قزاقی عادت بدهد. بهمین جهت این دو جوان رشید ولی بی‌انضباط، نتوانستند در ارتش جوان که میرفت سروصورتی بگیرد بود و نبودی از خود ظاهر کنند و با درجات پائین افسری روزگار می‌گذرانند. دو سال بعد در زمان ریاست وزرای سردار سپه که این دو جوان مأمور پادگان گرگان بودند، معلوم نیست بر اثر چه نافرمانی از طرف مافوق حکم حبس یکی دو روزه درباره آنها صادر میشود. خان‌زاده سوادکوهی و حبس؟!!

البته آنها اطاعت نکرده، و بسمت سوادکوه فرار میکنند. فرمانده پادگان بفکر اینکه مبادا بسوادکوه برسند و جمعی را دور خود جمع کرده اسباب زحمت شوند عده‌ای را مأمور به دستگیری آنها مینماید. جوان‌ها که دست درآورده بسمت آنها تیراندازی میکنند، از طرف مأمورین معارضه بمثل شده، و بدبخت‌ها آماج تیر گشته و هردو کشته

ص ۳۴۴

می‌شوند. پدر پیر آنها که در تهران بوده بر اثر شنیدن این واقعه نیمه دیوانه شده، بدرود زندگی می‌گوید. بعضی هم می‌گویند فرار پسران امیر مؤید افسانه‌ایست، که مرتکبین قتل این جوان‌ها ساخته‌اند. آنها مرخصی داشته، و سرخانه خود میرفته‌اند و کشته شدن آنها حکیم فرموده و بواسطه طمع سردار سپه در ملک و مال امیر مؤید بوده است. ولی در این وقت هنوز سردار-سپه بناخوشی ملک‌داری که بالاخره هم همین مرض او را نابود کرد، مبتلا نشده و جز خانه شهری و ویلاق سعدآباد و ملک بومهن دارای چیز دیگری نبود و در این اوقات ایام ریاست و زرایش که تمام هم او و اقدامات او در اطراف رسیدن بمقام سلطنت دور می‌زده، مجال اینکه زمینه برای ملاکی در مازندران تهیه کند طبعاً نداشته است. گذشته از این امر مؤید هم ملک و مال زیادی نداشته که این حادثه فجیع را برای بدست آوردن ملک و مال او بدانیم. وانگاه در این روزها سردار سپه برای عملی کردن فکر سلطنت خود، بجلب قلوب بیشتر از اقدامات سخت احتیاج داشت و تا کارد باستخوانش نمیرسید باین قماش کارها مبادرت نمی‌ورزید. این دو جوان هم با پدر پیرشان که در تهران بود دیگر برای سردار سپه طرف بیم و امیدی نبودند که مستلزم یک چنین کار فجیعی باشد. بنابراین، باید همان گزارش رسمی را در این مورد مطابق با واقع دانست و نتیجه گرفت که کله شقی دهاتی این دو جوان و ترس بی‌مورد فرمانده پادگان گران از یاغیگری آنها و اضطراب بمورد او از مؤاخذه سردار سپه موجب این واقعه شده است، و شاید خود سردار سپه بیشتر از همه کس از این پیش‌آمد که گذشته از همه چیز برای وجاهت او بسیار مضر بود ملول شده باشد.

رقابت همکاری

میدانیم، امنیه آن روزها همان ژاندارمری دیروزی است، که به سعی ژنرال یا لمارسن و سایر صاحب‌منصبان سوئدی تأسیس یافته، و در اینوقت هم رؤسای آن افسران سوئدی هستند. چنانکه درابطال الباطل اشاره کرده‌ام، عده این نیرو به هیجده هزار نفر هم رسیده، و بعد از وقعه مهاجرت، بسه هزار نفر تنزل کرده، و

سپس در کابینه قرارداد، مجدداً بر عده آن افزوده و در این وقت یک نیروی ده دوازده هزار نفری را تشکیل میداد.

افسران ایرانی این نیرو دو تیپ و تیپ عمده آنها جوانهای تحصیل کرده داخله بوده‌اند که وارد خدمت شده و تحت تعلیمات سوئدی‌ها تربیت یافته‌اند. تیپ دیگر هم مانند حبیب‌الله خان شیانی و محمود خان فولادین، تحصیل کرده‌های اروپا هستند، که بعد از مراجعت بایران وارد خدمت ژاندارمری شده و چون همه مدرسه جنگی دیده‌اند، طرف توجه سوئدی‌ها میباشند تقریباً کارهای مهم بعهدہ آنها محول است و هر دو تیپ از نجبازادگان کشور و افسران با معلومات و وطن پرست همه چیز تمامی بشمار می‌آیند.

رقابت بین این نیرو با نیروی قزاق که افسران ایرانی آن تحصیل نکرده و خودروو افراد آن اکثر از مردمان شهری و از همه بالاتر فرماندهان آنها روسی و بالاخص تأسیس آنها اصلاً بزور خارجی بوده است، امری طبیعی و اگر در دوره‌های گذشته تماسی

ص ۳۴۵

بین این دو نیرو واقع نشده بواسطه ملاحظه کاری فرماندهان سوئدی ژاندارمری بوده، و الا قزاقها با افسران روسی خود بی میل نبوده‌اند زمینه‌هایی هم برای طرفیت با ژاندارم فراهم کنند. خواننده عزیز میتواند تصور فرماید که افسران امنیه با این روح و روان چقدر از پیش آمده‌های این چهار پنج ماهه کلافه و از وزارت جنگ این افسر بیسواد بی‌خانواده گمنام قزاق و بخصوص ملا کریمی او در کابینه وزراء نارضا مند هستند و ماجراجویان و پرحرارتان آنها که اکثر افکار وطن پرستی هم محرک آنهاست، چه افکاری در سر می‌پرورانند؟ و در عالم خیال چه نقشه‌هایی میکشند؟ کوچکترین فکری که برای آنها می‌آید راه انداختن کودتائی برضد این کودتاست که خود را از تحلیل رفتن در ضمن قزاق و کشور را از این بازی خلاص کنند.

ولی سردار سپه باهوش‌تر و موقع شناس‌تر از آن بود که عده و عده خود را کامل نکرده با آنها ضدیت کند و حرفی از اتحاد شکل قوای دولتی بمیان آورده و آنها را بتمرد وادارد بلکه همیشه آنها را از راه وطن پرستی و شرافت نظامی و خدمت بجامعه بکار داشته و اراده خود را بیشتر از این راهها بر آنها تحمیل میکرده و برای بلند شدن سروصدای این رقابت و نارضا مندی طبیعی موقع بدست آنها نمیداد و

مخصوصاً هر جا عده‌ای از آنها را مأمور میکرد دو برابر عده قزاق با آنها همراه مینمود که خلاف انتظاری از آنها بروز نکند. آنها هم چون بهانه‌ای نداشتند او امر وزیر جنگ را بخصوص که با احکام رئیس‌الوزراء و وزیر داخله هم که قانوناً ریاست بر قوه امنیه داشت توأم بود اطاعت کرده و وظیفه خود را انجام میکردند.

ولی در خراسان از همان روزهای اولیه کودتا که هنوز شخصیت سردار سپه نمایی نداده بود، واقعاتی رخ داده بود که در این موقع برای اظهار رقابت و راه انداختن کودتای دیگری بر ضد کودتای سوم حوت، مستمسک خوبی بشمار می‌آمد.

میدانیم قوام السلطنه رئیس الوزراء وقت و کلنل محمد تقی خان پسیان جوان تحصیل کرده با اطلاع که از نویسندگی هم بی‌بهره نبوده در موقع کودتا یکی والی و دیگری رئیس قوه امنیه یا بعبارت ساده رئیس قشون خراسان بوده و البته قوام السلطنه بعد از اطلاع بر شخصیت محبوسین سید ضیاء الدین، بفکر خود هم افتاده و بین او و کلنل رئیس

ص ۳۴۶

امنیه ایالت بندوبست‌ها و قول و قرار وفاداری نسبت بهمدیگر نیز در کار آمده است. نقض قول و قرار از طرف کلنل پسیان و توقیف والی و فرستادن او به تهران و از همه بالاتر، تعیین کلنل مشارالیه، بسمت کفالت نظامی ایالت از طرف سید ضیاء الدین و بسطید کلنل در امور کشوری و لشکری، و بالاخره ریاست وزرای قوام السلطنه چیزهائی بود که از یکطرف وسائل پیشرفت را برای کلنل زیاد کرده، و از طرف دیگر بهانه‌ای برای منویات ماجراجویانه او فراهم آورده بود. قوام السلطنه در بدو امر بدون اینکه از نقض قول و قرار و حبس و توقیف خود چیزی بروی خویش و کلنل بیاورد مانند وزیر داخله و رئیس الوزراء با او بهمان سمت کفیل ایالت مکاتبه اداری را شروع کرد و بعد از چندی که ناگزیر باید ایالت نظامی که برای موقع فوق العاده ایجاد شده بود، ملغی شود نجد السلطنه را که مدتی وزیر مالیه خراسان و چند باری هم کفیل ایالت شده بود، بسمت کفالت ایالت تعیین نمود و کلنل پسیان را کماکان بر ریاست امنیه خراسان باقی گذاشت. ولی کلنل، از یکطرف با رویه حق بجانب خود را مظلوم و این اقدام قوام السلطنه را از راه دشمنی با خود وانمود، و از طرف دیگر مردم را بر ضد نجد السلطنه کفیل ایالت تحریک، و او را مجبور به استعفاء نمود، و خود بدون امر مرکز و بر حسب

تمایل عموم اهالی (؟) زمام امور کشوری را هم مثل سابق بدست گرفت. با وجود این، قوام السلطنه برای برآوردن خواهش وجوه اهالی، تا فرستادن والی جدید، حکم کفالت ایالت را برای کلنل پسیان فرستاد. مع هذا، سرکار کلنل دست از خرده کاریهای خود، که نقشهء تمرد او را ظاهرتر میساخت برنداشت. قوام السلطنه صمصام السلطنهء بختیاری را که دو سه بار هم رئیس الوزراء شده بود، بایالت خراسان نامزد کرده و تصور میرفت که با تعیین این والی متعین پیرمرد کم هوا و هوس آقای کلنل پسیان دست از تمرد بردارد و کار بمسالمت ختم شود. باز هم کلنل دست از رویهء سابق خود برنداشت، همواره از یکطرف خود را فدا شدهء غرض شخصی و مظلوم، و از طرف دیگر متمرّد نشان میداد. حتی صمصام السلطنه پیشنهاد و شرط کلنل را در نبردن سوارهء بختیاری همراه خود هم پذیرفت با وجود این، نتوانست خاتمه ای بحرفهای سربالای سرکار کلنل بدهد.

رئیس کل امنیه البته بدستور قوام السلطنه چند نفر از افسران ایرانی و یک نفر سوئدی را بعنوان تفتیش، مأمور کرد که با خود و زیردستان کلنل ملاقات کرده، و خامت عاقبت این رویه را بآنها متذکر شوند. ولی، کلنل عده ای مجهز کرده، یکی دو منزل جلو فرستاده و آنها را توقیف کرد و اجازه نداد که تماسی بین آنها و افسران جزو روی دهد. و بعد از یکی دو روز، آنها را با عده ای تحت نظر از خاک خراسان بسمت تهران روانه کرد.

چنانکه خواننده عزیز می بیند قوام السلطنه که دست آویز و مستمسک این حق بجانبی

ص ۳۴۷

و تمرد بوده، منتهای متانت را بخرج داده، و برای جلوگیری از جنگ داخلی، آنچه مجاهدت داشته بعمل آورده، و مع الوصف نتیجه نگرفته است.

اما سردار سپه، با اینکه خوب میفهمید که قوام السلطنه بهانه، و مقصود اصلی کلنل آمدن بتهران و برهم زدن اقتداریست که برای او حاصل شده است، کمال حوصله و درونه را بخرج داده، و هیچ خود را با این مقصود اصلی کلنل آشنا نکرده و مثل یکنفر وزیر جنگ قانونی رفتار نموده، همینکه هیئت دولت بمبارزه و مقابله و کندن ریشهء فساد تصمیم گرفت حسین آقا خان خزاعی را با عده ای در حدود چهار هزار نفر مأمور خراسان نمود.

قوام السلطنه هم، بنوبت خود بتمام روسا و سرکردگان سواران محلی که در مدت سه سال ایالتش در خراسان، بر احوال و نیروی جنگی آنها بخوبی سابقه داشت، دستورهای راجع بشروع حمله بقوای کلنل فرستاد. هنوز قوای فرستاده از مرکز جز در سبزوار وارد خط جنگ نشده بودند که برحسب تصادف، کلنل با عده نه چندان زیادی، در نادر تپه نزدیک قوچان، از طرف قوای چریکی محصور گشته و کشته شد و غائله خراسان ختم گردید و رئیس الوزراء این خبر را در ۱۲ میزان ۱۳۰۰ بوسیله بیانیه خود با اطلاع عموم رساند!

ختم غائله خراسان، اگرچه بطور تصادف اتفاق افتاد، ولی کار بزرگی بود که باعث دوام کابینه قوام السلطنه گردید و در نزد اشخاص متفرقه که نظری بچگونگی وقوع قضایا نداشته، و بیشتر متوجه نتیجه امر و قلع و قمع یا غیگیری هستند، استقلال جنگی دولت بخصوص و کارآمدی سردار سپه را جلوه زیادهتری بخشید، و مجلس را در مشروعات دولت بخصوص راجع بمصارف قشون، بیشتر همراه کرد. همان وکلانی که برای ختم غائله خراسان، تا دیروز بفکر افکندن کابینه بودند، هواخواه آن شده، بر عده اکثریت، که در مجلس طرفدار قوام السلطنه بود، افزود و اصداد او را در مجلس مجبور بسکوت نمود. عده نیروی امنیه در خراسان به پنج شش هزار نفر میرسید. قوام السلطنه هم در اوقات ایالت خود این نیرو را از حیث اسلحه و مهمات بی نیاز کرده، افسران زیر دست کلنل محمد تقیخان هم جوانان جدی ورزیده، و برئیس خود وفادار بودند. قلع و قمع این نیرو، لامحاله قوه ای معادل یک برابر و نیم آن و چندین ماه زد و خورد لازم داشت با اوضاع گیلان و آذربایجان، فراهم کردن نیروئی که از سه طرف در مغرب با کردها، و در مشرق با کلنل، و در شمال با جنگلی ها، بتواند مقابله و با هر پیش آمدی مقاومت کند، کار آسانی نبود و ختم این غائله، آنهم با این سهولت یکی از چند صد فقره خوشبختی های سردار سپه بشمار می آید. زیرا، اگر برای این چهار هزار نفری که بمقابله با قوای کلنل رفته بودند، شکستی حاصل میشد، در تهران که قوه موجود را به مازندران و گیلان و آذربایجان فرستاده بودند، دیگر قوه بیکاری که بجانب خراسان بفرستد وجود نداشت و خبر این شکست که بسایر جبهه ها میرسید باقی قوای جدید التأسيس سردار سپه هم دست و دلشان سرد شده، و در همه جا مغلوب میشدند. در این صورت، افتادن کابینه و رفتن سردار سپه و جانشینی کلنل محمد تقیخان بجای او نتیجه ناگزیر آن میشد.

کلنل محمد تقیخان هم البته، این حسابها را بوسیلهء مکاتبهء با همقطارها و دوستانش داشته است، که با صورت حق بجانب، راه هرگونه اصلاح را سد میکرد، با وجود تقاضای مواجب دو سالهء خود، و اجازهء خروج از سرحد، و رفتن باروپا عملاً در مقابل دولت مقاومت مینموده و نعل وارونه میزد است^۱ بعضی میپرسند: مگر مواجب دو سالهء کلنل چه اهمیتی داشته است که دولت از برآوردن این شرط آخری او کوتاه آمده، کار منجر بجنگ شده است؟ شاید این آقایان از گزارشهایی که ناگزیر از مشهد و سایر نقاط خراسان برای دولت و بخصوص قوام السلطنه میرسیده، و ثابت نمیکرده است که این پیشنهاد آخری از طرف کلنل هم مثل سایر درخواست-های او مبتنی بر اغفال مرکز، و کامل کردن عده و عدهء خویش است، بی اطلاع باشند.

این آقای کلنل که روزی چندین برابر مواجب دو سالهء خود را در راه تمرد با دولت صرف نمیکرده است، برای برداشت مواجب دو سالهء خود چه حاجت با اجازهء دولت داشته؟ و چه مشکلی در کار بوده است که این مبلغ را مثل سایر مصارف این برادرکشی، بی اجازهء برداشت کرده و از سرحد خارج شود؟ و با این وضع ناهنجار که جز وجود و عملیات بی رویهء شخص او هیچ باعث و موجبی نداشته است خاتمه دهد؟

مردہ پرستی

یکی از خصایص عمومی ما در این اواخر، مردہ پرستی شده است بجای اینکه از اشخاص برجسته در ایام حیاتشان قدرشناسی و تحسین کنیم و بواسطهء این عمل بی مایه، نظیر آنها را در جامعه زیاد نمائیم تا زنده اند از هیچگونه انتقاد و حتی تهمت و افترا دربارہء آنها کوتاه نمی آئیم و هزاران خون بدل آنها میکنیم. همینکه مردند بر مردہء آنها ضجه مویه^۲ سر میدهیم و این کار را قدرشناسی موسوم میکنیم! در اوقات ریاست استیناف خود در آذربایجان شرقی و غربی، در تبریز، نزدیک مسجد کریمخان، در سید لر کوچه سی (کوچهء سادات) خانه ای با جاره گرفته بودم.

ص ۳۴۹

صاحبخانه موسوم بساوجبلاغچی که مرد خوب محجوبی بود گاهگاه غریب نوازی کرده، باحوال پرسی من می آمد و باهم صحبت میداشتیم.

روزی حاجی آقا شاید برای خوش آمد من اظهار داشت که اهل تبریز از عدالت و نظم و سرعت عملی که در زمان ریاست شما در کارهای عدلیه برقرار شده است خیلی خوشوقتند.

گفتم: از این حسن ظن شما متشکرم. آنچه از عدالت و نظم و سرعت عمل گفتید اگر اینطور هم باشد، تازه جز ادای وظیفه چیزی نیست، و چون هنوز تراکم کار بمن مجال نداده است که کار فوق العاده ای که درخور خوش وقتی عمومی باشد، برای آذربایجان انجام دهم منتظر قدرشناسی از طرف مردم نیستم. ولی اهالی این شهر را هم مشکل پسندتر از آن بجا آورده ام که بتوجه و تحسین خود از کسی، بخصوص مأمورینی که از تهران می آیند قدرشناسی کنند. گفت: به! اینطور نیست. شما تبریزی ها را نشناخته اید! و از حق شناسی های آنها بی خبرید! منتها رسم ندارند اظهار کنند. ولی در باطن قدرشناسند! اما رئیس نظمیه تهران در این شهر داشتیم. اسمش احمد علیخان (یکی از فارغ التحصیل های مدرسه سیاسی) و مرد بسیار وظیفه شناس درستی بود. اینجا ناخوش شده بمرخصی ببرلن رفت و در آنجا مرحوم شد. دلم میخواست بودید و میدید که اهالی چه خودکشان برای فقدان او کردند. در مجلس ترحیم او تمام شاگردان مدارس با دسته های گل آمدند، اسف و افسوس از در و دیوار شهر میبارید! گفتم شما را بخدا! برای من در فکر راه انداختن این قماش حق شناسی ها نباشید. من حالا خیال مردن ندارم حاجی آقا خودش هم از این اظهار خنده اش گرفت ولی چیزی که حق شناسی همشهریها رادر ایام حیات احمد علیخان ظاهر کند نداشت که در جواب من بگوید. خدا نکند که در این مرده پرستی حمله به شخص یا اشخاص معینی اعم از مرده یا زنده هم مضمهر باشد که در این صورت ضجه مویه بر آن مرحوم را چندین برابر کرده، تجلیل و ترحیم و اسف و افسوس بر فقید سعید را یکی از وسایل حمله به بدیگران ولو اینکه اکثر این بدبختیها خدمتگذاران واقعی جامعه هم باشند قرار میدهم!

در این ضمنها البته رفقای شخص متوفی هم هستند که باید حقا بر او اسف و افسوس بخورند. «کور هم که بمیرد، بادامی چشم میشود.» مکاتبات شخصی و قریحه نویسنده گی و احیانا شاعری و احساسات لطیف اخلاقی آن مرحوم را همه جا نقل می کنند و خیالات بلند او برای ترقی وطن و تعالی جامعه و افکار او در ایجاد حکومت مناسب با زمان و تربیت جامعه نقل مجالس میگردد. اگر رفقای شاعری هم داشته باشد که نور علی نور است در مرثیه او اشعاری میسازند و نیش های جان فرسا و جگر شکاف بزننده ها میزنند و نسخه های این اشعار دست بدست میگردد و باین کیفیت امامزاده تازه ای برای ملت می تراشند.

محاکمه تاریخی

شرح حادثهء کلنل محمد تقیخان پسیان بقراری بود که خلاصه و روح آن بدون کم و کاست و اشباع و قصر بعرض خواننده عزیز رسید آنها که در آنروزها درباره خیالات بلند او برای نجات وطن

ص ۳۵۰

قلمفرسائی میکردند و از بعضی نامه‌های او بدوستانش شاهد می‌آوردند، تازه میخواستند بگویند خیال تأسیس جمهوری، ابتدا در خراسان و بعد در تمام ایران داشته است! آیا اینطور جمهوری دیکتاتوری نیست؟ چگونه است که جمهوری زورکی اگر از طرف سردار سپه باشد بد است و از طرف کلنل پسیان خوب؟

بعقیده من سردار سپه و بخصوص قوام السلطنه که بیشتر بهانه برای این خودسری بوده است، منتهای مماشات را با این افسر جوان از خودراضی، معمول داشته‌اند. اگر سلمان فارسی رئیس الوزراء و حذیقہ الیمان هم وزیر جنگ بودند بحکم «قاتلوا التی تبغی حتی تفیثا الی امر الله» بعد از بی نتیجه ماندن آنهمه بردباری و سعی و مجاهدت در راه اصلاح چاره‌ای جز جنگیدن با او نداشتند و باز هم بعقیده من، کوچکترین خطائیکه در این مورد کلنل نسبت بوطن روا داشته است محروم کردن مادر وطن از فرزند رشید و با کفایتی مثل خود او بوده، روضه خوانی هائیکه روزنامه نگاران وقت برای او کرده، و اشعار عارف را که مطلقاً در همه موارد مصداق «فی کل وادیهمرن» است شاهد گذرانده‌اند جز ضدیت با قوام السلطنه و سردار سپه محرکی نداشته و تشویق هرج و مرج چیزی نبوده است. امانویسندگان امروز حق اینست که در این قبیل موضوعات، قدری خود را از احساسات و اغراض مردمان آن دوره دورتر نگاه دارند، و بیشتر بجانب منطق گرایند. بقول مرحوم مدرس که شاید در آینده موقعی گیر آورده، اصل واقعهای را که در آن این جمله را بر زبان آورده است، بنگارم: «آخر باید انسان جرأت بکند ده بیست تا سوار دست یکی بسپرد؟» و از یاغیگیری در امان باشد؟!

مقایسه

اگر هرکس که عده‌ای مسلح تحت امر دارد، بهوای نفس و خیالات شخصی و ساختن قصر در اسپانی^۱ با مرکز طرف شود، مرکز هم بفکر جلوگیری از خونریزی و برادرکشی این وضع را تحمل نماید همان اوضاعی پیش خواهد آمد که امروز بدون هیچ قوه مسلح داخلی بلکه بزور و قوه ظاهراً بی اسلحه خارجی در تبریز و آذربایجان پیش آمده، و این وضع نتیجه مماشات بی محل مرکز با یکمشت قفقازی و

توارش‌های روسی است که با تغییر لباس نظامی بلباس عادی، در کشور ما مانده و مشغول روشن کردن آتش بالشویکی، و تجزیه‌آذربایجان از ایران شده‌اند و دولت ما در مقابل این یکمشت عاملین خارجی، مماشات میکند!

بیرون آمدن سروصدا از سایر جاهای کشور هم نتیجه همین مماشات بیمورد است که حقا میگویند چرا آنچه بتبریز و آذربایجان داده‌اید بما نمی‌دهید؟ مگر در ایرانی بودن آذربایجانی‌ها از خانمند و ما از کنیز؟ اگر آنها بزور نظامیان روسی که امروز هم

ص ۳۵۱

بعد از چهار پنج ماه که از تاریخ تخلیه رسمی ایران از قشون خارجی میگذرد، با لباس مبدل در کشور ما مانده، و این آتش را روشن کرده‌اند بتوانند برضد مرکز کشور و قانون اساسی حقوق زیادتری بگیرند، و بالشویزم را ترویج کنند، ما با قوه مسلح خود، بهتر و بیشتر از آنها میتوانیم دموکراسی و قانون اساسی را ترویج کنیم، و حتی شر این اشرار را هم از سر کشور بکنیم.

متوجه باشیم! من از اشخاصی نیستم که وضع حاضر را تقدیس کرده و قانون اساسی فعلی را وحی آسمانی دانسته، و تغییر و تبدیل آنرا جایز نشمارم و هیچ مانعی نمی‌بینم که با رضایت و اراده اکثریت ملت طرز اداره امور این کشور مثل سویس و آمریکا بشکل فدراسیون درآید و اختیاراتی بدوایر محلی داده شود که در پاره‌ای از امور تابع مرکز نباشند و شاید از بعضی جهات این طرز را بر طرز فعلی ترجیح هم بدهم. ولی فکر و عقیده من یکنفر ناچیزتر از آنست که مثلا بتواند اکثریت ملت را جلب کند و استبداد رأی منم کمتر از آنست بخواهم رأی خود را اعم از حق یا باطل بر ملتی تحمیل کنم و معتقدم که اگر بخواهند در این مسأله اقدامی کنند باید در انتخابات آینده دولت اعلان کند که بوکلائی که ملت انتخاب مینماید حق مراجعه بمواد قانون اساسی را هم بدهد یا اگر فوریت اقتضاء داشته باشد، مجلس مؤسسان خاصی برای اینکار تشکیل کنند و موضوع را تحت مطالعه کشیده بدون هیچ قسر و فشار در صورتیکه وکلای اینکاره ملت صلاح دانستند قانون اساسی را بطرز فدراسیون اصلاح و برطبق آن عمل نمایند. نه اینکه دستور این «خودمختاری» با باد شمال آمده باشد، و ما بازیچه دست همسایگان که میخواهند جلو خان کمونیست برای کشور خود درست کنند؛ بشویم و عاملین این تغییر قانون اساسی هم

یکمشت خارجی از قماش پرتقال‌فروشان دوره‌گرد و کارچاق‌کن آنها هم عده‌ای از بیوطن‌های رؤسای حزب توده و مجهول‌الهویه‌های بی‌همه‌چیز باشند.

بنابراین عقیده است که من اقدامات مسلحانه دولت را در مقابل فارسی‌ها تحسین می‌کنم. ولی از اینکه دولت، در مقابل یکمشت اراذل و اوباش قفقازی و عده‌ای افراد نیمه مسلح روسی که نباید در مملکت ما مانده باشند تسلیم شده و خاتمه‌ای باین حرف‌های سربالا نمی‌دهد؛ بسیار دلگیرم و اکثریت قریب باتفاق مردم این کشور هم مثل منند و همین تحسین و دلگیری را دارند و بین پیشه‌وری و توده‌ای‌های امروز و صمد خان شجاع الدوله سی سال قبل فرقی نمی‌گذارند و هر دو را کارچاق‌کن روسیه میدانند. دولت باید بداند که با این مشکوک‌ها و مجهول‌الهویه‌ها بمماشیات نمیتوان رفتار کرد این آقایان؛ بر فرض اینکه از مرکز جمعیت کارت حزب توده را هم گرفته و حتی از لیدرهای حزب توده هم باشند هیچ ناقه و جملی و آب و گاوی در این کشور ندارند که دلشان بحال مردم این مملکت بسوزد. فقط میخواهند پیشوا و رهبر و وزیر و وکیل و رئیس شوند و بس. حالا از این فکر خام چه بلایی بر سر اهالی این کشور خواهد آمد؟ چیزی است که آنها گوش خود را بشنیدن حرف آنها بدهکار نمی‌دانند.

ص ۳۵۲

واقعا فکر کنید اگر این آقایان بزرگوار اعم از توده‌ای و روسای حکومت آذربایجان در راه این خیال خام و ضدیت با دولت مرکزی از هستی هم ساقط شوند چه از دست خواهند داد؟ هیچ و مسلما هیچ! زیرا اعم از ماده و معنی چیزی ندارند که بر گم کردن آن اسف و افسوس بخورند. طرز فکر آنها همان طرز فکر آن مرد عرب است که بطمع شکار گنجشک سنگ می‌انداخت و «حجاره بلاش عصفوره بفلس» می‌گفت^۱ اگر توانستند با افکندن سنگ تفرقه بین ایرانیان خود را بنوای پیشوائی و رهبری و وزارت و وکالت و ریاست برسانند کار بزرگی اما فقط برای خود انجام داده‌اند و الا چیزی گم نمی‌کنند. این است که هر قدر با آنها مماشات کنید خر خود را درازتر می‌بندند و «هل من مزید» می‌گویند!! معده آنها هم از گور شیطان عمیق‌تر است^۲ بخصوص که با طمع ترکی و فکر بالشویزم هم توأم شده و هر چه در آن بریزید پر نمی‌شود.

تا کی؟ تا بروز من بيفتی!

گویند در ازمنهء قدیم پادشاهی بود کافی و کاردان، عادل و عاقل کریم و بزرگوار، دقیق و با پشت کار؛ که خود زمام مهمام کشور خویش را در دست داشته؛ بتمام امور کشوری و لشکری رسیدگی میکرد، بعرض مردم میرسید و هیچ متجاوز و متعدی را بی مجازات نمیگذاشت. وزرای او همه مردمانی نیکخواه و خدمتگذار جامعه و چشم و دست شاه بودند. هر جا نقصی میدیدند، بعرض میرساندند و راه اصلاح آنرا برای شاه هموار میکردند در نتیجه مردم از پادشاه خود راضی و پادشاه از اطاعت آنها خشنود و افراد همه وظیفه شناس و دوست و خیرخواه یکدیگر بودند ولی در این کشور اهالی هیچ خبری از مشروبات الکلی نداشتند و هیچکس این نوشابه را نمی شناخت. درویش غریبی گذارش باین کشور افتاد و بعد از چندی اقامت بعرض اولیای دولت رساند که تحفه ای دارد که میخواهد شخصا به پادشاه تقدیم کند. امنای دولت بعرض شاه رساندند، وقتی برای شرفیابی او معین کردند.

درویش با همان سرووضع درویشی بحضور شاه پذیرفته شد و از چنتهء خود شیشه ای از شراب بیرون آورد و بشاه عرض کرد؛ هدیهء من باعلیحضرت این مشروب است برای اینکه خاطر مبارک آسوده و مطمئن شود که سوء قصدی در کار نیست، من خود قبل از شاه نصف آنرا میخورم، و نصف دیگر را باعلیحضرت میل بفرمایند اگر پسندیدند باز هم برای ایشان فراهم می کنم؛ پادشاه چون راه ضرر را مسدود دید، امر داد دو پیاله آوردند و با درویش هم پیاله شده و بزودی ته شیشه بالا آمد و درویش از پی کار خود رفت.

ص ۳۵۳

پادشاه را پس از خوردن شراب، نشاط و فرح و انبساطی دست داد، که بقدر دوسه روز عادی کار کرد. و هیچ خستگی و ملالتی برای او حاصل نگشت. بطوری که هم شاه و هم وزراء همگی این مشروب معجزه آسا را پسندیدند. ولی چند ساعت بعد، شاه را خماری گرفت، و کسالت تا وقت خواب باقی بود، فردا صبح هم با سری سنگین و حالی ناسالم، از بستر بیرون آمد، و بلافاصله دنبال درویش فرستاده باو گفت: این هدیهء تو در ساعات اول خیلی مفرح و طرب انگیز بود، ولی بعد ما را دچار کسالت کرد. امروز صبح هم از رختخواب خوب بیرون نیامدیم. درویش عرض کرد، معالجهء آن خوردن مقداری از همان شراب است، و شیشه ای از چنته بیرون آورده و مثل روز قبل، دو نفری ته آن را بالا آوردند. البته، امروز نشاء شاه باندازهء دیروز نبود، و خماری بعد هم زودتر گریبان او را گرفت، و فردا

صبح هم سنگین تر از دیروز بود. باز هم درویش را احضار، و حال خود را تقریر کرده، درویش گفت معالجه آن آسان است، قدری بیشتر میل بفرمایند تا نشاء روز اول برای اعلیحضرت حاصل شود. البته درویش طرز فراهم کردن این مشروب را بشاه نمیگفت، که احتیاج وجودی او از بین نرود، و بهمین لطایف الحیل، در ظرف دو سه ماه، شاه را چنان معتاد کرد، که آنی بی حضور درویش نمی توانست بسر برد. کم کم مضار الکحل در وجود او شروع بخودنمائی نمود، همت و اقدام و رسیدگی بامور و حس تعقیب جای خود را به کج خلقی و لاابالی گری و سوءظن و بی خیالی داد، و کار شاه بجائی رسید که حتی زن و فرزند را هم ترک گفته شب و روز با درویش محشور، و بشرب مدام^۱ مشغول گشت. دیری نگذشت که امور کشور، بواسطه بی سرپرستی رو باختلال گذاشت، از هر گوشه ای صدائی برخاست، و مردم بجان هم افتادند. بجای مهر و محبت و صفای پیش، تکالب و کشمکش در روابط افراد راه یافت. نخست وزیر مرد امین فهمیده ای بود. روزی وزراء را جمع کرده، باهم مشورت کردند، و رأی بر این دادند. که پادشاه را بنصیحت از خوردن این ام الخبائث بازدارند، و درویش خیث را از درگاه رانده، و از کشور بیرون کنند. پس از قرار و مدار کار خود، که بیشتر راجع بطرز حرف زدن هریک با شاه بود، برخاسته، بوسیله رئیس تشریفات، از حضور اعلیحضرت بار خواستند. بعد از آنکه شرفیاب شدند، چون چندین روز بود شاه را ندیده بودند، حال مزاجی شاه را هم مثل کار کشور خراب یافته هریک در نوبت خود آنچه میدانست از وخامت عواقب کار کشور و بخصوص سلامت مزاج پادشاه، بعرض رسانده و همگی هم زبان عرض کردند یا درویش یا ما یک کدام را مرخص کنید. زیرا، این وضع قابل تحمل نیست، و ما از آن میترسیم که بنیه شاه هم مثل بنیه کشور تحلیل رفته، و خطری متوجه شود که علاج آن از عهده هر طبیب خارج باشد.

ص ۳۵۴

ما همه نان و نمک شاه را خورده ایم، و اگر ساکت بنشینیم بولینعمت خود خیانت کرده ایم. پادشاه، که خود هم بدی حال خود و مزاج مملکت را میدید. بسیار متأثر شده، جواب گفت: صحیح میگوئید، این اوضاع اثر این مشروب بی پیراست، که مرا و بالتیجه شما و اهل کشور را باین روز نشانده است. درویش را از کاخ بیرون کنید، و کارهای عقب افتاده را بحضور بیاورید. همین کار را کردند، ولی، پادشاه دارای آن مغز صافی پیش نبود که بتواند با فکر صائب تصمیم بگیرد. امروز بهر کیفیتی

بود کارها را بتقریبی راه انداخت؛ و تا شب دندان روی جگر گذاشت. فردا صبح، چنان گرفتار خمودی وضعف اعصاب بود، که هیچ کاری از او متمشی نبود. بنخست وزیر گفت درویش را بیاورند، تا، با حضور آنجناب، علاجی برای این خستگی اعصاب فکر کند. درویش را آوردند و وزراء با نخست وزیر هم بودند، شاه بدرویش گفت علاج این خستگی چیست؟

درویش جواب گفت: قدری از همان شراب. شاه گفت: این «منها بها»^۱ را تا کجا باید برد؟ درویش، که بعد از خروج از کاخ پادشاهی لباس سابق را در بر کرده بود خرقة خویش را عقب زده. لباس پت و پاره خود را نشان داد، و گفت: «تا باین روز بیفتی!»

شش هفت ماه است دولت حاضر ایران، برای جلوگیری از خونریزی و بقصد مماشات با این یکمشت، عامل خارجی، که میخواهند بزور روسها «خود مختار» باشند، و از آذربایجان جلو خان کمونیست برای روسیه بسازند، قرار موقتی گذاشته است.

از اینکه این قرارداد، چون بتصویب مقام صلاحیت دار نرسیده است، در نظر هر عاقل منطق فهم قانون شناس، هیچ ارزش قانونی ندارد، و ورق پاره ای بیش نیست، میگذریم، و از حیث اجراء بآن نظر می افکنیم. آنچه باید دولت اجرا کند، بعقیده من و تمام منطق فهم های عالم، برخلاف قانون اساسی و قوانین موضوعه؛ همه را اجرا کرده، و آنچه را که باید این الله های خارجی آذربایجان و این دایگان مهربان تر از مادر اجراء کنند، نه همین اجرا نکرده اند، بلکه، در رادیوئی که نمیدانم در مقابل چه عوضی از روسها گرفته اند، باز هم همان حرفهای سربالای ترکی سابق خود را تکرار کردند.

چندین بار، نمایندگان طرفین، از تبریز به تهران و از تهران به تبریز رفت و آمد کرد، ولی، بیهوده، زیرا، تمام این رفت و آمدها بقدر چشمهء سوزنی راه مسالمت را از طرف آنها باز نکرده امروز هم سرحدات کشور ما مثل ایام اشغال رسمی و قراردادی با متحدین، از سمت روسیه، بی دروبند است. هرچه این «خود مختار» ها بخواهند صادر و وارد میکنند. هنوز یک سرباز دولت را بآذربایجان راه نداده اند. ولی قفقازی و روسی، با اسلحه، در همه جای این ایالت، ریخته است. گرفت و گیر، در صادر و وارد، اعم از شخص یا شیئی، که باید در سرحدات روسیه برقرار باشد، بین خاک آذربایجان و سایر نقاط کشور، باعلی درجه، برقرار است. یک

روزنامهء فارسی غیر

توده‌ای را نمیگذارند از قافلان کوه رد شود. سهل است، طمع ترکی را بجائی رسانده‌اند، که برخلاف نص همان ورق پاره نخست وزیر، بعد از هفت ماه، هنوز هم دست از ولایت خمسه برنداشته‌اند. این بی‌دروبندی کشور سبب شده، که تمام خواربار آذربایجان و خمسه را اعم از اربابی و رعیتی، و اعم از جان‌دار و بی‌جان، معلوم نیست در برابر چه عوض، شاید در مقابل اسلحه‌ای که برای برادرکشی ایرانیان تدارک می‌بینند، بروسیه فرستاده، و اهالی بدبخت را، از حالا تا ده ماه دیگر که موقع محصول سال آینده است.

گرسنه گذاشته‌اند!

اگر از این «خودمختارها» یعنی لجام گسیخته‌ها، بپرسند تا کجا می‌خواهید پیش بروید؟ البته مثل آن درویش جواب رک و راست نمیدهند، ولی بخوبی پیدا است که تا، بسنت سنیّه بالشویزم. هستی تمام افراد را از دستشان بگیرند و مردم را از حیث استثمار حیوانی. بروز روسهای برهه بدبخت نشانند. دست از این رویه برنمی‌دارند.

چنانکه هنوز هیچ نشده، املاک آذربایجان را بدون هیچ تشریفات و عوض ظاهراً بعنوان تقسیم بین رعایا، و باطنا بجهت فرستادن غله و خواربار آن بروسیه تصرف کرده‌اند. خانه‌های اشخاصی را که برای کسب و کار یا فرار از رژیم کمونیست، بسیار شهرهای ایران رفته‌اند، ضبط کرده. و روسها و قفقازی‌هایی که از سرحدات بی‌درویند بخاک آذربایجان هجوم آورده‌اند، در آنها سکنی می‌دهند. سهل است، از خانه‌های باقی مانده مردم هم زیادتر از اجاره عادی، مالیات مستغلات می‌گیرند که صاحبخانه تنگ آمده، جا برای توارشهایی که بعد خواهند آمد باز کرده باشند!

حزب توده هم در تهران، با این نغمه‌های وحشی همصدا شده، و مخالفین این اوضاع، یعنی همه ایرانی‌ها، حتی رعیت‌های آذربایجان را هم که این فجایع اسما بنفع آنها صورت می‌گیرد مرتجع می‌خوانند، و روزنامه‌های این حزب، بدون هیچ خجالت و پروا الحاق آذربایجان را بروسیه ترویج کرده، و تبریک می‌گویند و ما نشسته و تماشا می‌کنیم، و اسم آن را «مماشات» می‌گذاریم، و منتظریم که از آذربایجان که با وضع امروز یک کلنی درست و حسابی روس و روس مآب‌ها شده است، وکیل بمجلس ملی ما بیاید و با سایر وکلای کشور، بخصوص توده‌ایها، در سرنوشت آذربایجان و تعیین تکلیف نفت شمال شرکت کنند! بعقیده من، این «مماشات» یا بهتر بگوئیم این کم‌دی کار کشور ما را تباه میکند.

زیرا ما بآذربایجان بنظر برادری مینگریم، و این دایه‌های مهربانتر از مادر با ما بطرز عداوت رفتار میکنند! ما دلمان برای گرسنگی و عذابی که برادران آذربایجانی و خمسه‌ای ما میکشند، میسوزد در صورتیکه الله‌های خارجی آذربایجان بفکر اجرای مساوات کمونیستی که نه وطن میشناسد و نه مذهب هستند، و کمک کردن از حیث غله و خواربار بروسیه را بگرسنه گذاشتن آذربایجان عملی میکنند. بطوریکه، اگر شما برای دفع گرسنگی اهالی تمام غله و خواربار ایران را بآذربایجان بریزید، حاضرند تا دانه

ص ۳۵۶

آخر آن را به توارش‌های روسی و قارداش‌های قفقازی بعنوان باج سبیل تقدیم کنند و باز هم اهالی را گرسنه بگذارند!!

این بی‌درو بندی سرحدات آذربایجان از حیث کلنی‌سازی روسیه در سایر نقاط حساس کشور هم اثر مهمی دارد. اینهمه پرتقال و ماهی فروش، که «شرن پرتخل» و «تزه‌ماهو» فریاد میکشند، شاید از ترکهای قفقازی هم نبوده و از قماش تاتارهای روسیه باشند که «خودمختار»های تبریز، برای روشن کردن آتش اغتشاش در ایران، بآذربایجان و بالنتیجه بسایر نقاط کشور وارد کرده، و ما با آنها رفتار برادرانه میکنیم! من در روز جشن مهرگان حزب توده، از این قماش اشخاص بدقیافه، بر روی کامیون‌های جشن این روز فیروز، زیاد دیدم. که رقص آنها برقص ترکی قفقازی هم شبیه نبوده یقیناً این مجهول الهویه‌ها. همگی کارت حزب توده را هم دارند و پس فردا که انتخابات شروع میشود، میخواهند در انتخاب وکلای تهران رأی هم بدهند!

چندی قبل، در جرائد و رادیوهای خارجی که اصل و ریشه آن رادیوی مسکوبود، راجع به نمیدانم، چند صد نفر ارمنی تابع ایران که تغییر تابعیت داده، قصد مهاجرت بروسیه را داشته‌اند، سروصدای عظیمی بلند شد. معنی این هو و جنجال این بود که میخواستند بدینا همچو بفهمانند که در خاک روسیه آنقدر آزادی و رفاه برقرار است که ارمنی‌های ایران هم، بمیل و رضا و رغبت برای نجات یافتن از جهنم ایران. و وصول به بهشت کمونیست میخواهند ایران را ترک بگویند و بروسیه بروند! حتی.

مدعی شده بودند که خیلی زیادتر از اینها داوطلب این مهاجرت بوده‌اند، منتها روس‌ها در سال جاری بیش از این نمیتوانستند از آنها پذیرائی کنند، و ضمناً خیلی از دولت ایران تشکر کرده بودند. که در تغییر تابعیت آنها مشکلی پیش نیآورده، وسائل حرکت آنها را فراهم کرده است!

من نمیخواهم بگویم، برای این ارمنی‌ها چه مانعی دارد که بعد از یکماه گردش در ارمنستان از سرحدات بی‌درو بند آذربایجان، دوباره وارد ایران شده، و بکسب و کار سابق خود مشغول شوند؟^۳ تا ضمنا هریک در مقابل وجه ناقابلی که باندازهء مخارج

ص ۳۵۷

یکماه آنها بیشتر نیست، خدمتی هم بانتشارات رادیوی مسکو کرده باشند. بلکه میخواهم بگویم اگر واقعا کشور روسیه، بقول خودشان با دویست میلیون سکنه، محتاج به پذیرفتن تابعیت این چند صد نفر ارمنی است، چرا اینقدر جلو اهالی قفقاز حتی روسهای صحیح النسب و کمونیست‌های دواتشه را رها میکند که بطور قاچاق بخاک ایران بیایند؟

روزنامه‌های ایزوستیا و پراودا و رادیوی مسکو از این انتشارات زیاد میدهند.

هرقدر بگویند و بنویسند، هنوز نتوانسته‌اند این حقیقت را از اهل عالم مستور دارند که اگر واقعا خاک روسیه پر از عدل و داد، و مردم این کشور در کمال رفاه و آسایش زندگانی میکنند و حتی، مثل عهد صاحب الزمان ما شیعه‌ها، در آنکشور با صلوات همه چیز بآدم میدهند، پس چرا رهبرها و سرپرستهای آن کشور راضی نمیشوند کسی بکشور آنها رفته، و این بهشت روی زمین را برای العین ببیند؟ و انتشارات خود را فقط بحرف در رادیو، و نوشتجات این دو روزنامهء ارگان دولت که در تمام کشور پهناور روسیه ثالثی ندارند، منحصر کرده‌اند؟

بقول عوام بین حق و باطل، بیش از چهار انگشت فاصله نیست. شما که آنقدر در انتشار سمعی، یعنی قسمت باطل، زحمت بخود میدهد، چرا جلو انتشار بصری را، که قسمت حق قضیه است میگیرید، که مردم تصور کنند که خدای نکرده، شما با افراد اهل کشور خود، بطور استثمار حیوانی رفتار میکنید؟ و بدبختها را مثل خر و گاو، شبها هر چند نفری در یک سوراخ جا کرده، و روزها هر قدر بخواهید، از گرده آنها کار میکشید، و هر چه جلو آنها بریزید از فرط گرسنگی، نمیدانند، بدهنشان بگذارند یا گوششان؟ شما که عمده‌های کارخانه را، در خانهء صاحب کارخانه، و کشاورزان را در قصر ارباب مسکن داده و بهمه نقل و نبات و شیر و شکلات و بیفتک و تارت میخورانید، چرا دست مردم را نمیگیرید ببرید و این شاهکارهای خود را بآنها بنمایانید، که بدون حاجت باینقدر پرچانگی در رادیو، و قلم فرسائی در روزنامه‌های خود، و بدون هیچ احتیاج باینهمه پشت هم اندازی تمام مردم روی زمین، فوج فوج و گروه گروه، سهل

است، ملت، ملت حتی قاره قاره، بشما بگروند و بمراد دل که عالمگیر شدن طرز حکومتتان است
برسید؟ شما که بحمد الله در این همه ناز و نعمت غوطه میخورید، چرا آنقدر چشم و دلتان نه
ص ۳۵۸

برای نفت شمال ایران، بلکه برای گندم نان اهالی خمسه و آذربایجان میدود؟ شما که چشم بد دور در
کشورتان آزادی و مساوات فردی و عمومی به پایه ای رسیده و رضایت عمومی از وضع حاضر باندازه ای
است، که در انتخاب رهبران حزب و پیشوایان و رؤسای دولت، حتی یک رأی مخالف هم از کسی صادر
نمیشود، پس چرا عضویت حزب کمونیست را عمومیت نمیدهید، و فقط این فیض عظیم را به دو سه
میلیون نفر خواص تخصیص داده، و باقی مردم را از آن محروم کرده اید؟ آیا ممکن است باور کرد که بقول
خودتان، در میان دویست میلیون نفوس روسیه، رژیم حکومت فعلی شما هیچ مخالف نداشته باشد؟ پس
چرا صدای این مخالفین را هیچکس نمی شنود؟ چرا روزنامه های محلی شما، جز تکرار بیانات ایزوستیا و
پراوداکاری ندارند، و افادهء مرامی نمیتوانند کرد... و صدها چرای دیگر که هیچیک جواب معقول و منطقی
نداشته، و ثابت میکند که این بهشت کمونیست جهنمی است که با آهن و آتش بر مردم بدبخت
روسیه، تحمیل شده، و آنساعتی که این آهن کوتاهی و این آتش خمود پیدا کند، حتی این بره های خدا هم
برضد آن قیام نموده، و کلاه رهبران و پیشوایان را پس معرکه خواهند انداخت. بلی! عبث نیست که
خودشان، با طرز بیان دیگر، اعتراف کرده و میگویند: و ای بوقتی که پیشرفت ما متوقف شود، اندک توقف
کافی است که ما را بپرتگاه نیستی بیفکند!

توضیح و تشریح این صد تا چرا، و افادهء مرام راجع بطرز کمونیست و دیالکتیک های کارل مارکس، بیش
از آنچه نوشتم، «در شرح زندگانی من» محل ندارد و شاید این اندازه هم زیاد بوده، و بالاخره بعد از ده
پانزده صفحهء معترضه، باید خوانندهء عزیز را باقی واکنشهای کودتای حوت ۹۹ آشنا کنم.
این سخن پایان ندارد، ای عموشرحی از میرزا کوچک خان بازگو

غلیظ شدن مادهء جنگل

میرزا کوچک خان، قائد قیام جنگل را می شناسیم، و میدانیم شش هفت سال است عده ای بدور خود
جمع، و با هر قوهء خارجی یا داخلی که متکی بسیاست خارجی باشد، ضدیت کرده، و حوزهء
ص ۳۵۹

گیلان را بقدر توانائی خود از تعدی و تجاوز و آمدنهای قشون روس، و انگلیس محفوظ داشته است. چنانکه، در زمستان ۱۲۹۶ موقعی که قشون روس ایران را ترک میگفت، با مقاومت خود در مقابل آنها، توانست شرایط خاصی برای عبور آنها از خاک گیلان برقرار کند، و همولایتیهای خود را از تجاوزات آنها محفوظ دارد، و بعد از رفتن قشون روس از ایران، که قوای انگلیس جای آنها را در کشور ما گرفت از رفت و آمد آزاد عده آنها که برای کمک رساندن باضداد بالشویسم، از سرحد بین النهرین تا نرلی پادگان برقرار کرده بودند، مخالفتی بعمل آورد.

انگلیسها، با اینکه طبعاً از وجود این قوه که خار راه آنها بود بسیار ناراضی بودند، هیچوقت با آنها طرفیت مستقیم نمیکردند. بلکه گاهی پیچرا خوف روسی را با آنها طرف مینمودند، و زمانی بطوریکه، در ابطال الباطل تشریح کرده ام، دولتهای ایران را مانند دو مورد در کابینههای وثوق الدوله و امیداشتند، که بعنوان وحدت حکومت، با قوه جنگل طرفیت نمایند. ولی هیچوقت در این زد و خوردها کامیابی برای قشون دولت در کار نبود، تنها کاری که میکردند چند فرسخی قوه جنگل را از خط راه دور مینمودند که انگلیسها، بی موی دماغ بتوانند باضداد بالشویک کمک برسانند.

در کابینه مشیر الدوله و سپهدار هم دیدیم که با اینکه متجاسرین از طرف قوای جنگل امیدواریها و با این قوه ارسال و مرسولاتی داشتند، بالاخره نتوانستند آنها را بخود ملحق کنند و چنانکه در جای دیگر هم نوشته ام، اگر در این کار متجاسرین کامروا نشدند، سبب آن همان وطن پرستی و مسلمانی شخص میرزا کوچک خان بوده، که الحق در تمام مدت نهضت جنگل، یک قدم برخلاف دیانت و حب وطن برنداشته، حتی در مواقعی که کابینههای صالحی، مثل کابینه مشیر الدوله و مستوفی الممالک و علاء السلطنه روی کار میآمدند، همواره خود را از تماس با دولتیان برکنار میگرفته، که دولت با آزادی مشغول عملیات اصلاحی خود شود، و شاید در این مواقع اگر از تجدید دولتهای کارچاق کن خارجی اطمینان پیدا میکرد، برای تسلیم هم حاضر بوده است.

در جنگ بین متجاسرین و دولت، و تدارک مقدمات کودتا هم شاید میرزا کوچک خان برای این منظور خود را برکنار گرفته، و قوای خود را دست نخورده نگاهداشته بود که بعد از آنکه زمینه روشن تر شود، بنفع کشور وارد عملیات گردد. اکثریت عدهای هم که بدور او گرد آمده بودند، واقعا باو ایمان داشته و اوامر رئیس خود را که در خورد و خوراک و منزل و لباس، مثل یکی از آنها بود از دل و جان اطاعت میکردند.

انگلیسها، در این چهار پنج ساله رفت و آمد خود از کنار قوه جنگل، البته بفکر بندوبست با میرزا کوچک خان هم افتاده، و شاید بدشان نمی آمده که با میرزا کوچک خان هم بندوبستی نظیر قرارداد با رضا خان افسر قزاق بکنند، متنها میرزا کوچک خان

ص ۳۶۰

بافسون آنها فریفته نشده، و از راه وطن پرستی و دیانت، از برآوردن تقاضای آنها تن زده است. ماژور نوئل که در ۱۳۰۹، اوقاتی که بریاست استیناف در کرمان بودم ویس کونسول انگلیس در آنجا، و بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰، کلنل نوئل و رئیس قسمت زراعت اراضی خوزستان، که موقتا انگلیسها از ایران باجاره گرفته بودند، شده بود، یکی از اشخاصی بوده است که انگلیسها برای فریفتن میرزا کوچک خان بجنگل فرستاده بودند.

ولی میرزا فریب آنها را نخورده، و ماژور را در جنگل حبس کرد. تا بعدها، بموجب قرارداد مسالمت بین قوای جنگل و انگلیسها، از زندان میرزا خلاص گشت.

ماژور نوئل عملیات خود را در جنگل پنهان نمیکرد. چنانکه از اعتراف برشوه دادن خود، بخوانین بختیاری هم استنکافی نداشت. بعد از مراجعت مرحوم رضا شاه پهلوی از کرمان، خود ماژور برای من نقل میکرد که در روز شرفیابی اعلیحضرت از من پرسیدند: شما بچه منظور بخانهای بختیاری رشوه میدادید؟ عرض کردم؛ برای اینکه مانع اقدامات ما در کارهای نفت جنوب نباشند، فرمود امروز هم از این قماش کارها میکنید؟ عرض کردم: امروز کشور ایران سرپرستی مثل اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دارد دیگر حاجتی باین خرده کاریها نداریم.

پیدا بودن دست انگلیسها در کودتا و وزارت جنگ عامل نظامی آن، و بالاخص، ملا کریمی او در کابینه وزراء، چیزی نبود که میرزا کوچک خان بآن رضا دهد، و با چنین کابینه و این وزیر جنگ سر تسلیم پیش آورد. پس نزاع بین قوه جنگل و نیروی دولتی، بخصوص با فکر سرپا شدن دولت مقتدر که اساس بازی کودتا بود ناگزیر بنظر می آمد و پیدا بود که همینکه سر دولت مرکزی قدری از دشمنان عجول مثل امیر مؤید و کلنل محمد تقی خان فارغ شود، نوبت قوای جنگل هم میرسد. میرزا کوچک خان هم البته متوجه مطلب بوده، و خود را برای پذیرائی قوایی که عنقریب

ص ۳۶۱

گیلان، و شش هزار نفر قشون تحت فرمان خویش را بسه قسمت بین خود و احسان الله خان و خالو قربان، تقسیم کرده، و خود در مرکز یعنی شهر رشت نشست.

دولت قوام السلطنه و بخصوص سردار سپه، چون سرش گرم وقایع امیر مؤید درمازندران، و کردها در آذربایجان، و کلنل محمد تقی خان در خراسان بود، البته در بدو امر خیلی مایل بود که با میرزا کوچک خان بمسالمت رفتار نماید، و بهمین منظور، جمعی را که سابقه‌ای با او داشتند، مأمور کرد که با او وارد مذاکره اصلاحی شوند ولی بین این مأمورین و میرزا توافقی حاصل نشد.

از طرف دیگر رفیق رشتین سفیر روس هم، که تازه بتهران آمده بود، بدش نمی‌آمد که اولین قدم او در این تجدید روابط بین ایران و روس، وساطت در کار میرزا کوچک خان و دولت ایران باشد، تا در ضمن راه تجارت بین تهران و مسکو را هم باز کند. باین دو منظور خود را بین طرفین واسطه قرار داده، در نامه مفصلی که بمیرزا کوچک خان نوشته، بعد از نصایح زیادی که بمیرزا کرده، شرایط ذیل را برای مصالحه پیشنهاد نموده است.

قشون دولتی از خاک گیلان عقب نشسته، قوای میرزا کوچک خان هم محدود شده شهر رشت را تخلیه نماید و بجنگل برود، و مخارج این نیروی محدود را دولت ایران بپردازد. حاکمی که از مرکز با عده‌ای امنیه مأمور خواهد شد در رشت مستقر، و راه تجارت را بین روسیه و تهران باز کند.

هرگاه در ضمن اجرائیات، بین حاکم مزبور و میرزا کوچک خان اختلافی حاصل شود این اختلاف بین حاکم و نماینده میرزا کوچک خان، و کونسول شوروی، با نظر عادلانه حل و تسویه خواهد شد.

اگرچه، از مضمون نامه سفیر روس به میرزا کوچک خان چنین مستفاد میشود که با نظر دولت قوام السلطنه این پیشنهاد اصلاح را بمیرزا مینماید، و میرزا هم در جواب این اصلاح را پذیرفته است، ولی از فحوای شرایط پیداست که این صلح و مسالمت اگرهم منعقد میگردد، جز متارکه موقتی که کونسول خارجی را در اجرائیات حکومت مداخله میداد، و راه تجارتی برای روس با ایران باز میکرد، چیز دیگری نبوده، و خیلی محتمل است که دولت قوام السلطنه، وقتی که از نتیجه مذاکره مطلع شده، از امضای این مسالمت نامه، تا روشن شدن تکلیف خراسان، خودداری کرده باشد. احتمال هم میتوان داد، که جواب میرزا کوچک خان، که البته بوسیله قاصد مخصوص میفرستاده است، بعد از رسیدن خبر قتل کلنل محمد تقی

خان، و ختم غائله خراسان، و عزیمت سردار سپه بسمت گیلان، تهران رسیده، و محلی برای این ریش سفیدی رفیق رشتین باقی نمانده باشد.

یکی دیگر از حوادث این ایام، که خود ارزش فصل مستقلى را داشته و ممکن است آنرا هم یکی از واکنشها کودتای بشمار آورد، ضدیت ساعد الدوله پسر سپهسالار (خلعتبری)

ص ۳۶۲

با کابینه قوام السلطنه، و بخصوص سردار سپه است. ولی، چون اصل و ریشه و پایه این ضدیت استظهار مؤسسين بقوای جنگل بوده، و یک ثلث از نیروی جنگل در این حادثه از بین رفته، این است که باید آنرا از فروع قلع و قمع جنگل بشمار آورده، و در ضمن وقایع ختم غائله جنگل از آن یاد کرد.

سپهسالار خلعتبری، از بدو مشروطهء کبیر که تهران را فتح کرده، نه همین مالیات املاک زیاد خود را بدولت نپرداخته، بلکه محال ثلثهء کلارستاق و نور و کجور را هم بدون هیچ تشریفات، تحت حکومت خود کشیده، و در این ده پانزده ساله، دیناری از بابت مالیات این سه محل، که بوسیلهء کس و کار خود وصول میکرد، بدولت تسلیم نکرده بود، و پسرهای او، در مازندران غربی فعال مایشاء بودند. یکی از آنها که بلقب جدش حبیب الله خان سردار زمان ناصر الدین شاه، ساعد الدوله هم ملقب، و جوان با کفایتی بود، معلوم نیست بدستور پدر یا خودسرانه، جمعی از خوانین مازندران غربی را که از آن جمله یکی شجاع السلطان بوده است، بدور خود جمع کرده، و برضد دولت قوام السلطنه، یا بهتر بگوئیم، برضد سردار سپه قیام میکند. نقطهء اتکاء این خانهای مازندرانی، بیشتر قوای جنگل، و بالاخص نیروی احسان الله خان بوده، که در تری-یم و یرای جنگل، قسمت لاهیجان، همسایهء مازندران را در تحت امر و اختیار خود داشته است.

سردار سپه، با وجود گرفتاری خراسان و آذربایجان، ناگزیر بود بدفع این دشمن نزدیک، که بیم اتصال آن بباقی قوای جنگل هم میرفت، بپردازد. بنابراین عدهء کافی برای مقابلهء با آنها فرستاد. از طرف دیگر، احسان الله خان هم بموجب قرار قبلی، دو هزار نفر نیروی خود را با تمام مهمات جنگی، که در اختیار خود داشت بکمک ساعد الدوله آورده ولی عدهء شجاع السلطان که پیش قراول بودند، شکست سختی از نیروی دولتی دیده، متفرق شدند. ساعد الدوله هم، بنصایح و وساطت عمویش سردار کبیر، بدولتیان تسلیم، و ملحق شد. عدهء احسان الله خان، که البته با این وضع دیگر تاب و توان مقاومت نداشت، از دور او، بدون هیچ

جنگ متفرق، و احسان الله خان مجبور شد، مهمات جنگی خود را تلف کرده، و خود با عدهء قلیلی بلاهیجان برگردد.

کمیتهء مرکزی جنگل، همینکه از این واقعهء مستحضر گردید، همراهی احسان الله خان را بمازندرانیها خودسرانه، و بدون امر مرکز جمهوری اعلام کرد. نزدیک بود بین آنها اختلاف زیادتری درگیرد. میرزا کوچک خان پادرمیانی کرده، و از عده و مهمات خود و خالو قربان، نیروی احسان الله خان را ترمیم، و تکمیل نموده، سروصورت تازه ای بنیروی جنگل داد. ولی، در هر حال این پیش آمد گذشته از خسارت مادی، در روحیهء قوای جنگل هم بی تأثیر نبوده و شاید رضا دادن میرزا کوچک خان به پیشنهاد اصلاحی سفیر روسیه، تا حدی هم مدیون این جریان بوده است، زیرا تاریخ این شکست سیام اسد، و مدتی قبل از مکاتبهء رفیق رشتین با میرزا کوچک خان میباشد.

ص ۳۶۳

بالاخره، خبر ختم غائلهء خراسان، که در ۱۲ میزان بمركز رسید، سردار سپه رابخاتمه دادن کار جنگل مصمم کرد. قبلا عده ای از نیروی احتیاط مرکزی را برای تقویت پادگانهای گیلان، روانه کرده، و این نیرو شهر رشت را هم بتصرف درآورده بود، دراینوقت باز عدهء کافی بسمت گیلان روانه داشت، و خود از دنبال برشت عزیمت نمود، درهنگام حرکت گفت: «تا کار جنگل را خاتمه ندهم، از این سفر مراجعت نمیکنم.»

ورود فرماندهء کل قوا و وزیر جنگ برشت، (۲۳ میزان) رنگ و روی دیگری بکار داده، نیروهای دولتی از هرطرف بقوای جنگل فشار آوردند. خالو قربان با عده و مهمات خود تسلیم، و با سمت سرهنگی وارد خدمت شد. احسان الله خان که از سمت مازندران هم طرف حمله واقع شده بود، بین دو آتش گیر افتاده، قوای خود را از دست داد، و بخاک روسیه گریخت. اما میرزا کوچک خان معلوم نیست بچه امیدواری، مقاومت کرد، و قشون دولت میرزا را در جنگل تعقیب نمود، و در هر زد و خوردی از عدهء او کاست، تا دیگر برای او قوه ای نمانده، خود با یکنفر آلمانی بکوههای طوالش پناه برد، در صورتیکه عده ای از قوای دولتی او را دنبال میکردند، روز ۱۱ دلو ۱۳۰۰ سوارهای مأمور تعقیب مردهء او و همان آلمانی را که شب قبل از سرما تلف شده بودند، در یکی از کوهها یافتند.

میرزا کوچک خان، چنانکه در جاهای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ام، مرد مسلمان متنسک بی‌آزاری بوده و در انقلابات چندساله گیلان، در ضمن جلوگیری از تناول قشون روس و انگلیس، خدمت‌های ذیقیمتی باهل ولایت خود کرده است. ولی در این موقع که مطابق آرزوی همه ایرانیان بنابراین بود که دولت مقتدری بوجود آید، از بین رفتن قوه جنگل و ختم دوره قدرت او ناگزیر بود. کاش این مرد پاک هم مثل خالو قربان، با عده و اسلحه و سازوبرک خود تسلیم شده، و مثلاً با رتبه سرتیپی یا سرلشگری مشغول خدمت می‌گشت، و کشور را از استفاده وجودی شخص قانع با ایمان وطن پرست جدی بی‌آزاری مثل خود محروم نمی‌کرد. اگرچه شاید در این صورت همین اخلاق نیک او که مخالف رویه همکاران بد بود، سبب میشد که از راه دیگر برآمده، پاپوش برای او بدوزند و در محبس بزندگانی او خاتمه دهند، ولی، در هر حال احتمال استفاده وجودی او بیش از این می‌شد که در کوه از سرما و شاید گرسنگی نفله شود.

«ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ باًی اَرْضٍ تَمُوتُ» تقدیر چنین بوده است، که میرزا یونس پسر میرزا بزرگ، که بمناسبت میرزا بزرگی پدر، بمیرزا کوچک معروف شده، و در جوانی طلبه علوم دینی بوده است، وارد سیاست شده، و با اخلاق نیک جبلی خود، که از تعلیمات مذهبی پاکتر و صاف تر هم شده بود، عده‌ای دور خود جمع کرده، و مدت چهار پنج سال، یک ناحیه مهم کشور را تا حدی از تعدی و تجاوز

ص ۳۶۴

خارجی حفظ کند، و بالاخره، بواسطه همان تقدیر آخرین سرنوشت خود را در یکی از کوه‌های طوالش دریافت دارد!

در مورد این مرد پاک، که مساوات مسلمانی را در تمام کارهای خود کاملاً رعایت می‌کرده، و با افراد خود یکجور غذا می‌خورده، و یکجور لباس می‌پوشیده، و هیچگونه داعیه و علاقه‌ای، حتی بخانه و زن و فرزند هم از خود نشان نمی‌داد و همواره فکرش این بوده، که قدرتی را که روزگار برایش تدارک دیده است، در راه خیر جامعه بکار اندازد. من بی‌ضجه مویه و راه انداختن تظاهرات مرده پرستی، و بی‌ناله و نفرین وطن و لعن بسردار سپه، فقط برای او تحریم می‌کنم، زیرا این مرد را شخص پاک و وطن پرست مسلمان بی‌آلایشی بجا آورده‌ام. نامش زنده و جاوید باد!

ولی، در عین حال معتقدم که اگر روزگار وسائل ترقی بیشتری برای او فراهم کرده، و از ریاست ولایتی بریاست ملی میرسید، سادگی او با حقه‌بازی‌هایی که ناگزیر شیادها در اطرافش براه می‌انداختند، سازگار نشده و از کار باز میماند. ریاست جامعه‌یک کشور، غیر از صدق و صفا و بی‌طمعی و بی‌غرضی، لوازم دیگری هم دارد که گیلک‌مرد از آنها بدور بوده است.

واکنش شرفخانه

از همه این واکنش‌ها، بازی بچگانه شرفخانه، و کودتا یا کنترکودتای افسران جوان پادگان امنیه آنجا، بی‌اساس تر بوده است.

خواننده عزیز، از جسته گریخته‌هایی که در سابق از اوضاع آذربایجان، در این کتاب خوانده، میدانم که در آن روزها، اوضاع این قسمت از کشور ما بعلت سرکشی کردهای مکرری خوب نبوده است. در این ده پانزده ساله مشروطیت، تغییرات پی‌درپی کابینه‌های وزراء، مجالی بطرح نقشه، و کندن ریشه فساد این دزدان غارتگر، که از بدو مشروطیت مشغول یغماگری شده بودند، نمیداد، و این مردم وحشی، در تحت قیادت رؤسای خود، و در این اواخر، با ریاست اسمعیل آقا سمیتگو در ساوجبلاغ مکرری (مهاباد امروز) فعال می‌شده، و حتی ارومیه (رضائیه امروز)، و سلماس (شاهپور امروز)، و خوی را از یکطرف، و میان‌دواب را، از طرف دیگر، غارت میکردند و جان و مال مردم صلحجو و آرام این نواحی، دستخوش غارت و چپاول این قوم سبع که در این ذمیمه، میراث فراوانی از پدران یا اعمام خود، یعنی آسوریهای دو سه هزار سال قبل تاریخی، دارند میگشت. معروف است که شهر زیبا، و مردم متمدن رضائیه، بیست و چند بار بدست این قوم وحشی تاراج شده‌اند. من خود، در اوان آستانداری خویش در آذربایجان، بعد از پانزده سال امنیت و آبادی دوره پهلوی، از بقایای خرابی آنروزها، در این شهر و حول و حوش، مشاهداتی در تأیید این گفته دارم، که ذکر آنها در اینجا بی‌مورد است. اجمالاً جمعیت شهر هفتاد هزار نفری ارومیه سابق، بعد از ختم غائله کردها منحصر بدو سه هزار نفری شده بوده است، که از راه ناچاری، در خرابه‌های

ص ۳۶۵

این شهر، لانه‌ای دست‌وپا کرده، و چون بعد از بیست و چندبار غارت، دیگر دارای هیچگونه اثاثیه‌ای نبوده و توانائی فراهم کردن آنرا هم نداشته‌اند، در این شهر خرابه میزیسته‌اند.

خانه‌های آباد و پروپیمان شهر سابق، مبدل بویرانه‌هایی شده بوده است که باغچه‌های وسیع آنها، مبدل به نیستان گشته، و گراز در آنها لانه کرده بوده است. تا ببینیم آزادی و دموکراسی فعلی این کشور چه بر سر این شهر بیاورد؟

انگلیسها هم، برای اینکه سر ما از مازو بزرگتر نشود، و نتوانیم در مقابل فرمایشات آنها مقاومت کنیم، تا میتوانستند بین این کردهای وحشی اسلحه تقسیم میکردند، و احیاناً آنها را بوعدهء استقلال کردستان هم نوازش میدادند. اما دولتهای مشروطهء ایران، هر وقت که کار این چاپا چاپ خیلی از شور در میرفت، بعوض کردن والی و رئیس قشون آذربایجان، و فرستادن حکم برای رؤسای ایلات و سواران محلی که خرابی و خسارت آنها هم ده نه کردها بود، قناعت کرده، و در حقیقت آذربایجان را سرداده بودند، که والیهای این ایالت، بهرطور که میتوانستند آنها را اداره کنند، زیرا قوه‌ای که بآنجا بفرستند، نداشتند. قیام شیخ محمد خیابانی و دمکراتهای آن روز تبریز، و قطع رابطهء تهران از آذربایجان هم، بیشتر بر تمرد کردها افزوده، و در همین دوره بود که این مردمان وحشی کار یغماگری را، از ارومیه و سلماس بخوی و میاندوآب هم رسانده بودند، بطوریکه اوامر قیامی‌ها، از این سمت هم، از مرند تجاوز نمیکرد. از طرف دیگر، اردبیل هم گرفتار چپاول طوایف شاهسون بود، و حتی گاهی، شاهسونهابسراب، سهل است به کوه عین علی رسیده، شهر تبریز را هم تهدید میکردند.

فقط جائیکه از این چپو و غارت دوجانبه مصون مانده بود، مراغه و ماکو بود که مالکین مراغه و خانهای ماکو، به نعل و میخ زده، علاقهء ملکی و حشمی خود را بتقریبی، از چاپاچاپ کردها معاف میکردند. خانهای افشار هم در صائین قلعهء (شاهین دژ) و تیکان تپه (تکاب)، بواسطهء اسلحه و قدرت شخصی، و نظامات طایفگی خود، خویش را از این غارت عمومی آذربایجان، در پناه نگاهداشته بودند.

برای اینکه خوانندهء عزیز از حال مردم بدبختی که گرفتار یغمای این کردهای غارتگر واقع میگشتند، واقف شود و ضمناً بداند که انگلیسها، در آن دوره برای چه قسم اشخاص خواب استقلال می‌دیدند، بد نیست قدری هم وارد اخلاق عمومی آنها بشوم و شمه‌ای از هزار آنرا تشریح کنم. امروز، که مشغول پاکنویس یادداشتهای چهار ماه قبل خود، راجع باین قسمت شده‌ام، سوم قوس ۱۳۲۵ است، و الساعه، تلگراف تبریک تمام کردن هفتادمین سال زندگانی خود را، از طرف خانم مستوفی و فرزندانم، از انگلستان دریافت داشته‌ام.

در دورهء لااقل شصت سال ایام تمیز زندگانی خود، اکثر نواحی مرکز و شمال و جنوب و شرق و غرب کشور را دیده، و با مردم آنها سروکار اداری و شخصی داشته‌ام، و گذشته از داخله ایران، بکشورهای دیگر هم مسافرت کرده، و بیش و کم با مردم خارج از ایران

ص ۳۶۶

هم خیلی قاشق‌پستائی^۱ کرده‌ام. من، در این هفتاد ساله عمر خود، مردمی دزدتر و غارتگرتر، و بی‌مروت‌تر، و از پذیرفتن تمدن و تربیت دورتر، و بیک کلمه، وحشی‌تر از کردهای مکرری ندیده‌ام. در نزد این قوم، مال غیر چیزی است که دست آنها بدان نرسد، همینکه دست‌رسی بچیزی یافتند، پایی مشروع بودن وسیله آن نیستند، هرچه بدستشان بیاید مال خود می‌دانند. وقتی سر کیف می‌آیند، که بشنوند، روزگار حسینیقلی خانی شده است. آنوقت، اول بجان هم می‌افتند، و از همدیگر دزدی و غارت میکنند. مثل سگهای یک ابه که دعوای بین خود را وقتی ترک می‌گویند، که سگ خارج میان آنها پیدا شود اینها هم، وقتی دست از جان هم میکشند، که بوی یغمای خارج از حوزه خود بشنوند.

آنوقت، همگی براه می‌افتند. بهیچ چیز هیچکس ابقاء نمیکنند، و در عین حال، در همین چپاول هم، یگانگی نداشته، از یغمای همدیگر میدزدند!

در ایام عادی، که نظم و نسقی در کارها برقرار است، آنها که دست و پای بیرون-روی دارند، اعم از شهری و دهاتی، در خط سرحدی ممتد بین عراق و ایران، بر ضررعایدی کشور، در قاچاق اشیاء ممنوعی و کالاهائیکه گمرک زیاد دارد، داد نامردی داده، بازار سیاه را در کشور راه می‌اندازند^۲. و آنها که این دست و پاها را ندارند، بقاچاق یک

ص ۳۶۷

بادیه ماست یا یک کیسه آرد، که از بیرون داخل شهر میکنند، بضرر عوارض شهرداری خوشدلند، و آنها که نه دست و پای بیرون روی، و نه قاچاق ماست و آرد، هیچیک را ندارند بکندن و دزدیدن آجر ستونهای خیابانی که برای رفاه آنها ساخته شده است قناعت میورزند.

مذهب آنها شافعی، و بنابراین، اهل سنت و جماعتند، و مثل ما شیعه‌ها نیستند که اطاعت اولو الامر در آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» را منحصر بدوازده امام می‌دانیم، بلکه بموجب مذهب آنها، هر حکومت مرکزی اولو الامر است. باید بحکم قرآن و مذهب خود، مطیع آن باشند، و اوامر پادشاه و

والی و حاکم خود را اطاعت نمایند، با وجود این، از این مردم متمردتر، و با حکام دولتی بی اعتنائتر کمتر اتفاق میافتد. بعضی از آنها نماز میخوانند، ولی در بند حلال و حرام لباس و مکان نیستند، و از همان مالیاتی که بعقیده خود بجای زکوٰه میپردازند، نیز می‌دزدند، اگر حاکم و سرلشگر و والی حرام پیشه‌ای گیر بیاورند که در چپو و غارت سایرین و قاچاق کالای خارجی با او شریک شوند، در هم‌فکری و همکاری با او، ولی بر ضرر هم کیشان خود تا بتوانند، جد و جهد میکنند و راه کار را برای او هموار مینمایند، ولی هیچوقت با حاکم و سرلشگر و والی عادل و درستکار، آبشان از یک جوی نمی‌رود، آنقدر اسباب دردسر او را فراهم میکنند، تا تنگ آمده، بالاخره جلو دزدی آنها را شل و یا جاخالی کند و آنها بداشتن والی و سرلشگر و حاکم بد عملی، که با خیالات آنها سازگار باشد نایل آیند.

زندگی داخلی آنها کثیف، و از آنچه موجب رفاه و تمدن است گریزانند شهرنشینان و اعیان دهات آنها، با داشتن همه‌گونه وسیله تنعم، بسیار بد و کثیف زندگی میکنند. خانه‌های آنها همه گلی، و عمارت آجری در شهرها و قصبات منحصر به آنهایی است که در زمان سلطنت رضا شاه پهلوی بزور و فشار شهرداری و شهربانی، ساخته شده و آنهم بسیار کم است. ولی در مجالس قمار بوکان، که اکثر اعیان حول وحوش در آنجا راه می‌اندازند، برد و باخت‌های چهار پنج هزار لیره‌ای، که عین لیره طلا دادوستد میشود، زیاد اتفاق می‌افتد، که حتی از مهاباد و سقز و بانه و سردشت هم برای شرکت این مجالس، می‌آیند. من، در سه سال استانداری خود در آذربایجان، وقایعی از آنها دارم که ذکر

ص ۳۶۸

آنها در اینجا بی‌مورد است، و اجمالاً مردمانی هستند، که صد در صد، مصداق این شعرند:

عاجز و مسکین هرچه ظالم و بدخواه ظالم و بدخواه هرچه عاجز و مسکین^۱ میرزا ابو القاسم قائم مقام

با اینکه طرز حکومت ایران، همیشه بر ترقی افراد برومند جامعه بوده، و هیچوقت، جلو افراد اقلیت را نمی‌گرفته، و در تمام ادوار، گرجی‌ها و ارمنی‌ها و آسوری‌ها و حتی یهودی‌ها هم میتوانستند، بمقامات عالیه از قبیل ایالت و وزارت و سفارت حتی صدر اعظمی نیز برسند، کردهای مکرری بواسطه همین اخلاق پست و غارتگری خود، هیچوقت در ایران بمقام ارجمندی نرسیده‌اند، و در تاریخ ایران از مبرزین آنها ذکری نیست. فقط در زمان سلطنت ناصر الدین شاه، عزیز خان مکرری را می‌بینیم، بمقام سردار کلی رسیده و

یک چند هم قائم مقام وزیر جنگ بوده، ولی این آقای سردار کل هم، همواره موضوع استهزاء سران و دانشمندان کشور میشده است.^۲

معروف است، روزی که جمعی، از جمله معتمد الدوله فرهاد میرزا، عموی ناصر الدین شاه، و عزیز خان مکرری سردار کل، در حضور شاه بوده‌اند، صحبت از اشعار و آیات مناسب با اسم که در آنروزها برای سجع مهر رواج داشته است، بمیان آمده، وهریک از حضار در این زمینه افادهء مرامی میکنند. شاه بعزیز خان میفرماید چرا تو برای خود، سجع مهر مناسبی فکر نمیکنی؟ عرض میکند: خیلی تفحص کرده ولی شعری آیهء مناسبی نیافته‌ام، معتمد الدوله عرض میکند: من یک شعر بسیار مناسبی برای سجع مهر سردار کل سراغ دارم، ولی برایگان نخواهم گفت اگر یک طاقه شال بدهد، دارای سجع مهر بسیار مناسبی خواهد شد، شاه بعزیز خان میگوید: اگر واقعا طالبی، یک طاقه شال چیز مهمی نیست، عزیز خان عرض میکند: اگر نیرزد چطور؟ معتمد الدوله میگوید: اعلیحضرت را حکم قرار میدهیم، اگر نیرزید، نده! عزیز خان بحکمیت شاه راضی شده، معتمد الدوله این شعر را میخواند.

مسکین خر اگر چه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است سعدی

ص ۳۶۹

شاه از مناسب خوانی شاهزاده عمو خندهء فراوانی کرده، و بعزیز خان امر میدهد، طاقه شال قراردادی را تسلیم کند و فی المجلس حکمیت شاه باجرا می‌رسد. تا ببینیم، قاضی محمد، با این ریاستی که با چند واسطه، بزور خارجی برای خود دست و پا کرده است، چه کند؟ بتواند باریرا که برای کار چاقی خارجیها بر دوش گرفته است، بمنزل برساند؟ یا این اضغاث و احلام او هم، بالاخره مثل رؤیاهای سیمیتکو، در بیست سال قبل، و شیخ عبید الله، در هفتاد سال پیش خواهد شد که جز خبیت و خسران برای شخص او، و کردها نتیجه‌ای ندهد؟..

باری، در یک چنین موقع، و بحبوحهء جنگ با این مردمان وحشی، و در میان یک چنین وضع ناهنجاری بود، که افسران جوان امنیه، بجای مقابله با دشمن، بفکر شکار خانگی افتاده، فقط با ششصد نفر افراد خود، در صدد اجرای این کتر کودتای خویش برآمده بودند! و الحق، خیلی «بی روغن سرخ میکردند»^۱ (زیرا، جز این ششصد نفر، باقی تکیه گاههای آنها، همه خیالی و احتمالی بود، و بر فرض اینکه میتوانستند، به تسخیر و نگاهداری تبریز هم موفق شوند، تازه باید جواب سی هزار سر نیزهء بیکار سردار -

سپه را که برای دفع فتنهء سیمیتکو، حاضر و مهیای حرکت بودند، بدهند و آنهم از عهدهء آنها ساخته نبود. ذیلاً خاطر عزیز خواننده، از نقشه و از طرز اجرای این خیال خام مسبوق خواهد شد.

بعد از ختم غائلهء قیام خیابانی، که در تابستان سال ۱۲۹۹ اتفاق افتاد، مخبر السلطنه جناب آقای مهدی قلی هدایت همچنان والی آذربایجان است، و با قوهء ایکه از مرکز همراه آورده، و قوائیکه بوسیلهء حسن سیاست، از شاهسونهای اردبیل جمع آوری کرده، و همچنین، از امنیه هائیکه در خود تاب و توان مقابله با قوهء اکراد ندیده، و طبعاً به تبریز عقب نشینی کرده بودند، عدهء نسبتاً معتنا بهی تدارک دیده و با قوای سیمیتکوزد و خوردهائی میکرد، آنها را از حوزهء تبریز دور میداشت. ولی البته این نیرو بقدری نبود، که کردها را، لامحاله، در نواحی خود محصور کرده، از چپاول آنها در حدود و شهرهای مجاور جلوگیری کند.

بعد از نوروز ۱۳۰۰، در کابینهء کودتا، سید ضیاء الدین مقداری از نیروی امنیهء تهران را از باغشاه بسمت تبریز روانه کرد، که با عدهء زنجان همراه شده، بجانب آذربایجان بروند. این نیرو که با عدهء زنجان بششصد نفر بالغ میشد، همینکه بتبریز رسید، مخبر السلطنه از آنها پذیرائی نموده، آنها را بجانب جبهه فرستاد، که با سایر برادران نظامی و همکاران چریکی خود تشریک مساعی کنند.

ولی این قوه بقدری نبود، که کردها را در ناحیهء خود مغلوب کند. فقط کروفری

ص ۳۷۰

میکرد، و گاهی هم تلفاتی میداد. چنانکه، در پائیز ۱۳۰۰، بعد از کشته شدن سردار عشایر، سرکردهء سوار چریکی شاهسون، نیروی امنیه، در مقابل حملهء کردها مقاومت نیاورده، تا خوی عقب نشست. سهل است، این شهر را هم بی مدافع گذاشته، به شرفخانه آمدند که فصل زمستان را در اینجا بگذرانند، تا ضمناً افسران جوان هم بتوانند برای عیاشی بشهر تبریز سری بزنند.

از طرف دیگر، سردار سپه اسماعیل آقای سرتیپ قزاق (سرلشگر امیر فضلی) را برای ریاست قشون آذربایجان بتبریز مأمور کرده، و مشار الیه چند ماهی بود در نظامیه (باغ شمال) نشست، و مهماتی که از مرکز برای تقویت پادگان آذربایجان میآمد، در انبارهای نظامیه محفوظ، و احیاناً اگر عدهای برای کمک میرسید، بجبهه روانه میکرد. از این جمله معلوم بود که سردار سپه، همینکه از کار خراسان و گیلان فارغ شود، بجانب آذربایجان هم متوجه شده، و بقلع و قمع کردها هم خواهد پرداخت. چنانکه بعد از ختم غائلهء جنگل، عدهء باقیماندهء امنیهء باغشاه را، با مازور حبیب الله خان شیبانی، که به سرتیپی ترقی داده

بود، بفرماندهی کل قوای آذربایجان مأمور کرد^۱. تا مطالعات خود را کرده، برای اوایل بهار، حمله بجانب کردها را عملی کند. سرتیپ شیانی هم بمجرد رسیدن بتبریز بجانب خط ساوجبلاغ رفت، که عده خود را در مواقع لازمه مستقر نماید، تا در موقع مناسب، حمله بجانب کردها عملی شود. در چنین موقع بود که آقایان افسران امنیه پادگان شرفخانه، بخیال اجرای کودتای خود که از مدتی پیش در سر داشتند، افتادند. تصور میکردند بتوانند، عده همراه سرتیپ شیانی را با خود همراه کرده، و شاید ریاست عالیّه این کودتا را هم میخواستند بمشار الیه بدهند. ابتدا این فکر در میان سه نفر افسران نسبّه بلندرتبه تر طرح، و بعد از دو سه روز، تمام افسران جوان این نیروی ششصد نفری را باخیال خود همراه کرده، و چون از جانب محمود خان پولادی فرمانده خود، اطمینان نداشته اند، قرار میگذارند، ریاست را بماژور لاهوتی خان تسلیم نمایند.

این ماژور لاهوتی یکی از افسران ژاندارمری سابق، و مردی حساس و از نویسندگی و طبع شعر هم بی نصیب نبوده، و بواسطه افکار شاعرانه، که کمتر با عمل سروکار دارد در دوره کلنل یالمارسن، عملیات بی رویه ای مرتکب شد، که سوئدی ها میخواستند او را محاکمه نظامی کنند، یا شاید هم کرده، و حکم اعدامش را هم داده بودند. ماژور مشار الیه از عاقبت کار خود وحشت کرده، از ایران بترکیه فرار نموده، و این اوقات، از تبریز سر بدر آورده، و حاج مخبر السلطنه را شفیع خود قرار داده بود. اولیای دولت

ص ۳۷۱

هم او را عفو کرده، و مقرر داشته بودند که با همان رتبه ماژوری سابق، در قسمت امنیه شرفخانه، مشغول خدمت باشد.

آقایان افسران، از طرف حزب دمکرات آذربایجان هم، که از وقعه دفع قیام خیابانی چندان از اوضاع خوشدل نبودند، بی امیدواری نبوده، نمایندّه آنها سید ابو الفضل خان سجادی، که برای ملاقات با رؤسای دمکرات، سفری به تبریز کرده بود ناامید برنگشته بود. شاید دمکراتها بدشان نمیآمده است، که بگذاشتن بالش نرم زیر سر آنها^۱ تا حدی تلافی شکست وقعه خیابانی را، بدست این آقایان بیرون بیاورند.

آقایان افسران فکر میکرده اند، که با قوه تحت فرمان خود شهر تبریز و پادگان باغ شمال را تصرف کرده، و از قوای مادی و معنوی دمکراتهای تبریز بر قدرت خود افزوده، سرتیپ شیانی را هم با عده اش خواه و نخواه، بجانب خویش بکشانند. تصور میکردند، خبر این کودتا؛ که بسایر جاهای کشور برسد، البته

قوای امنیه پادگان‌های آنجاها هم، برادران امنیه خود اقتفا کرده؛ و همگی اتحاد خود را با این مرکز اعلام خواهند داشت، و چنین می‌پنداشتند که با این ترتیب، خواهند توانست بر تهران حکمرانی کرده، و بساط سردار سپه را که بازیچه دست خارجیها است درهم نوردند. در صورتیکه معلوم نبود، افراد همین ششصد نفر تحت امر آنها هم، با جان و دل در اینکار همراه؛ و هم عقیده باشند.

البته توقیف مازور محمود خان پولادین، و جمع‌آوری عده خود، و بریدن خط‌آهن و سیم تلگراف، بین تبریز و شرفخانه. و ریختن عده خود بشهر تبریز، کار مشکلی نبود و انجام شد. حتی نظمیه را هم تصرف، و حاجی مخبر السلطنه را هم توقیف کردند.

ولی باید جواب عده نظامیه را که با کمی عده از خویش خوب میتوانستند دفاع کنند نیز بدهند. دمکراتهای تبریز آنچه کردند، که با صورت حق بجانب، و بعنوان حفظ صلح و جلوگیری از برادرکشی، عده پادگان باغ شمال را به تسلیم وادارند، کاری پیش نبردند ولی آقایان افسران امنیه، همینکه مواقع مهم شهر را تصرف کردند، از دو طرف نظامیه را زیر بمباران توپهای خود قرار داده، و عده‌ای برای تسخیر آنجا مأمور کردند. پادگان نظامیه از یک طرف با شلیک‌های خود آنها را از طرف خویش مشغول داشت و از طرف دیگر، عده‌ای را از سمت مارالان و کوه عین علی، بجانب توپخانه آنها فرستاده، توپهای آنها را از آتش انداخت. در این ضمن یکی دو نفر از مؤسسين اولیه که سمت ریاست و فرماندهی داشتند مجروح شده از کار افتادند. سرتیپ شیبانی هم که خیلی از تبریز

ص ۳۷۲

دور نشده بود با عده خود برگشته پشت شهر رسید. مازور لاهوتی، رئیس کودتا فرار کرد، و باقی هم شهر را تخلیه کرده در اطراف پراکنده شدند. مازور لاهوتی بسمت روسیه گریخت و باقیمانده گرفتار، و برای تسلیم بمحاکمه زندانی گشتند. ولی بعضی از رؤسای آزادیخواه تهران، از جمله مدرس، از آنها شفاعت کردند، و سردار سپه از تقصیر آنها گذشت، و بعد در نظمیه و امنیه بکارهای درجه سوم و چهارم نیز رسیدند و این غائله هم باین کیفیت خاتمه یافت.

تاریخ فرار این عده از تبریز، و خاتمه یافتن این واقعه، که از شروع تاخت‌وش بیش از ده دوازده روز نبوده است، ۱۸ دلو و بنابراین شانزده روز بعد از تشکیل کابینه مشیرالدوله است. و از حوادث کابینه قوام

السلطنه نباید بشمار آید. ولی چون مقدمات و تبانی آن در کابینه قوام السلطنه واقع شده، و یکی از واکنشهای کودتای حوت ۱۲۹۹ است، در ضمن سایر واکنشها در اینجا بذکر آن مبادرت رفت. این واقعه شاید بیشتر از هر چیز، فکر از میان برداشتن امنیه آن روز و ژاندارمری سابق، و تحلیل بردن آن در ضمن قزاق، و تشکیل قوه متحد الشکل را تسریع کرده باشد چنانکه بزودی اینکار واقع شده و با فکر و معلومات سرتیپ امان الله میرزا، سرلشکر جهانبانی، برای افسران این قوه متحد الشکل، از نایب سوم تا امیر لشکر، رتبه تعیین و نظامنامه لباس و ممیزات رتبهها مشخص و معمول گردید. تغییر کلاه نظامی سابق ابتدا بکلاه لبه دار پهلوی، و بعد بکلاه نظامی اروپائی، از کارهای قدری بعدتر است. اما تغییر اسم نایب بستوان و سلطان بسروان، و یاور بسرگرد، و امیر لشکر بسرلشکر، از مرض مسری فارسی سره بوجود آمده، و راجع بدوره سلطنت پهلوی است، نه وزارت جنگش.

ص ۳۷۳

در ضمن دفع این واکنشهای مهم، بعضی سرکوبیهای اشرار محلی، مانند حاجی بابای اردبیلی در زنجان، و سید یوسف در اصفهان هم، بوده که این اشرار عدهای دورخویش جمع کرده، و به یغما و چپاول هم ولایتیها و همسایههای خود میپرداخته اند، و قلع و قمع شده اند. اگر در ادوار قبل، بر حسب تصادف از این قماش «فتح»های نمایان نصیب رئیس الوزراهای دوره میشد، برای گذراندن این تیر از کمان و برانداختن این اشرار محلی، بیانییهائی هم صادر کرده، و از کفایت و کاردانی خود داد فصاحت و بلاغت هم می دادند. خواننده عزیز البته اجازه می دهد، که من از ذکر چگونگی این وقایع جزئی، صرف نظر کنم، و بهمان ذکر اسم رؤسای آنها، بطوری که گذشت اکتفا نمایم.

سایر وزراء چه میکردند؟

مع الاسف باید بگویم هیچ! زیرا، بودجه ای از مجلس نگذشته بود، و فشاری که از طرف سردار سپه، برای توسعه قشون وارد می آمد، مجالی بتوسعه سایر ادارات نمیداد. سردار سپه هم که در عملیات نظامی خود پیشرفتهائی تحصیل کرده بود، هر روز «خر خود را درازتر می بست»^۱ «دو سه میلیون تومان شرکت نفت در کابینه سید ضیاء الدین تمام شده بود. سردار سپه، برای اینکه در موارد لزوم بتواند پول بدسترس خود داشته باشد، درآمد اداره تحدید تریاک و باندل را تحت نظارت خود درآورده و هر جا بوی پولی بمشامش میرسید، نظامیان خود را سر آن هوار^۲ میکرد، و بهر کیفیتی بود، وجه موجود را برای مصارف

قشون تصرف مینمود، و بندی بنالهء بی پولی سایر وزارتخانه‌ها نمی‌بست. در این ضمن‌ها، در موقعی که غائلهء خراسان ختم نشده بود شاید برای اینکه راه‌حلی جهت رفع محذور کلنل محمد تقی خان فکر کرده باشند بعضی از وکلا، بفکر عوض کردن قوام السلطنه هم افتادند، و سلیمان میرزا، با رفقای سوسیالیستش، زمزمه‌هایی

ص ۳۷۴

در مجلس راه انداختند. قوام السلطنه هم، چون از طرف اکثریت اطمینان داشت، برای «دو قرص کردن»^۱ و شاید برای خلاص کردن خود از پاره‌ای وزراء، که با سلیقهء او دمساز نبودند، استعفاء کرد و چند روزی بحران ایجاد شد. ولی مدرس و اکثریت از او تقویت کرده، مجدداً باو اظهار تمایل کردند و دو مرتبه رئیس الوزراء شد.

این بار برای اینکه شخصیت مبرزتری از معتمد السلطنه (عبد الله وثوق) کفیل مالیه جهت این وزارتخانه فکر کرده باشند، که بتواند در مقابل تقاضاهای روز افزون سردار سپه مقاومت نماید، مصدق السلطنه، (جناب آقای محمد مصدق)، را بوزارت مالیه برگزیدند. دکتر مصدق بموجب مادهء واحده که رنود^۲ «واحد یموت»^۳ موسومش کردند برای مدت سه ماه، اختیاراتی از مجلس گرفت که مالیه را از عناصر فاسد و بی کفایت برهاند. یک کارهایی هم در این زمینه بانجام رسانید، ولی بواسطهء ضدیت «گرگهای باران دیده»^۴ مالیه و کمی مدت اختیارات، نتوانست کار حسابی صورت دهد. حتی وکلای مجلس هم، از اقدامات اصلاحی او ناراضی شدند. در این ضمنها، در ماه جدی ۱۳۰۰ مجدداً بحرانی ایجاد شد، کابینه افتاد، و دیگر محلی برای تمديد مدت «واحد یموت» که مقارن همین اوقات سرآمده بود، پیدا نشد. در سایر وزارتخانه‌ها باین مقدار هم کسی بفکر اصلاحات نبود، و در بهمان پاشنهء سابق می‌گشت.

اما کارهای سردار سپه، چه در مورد نظم و نسق قشون، و چه در سایر موارد که با کار-های او تماس پیدا میکرد رنگ و روی دیگر داشت، و چون در قاموس این مرد عجیب، دولغت محذور و مانع، ابداً معنائی نمیتوانست داشته باشد، بهر کیفیتی که بود، مقاصد خود را پیش میبرد. شاید عمداً، خود را بلری زده، و زیاده‌تر از اندازه‌ای که باید یکنفر قزاق از قانون بی اطلاع باشد، نسبت بقوانین و مقررات، بخصوص در امور مالی، خود

را عامی وانمود میکرد و بندی بمسئولیت مشترک نمی بست و همچو بنظر میرساند، که سایر ادارات ابداء طرف توجه او نبوده سهل است آنها را خراب تر، و بی نظم تر از آنچه هست، میخواهد. مثلاً وقتی آموزگاران مدارس، بجهت دیر رسیدن حقوق خود، اعتصاب میکردند، با اینکه در حقیقت در این عمل اعتراض بر او که چرا در تقسیم وجه مجال بسایر وزارتخانه ها نمی دهد، بیشتر از مثلاً تعرض بوزیر فرهنگ، یا وزیر مالیه منظور نظر اعتصاب کنندگان بود، مع هذا چیزی بروی خود نمی آورد و رفقای خود را وامی گذاشت که هر طور بتوانند با آموزگاران کنار بیایند، و غائله را رفع کنند.

با وجود این، وقتی مدیر روزنامه ستاره ایران حسین صبا در روزنامه خود، نسبت بلقب های اعطائی برؤسای زعفرانلو، که در وقعه قتل کلنل محمد تقی خان خود نمائی کرده بودند، شرحی مسخره آمیز نگاشته بود، او را بسه پایه بسته، شلاق میزد، زیرا خوب احساس میکرد که این نوشته روزنامه چی، اگر چه راجع بهیئت دولت و شخص رئیس الوزراست، ولی در واقع، برای اظهار اسف و افسوس بر قتل کلنل محمد تقی خان، و بنابراین، بر ضرر شخص او است، هیئت دولت، و مخصوصاً رئیس الوزراء هم، از این «پسر بزنی که از پدرش مصلحت نکرده»^۱ و با قلدری و خود سرانه، عملی را انجام داده بود شاید چندان بدش نیامد. زیرا واقعا نوشته روزنامه ستاره ایران، مثل عموم شوخی های حسین صبا، خنک و زننده بود و برئیس دولت که هم قلع و قمع کلنل محمد تقی خان، و هم اعطای این القاب، بامر و اشاره او بود بیشتر از سردار سپه، که حتی قوای او جزئی شرکتی هم در این وقعه نداشتند، بر می خورد.

وزیر جنگ از طبایع مستبد و عجول بود که همینکه چیزی بنظرش مخالف می آمد، میخواست کج کار را فوراً راست کند. هنوز حول و حوش دوسیه سازی بر ضد اشخاص را باو نیاموخته بودند و نمی دانست که باین وسیله بهتر میتواند از دشمن های خود، خویش را خلاص کند. گذشته از این، در آن روزها هنوز اشخاصی که با این قماش عملیات باو کمک بدهند در دسترس خود نداشت. نظمیه و عدلیه در اختیار او نبود، که منویات او بطور دلخواه بر آورده شود. این بود که بناگزیر، حوادثی که ماده کتک کاری حسین صبا را غلیظتر میکرد، زیاد اتفاق می افتاد. ولی، سردار سپه این کارهای خلاف رویه و قانون را چنان با فتوحات پی در پی، که خبرش یکی بعد از دیگری بمرکز میرسید، خلط

و مزج میکرد که مجالی برای تفکر اشخاص، در وخامت عاقبت جانب مضر وجود او باقی نمیگذاشت. آزادیخواهان، که همیشه اکثریت جامعه را تشکیل میدهند، اقدامات بی‌رویه‌ی او را می‌دیدند، ولی همینکه بی‌قدرتی دولت و هرج و مرج ادوار گذشته را که در تمام شئون کشور حکمفرما بود، بیاد می‌آوردند این بی‌رویه‌گی‌ها و قانون‌شکنی‌ها را که اکثر، از قبیل تعدی بشخص واحد هم بود، بی‌چیزی نشمرده سکوت اختیار میکردند.

بعقیده‌ی من، تمام تجاوزات آینده‌ی سردار سپه بر اثر همین سکوت آزادیخواهان واقعی، در این روزها و همین سکوت بی‌مورد بود، که سبب تجری او شده، و روزبروز بر اعمال مستبدانه‌ی او افزود و کار جلوگیری او را مشکل کرد. در صورتیکه، در این وقت با کمال سهولت ممکن بود لجام او را بدست بگیرند، که در آینده، بی‌رویه‌گی‌های بزرگتری از او سر نزنند، ولی کاریرا که خدا بخواهد، اسباب آنرا فراهم میکند.

کمک بقحط زدگان روسیه

قحط بمعنی خشکی و کم‌بارانی است، و چون اکثر غلا و تنگی خواربار، از کم‌بارانی بوجود می‌آید، این لغت را در مورد هر کمی و کاستی، اعم از اینکه سبب آن کم‌بارانی باشد یا نباشد، نیز استعمال کرده‌اند. بکار بردن این کلمه، در «قحط الرجال» از همین مقوله است. یکی از تجار بیسواد شیرازی که امروز خانواده‌ی او از تجار معروفند، کار را از اینها بالاتر برده، و «قحط الرجال» را هم بمعنی کمی و کاستی مطلق دانسته، و گفته بود: «در تهران، قحط الرجال آبلیمو شده است.»

بقول این حاجی شیرازی، در روسیه هم قحط الرجال نان و خواربار و کلیه‌ی لوازم زندگی، بلای جان مردم شده بود. در صورتیکه قحطی، بمعنای لغوی کلمه، یعنی کم‌بارانی در کار نبود. پس سبب این تنگی و کمی، بلکه نیستی و نابودی تمام لوازم زندگی چه بود؟ دسته‌گلی که بالشویک‌ها در سرتاسر این کشور پهن‌آور «بآب داده بودند»

ص ۳۷۷

من در اینجا نمیخواهم وارد توضیح و تفسیر دیالکتیک‌ها و جمله‌های فرضیه‌ی کارل مارکس شده، و در زمینه‌ی عدم تطبیق اکثر آنها با قواعد عقلی و منطقی، افاده‌ی مرام کنم. این کار را اقتصادپه‌ها و روانشناسها ساخته، و کتابهایی هم در این خصوص پرداخته‌اند.

معهدا برای اینکه خواننده عزیز از سبب این قحطی بی علت اطلاع حاصل کند، ناگزیرم، شمه‌ای از عملیات بالشویکها را که از روی تعلیمات کارل مارکس، هرچیزقائمی را سرنگون، و هر تأسیس خوب و بدی را واژگون کرده، و موجب قحط و غلا و تنگی و کمی و کاستی، بلکه نبودی و نیستی کلیه لوازم معیشت در خاک روسیه شده بودند، متذکر شوم.

میدانیم کمونیسم وقتی بمنت‌های آرزو و غایت مطلوب خود میرسد، که در جامعه بشریت تمام آنچه بآن دارائی گفته میشود، بتصرف یک مرکز درآمده و استفاده از آنها بالسویه بدسترس افراد جامعه بشریت گذاشته شود، من حالا کاری باینکه این امر، در جامعه بشریت قابل اجرا هست یا نیست ندارم، بلکه میخواهم در اینجا راه وصول باین مرام را از روی اصل مسلم کارل مارکس تشریح کنم، تا سبب قحطی روسیه دستگیر خواننده عزیز بشود.

کارل مارکس، راه وصول باین تصرف دارائی فردی و برقراری مساوات تام و تمام را در جامعه بشریت، خرابی کلیه اوضاع حاضر، یعنی درهم ریختن تمام تأسیسات اقتصادی و اجتماعی، و از بین بردن کلیه معتقدات مذهبی، و ممیزات ملی میداند.

ص ۳۷۸

مارکسیسم مذهب و ملیت نمیشناسد، و در نظر پیروان این عقیده، هرگونه اقدامی که برای نیل باین رویه و مرام یعنی خراب کردن وضع حاضر و ساختن این مساوات بهشتی مناسب باشد، از قتل و نهب گرفته تا دروغ و تهمت و افترا همه چیز مجاز و مستحسن بلکه واجب و لازم است. خواننده عزیز! تعجب نکنید، که چرا آنقدر توده‌ای‌های ما بیش‌رمند و روزنامه‌های آنها بی‌منطق چیز مینویسند، یا رادیو مسکو و روزنامه‌های ارگان دولت شوروی، آنقدر در خوبی اوضاع روسیه گزاف‌گوئی، و نسبت بسایرین هرزه درآئی میکنند و تهمت و افترا میزنند و در مجامع بین‌المللی نمایندگان آنها خود را منطق‌نهم جلوه میدهند این کارها همه لازمه همان مسلک تخریب اوضاع حاضر است که یکی از اصول مسلم آنها میباشد.

در این طرز حکومت، البته افراد نباید از خود اراده‌ای داشته، بلکه باید در تمام شئون زندگی، مطیع مرکز باشند. کار آزاد نیست، هر کاری که مرکز برای هر فردی مناسب و بهراندازه‌ایکه لازم دانست، باید افراد همان کار را بهمان اندازه بکنند و درمقابل کار، کوپن جیره‌بندی بگیرند و لوازم زندگانی خود را از

باجه‌های عمومی دریافت کنند. وقتی هم که پشت باجه‌ها می‌روند، البته نباید از بدی و کمی نان سرانه، و نارسائی لباس، و ناموزونی و ناهمواری سایر لوازم که برای آنها تهیه شده است، اعتراض و چون و چرا نمایند، زیرا اگر ممکن و میسر میشد، البته بهتر و بیشتر میدادند. پس آنچه میدهند، باید بالای سر و چشم گذاشت و راضی و شاکر بود، زیرا سران جامعه شب و روز خود را وقف بهبودی زندگی آنها کرده، و آنچه زور داشته‌اند زده و از این بهتر و بیشتر نتوانسته یا استطاعت نداشته‌اند فراهم کنند.

باز هم نمی‌خواهم با استدلال ثابت کنم که این طرز بشر را، از بشریت بمقام حیوانیت تنزل میدهد. زیرا، همانطور که بخر و گاو هرچه میدهند می‌خورد، و هر جا جایش کنند می‌خوابد و هر قدر بارش کنند میکشد، انسان هم با این طرز زندگی همین حال را پیدا خواهد کرد و آزادی اراده و شخصیت انسانیت را بالمره از دست میدهد. چرا در این زمینه افادهء مرام نمیکنم؟ بجهت اینکه این کار با روان‌شناسی است و با «شرح زندگانی من» که موضوعش تاریخ اجتماعی و اداری دورهء قاجاریه است مناسبتی ندارد.

پس مقصودم از این قلم‌فرسائی چیست؟ مقصودم، توضیح این مطلب است که بالشویک‌ها؛ در بیست و هشت نه سال قبل، چگونه این مرام یعنی تصرف تمام دارائی افراد را در کشور روسیه عملی کردند و چه شد، که این قحط و غلا و تنگی و کمی و کاستی بلکه نبودن و نیستی، پیش آمد؟ در اوایل امر، برای اینکه دست ملاکین و کارخانه‌دارها را از ملک‌ها و کارخانه‌ها کوتاه کنند، بکشاورزان و عملاء کارخانه‌ها گفتند: مالک زمین و صاحب کارخانه شماها هستید، مال غصب شده خود را تصرف کنید. معلوم است، رعیت و عمله‌ای که جز مزد روزانه بهره‌ای از محصول کارخانه و مزرعه نداشته، و این مزد هم بقدری که شکم شخص

ص ۳۷۹

او را سیر کند، نبوده و در مدت عمر، در همه چیز بنظر حسرت و تمارزویی مینگریسته است، شنیدن این جمله که ملک و کارخانه مال تو است، چه اثری در او میکند و چگونه او را در قتل و نهب جری مینماید؟

کشاورز و عملهء کارخانه بر سر مالک و مباشر و صاحب کارخانه و مهندس و سر کارگرهایریخته، آنها را از پای درآوردند، و آنچه از غث و سمین یافتند غارت کردند.

انبارهای غله خالی شد، و فرش و اثاثیهء مالک، و حتی پیچ و مهره و لوازم یدکی کارخانههای صنعتی و ماشینهای زراعتی، همه به یغما رفت و جز آب و زمین در زیر طاق آسمان، و مقداری آهن بی مصرف، در کارخانهها چیزی باقی نماند.

کارخانهها، بعد از غارت، طبعاً قابل راه افتادن نبود. زیرا نه مواد اولیه داشت، و نه پیچ و مهره، اتفاق افتاده بود، که عملهء غارتگر برای بدست آوردن، مثلاً یک میخ اصل ماشین را شکسته، و از کار انداخته بود و کارخانه یدک سازی هم، که برای تکمیل همین لوازم است، مثل کارخانهء اصلی شده و از حیز انتفاع خارج گردیده، و براه افتادن آنها مدتی وقت و حوصله و سرمایه لازم داشت، که جای همهء آنها خالی بود. بنابراین، راه افتادن کارخانهها چیزی نبود که باین چند کلمهها میسر گردد و عملهء کارخانه هر قدر خود را مالک کارخانه میدانست، نمیتوانست در صدد اصلاح خرابیهاییکه خود موجب آن شده بود، برآید. پس، در این قسمت مقصود بالشویکها یعنی تخریب برای تصرف باقیمانده حاصل شد.

اما نسبت بآب و زمین، کوتاه کردن دست رعیت از آن باین سهولت نبود. رعیت در زمینی که سابقاً بنفع مالک در آن عمل زراعتی میکرد، بموجب این اعلان دولتی خود را مالک شناخته و زمین هم در تصرفش بود. عمل زراعت هم غیر از کارخانه است، پیچ و مهره ای لازم ندارد و مواد اولیهء آنها هم جز بذر، چیزی نیست. کشاورز هم غیر از عملهء کارخانه است، که هریک کار خاصی را انجام داده، و از نتیجهء آن چندان خبری ندارند، بلکه او نتیجهء کاریرا که میکند، بهتر می بیند و لوازم کار خود را بهتر میشناسد.

بنابراین، هر کس ابزار لازم خود را در ضمن غارت و یغمای عمومی، تا حدی حفظ کرده، و وسیلهء زراعت ملک خود را تلف ننموده بود. در هر حال، در موقع کشت و کار کشاورزان هریک، در ملک خود با بقیهء ماشینهای زراعتی، و یا اگر ممکن نمیشد با اسب و گاو و شیارهای دستی، البته نه بزیادی سالهای قبل، ولی در هر حال زراعتی کردند. موقع برداشت محصول شد. بالشویکها که در این یکساله، قدری خود را جمع و جور کرده، و باندازه ای قوه تدارک دیده بودند، که از عهدهء مصادرهء رعایا و گرفتن محصول از آنها برآیند، مأمورین خود را بسروقت کشاورزان فرستادند و تمام محصول را ظاهراً بعنوان راه انداختن نان کوپونی و باطنا برای فروش بخارجه از آنها گرفتند.

این وقت بود، که کشاورزان معنی این مالکیت را فهمیده، و دانستند که فقط چیزی که عاید آنها شده، و صرفه‌ای که از مالکیت برده‌اند، همان محروم شدن مزد

ص ۳۸۰

یومیه‌ای بوده است که در دوره قبل، از مالک می‌گرفتند و الا در اصل عمل که عدم استفاده از فرآورده کار و دسترنج آنهاست تفاوتی حاصل نشده است، و البته در این روزها هم، کار نان کوپونی هنوز، براه نیفتاده بود و کسی هم گوش خود را بناله کشاورزان که «ماتا محصول دیگر چه بخوریم و چه بپوشیم؟» بدهکار نمی‌دانست، که جوابی بآنها بدهد بر فرض اینکه کشاورزان در مقابل این سؤال، جواب هم می‌شنیدند و عده «عنقریب نانوائی‌ها و بزازیهای عمومی که نان و پارچهء مجانی بدسترس افراد بگذارند دایر خواهد شد»، بود و این حرفها هم برای فاطی تنبان و برای حسنک نان نمیشد.

از رعیتی که باین کیفیت فریب خورده، و گرسنه مانده است، دیگر نباید توقع کار داشت. بر فرض اینکه مأمورین ضبط محصول بذری هم برای او گذاشته باشند، شکم خود و اهل عیالش مجالی به پیش‌بینی برای سال دیگر نمیده‌د، و در این یکی دو ماههء فاصلهء بین رفع محصول و موقع کشت، ته آن بالا آمده است، پس طبعاً کاشتی نخواهد شد، که برداشتی داشته باشد.

بالشویکها البته این وضع را میدیدند، و نتیجه آنرا میفهمیدند، و با وعده و وعید و تشر و تهدید، حتی بآهن و آتش میخواستند کار را سروسورتی بدهند، ولی نمی‌توانستند اعتماد از دست رفته را که اصل و جان کار است، در کشاورزان ایجاد کنند.

خلاصه اینکه، در سیاه خاک روسیه که از حدود حاجی ترخان تا مرز آلمان و اطیش، به پهنای دویست سیصد فرسخ گسترده شده، و برای نان دادن تمام اروپا کافی بود، زراعتی نمیشد و سالهای بعد هم، که قدری کارها را تحت نظم و نسق انداختند و با میترا یوز و طناب دار، کار زراعت را روبراه ساختند، باز هم نتوانستند زراعت سیاه خاک روسیه را، بزمان دورهء تزاری برسانند و بالاخره هم، تا برخلاف اصل مسلم

کارل مارکس، که ضبط تمام محصول است استقلال‌هائی بعنوان «گلخوز» و «ساوخوز» بکشاورزان ندادند، نتوانستند سروسورتی بکار زراعت و دام‌پروری بدهند. تأثیر کمی و کاستی فرآورده‌های زراعتی هم، در سایر لوازم زندگی، از بدیهیات است بر اثر همین اوضاع بود، که یکصد و پنجاه میلیون سکنهء روسیه^۱ از همه چیز محروم شده و با اصطلاح عوامانه سر سنگ سیاه مانده بودند.

سال هزار و سیصد، بدترین سالهای این وضع بود. زیرا بالشویکها هنوز آهن و آتش و میترا یوز و طناب دار را، درباره کشاورزان بکار نیانداخته، و رهبران آنها بهمان نطقهای معمولی خود، اکتفا میکردند. معلوم است با روحیه‌ای که کشاورزان پیدا کرده بودند نطق تنها کاری پیش نبرده و کلخوز و ساوخوزها هم هنوز در کار نبود، گرسنگی و کمی خواربار سهل است، بقول حاجی شیرازی «قحط الرجال» همه چیز، چرخ زندگانی اهالی را بالمره لنگ کرده بود.

اگرچه بالشویکها، چون خود مسبب این اوضاع بودند، چیزی بروی خویش نمی‌آوردند، و مثل امروز جارو جنگال انتشاری، راجع به پیشرفت خود زیاد راه انداخته حتی، بموجب اخبار بی‌سیم خود حاضر بودند در کارخانه‌های قندی که هنوز چقدر درش کاشته نشده، و کارخانه‌هایش جز مقداری آهن بیمصرف، چیزی نبود، مجسمه شعرا و وزرای ایران را در این کارخانه‌ها از قند بریزند. (؟) و گاهگاه از قندها و پارچه‌هایی که در دست دوم و سوم، از یغمای کارخانه‌های سابق بدست آورده و ملت خود را با وجود احتیاج زیاد از آن محروم داشته بودند، چند صد کیسه قند و چند ده عدلی قماش بایران می‌فرستادند. ولی، حال اسف اشتمال مردم بدبخت روسیه چیزی نبود، که مردم دنیا از آن بی‌خبر باشند. زیرا، هنوز بالشویکها توانائی منع صادر و وارد تام و تمام اشخاص را بکشور خود، مثل امروز نداشتند و مسافرین و کنجکاوان خارجی، با همهء سختی‌هایی که نسبت بتماس خود با اهالی، در حین عبور از خاک روسیه از مأمورین بالشویک میدیدند، اگر صد یک دیده‌های خود را هم منتشر میکردند، کافی بود که حس انسانیت را در سایر ملل بیدار کرده، جمعیت‌های خیریه‌ای برای کمک به قحط زدگان روسیه، تشکیل شود و اعانه‌هایی جمع‌آوری کرده و برای آنها بفرستند.

سردار سپه هم، در اینوقت بوسیلهء عملیات نظامی، باندازهء لزوم جای پای خود را محکم کرده بود، که بفکر آتیهء خود افتاده باشد. البته محبوب بودن نزد همسایهء شمالی هم که ناگزیر مساعدت آن با هر دولت از لوازم کار بشمار می‌آمد نظر پیش بین او را جلب مینمود. این بود که ریاست کمیسیون اعانهء قحط زدگان روسیه را بعهده گرفته، بیانیه‌ای منتشر و مردمان توانا را برای شرکت در این کار خیر، دعوت و مبلغی اعانه جمع‌آوری کرده، بتوسط سفارت روسیه برای آنها فرستاد.

ولی این کمک‌ها، چه از طرف ایران و چه از طرف سایر ملل وجه نقد و نفعی بود، که بدولت بلشویک میرسید، و بحالت ملت بدبخت روسیه افاقه‌ای نداشت. بالشویک‌ها، اگر میخواستند کمکی بحال افراد کشور روسیه بکنند، حاجتی باین اعانه‌ها نداشته و توانائی آنها از همه کس برای این کار خیر، زیادتر بود. طلا و نقره و اثاثیه طبقه توانای روسیه، که مردم را به یغمای آنها گماشته، و بالاخره در دست دوم و سوم، از یغماگران گرفته، و ضبط نموده و چیزهای گران‌بهای آن را، در خارجه آب و به پول نزدیک کرده

ص ۳۸۲

بودند باندازه‌ای زیاد بود که دولت بالشویک را ممتول‌ترین دول عالم کرده بود و سه چهارمیلیارد فرانک طلائی را هم، که بفرانسه‌ها مقروض بودند، با واگذاری بیست سی میلیون طلب خود بایران، و گفتن یک «لوطی نباخته»^۱ از سر وا کرده بودند، و بهیچکس هم نم‌پس نمیدادند. بنابراین عدم مساعدت آنها، با افراد کشور خود از راه ناتوانی نبود، که حاجتی باین اعانه‌ها داشتند. بلکه اینها هم، مثل بارر، عضو کمیته نجات ملی، در انقلاب کبیر فرانسه، معتقد بودند که بدن جامعه هر قدر عرق کند، و فضولات خود را بقبرستان بفرستد، سالم‌تر میشود و معروف بود که وجوه اعانه را بجیب زده، اکثر گرسنگان و قحط زدگان را که خود موجب بدبختی آنها شده بودند، بدم میترا یوز میدادند، که خود را از نگاهداری و پرستاری آنها فارغ کرده باشند. چنانکه در بی سیم‌های آنروزهای مسکو، که مثل امروز، پر از لاف و گزاف و برای انتشار بوده و از همه چیز یاد میکردند، هیچ ذکری از اینکه این اعانه‌ها چگونه بمصرف رسیده است نبود.

امروز هم معلوم نیست، حال اهالی این کشور پهناور، بخصوص بعد از خرابی که قشون آلمان، از حیث نفوس و لوازم کار، در او کرن قسمت حاصلخیز روسیه، بجا گذاشته است بهتر از آن روزی باشد که سردار سپه برای آنها اعانه جمع میکرد. و اگر بقول نویسنده انگلیسی، که چندی قبل در رادیوی لندن منعکس بود، معتقد شویم و این دلسوزی‌ها را برای سکنه روسیه، از راه انتشار در برابر انتشار، و مکافات دروغ بوسیله دروغ، ندانیم باید تصدیق کنیم، که حال این بره‌های خدا، امروز بدرجات از آن روز بدتر است، زیرا بنابر قول این نویسنده، که آمارهائی هم برای اثبات قول خود داده بود، اگر روسیه وسائل راه افتادن تمام کارخانهای موجود خود را فراهم کند، و اگر عایقی برای آنها پیش نیاید و اگر تا چهار سال دیگر این

چرخها لاینقطع بچرخد، تازه در مدت چهار سال برای هر سری از اهالی بیش از یک جفت کفش و دو جفت جوراب، نمیتواند تدارک کند!

ص ۳۸۳

درست دقت کنید! با سه چهار تا اگر، برای مدت چهار سال، یک جفت کفش و دو جفت جوراب! این، تقریباً همان مقداری است که دو سه میلیون افراد حزب کمونیست، و دو سه میلیون قشون، و افراد برجسته کشور، و کس و کار آنها را کفایت کند و باقی مردم باید پابرهنه راه بروند. خواننده عزیز توجه دارد، که پابرهنه راه رفتن، در آفاق گرمسیر غیر از پابرهنه ماندن، در روسیه است. زیرا، اکثر نواحی این کشور، در سرتاسر سال غیر از ماهی چند روز، آنهم در تابستان همیشه زمین تر، یا محاله، مرطوب و نصف بیشتر از آفاق آن، سالی هفت هشت ماه یخبندان، و حتی بعضی از آنها، سرمای سی چهل درجه زیر صفر دارد. چهل درجه سرما، و پای بی کفش؟! بناگزیر، اهالی بدبخت در سایر شعب زندگی هم مثل کفش و جوراب، گرفتار مضیقه هستند! حالا است که میتوانیم، بدانیم چرا خارجی ها را نمی گذارند وارد کشورشان بشوند، و حتی مأمورین خارجه را هم، که بناگزیر باید در پایتخت آنها باشند، از هرگونه تماس با افراد که جزئی اطلاع از اوضاع داخله برای آنها حاصل کند، ممنوع میدارند و انتشارات خود را، فقط بداد و فریاد بی اصل و اساس رادیو، منحصر کرده اند.

نمیدانم، بشر کی از دست تعدی زمامداران خود رهائی پیدا میکند؟! و برای یک شکم، و یک بستر چقدر باید عذاب بکشد؟! هر طرز حکومتی یک منقصتهائی دارد که در هر حال مردم از آن رنج میبرند. متوجه باشیم، که اگر این مردم را آزاد بگذارند، یقیناً ششماه یا یکسال نمیگذرد، که هریک تا حدی برای خود همه چیز میتوانند دست و پا کنند و مرفه تر از امروز باشند. ولی چه باید کرد؟ حکومت آنها، بقصد عالمگیر کردن طرز کمونیست، آزادی اقدام و عمل را از آنها سلب کرده، نتیجه عمل و سعی مثبت آنها را، بزور دگنک کمونیسم، از آنها گرفته صرف توپ و تفنگ و طیاره و تانک میکند، که سایر خلق الله را هم بروز مردم روسیه بنشانند. عمال این حکومت ظلم و جور تصور میکنند، که بعد از آنکه طرز جهنمی خود را در کل دنیا جریان دادند، و هیچ دشمنی که با این طرز خصومت کند در عالم باقی نگذاشتند آنوقت از باقیمانده و لت و پار نوع بشر، که البته بیشتر آنها در این ضمنها نفله خواهند شد، بهشت کمونیست را بسازند و مساوات و عدالت را، در نوع بشر مجری دارند، و رسم جنگ و طفره و تلاش را

در زندگی بشر، منسوخ دارند. و تازه، بعد از اینهمه جان کندن چه کنند؟ بشر را تا حد حیوانیت تنزل بدهند، و از انسان خر و گاو بسازند!! برای چه؟ برای اینکه مساوات تام و تمام را، در تمام جزئیات زندگانی، این گاو و خرهائی که با این زحمت ساخته‌اند، مجری و معمول دارند!! این جنون نیست؟ هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی است، کی پذیرد همواری؟ رودکی

ص ۳۸۴

امروز مد شده است، که همه کس بطرز فاشیست طعن و لعن کند، و این طرز را بدترین طرز حکومتها بشمار آورد. در صورتیکه آزادی شخصی، و علو نفس و پرورش معنی و ماده، در طرز فاشیست، بدرجات بیشتر از طرز کمونیست است، و مسلما حکومت هیتلر، با طبع آلمانها موافق تر از حکومت کمونیست، با طبیعت بشری است. شاید اگر بطرز زندگی هندیها آشنا شویم، حال این قوم هم که در تحت حکومت استعماری بسر میبرند، ده نه افراد روسیه، یا بدتر از آنها باشد و هر چهار سال یک جفت کفش را هم نداشته باشند و همیشه پا برهنه راه بروند.

خدایا! تو به بشر اینقدر عقل بده، که از داشتن آقابالاسر^۱ بی نیاز شود! و الا پادشاه استبدادی باشد، یا رئیس جمهوری دمکراسی، دیکتاتور و قائد باشد، یا پیشوا و رهبر، فاشیست باشد یا کمونیست، کلاه افراد پس معرکه است، و در هر حال این آقایان بزرگوار، از تعدی و تجاوز دست بردار نبوده، و بعنوان حفظ منافع افراد از هیچگونه جور و ستم، بجامعه بشریت حتی نسبت بهمان افراد خود هم کوتاه نمی آیند. آقایان بزرگوار، در زیر عنوان حفظ جامعه خود و برقراری دمکراسی شش سال جنگیدند و مردمی را که هیچ سابقه عداوت، و حتی شناسائی هم با یکدیگر نداشتند، بجان هم انداخته، عالم بشریت را بخاک و خون کشیدند. عنقریب دو سال است جنگ تمام شده، ولی فاتحها در قرن اتم هم، با همان حرص و آز، و همان خودپسندی و خودخواهی عهد حجر، مشغول جنگ عصبی شده، و در تقسیم نتایج فتح باهم نمیتواند کنار بیایند و در همان حینی که علی الظاهر مشغول مذاکرات صلحند در باطن تدارک جنگ می بینند و هیچ بعید نیست که یکبار دیگر بشریت را فدای هوای نفس خود کرده، آشوب دیگری در جهان برپا کنند، و با آلات و ادوات جهنمی که تازه دارند میسازند افراد بدبخت را بجان هم بیندازند. برای چه؟ برای هیچ! زیرا هیچیک از آقایان و جامعه آنها، بچیزهائی که برای حفظ خویش ناگزیر می پندارند و بر ضرر ملل ضعیف (!) از همدیگر (?) تقاضا دارند، احتیاجی نداشته و بیشتر دنبال هوا و هوس میروند!!

ملائکه بعقل بشر میخندند

گویند آدم ابو البشر، برای اینکه با همسر عزیز خود در جنگهای حول و حوش مسکن خویش بی موی دماغ باشد، و شر مدعی و معترض را از سر خود بگرداند، هریک از آقازاده‌ها را که بزرگ میشدند با یکی از خواهرها دست بدست داده، بین آنها ازدواج میکرد و قسمتی از جنگل وسیع اطراف را باو وامی گذاشت، و آنها را جفت جفت

ص ۳۸۵

مثل کبوتر پر هوا می کرد که بقول کریم خان زند، «سی خودشان بگیرند، و سی خودشان بخورند»^۱ و زندگی مستقلی برای خود داشته باشند.

اتفاق افتاد، که دو تای از این آقازاده‌ها که شاید دو قلو هم بودند، بقدری بهم علاقه پیدا کردند که آنی از هم منفک نمیشدند، و شب و روز باهم بسر میردند بطوری که، وقتی موقع زن دادن آنها رسید، پدر بزرگوار بزور توانست طوق زن و زندگی را بگردن آنها بیندازد.

بعد از ورگذار شدن تشریفات عروسی و پاتختی، همین که نوبت به تعیین یورت برای محل اقامت دائم این دو برادر رسید، دو نفری خدمت پدر رسیده، عرض کردند:

«پدر جان! تو از همه کس بیشتر بعلاقه ما دو برادر بیکدیگر سابقه داشته، و می دانی که از هم نمیتوانیم جدا شویم، اینست که آمده ایم از پدر مهربان خود استدعا کنیم که یورت ما را از هم جدا نکند، و ما را بفراق هم مبتلا نسازد و بما دو نفر یک یورت عطا نماید.»

آدم، چون از اخلاق فرزندان خود آگهی داشت، خندید و گفت «میدانم که این دخترهای بلامرده^۲ نخواهند گذاشت شما باهم سازگار باشید، و بالاخره، میان شما برهم خواهد خورد و بتفکیک مجبور خواهید شد، ولی چون از وظائف پدری من است که تا حد توانائی خود، خواهش فرزندان را برآورم، مانعی ندارد. فلان جنگل، که از حیث عرض و طول و درخت و چشمه و آب، دو برابر جنگلهائی است که به برادرهای بزرگتر شما واگذاشته ام، مال شما دو تاست، بروید بخیر سلامت باهم خوش باشید».

دو برادر، بعد از بوسیدن دست پدر و مادر، و بخصوص تحویل گرفتن توصیه‌ها و اشکهای مادر، هریک دست زن خود را گرفته، چهار نفری بسمت یورت مشترک خود راه افتادند.

چند روز اول، چون هنوز از خصایص این جنگل عظیم و حدود آن اطلاع و بصیرتی نداشتند، هر جا میرفتند باهم بودند، و از میوه‌های درخت‌های بی‌حساب جنگل که برای هزاران نفر کفایت میکرد، می‌خوردند و احیاناً از پوست و پر حیوانات که این

ص ۳۸۶

گوشه آن گوشه افتاده بود، برای پوشاک و تزئین سروبر خانم‌های خود استفاده میکردند. دو سه هفته گذشت، و برادرها و خواهرها که در آن واحد جاری و باجناق همدیگر هم میشدند، از نعمت مونس‌ی با یکدیگر برخوردار بوده، شکر خدا را بجا می‌آوردند، و در مفاوضات خود، از اظهار حق‌شناسی نسبت به پدر که خواهش آنها را پذیرفته، و برخلاف رسم خود آنها را با یکدیگر شریک کرده بود، خودداری نداشتند و مخصوصاً پافشاری مادرشان را، در انجام این تقاضا در نزد پدر متذکر شده، نسبت باو هم از اظهار قدرشناسی کوتاه نمی‌آمدند^۱ و ضمناً بحال برادران و خواهران بزرگتر خود، که از این خوشی محروم مانده بودند، حقاً تأسف می‌خوردند.

روزی، در ضمن گردش، یکی از دو خواهر، یک پر مرغ قشنگی در خط سیر دو خانواده، در جنگل یافت و آن را برداشته، موهای سر خود را بآن زینت داد؛ خواهر دیگر، بدون این که چیزی اظهار کند، این کار را در عالم شراکت نپسندید. روز دیگر، چیز دیگری از همین قماش که خواهر دیگر تصرف کرده بود، در نظر خواهر اولی مخالف شراکت آمد، جمع شدن چند تا از این اتفاقات، موجب شد که خواهرها در مواقع خواب که البته هریک از دو زن و شوهر، علیحده و قدری دورتر از هم می‌خوابیدند، بشوهر شکایت از ستم شریکی کنند. البته ابتدای امر، مردها این شکایت‌ها را بی‌اهمیت دانسته، از زیادی نعمت و کمی مزاحم، و فراهم بودن نظیر آنچه موضوع شکایت بود، بزن‌های خود تذکراتی میدادند، ولی بعلت تنیدن دائم خانم‌ها، کم‌کم، مثل این بود که تصرفات هریک از دو شریک، در مال مشترک بنظر مردها هم، غیر عادلانه آمده و هریک پیش خود فکر می‌کرد، که لامحاله، باید در این عملیات ستم شریکانه یک تعارف خشک و خالی، ولو گفتن، یک «اجازه میدهید» باو شده باشد.

گذشتن دو سه ماه مدت، و جمع‌آوری چندین فقره از این ستم شریکی (؟) ها، و بالاخص فکرها نداشتن موی دماغ برای معاشقه و تمایل جنسی، که در این قسمت

ص ۳۸۷

خانمها بیشتر محرک بودند، سبب شد که دو برادر در خط سیر روزانه خود قائل بجدائی شوند، و قرار گذاشتند روزها را از هم جدا باشند. بنابراین، صبح‌ها که در بنگاه مشترک از خواب برمیخاستند، هریک ناحیه خاصی از جنگل را برای گردش خود معین کرده، دوری و دوستی را بر اختلاط شب و روز، ترجیح دادند.

ولی این کار بیشتر اسباب جدائی بین دو برادر شد. زیرا هریک از آنها، که با خانمش علیحده گردش میکرد، چیزهایی در مسیر خود یافته، به بنگاه مشترک می‌آورد که بحکم «مرغ همسایه در نظر همسایه غاز است» در نظر زن برادر و برادر دیگر، خیلی گران‌بهای آمد و آتش حسد را در دل خانمها افروخته‌تر میکرد. ولی باز هم، دو برادر که حالا دیگر هیچیک در ستم شریکی کردن دیگری نسبت بخود تردیدی نداشتند، نظر بصدق و صفائی که از مدتها قبل بین آنها برقرار بود، هریک باعتقاد خود، ظلم و اعتساف(?) برادر دیگر را از راه اخلاق(!) تحمل کرده، چیزی بروی خود نمی‌آوردند. واقعه کوچکی برای این دمل که از مدتی پیش در دلها ریشه کرده بود، بیشتر شد.

روزی یکی از دو برادر یک پارچه پوست خرگوش مرده‌ای در جنگل یافته، بخانم خود هدیه نمود. خانم هم که اهل سلیقه بود، پوست پاره را با چند تا خار درخت بموهای خود وصله کرد، و با این آرایش جلو جاری خود درآمد. چشمتان روز بد نبیند! این جاری، بقدری از این واقعه ملول و قضیه را پیش شوهر خود بزرگ کرد که بیچاره برادر را، با همه ناراضامندی به تفکیک شرکت واداشت.

شب هنگام، که دو برادر در بنگاه مشترک همدیگر را دیدند، این برادر موضوع تفکیک را مطرح کرد. برادر دیگر هم، مثل این که دنیا را باو داده‌اند، گفت: واقعا باید تصدیق کرد که ما دو نفر خیلی باهم روحا و فکرا متحدیم، منم میخواستم، همین موضوع را پیشنهاد کنم، و فی المجلس کلیاتی برای طرز تقسیم این جنگل عظیم در نظر آورده از فردا صبح مشغول تفکیک شرکت شدند.

البته طرفین، در این پنج شش ماهه آنقدر وقت داشته بودند که تمام نقاط جنگل را گردش کرده، و اجمالا بتوانند از یکطرف وسط آن را تشخیص بدهند. بنابراین، تعیین نقطه شروع مشکلی نداشت، درخت عظیم، یا پیش‌آمدگی دامنه کوه، یا تپه‌ای را که در این نقطه بود، مبداء قرار دادند. در این که کدام قسمت از چپ و راست این نقطه متعلق بکدام یک از دو برادر باشد، با یکپارچه سنگ، و یک اخ و تف و «تریا خشک» تکلیف معلوم شد، ولی باز هم خوف تعدی یکی بدیگری نگذاشت، که کار بهمین جا ختم شود

نقطهء دیگری را از ته جنگل که محاذی با این نقطه بود بنظر آورده، قرار گذاشتند، خطی که این دو نقطه را بهم وصل کند، فاصل ملک دو شریک باشد.

خط کشی شروع شد. جنگل بقدری بزرگ بود، که چندین روز با کمک خانمهایشان از صبح تا شام مشغول این خط کشی و علامت گذاری بودند، تا کار خاتمه یافت و دو برادر، بعد از وداع خیلی مفصلی، از هم جدا شدند. جاریها هم، که خود سبب این تفکیک و

ص ۳۸۸

جدائی را فراهم کرده بودند، برای وداع دست بگردن هم کرده تا توانستند اشک دروغی ریختند. یکی از دو برادر، برای بنگاه خود این نقطه را انتخاب کرده و همانجا ماند، و دیگری که نقطهء مقابل، یعنی نقطهء شروع، بیشتر بذوقش چسبیده بود، از کنار خط، البته در داخلهء ملک خود، بدان سمت برگشت، تا ضمنا باز دیدی هم از املاک اختصاصی کرده باشد.

در مسیر و در کنار خط سرحدی، چشمه ها و درختهای زیبای بارور زیاد بود، که بفاصلهء یکی دو ذرع، در سهم هریک از دو برادر اتفاق افتاده بود، در موقع خط کشی، هریک از دو برادر، بنفع قسمت خویش، پیش خود فکر میکرد ای کاش خط کشی از دو ذرع آنطرف تر اتفاق افتاده بود، که این درختها و چشمه ها در ملک او واقع میشد. ولی، چون در قرار کلیات، این موضوع را هم حل کرده بودند، طرفین، در حین عمل، نمیتوانستند برخلاف آن رفتار، و خط را پس و پیش کنند، اما همین چند چشمه و چند درخت که هریک نظیر بلکه بهتر از آنها را هزارها در قسمت خود داشتند، چنان خاطر آنها را مشغول کرده بود، که آنی از فکر تملک آن بیرون نبودند.

چند شبی، دندان روی جگر گذاشتند^۱ تا بالاخره حرص و شره یکی از آنها را باین فکر انداخت، که تغییر خط سرحدی کار مشکلی نیست و جز صرف چند روز وقت، کار دیگری ندارد. چطور است خط را محرمانه عوض کنم، که این درختها و چشمه ها در سهم من بیفتد؟ با همسرش مطلب را در میان گذاشت. خانم عزیز هم فصل مشبعی در تشویق او باینکار سخنرانی کرد. فردا صبح خانم و آقا، دو نفری از نقطهء بدوی عمل خیانت کارانهء خود را شروع کردند. یکی خط تازه را میکشید و دیگری خط اصلی را کور میکرد و پیش میرفتند.

برادر دیگر هم، که همین افکار او را آرام نمی گذاشت، بعد از مشورت با خانم، و دریافت تشویق زیاد از طرف مخدره، برحسب اتفاق در همان روز مشغول این حرام پیشگی شده بود. خلاصه روز هشتم یا نهم بود، که دو برادر و دو جاری، در حین عمل، دماغ بدماغ بهم برخوردند. برادرها با گفتن «ای وای داداش تو هم...» بیکدیگر، اکتفا کرده سر بزیرانداختند، و از خجالت بیحرکت ایستادند. اما خانمها از رو نرفتند، و هردوی آنها، هریک رو بشوهر خود کرده گفتند: بتو نگفتم این کارها خوب نیست؟ حالا خوردی؟ خوش گذشت؟ خجالت بکش!! و بعد دست در گردن هم کرده، و در ضمن ماچ و بوسهء فراوان، گریه شوقرا سردادند.

در این ضمن، از آسمان غوغائی شبیه بصدای رعد، برخاست! این آوای شلیک هرهرملائیکهء هفت آسمان بود، که بعقل این مسجود زاده های خود می خندیدند. آقایان! عزیزان! قدری فکری کنید، ببینید این چیزهائی را که شما ظاهرا باسم ملت های خود، و باطنا برای هوای نفس خویش، و بر ضرر ملل ضعیف، از همدیگر (!) تقاضا داشته، و برای مشروع جلوه دادن آنها اینقدر پشت هم اندازی می کنید، و توپ و

ص ۳۸۹

تشر بهم می زنید، هیچ بدرد ملت های شما می خورد؟ آیا زیاده طلبی های پوچ صلح و رسایل، در ۱۹۱۹ و بعد از جنگ جهانی سابق، که رادمردان (؟) آنروز با اصرار و ابرام در پیمان صلح، چپاندند و اسباب جنگ اخیر را فراهم کردند، نباید برای شما بزرگواران درس عبرت شده باشد، که در این پیمان صلحی که فعلا می خواهید منعقد دارید، شما را از سودهای بیمصرف باز دارد؟

محاکمهء سران و سرلشکران آلمانی مطابق کدام قاعده بود؟ از سیروس و داریوش شاهنشاهان هخامنشی ایران دو سه هزار سال قبل، که با مغلوبین خود بطور انسانیت رفتار کرده، و درباره آنها کمال عزت و احترام را مرعی داشته اند، می گذریم. البته، در قرن اتم آن اندازه بزرگ منشی و انسانیت را نباید، از مردمان مادی امروز متوقع بود، لامحاله میخواستید، مثل چنگیز و تیمور مغول هفتصد و پانصد سال قبل، باشید و بعد از غلبه، در ضمن عمل، دشمنان خود را دست بسر کنید. این بساط محاکمه و صدور حکم اعدام، آنهم بوسیلهء دار، چه معنی داشت؟ چرا سابقهء بد در جهان ایجاد می کنید؟ کیست که بتواند آیندهء جهان را

پیش‌بینی کند؟ آقایان! عزیزان! از این کار خود که با هیچ قاعده و قانونی مناسبت نداشته است، اینقدر «شادی نکنید» که ممکن است در آینده «بر شما یا اولاد و برادرزادگان شما، همین ماجری برود»^۱

بعد از این، مورخین شما هر وقت در تاریخ‌نویسی خود، باسم سلاطین انتقام‌جو، مانند آقا محمد خان قاجار و تیمور و چنگیز و آتیلای، و امثال آنها می‌رسند دیگر حق ندارند نسبت‌بأنها اسائه ادب کنند، و آنها را سفاک و بی‌رحم بخوانند. این کار شما آقایان بی‌کم و کاست مثل کار آنها است. زیرا سران آلمانی از کشور خود دفاع می‌کرده‌اند. «در جنگ هم» بقول معروف «حلوا پخش نمی‌کنند»، و هیچ معلوم نیست که سرلشگران شما، در حین جنگ، نظیر کارهائی که شما برای آنها سران آلمانی را محکوم باعدام کرده‌اید، مرتکب نشده باشند؟ منتها بقول آتیلای وای بر مغلوب!!

در چهل و هفت و هشت سال قبل، که من در مدرسه سیاسی، حقوق بین‌الملل جنگ می‌خواندم، نظرم می‌آید یکی از اصول آن که تمام دول، در حین جنگ رعایت می‌کردند، این بود که عملیات جنگی را فقط برضد قشون دولت دشمن، بکار می‌بستند و بمال و جان افرادکاری نداشتند، و بهمین جهت در غنیمت جنگ هم فقط اموال دولت را تصرف مینمودند، و اموال اشخاص متفرقه، از هرگونه تعرض معاف بوده و برای این قسمت، در حین جنگ محاکمی که بآنها محکمه غنائم میگفتند، برقرار می‌کردند که در موارد اختلاف، اتباع طرفین جنگنده؛ که اموال آنها مال دولت قلم رفته، و ضبط شده بود، باین محاکم رجوع کنند تا اگر تعدی بافرااد شده باشد، رفع شود. من، در این قضایی بین‌المللی اخیر، نشنیدم که شما از این محاکم تشکیل کرده باشید!

ص ۳۹۰

عملیات جنگی برضد قشون دشمن هم، فقط تا آن اندازه مجاز بود که برای از کار انداختن آن لازم باشد. کشتن مجروحین، و استعمال گلوله‌های انفجاری که بعد از اصابت سه چهارپاره شده، و قطعا موجب تلف است، ممنوع بود. جمعیت‌های خیریه صلیب سرخ، که برای جمع‌آوری مجروحین در میدان جنگ حاضر میشدند، فرقی بین مجروح دوست و دشمن نمی‌گذاشتند و همه را جمع‌آوری کرده، و یکسان بمعالجه آنها می‌پرداختند و رفتار غالبین، با اسرائیکه از دشمن می‌گرفتند، عادلانه بوده و با آنها مانند مهمان رفتار می‌کردند. ولی در این جنگ، من در رادیوهای طرفین خیلی شکایت از عدم رعایت این قوانین شنیده‌ام، که اکثر آنها مطابق با واقع هم بوده است.

شما آقایان، که طیاره‌های خود را برای بمباران بفراز شهرهای دشمن میفرستادید، هیچ رعایت خانه‌های اشخاص متفرقه را میکردید؟ مسلماً خیر! زیرا اکثر این بمبارانها را در شب بعمل می‌آوردید، و «رمیتا من غیر رام» بر سر شهرهای دشمن بمب میافکندید، خرابه‌ء خانه‌های اشخاص متفرقه، که در این شهرها امروز هم موجود است دلیل این گفته میباشد.

از این میگذریم و این کار را برای بجان آمدن ملت دشمن و تنگ گرفتن او بردولت خود، تا با شما صلح کند، بشمار می‌آوریم و این کار خلاف قاعده را، چون طرفین کرده‌اید ولو اینکه برخلاف اصول مسلم، و قاعدهء انسانیت و رحم و مروت است، مجاز حساب می‌کنیم، ولی بعد از فتح یک قلعه، یا یک شهر، کشتن مردمان آرام بی‌اسلحه چه معنی داشته است؟ بعضی از دوستان من، که در موقع ورود فاتحانه شما آقایان، بشهر برلن در آنجا حاضر و شاهد قضیه بوده‌اند، بخصوص در قسمت اشغالی روسها، داستانهای از کشتار مردمان بی‌اسلحه بی‌آزار، و بی‌ناموسیهای غالب بر مغلوب، برای من نقل کرده‌اند که شنیدن آنها هر سنگدلی را متأثر میکند، و مضمون این شعر را بنظر می‌آورد.

شاد، الا بگه مرگ، نبینی مردم! بکر، جز در شکم مام، نیابی دختر! از این هم میگذریم، و این خلاف انسانیت را فرع و نتیجهء عصبانیت افرادی قشون فاتح تصور میکنیم! خوب آقایان! غارت بانک‌ها، و کندن کارخانه‌های آلمان و فرستادن آنها بکشور خودتان را، بچه میشود حمل کرد؟ این بانکها و این کارخانه‌ها مگر مال دولت آلمان بود؟ بر فرض اینکه مال دولت هم بود، کندن و بردن آن بدون هیچ تشریفات، و تصرف اشیاء اماتنی مردم، در بانک‌ها، چه معنی داشت؟ مگر شما چوچی بودید؟ از این هم میگذریم، جمع‌آوری مردم آرام صلحجو، و فرستادن آنها بکشور خودتان بعنوان ترمیم خرابیهائی، که از قشون آلمان بکشور شما وارد شده است، چه صیغه‌ایست؟ مگر شما بکشور آلمان، خسارت وارد نکرده‌اید؟

ص ۳۹۱

شما، با این طرز رفتار خود، چه در حین جنگ و چه بعد از غلبه انسانیت راتا عهد حجر عقب برده‌اید!! جز این است، که میگویند: در عهد حجر، جنگ میان دو قبیلهء مجاور جنگ افراد با افراد بوده، و قبیلهء غالب، تمام اراضی و دارائی و حتی افراد قبیلهء مغلوب را جزو خود میکرده، و در نتیجه، دو قبیلهء یک قبیله میشده است؟ در صورتیکه آن بیچاره‌ها با چوب و چماق، که احیاناً بسنگهای نوک تیز یا دمه‌داری

مجهز بوده است، جنگ میکرده، و نتیجه آن، جز چند تا سرودست و دک و دندهء شکسته، و احیانا چند نفر کشته، چیزی نبوده و اکثر رؤسای قبایل، با جنگ تن بتن دعوی بین خود را خاتمه میداده اند، و وقتی که یکی از رؤسای طرفین مغلوب میشد، طرف غالب فرقی بین افراد قوم مغلوب با افراد قوم خود، نمی گذاشته و از آنها استمالت میکرده، و همه را بیک چشم می دیده است.

آقایان! عزیزان! قدری فجایع جنگ اخیر را بخاطر بیاورید، و حالا که دور هم جمع شده، و می خواهید، ناسلامت ریگهای گذشته را از دامن بریزید^۱ زیاده طلبی بیجا را ترک گفته، اینقدر حرص نزنید، و هوا و هوس را کنار بگذارید. و باز هم تکرار می کنم، چیزهائی را که ملت شما بآن هیچوقت احتیاجی پیدا نمیکند، آنهم بر ضرر ملل ضعیف، که هیچ مداخله ای در این جنگ نداشته، سهل است مثل ما کمک کار شما هم بوده اند آنهم از همدیگر (!) تقاضا نکنید و در ضمن پیمان صلح تدارک جنگ دیگر، نبینید! تعدیات و تجاوزاتی که تاکنون نسبت بملل مغلوب رواداشته، و آتش انتقام را در قلب آنها روشن کرده اید، برای اینکه بشریت را یکدفعه دیگر بخاک و خون بغلطاند کافی است، «همین راکه زائیده اید، بزرگ کنید زائیمان دیگر پیشکشان»

ص ۳۹۲

راستی شما آقایان عزیز، که خود را سرآمد عقلا شمرده و خویش را دسته گل سر سبد جامعهء بشریت میپندارید، از مغلوبین و ضعفای ملل گذشته، چرا اینقدر بملتهای خودتان ظلم میکنید؟ آقایان! عزیزان! قدری بفکر ملل تابعه خود باشید و ببینید این هوا و هوسها و زیاده طلبیهای شما که ظاهرا بعنوان نفع آنهاست برای این بدبختها چه عذابی تولید میکند؟ و این خوابهائی که شما عقلای قوم(?) برای خیر و سعادت آنها می بینید، چه بلائی بر سر آنها می آورد؟!!

هر کس تنها بقاضی رفت راضی بر میگردد

استالین، در ضمن سخنرانی مقدماتی انتخابات اخیر رؤسای حزب کمونیست، که در حقیقت، بمنزلهء فتح نامهء جنگ و تدارک زمینه برای برنامهء کارهای بعد از جنگ است، از لوازم جنگی کشور روسیه در سال ۱۹۱۳، یعنی سال قبل از جنگ جهانی گذشته در دورهء تزاری، و سال قبل از جنگ جهانی اخیر که در دورهء برقراری طرز حکومت کمونیست تدارک شده بوده است آماری داده و از مقایسهء دو سلسله ارقام باین نتیجه رسیده است، که قوت جنگی روسیه، در تحت طرز حکومت کمونیست، پنج شش، و در پارهء

اقلام، هفت و هشت برابر دوره تزاری بوده، و بعد از رجزخوانیهای زیاد، راجع به فتح اخیر، و هنرنمائیهای ارتش سرخ گفته است: اگرچه فاتح رامحاکمه نمی کنند ولی من برای محاکمه حاضرم، و محاکمه اینکار را بشما وامیگذارم.

آقای ژنرال یسیم! تنها، آنهم نزد هم فکرهای خود بقاضی نروید^۱ زیرا در این محاکمه طرفهای شما حاضر نیستند و در حقیقت شما در میدان خالی مبارز طلبیده اید! طرفهای شما، در این محاکمه آن بیست سی میلیون نفوسی هستند، که برای برقراری طرز کمونیست، و افتادن این اختیار و قدرت در دست شما جان سپرده اند. دسته دیگرهم از طرفهای شما، سی چهل میلیون نفوس دیگری هستند، که در جنگ اخیر، چه در میدانها کشته، و چه در خانه های خود نغله شده اند «برنیاید ز کشتگان آواز!»

چرا! شما در میان ملت حاضر روس هم، طرفهای دیگری که در مدت این بیست و پنج ساله و عملی شدن سه فقره برنامه پنج ساله شما، شبها را هر چهار پنج نفر در یک سوراخ بسر برده، و روزها را تا هر وقت که شما صلاح دانسته اید، مثل حیوان کار کرده

ص ۳۹۳

و اکثر گرسنه و برهنه هم بوده اند دارید که بعضی حی و حاضر و برخی هم که خودشان از زحمت کار و بیماری و بی پرستاری، بدرود زندگی گفته اند، اعقاب آنها حاضرند. ولی عیب کار برای آنها، یا حسن کار برای شما در اینجا است که از ترس چوبه دار و گلوله میترا یوز، جرأت دم زدن ندارند، سهل است مجبورند در این احتفالات جشنی که مقدمه انتخاب شما برای ریاست ملت است حاضر شده و جهت این فتح نمایان شما، یعنی بتلف دادن شصت هفتاد میلیون نفوس و بیست و پنج سال گرسنگی خوردن، و برهنگی کشیدن و محرومیت خود از آزادیهاییکه برای بشر ناگزیر است دست هم بزنند، و بطیب خاطر (؟) و از روی ایمان (؟) باز هم بانتخاب شما رأی موافق بدهند!!

کار بی نتیجه

بدترین اعمال شاقه ای که برای عذاب دادن بمحکومین فکر کرده اند، عمل بی نتیجه است که مثلاً بضرب شلاق محکوم را وادار کنند سنگ بزرگی را بر دوش گرفته، از نقطه ای بنقطه دیگر حمل کند و سپس آن را باز بر دوش گرفته و بنقطه اولی برساند و این عمل بی نتیجه را از صبح تا شام تکرار نماید. زیرا اگر کاریکه محکوم، بحکم محکمه و از راه اجبار، انجام می دهد نفع عمومی یا خصوصی هم داشته

باشد، بواسطه همان نفعی که دارد بر محکوم گوارا شده و عذابی را که هر اجباری در بر دارد از بین می برد در صورتی که کار بی نتیجه گذشته از عذاب جسمانی، روح را هم معذب می دارد.

آقای ژنرال یسیم! شما بیست و پنج سال مردم کشور خود را باشد عذاب گرفتار کرده و قوت جنگی ملت را از حیث لوازم بچهار پنج برابر دوره تزاری رساندید. از بیست سی میلیون نفوسی که برای بدست آوردن قدرت و چشاندن این عذاب بملت خود تلف کرده اید صرف نظر می کنیم و آمار شما را هم از قماش انتشارات ایزوستیا و پراودا و غوغاهای رادیوی مسکو نمیدانیم، بفرمائید ببینیم: امروز بعد از این فتح جز چهل میلیون نفوس تلفات جنگی و یک کشور خراب، که هر شهر و قصبه و حتی ده کوره آن دو سه، بلکه پنج شش بار دست بدست گشته و غیر از تل خاکستری از آن باقی نمانده است چه در دست دارید؟ هیچ! او مسلما هیچ!

شبهه را قوی میگیریم، که با همان طرز جهنمی خود، و چهار پنج فقره نقشه پنج ساله دیگر توانستید بعد از بیست و پنج سال باز هم توانائی جنگی کشور خود را مجدداً بسال ۱۹۳۹، یعنی حال قبل از جنگ اخیر، یا بهتر و پرتخمه تر از آن برسانید. با

ص ۳۹۴

تدارکاتی که فعلاً از راه هوی و هوس انتشار کمونیست در تمام جهان، در ضمن صلح فعلی می بینید یقین بدانید که همینقدر که آبی به پوست انداخته و عده و عده کشور خود را کامل کردید و چند تا «هل من مبارز» گفتید، و رادیوی شما قدری عر و تیز کرد باز هم جمع می شوند و شما را بهر کیفیتی باشد بروز امروز می نشانند. از این عمل بیهوده که عیناً مانند سنگ کشی همان محکومین باعمال شاقه است، چه نتیجه ای خواهید برد؟ و ملت شما، از این همه زحمت چه استفاده ای خواهد کرد؟ از نخ کردن این مهره کور انتشار کمونیست جهانی برای خود و ملت خود چه نتیجه ای را منتظرید؟

برادرم آقای فتح الله مستوفی میفرمودند: که در سال ۱۳۱۲ قمری که بفارس میرفتیم در باغشاه فین کاشان منزل کرده بودیم. روز اول سرطان و اول روز تابستان بود، در این روز مثل هندوانه خوردن شب اول چلهء زمستان یا بهتر بگویم برعکس آن آب تنی عمومی بخصوص در دهات و شهرهای کوچک معمول است.^۲ مردم دسته دسته آمده در حوض بزرگ این باغ آب تنی می کردند. جوانها یکدیگر را با رخت بآب می انداختند، بعضی که زیر درختی و روی پلاسی خوابیده بودند، دو سه نفر جمع شده اطراف فرش را

گرفته، مؤمن را در حال خواب بآب می افکندند، آب پاشی بسروبر اشخاص از کارهای عادی بود و من مشغول تماشای این وضع بودم.

در این ضمنها پیرمردی با پسر بچه و الاغی وارد شدند. پیرمرد کنار حوض نشسته مشغول وضو شد و پسرک پهلوی الاغ ایستاد، ولی خیلی بالاغ ورمیرفت، حیوان بهر طرفی می ایستاد با چوب بسر و مغزش میکوبید و اصراری داشت که مثلاً الاغ را مثل عقربه قطب نما صاف و راست، موازی با دیوار باغ وادارد. بقدری در این عمل پوچ اصرار ورزید که پیرمرد وضو را نیمه کاره گذاشته، بسمت او برگشت و با لهجه غلیظ کاشی باو گفت:

چکارش داری؟ چرا اینتده عذابش میدهی؟! پسرک گفت آخه درست و انمیشه! پیرمرد گفت خوب وانسه! مگه وقتی کج وایسید کره آسمون بهم میخوره؟!!

اگر نیک بنگرید رفتار شما با ملت روس بی کم و کاست مانند رفتار این پسرک جاهل با الاغش است، که برای هوای نفس خود، چوب بسر حیوان بی زبان میکوبید بدون اینکه از این عذاییکه بالاغ میداد نتیجه معقولی متصور باشد!!

بگیر و به بند و بده بدست من پهلوان!

قدری هم از چگونگی فتحی که در این جنگ نصیب ارتش سرخ شما شده است بشنوید: آقای ژنرال یسیم! اگر این فتح شما چنان که در ضمن سخنرانی خود خواسته اید بفهمانید از رشادت ارتش سرخ، و بر اثر تدارکات قبلی و ضمنی شما که آماری هم از آنها داده و عده توپ و تفنگ و مسلسل آن را هم متذکر شده اید بود

ص ۳۹۵

باید از همان ساعت اول حمله آلمانها بخاک روسیه یعنی شب اول تیر ۱۳۲۰ جلو قشون آنها درآمده^۱ و آنها را عقب رانده باشید. در صورتی که برعکس، قشون دول محور در ظرف مدت دو سال اول همیشه فاتح بوده از یک طرف تا سواحل بحر اسود و خاک قفقاز و از طرف دیگر تا سواحل ولگا و استالینگراد و از سمت سوم، تا سواحل نواولنینگراد پیش رفته و ارتش سرخ رشید شما با دادن تلفات زیاد عقب می نشست، سهل است، در این دو ساله، در یک ده کوره هم از عهده جلوگیری خصم برنیامد.

همه کس میداند که تا وقتی که ذخیره و مهمات، و بخصوص ماشینهای جنگی و طیاره‌های آمریکا از پل پیروزی یعنی از راه ایران بشما نرسید، ارتش سرخ یعنی دیوارهای گوشتی شما، با اینکه عقب سر آنها می‌تربایوز هم می‌گذاشتید، و فراریهای آنها را بدست افراد خود بدیار عدم می‌فرستادید، نتوانست قشون محور را عقب بنشانند. ورود ارتش سرخ هم بخاک آلمان، بعد از آن بود که دول آمریکا و انگلیس سر قشون آن دولت را در نقاط دیگر بخود مشغول داشته، و آلمان هم برای مقابله با آنها قشون خود را در خاک خویش و از حدود شما عقب کشیده، و ورود ارتش سرخ شما بیرلن در نتیجه این اوضاع بود و رجز خوانی شما در این فتحی که نصیب ارتش سرخ شده است نظیر «بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان»^۲ است.

بقدر شغل خود باید زدن لافکه زر دوزی نداند بوریا باف نظامی

سنگ مکافات دهر خرد کند دنده را

از اینها همه می‌گذریم، تصور می‌کنم که واقعا این فتح نتیجه زحمات حزب کمونیست، در فراهم کردن لوازم جنگی و بدست ارتش سرخ نصیب شما شده و تمام مصالح این جنگ هم از فراورده‌های کارخانجات خود روسیه بوده و کمک نقدی و جنسی انگلیس و آمریکا، و پل پیروزی ایران که شما در سخن رانی خود از آنها اسمی نبرده‌اید هیچ مداخله‌ای در این پیروزی نداشته است. اگرچه شما در کشور خود را بروی همه کس بسته‌اید و کسی خبر ندارد که در کشور روسیه بر اثر این جنگ چه غوغائی راه افتاده، و خرابی بچه اندازه است، ولی همینقدر که رفتن قشون محور را تا ولگا و نوا و سواحل بحر اسود و قفقاز و مراجعت آنها را در حال حمله و دفاع از نظر بگذرانیم می‌توانیم خرابیهائی که امروز در این نواحی حاصلخیز پر عرض و طول ایجاد شده است، در عالم تصور مجسم کرده و قول اهل اطلاع را که می‌گویند، این فتح در مقابل چهل میلیون

ص ۳۹۶

نفس که لامحاله دو ثلث آنها جوانهای بین سی تا شانزده ساله بوده‌اند تمام شده و شما امروز گاو آهن هم برای زراعت ندارید که رعیت شما با دست و چوب زراعت میکند تصدیق کرد. آقای ژنرال یسیم! رفیق عزیز! درست حساب کنید، بقول آن مرد تاریخی، «اگر دو سه تا فتح دیگر از قماش این فتح، نصیب شما شود!» باید تنها در کرملن نشسته، و مثل جغد بر خرابی دار و دیار نوحه کنید!!

حالا ببینید، جلو خان خواستن شما برای کشورتان، آنهم از ملتی که در این جنگ با شما متحد بوده، و بقدر توانائی خود برای فتح شما عذاب کشیده، و خاک آن برای این فتح پل پیروزی بوده است، چقدر بی منطق و برخلاف مروت است. رفیق عزیز! قطع نظر از ما، برای خود شما و ملت شما هم مناسب تر این است؛ که بفکر اصلاح خرابیهای کشور خودتان باشید، و در کار سایرین دماغ نچپانید. و چنانکه در جای دیگر هم اشاره کرده ام از نمک خوردن و نمکدان شکستن، که کار مردمان فرومایه است احتراز جوئید، و بدانید که بقول فصیح الملک شاعر شیرازی ما:

«سنگ مکافات دهر خرد کند دنده را»^۱

نفت شمال و استاندارد اوایل

یکی از کارهای، خیلی پر سروصدا و خیلی بی نتیجه، کابینه قوام السلطنه، موضوع واگذاری نفت شمال به شرکت استاندارد اوایل آمریکائی بشمار می آید. هنر شخص قوام السلطنه، در این امر، پنهان نگاهداشتن مذاکرات مقدماتی بود، که هیچیک از کارکنان سفارت خانه های جنوب و شمال و دایره نم کن های خودمانی، که برای آنها

ص ۳۹۷

خرما به نمک زده، و جگرک به تنور می چسبانند، از قضیه بوئی نبرده، و همینکه مذاکره با نماینده کمپانی ختم، و قرار و مدار کار گذاشته شد، رئیس الوزراء لایحه پیشنهاد آن را تنظیم، و تقاضای جلسه سری، و در این جلسه مطلب را آفتابی کرد، و بدون این که مجالی به خبرچینیهای سفارتی، که در مجلس بودند داده شود، جلسه علنی تشکیل کردند، و نظر بتقاضای دولت، فوریت لایحه تصویب، و تا عصر همان روز تمام تشریفات مقدماتی کار بعمل آمده، و در جلسه دیگر علنی، که عصر مجددا تشکیل شد، قانون واگذاری نفت شمال به کمپانی استاندارد اوایل، در یک ساعت و نیم از شب گذشته، باکثرت قریب باتفاق، از مجلس گذشت. (۲۹ عقرب ۱۳۰۰)، قانون مزبور دارای پنج ماده و مواد آن بقرار ذیل بود:

۱- مجلس شورای ملی ایران واگذاری و حق استخراج نفت ایالات مفصله الاسامی شمال را بکمپانی استاندارد اوایل آمریکائی، تصویب می نماید. نقاط مزبور شامل ایالات آذربایجان و استرabad و مازندران و گیلان و خراسان خواهد بود.

۲- مدت این امتیاز پنجاه سال خواهد بود.

۳- حقوق دولت ایران زائد بر صدی ده از کلیه نفت و مواد مستخرجه از چاهها، قبل از اینکه خرجی بآن تعلق گیرد، خواهد بود.

۴- شرایط دیگر امتیاز، از قبیل تسعیر حق دولت اگر صلاح بداند و پرداخت آن و طرز نظارت و تفتیش دولت در عواید و شرایط ابطال کننده این امتیاز و سایر شرایط دیگر، را دولت، پس از مذاکره و تهیه، برای تصویب مجلس شورای ملی تقدیم خواهد نمود.

۵- کمپانی مزبور حق نخواهد داشت این امتیاز را بدولت و شرکت خارجی واگذار نماید، در صورت تخلف از این ماده، امتیاز مزبور ملغی خواهد بود.

فردا صبح، که اخبار دیروز مجلس، در روزنامه‌ها منعکس شد، تمام مردم بلااستثناء این عمل دولت را تحسین کرده، و تبریک گفتند. حتی، کمیته دموکرات هم، که بعد از اشتغال سران آن حزب به تشکیل حزب دیگر بود و نمود سابق خود را از دست داده، و جز چند نفری که گرد هم جمع شده و رؤیاهای شیرین می‌دیدند چیزی نبود، مشکل‌پسندی خود را کنار گذاشته، و التفات کرده، با قید فقط از این یک اقدام کابینه اشراقی (؟)، تمجید

ص ۳۹۸

نمود، و از تمام ایالات و ولایات، تلگرافات تبریک و رضامندی و تحسین برئیس دولت رسید. قوام السلطنه درست فهمیده، و این همه عجله و شتاب در گذراندن این امتیاز، و دادن نفت شمال به کمپانی آمریکائی، بسیار بمورد بود چنان‌که همان ماده چهارم قانون، که توضیح و تشریح جزئیات امر را بآینده محول می‌کرد، موجب شد که دسیسه‌هایی، از طرف ذینفع‌های خارجی و داخلی، در اطراف آن، بعمل آید، و سبب عدم کامروائی، در این مسأله حیاتی کشور بشود. از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم که از سلسله حوادث جلو افتاده، در همین جا سبب و جهت این عدم توفیق را تشریح کنم و برای این که مطلب بهتر روشن شود، سوابق اینکار را هم بعرض برسانم.

در ابطال الباطل، اجمالا از امتیازاتی که خوشتر یا تابع روس، از کابینه اول وثوق الدوله، ۱۲۹۵، گرفته بود، اشاره‌ای کرده‌ام. در آن روزها، روس‌های تزاری خوب می‌دانستند، که مجلس شورای ملی ایران، هیچوقت رضا نخواهد داد که بدولت و اتباع آنها امتیازی داده شود. زیرا از رفتار جائزانه و حرف‌های سربالای خود، نسبت بسایر معاملات و امتیازاتی که در دوره حکومت استبدادی ایران تحصیل کرده بودند، باخبر

بودند. بنابراین یکی از کارهای رایج آنها این بود که در ایام فترت، و نبودن مجلس، از دولتهائی که بیشتر با آنها مساعد بودند، موافقت نامه هائی، راجع بمنویات خود، تحصیل، و حتی آنها را اجرا هم بکنند، که مجلس آینده با کار ختم شده مواجه شده باشد. چنان که، در راه آهن از جلفا به تبریز، همین عمل را کرده، و در سال ۱۳۳۱، بدون تصویب مجلس، و هیچگونه تشریفات، این راه را ساختند، و مجلس سوم هم، که می دانیم در بحبوحه جنگ جهانی، ۱۹۱۴-۱۹۱۸ تشکیل و بر اثر مهاجرت منحل شد، مجال این که آن را تصویب بکند، یا نکند پیدا نکرد. تا این که، در ایام فترت بین مجلس سوم و چهارم، در کابینه سپهدار اعظم، بموجب قرارداد دوستی ایران و شوروی ۱۲۹۹، اصل راه آهن بایران منتقل گردید، و حاجتی بتصویب مجلس پیدا نکرد. لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس هم، در قرارداد ۱۲۹۸ با وثوق الدوله، در حقیقت، همین کار را میخواست بکند، که آنها نماسید، و قبل از مجلس چهارم، وسیله الغای آن فراهم آمد.

سنگ قبر خوشتاریا

یکی از امتیازاتی که خوشتاریا موافقت نامه آن را از وثوق الدوله تحصیل کرده بود، امتیاز استخراج نفت شمال بود، که بدون تصویب مجلس، مقدمات عمل را هم تا حدی تدارک دیده، و شاید شرکتی هم برای این کار تأسیس نموده بود. ولی در کابینه دوم وثوق الدوله، از یکطرف، از بین رفتن دولت تزاری، و از طرف دیگر قرارداد کذائی وثوق الدوله، که اختیار همه چیز ایران را بانگلیس ها و امیگذاشت، سبب شد که این موافقت نامه هم ملغی شود خوشتاریا قدری این سر و آنسر دوید، و بقول صمصام السلطنه، برای «خرجیاتی» که مایه گذاشته بود، سروصدا راه انداخت. ولی بیهوده! زیرا دولت روس. و سفارتی که از او تقویت کند، و این مو را طناب نماید در کار نبود. باو گفتند «پول عاشقی بکیسه بر-

ص ۳۹۹

نمیگردد.» مؤمن آل یعقوب هم پس از دریافت این جواب، بقول قزوینی ها، پفره کنان^۱ دنبال کار خود رفت. میدانیم، این روزها بالشویکها بلای جان سرمایه داران روس بودند، و خوشتاریا بروسیه نمیتوانست برود. بنابراین، راه اروپا را دم داد، که این موافقت نامه را که مثل موافقت نامه ای، که امروز در همین نفت شمال روسها از جناب آقای احمد قوام گرفته اند، ورق پاره ای بیش نبود در نزد سایر طالبان نفت دنیا، بیول نزدیک کرده، حاصل عمل را بجیب بزند و در یکی از ویلاهای اروپا لم داده باقی عمر را براحتی بگذرانند. ابتداء با کمپانی هلندی، و بعد با کمپانی فرانسه، و بالاخره با شرکت نفت جنوب ایران، وارد مذاکره

شد. ولی دولت ایران، در هر سه مورد، اعلامیه‌هایی منتشر نمود، و بخود کمپانی‌ها و سفارتخانه‌های دولت متبوع آنها، اعلام کرد که باین کاغذ کهنه اهمیتی ندهند. زیرا، این ورق پاره، چون بتصویب مجلس نرسیده است، ارزش قانونی ندارد و دولت ایران ملغی بودن آنرا، سابقا بخود خوشتاریا هم، اعلام داشته است. البته کمپانی‌های مزبور هم از معامله با خوشتاریا صرف نظر کرده، و تیر او بسنگ خورد، و بعد از اینها، در جزو یکی از چندین ده هزار سرمایه‌دار پاک‌باخته روسی نمودیم، در کنج کدام مهمانخانه کدام یک از شهرهای اروپا، نقله شد، که دیگر اسمی هم از او بسمع نرسیده، من این جمله را مخصوصا در اینجا نوشتم، که سرمایه‌دارهای دنیا بدانند، که در این عالم کون و فساد از این قبیل اتفاقات هم خیلی ممکن است بیفتد، و خواب و خیال آنها را باطل کند. چرا! یک منظور دیگر هم دارم و آن این است که حال که بالشویکها تمام دارائی این سرمایه‌دار روس تزاری را ضبط کرده، و نوش جان فرموده، و هیچ اسمی هم در هیچ جا، از او نبرده‌اند، لامحاله در این کتاب از چگونگی فوت او ذکری رفته، و تلافی دم جاهائی که برای گرفتن ورق پاره امتیاز نفت شمال، به بعضی هموطنان ما داده بوده است، بیرون آمده، و حق‌گذاری از او شده باشد، و خیلی از روح پرفتوح این سرمایه‌دار استعماری، که میخواست مثل امروز بزور اشتلم ملت فقیر ایران را وسیله ثروتمند کردن خود نماید، عذر می‌خواهم که نتوانستم تاریخ و محل وقوع حادثه فوت او را بدست آورده، و این سنگ قبر، و بالتیجه این قدرشناسی را کاملتر کرده باشم.

جواب مسکت

باری دو روز بعد از گذشتن قانون واگذاری نفت شمال به استاندارد اوایل، از طرف رفیق رشتین، سفیر روس، مراسله‌ای بوزارت خارجه رسید. رفیق عزیز، در این مراسله، می‌گفت که دولت ایران، بموجب

ص ۴۰۰

یک ماده قرارداد اخیر ایران و روسیه متعهد شده است که امتیازاتی را که سابقا بدولت و اتباع روس داده بوده، و بموجب یکی از مواد همین قرارداد ملغی شده است، بدولت و اتباع دولت دیگری ندهد، و اعطای این امتیاز بکمپانی آمریکائی، چون قبلا بخوشتاریا تابع روس واگذار شده بوده است، برخلاف این ماده است. دولت ایران جواب داد آقا! بیخشید! اشتباه می‌فرمائید! موافقت نامه و ثوق الدوله با خوشتاریا، جز زمینه‌ای برای طرح لایحه قانونی، که بعدها بمجلس برود، چیزی نبوده، و بنابراین دولت ایران امتیازی

باتباع روسیه تزاری نداده بوده است، که دولت روس سوی‌یتی آنرا ملغی کرده، و دادن این امتیاز بآمریکائیها با قرارداد دوستی سال ۱۲۸۹ دو دولت منافعی باشد.

میدانیم، اول سفیری که دولت سوی‌یتی روسیه بخارجه فرستاده، بایران بوده و رفیق رتشتین هم، البته سابقه خدمت دیپلماتیکی نداشته و از همان بالشویکهای پاشنه‌ترکیده بیسواد و شاید مثل جانشین خود شومیاتسکی، در سابق سلمانی یا چیزی نظیر آن بوده است. بنابراین، دریافت چنین مراسله، از طرف چنین سفیر، چنان دولتی، چندان تعجبی نداشت و ایرانی‌ها که بهم می‌رسیدند، و از این مراسله مذاکره‌ای می‌کردند، بهمدیگر می‌گفتند: «یارو، خیلی بی‌روغن سرخ کرده، و الحق طناب پوسیده»^۲ خیلی بی‌استحکامی را دست‌آویز کرده است» ولی دو روز بعد، مراسله‌ای از سفیر انگلیس رسید، که روی رفیق رتشتین را سفید کرد.

جناب وزیر مختار، و کهنه دیپلمات دولت حق‌پرست انگلیس، که هیچ شایبه‌ای هم در فهم و ادراک او، و دولت متبوع او نمیرفت، بموضوع سست‌تر، و بی‌اساس‌تری تمسک بسته، و اعطای این امتیاز را مخالف حق دانسته بود. این جناب می‌فرمود: که خوشتاریا امتیاز(؟) خود را بشرکت نفت جنوب ایران واگذار کرده است!!

دولت انگلیس که پنجاه و پنج درصد سهام شرکت نفت جنوب متعلق باو بوده، با وجود سابقه الغای قرارداد وثوق الدوله با خود آن دولت، البته بخوبی میدانسته است که این ورق‌پاره‌ای که بخوشتاریا داده‌اند، یک پول ارزش ندارد، و اینقدر مفت باز نبوده است که حتی یک شلینگ هم، در مقابل این کاغذ کهنه، باین بایتینکای روسی بدهد، و ناگزیر

ص ۴۰۱

چنین معامله‌ای هم اصلاً اتفاق نیفتاده بوده، و چنین سندی هم از خوشتاریا نداشته است. چنانکه، جز این یک‌دفعه که جواب منطقی ایران را که چیزی نظیر جواب برفیق رتشتین بود شنید، دیگر هیچ حرف این معامله را هم نزد، ولی از همین تمسک بدست‌آویز پوچ پیدا بود که تا بتواند نخواهد گذاشت این معامله سربگیرد.

انکلسمها در رفتند

چنان‌که وقتی خودشان هم حساب کار را کرده و دانستند که این ورق‌پاره خوشترایا، از قرارداد کرزن و وثوق الدوله که با آن‌همه پشت هم‌اندازی نتوانسته بودند، بحلق ایرانیها فرو برند، محک‌تر نیست از بایع صرف‌نظر کرده، و بمشتری یعنی استاندارد اوایل پرداختند! یک چندخواستند با این کمپانی شرکت کنند^۱، از این قسمت که مایوس شدند بکار دیگری دست زده و بوسایلی که در دست داشتند، کمپانی آمریکائی را از این معامله پشیمان کردند.

بر اثر همین قماش اقدامات انگلیسها بود، که باقی اوقات این کابینه قوام السلطنه و سه چهار ماهه کابینه مشیر الدوله، و چند ماهی از کابینه دوم قوام السلطنه، صرف مذاکره و چگونگی اجرای ماده چهار این قانون شد، و بجائی نرسید. در این ضمن بوی نفت‌نماینده کمپانی سینک‌لر آمریکائی را هم بایران فرستاد. قوام السلطنه، در کابینه دوم خود ماده واحده‌ای، در تفسیر ماده اول قرارداد، از مجلس گذرانده و تخصیص «استاندارد اوایل» را به تعمیم و یا «هر کمپانی آمریکائی» دیگر اصلاح کرد، و با وجود تولید رقابت بین دو کمپانی هم نتوانست این انکلسمها^۲ را بختم معامله وادار کند و این کار تا کابینه دوم سردار سپه طول کشید. شاید از طرف بعضی از وکلای مجلس هم که خود سرانه وارد معرکه شده بودند، اخلالهائی بعمل آمد، و پولهائی از آنها خواستند. در این ضمنها واقعه ماژورایمیری هم اتفاق افتاد، و در هر حال معامله سرنگرفت و به نتیجه نرسید، و سروصدای آنهم افتاد.

عقیده من راجع بآتیه نفت شمال

دو سال قبل، پیش از آمدن کافتاراتزه تهران، و در آمدن سروصدای ذی نظری روسیه نسبت به نفت شمال ایران، شبی در باشگاه افسران، بعروسی وعده داشتم، در ضمن گردش با وزیرپیشه و هنرانوقت مصادف شدم، و بدعوت ایشان در گوشه‌ای یکی از اطاقهانشسته، مشغول صحبت شدیم. جناب وزیر عقیده مرا راجع به نفت

ص ۴۰۲

شمال، و این‌که با کدامیک از طالبان نفت دنیا باید معامله کرد، پرسیدند. من بایشان عرض کردم می‌دانید، در دوره پانزده ساله سلطنت پهلوی، کارهای سیاسی و معاملات دولتی ایران، با دول خارجه، و بخصوص با دول همجوار، محرمانه اداره میشده و بنابراین عامه مردم که من هم یکی از آنها بوده و هستم، خبری از طرز معاملات آنها با دولت نداشتند، در این دو ساله اخیر هم، که ایران حسینقلی خانی شده است، با

وجود قشون خارجی، حق نیست که اگر هم از طرف کارکنان و سفارت‌های آنها حرف‌های سربالا و بی‌حسابی زده شود مردم از آن باخبر شوند. بنابراین، با وجود از میان رفتن طرز دیکتاتوری، و برقراری حکومت دمکراسی باز هم کارهای خارجی ایران محرمانه می‌گذرد و من حق دارم که از رفتار، و طرز معامله، و رویه مذاکرات دول همجوار، با دولت ایران بی‌خبر باشم. ولی در اوایل سلطنت پهلوی، که من در فارس و کرمان، بسمت ریاست استیناف، در کارهای دادگستری با نمایندگان آنها تماس داشتم، در چند مورد، رفتار این نماینده‌ها بخصوص روسها، را خیلی عادلانه و منطقی بجا آوردم، و نیز در این دو سه سال اقامت قشون خارجی در ایران، از روسها چیز زننده‌ای مشاهده نشده و چنین بنظر میرسد که در تحت طرز جدید حکومت خود، قاعده‌دان‌تر و معقول‌تر از دوره‌تزاری شده‌اند. البته شما که چندین بار چه در دوره پهلوی مرحوم و چه در این دو سه ساله اخیر، وزیر بوده‌اید از طرز رفتار آنها باخبر‌ترید. اگر واقعا معاملات و دادوستد دولتی روسها، مثل صورت ظاهر امروزشان باشد، و از زیاده‌طلبیها و زورگوئی‌های دوره تزاری دست برداشته باشند، من هیچ مانعی نمی‌بینم که دولت ایران در استخراج نفت شمال، اعم از دادن امتیاز یا شرکت با آنها کنار بیاید تا ضمنا حق همسایگی هم رعایت شده باشد. جناب وزیر توضیحی راجع بطرز رفتار آنها که شرط اساسی این اظهار عقیده بود، ندادند، ولی از وجنات ایشان پیدا بود که می‌خواستند بگویند خبر نداری که این آقایان چه بسر ما می‌آورند، من هم صلاح ندانستم که در این زمینه، زیادتر از این بسط مقال بدهم بخصوص که در این ضمنها، یکی دو تا «سرشیر» هم پیدا شد و صحبت دودبوی ما را قطع کرده و صحبت باران و هوای خوب جای این صحبت را گرفت.

ص ۴۰۳

ولی در این یکی دو ساله آخری، روسها بقدری در رفتار خود بی‌منطقی، و خشونت و کارهای بی‌ربط نشان دادند که هر قدر هم دولتهای مختلف ایران خواستند، اعمال آنها رادر پرده نگاه دارند، نشد و عارف و عامی اهالی ایران دانستند که این طرفداران جامعه انسانی و مساوات و عدالت، چه مردمان زورگوی بی‌منطقی هستند!!

ماهی را نمی‌خواهی؟ دمش را بگیر

از تشریف‌فرمائی رفیق کافتاراتزه، و آنهمه هیاهوی بی‌موضوع و راه انداختن سروصدا راجع به نفت شمال که تصور میکرد باهو و جنجال چند نفر روزنامه‌نویس توده‌ای، و یک مشت منفعت-پرست، میتواند نفت

ایران را بدون هیچ تشریفات در بست برای رفقای خود سوقات ببرد، می‌گذریم. زیرا، این رفیق عزیز از هول حلیم توی دیگ افتاده^۱ و فقط اشتباهی که کرده بود، این بود که ایران را همین یک مشت توده‌ای هوچی دانسته و بمؤثر واقع شدن انتشارات خود، که بوسیله این اشخاص بی وجهه بی همه چیز پخش میکرد خیلی معتقد شده و این مردمان بیوطن را که در هر جامعه‌ای یافت میشوند، و جز سورچرانی و لغت و لیس مقصودی ندارند، سران جامعه تصور کرده، حرفهای پوچ بی مغز آنها را اراده ملت ایران پنداشته بود، و بعقیده خود میخواست دولت و مجلس ایران را با کار ختم شده در نزد ملت، یعنی همین هوچیهای توده‌ای مواجه کند. در صورتیکه مناسب‌تر و عاقلانه‌تر این بود، که بدون راه انداختن این هو و جنجال، با کمال نرمی و آرامی، در حدود اختیارات خود با دولت ایران وارد مذاکره شده و پیشنهادهای خود را راجع باستخراج نفت شمال داده، و زمینه مناسبی که شامل رضایت طرفین باشد، تحصیل کرده و دولت ایران را در تدارک مقدمات آن آزاد بگذارد.

نه من و نه هیچکس نمیداند این رفیق عزیز، بعد از این فتح نمایان که بکشور خود برگشت و خبر خراب کردن کار را برای سران کشور خود برد، بترفع مقام نائل آمد؟ یا لای دست صدها بلکه هزارها امثال خود بدیار فراموشی رهسپار گردید؟ ولی اگر من برای مذاکره خرید ده ذرع پارچه، بیک همچو آدم ناشی اختیار داده بودم، بعد از اطلاع از چگونگی مذاکره و اقدامات او که باعث برهم خوردن معامله شده بود با وجود ناچیزی معامله، دیگر او را در کارهای خود مداخله نمیدادم، و بعد از این امتحان هیچوقت بنظر امانت و صداقت و فهم و درایت در او نمیدیدم. واقعا مثل این بود که این رفیق عزیز مأمور برهم زدن معامله بوده است، نه جوش دادن آن.

ص ۴۰۴

ای کاش ناشی‌گری بهمین جا ختم میشد، آقایان کار را از اینجاها بالاتر بردند و در بحبوحه مذاکرات نفت، درست در نظرم نیست گویا در پنجم آذر بود که عده‌ای از قوای مسلح خود را در اطراف کامیونهای جنگی خود انداخته، و مشتی پرتقال فروش حزب توده را در آنها نشانده، برای پیشرفت دادن مذاکره پیمان نفت شمال بنفع خود در شهر بنمایش درآوردند.

من از سران حزب توده که آنها را مشتی نادان و بی وطن می‌شمارم، تعجبی نمی‌کردم که در کامیون قشون خارجی که بزور وارد کشور ما شده‌اند نشسته و با مستحفظین نظامی خارجی، و برای پیشرفت مقاصد

خارجیها، در خیابان نمایش بدهند تا ضمنا بودو نمود خود را برخ حزب اراده ملی که رئیس آن حزب را هم یکی از مقصرین محاکمه نشده می دانم، کشیده و بدینوسیله کم نبودن کهر را از کبود، بخرج ملت ایران، برقیبهای حزبی خود حالی کنند. زیرا، در این روزها افسار حزب توده در دست اشخاصی بود که بحکم دادگاه جنائی و برطبق قانونی که امروز هم بقوت قانونی خود باقی و برقرار است، محکوم بحبس شده، و در نتیجه واقعات شهریور ۱۳۲۰ بموجب یکی از آخرین رأیهای غلط مجلس شورای دوره دوازدهم که محبوسین دوره پهلوی را بدون تحقیق در علت حبس آنها و چکی آزاد میکرد بغلط در عداد مستحقهای خلاصی درآمده و از زندان رهائی یافته بودند.

اینها همانها بودند، که چند سالی، با دزدان و راهزنان و آدمکشان در زیر یکسقف بسر برده و در این مکتب عملی درسهای سابق کمونیستی خود را روان کرده و آنچه از بدجنسی کسر داشتند، از هم زندانهای خود آموخته بودند. اینها از اشخاصی بودند که از جامعه ای که برای امنیت خود و کشور خود آنها را حقا محکوم بحبس کرده بود، رنجور بودند. اینها همقطاران ارانی و پیشه وری و آرداشس میباشند. از این قماش اشخاص؛ البته جز این قبیل اقدامات که یک جامعه را ننگین میکند، نباید انتظاری داشت. ولی، در حیرت بودم که سران و افسران قشون و حتی جناب سفیر کبیر دولت جماهیر شوروی روسیه، که حالا دیگر بعد از بیست و پنج سال، نباید مثل اسلافش سلمانی منش و نادان باشد، چگونه راضی می شوند که یک همچو اقدام بی رویه ای از طرف افراد و خرده افسران

ص ۴۰۵

آنها بعمل آید؟ مگر این آقایان نمیدانند که مداخله در امور داخلی یک کشور بخصوص کشوری که، ناسلامتی با آن اتحاد هم دارند و اراضی آن کشور را، بموجب اعلام پیشوای خود! پل پیروزی و راه نجات کشور خویش از حمله آلمان معرفی کرده اند، گذشته از قوانین بین المللی، اخلاقا هم مجاز نیست؟ از اینها هم که بگذریم این رویه مخالف نص همین پیمان اتحاد بر ضد دولت خصم مشترک یعنی آلمانهای فاشیست هم هست؟!

ایران الله نمیخواهد

استفاده از اوضاع داخلی یک کشور، بنفع کشور خود چیزی است که همه دیپلماتهای عالم بخود اجازه میدهند، حتی، منهم بدون امر مافوق و دستور مرکز، چنانکه در جلد دوم «شرح زندگانی من» صفحه ۲۷۰

تشریح کرده‌ام، در ایام اقامت خود در پترزبورغ باینکار مبادرت نموده‌ام، ولی این استفاده باید همیشه بطور مخفی بوده، و از حدود همراه کردن قوای معنوی کشور بیگانه بنفع کشور خود تجاوز ننماید. مخصوصاً اگر این اقدام برخلاف اکثریت جامعه و یا برضد دولت حاضر باشد، عملیات خیلی سری و بی سرو صدا انجام پذیرد، که دست خارجی هیچ در آن دیده نشود. دول دیگر هم در ایران بوده، و حالیه هم هستند که منافع خاصی که اکثر بر ضرر جامعه و برخلاف میل دولت ما هم هست دارند، و مسلماً کارهائی هم برای نفع کشور خویش میکنند و بروزنامه‌هائی که بر حسب مسلک و مرام با آنها هم‌آهنگ بوده، یا آنها را با خود هم‌صدا کرده باشند، کمکهای معنوی نموده، و اگر این روزنامه‌ها کلاش هم باشند، شاید از کمک مادی هم دربارء آنها مضایقه نمایند، ولی هیچوقت از این قماش کارها که این آقایان بجا آورده‌اند نکرده و برای انتشار طرز حکومت خود در کشور دیگر، کامیون و روزنامه براه نمی‌اندازند.

ولی این آقایان بوسیله همان توده‌ای‌ها روزنامه‌هائی در این کشور براه انداختند که جز ترویج کمونیسم و وانویس کردن مندرجات روزنامه‌های ایزوستیا و پراودا کاری ندارند و از این مضحک‌تر رادیوی مسکو است که مقالات این قماش روزنامه‌ها را مثل افکار عمومی ایران منتشر میکند، و روزنامه‌هائیکه افکار واقعی ملت را اظهار مینماید فاشیست و مرتجع میخواند! باید اعتراف کرد، که این گوینده رادیوی مسکو، خیلی از مرحله پرت است، و بالاخره باید، این آقا بفهمد که این انتشارات بیهوده هیچ اثری در افکار ملت ندارد. ملت ایران دوست و دشمن و مرتجع و آزادی‌طلب کشور خویش را خوب می‌شناسد الله و قیم هم مخصوصاً از ملتی که معروف به برهء بین المللی است، و به هر از راه رسیده‌ای تعظیم کرده سر تسلیم فرود می‌آورد لازم ندارد. بقول آن خانم کمانچه‌کش بمرحوم میرزا عبد الجواد صفحه ۲۵۰-۲۵۱ جلد اول «اگر شما اهل بخیه‌اید، شکافهای خود را هم بیاورید» ملتی که در هر کوره ده او مردم حافظ خوان و شاهنامه خوان داشته و اوقات بیکاری خود را وقف شنیدن تعلیمات این معلمین عالی مقام بشریت میکند، فریب این یاوه‌گوئی‌ها را نمی‌خورد. اصلاً شما چه کاره‌اید، و در کارهای ایران چه محلی از اعراب دارید که بخود حق می‌دهید در وطن پرستی و ارتجاع و آزادیخواهی افراد ملت ما و روزنامه‌های ما اظهار

عقیده کنید؟! مگر مثل معروف را نشنیده‌اید که «ذغال فروش هم در خانه خود صاحب اختیار است»؟^۱

شاهنامه خوانی من

در یکی دو هفته قبل برای رسیدگی بحساب مباشر و بده و بستان او با رعایا، بیکی از دهات استیجاری خود بورامین رفته بودم، از صبح روز قبل تا غروب روز دوم با یکنفر از رفقا که در آن واحد شریک هم هست، مشغول حساب و رقم بوده و همه خسته شده بودیم. من از ارباب نصر الله مباشر که مردی بیسواد و جز نوشتن اسم خود در پای نامه‌ها که اصل آنها خط حسن پسرش است، چیزی بلد نیست پرسیدم «از جنس کتاب در خانه چیزی داری؟» گفت:

«شاهنامه دارم» با کمال تعجب گفتم تو که سواد نداری، شاهنامه را می‌خواهی چه کنی؟! گفت: «حسن شبها برایم می‌خواند، و می‌خواهم از شما خواهش کنم برای رفع خستگی، اجازه بدهید امشب را بشاهنامه خوانی ورگذار کنیم.» گفتم «شاهنامه را بیار من امشب قائم مقام حسن میشوم و برای همگی شاهنامه می‌خوانم.» کتاب را آورد. «گفتم از کدام قسمت بیشتر خوشت می‌آید که همان قسمت را برایم بخوانم؟» جواب گفت «من از نصایح و کلیاتی که بعد از هر وقعه یا در ضمن وقعه، در این کتاب است کیف می‌برم. بنابراین برای من فرقی نمی‌کند که کدام قسمت را بخوانید.»

کتاب را گرفتم. و عوض حسن پسر ارباب که من باو اربابچه می‌گویم، مشغول خواندن شدم. ولی ارباب را هم از زیرچشمی‌های خود معاف نداشته واقعا میدیدم که این مرد شصت و چند ساله بیسواد چنان محو کلیات و نصایح شاهنامه میشود که هر وقت بیکی از آنها میرسم غرق تحسین و شغف و از خود بیخبر شده، خواندن مرا قطع میکند و می‌گوید «آقا از این اشعار شاهنامه است که من خوشم می‌آید.» در اینجا از خواننده عزیز می‌پرسم دانشمندان قوم هم؛ گذشته از محسنات لفظی و شعری و انسجام که در اشعار این حکیم بزرگوار و معلم عالم بشریت وجود دارد، مگر کیف دیگری هم از شاهنامه می‌برند؟! بقدری از حسن قریحه این پیرمرد خوشم آمد

ص ۴۰۷

که تا ساعت نه شب، یعنی چهار ساعت تمام شاهنامه برای او و حضار خواندم و خودم هم مثل این مستمع بیسواد خود باین اشعار که می‌رسیدم، غرق شور و شغف و تحسین و آفرین میشدم.

آقایان! شما شنیده‌اید که ایرانی بیسواد زیاد دارد، و آدم بیسواد زود گول می‌خورد ولی بیسوادهای ما اکثر از این قماشند! آسوده باشید فریب شما را نمی‌خورند؛ ممکن است از راه ناچاری و فشار و زور تسلیم شوند ولی بمجرد اینکه قسر خارج از بین رفت همان شاگردان تعلیمات فردوسی و حافظند، و پاره‌ای از باسوادهای آنها هم که دور شما می‌پلکند، و بجهت شما دایره نم می‌کنند. برای بدست آوردن طعمه‌ء جاه و مال است و هزار یک آنها با شما هم‌عقیده نیستند، و هر جا آتش باشد حسنگ شکم‌چران فراش خواهد بود. حتی، اگر شما مردمان هوشیاری باشد از میان آنها اشخاصی را که دودوزه‌بازی میکنند نیز خواهید شناخت.

باری اینها اهمیتی نداشت و ملت حقیقی چون خود را با این آقایان تازه بدوران رسیده که از رسم، و راه هر کار بی‌خبرند، و در همه جا از هول پلو توی قاب می‌افتند؛ طرف نمیدانست و این قماش کارهای گوشه و از آنها را حقا از راه رقابت با دیگران بجا آورده، و بعقل و شعور کارکنان دیپلوماسی (؟) و افسران ارتش آنها پوزخند زده، بروی خود و آنها نمی‌آورد و پیش خود فکر میکرد که عنقریب جنگ تمام و ایران از قشونهای خارجه تخلیه شده، و این عملیات بی‌رویه و «زنده‌باد و مرده‌باد» این «فیل و فپ» ها و بالاخص این اعمال منافی با استقلال کشور هم طبعاً از بین میرود.

شکر خدا را جنگ تمام شد

بالاخره جنگ تمام شد، ما هم برای خاتمه یافتن آن جشن گرفتیم بیشتر خوشوقتی ما برای این بود که از شر مهمانان ناخوانده که بزور با ما متحد شده، و کشور ما را برای زور آزمائی بین خودشان میدان مرده‌باد و زنده‌باد کرده بودند خلاص میشویم. آقایان گورشان را گم میکنند و تشریف شریفشان را برده، بقول دیوژن سایه‌شان را از سر مامی اندازند و از مداخلات ابلهانه آنها در کارهای داخلی کشورمان فارغ میگردیم.

ص ۴۰۸

ولی روسها که خیال کمونیست کردن تمام، یا برسم علی الحساب قسمتی از کشور ما را داشتند در این وقت که از کار جنگ با آلمان خلاص شدند، بجای تشکر از آبهائی که ما با سکناس خود بسته و بمتحدین خود تقدیم کرده بودیم و در عوض گرسنگی‌هایی که خورده و نان و سایر مواد خواربار خود را برای اعاشه قشون آنها فرستاده بودیم، و در مقابل راه آهن و شوسه‌های خود که برای حمل مهمات جنگی فرستاده از آمریکا در اختیار آنها گذاشته بودیم، و در برابر کارخانه‌های خود که برای ساختن لوازم جنگ

بآنها تسلیم نموده بودیم، و در ازای لوازم جنگی موجود خود که بپیریا بآنها واگذاشته بودیم، در مقابل تمام اینها، بفکر کمونیست تراشی در کشور ما افتادند!!

آذربایجانی زودتر از همه چیز ایرانی است

چند روزی از خاتمه یافتن جنگ نگذشته بود که خبرهای عجیب و غریبی از سمت آذربایجان بسمع رسید.

من سه سال در آذربایجان شرقی و غربی استاندار بوده و غیر از خلخال تمام شهرها و قصبات آنرا دیده و در هریک چند دفعه و هردفعه چند روز اقامت کرده، و بجزئیات اخلاقی و کیفیات روحی اهالی این قسمت از کشور ایران آشنا هستم. در مدت عمر خود در سایر قطعات کشور هم مأموریتها داشته و از اخلاق و روحیات سایر اهالی کشور هم بی اطلاع نیستم، و بشهادت دو هزار صفحه «شرح زندگانی من» که در این چهار پنج ساله اخیر بدون هیچ یادداشت قبلی از وقایع ایام گذشته نوشته ام، شخص بی حافظه ای هم نبوده، و در همه چیز بنظر تعمق و دقت نگریسته ام. من مثل یکنفر شناسا میگویم با اینکه اهالی آذربایجان ترکی بلقور^۱ میکنند، روح ایرانیت آنها را هیچیک از اهالی سایر قسمتهای کشور ما ندارند. من در «شرح زندگانی من» از «بیزیمکی» و «ازگه» گفتن آنها شوخیهایی نموده، و ضمناً نصایحی هم برای ترک دادن این عادت بآنها کرده ام، ولی همین حس «بیزیمکی و ازگه» که اهالی پاره ای از شهرهای آذربایجان بخصوص تبریزها نسبت بهمشهریهای خود و سایر اهالی ایران دارند، همین حس را هم نسبت بایرانی و خارجی هم مذهب و خارجی همدین و خارجی مطلق دارا می باشند و بهریک باندازه قرب و بعد طبیعی آنها علاقه مند هستند؛ و همین که پای ملیت بمیان آمد همزبانی و هم مذهبی را هم حقا از یاد میبرند.

ص ۴۰۹

واقعات زمان صفویه، بخصوص دوره سلطان محمد، تا زمان شاه عباس کبیر شهرتبریز و سایر قطعات این قسمت از ایران، شاهد این مدعا است. آذربایجانی زودتر از مسلمان بودن و شیعی مذهب بودن و ترک زبان بودن ایرانی خالص است و همینکه پای ایرانی بودن بمیان میآید، از همه چیز خود میگذرد و این «بیزیمکی و ازگه» ای را هم که گاهی نسبت بهمشهریان و غیر آنها بزبان می آورد، نشانه کمال غیرت او در وطن پرستی است. کسی که اهل خانه خویش را بر همسایه ها و همسایه ها را بر اهل محل و اهل محل را بر اهل شهر و اهل شهر را بر سایر هموطنان خود ترجیح ندهد، اهل وطن خود را هم بر

سایرین ترجیح نخواهد داد، و او را نمیتوان وطنپرست غیور دانست. وطنپرستی حقیقی همین است که آذربایجانی‌ها دارند، اگر ایرادی بر آنها میشود از این راه است که در گفتن (بیزیمکی و ازگه) نسبت بسایر برادران ایران خود، خیلی تظاهر کرده، راه مبالغه میروند و قدری ترکی زیاد حرف می‌زنند.

کوتاه‌فکری این آقایان را ببینید بکجا رسیده بود، که میخواستند از آذربایجانی کمونیست بسازند! و این قطعه از خاک ایران را جلو خان کمونیستی کشور خود بکنند! و باین منظور، مقارن اوقاتی که جنگ خاتمه یافت و بقول خودشان از شر آلمانهای فاشیست راحت شدند، عده‌ای قفقازی ترک‌زبان از سرحدات آذربایجان که از زمان ورود قشون انگلیس و روس و حسینقلی خانی شدن ایران بی‌درو بند شده بود باین دو استان وارد کرده و حزب توده تبریز را مرکز قرار دادند. سید جعفر پیشه‌وری را که یکی از همدستان سران حزب توده، و از همان محکومین بخیانت بر ضد وطن، و نجات یافتگان غلط واقعات بعد از شهرپور ۱۳۲۰، و بزور قشون روس وکیل دوره چهاردهم شده، و مجلس وکالت او را رد کرده، و اصلاً ایرانی بودن او هم مشکوک بود، بر آنها رئیس کردند. چند نفر وافوری مانند جواد ناطق وکیل عدلیه تبریز^۱ و آقازاده روزنامه‌نگار، که اگر یکساعت وافورشان دیر بشود پشت پا بهمه چیز می‌زنند و بعضی از شکم بآب‌زنهای پاک باخته، مانند رفیعی (نظام الدوله) که دارائی موروثی خود را تمام کرده، و سر میراث دخترهای خود که از زن مرحومش میراث برده‌اند، هوار شده است، و عده‌ای مهاجر که در عهد مرحوم پهلوی از قفقاز بایران آمده و شاید اسلاف آنها ایرانی بوده، ولی بواسطه طول اقامت در قفقاز، اخلاق ایرانی را فراموش کرده‌اند، و خلاصه یک مشت از این قماش بی‌کفایت‌های جاه‌طلب طماع و مجهول الهویه و

ص ۴۱۰

راهزنان آدم‌کش، علم کمونیست را با اسم دمکرات آذربایجان بلند کردند، و خود را پشتیبان آنها قرار داده و آنها را مسلح نمودند و مرکز مجزائی از آنها ساخته و روبروی دولت مرکزی ایران واداشتند! سهل است قفقازی‌ها و مهاجرینی را که مسلح کرده بودند، بخاک خمسه هم وارد کرده، و در آنجا هم همین بازی را برپا داشته، و حتی بوسیله سران حزب توده، این بساط را بقزوین و همدان هم، تا حدی سرایت دادند. افراد مسلح آنها، با اسم رهبر و فدائی بهرجا وارد میشدند، پست امنیه را یراق چین، و ادارات را تصرف، و مردم آرام، بخصوص کسانی را که دارائی داشتند غارت کرده، و در مواردیکه مقاومت میدیدند، و حتی

بهوای نفس هم از قتل و سفک کوتاه نمی‌آمدند، و از تاجکستان قزوین به بالا، همه جا حتی در خاک همدان، گذربگذر، اتوبوس‌ها و مسافرین را تفتیش کرده، و اشخاص متعین مسافرین را به بهانه‌های مختلف، عذاب میدادند و پولدارهای آنها را سروکیسه میکردند. فجایعی که این راهزن‌ها در کلیه شهرها و دهات و قصبات آذربایجان و خمسه مرتکب شده‌اند، داستانهای دارد که برای هریک باید یک کتاب نوشت!!

البته برای دولت ایران مشکلی نداشت که قشون باینجاها فرستاده، و این یکمشت‌اراذل و اوباش قفقازی را که با اسم ایرانی و نهضت آذربایجان بجان و مال و عرض و ناموس مردمان بیگناه مسلط شده بودند، بدم می‌ترایوز بدهد، و شر آنها را از سر مردم کشور بکند، ولی با قشون روس، که مانع حرکت آزاد قشون ایران در منطقه‌های اشغالی خود بود، و همه‌گونه تشویق معنوی و کمک مادی باین راهزن‌ها نموده و برخلاف پیمان اتحاد نمیگذاشت سربازان ایران از نقطه‌ای بنقطه‌ای بروند، چه میکرد؟ و چگونه باین مقصود میرسید؟

فقط برای دولت یک راه باقی و آن این بود که با قشون روس، یعنی مهمانان ناخوانده خود که ناسلامت، با آنها برضد آلمان فاشیست متحد هم شده، و در مدت چهار پنج سال همه جور فداکاری و گذشت برای این اتحاد بعمل آورده بود بجنگد، و مانع این امنیت داخلی را از میان بردارد، و آنها را خلاف مصلحت و توانائی او بود.

بدترین ربعساعت‌های زندگی ایران

ملت ایران در این روزها، بدترین ربعساعت‌های زندگی خود را گذرانده است.^۱ تصور کنید مخبرین صادق که هیچ تردیدی در گفته‌های آنها نباشد، برای شما خبر بیاورند که در دهات و شهرهای آذربایجان صبح که مردم از خواب برمیخیزند، می‌بینند مقداری تفنگ نوتازه از کارخانه درآمده ولی بی‌بند، مثل توده هیزم، در

گوشه راه یا خیابان ریخته است. پاره‌ای از جوانها آنها را تصرف، و با طناب بندی برای آن درست کرده، و خویش را با آنها مسلح میکنند. بعد از چند روز مأمورهائی از طرف دمکراتها می‌آیند، و آنها را بعنوان اینکه تفنگ گرفته‌اید بزور برای قشون ملی (۹) می‌برند، و با این حقه‌بازیها برای خود افراد دست و پا میکنند. یا

مثلا یک مشت بی سروپا که بدست مهمانهای عزیز شما مسلح شده‌اند، با کامیونهای قشونی همین مهمانها، به لیقوان رفته، و حاجی احتشام پیرمرد صد و چند ساله را کشته، و هستی او را غارت کرده‌اند! یا به پست امنیه سراب هجوم آورده و رئیس پست مزبور، با اینکه بعلت نداشتن دستور اسلحه رازمین گذاشته و تسلیم شده است، این راهزنها دست و پای او را قطع و افراد پست را گلوله پیچ کرده‌اند! یا در میانه بمنزل فلان عضو اداره رفته، خانه او را غارت کرده، و خود او را گرفته، یک مشت از سکه‌های غارتی از خود او را بحلقش فرو برده، و با فجیع‌ترین وضع او را در جلو چشم زن و فرزندش کشته‌اند! یا دادستان زنجان را بجرم ادای وظیفه بدار آویخته‌اند!^۱ و صدها از این قماش اخبار را بشنوید، و دولت شما هم همه‌گونه وسیله برای رفع این رجاله بازی داشته باشد و نتواند از آنها استفاده کند، چه حالی بشما دست می‌دهد؟

من نمیدانم این آقایان که دستور این طرز رفتار را به پیشه‌وری و غلام یحیی یا فلان او باش مجهول الهویه دیگر میدادند، چه فکر میکردند؟ ایرانیها را هم مثل روسهای بره‌تصور میکردند، که سروصدای آنها در نیامده، و در ظرف مدت کمی سرتاسر کشور را با این حقه‌بازی کمونیست خواهند کرد؟ زهی نادانی! رعیت‌های آذربایجان که آقایان بدست این راهزنها، خود، بدروغ برای نجات آنها این نهضت را برپا داشته بودند، همان‌ها بودند که در همین اوقات، تا آنجا که میتوانستند حقوق مالکانه ارباب و مالک خود را بارالای خود کرده بدر خانه آنها می‌رساندند.

بعقیده من، اگر رقیبهای آقایان میخواستند برای مارکسیسم و حکومت فعلی روس در ایران دشمن تراشی کنند، بهیچ قیمت و زحمتی نمیتوانستند صد یک آنچه را که این آقایان، در این یکی دو ساله، بدست خود و بر ضرر خود تدارک کردند حاصل نمایند، زهی موقع شناسی! بقول پیرزنهای دهاتی خودمان، باید اسفند دود کرد که نظر نخورند، و بسرو بر آنها نظر قربانی و «بین و بترک» آویخت که از چشم بد محفوظ بمانند!!

ص ۴۱۲

زورش بخر نمیرسید پالان سیخک میزد

مجلس شورای ملی هم، مثل ملا نصرالدین که زورش بخر نمیرسید و سیخک الاغ رانی را تندتند پالان فرو میبرد، هر روز کابینه وزراء را عوض میکرد. کابینه محمد ساعد، کابینه بیات، و کابینه اول حکیمی، و

کابینه صدر، و کابینه دوم حکیمی، هریک چند ماهی بر سر کار ماندند، و بزودی جاخالی کردند. بر فرض هم میماندند، با این وضع چه میتوانستند بکنند؟ مسلماً هیچ! زیرا باید قشون روس از ایران برود، تا بتوان سرانجامی باین اوضاع ناهنجار داد. ولی آقایان مثل قیر بزمین چسبیده و بنظر نمی‌رسید که تا روز آخر ششماه پس از خاتمه جنگ، خیال حرکت داشته باشند.

دولت استاندار آذربایجان، را بواسطه عملیات بی‌رویه‌اش، احضار نموده، و هرکس را نامزد استانداری آنجا میکرد، ورق‌پاره‌های ترکی تبریز از او انتقاد نموده، و روزنامه‌های توده‌ای تهران هم، مثل میمون، تقلید آنها را درآورده، عین بیانات آنها را تکرار میکردند. و در نتیجه تغییر کابینه‌ها که پی‌درپی حاصل میشد، این مهم به تعویق می‌افتاد. بالاخره، آقای بیات نخست‌وزیر اسبق را نظر بملایمت و متانتی که داشت، برای این کار سزاوار دانسته، و روانه کردند و خوشحال بودند که بعد از هشت ماه، لامحاله آذربایجان استانداری پیدا کرد، و شاید بتواند باین وضع ناگوار سروصورتی بدهد.

ولی کمیته مرکزی دمکرات تبریز قدغن کرد کسی بدیدن استاندار نرود. یک دو روزی آقای بیات مواجه با دیوار، در تبریز ماند و آنچه بوسیله پیغام باین راهزن‌ها خواند. «خربا پیغام آب نخورد»^۲ و اثری نبخشید. گذشته از این که او را تهدید کردند، ماندن او هم با آن وضع بی‌فایده بود، دو سه روز بعد از ورود، با طیاره به تهران برگشت.

آقایان مؤسسين چون بعقیده خود کار تصرف شهرها و قصبات استانهای شرقی و غربی کردستان مکرری آذربایجان، و حتی خمسه را هم بدست برآورده‌های خویش انجام

ص ۴۱۳

داده، و پادگانهای نظامی و پست‌های امنیه را بهر کیفیتی بود، منحل کرده بودند موقع را برای افشای مقصود اصلی، که آثار آن از عملیات قبلی آنها هم نمایان بود مناسب دیده، روز ۲۱ آذرماه ۱۳۲۴ درست روز بعد از دست بسر کردن آقای بیات، حکومت «خودمختار» آذربایجان را بدست این اوباشها عملی، و اعلان کردند. حکومت خودمختار آذربایجان، مجلس شورایملی، وزراء و همه چیز برای خود پیدا کرد. پیشه‌وری، باش‌وزیر؛ و شبستری رئیس مجلس شورایملی شد باین کیفیت دولتی که عجالتاً حریم و جلو خان و در آینده، جزو خاک کمونیستی روسیه بشود، از خاک ایران تشکیل گردید. رادیو مسکو این خبر را با آب و تاب تمام بتمام دنیا فرستاده و روزنامه‌های توده‌ای تهران تریکات خود را نثار این نهضت

ملی(؟) نمودند ولی دولت ایران منتظر سر رسید موعدرفتن قشون روس است، تا تکلیف خود را با این «خود مختار» ها که روح اهالی آذربایجان از مقاصد باطنی آنها بی خبر و از این نهضت فرسخها گریزان است معین کند.

در پیمان اتحاد زورکی که بین ایران از یک طرف، و روس و انگلیس از طرف دیگر بسته شد، و دولت آمریکا هم الحاق خود را باین پیمان عملاً اظهار داشته مقرر گشته بود که بعد از ختم جنگ، متحدین باید قشون خود را، با سرعت اوقات از ایران خارج کنند، و متتها حد آن ششماه پس از خاتمهء جنگ تعیین شده بود. اگر روح پیمان را در نظر آوریم، باید بعد از تسلیم آلمان و ختم جنگ در اروپا، دول متحد ما عملیات تخلیهء ایران را بلافاصله شروع کنند، و هرچه زودتر شرشان را بکنند. بر فرض اینکه میخواستند، از تمام مدت ششماههء منطوق قرارداد هم استفاده نمایند، شش ماه مدت پیمانی، در تاریخ ۱۸ آذر ۱۳۲۴ سر می آمد.

اگرچه، جنگ با ژاپون هنوز ادامه داشت ولی این جنگ مربوط باین حدود نبوده و در اقیانوس کبیر و تا حدی جنگ محلی بشمار می آمد. مع هذا، چون ژاپون هم یکی از دول محور، و تا جنگ با او هم خاتمه نمی یافت، ممکن بود جنگ را خاتمه نیافته تلقی کرد، پس باید همینکه جنگ با ژاپون ختم شد، دول متحد شروع به تخلیهء ایران نموده، تا سرششماه، یعنی در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۴، کشور ما را بالمره از قشون خود پاک کنند.

چنانکه، آمریکا و انگلیس همین کار را کرده، و حتی بعد از ختم جنگ در اروپا و قبل از

ص ۴۱۴

ختم جنگ با ژاپون، مقدار زیادی از قشون خود را از ایران خارج، و بعد از تسلیم ژاپون، عملیات تخلیهء خود را سریع نمودند.

ولی توجه کردند، که هم پیمان دیگرشان، یعنی روسیه، مثل این است که بتاریخ تخلیهء قطعی که دارد نزدیک میشود، توجهی ندارد. زیرا هیچگونه اقدامی که دلیل برخيال ترک گفتن ایران باشد، از آنها مشاهده نمیشود! تا این که بالاخره، بزبان آمده پرسیدند: «ما میرویم؛ شما کی خواهید رفت؟» روسها جواب دادند: «تا آخرین روز سر رسید تاریخ مندرج در پیمان؛ خواهیم ماند!» البته این ماندن بیجهت در خاک دولت متحد، حقا موجب سوءظن دولتین، بخصوص انگلیس شد، و در بردن قشون خود قدری پاست

کرد، ولی در هر حال، تدارک خود را طوری دید که یکی دو روز قبل از موعد، یعنی ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ یک سرباز هم در ایران نداشته باشد. البته دولت ایران هم که از روسها راجع برفتن قشون آنها استعلام نمود، و همین جواب را شنید و چاره‌ای جز انتظار ۱۱ اسفند نداشت.

دولت ایران تمام خرابی اوضاع آذربایجان را تحمل میکرد، و روز می‌شمرد که این مدت سپری شده، و موعد برسد و از این مخمصه خلاص شود. حالا در این ضمنها حکومت «خود مختار» آذربایجان البته بدستور مؤسسين اصلی در ورق‌پاره‌های خود که بزبان ترکی یعنی زبان رسمی حکومت خود می‌نوشتند و روزنامه‌های توده‌ای تهران و ایزوستیا و پراودای مسکو و حتی رادیو مسکو مندرجات آن را با آب و تاب تمام ترجمه و تعبیر میکردند چه یاهو سرائی‌ها و چه لاف و گزافها نسبت بعملیات خود و چه هتاکها و ردالتهان نسبت بحکومت مرکزی تهران معمول میداشتند؟ قلم من از شرح آن عاجز است! همینقدر مینویسم ملت حقیقی بخصوص برادران آذربایجانی چه آنها که در تبریز مانده و چه آنها که بتهران آمده بودند خون می‌خوردند و انتظار سر رسید موعد تشریف‌فرمائی مسببین این اوضاع را میکشیدند که بتوانند حق این یکمشت خارجی و توده‌ایها را کنارشان بگذارند.

بالاخره این روز فیروز یعنی یازدهم اسفند ۱۳۲۴ رسید، ولی آقایان مهمانان عزیز نرفتند، سهل است هیچ برفتگارا هم نمی‌مانستند و سفت و سخت سر جاهاى خود نشسته بودند و حتی برای اینکه دولت ایران مخاطبی نداشته باشد سفیر کبیر و تمام کارکنان سفارت آنها جا خالی کرده بچاک زدند و دولت ایران را با علی‌اف و یعقوب‌اف قفقازی که هیچ معلوم نبود در سفارت شوروی چه محلی از اعراب دیپلماتیکی دارند و چه ارزشی میتوان با فعال واقوال آنها داد، مواجه کردند. بطوریکه دولت ایران نمیدانست پرتست خود را در این نقض پیمان بکی بدهد!

دولت ایران، مدتی قبل از سر رسید موعد تخلیه ایران از قشون خارجی و در کابینه اول حکیمی بعنوان مقدمه چند گروهان بزنجان فرستاده بود که تا وقتی «سرخر» خارجی از بین می‌رود هسته قوه‌ای در این شهر داشته باشد. نظامیهای روسی در شریف‌آباد قزوین مانع حرکت آنها بسمت زنجان شده بودند. رادیو مسکو این اعزام نیرو را سبب ایجاد خونریزی در تبریز اعلام میکرد! و روزنامه‌های توده‌ای تهران هم پای این نغمه ناموزون

که حق حاکمیت ایران را در خاک خود انکار می‌کرد ضرب می‌گرفتند و رؤسای توده‌ای هم‌با این موسیقی وحشی در مجلس رقاصی راه می‌انداختند!! و در این میان رقص آخوندلنکرانی از همه مضحک‌تر بود.

حسن استفاده از جامعه ملل متفق

بالاخره دولت ایران تنگ آمده در کابینه آخر حکیمی بشورای امنیت که برای دفعه اول تشکیل میشد شکوه کرد که اولاً قشون روس جلو قشون ایران را در شریف‌آباد قزوین گرفته مانع رفتن آنها بزنجان و تبریز است و نمیگذارد دولت ایران امنیت را در کشور خود برقرار کند. ثانیاً چرا با وجود سررسید موعد کشور ما را تخلیه نمی‌کند و مارا راحت نمیگذارد. بر اثر همین اقدام توده‌ای‌ها در روزنامه‌جات خود، و رادیو مسکو نظرم نیست کدامیک بتقلید دیگری بیچاره حکیمی را مرتجع خواندند! و هزار لچرباو گفتند. شورای امنیت بٹ الشکوی ایران را با وجود هرزه‌درائی‌های رادیو مسکو بمورد تشخیص داده و جزو دستور گذاشت، و از قضاء اولین نوبت هم راجع بهمین رسیدگی بود.

چنانکه یکبار دیگر هم در صفحه ۲۰۷ از این جلد نوشته‌ام حلاجی کامل آقای ویشینسکی معاون وزیر خارجه روسیه را که در روز رسیدگی باین امر بسمت قائم مقامی از مولوتف وزیر خارجه در این جلسه شورای امنیت حاضر بوده است در اینجا مناسب نمیدانم زیرا جای این کار اگر خدا بمن عمر بدهد که این شرح زندگانی را باین روزهای عمر خود برسانم در آنجا است. ولی، فعلاً ولو بطور اجمال هم باشد نمی‌توانم نامربوط‌گوئیهای این آقا را در این مجلس بین المللی ناگفته بگذارم!

در شورای امنیت از آقای ویشینسکی معاون وزارت خارجه روسیه پرسیدند چرا قشون شما مانع عملیات قشون ایران در داخل کشورشان است؟ با کمال خشم و غضب بروسی جواب گفت بجهت اینکه باعث خونریزی در سرحد کشور ما است! شورای امنیت گفت بشما چه مربوط است؟ شما در سرحدات خود میتوانید عده‌ای داشته باشید که اگر عده مسلحی بخاک شما بخواهد وارد شود از آنها نزع اسلحه کرده سرشان بدهد. ایشان نمیخواستند زیر بار این مطلب ساده که هر شاگرد مکتبی مدارس حقوقی میداند بروند. حتی نظرم نیست در این مورد بود یا مورد دیگر بمترجم خود پرخاش میکردند که

مقصودشان را نتوانسته است درست ترجمه کند و از این جمله معلوم میشد ایشان زبان رایج این مجلس بین المللی را خوب بلدند که بمترجم ایراد میگیرند. پس چرا باین زبان حرف نمیزدند؟ معلوم نبود بهر حال

شورای امنیت در این قسمت رأی داد که دولت ایران میتواند بهر نقطهء کشور خویش قشون بفرستد و قشون دولت روس حق جلوگیری و مداخله در این موضوع ندارد. در قسمت دوم ایشان میگفتند: این کار از کارهای خصوصی بین ایران و روسیه و مربوط بشورای امنیت نیست! و بقدری پافشاری کرده، و دریوری گفتند که از مزه

ص ۴۱۶

خارج و شورای امنیت مجبور شد در این باب هم رأی بگیرد و بعد از آنکه در نتیجهء رأی معلوم شد که اینکار از کارهای مخصوص شورای امنیت است، ایشان مثل آخوند لنکرانی در مجلس شورای ملی ایران، فرمودند: سایرین چرا قشون خود را از کشورهای دیگر نمیرند؟ نمایندهء انگلیس گفت: مقصود شما دولت ماست! درست است که ما در یونان و اندونزی قشون داریم، ولی خود دولت های یونان و هلند از ما خواهش کرده اند در کشور آنها بمانیم، و گرنه ما هزار باره رفته بودیم. ایشان گفتند، دولت ایران هم با اقامت ما در کشور خود نه همین راضی است بلکه بموجب نامهء فلان تاریخ خود از اقامت قشون ما تشکر هم کرده است. شورای امنیت بجانب آقای تقی زاده نمایندهء ایران متوجه شد که پس این شکوه برای چیست؟ تقی زاده چون باور نمیکرد که نمایندهء روسیه هم در شورای امنیت مثل وکیل مدافعه های ناشی، در محاکم صلح، دروغ بگوید و از این نامه هم خبری نداشت، جواب را بجلسهء بعد موکول کرد که تحقیق کرده جواب بدهد.

دولت ایران در خلال روزهایی که موعد تشریف فرمائی آقایان نزدیک شده، و مثل قبر بزمین چسبیده بودند، نامه ای بآنها نوشته بود: که شما باید از مدتی پیش کار تخلیهء ایران را شروع کرده باشید، پس کی تشریف میبرید؟ جواب داده بودند در سر موعد! دولت ایران جواب داده بود: ما هم متشکر می شویم، که هرچه زودتر کشور ما را تخلیه کنید. این تشکر ادعائی از اقامت قشون روس این تشکر بوده است^۱ در جلسهء بعد که نمایندهء ایران موضوع تشکر را آفتابی کرد، بوین وزیر امور خارجهء انگلیس و برنز وزیر خارجهء آمریکا با آقای ویشینسکی قدری نصیحت کردند که بابا! کشور ایران از ما پذیرائی کرده است، ما نباید او را عذاب بدهیم ما هم آخرنا سلامتی، تعهدی امضاء کرده، و در کنفرانس سران سه کشور حرفهائی زده ایم! ویشینسکی

ص ۴۱۷

باز هم دری‌وری^۱ میگفت و این شاخ و آن شاخ میپريد. شورای امنیت، برحسب مقررات طرز اقدام نسبت بدولت متعددی که ابتدای آن توصیه ختم عمل بطور مسالمت است بطرفین توصیه کرد که بطور خصوصی، قضیه را حل کنند ولی شکایت ایران از دستور خارج نشود تا نتیجه آن در جلسه آینده، که سه ماه بعد منعقد می‌شد معلوم گردد.

ولی دولت ایران باکی مذاکره کند؟ روسها که سفارت خود را در تهران از اعضای رسمی خالی کرده بودند، آقای حکیمی نخست‌وزیر اعلام کرد که حاضر است خود بمسکو برود، و توصیه شورای امنیت را عملی کند. آقایان در رادیو مسکو یک مشت یاوه‌سرائی کردند، و حکیمی را برای دفعه دوم «مرتجع» خواندند. کابینه مجبورا استعفا داد.

جناب آقای احمد قوام نخست‌وزیر شد. ایشان هم مثل آقای حکیمی، صلاح دانستند رأی شورای امنیت را عملی کرده و خودشان سفری بمسکو بکنند، و کار را سروسامانی بدهند، و بلافاصله بعد از معرفی کابینه خود بمجلس با طیاره‌ای که مسکویها برای او فرستاده بودند بجانب مسکو عزیمت نمودند. ولی هیچ توافق مثبتی بین طرفین حاصل نشده، و در این ملاقات جنبه تشریفاتی و اظهار مودت بیشتر از گذراندن اصل عمل منظور نظر بوده است. در هر حال، نخست‌وزیر با دست خالی مراجعت کرد. فردای آن روز مدت دوره مجلس سرآمده، و قهرا تعطیل گشت.

صلح بز و کلم!

بالاخره بعد از چند روز سفیر کبیر شوروی وارد تهران، و در دهه دوم فروردین ۱۳۲۵، نتیجه این گربه رقصانیها ظاهر شد، و موافقت‌نامه‌ای، بمدت پنجاه سال راجع به نفت شمال، بین سفیر شوروی و نخست‌وزیر ایران گذشت، که دولت شوروی نفت شمال را بخرج خود استخراج کند، و منافع آن بالسویه بین دو شریک تقسیم شود، و تا بیست و پنج سال اول چهل و نه درصد، و بیست و پنج ساله دوم پنجاه درصد سهام آن، بعنوان حق الارض مال ایران باشد، و مقرر شده بود که پس از تشکیل مجلس شورای ملی که متنها تا هفت ماه دیگر صورت خواهد گرفت لایحه آن باید از طرف دولت ایران بمجلس پیشنهاد شود. دولت

روس قشون خود را بزودی از ایران خواهد برد. ایران هم با آذربایجانها بطور مسالمت(؟) رفتار خواهد کرد!!

بعد از چندی تصویب نامه‌ای برای کار آذربایجان از هیئت وزراء صادر شد که بموجب آن بدو استان آذربایجان اختیارات داخلی داده بود!

این تصویب نامه بدو استان سه و چهار، یعنی بتمام آذربایجان، اختیارات محلی که خیلی زیادتر از اختیارات مندرج در قانون متروک انجمنهای ایالتی ۱۳۲۵ قمری بود، میداد که باید در مجلس آینده مطرح و تصویب شود. اگرچه اجرای این تصویب نامه قبل از تصویب مجلس قانونی نبود، و دست دولت را در عملیات دولتانء خود می بست، ولی ممکن بود تصور شود که مجلس آینده که ناگزیر نمیتواند تنها برای آذربایجان حقی قائل شود که بسایر ایالات و ولایات ندهد، بعنوان اصلاح قانون انجمنهای ولایتی و ایالتی برای کل کشور قانونی وضع کند، که تمام استانهای کشور، اعم از نفع یا ضرر، لامحاله بطور تساوی از آن برخوردار شوند و تمامیت و دست نخوردگی کل کشور محفوظ بماند.

در حقیقت این توافق مانند صلح بین میش و گرگ بود، که اگر دولت روس دست از

تحریک «خودمختارهای» آذربایجان میکشید، و منبعد از مسببین ظاهری آن معنائ ماده تقویت

نمیکرد، ممکن بود کار را سروصورت گرفته تلقی کرد. ولی روسها در تخلیهء ایران از قشون خود خیلی به تأنی پیش میرفتند و باش وزیر (نخست وزیر) دولت «خودمختار» که اختیارات داخلی آذربایجان را از آنچه

آنها برای خود اعلام کرده بودند محدودتر میکرد، خیلی مناعت بخرج میداد، و بخوبی هویدا بود که روسها به سنت سنیء تعدی، که روح و جان رژیم حکومتی آنهاست در این معامله که اصل آنرا هم

بوسیلهء اقامت نامشروع قشون خود در ایران، و در حقیقت بتعدی و زور و ظلم تحصیل کرده بودند، چون

سهم خود یعنی موافقت نامهء نفت را بجیب زده اند. نمیخواهند سهم ایران، یعنی تسویهء امر آذربایجان را پردازند، و این رعونت های باش وزیری آذربایجان از این راه است.

دولت ایران با کمال متانت و درونه منتظر تخلیهء خاک خود از قشون روس است، که ناچار بهر جان

کندن هست، تا روز جلسهء آیندهء شورای امنیت، خواه و نخواه باید خاک ایران را ترک گویند، تا بعد برای

کار آذربایجان تدبیری(؟) بیندیشد، ولی روسها تا می توانند در بردن قشون خود توانی و تراخی می کنند، و

بخوبی پیداست که مشغول تقویت مادی حکومت قلابی^۲ تراشیدهء خود در آذربایجانند، که وقتی قشون

خود را از

ایران خارج می‌کنند، این حکومت دست‌نشانده آنها بتواند سرپا بند شود و سر باطاعت تصویب‌نامه هیئت وزراء در نیامورد.

چنانکه وقتی بالاخره این روز فیروز رسید، هنوز هم کشور ایران را در هیچیک از نقاط خالی نکرده بودند که از این روز تازه برفتن و جابجا شدن شروع کردند. از آذربایجان هم ظاهراً رفتند، ولی چون دولت ایران از این قسمت کشور خود بی‌اطلاع بود، برای آنها مانعی نداشت که افراد و افسران خود را با تغییر لباس، و زمین گذاشتن اسلحه در آنجا نگاهدارند تا در موقع لزوم باش‌وزیری آذربایجان بتواند از آنها استفاده کرده برضد دولت مرکزی بطغیان خود ادامه بدهد.

بالاخره خاک ایران در شانزدهم اردیبهشت سال ۱۳۲۵ بعد از دو ماه و پنج روز اقامت نامشروع، آنها با این کیفیت از قشون روس ظاهراً پاک شد. البته اعلان رسمی آنها، بجهت همین تأخیر و ممانعت‌ها دیرتر از موعد افتتاح جلسه شورای امنیت بجناب آقای حسین علا نماینده ایران رسید. چنانکه در روزی که کار ایران مطرح شد گرومیکو نماینده روس باز هم بدروغ اظهار داشت که خاک ایران را ما تخلیه کرده‌ایم و باید شکایت‌نامه ایران از دستور خارج شود. آقای علا جواب گفت، تاکنون تخلیه نشده و در این زمینه بمن خبری نرسیده است. باز در اینجا هم گرومیکو بسنت سنییه کمونیستی، قدری دری‌وری گفت و شورای امنیت موضوع را بجلسه بعد موکول کرد. در فاصله دو جلسه، بعد از آنکه بالاخره کار تخلیه ایران با همان وضع ناقص سروصورت گرفت، خبر آن آقای علا رسید و در روز جلسه بعد اعلام شد. در اینجا باز گرومیکو اصرار داشت که اصل شکایت ایران مسترد شود.

شورای امنیت پذیرفته شدن این تقاضا را موکول بتقاضای نماینده ایران کرد. آقای حسین علا حقا جواب گفت: من چنین مأموریتی از طرف دولت خود ندارم. گرومیکو باز هم با دری‌وریهای خود میخواست کار را ختم شده وانمود کند. ولی شورا گوشه باین یاوه‌گوئی‌ها نداد و بث الشکوائ ایران در دفتر شورای امنیت ماند و مطلب بهمین جا ختم شد. اماروسها بخوبی دانستند که تمام ملل عالم از این رفتار آنها عصبانند و بخوبی حس کردند که باقی گذاشتن شکایت‌نامه ایران در دفتر شورای امنیت برای کار آذربایجان است، زیرا تا اینکار بسامان نمیرسید، حقا شکایت ایران باقی میماند و نمی‌شد این بث الشکوی را خاتمه یافته دانست.

طرز صحبت و ورود و خروج این روزهای نمایندگان روسیه، در این مجالس بین المللی، و منطق نفهمی آنها واقعا بسیار مضحک، و مثل این است که فقط از دولت سر دیوارهای گوشتی، یعنی افراد قشون سرخ که بیچاره‌ها جز برای مردن باین جنگ نمی‌رفته‌اند بوده، که این فتح برای عالم بشریت حاصل شده است. گوئی میخواهند تمام ملل عالم را با اشتل‌های خود مرعوب کنند. مثل دلقک‌های سیرک خود را بلباس عجیب و غریب می‌آریند و گذشته از منطق نفهمی در سوءظن تظاهرهای بسیار خنک بی‌موضوع میکنند موضوع درخت صنوبری که محاذی اطاق کار مولوتف در قصر لوکسانبورک (محل شورای ص ۴۲۰

وزیران خارجه چهار دولت) اتفاق افتاده اظهارات ژنرال (؟) مستحفظ (؟) لاینفک ایشان در این که مبدا کسی بالای درخت رفته، سوء قصدی نسبت باین مرد عزیز بکند داستانی است که همه کس را بخنده می‌آورد. این هم یکی از وسائل انتشاری آنها و اصل «تخالف شهر» و یا اصل مسلم «الخائن و خائف» از آن بخوبی هویدا است؟!

خودمختاری یا لجام گسیختگی

باری، بعد از تخلیه خاک ایران از قشون روس، مسأله آذربایجان طبعاً پیش می‌آمد. ولی چنانکه پیش‌بینی میشد، گذشته از سابق، در این یکی دو ماهه فاصله بین گذراندن موافقتنامه‌ها و تخلیه خاک ایران، روسها بقدر لزوم باد باستین‌باش وزیر این خودمختاری آذربایجان، یعنی پیشه‌وری کرده، و سران حزب توده هم بعقیده خود صف‌آرائی خویش را باندازه‌ای کامل نموده بودند که عمق‌لی و اتباعش کراقلی ابخوانند و بتصویب‌نامه دولت که «خودمختاری» آنها را محدود میکرد، سر فرود نیاورند! بالاخره، چند نفر از سران این حکومت قلابی، مانند پیشه‌وری «باش‌وزیر» (؟) و شبستری رئیس مجلس شورایملی (؟) و یکی دو نفر دیگر، التفات فرموده، برای مذاکره مواد تصویب‌نامه دولت، با طیاره بتهران آمدند. روز ورود آنها، سران حزب توده بایک‌مشت پرتقال فروش و حمال مزدور و دسته‌های گل و فریادهای زنده‌باد و پاینده‌باد این مزدوران خارجی را بدست مریزاد جدا کردن آذربایجان از پیکر ایران، در میدان طیاره استقبال کردند!

باز خدا پدر آقای احمد قوام نخست‌وزیر را بیامرزد، که محل اقامت این متمردين متکی بخارجه را در خارج شهر معین کرده، و افراد را از ملاقات آنها ممنوع داشته بود، و الا سران حزب توده حاضر بودند اشخاصی مانند آخوند لنکرانی، را

(۱) گرایی یا گرایی یکی از آوازهای شهناز شور است و در دستگاه ماهور هم گوشه ای با اسم کراقلی هست. کراقلی گفتن کنایه از سربالاحرف زدن و مثل ترکی گفتن در مواردیکه کسی حرف بی منطقی بزند استعمال می شود.

ص ۴۲۱

با یکمشت عمله بدر منزل این دسته‌گله‌ها بفرستند، و آنها را از منزل بیرون کشیده سردست بگیرند و دوره بگردانند، و باز موضوع تازه‌ای برای رادیو مسکو تحصیل کرده، و این آدمکشان و راهزنان را از آنچه بدستور خارجی جری شده بودند جری‌ترشان بکنند!

بالجمله آقایان بعد از اینکه ما از طرف نمایندگان ملت آذربایجان قبول مواد تصویب‌نامه دولت را نداریم و باید در مجلس شورای ملی خود(۴) مطرح کنیم از پذیرفتن استنکاف کرده پس از چند روز اقامت بی‌مصرف در تهران، به تبریز برگشتند.

چنان‌که قبلاً هم معلوم بود، البته مجلس شورایی آنها راضی باین تصویب‌نامه دولت نشد. این بار مظفر فیروز، یا بقول مجله صبا جناب بوقلغالک^۱ که مظهر «ما فرحنا بابلیس فکیف نفرح باولاده» و نماینده مثل معروف فارسی «از شیطان چه خیری دیده‌ایم که از اولادش توقع داشته باشیم» است و بمفاد یتشکل باشکال مختلفه حتی... و... سابقاً طرفدارسید ضیاء الدین بوده و چندی بود که برای حزب توده دایره نم میکرد، به تبریز رفت که این معما را حل کند و تشریف‌فرمائی این آقا را برای این مقصود، رادیو تهران باجنابهای مکرر بیمورد، در جلو اسم ایشان، بسمع تمام مردم رساند. ولی چه فایده؟ ایشان رفتند و «کره را یاق کردند»^۲ و برگشتند. موافقت‌نامه جدید ایشان با سران حکومت قلابی آذربایجان جز یکی دو فقره تغییر اسم، از قبیل باش‌وزیر باستاندار و مجلس شورایی بانجمن ایالتی، هیچ تغییر اساسی در اختیاراتی که آنها قبلاً برای خود-مختاری خویش اعلان کرده بودند، نیاورد. زبان ترکی زبان رسمی و اختیار تعیین‌استاندار و رؤسای دوایر و حکام جزء با آنها و امنیه آنها هم همان فدائیان خودشان باقی ماند. چرا! یک تغییر مختصر بسیار ناقابل دیگری هم بوجود آمد و آن رسمی شدن این حق‌بازی و

عصیان بود، که آبروی دولت ایران را در نزد سایر ملل برد. زیرا دولت ایران این تجزیه را که تا اینوقت نمی‌شناخت اگرچه بدون تصویب مجلس، ولی در هر حال، ولو موقتاً پذیرفته، و مجلس آینده را با کار ختم شده‌ای مواجه کرده بود.

گذشته از این، با وضعی که پیش آورده بودند، مجلس آینده را هم با کمال سهولت،

ص ۴۲۲

میتوانستند از همان قماش و کلای توده‌ای دوره چهاردهم، انباشته، بر خر مقصود که تجزیه‌ء تام و تمام آذربایجان از ایران، و گذراندن نفت شمال است سوار شوند. در این صورت گذشته از کار نفت، که جزئیات آن بر ضرر دولت ایران تمام میشد و برگشت نداشت، مرد میخواست که آذربایجان را «از گرده» این خر شیطان پائین بیاورد^۱ «و دو مرتبه بایران بچسباند، و از تجزیه تا الحاق آن بروسیه، با رژیم کمونیستی که در آنجا گرماگرم مشغول اجراش شده بودند، یک قدم بیشتر نبود. چه پرتگاه مهیبی؟! ولی من مأیوس نبودم، و می‌دانستم که این گربهء مرتضی علی^۲ همانطور که در صفحه ۱۵۳ از همین جلد سوم پیش‌بینی کرده بودم، دم خود را از دم این شتر بزودی جدا کرده، و صحیح و سالم، روی چهار دست و پا، بزمین می‌آید و فوراً راه می‌افتد.

در همین روزها، روزی از کوچهء برلن (اگر بجرم فاشیستی اسمش را عوض نکنند). به جناب آقای عمو ابو القاسم فروهر برخورددم. بمن گفت عمو جان! وضع کشور را چگونه می‌بینی؟ گفتم درست میشود. گفت جانی برای آن باقی نمانده که امیدی به بهبودیش داشته باشیم! گفتم خدای ایران بزرگتر از آنست که بتوانند باین حقه بازیها، آذربایجان را بلع کنند. گذشته از این، اوضاع عالم هم دیگر اجازهء این کثافت کاریها و شیادی‌ها را نمی‌دهد. یا ایران با کل دنیا خراب میشود، یا سرپا و مستقل و دست نخورده میماند!!

آنروزها چه خبر بود

در همین روزها بود، که جناب آقای احمد قوام نخست‌وزیر، که تصور میکرد بتواند سران حزب توده را رهبری، یا بهتر بگوئیم راهبری کرده، و از آنها مردمانی منطق فهم و وطنپرست و عاقل بسازد رفتار سابق آنها را در دورهء نخست‌وزیری جناب آقای صدر، بعلت سیاست یکطرفی آن کابینه بجای آورده، و خود را بیشتر متمایل بآنها نشان داد، و مظفر فیروز معاون نخست‌وزیری هم، شاید اکثر، او را با کارهای ختم شده که اکثر آنها بنفع توده‌ای‌ها تمام میشد، مواجه کرده، و این آقایان هم تا میتوانستند از این

وضع سوءاستفاده کرده، و خر خود را درازتر بستند. روزنامه‌های آنها، تا ممکنشان بود از تجزیه‌آذربایجان و پیشرفت این نهضت ملی(?) تحسین و ترویج کردند. و روزنامه‌هایی که حقا با این دموکراسی قلابی که دست خارجی در آن هویدا بود، ضدیت میکردند طرف حمله آنها واقع شده، و حتی افرادی که هیچوقت و در هیچ دوره‌ای از جاده استقامت

ص ۴۲۳

و ملیت خارج نشده بودند، مورد بیمهری آقایان و روزنامه‌های آنها واقع گشته، از انواع افترا و هتاکي نسبت بآنها کوتاه نیامدند، و در این زمینه، کار را بجائی رساندند که محاکمه جناب آقای حسین علا، نماینده دولت ایران در شورای امنیت را هم بجرم اینکه در جلسه شوری حقا اظهار داشته بود که هنوز خبر تخلیه قشون روس از ایران، و اجازه استرداد شکایت‌نامه از دفتر جامعه ملل، بمن نرسیده است خواستند، و بجناب آقای تقی‌زاده، که در موقع قصد دولت ایران در فرستادن قشون بآذربایجان، و ممانعت روس‌ها در مجلسی، در لندن، بقول سعدی تمثل جسته، یا صنعت اتفاق بکار بسته، و گفته بود این آقایان، یعنی حکومت شوروی، سنگ (قشون ایران) را می‌بندند و سگ (پیشه‌وری و غلام یحیی) را رها میکنند، هزار لچر گفته، او را مرتجع خواندند. سهل است مراهم، که در این پنج شش ساله «نه سر پیاز و نه ته پیاز» هیچیک نبوده، و در کنجی افتاده‌ام، البته بجرم انتقادهائی که، از ترکی گفتن تبریزها، در جلد‌های اول و دوم «شرح زندگانی من» کرده، و در این جلد، با تجزیه آذربایجان از ایران مخالفت خود را بی‌پروا نوشته‌ام، از اعطای این لقب «مرتجع» محروم نگذاشتند. حتی، من بافتخار خاص بی‌التفاتی آقای باش‌وزیر (پیشه‌وری) هم نائل شده ایشان در رادیو تبریز و روزنامه ترکی خود، مرا باین لقب سرافراز کرده سپس توده‌ای‌ها در تهران، در روزنامه‌های خود، «مع شیئی زاید» به تکرار قول ایشان پرداختند.

همین روزها بود که آقایان سران حزب توده، جمعی سورچرانهای افراد خود را که برای پذیرائی‌های دهاتی‌ها که واقعا حاضرند مرغ منحصر بفرد خانه خود را برای هر مهمان که باشد سر ببرند جگرشان لک زده بود، بدعات اطراف فرستادند و در بحبوحه صیفی‌کاری و وجین‌زنی خیار و آبیاری غله، رعایای بیچاره را اینسر و آنسر کشیده، و از کار و زندگی بازداشتند، و با زور باین بدبختها کارت حزبی دادند. من از سایر دهات خیر ندارم، تنها مباشر ملک استیجاری من در ورامین سه هزار تومان خرج سورچرانی آقایان کرد. شاید قریب بیست هزار تومان خسارت کم‌کاری رعیت بزراعت وارد آمد.

برای تنوع بد نیست، صحبتی که در این زمینه، در یکماه قبل با یکنفر از رعایا در ورامین داشته‌ام، در اینجا نقل کنم.

مصاحبه با یکی از رعایای ورامین

رفتن من بده بیشتر برای گردش است نه کار محاسباتی. هر وقت ده بروم، رفقا را با مباشر برای سروکار داشتن با رقم و عدد، در منزل میگذارم و خود پیاده بسر زراعتها میروم. من از تماشای یک مزرعه برومند خیار، در وقت گل و بار، همان اندازه کیف میبرم که از یک باغ گلکاری و تمام عملیات زراعتی، از شیار و بذرافشانی

ص ۴۲۴

و وجن زنی و درو و دسته و خرمن کوبی و کندن سیر و پیاز و چغندر و کلم و سیب زمینی، همه برای من تفریح دارد. اتفاق افتاده است که دو سه ساعت در میان کردهای بادنجان و خیار و پشته‌های خربزه و هندوانه و مزارع گندم و جو و حبوبات گشته، و بوته‌ها را یکی یکی تحت نظر گرفته، و تناسب برومندی بار و سنبل و دانه آنها را با بوته و محل وقوع آن در کرد و پشته دقت کرده‌ام بدون این که هیچ خسته شوم، اگر گاهی رعیت و کارگری هم در سر زراعت بینم، و از او توضیحاتی بخواهم که نور علی نور است.

در یکماه قبل بده رفته بودم، بمجرد ورود بخانه، و مشغول شدن رفقا بکارهای دفتری، بموجب عادت خود براه افتادم. گندم و جوهائیکه تازه کاشته و سر از خاک درآورده، و هراکشیهای آنها نسبت به بلند هم شده بود، منظره زیبایی برای لذت با صره ترتیب میداد. بعضی جاها کارگرها مشغول بذرکاری، و گاوهایی خود را در گوشه‌ای واداشته بودند که وقتی سربنه از بذرافشانی خلاص گردد، گاویار مشغول شیار زمین شود. برخی بمرزکشی و پاره‌ای بماله‌کشی زمین کشته اشتغال داشتند و در بعضی نقاط آبیاریها مشغول آب دادن زمین بودند. خلاصه تمام صحرا پر از سعی و عمل بود. یک دو ساعتی وقت من بهمین تماشاها گذشت، آخر کار به مزرعه چقدر رسیدم. کارگرها مشغول چقدر کنی بودند، نزدیک رفتم، چقدرها خیلی خوب نشده بود. از آنها پرسیدم چرا امسال چقدر شما خوب نیست؟ سربنه دست از کار کشیده، بیل خود را بشانه تکیه داده گفت:

همینطور است که میفرمائید. امسال ما نتوانستیم بزراعت برسیم. تمام فصل بهار و موقع کار، گرفتار این توده‌ای‌های نعلتی (لعتی) بودیم. هر روز بیک بهانه‌ای اینجامی آمدند، ما را از کار بیکار میکردند. یکروز می آمدند؛ همه را جمع میکردند. چه شده است؟ بیائید کارت حزب بگیرید. پس فردا باز از راه میرسیدند، برای چه؟ امروز همه بلوک باقرآباد جمع شده‌اند، شما هم باید بروید. دو روز دیگر وارد میشدند، دیگر چه واقع شده است؟ در شهر ورامین از چهار بهنام خلق می آیند، اگر شما نباشید خوب نیست. دردسرتان نمیدهم، سه ماهه بهار ما تمامش باین توده بازی ورگذار شد. حالا خدا پدر ارباب نصر الله را بیامرزد، که سورات آنها را دایر میکرد، دیگر

ص ۴۲۵

انگل ما نمیشدند، وگرنه باید دیزی و کرسی و لحافمان را هم بفروشیم، خرج مهمانداری آقایان کنیم. اما این نعلتی‌ها، هنوز دستشان تا میچ توی پلوی ارباب بود، و اگر بی ادبی میشد آروق میزدند بوی خورش مرغی که ارباب بهشان خورانده بود از گلوشان می آمد با وجود این همین که از سر سفره پا میشدند، ما را جمع میکردند و میگفتند گوش بحرفهای ارباب ندهید! ارباب نصر الله چکاره است که بشما امرونی کند؟ مالک شما هستید! تا سر همین خرمن دیگر نه مباحثی خواهد بود، نه مستأجری، نه مالکی! این ده مال شماست. مامی آئیم قباله بئهء هرکس را میدهیم دستش! همانطور که در دهات خالصه اینکار را کرده ایم، در اینجاها هم که اربابی است، خواهیم کرد! رعیت هم دور از جناب، مثل حیوان میماند و شریک نکن است، و هیچ فکر نمیکند که بابا! مگر ارباب نصر الله چه میگوید که بحرف او گوش نکنیم؟ او میگوید خیارتان را وجین بزنید، گندم و جوتان را آب بدهید، گیرم اینها راست هم بگویند، و قباله فردیس را هم بما بدهند، فردیس آباد باشد بهتر است یا خراب؟ آقای من که شما باشید، این نعلتی‌ها نگذاشتند ما بهیچ کارمان برسیم. باز خدا پدر ارباب را بیامرزد که این آخری رفت این تخم چقندر را برای ما گرفت. ولی چه فایده، و قتش گذشته بود! دیر کاشتیم! بد آب دادیم! بد وجین کردیم! نتیجه اش همین چقندرهای دو سه سیری شده، و آنهم «یکی بود یکی نبود است»^۱

حساب همه دست شماست، ما هر سال هر بنه‌ای هزار تومان خیار میفروختیم، امثال صد و پنجاه تومان خیار نداشتیم. اینهم چقندر کاریمان است که می بینید! آتشی که اینها امسال توی این ولایت سوزاندند، شمر بصحرای کربلا نسوزانده است، ای خدا نعلتشان کند! ای خدا ریشه شانا بکند! الهی آب بدود، نان بدود اینها

دنبالش بدوند، و هیچوقت بهش نرسند! اینهم کار بود که امسال دست ما دادند؟ که من ندانم، حالا تا شش ماه آزرگار دیگر، بچه‌هایم را با چه بپوشانم؟ سر سیاه زمستان، هزار درد و مرگ خودم و بچه‌هایم را با چه دوا کنم؟ خدا بشما عمر بدهد که هر وقت ما معطل شویم کار راه‌اندازی میکنید، مساعده میدهید، اگر یک آدم دست خشکی بودید کار ما امسال زار بود!

باز هم خدا پدر قوام السلطنه را بیامرزد که سر خرمنی، یک حکومت نظامی فرستاد شهر ورامین، راه و پای این نعلتی‌ها را از دهات برید، و الا با تدارکی که اینها برای

ص ۴۲۶

ما دیده بودند، ما این دو من گندم و جو را هم نداشتیم! این نعلتی‌ها تازه واسمان باشگاه درست کرده بودند! از شما میپرسم رعیتی که از صبح تا شام توی بیابان کار کرده است، و باید برود شامشا بخورد و بخوابد، باشگاه میخواهد چکار؟ اگر برود تو باشگاه و تا بوق سگ^۱ حرفهای هشت من یک فاز بگوید و بشنود صبح چه وقت پا شود؟ وقتی هم پا شد، چه وقت سر کارش برود؟ و با خستگی و بی‌خوابی شب چه زری بسیم ببافد؟^۲..

من دیدم، دل پری مؤمن، از توده و توده‌ای، بقدری زیاد است که اگر بایستم و گوش کنم تا عصر هم حاضر است، بسخن‌رانی خود ادامه دهد، حرف او را قطع کرده گفتم کارت‌های حزبی را چکارش کردید؟ گفت بی‌ادبی میشد، بی‌ادبی میشد، انداختیم توی آب ریز^۳ کارت چه؟ حزب چه؟ کشک چه؟ پشتم چه؟ اینها همه تلک‌ه سورچرانی بود! در این میان، میخواستند برای انتخابات هم جای پا قرص کنند که شکر خدا، نماسید، ما همه از دمکرات ایران کارت گرفته‌ایم. گفتم پس حالا که اینطور است، در کردن چقدرها دقت کنید که تلف و تفریط نشود. گفت آسوده باشید چیزی را که خدا داده باشد، نمیگذاریم از بین برود. وقت گذشته بود، من یکسر بمنزل برگشتم.

در همین روزها بود که آقایان نمیدانم بچه بهانه و چه پشت هم اندازی شاید بوسیله مدعی العموم هم فکر و هم حزب خود توانستند مردمان شریف آبرومند را، بدون هیچ گناه بحبس رسمی انداخته، سهل است از مرکز حزب خود چیزی نظیر دایره استنطاق شهربانی بسازند، و برای حصول این مقصود، حمالهای خود را بسر مردم آبرودار میریختند، و بیچاره‌ها را بباد کتک گرفته، و بمرکز خود میبردند و آنها را حبس میکردند، و فردا صبح روزنامه‌های آنها، بدروغ و ذکر چیزهای نجس، بدبختی را که گرفتار

این توهین و هتاکی شده بود، به تعقیب قانونی تهدید مینمودند که بدین وسیله، این حبس غیرقانونی ارتكابی خود را از بین ببرند و رعب توده را در دلها جای دهند.

ص ۴۲۷

در همین روزها، و قدری بعدتر بود، که نمیدانم برای دم جا دادن بحزب توده که قدری آرام بگیرند؛ و خیلی توی خشته‌ها ندوندا برای اینکه بیشتر هویت خود را ظاهر سازند، در هر حال، نخست وزیر سه نفر از عمائد سران این حزب، اسکندری و یزدی؛ و کشاورز، را بوزارت‌های پیشه و هنر، و بهداری و فرهنگ گماشت. آقایان، در این سه وزارت‌خانه کاری که کردند، بیرون ریختن بعضی از اعضای قدیمی سابقه‌دار و وارد کردن یکمشت توده‌ای بیسواد خودرو، که حتی برخلاف مقررات مالی حقوق‌هایی هم برای این بیسوادهای بی سابقه برقرار کردند، و از محلهای غیرمجاز بآنها پرداختند و روزنامه‌های آنها این هنر و شجاعت و شهامت وزرای خود را با آب و تاب مینوشتند و برخ مردم میکشیدند.

در همین روزها بود که آقای باش‌وزیر آذربایجان که اسم استانداری را مخالف حیثیات خود میدانست؛ ظاهراً از این شغل بر کنار رفته؛ و سلام الله جاوید را برای استانداری آذربایجان پیشنهاد کردند و دولت هم که بموجب موافقتنامه آقای مظفر فیروز چاره‌ای جز قبول استاندار پیشنهادی آنها نداشت، با حقوق و فوق العاده چند برابر استانداران عادی، که باید این حقوق هم بعنوان باج سبیل^۲، از مرکز پرداخته شود این استاندار قانونی (؟) را تصویب نمود.

در همین روزها بود که بطوریکه سابقاً هم اشاره کرده‌ام، «این حکومت خود مختار» املاک مالکین را، بعنوان تقسیم بین رعایا بدون هیچ عوض و تشریفات ضبط کرده، غله آنرا اعم از سهم مالک و رعیت، برای روسها فرستادند و مالکین بیچاره این استان غارت زده و بیخرجی، بتهران رو آوردند، خانه‌های آنها هم مورد ضبط این دمکراتهای دروغین شد، و مسکن مهاجرین قفقازی گشت.

در همین روزها بود که تبریز هم رادیوئی پیدا کرد که هر شب اخبار این حکومت دمکراسی را بسمع عالمیان میرساند، و تهران را بفدائی و قزلباش حکومت خود میترساند و رادیوی مسکو و روزنامه‌های توده‌ای تهران جعلیات این حکومت تجزیه شده از ایران را با تحسین فراوان منتشر کرده و سرایت این شقاق لوس وحدت ملی را بتمام ایران آرزو و پیش گوئی میکردند.

ص ۴۲۸

در همین روزها بود که بوسیله حزب توده، در کارخانه‌های دولتی بخصوص در مازندران، افرادی که هیچ هویت آنها معلوم نبود بجای عمه جایگزین شده و این عمه‌ها(؟) مزد روزانه خود را که مبلغی بر آن افزوده بودند میگرفتند و راست راست راه رفته؛ و این سر و آن سر بمب چال کرده و سرتاسر مازندران را میدان نهب و غارت خود نموده و دعا بدوام حزب توده میکردند و گاهی هم برای نمایش، در حضور لوی‌سایان که از طرف کمیته مرکزی کارگران بین‌المللی برای تماشای این نهضت کارگری(؟) آمده بود رژه میرفتند و بواسطه تحریکات سران توده، روسا و مهندسین کارخانجات دولتی را تهدید مینمودند و با این حقه‌بازیها زمام حکومت را در دست گرفته، و انتظاری جز رسیدن موقع چاپیدن کارخانه‌ها که بگفته توده‌ای‌ها خیلی نزدیک بود نداشتند. اتفاقاتی که بعد از اینها در گیلان و گرگان و مازندران، بخصوص در زیراب رخ داده، نقشه‌های تخریبی توده‌ای‌ها را که خیالات جهنمی وسیع برای این سه ولایت داشتند، و میخواستند بوسیله همین مجهول‌الهویه‌های خارجی باجرا برسانند، آفتابی کرد؛ و طشت رسوائی آنها را از بام انداخت.

در همین روزها بود که توده‌ای‌ها دامنه تزیقات سوء خود را بعمه کارخانجات آبادان هم توسعه داده، و عملیات نفت آنجا هم اعتصابی برپا داشتند و دولت ایران که بموجب قرارداد نفت، ضامن حفظ امنیت کارخانه و نظم عمل بود، اقدامات جدی در جلوگیری از آن بعمل آورده و بزودی عملیات سر کار خود رفتند. ولی این اقدامات دولت ایران مانع آن نشد که انگلیس مقداری قوه در بصره خاک عراق پیاده کند. در همین روزها بود که چنانکه سابقاً هم نوشته‌ام، ایلات جنوب سر بطغیان برآورده از بوشهر تا فسا را تحت سلطه خود درآورده، از دولت تقاضای خودمختاری نظیر آذربایجان کردند، و دولت نیروئی بسمت آنها فرستاد، و آنها را مطیع کرد و حزب توده بوسیله روزنامه‌های خود تا توانستند، این رفتار جنوبیها را طرفداری از استعمار انگلیس معرفی کردند. در صورتی که این رفتار جنوبیها شاید بیشتر برای جلوگیری و معارضه بمثل باحکومت خودمختار تبریز بوده و دست خارجی یعنی انگلیسها مداخله در آن نداشته است البته رادیو مسکو هم در این بی‌اعتدالی و استعمارگری انگلیس(؟) در ایران که مخالف استقلال ایران بود خیلی سروصدا راه انداخت!

ولی ملت حقیقی، یعنی اکثریت قریب باتفاق مردم و روزنامه‌های بیطرف که نمایندگان این دسته از مردمند، اقدامات دولت را در فرستادن قوه بجنوب تحسین واز اینکه این عمل را نسبت بآذربایجان

مجری نمیدارد، حقا انتقاد میکردند و روزنامه‌های توده آنها را برای این حرف حساب، بیاد فحش گرفته بودند و صاحبان این عقیده

ص ۴۲۹

را مرتجع خوانده و با این منطق یک بام و دو هوای^۱ خود، همه را بخنده آورده بودند، و در این میانه در فشانیه‌های رادیو تبریز با زبان ترکی، از همه مضحک‌تر بود که بغدادیها و قزلباش‌های خود ایلات جنوب را می‌ترساند، و الدرم بلدرم میکرد.

در همین روزها بود که بالاخره، عده‌ای از آزادیخواهان گرد هم جمع شده دواى درد کشور را تشکیل حزب مقتدری تشخیص داده، و به تدارک مقامات اینکار پرداختند. آقای احمد قوام نخست‌وزیر هم، که یا از هدایت حزب توده مایوس شده و یا چنانکه در سابق اشاره کرده‌ام، آنها را باندازه لزوم بجامعه شناسانده بود، از تمایل خود نسبت به آنها دست برداشته و رهبری این حزب جدید را پذیرفت، و روز جمعه ۲۸ تیر در سالون شهرداری تهران تشکیل حزب دمکرات ایران رسماً اعلام شده عده زیادی از هر طبقه و رسته و دسته در شعبات این حزب اسم‌نویسی کردند. در تمام شهرهای ایران البته غیر از آذربایجان و خمسه، شعبه‌هایی از این حزب دائر و مردم که از رفتار ناهنجار حزب توده عصبانی

ص ۴۳۰

بودند، در همه جا اقبال شایانی باین حزب نمودند. چنانکه در چهارم آبان ۱۳۲۵ که روز ولادت اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و با روز صدم تشکیل این حزب مصادف بود، از تمام کشور حتی ایلات و طوایف نماینده‌های این حزب آمده، جشن باشکوهی برپا داشتند و همگی یک‌زبان وحدت ملی یا بقول نماینده ترکمان «چهار دیوار ایران» را در حضور رهبر خود، با صدای هلهله مردم درخواست کردند. این صدا صدای عده بسیار کمی از ملت حقیقی ایران بود که چون خطر را احساس کرده بودند، در ظرف همین مدت کوتاه (صد روز) اینطور کار حزب دمکرات ایران را رونق داده و طفل، صد شبه ره چند ساله رفته و حزب توده را بتشویش انداخت.

بر رهبران این حزب فرض است که از این حسن استقبال مردم استفاده کرده قدرت جامعه را بنفع خود جامعه بکار برده و بطوری که همه انتظار دارند از خودخواهی و غرض‌ورزی و اختلاف کلمه‌های

حزبی خود را برکنار نگاهداشته، بتواند خود را نماینده ملت حقیقی ایران کنند تا باقی ملت حقیقی هم گرد علم آنها جمع شوند و بدانند که مردم عاشق آنها نیستند بلکه اجتماع آنها به دور این پرچم برای خرابکاریهای حزب توده است. پس باید بوسیله حسن سلوک و حسن سیاست نگذارند مردم از آنها مأیوس شوند. خدا گوش شنوا بدهد؟ تا حال که هنوز کار حسابی صورت نداده‌اند.

در همین روزها، و روزهای آخری بود که واقعهء تأسف آور فوت مرحوم سید ابو الحسن اصفهانی مقلد ایرانیان اتفاق افتاد، و مردم تهران و ولایات نمایشهای زیادی در علاقمندی بدیانت دادند.

شک نیست که مرحوم سید بزرگوار اعلم علمای شیعه، و بنابراین در تمام خاک ایران و شیعی مذهبهای عراق و هندوستان مقامی بس ارجمند داشت و مردم واقعا از فوت او متأسف بودند، ولی نمایشهای بی سابقه و بی نظیری که در تمام ایران در این واقعه داده شد بیشتر برای اظهار علاقه بدینداری و نشان دادن وحدت ملی و مخصوصا برای تظاهر درضدیت با حزب توده بود که در مدت ده پانزده روز دنباله آن امتداد پیدا کرده، تمام مردم در آن شرکت نمودند و اگر واقعهء تصرف زنجان بتوسط قشون دولتی که بمنزلهء مقدمهء تصرف آذربایجان و شکست حزب توده بود پیش نیامد شاید این نمایشها تا چهرهء آن مرحوم هم امتداد پیدا میکرد.

اما واقعهء تصرف خمسه و آذربایجان، بقراری است که خوانندهء عزیز ذیلا از آن مسبوق خواهد شد.

تصرف خمسه و آذربایجان توسط قوای دولتی

خوانندهء عزیز در نظر دارد که دولت ایران در یکی از کابینه‌های قبل از کابینهء فعلی احمد قوام «کابینهء اول آقای حکیمی» در همان روزها که اوضاع آذربایجان با اسم دمکراسی منقلب شده و قشون روس از آنها حمایت میکرد چند گروهان برای تقویت پادگان تبریز تعیین کرده بود که عجالتا تا زنجان بروند و چنان که میدانیم

ص ۴۳۱

این چند گروهان بواسطهء ممانعت قشون روس، از شریف آباد قزوین قدم فراتر نتوانسته بودند بگذارند. بعد از تشکیل کابینهء احمد قوام، و رفتن قشون روس از ایران و صدور تصویبنامهء دولت، در حدود و اندازهء خود مختاری حکومت تبریز با اینکه این خود مختاری در موافقت نامه‌ها و تصویبنامهء دولت منحصر باستان سه و چهار و بهیچوجه ولایت خمسه را که جزو استان یکم است شامل نمیشد

حکومت دمکرات تبریز نمیخواست دست از این ولایت بردارد، و فدائیهای خود را از زنجان و سایر نواحی این ولایت عقب بکشد و چون در موافقتنامه‌ای که بین نخست‌وزیر و سفارت شوروی، راجع به نفت امضاء شده، مقید بود که دولت کار آذربایجان را بطور «مسالمت» ختم خواهد کرد، شاید دولت هم نمیخواست این عمل بعنف صورت گیرد.

کمیونستهای دمکرات نمای تبریز که باتکای حزب توده و تحریک خارجی بمقررات دولت در آذربایجان، سر فرود نمی‌آوردند، البته راضی به از دست دادن خمسه نبوده، و در این ولایت هم مثل آذربایجان، کماکان مشغول نهب و سفک بودند. البته هر دفعه که با سران این دمکراسی دروغین، مذاکره‌ای راجع بحل قضایا اتفاق می‌افتاد یکی از موادم تخلیه زنجان از فدائیه بود. ولی این راه‌نما که نمیخواستند ولایت خمسه را هم از تعدیات معموله خود خلاص کنند، تا می‌توانستند تعلل میکردند. حتی، یکی دو بار عده‌ای نگهبان (امنیه) برای نواحی خمسه، از قزوین حرکت کرده و در پاره‌ای از نقاط این ولایت مستقر شدند، ولی فدائیه‌ها که این نواحی را تخلیه نکرده بودند از هیچگونه ضدیت با آنها کوتاه نیامده، و اگر زد و خوردی بین طرفین نشده بود بواسطه دستوری بود که نگهبانان در مسالمت داشتند. حتی یک دفعه عده‌ای از نگهبانان تا زنجان هم رفت، ولی نتوانست بطور مسالمت با فدائیه‌ها کنار بیاید و ناچار شد عقب بکشد. در مذاکرات آخری هم که دمکراتها قول داده بودند زنجان را تخلیه کنند، باز هم بقرار خود رفتار نکردند و همچنان فدائیه‌ها آنها در تمام مراکز خمسه باقیمانده بودند. از طرف دیگر میدانیم که بموجب موافقتنامه نفت بین سفارت روس و نخست‌وزیر ایران متنها تا هفت ماه بعد از تاریخ موافقتنامه میباید مجلس شورای ملی تشکیل شود و ماه آذر آخر این مهلت بود. ولی هروقت که مذاکره‌ای از افتتاح مجلس پیش می‌آمد ملت حقیقی و روزنامه‌های بیطرف بواسطه اوضاعی که توده‌ای‌ها در کل کشور برپا داشته، و نتیجه انتخابات را مشکوک کرده بودند، با افتتاح مجلس ضدیت می‌نمودند و حقا میگفتند ما نمیتوانیم در انجمنهای انتخابی با چاقوکش‌های حزب توده طرف شویم. گذشته از این با اوضاع آذربایجان که افراد آنجا مسلماً مداخله‌ای در انتخابات نخواهند داشت و هرکس را «باش‌وزیر» بخواهد بمجلس می‌فرستد چه باید کرد؟ معهذا نخست‌وزیر از چندی پیش موقع شروع انتخابات را روز شانزدهم آذر تعیین کرده و امر داده بود که مقدمات کار را برای شروع انتخابات تدارک کنند. از جمله مقدمات یکی هم این بود که عده‌ای قوای نگهبانی و نیروی نظامی برای حفظ آزادی انتخابات، بمراکز انتخابی

بروند که مردم را از شر چاقوکش‌های حزب توده مصون دارند.

نخست‌وزیر، بعد از صدور این اوامر برای رفع خستگی، سفری بعلاقهء گیلان خود رفته و چند روزی در آنجا باستراحت پرداخت. در اطراف این مسافرت آنهم در این موقع که وجود ایشان در مرکز از لوازم بشمار می‌آمد، اقوال مختلفی در تهران، در افواه بود که ذکر آنها در اینجا بيمورد، و چیزی که محقق است این است که در موقع تدارک قشون‌کشی بجانب زنجان؛ ایشان در املاک خود بوده و بعد از آنکه بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، مقدمات این کار تدارک شده و قشون بسمت زنجان، و در حقیقت بجانب آذربایجان حرکت کرد، ایشان از املاک خود سریعاً بجانب تهران آمده، و در باقی‌عملیات این پیشرفت ملی شرکت جسته‌اند، و اعلیحضرت بعد از فتح زنجان، وقتی که پیش‌قراول قشون بجانب قافلان کوه و میانه و مراغه در شرف عزیمت بود، برای معاینه و دادن دستورات لازمه، شخصاً هم با هواپیمای مخصوص خود تا زنجان تشریف‌فرما شده و شفاهاً اوامر لازم بفرمانده نیرو صادر فرموده‌اند.

در هر حال در سایر مراکز قوای نگهبانی و نیروی نظامی باندازه‌ای که امنیت انتخابی را حفظ کند، حاضر بود و اگر کسری هم داشت تکمیل میشد. ولی برای خمسه و آذربایجان، باید قوای کافی فرستاده شود که اگر فدائیه‌ها دست در بیاورند بتوانند آنها را در سر جای خود بنشانند. بنابراین از مدتی پیش، بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در مراکز متعدد بخصوص در قزوین عدهء کافی تحت فرماندهی سرتیپ ضرابی حاضر کردند و ابتدا سرهنگ بواسحاقی با چند گروهان مأمور شد بزنجان برود، ولی فدائیه‌ها که باوجود قول و قرار رؤسای خود باز هم زنجان را تخلیه نکرده بودند با این عدهء نظامی بنای ضدیت را گذاشته و حتی برای سرهنگ بواسحاقی تفنک‌کشی هم کردند که مشارالیه چون مأمور بزدن فدائیه‌ها نبود، تحمل کرد. از مرکز نیرو که در قزوین بود بسرهنگ‌هاشمی امر شد، با قوهء کاملتر بزنجان رفته، و اگر از طرف فدائیه‌ها سوءقصدی بشود، آنها را با اسلحه براند، رسیدن این نیرو بخاک خمسه، و یکی دو فقره زد و خورد مختصر با فدائیه‌های عرض راه، کافی شد که همینقدر که سرهنگ مشارالیه نزدیکی زنجان برسد مردم شهر که در این یکساله از فجایع فدائیه‌ها به تنگ آمده بودند از شهر بیرون ریخته از ورود نیرو اظهار مسرت کنند و در شهر هم خودشان سر فدائیه‌ها ریخته از آنها نزاع اسلحه نمایند و حتی یکی دو نفر آنها را بکشند. یکی از مقتولین، محمد علی اردبیلی که میگویند مرده شور بوده و دمکراتها از او حجه الاسلام

ساخته بودند میباید که اگر مداخله نیروی اعزامی در کار نمی‌آمد، شاید همه فدائیه‌ها را مردم مثل این مرده‌شور ملا نما میکشتند.

نوحه سرائی رادیو مسکو

این اخبار بمرکز رسید. روزنامه‌های توده‌ای این حقایق را غیرواقع وانمود کردند. ستاد ارتش از کلیه نمایندگان جرائد دعوت کرد که بخرج دولت بمحل بروند و برای العین اوضاع را مشاهده

ص ۴۳۳

نمایند. از تمام جرائد حتی خبرنگاران خارجی نماینده رفت. همگی این وقایع را تصدیق کردند ولی نمایندگان و روزنامه‌های توده با کمال وقاحت، این حقایق غیرقابل انکار را «صحنه‌سازی» اسم گذاشته، و تا توانستند آقای احمد قوام نخست‌وزیر را مرتجع خواندند. رادیو تبریز برای تلافی قتل این حجه الاسلام دروغین که بدست عامه صورت گرفته بود، قتل چندین هزار نفر را وعده داده و ضجه مویه فراوان کرد و این ضایعه اسلامی(?) را جبران‌ناپذیر پنداشته، مدعی بود که سرتاسر آذربایجان برای این مرد که مرده‌شور شیان که خود را بلباس اهل علم درآورده بود عزادار است! حتی کار بر رادیو مسکو هم رسید که این رادیو هم، بر قتل این روحانی بی‌مثل و نظیر، تعزیه‌خوانی را سرداد و او را حجه الاسلام زنجان خواند.

در میان اهل ایران زنجان‌ها بدینانت، حتی بخوش‌باوری در چیزهایی که بمذهب بسته شده است نیز معروفند. زنجان‌ها همان‌ها هستند که تا بیست سال قبل اقا قیا و گوجه‌فرنگی را چون از بلاد غیر مسلمان بایران آمده بود، بباغ و مزرعه خود راه‌نمیدادند، و اگر برای رفتن حج گذارشان از قفقاز می‌افتاد، از بقال موسولمان یومورته‌سی (تخم مرغ مسلمان) میخواستند. امروز هم اگر کسی از راه توهین بکفش یک آخوند کفشک بگوید او را نجس میدانند. البته هنوز فجایعی که این مرده‌شور ملانما در زنجان مرتکب شده است، نه من و نه جز من هیچکس خبر ندارد ولی ببینید که این مرد در تظاهر بیدینی چقدر جلو رفته، و مردم را عصبی کرده بوده است که این مردمان ساده و عوام بر سر او ریخته، و بی‌پروا او را کشته، و حتی میخواستند مرده او را بسوزانند که اگر جلوگیری نظامی‌های تازه‌وارد در کار نبود، این مرده‌شور سوزی هم صورت میگرفت.

فضولی براهگذری گفت در این خانه آش پخته‌اند، راهگذر جواب گفت، بمن چه؟ گفت یک کاسه هم برای تو کشیده‌اند، گفت بتوجه؟ آیا حیرت ندارد مسکویها که دیانت را در کشور خویش منسوخ کرده‌اند، در رادیوی خود، اینقدر بر این ضایعهء اسلامی (!) ضجه مویه برپا کنند؟! باین قماش انتشارات، ولو گویندهء آن رادیو مسکو هم باشد، جز فضولی بین المللی هیچ اسمی نمیتوان داد. زنجان‌ها در کار دیانت خود محتاج به دلسوز، آنهم از مسکویها که عقیده بهیچ مذهبی ندارند نیستند! باری، زنجان و خمسه بدست نیروی دولتی تصرف و امن شد، و فدائیان بلوئین رفتند. بعضی از آنها فرار کردند، رئیس نیروی دولتی برای حفظ جان باقی ماندهء آنها عده‌ای گماشت که مثل مرده‌شور اردبیلی گرفتار انتقام مردم پدر کشته و خانمان بربادرفتهء زنجان نشوند. در تمام مراکز خمسه پستهای نگهبانی و عده‌ای نیروی نظامی برقرار گردید. مردم مرفه و خوشحال شدند. تلگرافات تشکر آنها بمقامات عالیه رسید، و این

ص ۴۳۴

ولایات، با همهء یاوه‌گوئی‌های روزنامه‌های توده‌ای، از شر کمونیست ایمن شد و مردمانی که یکسال و نیم خانه و ملک خود را سرداده، از ترس جان متواری شده بودند بخانه‌های تاراج شدهء خود برگشتند. مقارن همین اوقات بود که واقعهء زیراب رخ داده، و در ظرف دو سه روز نیروی دولتی نقشهء حزب توده را در آنجا برهم زده و تمام مهاجرین را از کارخانه‌ها خارج و در ضمن استنطاق پاره‌ای از آنها، نقشهء خیالات جهنمی آنها برای گیلان و مازندران و گرگان کشف شد. مقارن همین ایام بود که آقای احمد قوام نخست‌وزیر، تصمیم خود را راجع بانخابات عملی، و تلگراف متحد المآلی بعموم استانداران و فرمانداران مخابره کرد که «چنانکه سابقا هم تذکر داده شده است نیروی دولتی برای تأمین آزادی انتخابات مأمور است که بکلیهء مراکز انتخاباتی برود. تدارک مقدمات کار را طوری ببینند که اسباب این کار روز شانزدهم آذر، همه جا حاضر باشد.» سلام الله استاندار پوشالی آذربایجان در جواب پرسید آیا بآذربایجان هم خیال دارید نیروی نظامی بفرستید؟ جواب داده شد شما چرا این سؤال را میکنید؟ این نیرو برای تأمین آزادی انتخابات بکل کشور می‌رود بآذربایجان هم ناگزیر باید برود؛ اگر مقاومتی ببینند، البته دفع خواهند کرد، شما سعی کنید که قشون بمسالمت وارد شود، و وظیفهء خود را انجام نماید.

ولی کجا این حرف حساب بخرج رفت. پیشه‌وری در رادیوی تبریز شروع بر جزخوانی کرد و تا آخرین قطره خون تمام اهالی آذربایجان را گرو جلوگیری از این اقدام دولت داده و آنچه لچر و یاوه در زبان ترکی قفقازی یافت میشد، نثار نخست‌وزیر کشور کرد و الدرمدلدرم راه انداخت. روزنامه‌های توده‌ای هم در تهران بهمین لحنه‌بنای هرزه‌درائی را گذاشتند، و افتخار لقب مرتجع را این بار دیگر با ادله و براهین از جمله املاک لاهیجان بنخست‌وزیر عطا کردند. سلام الله تلگراف کرد ما خود انجمنهای انتخابی را برپا داشته‌ایم، و وکلای خود را انتخاب میکنیم؟ جواب داده شد عموقلی برحسب قانون، شروع بانتخابات باید بامر مرکز باشد هنوز چنین امری داده نشده است انجمن انتخابی شما دو پول نیارزد. آرام بنشینید تا قشون بتبریز، و سایر نقاط انتخابی آذربایجان، وارد شده، امنیت انتخابی را برقرار کند، آنوقت دولت امر به تشکیل انجمنهای انتخابی صادر خواهد کرد.

نقشه ستاد ارتش که تحت نظر سرلشگر رزم آراء اداره میشد، این بود که نیروی مهاجم که در هفت هشت روز اخیر در همهء مراکز مجهز و مکمل شده بود، از سه طرف بسمت خاک آذربایجان بحرکت آمده و کار تصرف استان سوم و چهارم را خاتمه دهد.

مقرر شده بود که ستون مرکزی بفرماندهی سرتیپ ضربی از زنجان حرکت کرده، از قافلان کوه گذشته، میانه را تسخیر و بتبریز برود. ستون سمت راست بفرماندهی سرهنگ مقبلی

ص ۴۳۵

از گیلان و راه کناره باید باستارا و اردبیل عزیمت نموده، بشاهسونها و قوه‌ایکه بمروردر آنجا تشکیل شده، و عده‌ایکه در همان روزها از زنجان مستقیما باردبیل میرفت کمک برسانند و کار تصرف آن ناحیه را انجام دهند. و آخر الامر ستون چپ تحت فرمان سرتیپ همایونی، که در بیجار جمع شده بود، از راه تکاب و شاهین‌دژ به میان‌دوآب رفته، شهرهای کردنشین آذربایجان را تصرف نماید. نیز مقرر شده بود که قبلا اوراقی بوسیلهء هواپیما، بتمام شهرها و قصبات آذربایجان ریخته و در آنها رسیدن نیروی دولتی اشعار و باهالی اجازهء نزع اسلحه و زدن و بستن فدائیهها و قزلباش‌های این حکومت قلابی داده شود، تا هرکس بتواند، داد خود را از بیدادگری آنها بستاند.

حمله به آذربایجان

برحسب امر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی، در نیمه آذر، بنیروهای دولتی امر شد، که بجانب خاک آذربایجان حرکت کنند. اعلانات هم قبلا بوسیله هواپیما بشهرها ریخته شده بود و قسمتی از ستون مرکزی، تحت فرماندهی سرتیپ ضرابی از زنجان بجانب قافلان کوه حرکت کرده، و سرهنگ هاشمی فرمانده این قسمت بود.

حکومت قلابی آذربایجان، بمعبر تنک قافلانکوه، خیلی اهمیت میداد و این معبر را که از یکطرف بتپه‌های مرتفع و از طرف دیگر برودخانه قزل اوزن محدود و با پیچ و خم زیاد، از سمت تپه‌ها سرکوب و از سمت رود پرتگاه است کلید تبریز میدانست، و بهمین جهت از مدتی پیش در تپه‌های این معبر سنگرهای زمینی و زیرزمینی احداث کرده و ده هزار نفری فدائی و قزلباش برای حفظ آن فرستاده و غلام یحیی وزیر جنگ آنها هم ستاد نیروی خود را در میانه پهن کرده، بخوبی میتوانست هر ساعت که اقتضاء کندسر تا ته این معبر هفده کیلومتری را بازدید و دستجات احتیاطی را که مرتبا از تبریز، بوسیله کامیونها میرسد، بخط دفاع بفرستد. و تصور میکرد، که نیروی دولتی را هر قدر هم زیاد باشد، تا دانه آخر برود قزل اوزن خواهد ریخت. عده زیادی هم از فدائیا و قزلباش‌های خود را باینطرف قافلانکوه فرستاده بود، که سر راه در جمال آباد و آق‌کندیا هر جا که محل مناسب باشد، موضع بگیرند و باین دسته امر داده بود که در جنگ و گریز همینکه بسمت پل دختر که چند کیلومتری معبر قافلانکوه است عقب می‌نشینند، این پل قدیمی و پل سیمانی جدید الاحداث و پل راه آهن را هم بپراندند که قشون دولتی نتواند، بطور یورش بمعبر قافلانکوه برسد.

باتکای این تجهیزات بود که پیشه‌وری، در رادیو تبریز خون تمام اهالی آذربایجان را گرو عدم توفیق دولت قرار داده، و عرو تیز میکرد، زیرا صد هزار تفنگ و پنج هزار مسلسل و مهماتی که با این مقدار اسلحه مناسب باشد در تحت اختیار خود داشت و مسلح کردن افراد نظام وظیفه‌ای که از سنوات قبل خدمت وظیفه خود را انجام کرده، و دنبال کسب و کار خود رفته، و در شهرها و قراء آذربایجان حاضر بودند بنظر او کار مشکلی

نبود. ولی مردمان غیور وطن پرست آذربایجان که بزور سرنیزه مهاجرین زیر اسلحه میرفتند، تا چه اندازه برای این حکومت قلابی فداکاری میکردند! چیزی نبود که آقای باش وزیر تجربه ای از آن داشته باشد! این آقا تصور میکرد که انتشارات کمونیستی اوو زهرچشمی که مهاجرین در این یکسال و نیمه از مردم آذربایجان گرفته اند، برای اطاعت و وفاداری افراد کافی است و غافل از این بود که همین که قشون بچند فرسخی هر شهری برسد، مردم و حتی همان افرادی که برای مقاومت مسلح کرده است، مهاجرین و مردم کشان او را قطعه قطعه میکنند، و از زبان ترکی مصطلح خود هم بواسطه ترکی قفقازی که حکومت جدید اجباری کرده است صرف نظر مینمایند.

جنگ قافلانکوه

گفتم عده ای از نیروی سرتیپ ضرابی بفرماندهی سرهنگ هاشمی بسمت قافلانکوه رهسپار شده، در آق کند و جمال آباد و چند موضع دیگر فدائیه را جاروب کرده، بجلو راند. البته فراریها بدستوریکه داشتند در موقع عقب نشینی پلها را هم پراندند.

در معبر قافلانکوه، قلل مرتفع تری هم در پشت سنگرهای غلام یحیی واقع است که بر این سنگرها سرکوب میشود. معلوم نیست، بچه جهت، شاید غفلت یا نداشتن نقشه از مواضع، یا غرور یا فکر عدم اطلاع خصم بر این مواضع در هر حال غلام یحیی از تصرف این نقاط ذیقیمت کوتاه آمده بود. سرتیپ ضرابی که بوسیله هواپیماها از تمام مواضع معبر نقشه برداری کرده و به تمام نقاط آن واقف بود عده مجهزی سوار و پیاده و توپهای کوهستانی فرستاده بود، که از پشت قافلانکوه برگشته و این ارتفاعات را بدست آورند، تا همینکه قشون وارد معبر میشود آنها هم از پشت تپه ها سربرآورده سنگرهای خصم را زیر آتش بگیرند.

ستون سرهنگ هاشمی، با پل موقتی از رود گذشته، وارد معبر قافلانکوه شد تا نگها و توپها شروع بعملیات کردند، و هواپیماها هم از بالای سر به بمباران پرداختند آتش قلل مرتفع پشت سر هم شروع شد، و فدائیه را از سه جهت جلو و عقب و بالای سر زیر آتش گرفتند. چنان عرصه بر آنها تنگ شد، که اکثر مجال استعمال اسلحه خود را هم نکرده، توپ و مسلسل و تفنگ خویش را جا گذاشتند و غلام یحیی، آنسر معبر، و نزدیک میانه بود، بسنت سنیه کمونیست، چند تن از فراریها را بدم مسلسل داد، ولی عده فراری بقدری زیاد و در کوه و دشت متفرق بود که خود به این بیهودکاری یقین حاصل کرده، بجانب میانه رفت، و چون در آنجا هم انقلاب برپا شده بود نتوانست بند شود وجه موجود بانک

میانه را برداشته بجانب راه تبریز گریخت، و قشون دولتی صبح روز چهارشنبه ۲۰ آذر ۱۳۲۵ وارد میانه شد.

جمع‌آوری تفنگها و فشنگها و مسلسلها، که فدائیان جا گذاشته بودند، مستلزم یکروز توقف در میانه بود. گذشته از این، تا پشت شهر تبریز سنگربندی دیگری از خصم در جلو نبوده، و راه بلا معارض شده بود.

ص ۴۳۷

فتح تکاب و شاهین دژ

ستون مأمور کردستان آذربایجان هم، بفرماندهی سرتیپ همایونی از بیجار حرکت کرده، در تکاب بعده زیادی از فدائیه که یکنفرارمنی و یکی از افسران فراری فرماندهان آنها بودند، برخورد، زد و خورد مفصلی بعمل آمد، فدائیه بمائین بلاغ عقب نشست، و در راه صعب، بین تکاب و شاهین دژ چندین مرتبه موضع گرفته، بعد از زد و خوردهای سخت، که همه جا شکست با فدائیان بود، بسمت شاهین دژ گریختند و آنجا هم نتوانستند بند شوند، و متفرق گشتند. نیروی سرتیپ همایونی از شاهین دژ هم گذشته، بمیان دواب رسید.

فتح اردبیل و آستارا

گروهانهای مأمور کمک بشاهسونها هم، که از زنجان بصوب مقصود حرکت کرده بودند، بلا معارض و بموقع بمقصد رسیده، در نواحی هروآباد و مشکین شهر (خیابو) و خود شهر اردبیل، عملیات خلع-سلاح فدائیان، چه بتوسط نیروی شاهسون و نیروی اعزامی، و چه بوسیله مردم شهری شروع شده، و سرجنبانهای آنها فرارا بسمت آستارا عقب نشستند.

ستون سرهنگ مقبلی، که از گیلان و راه کناره مأمور آستارا بود، بواسطه طول راه، البته از همه دیرتر بمحل عملیات خود میرسید. عده شکست خورده و فراری هم در آستارا زیاد جمع شده بود. نزدیکی خط سرحدی، که راه گریز را برای آنها آسان میکرد آنها را دلیر کرده، نیروی دولتی با مقاومت شدید مهاجرین مصادف شد. چنانکه در یورش اول نتوانست بشهر وارد شود، و چند فرسخی عقب نشینی کرد، تا هواپیماها بکمک او شتافتند، این بار بعد از جنگ خونینی شهر آستارا را بتصرف آورد، ولی مهاجرین هنگام فرار قسمتی از شهر چوبی آستارا را ناجوانمردانه آتش زدند، و از سرحد گذشته به آستارای روس پناه بردند.

تبریز هم، که اخبار شکست قافلانکوه را شنید، البته سر تسلیم پیش آورد و خبر این تسلیم، در همان روز ۲۰ آذر بمیان رسید. بنابراین، کار تصرف کرسی آذربایجان دیگر چندان مهم نبوده، سرتیپ ضربی این امر را بسر هنگ هاشمی محول کرده، خود با عده کافی از میانه، بسمت مراغه رهسپار گردید.

تسلیم تبریز

اما شرح تسلیم تبریز، بدین قرار است که روز ۲۰ آذر، که اخبار شکست تکاب و شاهین دژ و وضعیت فدائیان در اردبیل و مشکین و خلخال، و از همه مهمتر شکست تام و تمام قافلان کوه یکی بعد از دیگری، به تبریز رسید، پیشه‌وری و سلام الله و شبستری و سایر سران حکومت قلابی دانستند، که دیگر مقاومت فائده‌ای ندارد و چاره‌ای جز تسلیم ندارند، این بود، که برای بعد از ظهر میتینگی در میدان عمومی شهر خبر کردند و در این اجتماع اعلان نمودند

ص ۴۳۸

که انجمن ایالتی همان مؤسسه دروغین، که در دیروز مجلس شورای ملی آذربایجان میخواندند برای جلوگیری از خونریزی (!) صلاح دانست، که در ورود قوای دولتی با آذربایجان مقاومت نشود، و کار بمسالمت (!) خاتمه یابد. بعد از میتینگ، در ساعت نه، رادیوی تبریز که تا دیروز دولت را بفدائی و قزلباش خود میترساند، و آنقدر حرفهای زشت ناهموار باولیای دولت میزد، تصمیم انجمن ایالتی را با جمله‌های زنده‌باد شاهنشاه، پاینده‌باد وحدت ملی ایران (!) زنده‌باد نخست‌وزیر «محبوب» (!) بسمع عالمیان رساند.

اما پیشه‌وری، همینقدر که هوا تاریک شد، با چند تن از خواص، که خیلی خوش رقصی کرده، و جای آشتی باقی نگذاشته بودند، بسمت خط جلفا، برای رفتن بخاک شوروی فرار کردند. سلام الله و شبستری، که خود را کمتر مقصر میدانستند (!) بخیال خود، برای امتداد اوضاع سابق، منتها قدری محدودتر، تلگرافهایی مبنی بر تسلیم باعلیحضرت همایون شاهنشاهی، و نخست‌وزیر مخابره کردند. روزنامه‌های عصرهم در تهران، فقط فتح قافلانکوه، و تسخیر میانه را به اطلاع عموم رساندند، مردم از تسلیم تبریز بی‌خبر بودند؛ تا آخر شب که فوق العاده روزنامه‌های اطلاعات، خبر را منتشر کرد.

خبر فتح آذربایجان در تهران

یکی از خوشگذرانهای تهران، از اولین روزنامه فروش یکی از این فوق العاده ها را گرفته، بکافهء شمشاد (کتینانتال) رفت.

بمجرد ورود بسالون، یکسر بصرحهء ارکستر نزدیک شده، نوازندگان را خاموش؛ و ورقهء فوق العاده را قرائت نموده مردم دست فراوانی زده، امر دادند مارش شاهنشاهی نواخته شود، همگی با احترام مارش برخاستند؛ یک بدبختی که شاید توده ای بوده و معلوم نیست بچه خیال برنخاسته بود، کتک سفتی از جماعت خورده، و با اردنگ^۱ از میان جمعیت به بیرون رانده شد و غوغای پاینده باد وحدت ایران، زنده باد شاهنشاه ایران، تا مدتی در این تفریح گاه بلند بود.

فردا صبح عده های چندین هزار نفری بکاخ سلطنتی و عمارت نخست وزیری (وزارت خارجه) و وزارت جنگ، و ستاد آرتش، برای تبریک و تشکر رفته فریادهای زنده باد شاهنشاه، پاینده باد ایران برآوردند. عده ای این جمعیتها باندازه ای زیاد بوده که سراسر خیابانها را می گرفته است. از ولایات و مرکز پنج شش هزار تلگراف جمعی و فردی، برای تشکر و تبریک رسیده و تا چهار پنج روز بعد هم، دنبالهء اجتماعات برای تشکر و تبریک امتداد داشت.

ص ۴۳۹

سه نفر خبرنگاران روزنامه های انگلستان و آمریکا که همراه قشون تا میانه رفته بودند، برای اینکه قبل از ورود قشون، روحیهء مردم را دیده باشند، صبح پنجشنبه ۲۱ آذر، همانوقت که نیروی دولتی از میانه در جناح حرکت بسمت تبریز بود، جلوتر از قشون بجانب تبریز رفته، از دیده های خود میگویند «در دهات سرراه، مردم گوسفند زیادی برای قربانی جلو قشون، حاضر کرده بودند که هفت تایی از آنها را در نقاط مختلف برای ما که خبر رسیدن نیروی دولتی را برای آنها برده بودیم، قربانی کردند. در بعضی نقاط، یکی عکس شاه را دست گرفته، و باقی در دنبال فریاد شعف و شادی میکشیدند و زنده باد شاهنشاه و پاینده باد ایران میگفتند. عصری که بظاهر شهر تبریز رسیدیم مردم که برای استقبال قشون بیرون آمده بودند، بقدری زیاد بودند که مابز حمت توانستیم، از میان آنها بگذریم. در شهر اهالی به تفنگهائی که از فدائیان گرفته بودند مسلح شده، با بازوبندهای سفید، مشغول حفظ نظم بودند.» در بین راه؛ یکی از این نمایندگان جراید خارجی که فارسی میدانسته، همینکه خبر حرکت قشون را از میانه بجماعت داده، مردم با او معانقه کرده، سرودست او را بوسیده، فریاد زنده باد شورای امنیت سر داده بودند و...

از فردا صبح جمعه، دیگر روزنامه‌های، توده‌ای در تهران منتشر نشد. سران حزب هم، هیچ‌جا جرأت ندارند، آفتابی شوند. چنانکه پیش‌بینی کرده بودم، لولئین برای آنها یکی هزار تومان شده^۱ و حتی طیب‌های آنها در مطب خود هم نمیتوانستند بنشینند، تا چه رسد بسر مریض بروند.

ورود نیروی دولتی به تبریز

سرتیپ هاشمی، با چند کامیون عده‌ای خود، عصر بیست و دوم آذر تبریز وارد شده، باقی قوای او، تا عصر یکشنبه ۲۴ بهرور رسیدند. از میانه تا سردشت و از آنجا تا ماکو و آستارا در ظرف پنج شش روز بتصرف نیروی دولتی درآمده و سایر ستونها همچنانکه سابقا اشاره شده است، بمراکز خود رسیده، بهمه‌جا عده فرستادند. همه‌جا حکومت نظامی اعلام، و شغف مردم در تمام محلها، از برقراری نظم مشروع و خذلان فدائیان که در اکثر جاها خود از آنها نزع اسلحه، و آنها را، مثل روباه فرار داده بودند، بی‌اندازه بود و در همه جا عده‌ای از باقیمانده‌های فدائیان و مهاجرین تسلیم قوای دولتی شدند.

یکی از یاغیان که ذل تسلیم منافقانه را بر جنگ یا ننگ فرار ترجیح داده و بمیان دو آب نزد سرتیپ همایونی فرمانده نیروی دولتی کردستان آمده است، آن مردک مستحق چوبه‌ء دار، قاضی محمد مهابادی است.

ص ۴۴۰

حتی وقتی در زمستان ۱۳۳۰ که سرلشکر جهانبانی، با سمت وزیر داخله، برای تمشیت امور مغشوش آذربایجان رفته، و برای اعاده نظم در مهاباد، عده‌ای ژاندارم همراه خود بآنجا برد، آقای قاضی دزدهای مسلح خود را واداشت، که بروی ژاندارمها و وزیر داخله اسلحه‌کشی کنند، که آنوقت او میان افتاده، با هزار زحمت (؟) کردها را آرام کند، مشروط بر اینکه ژاندارمها در مهاباد نمانند، و برای همین وساطت، وزیر داخله یک حلقه انگشتر بایشان تقدیم نمودند! یا بعبارت ساده، جان خود و همراهان را، با این انگشتر اعطائی خریده، و برگشتند و همین رفتار قاضی محمد سبب تجری همه رشید، و سایر وقایع ناحیه کرد نشین آذربایجان و بانه و سقز گردید. و او را در تمام کردستان مکرری فعال مایشاء کرد.

در بهار سال ۱۳۲۴، که موضوع دمکراسی پیشه‌وری در آذربایجان طلوع کرد، قاضی محمد، بعد از یکسفر بیادکوبه، و گرفتن دستور از مقامات کمونیست، در تحت لوای دمکراسی تبریز، دم از استقلال داخلی، و ترویج زبان کردی زده، قدم بقدم، سم خود را جای سم پیشه‌وری و شبستری گذاشت، حالا که طشت

رسوایی این دمکراسی از بام افتاده، و پیشه‌وری فرار کرده است، آقای قاضی، با حاجی بابا
شیخش، تشریف آورده، دم از اطاعت میزند!

بعقیده من؛ دولت باید این مردک جاهل را، با اتباعش، صدر قاضی و سیف قاضی، بدادگاه صحرایی تسلیم
نماید، که بمجازات اعمال بی‌رویه خود برسند.

تلگراف خبرنگار روزنامه اقدام

من در وقتی این سطرها را مینگارم، که هنوز اخبار وقایع تبریز، و چگونگی فرار پیشه‌وری، و قیام اهالی
برضد این راهزنهاى خارجی، بدرستی، در تهران منتشر نشده، و از جزئیات قضایا اطلاع کاملی در دست
نیست، معهذا بی‌مورد نیست که یک فقره خبری که روزنامه اقدام از خبرنگار خود گرفته، و منتشر کرده، و
تا حدی اوضاع، از صبح ۲۰ تا عصر روز ۲۲ آذر را که سر تیپ هاشمی و چند کامیون از عده قشون او
وارد تبریز شده‌اند، روشن میکند، ذکر شود. خبرنگار مزبور مینویسد:

جریان فرار سران میهن‌فروش و دزد فرقه دمکرات از این قرار است: تا روز ۲۰ آذر، با تمام قوا آماده
مقاومت بوده‌اند. صبح اینروز، یک هواپیمای بیگانه، یکنفر بیگانه و یکی از افراد برجسته توده را به تبریز
می‌آورد. از فرودگاه به بیمارستان وارد میشوند. فوراً پیشه‌وری و شبستری و دکتر جاوید و کاویان و بیریا با
آنها ملاقات، و بعد از چند لحظه، در تبریز حکومت نظامی اعلام، و مردم را، ساعت ۱۷ جلو
شهرداری دعوت میکنند. دستور میدهند، بعد از ساعت شش (امشب) نباید کسی از خانه خارج شود. اتومبیلها
را در گاراژها توقیف، و پیشه‌وری پس از پر کردن چندین کامیون از اثاثیه‌های قیمتی، و قالیه‌های شرکت
فرش، و چهار حلب لیره بانکی، با تذکره‌ای که هواپیما آورده بود، ساعت ده، با همراهان خود، بسرعت
بجلفا حرکت، دکتر جاوید هم ۲۲ نفر از کمونیست‌ها را مخفی میکند. همان شب ۹ نفر از آنها را اصغر

محسنی، یکی

ص ۴۴۱

از معروفین و میهن‌پرستان تبریز، دستگیر مینماید و قاصدیکه برای آوردن غلام یحیی به میانه فرستاده
شده بود، دیر میرسد و غلام یحیی برفقای خائن خود نمیرسد، و پس از کشتن چند نفر از افسران اطراف
خود، و تصرف وجوه بانگ، بترکمن‌چای حرکت، و کامیونهای مملو از اثاثیه را بتبریز میفرستد. مردم که پی
به شکست قوای پوشالی دمکرات برده بودند، از ساعت ۹ شب، آماده قیام، و در ساعت چهار بعد از نیم

شب، (شب پنجشنبه ۲۱ آذر)، در نقاط مختلفه، بر سر فدائیان ریخته، با مشت و چوب، اسلحه را از دست آنها میگیرند. کم کم، شهر بهیجان آمده، و مردم دلیر تبریز از خرد و بزرگ در این جشن ملی شرکت و پس از خلع سلاح، و کشتن صدها نفر از مهاجرین، ادارات دولتی را تصرف کرده، و شروع بدستگیری عمال فرقهء دمکرات مینمایند، روز ۲۱ و ۲۲ جنگ شدیدی میان قوای ملی (اهالی تبریز) و فدائیان، بسختی ادامه داشت و ساعت ۵/۱۶ روز ۲۲ هم، که ارتش وارد تبریز شد، (مقصود سرتیپ هاشمی و چند کامیون از نیروی اوست) هنوز هم، نبرد پیروزمندانه خاتمه نیافته بود. چنانکه، کامیونهای حامل ما هنگام عبور از خیابان و رگبار گلوله، حرکت مینمود، زیرا فقط (هنوز) سه نقطه که یکی بنای باستانی ارگ باشد، در دست فدائیان بود. (باقی را اهالی تبریز قلع و قمع کرده بودند) پیاده روها و جویها مملو اجساد مقتولین، و جوی خون در سراسر شهر جاری شده بود. ولی بعد از ظهر (۲۳)، قوای دولتی، سه نقطه را از وجود فدائیان پاک نمود، این خائنان مزدور قصد داشتند، روز ۲۱ آذر، ۸۰۰ نفر را در تبریز، و سیصد نفر را در میانه اعدام کنند، دیروز، کامیونهاییکه غلام یحیی آورده بود، (فرستاده بود زیرا خود غلام یحیی به تبریز نرفته از بیراهه خود را بسرحد رسانده است) بوسیله آقای برخورداریان رئیس، و آقای سمیعی کارمند بانک، و چند نفر دیگر از مردم، توقیف و دراستانداری اثاثیه آنها، با حضور ما، و مخبر مجلهء معروف نیوزاوتیرولد انگلستان، بازرسی و در صندوق، مبلغ دو میلیون و دویست و هشتاد و دو هزار و هفتصد و چهل و هفت ریال و پنجاه دینار، که دو میلیون ریال آن وجه بانک میانه بود، کشف و تحویل بانک شده از روز ورود نیرو به تبریز، تا این ساعت، دهها انبار مهمات و اسلحهء سبک و سنگین، که اکثر آنها روسی است، کشف شده، و تنها از منزل پیش نمازی، رئیس دژبان دمکراتها ۱۶۰ صندوق فشنگ بدست آمده. مأمورین شوروی مرتبا آقای سرهنگ زنگنه را در استانداری ملاقات و مذاکرات طولانی میکنند. از دیروز، شهر وضع عادی بخود گرفته، دکاکین را باز کرده اند. اجساد نیز همه بخاک سپرده شد. مجموع تلفات تبریز بیش از هشتصد نفر است. که متجاوز از پنجاه نفر آن از اهالی میهن پرست میباشند که هدف گلولهء فدائیان قرار گرفته اند. انتهی.

چند کلمه در اطراف این خبر

البته خبرنگار روزنامه، قسمتی از این اخبار را از قول عامه و از شنیده های خود نوشته، و بهمین جهت، یکی دو تای از آنها قابل خدشه میباشد. از جمله رسیدن پنج تذکره برای سران قوم است، که اگر موضوع حقیقت هم می داشت، چیزی نبود که عامه از آن

اطلاعی حاصل کنند. گذشته از این، این بزرگواران تذکره را برای چه منظور لازم داشته‌اند؟ این آقایان نزد اربابهای خود میرفته‌اند، و البته سرحد روسیه برای آنها باز بوده است و احتیاجی بگذرنامهء قانونی ویزا شدهء کنسولگری شوروی نداشته‌اند، و آنگاه گذرنامهء ایران را از کدام مرکز گرفته و میخواستند، بکدام مأمور بازرسی سرحدی ایران ارائه کنند؟ از پنج سال قبل، که سرحدات ایران در این قسمت بی‌درو بند شده بود، چنین مأموری تا اینوقت در نقاط سرحدی وجود نداشته است، شاید محمولین هواپیما اگر بآمدن چنین هواپیمائی معتقد بتوان شد برای دادن دستور رفتار و طرز عمل آتیه، که مثلاً پیشه‌وری و فلان و فلان بروند، و دکتر جاوید و شبستری و بیریا بمانند، و ماندگارهامیتینگی بدهند، و در نتیجه بدولت اعلام کنند که بعد از شکست قافلان کوه، تازه برای پذیرائی قشون دولتی بدون مخاصمه (؟) حاضرند! و شاید تلگراف سلام الله و شبستری، باعلیحضرت همایون شاهنشاهی و نخست‌وزیر و پا سفت کردن^۱ این آقایان در تبریز، از روی همین دستور بوده است، که مثلاً خواسته‌اند بعد از شکست هم دنبالهء همان اوضاع سابق را در دست داشته، و سروکلهء وکلای فرمایشی کذائی را از صندوق انتخابات بیرون بیاورند. مؤید این جمله، استدعای شرفیابی است، که آقای سادچیکوف، سفیر کبیر شوروی در روز چهارشنبه ۲۰ آذر برای همان روز، از حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی کرده، و بقول رادیوهای خارجی، تقاضای نرفتن قشون دولتی به تبریز، یا بقولی درخواست عفو برای سران باقیماندهء این حکومت قلابی، (البته بعنوان این که حاضر برای پذیرائی غیرمسلحانه (؟) شده‌اند)، نموده است. من نمیدانم، این بیانات رادیوهای خارجی، تا چه درجه مطابق با واقع است، ولی اگر از این قماش استدعاها از حضور اعلیحضرت همایون شاهنشاهی کرده باشد، باید گفت خیلی قاعده ندانی بوده است. در دولت مشروطه، پادشاه مداخله‌ای در امور نمیتواند، داشته باشد. از جناب آقای احمد قوام هم، که چند روز پیش، این آقای سفیر کبیر، همین تقاضا را منتها دوستانه کرده، و جواب شنیده بود که قوای دولتی برای تأمین انتخابات بکل کشور باید بروند، و به آذربایجان هم ناگزیر میروند، پس این تقاضا آنهم از شاه، هیچ معنی نداشته، و من بخود حق می‌دهم اسم آن را فضولی دیپلماتیکی بگذارم. این آقایان، با وجود اعلان تساوی کامل دول، از طرف جامعهء ملل که اخیراً اعلام شده، و نماینده‌های خودشان هم جزو این جامعه

بوده‌اند، هنوز دست از این بالا چاقی‌های بین‌المللی که حقا مستحق همان اسم فضولی دیپلوماتیکی است که من بی‌ریا^۲ بآن داده‌ام، نمی‌خواهند بردارند؟

ص ۴۴۳

من بروزنامه‌های خودمان توصیه می‌کنم که منبعد، هروقت از این قماش بی‌رویه-کاریها اتفاق بیفتد، همگی رک و راست با کلماتی که مناسب با این بی‌رویگی باشد این قماش اعمال را انتقاد کنند. زیرا کاملا این حق را دارند، و هیچکس هم حق رنجش ندارد. زیرا این اعمال توهین بقوانین اساسی ما، و بی‌احترامی به بزرگترین مقامات عالی‌ه کشور ماست. ما می‌خواهیم، شاه ما شاه مشروطه‌ای باشد، که «بدی نتواند بکند» ما مسؤول عمل می‌خواهیم، که اگر از رؤسای درجه دوم ما خبط و خطائی سر بزنند، بتوانیم آنها را بمحکمه کشیده، و مجازات عمل آنها را بدهیم. ما می‌خواهیم پادشاه ما مثل امروز بکوری چشم آنها که نمیتوانند دید، همیشه محبوب و عزیز باشد و با هر چه او را از این محبوبیت و مقامی که در دل همه پیدا کرده است دور کند دشمنیم. ما که هیچوقت در هیچکار داخلی هیچ دولتی مداخله نمی‌کنیم، می‌خواهیم هیچ دولتی هم بخود اجازه ندهد که در هیچ یک از شئون داخلی ما، ولو تقاضای خیر خواهانه(?) هم باشد مداخله کند. بنابراین سادچیکوف هر قدر هم سفیر کبیر باشد، حق چنین رفتاری را نداشته است و من حق داشته‌ام، این رویه را فضولی دیپلوماتیکی موسوم کنم.

حتی من عقیده دارم، که اگر در رادیوهای خارجی، مال هر دولت که باشد، و همچنین، روزنامه‌های آنها، بخصوص روزنامه‌هایی که ارگان دولتهای خود هستند، نسبت بشئون داخلی کشور ما، یا وه سرائی بکنند، فردا شب رادیوی ما بهمان زبان و فردا صبحش روزنامه‌های ما بهمان لحن، کارهای راجعه بآن کشور را، که خیلی بیشتر از کارهای کشور ما قابل انتقاد است، گرفته انتقاد کنند و با معامله بمثل، طرف متعددی را سر جای خود بنشانند. اگر ما این کار را نکنیم، از حقوق حقه خود صرف نظر کرده‌ایم. زیرا اینها چیزهایی نیست که بجامعه ملل مراجعه کنیم، و باید این حق که نشانه بارز تساوی تامه دول است بدست خودمان، با معامله متقابل، حفظ شود، تا یکی، بهوس راه انداختن استعمار، و دیگری برای چاق کردن بوق کمونیست، در کشور ما به تبلیغات مجعول نپردازند، و

ص ۴۴۴

بالاخره، رادیوی ما نباید تخته مشق موزیکهای وحشی قفقازی و اسباب تبلیغات دروغین و محسنات رژیم حکومت سایر ممالک باشد. من و اکثریت جامعه ایرانی، که مثل منند، اگر نخواهیم ساعات رادیوی کشور ما وقف دروغهای شاخدار بشود، چه باید کرد؟ اگر نخواهیم بشنویم که بچه قفقازی‌ها و جوجه کمونیستهای روسیه چطور تربیت می‌شوند، و چگونه، مثل حور و غلمان در قصرهایی که مانند قصر بهشت، از یاقوت و زمرد ساخته شده و در باغهایی نظیر «جنات تجری من تحتها الانهار» مسکن دارند، و بچه عمل‌های آنها هم، بحکم مساوات کمونیست، مثل دسته گل، حمام کرده و پودر زده و پوشیده، و پجاریده در این باغات در تحت نظر مربیان ملکوتی صفات بگردش مشغولند و موقع غذا با کارد و چنگالهای نقره و طلا سینه ریاچی (تیهو) می‌خورند و در دشتک پرقو می‌خوابند، کی را باید دید؟ این آقایان که نسبت به بچه‌ها اینقدر مهربانند چرا پدرها اینقدر سخت‌گیری میکنند؟ و آنها را گرسنه و برهنه نگاه میدارند؟

دیگر از خبرهای خبرنگار اقدام، که قابل خدشه است، چهار حلب لیره بانکی یعنی لیره کاغذی است، که البته این موضوع هم، چیزی نبوده است که عامه از آن باخبر بشوند، که بتوان بگفته آنان اعتماد کرد. شک نیست که برای پیشه‌وری، لازم بوده است که گذشته از تمام وسایل زندگی و خواربار آذربایجان که سابقا تقدیم کمونیست‌های روسیه کرده بوده است حال که میخواهد، از ترس انتقام مردم ستم‌دیده آذربایجان نزد اربابهای خود برگردد دست خالی نباشد، و برسم راه آورد چیزهایی باید همراه خود ببرد و بهترین چیزها هم لیره بانکی است ولی این موضوع چیزی نبوده است که کسی از آن اطلاع حاصل کند. ما را به بینید، گرفتار چه افکاری هستیم. فقط از چهار حلب لیره بانکی یعنی لیره کاغذی صحبت بمیان می‌آوریم و هیچ از اثاثیه گرانها و طلا و نقره آلات و جواهر و اسباب زندگی خانواده‌های برچیده شده و بتاراج رفته آذربایجان، که در این یک سال و نیمه بدست این آدم‌کشان یغما شده و بموجب رژیم کمونیست حاصل عمل تحویل خارجی‌ها گشته است حرفی بمیان نمی‌آوریم؟ یا از قیمت لااقل صد هزار تن گندمی که از کشور ما بوسیله این راهزنان خارج شده و امروز باید برای نان اهالی آذربایجان و خمسه از سایر جاهای کشور غله بآنجا بفرستیم سخنی بمیان نمی‌آوریم؟ از گاو و گوسفندهایی که این مردم کشان بعنف و تهدید بقتل از مردم فقیر دهات جمع‌آوری کرده و برای اعاشه خارجیها فرستاده‌اند چیزی نمی‌گوئیم؟ هنوز زخم ما گرم است و وقت آنکه سانتیمتر گذاشته عرض و طول و عمق

جراحات این یکسال و نیمه را بدقت و ارسی کنیم نداریم. ما هنوز نمیدانیم چند هزار نفر اشخاص بیگناه بدست و امر و ارادهء پیشه‌وری و غلام یحیی و هوا و هوس کمونیست مآبانء سران حزب تودهء تهران جان سپرده‌اند؟ ما هنوز نمیدانیم سران حزب توده و این مفسدین فی الارض چه نقشهء شومی در مازندران کشیده و چه خیالات خانمان براندازی برای این قسمت از

ص ۴۴۵

کشور ستم‌دیدهء ما داشته‌اند. حالا است که میتوانیم بدانیم مرحوم رضا شاه پهلوی برای چه اینها را بمحکمهء جنائی داده و عده‌ای از آنها را در محبس نفله کرده است

برای آنکه توی بخاری رفت !

شیخ رضای لب شکری، در قم شخصیت معروفی است، که حرفهای تخمی و مضمونهای بکراو، امروز هم، سینه‌بسینه و دهن‌به‌دهن در نزد معمرین قمیها، مشهور میباشد. من در سن نیمه جوانه مردی خود او را دیده بودم. قامتی متمایل به بلندی و ریش نوک‌دار و سرکه شیرهای داشت. کلاهی قدری بلندتر از کلاههای معمول زمان، بر سر تراشیدهء خود می‌گذاشت، و قبای راسته‌ای با زیر جامهء گشاد بر تن میکرد، و گاهی که بتهران می‌آمد سری هم بخانهء ما میزد، و همچنین، هر وقت ما بقم میرفتیم بدیدار ما می‌آمد. در یکی از سفرهای قم منزل ما را در خانهء حاجی محمد حسین خان سرتیپ فوج خلج‌قم که در زمان فتح‌علیشاه و محمد شاه میزیسته و در اصفهان در ضمن بلوائی کشته شده‌بوده است قرارا داده بودند. شیخ رضا از راه رسید. قدری با دلشاد معارف، که اشعار مضحک میگفت، شوخی کرد. در این ضمن، نگاهی باطابق انداخته و گفت: این اطاق داستانی دارد. بلی! در همین اطاق بود، که ده دوازده نفر از نوکرهای حاجی محمد حسین خان، زیر آوار رفتند. فقط یک نفر آنها که بیدار و از سروصدای مقدماتی طاق‌فروود آمدن آن را حس کرده بود، خود را بداخل بخاری کشانیده و از مرگ نجات یافت. باقی همه زیر آوار تلف شدند. شیخ رضا اضافه کرد که این حاجی محمد حسین خان سرتیپ فوج خلج و یکی از سفاکان بی‌باک دورهء خود، و این نوکرها هم، که از میان مردمان خونخوار ظالم سفاک انتخاب کرده بود وسیلهء یغماگری او بودند و آنها را، ظاهراً بعنوان سربازگیری و باطن‌برای چپو، بدهات خلجستان می‌فرستاد، ولی حاصل عمل آنها تحویل صندوقخانهء خان‌متعدی میشد. خبر زیر آوار رفتن و ریشه‌کن شدن این درختهای جواهر خان که در شهر پیچید، همهء مردم عید گرفتند. من برای دیدار حاجی محمد حسین خان و کیف بردن

از اسف و افسوس او وارد همین حیاط شدم. حاجی خان ایستاده بود و عمله‌ها مشغول بیرون آوردن آوارزدگان بودند. نعلش هریک را که بیرون می‌آوردند خان نوحه و زاری را سرداده، و با ذکر: جوان دلیرم! جوان رشیدم! جوان کارآمد! جوان شجاعم! رودرود میزد. من هم با حاجی خان، در اظهار تأسف، شرکت می‌کردم بطوریکه یقین کرده‌ام من هم واقعا از فوت نابهنگام این راهزنان متأثر شده‌ام. وقتی کار تمام شد، از من پرسید تو دلت بحال کدام یک از اینها بیشتر سوخت؟ و این در وقتی بود که آن یکنفر

نجات یافته، قلیان برای خان آورده و روبروی ما ایستاده بود. من در جواب این پرسش گفتم: برای این یکنفر که خود را به بخاری رسانده و نجات یافته است!

البته طرز بیان من شوخی بود که خان را از تأثر بیرون بیارم. چنانکه حاجی خان هم، بطور پرخاش بمن گفت: تو در این حال هم دست از لودگی خود برنمیداری؟ ولی من که صد درصد مطابق عقیده‌ام جواب گفته بودم، گفتم: شوخی نمی‌کنم. من برای این یکنفر دلم از همه آنها بیشتر سوخته است!

بعقیده من، ملت ایران بخصوص اهالی آذربایجان، که صاحب دردند باید از نجات یافتن عده‌ای از این کمونیست‌ها که برای مجلس دوازدهم آزاد شده‌اند، بیشتر از آنها که در محبس گرفتار انژکسیون هوای پزشکی احمدی کشته‌اند، متأسف باشد، زیرا اینها محارب و بحکم «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ آلَ اللَّهِ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا...»

مستحق چوبه‌ء دارند. خواننده عزیز ممکن است، این بیانات مرا شوخی پندارد. ولی من هم مثل شیخ رضا آنچه می‌گویم صد درصد مطابق عقیده مسلمانان و برطبق اصول مسلم دمکراسی واقعی است، که جسم و جانم بان آمیخته است و اهل مدافعه هم نیستم که عقیده خود را پنهان کنم.

عثمان خلیفه سوم میخواست در تمام عالم اسلامی آن عهد قرآنی جز قرآن تدوین کرده او که بعقیده ما شیعه‌ها بعضی ترک و حذف‌هایی هم داشته است، در دست نباشد. برای حصول این مقصود بعمل خود نوشت آنچه قرآن که تا آنروز از روی نسخه‌های اصلی کتاب چهارگانه وحی استنساخ و بولایات اسلامی فرستاده شده بود جمع کرده نزد او بفرستند که آنها را سوزانده و در عوض از نسخه‌های قرآن تدوین کرده خود بفرستد. عبد الله بن مسعود هم یکی از کتاب وحی بود، و چون مقصود عثمان را میدانست، حقا از دادن قرآن خود، که بصحت آن اعتماد کامل داشت استنکاف کرد. عثمان در مقابل این

تمرد بجا وظیفه‌او را که از زمان عمر در حقش برقرار کرده بودند، قطع نمود و میان او با خلیفه بریده شد. وقتی عبد الله مسعود در مرض موتش گرفتار بستر و بالین بود، عثمان بتلافی گذشته، بیعتش رفت. در ضمن حال‌پرسی باو گفت می‌خواهی وظیفه تو را مجدداً برقرار کنم؟ ابن مسعود جواب گفت آنروزی که بآن حاجت داشتم قطع کردی، حالا که می‌خواهم بمیرم چه حاجت بوظیفه تو دارم؟ عثمان گفت بدرد دخترانت که از آن میراث می‌برند خواهد خورد. عبد الله مسعود گفت از رسول خدا شنیدم هر کس سوره واقعه را در شب بخواند، روزی فردای او آماده است. من بدخترانم این سوره را آموخته‌ام، آنها هم حاجتی بوظیفه تو ندارند.

منهم در آن روزها که مجامله و مداهنه بدردم می‌خورد، باینکار نپرداخته و حتی، در نزد سلاطین مستبد هم از گفتن حرف رک و راست کوتاه نیامده‌ام. حالا دیگر چطور میتوانم از نوشتن حقایق خودداری کنم. گذشته از این، این مجامله و مداهنه بچه درد دنیا و آخرت من خواهد خورد. یکی از رفقا که مجلدات «شرح زندگانی من» را خوانده

ص ۴۴۷

بود، بمن نصیحت میکرد که اینقدر دشمن برای خود نتراشم. باو گفتم دشمنی که از حقیقت-گوئی تولید شود، بچیزی نمی‌ارزد. گذشته از این، من بیل می‌زنم و نان می‌خورم و حاجتی بکسی ندارم که از روا نشدن آن بترسم؟ گفت. اولاد هم نداری؟ گفتم آنها هم خدائی دارند و آنچه مقدر شده باشد، بآنها خواهد رسید. گذشته از این من به آنها اگر محیط خرابشان نکند ترتیبی داده‌ام که هر جا باشند، طرف حاجتند نه سربار جامعه.

باری، سخن از تلگراف خبرنگار روزنامه اقدام و چهار حلب لیره بانکی بود. اگر این خبرنگار یا منبعی که این اطلاع را از روی حدس و تخمین باو داده است، قدری دوربین تر بود، و محتویات این حلبی‌ها را نوشتجات و اوراق سری میدانست مناسب‌تر و بذهن چسبنده‌تر بود. زیرا، مسلماً در این یک سال و نیمه نامه‌ها و اوراقی از خارجه و توده‌ای‌های داخله بدست پیشه‌وری رسیده و دستورهای دریافت داشته است، که همراه بردن آنها هم برای او و هم برای امضاء کنندگان آنها بدرجات مهمتر از در بردن مثلاً چندین ده هزار لیره کاغذی بوده است.

حالا هم، دولت ایران باید در آرشیو ادارات این یک سال و نیمهء تبریز و سایر شهرهای آذربایجان، تفحص دقیقی بعمل آورده و نتیجهء آنرا بعد از رفع حاجت اداری و محاکماتی باطلاع عموم برساند و منافع خصوصی و دولتی مانع انتشار آنها نشود که پس فردا از راه دیگر باز گرفتار این قماش دمکراسی های قلابی بشویم و سرکلهء مؤسسين این بازی از جای دیگر بیرون بیاید که باز هم بخواهند با نقشه های پلید خود، قسمتی از کشور ما را بخاک و خون بکشند و یک ملت را عزادار کنند؟ مجامله و مدافعه، در کارهای عمومی، خدائی باشد یا ملی، بسیار ناپسندیده و بعقیدهء من، هر بلایی بر سر ما آمده است از همین خوی زشت مجامله و مدافعه است که باید من بعد از این رویهء غیر مرضیه برکنار بود. مامیخواهیم دربارهء خیانتکاران و حرامپیشگان و مظنونین، در هر طبقه و صنفی و حزبی که هستند، بازپرسی دقیقی بعمل آید و محاکمه شوند و برطبق قوانین کشوری به اشد مجازات برسند تا دیگر کسی بامید پیشوائی و رهبری هوس راه انداختن آشوب و جدائی در کشور آرام متحد ما نکند» (وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ).

این سخن پایان ندارد، ای عماد / ختم کن، و الله اعلم بالرشاد (مولوی)

دنبالهء آتیهء نفت شمال

سخن از عقیدهء من راجع بآتیهء نفت شمال بود. من بخوانندهء عزیز کاملاً حق میدهم. که پیش خود فکر کند که بین وقایع سال ۱۳۰۰ و اظهار عقیده در آتیهء نفت شمال، با قسمتی از واقعات سه سالهء اخیر (از هزار و سیصد و بیست و سه تا بیست و پنج) چه مناسبتی است؟ و من برای چه مقصود، از راه مذاکرهء سه سال قبل خود با وزیر پیشه و هنر وقت بقول روضه خوانها گریز زده، بیست و پنج سال از سلسلهء حوادث جلو افتاده، و اتفاقات سه سال قبل تا امروز، ۲۵ آذر ۱۳۲۵ را در اینجا بقلم آورده ام؟

ص ۴۴۸

گذشته از این چه شده است، که من رویهء نویسندگی خود را، در نوشتن «شرح زندگانی من» که همیشه شوخ و بشاش و خندان بوده است، تغییر داده و در این پنجاه شصت صفحهء وقایع سه سالهء اخیر، اکثر انتقادهایم رک و زننده شده، و شوخی قلمی را جز در این آخری، کنار گذاشته و مطالب را بدون لفافه نوشته ام؟

روح نویسنده هر قدر هم با نشاط باشد، محیط در آن مؤثر است و من در صفحه ۱۶۷ عذر تغییر رویه نویسنده خود را خواسته، و خواننده عزیز را متوجه کرده‌ام که تا افق سیاست کشور ما روشن نشود قول نمی‌دهم که نویسنده من اسلوب سابق را داشته باشد.

از این هم که بگذریم، من این پنجاه شصت صفحه معترضه را میخواهم، مقدمه برای اظهار این عقیده قرار دهم که «دادن نفت شمال بروسها، برخلاف مصالح کشور ماست» و برای اثبات این مدعی ناگزیر بودم رفتار سه ساله اخیر آنها را بعد از مهمان‌نوازیهای ایرانی چهار ساله خودمان، یک جا جمع کنم، و در جلو چشم خواننده عزیز بگذارم تا او هم مثل من معتقد شود: که دادن نفت شمال بروسها برخلاف مصالح کشور ماست».؟ و اگر میخواستم حقایق را رک و راست ننویسم، و در این نویسنده‌گی، مثل روزنامه‌های امروز خودمان، بکنایه و اشاره ورگذار کنم، یا هر جا میخواهم، از راهزنها و حرامیهای حکومت یکساله تبریز شکایتی بکنم مقداری از روسها که آنها را فرستاده‌اند، تحسین و تمجید نمایم البته نمیتوانستم ثابت کنم که «دادن نفت شمال بروسها، مخالف مصالح کشور ماست!» ولی، حالا که از آمدن کافتاراتزه بایران، تا ختم غائله آذربایجان، تمام وقایع مربوط بمساله تروتازه است، و همینقدر که خواننده عزیز از قماش آن توده‌های کمونیست مآبی نباشد، که پشت پا بوطن و ملیت و مذهب زده و میخواستند، قوای مادی و معنوی کشور خود را در راه کمونیست کردن تمام دنیا، آنها بدست روسها بمصرف برسانند البته با من هم صدا شده، و خواهد گفت: «دادن نفت شمال بروسها، برخلاف مصالح کشور ماست»

ولک! منکه از این درخت محکم‌تر نبودم!

از خواننده عزیز اجازه میخواهم واقعه کوچک کم‌اهمیتی، که طرز فکر و منطق ساده یکنفر از عربهای بین‌النهرین هفتاد هشتاد سال قبل را واضح میکند، در اینجا بیاورم و این طرز فکر و منطق و استدلال را مقدمه برای باقی استدلال‌های خود در اینکه چرا دادن نفت شمال بروسها برخلاف مصالح کشور ماست؟ قرار دهم.

برادرزاده‌ام، میرزا محمد علی خان پسر میرزا محمود وزیر که خواننده عزیز او را از جلد اول «شرح زندگانی من» خوب میشناسد برای من میگفت:

در جوانیهای ما در حول و حوش شهر تهران محل آماده‌ای برای گردش و تفریح، بطوریکه در آنجا وسایل چای و قلیان حسابی فراهم باشد نبود. گاهی که میخواستیم، تفریحی بکنیم، ناگزیر بودیم بگوئیم آبداری و قبل منقل را جلوتر بفلان نقطه ببرند،

و نمد و روفرشی آبداری را در زیر درختی افکنده وسایل را فراهم کنند، و ما کمی بعدتر بآن نقطه رفته، یک ساعتی بنشینیم و هواخوری کرده برگردیم»

«یکی از روزهای بهار، که حول و حوش آسیای دولاب پر از سبزه، و درختهای اطراف نهر آسیا پر از برگ شده بود، اینجا را برای این تفریح یکی دو ساعته خود تعیین کرده و آبداری و قبل منقل را از پیش فرستاده بودیم که خودمان قدری بعدتر سوار شده باین محل برویم. در این ضمن، شیخ عباس وارد شد. این شیخ یکی از عرب‌های خدام عتبات بود که از چندی پیش، پاتاوه خود را در خانه میرزا علی محمد خان پسر میرزا ابو القاسم قائم مقام، داماد ما باز کرده و ندیم او شده بود. شیخ نالوده بی بدلی بود و با لهجه عربی، فارسی را خیلی مضحک حرف میزد، و گذشته از لودگی طبیعی، همان حرف زدن راسته حسینی، و تعییرات عجیب و غریب و آوردن کلمات عربی دیمی عراقی، در ضمن فارسی گوئی او، مایه تفریح بود. شیخ عباس هیچکاری را بی لودگی، و رگذار نمیکرد و حتی در دعا هم، دست از ظرافت عربی خود برنمیداشت.»

«سفر اولی که از عتبات بتهران آمده، و بخانه میرزا علی، پدر داماد ما فرود آمده بود، در همان هفته اول، میرزا علی ناخوش سختی شد. شیخ عباس، بعد از نیمه شب که ساعت استجابت دعاست، برخاسته وضو گرفت و بیام خانه برآمد، که برای شفای مریض دعائی بکند. میرزا علی محمد خان، داماد ما میگفت ده پانزده دقیقه، بعد از شیخ منم میل کردم، بروم و دعائی برای سلامت پدرم بکنم. برای اینکه شیخ را از مناجاتش باز نداشته باشم، بی سروصدا بیام برآمد. دیدم، شیخ بفارسی (?) دارد دعا میکند. میگوید خدایا؟ تو از همه کس بهتر میدانی که عجم عقل درستی ندارد. از کارخانه تو هم بی خبر و بخرافات خیلی معتقد است، منم تازه وارد این خانه شده و بر تو پنهان نیست که جای دیگری هم ندارم، بروم! اگر این پیرمرد بمیرد، من دیگر نمیتوانم در این خانه بندشوم، زیرا همه خواهند گفت از قدم این مردک عرب بود که پدر ما مرد و نان من آجر خواهد شد! خدایا! اگر بعلم تو گذشته است، که در این روزها پیرمردی را باین سن و قطر و قواره، از دار دنیا ببری، من یهودی، که در اول محله یهودیها، دکان بقالی دارد سراغ دارم که از حیث گندگی شکم، و قطر گردن و حتی ریش جو گندمی، عینا مثل این پیرمرد و در شباهت صورت هم کاملاً مثل اوست! خدایا! او را بکش و این پیرمرد سید اولاد پیغمبر را از این مرض شفا بده! اگر هم اصرار داشته

باشی که همین پیرمرد را از دنیا ببری لامحاله از این مرض او را نجات بده! بعد از یک ماه هم میتوانی او را دوباره ناخوش کنی و ببری. خدایا! در دستگاه تو عجله راهی ندارد، عجله کار کسی است که از فوت وقت بترسد، تو قادرتر از آنی که عجله کنی! خدایا! تو را بجوش قسم میدهم، که اگر بر او رحم نمیکنی، بر من رحم کنی!»

ص ۴۵۰

«میرزا علی محمد خان میگفت من از خنده نتوانستم خودداری کنم، شیخ هم دعای خود را تمام کرده بود، باو نزدیک شده گفتم شیخ گردنت بشکند تو در عالم دعا هم دست از لودگی برنمیداری؟ این چه طرز دعا کردن است! گفت ولک^۱ اگر اینطور نمیگفتم از خودت میپرسم، آیا خدا حق نداشت بمن بگوید مردکهء فلان فلان شده، تو را چه باین فضولیا؟ البته من باید ذینفعی و جهت گستاخی خود را در این خواهش باو عرضه کنم و در ضمن، راه فرار از علم سابق را هم باو نشان بدهم که نگوید این مردکهء عرب از قاعدهء علم سابق بی خبر است.»

«باری، میرزا محمد علی خان، در دنبالهء بیان چگونگی لودگی شیخ که واقعا جنم عجیبی بوده است، گفت من و برادر، سردار منظم (غلامعلی مستوفی) از ورود شیخ عباس که صحبت های ساده او مایهء تفریح این مسافرت تفریحی میشد، خوشوقت شدیم. گفتیم یک اسب هم برای شیخ حاضر کنند، و سه نفری، با یک جلودار و یک پیشخدمت سوار شدیم و بسر آسیای دولاب رفتیم. شب پیش، باران آمده، و هوا و سبزه های اطراف واقعا طرب انگیز بود. نمد و روفرشی را، در سایهء چند درخت کنار نهر افکنده، در گوشهء این فرش بساط چای را گسترده، یا بوی آبداری و اسب قبل منقلی را هم، قدری دورتر، و البته بفاصله بدو درخت بسته بودند. ما پیاده شدیم و جلودار و پیشخدمت هم که پیاده شده بودند، جلو آمدند که اسبهای ما را بگیرند»

«اسب جلودار، که بی مواظب مانده بود، بسمت یابوی قبل منقلی، کشاله کرد که با یابوی مزبور تونسی کرده باشد و پوزهء خود را سمت دم او برد. یابوی قبل منقلی که شاید در طویله هم با این یابو سابقهء شوخی داشته، جفتک خفیفی بسمت او پرتاب کرد. این حرکت سبب شد که منقل و مطاره، که از دو طرف یابو بزنجیر آویخته بود، بزیر شکمش بخورد. خوردن منقل داغ، بزیر شکم یابو را تور کرده، و دوتا جفتک دیگر انداخت و دست جلوش که بدرخت بسته بود، باز و یابوی تور آزاد شد و با اسب جلوداری، دست بدو

گذاشتند. منقل و مطاره بچپ و راست حرکت میکرد، و با ضربات خود زیر شکم و پر و پای یابو را از نوازشهای خود محروم نمیگذاشت و این وضع هم بیشتر بر توری و سرکشی یابو میافزود. در این ضمن، شیخ عباس هم جلو اسب خود را سر داده، سه تا اسب بهم افتادند تا مدتی این صحنهء مضحک ادامه داشت، تا نوکرها با جالیزبانها یابوها را گرفتند و بستند»

«بعد از این قشقرق آمدیم، روی فرش نشستیم و هریک از چیزهای مضحکی که از

ص ۴۵۱

حرکات یابوها توجه ما را بیشتر جلب کرده بود. برای هم میگفتیم و می خندیدیم و بیانات نیمه عربی شیخ عباس از همه مضحکتر بود. در این ضمن، من بیاد رفتار شیخ عباس که بیجهت جلو یابوی خود را رها کرده، و بر غوغا افزوده بود افتاده، باو گفتم شیخ گردنت خرد شود تو دیگر چرا دست جلو اسبت را رها کردی؟! شیخ گفت ولک! همان طور که یابوی قبل منقلی خود را از درخت بآن کلفتی خلاص کرد این یابو هم خود را در هر حال، از دست من رها میکرد. «من که از آن درخت محکمتر نبودم!»

البته هر معامله ای پیمانی لازم دارد، که در موارد اختلاف بآن رجوع کنند، و ناگزیر، برای واگذاری نفت شمال بروسها هم باید پیمانی بین طرفین معامله بسته شود. ما هر قدر عقلمان را جمع کرده، و این پیمان را قرص و قایم ببندیم، از پیمان اتحاد چهار سال قبل، که دولت انگلیس هم شریک آن بوده و بعدها دولت آمریکا هم در آن شرکت کرده و منشور آتلانتیک هم ضامن اجرای آن بوده و هیچگونه ابهام و اشکالی هم در آن وجود نداشته است، محکمتر نخواهد شد. وقتی، مسکویها در اجرای آن پیمان و بردن قشون خود از خاک ما، یعنی تنها چیزی که اجرای آن بدست آنها بود آن جانقولک^۱ بازی را در بیاورند، که بزور شورای امنیت ملل متفق هم از عهده بیرون کردن درست و حسابی آنها برنیائیم، چگونه خواهیم توانست اجرای مواد پیمان نفت را که معامله ای بالمره تجارتي، و بین اثنینی و هر ماده آن قابل صد گونه تعبیر و تفسیر است، عهده کنیم؟ وقتی که ویشینسکی و گرومیکو، در شورای امنیت، در حضور نمایندگان ملل کل دنیا، برای بردن قشون خود از کشور ما که تاریخ آن از مدتی پیش سرآمده بود، آنقدر دری وری بگویند و برای صرفه خود آنقدر خویش را نفهم جلوه بدهند که مثلاً بین وجود و عدم و شب و روز فرقی قائل نشوند و حرفهای ابلهانه ای که مایه مضحکه و مسخره تمام عقلای دنیا است بر زبان رانند من از خواننده عزیز می پرسم آیا میتوانیم با اجرای عادلانه پیمان نفتی که با آنها میخواستیم ببندیم، امیدوار

باشیم؟ خیر! و مسلماً خیر! زیرا بقول شیخ عباس که گفت «من که از آن درخت محک‌تر نبودم» ما هم محک‌تر از پیمان سه‌گانه نمی‌توانیم پیمان ببندیم.

آیا ما میتوانیم، همیشه، یک جامعهء ملل متفق بکولمان بسته، و یک شورای امنیت در آستینمان داشته باشیم تا در موارد اختلاف، که بحکم سابقهء زورگوئی و این زبان نفهمیها، بناگزیر زیاد اتفاق خواهد افتاد، بقول اصفهانیه‌ها، دم‌پس‌ا باین دو مجمع

ص ۴۵۲

بین المللی مراجعه کنیم؟ آیا برای ما صلاح هست که مثل آن طفلک بیچاره که در یکی از مکتب خانه‌های قدیم، از بدبختی گرفتار همسایهء متعددی «نره آهوئی»^۱ شده بود، همی دست‌بالا برده، جمله‌های «آمیرزا این ما را اذیت میکنه!! آمیرزا این خودشا رو ما میندازه آمیرزا این جای ما را گرفته!! آمیرزا این تف روی عمه جزو ما می‌اندازه!! آمیرزا این حرفهای بدبد بما میزنه!! آمیرزا این ترب خورده آروق شاتوی دماغ ما میزنه!! آمیرزا این بوی بد در میکنه، تقصیر شاگردان ما میندازه! و... باآمیرزای جامعهء ملل شکوه کنیم و از بس شکایت ما زیاد شود، مثل آن طفل بدبخت و آمیرزای مکتب‌خانه، بواسطهء زیادی مواد شکایت آمیرزای بین المللی هم گوش بحرف ما نتواند بدهد؟ و بدتر از همه، خودمان را جیرجیرک^۲ بین المللی هم معروف کنیم!!

من از آن وزیر پیشه و هنر که در سه سال قبل در نزد او اظهار عقیده کرده و گفته‌ام که مناسب‌تر این است که نفت شمال را بروسها واگذار کنیم، هزار بار عذر می‌خواهم زیرا آنروزها تصور میکردم که روسها در این بیست ساله، در تحت رژیم کمونیست مثقالی هفتصد دینار^۳ با روسهای تزاری فرق کرده، و زورگوئی‌های سابق را رها نموده‌اند. ولی بعد از وقایع این دو سه ساله، می‌بینیم خیر! اینها در منطق نفهمی و سربالاگوئی هزارلگد بگور اشپخ‌دور^۴ و گربایدوف دورهء فتح‌علیشاه و سازانف دورهء محمد علی‌شاه زده و باید هزار رحمت بکفن دزدان اولی فرستاد!

من یک بار در گذشته، این تمثیل را راجع به دو جاری و «دوری و دوستی» آنها آورده‌ام و چون اینجا هم این مثل خوب می‌گنجد، از خوانندهء عزیز اجازه می‌خواهم آنرا تکرار کنم»

ص ۴۵۳

بروباهی گفتند چند تا حيله بلدى، كه از گير سگ فرار كنى؟ گفت هزار تا! ولى بهتر از همه آنست، كه نه من او را ببينم، و نه او مرا! آيا براى ما بهتر نيست كه اصلاً «از معامله با اين در آجرى»^۱ صرف نظر كرده «بسىرى كه درد نميكند، دستمال نبنديم.»؟ و «باخرس جوال نرفته،» با كسانى كه «زورشان از ما زيادتر و عقلشان از ما كمتر است،» اصلاً سروكار نداشته باشيم؟ و اساساً «شعر نگوئيم تا گرفتار تنگى قافيه نشويم؟» و «دور از شتر بخوابيم كه خواب آشفته نبينيم؟» آيا بصلاح و صرفه ما نزديكتر نيست، كه (چنانكه در صفحه ۱۵۳ همين جلد پيش گوئى كرده بودم)، حالا كه بخواست خدا، «دم خود را از دم اين شتر رها كرده، روى چهار دست و پا صحيح و سالم بزمين جسته، و راه هم افتاده ايم ديگر» با بزرگان پيوند نكنيم؟ و «عطاي اين مردمان زورگوى بى منطق را، بلقايشان بخشيده» «نه شير شتر بخوابيم و نه ديدار عرب؟؟»

ص ۵۴

من شبهه را قوى ميگيرم، كه نفت شمال ما، جز روسها مشترى ديگرى ندارد. ما خودمان هم، نخواهيم توانست آنرا استخراج كنيم، و اگر بآنها ندهيم، نفت ما زير زمين خواهد ماند، و ما از استفاده آن محروم ميشويم. من از آن اشخاصم كه ميگويم با اين تصور محال هم، باز بهتر است كه ما «با شيطان ارزن آفتاب نكنيم» و از معامله با اين آقايان صرف نظر نمائيم و الا آقايان بعنوان عمليه متخصص براى ما پيشه ورىها، غلام يحيى ها، و مشتى از اين قماش كمونيست هاى خالص العقيده و آدمكشان صحيح النسب، خواهند فرستاد و در سرتاسر شمال كشور آرام ما آشوب برپا خواهند كرد. در غوغاى آذربايجان، از تاريخ شروع اين بازى، و مدعى تراشى تا رفتن قشون آنها، بيش از شش ماه فاصله نبود، در اينجا بموجب پيمان تا پنجاه سال، متوجه باشيم تا پنجاه سال نميشود بهانه اين كمونيست سازى را از دست آنها گرفت، و از كجا كه در همان شش ماه اول، هيئت اجرائيه موقت حزب توده كه در روزنامه مردم و بيانيه اخير خود خويش را «عابد و زاهد و مسلمانا» قلم ميدهد، و بعد از «خرابى بصره» توبه نموده، رفتار رؤساي سابق خود را، بتلويح و تصريح انكار كرده و مى گويد مرام سابق خود را دنبال خواهد كرد، و ديگر آروق بيجا نزده، گرد كمونيست نخواهد گشت، همينكه آب پيدا كرد، باز شناگرى خود را تجديد نكند، و چون «عابد و مسلمان» شده است پنج پنج نگیرد؟»

ملاحظه فرمایند، ما با بستن پیمان نفت، اول کاری که میکنیم این خواهد بود که راه و پای همه گونه اشخاص مشکوک را بکشور خود، باز خواهیم کرد. با این فرزندان ناخلف ایران یعنی سران حزب توده، که با وجود ادعای توبه، باز هم در اوراق خود نمیخواهند دست از یاوه گوئی قدیم خود بردارند، و واقعهء آذربایجان را خیلی مختصر زیر سبیلی در کرده و وقعهء کشتار مسجد گوهرشاد را پای تمام مردم این کشور بحساب آورده، و بر آنها تعبیر میکنند و نمیخواهند مرد مردانه، بخطای خود معترف شده و ذووجهین حرف میزنند، و مثل اینست که میخواهند باز هم راه فراری بسمت کمونیسم داشته باشند، حال این کشور، با طول زمان پیمان نفت بکجا خواهد رسید.

باری، از این قسمت هم میگذریم، و تصور میکنیم چون سر توده‌ای‌ها بسنگ خورده است، انشاء الله چنانکه خودشان می‌گویند، برای همیشه عاقل شده باشند. ولی از کجا معلوم است، با عمله‌هائیکه روسها، برای نفت بی‌هیچ تفتیش بمملکت ما خواهند ریخت این بار یک حزب دیگری، مثلاً باسم روده، تشکیل نکرده و اوضاع اخیر آذربایجان را،

ص ۴۵۵

در مازندران و گیلان و گرگان و خراسان؛ تجدید نکنند؟ در صورتیکه، برای اهالی این نواحی هنوز اتفاق نیفتاده است، که مثل اهالی آذربایجان غیرت تاریخی را که مرور زمان نتوانسته است، در آن تغییری دهد امتحان داده باشند و اندازهء علاقهء آنها بایران و ایرانیت، مثل اهالی آذربایجان امتحان شده، و از کار درآمده نیست، و همین عدم امتحان سزاوار همه گونه نگرانی میباشد.

رجال؟ خیر! بلکه رجاله

رادیوی مسکو، چند شب قبل باز درفشانی کرده، پیشه‌وری و غلام یحیی و سایر اوباشان مهاجر را، که از چنگ انتقام اهالی غیور آذربایجان بچاک زده، و بروسها پناهنده شده و در حقیقت رجوع باصل خود کرده، و نزد اربابان خویش رفته‌اند «رجال آذربایجان» (؟) شناخته، و حملهء روزنامه‌های ملی را باین راهزنها، حملهء ارتجاع بازادی دانسته است!!

این گویندهء رادیو بای تینکای بخت کور روس خبر ندارد، یا نمیخواهد خود را باین حقیقت آشنا کند که طشت رسوائی این برآورده‌های آنها، از بام عالم، بصحنهء وسیع بین المللی افتاد، و همه میدانند که این یک مشت رجاله^۲ از کجا آمده، و مقصودشان چه بوده، و بمجرد نزدیک شدن ستونهای نیروی اعزامی دولت

ایران، بخاک آذربایجان خودمردم، در همه جا بر سر آنها ریخته، و این حامیان رنجبر، و طرفداران دمکراسی چگونه بدست همان رنجبران، قطعه قطعه شدند! و ستونهای اعزامی نیروی دولتی ما، در شهرهای آذربایجان، جر در آستارا و تکاب در هیچ جا احتیاج برها کردن یک فشنگ، بجانب این راهزنها که این آقایان، فراریان آنها را «رجال آذربایجان» (!) میخوانند، پیدانکرده اند! شما هی این اوباش ها را «رجال آذربایجان» بخوانید! کل دنیا می دانند که آنها جز مشتی رجالهء خارجی، چیزی نبوده اند و شما آنها را فرستاده بودید و باقی ماندهء آنها هم، بجانب شما معاودت نموده اند!!

ص ۴۵۶

من از خوانندهء عزیز میپرسم با چنین مردمی، که میخواهند بزور پرچانگی آفتاب را منکر شوند، و هیچ بقبح بین المللی این انتشارات خود بر نمی خورند، آیا میتوان وارد معامله شد؟ آنها هم معامله پنجاه ساله؟ خیر! و مسلما خیر!!

زیرا، گذشته از مضار سیاسی، اساسا این آقایان در معامله و دادوستد عادی هم، هیچ حق و حساب سرشان نمیشود و در قرارداد هائیکه میبندند، مقصودشان بهانه برای ورود بکار است. آنچه را بموجب قرارداد باید ببرند، میبرند و آنچه را باید بدهند نمیدهند. چنانکه، بموجب همین شیوهء مرضیه، چندین فقره از مواد قرارداد دوستی بین ما و خود را، با وجود گذشتن بیست و هفت سال، بشرحی که در صفحه ۱۹۱-۱۹۲ از همین جلد، در تحت عنوان «بدقماری» نوشته ام، تاکنون اجرا نکرده و نمیدانم، چند سال است شیلات ما را برده، و خورده، هیچ آب بآن کوزه نمی کنند که طبق پیمان، حق الارض ما را بدهند. وقتی هم روزنامهء شهریار، با کمال ادب از سفارت روس پرسیده بود «از هزار و سیصد و بیست، ببعد از این بابت بدولت ما چه داده اید» جوابی از این سؤال نشنید، ولی مثل بابی شدن مسلمانی، که طلب خود را از آخوندی مطالبه کرده بود، رادیوی مسکو این روزنامه را «مرتجع» (!) خواند!

من نذر می بندم که این آقایان، تابحال یکدینار از بابت سهم خود، راجع بابی که باسکناس ها بسته اند نپرداخته باشند. حساب کرایهء راه آهن ما، که مصالح جنگی محمولهء از آمریکا را، از ساحل خلیج فارس بدریای مازندران، برای آنها برده است که باکرام الکاتبین است و هیچ معلوم نیست از قرار تنی چه مبلغ، باید بدهند و یقین دارم هنوز هم چیز مهمی از این بابت، مخصوصا روسها نپرداخته اند!

در این چند ساله که ایران بی‌درو بند بوده است، چقدر متاع روس، بی‌گمرک و بی‌کرایه وارد خاک ایران، و بقیمت بازار سیاه فروخته شده و چقدر متاع این کشور البته باز هم بی‌گمرک و کرایه، و شاید مثل چوبهای قیمتی جنگلی این کشور، مجانا و بلاعوض بروسیه رفته و هنوز هم دنباله‌ء این قاچاقچی‌گری، و دزدی بین‌المللی قطع نشده است؟ از حساب بیرون است! و من از دولتهای خودمان، بیشتر تعجب دارم که چرا آخری‌باین دزدی علنی نمیدهند، و خاتمه‌ای برای این یغماگری قائل نمیشوند و بعد از شش سال، درو بندی برای کشور ستم‌دیده و تالان‌زده‌ء ما، برقرار نمیکنند؟ «وقتی گربه بی‌حیاست، در دیگ را چرا محکم نمی‌نمایند» اگر بنا است، در این امر ساده هم، بشورای امنیت مراجعه کرد، این کار را برای چه روز گذاشته‌اند؟

از این سوابق و شواهد پیداست که این آقایان، که هستی خود و حکومت خود را

ص ۵۷

از اجحاف ب سرمایه و سرمایه‌دار، سهل است، غارت و یغمای آنها تحصیل کرده‌اند عادت ندارند، که در مقابل متاع، پول بدهند و در معاملات بین‌المللی، جز اجحاف و تعدی راه‌رسم دیگری نیاموخته، و امکان ندارد، بی‌غل و غش و بی‌سوسه، بوعده‌ء خود وفا کنند و تا فشاری نباشد، بموجب تجربه‌ء گذشته، محال است بتوان یک پاپاسی از آنها استنفاذ کرد.

معامله، با چنین مردمی، که نه از اجرای قرار، و نه از وفای بعهد، و نه از مردمی و مردم‌داری، از هیچیک بوئی نبرده‌اند، برای ما ضعفا که زوری نداریم، گذشته‌ء از مضار سیاسی، صرفه‌ء اقتصادی هم ندارد. آقایان هرروز یک گربه رقصانی در کشور ما برپا میکنند که ما، برای رهائی از آن، ناگزیر شویم از مقداری حقوق حقه‌ء خود، صرف‌نظر کنیم! شاهد این جمله، همان طرز تحصیل موافقت‌نامه‌ء نفت است، که چنانکه سابقا هم اشاره کرده‌ام، با این که اصل آن را با زور و تعدی تحصیل کرده بودند، در اجرای همان زورگوئی هم، صمیمی نبوده، بعد از جیب زدن موافقت‌نامه‌ء نفت، در باطن بحکومت «خودمختار» جعلی آذربایجان، تا میتوانند دلداری میدادند، و در مقابل خواربار بآنها اسلحه میفروختند، و حالا هم، این راهزنان مجهول‌الهویه‌ء تراشیده‌ء خود را که میهن پرستان آذربایجان با مشّت و لگد و چوب و سنگ از کشور بیرون کرده‌اند، «رجال» آذربایجان خوانده، و اصداد آنها، یعنی تمام افراد ایرانی را «مرتجع» می‌نامند.

من، بدولت ایران پیشنهاد می‌کنم که باین آقایان بگویند ما حاضریم گذشته‌های شمارا، در قرارداد ۱۲۹۹ بشما پس بدهیم، بشرط این که شما هم، آنچه با این شیادیهای خصوصی و بین المللی از ما ورکن کرده‌اید پس بدهید. حتی، قران را هم، بهمان ارزش واقعی روز، حساب کرده، سال بسال حساب خود را تصفیه می‌کنیم. من قول میدهم که چندین برابر این بیست سی میلیونی که بما گذشت کرده‌اند، بدهکار شوند. حتی حاضریم گذشته از باقی وجوه استقراضی، که آقایان التفات کرده بما گذشت کرده‌اند، سایر جنبه‌های مالی قرارداد ۱۲۹۹ را هم مالیده کرده، حتی فرع قرض خود را هم تا امروز بدهیم، بشرط اینکه، در هر سال، هر قدر طلبکار شدیم، با همان میزان نرخ جاری پول و فرع پیمانی، از قرضمان کم شود. میگویند نه؟ بسم الله این قلم و دوات و کاغذ و اینهم حساب «این گو واین میدان، بگرد تا بگردیم!»

ص ۴۵۸

با وجود اینها همه، چون من در عمرم منفی باف نبوده، و از این ذمیمه اخلاقی بسیار گریزانم، راه حلی برای جوش خوردن معامله نفت، فکر کرده‌ام. اینهم در صورتی است که آقایان خیلی علاقه باین معامله داشته باشند و الا ما اصراری نداریم و آن داشتن ضامن اجرای معتبر است، و برای این که آقایان برنخورد، که ما اضرار سیاسی قدیمی آنها را می‌خواهیم، ضامن اجرای معامله خودمان قرار دهیم، دولت آمریکا^۱ را ضامن اجرا می‌کنیم که همانطور که، در نفت جنوب ایران، با انگلیسها قرار خریدی داده، و در حقیقت پیمان شرکتی بسته است، در نفت شمال هم با روسها شریک شود. باز هم بشرط اینکه ما فقط بادولت آمریکا، طرف حساب باشیم، زیرا آدم مار گزیده‌ای که طبعاً از ریسمان الجهای می‌ترسد نباید بفکر مارگیری بیفتد، و خود را مصداق «من جرب المجرب حلت به الندامه» قرار بدهد.

این عقیده من بود، رک و راست نوشتم و اگر ملال آور نمیشد حاضر بودم در این زمینه از استدلال‌های منطقی، که همه‌جا با شواهد و رویه بیست و هفت ساله گذشته آنها، تطبیق کند، یک کتاب پر کنم. ولی چون بیش از این، قلمفرسائی در این موضوع از رویه «شرح زندگانی من» خارج می‌شود، کمر مطلب را همین جا درز می‌گیرم و بسال ۱۳۰۰ برگشته و به تشریح بقیه واقعات کابینه اول آقای احمد قوام نخست‌وزیر فعلی می‌پردازم.

خردوریزهای تاریخی

خواننده عزیز از جلد اول صفحه ۲۷۴ تا ۳۲۰ بخوبی از وضع قدیم تعزیه‌داری محرم و صفر سابقه داشته، و میدانند که در شصت سال قبل، ادارات دولتی مجلس عزاداری برپا نمیکردند. فقط ناصر الدین شاه، در تکیه دولتی، تعزیه باشکوهی که بیشتر جنبه خصوصی و تجمل داشت، راه می‌انداخت. اعیان و شاهزادگان هم، که بشاه تاسی میکردند عزاداریشان، هیچ وقت عنوان وزارت و صدارت نداشته، و تماماً شخصی بوده است.

در دسته‌گردانیها هم، البته افراد سرباز و قزاق و سوار دولتی، با لباسهای نظامی خود در ضمن عامه، دیده میشدند که تک‌تک در این عزاداری طبقه سوم شرکت می‌کردند ولی هیچوقت رسم نبود که صنوف نظامی دسته راه انداخته و افسران و سرکردگان آنها جلو بیفتند و عزاداری کنند. فقط شرکت جمعی که از نوکر دولتی، در این عزاداریها و دسته‌گردانیها دیده می‌شد، دسته موزیک بود که در تکیه‌ها و جلو دسته‌ها بودند آنهم در حقیقت اسباب کار و چون بدلی نداشت، از راه رفع حاجت بود، نه عنوان عزاداری جمعی آنها.

ص ۴۵۹

در این ده پانزده ساله مشروطه، از عده مجالس تعزیه‌داری، بخصوص شبیه‌خوانی خیلی کاسته شده، دسته‌گردانی هم زیاد نبود، گرفتاری‌های دیگر زندگی مجالی باین مستحبات نمیداد. بی‌ایمانی طبقات دارنده و اعیان کشور، بطبقات پائین‌تر هم سرایت کرده، کم‌کم دسته‌گردانی‌ها هم، منحصر به شب و روز عاشورا، و اربعین و ۲۸ صفر شده بود.

معهداً، بعضی سلیقه‌ها و سبکهای تازه‌ای، در عزاداری وارد کرده بودند که یکی از آنها، دور گرداندن شبیه‌های مخالف و مؤالف وقعه‌طف، با دسته‌های روز عاشورا و دیگری گرفتن شام غریبان بود. عامه مردم، بخصوص زنها برای تماشای شبیه‌های دسته‌های روز عاشورا، چون نظیر تعزیه خوانیهای سابق شده بود، خیلی ازدحام میکردند و آنها هم که واقعا میخواستند، برای خاندان رسالت عزاداری و گریه کنند، در شام غریبان شرکت می‌نمودند.

در کتب زیارت، برای عصر روز عاشورا، زیارتی وارد شده است که بمنزله عرض تسلیت، به پیغمبر و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام، یعنی صاحبان عزا می‌باشد. شاید فکر گرفتن شام غریبان هم، از این زیارت مأثور ناشی شده باشد.

این عزاداری، تا قبل از مظفر الدین شاه، در تهران معمول نبود، و چون نوحهء دسته گردانی شام غریبان هم ترکی است، میتوان حدس زد، که این عزاداری همراه ترکها با مظفر الدین شاه، بتهران آمده باشد. چنانکه بزرگترین شام غریبان را هم درمسجد شیخ عبد الحسین، تکیهء ترکها، میگرفتند. وقت این عزاداری، بعد از غروب آفتاب شب ۱۱ محرم، و ترتیب شام غریبان از این قرار بود که تا میتوانستند، مجلس را بی پیرایه و تجمل و کم چراغ میکردند. روضه خوان هم در کار نبود. دسته های مختلف محلات شهر، از در تکیه وارد شده، اعم از ترک و فارس، نوحهء خود را بترکی میخواندند

گلمیشخ ایشیعه لر، شام غریبانه بیز، شیعیان! بشام غریبان آمده ایم، و رماقه باش ساقلیقی، زینب نالانه بیز که بزینب نالان سر سلامتی بگوئیم اشعار فارسی هم اگر در ضمن این نوحه داشت، مضمونش همینطورها بود. دسته ها بی علم بودند، طبق چراغ و فانوس و مشعلی هم نداشتند، فقط بعضی از افراد یک شمع گچی در دست میگرفتند، که در تاریکی بازار و کوچه های پرسوراخ از خطر سقوط محفوظ باشند و نوحهء خود را هم، آرام و بی راه انداختن سرو صدا، و تظاهر میخواندند، یا بهتر گفته شود بیان میکردند، گاهی همه می نشستند، و یک بند اشعار خود را نشسته، میخواندند و بعد برای خواندن بند دوم، برمیخاستند، و در ضمن رفتن، مصراع دوم را تمام می کردند، و با این کیفیت، افتان و خیزان، دور مجلس که البته برای انجام این عملیات راهی در آن باز گذاشته بودند، گشته و خارج میشدند. اجمالا چون این طرز عزاداری، چیز تازه ای بود، و هدف و منظور صحیح و منطقی هم داشت، و ترتیبات ظاهری

ص ۴۶۰

آنها هم، با اصل فکر و منظور، مناسب کرده بودند مجلس خوب میگرفت و رقت آورو مؤثر واقع میشد.

عزاداری سردار سپه

در محرم سال ۱۳۴۱ قمری که با اواسط پائیز سال ۱۳۰۰ شمسی تصادف کرد، از اوایل دههء اول، در قزاقخانه چادر بسیار بزرگی برپا، و روضه خوانی مجللی راه انداختند. دسته های محلات هم برای رفتن به تکیهء قزاقخانه، رسم دیرین را تجدید کرده، از اوایل دهه راه افتادند، و هرروز، با عدهء زیادی به این تکیه آمده، سینه میزدند.

سردار سپه و افسران قشون، مانند صاحب مجلس، از واردین پذیرائی میکردند، و جوه تمام طبقات مردم باین روضه خوانی رفتند. کار بی سابقه، شاه هم باین تعزیه داری قزاقخانه تشریف فرما شد، و از این

غریب‌تر، و بی‌سابقه‌تر روز عاشورا که علی‌الرسم تمام دسته‌های محلات، در خیابانها و بازارها می‌گشتند، دسته‌قزاقها با وزیر جنگ و کلیه افسران هم براه‌افتاده، دسته‌آنها هم در بازار و تکیه‌ها، با سایر دسته‌ها همراه بود!

بعضی، که اساساً برای هرکار عجیب بی‌سابقه، حاضرند محمل عاقلانه‌ای بتراشند، می‌گفتند این کار برای حفظ انتظامات است، که در این عزاداری تصادف سوئی نشود و برخی هم، که همیشه جانب بد قضایا را بتوجیهات و تفسیرات خود، گنده می‌کنند این اقدام را از راه تظاهر دانسته، انتقاد مینمودند، و پاره‌ای مشروطه‌چی‌های دوآتشه، این عمل را مرتجعانه دانسته، و از این راه بر آن ایراد داشتند. ولی عامه مردم این کار را پسندیده، سردار سپه که خود را شریک عزاداری طبقه سوم کرده و دمکراسی عامیانه را ترویج، و خود را هم‌رنگ جماعت مینمود، دعا میکردند.

من، تا این تاریخ، عزاداری شام غریبان را هیچ ندیده بودم. در این سال برحسب تصادف، شب ۱۱ محرم بمسجد شیخ عبدالحسین (تکیه ترکها) رفتم. بشرحی که در فوق‌بدان اشاره کرده‌ام، دستجات مختلف محلات، با شمع‌های گچی که در دست داشتند هریک آمده، نوحه شام غریبان خود را خوانده و میرفتند. یکمرتبه متوجه شدم، که دسته‌ای که افراد آن لباس خاکی قزاقی بر تن دارند، وارد تکیه شدند، ابتدا تصور کردم دسته قزاق است. همین‌که جلوتر آمدند، دیدم، سردار سپه در پیش وعده پنجاه شصت نفری، از افسران قزاقخانه هستند که در آن میان آقای سرلشکر امان‌الله جهانبانی امروز، و مرحوم سرلشکر عبد‌الله خان امیر طهماسبی، اولی را بمناسبت سابقه پطرز بورغ و دومی را بواسطه هم محلگی شناخته، آقایان، با بازوبندهای مشکی، و سر برهنه هریک یک شمع گچی دست گرفته، نوحه «گلمیشخ ای شیعه لر» را افتان و خیزان، خوانده و از مجلس خارج شدند.

وزیر جنگ و ستاد ارتش و شام غریبان؟! و خواندن نوحه گلمیشخ ای شیعه لر؟! آنهم با سر، و بعضی با پای برهنه؟! باور کردنی نیست. معهذا، من خود شاهد و ناظر این مجلس بوده، و تمام سرلشگران و سپهبدان امروز، که در آنشب، در تهران بوده، و در آنوقت، از خرده افسران بشمار می‌آمدند، شاهد منند.

ص ۶۱

این اقدامات و جاهت زیادی پیدا کرده بقدری سردار سپه را در نظر عامه و آخوندان و آخوندمنشان محبوب کرد، که مجلسیان را هم که هیچیک معتقد باینکارها نبودند، بفکر باز کردن دکان و جاهت، در بغل

دکان سردار سپه، انداخت و آنها هم از ۱۱ تا ۱۳ محرم بمباشرت ارباب کیخسرو، و در مجلس، عزاداری برپا کرد و مثل سردار سپه، طاقه شال بعلوم های دسته های محلات بستند، و بروضه خوانها پاکت های سبک وزن سنگین قیمت تقدیم داشتند و اگر موقع نگذشته بود، شاید دسته هم راه می انداختند! برای اینکه بزنده ها و مرده ها برنخورد من وارد انتقاد، در این تقلید و تاسی نمی شوم. همینقدر میگویم اگر در سالهای بعد هم، که سردار سپه اینکارها را موقوف کرد این عزاداری را تکرار میکردند، و ظاهر را حفظ مینمودند، پر بی راه نبود. زیرا مجلس شورای ملی نماینده ملت است و عمل کردن بعادات ملت، برای آن خیلی زننده نیست. ولی، چون همه مردم علت و باعث اصلی این عمل خیر مجلس را می دانستند دعای آنها بیشتر بسردار سپه می کردند و متفکرین حقا این خرده کاریها را از طرف مجلس شورای ملی، که مشحون بمران کشور بوده و باید پارسنگ وزین قوه مجریه باشد سبک بجا آوردند.

پرستاری بیمار

سید حسن مدرس، در مجلس دوم بسمت مجتهد طراز اول، از طرف علمای نجف، برای نظارت در قوانین موضوعه که با قانون اساسی و اصول مسلمانی مخالف نشود، انتخاب و جزو نمایندگان مجلس شد. ولی چون مادهء مربوطهء بلزوم وکیل طراز اول، در مجلس، بفشار علمای مستبد حاجی شیخ فضل الله (کیا) و سید محمد کاظم یزدی، بر قانون اساسی تحمیل شده بود آزادی طلبان بخصوص دمکراتها ارادتی بآن نداشتند و بدشان نمی آمد که وسیله ای بدست آورند و آنرا متروک بگذارند. فوت مرحوم حاجی میرزا حسین (خلیلی) و ملا کاظم خراسانی (کفائی) علمای مشروطه خواه، که البته انتخاب مجتهد طراز اول بتصویب آنها بوده و در خلال بعد از مجلس دوم اتفاق افتاده، موجب شد که این ماده هم مانند مواد راجع بتأسیس مجلس سنا، متروک بماند. بنابراین، قبل از انتخابات مجلس سوم معلوم بود که در خصوص مجتهد طراز اول، مراجعه ای بعلمای عتبات نخواهد شد ولی سید مدرس، در دو سالهء نمایندگی، و طراز اول بودن خود، در مجلس و چند سالهء فترت بقدری وجاهت تحصیل کرده بود که در دورهء سوم و چهارم، از شهر تهران با اکثریت نمایانی، انتخاب شود، شاید علمای عتبات هم، که از وجود مدرس در مجلس اطمینان حاصل کرده بودند، پاپی این عدم مراجعه در انتخاب طراز اول نشده باشند.

اسلام، قیام بکارهای عمومی مسلمانان را واجب کرده، بنابراین، برای هر مسلمان اینکاره ای، قیام بامر مسلمین از واجبات کفائی است. تا کسی برای تصدی آن حاضر نشده است، بر تمام آنها که بتوانند این

عمل را عهده کنند، واجب و همینکه یکی زحمت تقلدکار را بعهدہ گرفت، وجوب آن از سایرین مرتفع میشود. و البته همینکه کاری واجب

ص ۴۶۲

شد، اجرت گرفتن برای انجام آنهم، بناگزیّر حرام خواهد بود. ولی اگر متصدی، دارائی شخصی و یا حرفه و راه معاشی نداشته باشد، یا قیام بکارهای عمومی وقت و مجالی برای اعمال حرفه‌ای که دارد باقی نگذارد میتواند، باندازه کفایت و ذی و شأن خود و واجب النفقه‌هایش، از بیت المال مسلمانان ارتزاق کند.

در نظر سید مدرس، مجتهد منور الفکر عضویت مجلس یکی از کارهای عمومی بود، و چون از خود بهتری برای قیام باین امر نمی‌دید، اینکار را برای خود واجب عینی می‌دانست و برای وصول بآن اقدامات مشروع مقدماتی را هم بمنزله مقدمه واجب واجب می‌شمرد.

نمیدانم وقتی سید، با یک دوچرخه یک اسبه که حامل خود و خانواده و تمام دارائی او بود، بعنوان طراز اول از اصفهان بتهران آمد، عیالش که مادر سید عبد الباقی پسر چهار پنجساله‌اش باشد، همراه و یا در اصفهان بدرود زندگی کرده بود. از وقتی که من با سید مدرس سروکار پیدا کردم، سید بزرگوار داماد سرخانه مشهدی عبد الکرم و در خانه ته کوچه بن بست سمت جنوب اول خیابان شاه آباد، منزل و در این خانه چنانکه خواننده عزیز، از جلد دوم صفحه ۱۱۲ تا ۱۱۴ سابقه دارد یک اطاق جنب کریاس جهت بیرونی، و یک اطاق دیگر برای مسکن زن و پسر شش هفت ساله خود بیشتر نداشت.

اطاق بیرونی شمشه کاهگلی، و فرش آن یکدست نمد نازک و میان فرش گلیم راه‌راه فرسوده‌ای بود. یک کلک گلی، با دو قوری، و یکی دو استکان کوچک شصتی با قاشق برنجی پوست پیازی و نعلبکی چینی و کاسه تنباکو و قلیان و دو سه ظرف خاکستر سیگار حلبی برای واردین، اثاثیه اطاق را تکمیل میکرد، چرا! در دستدانی زیر یکی از طاقچه‌ها و بنزدیک و دسترس سید بزرگوار یک کوزه بزرگ برای عوض کردن آب قلیان و یک تنک سفالی برای آب خوردن و یک کاسه بدل چینی هم بود.

چای مدرس همیشه راه بود. از این چای بکسی تعارف نمی‌کرد. هرکس میخواست خود برای خود میریخت. ولی قلیان‌کشها با او همراهی میکردند. معهذا، بعضی از رفقای صمیمی که از راه می‌رسیدند، برای آنها چای تازه دم میکرد و خودش چای را با نبات می‌خورد. مشهدی عبد الکرم، پدر زنش گاهی اگر در

خانه بود، سری باطاق سید زده کوزه آب قلیان را پر، و زغال کلک سید را میآورد. و اگر او این مشروع را انجام نکرده، و حاجتی پیدا میشد، سید پسر خود عبد الباقی را صدا میزد، و آوردن آب و از این قبیل کارها را باو رجوع میکرد.

مخارج سید و خانواده اش از مشهدی عبد الکریم جدا بود. زیرا من دیده بودم، گاهی عبد الباقی را صدا زده، مقداری پول باو میداد و میگفت برای شوم گوشت بستونید! گوشت سازگار بستونید! قند و نبات و تنباکو را، در کیسه های مخصوص در یک گوشهء دستدانی و بدسترس خود داشت.

ص ۴۶۳

لباس سید پیراهن متقال یا کرباس، و در تابستان، چلوار بود، و بروی آن قبائی از قدک و در فصل سرما، از کرباس مله و ارخالقی اضافه میکرد و بروی تمام آنها، زمستانها عبائی و گاهی لباده ای هم افزوده میشد، که این عبا روپوش بیرون رفتنش هم بود. لباس سید عبد الباقی هم ده نه پدرش بود.

من در نظر ندارم که سید برای هیچ وارد، هر قدر هم متعین بود عبا و عمامه کرده باشد. در خانه، اکثر سر برهنه و ندرتا شبکلاه یا عرقچینی بسر داشت. آوای خواجه خبرکن در که بلند میشد، سید صدای «کیه» معمولی خود را پرتاب می کرد. هر کس بود خود را معرفی نموده و با بفرمائید مکرر سید، وارد کریاس میشد و از آنجا باطاق میآمد و هر جا باز بود، یا سایرین برای او باز میکردند، می نشست. معهذ گاهی هم اتفاق می افتاد که سید کاری یا صحبتی در بین داشت، که با ورود شخص خارج منافعی بود همینکه وارد خود را از پشت در معرفی میکرد، سید می گفت حالا کاری داریم فلان وقت بیائید. وارد هر کس بود بدون هیچ دلگیری، دنبال کارش میرفت.

این زندگی، با ماهی سه چهار تومان کرایه خانه، که مسلما سید بمشهدی عبد الکریم میپرداخت، در ماه بیش از بیست سی تومان خرج نداشت، و حقوق وکالت سید ماهی صد تومان بود. ولی سید بیش از این بیست سی تومان که همان حدود مخارج قبل از وکالتش بود، از این صد تومان استفاده نمیکرد، و باقی حقوق او در صندوق ادارهء مباشرت مجلس می ماند. البته ارباب کیخسرو شاهرخ نمیدانست این مازاد برای چه نزد او مانده، و بعنوان امانت، این وجه را نزد خود در صندوق ادارهء مباشرت نگاه میداشت.

سید از دختر مشهدی عبد الکریم هم شاید یکی دو اولاد پیدا کرد که پا نگرفتند و در سندهای کم تلف شدند. تا مهاجرت پیش آمد. سید عبد الباقی پسر ده دوازده ساله‌ای شده بمدرسه‌های جدید ملی میرفت. سید زن و پسر خود را نزد مشهدی عبد الکریم گذاشته بسفر مهاجرت رفت. بعد از شانزده هفته ماه، که از مهاجرت مراجعت کرد، باز هم بخانه مشهدی عبد الکریم وارد شد. ولی عیال سید، دختر مشهدی عبد الکریم، نمیدانم در ایام مهاجرت یا بعد از ورود سید بدروند زندگی گفته و مدرس باز هم بی سرو سامان شد. عبد الباقی هم جوان سیزده چهارده ساله‌ای شد، و سید بزرگوار ناگزیر بود، در خانه و زندگی خود او را هم بحساب بیاورد. بنابراین داشتن خانه از لوازم زندگی او بود و استفاده از پولهایی که در اداره مباشرت مانده بود، برای خرید خانه، مانع شرعی و عقلی نداشت. از خیابان برق که بکوچه میرزا محمود وزیر سرازیر شوند، دست چپ بچند کوچه برمیخورند، اولی آن کوچه عریض کم طولی، است که کوچه میرزا محمود را بکوچه سرتخت مربوط میکند، کوچه دوم کوچه میرزا محمد قوام الدوله است، که بواسطه معبر تنگی که در آخر، بکوچه سرتخت دارد، کوچه سوراخی معروف است. کوچه سوم، کوچه

ص ۶۴

حاجی فخر الملک است، که در محاذی تکیه سرتخت، باین گذر باز میشود. کوچه چهارم کوچه نصیر الدوله (بدر) است که آنهم بگذر سرتخت، میرود. کوچه پنجم کوچه بن بستی باسم کوچه آقا عزیز است که در این کوچه خانه‌های قدیم مشیر السلطنه واقع میباشد. این خانه‌ها را میفروختند. مدرس پولهای خود را از صندوق مباشرت مجلس گرفت، و مبلغی هم قرض کرد، و این خانه‌ها را یکجا خرید. یکدست آنرا مجزی و تعمیر کرد و فروخت و از قیمت آن هم قرض خود را داد، و مازاد آنرا بمصرف تعمیرات دست دیگر رساند. این حیاط دو تا خلوت هم، در عقب داشت که ممکن بود بکوچه نصیر الدوله در پیدا کرده و علیحده از آنها استفاده شود، و این خانه خانه مدرس شد.

در این اواخر، شاه تولیت و تدریس مدرسه سپهسالار را هم بمدرس داده، و مدرس در تمام کردن نازک کاریهای مقصوره بزرگ و سایر قسمتهای این مدرسه هم، زحماتی کشید حق التدریس و حق التولیه مدرسه وجه معتناهی بود، ولی سید از آن استفاده نمیکرد.

بنابراین در زندگانی شخصی او تفاوتی حاصل نشد. همان فرش و گلیم، همان کاسه و کوزه، و همان کلک و کاسه تنباکو اسباب زندگی او را تشکیل میداد، و لباسش همان بود که بود. فقط چیزی که اضافه شده، و آنهم بواسطه زیاده‌ی صادر و وارد خانه و ناگزیر بود، یک قالی سه در چهار و یک نفر نوکر بود. قالی را ظهرها برای خواب سید در زیرزمین، و عصرها در سمت سایه‌ی حیات، میافکندند که برای واردین که اکثر از رجال واعیان بودند، محل نشستنی باشد. نوکر هم، مثل رفیق، و در محضرش نشسته و شاید با او هم غذا هم میشد. بطوریکه معلوم نبود، این شخص نوکر است، یا از راه ارادت بسید بزرگوار خدمت میکند. ولی سید عبد الباقی، که حالا جوان شانزده هفده ساله‌ای شده، و مدرسه‌ی طب می‌رود، از حیث لباس و سرووضع کامل است.

مدرس روزی بدیدار سیدی که از افراد یکی از خانواده‌های اهل علم ولی از ردیف‌العلماء بود رفت. دختر صاحبخانه با چادر نماز برای سید چای آورد، و برحسب تصادف نظر سید بدختر افتاد؛ و از پدرش خواستگاری کرد، و پدر، دختر بزرگتری داشت که از کوچکتر زشت‌تر بود، در موقع عقد، خانم بزرگ را بجای خانم کوچک نشانده. بعد از عقد که سید برای دیدار معقوده خود بخانه پدرزن رفت، و مطلب را معلوم کرد، چون عقد فضولی بود، آنرا امضاء نکرده و این ازدواج سرنگرفت. بنابراین سید خانه پیدا کرده بود، اما زندگی نداشت.

در پائیز ۱۳۰۰، مدرس، با نداشتن پرستار، مبتلا بحصبه‌ی سختی شد، که چندین روز بی‌هوش و گوش افتاده بود، سردار سپه خبر شد، و بحساب خود موقع را برای شکارکردن این شخصیت افسون‌ناپذیر، و وابسته کردن او بخود، مناسب دید. محمود آقا-خان انصاری حاکم نظامی تهران، را مأمور مواظبت و پرستاری سید کرد. چند باری که بعیادت سید رفتم میدیدم که حاکم نظامی شهر، با دقت بتمام جزئیات معالجه‌ی او رسیدگی

ص ۴۶۵

میکند، و اطلاع او از احوال عمومی مریض، از همه‌ی حول و حوش بیشتر است، و اگر اشتباه نکنم، جناب آقای دکتر امیر اعلم هم، بامر سردار سپه دکتر معالج بود.

باید انصاف داد که اگر این مواظبت‌ها در کار نمی‌آمد بیم همه‌گونه خطر برای سید می‌رفت. ولی سردار سپه اشتباه میکرد، سید کسی نبود که شخصیات را با کارهای عمومی مخلوط کند، و عقیده‌ی خود را در

سیاست کشور، برای خصوصیت‌های شخصی تغییر بدهد» برادری را بجا می‌آورد، ولی بز مصالح عمومی همان هفتصد دینار بود که بود»^۱

سقوط کابینه قوام السلطنه

در کشور ما همیشه یا مجلسی در کار نیست و کارها بدلتخواه یکنفرو غالباً مثل امروز برخلاف قانون صورت می‌گیرد یا مجلس هست و دولت‌ها بی‌قدرتند، و هرچندی یکبار حکما کابینه بدون اینکه سبب معقولی داشته باشد، عوض میشود. در این ضمن اگر چشم‌شخص مقتدری، مثل سردار سپه آنروزها هم پی ریاست وزراء باشد ولو اینکه هنوز زمینه برای نیل او باین مقام حاضر نباشد، معهذا همین ذی‌نظری او بافتادن کابینه‌ها کمک میکند. زیرا اگر کابینه مستقر بماند، دکان استقلالی بغل دکان او باز می‌شود که منافع آنی و مالی او را بخطر انداخته، مانع نیل او بمقام ریاست وزراء میگردد. از این هم که بگذریم، باید کاندیداهای ریاست وزراء، یک‌یک بر سر کار بیایند و با این پهلوان کشتی گرفته‌و از میدان بدر روند، تا او بتواند ریاست وزراء را برای همیشه خاص خود کرده بهرطور که دلش میخواهد کار کشور را بگرداند. ریاست وزراء هم در این دوره، کار پرمشقتی شده بود. زیرا باید از هرجا شده است پول گیر آورده، بسردار سپه تسلیم نمایند. و سایر وزارتخانه‌ها لب خشک، و رئیس الوزراء گرفتار نالهء باقی وزراء باشد. اگر قوام السلطنه توانسته بود کار مادهء چهار قانون امتیاز نفت شمال را با نمایندهء کمپانی استاندارد اوایل، عملی کند، شاید میتوانست مدت بیشتری بر سر کار بماند. آنهم هنوز بجائی نرسیده و شاید انگلیسها هم که نمیخواستند راه و پای آمریکائی‌ها در ایران باز شود، و اصرار قوام السلطنه را در گذراندن مادهء چهار و عملی کردن قانون نامهء امتیاز نفت میدیدند، بطور غیرمستقیم اقداماتی هم بر ضرر او کرده باشند. مدرس لیدر اکثریت مجلس هم که طرفدار جدی قوام السلطنه بود، در این دو سه ماهه یا ناخوش و یا گرفتار نقاهت بعد از ناخوشی، و چراغ اکثریت خاموش بود. سلیمان-میرزا لیدر اقلیت، بار بودن عده‌ای از بی‌طرفها و اکثریت توانست، بقول مدرس اقلیت خود را اکثریت کند، و از مخالفت خویش با قوام السلطنه نتیجه بگیرد. در این ضمنها،

شاه هم عشق سفر فرنگ بسرش زده، و با هیچ موعظه و نصیحتی از خیال خود منصرف نشد فکر اینکه، در غیاب شاه باید شخص استخوان‌دارتری رئیس دولت باشد، که بتواند جلوزیاده‌روی‌های سردار سپه را بگیرد، نیز بر این جمله افزوده گشت.

بعقیده من، تا آنوقت شاید سردار سپه جز نیل بمقام ریاست وزراء آرزوی دیگری در دل و فکر دیگری در سر نداشت، و هیچکس هم بفکر عوض کردن سلطان احمد شاه نبود. همین مسافرت‌های، هر دو سال یکبار، این شاه از یکطرف، سردار سپه را بفکر سلطنت‌انداخت، و از طرف دیگر، مردم را نسبت بشاه لاقید نمود. باز مسافرت سابقش رامیتوان، بزور برای فرار از امضاء و اجرای قرارداد گدائی و ثوق الدوله دانسته و آنرا سیاست مضری بجا نیاورد. ولی در اینموقع، که وزیر جنگ فعالی روی کار است که ازدست‌اندازی بسایر ادارات بخصوص مالیه مضایقه ندارد و همین مداخله او باعث فلج شدن سایر ادارات دولتی است و وجود شاه در کشور از هرچیز نافع‌تر و پارسنگ‌وزینی است که هم وزیر جنگ را محدود میکند و هم ملت را بواسطه علاقه‌ای که شاه در کارها نشان میدهد، بجانب او بیشتر متمایل مینماید. ولی سلطان احمد شاه، مثل آن پسرک آشتیانی (صفحه ۳۴۱ جلد اول) که میگفت: «هرکس زرده پلوش را خورده است بحجله برود» تاج و تخت را رها میکرد، و باروپا مسافرت مینمود. بچه بهانه و برای چه مقصود؟ مسلماً هیچ! این است، که من معتقدم که سلطان احمد شاه از دست دادن سلطنت و تاج و تخت خویش را بیشتر باین مسافرت‌های بیموقع خود مدیون است.

من شک ندارم که پادشاه مشروطه نباید، در کارها مداخله کند. ولی نه اینکه خود را اینقدر بی‌دخل بداند، که کشور خود را سرداده، در فلان هتل اروپا و المد که اگرگاهی هم بموجب قانون، امضاء و صدور فرمانی لازم شود، علی‌البدل او باینکار پردازد و یا اگر پرسش تمایل اکثریت و تعیین رئیس الوزراء پیش بیاید، این کار هم با تلگراف صورت بگیرد، و چنانکه خواهیم دید بحران چهل روزه در کشور ایجاد نماید، من هیچ تعجب نمیکنم که چرا ملت ایران، در موقع تغییر سلطنت او هیچ اسف و افسوسی ظاهر نساخت. زیرا واقعا این پادشاه، جز دریافت ماهیانه حقوق سلطنتی و تبدیل آن بلیره و فرانک و انتقال آن ببانکهای خارجی، هیچکار برای ملت خود نمیکرد و اگر مردم، در مورد جمهوری خواهی مقاومتی بروز دادند، برای ضدیت با جمهوری بود نه برای هواخواهی از شخص او. زیرا شخص او شخصیت او قابل هواخواهی نبود.

کسانی که برای این پادشاه خیلی شور و واویلا راه می‌اندازد، در آن دوره نبوده‌اند که ببینند، مردم چگونه از این رویه غیر عاقلانه او عصبی هستند. یا شاید تصور میکنند اظهار اسف و افسوس بر او سبب ازدیاد تنفر عمومی از سلطنت پهلوی میشود. در صورتی که اینطور نیست. مردم قدر سلطنت این پادشاه را میدانند و همه حتی دشمنان پدر کشته او هم معترفند که خوبیهای پهلوی مرحوم، برای کشور خیلی بیش از بدیهای او بوده و

ص ۴۶۷

تکان دادن جامعه احتیاج بپاره‌ای اقدامات داشته که با طرز سلطنت سلطان احمد شاه، پادشاه ضعیف النفس بی کفایت وجود خارجی نمی‌یافته است.

باری، سخن در اسباب سقوط کابینه قوام السلطنه و اینها سببهای واقعی آن بود، و نیشتر این دمل که از مدتی پیش ریشه گرفته بود، واقعه اتهام غضنفر خان برادر دکتر امیر اعلم، از طرف آقای دکتر مصدق وزیر مالیه شد. غضنفر خان از وکلای مجلس چهارم و قبل از وکالتش، رئیس مالیه ملایر بود، که می‌گفتند اختلاس‌هایی از مال دولت کرده و شاید وکالتش هم از اینولایت، دستمزد همین حیف و میل‌های مال دولت بشمار می‌آمد. دکتر مصدق بوسیله ماده واحده (واحد یموت) خود بی‌محابا اشخاص مظنون باختلاس مال دولت را تحت تعقیب درمی‌آورد، و بتوصیه وکلا که برای همین توصیه‌ها خود را وکیل کرده بودند، هیچ قدر و قیمتی نمی‌گذاشت، و بهمین جهت وکلا از او و از کابینه قوام السلطنه هم، بالاصاله یا بالطبع، دلخوش نبودند. طرح اتهام غضنفر خان در مجلس که باید رأی بسلب امنیت یکی از همکارها بدهند، موجب عدم رضایت عده‌ای از وکلا شده، در مجلس علنی و کولووار عده‌ای از آنها بجان هم افتادند. در ضمن، حمله‌هایی هم، بکابینه و شخص قوام السلطنه وارد آوردند. قوام السلطنه هم که بواسطه جهاتی که سابقا بآن اشاره شده است، مستعد کناره‌گیری بود، در ۲۸ جدی استعفای خود را بشاه تقدیم داشت. شاه تمایل اکثریت مجلس را پرسید. اکثریت طرفدار مشیر الدوله شده، دستخط ریاست وزرای او صادر گشت، و مردم هم از این انتخاب خشنود بودند، زیرا تصور میکردند، که شخصیت مبرز و محترم این مرد از اقدامات و مداخلات سردار سپه، در سایر دوایر، جلوگیری میکند.

ولی سردار سپه، که خود را برای مبارزه با هر رئیس الوزرائی آماده کرده بود، در همان یکی دو روزه بحران محمد طاهر خان افسر متقاعد قزاق را برای نظارت انبار غله مرکزی، فرستاد و برای اینکه ثابت

کند، که هرکس رئیس الوزراء شود فرقی در اقدامات او نمی‌آورد، بعد از تعیین مشیر الدوله بریاست وزراء هم فرستاده خود را که بعنوان موقت بانبار رفته بود، باز نخواست و درآمد انبار هم، بر درآمد اداره تحدید تریاک و تمبرو باندرول که از زمان سید ضیاء الدین باداره قشون تخصیص یافته بود، افزوده گشت.

البته رسیدن جیره منظم افراد قزاق هم بهانه ظاهری این مداخله بود و ضمناً فکر صاحب‌اختیاری نان شهر هم در این اقدام تجاوزکارانه بی‌دخل نبوده است.

کابینه مشیر الدوله

مشیر الدوله، برسم خود که برعکس مستوفی الممالک، همیشه خیلی زود کابینه‌های خود را تشکیل، و معرفی می‌نمود، روز دوم دلو همکارهای خود را تعیین و بشاه معرفی کرد. در جلسه خصوصی که مشیر الدوله علی‌الرسم برای استمزاج از شخصیت هم‌کاران خود از مجلس تقاضا کرده بود، دو نفر از کاندیداهای او محمود جم (مدبر الملک) و رضا قلی هدایت (نیر الملک)،

ص ۶۸

بعلت عضویت کابینه سید ضیاء الدین (کابینه سیاه) طرف اعتراض بعضی از وکلا واقع شدند که شخصیت مشیر الدوله مانع از دنبال کردن قضیه گردید، و اولی، بوزارت مالیه و دومی بوزارت معارف تعیین گشتند.

سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) و ادیب السلطنه (جناب آقای حسین سمیعی) برای دفعه اول، اولی بوزارت عدلیه، و دومی بوزارت فوائد عامه، بمقام وزارت رسیدند و درآتیه، دو نفر بر عده کاندیداهای وزارت افزوده گشت، و توسعه بیشتری پیدا شد.

اعتلاء السلطنه پسرعموی رئیس الوزراء هم که مثل آستین پوستین، عضو لاینفک کابینه‌های مشیر الدوله بود، سمت کفالت پست و تلگراف یافت و حکیم الملک (جناب آقای ابراهیم حکیمی) بوزارت امور خارجه تعیین گردید. وزارت جنگ هم که در هر حال، با سردار سپه و ملا کریم روی شمس‌آباد بود. خود مشیر الدوله وزارت داخله را در عهده گرفت که در تماس وزارت داخله با وزیر جنگ، بهتر بتواند مقاومت کند.

مسافرت دوم سلطان احمد شاه باروپی

روز چهارم دلو ۱۳۰۰ اعلیحضرت سلطان احمد شاه، بقصد فرنگستان با چند نفر از خواص درباری خود رخت سفر بسته باتشریفات معموله و اثاثهء قدرت از فرح آباد بتهران و از دروازهء دوشان تپه وارد شهر شده و از میدان بهارستان و خیابانهای شاه آباد و لاله زار و میدان توپخانه و خیابان دروازهء باغشاه گذشته و بسمت قزوین و همدان و کرمانشاهان و بغداد، رهسپار گردید. وزیر جنگ که تا سرحد ایران و عراق همراه موکب شاهی بود در این محل و در حین وداع برای اظهار کمال انقیاد خود را بقدم شاه افکنده حفظ کشور را تا مراجعت اعلیحضرت تعهد نمود، و این خود دلیل باهری است، که سردار سپه در این وقت هم هنوز فکر سلطنت در سر نداشته و آنچه میکرده است از روی کمال ارادت بشاه خود بوده و شاید در این اظهار انقیاد مخالف رسم مشروطیت همراه کردن شاه را برای نیل بمقام ریاست وزرای آتیء خویش نیز در نظر داشته است.

مصدق السلطنه والی آذربایجان

خواننده عزیز در نظر دارد (صفحه ۳۷۰ تا ۳۷۳) که یکی از واکنشهای کودتای سوم حوت ۱۲۹۹، واقعهء تمرد امنیه های شرف خانه و این واقعه در این روزها واقع شده است که من، عذر جابجا شدن آنها در سابق خواسته و سبب جلو انداختن آنها بیان کرده ام. البته، بعد از توقیف والی (جناب آقای مهدیقلی هدایت) از طرف متمردين، دیگر اقامت ایشان در تبریز و جهی نداشته و مخالف حیثیت شخصی ایشان بود، و بهمین جهت ایشان احضار شده و مشیر الدوله رئیس الوزراء که در آن واحد وزارت داخله را هم اداره می کرد مصدق السلطنه (جناب آقای دکتر محمد مصدق) را که در کابینهء قبلی وزیر مالیه بود بوالی گری آذربایجان فرستاد.

مشیر الدوله بدکتر مصدق خیلی معتقد بوده و اگر عمل او در دادن اتهام نامهء غضنفرخان، ظاهراً موجب برهم خوردن کابینهء قوام السلطنه نشده بود شاید از او بهتری، برای

ص ۴۶۹

وزارت مالیهء کابینهء خود و مقابلهء با وزیر جنگ در نظر نداشت. ولی مشیر الدوله چون اهل محاجه نبود نمی خواست با وکلای ضد دکتر مصدق مباحثه کرده تناسب او را برای این شغل بآنها حالی و آنها را ساکت کند از طرف دیگر بمناسبت وجود بعضی از وکلای خبرکش و بادنجان دورقاب چین که ناگزیر

مذاکرات را بسردار سپه می‌رساندند سزاوار هم نبود که خود را کسی معرفی کند که بخواهد مدعی قویتری برای سردار سپه بترشد. این بود که از هم‌کاری دکتر مصدق در هیئت وزراء صرف‌نظر کرده و در این مورد که کار آذربایجان هم بمبارز زبردستی احتیاج داشت در مناسب بودن او برای این شغل تردیدی نکرده او را بسمت والی باذربایجان مأمور کرد.

ولی معلوم بود که پیاز دکتر مصدق در آذربایجان ریشه نمی‌کند. زیرا کندن ریشه فساد کرده‌های مکرری و اسمعیل آقا، مستلزم اقدامات نظامی جدی بود و رها شدن جلو نظامیان ناگزیر مینمود، و این بی‌لجامی با ایالت دکتر مصدق که نمی‌تواند دندان روی جگر بگذارد سازگار نبوده و ناچار بین والی و رئیس قوای آذربایجان مناقشه‌هایی شروع میشد. چنانکه دکتر مصدق هم بیش از چهار پنج ماه نتوانست در آنجا بند شود و بعنوان بیماری در اواسط تابستان ۱۳۰۱ به تهران آمد. منکه بدیدار ایشان رفتم با رب دشامبر کیسه آب یخ بر سر داشت. شاید واقعا هم کسالت داشته و درخواست معافیت از خدمت از این راه بوده است. در هر حال بعد از ایشان البته بدون استمزاج و رضایت رئیس الوزراء بلکه بحکم سردار سپه، ایالت آذربایجان ایالت نظامی شده، تا مدتی فرمانده قوای این ایالت در آن واحد والی کشوری هم بود و تا اوضاع آنجا بالمره بحالت عادی برنگشت و بین اعمال قوه نظامی و عملیات ایالتی خط تمیز کشیده نشد آذربایجان والی قلمی پروپاقرصی پیدا نکرد. اگرگاهی هم وزارت داخله بفکر پس گرفتن آذربایجان از وزارت جنگ می‌افتاد و بعد از مذاکرات زیاد با وزیر جنگ، والی برای آنجا تعیین میکرد والی قلمی او مانند علیمحمد بنی آدم جز پاره‌ای خورده کاریها و دوبهمزنی و کاشی کاریهای^۴ بیمصرف و یا اطاعت صرف از فرمایشات آقای امیر لشکر کار دیگری نداشت.

ص ۴۷۰

قدری از خودم بنویسم

خواننده عزیز توجه دارد، که اوضاع سیاسی سه چهار ساله اخیر، از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۱ که از حیث سلسله حوادث بآن رسیده‌ام، وبخصوص گریزهاییکه بزمان حاضر زده‌ام، مجالی برای اینکه از خود چیزی بنویسم نداده، و در سیصد چهارصد صفحه گذشته چیزی از خود ننوشته‌ام. گذشته از این، زندگانی منم، در این چند ساله جز زندگی یکنواخت خانه نشینی، چیز مهمی که درخور ذکر باشد نداشته است.

قروض ما، که ظاهراً شخصی و باطناً دولتی است، سر به پانزده بیست هزار تومان گذاشته؛ و سالی سه چهار هزار تومان؛ فرع صدی هیجده تا بیست و چهار، مرتباً بر آن افزوده میشود. اگر باز هم بتوانم، اصل طلب خود را یکجا از دولت بگیرم و از یک ثلث آن خود را خلاص کنم، هم آبی بآتش طلبکارها خواهم ریخت، و هم میتوانم امیدوار باشم، دوثلث دیگر را با چند سال فشار بزندگی، از درآمد ملکی پردازم ولی با این تغییرات پی در پی کابینه، و بی‌پولی عمومی، و معده عمیق و سوزان وزارت جنگ، که از هر جا پول پیدا شود، کمش می‌آید، البته کسی بفکر پرداخت طلب من از دولت نیست. حیثیت شخصی واداری و اجتماعی منهم، البته، اقتضا ندارد که شور و واویلا^۱ راه بیندازم، و بقول اصفهانی‌ها در دل خود را مثل صحرای مورچه‌خوار پیش هر وزیر تازه رسیده‌ای باز، و بث الشکوی کنم، این است که چاره‌ای جز صبر و تحمل خسارت ندارم.

در اوقات بیکاری، با چند نفر از رفقا، از جمله آقای محمد مظاهر (استاد دانشگاه امروز) مشغول ترتیب دادن طرحی برای قانون استخدام کشوری شدیم.

من، تا قبل از مسافرت پترزبورغ، از چگونگی استخدام کشوری در اروپا زیادتر از آنچه در ضمن درسهای حقوقی از آن مذاکره میشود، اطلاعی نداشتم. در پترزبورغ، وضع درجه‌بندی نظامی و کشوری روسیه توجه مرا جلب کرد، و مطالعاتی در اطراف قوانین دول مختلفه اروپا، در زمینه استخدام کشوری، نمودم. وقتی بایران مراجعت کردم، اول دوره مشروطه کبیر، و موقع برای این قانون بسیار مناسب بود. اگر در آنروز، قانونی برای اینکار وضع میشد، و استخدام را از لایشرطی خارج میکرد، خیلی بسایر کارهای کشوری، از جمله ترقی فرهنگ، کمک مینمود و شاید وضع امروز ادارات دولتی، غیر از چیزی میشد که امروز ساری و جاری، و هیچکس هم متوجه معایب آن نیست. ولی، با هر وزیر و وکیلی که در اطراف این قانون صحبت داشتم دیدم، این آقایان چون عده‌ای نم کرده، برای

ص ۴۷۱

چپاندن در ادارات، در حول و حوش خود دارند، هیچیک راضی بوضع چنین قانونی نیستند فقط در این میانه، جناب آقای خلیل فهمی، وکیل قزوین آنروز گفته‌های مرا در اطراف این قانون بدقت شنید، و یادداشت‌هایی هم برداشت. ولی گویا، او هم مثل من هر جا و در نزد هر کس امتحان کرد همه را مخالف دید. بنابراین مثل من سکوت اختیار کرد.

تا آرمیتاژ اسمیت مستشار انگلیسی بر اثر قرارداد کذائی وثوق الدوله بتهران آمد، وراجع بلزوم این قانون مذاکراتی کرد و شاید بعضی را هم واداشت ترجمه‌هائی از قوانین سایر ملل در این زمینه کردند. ولی چنانکه میدانیم پیاز او هم در ایران ریشه نکرد و درکابینهء سابق مشیر الدوله از ایران رفت و ترجمه‌های او هم از قانون استخدام فراموش شد. ولی چون یکنفر مستشار خارجی از لزوم این قانون مذاکره‌ای بمیان آورده، و اسم آن دردهنها افتاده بود دیگر ممکن نبود سروصدای آنرا بیندازند، دیر یا زود، وجود خارجی پیدا میکرد.

یکی از خصائص دورهء مشروطهء ایران که امروز هم بعد از چهل و دو سال، در تمام شئون کشور ما حکمفرمائی میکند این است که باید سایرین چیزها را خوب بدانند تا ما هم بخوبی آن معتقد شویم. و بدرجه‌ای در این زمینه باغراق پرداخته‌ایم که در چیزهائی هم که باید خودمان متخصص باشیم تابع همین اصل گشته‌ایم. مثلاً تا نوشتجات گوتهء آلمانی راجع بحافظ ترجمه و در ایران منتشر نشد، کسی جرأت نداشت اسم این شاعر بزرگوار و معلم عالم بشریت را نزد فرنگی مآبهای دوره که احمد کسروی هم یکی از آنها بود بیاورد! و تا ما ندانستیم، که رباعیات خیام بچندین زبان اروپائی ترجمه شده و همگی فکر آزاد این شاعر را ستایش میکنند، زورمان می‌آمد که این مرد بزرگ را جزو شعرای نامی کشور خود بشماریم! باید ادوارد برون انگلیسی کتب قدیم فارسی را تصحیح کرده، و بچاپ رسانده باشد، تا ما باهمیت آن کتاب‌ها پی ببریم و نویسندگان آنها را جزو نویسندگان فارسی بشمار بیاوریم! سهل است، باید میزان وزن شعری شعرای ما را هم این آقای انگلیسی تعیین کند، تا ما بر جحان یکی از آنها بر دیگری معتقد شویم! حتی تا وقتی نشنیده بودیم که قرآن یکی از کتبی است که انجمن دانشمندان کل دنیا، آنرا یکی از شصت کتاب خواندنی کل عالم معرفی کرده‌اند^۱ بی مضایقه بودیم نسبت باین کتاب آسمانی هم با اینکه از بی‌سوادی از مضامین آن بی‌اطلاع بودیم، رده بگوئیم! و تا از ترجمهء شاهنامه به چندین زبان بی‌اطلاع بودیم شانی برای فردوسی گویندهء والا مقام آن قائل نبودیم!

بموجب همین رویهء فکری متجددین، چیزها که من بشهادت آقای خلیل فهیمی در همان دورهء اول مشروطه کبیر، دواى درد هرج و مرج مسلم آیندهء اداری این کشور دانسته و همه جامیگفتم تا از زبان آرمیتاژ اسمیت نشنیدند بلزوم آن معتقد نشدند. ولی چون وضع این قانون

منافع خصوصی خیلی‌ها را بخطر می‌انداخت و مخصوصاً جلو بی‌لجامی وزراء را در دوستی و دشمنی‌ها خصوصی میگرفت با وجود بیانات آرمیتاژ آسمیت در خوبی و لزوم آن باز هم این قانون هواخواه زیاد بخصوص از صنف وزراء نداشت.

من با آقای محمد مظاهر و چند نفر از رفقای مالیه‌ای که از همه بیشتر از این بی‌لجامی وزراء رنج برده بودیم بدور هم جمع شده و در این زمینه طرح‌هایی ریختیم.

آقای محمد مظاهر ترجمه قانون یکی از دول اروپا را بعهده گرفت. ترجمه ایشان را خواندیم و با مناسبات کشور خود زیاد و کم‌هایی در آن قائل شده و آنرا مانند مرامنامه قانونی بچاپ رسانده بامضای خود برای وکلا و وزراء و اشخاص متعین کشور فرستادیم.

آقای خلیل فهمی که در این دوره هم از نمایندگان بود در مجلس دنبال آنرا گرفت و معلوم شد که ایشان هم بر اثر همان مذاکرات سابقه من مطالعاتی و ترجمه‌هایی از این قانون دارند ایشان هم طرح خود را علیحده بمجلس دادند و با این مقدمات بود که قانون استخدام کشوری، در ۱۳۰۱ از مجلس گذشت و بدست دکتر میلیسپو رئیس کل مالیه با اجرا رسید.

ما در لایحه خود برای اعضاء حاضر هم شرایطی و امتحاناتی قائل شده بودیم که همگی اعضای وزارتخانه‌ها را یکسان کند و از هر حیث قانون کاملی باشد. مدت توقف در هر رتبه را هم بخیال جلوگیری از هجوم اشخاص بادارات دولتی سه سال معین کرده بودیم.

در مجلس پس‌و‌پیش‌هایی از این حیث‌ها بعمل آمد و قانون بشکل فعلی گذشت. ولی شیعه‌های علی ولی الله که در آن دوره عادت بدرس خواندن نکرده و حقا هم باید گفت مدارس هم برای اینکار دایر نبود باین قانون پابند نکردند. وزراء هم که دستشان از حیث منع و اعطابسته شده بود مزید بر علت گشته و باغچه‌هایی از قبیل کتتراتی و فنی و دون اشل در این قانون رفتند^۱ و باز هم مقصود اصلی را که رسیدن کار بکاردان و جلوگیری از هجوم افراد بادارات باشد از بین بردند و بقدری استثناء از قاعده کلی و همکار بد برای اشخاص صالح لایق زیاد شد که امروز با اینکه قانون استخدام کشوری بقوت قانونی خود باقی است وضع ادارات دولتی طوری است که همه از آن ناراضی بوده و در تشکیلات

وزارتخانه‌ها «امسیت کرد یا واصحبت عربیا» زیاد و مدیر کل کم سابقه و شاید دیمی هم فراوان داریم که بدون هیچ تشریفات و توقف قانونی در رتبه‌ها سه پله یکی بالا رفته و خود را بی‌الاترین مدارج استخدامی

رسانده‌اند. حتی شنیدم با باغچه‌ای که اخیراً توی حقوق استخدام رفته و آنرا بالمره لابشرط کرده‌اند پیشخدمت‌های رتبه‌ء نه هم پیدا کرده‌ایم.

ص ۴۷۳

هر متاعی ز کشوری خیزد

در میان اهالی ایران اصفهانی‌ها بحاضر جوابی و بذله‌گوئی معروفند. حتی اتفاق افتاده است که اشخاص خیلی حاضر جواب و متلک‌پران سایر ولایات ایران، با اشخاص عادی و حتی بیسواد دهاتی اصفهان، طرف شده، و اعتراف بعجز خود کرده‌اند. سابقاً از بذله‌گوئی شیخ‌رضای لب‌شکری قمی، در همین جلد صفحه ۴۴۶، شرحی نوشته‌ام روزی از شیخنا پرسیدند تو هیچ اتفاق افتاده است که در متلک‌پرانی محجوج شوی؟ گفت بلی، در ایام جوانی با جوانهای بیگدلی دوره‌ای داشتیم. خانه‌ء یکی از رفقا سر راه کاشان و اصفهان و تقریباً در بیرون شهر بود. هروقت بخانه‌ء این رفیق میرفتیم اکثر در جلو خان خانه‌می نشستیم و هریک در سر و وضع عابرین دقیق شده و بمناسبت هرکس آنچه هنر داشت در بذله‌گوئی نسبت بگذرندگان بکار می‌بست. روزی قافله‌ء سنگینی از زوار اصفهان که بعبات میرفتند از جلو خانه گذشتند. بعد از چند دقیقه پیرمردی که مالش می‌لنگید، و بهمین جهت پیاده شده و افسار یابو را در دست گرفته لنگان‌لنگان از عقب قافله راه می‌پیمود از دورنمایان شد. هیکل این شخص با چشم‌های تراخمی و قد کوتاه و ریش سرکه شیرهای و لباس بغل بنددار خیلی مضحک بود. رفقا بمن تنیدند که متلکی بار این شخص بکنم. بآنها گفتم من جلو میایستم شما مثل نوکر دستها را پرشال بگذارید و پشت سر من قطار بایستید که این شخص سلامی بکند تا وسیله‌ء صحبت دست بیاید. همین کار را کردیم پیرمرد رسید و سلام کرد. من با لهجه‌ء اربابانه جواب سلام او را داده گفتم کجائی هستی؟ گفت سده‌ی، گفتم ولایت شما قرمساق دارد؟ گفت تک‌تک پیدا میشد (با اشاره بصف پشت سر) اما اینطور قطار خیر!

در میان اصفهانی‌ها ملا عبد الله رنانی قرآن‌نویس مشهور که دو ماه یک قرآن مینوشته بحاضر جوابی و بذله‌گوئی معروف است. ملا صبحها نیم جزو قرآن خود را که وسیله‌ء معاشش بوده در ظرف یکی دو ساعت مینوشته و باقی اوقات خود را صرف تونس با رفقاییکه البته از بذله‌گوها انتخاب کرده بوده

است، مصروف میداشته. تابستان‌ها در باغ‌ها و مزارع حول وحوش شهر، و زمستان‌ها در خانه‌های یکدیگر بصحبت و متلک‌پرانی وقت میگذرانده‌اند.

ملا عبد الله مردی تمیز و اهل سلیقه بوده در دوره زمستانی هر وقت نوبت بمنزل او میرسیده تمام دقائق و نکات پذیرائی را مراعات می کرده که به مهمان‌هایش از هر حیث خوش بگذرد.

کودورزی اصفهانی‌ها را همه شنیده‌اند و معروف است در قدیم اهالی ضروری خانه رابکوچه راه میدادند. شاید ملا عبد الله اول کسی بوده است، که بفکر خلاصی عابرین حریم‌خانه خود، از زحمت این منظره زشت افتاده و چاه خانه را در داخل خانه میسازد و برای چاه دری و بر آن در قفلی میزند که هرچندی یکبار در موقع ضرورت کودکانها بیایند کار خود را انجام داده بروند.

دفعه اولی که بعد از این اصلاح عاقلانه نوبت مجلس تونس بخانه ملا میرسد یکی

ص ۴۷۴

از مهمانها مضمون بکری بنظرش رسیده میگوید رفقا! ببینید ملا چقدر... خور(ممسک) است که برای چاه ضروری خود هم درو بند و قفل فکر کرده است! ملا عبد الله میگوید خیر! اشتباه میکنید! این کار برای آنست که بعضی از مهمانها... زیادی نخورند و اشتهاشان کور شود و غذا نتوانند بخورند.

در آن دوره که برای هر مسافرت بزرگ و کوچکی، آبداری و قبل منقل مرسوم بوده یکی از لوازم هم یابوی حامل آنها بوده و در هر طویله‌ای یکی دو سر یابو برای آبداری و قبل منقل از لوازم اعیانیت بشمار میآمده است. این یابوها باید قوی بوده، و بتوانند آبداریهای بیست سی منی را با آبدارها که چون اکثر در گوشه آبدارخانه نشسته و چرب و شیرین زیاد میخوردند و مثل حاجی آقاهای امروز مردمانی تنومند و شکم گنده از کار درمیآمدند بکشند و همچنین باید راه وارهم باشند، که بتوانند، نزدیک ظهر نهار را از آشپزخانه به نهارگاه برسانند.

سئیس‌های آن دوره بتجربه ثابت کرده بودند که بهترین مالها برای اینکار یابوی تاتوی بخارائی است. این یابوها را از ترکستان، بخصوص بخارا برای تجارت بخراسان میآوردند و یکی از سوقاتهای والیهای خراسان برای رفقای خود یابوی تاتوی آبداری بود. این یابوها باصطلاح سئوسی چهار دانگ و نزدیک بزمین و بخولق دست و پای آنها خیلی کوتاه و سم آنها چراغی^۱ و دم و یال و کاکلی بسیار خشن و پرپشت و بلند داشتند که گاهی یال آنها تا روی زانویشان میرسید.

در میان رفقای ملا عبد الله شخصی بود ملقب بشیخ الاسلام. شیخنا ریش پرپشت پهن دراز زبری داشت؛ که تمام سینه او را تا پرشال میپوشاند. روزی رفقا دسته جمعی از باغات حول وحوش میرفتند. از در خانه اعیانی گذشتند، که یکی از این تاتوها را که یالش تا روی زانویش رسیده بود، بحلقه در بسته بودند که مثلاً آبداری آقای خانه را بر آن بارکنند. چشم ملا عبد الله که بیابو افتاد گفت: رفقا! این هم شیخ الاسلام یابوها است؟...

باید، باین پیشخدمت‌های رتبه نه هم، بقول ملای خوش‌نویس رنانی مدیر کل پیشخدمتها نام داد. نمیدانم چه باید کرد که وزرای ما اینقدر در قانون باغچه نروند، وبا معلومات و حیثیت اشخاص بازی نکنند، و برای احکام بیقاعدۀ خود، حد و اندازه‌ای برقرار کنند!

باری، قانون استخدام کشوری با همه کوتاهی و نارسائی که داشت خیلی جلو هرج و مرج اداری را که در آن روزها هم مثل این روزها روزافزون زیاد میشد گرفت و حد و سدی در وزارتخانه‌ها برقرار کرد. امروز هم، با وجود حمله‌هایی که بآن وارد آمده و آن را از مقصود اصلی دورتر کرده است، تکیه‌گاه خوبی برای وزراء و رؤسای پای‌بند بقانون است

ص ۴۷۵

که لامحاله این دسته همینکه بوزارت و ریاست میرسند، بوسیله همین، قانون می‌توانند جلو هجوم اشخاص بی‌مصرف را بوزارتخانه و اداره بگیرند.

ولی بعقیده من، باید این قانون را بالمره کنار گذاشت، و طرح نوی ریخت، که مثل قانون پیشنهادی ما شامل تمام واحدهای فنی و اداری باشد، و شرایط ورود و توقف در هر رتبه را بتناسب دانشهای لابد منه کار، تعیین کند و تجدید نظری هم در مدت توقف در هر رتبه، بعمل آید تا قدری از عده مدیر کل‌های بی‌اداره کاسته شود، و مدیران کل ادارات، واقعا مردمان پخته همه چیز تمامی بشوند، و شرایط استخدام سختتر شود، که با شلیه‌ها و لیسانسیه‌ها و دکترهای ما، بکارهای خصوصی مولد ثروت بیشتر از استخدام دولتی، توجه کرده، بر آبادی کشور بیفزایند و یک قراری هم برای دست بسر کردن اینهمه سپهسالار بی‌لشکر، یعنی مدیران کل بی‌اداره، و تاین‌های بنه‌پا، یعنی افراد بیکاره، که جز گرفتن حقوق اداری و تلف کردن عمر کاری ندارند بدهند^۱ تا هم آنها را از بطالت و اکل میته خلاص کنند، و هم ادارات دولتی را از دار العجزه بودن بیرون آورده، و برای آینده کارگران لایق و مدیران کافی بسازند. چهل سال بخرج این

ملت ستم کش شوخی کردیم بس است. در قرن اتم لازم است بیشتر از اینها جدی باشیم! تا حضرت اشرفها چگونه فکر کنند؟

اشتغال من بریاست دیوان محاکمات مالیه

در اواخر دلو ۱۳۰۰ یکروز باز تلفون صدا کرد. از وزارت مالیه احضارم کرده بودند. معلوم شد آقای میرزا رضا خان نائینی را که از مدعی العمومی دیوان تمیز، بریاست دیوان محاکمات مالیه طلبیده بودند بعد از یک ماه تصدی این شغل خودش یا وزارت عدلیه شغل سابق را برای او مناسبتر دانسته و برای دیوان محاکمات مالیه مرا در نظر گرفته اند. من هم چون قوانین و نظامات قدیم و جدید مالیه را کاملاً زیر چاق داشتم و از عهده این خدمت بخوبی برمی آمدم، بدون نک و نال^۲ و گرفت و گیر^۳ این شغل را پذیرفتم و از فردا صبح باینکار مشغول شدم، و بعد از چند روزی فرمان ریاست دیوان محاکمات مالیه را بامضاء و صحهء اعتضاد السلطنه، برادر بزرگتر سلطان احمد شاه که بعلت شاهزاده نبودن مادرش، از سلطنت و ولایت عهد محروم شده، و در غیاب شاه و ولیعهد کارهای درجه دوم و تشریفاتی سلطنت را اداره میکرد، دریافت داشتم.

در این دوره با اینکه در قوانین هریک از وزارتخانه ها، و از جمله قانون تشکیلات مالیه

ص ۴۷۶

ذکر شده بود، که باید برای مقامات عالییه وزارتخانه فرمان سلطنتی صادر شود، چون کارهایی بندوبار و وزراء بی مبالات بودند، در این زمینه هم مطابق قانون رفتار نمیکردند.

معهداً، هر وقت مشیر الدوله رئیس الوزراء میشد از این حیث هم قانون رعایت شده بر طبق قوانین فرمان نصب صادر می گردید.

البته «مستوفیان عظامی» نبودند که «شرح فرمان مبارک را ثبت و ضبط کرده، در عهده شناسند» ولی باز هم پشت صحهء شاه، مهر رئیس الوزراء و در محل دیگر، مهر وزیر مربوط و بالاخره، مهر رئیس دفتر مخصوص، در پشت فرمان خورده، نمرهء صدور هم با امضای متصدی دفتر صدور فرامین، داشت. هنوز هم نمیدانم، که بعد از سه چهار سال بیکاری، که جز ریاست چهل پنجاه روزهء تشخیص عایدات کسی حالی از من نپرسیده بود، این یادبود را از مشیر الدوله دارم یا از جناب آقای امان الله اردلان که بتازگی مدیر کل وزارت مالیه شده و مثلاً بعد از رفتن میرزا رضا خان نائینی بشغل سابق خود مناسبت

مرا برای این شغل بذکر بالاترها داده و آنها هم پذیرفته باشند. زیرا من در مدت عمر خود، هیچ اتفاق نیافتاده است که برای گرفتن شغل عریضه‌نگاری کنم، و پشت در اطاق هیچ وزیری بنشینم. البته با وزرائی که خصوصیت داشتم، برای تبریک مقام، بیدیدار آنها میرفتم ولی سلامی بود و والسلام. و مخصوصا تا وقتی که برسر کار بودند، هیچ مزاحم آنها نمی‌شدم چنانکه در این یکساله اخیر هم، بیدیدار آقای احمدقوام، نخست‌وزیر فعلی نرفته‌ام، زیرا پیش خود فکر میکنم، که کمترین و کوچکتین مساعدتی که اشخاص بیکار باولایای امر باید بکنند، همان معاف کردن آنها از تصدیع بیوجه است، بر فرض اینکه بخواهند راهنمایی و نصیحتی هم بصاحب مسند بکنند، میتوانند با دوکلمه نامه مقصود خود را انجام کنند، و بیچاره نخست‌وزیر را بگذارند. بدردهای بیدرمانش برسد.

جریان کار دیوان محاکمات

دیوان محاکمات مالیه، که برحسب قانون تشکیلات جدید، باید در کلیه موارد اختلافات مالی دولت، و همچنین در اختلافات حاصله بین مالکین خالصه انتقالی، بشرط اینکه اختلاف مربوط بتلقی از دولت باشد رسیدگی کرده، و حکم بدهد. در این هفت هشت ساله وجود قانونی خود، چندین رئیس عوض کرده بود، که بعضی از آنها اداری صرف بوده، بموازین قضائی آشنائی نداشتند، و برخی از قوانین مالیه و موازین قضائی هر دو بی اطلاع و بالاخره پاره‌ای هم مثل رئیس آخری بموازین قضائی آشنا، ولی از قوانین مالیه بی خبر بودند. این ماشین عدالت مالی دولت، بهمین جهات؛ کار شایانی پیش نبرده و بقدری بطؤ جریان داشت، که مردم تمام کردن کار خود را ولو با مبلغی کمتر از حق و کنار آمدن با ادارات مالی، که ناگزیر مدعی یا مدعی علیه آنها میشدند، بر مراجعه باین دیوان ترجیح میدادند با وجود این دفتر دیوان محاکمات مالیه پر از دعاوی خاتمه نیافته بود، که مردم در این هفت هشت ساله مراجعه کرده، و از رفت و آمد و تجدید جلسات محاکمه خسته شده، و کار

ص ۴۷۷

را سر داده رفته بودند. بطوریکه هر سالی، بیش از ده بیست تا حکم، آنها در مسائل کم اهمیت، از این دیوان صادر نشده، و کارهای مهم روی هم در آرشو خوابیده بود.

مردم، برای طرح دعوی در محاکمات مالیه، بوکلای عدلیه مراجعه میکردند. این وکلا هم، که از قوانین مالیه بی اطلاع بودند، میخواستند در این محکمه اختصاصی هم، همان حرفهائی را که در محاکم عدلیه میزنند

و جز دراز کردن قضیه و طول دادن جریان محاکمه، منظوری ندارند پیش بیاورند. خلاصه اینکه، در جلسات محاکمه، جز لفاظی بيمصرف چیزی که حقیقتی را روشن کند در کار نبود و اگر هفته‌ای یکی دو جلسه محاکمه هم تشکیل میگردید، وقت محکمه صرف تشریفات غیر لازم و گاهی خنده‌آور می‌شد. آنها که در آن دوره با دیوان محاکمات مالیه سروکار داشته‌اند و یا احیاناً پرونده‌های کهنه دیوان محاکمات مالیه را مطالعه نموده‌اند، شاهد این گفته می‌باشند که من با احترام مرده‌ها و زنده‌ها از ذکر چگونگی این جلسات محاکمه که بیشتر بکمدی شبیه بوده و پرده خنده‌آوری میتوان از آنها ساخت صرف نظر می‌کنم. معه‌ذا این دیوان یکنفر رئیس و دو نفر عضو اصلی، و یکنفر عضو علی البدل و یک نفر مدعی العموم، و چندین نفر عضو دفتری که در تحت ریاست رئیس دفتر مشغول بودند داشت و پنج شش اطاق سمت شمال ساختمان اندرونی عمارت خورشید را (اندرون کامران میرزا، که روبروی مدرسه مادر شاه، و جنب سر در الماسیه بود) اشغال کرده بود.

بعد از اشتغال من بریاست این دیوان کارهای نیمه تمام سابق در ظرف دو سه ماه تمام شده و مردم هم که دانستند کارشان زودتر ختم میشود، از هر طرف باین محکمه رو آوردند.

محکمه‌ای که ماهی دو حکم بیشتر صادر نمیکرد روزی یکی دو حکم نهائی و قرار صادر کرده سرو صورتی بکار داده شد. وزارت مالیه هم، بعد از گذشتن قانون استخدام کشوری محاکمه تخلف‌های اداری اعضای وزارتخانه را که میتوانست با اعضای هم رتبه اداری آنها ترتیب دهد، بجهت همین سرعت جریان، باین محکمه رجوع کرد، و روز بروز بر عده کار چه از حیث رجوع و چه از حیث ختام افزوده میگشت. گذشته از کارهای دیوان محاکمات کمیسیون‌های اداری و فوق العاده وزارت می هم بود، که هفته‌ای چند ساعت هم باید صرف این کمیسیونها بکنم. در اینجا، بی‌مورد نیست که قدری خواننده عزیز را، بطرز جریان کار در سایر ادارات مالیه هم، واقف نمایم.

اداره محاسبات وزارت مالیه

میدانیم، برادر آقای فتح الله مستوفی، در کابینه سید ضیاء الدین و وزارت مالیه میرزا عیسی خان فیض، بر اثر رأی کمیسیون اصلاح مالیه از ریاست مالیات مستقیم، بریاست محاسبات صاحب جمعان منتقل شده است. نظر کمیسیون اصلاح مالیه در این انتقال، بر این بود که این قسمت حساس کارهای مالیه، از وضع اسف‌آوری که داشت.

با داشتن چهار شعبه، و هر شعبه چندین نفر محاسب و ثبات و ضباط، از بدو تأسیس تا آنروز، حتی یک حساب را هم رسیدگی نکرده، و یک مفصلا بکسی نداده بود. بسته‌های پستی محتویات محاسبات ماهیانه، که از ولایات رسیده، و البته اسناد خرج هم ضمیمه آن بوده، یکسر بانبار اسناد منتقل شده، و مراسلات دائر بارسال این حسابها، در هر سال در یک کارتن، ضبط کشته بود، اگر گاهی، راجع بپاره‌ای از اقلام یا اسناد محاسبات یکی از ولایات اختلافی تولید و پرسشی میشد، تازه سر شعبه مربوطه، یکی از ضباطهای زیردست خود را مأمور میکرد؛ که در میان این بسته‌های درهم و برهم؛ که در انبار ریخته؛ و هیچ نظمی در آن قائل نشده بودند، چندین روز. یا چند هفته‌ای بگردد و بسته مطلوب را پیدا کرده نزد سر شعبه بیاورد. و بعد از چند روز تجسس اگر سند یا اطلاعی که موجب این مزاحمت شده بود در این بسته بدست می‌آمد، سر شعبه گزارشی ترتیب داده، امر امر مبارک است را بجای اظهار عقیده، در آخر آن، درج کرده برای آقای رئیس دایره رسیدگی بمحاسبات بفرستد، و ایشانهم، فهمیده یا نفهمیده، چیزی پای گزارش نوشته، و بعرض رئیس اداره کل محاسبات، البته با همان جمله امر امر مبارک است بی‌پیر، ارسال دارند تا ایشان هم چیزی بمنزله نمک بر این درهم جوش^۱ اداری اضافه کرده، برای آقای معاون بفرستند که ایشان بعرض وزیر برسانند، وزیر که بیچاره، از جمله‌های ملمع این آقایان که هریک اشکال بزرگتری بر اصل قضیه افزوده بودند چیزی سرش نمیشد، بدون تصمیم با خواستن توضیحی، که مقداری بر اشکالات کارمی افزود، پرونده را پس بفرستند و این پرونده از پائین به بالا، و بالا بپائین رفت و آمد کرده، و هرروز بر حجم آن اضافه شود، تا بالاخره وقتی بکمسیون اداری مراجعه میشود، کار بالمره لاینحل و فراموش گردد. در ادوار استیفائی قبل از مشروطه، پیشکار یا رئیس مالیه یا حاکمی که بایالت یا ولایتی می‌رفت، تمام بدهی مالیاتی آن ایالت یا ولایت را بدهی خود می‌دانست. کتابچه دستور العملی که باو می‌دادند، جمعش تمام مالیات آن ایالت یا ولایت، و خرجش مخارج محلی، و باقی آن باید بخزانۀ دولت عاید شود. مستوفی آن ایالت یا ولایت هیچوقت ادعای عدم وصول از صاحب جمع نمی‌پذیرفت، و در مقابل تمام مبلغ مالیات ابو اجمعی، از او مخارج پیش‌بینی شده در دستور العمل، و یا قبض رسید خزانه مطالبه میکرد. والی و پیشکار مالیه یک ایالت و ولایت هم، باحکام جزو قلمرو خود همین قسم عمل میکردند.

یعنی حاکمی را که بمحلی می فرستادند، تمام مالیات آنجا را از او سند می گرفتند، و دعوی عدم وصول از او نمی پذیرفتند، و در موقع محاسبه؛ حاکم مزبور باید تمام مبلغ سند

ص ۴۷۹

سپرده خود را، یا بحواله والی و پیشکار مالیه پرداخته، و عین حواله را در دست داشته باشد، یا قبض رسید پیشکار یا والی را. حسابها هم همیشه، بعد از دوره عمل یکساله، رسیدگی و بصاحب جمعها مفاصا داده میشد.

مالیه چیهای متجدد، اسم این طرز عمل را مقاطعه کاری گذاشته، رسیدگی سالیانه را کافی ندانستند، و گفتند باید صاحب جمعان ماه بماه صورت حساب خود را بفرستند که مرکز، از عملیات وصول و ایصال آنها باخبرتر باشد. ولی این حساب را نکردند، که این تغییر طرز عمل، اساس عایدات دولت را متزلزل خواهد کرد، زیرا صورت حسابهای ماهیانه، از حیث جمع، جز مقدار وصولی همان ماه، حاکی چیز دیگری نیست، و ممکن است در آخر سال مقداری از مالیات در محل مانده، و وصول نشده باشد، و این باقی بسال بعد، و سال بعدتر، بدون این که آخری برای آن تصور شود، بماند، یا مأمورین وصول تمام مالیات هر ساله را وصول کنند، و هر قدر از آن را مروتشان اقتضا کند ماه بماه، بمرکز خود فرستاده، باقی آن را بجیب بزنند، قبض چاپی سوش دار را برای جلوگیری از این فساد اساسی معمول کرده بودند ولی با قبضهای موقتی که مأمورین گاهی از راه ناچاری و زمانی عمدا و بعذر فراموشی و جا ماندن کارنه قبض ولی بقصد تقلب میدادند چه میکردند؟ و چگونه میتوانند در آنها تفتیش بعمل آورند؟ اینها چیزهایی بود که

مالیه چیهای متجدد بفکرشان نمی رسید. رؤسای مالیه هم چون این طرز عمل بی دردسرترو یا بصرفه شان نزدیکتر بود از خدا خواستند و همین طرز در کل کشور بجریان افتاد. خدا داناست که چقدر از اصل مالیات در این مدت لاوصول مانده و یا وصول شده و تحصیلداران مالیه بعنوان لاوصول بجیب زده بودند، زیرا با این طرز عمل حساب سالیانه که حاوی کل مالیات قلمرویک ولایت یا یک ایالت باشد بالمره از میان رفته بود. بر این جمله عدم رجوع بهمین محاسبه ماهیانه بی سروته را هم اضافه کنید ببینید چه چاپاچاپی میشود!!

پیشکار یا رئیس مالیه ای که بایالت و یا ولایتی میرفت با یقینی که به بی مراجعه ماندن محاسبات ارسالی ماهیانه خود داشت چه جدیتی در ارسال منظم آنها بکار می بست؟ و بر فرض ارسال منظم تا چه درجه

در صحت این حسابها کوشش میکرد؟ اینها چیزهائی نیست که بتوان ولو بحدس و تخمین هم باشد اندازه‌ای از آن بدست داد. در همین دوره بود که تحصیلداران ماهی ۲۵ تومانی که مثل عاملین فروش اجناس انحصاری امروز در ظرف چند ماه دارای الف و الوف میشوند، در ظرف دو سه ساله دارای چهل پنجاه هزار تومان سرمایه شده بودند زیاد دیده و شنیده میشد، زیرا این لایالیگری اداره مرکزی بروسای مالیّه ولایات و از آنها به سر تحصیلداران بلوکات و از آنها به بعضی تحصیلداران هم سرایت کرده و بهمین جهت بود که مالیات بده‌های بزرگ مانند خزعل و سپهسالار خلعتبری و امثال آنها از بدو مشروطه هیچ مالیات نداده بودند و هیچکس هم در بند آن نبود و در همه ولایات مبلغ زیادی از مالیات متنفذین محلی باقی مانده بود که نه وزارت

ص ۴۸۰

مالیه و نه رؤسای مالیّه ولایات و نه سر تحصیلداران و حتی تحصیلداران هیچیک از مبلغ و میزان آن خبری نداشتند. بالجمله اگر پیشکاران و رؤسای مالیّه مردمان امینی بودند آنچه بآنها میرسید، حساب آن را ماه‌بماه بآنها بمرکزی که این حساب را سربسته بانبار می‌ریخت، می‌فرستادند و مطالبه‌ای از مالیات بده در کار نبود، و اگر هم مطالبه‌ای میشد از طرف تحصیلداران ذینفع بوده، و پیشکار مالیّه از آن بی‌اطلاع میماند. زیرا او هم هرچه تحصیلدار می‌فرستاد، دریافت داشته، و حتی شاید از جزو جمع و حاصل ابو اجمعی تحصیلداران قلمرو خود هم بی‌خبر بود. زیرا مرکز از او حساب سالیانه نمیخواست و آنچه هم ماه‌بماه، بعنوان صورت حساب، می‌فرستاد بی‌مراجعه، یکسر بانبار اسناد کهنه میرفت. در اروپا، از حیث وصول همین عمل مجری است. ولی در آنجا، مفتش هم در کار هست که دنبال تحصیلدار، بدهات رفته، و بفرد فرد مالیات بده‌ها مراجعه میکند و از قبضه‌های مالیاتی که تحصیلدار داده، و بقایائی که مانده است، صورت برداشته و هر هفته، میزان وصولی تحصیلدار را تعیین نموده، و بدفتر مربوط او صورت می‌دهد، بطوریکه تحصیلدار نمیتواند، پس و پیشی در میزان وصولی خود، و یا خاطرخواهی از مودیان بکند. ولی ما، بدون داشتن این خدمت تفتیش، این وضع را در کشور خود برقرار کرده بودیم. مثل ما، همان مثل کلاغ بود، که میخواست مثل کبک راه برود، راه رفتن خود را هم فراموش کرده بود^۱.

برای بهبودی این اوضاع اسف‌آور، خیلی چیزها از جمله همین خدمت تفتیش و بازرسی‌های امین لازم بود، که ما از آنها خیلی بدور بودیم. معهذا لازم بود که مرکز قدری بیشتر بمحاسبات ارسالی ولایات توجه کرده، لامحاله از حیث خرج رسیدگی‌های دقیقتری بعمل آورد، که اگر چیزهای بالمره نامربوطی که با این عدم رسیدگی، ناگزیر در حساب زیاد اتفاق می‌افتاد، در محاسبات ارسالی مأمورین مالیه یافت شود، از آنها مؤاخذه شده و آنها را بیشتر بوظیفه خود آشنا نماید. و برای ایفای همین نظریه بود که کمیسیون اصلاحی مالیه، در وزارت میرزا عیسی خان فیض، صلاح دانست که آقای فتح الله مستوفی تغییر شغل داده، بسرپرستی این قسمت برود.

اگرچه اصلاحات کمیسیون همه نقش بر آب شد، ولی آقای مستوفی جهت و سبب این تغییر شغل خود را فراموش نکرد، و البته با زحمت زیاد توانست، سر شعبه‌ها را بهر کیفیتی بود، بکار وادارد. سال هزار و سیصد را حد فاصل، بین عدم رسیدگی و رسیدگی قرار داده، و با ممارست زیاد، و جلوگیری از طفره و تعلل‌هایی که ناگزیر سر شعبه‌ها برای فرار از کار، بکار می‌بستند در آن سال جمع خرج عملی از کل کشور ساخت و بعد کم‌کم سر شعبه‌ها بکار کردن عادت کرده، و طرز رسیدگی بحسابها و تطبیق آنها با اسناد خرج و جزئیات عمل را

ص ۴۸۱

زیر چاق نمودند و عمل رسیدگی بمحاسبات صاحب جمعان سرو صورتی گرفت و این طلسم که دوره مشروطه آنرا ایجاد کرده بود، بدست ایشان شکست و کار بجریان افتاد. البته دوایر مالیه ولایات هم وقتی دیدند، راجع بحسابها و اسناد خرج ارسالی ماه گذشته آنها، در ماه بعد رسیدگی و تذکراتی راجع باقلام یا اسناد خرج آنها داده میشود، دست پای خود را جمع‌تر کرده و در محاسبات زیر دستهای خود بیشتر دقیق شدند، و بعد از یکی دو سال تا حدی آن هرج و مرج سابق بنظم و ترتیب متمایل شد. ولی البته «با یک گل بهار نمی‌آمد»^۱ و باید سایر ادارات وزارتخانه هم همین قسم دلسوزیها را داشته باشند، تا کار از هر جهت اصلاح شود. ولی کی باین فکرها بود و کی گوش باین حرفها میداد؟ ریاست کل اداره محاسبات که گذشته از دایره رسیدگی بمحاسبات دایره بودجه و دائره حوالجات را هم تحت اداره خود داشت، در اینوقت با میرزا محمد علی خان فرزین^۲ بود.

تشخیص عایدات

این طرز عمل در بی سر رشته کردن ادارهء تشخیص عایدات که باید عایدی هر ولایت را تشخیص بدهد بیشتر مؤثر بود. در ادوار قبل از مشروطه، کتابچه های دستور العملی که برای یک ولایت میفرستادند حاوی جمع و خرج دورهء عمل یکساله آن ولایت بشمار میآمد. جمع این کتابچه خلاصه ای از جزو جمع کلیه بلوکات آنولایت بود، که مبلغ کل عایدی هر بخش و بلوکی در آن نموده شده، و جمع کل این اقلام جمع این دستور العمل، یا بودجه را تعیین می کرد. حاکم یارئیس مالیه ای که بولایتی میرفت از روی این دستور العمل، از حکام بلوکات قلمرو خود سند مالیاتی میگرفت و مالیات را برطبق این سند، از او مطالبه و وصول و ایصال میکرد و محاسبهء سالیانهء حاکم هم، برطبق همین دستور العمل، ریخته میشد. رسیدگی سالیانه برای این بود که ببینند، طبق بودجه عمل شده و صاحب جمع و جوهی را که باید بموجب دستور- العمل، پرداخته باشد، پرداخته است یا خیر؟ و مالیات را مطابق آنچه در دستور عمل نوشته شده است، دریافت داشته یا زیاد و کمی در آن بخود اجازه داده است، ولی در این دوره نه

صص ۴۸۲

دستور العملی برای ولایات نوشته میشد، و نه حساب سالیانه ای از مأمورین مالیه مطالبه میکردند. رئیس مالیهء ولایت هم، البته از مباشرین جزو، سندی از ابو اجمعی آنها نمیگرفت، و اگر شخص صحیح العملی بود، آنچه مأمورین جزء و تحصیلداران برای او میآوردند، میگرفت و در صندوق میریخت، و هر خرجی که پیش میآمد از صندوق میپرداخت و حساب جمع و خرج ماهیانه آنرا بمرکز میفرستاد، و وقتی از عمل برکنار میرفت کسی از او حسابی از دورهء عملش نمیخواست که معلوم شود این آقای رئیس مالیه تمام مالیات دورهء عملش را وصول، و بوظیفهء خود عمل کرده است یا آنچه تحصیلداران مروتشان اقتضا کرده و باو داده اند گرفته است؟

خواننده عزیز، می تواند تصور کند که با این طرز عمل، ادارهء تشخیص عایدات کارش چه بوده، و چه خبری از عایدات کشور داشته است؟ البته در این اداره جزو جمع کل کشور همان جزو جمع مستوفی های دوره قبل موجود و از ممیزی های جدیدی که احیاناً بعمل آمده بود صورت های منظم یا غیر منظمی در قفسه ها چیده شده بود. ولی روح رئیس کل تشخیص عایدات و دوائر جزو آن، از حقیقت عملی که در عایدات کشور می شد بی خبر بود. نه دستور- العمل سالیانه ای برای ولایت می نوشتند و نه جزو جمعی ترتیب می دادند زیرا با این طرز عمل حاجتی باین زحمات نبود. گذشته از این کار روزانه و

مطالعه و تعیین تکلیف صد الی دویست نامهء ارباب رجوع که از زیادی مالیات، یا اختلافات بین خود و رؤسای مالیه، شکوه داشتند و صدور جواب آنها وقتی که بکار اساسی برسد، نمیداد. من در چهل پنجاه روزه ریاست خود در این اداره نقشه‌هائی طرح کرده بودم که از این بی‌اطلاعی ادارهء تشخیص، عایدات، از عمل واقعی وصول مالیات، کاسته شده، و پیشکاران مالیه را تحت تفتیش درآورده منقصتی را که طرز جریان کلی عمل، در این کار هم ایجاد کرده بود، مرتفع سازد؛ منتها بمن مجال ندادند، که مقصود خود را، در این مشروع، عملی کنم. بعد از من هم این اداره تا اینوقت سه نفر رئیس دیگر پیدا کرده بود، که آنها اهل این فکرها نبودند، همینقدر که کارجاری را می‌گرداندند مایهء خوشوقتی بود.

خزانه

من در خزانه هیچوقت عمل مستقیم نداشته‌ام، که اظهار اطلاع مخصوصی از طرز عمل این اداره در این دوره بکنم. ولی این طرز کلی عمل، که خواننده عزیز از آن اطلاع حاصل کرد، البته در این اداره هم اثرات خود را داشته، و آنچه باو میداده‌اند می‌گرفته و خبری از بقایای مالیاتی طبعاً نمی‌توانسته است، داشته باشد، شاید در حساب خرج مثل محاسبات وزارت مالیه نبوده است، که اصلاً بسته‌های اسناد خرج را باز نکند ولی از حیث جمع و عایدی، ناگزیر همان بی‌اطلاعی ادارهء تشخیص عایدات را داشته، بلکه از این حیث از آن اداره هم بی‌اطلاع‌تر بوده، و شاید اصلاً از میزان مالیاتی که هر ولایت باید در سال بپردازد هم، خبری نداشته، آنچه رؤسای مالیه از وصولی ماهیانه خود قلمداد می‌کرده‌اند، می‌پذیرفته و در

ص ۴۸۳

حقیقت دفتر این اداره از حیث عایدی از دفتر یک بقال هم بی‌اعتبارتر بوده است. زیرا بقال می‌تواند با وزن کردن انبارهای خواربار و رجوعی بدفتر خود میزان کار آتیء خویش را بدست آورد، در صورتی که خزانهء کشور با این طرز عمل ممکن نبود بداند در ماههای گذشته چقدر از کل مالیات کشور وصول شده، و تا ختم دورهء عمل امیدواری بچقدر عایدی میتوان داشت، و مقایسهء عمل خزانه در سال جاری با سالهای قبل، چیست؟ زیرا از اصل عمل که عایدات مسلم کشور است همیشه بی‌اطلاع بود. ریاست این اداره یک چند با فهیم الملک بوده و در این وقت ترجمان الدوله مترجم (؟) سابق مرنار باین شغل برقرار شده بود! اگر گاهی وزارت مالیه، برای نمی‌دانم چه مقصود اطلاعی از میزان درآمد باقی ماندهء سال از خزانه می‌خواست، یا باید بماههای نظیر در سالهای قبل مراجعه کنند یا بخشنامه‌ای بکلیهء

ولایات بفرستند، که آنها هم برحسب حدس و تخمین چیزی بگویند که مسلماً نتوانند گفته خود را عملی کنند. زیرا آنها هم در بی اطلاعی از اصل و حقیقت عمل مثل مرکز بودند.

کمیسیون تطبیق حوالجات

دیوان محاسبات سابق، که باید بکلیه محاسبات صاحبجمعان دولت رسیدگی کند، در قانون پیشنهادی مشیر الدوله بکمیسیون تطبیق حوالجات تبدیل یافته، و از اسم آن پیدا است که قانونگذار کار رسیدگی بمحاسبات ولایات را، بآباداره محاسبات وزارت مالیه محول داشته، و کار کمیسیون را منحصر به تطبیق حوالجات صادره، با موازین بودجه‌ای قرار داده است. وزرای مالیه، در این هفت هشت ساله، این اندازه اختیار را هم، برای کمیسیون تطبیق حوالجات زیاد دانسته، با تصویب نامه‌های هیئت وزراء باغچه‌هایی در اختیارات قانونی آن رفته بودند. اعضای این کمیسیون باید بانتخاب مجلس باشد، و این انتخاب هر وقت مجلس بود بعمل می‌آمد، اعضای اصلی و علی‌البدل این کمیسیون، برادر-زاده‌ام میرزا محمد علی خان، و برادرم آقا میرزا رضا، و دکتر محمد مصدق، و عز‌الملک اردلان، و یکی دو نفر دیگر بودند، که همیشه سه نفر آنها در کار بوده و در مواردی که یکی از آنها بکار دیگری مشغول میشد از اعضای علی‌البدل بجای او می‌گماشتند. این کمیسیون وظیفه خود را در حدود اختیاراتی که وزرای مالیه و تصویب نامه‌های هیئت وزراء برای آن باقی گذاشته بود، انجام میداد. ولی بواسطه همان تحدیدهایی که در اختیارات آنها شده بود، خیلی پرداخت‌ها بدون اطلاع و امضای کمیسیون بعمل می‌آمد.

مدیر کل وزارت مالیه

وزارت مالیه مدیر کلی هم داشت، و در این وقت این شغل بمیرزا زین‌العابدین خان، برادرزاده‌ام محول بود، پیش‌نویس تمام مراسلات صادره وزارت مالیه بامضای مدیر کل میرسید، ولی اختیارات این مدیر کل با وجود اداره محاسبات و تشخیص عایدات و دیوان محاکمات و کمیسیون تطبیق حوالجات که هر یک برطبق قانون تشکیلات اختیاراتی داشتند، خیلی کمتر و محدودتر از دوره قبل از این قانون شده بود.

ص ۴۸۴

گمرک

گمرک همچنان در دست بلژیکی‌هاست و بواسطه همان طرز عمل که در خزانه‌داری مرنا در صفحه ۳۶۱ تا ۳۶۴ جلد دوم «شرح زندگانی من» بآن اشاره کرده‌ام، و با نگاهداری جمهوری خودباز هم مثل

سابق در این اداره مشغول کارند. اگرچه حالا که حمایت روسها از آنها از بین رفته است، باید اقتدار وزارت مالیه بر آنها بیشتر از زمان نوز و مرنار شده باشد، ولی آقایان چنان ماهرانه جمهوری گمرک را از وزارت مالیه مجزی نگاه میدارند، که عملاً هیچ تفاوتی در اختیارات آنها حاصل نشده، هرچه بخواهند میکنند. وزرای مالیهء ماهم ابداً بفکر این اداره نیستند. حتی، ادارهء تشخیص عایدات که برحسب اسمش باید مداخله‌ای هم در این کار داشته باشد، جزئی اطلاعی از این ادارهء مرموز ندارد و بهمان وضع‌های سابق آنچه ارادهء آنها تعلق بگیرد میپردازند. معه‌ذا، باید گفت که عایدی این اداره بعد از تعرفهء جدید گمرکی، که بر اثر قرارداد وثوق الدوله بسته شده و فعلاً برقرار است، خیلی زیاده‌تر از ادوار گذشته شده است، و همین زیادی عایدات است که بلژیکی‌ها را از تفتیش دقیق در عملیاتشان معاف نموده، و توانسته‌اند این جمهوری سری را کماکان در وزارت مالیه نگاهداری کنند، و حتی یکی از آنها ملیتور برادر ملیتور ادارهء ارزاق کابینهء وثوق الدوله، با ادارهء پست هم رخنه کرده، و در آنجا هم حیف و میل‌هایی بخود اجازه داده است، که تازه آفتابی شده و شر او را از سر این اداره کنده‌اند.

ضرابخانه

ادارهء تشخیص عایدات ضرابخانه را کاملاً تحت نظر گرفته، و از خرابکاریهای جانشین‌های لاواشری، که شرح عملیات او را در ابطال الباطل نوشته‌ام، جلوگیری بعمل آمده و اگر در این کارخانهء پول‌سازی سکه‌ای بزنند، از حیف و میل مصون و از خرج تراشی‌های بیمصرف تا حدی مأمونس‌ت. زیرا سفارت روسی، که از رئیس بلژیکی آن حمایت کند نیست، و کار بمحور طبیعی خود گردش میکند و این اداره از مداخلهء بیگانه و دزدان شریک قافله خلاص شده است.

طلا و نقره در کشور فراوان، و قران نقره از قرار هر چهل تائی یک استرلنگ ارزش دارد. قیمت گندم بین پانزده تا بیست تومان، و ارزاق فراوان و زندگانی مادی مردم مرفه است. یک قسمت این ترفیه مدیون نگذشتن معاهدهء تجارتی با روسیه بالشویک است، که چون کالاهای داخلی صادر نمیشود، طبعاً ارزان شده است. نگذشتن پیمان تجارتی هم بواسطهء اختلاف طرز کمونیست با دموکراسی ایران است که از طرف آنها خریدار و فروشنده منحصراً بفرد، و از جانب ایران متشتت است و بهمین جهت، تاکنون نتوانسته‌اند راهی که از ضرر اقتصادی ایران جلوگیری کند، فکر کنند. در آتیه باز هم محلی گیر می‌آورم، که در این زمینه توضیحات کافی بدهم. فعلاً لازم است ببینیم، مشیر الدوله با این ملا کریم کابینه چه کرد؟ آیا توانست جلو زیاده‌رویها و تجاوزات او را نسبت بسایر دوایر، بخصوص مالیه بگیرد؟

کارشکنی های عمدی

مثل این است که سردار سپه میخواهد باضداد خود حالی نماید که بیهوده بخود عذاب و این شخصیت وجیه را برای جلوگیری از اوزحمت داده اند. با وسائلی که او در این یکساله بدست آورده است، هیچ قدرت و وجاهتی نمیتواند در مقابل اراده او مقاومت نماید، و بهمین جهت، در دوره این کابینه، دست بکارهایی زده است که تاکنون سابقه نداشته، و گوئی در این تجاوزات، تظاهر بیش از پیش بردن مقصود مداخله دارد.

مثلا همه میدانستند که اوضاع کشور مستلزم تقویت قوه نظامی است، که قدرت دولت را در همه جا برقرار کند، و بر اثر همین فکر، هرکس رئیس الوزراء بود انقد وجوه را برای قشون تخصیص میداد، و سردار سپه حاجتی بگماشتن مأمورین نظامی برادرانی که از آنها عایدی منظمی وصول میشد، نداشت. با وجود این، فرستادن محمد طاهر خان بادهاء انبار و باز نخواستن او بعد از ریاست وزرای مشیر الدوله، جز تظاهر در مداخله در سایر دوائر دولتی دارای نتیجه عملی نبود.

مسبب کودتا منم

سوم حوت ۱۳۰۰، و سر سال کودتای ۱۲۹۹ نزدیک میشد. روزنامه ها بعنوان پیش رس، در اطراف حادثهء پارسال شروع بزمزمه کردند و راجع بمسبب واقعی آن، مقالاتی نوشتند، و تشریحاتی کردند. یا بقول فرانسه ها، نقطه های رویئی گذاشتند. البته بعضی از آنها نسبت بسردار سپه کنایات و اشاراتی هم بکار بستند، که با طبیعت استبدادی او سازگار نبوده از طرف دیگر، در این یکساله، و در نتیجهء کودتا پیشرفتهائی هم در قدرت دولت حاصل شده بود، که اگر سردار-سپه خود را عامل اصلی آن معرفی میکرد، افتخار آنها هم حقا باو تعلق میگرفت. این بود که در تحت عنوان ابلاغیهء وزارت جنگ، در تاریخ اوایل ۱۳۰۰، بیانیه ای بامضاء سردار سپه منتشر شد.

این ابلاغیه، البته اثر قلم شخص سردار سپه نیست. ولی، چون دستور مطالبی که باید در آن مندرج شود، مسلما از طرف شخص او داده شده است آوردن عین آن در اینجا، برای دانستن طرز فکر او در این روزها شاید بیفایده نباشد. اینک عین ابلاغیه:

ابلاغیهء وزارت جنگ

«از آنجائی که، اثرات دوره انحطاط: مفهوم و معانی عقاید را از اغلب سلب کرده، و یکرشته کلمات و الفاظ خالی از معنی، قائم مقام حقائق قرار داده است، و از آنجائی که بواسطه همان تأثیرات تدنی و انحطاط اغراض انفرادی بالمره جاگزین سعادت جماعت شده است، اینست که در بعضی از جرائد مرکزی پس از یکسال تمام که از مدت کودتا گذشته، تازه دیده میشود که مسبب حقیقی کودتا را موضوع مباحث خود قرار داده، و در اطراف آن قلمفرسائی میکنند.

من اگر میدانستم، که جرائد مذکوره قائد عقاید جمعیت و پیشوای افکار امت شناخته میشوند. و از روی منطق و برهان میخواهند، وارد در فلسفه ظهور کودتا بشوند فوق العاده مشعوف میشدم، که اصل سبب را بمعرض افکار عمومی گذارده، و حقایق را بی پرده آشکارا سازم. اما چون از ارتباط مدلول بعضی از جراید، با افکار ملی و عمومی مردم هستم، و بعلاوه، بطور قطع و وضوح میبینم، که این موضوع مهم وسیله سوء استفاده ارباب جرائد مزبور، و بروز اغراض و

ص ۴۸۶

حملات شخصی آنها و تحریک باطنی ایادی سایرین شده است، اینست که بدوا از استفهام و ذکر این سؤال ناچارم.

آیا با حضور من، مسبب حقیقی کودتا را تجسس کردن مضحک نیست؟

اگرچه من بصفای نیت و خلوص عقیده و احساسات ایرانی و ایران پرستی خود تکیه داده، خدای بصیر و وجدان بی آرایش را سرلوحه رفتار و عقاید خویش قرار داده‌ام، و هر چشم بینا و گوش شنوایی را بمحکمه قضاوت دعوت میکنم، و باضافه، منتشرات اوراقی را که ارتباط بهر مسلک و جمعیتی مطرود، و نماینده احساس ساختگی (نه فکر) یکفرد واحد شناخته میشوند، در درجه صدم از اهمیت تشخیص خواهم داد مع هذا صاحبان همین اوراق هم خوبست، بجنبه فکری خود، اگر متکی بیک معلوماتی است، مراجعه کرده، عمدا اشتباه نکنند که موضوع مهم کودتا در دسترس اقدام هرکسی نبوده، اشخاصی می توانستند مبادرت باین اقدام نمایند، که ظلم خارجی و بی لیاقتی زمامداران داخلی را از روی قلب و عقیده تشخیص داده باشند!

کسانی مسبب این اقدام میشوند بشوند، که تمام عمر خود را جزو صف و قشون صرف کرده، اغراض حقیقی مستشاران خارجی را، از هر طبقه و صنفی بودند در خرابی بنیان این مملکت، عملاً استنباط کرده باشند.

اشخاصی میتوانند، در مقام اجرای این مقصود برآیند که مدت العمر در کوه و بیابانها جان خود را در راه این مملکت بر کف دست گرفته، و تشخیص داده باشند که زمامداران نالایق پست فطرت، تمام آن فداکاریها را بهیچ شمرده، و تمام زحمات صاحبمنصبان و افراد قشونی رافدای صد دینار منفعت خود نموده اند.

آری! هرکس نمی تواند پرده این شئامت کاریها را دریده، دستهای خارجی را از گریبان این مملکت بیچاره قطع، و بخودسری و بی لیاقتی و منفعت طلبی مزدوران داخلی خاتمه دهد. این یک فکری نبود که در اثر گردش در باغ گلستان و اطاقهای گرم انشاد شده باشد. کسی را در این مورد یارای اقدام و عمل بود که بدبختی و بیچارگی نفرات زحمت کش قشون را در جلوی چشم، بطور عبرت دیده، و تمام آن بیچارگیها را با تعیشات لالابالیانه، و هیولاهای غریب و عجیب کرسی نشینان تهران، موازنه، کرده باشد. بی جهت اشتباه نکنید و از راه غلط مسبب کودتا را تجسس ننمائید. با کمال افتخار و شرف بشما میگویم، که مسبب حقیقی کودتا منم، و با رعایت تمام این معنی، این راهی است که من پیموده ام و از اقدامات خود ابداً پشیمان نیستم. اگر علی الظاهر، یکی دو نفر را دیدید که چند صباحی عرض اندام کردند، و سطحاً راهی پیمودند، نه این بود که اعماق قلب آنها در نظر من مخفی و مستور باشد. همه را می دانستم، و استنباط کرده بودم فقط احتیاجات موقع مرا ملزم میکرد که موقتاً دست خود را بر سینه آنها آشنا نسازم. تازمانیکه ایران را آئینه فداکاریهای خود قرار داده، و نامحرمان را از محمل انس خارج سازم، چنانکه دیدید و شنیدید.

اینک اگر بمسبب حقیقی کودتا اعتراض دارید، بجای آنکه هرروز در اوراق جرائد بمقام تفتیش و تفحص برآئید، بدون اندیشه، مستقیماً بمن مراجعه کرده، با نهایت مهربانی اعتراضات خود را از من جواب گرفته، و آنچه را که خودتان هم میدانید، و قلباً تصدیق میکنید دوباره از من بشنوید، و چنانکه گفتم، اثرات دوره انحطاط متأسفانه الفاظ و لغات را قائم مقام معانی و حقائق قرار داده، و کمتر کسی است که بخواهد، وارد در مرحله حقیقت

گشته، سپس در مقام تثبیت عقیده خود برآید. ولی باید دانست که بیک سلسله الفاظ مجوف چسبیدن، و از محیط فکر و حقیقت دوری جستن، کار خردمندان نیست.

در اینصورت، از حملهء باشخاص غیر متجانس، اگر بفلسفهء کودتا اعتراضی دارید علی-التحقیق فرع سبک مغزی شما خواهد بود و این یک نوع بروز احساسی است که ابداء بجنبه های فکری و تعقل شما مربوط نیست و اگر اندکی قوهء مخیله خود را حکم قضیه قرار دهید، میدانید که اضمحلال وطن داریوش، بر اثر حرکات ناخلفان داخلی و اعمال نفوذ خارجی، در شرف تثبیت، و فقط مشیت خداوند متعال بود که هویت ناخلفان و زمامداران بی عرضهء دون همت را در پیشگاه عموم ملت آشکار و باز با مشیت خدای ایران است که در تحت تأثیر همین اقدام، میرویم حیات از دست رفتهء خود را بجهانیان اثبات نمائیم.

من از اقدامات خود در پیشگاه عموم ابداء شرمنده نیستم و با نهایت مباهات و افتخار است که خود را مسبب کودتا بشما معرفی میکنم.

این یک فکری نبود که فقط در سوم حوت سال گذشته در دماغ من تأثیر کرده باشد. این یک عقیده نبود که در تحت تأثیر افکار دیگران بمن تحمیل شده باشد بدبختی نوع ایرانی مخصوصاً نفرات قشونی را من از چندین سال قبل احساس کرده بودم و اشخاصی که لیاقت شنیدن آن را از من داشتند همه میدانستند که تحمل شقاوت کاری خارجیان و مملکت فروشی پست فطرتان داخلی برای من امری بس صعب و دشوار بود و در تمام میدانهای جنگ، دفاع مرا در مقابل این شدائد میدیدند. من نمیتوانستم تحمل نمایم که نفوس بیچارهء ایرانی و هموطنان بدبخت من بمعرض بیع فروش اجانب درآمده، و پست فطرتان تهران هم اسناد این مبیاعه را امضاء مینماید.

من نمیخواستم مشاهده کنم که یک ایالت مهمی مثل گیلان در آتش بیداد جمعی یغماگر مشغول سوختن است و زمامداران مرکز تمام این خانه خرابیها را اسباب تفریح خود در هیئت و سایر مجالس قرار داده، و بجای قلع و قمع و سرکوبی آنها، در مشارکت بر عمال یغماگران نیز، بر و جاهت ملی خود میافزایند. برای من طاقت فرسا بود که این ملت بیچاره سالی ده کرور تومان مخارج قشون را از بیوه زنهای فقیر کرمان و بلوچستان دریافت و تأدیه نموده و آن وقت یک نفر دزد ده سال، در اطراف قم و کاشان و تا دروازهء تهران، مشغول شرارت و راهزنی و سپس بعضی از مرکزبان را هم در تمام دزدیها، شریک و انباز بینم.

هیچ ذیحسی تصدیق آنرا نمیکرد که لشگریان بیچاره، از صاحبمنصب و تاین در تمام جنگلها لگدکوب خارجی و داخلی گشته، فوج فوج قربانی بدهند و در مرکز دولت بلع حقوق آنها را اولین وظیفه خود قرار داده، برای مناصب و درجات با شرف نظامی چوب حراج در دست گرفته و هرروز یکعهده سردار و صاحبمنصبان خود را بیرون بیندازند، آبروی دولت و ملت را در نزداجانب ریخته و خون هر نظامی فداکاری را در عروق آنها منجمد نمایند، قشون برای هر مملکتی لازم و همه این حرف را من باب هوس و برای کسب و جاهت ملی میسرودند ولی در همان حین با تمام قوا بافناء و اضمحلال قشون کوشیده، جیب خود را پر و قلب هر نظامی و وطن پرستی را میشکافتند و دنباله را با کمال بی‌آزمی و بی‌شرمی بجائی ممتد کردند که کلمهء قشون (همان کلمه که در تمام عالم با قید شرف و افتخار تلقی می‌شود و به پاسبانی حقیقی ملت و مملکت معرفی می‌گردد) جز تخفیف صاحبان آن رسم دیگری را متضمن نبوده و در مقابل تمام صنوف و طبقات مسلوب الاعتبار شده بودند.

ص ۴۸۸

آری تحمل این شدائد و مظالم برای من و هرکس که خود را پرورده این آب و خاک میدانند کمرشکن و طاقت فرسا بود و بالاخره با حقوق بشریت من مخالف بود که بینم و مشاهده کنم یک جمعی پست فطرت دون‌همت نالایق، رشتهء ارکان مملکت را گسسته و در صدد آن هستند که بحیات استقلالی مملکت و ملت خاتمه داده و در تمام موارد مختصر نفع شخصی را بر ارکان یک مملکت سه هزار ساله ترجیح و مرجح سازند.

مسبب حقیقی کودتا همین عواملی هستند که هزار یک آنرا در ضمن این ابلاغیه ملاحظه میکنید و در تحت تأثیر همین عوامل بود که من بلطف خداوندی پناه برده و با عقیدهء راسخ و عزم جازم در صدد برآمدم که بآن دوران سیاه خاتمه داده آبروی از دست رفتهء نظام را عودت و باشهامت همان‌ها حیات مملکتی را تجدید نمایم.

من پیشرفت منظور و مقصود مقدس خود مطمئنم و در تمام موارد از خدای ایران و روح ملیت خود استمداد می‌جویم. زیرا غیر از این دو نقطه اتکاء بهیچ نقطه‌ای متکی نبوده و نخواهم بود، در این صورت بتمام ارباب جراند و صاحبان احساس پیشنهاد میکنم که پس از این ابلاغیه و معرفی مسبب حقیقی کودتا و سابقه‌ای که به احوال من حاصل کردند، دیگر هر عنصر غیر مانوسی را سبب حقیقی این امر عظیم

تشخیص نداده بفهمند که مبارزه با عوامل مؤثره جز از قلبی که قابلیت تأثیر را داشته باشد تراوش نخواهد کرد.

باز هم اشتباه نکنید بعضی از اشخاص^۱ کوچکتر از آن بوده و هستند که یک ارادهء منتظم نظامی را با ارادهء و عقاید خویش مربوط ساخته و بعلاوه، مقام نظامیان فداکار نیز والاتر از آن بود که با اراده‌های خفیفه متحرک باشند.

اکنون اگر بساده‌لوحی خود در انتشار این افکار تردیدی نداشته باشید میتوانید قطعاً بدانید که اشخاص آلوده بغرض و عناصری که بدست دیگران متحرک باشند در دنیای تاریخ هرگز دوام و بقائی را همراه نبوده و حقایق معنوی را حتماً به القای شبهات نمیتوان برای همیشه مستورو مکتوم داشت اینک در پیشرفت مقاصد ملی خود قلباً از حی ذو الجلال استعانت جسته و بتمام هموطنان عزیز عموماً اطلاع میدهم که با مسبب حقیقی کودتا هرکس اعتراضی و اشتباهی دارد بخود من مراجعه نموده و چون در ضمن تمام گفتریه‌های دیگر برای من غیر مقدور است که هرروز در جراید بمقام رفع شبهات خصوصی برآیم صریحاً اخطار میکنم که پس از این برخلاف ترتیب فوق در هریک از روزنامه‌ها از این بابت ذکری بشود بنام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسنده آن را هم هرکه باشد تسلیم مجازات خواهم نمود.

وزیر جنگ - رضادویم برج حوت ۱۳۰۰ (برابر ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۴۰ ق)

قدری در جمله‌های این ابلاغه دقیق شویم. قسمتی از آن راجع بخرابی قشون درادوار گذشته و از چیزهائی است که همه مطابق با واقع و همگی این مطالب را از بن دندان تصدیق داشتند. و هیچکس منکر آنها نبود. مخصوصاً از اینکه بعنوان و اسم قشون سالی

ص ۴۸۹

چهار پنج میلیون پول این کشور بجیب اشخاص معلوم میرفت و بقدر سر سوزنی بحال مردم فائده نداشت همه عصبانی بودند و اولیای امر را حقا طرف حمله قرار میدادند. بالاخص موضوع اشرار کاشان و جنگلی‌ها از همه بیشتر مورد تعرض مردمان فکور کشور بود. همه میگفتند که اگر بنابراین است که مال و جان افراد دستخوش هوا و هوس این و آن باشد ملت برای چه این سالی چهار پنج میلیون را

میدهد؟ و این همه سردار که عدد آن از سردمدار-های عهد ناصر الدین شاه گذشته است برای چه مقصود است؟

قسمت دیگر آن راجع بروزنامه نگاران است که آنها را با تحقیر و بی اهمیتی زیاده دست های خصوصی و تحریک شدهء خارجی و داخلی میداند. البته در آنروزها هم روزنامه های خوب بی غرض، که واقعا ملی بودند، وجود داشت، ولی بعضی روزنامه ها هم بودند که جز دکان، یا عامل خارجی چیزی نبودند. امروز، بعد از بیست و پنج سال هم همهء روزنامه های ما هنوز لیاقت نمایندگی افکار عمومی را ندارند. غالبا هویت فکری نویسندگان آنها نامعلوم و اکثر آنها سواد و معلومات جریده نگاری را نداشته، و اگر بعضی هم دانش اینکار را داشته باشند، برای مقاصد شخصی بیشتر از مصالح عمومی، قلمفرسائی میکنند.

بعضی از آنروزنامه ها، با همان اسم قدیمی و با همان مدیر بیست و پنج سال قبل خود، امروز هم هستند که هر روزی برنگی درآمده، در سال قبل، از پیشه وری و راهزن های خارجی تبریز تمجید میکردند و امروز خود را بحزب دیگر بسته، یک روز دم از دیانت میزنند و در مقالات خود اصول اسلامی را ترویج مینمایند، و روز دیگر بترویج کمونیسم میپردازند! شما امروز، بعد از بیست و پنج سال قدری با این قماش آقایان روزنامه نگار صحبت کنید، تا بدانید در آندوره اینها چه تحفه ای بوده اند.

ص ۴۹۰

قسمت دیگر، راجع به بی کفایتی و ندانم کاری و حرام پیشگی رجال دولت و سران قوم است. اگر چه مقصود سردار سپه در ایراد این جمله حمله باشخاصی بود که میخواستند برای جلوگیری از تجاوزات او، از میان رجال سابق اشخاصی روبروی او وادارند و میخواست، باین مدعی تراشان خود، بفهماند که او از این آقایان تشویشی ندارد. ولی آنچه نوشته است، حقایقی است که همانروزها هم همهء مردم میگفتند و تصدیق داشتند. برای احتراز از پیش آمدن همان اوضاع بود که این خرده تجاوزات سردار سپه را بر تجدید آن ادواری قدرتی ترجیح میدادند و با همهء ناهنجاری رفتار او را تحمل میکردند.

قسمت دیگر که راجع بشهامت فکری و شجاعت اخلاقی مؤسس کودتا، یعنی خود سردار سپه است، البته در آن روزها برای عامهء مردم خیلی باور کردنی نبود و مردم معتقد بودند که اگر مقدمات کار را خارجی ها فراهم نکرده بودند، البته سردار سپه جرأت حملهء بیک شهر سیصد هزار نفری که چهار پنج هزار دست مسلح در آن حاضر بوده است، نداشته و باین کار موفق نمیشده است ولی بعدها معلوم شد که

قوت اراده این شخص عجیب بقدری بوده است که بتواند کارهای بزرگتر از این را هم انجام دهد و شاید لحن تند و زننده و «من من» های زیاد این ابلاغیه هم، بواسطه نشان دادن همان قوت اراده است که می خواهد قبل از وقت گوشها را باین بیانات آشنا کند و شخصیت خود را باضداد خویش معرفی نماید ولی تا بفهمانید هست، چرا باید بتمرگ گفت، و تا با ملایمت و منطق میتوان حرف را بکرسی نشانند، چرا باید باشتلم پرداخت؟ و من این ایراد را بر منشی این ابلاغیه بیش از سردار سپه دارم. بالاخره، شریطه و نتیجه تمام این قسمت ها تشری است که بروزنامه نگاران رفته، و آنها را بمجازات ترسانده است، که دیگر در این قضیه چیزی ننویسند و در اطراف واقعه ختم شده ای که جزو تاریخ شده است، قلم فرسائی نکنند و مخصوصا کوش مسببین اصلی کودتا را، باین نغمه ها نیازارند، و الف همزه را بجای الف بشناسند. این شریطه را هم، در همان روزها همه می دانستند، حکیم فرموده، و بخواهش مقامات خارجی است.

در یکی از همین روزها که من بدیدار سید مدرس رفته بودم، سید مخصوصا از این شریطه خیلی عصبی بود، و میگفت انگلیسها حاضر بودند، یکی دو میلیون خرج کنند، تا این وصله را از خود بکنند، این مرد برایگان تمام گناهها را بگردن خود گرفت و آنها را از این منحصه بین المللی فارغ کرد، که در آینده دولت ایران نتواند گله گذاری هم در این زمینه بنماید. سید بزرگوار حق میگفت، اما سردار سپه هم چاره نداشت و ناگزیر بود این سروصدا را، بنفع انگلیسها و بر ضرر، یا بهتر بگویم بنفع خود بیندازد. البته، این اولتیماتم سردار سپه، جراید را از این راه مجبور بسکوت کرد. ولی «من من» های او در این ابلاغیه آنها را بانتقادهای دیگری واداشت؛ و همین کار سبب شد که سردار سپه، بوسیله حکومت نظامی، در ۱۷ حوت اختاریه شدید اللحنی بر ضد روزنامه نگارانی

ص ۴۹۱

که عملیات تجاوز کارانه او را انتقاد میکردند منتشر نموده آنها را بحبس و زجر تهدید کند.

جلوگیری از فحشاء

فردای اینروز، ۱۸ حوت خبر دیگری از عملیات سردار سپه در شهر منتشر شد، که کاملاً تلافی اختاریه دیروز را، که عامه از آن ناراضی بودند، درآورد، و آن خبر تعقیب عزیز کاشی و امیرزاده خانم بود.

این دو زن از خانم‌های دوکاره^۱ اعیانی شهر بودند که خوش‌آوازی و مجلس‌آرایی آنها، بیشتر از جنبه‌های دیگر، توجه جوانهای پولدار شهر را جلب می‌کرد. این خانمها بخصوص عزیز کاشی، دارای خانه و زندگی بودند که میتوانند از همه‌کس در خانه خود پذیرائی کنند و اجمالا دو نفر هنرپیشه بودند و معروفیت آنها بیشتر از این راه بود.

سفارت انگلیس دو نفر عضو قدیمی زرنگ زیرک داشت، که از مدتی پیش در ایران بوده و سوراخ‌سنبه‌ء هرکار را بلد شده و در حقیقت تمام کارهای سفارت بمشورت و بدست آنها می‌گذشت، و این دو، یکی، اسمارت و دیگری، هاوارد بودند. در این اواخر، این دو نفر ثالثی هم پیدا کرده و آن بریجمن بود که تازه‌کار، و البته مدتی لازم بود که مثل اسمارت و هاوارد، پخته و کارآمد شود، ولی باز هم در سفارت مرد مشار الیهی بود.

این آقایان، برای ایفای وظایف سیاستمداری خود ناگزیر با تمام طبقات برجسته‌ء تهران سروکار داشته، و رفت‌وآمد میکردند. روابط بین اشخاص متنفذ تهران و دوستی و صمیمیت آنها را با یکدیگر و اندازه‌ء ارادت یا بی‌اخلاصی آنها را بانگلیسها زیرچاق داشتند و برای مخلصین خود از هیچگونه توصیه و سفارش و همراهی کوتاه نیامده، برای خود و دولت خود، «در خیارستان ملت ایران دوست میگرفتند»^۲ «پاره‌ای از متنفذین کشور ما هم، بخصوص در این اواخر که مراکز قدرت وطنی متزلزل شده و اقتدار هردو روزی در دست یکی بود، نظر بثناتی که در این مرکز قدرت می‌دیدند، از هیچگونه اظهار خصوصیت و حتی تملق و کوچکی نسبت باین آقایان، که خود را مرکز منع و اعطای جاه و مال کرده بودند، مضایقه نداشته و حتی، برای پیش‌دستی، و زیر گذاشتن رقیبهای خود حاضر بودند همه‌گونه فداکاری و از خودگذشتگی بروز داده، سهل است، بکارهای مخالف حیثیت شخصی و ملی هم اقدام نمایند.

حاجت بذکر نیست، که وزیر مختارهای انگلیسی هم، که بدربار ایران می‌آمدند هرقدر هم که در سیاست کهنه‌کار بودند، نظر بسابقه‌ء این آقایان در کارهای ایران و شناسائی

ص ۴۹۲

آنها به اخلاق رجال و متنفذین کشور، از مشورت آنها ناگزیر بوده، و نظرات آنها رادر کارهائیکه پیش می‌آمد، رعایت میکردند. اینجمله سبب شده بود که هاوارد و اسمارت بیشتر از شخص وزیر مختار، طرف

توجه ایرانیان بشوند، زیرا وزیرمختارها هرچندی یکبار قابل تعویض، ولی این آقایان که تاکنون سر چندین وزیرمختار را بطاق کوبیده^۱ بودند، ریک ته جوی سفارت شده^۲ و تا عوض خود را تربیت و بکار وانمی داشتند، قابل تغییر بنظر نمی آمدند. بریجمن تازه اسمش در دهنها افتاده و هنوز خیلی سرشناس نشده بود. اما اسم هاوارد و اسمارت را همه کس شاید بقالهای تهران هم می دانستند و مشار الیهی آنها رادر امور سفارت، و بنابراین در کارهای دولتی ایران همه بجا میاورند.

البته، برای این سیاستمداران سفارت انگلیس، دیدن این خانمهای دوکاره اعیانی تهران، چیز کم قدری نبوده، هم تفریح داشته و هم ممکن بوده است که از آنها برای مقاصد سیاسی خود، مانند جاسوسی و خبرکشی و از این قماش کارها، استفاده هائی هم بعمل آید. در هر حال، شبی اسمارت و بریجمن بخانه عزیزکاشی که امیرزاده خانم هم آنجا بوده است، رفته بودند. همینکه وارد خانه میشوند، آژانها دور خانه را احاطه کرده بخانه ورود میکنند، و هویت مهمانها را تشخیص، و صورت مجلس کرده، و خانمها را بنظمیه (شهربانی) میبرند.

فردا صبح (۱۸ حوت ۱۳۰۰) این خبر، مثل رعد، در تهران صدا کرد. البته یافت شدن دو نفر فرنگی ولو خارج مذهب در خانه زنهای اینکاره چیز مهمی نبود، زیرا این قبیل زنها، در کل دنیا، بین المللی هستند، و تعصب ایرانی و فرنگی و مسلمانی و مسیحی چندان، در این سروصدا مداخله نداشت، عدم تناسب مقام اجتماعی اسمارت و بریجمن، با خانه عزیزکاشی هم، طرف توجه نبود، زیرا چنانکه گفتم، هم عزیزکاشی و هم رفیقهاش امیرزاده خانم، از خانمهای اعیانی شهر بودند که اشخاص متعین هم از دیدار حتی رفتن بخانه آنها، مضایقه نداشتند. پس این سروصدا و تعجب از چه راه بود؟ کنجکاوی اروپائی، برای دیدن چیزهائی که ظاهرا نباید بدسترس آنها باشد و بالاخص، شنیدن آواز و ساز ایرانی، البته خیلی از آنها را باین قماش ملاقات هابرانگیخته. و شاید بعضی از آتش بیارهای ایرانی، برای تحصیل وجاهت در نزد آنها، دلالتی

ص ۴۹۳

این محبت هم را بعهدہ گرفته اند، و تا اینوقت از اینگونه مجالس، خیلی در شهر اتفاق افتاده بوده که بطور خودمانی، ورگذار شده، و سروصدائی از آن درنیامده بوده است. البته آژانها هم، بخصوص در دوره مشروطه، که خیلی پابی این قضایا نباید باشند، چشم و گوششان ازین قبیل وقایع پر بود، و هیچوقت

تعرض باین قماش کارها، نسبت بایرانیها نمیکردند، تا چه رسد باروپائی، آنهم عضو سفارت انگلیس، آنهم اسمارت و بریجمن، پس این تعجب برای چه بود؟

سروصدا و تعجب مردم، بیشتر برای تهور پلیس، در اقدام باین عمل بود، و حقا آنرا بر طبق دستور حکومت نظامی، و بنابراین، طبق دستور سردار سپه میدانستند. ولی، اهل اطلاع، از فاش کردن این خبر و انداختن آن در دهنها، بیشتر تعجب کرده میگفتند، این واقعه، بدون گرفتن نتیجه عملی ختم نخواهد شد. چنانکه، دو روز بعد که این نتیجه عملی ظاهر، و حکم شرعی از طرف حاجی آقا جمال اصفهانی، راجع بحد زدن این دو زن صادر شده، و این حکم شرعی در میدان توپخانه (میدان سپه) جلونظمیه، و در حضور هزارها تماشاچی باجرا رسید، تعجب از حد گذشت، زیرا حقا فکر میکردند، که چگونه است که انگلیسها باین توهین تن در میدهند، و با توصیه و سفارش خود، از آن جلوگیری نمیکنند.

من بآنها که این کار عجیب را، نتیجه همدستیها وارد با سردار سپه، بجهت کندن کلک^۱ اسمارت تصور میکنند، حق میدهم ظاهر قضیه همینطور هم باید باشد. زیرا اطلاع یافتن مأمورین نظمیه، از وجود اسمارت و بریجمن، در این شب، و در این ساعت در خانه عزیز کاشی، ظاهرا جز از طرف هاوارد، که خود این پا را انداخته، و بعدا تمارض کرده، و حاضر نشده، نمیتواند صورت گرفته باشد، و انتشار این کار ساده، که در هریک از شهرهای کل دنیا نظیر آن خیلی اتفاق می افتد، آنهم از طرف نظمیه که بخوبی میتواند است سر مطلب را هم بیاورد، و گنده کردن قضیه، تا حدی که باین دو نفر زن علی روس^۲ الاشهاد حد شرعی، که در ادوار ماقبل هم هیچ سابقه در ایران نداشته است، بزنند، آنهم برای پذیرائی از دونفر اعضای سفارت انگلیس، چنین بنظر می آورد، که بدون همدستی با خود سفارت، یا یکی از متنفذین اعضای آن نباید صورت وقوف یافته باشد.

ولی، آنها که باهمیت دادن انگلیسها بمأمورین خود، در سایر ممالک و بخصوص در مشرق زمین، واقفند و از درجه رفاقت و ملاحظه کاری اعضای سفارت خانه های آنها، بخصوص

ص ۴۹

در مواردیکه پای شرافت آنها در میان باشد، اطلاع دارند میدانند که ممکن نیست، یکی از اعضای سفارت خانه، برای دیگری یک چنین پاپوش^۱ زشتی که حیثیت اداری رفیق او را بر باد می دهد، و باعث وهن سفارت خانه دولت او می شود، بدوزد.

این بیانات زاده افکار اشخاصی است، که می‌خواهند شهادت‌های سردار سپه را ولو عوامانه و سربازی و لری هم باشد، با این تفسیرهای نجسب انکار کنند. ولی در واقع این کاریکی از شاهکارهای رکی و راستی عوامانه این روزهای این مرد عجیب بوده است، که برای پیشرفت مقاصد آینده خود، با وجود سروکار داشتن با سفارت انگلیس خویش را بلری زده، باکمال شهادت سربازی، این بی‌ملاحظگی را نسبت بسفارت، و این عمل بیرحمانه را نسبت باین دو زن، مجری داشته است. اما خبر شدن مأمورین نظمیه، از وجود این دو نفر، در ساعت معین، در خانه عزیزکاشی کار مشکلی نبوده است. زیرا، مسلماً رفت و آمد این آقایان باین خانه منحصر باین یک مجلس نبوده، و کرارا باین محفل انس می‌رفته‌اند، وجود آژان هم، در اطراف این قبیل خانه‌ها ولو برای تلکه و دریافت انعام از خوش گذرانهای ص ۴۹۵

شهر، امری طبیعی، و خبردار شدن سردار سپه از این مراد، بوسیله گزارش‌های نظمیه، چیز بسیار ساده‌ایست.

مشکلی کار در اخذ تصمیم، در جلوگیری از عمل است، که سردار سپه دارای این قوت نفس بوده، و امر داده است که مواظب رفت و آمد خانه باشند، و همین که این دو نفر وارد خانه میشوند، ورود کرده، بعد از تشخیص هویت مهمانها، صاحب‌خانه را جلب نمایند، و بعد هم، که بمقصد خود نائل شده است، در بزرگ کردن قضیه، اولاً بوسیله انتشار در شهر، و ثانیاً تحریک تقاضای مرد، در مجازات این دو زن و ثالثاً با وجود عدلیه، در صدور حکم حاجی آقا جمال، در حد زدن بآنها، کوتاه نیامده، و حکم شرعی را با اجرا رسانده، و سفارت انگلیس را در بن‌بستی گرفتار کرده است، که راهی جز صرف‌نظر کردن از خدمت دو نفر از مأمورین ورزیده خود، نداشته باشد. چنانکه بعد از چند روز، اسمارت و بریجمن، هر دو از ایران رفتند، و شنیدم که اسمارت، در سال قبل در مصر سمت وزیرمختاری داشته است.

بعضی هم هستند، که معتقدند انگلیسها برای این که سردار سپه را عامل اصلی کودتا وانمود کرده و او را شخصی معرفی کنند، که از آنها هم، ملاحظه‌ای نداشته و نسبت باعضای سفارت آنها نیز ملاحظه‌ای ندارد خودشان دستور این اقدام را بسردار سپه داده‌اند!

میگویند در ادوار گذشته، حاکمی بولایتی رفت. مردم این ولایت اعتنائی بشأن این حکمران نکردند و مأمورین او را که برای وصول مالیات، یا اجرای احکام باین سر و آن سر میرفتند، جواب می‌کردند. حاکم

برادری داشت، که همراه و طرف مشاوره‌ء او بود. در مشورت برادرانه قرار گذاشتند که فردا، حاکم این برادر خود را فلک کند و چوب و افری باو بزند که مردم شهر حساب کار خود را بکنند و از سطوت خان حاکم ترسیده، مأمورین او را جواب نگویند! البته این چوبکاری حاکم نسبت برادر خود اثری در مردم نکرده، بهمان بی‌اعتنائی سابق باقی ماندند و برای دفعهء دوم و سوم و .. هم این چوبکاری لزوم خود را نشان داد، و نتیجه‌ای که از این عمل حاصل شد، این بود

ص ۴۹۶

که تا این حاکم بر سر کار بود، برای اینکه مردم حساب ببرند، هرچندی یکبار برادر خود را دراز میکرد.^۱ مگر اینکه دولت و سفارت انگلیس را، مثل برادر کوچک و سردار سپه را مانند این حاکم تصور کنیم، و الا این منطق با هیچ قاعدهء عقلی تناسب ندارد که انگلیس‌ها برای پیشرفت سردار سپه، بضرر حیثیتی خود اقدام کنند، و او را برای این منظور، باین بی‌نزاکتی، نسبت بخود وادار نمایند.

در هر حال سردار سپه؛ در این اقدام که نسبت بسفارت انگلیس، برخلاف نزاکت و نسبت باین دو زن، جائزانه و نسبت بعدلیه متجاوزانه بود، در نزد تودهء مردم خیلی وجاهت تحصیل کرده، همه در این کار، نه برای اجرای حد شرعی دربارهء دو نفر زن بی‌کس و کار بی‌مدافع، بلکه برای شکستن ذیشوکتی سفارت انگلیس، که سال گذشته کمی قبل از این روزها، اعلانات خود را در روزنامه‌ها فرمان موسوم میکرد، بنظر تحسین میدیدند. زیرا شلاق خوردن این دو زن، در نظر آنها، بمنزلهء شلاق خوردن اسمارت و بریجمن. و معنی این عمل این بود که اگر اسمارت و بریجمن بموجب قوانین بین المللی مصونیت نداشتند، برای حفظ انتظام، آنها را هم تنبیه کرده، و از مجازات دادن متجاوز کوتاه نمی‌آمده است.

البته عامهء مردم، از این که دولت آنها بقدری قدرت پیدا کرده است، که سفارت انگلیس را هم بلولتین میکند، بر خود بالیده و خوشوقت بودند، ولی در واقع این عمل که ناگزیر سفارت خانه‌های سایر دول، در گزارش ماهیانهء خود، بکشورهای خویش نوشته و در همهء عالم منتشر شد، دولت و ملت ایران را در انظار عالمیان برخلاف واقع دولتی متعصب و بی‌رحم و باریک‌بین و کم‌تمدن معرفی میکرد. زیرا این عمل بکارهای دولت ابن سعود امیر حجاز، بیشتر از دولت ایران شباهت داشت، و بهمین جهت، مردمان وزین و فکور این طرز عمل را، که بخصوص نسبت بعدلیه تجاوزکارانه تلقی می‌شد، نپسندیدند و شاید بعد از

اینها، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی هم در این رفتار رضا خان سردار سپه، بنظر رضا ندیده و آن را خرده کاری بیپوده ای دانسته باشد.

تحصن معدودی در سفارت روس

برای روزنامه ها، که از اعلان «قلم می شکنم! در حبس می افکنم!» روز ۱۷ حوت عصبانی بودند، این وقعهء روز ۱۸ وسیلهء حملهء تازه ای فراهم کرد. مخصوصا فرخی یزدی یکی دو رباعی، در هجو این عمل سرود، و در روزنامهء خود منتشر نمود. یکی دو سه روزنامهء دیگر هم تأسی کردند. سردار سپه عصبی شده، یکی دو نفر از آنها را گرفته تنبیه

ص ۴۹۷

بدنی کرد، و حتی دندان یکی از آنها را شکست. باقی از ترس مجازات، بسفارت روس رفته، متحصن شدند. چند نفری هم که نه روزنامه نگار بودند و نه سابقه و دانش و وزن این مقوله صحبتها را داشتند، برای تظاهر، بآنها پیوستند. ولی هیچوقت، عدهء آنها از انگشت شمار تجاوز ننمود. مردم تحصن در سفارت بیگانه، آنهم سفارت روس بالشویک را، بیشتر از این اعمال تجاوزکارانهء سردار سپه دشمن میداشتند. مخصوصا از فرخی، که با افکار بالشویک مآبانهء خود هر روز به پروپاچهء یکی از سران قوم می پیچید، بسیار ناراضی بوده و اگر افسوس و اسفی داشتند، برای آن بود که چرا زیر شلاق سردار سپه نیفتاده، و توانسته بود خود را بسفارت روس برساند. اما راجع بچند نفر غیر روزنامه نگار همه میدانستند که این آقایان کوچک تر از آنند که طرف تعرض سردار سپه واقع شوند، یا اساسا دارای فکر و عقیده ای، اعم از مثبت یا منفی باشند و بهمین جهت همه بآنها می خندیدند، و سفارت روس را بداشتن این قماش تکیه گاهها تبریک میگفتند که اگر بزندها و مرده ها بر نمی خورد، آنها را اسم میبردیم تا خوانندهء عزیز هم در خنده با مردمان آن دوره شریک شود.

شاید بتوان، یکی از خوشبختی های سردار سپه را در کامیابی خود این قماش دشمنان دانست. امروز شاید اکثر تعجب کنند که با وجود حکومت مشروطه و قائم بودن مجلس و بودن سران آزادیخواه، چگونه بوده است که سردار سپه مثل عابس^۱ قدم بمیدان استبداد می گذاشته و «هل من مبارز» میگفته و همه ساکت میمانده اند. سبب سکوت آزادیخواهان همین مداخلهء فرخی و امثال او و بالاخره، تحصن آنها در سفارت بالشویک بود که آزادیخواهان واقعی و اکثریت ملت حقیقی، هم از امثال فرخی و هم از اعمالی نظیر

بستی شدن در سفارت بالشویک، فرسخها بدور بوده، و همگی شلاق خودی را بزیر حمایت خارجی رفتن ترجیح میدادند. حقشناسی از زحمات سردار سپه را هم که کشور را آرام کرده و برای کندن ریشهء

ص ۴۹۸

فساد کردهای مکرری آرام و قرار را از خود سلب کرده بود، بر این جمله بیفزایند تا علت این سکوت روشن و واضح شود.

چنانکه، چندی بعد که باز هم، بر اثر یکی دو فقره تعدی اداری و اجتماعی سردار-سپه، جمعی بمجلس شورای ملی رفته و تحصن اختیار کردند، عدهء زیادی بآنها پیوستند و همهء مردم، در آنها، بنظر احترام می نگریستند و سردار سپه هم مجبور شد خدایار خان رانزد آنها فرستاده. قول و قرارهایی هم بین آنها ردوبدل شود. ولی چون متحصنین مجلس حقا میخواستند سردار سپه وزیر جنگ قانونی شود که هیچ مداخله ای در سایر شئون اداری و اجتماعی نداشته، و راسته حسینی راه برود و سردار سپه هم نمیخواست اینکاره بشود، این بود که از این مذاکرات نتیجه ای بدست نیامد و تا سقوط کابینهء مشیرالدوله و حتی چندی هم در زمان کابینهء دوم قوام السلطنه، این عده در مجلس ماندند، و هر قدر سردار سپه زحمت بخود داده، بوسائل مختلف از عدهء آنها میکاست، عدهء تازه ای بر آنها اضافه میگشت.

اما متحصنین سفارت روس، روز بروز از عدهء خود کاسته، و بالاخره منحصر بفرخی و چند نفری از قماش او شدند. حتی، سفیر روس هم در این کار وارد شده و دوستانه از سردار سپه برای آنها خواهش تأمین آزادی نمود، سردار سپه هم قول قرار برای الغای حکومت نظامی، و آزادی اجتماعات داد. ولی چندی بعد، واقعهء بی سابقه ای در شهر واقع شد، که لزوم باقی بودن حکومت نظامی را محرز کرد، و آن حادثهء، دعوی یهودی و مسلمان بود.

نزاع مسلمان و یهودی

من، در عمر خود هیچ ندیده و نشنیده بودم، که بین یهود و مسلمان، در هیچ جای ایران، بخصوص تهران نزاعی در بگیرد.

زیرا، عدهء یهودی در شهرهای ایران خیلی کم، و مردمان کاسب کم ادعائی بودند. مسلمانها هم هیچگاه از دیدهء عداوت بآنها نمی نگریسته و احیاناً که گرفتار حیلہ های یهودی منشاء آنها میشدند، در سر چیزهای مهم نبود و مسلمانها نسبت به آنها رؤف و آنها هم همیشه، نسبت بمسلمانها مطیع بودند و اگر

خشکه مقدسها در حضور آنها ظرفهای آلوده بدست و بر آنها را آب میکشیدند، بروی بزرگواری خویش نیاورده و بتلافی این تحقیر خود را باختلاسهای کوچک و تقلبات کم مغز و مایه دلخوش میکردند و بجدی در اطاعت خود تظاهر بخرج میدادند که در فوت علمای بزرگ شیعه، دسته هم راه انداخته خاخام آنها از جلو و باقی از عقب:

واویلا صد واویلاستون دین نه پیداهم میخواندند. چنانکه در واقعه فوت مرحوم سید ابو الحسن اصفهانی، در سه ماه قبل هم باین رسم دیرین خود عمل کردند.

معهدا روز ۲۰ حمل ۱۳۰۱، در محله یهودیها، سر چیز پوچی که معلوم بود حکیم ص ۴۹۹

فرموده است، دعوائی بین چند نفر یهودی و یکی دو نفر مسلمان در گرفته هم کیشان طرفین بکمک آمدند و از طرف آژانهای نظمیه که حاضر بوده و در کمال سهولت میتوانند از همان بدو شروع، جلوگیری بعمل آورند، اقدامی نشد. تا این دعوای جزئی بعلت رسیدن کمک برای طرفین بزد و خورد کلی منجر شده و کار بشکستن در و پنجره و خرابکاری در محله یهودیها هم رسید و در تمام کوچه های محله این نزاع در گرفت تا بالاخره، نزدیک غروب عده نظامی مسلح بمحله ریخته آنها را از هم جدا کردند. البته سرودست شکسته از طرفین زیاد بود، ولی من نشنیدم که تلفات جانی هم واقع شده باشد، در هر حال، چون دعوا در محله کلیمی ها واقع شده بود خسارت مالی، از قبیل شکستن خمره و تقار و تاپو، و لگد مال شدن لحاف و دشبک و اجناس دکان آنها کم نبوده است.

در این واقعه، دست عمال سردار سپه مسلما بی مداخله نبوده، و این یکی از کارهای بسیار بی رویه این روزهای اوست. دولت نباید، برای پیشرفت مقاصد خود، هر قدر هم بزرگ باشد، افراد اهل کشور خود را بهم انداخته، بین آنها عداوت مذهبی ایجاد نماید اینهم یکی از کارهای دیگر رضا خان سردار سپه بوده، که مسلما اعلیحضرت رضا شاه پهلوی از آن خرسند نبوده است.

البته، این واقعه؛ برای خود سردار سپه هم که یاغی گریهای بزرگ را با قشون و پیش بینی های خویش از بین میرد، خوش آیند نبوده، و نباید در پای تخت از این قماش اتفاقات بیفتد، ولی چه باید کرد، سیاست داخلی باشد یا خارجی، کور است و از این بی رویه - کاریها که مرتکبین را هر قدر هم بزرگ شوند کوچک و لکه دار میکند، در سرگذشت تمام مردمان تاریخی دنیا وجود داشته است. در هر حال الغای حکومت

نظامی، با وجود وعده سردار سپه برقیق رتشتین، بجائی نرسید و آقای فرخی و یکی دو نفر دیگر که در سفارت پا سفت کرده بودند، در آنجا ماندند و حتی، زبان سردار معظم (تیمورتاش) وزیر عدلیه هم نتوانست این مار را از سوراخ بدرآورد و رفتن او بسفارت و مذاکره او با متحصنین هم فائده ای نبخشید.

ص ۵۰۰

بی اهمیتی متحصنین سفارت روس

خواننده عزیز تصور نفرماید، که اهمیت وجودی بستی های سفارت موجب این اقدامات بوده، یا سردار سپه در این ابرام خود، در بیرون کشیدن آنها از سفارت، و خاموش کردن این سروصدا از شورش و انقلابی بیم داشته است؟ خیر!

آنها که با خلاق سردار سپه بعدها آشنا شده اند، میدانند که هیچ چیز بقدر تشبث بخارجی این مرد وطن پرست را عصبی نمیکرده، و این اصرار برای این بود که میخواست است، راه تشبث بخارجی را بر روی اشخاص اینکاره ببندد، و بآنها ثابت کند که تحصن در سفارت هم نمیتواند، جلوی اقدامات او را بگیرد. بعقیده من، در آن روزها هم مثل امروز، جلوگیری از این قماش کارها، که پرچم خارجگی را سپر اقدامات بیرویه قرار میدهند برای هر حکومت دوربینی از لوازم بوده است. کاش امروز هم یک چنین حکومتی میداشتیم که این دایره نم کنهای خارجگی را، که اقدامات آنها موجب مفسد کلی است، از اطراف سفارتها دور میکرد، و آنها را بوظایف ملیت خود آشنا مینمود، که بار دیگر اوضاع آذربایجان تجدید نشود.

ما دنبال پیشه وری و غلام یحیی میگردیم و میخواهیم آنها را بمجازات اعمالشان برسانیم، در صورتیکه آنها که تراشنده این راهزنان بوده اند، جلو چشممان آزاد میگردند و بآنها تعرضی نداریم! پیشه وری و غلام یحیی و سایر حرامی های واقعه آذربایجان مشتی قفقازی و خارجگی بوده اند که برای پیشرفت مقاصد خود و دستور مقامات خارجگی میخواستند بشیادی کلاه ملت را با سر برای خارجگیها بردارند، آنها اگر در نزد ما منفورند، در نزد ارباب های خود آبرومند میباشند، ولی آنها که در این پایتخت، باسم ملت، باد بیوق تجزیه آذربایجان کرده و امروز هم شاید از راه دیگر مشغول همان سیاهکاریها هستند، نباید با صدور بیانیه توبه حزبی و اعتراف بخطاکاری از مجازات ملی رهائی یابند، باید اعمال فرد فرد آنها زیر

ذره‌بین محاکمه درآید و برطبق قانون با آنها عمل شود تا منبع‌دکسی جرأت نکند از این آروقه‌های
بیجا^۱ زده خوابهای تجزیه برای ملت ایران ببیند!!

مقدمات سقوط کابینه مشیرالدوله

میدانیم، یکی از جهات ریاست وزرای مشیروالدوله این بود که تصور میکردند شخصیت و وجهه ملی
او مانع عملیات تجاوزکارانه سردار سپه خواهد شد. وقتی دیدند، وزیر جنگ کسی نیست، که بندی باین
وجاهت‌ها ببندد، سهل است، تندروی او زیادتر هم شده و هرروز نغمه تازه‌ای کوک میکند طبعاً پیش
خود فکر میکردند:

ص ۵۰۱

«این تفنگ حسن موسی هم که نزد! پس چه باید کرد؟» از طرف دیگر، سردار سپه هم میدید که مشیر
الدوله متکی بوجهه ملی، کسی نیست که بتوان او را با این عملیات از میدان بیرون کرد. مخصوصاً بستی
شدن جمعی آزادیخواه در مجلس و تقاضای آنها راجع بمحدودشدن و حتی عزل سردار سپه و پذیرائی
که از طرف رئیس مجلس برادر رئیس الوزراء از آنها بعمل می‌آمد بیشتر سردار سپه را عصبی و با اقدامات
دیگر وادار میکرد.

روز ۳۰ حمل ۱۳۰۱، سید گم‌نامی، با اسم سید نصر الله، در صحن عمارت عدلیه، بر درختی برآمده، شرحی
از خرابی شهرداری و کثافت کوچه‌های پائین شهر بر زبان رانده و مقداری از آشغال نه‌رهای آب و از
جمله گربه مرده‌ای که میگفت از راه آب درآورده است، از خورجینی که بر دوش داشت بیرون
کشیده، بمردم نمود و گربه را در میان جماعت پرتاب کرده، گفت من نه بسفارت روس میروم و نه
بمجلس در عدلیه میمانم، تا تکلیف این کابینه «وجیه المله» معلوم شود، و یک مشت از این انتقادهای آنها
آنچه اصرار کردند که مؤمن را از بالای درخت و خر شیطان پائین بیاورند نشد، و در مقابل تشدد
بآنها میگفت، من مثل رئیس الوزرای «وجیه المله» ترسو نیستم، که از این تشرهای شما از دم در
بروم. جمعیت هم مثل این بود که حکیم فرموده از او حمایت میکردند. از این روز این سید بشجر
الواعظین ملقب گشت.

این واقعه درست در همان ساعت اتفاق می افتاد که مجلس لایحهء رئیس الوزراء را تصویب و هیئت دوازده نفری برای تعیین خط مشی دولت یا بعبارت ساده تر جلوگیری از رفتار بی رویهء سردار سپه تعیین میکرد. با وجود این سردار سپه دنبالهء حمله را از دست

ص ۵۰۲

نداد و شجر الواعظین را برای انتقاد از مشیر الدوله بمجلس و صحن بهارستان هم فرستاد سهل است در ماه رمضان که مردم برای وقت گذراندن بمساجد میرفتند، عده ای را برانگیخت که در این مکانهای پر جمعیت بکرسی برآیند، و بمشیر الدوله در ضمن نطق توهین کنند چنانکه روز ۲۰ رمضان، ۱۱ ثور، چند نفر از این قماش ناطقین در مسجد سپهسالار دست بکار هم شدند، منتها مردم آنها را هو کرده نگذاشتند چیزی از نطق آنها شنیده شود.

سقوط کابینهء مشیر الدوله

از کارهای کمیسیون دوازده نفری اطلاعی در دست نیست. بر فرض اینکه تصمیماتی هم گرفته باشند روی مسوده ها مانده و هنوز به نتیجه ای نرسیده بود. سردار سپه که تا اینوقت ظاهراً اقدامی برضد مشیر الدوله نمیکرد، مصمم شد که بی نتیجه بودن تصمیمات این کمیسیون را باعضای آن حالی کند. بنابراین بوسیلهء سالار نظام و محمود آقا خان حاکم نظامی شهر پیغام زننده ای برای مشیر الدوله فرستاد. روزنامهء حقیقت-راجع باختلاس های سردار اعتماد رئیس قورخانه که در دوره قبل بمناسبت ساختن آتشبازی اعیاد، او را سردار فشفشه موسوم کرده بودند، شرحی نگاشته و ضمناً سردار سپه را طرف حمله قرار داده بود. سردار سپه میخواست، این روزنامه توقیف شود. مشیر الدوله اینکار را صلاح نمیدانست. آقای وزیر جنگ، بوسیلهء دو نفر سابق الذکر برای مشیر الدوله پیغام داد که یا روزنامه را توقیف کنید، یا میسپریم دیگر شما را بهیئت وزراء راه ندهند. البته این پیغام دیگر چیزی نبود، که مشیر الدوله در مقام آن سکوت اختیار کند. بنابراین، در ۱۸ ثور، تلگراف استعفای خود را برای سلطان احمد شاه فرستاد.

بحران

خبر استعفای مشیر الدوله مردم را خیلی متأسف کرد. زیرا همگی میدانستند که اگر کار بر وفق مرام و سردار سپه اصلاح پذیر بود، مشیر الدوله از کار شانه خالی نمیکرد. اگرچه سردار سپه منکر پیغام خود شده و مفهوم گفته های خود را تعبیر و در لفظ آنها تغییر که ملایم تر بود قائل شده سهل است، اقداماتی هم

در پس گرفتن این استعفا کرد و حتی خودش هم بمنزل مشیر الدوله رفت و مشیر الدوله هم ظاهراً این تعبیر و تغییر را باور نمود، ولی همچنان در تصمیم خود باقی ماند. کمیسیون دوازده نفره مجلس هم آنچه رفت و آمد کرد تاثیر ناپذیر ماند.

حتی وقتی که شاه از پاریس برای تعیین رئیس الوزراء تلگرافا تمایل مجلس را تحقیق کرد و مجدداً مجلس بمشیر الدوله اظهار تمایل نمود و شاه هم مجدداً باو تلگراف و تکلیف قبول ریاست وزراء کرد، باز هم زیر بار نرفت و مجدداً تلگراف استعفا برای شاه فرستاد. شاه ناچار، برای دفعه دوم تمایل مجلس را پرسید. مجلس این بار بقوام السلطنه متمایل شد و در تاریخ ۲۶ جوزا، یعنی پس از سی و نه روز بحران، که جز دوری شاه از ایران هیچ باعنی نداشت، قوام السلطنه کابینه خود را بمجلس شورای ملی معرفی کرده، مشغول کار گردید.

ص ۵۰۳

در ایام بحران، یعنی ۱۰ جوزای ۱۳۰۱ محمد حسن میرزا ولیعهد، که سال قبل در حقیقت باروپا تبعید شده بود بامر شاه بتهران برگشت. تمام سران کشور و رؤسای ادارات در باغ سردار محتشم از او استقبال کردند. حتی برای اعلان موقع حرکت او از باغ مزبور توپ هم انداختند و با اثاثه قدرت و احترامی که در خور مقام ولایت عهد بود وارد شهر شد و علی الرسم رئیس مجلس هم، از ولیعهد دیدن بعمل آورد. در این بحران چهل روزه، سردار سپه با اینکه بعد از سقوط کابینه، حتی در کار وزارت جنگ هم نباید مداخله کند. در همان روز سقوط کابینه معاونین وزارتخانه‌ها را احضار کرد و دستوراتی راجع بحفظ نظم داد. بالاخص که بعد از چند روز تلگرافی هم از شاه باو رسیده و مأمور مواظبت در حفظ نظم شده بود و این «قوشچی باشیگری رقم زورکی هم پیدا کرد»^۱.

کابینه دوم قوام السلطنه

تجربه‌ای که قوام السلطنه، در دوره هشت ماهه ریاست وزرای سابقش، حاصل کرده و مطالعات خارج گود او، در ایام بیکاری، باو امر میداد که: اولاً محاکمه قانونی مطبوعات را عملی و رایج کند، تا وقایعی نظیر کتک کاریهای سابق سردار سپه تکرار پیدا نکرده، هم روزنامه نگاران حدود و حقوق خود را بشناسند، و توی خشت‌های وزیر جنگ ندوند، و هم

سردار سپه، با وجود مجازات قانونی، با اقدامات و تلافی‌های شخصی حاجتی پیدا نکرده، دندان روزنامه‌نگار را نشکند.

ثانیا، از خود قشون، در قشون، حد و سدی ایجاد کند، که شخصیت و اراده فرماندهان در آن مداخله نداشته باشد، تا قشون مطیع دولت، و جلو افکار جاه طلبانه سردار سپه گرفته شود و برای مترسک^۳ او قانون محاکمه و وزراء را از مجلس بگذرانند.

ص ۵۰۴

ثالثا، در مالیه هم حدودی برقرار نماید، که از تجاوز و تجاوز قشون بر سایر ادارات جلوگیری بعمل آید. رابعا، کار نیمه تمام نفت شمال را هم خاتمه بدهد، و آینده مالی کشور را تأمین نماید. نقشه خیلی خوب بود، و اگر میتوانست این کارها را عملی کند، شاید ممکن میشد که بی سروصدا، جلو جاه طلبی سردار سپه گرفته شود. ولی، در قسمت اول، قانون هیئت منصفه و محاکمه و وزراء را بهر زحمتی که بود گذرانند، اما تأثیری در روزنامه‌ها نکرد.

نه روزنامه‌نگاران از آن وحشت کردند، و نه سردار سپه حوصله مراجعه بمحکمه را داشت. در قسمت دوم، استخدام شصت نفر، ابتدا، فرانسوی، و بعد انگلیسی، و بالاخره سوئدی که برای جلوگیری از خودمختاری سردار سپه فکر کرده بود، با مهارت وزیر جنگ، با عزام شصت نفر افسر و دانش‌جو، برای آموختن فن نظام، باروپا تبدیل گشت، و حتی سردار سپه موفق شد، زیر پای^۱ سوئدی‌های امنیه را هم، که موی دماغش بودند، با ایجاد قشون متحد الشکل؛ جارو کند!

در قسمت سوم، قانون استخدام آمریکائی‌ها برای مالیه از مجلس گذشت، و میلیسپو هم بتهران آمد. ولی با تقاضاهای سردار سپه، چگونه و با کدام قدرت مقاومت میکرد. در این خصوص، در آینده، در ضمن سرگذشت‌های خصوصی خود، خیلی موقع به دستم می‌افتد، که خواننده عزیز را بیشتر وارد کارهای این آقای عزیز و همراهانش نمایم.

قسمت چهارم، نفت شمال را هم، که از صفحه ۳۹۷ تا ۴۰۲ همین جلد، میدانیم بجائی نرسید و انکلسمهای آمریکائی از میدان بدر رفتند. شاید امروز خیلی افسوس این کار را بخورند، ولی حالا هم، «نه خیکی دریده، و نه شیرهای ریخته است»^۲ باز هم، در کمال خوبی میتوانند بمیدان بیایند، و با ما شریک شوند. زمین و نفت از ما، دست و خرج استخراج از آنها، و برکت از خدا^۳.

ایلات ایران

ایران ایل زیاد داشته است، که عده‌ای از آنها بمرور تخته قاپو^۴ و مدتی است دهنشین شده، و با سایر مردمان کشور وصلت کرده،

ص ۵۰۵

و از خانه بر دوشی، و رحله شتاء و صیف آسوده شده‌اند. البته باز هم دام‌پروری سابق را از دست نداده، و مال و مواشی زیاد دارند، و اکثر آنها را، برای چراندن در مرتع مناسب، به بیلاق و قشلاق هم میفرستند، ولی چون زارع شده‌اند، و لازمه زراعت اقامت در محل ذرع است، ناگزیرند که در دهات مسکن اختیار کنند. بنابراین، فقط چوپانهای خود را با گاو و گوسفندان خود، بمراتع میفرستند و در فصل مناسب دهات بنگاه خود مراجعت میدهند، یا بقدری در دهنشینی پیشرفت کرده‌اند، که حیوانات خود را هم نزد خود نگاه میدارند.

عرب‌ها و هداوندها و سیل سپورها و بوربورهای ورامین، و کلکوه‌های مسیله، و میش‌مستهای فشافویه، والیکائی‌ها، و افشارهای ساوجبلاغ، و چکنی‌های قزوین، و شاهسونهای بغدادی ساوه، و بیات‌های زرنده، و زندیه قم، و ملایر، و شاید خلج‌های قم و ساوه، همه از این قبیلند. در سایر ولایات ایران هم، از این بقایای ایلات تخته‌قاپوشده، زیادند. مثلاً نخعی و افشار، و بچاقچی، و غیره، در کرمان، و زنگنه، و گوران در کرمانشاهان، و کرد و ترک، در مازندران، و قجر، و انزانی، در استرآباد و تیموری، و هزاره و بربری، و شادلو و زعفران‌لو، و غمپران‌لو، و افشار، و غیره، در خراسان، و افشار، و مقدم در خمسه، و مکری‌ها و شکاک‌ها، و منگورها، در مهاباد، و افشار، در ارومیه. و مقدم، در مراغه و افشار، در تکاب و شاهین‌دژ همگی از بقایای ایلات سابق میباشند. این طوایف البته از بازماندگان تیره‌های ایل‌های قدیمی بوده‌اند، که متفرق شده، و هریک در ناحیه‌ای مسکن اختیار کرده، ایل‌خانی و ایل‌بیگی و ابه‌باشی‌های قدیمی آنها در ضمن سایر طبقات تحلیل رفته، و افراد آنها دهنشین شده‌اند، و از ایلیت جز اسم چیزی در آنها باقی نمانده است. بطور مثال، افشارهای ساوجبلاغ تهران را شاهد می‌آورم، که ایل آنها از زمان صفویه بعد، در ارومیه و ساوجبلاغ مکری، (مهاباد) بطور ایلیت و رحله شتا و صیف میزیسته و بدام‌پروری مشغول بوده‌اند. آقا محمد خان قاجار، برای اینکه عده زیاد آنها در یکجامایه دردسر نشود، مقداری از آنها را از ارومیه کوچانده، و در مغرب تهران برای آنها محل و مرتع معین کرده، و چون این محل گنجایش تمام آنها را

نداشته، شعبهء فرعی از آنها تشکیل، و این شعبه را به اسدآباد همدان فرستاده است. شاید اسم ساوجبلاغ، در نزدیک تهران هم، بمناسبت ساوجبلاغ مکرری سابق و مهاباد امروزه باشد، که این شعبه اسم محل سابق خود را باین یورت جدید خود داده باشند، و چون ایلخانی‌های آنها، مثل زهرمارخان و محمد ولیخان و سلیمان خان صاحب اختیار و خان بابا خان و علیخان و حاجی حیدرخان، که هریک بعد از پدر، رئیس آنها بوده‌اند در تهران مسکن داشته‌اند، رحمه شتاء و صیف ایلی آنها از بین رفته، و خان خرده‌ها و ایل بیگی‌ها و ابه‌باشی‌ها هم در مراتع خودقنواتی احداث کرده، مشغول زراعت شده‌اند و افراد ایل را هم بکار زراعت گماشته‌اند، ولی دامپروری خود را هم از دست نداده، گاو، گوسفند، مادیان الاغ زیاد نگاه میداشته، و

ص ۵۰۶

بعضی برای ییلاق و مرتع مناسب‌تری دامهای خود را بکوههای فشند و طالقان هم میفرستاده‌اند. در اسدآباد همدان هم، طبیعهء همین وضع پیش آمده، و آنها هم زارع دامپرور گشته‌اند. ایل مادری هم که در ارومیه مانده، چون از قدرت ایلی آن کاسته شده، و بخصوص رؤسای آنها هم با شعبهء فرعی به تهران رفته بودند، ناگزیر وارد زندگانی زراعتی شده، و رؤسای درجهء دوم آنها در مراتع نهرها و قنواتی احداث کرده، و بزراعت پرداختند. شعبه‌های فرعی دیگر آنها، بعضی قدیما و برخی بعد از این تاریخ، بکرمان و خراسان و مراغه و تکاب و شاهین دژ، رفته ده‌نشین شدند.

اگر خوانندهء عزیز بدهات افشارنشین ساوجبلاغ تهران و اسدآباد همدان و ارومیهء آذربایجان برود، اسم تیرهء قاسملو را، که تیرهء اصلی، و ایلخانی‌ها هم از همین تیره بوده‌اند در هر سه محل خواهد شنید. در ساوجبلاغ باد غربی را که از بحر خزر برمیخیزد، بادمه، و باد گرم شرقی را با دراز^۱ می‌گویند. همین اصطلاح را در اسدآباد همدان و دهات رضائیهء امروز، که همان ارومیهء دیروز است نیز خواهد یافت، و اسم خانوادگی قاسملو را در اکثر خانواده‌های اسدآباد ملاحظه خواهد فرمود.

من، در ساوجبلاغ و رضائیه اصطلاحات رعیتی و اسامی گیاههای یک جور خیلی شنیده‌ام که مسلما در اسدآباد و سایر جاهای افشارنشین هم، همان اصطلاحات و اسامی مصطلح و متداول است. مثلا رسم زارعین بر این است، که کردهای زراعت خود را به تناسب شیب زمین، یا جنوبی شمالی، و یا شرقی غربی

می‌کشند، و چون در ایران همه‌جا تقریباً جنوب و قبله یکی است، کردبندی جنوبی شمالی را، همه‌جا قبله‌بست می‌گویند ولی کردبندی شرقی غربی در هر محل اسم خاصی دارد. در ارومیه و ساوجبلاغ تهران این طرز اخیر را، بهمان مناسبت بادمه «مه‌بست» موسوم کرده‌اند. شاید در دهات افشارنشین شاهین‌دژ و تکاب، و حتی اقطاع افشار کرمان هم این اصطلاح معمول باشد.

اولاد و احفاد خانها و ایل بکی‌های سابق این ایل، در تهران مشغول خدمت دولتی و بانکی یا ملاکی یا تجارت شده‌اند. چنانکه، در رضائیه هم، خانواده‌های محترم و نجبا که همه قاسملو، و از اولاد همان ایلخانی‌های سابق هستند، بملاکی و کارهای دولتی مشغولند.

اللهیار خان آجودان باشی زمان ناصر الدین شاه، و پسرش حسن خان سردار کل و وزیر نظام آخری، و اولاد او که همه در نظام فعلی مشغول خدمتند، اصلاً ارومیه‌ای، و پسر عموهای همان خوانین قاسملوی ارومیه و ساوجبلاغ تهران و اسدآباد همدان می‌باشند.

همچنین عرب‌های ورامین، که نادرشاه آنها را از ایل مادری آنها، که در فارس هستند، جدا کرده در ورامین مسکن داده، و آقا محمد خان نظر بهمراهی که، در بدو امر از آنها دیده است، آنها را طرف توجه قرار داده، و بعضی از رؤسای آنها در تهران محله خاصی (محله عربها) برای خود اختیار کرده، خانه‌هایی ساخته‌اند. امروز اولاد ایل بیگیهای سابق آنها، در ورامین بملاکی، و افراد آنها، برعیتی مشغولند. اینها هنوز هم اصطلاحات محل اصلی را فراموش نکرده، و حتی کردم و گفتم و میکنم و میگم جنوبیهای فارس را،

ص ۵۰۷

امروز هم، در محاورات خود بکار می‌بندند.

این طرز تخته‌قاپو را تخته‌قاپوی طبیعی باید نامید، که بمرور و طبیعت صورت گرفته، و امروز، جز اسم تیره‌های اصلی ایلی، چیزی از ایلیت که لازمه آن رحله شتاء و صیف است، در این طوایف باقی نمانده، و افراد ایل شهرنشین و ده‌نشین شده‌اند.

ولی باز هم در ایران ایلاتی هستند، که مثل ادوار قبل، رحله شتاء و صیف میکنند و ایل بتمام معنی محسوب میشوند.

ایلات خمسه و قشقائی و بویراحمدی و ممسنی، در فارس و بختیاری در حدود اصفهان و شاهسون، در اردبیل و یموت و کوکلان، در گرگان و الوار، در لرستان از آن جمله می‌باشند که هنوز از خانه بر دوشی

دست بردار نبوده، و مثل ادوار قبل، از ییلاق بقشلاق و از قشلاق به ییلاق، دائماً در حرکتند، و در هر ناحیه چند هفته‌ای در زیر چادرهای خود اقامت کرده، دامهای خویش را بچرا سر میدهند، و همینکه علف در آنجا رو بکمی گذاشت، بجای دیگر نقل مکان میکنند.

ایلخانی این ایلات همیشه باید از طرف دولت تعیین شود. ییلاق و قشلاق آنها حدود معین دارد، که تجاوز از آن جایز نیست. ایل بیگی‌ها را که رؤسای عشایر یک ایلند ایلخانی معین میکند و این ایل بیگی‌ها، ابه‌باشی‌های تحت امر خود را تعیین مینمایند.

ولی همانطور که دولت همیشه ایلخانی یک ایل را از افراد خانواده قدیمی ایلخانیها تعیین میکند، ایلخانی هم، نسبت بایل بیگی‌ها، و ایل بیگی‌ها هم، نسبت به ابه‌باشی‌ها رعایت سابقه خانوادگی را مینمایند. زیرا، کدخدا و ریش سفید خانواده‌ها، از ابه‌باشی بیسابقه، و ابه‌باشی‌ها، از ایل بیگی‌های غریبه، و ایل بیگی‌ها از ایلخانی غیر خانواده، اطاعت نخواهند کرد، و نظم ایلی برهم میخورد. بطوریکه در این سلسله رؤساء، از کدخدا و ریش سفید یک خانواده که تحت امر ابه‌باشی است، تا ایلخانی، اگر شخصی بی‌کفایت یا متعدی از کار درآمده، و رئیس بالاتر بخواهد او را عوض کند، ناگزیر باید یکی از برادران و پسرعموهای او را بجای او نصب نماید.

مالیات ایلی، که از روی عده گاو و گوسفند و الاغ و مادیان و شتر گرفته میشود، باید بوسیله کدخدا و ریش سفید خانواده، از افراد وصول شده، بابه‌باشی، و از او بایل بیگی و از ایل بیگی، بایل خانی، و از ایل خانی، بدولت، برسد. در دوره قبل از مشروطه، ایلات هم جزو جمعی داشتند، که معلوم می‌کرد هر نوع از دام‌های آنها چقدر باید سالیانه پردازند و دامهای یک خانواده، باید چه مقدار باشد، تا در موارد لزوم، یک سوار بدیوان بدهد، و همچنین حدود ییلاق و قشلاق هر ایل و ابه‌ای، تا کجا باید برود و مستوفیها از این حیث هم کاملاً مجهز بوده، و اختلاف یورت‌های هر طایفه یک ایل را رفع میکردند.

مثلاً مالیات قشقائی، در اواخر ناصر الدین شاه، هشتاد هزار تومان بود، و این ایل را با اصطلاح آن زمان دارای پنجاه هزار در خانه میدانستند، و عده افراد آنها را دویست سیصد هزار نفر تخمین می‌زدند، و بزرگترین ایلات ایران بشمار می‌آمد. حدود قشلاق و ییلاق آنها، از فیروزآباد فارس شروع شده، بسیمیرم اصفهان، که آخرین حد ییلاقی آنها

بود ممتد میشد. اسبهای قشقائی، بهترین اسبهای کشور بشمار می آمد. قالی و قالیچه های پشم اندر پشم قشقائی از نفائس فرشهای ایران بود.^۱

بختیاری، که حد قشلاق آنها تا مال امیر خوزستان می‌رود، و ییلاق آنها تا شهرکرد و حدود فریدن اصفهان انبساط می‌یابد، از ایلات شجاع و رشید ایران است، که بواسطه زندگی کوهستانی، افرادی قوی و سالم دارد. قالی بافی آنها بسیار خوب، و اسبهای آنها هم نژاده، و هیچ دست کمی از اسبهای قشقائی ندارد. ده کرد (شهرکرد) اصفهان محل مبادله محصولات دامی آنها با لوازم معیشت است. این ایلرا باید متمدن ترین ایلات ایران دانست. زیرا اکثر در محلهای کوهستانی خود، دهات آباد دارند، و بزراعت هم مشغول میباشند، چنانکه، در تبدیل حکومت استبدادی بمشروطه، خانواده اسعد، که همان خانواده ایلخانی های سابق است، کمک ذیقیمتی بطرز جدید کرده، و در حقیقت ایل مشروطه خواه منحصر بفرد بشمار می آید.

شاهسون، که محل قشلاقی آنها در حدود مغان، و ییلاق آنها تا اردبیل، و شهرداد- و سدد آنها، اهر است، نیز ایل معتبر پر خانواده ایست. خدمت آنها در طرفیت با دمکراسی قلابی آذربایجان و جلوگیری از راهزنان و حرامی های خارجی، که در این یکی دو سال اخیر مردانه در مقابل آنها مقاومت کردند، شاید تا حدی تلافی قیام آنها را در بدو مشروطه کبیر، در هواخواهی از استبداد، بیرون آورده، و چپاول آنها را که گاهی تا پشت شهر تبریز هم میتاختند، جبران نموده باشد.

ایلات خمسه (پنجگانه) عرب، باصری، و بهارلو، و غیره، که در فارس و از حدود دلار و فسا، تا آباده و اقلید، ییلاق و قشلاق میکنند، نیز، ایلات معتبری هستند، و چون از قدیم الایام تحت ریاست و ایلخانی گری قوام های شیراز بوده اند، دولت هیچوقت در مطیع نگاه داشتن آنها زحمتی نداشته است.

ترکمنهای یموت و کوکلان هم، که در استرآباد (گرگان) هستند، از وقتی که تحریکات خانهای قوچان و بجنورد، به برافتادن خانواده های این خانها، از بین رفته است زحمتی برای دولت وارد نمی کنند، و کم کم بزراعت هم مشغول شده اند. جاجیم و آقوری و ایجه و کیسه حمام خود را می سازند، و اسب های بد ترکیب محکم و پر دو ترتیب می کنند.

اما قجرهای استرآباد، بعد از آنکه آقا محمد خان بسلطنت رسیده، و ایل بیگیها و ابه باشی ها شهر نشین و گرد دستگاه سلطنت جمع شده اند، دیگر از ایلیت آنها چیزی باقی نمانده، و همه ده نشین شده، و فعلا بود و نمود ایلی ندارند. حتی اسمی هم در میان

ایلات از آن‌ها باقی نمانده است. در زمان ناصر الدین شاه هم ایلخانی‌گری ایل قاجار، جز ریاست بر خانواده قاجار، از قبیل قوانلو و خزینه‌دارلو و قزل‌ایاغ و دولو و شامبیاتی و غیره، که در تهران اقامت داشتند، چیز دیگری نبود.

یاغی‌ترین ایلات ایران الوار لرستان بودند، که در دوره استبداد حتی در اواخر ناصر الدین شاه هم، نسبت بحکام خود اطاعتی نداشتند، حدود ییلاق و قشلاق آنها از آخر خاک بروجرد شروع، و بخوزستان ختم میشد. شهر خرم‌آباد شهر دادوستد آنها بود. وجود قلعهء فلک الافلاک، در بیرون خرم‌آباد، که در نوک تپهء مرتفعی نزدیک این شهر ساخته شده. و بر شهر سرکوب است، دلیل تمرد دائمی آنهاست. هیچوقت ایلخانی‌که تمام آنها را اداره کند نداشتند. رؤسای طوایف آنها، مانند سکوند و بیرانوند و غیره، که هریک خودشان بشرق دست^۱ باقی طوایف جزو را مطیع میکردند، بر آنها حکومت داشتند. این رؤسا هیچوقت بشهر حتی خرم‌آباد هم نمی‌آمدند، و همواره در کوهستانهای خود، با افرادی که از نان بلوط^۲ زندگی میکردند، بسر میبردند. متنها حد اقتدار دولت در ناحیهء لرنشین خرم‌آباد بود، که سالی یکمرتبه حاکم بروجرد باید با توپ و تیپ بآنجا برود، و بهزار زحمت و دو بهم زنی بین رؤسای طوایف مالیاتی از آنها وصول نماید.

مشروطه آمد. با طرزیکه از وصول مالیات در دورهء مشروطه نوشته‌ام، دیگر البته حرفی از مالیات الوار نباید زد. زیرا، آقای رئیس مالیه توپ و تیپی نداشت که مالیات از آنها بگیرد، و این الوار بودند که تا پشت شهر بروجرد می‌آمدند، و دهات را غارت میکردند. تا ژاندارمری تأسیس شد، و دولت بفکر مطیع کردن الوار افتاد، و پست‌هائی در خط راه تا خرم‌آباد و شاید جلوتر هم گذاشتند. ولی هیچوقت نتوانستند آنها را مطیع کنند، و در مقابله‌های جنگی خیلی از افراد ژاندارم در این ناحیه تلف شدند. حال بدین منوال بود، که کودتا پیش آمد. البته خان‌های الوار کسی نبودند که بیمی از تجمع آنها و ضدیت با دولت مرکزی در کار باشد. منتهی تخطی آنها تا حدود

بروجرد بود. با وجود این سردار سپه، که میخواست امنیت را در تمام ایران قائم کند.

از توجه به لرها، که بین خوزستان و شمال ایران حائل شده، و یکی از خطوط اصلی و راههای کشور بسرحداث جنوبی را بسته بودند، غافل نبود و بروجرد را هم یکی از مراکز نظامی کرده بود. قوای نظامی ساخلو، با عده‌ای که تازه بکمک آنها رسیده بود در تاریخ ۳۰ جوزای ۱۳۰۱ برای مقابله آنها از شهر بیرون آمده، مواقف آنها را بمباران کرده، عده‌ای از آنها کشته، و عده زیادی اسیر شدند. چهار نفر از سربازان آنها را در بروجرد اعدام کردند.

خطر حمله بروجرد مرتفع شد. بعد از این تاریخ این قوای دولتی بود، که سروقت آنها رفته، و در هر مقابله‌ای که اتفاق می‌افتاد، مقداری از نیروی الوار تحلیل میرفت. این وضع تا ۱۳۰۷ ادامه داشت، زیرا خلع سلاح این مردمان کوهستانی نیمه وحشی، که سالیان دراز عادت بخود سری کرده، حتی باسکندر کبیر هم باج نداده بودند، کار کوچکی نبود، که با یکی دو شکست انجام یابد. چنانکه بالاخره، این خلع سلاح مقدمه تخته‌قاپو کردن الوار شد، و دنباله عملیات اسکانی آنها تا آخر دوره سلطنت رضا شاه پهلوی امتداد یافت. فعلاً مدتی است آرام و مشغول زراعت شده‌اند.

مسأله اسکان ایلات

یکی از مسائلی که از بدو مشروطه، خیال مردمان منور و متفکرین کشور را بخود جلب کرده، و در اطراف آن احوانا در روزنامه‌ها هم قلمفرسایی میکردند، موضوع اسکان ایلات بود. میگفتند در این صد و پنجاه ساله اخیر، چه فائده‌ای از وجود این ایلات برای کشور حاصل شده است؟ در دوره‌هایی که قشون چریک مرسوم بود، شاید وجود این قوه موجب پیشرفتی برای دولت میشد، ولی، از وقتی که قشون بنیچه در کشور عمومی شده، و جنگها از روی اصول علمی است، دولت ایران هیچوقت از رشادت و شجاعت سوارهای ایلی استفاده نکرده، سهل است بعزت طمع‌ورزی رؤسای ایلات، این سلحشوری و جنگ‌آوری ایلات که اکثر بر ضد دولت بکار میرود، بضرر دولت هم تمام میشود، و غالباً برای وصول مالیاتی که چندین برابر آنرا رؤسا از افراد گرفته‌اند، باید دولت مبلغی خرج توپ و تیپ کند، تا نصفه نیمه کاره از آنها چیزی استنقاذ نماید.

بنابراین، سلحشوری این مردمان جنگی، گذشته از اینکه فائده‌ای برای دولت ندارد، بر ضرر دولت هم هست. سایر قراء و قصبات کشور هم مالیات خونی، و هم مالیات نقدی میپردازند. در صورتیکه باید از رؤسای ایل، همان مالیات نیمه‌کاره نقدی را هم، بزور تیپ و توپ و خرج و زحمت فراوان وصول کرد. چنانکه از مشروطه ببعد، دیگر همان مالیات ایلی سابق را هم نپرداخته‌اند و امروز هم نمیپردازند.

فقط، در این میانه بختیاری‌ها، در مشروطه کمکی بدولت کرده‌اند، ولی این کمک‌هم برای ملت خیلی گران تمام شد، زیرا رؤسای بختیاری، چون احتیاج دولت را بخود

ص ۵۱۱

میدیدند، بحق خود قانع نشده، گذشته از مالیات خود که نمی‌پرداختند، دولت را هم مثل امروز قشقائیا خراجگذار خود کرده، مدتی سربار سایر اهالی کشور بودند.

قصرهایی که آقایان رؤسای بختیاری در دهات خود ساخته، و زندگی ملوکانه‌ای که برای خود، چه در محل و چه در تهران، راه انداخته‌اند شاهد این مدعاست.

از قشقائیا، در تاریخهای جنگی ایران هیچ اسمی نیست. شاید در قشونکشیهای شاه عباس، که اللهوردیخان قشون فارس را به لشکرگاههای این پادشاه میبرد! عده‌ای هم قشقائی همراه داشته، و یا کریمخان زند، در لشکرکشی‌های خود، از آنها استفاده‌ای کرده باشد، ولی در دوره قاجاریه، در هیچ جنگ یک سوار آنها هم همراه نبوده، زیرا عملیات آنها با طرز نظام اطریشی نمی‌ساخته است.

شاهسونها، در عهد صفویه و نادرشاه، جانبازیهای برای دولت کرده، و بهمین جهت لقب شاهسونرا گرفته‌اند. ولی در دوره قاجاریه، بخصوص در عهد مشروطه، جز این که گاهی تا پشت کوه عین علی تبریز را هم بباد یغما میدادند، هیچ نفعی از آنها بدولت و ملت ایران عاید نشده است.

گذشته از اینها، اصلاً این خانه بر دوشی که دنبال مرتع باید کوه و دشت را پیموده و همینکه یک مرتع را تمام کردند، دنبال مرتع دیگری بروند، یعنی چه؟ این همه خاک‌کشور را زیر پا کردن و هیچ ده و آبادی راه نینداختن، و هیچ علاقه‌ای بجائی نداشتن چه معنی دارد؟ خواهند گفت ما پشم و پوست و روغن و پنیر برای کشور تدارک میکنیم.

در صورتیکه اگر اسکان و تخته‌قاپو شوند، از فوائد شیر و پشم و پوست آنها چیزی کاسته نمی‌شود، و آنچه از زراعت بدست آورند، فایده‌ی زیادتری است که بآنها و بکشور عاید خواهد شد. ضمناً دولت هم از تعنت و رعونت‌های روسای آنها که اکثر مردمان بی‌منطق‌مادی و منفعت‌پرستی هم هستند، خلاص و از شر راهزنی و دزدی افراد که گاهی سرراه قوافل و اتومبیلها بزخو^۱ میکنند، و باعث زحمت میشوند نیز آسوده خواهد شد.

ولی، اینها همه آرزو و ضعف حکومت مرکزی بقدری زیاد بود که از عهده امنیت خط راه تهران بقم و کاشان و اصفهان هم بر نمی آمد، تا چه رسد بخلع سلاح از ایلات بطوری که اسکان آنها، با اوضاع آن دوره از محالات بنظر می آمد.

یکی از کارهای شایان تحسین مرحوم رضا شاه پهلوی خلع سلاح ایلات و اسکان آنهاست، که در ایلات لرستان بیشتر و بهتر، و در شاهسونهای مغان کمتر و ناقصتر، عملی شده، و آنها را از رحله شتاء و صیف نجات داده، و در دهات و قراء ساکن کرده است.

ای کاش در قشقائی و ایلات خمسه و بویراحمدی هم این اسکان را عملی کرده بود، که مثل بهار گذشته، در بجنوبهء گرفتاری دولت «بخودمختاری» آذربایجان، گرفتار نغمهء وحشی اتحاد ایلات جنوب و تقاضای خودمختاری برای فارس نمی شدیم.

ص ۵۱۲

بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰، چون مسببین وقایع مزبور میخواستند، مرحوم رضا شاه را که قربانی این اوضاع شده بود، از نظر ملت بیندازند، و خود را منجی ایران از ابو الهول استبداد وانمود کنند، ما را بکارهای پوچ خیلی واداشتند که یکی از آنها بدگوئی از شاه سابق است. مندرجات روزنامه های آنروز را بخاطر بیاورید هیچیک از آنها نبود که تعبیرها سهل است ناسزاها برضد این پادشاه که مسلما خدماتش بملت، خیلی زیاد و در خور همه گونه ستایش و تحسین است، نداشته باشد. کم کم کار بوارونه گوئی هم کشید و نویسندگان خدمات آن مرحوم را، با تعبیرات عجیب، منکر شدند و حسنات را بسیآت تبدیل کردند.

از جمله یکی همین خلع سلاح ایلات و اسکان آنها بود، که اینکار را بدستور خارجی و برای تحلیل بردن قوای جنگی ایران بشمار، آورده، نویسندگان دوره روضه خوانی برای ایلات سردادند، که مثلا اگر ایل قشقائی خلع سلاح نگشته، و لرها اسکان نشده بودند، وقتی قشون روس و انگلیس بایران حمله کردند، این ایلات جلو آنها را می گرفتند! بله؟... من خیلی از متفکرین و منورین را هم، در آنروزها دیده ام که از این قماش افکار داشته و چون میخواستند خود را خیلی باهوش بشمار آورند، با این قبیل اظهارات خنده آور، برای ایلات دلسوزی و روضه خوانی مینمودند و کار کشور را بعلت اسکان ایلات تباه میدانستند. ولی امروز، که قدری حواسها جمع شده و انشاء الله عقلها بکله ها برگشته است، میتوانم بگویم

که صلاح ایران در برانداختن قوای ایلی، و اسکان، و نجات دادن ایلات از خانه بردوشی است. تنها ایرادیکه بر تخته‌قاپو شدن ایلات دارند این است که در این صورت دیگر کشور نمیتواند از سلحشوری افراد ایل استفاده کند، در حالیکه وقتی آنها اسکان شوند و مثل سایر افراد کشور، بوسیله نظام وظیفه (که امروز از آن معافند) در صنف سربازان و سواران ارتش درآیند، این استفاده بوجه احسن میسر است. و در هر حال، در قرن اتم دیگر سزاوار نیست رسم قرون بعد از حجر در این کشور حکمفرمائی کند. باید اسلحه را از ایلات گرفت و شیار را بدست آنها داد.

البته این سخن، بگوش رؤسای ایلات که میخواهند از افراد ایل خود مالیات احشامی بگیرند، و بدولت چیزی نداده، سهل است، سهمی قند و قماش هم برای افراد ایل خود گرفته و بنرخ بازار آزاد، بآنها بفروشند، و وسیله قدرت برای خود بدست آورده، و در آینده بیشتر اسباب زحمت دولت شوند، خیلی گران می‌آید. ولی آنچه گفته شد حقیقتی است که قابل انکار نیست. باز هم تکرار میکنم باید اسلحه را از آنها گرفت، و شیار را بدست آنها داد که تا کش بکشمش^۱ میخورد آقایان بفکر تمرد و تحمیل افکار

بی‌مایه

ص ۵۱۳

خود بر دولت و ملت نیفتند. یار شاطر باشند، نه بار خاطر. سهم خود را در ایرانی بودن اعم از مالیات نقدی و خونی، مثل سایر ایرانیان پردازند و خود را سربار ملت نکرده با سایرین شریک باشند، نه وردار و ورمال.

بافسران ارتش هم، برادرانه توصیه و عرض می‌کنم، که برخلاف گذشته. در خلع سلاح با آنها مدارا کرده، و در اسکان هم رعایت مال و حال آنها را بفرمایند، که خسارت مادی و آبرویی و تلفات جانی بآنها وارد نیاید، و از فرستادن سرپرستی که زنهای ایل را بشیر دادن سگهای خود وادار کند، بپرهیزند، و بدانند که اینها هرچند نادان ولی ودیعه خداوندند. نباید آنها را آزار کرد، محمود خان آیرم، که از این قماش سرپرستهای قشقائیه میفرستاد، کجا است؟ یا همان خرده افسری که این دایگی سگش را بر زنیکی از افراد ایل تحمیل میکرد، حالش چطور است؟

حتی من از اینها بالاتر میروم. سرلشکرها، که از این راهها دارائی‌هایی بهمزدند اگر سپهبد هم بشوند، امروز، در نهایت بی‌منزلی و بی‌قدرتی روز میگذرانند. روز اینهارا ببینید، و راستی پیشه، و از چنین

روز اندیشه کنید و بدانید که جهان را صاحبی باشد خدا نام. او خبیر و بصیر است، و مزد و مجازات هر کس را بکف دستش میگذارد. متنها «چوب خدا صدا ندارد» بر فرض که با هزار جان کندن برای آقازادگان میراث زیادی هم بگذارید، و باینکه شما مظلومه بیرید و دیگری زر، خوشدل باشید یقین بدانید که اولاد شما از این دارائیها استفاده نخواهند کرد. زیرا محتسب خدائی ببازار است و حساب هر کس را تصفیه میکند و کنارش میگذارد.

شنیدم یکی از سرلشکران که از این راهها مالی اندوخته بود، از ترس مصادرهء مرحوم پهلوی، برای رفیق طرف اعتماد خود محرمانه مبلغ معتناهی پول فرستاده، و دستور داده بود که فلان ملک را برای او، باسم خود قبالة کند که بعد باو منتقل نماید.

رفیق هم ملک را باسم خود قبالة کرد، و در همان هفته بدون وصیت، مرحوم شد. دست تیمسار سرلشگر، در مقابل ورثهء رفیقش، بجائی بند نشد. زیرا، برای اختفای امر، تا توانسته بود، قبلا خود ادلهء نقل و انتقال این وجه را، به مورث آنها پنهان کرده و از میان برده بود.

فتوحات قشون دولت در آذربایجان و فتح قلعهء چهریق

میدانیم، سردار سپه ماژور حبیب الله خان شیبانی، افسر نامی ژاندارمری سابق، را با رتبهء سرتیپی، بفرماندهی نیروی آذربایجان مأمور کرده، و بر عده و تجهیزات قشون آنجا افزوده، فصل بهار ۱۳۰۱ هم شروع شده، و طبعاً زد و خوردهائی بین قوای دولتی با اشرار بوقوع پیوسته است. اگرچه، قوای دولتی در مقابلهء با شاهسونها پیشرفتهائی حاصل کرده، و از میانه تا اهر در چند وهله، آنها را شکست داده و متواری کرده اند، ولی در مقابلهء با کردها کار رنگ و روی دیگر گرفته، و در یکی از جنگها، شکست مهمی بقشون دولت وارد آمده، و بیم همه گونه مخاطره می رود. سردار سپه

ص ۵۱۴

سرتیپ امان الله میرزای جهانبانی، رئیس ستاد ارتش، را از مرکز مأمور تفتیش آنجا نمود، و پس از اطلاع از سبب شکست، فرماندهی قوای آذربایجان را به سرتیپ جهانبانی واگذار، و فتح قلعهء چهریق را از او خواست و سرتیپ مذکور در مدت کمی این امر مهم را انجام داد.

آقای حسین مکی، در تاریخ خود، بعنوان یادداشت های یکی از افسران دخیل در قضایا، شرحی در این موضوع نقل کرده که اگر اشتباه نکنم، این افسر دخیل در قضایا خود سرتیپ امان الله میرزای آنروز، و

سرلشکر جهانبانی امروز، و فاتح قلعهء چهریق است. زیرا، گذشته از اسلوب نگارش یادداشت که من از کتاب فتح بلوچستان ایشان که در کرمان بمن هدیه کرده‌اند، بدان آشنا هستم، در خود یادداشت این «افسردخیل در قضایا» هم، مطالبی مندرج است که حاکی از افکار درونی فرماندهء کل است، که البته غیر از خود سرتیپ جهانبانی، کسی بر آن واقف نمیتوانسته است باشد. و چون ایشان را سربازی وظیفه شناس، و از اغراق گوئی مبرا، و مناسب تر از هر کس برای شرح این فتح بجا می آورم، این است که برخلاف رویهء خود، عین آن یادداشتها را در این جا نقل میکنم:

اینک یادداشت افسر دخیل در قضایا

«هنگامیکه اسمعیل آقای سمیتکو، رئیس و فرماندهء اکراد، که بتحریک اجانب آرزوی استقلال کردستان را در سر می پخت، آذربایجان ایران را دچار اغتشاش نموده، و بخونریزی و چپاولهای خارج از قاعدهء خود، در کلیهء شهرستانهای شمال غربی آن خطه، ادامه میداد، امیر لشکر اسماعیل آقای امیر فضلی بفرماندهی لشکر شمال غرب اشتغال داشت، و بمنظور تأمین دفاع آذربایجان و تقویت لشکر مزبور خالوقربان با چهار هزار نفر چریکهای خود، و مختصری نظامی در میان دو آب متمرکز شده، و ریاست ستاد این قوای چریک را سرهنگ روح الله میرزای جهانبانی (سرلشگر کیکاوسی) بر عهده داشت. افسر مزبور موظف بود، که عملیات نیروهای چریک را با دستورات فرماندهی لشکر، تطبیق دهد تا این دو قوای مختلف، که در تحت فرماندهی سرلشگر امیر فضلی قرار گرفته بودند، بتوانند در رفع غائلهء سمیتکو و تأمین آرامش آذربایجان همکاری لازم نمایند.

چون مدتی گذشت، و هیچگونه گزارشی که حاوی پیشرفت قوای دولتی باشد، از تبریز بمركز، واصل نگردید، و چنین تصور میرفت که ممکن است؛ در خلال این فرصت اسمعیل آقا، با اغتنام وقت، بتقویت قوای خود کوشیده، و با غافل کردن نیروهای دولتی مسبب خرابیها و آشفتگیهای بیشتر گردد، سرتیپ حبیب الله شیبانی بسمت بازرسی آذربایجان بتبریز عزیمت، و مقرر گردید که پس از رسیدن بآنجا؛ و تشخیص اوضاع و احوال واقعی قوای اسمعیل آقا بی درنگ نامبرده رامورد تعرض قرار داده امنیت آن خطه را با درهم شکستن نیروی مشار الیه، تأمین و برقرار نماید.

در سال ۱۳۰۰ سرتیپ شیبانی بآذربایجان عزیمت، و پس از بازدید قوای تبریز، جهت سرکشی بچریکهای خالوقربان بساوجبلاغ حرکت نمود. در آنجا ضمن بازدید نیروهای آن ناحیه خبر یافت که لاهوتی در

حوالی تبریز، علم طغیان برافراشته و آن شهرستان را نیز دچار اغتشاش گردانیده است. سرتیپ حبیب الله خان با سرعت قوای مختصری گردآورده خود را بتبریز رسانید

ص ۵۱۵

و ژاندارمهای لاهوتی و همدستانش را متفرق نموده سرعت عمل و اداره عملیات سرتیپ شیبانی تبریز را از اغتشاش و یغماگری نجات داد و عملیات نامبرده مورد توجه واقع گردید. سرتیپ شیبانی پس از ختم غائله لاهوتی رسماً عهده دار فرماندهی نیروی آذربایجان شده و بلافاصله مشغول آماده نمودن قوا و تهیه وسایل حمله بسمیتکو گردید، و سرلشکر امیر فضلی فرماندهی لشکر شمال غرب بتهران فراخوانده شد. اما در همین اثناء سمیتکو در ساوجبلاغ بقوای خالوقربان حمله ور گردیده و چریکهای نامبرده را بکلی منهزم گردانید و خالوقربان نیز در اثنای زد و خورد کشته شد. اطلاعاتی که از این زد و خورد در خاطر دارم بدین قرار است:

خالوقربان با چریکهای خود روی خط میاندوآب و بوکان که بین ساوجبلاغ و سنندج واقع شده بود قرار داشت. تعداد افراد مسلح او از شاهسون و کرد و غیره بیش از چهار هزار نفر نبود. ضمناً چهار ارابه توپ و بیست قبضه مسلسل سبک در اختیار داشت. اما مشار الیه برای دوازده هزار نفر از دولت جیره و حقوق دریافت مینمود، هنگامیکه مشار الیه در ساوجبلاغ توقف داشت شبانه باو خبر رسید، که سید طه، پسر شیخ عبید الله یکی از همکاران سمیتکو، با هشتصد نفر سوار از خود دره دوازده فرسخی سنندج، باشنو مراجعت مینمایند، و تقریباً بموازات تپه های بوکان رسیده است. سرهنگ روح الله میرزای جهانبانی، رئیس ستاد خالوقربان، موضوع را بمشار الیه خبر داده، و تقاضا می نماید که از رسیدن سید طه باشنو، و ملحق شدن بسمیتکو ممانعت بعمل آورد.

خالوقربان. که مرد بی اندازه رشیدی بود، بدسته های مختلفه قوای خود که هر کدام تحت سرپرستی یکی از بستگانش، از قبیل خالومراد، خالوکریم، خالو محمد قرار داشت، دستور میداد ارتفاعات یندرقاچ را که در مقابل جاده بوکان باشنو قرار داشت، مستحکم نموده، و مراقبت نمایند، تا هنگامیکه سید طه برای مراجعت باشنو، از میان این تپه ها عبور می نماید، غافلگیر شده و تسلیم یا دستگیر گردد.

سپیده دم، بخالوقربان و سرهنگ روح الله میرزای جهانبانی خبر دادند، که سید طه و سوارانش از دور پدیدار شده، و به تپه های یندرقاچ نزدیک می گردند. سرهنگ کیکاوسی با عجله خالوقربان را

برداشته، بسمت تپه‌ها عزیمت نمودند. ولی در این میان، از طرف سید طه و افرادش که مقدار زیادی از تپه‌های یندرقاچ فاصله داشتند، تیری بقلب خالوقربان خورده، و در جلوی پای سرهنگ روح الله میرزا نقش بر زمین گردید.

چریک‌ها، که کشته شدن فرمانده خود را بیچشم دیدند، بدون هیچگونه اخذ توجه بدستورات سرهنگ روح الله میرزا، تپه‌های یندرقاچ را خالی نموده، با سرعت تمام در اطراف پراکنده گشتند و کلیه اسلحه‌ها خود را منجمله بیست قبضه مسلسل سبک و چهار عراده توپ، در میان صحرا باقی گذاشتند. بطریقی که، در هر گوشه از بیابان، اسلحه در زیر آفتاب میدرخشید، و در هر گامی مقداری فشنگ پراکنده شده بود.

سرهنگ کیکاوسی و بهادر السلطنه، برادرزن فرمانفرما، چون وضع را چنین دیدند، بهیچوجه قادر بجلوگیری از فرار افراد چریک نبودند، از زیر بوکان و میاندوآب مراجعت نمودند.

ولی در شب هنگام که آشپزخانه را برای چریک‌های فراری نبرد تپه‌های بوکان براه انداختند مقدار زیادی از اتباع خالوقربان، برای دریافت جیره خود، حاضر شده در میاندوآب صرف شام نمودند.

لازم است در اینجا این نکته را ذکر نمود که طرح و عملیات قوای چریک خالوقربان قبلا پیش‌بینی شده، و بتصویب سرتیپ شیبانی رسیده بود. نقشه پیش‌بینی شده چنین بود که ضمن جلوگیری از رسیدن سید طه ببوکان، و مقاومت نیروهای خالوقربان در تپه‌های یندرقاچ، قوای

ص ۵۱۶

تبریز که در بندر کمارلو متمرکز شده بودند، با سواران ظفر الدوله که خوی را محل تجمع خود قرار داده بودند، به نیروهای سمیتکو حمله‌ور گردند، تا از الحاق سید طه باو جلوگیری نموده، و هریک را دور از هم، در نقاط مختلف منکوب و منهزم سازد. ولی در حینی که چریک‌های خالوقربان بمنظور جلوگیری از سواران سید طه، در تپه‌های یندرقاچ متمرکز شده بودند، هیچگونه حمله‌ای نه از طرف سواران ظفر الدوله، و نه از جانب نظامیان مقیم بندر کمارلو، بعمل نیامد، و سرانجام باعث انهزام و متواری شدن قوای چریک خالوقربان گردید. گویا پس از تلگراف حضوری، که سرهنگ دو کیکاوسی به سرتیپ شیبانی نموده و علت عدم همکاری با قوای چریک را استفسار کرده بود، مشارالیه در پاسخ اظهار داشته است: نقشه جنگ من چنین اقتضا میکرد، که شما را تحریک بجنگ کرده باشم.

پس از شکست و فرار قوای خالوقربان و کشته شدن او، بمنظور رسیدگی و تحقیق در اطراف قضیه، سرهنگ شهاب (سرتیپ شهاب فقید که در زمان فرماندهی دانشکده افسری مقتول گردید) از طرف فرماندهی نیروی آذربایجان، بمحل واقعه اعزام، ولی چه سود که قوای چریک بطوری از هم پاشیده شده بودند که بهیچ ترتیب جمع‌آوری آنها مقدور نبود. شکست نیروی خالوقربان عملیات سابق سرتیپ شیبانی را، که در مرتفع نمودن غائله لاهوتی، اهتمام فراوانی بخرج داده بود، از بین برده، و اصولاً نیز اطمینان لازم را جهت اتمام غائله سمیتکو از همه سلب نموده بود.

عزیمت سرتیپ امان الله میرزای جهانبانی بآذربایجان

در این موقع، که اغتشاشات آذربایجان تولید نگرانیهای بیشماری را نموده بود، سرتیپ امان الله میرزا جهانبانی، ضمن عهده‌داری ریاست ارکان حرب، بیازرسی ناحیه شمال غرب مأمور گردید، و بمحض ورود بتبریز، فرماندهی کل نیروی آذربایجان با حفظ شغل سابق، بمشار الیه محول، و سرتیپ شیبانی بتهران احضار گردید.

چند روزی از ورود وی بتبریز نگذشته بود، که والی آذربایجان آقای دکتر مصدق، بعلت کسالت مزاج استعفاء و تقاضای عزیمت بتهران را نمودند. وزارت کشور، با قبول تقاضای مشار الیه، ایالت آذربایجان را نیز، بسرتیپ جهانبانی واگذار نمود.

بنابراین سرتیپ جهانبانی، با در دست داشتن کلیه اختیارات کشوری و لشکری آن سرزمین، بدون فوت وقت بمنظور نبرد با اکراد، شروع بکار نمود، و چون خیال عزیمت به بندر شرفخانه را داشت، سرهنگ محمد حسن بقائی را بکفالت ایالت از جانب خود، در تبریز گذارده، بآن سوی رهسپار گردید.

بندر شرفخانه، که از بدو ورود جهانبانی به آذربایجان، مطمح نظر بود، تکیه‌گاه کلیه وسائل حمل و نقل دریائی و کشتیها و قایقهای بزرگ و کوچکی است، که از هر حیث ارتباطات کرانه‌های دریاچه ارومیه را تأمین مینماید، و در آن زمان مهمات و وسایل جنگی بیشماری از کردار مهء روس، که در آذربایجان شوریده، و متواری شده بودند، در آن بندر مهم‌بجای مانده که میتوانست در موقع لزوم مورد استفادهء جنگی قرار گیرد. سرتیپ جهانبانی، در ورود به بندر شرفخانه، کلیه مهمات و لوازم کردار مهء روس را بازدید، و نگاهداری آن را تأکید نمود، و ضمناً کشتیها و قایقهای دریاچه مزبور را که تحت نظر کارمندان روسی اداره میشد، در اختیار گرفت، زیرا، بمحض بازدید بندر شرفخانه اهمیت موقعیت طبیعی آنجا

رادرک، و تشخیص داده بود که با در دست داشتن این بندر، تمام کرانه‌های شرقی دریاچه ارومیه را نیروی آذربایجان می‌تواند بازرسی کامل نموده، و با سرعت وقت احتیاجات جنگی سواحل مزبور را برطرف سازد.

ص ۵۱۷

مطالعه اجمالی مناطق اشغال شده از طرف دشمن

سرتیپ جهانبانی، در بندر شرفخانه که نزدیکترین نقاط بسرزمین اشغال شده از طرف اکراد بود، اوضاع قسمت‌های متصرفی سمیتکورا مورد مطالعه قرار داده، مرکز تجمع اکراد و تکیه‌گاه عمده آنان، قلعه بسیار مستحکم چهریق بود، که در مغرب شهرستان سلماس واقع شده، و با مرز کشور ترکیه بیش از چند فرسنگی فاصله نداشت.

در حوالی و جوار قلعه قدیم چهریق، که بر روی ارتفاع مرتفعی ساخته شده بود، و مشرف بر کلیه تپه‌ها و قلال اطراف بوده، و رودخانه زولاچای نیز، از دامنه آن عبور میکرد، سمیتکو قلاع و قصور مستحکم دیگری برای خود ساخته، و بخیال استقلال کرد و سلطنت آن حدود روزگاری بخوشی میگذرانید. همچنین قصر بسیار زیبایی از سنگ سماق و مرمر سیاه و سفید، با باغی دلگشا، که اطراف آن را فرا گرفته بود، بنا نهاد و آرزو میکرد، روزی در این مکان مستحکم، سلطان مقتدر کردستان مستقل شناخته شود.

سرتیپ جهانبانی، همینکه از نزدیک اوضاع محلی آن ناحیه را مطالعه نمود، و موانع آن حدود را کاملاً بررسی کرد، نقشه عملیات جنگی آینده خود را طرح، و وارد مرحله عمل گردید.

تمرکز قوا در بندر شرفخانه

پس از مطالعه وضعیت زمین تصمیم گرفته شد از دریاچه ارومیه که یک مانع طبیعی در مقابل نفوذ اکراد بداخله آذربایجان بود، حداکثر استفاده برده شود. این فکر، با در دست داشتن کلیه وسائر نقلیه دریائی، که قبلاً برای در اختیار داشتن آن اقدامات لازم بعمل آمده بود، از مرحله عمل چندان دور نماند. زیرا گذشته از اینکه وسائل دریائی نقلیه کمک فراوانی جهت ارتباط بود، خط آهن نیز تبریز را با بندر شرفخانه مربوط نموده، و این خود از لحاظ حل مسائل ارتباط و رساندن قوا بنزدیکترین خط جبهه، کمک شایانی مینمود. مخصوصاً اینکه، مقدار زیادی مهمات از کردارمه سابق روس در بندر مزبور

باقی بود، که می‌توانست مورد استفاده نیرو قرار گیرد. باین دلیل از ارکان حرب نیروی اعزامی چنین دستور داده شد:

الف- کلیه نیروی اعزامی از تهران، باستثنای سواره نظام، که در تحت فرماندهی امیر لشکر اسماعیل آقای امیر فضلی بوده، بوسیله وسایل نقلیه دریائی، محرمانه و غفلتا از بندر دانالو ببندر شرفخانه حمل و در آنجا مستقر گردد.

سوار نظام نیروی مزبور نیز وظیفه داشت، که با سرعت هرچه تمامتر از راه خشکی خود را ببندر شرفخانه برساند.

ب- هرچه زودتر، کلیه نیروی مقیم آذربایجان در بندر شرفخانه، برای حمله قطعی بمراکز اکراد متمرکز گردد، زیرا با در دست داشتن بندر مزبور، طول کرانه شرقی دریاچه ارومیه تحت بازرسی دقیق نیروی آذربایجان درآمده، و اکراد که سواحل غربی دریاچه مزبور را با بنادر قوچی و گل‌مان خانه در دست داشتند، بعلت عدم دسترسی بوسایل دریائی، نمیتوانستند استفاده لازم را از کرانه‌های غربی بنمایند. خصوصاً اینکه، نقطه مرتفعی در ساحل غربی دریاچه، مابین بندر قوچی و گل‌مان خانه وجود داشت، که در تحت کنترل سمیتکو نبود، و مستقلاً از طرف یاغی دیگری، بنام کاظم که ارتباطی با اکراد نداشت، اداره میگردید. این نقطه ضعف که در ساحل غربی، یعنی امتداد نقاط متصرفی دشمن، مابین دو بندر مهم، قرار داشت بنام سنگ کاظم موسوم بود.

ص ۵۱۸

طرح نقشه جنگ

با در نظر داشتن وضع نظامی دریاچه ارومیه، و با در دست داشتن نیروی دریائی، قوای دولتی قادر بود با مانورهای سریع خود دشمن را از جناح چپ و راست، یا بالعکس سوق دهد، و یا در نقاط مناسب ساحل غربی دریاچه که در دست اکراد بود نیرو پیاده نماید، از این قرار نقشه جنگی چنین ترسیم گردید:

الف- چون در شمال کرانه دریاچه ارومیه جدار مسطحی یافت میگردید، که به ارتفاعات غزل داغ و منتهی بشهرستان سلماس (شاهپور فعلی) میشد، در نظر گرفته شد، که نیروی متمرکز در بندر شرفخانه، با نفوذ در جدار مسطح شمالی بالاتر از ارتفاعات قزل داغ عبور نموده، و با تصرف شهرستان سلماس مستقیماً به قلعه چهریق حمله نماید.

ضمناً در دستور عملیاتی این قوا چنین پیش‌بینی شده بود که بایستی پس از اشغال دیلمان، دژ چهاریق را تسخیر نمایند.

ب- نیروی چریک، که بنام گردان مرادی موسوم، و از باقیمانده فراریان قوای خالو-قربان تشکیل یافته بود، و تحت نظر مرادخان کرد که بعداً در ارتش بدرجه سرگری رسید، اداره میگردید، با یک قسمت کوچک نظامی، که زیر فرمان مستقیم سرهنگ ابو الحسن خان پورزند (مرحوم سرلشگر پورزند) بودند، طبق نقشه طرح شده عملیاتی وظیفه داشتند، که در ساحل غربی در بندر سنگ کاظم یعنی همان نقطهء ضعفی که بین بندر قوچی و گلخان خان یافت میشد و سابقاً از آن ذکرى رفته است پیاده گردند. عهده‌داری فرماندهی کلیه ستون مذکور بسرهنگ ابو الحسن خان پورزند واگذار گردید.

وضعیت نیروی طرفین

قوای دولتی، که در تحت نظر سرتیپ امان الله میرزای جهانبانی در بندر شرفخانه متمرکز گردیده، و تصمیم داشت نقشهء جنگی بالارا با در نظر داشتن وضعیت نظامی محل عملی سازد، از قسمت نامبردهء پائین تشکیل گردیده بود:

۱- ستاد فرماندهی کل نیروی آذربایجان.

پس از بازرسی وضعیت دقیق کادر افسران آذربایجان، سرتیپ جهانبانی تصمیم گرفت بمنظور پیشرفت عملیات نظامی، از کلیه افسران جوان و تحصیل کرده قوای متمرکز در آذربایجان حداکثر استفاده برده شود، این افسران که در سابق با شغلهای بی‌اهمیتی در اکناف و اطراف آذربایجان متفرق بودند، با سمت‌های برجسته‌ای در ستاد فرماندهی کل گرد آمدند. افسران مزبور عبارت بودند از: سرهنگ سیف الله، شهاب سرهنگ روح الله میرزا، سرهنگ شاهرخ میرزا که تازه از روسیه بایران وارد گردیده و دارای نشان ژرژ بود، سرهنگ احمد خان چال پرسکی (که نام خود را باقصی تغییر و بعداً در پست اتاشهء میلیمتری «وابستهء نظامی» در افغانستان فوت کرد) بسمت ریاست ستاد نیروی کل آذربایجان تعیین گردید و سرهنگ یوسف خان که در سلما سبدست سربازان خود مقتول شد و سروان مهین نیز در جزو افسران شایستهء ستاد متشکلهء نیرو بودند.

ب- ستون گارد-شامل بود از هنک پیاده پهلوی-هنک پیاده رضاپور، یک اسواران سوار اکتشافی-یک آتشبار روسی چهار عراده‌ای تحت فرماندهی سرتیپ فضل الله خان زاهدی (سرلشکر زاهدی امروز)

ج-ستون شمال غربی-شامل دو هنک پیاده لشکر آذربایجان و یک اسواران اکتشاف و یک آتشبار چهار عراده‌ای روسی کوهستانی، تحت فرماندهی سرتیپ حسین مقدم (سرلشکر مقدم فعلی)

د-ستون سوار-شامل هنک سوار لشکر شمال غرب و هنک سوار سنگین اسلحه مرکز

ص ۵۱۹

و یک آتشبار شنیدر صحرائی و یکدسته توپخانه ابوخوف صحرائی، تحت فرماندهی سرهنگ کربلائی علی^۱ نخجوان که افسری تربیت شده و بسیار رشید بود، در ارتش روس نیز درجه سرهنگی را نیز دارا بوده است (افسر مزبور در جنگهایی که با اکراد در نواحی کوهستان آرات کرد شهید گردید). ه-جنگجویان غیرنظامی که تعداد آن هزار نفر بودند، تحت سرپرستی افسران ارامنه اداره میشدند. و-آتریاد همدان بفرماندهی سرهنگ رضا خان کندی در احتیاط فرماندهی کل قوای آذربایجان تعیین گردید.

ز-سرهنگ محمود خان پولادین نیز با قوای مختصری نظامی و سواران چریک و ژاندارمری ساخلوی نظامی را در خوی تشکیل داده بود.

وضعیت اجمالی قوای اسماعیل آقای سمیتکو

از تعداد قوای سمیتکو تا این تاریخ اطلاع صحیحی بدست نبود. اما نیروی دشمن، با در دست داشتن قلعه چریق، که بیش از پنج فرسنگ با مرز ترکیه فاصله نداشت، از لحاظ موقعیت نظامی شایان بسی توجه بود، خصوصاً اینکه شهر سلماس و ارومیه و کلیه سواحل غربی دریاچه ارومیه در اشغال قوای نامبرده قرار گرفته و کلیه کوهستان مرتفع آن ناحیه را در اختیار قوای خود داشت.

روحیه قوای طرفین

اکراد: بواسطه اینکه تاکنون از قوای دولتی که مکرر بکنج آنان شتافته بود، شکستی نخورده و همیشه قوای اعزامی را منکوب و مرعوب خود ساخته بودند، دارای روحیه بسیار قوی بوده و چون جمع کثیری از سربازان فراری عثمانی نیز که از سلاحهای مختلفه اطلاع داشته و با انواع سلاحهای خودبآنان ملحق شده بودند بیش از پیش بتهور و شجاعت ذاتی آنان افزوده گردیده و روحیه آنان را از هر حیث تقویت نموده بود، زیرا اکرادی که تاکنون با یک تفنگ و چند فشنگ به نیروی دولتی حمله کرده و غالباً آنها را از پای درمیآوردند اینک که دارای چند عراده و توپ و چندین مسلسل سنگین و سبک، که از

غارت قوای دولتی بدست آورده بودند، سربازان اعزامی دولت را بهیچ تصور کرده و هرگز خیال شکست را در مخیله خویش خطور نمیدادند. خصوصا اینکه آشنابودن بوضع زمین، و تخصص در جنگهای کوهستانی آنان را ورزیده ساخته و شکست آنها را در اوطان خویش از محالات جلوه میداد. روحیه نیروی دولتی نیز از هر حیث ممتاز بود. زیرا، در این مدت قلیل سربازان آذربایجانی عملیات نظامی و تیراندازی را فراگرفته و احساس اینکه قشون دولت ایران بمنظور حفظ استقلال و تمامیت کشور تشکیل یافته و برای برقراری امنیت در سرتاسر کشور می جنگند غرور مخصوصی در آنان تولید نموده بود که تا آن زمان این روحیه ممتاز در سربازان اعزامی سابقه نداشت. تسلیحات کافی و دادن چندین ماه حقوق که دفعتا در شرفخانه به آنان پرداخت شده بود، کمک بسیار شایانی بتقویت روحیه آنان کرده و از هر حیث آنان را برای پیشرفت مقاصد جنگی و ادار بقبول فداکاری مینمود.

تعداد قوای دولتی

قوای دولتی از هشت هزار پیاده و یک هزار سوار و پنجهزار چریک و هزار نفر جنگجویان غیرنظامی که من حیث المجموع ۱۵ هزار نفر بود تشکیل یافته بود.

ص ۵۲۰

شروع بجنگ

حمله بسنگ کاظم - پس از یک رشته عملیات اغفالی که انجام گردید و قوای متمرکز در بندر دانالو بوسیله نیروی دریائی دریاچه رضائیه بسمت بندر شرفخانه سوق داده شد به سرهنگ ابو الحسن خان پورزند فرماندهی مختلط نظامی و گردان مرادی نیز دستور داده شد بلافاصله در بندر سنگ کاظم پیاده شود.

نظر باینکه تا آن زمان هیچگونه ارتباطی با کاظم یاغی از طرف قوای دولتی برقرار نگردیده و عملیات آتی او در مقابل ستون اعزامی کاملا مشکوک بود، سرتیپ جهانبانی تصمیم گرفت که شخصا برای ملاقات یاغی مذکور عزیمت نماید. این عمل که دور از حزم و احتیاط بنظر میرسید، بلافاصله پس از رسیدن قوای دولتی ببندر سنگ کاظم انجام گرفت. قوای نظامی که در بندر سنگ کاظم پیاده شده بودند، پس از پیاده شدن فرماندهی کل قوای آذربایجان احترامات نظامی را مرعی داشته و با هورای متعدد خود از فرمانده خویش استقبال نمودند.

این عمل باعث گردید که کاظم یاغی تصور نماید قوای بی‌اندازه زیادی در پناهگاه او پیاده‌شده و هرگز قادر نیست که علناً با آنان بمبارزه پردازد. باین مناسبت با کلیه نفرات خود بارتفاعات بندر سنگ کاظم پناه برده و در خود بنه هیچگونه دفاعی بعمل نیامد. سرتیپ جهانبانی بعلت ممکن نبودن قوای زیاد بهمراهی خود و برای جلوگیری از خونریزی‌های بدون فایده، بهمراهی سرهنگ دو روح الله میرزای جهانبانی و سه نفر نظامی بدانجا عزیمت کرده و از شیب کوهستان عبور نموده بسمت قلعه کاظم که در ارتفاعات بلندی قرار گرفته بود رهسپار گردید و بکاظم پیغام داد که برای پاره‌ای مذاکرات و ملاقات خصوصی بقلعه او رهسپار است. قلعه کاظم که یکی از استحکامات مهم آن ناحیه بود، بدستیاری و همت این یاغی کاملاً تعمیر شده و با پلهای متعدد و راههای مخفی خود یک دژ کاملاً جدید نظامی را ترتیب میداد. سرتیپ جهانبانی پس از عبور از راههای مشکل خود را بقلعه رسانیده در اطافی که از سنگ یک پارچه ساخته شده بود کاظم را در حالیکه با یک بمب روسی دستی بازی میکرد در میان تنی چند از بستگانش ملاقات نمود.

سرتیپ جهانبانی در برخورد اولیه، کاظم را که بعلت ترس مفرط بهیچ وجه مایل نبود بمب مزبور را از خود دور سازد از بازی با آن بمب بر حذر داشته و او را متوجه نمود که ممکن است این عمل بنابودی او و کلیه اشخاصی که در آنجا حضور دارند منجر گردد ولی کاظم اظهارداشته بود که این از عادات دیرینه من است.

سرتیپ جهانبانی، با خوشروئی و ملاطفت بناوبرده گفت: اگر منظور دفاع در مقابل ماچند نفر است، احتیاج به بمب دستی نیست. زیرا با یک اشاره شما کافی است نزدیکان مسلحتان که در نقاط حساس گماشته شده‌اند، ما را نابود نمایند. این سخن در کاظم تأثیر فراوان کرد و بمب دستی را بکناری گذارده، برای مذاکره حاضر گردید. سرتیپ جهانبانی، بدون مقدمه باو گفت: منظور دولت از این اردو کشی قلع و قمع سمیتکو بوده، و هیچ ارتباطی باو ندارد بلکه طرز رفتار و عملیات گذشته شما، که تحت تأثیر اکراد قرار نگرفته‌اید، موجب نهایت تشکر اولیای دولت میباشد، و امید است که مورد مرحمت هم واقع گردید. تنها منظور از پیاده شدن در این نقطه و ملاقات با شما اینست که از سواران چریک شما، که خطوط و جاده‌های کوهستانی این نواحی را بخوبی میشناسند، استفاده نموده و ما را راهنمایی نمایند.

کاظم که از رفتار و کردارش معلوم بود شخص با استعدادی است، و برخلاف یاغیان آن ناحیه خونخوار وسیع بنظر نمیرسید، طرز ملاطفت و برخورد اولیه سرتیپ جهانبانی در مشار الیه تأثیر نموده، و او را کاملاً رام ساخت. باین مناسبت، در پاسخ گفت: من تصور می‌کردم پیاده

ص ۵۲۱

شدن قوای دولتی در بندر سنگ کاظم برای حملهء بقلعه و تسخیر آن می‌باشد. اما تشریف‌فرمائی شما با یکنفر افسر و چند نفر سرباز در این نقطهء مستحکم، مرا بمراحم دولت امیدوار ساخته، و بگفته‌های شخص شما نیز نهایت اطمینان را دارم و از این تاریخ، کلیه اتباع خود را بمنظور راهنمائی قوای دولتی، باختیار تان می‌گذارم و بآنها توصیه خواهم کرد، که اوامر شما را مانند دستورات من بپذیرند. اما خودم در قلعهء سنگ کاظم خواهم ماند.

سرتیپ جهانبانی، نظر باینکه استنباط نمود که مشار الیه در گفته‌های خود صادق بوده، و دورویی نمیکند، تقاضای او را پذیرفته و با اعتماد کامل از هم جدا شدند. کاظم نیز بلافاصله بقول خود رفتار کرد و اتباع خود را در اختیار قوای مختلط سرهنگ ابو الحسن خان پورزند قرار داد، و در نتیجهء راهنمائی‌های دقیق اتباع کاظم یاغی بود، که سرهنگ مزبور توانست، با نهایت سهولت و سرعت جاده‌های کوهستانی ناحیهء ارسباران^۱ را در کمترین وقتی طی نموده و راه‌پیمائی خود را با رسیدن بعمدهء قوا در جهت قلعهء چهریق بپایان رساند.

اما افسوس این یاغی خیرخواه و بی‌گناه، بقدری در بالای سنگ باقی ماند، تا امیر لشکر عبد الله خان امیر طهماسبی عده‌ای را برای دستگیری نامبرده اعزام داشت، و کاظم که تا آخرین لحظه رشیدانه از خود دفاع مینمود، در همانجا کشته شد.

مختصری از شرح عملیات کلی که بنابودی اسمعیل آقای سمیتکو منتهی گردید

پس از اینکه ستون قوای مختلط دولتی بترتیب بالا در بندر سنگ کاظم مستقر گردید، دستور داده شد که از جاده‌های کوهستانی ناحیهء ارسباران بسمت قلعهء چهریق عزیمت نمایند. سپس به بندر شرفخانه بازگشت نموده، و بکلیه قوایی که با اقدامات سریع قبلی در آن بندر متمرکز گردیده بودند، دستور داده شد که از شمال دریاچهء ارومیه بطرف قلعهء چهریق حمله نموده، و آنجا را که قلب نیروی افراد بود، تسخیر نمایند.

بدین ترتیب قلعهء چهریق بوسیلهء دو ستون نیروی دولتی محاصره گشته، و امید میرفت، در کمترین وقتی سقوط نماید.

حکم عملیاتی بدین ترتیب، برای کلیهء نیروی دولتی صادر گردید.

الف- ستون گارد (هنگ پیادهء پهلوی-هنگ پیادهء رضاپور-یک اسوران اکتشاف یک آتشبار روسی-چهار اراههء کوهستانی) تحت فرماندهی سرتیپ فضل الله خان زاهدی، بایستی از روی ارتفاعات قزل داغ و میشوداغ، بسمت قلعهء چهریق پیشروی نماید.

ب- ستون شمال غرب (هنگ پیادهء لشگر آذریجان-یک اسوران اکتشاف-یک آتشبار چهار اراههء روسی کوهستانی) تحت فرماندهی سرتیپ حسین مقدم (سرلشگر مقدم فعلی) بایستی از روی ارتفاعات شکریازی بطرف قلعهء چهریق عزیمت نماید.

ج- جنگجویان غیرنظامی که تحت سرپرستی افسران ارامنه تشکیل شده بود، وظیفه داشتند، که در جدار مسطح شمالی بین دریاچهء ارومیه پیشرفت نموده، و خود را به قلعهء چهریق برسانند.

د- عملیات ستون متمرکز در بندر سنگ کاظم تحت فرماندهی سرهنگ ابو الحسن خان پورزند،

ص ۵۲۲

بایستی با عملیات نیرو در بندر شرفخانه کاملاً هم‌آهنگ بوده، و هردو در یکروز انجام پذیرد.

پس از صدور حکم عملیاتی مزبور و ارسال آن برای کلیهء فرماندهان قسمت‌ها، در روز عاشورای سال

۱۳۴۱، عملیات کلی با نهایت سرعت و شدت بر ضد اکراد شروع گردید و در بحبوحهء نبرد، به سرتیپ

جهانبانی خبر رسید که سنگینی جنگ متوجه ستون گارد که بایستی در روی ارتفاعات قزل داغ و بزداغ

پیشرفت نمایند، گردیده و هنگ‌های پیادهء ستون مزبور در ارتفاعات قزل داغ با اکراد تلاقی و اکراد که با

سرسختی و رشادت فوق العاده‌ای می‌جنگند، موفق بایجاد شکاف‌های تقریباً عمیقی بین قسمت‌های پیاده

شده، و در حال پیشرفت میباشد. ضمناً اطلاع رسید که آتش شدید مسلسل‌های توپخانهء خصم جناحین دو

ستون گارد و شمال غرب را تهدید نموده و بیم آنست که ارتباط ستون‌های مزبور قطع، و جدا جدا در روی

ارتفاعات قزل داغ محاصره و نابود شوند.

سرتیپ جهانبانی، پس از کسب اطلاعات لازم بستون سوار، که در احتیاط فرماندهی بود دستور داد که

فوراً بین دو قسمت پیاده با حرکت سریع پیشروی نموده، و تا آنجا که ممکن است اکرادی را که میان

خطوط قوای دولتی نفوذ یافته‌اند، بعقب رانند و ضمناً دستور داد، که بوسیله توپخانه و آتش مسلسل‌های نیرو و افراد متمرکز را هدف قرار داده و مواضع آنها را با نهایت شدت درهم کوبند.

بیست و چهار ساعت نبرد بسیار سختی درگرفت، و افراد با از جان گذشتگی و رشادت زاید الوصفی میکوشیدند که مواضع خود را حفظ نموده، و شکافیرا که در بین خطوط قوای دولتی ایجاد نموده‌اند، حتی المقدور در دست نگاه دارند. ولی سرانجام قدرت آتش و شدت حمله سواره نظام، که در موقع بسیار مناسبی شروع گردیده بود. آنان را پس از یک نبرد خونین شکست داده و مجبور نمود که بطرف شهر سلماس و قلعه چهریق عقب‌نشینی کنند. دو روز بعد شهرستان سلماس نیز بعلت سرعت حرکت نیروی اعزامی پس از مختصر زدو خوردی سقوط نمود، و ناچار افراد بقلعه چهریق یعنی آخرین پناه‌گاه خود رو آوردند.

در این موقع، بکلیه نیرو امر گردید، بمنظور استفاده از موفقیت بدون کوچکترین سستی بقلعه چهریق حمله ور گردند.

نیروی دولتی، پس از هشت فرسنگ راه‌پیمائی معجل در جاده‌های کوهستانی جنگ‌کنان خود را باطراف قلعه چهریق رسانیده و آنجا را محاصره نمودند. افراد که از سرعت عملیات نیروی دولتی غافل گیر شده بودند، در چهریق نیز مقاومتی نکرده پس از نبرد کوتاهی منکوب و متواری گردیدند.

سمیتکو با نزدیکانش بترکیه فرار، و بلافاصله از طرف جهانبانی بمرزداران کشور مزبور پیشنهاد گردید که یاغی معروف ایران را گرفته و تحویل قوای دولتی نمایند. اما چون ترکها شنیده بودند که همراه قوای شکست خورده اسمعیل آقا تعدادی قاطرهای بار شده از لیره یافت می‌گردد، برای تصرف لیره‌های مزبور، شبانه باو تاخته و گروهی از همراهانش منجمله خانم و پسرش را مقتول، و بنه سمیتکو را غارت کردند ولی خود سمیتکو موفق بفرار گردید و چون چاره‌ای نداشت و سخت دچار اضطراب خاطر گردیده بود، بوسیله مکرّم السلطان ده هزار لیره ترک فرستاد، و از سرتیپ جهانبانی تقاضای تأمین کرد. سرتیپ جهانبانی در جواب پیغام داد که جز تسلیم چاره‌ای نداشته و هیچگونه تأمینی باو داده نخواهد شد.

بدین طریق قلعه چهریق یا مرکز فساد آذربایجان، که مدتها باعث اغتشاش آن سامان گردیده و مانع بزرگی در پیشرفت مقاصد دولت برای امنیت آن حدود بشمار میرفت، بتصرف نیروی دولتی درآمد.» (پایان یادداشتها)

خبر فتح قلعه چهریق که روز ۲۰ اسد ۱۳۰۱ واقع شده، همان روز به تهران رسید و تمام عملیات تجاوز کارانه سردار سپه را مالیده کرد و ریشه استقلال او را بمنتها درجه استحکام رساند. بعد از این شکست دیگر کردها نتوانستند، بحمله پردازند. اگرچه گاهگاهی، سمیتکو با عده ای ایلغار کرده، بخاک ایران وارد میشد، و دستبرد می زد ولی چیز مهمی نبود و بالاخره در چند سال بعد، در یکی از این ایلغارها، به تدبیر سرلشکر مقدم، غافلگیر و کشته شد، و تا زمان طغیان قاضی محمد که بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ اتفاق افتاد، این ناحیه امن و امان بود. من، در اوقات استانداری خود در آذربایجان کرارا برای رفتن بمهاباد و میان دو آب و بوکان و سقز و بانه و سردشت و مراغه از این ناحیه، با اتومبیل و یکنفر شوفر و یک پیشخدمت، بدون داشتن هیچگونه اسلحه عبور کرده، و در هیچ جا، هیچگونه بود و نمودی از این راهزنان و آدمکشان که شرح تعدیات تا این تاریخ آنها را سابقا در صفحه ۳۶۶ تا ۳۷۰ این جلد نوشته ام مشاهده نکردم.

پاره ای از نویسندگان امروز ما، که میخواهند تمام عملیات سردار سپه را، بدون هیچ منطق و دلیل بد بدانند، همین که باین قبیل اقدامات این مرد فوق العاده میرسند نیز، نمیخواهند بخدماتی که باین کشور کرده است معترف شوند، و بکنایات نجسب و تشبیهات بی وجه شبه توسل جسته، زحمات ذی قیمت این سرباز رشید ایران را با تعبیرات عجیب، و علامت تعجبهای بیمورد، بهدر میدهند! من از آنها میپرسم که اگر این مرد، در این یکسال و چند ماهه، شب و روز خود را یکی نکرده، و نیروئی را که خواننده عزیز در یادداشت «افسر دخیل در قضایا» خوانده و از عده و عده آن استحضار حاصل کرده است، بوجدنمی آورد، و بموقع بآذربایجان نمیفرستاد، بچه وسیله از حملات و غارتگریهای کردهانجات می یافتیم؟ گل سرسبد نیروی ژاندارمری، یعنی سرتیپ شیبانی، را هم دیدیم که با داشتن این همه قوه در تحت امر خود، نتوانسته بود کاری پیش ببرد. اگر سردار سپه متوجه قضیه نشده، و سرتیپ جهانبانی را مأمور نکرده بود، آقای سرتیپ شیبانی، در تبریز پشت میز می نشست، و بعادت خود مشغول کتاب خوانی خود میشد، و با یکی دو شکست دیگر، اسمعیل آقا شهر تبریز را به یغما میداد.

خوب است نویسندگان ما قدری خود را از عصبانیت بدور نگاهداشته، در هر چیز بدقت و مطالعه نگاه کنند، بدی را بد و خوبی را خوب بنویسند. تمرد کردها که از بدو مشروطیت سر بطغیان برآورده، و هر روز جلوتر آمده، و از طرف دولت انگلیس هم بالش نرم زیر سر آنها گذاشته میشد، مثل نهضت قلابی اخیر آذربایجان، بسیار خطرناک بود،

ص ۵۲۴

و قلع و قمع آن که به تدبیر پدر صورت گرفته است، باید مثل قلع و قمع این، که به تدبیر پسر برومندش، بحمد الله انجام یافت مورد تقدیر ملت ایران واقع شود.

نویسندگان هم، همانطور که نباید تملق بیجا بگویند، و مردم را نسبت بجانب خوب اشخاص اغفال کنند، همانطور هم نباید با نوشتجات خود ملت و بخصوص نسلهای جوان و آینده را، نسبت بخدمتگذاران کشور براه کج انداخته، و حق ناشناسی را که آفت بزرگ وجود یافتن خدمتگذار است در آنها ایجاد نمایند.

مرحوم میرزا رضای کلهر، استاد مشق خط ما گاهی که دایره یا مدی را بزرگتر و یا بلندتر از اندازه نوشته بودیم، و توصیه کرده بود، که آن را کوچکتر با کوتاه تر کنیم، و ما بجانب اغراق رفته، و آنها را خیلی کوچک و کوتاه کرده بودیم، بمای گفت «آقا جان! گفتم لب بام نیا می افتی! نگفتم، آنقدر پس پس برو که از آن طرف بیفتی.»!

البته تاریخ نباید مثل روضه الصفای ناصری و ناسخ التواریخ باشد، که جز مدح سلاطین خانواده معاصر و صدراعظمهای حاضر، و احیاناً قدح خانواده مغلوب و صدراعظمهای معزول، چیز مهمی در آنها نیست، و اگر خواننده اهل تتبع نباشد، از معتقداتی که از این قبیل تاریخها برای او حاصل میشود، براه کج خواهد افتاد. ولی جانب تفریط موضوع هم، مثل جانب افراط آن، مضر بلکه بعقیده من، ضرر اینطور تاریخ نویسیها، برای جامعه زیاده تر است.

ممکن است تاریخ نویس، بواسطه خوبیهائی که از کسی دیده، یا امیدی که بخیر او برای آتیاء خود دارد، از دیدن حقایق تن بزند، و در مواردی که رفتار شخص منظور زنده بوده است، از ذکر اصل واقعه شانه خالی کند، و اگر هم از کسی با دلیل و بی دلیل بدش می آید، کارهای خوب او را اصلاً از قلم بیندازد. ولی بعد از آنکه بذکر واقعه ای پرداخت، نباید آن را برای حب و بغض این و آن بلند و کوتاه کند و حقیقت را

دگرگون وانمود نماید، یا تاریخ وقایع را، برای نسبت دادن باشخاص، پس و پیش کرده، مدح و قدح بیجا بخود اجازه دهد یا در محاکمهء تاریخی خود، که ناگزیر در ضمن بیان مطالب پیش میآید، انصاف تاریخ نویسی را کنار گذاشته، اصرار بورزد که دوغ را دوشاب و دوشاب را دوغ کند.

ص ۵۲۵

من در تاریخ نویسی معاصر، باین قماش پس و پیش کردنهای تاریخ وقوع قضایا، و باین قبیل محاکمات تاریخی بی مروتانه، زیاد برخورده ام که باید آنها را بضعف حافظه یا غرض ورزی، یا اظهار شهامت، که من آنم که... حمل کنم. نویسندگان ما باید بدانند، که تاریخ آنها را هم تاریخ محاکمه خواهد کرد، و شاید وزن تاریخ آنها از نظرنسل آینده زیادتیر از ناسخ التواریخ و روضه الصفای ناصری نشود. سلطان احمد شاه نمیگویم برای عیاشی، لامحاله بعلت بی فکری و بی علاقه گی، مملکت را سرداده، باروپا میرود، خوب شاهی است و سردار سپه یا رضا شاه شب و روزش را صرف ترقی مادی و معنوی و حیثیتی کشور میکند، بد شاهی است؟ برای چه؟ برای این که او قانون شناس بوده، و این قانون شکن. در صورتیکه قانون برای حفظ مملکت است، نه مملکت برای حفظ قانون.

این قماش محاکمه ها را هر عقل سلیمی رد میکند، و در نزد مطلعین دوغ دوغ است، و دوشاب دوشاب. باری، سردار سپه در ۲۸ اسد، بافتخار این فتح، در باغ جلو قزاقخانهء سابق جشنی برپا کرد. در این جشن، که تمام افسران حاضر تهران شرکت جستند، باسم خطابهء آقای وزیر جنگ، شرح مفصلی خوانده شد، که من از آوردن عین آن در این جا خودداری میکنم. در این خطابه اغراقات شاعرانه و تکلفات منشیانه زیاد بکار رفته، و حتی، از کلمات و جمله های بی مناسب هم، خالی نیست و چیزی که در آن خیلی نمایان است، توصیه در وطن پرستی و حماسهء گذشته و امیدواری بآینده است. و فقط در یک مورد ذکر می کنم از سلطان احمد شاه رفته است. از لحن این خطابه «و من من» هائی که در آنست، پیدا است که نویسنده میخواهد همه چیز کشور را از پیشرفت قشون وانمود کند، و سردار سپه را نماینده آن قرار داده، و همهء پیشرفتها را باو منسوب دارد. مردم که این بیانات را در روزنامه ها میخواندند، مخصوصا باین جمله های مقرر مط، که اکثر آنها در خور فهم افسران بی سواد آنروز نبوده، و معنی مقصود بزور از آن استخراج میشد، میخندیدند.

انتشار این خطابه از اثرات این فتح، که حقا مرهون زحمات سردار سپه بود، در انظار کاسته و بجای اینکه وسیله بزرگ کردن قضیه واقع شود، موجب کوچک کردن آن گشت. من یقین دارم، که در این مورد هم، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی این خطابه منسوب بسردار سپه را نپسندیده است.

ص ۵۲۶

سلطان احمد شاه هم، بوسیله تلگراف، با خطاب «وزیر جنگ» از این فتح اظهار خشنودی و قدردانی کرده، و در تلگراف دیگری، که در جواب گزارش وزیر جنگ راجع به چگونگی این فتح مخابره کرده، مراجعت نزدیک خود را بایران وعده داده است.

باز هم لزوم مستشار خارجی برای ایران خودنمائی میکند

استخدام مستشار خارجی جهت مالیه، بخصوص برای مقاومت باز یاده روی های سردار سپه، که هر روز خواب تازه ای برای تصرف یکی از شعب درآمد کشور دیده، و همین که پنجه بدان بند میکرد و گذاشتن آن غیر ممکن بنظر میآمد، چیزی بود که لزوم آن از مدتی پیش حس شده، و همه کس آنرا دوا ی منحصر بفرد این تجاوزات تشخیص میداد. این فکر مخصوصا رئیس الوزراء را که بیشتر از همه کس، گرفتار آه و ناله بی پولی همکارهای خود بودند، مشغول داشته و از مدتی پیش مغز بمغز گشته، و اذهان متوجه آن شده بود.

بالاختصاص، در کابینه دوم قوام السلطنه، و وزارت مالیه فهیم الملک، که کار تصرفات غیرقانونی سردار سپه در وزارت مالیه، از مالیات های غیرمستقیم و انبار تجاوز کرده بخالصجات هم که خدایار خان را رئیس آن کرده بود، سرایت نمود و برای وزارت مالیه و مخارج کلیه دوا یر دولتی، جز چهار پنج ملیون مالیات مستقیم، که آنهم اکثر گرفتار بد بدهی متنفذین بود چیزی باقی نمانده، و خزانه که باید مرکز دادوستد کشور باشد، همیشه خالی و اگر وجهی هم از عایدی همین یکشعبه درآمد بمرکز میرسید، و سردار سپه خبردار میشد، آن را هم بهر عنوانی بود از چنگ باقی دوا یر بیرون آورده و برای مصارف قشون ضبط میکرد. بحدیکه، برای پرداخت حقوق اعضای مرکزی وزارت مالیه هم، پول در خزانه یافت نمیشد و رؤسای ادارات، برای وصول حقوق خود و کارمندان اداره خویش، مجبور بودند، حواله بولایات گرفته، و بوسیله دوستانی که در آنجاها داشتند، بحقوق برسند، من حقوق چند ماهه خود و اعضای دیوان محاکمات مالیه را بمالیه خراسان حواله گرفته، وصول و ایصال کردم، سایر ادارات هم همین کار را

می کردند. و بعضی که از این دست و پاها نداشتند، و میخواستند بنائی کنند حوالهء گنج و آجر و آهک بکوپرپزخانه هامیگرفتند. این اوضاع هم، بیشتر از هرچیز لزوم مستشار خارجی و رهائی از این وضع نامطلوب را غیرقابل انکار کرده بود.

استخدام دکتر میلیسپو برای ریاست کل مالیه

راجع باین که مستشار از کدام ملت باشد که تحت نفوذ همسایه هانرفته، و حفظ منافع کشور را بر هرچیز مقدم دارد نیز، حسن سابقه و جدیت و خدمتگذاری شوستر آمریکائی قضیه را حل کرده بود. این موضوعات، که در کابینهء اول قوام السلطنه، در مغزها و در کابینهء مشیر الدوله، بزبانها رسید، مشیر الدوله رئیس الوزراء را بر آن داشت که بجانب آقای حسین علاء که در آنوقت هم، مثل امروز نمایندهء ایران در واشنگتن بود،

ص ۵۲۷

دستورهائی راجع بمذاکره با دولت آمریکا و انتخاب شخص مستشار بدهد. یکی از دستورها هم این بود، که در انتخاب مستشار با شوستر هم مشورت بعمل آید.

بالاخره، بعد از مشاوره و مذاکره قرعهء این فال بنام دکتر میلیسپو بیرون آمد، و قوام السلطنه در نوبت خود، لایحهء استخدام و حدود اختیارات او را بمجلس برده، و در ۴ اسد ۱۳۰۱ قانون آن از مجلس گذشت، مراتب بحسین علاء تلگراف شد. و دکتر میلیسپو با چند نفر همراهانش، ماک کرماک، و گورو پیرسن، و مکاسکی بایران رهسپار شدند. این آخری، همان مکاسکی رئیس محاسبات شوستر بود.

یکروز، دیدیم از طرف وزیر مالیه کمیسیونى خبر کرده اند. رفتیم چگونگی تدارک مقدمات ورود آمریکائیها مطرح بود. پارک مخبر الدوله بیرون دروازهء دولت، برای اقامت آنها تعیین و یکی دو نفر، مثل میرزا رضاخان افشار و میرزا ابو الفتح خان پسر اعتصام-الملک، برای مترجمی رئیس کل مالیه، معین گشتند، و ضمناً مقرر شد لوازم زندگی هم، برای بدو ورود آنها، تدارک کنند. بسنت سنیء طفره و تعلل که در کارهای ما همیشه رواج دارد، کارها در وزارت مالیه کاملاً تعطیل گردید. زیرا از ثبات تا مدیر کل و وزیر، هر کار عادى را بی سبب مشکل کرده، حل آن را منوط بورود و تصمیم رئیس کل مالیه، که شاید هنوز از آمریکا حرکت هم نکرده بود، می نمودند.

بعضی از مترجمین، البته بخرج خود، لامحاله تا قزوین و شاید بالاتر هم، باستقبال شتافتند که در خدمتگذاری از رفقا جلوتر بیفتند. معلوم بود که نان انگلیسی‌دانه‌های مالیه‌بروغن می‌افتد. آقایان هرشب رو بآمریکا می‌خوابیدند و خواب ریاست و وزارت می‌دیدند اما من از تمام این طفره و تعلل‌ها، و این خواب و خیال‌ها برکنار بودم. زیرا کار من طبق قانون بود، و تصمیمات رئیس کل مالیه تفاوتی در آن حاصل نمی‌کرد. انگلیسی هم نمیدانستم و چون خبر داشتم که آقای رئیس کل مالیه هم جز زبان مادری چیزی نمی‌داند، از خوابهای خوش سایرین طبعاً معاف، و مشغول کار خود بودم.

برای این که در این زمینه تجدید مقال نکنم، از خواننده عزیز اجازه می‌خواهم از سلسله حوادث جلو افتاده، عملیات و سرگذشت دکتر میلیسپو را، در همین جا ذکر کنم:

دکتر و همراهانش، در تاریخ ۲۷ عقرب ۱۳۰۱ وارد شدند، و رؤسای وزارت مالیه، در همان روزهای بدو ورود، در پارک منبر الدوله بر رئیس کل مالیه معرفی گشتند. در محل وزارت مالیه، در طبقه سوم عمارتی که در این دو سال اخیر، بجای سالون پذیرائی مهمانیهای رسمی دوره ناصر الدین شاه که در حریق تشخیص عایدات ساخته و جای آن عمارت فعلی باسردر سنگی ساخته شده بود، دفتر کار او برقرار گردید. ماک کرماک رئیس مالیات مستقیم

ص ۵۲۸

و غیرمستقیم و مکاسکی رئیس خزانه و گور رئیس محاسبات، و پیرسن رئیس دفتر، اولی، در تشخیص عایدات و دومی در خزانه، و سومی در محاسبات، و چهارمی در دفتر رئیس کل مالیه، با همان رؤسا و اعضای ایرانی مشغول کار شدند. بواسطه اقدامات مجلس، چنانکه در جای خود عنقریب خواننده عزیز از آن اطلاع حاصل خواهد کرد، قبل از ورود میلیسپو، ادارات متصرفی سردار سپه مجدداً بتصرف وزارت مالیه درآمده بود. قانون تشکیلات مالیه کماکان برقرار ماند، مراسلات وزارت خانه بدواً بامضای میلیسپو می‌رسید، و بعد وزیر مالیه هم آنرا علی‌الرسم، امضا میکرد. بنابراین، کلیه تصمیمات از میلیسپو، و امضای وزیر مالیه شعریا برای وزن شعر بود.

در همین اوقات، مجلس شورایملی هم تیر از کمان گذرانده بعد از هفده سال مشروطه با هزار جان‌کندن بقول وکلا، یک بودجه چهاردیواری، که فقط متضمن سرفصل عایدات و مخارج وزارت خانه‌ها هم یک قلم و بدون جزو در آن نوشته شده بود، از کار درآورد، و این خود وسیله‌ای برای جلوگیری از

زیاده‌طلبی‌های وزیر جنگ گردید و میلیسپو توانست بعایدات مرکزیت داده، صادر و وارد خزانه را که بخصوص در کابینه قوام السلطنه و وزارت‌مالیه فهمیم الملک، بسیار بی‌ترتیب شده بود، سروصورتی بدهد، و در راپورتهای متناوب خود که هر ماهی یکبار منتشر میکرد، اقلام واقعی از عایدات و مصارف باطلاع عموم برساند.

میلیسپو در گردش امور اداری کار شایانی نکرد، و رؤسای ولایات و مرکزی همان ایرانی‌ها بودند. در طرز وصول هم در بهمان پاشنه تشکیلات مالیه، البته با افزایشها و ترک‌هائی میگشت^۳. روابط بین سردار سپه و رئیس کل مالیه خوب بود. علاوه بر بودجه چهاردیواری، برای فوق‌العاده و خریدهای وزارت جنگ، از محل افزایش روزافزون عایدات نفت جنوب و مازاد درآمد گمرکات، سهم حسابی باین وزارت‌خانه میرسید، و در بودجه‌سالهای بعد که میلیسپو باز هم بهمان طرز چهاردیواری بمجلس میفرستاد، حوائج سردار سپه را برآورده و او را از تصرف ادارات مالیه بی‌نیاز میکرد و گاهی که مصارفی

در

ص ۵۲۹

اواسط سال خارج از میزان عادی فوق‌العاده پیش‌بینی شده، برای وزارت جنگ پیش‌می‌آمد، محل آن از بقایای سنواتی متنفذین بود که چون کشور امن و دولت مقتدر شده و ممکن بود از بدهکاران نیز استنقاذ شود، بوسیله مأمورین مالیه و گاهی مأمورین مخصوص رئیس کل مالیه، تشخیص و حواله آن بوزارت جنگ داده میشد که با قدرت زیاد سردار سپه وصول و ایصال شود.

گذشتن قانون استخدام کشوری (اواخر سال ۱۳۰۱) و نظم و نسقی که وضع این قانون در صادر و وارد پرسنلی وزارت‌خانه‌ها برقرار کرد، در کلیه دوائر دولت مؤثر شده و موجب انضباط بیشتری گردید. ولی در مالیه، چنانکه خواننده عزیز، از صفحه ۳۰۵ جلد دوم و صحبت من با آقای حسین علاء، سابقه دارد، بعضی ترفیعات بی‌وجه که بر اثر فکر آمریکائی دکتر میلیسپو اعطاء شده بود، موجب عدم رضایت اعضاء شده، چند صد فقره نامه شکایت در این زمینه بدفتر دکتر رسید. رئیس کل مالیه از من و مفتاح الملک و مرآت-الملک (پدر آقای اسمعیل مرآت) کمیسیون تشکیل، و ما را مأمور رسیدگی باین شکایت نمود. ما هم چند روزی وقت صرف و آنها را دسته‌دسته کرده، و برای هر دسته‌ای تکلیفی معین نمودیم، و در روز مقرر، کار را تحویل دادیم. ولی چون اکثر این شکایات بر اثر تبعیضاتی بود، که بوسیله

گور در رعایت اعضای اداره محاسبات بعمل آمده بود «خود کرده را تدبیر نبود» بهمین جهت شکایت
اعضاء رفع نشد و غرغر آنها همیشه بلند بود. خلاصه این که، بوسیله همین خاطرخواهی ها جوجه
مالیه چی هائی که انگلیسی میدانستند، بمدشيعه های علی ولی الله شکر پنیر داخل مویز کردند، که در آینده
نزدیکی، بمقام وزارت برسند. سابقه خدمت رسمی یکی از این رتبه های نه زورکی، که دانش و تحصیلی
هم ندارد بیش از پنج شش سال نبود، و طفل پنج شش ساله، ره هجده ساله رفته بود.
سابقا از عبد الرضا خان انگلیسی که میگفت مسلمان شده، و اسم انگلیسی او (بیخشید) رید بود، اسمی
برده ام. این آقا، در این چند ساله البته بود و نمودی نداشت ولی، این روزها مجددا سروکله ایشان، با مشار
الیهی، در مالیه پیدا شد و چون مشروطه بقدری ترقی کرده بود که حاجتی بعنوان مسلمانی و اسم عبد
الرضا خان نداشته باشد و اسم انگلیسی او هم بفارسی از الفاظی نبود که بدون «بی ادبی میشود» یا «دور از
جناب» یا «گلاب بروتان» قابل تلفظ باشد، خود را رلندریاد موسوم کرده و نمیدانم برای رئیس کل مالیه چه
کار صورت میداد. این آقا تا سلطنت پهلوی، همیشه موی دماغ مالیه بود و در این موقع سر زیر آب
کرده، ما دیگر این مسلمان خالص العقیده را که حتی در اوایل جوراب رنگی هم پا نکرده، و پشت در
اطاق کفش ها را بیرون می آورد، و با جوراب امیری بافت اصفهان و قم وارد اطاق شده، و با وجود صندلی
دو زانو بزمین می نشست ندیدیم.
این که نوشتم نمیدانم، چه کار صورت میداد خواننده عزیز تصور نفرماید اغراق است خیر! عین حقیقت
است. این آقا را وکیل الرعایای همدانی، نماینده دوره دوم مجلس برای کار ضبط روده و ترتیب اداره
این کار، با اسم عبد الرضا خان جدید الاسلام، بالباده
ص ۵۳۰

و کفش دستک دار وارد وزارت مالیه کرد. ولی این جوان بقدری مرموز بود که هیچ کس نمیتوانست از او
حرفی بیرون بیاورد. زبان انگلیسی زبان مادریش بود. فرانسه را هم خوب حرف میزد. فارسی را بقدری
خوب آموخته بود، که هیچوقت از او غلط لفظی و و کتبی بروز نمیکرد، و حتی استعمال لغات و
اصطلاحات را، بمناسبت موضوع بسیار خوب می فهمید. این مرد، با این کمال برای چه بماه سی تومان
راضی با استخدام در مالیه ایران شده بود؟ معلوم نبود. بعضی میگفتند چون مسلمان شده است، نمیخواهد
نزد هم - کیشهای سابق خود استخدام شود.

شوستر که آمد این آقا دیگر به روده پابند نکرده، عنوانش معاونت محاسبات شد. بعد از رفتن شوستر، در دوره مرنار کار ثابت معینی نداشت. در دوره آرمیتاژ اسمیت هم بود و نمودی از خود ظاهر نمیکرد؛ و نمیدانم در چه دوره بریاست مالیه خمس هم نایل شد. و در این اواخر بکفالت مالیه آذربایجان هم رسید.

خلاصه، این مرد بیست سال در حول و حوش مالیه ایران، گاهی از نزدیک خیلی نزدیک و گاهی دورادور می‌پلکید، بدون این که معلوم باشد چه می‌خواهد بشود و بکجا برسد. همانطور هم معلوم نشد، بکجا رفت که دیگر اثری از او دیده نشد. گویا زن مسلمانی هم گرفته بود. ولی هیچ کس خانه او را ندیده، و از زندگی او کسی خبری نداشت.

دانش میلپسو که دکتر اقتصاد بود، چیزی نیست که قابل انکار باشد. ولی فعالیت و هوش شوستر را نداشت. مردی متین و آرام، و شاید قدری ضعیف النفس بود. زیرا، گاهگاه لجاج ضعفاء نفوس در رویه او دیده میشد. بعضی از آمریکائی‌های زیردست او بتلقین ایرانی‌های خودمان، کارهای غلط و بی‌رویه‌ای بامضای او می‌فرستادند. اگر خیرخواهی پیدا میشد که بی‌رویگی کار را حالی او بکند، و با استدلال با او حرف بزند حاضر بود تصمیمهای هموطنهای خود را دور بیندازد. مع هذا، اتفاق می‌افتاد که بکسی اعتماد کرده، و قول باطل او را پذیرفته، و امضایی کرده بود دیگر امکان نداشت از خر شیطان پائین بیاید. در یکسال و نیم اول دوره خدمتش، با من بسیار رایگان بود. گذشته از کارهای محاکمات مالی و اداری اکثر دوسیه‌های مشکل را هم که جنبه قضائی مالی داشت بمن مراجعه میکرد، و همیشه ولو برخلاف میل و اظهار نظر هموطنان خود، نظریه مرا بکار می‌بست. من هم بخود اجازه داده بودم، که گاه و بیگاه در تصمیماتی که بدون مشورت من گرفته و هنوز حکمش صادر نشده بود، رأساً با خود او مذاکره کنم و اکثر موفق میشدم از خرده کاری‌ها خودمانی‌ها که علی العمیا میخواستند چیزهایی از زیر امضای او بگذرانند جلوگیری کنم. میرزا محمد علی خان فرزین، که در اوایل رئیس محاسبات و بعداً مدیر-کل وزارت مالیه بود نیز، در مزاج او بی‌نفوذ نبود. ولی آن مرحوم مردی و جاهت دوست بود و نفوذ خود را خیلی بخطر نمی‌انداخت. اما من بی‌محابا هر جا کجی میدیدم و قبلاً خبر میشدم، از راه نمائی کوتاه نمی‌آمدم. کار هم بولنگ و وازی دوره اخیر نبود

که قابل احاطه نباشد و با هوش میلیسپو متناسب بود، در دو سه سال آخری آندوره استخدام میلیسپو، من از کار خارج بودم، و نمیدانم چه شد که نتوانست با اعلیحضرت رضا شاه کنار بیاید.

مرحوم رضا شاه پهلوی، از مداخله دادن خارجی‌ها بکارهای کشور بسیار تنفر داشت، و حتی المقدور مایل بود کارها بدست ایرانیان انجام شود، و اینهم از شخص استقلال طلبی مثل او امر طبیعی است. این پادشاه چون خودش استقلال را خیلی دوست میداشت و ایرانیها را حقا خودی میدانست میخواست کار کشور را بدست خودی انجام دهد. بنابراین استخدام خارجیها را مانند مداخله اجنبی در کارهای داخله، و مخالف استقلال شناخته، هیچوقت راضی نمی شد کارهای حساس کشور را بدست خارجی‌ها انجام کند. بعضی تصور کرده اند، که چون خارجیها را مانع عملیات طمع کارانه خود میدانسته است، بآنها مداخله نمیداده، در صورتیکه قوت اراده، یا استبداد رأی و بلند نظری او بالاتر از آن بود که وجود خارجیها را مانع خیالات خود پندارد، و یا از آنها ملاحظه کند و حشمت ببرد.

باری مکاسکی، بمناسبت سابقه عمل در زمان شوستر، توانست بخرانه داری سر و صورت حسابی بدهد که پرداختها همیشه مرتب، و اعتبار حواله های مالیه برقرار باشد و این وضع مطلوب، بعد از ناهنجاریهای کابینه قوام السلطنه و وزارت مالیه فهمیم الملک، وجهه زیادی در انظار حاصل، و باعث حسن شهرت بسزائی از عملیات آمریکائیها گردید.

ماک کرماک که باو کلنل ماک کرماک میگفتند، در اداره عایدات، کار اساسی نکرد ولی وضع حاضر را خوب میگرداند. حتی گذشته از وصول مالیاتهای جاری، بقایای سنواتی پرداخت، و صورت آنها را جمع آوری و گاهی مسافرتهایی هم میکرد و بادهکاران متنفذ قرارهایی راجع بپرداخت باقی آنها میگذاشت، و در مواردی که سردار سپه مصارف مافوق بودجه ای برایش پیش می آمد از این محللهای سوخت شده سابق کارگشائی و حواله هائی به بدهکاران صادر میشد. برای سردار سپه هم، که نکاشته درو میکرد با قدرتی که داشت، وصول این بقایا کار مشکلی نبود و این امامزاده میتوانست این روغن های ریخته را که نذر او کرده بودند جمع آوری، و بمصرف برساند^۲ و باین مبارک مرده که در راه او آزاد شده بود جان بدهد .

از مستر گور رئیس محاسبات، من جز لجاج و منطق نفهمی چیزی ندیدم. در کمیسیونهایی که بطور مختلط از ایرانی و آمریکائی پیش می آمد، هر وقت برخلاف عقیده خود استدلال منطقی می شنید، شاخه عینک خود را می جویید، و باز هم همان حرف بی منطق سابق خود را تکرار میکرد، چنانکه، همین رویه لجوجانه او در حمایت از مول، یکنفرارمنی که می گفتند آدم پاکی نبوده سبب شد که بین وزارت عدلیه و میلیسپو برهم بخورد، و بر سر همین مقدمه یکی دو ماه موجب کارکنان عدلیه در کل کشور پرداخت نگردید! شاید بواسطه همین اخلاق هم بود که گور نتوانست تا آخر با میلیسپو همکاری کند و نیمه کاره راه کشور خویش پیش گرفت و یکی از آمریکائیهای تازه وارد جانشین او شد.

سرهم رفته خدمت این مستشارها برای کشور بی فایده نبود و برای بودجه ده بیست میلیون تومانی آن روزی ایران خوب بودند. مخصوصا قدرت دولت هم که در همه جا بسط پیدا کرده و مالیاتها را خوب وصول میکرد، کمک زیادی در نظم عمل و حسن شهرت آنها کرد و همین حسن شهرت سبب شد که برای دفعه دوم پس از شانزده هفده سال دکتر میلیسپو را مجددا برای اداره کردن مالیه بعد از رضا شاه طلبیدیم.

ولی این بار بودجه کشور بیست برابر سابق شده و سر بسیصد چهارصد میلیون تومان زده، و کار بقدری شعبه پیدا کرده بود، که اداره آن بشخص باهوش تر از میلیسپو حاجت داشت. سن دکتر هم زیاد شده، و نمیتوانست بتمام کارها برسد. قدرت سردار سپه هم در کار نبود، که کسی جرأت تمرد نداشته باشند. از طرف دیگر آمریکائیها هم بمناسبت وجود قشونشان در این کشور، زیاد بودند و از هر طرف از میلیسپو درخواست رجوع کار میکردند. ده یک این درخواستها هم که باجابت میرسید کافی بود که اشخاصی که هیچوقت با مالیات و قوانین مالیاتی سروکار نداشته باشند، وارد کار شوند. مجلس ما هم از این میلیسپوی کم هوش و حواس، توقع اعجاز داشت، و بار او را با رجوع کارهای اقتصادی خارج از اندازه، سنگین کرد. این بود که کار از خرک در رفت، دوا فروش رئیس ارزاق شد، و عده کارکنان اداره ارزاق تنها در شهر تهران به چهار هزار نفر رسید و با وجود حاصل بسیار خوب سال ۱۳۲۲، نان سیلو همان بود، که همه بخاطر داریم و همین نواله شتر هم گیر هیچکس نمی آمد.

در سایر شعب مالیه هم همین بی نظمی در کار بود، تا بالاخره همه تنگ آمدند و آقای دکتر را بخدا سپردند. ولی خسارت این سفر دکتر میلیسپو خیلی بیش از خدمتی است که در آن سفر بمالیه این کشور کرده است، و اگر بدقت حساب شود شاید تنها خسارات دولت بدویست سیصد میلیون تومان

سربزند، زیرا پول بی حسابی باین و آن داده شده و هیچ کاری در مقابل انجام نیافته است. حساب دستگاههای مالیاتی و اقتصادی این دو سه ساله کشور بقدری مغشوش و درهم است، که نمیتوان دانست بکی چه داده که از او حساب مطالبه شود، و بقدری احکام متضاد از مصادر امور مالی، یعنی همکاری دوافروش دکتر، صادر شده است که هیچ قاضی نمیتواند در آن محاکمه کند. اما حساب خسارت افراد از ایجاد بازارهای سیاهی که عملیات اقتصادی آقای دکتر موجب آن شده، واقعا

ص ۵۳۳

با کرام الکاتبین، و از عهده آمار و احصاء بیرون و این همه میلیونرهای تازه بدوران رسیده و این همه فقر و فاقه عمومی در کشور نتیجه عملیات ایشان است.

در سفر اخیر، بعد از یک دو ماهی که دکتر میلیسپو بتهران آمده بود، با وجود اینکه در اواخر دوره قبل، چنانکه در جای خود خواهد آمد، با من معامله ناجوانمردانه ای کرده بود، چون در اینوقت دیگر خیال خدمت نداشتیم، که حاجتی باو داشته باشم، و از طرف دیگر، فکر میکردم که شاید در مواقع سلام و شرفیابی در دربار، باهم مصادف شویم، مصمم شدم ملاقاتی از او بکنم. بدیدار او رفتم. دکتر احترام فراوانی بجا آورد از پشت میز برخاست، و در خارج روبروی من دست بسینه نشست. بقول آمریکائی ها کنفرانس ما نیم ساعتی طول کشید. آقای قراگزلو بین ما مترجم بود.

پس از طی تعارفات مقدماتی، از من پرسید چه میکنید؟ گفتم چند تا ده از خالصه و اربابی اجاره کرده، و مشغول زراعتم. گفت اوضاع مالیه را چطور می بینید؟ گفتم:

من از همان اوقات، که در زمان شما از کار کنار رفته ام، دیگر در مالیه دخالتی ندارم، ولی از آنچه از خارج با اداره تماس دارم، حکم میکنم بسیار خراب است! گفت من هم همین طور تصور میکنم. گفتم عیب کار در این است که بقدری شعبه های کار زیاد شده، که مسئولیت در آن لوٹ است.

در آن روزها که من با شما کار میکردم، اگر در جائی اشتباهی رخ میداد ممکن بود بیایند شما را خبر کنند، ولی امروز با این همه شعبه ای که کار پیدا کرده است، احاطه بر آن کار مشکلی است! گفت من هم اینطور یافته ام، و اضافه کرد اعضای کار بعقیده شما زیاد نیستند؟ گفتم با ثلث، حتی ربع این عده، میتوان کار را بخوبی گرداند. گفت عین عقیده مرا دارید و اضافه کرد برای اصلاح این وضع چه باید کرد؟ گفتم دور انداختن این همه مقررات و نظامات بیمصرف، و ساده کردن عمل.

اگر بالمثل، امروز پایهء میز شما حاجت بیک میخ داشته باشد، با یکریال خرج سرش هم می آید، ولی مقررات مالی را بقدری زیاد کرده اند، که تا بخواهند با رعایت مقررات این میخ را پایهء میز برسانند، بواسطهء تأخیر در تعمیر حاجت بعوض کردن اصل پایهء میز پیدا شده، و تا باز بخواهند برطبق مقررات این پایه را عوض کنند، تمام میز از حیز انتفاع افتاده، بیک مشت هیزم مبدل گشته است. با این طرز عمل، کار مالیهء ما مثل سوزنی شده است، که طبق مقررات باید چهار نفر باهم در آن واحد، آنرا از زمین بلند کنند. البته، با این کیفیت چندین ساعت باید فکر این چهار نفر مشغول چگونگی این شرکت در کار شده، و بالاخره هم موفق به ربودن آن از روی زمین نشوند. در صورتی که یک طفل سه ساله، در ظرف نیم دقیقه، این کار را انجام خواهد کرد! گفت مثل این است، شما چیزهایی که در فکر و ضمیر من است، میخوانید، بی کم و کاست مطلب همینطور است، که شما تقریر کردید. پس از آن پرسید برای از بین بردن این مقررات چه باید کرد؟ گفتم شما دارای

ص ۵۳۴

اختیاراتی هستید، که بهتر از همه کس میتوانید این کار را انجام کنید، یک نظامات و مقررات ساده ای که سرعت عمل روح آن باشد، وضع و اعلان، و تمام مقررات سابق را نسخ نمایند. بیشتر تفتیشات شما باید در عملیات خاتمه یافته باشد، که ببینید بقدر پولی که صرف شده است، کار کرده اند یا نه؟ در صورتیکه امروز، تمام مقررات و تفتیشات در روی اعمالی بجا می آید که باید در آینده انجام یابد و وقتی تفتیشات سه چهار طرفه بعمل آمد، دیگر کاری بکاری که باید انجام شود، ندارند و عمدهء خسارت دولت از این راه حاصل میشود، که در مقابل وجه پرداختی کاری انجام نمیگیرد. گفت روح مطلب همین است که گفتید. وقتی که خواستم برخیزم گفت: من میخواهم باز هم شما را ملاقات کنم. گفتم: منم به تجدید این ملاقات شایقم. منزل من در تجریش است. شما هم که در دربند منزل دارید میتوانید، در رفت و آمد، سری هم بمنزل من بزنید. تلفون هم دارم، هر وقت خواستید تلفون کنید، همدیگر را ملاقات کنیم، ولی از من کار نخواهید، زیرا تصمیم گرفته ام دیگر وارد کار دولتی نشوم، و از هم جدا شدیم. دکتر از من وقت ملاقات نخواست، شاید بالمره صحبت آنروز را هم فراموش کرد و بجای ساده کردن مقررات، و کسر کردن اشخاص زیادی، «با استخدام های تازه خود» چند هزار نفری بر اعضای سابق افزود، و بوسیلهء متحد المال های پوچ ادارات تابعه اش چندین قوز روی قوزهای سابق گذاشت، و چنان

در کار مبادله کاغذ غرق شد که اگر مجلس میان جانش نرسیده، و مقدمات استعفای او را فراهم نکرده بود، شاید سخته میکرد، یا دیوانه میشد.

از همه بامزه‌تر این بود که وقتی مجلس خواست کار او را کم کند، و سرباری اقتصادیات را از دوش او بردارد، آقای دکتر گفت «یا همه یا هیچ!» بعضی از وکلای وجیه المله که میخواستند از او دفاع کنند، و با همه خرابکاری‌ها او را سرپا نگاهدارند نطق آنها در مجلس بجائی برنخورد، و حتی موجب غرغر عامه گردید، و حامی غلاف رفت. دولت و مجلس هم نمیتوانستند، بیش از این تحمل کنند. جوابی باولتیماتم «یا همه یا هیچ» دکتر داده نشد، و او را از مداخله در کارهای اقتصادی بازداشتند. او هم تکلیف خود را دانسته، استعفا کرد، و بکشور خود بازگشت ولی اثرات خرابکاری‌های او حالا در این کشور باقی خواهد بود و از همه این خرابکاریها مهمتر وارد کردن عده زیادی در استخدام ادارات است که بودجه مملکت را از چهارصد میلیون بهشتصد میلیون رسانده و بموجب قانون هیچ راهی برای خلاص از این وضع نیست.

حمله مجلس سردار سپه

تعدی و تجاوزات سردار سپه، و مداخلات بی‌رویه او در سایر کارهای عمومی، همچنان ادامه دارد، با اینکه قوام السلطنه، در بدوریست وزرای خود بمتحصنین مجلس وعده کرده بود که عنقریب حکومت نظامی را موقوف خواهد کرد، نتوانسته بود سردار سپه را

ص ۵۳۵

متقاعد، و بوعده خود وفا نماید. سهل است، بعد از استعفای دکتر مصدق از ایالت آذربایجان، و رجوع کارهای ایالتی آنجا بنظامیان. در تبریز و سایر شهرهای این ایالت هم، حکومت نظامی اعلام شد. گذشته از جاهائیکه رسماً حکومت نظامی داشت، رفتار نظامیان در کلیه محلهائیکه پادگان نظامی برقرار بود، نسبت بحکام محل خشن و تحقیرآمیز و مانند رویه روسای قشون خارجی بود، که مملکت را بقهر و غلبه تصرف کرده باشند. مردمی که بحقوق آنها تخطی می‌شد، قدرت هیچگونه تعرض نداشته، و بعمال قلمی دولت هم که مراجعه میکردند، آنها را از خود بیچاره‌تر میدیدند.

حالا درست نظر نیست، در همین اوقات بود یا بعدتر، که در اصفهان یکی از خرده افسران که امروز پایه سرتیپی دارد، از ریش آخوند فقیر همسایه اش بدش آمده بود بدون هیچ مقدمه، و تشریفات بوسیله استوار

خود، آخوند را احضار، و ریش او را تراشیده بود، بدون این که رؤسای بالادست، از این عمل دیوانه‌وار افسر متعددی، مؤاخذه‌ای بکنند، یا ترضیه‌ای از آخوند ریش بریده بعمل آورند .

در مرکز، سردار سپه برای پهن کردن استقلال خود در نظمیه، بمحبس رفته و بارئیس نظمیهء سوئدی مشاجره بی‌موضوع میکرد، و حتی بعضی از عابرین را بگناه کوتاهی از احترامات لازمه، بیاد شلاق میگرفت و مردم را که از خدمات او در امن کردن کشور میخواستند حق شناس باشند، بی‌سبب از خود میرنجانده و برای خود و نظامیان دشمن می‌تراشید، و آقایان نظامیان با تکبر و تبختری با مردم رفتار میکردند که من حتی در دورهء سلطنت پهلوی هم، نظیر این قبیل اعمال، از شاه کشور نشنیده‌ام. مردم که در دورهء سلاطین عهد استبداد هم، از این قماش تجاوزات ندیده بودند، همه مات و متحیر مانده بودند که بکدام ملجأ پناه ببرند.

اگرچه رویهء بالاچاقی نظامی، بیش و کم و با شدت و ضعف تا شهریور ۱۳۲۰ در افسران ارتش، از عایدات بود، ولی در هیچ دوره، بشدت این روزها رواج نداشت، و نمیدانم برای حصول چه مقصود بود که در این روزها با هر خرده افسری که صحبت میداشتی، او را چیزی نظیر افسرریش بر فوق الذکر می‌یافتی. از همه بدتر این بود که این آقایان که جز مثنی بیسواد نبودند، میخواستند تصرف در معقولات کرده، و حرفهای چهل اندر چهار خود را بکرسی هم بنشانند. منطق، یا بهتر گفته شود بی‌منطقی آنها در ضمن صحبتهای عادی خنده‌آور بود.

ص ۵۳۶

این جمله‌ها را بطور سربسته و اجمال، برای این مقصود در اینجا مینویسم که آقایان افسران امروز، سبب بی‌اعتنائی عامه را نسبت بخود، در این پنج شش سالهء اخیر درک کرده، و حالا که بعد از خدمت اخیر آذربایجان، بحمد الله در قلوب مردم جائی باز کرده‌اند، قدر نعمت حسن توجه عامه را، نسبت بخود بدانند و از تعدی، و تخطی و بالاچاقی نسبت بخلق خدا، خودداری نمایند، و کاملاً در خاطر داشته باشند، که اسلحه‌ای که دست آنهاست، مال ملت است و آنها هم نوکر ملتند.

من می‌خواستم باینجاها که میرسم خدمت سرلشکران بیسواد آندوره رسیده، خاطره‌هایی را که از رفتار این آقایان در حافظه دارم، کاملاً بقلم آورم. خدمت اخیر ارتش در واقعهء آذربایجان، مرا از این کار بازداشت. فعلاً قلم در میکشم، تا بینم رفتار شما بزرگواران در آتیه از چه قرار خواهد بود.

باری، این طرز رفتار موجب غرولند عمومی بر ضد سردار سپه شد و وکلای آزادیخواه مجلس را بصدا آورد. معتمد النجار، وکیل تبریز (برادر شهید سعید سرلشکر محمودامینی) در ۱۲ میزان ۱۳۰۱، نطق ذیل را در مجلس ایراد نمود:

نطق معتمد التجار در مجلس

حقیقه خیلی ننگ آور و باعث تأسف است که پس از ۱۷ سال مشروطیت و آنهمه قربانیها، که در راه آزادی داده شده، مجبور شویم که در عوض اصلاحات اساسی، از نقض قانون اساسی، و اجرا نشدن سایر قوانین، شکایت کنیم.

خطوطی که از آذربایجان میرسد ما را عصبانی، و وادار بعرض این عرایض نموده است.

در ضمن عرایضی که راجع بپاره‌ای قضایای آذربایجان سابقا بعرض مجلس رسانیدم شرحی هم از کلیه اوضاع آن ایالت عرض، و ضمنا درخواست کردم، نمایندگان محترم که برای حفظ حقوق این ملت منتخب شده‌اند، عطف توجهی بفرمایند. از آذربایجان که بقصد تهران عازم بودیم با نهایت ذوق و شوق می‌آمدیم، و خیال می‌کردیم، بمجرد تشرف در محل، با مساعدت آقایان، برای جبران مافات اقداماتی خواهیم کرد. متأسفانه بعد از ورود و مطالعاتی که در اینمدت کرده‌ایم، می‌بینیم نسبت بامورات اساسی مملکت و حملاتی که باس و ارکان آزادی و مشروطیت، در این پایتخت میشود، مجلس ساکت و نمایندگان محترم توجه مخصوصی نمی‌فرمایند. جلسات گرانبهای مجلس تمام صرف جزئیات شده و اوقات ذیقیمت نمایندگان تلف میشود.

دشمنان آزادی و استقلال مملکت، لاینقطع در کار و اتصالا نقشه‌های خودشان را توسعه میدهند و قریبا روزی میرسد که نه سر می‌ماند و نه دستار. بساط مشروطیت که برچیده میشود، سهل است، استقلال مملکت را هم می‌برند.

ترتیبات حالیه بنده را حق میدهد، که نسب باوضاع حاضره بدبین و ظنین باشم. مجلس که حامی و ناظر قوانین اساسی است، دلسرد، شاه که حافظ و نگهبان قانون اساسی و اصول مشروطیت است، در خارج، دیگران، در حالت بی‌تکلیفی، اهالی و موکلین بخیال اینکه وکیل‌شان در مجلس است و برای آنها کار میکند، رفته بفراغت خاطر، برای نتیجه اقدامات منتظر نشسته، یک مرتبه ملتفت خواهند شد که خاک بر سرشان شده است. مادامی که قانون اساسی اینقدر زیر پا انداخته شده و ابدان نشانی از او دیده نمیشود، ما و شما وضع قوانین را برای کی

میکنیم؟ و کدام هیئت دولت مجری آن خواهد بود؟ مگر ملاحظه نمی فرمائید، در خارج، نمایندگان و این مجلس، تا چه درجه موهون شده اند؟ بهر محفل و اجتماعی که میرویم، و با هر کس که ملاقات می کنیم، از سکوت مجلس و مجلسیان، شکایت میکنند!

از تبریز، در این مدت کم که وارد شده ایم، خطوط متعدد رسیده، از وضع مجلس و نمایندگان و هیئت دولت استفسار کرده اند، و میکنند. چه جوابی بنویسیم؟ و حقیقه در حیرت هستم. اوضاع حاضر را قطعاً نمیتوان، مناسب و لایق و سزاوار اطلاق یک حکومت ملی دید.

نمایشاتی میشود، که خیلی اسباب وحشت و پریشانی و نگرانی است. عملیاتی در مرکز مملکت میشود، که بنظر بنده، ممکن است در آتیۀ خیلی نزدیک، برای مملکت و ملت خطراتی را متوجه سازد. بدون مجوز قانون جرائد را می بندند، و مدیران آنها را توقیف، حبس، تبعید و زجر میکنند، و میزنند. چرا؟ برای اینکه از کثرت ظلم و تعدی و انتخاب اشخاص بد سابقه برای مأموریتها و اختلاسها و هزار مظالم دیگر، تنقید کرده، و دولتیان را براه راست دلالت و نصیحت مینمایند. اینها، عوض اصلاح احوال و مفاسد خودشان، متشبهت به نقض قوانین می شوند. آیا برای جلوگیری از خطرات متصوره، نمایندگان ملت، چه تصمیمی اتخاذ مینمایند.

قانون اساسی اعمال را تقسیم، و هر وزیری را در کار خود مسئول کرده است. آیا حالا در اینجا، رعایت میشود؟ خوبست، برای مراعات سوگندیکه آقایان نمایندگان در مجلس یاد کرده اند، عجلالتا از بعضی کارهای جزئی صرف نظر فرموده، و اوقات عزیز و پربهای خودشان را صرف مذاکرات مهمهء اساسی بفرمایند. از قانون اساسی که، بغیر از لفظ و یک کتابچهء مطبوع آن هم در کتابخانه ها و در خانه ها، عجلالتا چیز دیگری نیست. همان مظالمی که در ادوار فترت میشد، همان خلاف قانونی ها که در آن اوقات مرتکب میشدند. حالا هم میشوند و این مظالم و نقض قوانین، باز زمینه هایی برای انقلابات در مملکت تهیه کرده، و میکند. معلوم میشود ماها عمرمان را باید در انقلاب صرف نمائیم و همیشه در زد و خورد باشیم. ترتیبات و اوضاع حاضر و این لاقیدی در مراعات اصول قوانین اساسی است که اتصالاً در مملکت، باعث تولید قیامها و نهضتها می شود. قیام تجدیدون تبریز، برای چه بود؟ آیا بغیر از عدم رضایت

از اوضاع پریشان و اسف‌آور مملکت بود؟ که میخواستند دولت را وادار با اجرای کامل اصول قوانین اساسی بکنند؟

آیا اولیای امور تجربه حاصل کردند؟ و یک قدمی برای اجرای قانون اساسی برداشتند و یا برای آسایش اهالی این مملکت اقدامی کردند؟ فرداست که از کثرت ظلم و تعدی از سایر نقاط مملکت نیز؛ قیامها میشود، و به اینطور همیشه این مملکت در جزرومد انقلاب و همیشه مردم در زحمت بوده، روی راحت نخواهند دید. لازم است، مجلس شورای ملی هرچه زودتر بهیئت دولت و زمامداران وقت و مسئولین امور، جدا اخطار کند، که قوانین اساسی مملکت را که با خون پاک جوانان وطن و مجاهدین با غیرت تحصیل شده است مراعات، و هریک از وزراء در اداره و حدود اختیارات خود، با جدیت مشغول اصلاحات بشوند. حالا اگر آقایان نمایندگان بخواهند، از وزارتخانه‌های داخله و مالیه و غیره سؤال و استیضاحی بفرمایند، آیا جواب مسکت میشوند؟

بعقیدهء بنده خیر! زیرا در حدود اختیارات آنها مداخلاتی میشود که نبایستی بشود و این هم در واقع هرج و مرج است و ابدًا شایستهء یک دولت مشروطه و حکومت ملی نیست. ایرانیان با غیرت، که جمع شده و بیرق استبداد را سرنگون، و بتحصول مشروطیت نائل شدند گمان نمیکنم دیگر زیر بار استبداد بروند! قطعاً کار بانقلاب و خونریزی خواهد کشید.

ص ۵۳۸

تا زود است، باید مجلس چاره‌ای بکند، و بانقلاب میدان ندهد. حکومت‌های نظامی باید از مرکز و سایر نقاط، مرتفع بشود و بوزراء تذکر داده شود که بوظایف یکدیگر مداخله نکنند عواید دولتی باید، از هر منبعی که باشد توسط مأمورین مالیه، بخزانة دولت وارد و از آنجا مطابق تصویب مجلس، بمصارف برسد. وزراء باید، هریک در حدود اختیارات و مسئولیت خود، مشغول اصلاحات باشند. دولت را باید تذکر داد، و وادار کرد که جدا مراعات قوانین اساسی مملکت را نموده، و در اجرای قوانین موضوعه مصوبه از طرف مجلس مراقبت نمایند.

در مرکز و ولایات کسانی را که یک تحریکات برجسته‌ای، برضد آزادی و مشروطیت قلمو و لسانا و عملاً مینمایند، شدیداً تعقیب و بمجازات برسانند. در حیرتم چطور میشود، در جلو چشم مأمورین دولت مشروطه، علناً برضد مشروطیت و قوانین اساسی قیام و بدگوئی می‌کنند.

چرا دولت آن‌طور مأمورین وظیفه ناشناس را تحت مسئولیت درنمی‌آورد؟ و مؤاخذه و تنبیه‌نمی‌نماید؟ در تبریز که مهد آزادی است و مرتجعین قدرت نفس کشیدن نداشتند، حالا در ظرف این یکی دو ماه، وضع آن‌جا طوری شده که بعضی از مفتخورها، علناً نفوذهایی بر علیه قانون اساسی و مشروطیت میکنند و مأمورین دولتی ابدا حرفی نمی‌زنند، و ساکت نشسته‌اند. معلوم می‌شود حکومت نظامی آنجا و یا سایر نقاط فقط برای جلوگیری از اجتماع آزادیخواهان و مذاکرات آن‌ها و بالاخره خفه کردن آن‌ها، برقرار شده است و الا علت ندارد، که از آزادیخواهان جلوگیری بشود، که حرفهای خودشان را نگویند ولی مرتجعین، در اظهار عقاید مضره خود آزاد باشند. حقیقه وضع و کالت ما و این دوره تقنینیه چیز غریب و مضحکی است ما نباید اینطور و تا این اندازه در مقابل نقض قوانین و هزار بی‌قاعدگیهای دیگر، ساکت و صامت باشیم، و اوضاع حاضر را، با کمال خونسردی تلقی نمائیم. باید قسمتی را که در حفظ قانون اساسی و نظارت در اجرای آن اصول و مواد سایر قوانین موضوعه مصوبه یاد شده است، همیشه در مدنظر بگیریم و بوظیفه خود عمل کنیم. و الا نزد خدا و خلق مسؤل و در تاریخ مفتضح خواهیم شد و اعقاب ما را مورد طعن و لعن خواهند کرد. با آن‌که آقای رئیس الوزراء با آقایان متحصنین مجلس، چندی قبل قول داده و تعهد کرده‌اند که حکومت‌های نظامی را رفع و انجمن‌های ایالتی و ولایتی را مفتوح و در اجرای اصول قوانین اساسی جدا مراقبت فرمایند جای بسی تعجب و تأسف است، که دایره حکومت نظامی، تا آخرین نقطه شمالی مملکت توسعه می‌یابد. آیا بمردم نباید حق داد که بهیچیک از اقوال دولت اعتماد و اطمینان نکنند؟ مملکت ما وضع غریبی بخود گرفته است، که هیچ نمیتوان بیکی از اشکال حکومت‌های دنیای امروزه، تشبیه کرد. معلوم می‌شود اولیای امور ما بکلی در خواب غفلت بوده و ابدا اطلاعی از دنیای امروزه ندارند. در نتیجه همین اوضاع حاضر است، که اتفاقات این چند روزه در تهران رخ داده است. البته دشمنان استقلال مملکت هم، از این مواقع استفاده خواهند کرد. اگر در پایتخت از آنهایی که برضد اساس مشروطیت و قانون اساسی علناً صحبت میکنند، جلوگیری میشد در ایالات و ولایات هم مرتجعین از بیغوله‌ها سر بیرون نمی‌کشیدند. تا پایتخت اصلاح نشود، عادات و اخلاق در سایر ولایات، خوب نخواهد شد. هر وقت اساس پایتخت محفوظ ماند، در اقطار مملکت هم محفوظ است. در خاتمه عرایض، بنده پیشنهاد میکنم، که هیئتی از طرف مجلس معین و راجع به اوضاع حاضره مملکت با وزراء داخل مذاکره و تعیین تکلیف بکنند.

و الا با این وضع و ترتیب، مملکت اداره نخواهد شد.»

مدرس برخاست و چیزهائی را که ناطق بطور کلی و بدون اشاره بشخص معین گفته بود، بههدف رسانده، تمام آنها را بسردار سپه منسوب داشت. بشرح ذیل:

فرمایشاتی که نمایندهء محترم نمودند، مشتمل بر چند فقره بود. یکی وجود یک معایبی بود که همه تصدیق میکنیم: زیاده از آن حدی که فرمودند!

اما اینکه فرمودند بعضی اظهار بدبینی بمجلس میکنند، بنده اینرا نفهمیدم و اگر چنین چیزی هم باشد، بغیر حق است. در سه دورهء تقنینیه که من بوده ام و اغلب آقایان هم بوده اند این مجلس از اول

تشکیل، خدماتی که بمملکت کرده است، بنده کم سراغ دارم در دوره های سابق چنین خدماتی شده

باشد. یکی از عملیات مهم این مجلس، لغو شدن قرارداد است، که بواسطهء وجود این مجلس رد

شد. قراردادی که همه میدانیم، چقدر برای مملکت مضر بود، و آثارش تا موقع انعقاد مجلس باقی بود. (از

طرف بعضی قرارداد یک کاغذی بود ولی تحمیل (تشعلا هست) پلیس جنوب که از آثار مشئومهء

قرارداد بود، ملغی و مستشار که تا موقع انعقاد مجلس، در خانهء من و شما و همه بود، لغو گردید. اینها تمام

به برکت وجود این مجلس بوده است. چرا خدمات را قدردانی نکنیم؟

و اما در کارهای دیگر هم که همیشه شب و روز مشغول بوده اند، اما عجالتا امنیت در دست کسی

است، که اغلب ماها خوشوقت نیستیم.

شما مگر ضعف نفس دارید این حرفها را میزنید، و در پرده سخن میگوئید؟ ما بر هر کس قدرت داریم. از

رضا خان هم هیچ ترس و واهمه نداریم. ما قدرت داریم، پادشاه را عزل کنیم رئیس الوزراء را

بیاوریم. سؤال کنیم. استیضاح کنیم. عزلش کنیم. و همچنین رضا خان را استیضاح کنیم، عزل کنیم. میروند در

خان شان می نشینند.

قدرتی که مجلس دارد، هیچ چیز نمیتواند مقابلش بایستد. شما تعیین صلاح بکنید.

مجلس بر هر چیزی قدرت دارد.

مجلس بمنزلهء سی کرور نفوس است. آقایانی که در این مجلس بودند و آن وقایع بزرگ را دیده اند، از قبیل

آمدن محمد علی میرزا و سالار الدوله، با سی هزار نفر تا شش فرسخی، دیگر از این چیزها نمیترسند. بنده

عرض میکنم؛ مقاومت با این مجلس غیر ممکن است فقط چیزیکه هست اینست که باید تعیین صلاح را نمود.

آقای وزیر جنگ منافی دارد و مضاری هم دارد اینها را باید سنجید، دید منافعش بیشتر است یا مضارش و الا برای مجلس، که سلطنت تغییر میدهد و کارهای بزرگتر می‌کند، تغییر دادن وزیر جنگ کاری ندارد. شما بنشینید تعیین صلاح و فساد را بکنید.

بنده می‌خواستم این عرایض را؛ در اطاق تنفس بکنم، ولی حالا عرض میکنم که: دوصد گفته چون نیم کردار نیست.

هی لایحه بخوانید حائری‌زاده هم بگوید: احسنت. اینها کار نیست. صلاح و فساد را بسنجید و عمل کنید. بنده تقدیس میکنم این مجلس را که از اول خدماتی کرده‌اند و لااقل ضرری نرسانیده‌اند. اما در مسأله‌ای که طرف دولت است، دو هفته قبل عرض کردم، که قوام السلطنه را بیاورید از او سؤال نمائید. قدما گفته‌اند که چند کس دعاشان مستجاب نمیشود. یکی کسیکه نفرین کند در حق نوکرش زیرا وقتی از او راضی نبود بایستی اخراجش کند.

ص ۵۴۰

یکی هم کسی که در حق زنش نفرین کند. بجهت اینکه او را هم وقتی مطابق سلیقه‌اش نبود؛ طلاق میگوید. حالا، ما هم اشخاصی هستیم که نفرین میکنیم. پیشترها با خواندها میگفتیم نفرین میکنند. حالا خودمان آن کار را میکنیم.

قدرت مجلس، در تمام مزاحمات خیلی زیادتر است. خیلی از آقایان در این مجلس بودند، وقتی سالار الدوله با سی هزار نفر آمد تا شش فرسخی شهر؛ ما نترسیدیم و با دویست نفر لات از آنها جلوگیری کردیم و این جلوگیری بواسطه تقویت مجلس بود. ما اگر اتفاق داشته باشیم، هیچ قوه‌ای در مقابل ما که برای صلاح مملکت است، نمیتواند عرض اندام کند «صحیح است؟»

با وجود این عقیده من در باب وزیر جنگ اینست که منافعش اساسی و مضارش فرعی است بایستی سعی کرد که مضارش رفع شود، تا منافعش عاید مملکت گردد.

رئیس مجلس-آقای مدرس، در ضمن فرمایشاتشان بواسطه حرارت فوق العاده نسبت بمقام سلطنت فرمایشاتی فرمودند که بنده گمان نمیکنم؛ مطابق قانون اساسی باشد. زیرا سلطنت هم، در قانون اساسی حقوقی دارد، و مذاکراتی که مجلس با مقام سلطنت میکند. البته موافق مواد قانون اساسی است.

مدرس توضیح داد که منکر سلطان مشروطه خواه نیستم و غرضم این بود که هر سلطانی که برخلاف قانون اساسی و مشروطه باشد، برمیداریم.

خواننده عزیز توجه دارد، که سید در عین حالی که نطق معتمدالتجار را تا حدی رد کرده، و از سردار سپه دفاع نموده است، بیاناتش بیشتر، از او، برضد مقاصد جاه طلبانه سردار سپه است.

معلوم است روزنامه‌ها، که این نطق‌ها، بخصوص بیانات مدرس، لیدر اکثریت راشنیدند، از فردا صبح حمله بسردار سپه را که مدتی بود، از ترس وا گذاشته بودند تجدید کردند.

سردار سپه روز سیزدهم و چهاردهم، میزان را بمشاوره و تبانی با افسران حاضر تهران و تلگراف بولایات گذرانده، و صبح روز پانزدهم، در محفل صاحب‌منصبان ارتش نطقی ایراد کرده، و بعد از ذکر خدمات

خود، اقداماتی که برضد او شده بود، بتحریک اجانب(؟) دانسته و گفت محرکین جز او هدفی

ندارند. بنابراین، صلاح کشور در کناره‌گیری او از خدمت است، و چون فرماندهی قوا با اعلیحضرت شاه

است، استعفای خود را بحضور ملوکانه عرض خواهد کرد. بعد از این جمله، توصیه‌هایی هم در خدمت

بدولت و وطن‌پرستی و حفظ انتظامات با افسران بعمل آورده، بنطق خود خاتمه داد.

جواب‌های حکیم فرموده و دستوری صاحب‌منصبان، که سراپا مبنی، بر تعرض و تأسی‌باو در ترک

خدمت، و واگذاری دارودیار و حتی تشر و تهدید بآتش زدن و بخاک و خون

ص ۵۴۱

کشیدن تهران بود، یکی بعد از دیگری تحویل داده شد، و سردار سپه بعد از تکرار توصیه سابق خود در حفظ انتظامات و وطن‌پرستی و دریافت استعفای حاکم نظامی تهران، برخاست و از میان جمع که باز هم مشغول همان لاطائلات خود بودند، خارج شده و بمنزل خود رفت.

در حینی که این تظاهرات از طرف افسران خرد و درشت بعمل می‌آمد، دستجات قشون با اسلحه و

موزیک در شهر بگردش افتادند، و مخصوصاً همگی از جلو مجلس می‌گذشتند، تا تشر و تهدیدیکه در

وزارت جنگ از طرف آقایان افسران بعمل می آمد بخاطرهای بیاورند و در همان روز نظامیان مستحفظ ادارات دولتی به سربازخانه ها فرا خوانده شدند! و در این شب، و یکی دو شب بعد، سرقت و بی نظمی و قتلهای بی سابقه ای در داخل و خارج شهر اتفاق افتاد، که دست نظامیان بخوبی در آنها دیده میشد. البته بفرماندهان پادگان های ولایات هم دستورهای فرستاده شده، و در آنجاها هم تظاهراتی بعمل آمده، و تلگرافاتی بمجلس شورای ملی و صاحب منصبان مرکزی مخابره شده است، که من با احترام خدمات اخیر ارتش، از ذکر اسم امضاء کنندگان تلگرافات، و آوردن عین آنها در اینجا، خودداری می کنم. زیرا این قماش تظاهرات از هر افسری بظهور برسد، اعتماد ملت را باید برای همیشه از او سلب کند، و بجای این که او را افسر نظامی بدانند، باید او را مانند نوکر شخصی بشناسد.

معلوم میشود، این آقایان در آنروزها، خود را نوکر شخصی وزیر جنگ میدانسته، و لیاقت افسری و استعمال لباس نظامی را نداشته اند. امیدوارم، فعلا این آقایان، در هر درجه و مقامی که هستند، توبه کرده باشند، و اگر خدای نخواستہ در آینده چنین اتفاقاتی روی بدهد، وزیر جنگ را بر شاهنشاه خود، و مجلس شورای ملی ترجیح ندهند، و بدانند که مردمان حساس بدون توبه و اصلاح نفس، هیچوقت این گناه بزرگ آنها را از نظر دور نخواهند داشت.

ملت مخارج نظامیان را تحمل میکند، که او را از شر دشمن محفوظ داشته، در مقابل قوای رئیسه کشور مطیع محض باشند. نه این که خود را وارد سیاست کرده، نان ملت را بخورند و بروی نمایندگان همان ملت شمشیر بکشند! از همه این حرکات بی قواره تر رفتار خود سردار سپه است، که توقع داشته است، در مقابل این چند فتحی که، با پول و اسلحه

ص ۵۴۲

ملت، و با افراد ملت، نصیب او شده بوده، مردم از هستی خود بگذرند، و همه چیز حتی آزادی خود را هم، فدای هوای نفس او کنند!

چنانکه خواننده عزیز از گذشته در این کتاب ملاحظه کرده است، من برضاشاه پهلوی بعد از آنکه شاه شده است، همیشه احترام گذاشته، و کارهای سلطنتی او را همیشه تقدیر و ستایش میکنم، ولی این عملیات را آنهم در وقتی که شاید هنوز خیال سلطنت هم در سر نداشته و تنها برای نیل بمقام ریاست وزراء بوده است، گناه نبخشیدنی او میدانم. قتل فلان مقنی بیچاره در پشت دروازه، و ایجاد بی نظمی در داخله

شهر، نباید نردبان ترقی او شده، واسلحهء ملت که بدست او سپرده شده بود، نباید برای ترساندن ملت به کار رفته باشد، و این عملیات بی قاعده را بیشتر تقصیر زيردستان او میدانم، که آتش جاه طلبی او را به نصایح عاقلانه فرونشانده، سهل است باین آتش دامن هم زده اند. اعمال خوب سردار سپه، دردورهء سلطنتش میتواند کفارهء این کارهای بی رویهء او شمرده شود، ولی تقصیر زيردستان او، جز بتوبه و اصلاح بهیچ چیز جبران نمیشود! بعضی از آنها، هنوز کاری که بتوان تلافی این اقدامات شمرده اند، نکرده اند. واقعات اخیر آذربایجان، و پیشرفت های یکی دو ماه اخیر را هم، بیشتر باید از اثر جدیت و مراقبت و حسن توجه شخص اعلیحضرت همایونی محمد رضاشاه پهلوی، پسر برومند شاهنشاه ماضی دانست، و ملت باید دعای جمع آوری کشور را باین وجود مبارک که خداش پاینده دارد، بنماید.

سردار سپه خوب میدانست که اگر استعفا بدهد، آب از آب تکان نمیخورد و همین ها که امروز از ولایات و مرکز عربدهء طرفداری او را میکشند، تکان نخواهند خورد، و بعد از استعفا و خانه نشینی، چیزهای دیگری هم از قبیل حساب های گذشته پیش می آید. مجلس هم میدانست، که اگر این مرد از کار خارج شود، پیشرفت های نظامی متوقف شده، سهل است سیر قهقرائی آن شروع میشود، این بود که طرفین پی وسیلهء آشتی می گشتند. بهمین جهت، وقتی ولیعهد سردار سپه را احضار، و با او در زمینهء تسلیم، صحبت داشت مقاومت بخرج نداد و مقرر گشت، که سردار سپه بمجلس برود و الغای حکومت نظامی، و واگذاری دواير ماليه را اعلام کند، و من بعد هم عملاً خود و نظامیان، در مرکز و ولایات تغییر رویه دهند، و در نتیجه، سردار سپه در جلسهء خصوصی مجلس حاضر شده، و تسلیم خود را بمنویات نمایندگان ملت اظهار داشت. ولی البته باید این آشتی کنان، در مجلس علنی، و با حضور ملت بعمل آید، این بود که در ۲۴ میزان وزیر جنگ، برای دفعهء اول در مجلس علنی، پشت تریبون رفته، لایحهء خود را بقرار ذیل قرائت کرد:

«چنانکه خاطر نمایندگان محترم سابقه دارد در تاریخ ۱۳ شهر صفر یکی از نمایندگان

ص ۵۴۳

محترم آذربایجان، لایحهء اعتراض آمیزی در مجلس قرائت نمود، که خلاصهء آن محتوی بر عدم تطبیق اصول مشروطیت با اوضاع جاریه بود، و در پایان خطابهء مذکور یک نفر دیگر از وکلای محترم، مدلول لایحهء سابق الذکر را، که بطور کلی نوشته شده بود، تأویل به شخصیات کرده. و این جانب را مخاطب قرار

دادند، که البته از نظر نمایندگان فراموش نشده است، و بالاخره منافع و مضاری را در مورد عملیات بنده قائل شده بود، که لازم است، مطلب از یکدیگر تفکیک شده، حقایق در پیشگاه جامعه روشن گردد. آن قسمت از منافع عملیات این جانب، که نمایندهء محترم هم اقرار کرده‌اند، چون هیچوقت خودپرستی آنرا نداشته‌ام، که نظریات شخصی را قائم مقام عملیات ملی خود قرار دهم، بکلی از این موضوع صرف نظر نموده، و هرچه هست بفکر و نظر و حکومت و حکمیت مجلس واگذار میکنم. اگر خوب بود یا بد دیگران بهتر میتوانند قضاوت نمایند.

اما در قسمت راجع بمضار، که موجب تصورات و توهّمات شده، بدیهی است، اگر خلاصهء اعتراضات معترضین را تفکیک کرده، و بفصول جداگانه تجزیه نمائیم، زیاده از دو سه موضوع نخواهد بود. اول موضوع حکومت نظامی است، که اعتراض نمایندگان را ایجاب کرده است. اکنون، با احساساتی که از طرف نمایندگان محترم مشاهده میشود، حکومت نظامی من بعد علی الاصول، ملغّا خواهد بود. اعتراض دوم، راجع به نظارت وزارت جنگ است، در ادارهء مالیات غیر مستقیم و خالصجات، که در این جا من نمیخواهم وارد جزئیات شوم زیرا مطالبی مبادله خواهد شد، که شاید از نقطه نظر موقعیت مملکت، مقتضی نباشد و از همین امروز، تجزیهء این دو اداره را از وزارت جنگ رسماً اعلام میدارم.» (کف زدن تماشاچیها)

مؤتمن الملک (جناب آقای حسین پیرنیا) رئیس مجلس، در جواب بیانات ذیل رایراد نمود:

نطق رئیس مجلس

«لایحه‌ای که آقای وزیر جنگ قرائت فرمودند، اصغاً فرموده، از مضامین اوایل این لایحه، بنده چنین استنباط میکنم که ایشان یک نوع دلتنگی داشته باشند. ولی بنده گمان میکنم، هیچ جهت ندارد، که آقای وزیر جنگ دلتنگ و افسرده شوند. چندی قبل، در مجلس یک مذاکراتی شد. بنده هم در خارج یک توضیحاتی به ایشان دادم. ولی حالا هم موقع را مغتنم میدانم، که در مجلس علنی در حضور آقایان نمایندگان، همان توضیح را بطور اختصار تکرار کنم. بایشان عرض میکردم که اولاً مجلس شورای ملی، نسبت بشخص شما، به هیچ وجه نظر سوئی ندارد.» (صحیح است!) «برای اینکه مجلس شورای ملی منکر بدیهیات و محسوسات نیست.» (صحیح است!) «خدمات و مجاهدات شما و قشون رشید ایران، یک خدمات برجسته و محسوسی است که هیچکس نمیتواند تردید نماید، و این امر بهیچ کس مشتبّه نخواهد شد. مجلس هم حیاتی دارد، و قدر اشخاص خدمت‌گذار را میداند.» (صحیح است!) «شاهد این امر هم مکرر در مجلس

مشاهده شده. مگر نه این بود، که در موقع فتح قلعهء چهریق، جمعی از نمایندگان در تحت یک تأثیرات شدیدی، با یک بیاناتی که حاکی از صمیمیت بود، در پشت همین کرسی خطابه، از شخص شما و قشون فداکار مملکت، اظهار امتنان و مسرت کردند؟ «صحیح است!»

مگر نه این بود: که در اغلب مذاکراتی که راجع بقوانین بود، اشاره میشد، بفعالت و فداکاری قشون، و مساعی جمیله آن شخص که مربی آن قشون است؟ «صحیح است!» این ها تمام

ص ۵۴۴

دال بر این است که حس قدرشناسی در ما هست، منتها، اگر یک سوء تفاهمی شده باشد، باید آن را مرتفع ساخت. این جا، در مجلس چه گفته میشد؟ گفته شد که مسئولیت مجلس را باید طوری کرد، که با مسئولیت وزارتخانه ها منطبق شود.

مجلس شورای ملی، مطابق مقررات قانون اساسی، وظایفی دارد که آن وظایف معلوم و برای مجلس تولید مسئولیت میکند. و همینطور وزارت جنگ و سایر وزارتخانه ها هم تکالیف و مسئولیت هائی دارند. تمام سخن اینجاست، که چه باید کرد؟ باید طوری کرد که هم مجلس، بدون اینکه قصوری کرده باشد، وظایف خود را انجام داده باشد، و هم وزارت جنگ و سایر وزارتخانه ها تکالیف خود را انجام دهند. هیچ قصد و غرضی غیر از این، نبوده است و نمیتواند هم باشد. اینکه عرض کردم، نمیتواند باشد، برای اینست ما که اینجا نشسته ایم، چه آمال و آرزوئی میتوانیم داشته باشیم؟ غیر از اینکه یک امنیت مادی و معنوی برای مملکت تحصیل کنیم. امنیت مادی تحصیل میشود، و با وجود آن امنیت مادی، ما بسیار اصلاحات مشغول میشویم زیرا امنیت معنوی بعهده ما میباشد. بحمد الله با مساعی جمیله آقای سردار سپه وزیر جنگ قشون و قوای تامینیه مملکت در شرف تکمیل و رو بترقی است. «صحیح است!» ما هم باید خواهان و طالب باشیم، که این قشون در حدود مقررات خود، قدرت و نفوذ داشته باشد، و همچنین مربی قشون بتواند با دلگرمی و قدرت کامل، وظایف خود را انجام دهد.

حالا بعد از این عرایضی که بنده کردم، و میبینم طرف تصدیق مجلس واقع شده است، و این «صحیح است!» های زیاد که از طرف آقایان نمایندگان گفته میشود این «صحیح است!» ها برای من نیست، برای آقای وزیر جنگ است و حاکی از حسیات قدرشناسی نسبت بایشان است، بعد از این عرایض، گمان میکنم. اگر سوء تفاهمی هم بوده است رفع شده است.

در پایان عرایض خود، این را باید عرض کنم که این دو محل یعنی خالصه و مالیات غیر-مستقیم که تا حال در تحت نظارت وزارت جنگ بود، وجوهی که از آنجا عاید میشد این وجوه اقل وجوهی بود، که برای اعاشه یومیه قشون لازم بود. حالا که بوزارت مالیه تسلیم میشود، و مجلس شورای ملی هم، به وجود قشون اهمیت تمام میده، این همراهی و مساعدت البته نباید بحرف باشد. باید مساعدت فعلی و عملی باشد. «صحیح است!» باید وجوهی که میرسد، کما فی-السابق، بوزارت جنگ برسد» «صحیح است!» همین قماش نطقها و «صحیح است» ها بود که زیر سر سردار سپه را بلند کرده^۱ و او را به پیشرفتهای آینده امیدوار مینمود.

معهدا، این پیش آمد، برای سردار سپه هم، درسی شده و دانست که مقاومت با مجلس کار آسانی نیست، و بعد از این باید رفتار و رویه خود را با میل نمایندگان تطبیق نماید و بهمین جهت بذل جهد نمود، و عده ای از آنها را بسمت خود جلب کرد. این آقایان هم، با کمال میل دعوت او را پذیرفتند. زیرا میدیدند که در دوره آینده، بدون همراهی او نمیتوانند انتخاب شوند بنابراین، بند و بست هائی، بین عده ای از نمایندگان

ص ۵۴۵

و سردار سپه، بوقوع پیوست که نتایج آن، در دوره مجلس پنجم، ظاهر شده، وسیله نیل او بمقامات بالاتر گشت.

مراجعت سلطان احمد شاه بایران

شاه در تلگرافات مورخه ۱۷ سنبله خود، که از پاریس مخابره کرده بود؛ تاریخ مراجعت خود را بایران، بعد از مسافرت با سپانی و در اواخر میزان معین کرده بود. تلگراف بعدی او میگفت روز ۱۸ عقرب؛ با کشتی از مارسیل بسمت ایران حرکت خواهد کرد، از بمبئی هم، روز ورود خود را به بوشهر اطلاع داده بود. بنابراین، قبل از رسیدن شاه بخاک ایران، سردار سپه به بوشهر رفته، لوازم استقبال و پذیرائی مهیا شده بود.

شاه، در ۸ قوس در بوشهر قدم بخاک ایران گذاشت. از آنجا بشیراز و اصفهان آمده، و بالاخره روز ۲۳ قوس، بتهران وارد شد. در شهرهای عرض راه همه جا از شاه استقبال شایانی کردند. ورود او بتهران با تشریفات خاصی انجام شد. در باغشاه وزراء و رؤسای ادارات و اعیان شرفیاب شدند. همین که شاه بصف وزارت مالیه رسید با اینکه دکتر میلیسپو با جبه و کلاه ایرانی، لباس رسمی زمان، شرفیاب شده بود، شاه او

را شناخت جلو آمد، باو دست داد و گفت: «در پاریس بشما وعده کردم که عنقریب در تهران شما را خواهم دید، اینک وعده وفا شده» شاه این جمله را بفراسته می گفت، در صورتیکه بیچاره دکتر، غیر از زبان انگلیسی، زبان دیگری نمی دانست.

باری، شاه با تشریفات و اثاثه قدرت، بقصر سلطنتی نزول فرمود. یکی دو شب هم در شهر چراغانی نمودند، و آتش بازی هم در کار بود. در سایر ولایات هم جشن و چراغانی برپا کردند. این اظهار خلوص، نسبت بشاه بیشتر برای این بود که مردم میخواستند علاقه خود را نسبت بمشروطه و شاه مشروطه، ظاهر ساخته و سردار سپه بفهمانند که اگر تو هم بخواهی طرف توجه عامه واقع شوی، باید مطیع قانون باشی، و الا کسی بسططان احمد شاه علاقه زیادی نداشت، که برای او که نصف وقت خود را در اروپا میگذراند و در مواقع باریک بچاک زده، سبب بحرانهای طولانی در کشور میگشت، اینقدر تظاهر در شاه دوستی کند. چنانکه، همین تظاهرات عامه، رفتار سردار سپه را هم تعدیل کرد، و کارهای بی رویه زمان کابینه مشیرالدوله را متروک داشت، و بعد از این تاریخ بود که اشتلم صرف را کنار گذاشته، لامحاله در مرکز کشور، کارهای جاه طلبانه خود را بلباس قانونی درمیآورد، و برای همدستی خو و کلای طرفدار فکر میکرد، که اگر وقتی بخواهد بده بتازد، کدخدای هم خیال هم با خود داشته باشد. و برای همین منظور بود که از تفنگ خالی ترسیده^۲ و خود را بحزب سوسیالیست

ص ۵۴۶

نزدیک، و بوسیله بعضی از افراد؛ روابطی با سران حزب (سلیمان میرزا و آقای محمدصادق طباطبائی) پیدا کرده، و آنها را بخود جلب نمود، و طرفدار خود کرد.

سان و رژه

یکی از شاهکارهای سردار سپه، که بعقیده من بزرگترین وسیله پیشرفت کار او بود، نظمی بود که بقشون داده، و از هر حیث برازندگی آن را در انظار عامه جلوه گر میساخت.

۲۷ جدی، سان و رژه ای راه انداخت که دسته جات پادگان مرکز در میدان مشق بتوسط شاه سان دیده

شده، و رژه برونند. بموجب دعوت قبلی، سران کشور نیز برای تحویل گرفتن نتیجه زحمات وزیر جنگ، حاضر شدند. شاه و ولیعهد با لباس نظامی بانشرانه های سرهنگی بمیدان مشق تشریف آوردند.

چند کلمه از قوانین کلی ارتش

در تمام دنیا، پادشاه هر کشور فرمانده کل قوای کشور خویش است تمام درجات نظامی، اعم از بری و بحری و هوایی، را پادشاه باید عطا نماید. ولی پادشاه هیچوقت از قواعد ترفیعی که در کشورش معمول است؛ تجاوز نمی‌کند و درجه دلبخواه به هیچکس ولو پسر و برادرش هم نمیدهد. رسم نیست که پادشاه خود برای خود ترفیعی قائل شود و بخود درجه‌ای عطا کند. پس پایه نظامی هر پادشاهی، همان پایه و درجه‌ایست که تا قبل از سلطنتش داشته است، و در همان رتبه باقی میماند. پادشاه چون فرمانده کل قوای کشور خویش است، میتواند لباس کلیه صنوف کشور خویش را اعم از بری و بحری و هوایی بپوشد، ولی در بکار بردن علامت رتبه، هیچوقت از درجه و پایه‌ای که دارد تجاوز نمی‌کند و لباس همان پایه را در تمام صنوف مختلفه ارتش، میپوشد.

نیکلای دوم امپراطور آخری روسیه، چون در زمان الکسندر سوم پدرش، تا رتبه سرهنگی، پایه نظامی گرفته بود، لباس متحد الشکل تمام صنوف ارتش بری و بحری کشور خود را میپوشید، ولی وقتی بسر دوشی او نگاه میکردی، رتبه او سرهنگی و در عالم نظامی بیشتر کلنل رمانف بود، تا فرمانده قوا و امپراطور کل ممالک روسیه، و اگر سر صف فوج مخصوص بخود، که فرمانده آن بود می‌ایستاد، باید بمرتبه‌ها و سرلشکرها و سپه‌دهای ارتش که از جلو او می‌گذشتند، یا او از جلو آنها می‌گذشت، در سلام سبقت نماید.

پادشاهان دوره باستانی ایران هم، همین رویه را داشته‌اند. و این جمله، بنقل شاهنامه فردوسی، در سلطنت نوشیروان، و حضور شاهنشاه در دیوان عرض، که مثل یکنفر افسر آمده، و اسب و سلاح خود را از نظر دیوان دار عرض سپاه گذرانده است بخوبی ظاهر و هویداست.

معهدا، در نظام دوره ماقبل آخر ایران، هیچ خبری از این قواعد نبود. همانطور که شاه هر رتبه و پایه‌ای را که کیفش اقتضا میکرد، بهر کس اعم از سابقه دار و بیسابقه حتی به بچه‌های چهار پنج ساله عطا میکرد، خود و پسرهایش هم لباس و علائم هر رتبه‌ای را که دلشان میخواست، استعمال میکردند. گذشته از این پسرهای شاه رتبه‌ای نمیگرفتند

ص ۵۴۷

که لباس نظامی داشته باشند، بر فرض این که مثل کامران میرزا نایب السلطنه وزیر جنگ هم میشده، و باید لباس نظامی بر تن کند بدون سابقه خدمت و رعایت مراتب، یکمرتبه علامت بالاترین رتبه‌های نظامی را

در لباس خود بکار می‌بستند. شاه هم، در میان لباسهای خود، البته لباس نظامی داشت، و اگر گاهی مثلا در موقع سان قشون، میخواست لباس نظامی بپوشد، بزرگترین علامت رتبه‌های نظامی را استعمال میکرد. در جای دیگر این کتاب هم نوشته‌ام که افسران قزاق چون دست‌پرورده روس‌ها بودند، از فنون نظامی سلام دادن را خوب زیرچاق داشته، و بنابراین، برای دادن سلام نظامی ببالادست و دریافت سلام از پائین دست، برتبه خیلی اهمیت میدادند. سردار سپه هم که سابقا افسر قزاق بود، در ترفیعات نظامی بسیار دقیق و در این دو ساله موفق شده بود، تمام عنوانات نظامی قدیم و سرکردگان بی‌تایین سابق را عملا از بین ببرد، و سرداری و امیر تومانی و سه درجه سرتیپی و سرهنگی‌های ادوار قبل را، که جز عنوان چیزی نبود تقریبا باطل نماید.

آقای سرلشکر جهانبانی امروز، که در آنوقت سرتیپ امان‌الله میرزا، و رئیس ستاد ارتش بود، اصول کادر و کاری‌یر را در درجات نظامی برقرار کرده و کار سروصورتی گرفته بود، که افسران موجود ارتش، بمقامی که حائز شده بودند، افتخار میکردند.

بسا سردارها و امیر تومان‌های دوره قبل، که در ارتش متحد الشکل جدید، رتبه سرتیپی و سرهنگی داشتند، و با وجود پنج شش درجه تنزل رتبه، باین سرهنگی بیشتر از سرداری سابقشان می‌آلیدند. اقامت ممتد سلطان احمد شاه در اروپا و، سروکار پیدا کردن با سلاطین و ولیعهدان دنیای متمدنی، لامحاله این نتیجه را حاصل کرده بود که شاه و ولیعهد ایران هم مثل شاهان کل دنیا لباس نظامی بر تن کنند. نمیدانم، شاید در زمان محمد علی شاه برای بازیچه فرمان سرهنگی هم برای ولیعهد سلطان احمد میرزا صادر کرده بودند، یا اصلا این اندازه تشریفات را هم لازم ندانستند، در هر حال شاه، برای خود پایه سرهنگی صادر نمود، و دو برادر، با لباس متحد الشکل جدید نظامی در این سان حاضر شدند. ولیعهد هم، که فرماندهی یکی از افواج تعیین شده بود سر صف فوج خود رفت، و در موقع خود و الاحضرت ولیعهد یا بهتر بگویم سرکار سرهنگ محمد حسن میرزای قاجار، مثل سایر سرهنگها عده خود را جلو برادر تاجدارش رژه برد، و نسبت به پیش‌کسوت‌ها در بجا آوردن احترامات نظامی، سبقت جست.

اگرچه، این چیزی نبود که سردار سپه، در این زمینه استدعائی از شاه بکند، و او را بپوشیدن لباس متحد الشکل وادار، یا ولیعهد را بفرماندهی یکی از افواج تحریص و ترغیب نماید. ولی عامه مردم، مانند بعضی از نویسندگان امروز این رفتار شاه و ولیعهد را هم بفشار سردار سپه، و یکی از سیاست‌های وزیر جنگ

دانستند، که مثلاً کلاه لبه‌دار اختراعی خود را سر شاه و ولیعهد هم گذاشته است. در صورتی که این

کار، اگر باستدعای

ص ۵۴۸

سردار سپه هم صورت گرفته باشد، کار بسیار بسزا و رویه‌ء خوبی بوده است، که شاهان و ولیعهدان کل دنیا بآن عمل میکرده‌اند، و باعث سرافرازی و موجب افتخار افسران ارتش شاهنشاهی میشده و ابداً وهنی، برای اعلیحضرت شاه، و والا حضرت ولیعهد حاصل نمیکرده است. و من نمیدانم، چرا ما اینقدر اصرار داریم، که در هر مقام بمورد و بیمورد اعمال خوب سردار سپه را هم به بدی تعبیر کنیم؟ در آن روزها متملقین درباری، البته از این قماش افکار داشته، و شاید بطور کنایه، بذکر شاه هم میداده‌اند. ایرادی بر آنها وارد نیست. زیرا درباری کاری جز این دو بهم زنی‌ها ندارد. ولی امروز دیگر حق نیست که ما پا روی حق گذاشته، و از ادای حق مطلب تن بزنیم.

نظم و ترتیب صنوف ارتش، و ساز و برگ و برق سرنیزه‌ها و قدمهای وسیع و منظم و محکم افراد چیزی بود، که معاصرین اگر نظیر آنرا دیده بودند، در سانها و رژه‌های اروپا بود. چشمهائی که تا آنوقت جز راه رفتن کاه و یونجه‌ای^۱ سربازهای ممقانی خودمان چیزی ندیده بود، از تماشای این نظم و ترتیب و این ساز و برگ خیره شده، جز معدودی مغرض همگی موجد این ارتش را تحسین میکردند. زیرا همه میدانستند که این مشت نمونه خروار و برادران نظامی عده حاضر که چهار پنج برابر این عده هستند، در سایر پادگانها و مراکز نظامی کشور، مشغول خدمتند. هر آزادی طلبی، که این شکوه و عظمت را میدید خرده تجاوزات سردار سپه را که یکی دو ماهی بود، کمتر از سابق هم شده بود بر او می‌بخشید و من یکی از آنها بودم.

سقوط کابینه قوام السلطنه

در آن روزها هم، مثل این روزها «گربه راه رضای خدا موش نمیگرفت»^۲ و مردم کشور ما از روی ایمان و عقیده، طرفدار کسی نمیشدند. البته، اکثریتی که افراد آن، بامید رسیدن خود یارساندن کس و کار و دوستان خود، بجای و مال دور لیدری جمع میشدند، خیلی طرف اطمینان نبودند، و لیدر چنین اکثریتی اگر میخواست اکثریتش اوراق نشده، و از هم نپاشد، باید همیشه مواظب خواهش‌ها و برآورده شدن تقاضاهای افراد باشد، که اقلیت افرادش را نربوده، اکثریتش را باقلیت مبدل نکنند. مدرس که لیدر اکثریت و

طرفدار قوام السلطنه بود، چون خود باین طرفداری ایمان داشت و از روی عقیده باو گرویده بود، باقی افراد اکثریت را هم همینطور می‌پنداشت و چندان در بند برآورده شدن تقاضاهای آنها نبود. بهمین جهت لیدرهای اقلیت، سلیمان میرزا و

ص ۵۴۹

آقای محمد صادق طباطبائی، می‌توانستند، ضعیف النفس‌های اکثریت را بوعده و نوید روبرو بقول خود مدرس اکثریتش را اقلیت کنند.

چنانکه کابینه اول قوام السلطنه هم که به پشتیبانی اکثریت مدرس روی کار آمده بود بهمین علت اوراق شد و «واحدیموت» دکتر مصدق و سخت‌گیری‌های او بخصوص در مسأله اتهام غضنفرخان، باعث و سبب تفرقه آن گردید. ولی بعد از کابینه مشیر الدوله، مدرس باز عده خود را جمع‌آوری کرده، اظهار تمایل بقوام السلطنه نمود، و بار دیگر او را بریاست وزراء رساند و در این هشت ماهه هم، او را نگاهداشت. ولی در این وقت بواسطه تمایل سردار سپه بحزب سوسیالیست، طبعاً ناراضی‌ها و آش و پلو طلب‌های اکثریت، بجانب اقلیت متمایل شدند و مجدداً کابینه بی‌پشتیان ماند، و قوام السلطنه هم مطلب را دانست و در پنجم دلو، استعفای خود را بشاه تقدیم داشت.

کابینه مستوفی الممالک

شاه تمایل مجلس را پرسید، اکثریت جدید طرفدار مستوفی الممالک شد، و در نهم دلو دستخط ریاست وزرای او صادر گردید. با اینکه مجلس، در انتخاب وزراء آقای مستوفی الممالک را بالمره آزاد گذاشت، آقا پانزده روزی وقت خود را بمطالعه گذراند و بالاخره هم، که در بیست و پنجم دلو کابینه خود را معرفی کرد، با این که خود وزارت داخله را قبول کرده، و سردار سپه هم در هر حال وزیر جنگ بود کابینه او دو نفر کم بود داشت.

و بعد از آنکه در ۲۳ حوت نصر الملک (حسنعلی هدایت) بجهت اختلاف با دکتر میلیسپو استعفا داد، و کابینه آقا خیلی تقوّل شد، آقا با طلبیدن بهاء الملک (علیرضاقره گوزلو) برای وزارت مالیه و حاجی مخبر السلطنه، (مهدیقلی هدایت) برای فوائد عامه و ادیب السلطنه (حسین سمیعی) برای کفالت داخله و نصر الملک برای پست و تلگراف کابینه خود را تکمیل و بالاخره صورت ظاهر را تا حدی آرایش داد.

اساساً کمیت مستوفی الممالک، در انتخاب همیشه لنگ بود، و بهمین جهت هر وقت رئیس الوزراء میشد، بعد از یکی دو ماه هر جا حاکمی بجهتی از جهات، از کار می افتاد بدل او تا وقتی آقا بر سر کار بود، تعیین نمیشد. زیرا آقا میخواست حاکم خوب بفرستد، و حاکم خوبی که به سلیقه اش بچسبد، گیر نمی آورد. بطوریکه، بعد از پنج شش ماه اکثر بلاد، بوسیله کفیل های حکومت، اداره و کارها بی رونق تر میگشت.

پیمان تجارتی ایران و شوروی

میدانیم، بموجب یکی از مواد پیمان دوستی بین ایران و شوروی، که در سال ۱۲۹۹ منعقد شده بود، باید بین دولتین قرارداد تجارتی هم منعقد، و رد و بدل و روابط تجارتی، که از سه سال قبل متروک مانده بود، مجدداً برقرار شود. ولی بستن مواد این قرارداد کار آسانی نبود. زیرا تجارت با روسهای کمونیست، که خریدار و فروشنده دولت است، غیر از تجارت با سایر دول است، که افراد یا تجارتخانه های طرفین بآزادی تجارت میکنند تجارت آزاد مستلزم رقیب، و همان وجود رقیب باعث نزدیک شدن معاملات بمزد و مایه

ص ۵۵۰

است، در صورتی که وحدت خریدار و فروشنده، در طرز کمونیسم مستلزم دلخواه یک طرف، و اجبار طرف دیگر، و بالتیجه موجب خسارت طرف غیر کمونیست خواهد شد. و بستن قراردادی، که از این خسارت جلوگیری کند، و با قوانین و نظامات داخلی طرفین پیمان سازگار باشد، کار آسانی نبوده و مستلزم مذاکره زیادتری میباشد.

یک موضوع اختلاف دیگر هم، راجع به ترانزیت بود. ماده ۱۵ از موادی که از تهران بمسکو، بوسیله منشور الملک به مشاور الممالک ابلاغ و بر طبق آن اجازه بستن پیمان داده شده است، بطور ساده میگوید: «طرفین حق ترانزیت در خاک یکدیگر خواهند داشت.» چنانکه پیداست، طرز عمل ترانزیت، در این ماده، صریح بوده و شامل ترانزیت صادر و وارد هر دو طرف میباشد و راه هرگونه ابهام و تعبیری در آن مسدود است. ولی بالشویکها، بسنت سنیه کمونیسم، که در ضمن عقد پیمان هم، نمیخواستند دست از بیانات تبلیغاتی خود بردارند، مقدمه ای بر هر ماده افزوده، و در شماره مواد هم پس و پیشی قائل

شدند. مشاور الممالک هم، چون در اصل مقصود تفاوتی حاصل نمی‌کرد، رضا داده در پیمانی که طرفین آن را امضاء کردند، شماره ماده راجع بترانزیت، ۲۰ و باین عبارت تبدیل شده است:

«طرفین معظمین متعاهدتین متقابلاً بهم حق ترانزیت می‌دهند، که از طریق ایران، یا طریق روسیه، بممالک ثالثی مال التجاره حمل نمایند. ضمناً بر مال التجاره حمل شده، عوارض، بیش از آنچه از مال التجاره دول کامله الوداد، غیر از ممالک متحده با جمهوری اتحاد شوروی روسیه، اخذ میشود، نباید تعلق گیرد.» چه شده است، که مشاور الممالک متوجه نشده، و آن ماده صاف و روشن بی‌سوسه، باین عبارت تبدیل یافته است؟ معلوم نیست. در هر حال، تعبیر و تفسیر این ماده هم، که ظاهراً ترانزیت را بصادرات منحصر میکند؛ مزید بر اشکالات اساسی گشته و در این سه سال، اوقات نمایندگان طرفین صرف چگونگی مواد پیمان تجارتی میگشت، و چند بار به بن‌بست‌هائی رسیده بودند، که ناگزیر، مذاکرات را قطع کرده بود. حتی دولت ایران، جناب آقای تقی‌زاده سفیر کبیر امروزی دولت شاهنشاهی در دربار انگلستان را، برای بستن مواد پیمان تجارتی، بمسکو فرستاد، و برای مطالعه مواد پیمان، و دریافت تلگرافات آقای تقی‌زاده، و ارسال جواب، کمیسیونی در وزارت خارجه تشکیل شد، که منهم از طرف شورای عالی تجارت، عضویت آن را داشتم. چندین ماه وقت صرف مطالعه پیشنهادهای شوروی‌ها، و تنظیم پیشنهادهای متقابل شد، و بالاخره بواسطه برخورد با یکی از این بن‌بست‌ها، نتیجه‌ای حاصل نشده و مذاکره مقطوع گردید، و آقای تقی‌زاده، بدون گرفتن نتیجه مسکو را ترک گفت.

شورویها میخواستند، دولت ایران را خسته کنند، که در پیمان تجارتی خود را برحم و مروت آنها واگذاشته، و آنها هم، چون خریدار و فروشنده واحد میشوند، هر معامله‌ای که دلشان بخواهد، در دادوستد با تجار ایران معمول دارند. بن‌بست‌ها هم همیشه، راجع به

ص ۵۵۱

موضوع آزادی یکطرف، در خرید و فروش، و اجبار طرف دیگر یعنی ایران بود که هر جاتماسی با این امر پیدا میشد، طرفین با توجه خاصی، بتمام جزئیات مسأله، مواظب منطق و مفهوم عبارات و کلمات بودند، و هریک بنفع مقصود خود راههائی فکر میکردند، که واقعاً توافق بین طرفین، مثل صلح بین بز و کلم^۱ و گرگ و میش، کار مشکلی شده، و یأس از پیشرفت، طرفین را بقطع مذاکره وادار میکرد.

دولت ایران هم نداشتن روابط تجارتي را، بد داشتن این طور رابطه، ترجیح میداد زیرا، بخوبی میدید که ضرر این طور تجارت، که اختیار بالا بردن و پائین آوردن قیمت در فروش و خرید، در دست یکطرف باشد، برای افراد و بالاخص اقتصاد کشور بدرجات زیادتر از نداشتن بازار فروش، و تدارک مایحتاج کشور از جاهای دیگر است، و بهمین جهت بود، که متانت بخرج میداد، و خود را خیلی خواهان برقراری روابط تجارتي نشان نمیداد. ولی تجار، که متوجه مطلب نبودند، عجله میکردند و امیدواری بالشویکها را بتوفیق یافتن در منویات خود، و بالتیجه مقاومت آنها را زیادتر مینمودند.

در کابینهء مستوفی الممالک، نظر به حسن نظری که شورویها باو داشتند مجدداً باب مذاکرهء پیمان تجارتي را، که مدتی بود مقطوع کرده بودند، باز کرده این بار بین وزارت امور خارجه و رفیق شومیاتسکی، در تهران مذاکره از همانجا که قطع شده بود شروع گردید. در چند ماده، بخصوص راجع به ترانزیت توافقهائی بین طرفین حاصل گشت. ولی باز هم تمام مواد ختم نشده، و باقی برای کابینههای بعدتر ماند.

تزلزل کابینهء مستوفی الممالک

کابینهء مستوفی الممالک، در حقیقت بسعی سلیمان میرزا و سوسیالیستهاروی کار آمده بود. ولی مدرس عدهء مخصوص خود را در مجلس از دست نداده، و جمع آوری عدهای که اقلیت را اکثریت کند، کار مشکلی نبود. عدهء طرفدار سردار سپه هم، که تا حدی میرزا علی اکبر خان داور لیدر آنها بود، طبعاً با هر مخالف کابینهای همراه میشد. پس برهم زدن اکثریت طرفدار مستوفی الممالک کاری نبود، که خیلی باشکال بر بخورد و بهمین جهت بود،

ص ۵۵۲

که مدرس در موقع گذشتن برنامهء کابینه، بعد از ایراد نطق مفصل نیشدار خود، خویش، رامتنع وانمود کرده، موافقت و مخالفت خود را منوط بعملیات بعدی کابینه نمود، که در آینده اگر خلاف انتظاری مشاهده کند، مخالفت خود را اظهار نماید.

دو ماه، حوت ۱۳۰۱ و حمل ۱۳۰۲، بهمین طورها گذشت، و کابینه کار نمایانی صورت نداد. مذاکرات تجدید شدهء پیمان تجارتي هم به نتیجهای نرسید، و قراردادی رد و بدل نشده، باب تجارتي مفتوح نگردید. انگلیسها باز عدهای سپاهی در سواحل خلیج فارس پیاده کردند، و نظر بنیکبینی روسها بمستوفی

الممالک، نسبت باو بدین شدند و راجع بمأمورین روسی در ایران پارهء مذاکرات خارج از نزاکت، که نسبت بایران هم سبک بود بمیان آوردند. این مقدمات سبب شد که مدرس مخالفت موعود خود را از قوه بفعل آورد، و از اوایل حمل ۱۳۰۲ در مجلس، بجمع آوری عده پرداخت که از این حیث خود را مجهز نموده باشد.

سلیمان میرزا هم، که متوجه تحشید قوای حریف شد، بسنت سنیاء هوو جنجال، از کلوب سوسیالیست، که نزدیک مجلس دائر بود، عده ای را بعنوان تماشاچی، در جلسه هامیفرستاد که طرفداری ملت را، نسبت بکابینهء مستوفی الممالک، برخ حریف بکشند. مدرس هم، البته بیکار ننشسته عدهء خود را، بهمان عنوان تماشاچی بجلسات می آورد. شب های رمضان و جمعیت بیکار معلوم است، صحن بهارستان چه میدان مبارزه ای می شود. همین که مجلس در ساعت سه و چهار از شب گذشته، رسمیت پیدا مینمود، ازدحام تماشاچی در طالار جلسه بیداد میکرد. مردم آرام بیطرف، که از مقدمات و تدارکات طرفین بی خبر بودند، متحیر می ماندند، که این اقدامات برای چه منظوری است؟ و هر کس، بر حسب تمایل خود بطرفین تعبیر و تفسیری از این تظاهرات مینمود.

کم کم اکثریت نداشتن کابینه در مجلس، بدهنها افتاد، و در اطراف این موضوع چیزهائی هم گفته میشد، که تا آنروز، در هیچ دوره سابقه نداشت. از جمله، میگفتند وکیل خمسه، بیان الدولهء (اصانلو) و دو سه نفر دیگر، خود را پارسنگ اکثریت و اقلیت کرده، هر دو روزی بیک سمت میروند، و حتی شنیده شد که بیان الدوله برای برگشتن بسمت طرفداران دولت، شرایطی بالمره شخصی کرده بود، و ابتدا که باو وعدهء مساعدت داده بودند، اسم خود را از صورت اسامی اضداد دولت حک کرده، و چون تقاضاهایش برآورده نشده بود، مجدداً بطرف اضداد دولت رفته، و گویا یکی دوبار این کار تکرار پیدا کرده بود. سراسر ماه رمضان، وقت بهمینطورها گذشت، تا بالاخره، اضداد دولت بعده ای رسیدند، که رفتن یکی دو سه سر^۱ باین سمت و آن سمت، تأثیری در آن نکند و اکثریت نداشتن دولت در مجلس محرز گردید. همیشه رسم این بود همین که رئیس دولت احساس میکرد، که در عدهء هواخواهان او در مجلس تزلزلی حادث شده است، خود استعفا میداد و کمتر اتفاق می افتاد که کار

باستيضاح و ورقهء سفید و کبود بکشد. اضداد دولت هم منتظر بودند مستوفی الممالک هم که هیچوقت خود را برای ریاست و لوح نشان نمی داد. همین کار را بکند. ولی آقا این بار این کار را نکرد.

اشخاص وجیه المله را، هیچ چیز بقدر تردید و جاهت که بمنزلهء حملهء بسرمایهء آنهاست عصبی نمی کند. این زنده باد و مرده بادهای پیش رس صحن بهارستان که سلیمان-میرزا برای همراهی با کابینه براه انداخته و اضداد کابینه را هم باین کار واداشته و بالاخص مذبذبی این چند نفر که وجاهت آقا را بحراج گذاشته و هر روزی بطرفی متمایل میشدند این مرد شریف را بسیار متأثر کرده میخواست بملت بفهماند که با این همه هوو جنجال و سرو صدا، اضداد او تقصیری برای او نمیتواند ثابت کنند، بهمین جهت بعد از این که یقین هم حاصل کرد که طرفداران او در اقلیت افتاده اند، استعفا نکرد تا اضداد خود را باستيضاح وادار کرده، و بیگناهی خود را در پیشگاه ملت ثابت نماید.

مدرس هم نمیخواست استيضاح کند، زیرا بهتر از همه کس می دانست که آقا تقصیری ندارد. ضدیت او، در این مورد برای آن بود که آقا را در این موقع برای ریاست وزراء مناسب نمی دید، و بقول خودش میخواست شمشیر جواهرنشانی را که برای مواقع تشریفات بکار است، بشمشیر براتری تبدیل کند و این اکثریت را برای این مقصود ساخته و پرداخته بود. یک چند هم، تفسیر و تعبیر اصل ۶۷ قانون اساسی در میان طرفین مورد مباحثه بود.

اضداد کابینه باین اصل قانون اساسی تمسک جسته، میخواستند بگویند، که چون عدهء اضداد کابینه از نصف گذشته است، کابینه طرف اعتماد مجلس نیست، و طبعاً منعزل است. ولی طرفداران دولت، حقا میگفتند، تا رأی عدم اعتماد بورقهء کبود داده نشده است، کابینه دارای قدرت قانونی است.

در سر رد و قبول این دو نظریه، طرفین هریک، ادلهء خود را در مجالس خصوصی و کولووار مجلس، با حرارت زیاد، مذاکره میکردند. ملت هم، در صحن بهارستان بازنده باد و مرده بادهای خود، داد فصاحت و قانون دانی میداد. کار بانجا رسید که طرفداران طرفین، برضد و کلای مجلس و نطقهای آنها هم، نطقها و بیانات زنده ای می کردند. ماه رمضان و ثور گذشت، و شوال و جوزا رسید، هنوز مباحثه در تعبیر اصل ۶۷ قانون اساسی بجائی نرسیده بود.

سر رسید مدت قانونی مجلس چهارم نزدیک بود، اگر مدرس وقت خود را بیش از این صرف تعبیر اصل ۶۷ میکرد، عمر مجلس سر می آمد، و خلاف مقصود او حاصل میگشت و بر ضررش تمام میشد. مقصود سید بزرگوار، در این ضدیت بیشتر متوجه انتخابات دورهء بعد بود. زیرا در این شمشیر مرصع، آن برش را

نمی‌دید، که بتواند آزادی انتخابات را در مقابل نظامیان حفظ کند، و کار بکام سردار سپه و طرفداران او که مسلماً در انتخابات اعمال نفوذ میکردند میشد.

ص ۵۵۴

از طرف دیگر، در صورت دادن استیضاح نامه هم، ممکن بود دولت از فرجه قانونی استفاده کرده، و قبل از رسیدن موعد استیضاح، و تعیین تکلیف کابینه مدت مجلس سرآمده و طبعاً منحل شود، و کابینه سرکار باقی مانده، و مقصود که اطمینان از سرنوشت انتخابات است حاصل نگردد، و باز هم کار بکام سردار سپه و طرفداران او شود.

اما سردار سپه، در این گیرودار، چنین بنظر میرسید که بالمره بیطرف است، و حق هم این بود که بیطرف باشد. زیرا با وجود پادگانهای نظامی. که در کل کشور داشت در هر حال، از نتیجه انتخابات بر نفع خود مطمئن بود، و عوض شدن کابینه، از این حیث ضرر و نفعی برای او حاصل نمیکرد. با وجود این، چون تغییر کابینه، او را یک قدم بریاست وزراء نزدیکتر میبرد، از این دعوا که میدانست بنفع مدرس ختم خواهد شد، بدش نمی‌آمد.

باری سید مدرس حساب کار را کرده، و دانست که مستوفی الممالک کسی نیست، که از فرجه قانونی استفاده کرده و خود را کسی بشناساند، که بخواهد خویش را در غیاب مجلس رئیس الوزرای زورکی کند، بنابراین، از محاجه قانونی صرف نظر کرده و استیضاح نامه خود را با این چند کلمه «این جانب نسبت برویه دولت در سیاست خارجی استیضاح دارم.» بریاست مجلس تقدیم داشت، و روز بعد آقای فروغی، وزیر امور خارجه بمجلس آمد، و روز استیضاح برای فردای آن روز معین گشت.

روز ۲۱ جوزای ۱۳۰۲، پیش از ظهر، و بعد از ظهر در یک جلسه، با یک تنفس چهار پنج ساعته، که در میان اتفاق افتاد، نطق استیضاحی مدرس و جواب سلیمان میرزا و دفاع وزیر امور خارجه شنیده شد. مدرس، در نطق مفصل خود که قسمتی از آن راجع بتاریخ سیاسی ایران، در این یکصد و پنجاه ساله اخیر، و طرز و رویه دولت با دو همسایه قوی بود آقا را دارای قدرت منع ندانسته، با کمال متانت و نزاکت، ایشان را برای این موقع مناسب بجا نیاورد، و ایشان را قاصر شناخت، نه مقصر و اجمالاً بقول خودش، استعداد منعی آقا را برای مقاومت با زیاده رویهای دولت انگلیس، که دولت ایران را در عداد هند و افغانستان قلمداد کرده و سیاستمداران آن دولت اظهار داشته بودند که باید مأمورین روس از این سه

دولت بروند، کم دانست. همچنین از این که چرا باید دولت ما طوری رفتار کند، که یکی از طرفین علاقه زیادتری نسبت بآن نشان دهد، شکوه کرده، نطق جامع پر مغز کم حملهء با نزاکت و متانت خود را به پایان آورد. جوابی که سلیمان میرزا، بعنوان لیدر حزب مدافع کابینه، به مدرس داده است جز پاره‌ای گل کشتیهای حزبی و خصوصی، چیز مهمی ندارد. اساسا مدرس هم تقصیری متوجه کابینه ندانسته بود که دفاعی لازم داشته باشد، بلکه میخواست بگوید مستوفی الممالک برای این موقع کوتاه و نارساست، و این جمله را به «استعداد منحش کم است، و قصور است نه تقصیر.» تلویحا فهمانده بود چنانکه دفاع فروغی وزیر امور خارجه هم، بیشتر متوجه وجهه کابینه، در انظار عامه، بوده در حقیقت می گفت «دیدید که ما کاری نکرده بودیم؟ پس اینهمه هوو جنجال برای چه بود؟»

ص ۵۵۵

در این موقع، آقای مستوفی الممالک پشت تربیون رفته و بعد از زدن چند تلنگل، باستین دست چپ و پیش سینهء لباس برای گردگیری موهوم، که آقا در موارد شروع صحبت بآن عادت داشت، گفت:

نطق مستوفی الممالک رئیس الوزراء

با اینکه بکوچکترین خدمات ملی و مملکت مشروطه بنده افتخار واشتیاق داشته و دارم، نظر باینکه برای صحت عمل و اجرای قانون و پاکدامنی و بی طرفی صرف، مخصوصا از چند سال قبل باین طرف چندان مشتریهای زیادی نمی بینم، همیشه دوری از خدمت کرده ام و هیچوقت اصرار در دخول خدمات نداشتم، و هر وقت داخل در خدمت شده ام، اگر با حضور مجلس بوده و باز برحسب تمایل یک اندازه ای اراده ملت و امر اکید اعلیحضرت بوده است و هیچوقت باصرار و اسباب چینی و برانگیختن وسائل من برنیامدم، مصدر کار بشوم و هیچوقت اصرار بدخالت در کار، بعللی که عرض کردم، نداشته و ندارم و در سایر مواقع هم آقایانی که تشریف داشته اند همیشه مشاهده فرموده اند که بمجرد حس یک بی میلی، یا از طرف مجلس دردوره های گذشته، یا از طرف اعلیحضرت فوراً کناره گیری نموده، و هیچوقت استقامت نمی کردم.

این مرتبه علل استقامت همان بود، که آقای ذکاء الملک، همکار من بیان کردند. و الا من عوض نشده ام و اشتیاق بکار هم، بهمان علل ندارم. و الا کمال افتخار بکوچکترین خدمات دارم.

جهات استقامت من همان بود که آقای ذکاء الملک بیان کردند و خیلی تشکر میکنم که پس از اینکه آقایان استیضاح فرمودند، حاضرین استماع کردند که بالاخره خیانتی خطائی، نسبت بدولت وارد نیامده و قصوری را هم که آقای مدرس فرمودند، بنده قبول ندارم و تصدیق نمیکنم و با کمال جرئت، عرض میکنم که کابینهء بنده قصوری در وظایف خود نکرده است و آنچه توانسته‌ام و ممکن بوده است، انجام داده‌ام و یا اینکه، در شرف انجام بوده است، و خود بیانات آقای مدرس هم نشان میداد، که حقیقهء یک اعتراض واردی نداشته و فقط یک قدری بی‌لطف بودند. (مدرس بنده کمال اخلاص را دارم.) و بنده هم کمال تشکر را دارم که در عین بی‌لطفی بیش از چیزی که فرمودند نفرمودند و راجع بسیاست خارجه هم آن بود، که آقای ذکاء الملک گفتند. یک فرمایشی هم آقای مدرس فرمودند، راجع بقضایای گذشته و ایام مهاجرت که در آنجا هم، قدری بی‌لطفی نمودند. و نسبت قصور بمن دادند.

در آنجا هم پیش وجدان خودم خود را مقصر نمیدانم و تصور میکنم که آنچه که من کرده‌ام عین صلاح مملکت بوده است و چون کاملاً بنظامات مجلس آشنا نیستم، نمیدانم این حق ممکنست داده شود، یا خیر که تقاضا کنم یک کمیسیونی تشکیل شود و در آن کمیسیون راجع بآن قسمت آنچه حقایق بوده است عرض کنم و معلوم شود که دولت خبط و خیانتی نکرده است.

حالا که مطالب کاملاً روشن شد و حفظ اصولی هم که آقای ذکاء الملک اشاره کردند بعمل آمد من هیچ اصراری بماندن ندارم و اشتیاقی هم ندارم. با اینکه، تا یک درجه هم با آقایان معلوم شد که مخالفت، آقایان مخالفین بی‌لطفی بوده است که از این دولت بدشان میآمده است (یکی دو نفر اینطور نیست) میدانم وضعیات امروزه طوری است اشخاص امثال من اصلاً دخالتشان در امور چندان پیشرفتی ندارد و متأسفانه و بدبختانه در این مملکت هم اشخاصی میخواهند که داخل کار بشوند و آجیل‌هایی هم بدهند، من، نه میگیرم، نه میدهم و اصراری هم به ماندن ندارم و این ایام غیبت مجلس را هم که شاید بعقیدهء بعضی ایام بره‌کشی فرض شود به اشخاصی که اشتها دارند واگذار میکنم و معدهء منم خراب است و نمیتواند هضم کند و از اینجا هم

ص ۵۵۶

میگذارم میروم؛ خدمت اعلیحضرت همایونی برای حفظ احترام اکثریت استعفای خودم را تقدیم میکنم.»

پس از این بیانات سراپا عصبی، از کرسی خطابه پائین آمده، خطاب بوزراء گفت آقایان بفرمائید. و همگی، باستثنای سردار سپه، از مجلس خارج شدند.

کار بی سابقه! در همین حین، از طرف عده‌ای تماشاچی، صدای زنده‌باد مستوفی الممالک مرده‌باد مخالفین کابینه «و حتی مرده‌باد مدرس» بلند شد. رقیب‌های آنها هم برای این که از حریف باز نمانند فریاد زنده‌باد مدرس کشیدند.

سردار سپه، ملا کریم کابینه، وقتی این صدا از طرف جمعیت بلند شد، برخاست جلو رئیس آمد، و با یکی دو کلمه از مؤتمن الملک چیزی پرسید، و ایشان هم جوابی گفتند او هم از در خارج شد.

مؤتمن الملک رئیس گارد مجلس را احضار، و بمجلس پیشنهاد کرد، تمام آنها که این سروصدا راه انداخته و باعث بی‌نظمی مجلس شده‌اند توقیف و مقصرین آنها تعقیب گردند، این پیشنهاد، باتفاق آراء تصویب و رئیس گارد هم حاضر شده بود. بامر رئیس هوچی‌ها را توقیف کردند، و جلسه قهرا به تنفس تعطیل شد.

پس از یکی دو ساعت مجدداً جلسه تشکیل گشت. پاره‌ای و کلاً نطقهائی کردند. از جمله، قوام السلطنه که چون خود را هدف «بره‌کشی» و «آجیل خوری» نطق مستوفی الممالک دانسته بود، شرحی برضد این نطق و کندی دندان خود در آجیل خوردن، اظهار و دارائی خود را گرو داد^۱ اگر کسی بتواند ثابت کند که ایشان و اشخاصی که از نزدیک با ایشان کار کرده، آجیل خورده‌اند (!) نسبت بمشیر الدوله هم که ممکن بود در آینده رئیس الوزرا شود، همین گرو را داد و بالاخره، در ضمن تغییر بسیار، بموضوع دیگر پرداخته، و گفت در این یکی دو ماهه عرصه تهران نمایشگاه هوچی‌ها شده بود، و حتی در صحن بهارستان هم، بنمایندگان ملت یاوه‌گوئی میکردند، و بالاخره شریطه نطق خود را، بتحسین از اقدام اخیر آقای رئیس مجلس در حفظ انتظامات قرار داده و افزودند که من خیال نداشتم برضد کابینه مستوفی الممالک ورقهء کبود بدهم ولی بعد از استماع این جمله‌ها که امروز از ایشان تراوش کرد، ورقه کبود خود را تقدیم رئیس خواهم نمود.^۲

معلوم است، این جنگ اعصاب در مجلس، بروزنامه‌ها هم سرایت کرد، و هریک از

آنها، بر طبق رویه و مسلک و پارتی خود، واقعات را آب و تاب داده، بنفع خویش و بر ضرر رقیب، از آنها استفاده، و حتی سوء استفاده مینمودند. آقای فرخی، در طوفان خود، باز هم رباعیات زاده طبع خویش را منتشر کرده، مدرس را به بوقلمون (!) تشبیه میکرد.

آنها، که بر حسب امر و پافشاری رئیس مجلس گرفتار توقیف و تعقیب، و بالتیجه حبس قانونی شده بودند، چند کلمه سؤال و جواب مؤتمن الملک را، با سردار سپه، توجیه کرده و اقدامات سردار سپه را، برای حفظ نظم در خارج از بهارستان، مربوط باین سؤال و جواب دانسته تا نتوانستند، در اطراف آن قلم فرسائی کردند. روزنامه‌های طرفدار سوسیالیست سر مستوفی الممالک را، برای این نطق که جز زاده عصبانیت چیزی نبود بعرض برین رساندند. خلاصه اینکه، تا چند روزی، بازار تهمت و افترا نسبت بطرفین قضیه رواج کامل یافت، و طرفین حق و حسابهای یکی دو ماهه گذشته را که بعقیده خود نسبت بهم پیدا کرده بودند، بطور کامل وابستند. بحدی که مؤتمن الملک، برای تشریح مطلب، در جلسه بعد مجبور شد، در ضمن گزارش عملیاتی که مجلس، در جلسه قبل، رئیس خود را باتفاق آراء بدان مأمور کرده بود، توضیح بدهد و در این خصوص گفت:

در آنروز که آقای سردار سپه نزدیک کرسی خطابه آمدند، و از من پرسیدند که من بروم، یا بمانم، من بایشان گفتم، اختیار با خودتان است، می‌خواهید بمانید. نه ایشان از من دستوری خواستند، و نه من مأموریتی دادم، اگر در خارج زد و خوردی اتفاق افتاده، و ایشان متعرض کسی شده باشند، مربوط بصحبت آن روز نیست و سپس، اضافه کرد: حتی آمدند، اظهار داشتند که جمعی هم در پائین مشغول بی‌نظمی هستند. گفتم رأی مجلس منحصر بطالار جلسه بوده است. فقط آنها را، که در طالار جلسه بی‌نظمی کرده‌اند، توقیف کنید و مطابق گزارشی که بعد از تحقیقات رسیده است، سیزده نفر از آنها محرکین اصلی هستند. تصور می‌کنم، آقایان این اندازه توقیف را، درباره آنها کافی بدانند، و اجازه بدهند، که آنها را هم مستخلص کنند، مجلس هم، با «صحیح است» همگانی خود، پیشنهاد ایشان را پذیرفت و سر غائله هم آمد. با وجود خصوصیت‌های صد و چهل پنجاه ساله خانوادگی، با مستوفی الممالک برای اینکه دمکراتها آقا را از یخه خود پائین انداخته و او را، با همه آریستو کراسی که

داشت، بخود منسوب می داشتند، من آنقدرها با ایشان رایگان نبوده‌ام، که هدف نطق این‌روز را از ایشان استفسار کنم، و تصور نمی‌کنم آن‌ها هم که با آقا خیلی رایگان بوده‌اند، بخود اجازه داده باشند، که این نطق عصبی این روز آقا را بخاطرش بیاورند.

آقا قبلاً می‌دانسته است که مشیر الدوله کاندیدای ریاست وزراء است، و هیچکس ولوفرخی آنروز، و توده‌ای‌های امروز هم، معتقد نبوده، و نیستند که مشیر الدوله اهل آجیل دادن و آجیل گرفتن و بره‌کشی باشد. همچنین، نه در آنروز، و نه قبل و نه بعد کسی را نشنیده‌ام، که نسبت بمدرس، چنین دعوی را داشته باشد، که مثلاً او را اهل آجیل و بره‌کشی بدانند آقا هم متین‌تر و باوقارتر از آن بود، که آن‌هائی را هم که اهل آجیل و بره‌کشی میدانست، بروی آن‌ها بیاورد. حتی، بقول مدرس «استعداد منعی» بقدری کم بود، که بروی آنها که از مال شخصی و موروثی او، دارای آلف و الوف شده بودند، نیز چیزی نمی‌آورده پس چه شده، که در این مورد، حرف آجیل‌خوران و بره‌کشی را بمیان آورده است؟

تصور می‌رود، که در این یکی دو ماهه، مرده‌باد و زنده‌بادهائی که رجاله‌های حزبی، در صحن بهارستان و در محافل و مجالس می‌گفته‌اند، با آب و تاب‌هائی که رؤسا میتوانند بآنها بدهند، باطلاع مستوفی الممالک رسیده، و آقا را خیلی عصبانی کرده بوده است. در صورتی که، ریشه تمام این هوو جنجال‌ها، جز سلیمان میرزای طرفدار آقا کسی نبود، و در این‌روز هم، مدرس اگرچه خیلی در لفافه استعارات و کنایات مخصوص بخود، ولی در هر حال، کم بود «استعداد منع» را در ایشان، قدری زیاده‌تر از اندازه، توضیح داده و در حقیقت حقیقتی را که همه بدان معتقد بودند، یک دو سه باری بخاطر ایشان آورده و «استعداد منع» را در ایشان تحریک کرده، و آقا را بر آن داشته است که موقتاً چیزی غیر از آنچه جبلی او بوده است، بشود و در حال عصبانی بدون این که هدف معینی را در نظر آورده باشد این جمله‌های زننده را بر زبان رانده است، و اگر هم هدفی در نزد خود داشته، همان نظامیان بوده‌اند، که آجیل‌خوران و بره‌کشی بآنها می‌چسبید.

ای کاش این خدا حافظی مستوفی الممالک، با مقام ریاست وزرای دوره آزادی باین جمله‌های عصبی دور از نزاکت اتفاق نمی‌افتاد. من یقین دارم، که مرحوم مستوفی الممالک در هشت نه ساله زندگانی بعدش، هر وقت یاد گفته‌های آن روزش می‌افتاده، فکرش ناراحت میشده است، و بقول فرنگی مآب‌های خودمان، خود را خیلی خوب احساس نمی‌کرده است.

گناه تمام این قماش پیش آمدها، بگردن متولیان حزبی است که هر چیزی میشوند بدون وزن کردن، و بدون توجه بتایج سوء آن در مزاج رئیس، از راه دولت خواهی برای او خبر میبرند، و او را از راه مستقیم منحرف کرده، نمیگذارند بیچاره بجبلت خود رفتار کند از بدو خلقت، تا امروز و تا روز قیامت، از رئیس یک خانه و یک ده گرفته تا رئیس یک کشور، همیشه و همگی رفتار نتایج سوء این خبر کشیها و این دولتخواهیهای وارونه بوده، و هستند. و کمتر اتفاق افتاده است که رئیس آنقدر هوش و زیرکی داشته

ص ۵۵۹

باشد که خود را از این «دوستی های خاله خرسه» مصون نگاه داشته، و خویش را «گاو نه من شیر» نکند، حتی مرحوم پهلوی هم با همه هوش و ادراکش، از نتایج این قماش دولتخواهیها و خرما بنمک زنیها ایمن نبوده است.

کابینه مشیر الدوله و ختام مجلس چهارم

روز ۲۲ و ۲۳ جوزا صرف پرسش و تشخیص تمایل اکثریت مجلس شده و در ۲۴ دستخط ریاست وزرای مشیر الدوله صادر، و ایشان بعاتد خود در ظرف یکی دو روز همکاران خویش را تعیین، و بشاه معرفی کرده، و روز ۲۶ جوزا کابینه او بمجلس معرفی گردید.

سررسید دوره مجلس چهارم، روز آخر جوزای ۱۳۰۲ بود. مشیر الدوله لوایحی داشت، که باید قبل از پایان مجلس، بتصویب برساند. بنابراین موردی برای طرح برنامه دولت، و مذاکره و کلا در اطراف آن نبود. حاجتی هم بگرفتن رأی اعتماد نسبت بکابینه نداشتند. زیرا تمایل مجلس، نسبت بمشیر الدوله، با اکثریتی قریب باتفاق حاصل شده بود.

برای این که حسن نظر و کلا، نسبت بکابینه مشیر الدوله مشهود گردد، و ضمنا از کارهای دوره چهارم مجلس هم، از گفته لیدرهای اکثریت و اقلیت، ذکری برود و خواننده عزیز از برنامه کابینه که خود مشیر الدوله بدان اشاره کرده است اطلاع حاصل کند، بدنیست آخرین مذاکرات جلسه عصر روز جمعه ۳۲ جوزا که ساعت آخر ختم دوره چهارم تقنینیه و در حقیقت آخرین جلسه مجلس آزاد است در اینجا نقل شود.

مشیر الدوله خط مشی کابینه خود را به بیانات ذیل تعیین نمود:

ص ۵۶۰

نطق رئیس الوزراء

بنده تاکنون، راجع به پروگرام و خط مشی کابینه، چیزی عرض نکردم و تصور میکردم، که پس از مطالعه، پروگرامی تقدیم دارم ولی گرفتاریهای چند روزه مجال و فرصت نداد که پروگرامی تهیه شود و از طرفی هم، لازم می بینم که آقایان نمایندگان از طرز و رویه خط مشی دولت، مطلع بوده باشند. باین جهت، چند کلمه در خصوص خط مشی دولت بعرض آقایان نمایندگان محترم میرسانم. در سیاست خارجه، خط مشی و سیاست دولت روی اصول موازنه و حفظ مناسبات و روابط حسنه با دول متحابه است، با محفوظ ماندن اصول بیطرفی.

«صحیح است» در سیاست داخله، منظور نظر دولت تسریع در کار انتخابات و اینکه مجلس شورای ملی بزودی افتتاح یابد و دولت در این خصوص کمال جدیت را خواهد داشت. و نیز کمال جد و جهد را خواهد داشت، که زمینه هائی برای مسائل اقتصادی که کمال اهمیت را برای مملکت دارا هستند، تهیه نماید. و دیگر، البته وظایف دولت خواهد بود که نظارت کند برای اجرای قوانین خاصه بودجه هائیکه از مجلس گذشته است، این است اهم اموری که در مدنظر دارد، و البته بعد از این مطالب امور دیگری هم هست که در درجهء ثانی واقع است. «صحیح است! آفرین! احسنت!»

بعد سلیمان میرزا بکرسی خطابه برآمده بیانات ذیل را ایراد نمود:

نطق سلیمان میرزا

«در این ساعت که آخرین ساعت دورهء چهارم مجلس است، بنده اجازه گرفتم که چند کلمه بعرض برسانم:

اول شکر مر خداوند را که موفق شدیم که دورهء چهارم با یک ترتیب مرتب و منظمی، بعکس دوره های سابق خاتمه یافت. زیرا تاکنون، دورهء مجلس هریک بترتیب و طریق خاصی انجام یافته، و این اول دفعه ایست در تاریخ مشروطیت که دورهء چهارم با ترتیبات مرتبی انجام یافته است. و این مسائل درخور همه قسم تشکر است. «صحیح است» بحمد الله دورهء مجلس وقتی خاتمه می یابد، در صورتیکه دولتی مثل دولت آقای مشیرالدوله، که طرف اعتماد عموم و کلاً، و باتفاق بایشان رای داده شده است، در سر کار هستند. «صحیح است» و سابقه خدمات ایشان در ادوار مشروطیت قابل انکار و محتاج بذکر نیست. «صحیح است» و یکی از دلایلی که میتوان بر این معنی اقامه نمود، انتخابات دورهء پنجم تهران است. «صحیح است» و همانطوریکه لحظه قبل اظهار کردند، امیدواریم که متتها سعی و کوشش را خواهند

نمود، که بزودی اکثریت نمایندگان در مرکز حاضر شده، زودتر مجلس را افتتاح نمایند. و کاملاً مطمئن هستیم که انتخابات با نهایت بیطرفی و از روی صحت و قانون انجام پذیرد.

چون وقت کم است، و آقای مدرس هم فرمایشاتی دارند، بیش از این داخل این صحبت نمی‌شوم، و همین قدر در این ساعات آخر، عرض میکنم که همان‌طوری که رئیس محترم دولت قبول و وعده فرمودند، در غیاب مجلس دیناری از مالیه مملکت مصرف نخواهد شد مگر آنچه که مجلس شورای ملی تصویب نموده است «صحیح است» البته مطابق قانون اساسی، و با وجود یک‌چنین رئیس دولتی، بایستی مطمئن شد که در دوره پنجم، دیگر یک کتاب شهریه پیشنهاد نخواهد شد و همچنین قطعنامه اخیر مجلس تصدیق شد که در غیاب مجلس، بهیچوجه کتراتی راجع بمستخدمین خارجه نخواهد شد و سایر مواد قانون اساسی، و قوانین دیگری که تا حال گذشته البته در تحت مسؤولیت شخصی مثل آقای مشیرالدوله، بقدری که ممکن است روز بروز جریان خواهد یافت. و مملکت با ترتیبات قانونی، بهتر از پیش اداره خواهد شد. و یکی از بهترین

ص ۵۶۱

چیزهایی که ذکر فرمودند، راجع بعدلیه و کمیسیون است که در خصوص قانون جزا تقاضا کردند و ما در آتیه از شخص ایشان منتظر هستیم که این عملیات را انجام، و از خداوند می‌خواهم که ایشان را موفق بدارد، که دوره پنجم بیش از انتظار باین آب و خاک خدمت کرده باشد. و تصور میکنم، از طرف عموم آقایان سمت نمایندگی داشته باشم، که فعلاً از آقای مؤتمن الملک رئیس محترم مجلس تشکر نمایم، که در تمام دوره بی‌طرفی را حفظ و کاملاً وظایف خود را انجام داده‌اند «صحیح است» و البته از شخصی مثل آقای مؤتمن الملک، غیر از این نباید منتظر بود، و امیدواری هست که باز در این ایام فترت، توجهی بفرمایند به ترتیبات اداره مجلس و من مستقیماً؟ که این سفر هم، با اجازه آقای رئیس و آقایان رفقا از آقای ارباب تقاضا کنیم، بعد از تشکرات بسیار، از اقدامات ایشان از حسن اداره مباشرت، که قبول فرمایند، همچنانکه سابقاً هم در ایام فترت، مجاناً و بلاعوض. ترتیبات مجلس را اداره کرده‌اند»^۱

سپس مدرس عملیات مجلس چهارم را بشرح زیر بسمع حضار رسانید:

نطق مدرس

«قسمتی از عرایض بنده را آقای شاهزاده اظهار داشتند. اگرچه آقایان و منتظرین امروز خسته شده‌اند، ولی یک مطالبی است که انشاء الله بعد از عرض، رفع خستگی خواهد کرد. موضوع عرض من در مجلس چهارم است که چگونه آمد و تکلیفش چه بود، تقریباً شش سال فترت طول کشید. باچه وقایع و حوادثی که دنیا را متزلزل کرد. و چه حوادثی در ایران رخ داد، که همه آقایان مستحضر هستند، و هرچه تصور نمی‌کردیم واقع شد. مثل مهاجرت، مثل، قحطی، مثل، جنگهای داخلی، مثل قرارداد، مثل کودتا، که هر کدام در جنبه خود یک حادثه عظیمی است برای یک مملکت ضعیف و فقیری. در این بین انتخاباتی هم واقع شد، که دوره چهارم مرضی و مطبوع ملت واقع نشد، کما اینکه در اول تأسیس مجلس هم شخص بنده یک نظریات خوبی، انتظار یک خدمات خوبی از این دوره نداشتم. بالاخره، مجلس دوره چهارم وجود خارجی پیدا کرد، و نظریات مردم نسبت بمجلس بین افراط و تفریط واقع شد و حتی منتهی باین شد، که بعضی اطالاء لسانها هم نسبت به بعضی یا نسبت باغلب شنیده، و دیده شد. لکن هرچیز مخفی باشد، عملیات مخفی نیست. اگر امروز مخفی باشد، فردا ظاهر و هویدا خواهد شد، «صحیح است» و در هر صورت با توافق نظر یکدیگر، یک کارهای مهمی شده است در غیبت مجلس و در فترت سیاست خارجی یک طرفی شده بود، حالا نیست و با توافق نظر یکدیگر جلب مستشارانی از دنیای تازه کردیم که امیدواریم از وجود آنها خیلی اصلاحات بشود و خیلی از قوانین وضع شده است مانند نفت شمال و ممیزی و غیره و غیره که هریک بجای خود مهم و اساسی است. توسعه قشون و نظام در مجلس چهارم شده است میفرمائید سردار سپه مردی کاری و جوهر دار با کفایتی است. بلی آن

ص ۵۶۲

باجوهر و کفایت است. ولی موافقت مجلس قشون را تا بنادر برد مجلس پول فراهم کرد. مجلس قوت بنظام داد. مملکت امن شد ولی توفیق از خداوند بود که ما را موفق کرد، بمساعدت با او بنده عقیده‌ام این است که یکی از کارهای مهم این دوره سپردن زمان فترت است بآقای مشیر الدوله «صحیح است» و جهت این سه نکته است. مکرر عرض کرده‌ام، رجال مملکت ما هر کدام برای یک موقعی خوب هستند. بعقیده بنده و تمام آقایان، رئیس الوزراء حالیه برای این موقع بلا نظیر است «صحیح است» سه مسأله بود. یکی بیطرفی مشار الیه، در انتخابات «صحیح است» بیطرفی در سیاست خارجه «صحیح است» که در زمان فترت و غیبت مجلس فوق العاده اهمیت دارد. یکی تسریع در افتتاح دوره پنجم. و با این فلسفه

است، که بعقیده من و آقایان، سپردن زمان فترت بایشان، یکی از کارهای خوب بوده است» صحیح است» در فترتی که امیدمیرود بزودی خاتمه یابد.»

آخر الامر آقای مؤتمن الملک، رئیس مجلس، از حسن نظر نمایندگان نسبت بخودتشکر کرده، پایان مجلس چهارم را با جمله های ذیل، اعلام داشت:

نطق رئیس مجلس

ضمن نطق شاهزاده سلیمان میرزا بیاناتی نسبت ببنده شد، که طرف تصویب نمایندگان محترم واقع شد، از این حسیات ملاطفت آمیز مجلس نسبت بخود کمال تشکر و امتنان را دارم، و خیلی متشکر هستم. این نوع اظهارات برای بنده بهترین یادبود دوره چهارم خواهد بود. در مدت این دو سال که بنده دربین آقایان بودم و خدمات ناقابل خود را انجام داده ام. ملاحظه شده است که همیشه دو نظر داشته ام، یکی انجام وظایف و دیگری حفظ بیطرفی. اگر بنظر آقایان رسیده باشد که پاره ای اوقات، از این بیطرفی منحرف شده باشم تصدیق بفرمائید که عمدی نبوده است، و اگر قصوری شده است باید اغماض فرمایند.» «نمایندگان» «نشده است! نشده است».

در خاتمه رئیس مجلس اظهار کرد با اجازه آقایان مجلس را ختم میکنیم. مجلس یکساعت از شب گذشته خاتمه یافت.

ورود مشیر الدوله بکار

مجلس تعطیل، و مشیر الدوله مشغول کار شد. ولی مداخله غیرمستقیم نظامیان در کار انتخابات، که برای طرفداران سردار سپه مشغول اقدام بودند، مانع انتخابات آزاد بود، کاندیداهای محلی هم همینکه دانستند بدون رضایت سردار سپه انتخاب آنها گرفتار تعویق و تأخیر، سهل است، دچار مدعی میشود، یکی یکی وارد مذاکره و بند و بست با او شدند. در این ضمنها، چندی هم دولت سرگرم غائله تبعید علمای شیعه از عتبات و هیاهوی مردم، در اطراف این قضیه شده، و تا سروسامانی باین کار داده شد و اکثریت آنها مجددا بمقر خود برگشتند، مدتی وقت و سعی و عمل مصرف شد. قضیه نزاع ایرانیها و بومیهای بحرین نیز مدتی توجه اولیای دولت را بخود جلب نمود. مع الوصف مشیر الدوله بهر کیفیتی بود، از مداخلات نظامیان جلوگیری میکرد، و آزادی انتخابات را محفوظ میداشت.

تعقیب قوام السلطنه

ماههای سرطان و اسد و سنبله و نصف میزان، بهمین کیفیت گذشت.

در تاریخ ۱۶ میزان، خبری در شهر منتشر شد که موجب تشویش همه کس گردید، و آن خبر توقیف قوام السلطنه بوسیله سردار سپه

ص ۵۶۳

بود. سبب این توقیف را اینطور میگفتند که در ضمن تعقیب و استنطاق یکی از مظنونین بسرقت، و اعترافاتیکه از شخص مظنون بروز کرده و شعبی که در قضیه پیدا شد و تحقیقاتیکه در اطراف این شعبه ها بعمل آمده است، کشف گردید، که قوام السلطنه کمیته مخفی تروری تشکیل کرده، و مقصودش تلف کردن سردار سپه بوده است. حتی می گفتند سردار انتصار (مظفر اعلم) با برادرزاده خود در این قسمت دست داشته اند و اعترافاتی بر ضرر خود، و بالنتیجه بر ضرر قوام السلطنه نموده، و او را مؤسس این اساس دانسته اند، بعضی هم میگفتند شاید اگر قدری جلوتر بروند، پای شاه هم بمیان بیاید، زیرا قوام السلطنه بدون امر و اراده شاه، ممکن نبوده است بچنین امر خطیری اقدام کند.

بعضی هم بودند که میگفتند اینها همه از حقیقت عاری، و اگر دوسیه هائی هم برای این کار تنظیم شده باشد، مثل قضیه ظهیر الاسلام و مشار الملک دو سال قبل که معروف شدمی خواستند سردار سپه و قوام السلطنه را ترور کنند، مصنوعی است. ولی با وجود و استداهل بر سر تشکیلات نظمیه، و اعتراف اشخاص متعینی، مثل سردار انتصار و کس و کارش که بر ضرر خود اعتراف کرده اند، باور کردن این قول هم مثل اصل قضیه، کار آسانی نبود.

چنانکه الان هم، بعد از گذشتن بیست و پنج سال، بر من معلوم نیست که کدام یک از دو قول مقرون بحقیقت بوده است. زیرا، در صورتیکه شق اول را مطابق با واقع بدانم نمیتوانم محلی برای وزیر شدن آقای مظفر اعلم، در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی فکر کنم، و سردار انتصار آنروز، و مظفر اعلم بعد را هم نمیتوانم کسی بجا بیاورم که برای جاه و مال آینده، یک چنین تهمتی را بخود بزند که در ضمن افترائی هم بقوام السلطنه زده باشد که وزارت بعدی او را اجر این عمل بدانم.

عین این موضوع در قضیه دو سال قبل، و کمیته ظهیر الاسلام و مشار الملک بر ضد قوام السلطنه و سردار سپه، نیز در کار است که بعد از تبعید مشار الملک بجرم سوء قصد بر ضد قوام السلطنه و سردار سپه، و ماندن دو سالی در اروپا، مجدداً بتهران برگشته و چنانکه در آینده خواهیم دید، در کابینه سردار سپه، وزیر خارجه میشود. مگر این که بگوئیم سیاستمداران، در حین عمل دیوانه دوری میشوند، و گاهی از

این کارها که با هیچ عقل و منطقی سازگار نیست، از آنها به بروز و ظهور میرسد. وقتی هم بنا شد پرونده عمل را ساختگی بدانیم و قابل اعتماد نشماریم، البته اقوال امروز اشخاصی که در این موضوعات طرف نفع یا ضرر هستند، بطریق اولی قابل اعتماد نمیتواند باشد. زیرا اگر همه زنده و بدسترس هم باشند، هریک بنفع خود حرف میزنند. شاید خیلی چیزها را که در پرونده کذائی از ترس اقرار یا انکار کرده اند، امروز برای خودنمایی عکس آن را میخواهند بخود نسبت بدهند. بنابراین حکم صحت و سقم هر دو طرف قضیه کاری دشوار و از مسائل لاینحل تاریخ این ایام کشور ما است، که جز بازیگران اصلی، هیچ کس بر حقیقت قضیه واقف نیست، و آنها هم مسلما حقایق را اظهار نخواهند داشت، و اگر هم اظهار کنند، بدلائل سابق الذکر قابل اعتماد نیست.

ص ۵۶۴

بهر حال ده روزی محافل تهران سرگرم این بازی، که هر کس چند نفر دنج گیر می آورد، در اطراف این موضوع مذاکره میکرد تا در تاریخ ۲۶ میزان مردم شرح زیر را در جراید خواندند:

تصوینامه هیئت وزراء نمره ۵۷۵

متعلقه آقای قوام السلطنه عریضه ای بخاکپای اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه عرض، و استدعا کرده بودند. بعلت کسالت مزاج آقای قوام السلطنه، امر فرمایند. ایشان را بفرنگستان روانه نمایند. اعلیحضرت همایونی، با آقای وزیر جنگ امر فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را بموقع اجرا بگذارند. در هیئت وزراء نیز، در جلسه ۲۵ میزان ۱۳۰۲، همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی الیه امر مطاع همایونی را امتثال نمودند، و آقای وزیر جنگ از حق خودشان، که تعقیب باشد صرف نظر کردند.

بیانیه وزارت جنگ

«شرح فوق، تصویب نامه ایست که بر اثر امر مطاع همایونی، در هیئت محترم وزراء تصویب، و چون تقاضا نمودند، که این جانب از حق خود راجع بمجازات قوام السلطنه صرف نظر نمایم، نظر باینکه مطلب مربوط بشخص اینجانب بود، بر طبق امر همایونی و تقاضای هیئت دولت، از تعقیب و مجازات او منصرف و اغماض نمود، ولی در ضمن برای آنکه اذهان عمومی کمترین توهمی هم از نقطه نظر اغراض

خصوصی، متوجه اینجانب نشده باشد، دستور دادم که از ادارهء نظمیه عین دوسیهء مدونه را فوراً بمعرض انتشار بگذارند، که برای هیچکس مجال شبهه و تردیدی باقی نماند، «وزیر جنگ و فرماندهء کل قوا-رضا. همانطور که وزیر جنگ وعده کرده بود، تا مدتی هم در یکی از روزنامه‌ها، شرح مقدمات این دوسیه، که پر از عیاشی‌های بد طبقهء چاقوکش و دزدان شهری بود منتشر میشد و هنوز به نتیجه نرسیده، و حقیقتی کشف نشده، این انتشار قطع شد. البته خوانندگان هم که فراموش کرده بودند، که چنین وعده‌ای در چند ماه قبل داده شده مطالبه‌ای نکردند، و اگر اشخاص ذینفعی هم بودند، که این انتشار برای آنها فایده‌ای داشت، جرأت مطالبهء انتشار باقی پرونده را نداشتند، و موضوع آن از بین رفت.

این تعقیب چه نتیجه بارآورد؟

من هیچ نمی‌خواهم، با ذکر دلیل‌های نجسب، و حدس و تخمینهای دور از منطق، باین تعقیب بیجا یا بجای سردار سپه، رنگ و روی سیاست خارجی داده، یکی از طرفین سیاست همیشگی ایران را بازیگر، و دیگری را بازیچهء این تعقیب و توقیف بدانم. زیرا در این صورت مجبور خواهم شد، آنچه در دو سطر بالاتر مینویسم در دو سطر پائین تر تکذیب کنم، یا هنوز مرکب استدلالی که کرده‌ام خشک نشده، عکس آن را بقلم آورم. شاید روسها این اقدام سردار سپه را، که از میان توده بیرون آمده، و دو سه ساله را پنجاه ساله رفته بود، آنهم بر ضد قوام السلطنهء صاحب خانواده و حیثیت شخصی یکی از حمله‌های بلشویک مآبانه بر ضد اشرافیت پنداشته، و در دل خود برای عامل آن دست زده، و او را برای نیل بمقامات بالاتر هم، آرزو کرده باشند. ولی بهیچوجه نمیتوان

۵۶۵

عقلاً باور کرد که این اتهام و تعقیب و توقیف بدستور انگلیسها، و برای تعمیهء روسها بوده است. زیرا در این روزها، روس و انگلیس نمیتوانستند برای ترقی یا از بین بردن قدرت سردار سپه، اقدام عملی بکنند. قدرت مادی و معنوی آن روزهای دولت ایران بیدی نبود، که از این بادهای بلرزد. وقتی مدرس، با یک اکثریت دو سه نفری و یک نیمه استیضاح، میتواند مستوفی الممالک وجیه المله را که بی اندازه طرف توجه روسها بود، بگناه همین که خیلی طرف توجه آنها شده است، از ریاست وزراء بیندازد، سردار سپه که خود مؤسس این قدرت بود، برای رسیدن بمقام ریاست وزراء حاجتی به تعمیهء روسها، که مثلاً یکنفر انگلوفیل (قوام السلطنه) را توقیف کند، که روسها به ترقی مقام او راضی شوند نداشته است. حالا خوانندهء

عزیز میتواند حدس بزند که اگر من میخواستم، قوزی بالای این قوز گذاشته، و این تعمیه باور نکردنی را بر حسب دستور انگلیسها سردار سپه و حکیم فرموده بدانم، چقدر باید استدلال بی وجه و غیر منطقی بکنم. این است که من این حدس و قیاس ها را، که جز تظاهر بی اساس، در دست نشانده کردن دولت مستقل ایران، نسبت بخارجه مفید فائده ای نیست، کنار گذاشته، و آنچه حق و واقع است البته بعقیده خودم نه بافکار سایرین، بقلم می آوردم.

نمیدانم. سردار سپه در این یک سال اخیر، تا آن اندازه از سیاست سربازی و لرنه پارسال خود خارج شده، و تا این پایه ترقی کرده بود، که قبلا حساب تمام نتایجی را که از این اقدام خود خواهد برد نموده، و بقصد انشاء تام و تمام، این اقدام را کرده باشد یا از این اقدام مقصودش فقط بیرون کردن یکی از کاندیداهای ریاست وزراء از کشور و دور کردن او از دسترس بوده، و بباقی آن بعدا برخورد است؟ در هر حال، توقیف رئیس الوزرای سلف آن هم بوسیله دوسیه ای که صحت آن مورد تردید بود، هر عاقل حیثیت دوستی را بخیال می انداخت، که بقول شیخ عباس عرب، ندیم گردش برادرزاده ام میرزا محمد علی خان، فکر کند «من که از آن درخت محکمتر نیستم»، و از این شغل که بعد از این برای اشخاص با حیثیت بسیار خطرناک میشد، دوری جوید.

استعفای مشیر الدوله

در هر حال سه روز بعد از امضای حکم تبعید آقای قوام السلطنه، مشیر الدوله استعفای خود را بحضور شاه تقدیم داشت، و خیال سردار سپه از هردو رقیب آسوده شد.

سردار سپه، از واقعات سال گذشته، و حمله ای که از طرف مجلس باو شده بود، تجربه آموز گشته و ببرش بزرگترین اسلحه حکومت ملی یعنی روزنامه پی برده، و درصدد داشتن این پشتیبان برآمده، و عده ای از روزنامه های وزین را طرفدار خود کرده بود. این روزنامه ها هم، او را به تحسین ها و ستایش های خود، بمورد و بیمورد نوازش داده، و در موارد لزوم، پشتیبانی هایی از او می کردند. در این موقع که کابینه مشیر الدوله استعفا کرد، این روزنامه ها نیز، مقالات اساسی راجع بحکومت قدرت، نوشته در اطراف محسنات رئیس دولتی، که تمام اقتدارات را در کف گرفته، کشتی

ص ۵۶۶

طوفان دیده وطن را بساحل نجات و سرمنزل مقصود رساند، قلم فرسائی های نمودند.

شاه هم، از ۳۰ میزان تا ۴ عقرب، بهر دری زد کسی که با این اوضاع زیر بار ریاست وزراء برود، نیافت. قوام السلطنه تبعید شده، مستوفی الممالک رنجیده، مشیر الدوله مرعوب، غیر از این سه نفر هم کسی که بتواند، در مقابل سردار سپه بود و نمودی داشته باشد، حاضر و دم کار نبود. مجلسی هم که تکیه گاه رئیس الوزراء شده، او را از تجاوزات وزیر جنگ محفوظ دارد، وجود نداشت. پس جز سردار سپه کسی باقی نماند.

آقای مکی در تاریخ خود مینویسد، در همین اوقات نارنجک کوچک دستی هم در اطاق مجاور اطاق شاه منفجر شد.

من این جمله را نه در آنروزها و نه در این بیست و سه ساله، هیچ نشنیده‌ام. اگرچه آقای مکی منبع این خبر را ذکر نکرده‌اند، ولی چون البته تحقیق نکرده نوشته‌اند، باید گفت که کار سلطنت صد و پنجاه ساله قاجاریه را همین یک نارنجک دستی خاتمه داده، و از همین ساعت بوده است که شاه جا خورده، باسم مسافرت فرنک برای معالجه تصمیم بفرار از تاج و تخت گرفته، و فکر بلندپرواز سردار سپه را، از ریاست وزراء بمقامات بالاتر، توجه داده است.

ریاست وزرای سردار سپه

در هر حال، سلطان احمد شاه، در روز ۴ عقرب ۱۳۰۲، دو دستخط امضا کرده، که یکی راجع بر ریاست وزرای سردار سپه و دیگری اعلام عزیمت خود بمسافرت فرنک است. دستخط ریاست وزراء چیز تازه‌ای ندارد، که قابل ذکر باشد، بلکه از همان قماش دستخط‌هایی است، که هر سه چهار ماه یکبار، یکی از آنها را امضاء میکرده است. ولی دستخط اعلام عزیمت بسفر فرنکش، چون بمنزله استعفا نامه او از سلطنت و ضمناً طرز فکر و روحیه این شاه را هم بخوبی روشن مینماید، درخور ذکر است. این دستخط در ذیل ابلاغیه ریاست وزراء، بامضاء سردار سپه، در جراید فردا منتشر شد.

ابلاغیه ریاست وزراء

«نظر باینکه بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی، برای معالجه، و رفع کسالت مزاج، تصمیم بمسافرت باروپا فرمودند، عین دستخط ملوکانه را که در این موضوع شرف صدور یافته باطلاع عامه میرساند»
سردار سپه - رئیس الوزراء

تصمیم ملوکانه

«عارضهء کسالت مزاجی، که چندی قبل موجب مسافرت اروپا شد، و تصور میکردم بکلی رفع نقاها شده است، مجدداً ظاهر و با نهایت تأسف غیبت موقتی ما را از وطن عزیز، برای استعلاج و ضرورت معالجه ایجاب مینماید. انشا الله تعالی، روز یکشنبه ۲۴ ربیع الاول ۱۳۴۲، از تهران، از خط بغداد بطرف اروپا حرکت خواهیم کرد، و مقرر فرمودیم، در غیاب ما برادر کامکار ولیعهد بامورات مملکتی رسیدگی نموده، مطالب مهمه را بعرض رسانیده، و از مجاری امور ما را مطلع سازد.

در این موقع، سعادت ملت را از خداوند مسئلت مینمائیم، و اطمینان داریم، در غیاب

ص ۵۶۷

ما، موجبات نظم و آسایش عمومی کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود. و مقرر میفرمائیم، عموم ادارات از لشکری و کشوری، با حس شاهپرستی و وظیفه شناسی که در هر مورد، از خودشان بروز داده اند، طوری مراقب وظایف خدمت باشند، که در غیاب ما وجهاً من الوجوه، خلاف نظم و انتظاری در امور مملکت حادث نشود. انشاء الله تعالی بزودی پس از تکمیل معالجه، خودمان هم بپایتخت مراجعت خواهیم کرد.»

شانزدهم ربیع اول ۱۳۴۲ - شاه

این همان سیاست «یک لا نمیرسد دولا میکنیم تا بگذرد» است که اعلیحضرت سلطان احمد شاه در اینجا بکار بسته، و معلوم نیست که اعلیحضرت ایشان تاج و تخت را بدرود گفته تشریف میبردند که کی در اینجا دست بالا کرده، برای خاطر ایشان کت های سردار سپه را ببندد، و بایشان اعلام نماید که از فرنگ تشریف بیاورند، و بعد از بدست آوردن قدرت از کف داده، سردار سپه کت بسته را تنبیه، یا آزاد یا تسلیم محاکمه و مجازات نمایند؟! شاید فکر می کرده اند، که سردار سپه از ولیعهد بیش از ایشان ملاحظه خواهد کرد، و بگل روی «حسن جون» دست از زیاده طلبی برخواهد داشت!؟

بعضی ها معتقدند، که این پادشاه در حدود سیصد جلد، از کتاب های یکه چین معاصر را خوانده، و خود را بمعلومات جدید آراسته بوده است. البته آن ها که با او سروکار زیادتری داشته اند، بهتر از من میتوانند در صحت و سقم این جمله، اظهار عقیده کنند. ولی من، از این رفتار که در این موقع باریک، با یک پف کشور را سرداده، و رفته است او را مرد چیز خوانده ای نمیتوانم بشمار بیاورم. مگر اینکه بگویم کتابهایی که اعلیحضرت خوانده اند، همه در تصوف ضد مادی بوده است، و بقدری در این درویشی پیش رفته بوده اند، که اصلاً علاقه ای بتاج و تخت نداشته اند.

شاید منتظر بوده است، ملت اجتماع کند، و قدرت قانونی را که یکبار بموجب قانون اساسی باو تفویض کرده، و او بواسطهء مهملی های خود، آنرا از دست داده است دو مرتبه جمع آوری کرده، و مجددا تسلیم ایشان بنماید. آنهم ملتی که چندین بار امتحان کرده، و دانسته است که تا کش به کشمش میخورد، ایشان تاج و تخت را سر داده، در یکی از هتل های فرنگ لم میدهند!

ولی آنها که بخصوص در این مسافرت همراه بوده اند همه میدانند که اعلیحضرت آنچه دارائی شخصی از پول و طلا و جواهر داشته اند، همه را همراه برده، و در حقیقت تاج و تخت را بحال فرار ترک گفته اند، تا نمیدانم چه معجزه ای اتفاق بیفتد که ایشان بتوانند، دوباره بسلطنت موروثی که قانون اساسی و ملت بایشان تسلیم کرده بود، برسند.

ص ۵۶۸

لطایف و ظرایف عبید زاکان داستانی دارد، که برای تفریح و تنوع، ذکر آن در اینجا بمورد نیست: مولانا عبید میگوید: شخصی در سفر حج راه را یافه کرد، و پس از مدتی سرگردانی و بیم تلف از تشنگی و گرسنگی، بدیر راهبی رسید. او را پذیرفتند، و آنچه لازمش بود رساندند. شب هنگام، رئیس صومعه، بشرف مهمان تازه وارد، امر بانعقاد ضیافتی داد.

ساکنین صومعه گرد آمدند، و آنچه از مطعوم مشروب، که برای مهمان مسلمان درخور بود آماده کردند، مهمان را در صدر نشاندند، و خدمتش را همگی کمر بستند. در میان مستخدمین پسرک زیبایی بود، که توجه مهمان ناخوانده را جلب کرد. چند روزی که حاجی و اماندهء دل داده در صومعه بود، هر شب این مجلس ضیافت منعقد میشد و روزها، حاجی آقا ساعت می شمرد، که شب برسد و از دیدار پسرک برخوردار شود، و اکثر باین فکر بود، که این ها خارج مذهب و مسلما جای آنها در آتش است، ولی خداوند مهربان چگونه دلش گواهی می دهد، این رو و مو و این چهرهء زیبا را باتش بسوزاند؟

چند روزی گذشت. وسائل سفر حاجی عقب مانده تدارک شد، و با کمال اسف و افسوس بجانب مقصود رهسپار گردید. البته آنسال از حج بازماند، و زیارت نکرده بدار و دیار خود بازگشت. بعد از چهار پنج سال، مجددا رخت سفر حج بست، و راه مکه پیش گرفت. در اثنای راه، روزی بیک مرد بد ترکیب نمذپوشی رسید، که خوکان میچرانید. البته توجهی بدو نکرد. ولی خوک چران جلو آمد، و شروع باحوال پرسسی کرد. مسافر در حیرت بود، که این خصوصیت در این بیابان، آنهم از طرف این مرد که بی ریخت ریشوی

خوکچران، مسبوق بچه سابقه‌ایست. آنچه فکر کرد چیزی بخاطرش نیامد. بالاخره از نشانی‌هایی که مرد بیقواره، در ضمن صحبت داد، مسافر دانست که این همان پسرک زیبای آنشبه‌ها است که امروز باین شکل منکر درآمده، و از صدر صومعه رانده شده، نمدپوش و خوکچران گشته است و در این اثناء، از هاتف غیب این ندا بگوشش رسید: «اول چنینشان میکنیم آنوقت بآتششان میسوزانیم».

خدا، وقتی بخواهد کاری صورت گیرد، اسباب آن را فراهم میکند. از یک طرف سلطان احمد شاه را، آنقدر ترسو خلق میکند، که از یک ترقه که در اطاق مجاور اطاقش بترکانندجا بخورد. و از طرف دیگر، سردار سپه مدبر باهوش را جلو او وامی‌دارد که، با یک کش ماتش کند، و با یک بمب دستی، فرارش دهد. آیا هیچ میتوان در عالم خیال تصور کرد که یکی از بازماندگان آقا محمد خان، که در سیوند، بعد از فرار تمام قشونش، در مقابل شبیخون لطفعلی خان زند، آن شهامت و متانت را بخرج داده است، این شاه بزدل کم‌شهامت باشد، که از یک بازیچه اینطور جا خالی کرده، و بچاک بزند؟ بلی! اول خدا اینطورشان می‌کند، بعد تاج و تخت را از دستشان می‌گیرد.

باری، از ۴ تا یازدهم عقرب، صرف مقدمات عزیمت شاه شد. روز پنجم عقرب، سردار سپه کابینه خود را بشاه معرفی کرد. در این کابینه، چهار نفر وزیر تازه کار وارد کار

ص ۵۶۹

شدند، و آنها سرتیپ خدایار خان، وزیر پست و تلگراف، و عز الممالک اردلان وزیر فوائد عامه، و معاضد السلطنه، ابو الحسن پیرنیا، وزیر عدلیه، و سلیمان میرزا وزیر معارف و اوقاف بودند. ذکاء الملک (فروغی) و مدیر الملک (جم) هم، اولی بوزارت خارجه و دیگری بوزارت مالیه، معرفی شدند. میرزا قاسمخان صور اسرافیل هم، در ردیف وزراء درآمده، بکفالت وزارت داخله برقرار شد. میرزا قاسمخان و سلیمان میرزا و عز الممالک از سوسیالیستها بودند.

روز هشتم عقرب، سلطان احمد شاه، برای زیارت و ملاقات چند نفری از بقیه علماکه از واقعه تبعید علما از عتبات در قم مانده بودند، مسافرت یک روزه‌ای باین شهر کرد.

روز دهم سان ورژهای از قشون مرکز، در میدان مشق داده شد. سردار سپه، البته دیگر چندان اهمیتی باین شاه ترسوی فراری نمی‌داد، و این سان ورژه را برای نمایش قشون و قدرت خود خبر کرده بود، که مردم

بدانند پهنای کار از چه قرار است، و آرام سرجای خود بنشینند، و او را بگذارند، بکارهایی که در نظر دارد برسد.

بالاخره، روز ۱۱ عقرب رسید و شاه، با معدودی از خواص و لیره‌های طلائی که از حقوق ماهیانه و درآمد املاک خود پس‌انداز کرده بود، بسمت قزوین و کرمانشاهان عزیمت نمود، که از راه بغداد و بیروت، باروپا عزیمت کند. سردار سپه هم برای اینکه نفس کسی بنفس او نرسد، و در حقیقت مثل رئیس مستحفظین مأمور تبعید تا سرحد ایران و عراق، او را مشایعت، یا بهتر بگوییم، این جنازهء سلطنت قاجاریه را تشییع کرد.

ورود سردار سپه بکار

مجلسی تعطیل است. باید سردار سپه برنامهء کابینهء خود را بملت بدهد. بنابراین، در ضمن بیانیه‌ای که در مقدمهء آن البته با مناسباتی بذکر ترقی بسزای قشون، و عملیات نظامی و نتیجهء آن که برقراری امنیت در سرتاسر کشور است، پرداخته و در شرایط، خط مشی کابینهء خود را، با ذکر دو جملهء مختصر مفید که اولی راجع بروابط خارجی و دومی مربوط بسیاست داخلی است، بقرار ذیل باطلاع عموم میرساند:

اولین بیانیهء ریاست وزراء

«همه کس اوضاع قشون، درجهء اهمیت و آسایش ملت و تمرکز قوای مملکت و میزان عظمت و قدرت حکومت را، در سه سال قبل میداند، و اوضاع اجتماعی و سیاسی امروزه، که نتیجهء مستقیم سه سال زحمت و خدمت و عشق مفرط این جانب بیسط قوای نظامی بوده است، میبیند. تصور میکنم، لازم نباشد، در این موضوع کلمه‌ای بنگارم. زیرا، میزان سنجش هر چیزی همانا عمل است. اگر این جانب، تا امروز، از خطهء اصلاحات نظامی انحراف نورزیده، و حاضر نشده بودم که وارد یک منطقهء وسیعتری از خدمات اجتماعی شوم، آثار خودسری و طغیان و بسط نفوذ حکومت مرکزی در انحاء دوردست کشور، از هر چیزی لازم‌تر بوده است، زیرا هیچ مملکتی بطرف ترقی و تعالی نخواهد رفت، مگر آن که بدو اصول امنیت در تمام جوانب آن توسعه یافته باشد، و نظرباین اصل روشن بود، که تقریباً از سه سال قبل، بالاتردید بتعقیب این موضوع اساسی پرداخته

با هر فداکاری و زحمتی بود، بتجهیز مقدمات امر شروع، تا آنکه، بحمد الله امروزه اصول مرکزیت و وسایل آسایش و امنیت کاملاً فراهم و اساس هرج و مرج و اغتشاشات داخلی یکسره نابود گشته است، لازم شد، دومین قدم بطرف آرزوهای ملی، که عبارت از سیر بطرف ترقی و تکامل است، برداشته شود.

مبنی بر همین نظریه است، که این جانب با وجود گرفتاری در امر نظام، و عشق مفرطی که در تنسیقات و انتظامات قشونی دارم، معهذا خواست خداوندی، و استظهار مراحم ملوکانه، و احساسات هموطنان را در قبول زمامداری مملکت، استقبال کرده و در طی این عقیده راسخ و عزم ثابت می روم، که یکمرتبه دیگر امتحان فداکاری و خدمتگذاری را بملت شرافتمند ایران بدهم.

البته عامه اهالی میدانند، که همیشه، عمل فرع اراده و اراده تابع عقیده و بالاخره، از روی صدق نیت و عمل است، که میتوان با اجرای مقاصد مکنونه موفق شد.

این جانب هیچوقت تاکنون معتقد باظهار یک سلسله الفاظ با رونق، ولی عاری از حقیقت و جملات مشعشع ولی غیر متعقب بعمل، نبوده، و پیوسته عقیده داشته ام که بواسطه عمل، بهتر میتوان حقایق را گفت تا بواسطه الفاظ. از این رو بدون اینکه بتدوین فصول و ترتیب مواد، و بالجمله ذکر الفاظ و کلماتی که سرمایه بدبختی این مملکت، و اسباب تشتت فرق و مایه جلب قلوب عوام محسوب می شود، مبادرت نمایم، خاطر هموطنان را مستحضر می سازم که باتکاء بنیت پاک و صحت عمل خود، و باستظهار احساسات و حوائج عمومی پروگرام خود را به دو جمله ذیل محدود می سازم:

۱- حفظ حقوق مملکت.

۲- اجرای قانون.

در خاتمه از صمیم قلب آرزو مندم، که صمیمی ترین آمال و آرزوی من، در ضمن حفظ اصول مشروطیت، و تسریع افتتاح مجلس مقدس شورای ملی، و معاضدت نمایندگان ملت در اجرای جملات فوق، بمورد اجراء و عمل گذارده شود.

ضمناً، بلطف خدا متمسک و امید است که عموم هموطنان عزیز، بنوبه خود، در پیشرفت این عقیده، قلباً بمن کمک نمایند.» «رئیس الوزراء و فرمانده کل قوا- رضا»

جلوگیری از تشبثات بخارجی

یکی از گرفتاری‌های زمامداران ایران، در دوره مشروطیت و حتی دوره مظفرالدین شاه، روابطی بود که اشخاص متفرقه برای پیشرفت مقاصد خصوصی خود، با سفارت‌خانه‌ها بخصوص سفارت روس و انگلیس، دست و پا کرده بودند. بعلت همین روابط، کمتر کاری بود که بمجرد مطرح شدنش، دچار چندین فقره توصیه و سفارش ضد و نقیض، از طرف سفارت‌خانه‌های مختلف، حتی اطیش و مجارستان هم بوسیله منشی با شیش نشود. این سفارشات، که در اوایل امر، صورت خواهش و توصیه داشت، کم‌کم بشکل امر و تحمیل اراده درآمده، و سفارت‌خانه‌های خارجی را مرکز واقعی قدرت دولت و انمود کرده، بوسیله تحمیل رئیس الوزراءها، بر شاه و چپاندن وزراء برئیس الوزراءها و بار کردن اعمال و حکام، بر وزراء گشته بود.

وزراء، و حتی رئیس الوزراءها، سهل است وجیه المله‌های آنها هم چون امامزاده‌هایی

ص ۵۷۱

بودند، که بوسیله همین خواب‌نماهای توصیه و سفارش، و همین متولیان خارجی برپا شده، و دارای قبه و بارگاه گشته بودند، طبعاً نمی‌توانستند از این بیرونگی جلوگیری کنند. خارجی‌ها هم، از این جلفی و سبکی، یا بهتر بگویم هیزی دخترهای همسایه سوءاستفاده کرده و سیاست دولت خود را، بدون هیچ خرج و زحمت در کشور ما، پیش می‌بردند. سردار سپه دانست که تا این وضع برقرار است، مقاصد عالی‌ه او، در قطع نفوذ خارجی از کارهای داخلی کشور، بجائی نمی‌رسد، و هرروز گرفتار توصیه و سفارش یا بهتر بگوئیم، اجرای اوامر سفارت‌خانه‌های بیگانه خواهد بود، و آنها هم فهمیده، یا نفهمیده، و شاید اکثر بر ضرر سیاست عاقلانه کشور خویش، از این سوءاستفاده دست بردار نخواهند شد. این بود، که برای جلوگیری از این وضع ناروا، یا بهتر بگویم این قطع مداخله خارجی‌ها در کارهای داخلی، که جز ضعف نفس اولیای امر، و طول مدت و دوام سابقه، هیچ جهت و علتی نداشت، در تاریخ ۲۱ عررب ۱۳۰۲، بصدر بیانیه ذیل مبادرت ورزید:

بیانیه ریاست وزراء

«در ادوار انحطاط، همیشه دو سلسله بدبختی عاید ملت و مملکت می‌گردد، که اگر با پیش‌بینی فوری و جلوگیری عاجل تصادف نمایند، هر یک از آنها کافی تواند بود، که اساس قومیت هر ملتی را متزلزل، و بآخرین درجهء اضمحلال آنها را سوق نماید.

۱- اختلال انتظامات، و عدم امنیت داخلی.

۲- هرج و مرج افکار، و تشتت عقاید و اخلاق.

یک نظر دقیق، اگر بسنوات اخیرهء ایران افکنده شود، تصدیق خواهد شد که این دو عامل مؤثر، و این دو رشته شوربختی، در اکناف مملکت موجود، و بالاخره بلایای غیر مترقبهء ایران نیز بر اثر همین دو موضوع مهم، پیش آمد کرده است.

منت خدای را که قسمت اول کاملاً مرتفع، و چون در این موقع، کمترین توهمی از این اصل باقی نیست، بناچار باید بلافاصله، بتصحیح مرحلهء دوم پرداخته، استحکام اساس قومیت را که یگانه آرزوی هر ایرانی است، پابرجا نمود.

همه میدانند، و بر ضمیر هیچکس پوشیده نیست، که از چندین سال باینطرف، اساس اخلاق عمومی، تقریباً در حالت تزلزل دیده میشود، و اشخاصی متانت اخلاق ملی را از دست داده، و توسل بمبادی خارجی را وسیلهء ارتزاق و پیشرفت مقاصد خود قرار داده اند.

این نکته، نه تنها قوم ایرانی را که همیشه در صفحات تاریخ شجاع و نیک نام و سربلند معرفی گشته، در انظار خارجی و عمومی شرمگین و بدنام خواهد نمود، بلکه اگر این رشته امتداد یابد، و جلوگیری فوری نشود، انتظامات حقیقی ملی مختل، و بنیان قومیت جامعه دچار ارتعاش و اضمحلال ابدی خواهد گردید. نظر باینکه دولت نمایندهء افکار جماعت، و یگانه دلیل راه نجات مملکت شناخته میشود، در این موقع که زمام امر بدست این جانب مفوض گردیده، من ناچارم که قبح این توسلات و تشبثات را بعموم اهالی، اعم از مرکز و ولایات، تذکر داده، مخصوصاً باشخاصی که شرافت ایران و ملیت خود را، در تشبثات بمبادی خارجی، مجروح می سازند، متذکر گردم که معایب این توسل از حد و حصر خارج، و باید قطعاً از این ببعد، باین موضوع خاتمه داده شود.

ص ۵۷۲

بتمام ملل متمدنهء عالم، اگر نظری افکنده شود، دیده نخواهد شد، که یک فردی از افراد آن ذلت توسل باجانب را بخود همواره کرده، و اجرای مقاصد خود را از این راه ننگ آلود، پیشرفت داده باشد. و هرگز یک عنصر باشرافی باین مسکن تن نخواهد داد، که در داخلهء مملکت خود، و در تحت لوای استقلال

خود، اساس قومیت و ملیت خود را فراموش کرده، و تشبثات اجنبی را وسیله امرار حیات خود قرار بدهد.

قوم ایرانی نیز، که افتخارات فناپذیر آن در تمام ادوار اوراق تاریخ را مستور ساخته است، باید با تمام دقت باین موضوع نگرسته، و علائم انحطاط را، با تمام جزئیات آن از خود دور کرده، قائم بالذات به نشیند، و ببازوی توانای ملی خود تکیه کند.

ایرانی باید مستقل فکر و مستقیم الاراده زیست کرده، و شرافت ملی خود را بالاتر از آن بشمارد، که به ننگ تشبثات موهون مخمر و آلوده کند.

هموطنان! شما، اگر در داخله خود از زحمت فقر و ناتوانی جان بسپريد، هزار درجه مفتخرتر خواهد بود، که خود را در انتظار خارجی، بذلت و پستی معرفی کرده، و ایادی غیرایرانی را، در طرز زندگی خود، طرف مداخله قرار بدهید.

همه میدانند که در یک مملکت مستقل، عیبی بزرگتر از این شمرده نخواهد شد، که نفرات آن نظریات بیگانه را در امورات سیاسی خود دخالت داده، خود را وسیله اجرای مقاصد دیگران معرفی نمایند. همه مسبوقند، که تعقیب این رویهء مشئوم، تا چه درجه، بارکان استقلال مملکت سخته وارد خواهد کرد، و بر اثر این رویه تا چه پایه مفاسد اخلاقی در جامعه تولید خواهد شد. حقیقه فوق العاده شرم آور است، که ابناء یک مملکتی تاریخ افتخار اسلاف خود را باین دنائت کاریها آلوده و تاریک نمایند!

بی نهایت تأسف و تأثرخیز است، که بعضی از افراد یک ملت، با داشتن استقلال و مشروطیت و با داشتن قومیت و ملیت، و با داشتن مراکز مربوط، حرکات و سکنات خود را مخالف ملیت و قومیت و استقلال نشان بدهند.

اگر سابقا بعضی ها توسلات خود را فرع اختلافات حاصله قرار داده، و محظورات مترتبهء جاریه را دلیل تشبثات اجباری خود بمقامات خارجی می دانستند، و با اینکه این منطق دارای استدلال دقیق نیست، معهذا ممکن بود که اعتراضی متوجه اشخاص نگردد. اما حالا که تمام آن اختلافات، و کلیه آن محظورات از هر حیث و هر جهت مرتفع، و انتظامات از دست رفته کاملاً اعاده و کمترین توهمی هم از این حیثیات برای اشخاص مترتب و متصور نیست، دیگر حقیقه هیچ گونه علت و دلیلی، برای توسل و تشبث باقی نخواهد

بود، و حق آنست که خود اشخاص بقباحات این موضوع پی برده، و مفساد و مضرات انفرادی و اجتماعی آن را پیش خود تشخیص بدهند.

نظر باینکه در پایان این عقیده، بلافاصله و بالمره، باید باین عقاید تاریک و افکار مشوش بعدها خاتمه داده شود، من لاعلاجم که بلااستثناء، بتمام از عالی و دانی، گوشزد نمایم که بدوامعایب فوق را بمنحیله خطور داده، بی سبب و جهت تن بذلت و مسکنت ندهند.

سپس، اگر دیده شود که باز این رویه نامطبوع تعقیب میگردد، و یا اشخاص غیر صلاحیت دارطرف مشاوره، با مقامات غیرمربوط واقع میگردند، بدون شبهه آنها را در ردیف خائنین وطن محسوب، و چنانکه یکنفر خائن حق حیات در زندگی اجتماعی یک مملکت ندارد، آنها را حقا و عدلا محکوم ملک و ملت دانسته، همان مجازاتیرا که شایسته آنهاست، قویا درباره آنها اجراخواهم نمود.

ص ۵۷۳

تابحال اگر دولتهای وقت، از نقطه نظر حیثیات و اعتبارات مملکتی، تذکر این موضوع را جایز ندانسته و یا بواسطه حفظ موقعیت، هر مشاهده و مناظره سوئی را طرف اغماض و پرده پوشی قرار داده اند، البته اغماض و پرده پوشی های فوق، تا زمانی ممکن بود امتداد یابد، که کار منجر به انقطاع رشته ملیت نشود، در صورتیکه جهالت اشخاص و امتداد مفساد اخلاقی آنها اساس ملیت را متلاشی نماید، دیگر خود اغماض و پرده پوشی، در ردیف خیانت محسوب و بلا تردید بامورات و رفتاریکه افنای ملیت و قومیت را تهدید مینماید، باید اختتام یافته و ریشه آن قطع و منقطع گردد.

در خاتمه، ضمنا یادآوری مینمایم که هیچکس نباید از نقطه نظر خارجی دولت سوءاستنباطو استفاده نماید و همه باید بدانند که روابط و سیاست خارجی دولت، با عموم نمایندگان محترم خارجه، کاملا حسنه و مستحکم و مخصوصا من سعی خواهم کرد که روابط سابقه را، در اتخاذ اصول کامله الوداد، تعقیب و تکمیل نمایم.

رئیس الوزرا و فرمانده کل قوا-رضا

من هیچ شک ندارم که خود سردار سپه، تا قبل از این تاریخ بخصوص در اوایل امرنیز از همین امامزاده ها بود که بوسیله این متولیان خارجی، دارای موقوفات و دم و دستگاه شده بود. ولی نمیتوان معجزه این امامزاده را که بوسیله این بیانیه خود سایرین را از این قماش کارها بازداشته، و خویش را

صاحب منع و اعطای منحصر بفرد کشور معرفی میکند، منکر شد، و این عزم و اراده، و این قوت نفس و شهامت و صراحت لهجه را که بفضولی‌های دیپلماتیکی، و این سابقه پنجاه ساله، خاتمه داده است در شخص او، تحسین نکرد.

از این روز تا سوم شهریور ۱۳۲۰، این قماش توصیه‌ها؛ نه فقط در مزاح او و بنابراین در دستگاه دولت، تأثیری نداشت، بلکه سردار سپه، یا شاهنشاه پهلوی، هر جابوی ادنی تشبثی میبرد، سخت برآشفته، و ذینفع را مطرود و منکوب کرده، و بسا اتفاق افتاده است که وزراء و رجال دربار هم، بحقیقت یا سوءظن، بهمین جرم بحبس و تبعید یا لامحاله بعزل و خانه‌نشینی، گرفتار شده‌اند، حتی برای گیر آوردن متخلفین از گماشتن

ص ۵۷۴

مأمورین خفیه و آشکار، در حول و حوش خارجی‌ها هم کوتاه نیامده و تا روز آخر دوره قدرت خود، با کمال مراقبت این بیانیه خود را تعقیب داشت. من یکی دو جای دیگر این کتاب هم، از این حسن سیاست این مرد بزرگ ستایش کرده‌ام. زیرا قبل از این تاریخ، این تشبثات، و این رویه غیر مرضیه، چنان دست و پای کارکنان دولت را درهم کرده بود که اعضای درجه سوم و چهارم ادارات هم دنبال این وسیله گشته، و هریک خود را بجائی بسته بودند، و به پشتیبانی خارجی مباحث کرده، و برای نمایش بستگی خود تظاهراتی هم در نزد بالادستهای اداری خود داشتند و خطاکاری‌های اداری خود را باین وسیله، رفع و رجوع کرده بی مجازات می‌گذاشتند.

من، در این پنج شش ساله بعد از شهریور ۱۳۲۰ در کاری وارد نبوده، و از این قماش تشبثات اولاد داریوش و سیروس، در این دوره هرج و مرج سیاسی، که بودن قشون خارجی در کشور بزرگترین راه آن را برای آقایان این کاره، باز کرده بوده است خبری ندارم، ولی از یکی از بیانیه‌های آقای احمد قوام نخست‌وزیر فعلی، که چند ماه پیش این کار را قدغن کرده بود، همچو تصور میکنم که باز هم همان اوضاع سابق تجدید شده باشد، و باز هم نمیدانم که این بیانیه آقای نخست‌وزیر اثری داشته است یا خیر؟ همینقدر می‌گویم، که بر اولیای امر واجب است که از ادنی مداخله خارجی در کارهای کشور جلوگیری بعمل آورده، در اینگونه تشبثات را بر روی همه کس ببندند، و تا میتوانند از این قماش بستگی‌های دروغین، و پیستون تراشی‌های ننگین، جلوگیری بعمل آورند، و فضولی‌های مهمان را در خانه

اجازه نداده، اصل تساوی دول، و معاملهء متقابله را در روابط خارجیها جدا در نظر گرفته. و این قماش توصیه و سفارش نامه‌ها را در سبد کاغذهای باطله پای میز تحریر، بریزند، و حیثیت خود و دولت و ملت خود را برای خوش آمد خارجی‌ها، برباد ندهند و بدانند که هر قدر در این موضوعات سختگیرتر باشند، عظم و احترام آنها، درانظار همان خارجی‌ها زیادتیر خواهد شد، و یقین داشته باشند که هیچ دولتی برای اینکه توصیه بوالهوسانهء سفیرش برآورده نشده است، اعلان جنگ نخواهد داد.

شوسه بین تبریز و زنجان

در همین روزها بود که عبد الله خان امیر طهماسبی سرلشکر و والی نظامی ایالت آذربایجان، مشغول ساختن راهء شوسهء بین تبریز و زنجان شده، این کار بزرگ را فقط با نطق و سخنرانیهایی که برای عمله‌های بیگار جمع‌آوری شده از دهات مجاور خط راه می‌کرد، بانجام رساند. در ۱۳۱۲ که بسمت ریاست استیناف آذربایجان به تبریز میرفتم، شوفور در معبر قافلانکوه و گردنهء شبلی، و سایر نقاط برجستهء عرض راه، سنگهایی را که بمنزلهء کرسی خطابهء این والی نظامی بوده و برای یادگار در کنار راه حفظ کرده، و نگاه داشته بودند، بمن نشان میداد و برای امیر طهماسبی خدایا مرزی میفرستاد. این افسر قزاق مهاجر، که تا شب کودتا رئیس قزاقهای گارد سلطان احمد شاه و در

ص ۵۷۵

همین دو سه ساله، بایالت و سرلشکری آذربایجان رسیده بود، یکی از زرنگترین و سیاستمدارترین افسران ارشد، و یکی از کاری‌ترین و فهمیده‌ترین طرفداران سردار سپه از کار درآمده، و در این یکسالهء اقامت خود در آذربایجان، چنان نبض اهالی را بدست گرفته بود، که میتواندست بوسیلهء جور کردن اسباب، و نطقهای خود که بزبان ترکی ایراد می‌کرد، آنها را بهر کار صعب و هرگونه فداکاری، بدون هیچ غرو لند وادارد. گشودن خیابان پهلوی، در شهر تبریز بدون پرداخت غرامت بصاحبان خانه‌ها حتی با بار گذاشتن دیگهای پلو از طرف صاحبان خانه، و ساختن راه تبریز تا زنجان بدون دادن مزد بعمله‌های راه‌سازی، از آن جمله است. این مرد عجیب، برای ساختن این راه پرخرج و زحمت در ناحیهء کوهستانی، جز یکی دو نفر مهندس روسی بالشویک گریخته، و نطقهای هیجان‌انگیز خود هیچ وسیله‌ای در دست نداشته، و کشیدن این راه پرپیچ و خم و بریدن گردنهء شبلی و قافلان کوه را تقریباً مجانی انجام داده و ساخته و پرداخته است. عملجات دهات مجاور خط راه، که برای کار می‌آمده‌اند، نه همین مزد

نمیگرفتند، بلکه نان خود را هم همراه می آورده، سهل است سرعمله ها را هم بسفرهء خویش دعوت مینموده اند، و برای اظهار خدمت و تحویل دادن کار بسر لشکر، که مثلاً وعده کرده بوده است «سه روز دیگر بدیدار دوستان عزیز خود بیاید» حتی شبها هم مشغول کند و کوب و نقل تحویل خاک و سنگ از گردهء تپه ها بدامنهء درها بوده اند. مالکین تبریزی، که در تهران بودند، بیهوده برای رعایای خود دلسوزی و غرغر میکردند، امیر لشکر مقصود خود را که تمام کردن این کار مهم بود، در هر حال انجام داد.

خانهای ماکو

امیر طهماسبی، در آذربایجان و جاهت و نفوذ کلمه ای یافته بود که سردار سپه، بوسیلهء او توانست نقشهء برانداختن خان ماکو را طرح و انجام کند.

خوانین ماکو رؤسای یکی از طوایف سرحدنشین ایران بوده اند که از زمان صفویه در این ناحیه سکونت داشته و در عهد قاجاریه، و بعد از پیش آمدن روسها در خاک اصلی ایران، چون محل آنها بین ایران و ترکیه و روسیه واقع شد، عنوان سرحدداری هم پیدا کردند، ولی سرحدداری آنها جز اسم چیزی نبوده، این سرحد قلعه و استحکاماتی نداشته است، که سرحدداری بخواهد.

ناحیه ای که فعلاً بسه بخش ماکو و پل دشت (عرب لر) و سیه چشمه (قره عینی) تقسیم شده و هریک بخشدار علیحده ای دارد، سابقاً تحت حکومت خانهای ماکو بوده، که امروز هم، اکثر قراء این سه بخش در ملکیت خانوادهء آنها باقی است، و شاید گندم ملکهای این خوانین، قبل از تلف و تفریط بیست سالهء اخیر، سالی به هفت هشت هزار خروار سرمیزده است، حتی املاک این خانها از ناحیهء این سه بخش هم تجاوز کرده، و نزدیکی خوی هم ملکهای، حاصلخیز زیاد داشتند، سهل است در شهر خوی هم دارای مستغلات زیادی شده بودند.

ص ۵۷۶

قصبهء ماکو دو سه هزار نفری جمعیت دارد. این قصبه، در دامنهء کوه بیستون واری که بر سر قصبه معلق است، واقع شده و خانهای ماکو قصرها و باغات خود را در بیرون قصبه، بسمت سرحد ترکیه، ساخته اند. خود اقبال السلطنه رئیس خانواده هم، قصر و عمارت و باغی برای خود ساخته، که نظیر آن حتی در تهران آن روزها هم کمیاب بود.

این قصبه در حقیقت آباد کرده این خانهاست. بهترین صنعتگران که حتی در شهرهای مهم آذربایجان هم نظیر آنها وجود نداشت، در این قصبه گرد آمده بودند، زیرا خانها برای ساختمان قصرهای خود، که اکثر سلیقه‌های اروپائی هم در آنها بکار برده بودند، احتیاج بوجود آنها داشته، و آنها را زیر دست استادانیکه از روسیه می‌آوردند، بار آورده و تربیت کرده بودند. بناهای آینه‌کار و گچ‌بر و سیمانکار، و نجارهای ریزه‌ساز و قواره‌کار و آهنگران لوله‌کش، که در آن دوره حتی تبریز هم نظیر آنها نداشت، در این قصبه دوسه هزار نفری زیاد بودند، و قبل از اینکه تهرانی‌ها سیمان را بشناسند، خانهای ماکو در عمارات خود سیمان بکار می‌بردند، و بخاری اطاقهای آنها، بخاری بدنه‌ای (پچکای) روسی بود.

گله‌های مخصوص خانهای ماکو از گوسفندان سفید، که سر و چشم و یکدست آنها خالهای بسیار زیبای مشکی داشت، در مراتع و مزارع می‌چریدند، و چوپان‌های خان اجازه نداشتند، قوچ‌های فحل این گله‌ها را، با میش‌های متفرقه مخلوط کنند، بطوری که اگر گوسفندی، باین نشان در ناحیه یافت می‌گردید، دارنده آن طرف بازپرسی و مؤاخذه واقع میشد، و چوپانی که جرأت کرده، قوچ فحل اختصاصی خان را با میشهای سایرین قاتی کرده بود، طرف تنبه واقع میگشت.

در سفر اولیکه به پترزبورگ میرفتم، روزی که مهمان مرحوم اسمعیل فرزانه کنسول خودمان در بادکوبه بودم، اقبال السلطنه خان آخری ماکو را در آنجا ملاقات کردم. مردی خوش محضر، و متمدن و هیچ بخانی که در گوشه شمال شرقی ایران در دامنه کوه آرات، و نقطه سرحدی بین ایران و ترکیه و روسیه، افتاده باشد شبیه نبود، و اگر در آن دوره، در بادکوبه کلاه ایرانی از لوازم هر ایرانی بشمار نمی‌آمد، و آقای اقبال - السلطنه فارسی حرف نمی‌زد، از سرووضع و رویه و منش او انسان تصور میکرد، با یکی از لردهای انگلیسی یا گرافهای اطریشی و آلمانی سروکار دارد.

آنها که بخزانہ او، برای تماشا رفته‌اند، از صندوقهای سکه‌های طلای او که بطور مجموعه (کلکسیون) جمع‌آوری کرده بود، داستانهای گفته‌اند، که من از نقل عین آنها بواسطه دوری آنها از فکر خود، احتراز میکنم. زیرا، بنظر اغراق آمیز خواهد آمد که واحدهای مجموعه خان ماکو، صندوقهای مالامال از تمام سکه‌های طلای کلیه دنیا باشد.

البته این خان، با این همه ملک و علاقه و گاو و گوسفند و شتر، سوارهایی هم برای فرستادن بدهات، و مطالبه و جمع‌آوری محصول خود داشته است، که بمد زمان

حقوق آنها را دولت سالیانه بعنوان سواران مستحفظ سرحدی، میپرداخته است. پس مقداری از مالیات کم املاک خان و پسر عموهایش هم، در مقابل حقوق این سوارها پایامیشده، و بالاخص در این ده بیست ساله آخری، بشرحی که خواننده عزیز در ضمن بیان طرز عمل مالیاتی، از آن مسبوق است، پیشکاران مالیه آذربایجان، شاید اسم ماکو راهم فراموش کرده بودند، تا چه رسد باینکه همان مقدار کم مالیات عهد استبداد را از خان مطالبه کنند، و تا این تاریخ هیچگونه اداره دولتی باین سلطنت کوچک نیمه مستقل نرفته و هیچیک از اهالی، برای خود صاحب اختیاری، جز خان نمی شناختند و خان هم هیچ آب بآن کوزه نمیکرد^۱ که در مقابل اینهمه دارائی و نعمت بی حساب بدولتی که همه چیز او از پرتو آن بود کمکی بکند، یا یک مدرسه در این امیرنشین خود بسازد، و اگر خود را بجائی نبسته بود، نه از راه علاقه بایران، بلکه برای صرفه جوئی و ندادن باج و خراجش بود.

من هیچ نشنیده، و در تاریخ قاجاریه هم، نظرم نیست خواننده باشم، که اقبال السلطنه و پدراننش بتهران آمده، یا در جنگهای ایران شرکتی کرده باشند. شاید هرچندی یکبار برای عرض لویه، و گرفتن لقب و درجه نظامی و شمشیر و تمثال، و از این خردوریزها به تبریز می آمده، و هدیه ای برای ولیعهدها می آورده اند؛ که در این بیست سال آخری و اختلال امر آذربایجان، و نبودن ولیعهد در تبریز از این حیث هم فارغ بوده و اقبال-السلطنه که اکثر اوقات خود را در قفقاز و روسیه و اروپا میگذراند، هیچ وقت به تبریز نمیرفت.

کردهای مکرری هم، که انگلیسها بآنها وعده امارت کردستان مستقل را داده بودند پایی این همسایه نبوده، اقبال السلطنه هم عاقل تر از آن بود که برای دولتخواهی ایران با این همسایه های خطرناک طرفیتی بکند.

این آقایان، چون در سرحد ایران و ترکیه و روسیه نشسته بودند، بزبان فارسی و ترکی هر دو حرف میزدند، و در آخر اسم خود هم پاشای ترکی و هم خان فارسی را توأمابکار بسته و از حیث لوازم معیشت، و طرز زندگی هم بیشتر بروسها تأسی کرده بودند.

ولی در آن واحد، سجایای ایرانی، یعنی مهمان نوازی، ملایمت و خوش رفتاری بازیردستان و مسالمت با همسایگان را، کاملاً دارا بوده، و اگر احیاناً کسی گذارش باین سلطنت نیمه مستقل می افتاد، ناراضی از نزد

آنها بر نمی گشت، اما این اتفاق خیلی کم افتاده بود، و رنود تهران راه ماکو را خیلی بلد نبودند، که اسباب زحمت خان بشوند.

سردار سپه باهوش و جربزه ای که برای اخذ در جبلت داشت، بدش نیامد که باین امیرنشین مستقل، که از روز تشکیل بهیچ جا باج و خراجی نداده رخنه کند و خود را

ص ۵۷۸

به صندوق های مجموعهء سکه های خان رسانده، مالیات دویست سیصد سالهء ماکو را، از خان حاضر که وارث خان های قبل است یکجا و یکبار وصول نماید.

البته از طرف سردار سپه دستور محرمانه ای، برای عملی کردن این مقصود بجهت امیر طهماسبی فرستاده شده، و شاید در طرز عمل هم او را آزاد گذاشته باشد، در هر حال از این جزئیات کسی خبری ندارد، آنچه ظاهر امر است، این است که امیر لشکر که در آن واحد والی نظامی هم بود، ابتدا با اقبال السلطنه گرم گرفت، و با رضایت او پادگان یکی دو گروهانی بآنجا فرستاد، و تا توانست با خان مساعدت کرد، سهل است فرمانده پادگان را هم تحت امر او قرار داد، بطوریکه اقبال السلطنه، از این اعزام قوه بماکو هیچ سوءظنی حاصل نکرد و چندین بار که والی نظامی، برای تمشیت کارهای کردستان، که هنوز گرفتار شبیخون های سمیتکو بود، از راه خوی بحدود کردستان میرفت، بین او و اقبال السلطنه، ملاقات های بالمره دوستانه و بسیار صمیمانه هم، اتفاق افتاده بود.

در ملاقات آخری، والی نظامی ماکو را باتومبیل خود دعوت کرده، و بعنوان اینکه کار خاصی باو دارد، او را به تبریز آورده و یکسر او را بحبس فرستاد و عده ای از پادگان نظامی قصر خان را که خزانهء او در آنجا بود، از خدمه خالی کرده و بعنوان مستحفظ در آن اقامت نمودند. در تبریز هم، امیر لشکر هرروز صبح، برای دیدار و دلداری خان بمحبس میرفت، و باو وعده میداد که مشغول اقدام است که حضرت اشرف سردار سپه را از اشتباه کاری که حضور مبارکشان کرده، و او (اقبال السلطنه) را متمرّد قلم داده اند، بیرون بیاورد، و عنقریب، صحیح و سالم بقصر خود مراجعت خواهد کرد.

پیش و پس تاریخ معلوم نیست، بعد از چند روز، از یکطرف اقبال السلطنه در محبس بسکتهء قلبی بدرود زندگی گفت، و از طرف دیگر، خزانهء خان، کلاً بتصرف مأمورین مخصوص امیر لشکر، و شاید خود او، که مخفیانه بماکو رفت و برگشت درآمد. آقای امیر لشکر، از شنیدن خبر فوت این رفیق عزیز، بخصوص از

این که او اجرا کننده این امر مرکز، و از بدبختی سبب شده است که این مرد محترم، دور از زن و خانه و زندگی، و در این ضمن بر حسب تصادف گرفتار این مرگ نابهنگام گشته است، بقدری گریه کرد، و به سر و سینه زد که اگر غشوه برای نظامی بدنما نبود، یقیناً حاجت بکاهگل و گلاب، یا استنشاق اتر پیدا میکرد، و بلافاصله با سرولباس خیلی درهم و بی ترتیب، که علامت کمال تأثر او بود، خود را بمحبس رسانده، آنچه اشک داشت، برای فقید سعید، ریخت و در تشییع جنازه این رفیق عزیز، آنچه لازمه احترامات نظامی بود، بعمل آورد، و نامه های متأثرکننده ای که دل سنگ را سوراخ میکرد، در تسلیت فوت این غریب از خانه و زندگی دور، بکس و کار بخصوص ناتالی خانم عیال اقبال السلطنه، نوشت و شاید مضمون تلگراف رمزی را هم، که بر اثر اقدامات قبلی او، در بیگناهی اقبال السلطنه، همان روز صبح از طرف بندگان حضرت اشرف فرمانده کل قوا، دائر باختلاص آن مرحوم، رسیده بود در نامه خود گنجانده.

ص ۵۷۹

با اینکه محتویات صندوقهای خزانه خان، شمرده یا نشمرده، کلا و بدون هیچ دست خوردگی و نقص، و بدون کسر حق الپرچین، تمام و کمال، محرمانه بتهران منتقل شده بود، گروهان مستحفظ قصر خان، اجازه ای راجع بترک گفتن قصری، که بحفاظت آنها سپرده شده بود دریافت نکرده و برای حفظ قصر، در آن حول و حوش مانده بودند و پس از مدتی هم وقتی که در این زمینه، با آقای امیر لشکر امیر طهماسبی مذاکره شد، بهزار زحمت یادشان آمد، که یک همچو حکمی، برای حفاظت خانه آن مرحوم داده اند ولی چنان از واقعه فوت او متأثر شده بودند که فراموش کرده اند، امر سابق خود را پس بخوانند، و فوراً بدستور آقای امیر لشکر، خانه را بی عیب و نقص، حتی با شماره حلقه های پرده های کرباسی درهای خارجی قصر، تحویل ورثه آن مرحوم نمودند، و قبض رسید هم دریافت داشته، و برای امیر لشکر فرستادند. باز هم معلوم نیست، که قبض رسید، که علامت صحت و دیانت آقای امیر لشکر بوده است، در دوسیه های تبریز ضبط گشته است، یا آقای امیر لشکر، این رسید را برای اثبات نظم و ترتیب و صحت عمل خود، تسلیم حضرت اشرف رئیس الوزراء کرده اند.

اگر خواننده عزیز از من بپرسد، که از روی کدام سند تاریخی، من این جمله را نوشته ام، بدون هیچ رودربایستی، باید اعتراف کنم که سندی در این جمله ندارم. ولی گریه و زاری سرلشکر درستکار و رفیق شفیق خان ماکو را، در تشییع جنازه او همه اهل تبریز دیده، و این چیزی است که چون بحد شیاع

رسیده است، برای بنده شرمنده، که نویسنده این جمله هستم، تردیدی در صحت آن نیست، و در این که ورثه مرحوم اقبال - السلطنه هم، بعد از او از حیث وجه نقد، لاشیء محض بودند، و اعلیحضرت رضاشاه پهلوی هم، چون میدانست که آنها پولی در بساط ندارند، و املاک آنها حاجت به نسق و ترمیم دارد، و باین جهت ببانک ملی سفارش کرده بود، که بآنها وجهی قرض بدهد، و حتی برخلاف قوانین بانکی، یکی دوبار هم، باز بامر اعلیحضرت شاه یکسال فرجه بآنها داده شده است، هیچ تردیدی نمی باشد. پس خزانه اقبال السلطنه، که آنهمه از پروپیمانی آن داستانهای افسانه مانند در دهنهای خاص و عام بود کجا رفته است، که حتی از شمشیرهای غلاف مرصع و دانه نشانی، که خود و پدرش و جدش از سلاطین قاجار گرفته بوده اند هم اثری پیدا نشده است؟

باقی ماند یک موضوع که من از کجا دانستم، که خزانه خان ماکو بی کم و کسر وبدون حق الپرچین، بمرکز منتقل شده است. خوشبختانه این موضوع دلیل روشن و واضحی دارد، و آن این است که عبد الله خان امیر طهماسبی، بعد از آنکه ایالت و سرلشکری آذربایجان را، با کمال نارضامندی ترک گفت، و بالاخره بوزارت فواید عامه نایل شد، در وقتی که برای سرکشی راه شوسهء بین بروجرد و خرم آباد میرفت، و در گردنهء چالان چولان به تیر غیب چند نفر لر، که معلوم نشد از کجا آمده بودند، و بکجا رفتند بدرود زندگی کرد، جز خانهء میرزا محمود وزیر، که از ورثه حرمت الدوله عیال آن مرحوم، آن

هم در زمان

ص ۵۸۰

سلطان احمد شاه، خریده بود چیز قابلی نداشت. در صورتی که آنها که خزانهء خان ماکورا دیده اند، بقدری آن را پروپیمان میگویند که ده یک، بلکه بیست یک آنهم؛ ثروت هنگفتی میشده است، پس خزانه دست نخورده تحویل شده است.

برای این واقعه، با همهء منکری که داشته است، نباید اهمیت سیاسی قائل شد و مسموم، یا مرحوم شدن اقبال السلطنه را، در محبس تبریز، یکی از ضایعات ملی و حتی بقول بعضی خیالبافها، این امر را بموجب دستور معلمین خارجی سردار سپه، اگر بچنین تعلیم و تعلمی قائل هم بشویم، بجا آورد. زیرا خوانندهء عزیز از مطالعهء این چند صفحه خوب میداند که خانهای ماکو، در دورهء قاجاریه، بخصوص ناصر الدین شاه اهمیت ایلی و جنگی خود را از دست داده، و از ملاکها و سرمایه دارهائی بشمار می آمدند، که از

بیخبری دربار سلاطین قاجار از اوضاع داخلی کشور، استفاده کرده، و با مشک خالی پرهیز آب می‌گفتند^۱ و بعنوان سرحداری، مرکز را تا حدی باجگذار خود کرده بودند، و سوارهای ماکوئی هم، جز عده‌ای از نوکرهای خان و پسرعموهایش که اسب و تفنگی داشته و اوامربابهای خود را نسبت برعایا اجرا میکرده‌اند، چیزی نبوده‌اند. چنانکه با جان دادن اقبال السلطنه در محبس تبریز، و تصرف خزانه‌ء او تمام سه بخش ماکو بتصرف مأمورین دولت درآمد، و جزئی مقاومتی هم از طرف پسرعموهای این خان با عظمت و جلال ظاهر نشد، و همگی مثل ادوار قبل مشغول ملاکی خود شدند. اهمیت این واقعه بیشتر از نقطه نظر سلب امنیت جانی و مالی افراد است که حتی، در تاریخ ادوار گذشته هم، کمتر بنظیر آن برمیخوریم، و باید این کم‌دی را یکی از کارهای بسیار ناروای سردار سپه بشمار آورد و من از تفقدهای شاهانه‌ء رضا شاه، نسبت به بازماندگان اقبال السلطنه که خود در خدمت استانداری آذربایجان شاهد و ناظر آنها بوده‌ام، تصور میکنم که در این مورد هم، بازاعلیحضرت شاهنشاه پهلوی، خیلی از این عمل جابرانه‌ء سردار سپهی خود خرسند نبوده‌اند.

اخراج و استداهل از نظمیه

از عملیات این روزهای سردار سپه پیداست که دیگر بریاست وزراء هم نمیخواهد پابند کند، بلکه برای خود مقامات بلندتری را قائل شده، و گرماگرم بسوی مقصودش پیش میرود.

ص ۵۸۱

برای عملی کردن این مقصود، بدست داشتن نظمیه از لوازم کارست. زیرا، با استداهل و مأمورین سوئدی زبردست او که در نظمیه هستند نمیتواند شهر پای تخت را کاملاً در دست داشته، و اقدامات خفیه‌ای که برای مقاصد جاه طلبانه‌ء خود لازم دارد، باجرا برساند. برای کلک‌کنی سوئدیها عده‌ای از طرف رئیس الوزراء مأمور بازرسی نظمیه شدند و روزنامه‌های تهران گزارش‌های این مفتشین را که البته تماماً پر از بی‌ترتیبی کار سوئدیها بود منتشر کردند، و بعد از چند روزی سرهنگ محمد خان در گاهی که تا این موقع رئیس دژبانی بود، بریاست نظمیه برقرار شد و سوئدیها همانطور که از ژاندارمری خارج شده بودند، از نظمیه هم اخراج گشتند و بعضی از روزنامه‌نویسان، که باز هم زبان بدهن نمیبردند، باین سرو و آن سرتبعید و پاره‌ای از آنها هواخواه شدند.

اقدامات بلدی سردار سپه

میدانیم، بموجب نظامنامه‌ای که سید ضیاء الدین برای بلدیہ نوشته‌است تعیین رئیس بلدیہ، با رئیس الوزراء است. سردار سپه کریم آقای سرهنگ (سرلشگر بوذر جمهری) مرد بیسواد، ولی جدی و کاری را باینکار مأمور کرد. سابقا نوشته‌ام، که بعد از سید ضیاء الدین، فقط عمارت فعلی شهرداری تهران، البته نه بکاملی امروز، ساخته شده بود، ولی خاکهای زیادی خرابی بنای سابق را بدورء حوض ریخته، دره تپه‌های بسیار بدمنظری در آن ایجاد و چون جا کم آورده، باقی خاکها را در گوشهء شمال غربی میدان انبار کرده بودند.

سرهنگ کریم آقا، با وسائط نقلیہ قشون، که تحت اداره‌اش بود، در ظرف چند روز، خاکهای زیادی را از سطح میدان خارج، و بعضی قسمتهای ناتمام بنای جدید را تمام کرد و این میدان را که بمیدان سپه موسوم گشت، بشکل حالیه درآورد، (مجسمه رضا شاه در وسط حوض و فواره‌های فعلی، از کارهای بعد است) و از آن روزها، اقدامات بلدی بشرحی که در همین جلد صفحه ۲۴۰ تا ۲۵۴ نوشته‌ام شروع شد. ساختمان این میدان، و علاقہ‌ایکه سردار سپه بامور بلدی نشان میداد، برای پیشرفت سایر مقاصد او نیز، خیلی بکار بود. یکی دو نفر آمریکائی، متخصص در امور بلدی هم، که حالا نظرم نیست، در چه وقت شاید در کابینہء اخیر قوام السلطنہ، استخدام شده بودند با کریم آقا همکاری میکردند، ولی همینقدر که مدت استخدام آنها سرآمد، پیمان استخدام آنها تجدید نشد، و بکشور خویش بازگشتند. ساختمان مجراهای فاضل آب میدان سپه بدستور این آقایان است، که بدون اینکه فکری برای مخرج این آب رو بکنند، مجرای عریض پرخرجی برای این میدان ساخته بودند، که بعدها، بلدیہ این مجرا را بنهرهای عمیق طرفین خیابان الماسیہ وصل، و بنهرهای سایر خیابانها تقسیم کرده، بازار را از خطر سیل رهایی بخشید.

بقیہ انتخابات و افتتاح مجلس پنجم

سردار سپه امروز، غیر سردار سپه دو سال قبل است، و بخوبی میدانده که در کشور مشروطه، ولو ظاهرا باید همه چیز بموجب قانون باشد، بودجه‌ها را با هر اجحاف و تعدی و اصراف و تبذیر و حیف و میلی که دارد، باید مجلس تصویب کند و هرگونه تغییری که

ص ۵۸۲

بخواهند در اوضاع کشور بدهند، قانون لازم دارد و تصویب قوانین بر عهدهء مجلس، و مجلس از لوازم کار دولت است. حالا دیگر بخوبی فهمیده است، که اگر بتواند اکثریت مطیع حرف شنوی در مجلس برای

خود دست و پا کند، تمام کارها بر وفق مرام انجام خواهد گرفت، و الا باشخاص ماجری جو، و وطن پرست های خشک که حفظ وطن را فقط بضدیت با کارکنان دولت می دانند، مصادف شده، و تمام وقت او صرف کشمکش با این دو طبقه باید بشود.

وکلای تهران و پاره ای از شهرها انتخاب شده بودند، و تغییر آنها دیگر ممکن نبود، ولی باز هم، عده انتخاب نشده در ولایات بقدری بود، که با دسته ای که از سابق در مجلس هواخواه او گشته، و باز هم بوسائل محلی خود انتخاب شده بودند، اکثریت حسابی تشکیل کنند. بنابراین، توجه خود را بانتخابات ولایات معطوف داشته، و افراد مطیعی را برای وکالت در نظر گرفت که بی رضای سردار سپه نمی توانند بوکالت برسند، نزد اورفته، و سرسپردند و باین کیفیت سردار سپه خاطر خود را از جانب اکثریت مجلس آینده آسوده نمود، و گرما گرم انتخابات را خاتمه داده، روز ۲۲ دلو ۱۳۰۲ را روز افتتاح مجلس، مقرر داشت.

در اینروز مجلس با نطق افتتاحی ولیعهد محمد حسن میرزا، که با اثاثه قدرت و تشریفات لازم ببهارستان آمد، گشایش یافت. مجلس چند روزی بکارهای مقدماتی، از قبیل تعیین هیئت رئیسه، و تشکیل شعب پارلمانی و رسیدگی اعتبارنامه ها در شعب و تهیه گزارش آنها، پرداخته، و بالاخره در دهه آخر حوت، توانست وارد رسیدگی باعتبارنامه وکلا در مجلس علنی بشود.

در میان وکلای مجلس پنجم دو دسته بودند، که با نظرات بلند پروازانه سردار سپه همراه، و قبلا همه گونه وعده همراهی، در ترقی مقام باو داده بودند. یکی دسته سید محمد تدین، که در این روزها باسم فراکسیون تجدد معروف شده، و عده آن شاید، بچهل نفر میرسید، دیگری سوسیالیست ها که به لیدری سلیمان میرزا و میرزا محمد صادق طباطبائی، چهارده پانزده نفری عده داشتند، بطوری که قبل از افتتاح مجلس هم سردار سپه امیدوار بود که با این پنجاه شصت نفر هواخواه، هرچه بخواهد از مجلس بگذراند. در میان افراد این دو دسته، گذشته از لیدرها که مردمان سابقه دار کارآزموده مشروطه بودند، بعضی یافت می شدند، که واقعا معتقد بودند، که جمهوری برای ایران نافع تر از سلطنت است، ولی اکثریت آنها اهل این افکار نبوده، و نفوذ کلمه و قدرت سردار سپه، آنها را جمهوری خواه کرده و لیدرها بوعده و وعید آنها را با این فکر همراه نموده بودند.

ملت جمهوری میخواهد

قبل از آنکه به چگونگی جمهوری خواهی ملت پردازم، بد نیست ببینیم، این نغمه از کجا شروع شده، و چگونه پرورش یافته و چه شده است که سردار سپه مستبد طرفدار جمهوری گشته است؟ بعقیده من، چنانکه از ظاهر امر هم همینطور مفهوم میشود تا قبل

ص ۵۸۳

از سفر آخری بسطان احمد شاه بارو، سردار سپه جز نیل بمقام ریاست وزراء فکری در سر نداشته و آنچه میکرده است برای نیل باین مقام بوده است. ولی بعد از آنکه سلطان احمد شاه، از یک نارنجک دستی، یا بهتر بگوئیم از یک ترقه که در اطاق مجاور اطاقش در رفت چنانکه دیدیم، طوری جا خورد که هم دستخط ریاست وزرای او را امضاء کرد، و هم بعنوان معالجه راه فرنگ را پیش گرفت، فکر تصرف تاج و تخت هم بکله سردار سپه افتاد.

بالاختصاص، که در حین مسافرت از تهران تا قره سو، در التزام رکاب شاه بوده و دید که مؤمن، چنان ترس کرده است، که حتی پولهای طلای شخصی خود را هم همراه برداشته و بفراری بیشتر از پادشاهی، که موقتاً بخواهد مسافرتی بکند، شباهت دارد، و از این راه یقین حاصل کرد، که بین او و این شاه مرعوب از او دیگر آشتی ممکن نیست، و اول روزی که این شاه آنقدر قوت نفس پیدا کند که بایران برگردد، نکال و وبال او شروع شده، نه همین ریاست وزراء بلکه وزارت جنگ را هم باید از دست بدهد، و در عداد مخدولین و منکوبین درآمده، یا لامحاله مثل سپهسالار خلعتبری، و نظایر او اکثر گرفتارخانه نشینی باشد، و افکاری که برای ترقی خود و کشور در سردارد، از قوه بفعل نیاید.

پس چه باید بکند، که نقشه های او باطل نشده و مانند آرزوهای خاک شده و خواب و خیال از بین نرود؟ کار خیلی ساده و سهل! برکنار کردن این شاه ترسو، و تصرف تاج و تخت!

اگر خواننده عزیز از من مستند، برای این دعوی بخواهد عرض میکنم، به لحن بیانیها و نطق های او در قبل و بعد این مسافرت مراجعه فرمایند، تا با من هم عقیده شوند. مقایسهء خطابهء وزیر جنگ، بعد از فتح چهریق، و ابلاغیهء «مسبب کودتا من» ببیانیهای بعد از ریاست وزرایش، اگرچه شاید همه بقلم یکنفر، و مسلماً هیچیک بقلم او نبوده است، ولی چون بدستور او است، بخوبی مطلب را روشن و واضح میکند که «من من» های آن روزهای او غیر از بیانات مغزدار و پرمعنی و اساسی این روزهای اوست، اما تغییر فکر، و تنزل از تصرف تاج و تخت، و قناعت بجمهوری که مثلاً او رئیس آن انتخاب شده، و هرچندی یکبار

قابل تغییر باشد، نیز یکی از افکاری است که هوش فعال و موقع‌شناسی این افسر گمنام قزاق را ثابت مینماید.

سردار سپه بخوبی فهمیده بود، که پاره‌ای از آزادیخواهان بیمزه و خیال‌باف در این کشور هستند، که بمجرد شنیدن اسم جمهوری، تصور خواهند کرد که با این طرز حکومت، فوراً ایران نظیر فرانسه و سوئیس و آمریکا خواهد شد، و همینکه تغییر طرز حکومت و جمهوری در افواه بیفتد، بیشتر از سلطنت او که عملیات گذشته، او را مستبدتر از پدر و جد اعلای سلطان احمد شاه هم معرفی کرده است، طرفدار پیدا خواهد کرد.

و اگر یکی دو سالی، بعنوان ریاست جمهوری بر این کشور حکمفرمائی کند، از ریاست جمهوری تا سلطنت آنهم در نزد ایرانیها که اکثریتشان شاه دوست تاریخی هستند، یک قدم کوچک بیشتر نیست. بنابراین مناسب‌تر، و ساده‌تر و طبیعی‌تر این است که، بدست آزادیخواهان دو آتشه

ص ۵۸۴

خود را بر ریاست جمهوری برساند، تا بعدها بدست سلطنت‌طلبان تاج و تخت را تصرف، و سلطنت را در خانواده خویش مستقر نماید. این است که می‌بینیم، بعد از مراجعت از سفر مشایعت شاه، و تمشیت کارهای عمومی کشور، و سفری بآذربایجان تغییر طرز حکومت را محرمانه، با خواص خود از نظامیان و وکلائی که با او همدست شده بودند، بمیان گذاشته، و از رؤسای آنها قول مساعد گرفت، و بلافاصله انتخابات را با سلیقه و نظرات لیدرها، که هم خیالان خود را باو معرفی کردند، بانجام رساند.

بعضی از همین هم‌فکران اولیه او، که مانند آقای دشتی، روزنامه‌هائی هم در اختیار خود داشتند، در روزنامه‌های خویش مقالات نیشداری، برضد سلطان احمد شاه که مثلاً در سال قحطی گندم املاک ساوجبلاغ خود را بنرخ عادلۀ قحطی فروخته، یا طلاهای کشور را در این سفر آخری بطور قاچاق با خود بخارج کشور برده بود نوشته و بعقیده خود کینه‌ء سلطان احمد شاه را در دلها رسوخ میدادند.

مجلس که باز شد، البته بدستور مرکز، و تحریک نظامیان از کلیه ولایات تلگرافاتی با امضاهای زیاد، از تمام طبقات مبنی بر تغییر سلطنت قاجاریه، و تقاضای تغییر طرز حکومت، از سلطنت بجمهوری، بمجلس، و کپیه بروزنامه‌ها رسید، و روزنامه‌ها هم مقالاتی در محسنات این طرز حکومت نوشتند، و تا توانستند، باد بیوق جمهوری کردند.

رؤسا و لیدرهای همدست سردار سپه، که در مجلس بودند، باو قول دادند که بمجرد این که اعتبارنامهء وکلا بحد نصاب از مجلس بگذرد، فوراً موضوع را طرح کرده، بخلع سلطان احمد شاه از سلطنت، و تغییر طرز حکومت از سلطنت بجمهوری، و ریاست سردار سپه رأی بدهند. بطوریکه، روز اول حمل، و سلام عید نوروز ۱۳۰۳ را با ریاست جمهوری او عید بگیرند.

از طرف دیگر، عده‌ای از وکلای طبیعی تهران، که همیشه اکثریت داشتند، مانند مشیرالدوله و مؤتمن الملک و مستوفی الممالک و مدرس و دکتر مصدق، و عده‌ای وکلای ولایات نیز بودند، که باصل مقصود سردار سپه واقف، و از این جمهوری قلابی و تحمیلی که مقدمهء تصرف تاج و تخت، و شاید تولید نزاع و کشمکش در کشور میگشت، گریزان بوده، و تا همه جا برای مقاومت، با این خواب و خیال حاضر بودند. ولی، با این اکثریتی که میخواست سردار سپه را بریاست جمهوری، و بعدها بمقام سلطنت ارتقاء دهد، چه میکردند؟ مدرس با چند نفر دیگر، مانند میرزا هاشم آشتیانی وکیل تهران، و حائری زاده وکیل یزد، و میرزا علی کازرونی، و سید حسن خان زعیم و چند نفر دیگر، یک فراکسیون مانند کوچکی تشکیل کرده، عجلالتا تمام هم خود رامصروف داشتند، که نگذارند برای اول حمل اینکار عملی شود، و برای این مقصود، بهترین راه را مخالفت با اعتبارنامه‌ها قرار دادند.

مبارزه در مجلس

در مجلس، که از دههء آخر حوت کارهای مقدماتی خود را تمام کرده و مشغول گذراندن اعتبارنامه‌ها شده بود، مدرس از راه مخالفت

ص ۵۸۵

با اعتبارنامهء وکلا، اعم از خودی و بیگانه، تا میتوانست از رسیدن وکلا بعدهء نصاب، جلوگیری میکرد. سید محمد تدین لیدر فراکسیون تجدد، که با چهل و چند نفر اعضای فراکسیون خود، و همکاری چهارده پانزده نفر فراکسیون سوسیالیست، توانسته بود خود را نایب رئیس اول مجلس کند، هر روز با مدرس، در سر مخالفت‌های او، با اعتبارنامه‌های وکلا کشمکش میکرد، چنانکه در سر اعتبارنامهء معتمد السلطنه (عبد الله وثوق) که بقول مدرس همیشه با زور رئیس الوزراء وکیل می‌شود، کار آنها بمشاجره و خشونت بیان عادی سید تدین هم کشید ولی مدرس دست از رویهء خود برنداشته، و آخر که دستش از همه جا

کوتاه می‌شد، با پانزده شانزده نفر عده خود تقاضای رأی مخفی کرد، که اعتبارنامه‌ها دیرتر بگذرد، و عده برای روزهای آخر حوت، بحد نصاب نرسد.

جلسه‌های ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹ حوت، با این کشمکش گذشت، در جلسه ۲۷ که در سر اعتبارنامه میرزا هاشم آشتیانی، تدین، بتلافی مخالفت‌های مدرس، مخالفت و مدرس از او دفاع میکرد، بین سید مدرس و تدین، کار از مذاکره معمولی مجلسی گذشته، و بمحاجه دو نفری رسید. مدرس در جواب تدین، و در ضمن نطق خود، در دفاع از اعتبارنامه آشتیانی، گفت: «فان الحرب اولها كلام» آقای تدین میخواهند جنگ بیرون را بیندازند توی مجلس! تدین از سر جای خود گفت: اشتباه میکنید! مدرس گفت: اشتباه نمیکنم تدین گفت: حرفتان را پس بگیرید! مدرس گفت: پس نمیگیرم، شما میخواهید جنگ بیرون را توی مجلس بیندازید، و من حاضر نیستم! تدین گفت چه میگوئی؟ مدرس گفت: حالا عرض میکنم. تنها مسأله انتخابات تهران نیست، انتخابات تهران یک دوسیه دارد.

(یعنی اگر اشکالی باشد، راجع بهمه است، نه بآشتیانی تنها) تدین گفت: نوبت بخودتان هم میرسد! مدرس گفت: برسد بنده و آشتیانی، و صد امثال بنده و آشتیانی فدای این جنگهای بیرون (مقصود جنگ جمهوری خواهان و اضداد آنهاست) میشود. بنده همانم که در مقابل قرارداد با شما مخالفت کردم! تدین گفت: شما همان هستید که بحضرت عبد العظیم تشریف بردید! (و با عصبانیت اضافه کرد) حرف خصوصی را نزن!! مدرس گفت حرف خصوصی را شما میزنید! تدین گفت مطالب خصوصی را چه حق دارید، در مجلس مذاکره میکنی؟ من حاضر نیستم اینها را بشنوم!! و از جای خود حرکت، و رو باعضای فراکسیون تجدد کرده، گفت: آقایان! بفرمائید. مدرس گفت من همینجا میمانم: تدین (که از فرط خشم متوجه حرفهای خود نبود) گفت: فراکسیون تجدد را میگوییم! مرد که! هر مزخرفی دلش میخواهد میگوید!! و با عده فراکسیون از مجلس خارج شد، و چون عده برای مشاوره کافی نبود، مؤتمن الملک رئیس، از جا برخاست و مجلس قهرا تعطیل شد.

در کولووار مجلس، دکتر احیاء السلطنه بهرامی، که از طرفداران جدی سردار سپه بود، بمدرس نزدیک شده، کشیده‌ای بگوش سید بزرگوار زد، که خود را نزد سردار سپه عزیزتر کرده باشد، ولی همین کشیده سبب شد، که عده‌ای از وکلای بیطرف که متمایل

بدسته جمهوری خواه شده بودند از آنها برگشته، سید مدرس گرویدند. فراکسیون او قوی تر شد، و در خارج مجلس هم، این رفتار موجب نارضامندی اکثر مردم گردید، و آنها که تا این روز نسبت بقضایا سکوت اختیار کرده بودند، همگی بزبان آمده، وضدیت با جمهوری را علنی کردند.

ولی سید مدرس با خوردن چک هم از میدان در نرفت. در جلسه ۲۹ نیز با همان خونسردی عادی خود، تا توانست از رسیدن وکلا بعده نصاب، جلوگیری کرده بطوریکه نزدیک خاتمه جلسه، اکثریت ناچار شد چندین نفر از عده خود را که اعتبارنامه آنها هنوز نگذشته بود، وادارد، از رئیس مجلس تقاضای مرخصی برای رفتن بقم بکنند، تا از عده حاضرین در تهران کاسته شده، و عده اعتبارنامه های گذشته بحد نصاب برسد، و این جمله، یعنی رسیدن بحد نصاب را مؤتمن الملک رئیس در آخر جلسه اعلام داشت، ولی دیگروقت گذشته بود، و اکثریت مجال نکرد، طرح قانونی خود را راجع بتغیر طرز حکومت و ریاست جمهوری سردار سپه، که طبع و توزیع هم کرده بودند مطرح کند.

فردا ۳۰ حوت، با اینکه مصادف با شب جمعه و شب نیمه شعبان و شب عید نوروز بود، مجلس دائر شد، و اکثریت هم امیدوار بود که بتواند مقصود خود را قبل از حلول سال نو، حاصل کند. ولی در این روز، چنانکه بعد از این خواهیم دید، بواسطه اتفاقات شهری، و جلسه خصوصی جلسه علنی دیر تشکیل شد، و با این که موضوع را مطرح هم کردند، نتوانستند به نتیجه برسانند، و خلاصه جریان بقرار ذیل است:

ابتدا، چند فقره اعتبارنامه های که مدرس روز قبل در آنها مخالفت کرده، و ناگزیر یک جلسه عقب افتاده، و اعتبارنامه مؤتمن الملک هم یکی از آنها بود، مطرح شد. سید مدرس مخالفت های خود را استرداد کرده، و یکی بعد از دیگری با اکثریت و اعتبارنامه مؤتمن الملک باتفاق آراء تصویب شد، و چون دیگر اعتبارنامه ای که گزارش آن حاضر باشد، در شعب باقی نماند، از طرف یکی از وکلای فراکسیون مدرس، پیشنهاد ختم جلسه داده شد.

سید محمد تدین بکرسی نطق برآمد، بدون اینکه تصریحی باسم جمهوری بکند، از تقاضای مردم، و هیجانی که در پای تخت و کلیه کشور، در عامه طبقات بوجود آمده است سخن رانده، و نتیجه گرفت، که باید «مجلس عیدی بمردم بدهد، (یعنی جمهوری را تصویب کند) و در هر حال، نفیا یا اثباتا باید جوابی بمردم داد، که خلق الله تکلیف خود را بدانند، زیرا جواب ندادن بمردمی، که در همه جا در جوش و خروش و منتظرند ببینند، وکلا در مقابل درخواست آنها چه خواهند کرد دور از انصاف است».

پیشنهاد کننده ختم جلسه برخاست، و گفت امشب سه عید است، که دوتای آن مذهبی، و سومی آن ملی است، وقت هم گذشته و قریب بغروب است، امشب را تعطیل کنید، که مردم بوظایف عید خود قیام کنند، تا بعد از عید و سر صبر، قضایا را مطالعه کرده و در آن رأی بدهیم.

ص ۵۸۷

بعضی دیگر گفتند: کمیسیون دوازده نفره‌ای از تمام فراکسیونها بسازید که آنها، مقدمات کار را حاضر کنند، و بمجلس علنی بیاورند.

تدین در جواب گفت: این کارها همه شده است، و سه ماده هم در این زمینه طبع و توزیع گشته است، چه مانع دارد، که همین حالا رأی داده شود؟ ولی مجلس برای این کار هنوز حاضر نشده بود، و جمهوریخواهان دانستند، که در این زمینه جر و بحث زیاد خواهد شد. حواس همه بجانب موقع جلسه آینده معطوف گشت. بعضی از وکلا پیشنهاد کردند جلسه آینده، بعصر شنبه دوم حمل موکول شود. مدرس اظهار داشت ده پانزده نفری از وکلا بخارج شهر رفته‌اند من پیشنهاد میکنم صبر کنیم آنها هم بیایند و هیئت رئیسه دائمی هم انتخاب شود، آنوقت وارد این کار بشویم و دیگری پنجم حمل را پیشنهاد نمود.

تدین، که دید کار دارد به بعد از چهاردهم حمل موکول می‌شود، پیشنهاد عصر شنبه دوم حمل را تأیید کرد. رئیس حقا پیشنهاد از همه نزدیکتر را که دوم حمل بود، تحت رأی کشید. اکثریت قیام کردند و جلسه بعصر دوم حمل موکول گشته، مجلس برهم خورد.

واقعات خارج از مجلس

البته طبق اطمینانی که سردار سپه از طرف اکثریت مجلس یعنی فراکسیونهای تجدد و سوسیالیست، حاصل کرده و یقین داشت که برای روز اول حمل، مانند رئیس جمهوری عید گرفته، و بسلام خواهد نشست، دستورهائی بولایات و نظمیه و بلدیّه تهران، و وزراء داده بود که هریک از آنها باید در روزهای معین، عملیات مخصوص بخود را انجام دهند، و آنها هم هریک کارهای خود را بموقع میکردند.

حسب الامر، هر قدر ماه حوت نزدیکتر بآخر می‌رسید، تلگرافات جمهوریخواهان ولایات که جز املائی نظامیان چیزی نبود، زیاده‌تر و شدید اللحن‌تر، و جنبه تشر و تشدد آن بیشتر می‌شد. در مرکز هم مقرر شده

بود. بعد از ظهر ۲۷ حوت جماعتی با بیرق‌های سرخ، و بعضی که پیراهن سرخ پوشیده باشند، دوره افتاده، و تظاهرات جمهوریخواهی خود را علنی کنند، و وقتی مردم ادارات دولتی و وزارتخانه‌ها و مجلس میرسند، پا سفت کرده، تظاهرات زیاده‌تری بنمایند، و این جانقو لک‌بازی را تا ۲۹ حوت که بحسابیکه کرده بودند، موقع گذشتن سه ماده از مجلس کذائی بوده است، ادامه بدهند، و موادسه گانه هم، اولی بخلع سلطنت از قاجاریه و دومی، برقراری حکومت جمهوری، و سومی بریاست جمهوری سردار سپه، راجع بوده است.

روز ۲۸، باید اعضای تمام وزارتخانه‌ها و دوائر دولتی شرحی دائر بجمهوريةخواهی نوشته و هر وزارتخانه با وزیر خود بمنزل سردار سپه رفته، لایحه جمهوریخواهانه خویش را بعرض برسانند. حتی اعضای دفتر مخصوص سلطان احمد شاه را هم، بهمن کار وادار کنند.

ص ۵۸۸

در همین روز، چند نفر از کمترین قوم مانند حاجی مخبر السلطنه و حاجی معین الدوله و احتشام السلطنه، باید نزد ولیعهد بروند، و استعفای او را بگیرند و مثل این بود که روز ۳۰ حوت کارها را ختم شده تصور کرده، و برای آن روز برنامه تعیین نکرده بودند.

باری، بعد از ظهر روز ۲۷ حوت، با اعضای دیوان محاکمات مالیه، مشغول مراجعه بدوسیه‌ای بودیم، یک مرتبه صدای جنجال و قال و قیل زیادی از بیرون شنیده شد.

این صدای ملت بود، که جمهوری میخواست. از قراریکه گفتند، بعضی از آنها هم، باحال ظاهر عصبانی میخواستند داخل وزارتخانه شده، که مثلاً اعضای وزارتخانه را هم همراه خود بدوره بیندازند.

در آخر روز، که میخواستیم بمنزل بیایم، برای دیدن این دستجات و تماشای این جمهوریخواهی مصنوعی، عمداً راه خود را دور کرده، پیاده از خیابانهای لاله‌زار و شاه‌آباد و جلو مجلس، و خیابان نظامیه آمدم. در بین راه، بجمعیت‌های دویست سیصد نفری، که البته عده‌ای از آنها بچه‌لات‌های تماشاچی بودند، برمیخوردیم. اینها بیرق‌های سرخی در دست گرفته، و عده‌ای هم پیراهن‌های سرخ بتن داشتند. جماعتی هم در اتومبیل‌هایی که بنوارهای پهن سرخ مزین شده بود، نشسته در خیابانها بگردش افتاده بودند. جلو مجلس، ازدحام ملت جمهوری خواه زیاده‌تر بود. از وجنات عابرین، که باین

دستجات برمیخوردند، پیدا بود که میخواهند بگویند چه بازی خنکی؟! از بعضی از آنها غرولند زیر لبی هم شنیده میشد.

منهم سوسیالیست بودم

در موقعی که سران حزب دمکرات و اعتدالی سابق، میخواستند دریگهای اختلافات قدیمه را از دامن بریزند، و باهم متحد شوند روزی، بدیدار شیخ غلامرضا خان (نامدار) که در جلد اول صفحه ۲۰۲ ذکری از او کرده ام رفته بودم، جناب آقای میرزا محمدصادق طباطبائی از راه رسیدند. ضمن صحبت، گفتند حزب تازه ای داریم میسازیم، شما با ما همکاری نمی کنید؟ گفتم، چه حزبی؟ گفتند سوسیالیست؟ گفتم، من با شرکت برادرم چهل پنجاه دانک ملک دارم، نمیدانم سوسیالیست ملاک چه تحفه ای از کار در خواهد آمد؟ گفتند اساس مرام همان مرام اعتدالیست، چیز تازه ای ندارد. مقصود تحزب است. گفتم در اینصورت، البته مانعی ندارد، که شبها گاهی با رفقا دور هم باشیم، و سیاست بیافیم. بر اثر این صحبت، منهم سوسیالیست شده بودم. ولی سوسیالیست بودنم هم، مثل اعتدالی بودنم بود. با اینکه در حزب اعتدالی، چندی نایب رئیس جمعیت و در حزب سوسیالیست یکمرتبه خزانه دار کل، و در دوره بعد، منشی کل جمعیت هم انتخاب و تعیین شده بودم، این مقامات شامخ حزبی، برای من جز اسم چیزی نبود. زیرا همانطور که حوض بی آب قورباغه نميخواهد، صندوق خالی هم خزانه دار نمیخواست و جمعیت هم جز همان عده ای که در کلوپ سوسیالیست، در میدان بهارستان جمع میشدیم تشکیلات منظمی نداشت، که منشی کلی لازم داشته باشد. من هیچوقت خود را وارد کارهای

ص ۵۸۹

سیاسی سران حزب نمیکردم، و با اوضاع آنوقت کشور این تحزبها را نقش بر آب می دانستم. میگویند «از تفنگ پر یکنفر میترسد، و از تفنگ خالی، دو نفر» این احزاب در آن روزها، همان تفنگ خالی بودند، که هم مردم از آنها میترسیدند و هم آنها از بی مایگی خود، آقای طباطبائی و سلیمان میرزا، اگر وکیل مجلس میشدند از راه عده جمعیت و تشکیلات حزبی نبود، بلکه بشرق دست خودکاری صورت می دادند. سابقا اشاره کرده ام، که میان سران اعتدالی، اختلافی حاصل شده، چهارده نفر، باسم هیئت علمیه، خرج خود را از باقی سوا کرده بودند. مدرس و حاجی آقای شیرازی از مبرزین هیئت علمیه، و آقای طباطبائی و حاج میرزا علی محمد دولت آبادی از رؤسای دستهء مقابل بودند. از مدتی پیش، مذاکراتی راجع باصلاح، بین دو

دسته در کار بود و نتیجه‌ای گرفته نمیشد. روزی بدیدار مدرس رفته بودم. یکی از افراد درجه دوم حزب نزد مدرس بود. در ضمن صحبت، گفت آقا! بالاخره، این مذاکرات اصلاحی بکجا رسید؟ مدرس گفت بهیچ جا! گفت، پس چه باید کرد؟ مدرس گفت من سه تا کار سراغ دارم، که اگر سه نفر از این آقایان بکنند، همه این حرفها تمام میشود! گفت آن کارها چیست؟ مدرس گفت حاجی آقا، تیلیفونشا بکند، حاجی میرزا علی محمد برود خرشا بفروشد میرزا محمد صادق هم قرار بگذارد، از صبح تا عصر، دو سه جا بیشتر نرود، سر یک هفته همه کارها روبراه خواهد شد، و الا این حزب اصلاح شدن نیست. سید بزرگوار درست میگفت این آقایان، برای اساس دادن بحزب، کاری نمیکردند بلکه باسم حزب، مشغول کارهای شخصی خود بودند، و نقطهء اساسی اختلاف همین موضوع بود.

باری چون من هم سوسیالیست بودم سر راه سری هم بکلوب سوسیالیست‌ها که در میدان مجلس واقع بود، زدم ولی رفیق باب دندان، که باهم صحبتی بکنیم، نیافتم. همه دنبال چاق کردن بوق جمهوری قلابی رفته بودند، فقط یکی دو نفر نوکر مشغول جابجا کردن صندلی‌ها برای کنفرانس فردا بودند. آخر نه این است، که باید رؤسا بوعدهء مساعدتی که بسردار سپه داده‌اند وفا کنند؟ یکی از کمکها همین کنفرانس است، که میرزا محمود خان پهلوی، جناب آقای محمود محمود، استاندار فعلی تهران، که در اینوقت نام خانواده خود را هنوز عوض نکرده بود، از طرف کمیسیون نطق و خطابه، سخنران این کنفرانس تعیین شده، و این مرد صاف پاک بی‌آلایش، با کمال دیانت، و از روی ایمان و عقیده از دو روز قبل، مشغول مطالعه برای حاضر کردن این کنفرانس شده است.

فردا صبح، ۲۸ حوت بمجرد نشستن پشت میز اداره، صدای زنگ تلفون بلند شد.

دیدم آقای فرزین معاون وزارتخانه، مرا باطاق وزیر دعوت میکنند. رفتم، سایر رؤسای ادارات وزارتخانه هم رسیدند، آقای فرزین با حرکت دستهای خود که کمک قوهء ناطقه‌اش بود، بعد از مقدمه، فرمودند صلاح نمی‌دانید که ما هم، مثل سایر طبقات، در این نهضت جمهوری شرکتی بکنیم؟ یکی از رفقا پرسید سایر وزارتخانه‌ها چه کرده‌اند؟ فرزین گفت تا آنجا که من

ص ۵۹۰

اطلاع دارم، همگی امروز خیال دارند بروند، و بحضرت اشرف آقای رئیس الوزراء، شرکت خود را در این نهضت اعلام دارند. من پرسیدم، در هیئت وزراء؟ فرزین گفت خیر در منزل شخصی ایشان. پرسیدم فقط

رؤسای ادارات؟ گفت خیر تمام افراد کرسی نشین وزارتخانه‌ها. گفتم البته آقایان وزراء هم باید همراه باشند، اینطور نیست؟ گفت چرا همینطور است! گفتم: هر ساعت را که معین کنید می‌رویم. اینکار هم مانند یکی از وظائف اداری است، البته باید اطاعت کرد. فرزین، با لبخند جواب گفت می‌خواهید بفرمائید او وظائف ملی؟ گفتم: ملی و اداریش فرقی نمی‌کند، همینکه کاری وظیفه شد باید اطاعت کرد، ما هم اطاعت می‌کنیم.

فرزین مردی با احتیاط، و از بی‌محابا حرف زدن منم بیخبر نبود، بنابراین صلاح ندانست، بیش از این، در سر اداری و ملی مباحثه کند. گفت ولی دست خالی نباید برویم، باید نوشته‌ای هم همراه داشته باشیم. گفتم البته این هم از وظائف است، و برای اینکه در سر وظیفه محتاج بتوضیح نشوند، و بجملهء بعدی جواب بگویند، اضافه کردم این تقاضا نامهء جمهوری را کی خواهد خواند؟ گفت وزیر. گفتم البته ایشان خودشان صورت‌نطق را حاضر خواهند کرد؟ گفت از قضا ایشان خواهش کرده‌اند که شما این زحمت

رابکشید! گفتم چون از قول ایشان است، مانعی ندارد و بنده عوض ایشان مسوده می‌کنم گفت خیر! از قول جماعت است، منتها ایشان خواهند خواند. گفتم ولی توجه بفرمائید، چیزی را که بنده از کار دریاورم، یقیناً با نظریات ایشان فرق پیدا خواهد کرد. گفت شما زمینه را دست می‌دهید، هرچه را نپسندیدند، اصلاح می‌کنند و بعد پاک‌نویس خواهد شد گفتم ساعتی که برای ما معین شده است، چه وقت است؟ با لبخند گفت، ساعتی معین نشده است، ولی تصور می‌کنم، دو ساعت بعد از ظهر آنجا باشیم، بهتر است. گفتم تا یک ساعت دیگر، پیش‌نویس نطق آقای وزیر را خواهید داشت، و برخاستم. گفت: چای؟ ...

گفتم، آقایان رفقا از طرف من میل خواهند فرمود من یک محاکمه هم امروز دارم. باید این پیش‌نویس را هم تدارک کنم. دستی با ایشان داده، بیرون آمدم اول لایحه و بعد محاکمه را تمام کرده، بعد از خوردن نهار، دو ساعت بعد از ظهر، برای دفعهء اول، بمنزل سردار سپه رفتم. در اینوقت، بیرونی ایشان عمارت مختصر سه چهار اتاقه‌ای بود که از سمت خیابان سپه، جلو کاخ امروز واقع است.

درختهای کاج و سرو باغچه هنوز سایه گستر نشده، بنابراین، آفتاب بعد از ظهر اوایل اسفند، تمام باغچه را پر کرده بود عدهء زیادی از اعضای وزارت مالیه که خانه‌هاشان در محلهء حسن آباد و دروازه قزوین و نزدیکتر بود آمده و بقیه هم پشت سرهم می‌رسیدند عده بقدری شد که تمام خیابانها و فضاها بی درخت باغچهء جلو را پر کرد. جناب آقای محمود جم وزیر مالیه و رؤسای وزارت خانه، نزدیک عمارت سمت خیابان کاخ ایستادیم چون دیگر جای راه رفتن باقی نمانده بود.

سردار سپه از داخل عمارت بیرون، و یکسر بسمت ما آمد. عز الممالک اردلان وزیر فوائد عامه، هم با اعضای وزارتخانه خود آمده، و ایشان هم با ما بودند.

تشریفات ورود رئیس الوزرائی که دو روز دیگر رئیس جمهوری، و شاید سال دیگر شاه خواهد شد، بعمل آمد. حضرت اشرف؛ خیلی بشاش و خندان؛ گفت ماشاء الله چقدر اعضای وزارت مالیه زیادند! آقای جم جواب گفت فقط شاید صد نفری اعضای وزارت فوائد عامه هم ضمیمه باشند. بعد، لایحه را از بغل بیرون آورده، شروع کردند ولی مثل این بود، که بعد از پاکنویس لایحه را برای دفعه دوم نخوانده، یا شاید عظمت موضوع ایشان را تکان داده بود چنانکه حدس میزد، تمام آنچه را که من بقلم آورده بودم، پاکنویس نشده، و بعضی چیزها هم اضافه شده، و سوزنهای رفو در آن پیدا بود، در هر حال، لایحه را تقدیم نمود، بعد، عز الممالک لایحه خود را خوب و شمرده خوانده و تقدیم کرد. باز هم حضرت اشرف نگاهی بجمعیت انداخته، و از عده زیادی که با ایشان هم فکر شده اند، همچنان مسرور بوده، و با تبسم گفتند. یک فوجند. بعد، با کمال خوشوقتی، سری فرود آورده، تعارف جمعی بحضار کرده، بداخله عمارت برگشتند.

قبلا همه می دانستیم، که بعد از ظهر تعطیل است. بنابراین، جمعیت متفرق و هر کس دنبال خیال خود رفت. من به بعضی از رفقای حزبی، که آقای اردلان هم یکی از آنها بود، نزدیک شده، گفتم عصری برای استماع کنفرانس بکلوپ نمی آئید؟ گفت چرا گفتم حالا تا آنوقت، دو ساعتی وقت داریم، این وقت را کجا بکشیم؟ گفتند از همین حالا بآنجا برویم چطور است؟ گفتم مانعی ندارد بعد از یکربع در کلوپ بودیم. در اعلان دعوت، ساعت کنفرانس چهار و نیم بعد از ظهر معین شده بود، ولی مثل این بود که اعضای ادارات، که قبلا از تعطیل بعد از ظهر خبر نداشته اند، که فکر سرگرمی برای خود بکنند، همینکه از کنفرانسی، که در کلوپ سوسیالیست داده میشود، باخبر شده اند، همگی مثل ما چند نفر قبل از وقت، یعنی ساعت سه تا سه و نیم بعد از ظهر، بسمت کلوپ آمده، فضای باغچه و وسیع کلوپ ما را مثل باغ سردار سپه، پر کردند. در صورتی که آقای محمود پهلوی حساب چهار و نیم بعد از ظهر را می کند و شاید هنوز هم مشغول مطالعه و اصلاح مضمون کنفرانس خود و بنابراین غایب است.

یکی از خصایص مردم کشور ما هم این است که هیچوقت نمیخواهند بی ترتیبی را که از تقصیر یا قصور خودشان در کاری پدید می آید، متوجه خود دانسته لامحاله بی سروصدانایج آن را هم تحمل و حالا که زودتر آمده اند حوصله کنند. این را هم باید انصاف داد، که یکی از بعد از ظهرهای گرم روزهای آخر اسفند تهران بود و صندلی هم، بقدری که تمام عده را کافی باشد، نبود. زیرا ما منتظر هزار الی هزار و پانصد نفر جمعیت نبودیم.

کم کم، صدای شکوه عجول های قوم باعضاء کمیسیون نطق و خطابه رسید، مرا احضار، و چاره جوئی کردند و پشت سرهم میگفتند پس میرزا محمود خان کجا است؟
ص ۵۹۲

من باقیان گفتم تا یک ساعت دیگر منتظر میرزا محمود خان نباشید! ایشان سر ساعت چهار و نیم اینجا خواهند بود. گفتند پس چه کنیم؟ این جمعیت حیف است متفرق شود و خوش آیند هم نیست که بگویند، بکنفرانس رفتیم، ناطق نیامده بود، برگشتیم. دیدم با اینکه تقصیر یا قصوری متوجه ما نیست، حرف حسابی است. به آقای میرزا ابراهیم زنجانی، که رئیس کمیسیون نطق و خطابه بود، عرض کردم شما تشریف ببرید بمحل خطابه من و میرزا محمود خان را معرفی کنید، من پا منبری میخوانم، تا ایشان بیایند. همه پسندیدند.

معرفی بعمل آمد.

خواننده عزیز توجه دارد، که با وجود نوشتن لایحه صبحی، و فکرهائی که پنج شش ساعت قبل، برای جور کردن مطلب آن لایحه، از مغزم گذشته بود، این کنفرانس برای من مشکلی نداشت. منتها قدری تاریخچه جمهوری را که بطور مقدمه اضافه کرده، و قدری هم شاخ و برگ و توضیح، در اطراف نشو و نمای جمهوری، در یونان و روم قدیم و نیز قرون وسطی و بالاخره آمریکا و فرانسه و سویس عهد جدید، و کم تفاوتی حکومت جمهوری و سلطنتی، و تقسیم جمهوری باعیانی و ملی میدادم، دو ساعت هم میتوانستم در این موضوع حرف بزنم. بهر صورت مجلس گرم شد. خیلی خوب هم گرفت. بطوری که جمعیت بدست زدنهای خود، چندین باری نطق مرا قطع کردند. در آخر کار، یعنی وقتی که دیدم آقای میرزا محمود خان پهلوی رسیدند، کنفرانس خود را باین جمله، که خیلی مورد تحسین عمومی حضار واقع شد، ختم کردم:

«آقایان! استبداد بی ترس دوره مظفر الدین شاه، ما را بحکومت ملی بی تقویتی کشاند. امیدوارم، در این جمهوری مردمان باتقوائی از کار دریائیم؛ که بتوانیم حق این حکومت را اداء کنیم.»

بعد اضافه کردم. وقت کنفرانس ما در اعلان چهار و نیم بعد از ظهر، و در حقیقت از این ببعد است. من مثل شاگرد روضه خوانها برای آقا میرزا محمود خان، پامنبری خواندم. حق مطلب را ایشان اداء خواهند کرد. نطق ایشان هم بسیار جالب، و حاوی مطالب علمی و تاریخی، و با اینکه ایشان نطق مرا نشنیده بودند، که از تکرار مطلب پرهیزند، برحسب تصادف بیانات ایشان در هیچ جا تکرار مطالبی را که من گفته بودم، نداشت و بسیار دلپذیر بود. پنج ساعت و نیم بعد از ظهر، مجلس کنفرانس با رضامندی مستمعین و آبرومندی کلوب ما خاتمه پذیرفت بطوریکه موافقین و مخالفین اوضاعی که در این دو سه روزه برپا شده بود، هر دو دسته خوشوقت از در کلوب خارج شدند. زیرا ما دو نفر، هیچیک اهل مرده باد و زنده باد و هوو و جنجال نبودیم و فقط حکومت جمهوری را از نقطه نظر علمی و تاریخی، تشریح و محسنات و نواقص آن را توضیح کرده بودیم.

در دربار

سه نفریکه در این روز، ۲۸ حوت قرار بود بروند و بولیعهد توصیه استعفاء کنند، رفتند و توصیه خود را کردند، ولی قوت نفس ولیعهد از برادرش بیشتر بود و از پذیرفتن این توصیه استنکاف

ص ۵۹۳

کرد. سردار سپه که میخواست در هر حال، تا آخر روز ۲۹ حوت کار را از هر حیث خاتمه بدهد، از دم در نرفت، و روز ۲۹ باو پیغام فرستاد که باید عمارت دولتی را ترک بگوید.

ولیعهد مؤتمن الملک رئیس مجلس و عده ای از نمایندگان را احضار، و مطلب را اظهار و کسب تکلیف کرد. رئیس بمجلس برگشت. جلسه خصوصی تشکیل و نمایندگان را از موضوع باخبر نمود.

بعضی از نمایندگان (از فراکسیون تجدد) گفتند خوب است ولیعهد مسافرتی بقم یا حضرت عبد العظیم کرده، عید را در آنجا بگذرانند. مدرس جواب گفت برای چه؟ آقای حائری زاده از رئیس پرسید کی این پیغام را برای ولیعهد داده است؟ البته این سؤال بیجواب ماند، زیرا پیغام دهنده معلوم بود، و رئیس مجلس هم نمیخواست اسم ببرد.

تدین به حائری زاده گفت مثل این است که شما در این کشور نیستند و هیجان مردم رانمی بینید؟ اگر ولیعهد عمارت سلطنت را ترک نگوید، جمهوری خواهان حمله خواهند کرد و ریشه فساد را قطع میکنند! حائری زاده گفت در این صوت باید مجلس بدولت تذکر بدهد، که عده ای مستحفظ بر عمارات سلطنتی بگمارند، که باین بهانه اثاثه و جواهر سلطنتی بدست یکمشت رجاله، از بین نرود. یکی از وکلا گفت آقای حائری زاده حق ندارد بملت جمهوری خواه رجاله بگوید. جلسه خصوصی، بدون اخذ تصمیم برهم خورد. زیرا وقت جلسه علنی رسیده بود.

در بازار

بستن بازار در این گونه موارد عامل مؤثری است که البته سردار سپه و عمالش از آن غفلت نکرده؛ و خیال داشته اند که بوسیله رؤسای اصناف، این قسمت را هم عملی کنند. ولی اصناف بمناسبت گردش عید، و فصل کسب و کار راضی باین امر نشده، جواب مساعد نمیداند، نظمی هم دست بردار نبود، و بروسای اصناف فشار می آورد. اما بی نتیجه، زیرا اصناف گذشته از حساب ضررمادی، معنا هم با این اوضاع مخالف بوده، رؤسای آنها در باطن مشغول تمام کردن مجله بر ضد جمهوری بودند، و عریضه هائی تنظیم کرده، و بامضای افراد می رساندند که بمجلس بدهند.

رئیس نظمی، محمد درگاهی، قضیه را احساس کرده، خواست بوسیله تولید اغتشاش بازار را ببندد و اصناف را با کار ختم شده مواجه نماید. برای حصول این مقصود، بعد از ظهر ۲۹ حوت، جمعی را تحریک کرد، در بازار چند تیر خالی کردند و فریاد جمهوری خواهی کشیدند، و برای اینکه مردم محل اجتماع و نطق نداشته باشند امر داد در مساجد بازار را بستند. این عملیات هم ثمری نبخشید. مردم بقدری عصبی بودند که در سرتاسر بازار صف جماعت راست کرده، بنماز مشغول شدند، همین وضع غیر عادی سبب شد که چند هزار نفر جمعیت در بازار جمع شوند، و خطبای ضد جمهوری؛ در همان بازار نطق های هیجان آمیز بر ضد اوضاع حاضر بنمایند، و رؤسای اصناف مجله های نیمه کاره خود را زودتر بامضای جماعت برسانند، و برای رساندن عرایض و ابلاغ خواهش مردم؛ با عده زیاد بمجلس

ص ۵۹۴

بیایند. در این موقع مجلس علنی منعقد بود. نمایندگان اصناف در صحن بهارستان ایستادند. خالصی زاده امام صف نماز جماعت بازار را، که همراه آورده بودند، برای مذاکره با رئیس مجلس، بدرون پارلمان فرستادند.

خالصی زاده، در این وقت، آیت الله زاده خالسی معروف، و برخلاف امروز طرف توجه عمومی بود. کارکنان تشریفاتی مجلس او را باطاق هیئت رئیسه فرستادند، تا بعد از جلسه ملاقات حاصل شود. افراد فراکسیون تجدد، که جمعیت اصناف را دیده، و از سماجت عربی خالسی زاده هم بی اطلاع نبودند، فکری بخاطرشان رسید، و آن مرعوب کردن این آخوند عرب بود. چند نفر از آنها که گفتند تدین هم همراهشان بوده، بعنوان پذیرائی خود را بدرون اطاق انداخته، در را بستند و کتک سفتی بآیت الله زاده زدند. خبرنگار نمایندگان اصناف رسید، برای خلاصی خالسی داد و فریاد راه انداختند. رئیس اداره جلسه را بنایب رئیس، که تازه از کتک کاری خالسی زاده فارغ، و در جلسه حاضر شده بود، وا گذاشته بیرون آمد. رؤسای نمایندگان اصناف را پذیرفت، و با متانت آنها را آرام کرده، بآنها وعده داد که عرایض آنها طرف توجه مجلس قرار خواهد گرفت. همین اقدامات و سروصدا سبب شد، که جمهوریخواهان مجلس با وجود عده کافی برای طرح لایحه جمهوری نتوانستند در این شب (۲۹ حوت) کاری صورت بدهند و دانستند کار باین سهولت نیست، که مثلاً با یک قیام و قعود معمولی اکثریت، خاتمه یابد، و در حقیقت این نمایش عظیم روز شنبه دوم حمل، یعنی روزی که در این وقت جمهوریخواهان تصور میکردند، بتوانند لایحه پیشنهادی را در آن روز، بگذرانند، گردید، و خواب و خیال جمهوری طلبی را باطل نمود.

تفأل

آقای دکتر حسن عظیمی وکیل عمومی دیوان کشور امروز، در آن اوقات مدعی العموم دیوان محاکمات مالیه بود. صبح ۳۰ حوت من برای دیدار دکتر بمنزل ایشان رفتم. آقای ریحان مدیر روزنامه گل زرد، که در آن واحد رئیس دفتر دیوان محاکمات مالیه هم بود، مثل من برای دیدار او وارد شد. یک شخص دیگری هم، که از جمله خواص دکتر و فعلاً اسمش نظرم نیست از راه رسید. دکتر حسن خان در دوره های قبل از سیاستمداران بوده، و در این وقت هم که اداری شده بود از سیاست بافی بدش نمی آمد و رفقای سیاستمدار سابقش هنوز هم از دادن اخبار تروتازه باو کوتاه نمی آمدند، و باز هم مثل دوره سابق از جزئیات مسائل روز و چگونگی افکار محافل مطلع باخبر، و یکی از اشخاصی بود که صد در صد اطمینان داشت، که رنود جمهوری را علم خواهند کرد.

میدانیم مقرر شده بود که عصر ۲۹ حوت قانون خلع قاجاریه، و برقراری جمهوری و ریاست جمهوری سردار سپه از مجلس بگذرد، و چنانکه دیدیم نگذشته بود، و البته این نگذشتن کار در ساعت مقرر، سگته

بسیار برنامه‌ها وارد، و کارها را درهم و برهم میکرد بنابراین مباحثه در این‌که چه پیش خواهد آمد؟ و بالاخره، در این بازی کدام یک

ص ۵۹۵

از طرفین خواهند برد؟ در این محفل چهار نفری ما امری طبیعی است. دکتر عظیم‌ابواسطهء اطلاعی که از تحشید قوای جمهوریخواهان داشت، چون هیچ سببی برای نگذشتن قانون در ساعت مقرر نمیتوانست فکر کند، در اخباریکه آقای ریحان از واقعات دیروز در مجلس و دربار و بازار میداد، خیلی دقت کرده، و آنها را با اطلاعات خود میسنجید، ولی هیچ نتیجهء مثبتی، در نفع و ضرر طرفین قضیه نمیرسید. من بآقای دکتر گفتم میخواهید بدانید که کدام طرف فاتح میشود؟ گفتم بلی! گفتم با پیشآمدهای دیروز و دیشب، حکم کردن در آن کار مشکلی است. من یک راه برای حل آن دارم، و آن تفأل با قرآنست. دکتر برخاست، از کتابخانه قرآنی درآورد و بدست من داد. گفتم قبلاً نیت را معلوم کنیم. بعد از کمی رد و بحث، نیت باین قرار گرفت، که «با وضع حاضر کدام یک از طرفین جمهوریخواهان، یا سلطنت‌طلبان غالب خواهد شد؟»

قرآن را گشودم. آیهء *إِنَّ هَٰذَا لَسَٰ أَجْرًا*... بود. گفتم فرعون بمصریان میگفت موسی و برادرش ساحرند، و بدرد شما نمیخورند. سردار سپه هم بمردم ایران میگوید این شاه و ولیعهد هزار عیب دارند، و بدرد شما نمیخورند، و جمهوری خوب است در نتیجه کار بر وفق مرام موسی و هارون شد. در اینجا هم، نتیجه بر وفق مرام شاه و ولیعهد خواهد شد.

دکتر حسین خان گفت پس جمهوری چه میشود؟ گفتم جمهوری معلوم است که بجائی نمیرسد. معذاً، برای آنهم تفألی میزنیم. قرآن را گشودم آیهء خلق انسان از نطفه و علقه و مضقه، و تبدیل باستخوان و پوشش استخوان بگوشت، و بالاخره بدنیا آمدن و تبارک الله احسن الخالقین بود. گفتم تازه تخمش در مغزها کاشته شده، چندین نقل و تحویل لازم دارد، تا بدنیا بیاید.

این طرز تفأل را من در حدیث و روایتی ندیده‌ام، ولی بفکر خود، در موارد سخت و مشکل آیهء «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ... تَالَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» میخوانم و قرآن را می‌گشایم آیهء سر صفحهء راست را از صدر مطلب تا ذیل، با شأن نزول تطبیق و از آن رو مطلب را استخراج میکنم.

بسال ۱۳۰۷ شمسی، در شیراز بودم. در همان اوقاتی که بچه سقا بر امان الله خان پادشاه افغانستان شوریده، و سلطنت خانواده امراء افغانستان را برهم زده بود، شبی در منزل حاجی سید ابراهیم، معروف بحاجی مدرس برادر سید یعقوب انوار مهمان بودم.

جمعی از اعضای عدلیه فارس و آقای همایون سیاح پیشکار مالیه فارس هم بودند. مرحوم رجاء رئیس محکمه بدایت، با سایر آقایان، در اوضاع افغانستان و این که آیا بچه سقاییش میبرد یا نه، و کار افغانستان که تازه مستقل شده است، با اوضاعی که انگلیس ها برای آنهاپیش آورده اند بکجا خواهد رسید گرم مباحثه بودند و هرکس در نفی اثبات طرفین قضیه، دلیل هائی ذکر میکرد، حاجی سید ابراهیم میزبان هم غرق محاجه بود.

گفتم آقایان!، جز خدا کسی نمیداند فردا چه پیش می آید. حالا اگر خیلی مایلید

ص ۵۹۶

قبلا بدانید که از بچه سقا و سلسله امراء، کدامیک از طرفین غلبه خواهند کرد، قرآنی بمن بدهید، تفأل بزنم. حاجی سید ابراهیم برخاست، قرآنی آورد، و تمام اهل مجلس ساکت شدند. قرآن را گشودم آیه «فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا ثُمَّ بَعَثْنَا هُم».. بود. گفتم یک چندی، سلسله امراء از کار خارج میمانند، دو مرتبه بر سر کار می آیند و استقلال خود را بدست می آورند. حاجی سید ابراهیم گفت: مثلاً مثل اصحاب کهف، تا سیصد و نه سال آنها از استقلال دور خواهند بود؟ گفتم حاجی آقا! چرا متوجه مطلب نیستید حرف بین سلسله موجود و بچه سقا است، در اینجا مطابق قاعده عقلی، بیشتر از یکی دو سال فرجه ندارد. گذشته از این، اگر در تمام قرآن بگردید، آیه ای از این مناسب تر برای این مقصود پیدا نمیکنید.

مرحوم محمود خان ملک الشعرا ناصر الدین شاه میگوید: در بروجرد وزیر بودم روزی بدیدار یکی از آقایان طباطبائی بروجرد، که مرد وارسته و امین و طرف توجه عامه بود، رفتم. شخصی وارد شد، باقا گفت یک استخاره برای من بکنید. آقا قرآن را گشود و گفت میخواهی خری بخری؟ مردک گفت بلی آقا میخواستم یک خر بخرم. آقا گفت خوب است، برو بخر. مردک بیرون رفت. باقا گفتم اگر من بر اخلاق شما واقف نبودم، باید پیش خودم حکم کنم، که شما برای نمایش قبلا تبانی با این مرد کرده باشید شما از

کجای قرآن استخراج فرمودید، این مرد میخواست الاغ بخرد؟ آقا خندید. گفت آیه «سَنَشُدُّ عَضْداکَ بِأَخِیکَ» بود. برادر لر، خر است. از اینجا دانستم که میخواست خری بخرد.

شنبه دوم حمل ۱۳۰۳

برنامهء جمهوری خواهان عصر روز ۲۹ حوت تمام شده، و آنچه باید بدان عمل بکنند، بجا آورده بودند، فقط اصل کار که قانون بود نگذشته بود، که آنهم بعد از این مقدمات و سوابق، و با داشتن اکثریت، مسلم میگذرانند. اگرچه در این ضمنها، چک کاری مدرس و کتک کاری خالصی زاده پیش نماز اصناف در بازار مردم را عصبانی کرده بود، ولی فراکسیون های تجدد و سوسیالیست این دو واقعه را چیز مهمی نمیدانستند. اما اصناف و مردم عموماً خیلی از این موضوع، بخصوص چک خوردن مدرس، متغیر بودند. اصناف هم که روز ۳۰ حوت برای مطالبهء جواب تظلم دیروز خود بمجلس مراجعه کردند، بآنها جواب داده شده بود، عصر شنبه تکلیف جواب معلوم خواهد شد. سید مدرس هم در روز اول و شب و تا ظهر روز دوم حمل در منزلش نشسته، و مردم که برای دیدار عید می آمدند بسردسته های بازاری و مردمان ذینفوذ شهری، آنچه لازم بود میگفت و آنها را که باید پی جمع آوری اشخاص بفرستد، میفرستاد.

بعد از ظهر این روز، از تمام محلات جمعیت رو بمجلس هجوم آورد. نمایندگان و سرجنبانان آنها که اکثر از علمای محلات بودند، بداخلهء عمارت رفته، در اتاقهای مجلس نشستند و باقی مانده، در باغ بهارستان و میدان جلو مجلس، و تمام خیابان نظامیه

ص ۵۹۷

از سرچشمه تا خیابان ژاله، و تا کمرکش خیابان شاه آباد، و خیابان وزارت فرهنگ امروز، را سراسر پر کرده بودند، در حالیکه در جلو اکثر دسته ها، علمهائی که روی آن زنده باد سلطان احمد شاه! مرده باد جمهوری نوشته بودند کشیده میشد، و بعضی هم جمله ها یا اشعاری مانند:

ما دین نبی داریم جمهوری نمیخواهیم می گفتند. یهودی ها هم دسته ای ساخته با خاخام های خود بجمله های ذیل:

ما تابع قرآنیم جمهوری نمیخواهیم مترنم بودند.

کم کم، عرصه بر آقایان فراکسیون‌های تجدد و سوسیالیست که تا این ساعت خود را فاتح می‌دانستند، تنگ شد، و لولئین برای آنها دانه‌ای هزار تومان قیمت پیدا کرد.

این بود، که بوسیله‌ء تلفون، سردار سپه اطلاع داده، او را بکمک خود طلبیدند، که شاید با اشتلم نظامی مردم را خفه کرده و لایحه را با یک پاشو و بنشین بگذرانند.

سردار سپه هم احتیاط خود را داشته، و قبلا عده‌ء کافی از نظامیان مسلح در حول حوش مجلس واداشته بود. بعد از رسیدن تلفون، باین نظامیان امر شد بداخله‌ء مجلس رفته، و برای آمدن رئیس الوزراء بمجلس راهی، از میان جمعیت، باز کنند و دو ردیفه در طرفین این راه بایستند باین بهانه عده‌ای زیاده‌تر از لزوم بداخله‌ء مجلس نفوذ کرده، و این گوشه‌آن گوشه ایستاده، و برای اجرای امر مافوق حاضر بودند.

سردار سپه، با عده‌ای از افسران ارشد، وارد صحن بهارستان شد، ولی مردم اعتنائی باو نکرده، سهل است از بعضی فریاد مرده‌باد جمهوری هم بلند شد. شیخ مهدی سلطان-الواعظین، یکی از خطبای صدر مشروطه، در سر پله‌ها برای مردم نطق میکرد. سردار سپه نزدیک او آمد، و با شلاق خود، یکی دوتا بهرجای او رسید نواخت، و امر کرد او را پائین کشیدند. یکی از تماشاچی‌ها، معلوم نیست از کجا، پاره آجری بدست آورده برای سردار سپه پرتاب کرد. این پاره آجر، که بگرفته‌ء او اصابت کرد، خشم او را زیاد نمود.

امر داد مردم را بزنند، و از صحن بهارستان برانند. این امر اجرا شد. نظامیان باسرنیزه و ته تفنگ بمردم حمله بردند. بعضی فرار کردند، و برخی درخت‌های کوچک باغ را ریشه کن کرده، با نظامیان بنای زد و خورد گذاشتند، و در این زد و خورد، از طرفین عده‌ای مجروح گشتند. نظامیان عده‌ای را میان گرفتند، و آنها را بکلانتری بخش ۲ که در میدان بهارستان و نزدیکی مجلس بود، بردند. سردار سپه که کار را ختم شده میپنداشت، به تائی از پله‌های سرسرای مجلس بالا رفت در صورتیکه افسران اطراف او را احاطه کرده بودند.

از طرف دیگر، مؤتمن الملک رئیس مجلس، که از پشت پنجره‌ء طبقه‌ء فوقانی متوجه صحن بهارستان، و زد و خورد نظامیان با مردم گردید، از اطاق خارج شده بسمت پله‌ها آمد که باین صحنه‌ء ناشایسته خاتمه‌ای دهد. سر پله، سینه‌بسیه بسردار سپه برخورد. با تشدد گفت این

چه وضعی است؟! مطابق کدام قاعده شما مردم را در خانه خودشان و با اسلحه

خودشان میزنید؟! سردار سپه گفت من بوظیفه ریاست دولت عمل میکنم! حفظ انتظام و جلوگیری از اغتشاش وظیفه من است! رئیس مجلس گفت اختیار مجلس با من است! تو رسمیت نداری! الان تکلیف تو را معلوم میکنم!! سید محمود! زنگ را بزن، تا باین شخص بفهمانم که مجلس جای این رفتار نیست!! و بسمت اطاق مخصوص خود رفت.^۱

سردار سپه، در مقابل این متانت و این حرفهای رک و سخت، جا خورد، و اول کاری که کرد جلوگیری از حمله نظامیان بمردم بود، که بوسیله یکی از افسران ارشد همراه خود بموقع عمل گذاشت. بعد بوسیله پاره‌ای از وکلای طرفدار خود از مشیر الدوله خواهش کرد، که بین او و رئیس مجلس را التیام بدهد. مشیر الدوله باو گفت: رئیس مجلس حق داشته است زیرا حفظ انتظامات داخلی مجلس و بهارستان با شما نیست و شما حق نداشته‌اید مردم را در این جا بزنید. بالاخره بعد از خواهش وکلا، او را برای عذرخواهی نزد رئیس مجلس برد. مؤتمن الملک باو گفت: از من چه عذری میخواهید؟ این عذر را از روحانیون و رؤسای محلات، که نماینده مردمند بخواهید!

سردار سپه باطایقه رؤسای محلات و علما بودند رفت، و از آنها عذرخواهی کرد. حتی کار بروبوسی هم رسید. بعضی باو گفتند امر بدهید، عده‌ای را که بکلانتری برده اند فوراً مستخلص کنند. سردار سپه امر بخلاصی آنها داد.

ولی مردمیکه از حمله نظامیان فرار کرده بودند، بخانه‌های خود رفته هریک چوب و چماق و از این قماش وسیله دفاعی بدست آورده، برای نجات نمایندگان خود مراجعت

ص ۵۹۹

کردند، و در عرض راه و صحن بهارستان باز هم فریادهای مرده‌باد جمهوری میکشیدند و با همین سروصدا، رؤسای خود را بمنزلهایشان رساندند، و عاقبت جمهوری معلوم گشت «همش یخ بود و واشد.» هرکس بجای سردار سپه بود، بعد از این وقایع لامحاله از فکر بلندپروازی می افتاد، و خود را تسلیم حوادث می کرد، ولی این مرد عجیب، با خوردن پاره آجراز طرف مردم، و از آن بالاتر شنیدن بیانات سخت و محکم رئیس مجلس، از دم درنرفت و از فردا صبح مشغول بدست آوردن حیثیت‌های از دست رفته گردید.

دیدار عید زورکی

نامه‌رسانهای وزارت خانه‌ها بدر خانهء رؤسای ادارات رفته، خبر کردند که امروز آقای رئیس الوزراء برای دریافت تبریک عید، جلوس میفرمایند! اگرچه این اعلام ساده متضمن امری از طرف وزارت خانه نبود، ولی چون تاکنون چنین سابقه‌ای نبوده و رؤسای ادارات در ملاقاتهای خود با رئیس الوزراء آزاد بودند، معلوم شد که این ملاقات هم فرمایشی، و یکی از وظایف است، که مثلا اگر کسی جان سختی بخرج داده، و باین مشروع عمل نکند، اسباب زحمتش خواهد شد!

بعد از ظهر، من منزل نشسته، و از آنها بودم که میخواستم جان سخت باشم، و باین ملاقات نروم. آقای دکتر حسن عظیم، مدعی العموم دیوان محاکمات، از راه رسید، قدری نشستیم، در اطراف تفأل چهار روز قبل صحبت داشتیم. دکتر گفت شما بدیدار رئیس الوزراء نمیروید؟ گفتم: خیال ندارم. گفت چرا؟ گفتم چه فایده دارد؟ شما خوب می‌دانید که من تا پریروز منزل ایشان را ندیده بودم، پس من با ایشان

سابقه‌ای ندارم، دیدار عید هم حکیم فرموده نمیشود. گفت بهمان دلیل که پریروز رفته‌اید، امروز هم باید بروید، در این روزها فضول آقا زیاد است، شما با این ملاقات لامحاله، دفع شری از خود خواهید کرد. دیدم حرف خیلی منطقی است، رضا دادم برخاستیم و بمنزل سردار سپه رفتیم. از قضا ما اول وارد بودیم. ما را باطاق کوچکی هدایت کردند، و بعد از دو سه دقیقه، باطاق بزرگی که این ساختمان بسمت خیابان پهلوی امروز دارد بردند، وارد شدیم، حضرت اشرف ایستاده بودند. دست دادیم. چون سابقه‌ای در میان نبود، من فکر می‌کردم که چه صحبتی را، بعد از رد و بدل شدن تبریک و تعارفات معمولی طرح کنم، ولی چند نفری که بلافاصله وارد شدند، مرا از این محصله بیرون آوردند.

همگی در گوشهء اطاق نشستیم. یکی از واردین آقای عبد الله بهرامی بود، که سابقهء بیشتری با سردار سپه داشتند. صحبتی طرح شد. چند دقیقه مجلس ما چهار پنج نفری بود، ولی پشت سر هم جمعیت وارد میشد. مسمی هم بعمل آمده بود. برخاستیم و بیرون آمدیم. با دکتر، چند جا بدیدار و بازدید رفته، اول شب بمنزل برگشتم.

مردم، به همینقدر که شر جمهوری را از سر خود کنده بودند، متقاعد نشده، البته

بدستور رؤسا میخواستند، سردار سپه را از کار خارج کنند. سردار سپه هم دانست که کارباین سہلی‌ها انجام نمیگیرد. بنابراین، چهار پنج روز بعد، مسافرتی بقم کرده با حاج شیخ عبد الکریم، مقلد قسمتی از ایرانیان، و سایر علمای درجه اول، مانند سید ابو الحسن اصفهانی و حاجی میرزا حسین نائینی، که بعد از واقعه تبعید علما از عراق، این روزها میخواستند بعتبات برگردند، ملاقاتی بعمل آورد، و در مراجعت بیانیہ ذیل را منتشر نمود:

۱۲ حمل ۱۳۰۲

بیانیہ سردار سپه

«هموطنان! گرچه بتجربه معلوم شده، که اولیای دولت هیچوقت نباید با افکار عامہ ضدیت و مخالفت نمایند، و نظر بهمین اصل است که دولت حاضرہ تاکنون از جلوگیری احساسات مردم که از ہر جانب ابراز می گردیدہ، خودداری نمودہ است، لیکن از طرف دیگر، چون یگانہ مرام و مسلک شخصی من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران ورعایت کامل مصالح مملکت و ملت بودہ، و ہست، و ہرکس کہ با این رویہ مخالفت نمودہ، او را دشمن مملکت فرض، و قویا در رفع او کوشیدہ. و از این ببعء نیز عزم دارم ہمین رویہ را ادامہ دہم، و نظر باینکہ در این موقع، افکار عامہ متشتت و اذہان مشوب گردیدہ، و این اضطراب افکار ممکنست نتایجی مخالف آنچه مکنون خاطر من، در حفظ نظم و امنیت و استحکام اساس دولت است ببخشد، و چون من و کلیہ آحاد و افراد قشون، از روز نخستین، محافظت و صیانت ابہت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف، و نصب العین خود قرار دادہ، ہموارہ درصدد آن بودہ ایم، کہ اسلام روز بروز رو بترقی و تعالی گذاشتہ، و احترام مقام روحانیت کاملاً رعایت و محفوظ گردد، لہذا در موقعی کہ برای تودیع آقایان حجج الاسلام و علماء اعلام بحضرت معصومہ (ع) مشرف بودیم، با معظم لہم، در باب پیش آمد کنونی، تبادل افکار نمودہ و بالاخرہ، چنین مقتضی دانستیم کہ بعموم ناس توصیہ نمایم، عنوان جمہوری را موقوف، و در عوض تمام ہم خود را مصروف سازند، کہ موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشتہ، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی، با من معاضدت و مساعدت نمایند.

این است کہ بتمام وطن خواہان و عاشقان این منظور مقدس نصیحت میکنم، کہ از تقاضای جمہوریت صرف نظر کردہ، و برای نیل بمقصد عالی کہ در آن متفق ہستیم، با من توحید مساعی نمایند.»

رئیس الوزراء و فرماندہ کل قوا - رضا

آقایان علما هم بعد از چند روز، تلگراف ذیل را بعنوان علمای تهران از قم فرستادند:

تلگراف علمای اعلام از قم

«بسم الله الرحمن الرحيم -جنابان مستطابان حجج اسلام، و طبقات اعیان و تجار و اصناف، و قاطبه ملت ایران دامت تأییداتهم. چون، در تشکیل جمهوریت، بعضی اظهاراتی شده بود، که مرضی عموم نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت، لهذا در موقع تشرف حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکته، برای مواعده بدار الایمان قم، نقض این عنوان، و الغاء اظهارات مذکوره، و اعلان آنرا بتمام بلاد خواستار شدیم، و اجابت فرمودند. انشاء الله تعالی، عموماً قدر این نعمت را بدانند، و از این عنایت کاملاً تشکر نمایند.

ص ۶۰۱

الاحقر ابو الحسن الموسوی الاصفهانی - الاحقر محمد حسن غروی^۱ نائینی - الاحقر عبد الکرم حائری^۲. این بیانیه که بمنزله خنده قبا سوخته‌ها بود، با وجود تلگراف علمای مقیم قم جائی را نگرفت، و سران نهضت ضد جمهوری را متقاعد نکرد. در این ضمنها خبر ضدیت مردم با جمهوری بیاریس رسید. سلطان احمد شاه، البته بعد از مخابره تلگرافی دائر بعزل سردار سپه از ریاست وزراء، تلگرافی هم بمجلس کرده، تمایل اکثریت را برای تعیین رئیس الوزراء جدید، خواست و چون سردار سپه دانست که اکثریت از اظهار تمایل باو تشویش دارد، تعرض کرده، برودهن ملکی که تازه خریداری کرده بود رفت. فردای آنروز طرفداران سردار سپه بجنب وجوش افتادند. آقای دشتی، در روزنامه شفق سرخ، سردار سپه را «پدر وطن، و نمونه روح مردانگی و شجاعت ایرانی، و جانشین اردشیر بابکان و نادر شاه افشار، و قائد توانای ایران، و موضوع احترام و ستایش طبقات رنجبر، و موجد نظام جدید» دانسته، مقام او را تا درجه معبودیت بالا برده، برای رفتن او برودهن، که جز تظاهر در کناره گیری چیزی نبود، روضه خوانی زیاد راه انداخته و بالاخره، بعد از این سؤال که «سردار سپه برود که کی جانشین او بشود؟..» مردم را بسر نیزه قشون ترسانده، «و برضا ندادن صاحب منصبان رشید ایران، که رئیس خود را دوست می دارند، و اجازه نمی دهند، که ایران بفقدان سردار سپه دچار شود»، مقاله خود را ختم کرده بود. سایر روزنامه‌های طرفدار او هم، در همین حدود، در اطراف این تعرض قلمفرسائی زیادی کردند.

از سرلشگران شرق و غرب و جنوب و شمال، تلگرافات چند صفحه‌ای، راجع بتنفر و انزجار از رفتار وکلای تحریک شده خارجی(؟) و تشر بلوای نظامی و یکمشت از این حرفهای بی مغز و مایه، بمجلس و وزارت جنگ، و جراید طرفدار رسید که این روزنامه‌ها هم از دل و جان بانتشار آنها پرداختند. البته خواننده عزیز اجازه می‌دهد

ص ۶۰۲

که از آوردن عین تلگرافات این دفعه افسران ارشد هم، که زنده‌تر، و بی مایه‌تر، از تلگرافات آن دفعه است، خودداری نمایم. اگر آن دفعه بیانات خود را، تا حدی بر نفع عمومی متکی کرده بودند، در این دفعه بدون هیچ پرده‌پوشی، بستگی خود را برئیس خود اعلام داشته، وکلای مخالف سردار سپه را مشتی اجنبی‌پرست(؟) معرفی، و چهل و هشت ساعت برای اولتیماتم خود وقت تعیین کرده بودند! که اگر سردار سپه برنگردد، با قوای خود بسر و کلایکه موجب دوری سردار سپه از کار شده‌اند، خواهند ریخت! یا شهر تهران را، که از این نغمه‌های مخالف میل رئیس آنها کوک میکند قتل عام خواهند کرد!! و چون انتقادهای خود را سابقا در این زمینه کرده‌ام، به تکرار آن نمیپردازم.

مدرس یا مرکز ضد سردار سپه

البته خواننده عزیز توجه دارد که ام‌الاسباب این نهضت ضد جمهوری مدرس بوده، و بعد از کفن و دفن کردن جمهوری، باز هم، سلسله‌جنبان ضدیت عمومی با سردار سپه مدرس، و اوست که خود را مرکز افکار ضد سردار سپه کرده و معتقد است که باید ریشه‌ای این خودسری را که واقعا برای کشور خطرناک شده بود کند، و شاه و وزراء و مردم را بآزادی خود رساند.

در میان وکلا هم، البته عده‌ای مانند مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و دکتر مصدق و جمعی دیگری هستند که مثل مدرس فکر میکنند، ولی رشادت عملی و وسائل کار آنها بقدر سیدنیست. آنها افکار دیگری هم، از قبیل جلوگیری از خونریزی و تولید فساد و شقاق میان قوه نظامی و عامه، دارند که مدرس بموجب تعلیمات مذهبی و دینی، از این افکار بدور، و عقیده‌مند است که هرچه و هرکار که برای جامعه لازم بشمار آمد، و اقدام بآن مطابق مصلحت تشخیص شد، برای بدست آوردن آن خیر کثیر، این رنج و زحمتهای قلیل را نباید چیز مهمی شمرد. شاید اگر دو سه نفر دیگر از اهل نفوذ، همانطور که با او

همعقیده بودند، با او همکار و هم رفتار هم می شدند، با همه این تشرهای نظامی، از عهده برانداختن قدرت سردار سپه برمی آمد.

در هر حال این روزها دیگر مدرس کسی نبود، که سید محمد تدین بتواند با او خوشونت، یا احیاء السلطنه او را چک کاری کند، بلکه در اینوقت سید، یک تازہ میدان ضد سردار سپه شده، و عامه از او پیروی میکردند. بخصوص که در اصل موضوع، یعنی برانداختن جمهوری هم کامیابی نصیب او شده بود. چنانکه طرفداران سردار سپه هم از شہامت و رشادت اخلاقی این مرد، که جز پیشرفت دادن عقیده خود، هیچگونه جاہ طلبی نداشت، و از هیچ چیز اندیشه نمیکرد، خیلی در تشویش بوده، و برای تغییر دادن طرز فکر او اقداماتی هم میکردند.

برای اینکه خواننده عزیز از افکار این روزهای مدرس واقف شود، نقل مصاحبه‌ای که بین من و آن مرحوم، در همین ایام اتفاق افتاده است، بیاورد نیست.

ص ۶۰۳

حرفهای تخمی^۱ مدرس

معلوم است، سوسیالیستها هم، برای کار چاقی سردار سپه در نوبت خود بی میل نبودند که مدرس را آرام کنند، تا کار بجای ناکثری نکشد. در یکی از مذاکرات سران حزب، که من هم حاضر بودم، در اطراف ضدیت مدرس، و افتادن سردار سپه و نتایج آن برای کشور، هرکس چیزی میگفت، و البته بیشتر، جانب مضر این پیش آمد احتمالی راگنده میکردند. ولی همگی، حتی من هم معتقد بودیم که حیف است، این مرد فعال با جریزه از بین برود. رفقای حزبی، چون سابقه مرا با مدرس می دانستند، بمن پیشنهاد کردند، بروم و با او صحبتی بدارم، شاید از شدت مخالفت او کاسته شود.

بعد از ظهر فردای آنروز، بمنزل سید رفتم. مدرس در اطاق خود نشسته، چند نفری نزد او بودند، من هم بعد از ظهر در اداره محاکمه ای داشتم، و نمیتوانستم در حاشیهء مجلس منتظر وقت مناسبتری بشوم. از توی حیاط، بعد از مبادلهء سلام باقا گفتم من بشما عرضی دارم. سید بزرگوار گفت الان بیرون می آیم، با هم قدری در حیاط قدم میزنیم.

من بسمت دیگر حیاط که کسی آنجا نبود، رفته یکدو باری از بالا بپائین رفت و آمد کردم، سید رسید. پس از طی تعارفات معمول، وارد مقصود شدم.

باو گفتم: تصور نمیکنید، برای متنبه شدن سردار سپه این اندازه اقدام کافی باشد؟ گفتم خیر! باید لامحاله دستش از ریاست وزراء کوتاه شود! گفتم در این شش هفت ماهه ریاست وزرایش خوب کار کرده، و قدرت و عظمت قشون را خیلی زیاد نموده، و بواسطه قدرت نظامی، مالیاتهای عقب مانده هم وصول شده، و دوایر دولتی عظم و اعتباری پیدا کرده اند، که نظیر آنها مدتهاست در این کشور کسی ندیده است، حیف است این قدرت و اختیار و وحدت و مرکزیت از بین برود، و هرج و مرج و ضدیت های سابق، جانشین آن بشود. امروز، بواسطه قدرت و مواظبت این مرد و مرکز گرفتن حکم دولت، هر تصمیمی در هر قسمت از کارها بگیرند، روی کاغذ نیماند و فوراً اجرا میشود حکام و عمال از او ملاحظه دارند، کارها بلاقیدی و بی اعتنائی و سرهم بندی واگذار نمیشود، و نظم و نسق حسابی در کار آمده است...

سید گفت: «سگ هر قدر هم خوب باشد همینکه پای بچهء صاحبخانه را گرفت، دیگر بدرد نمیخورد، و باید از خانه بیرونش کرد».

دیدم، این مرد نطاق، با یک ضرب المثل دهاتی، تمام دلیلهای حلی قضیه، که من آورده بودم، و خیال داشتم باز هم مقداری بر آن بیفزایم، گفته و نگفته همه را از پایه خراب کرده، و رویهم ریخت! ولی من مأیوس نشدم، و از راه نقضی مقصود خود را دنبال کرده، گفتم:

(۱) هر گیاهی را که برای تخم گیری میکارند البته سعی می کنند خوبش باشد که در نتیجه حاصل برومندتر و پرمغزتری ببار می آورد. حرف تخمی کنایه از حرف پرمغز و پرمعنی است.

ص ۶۰۴

توجه میفرمائید که بیرون کردن او چه زحماتی دارد؟ سمیتکو هنوز چشم طمعش از کردستان برداشته نشده، و با وجود عده و عدهء قوای دولتی، هر روز از خاک کردستان عراق بخاک ایران در تک و تاز است. اشاریکه بواسطه قدرت این مرد در همه جا ساکت شده اند هنوز ریشه و مایهء شرارت را از دست

نداده‌اند. هنوز هم در لرستان سرجنبان‌هایی که مثل مار زخمی مترصد وقت مناسبند، زیاد هستند و اجمالا ما کارهای زیادی داریم، که هنوز دست بآنها نزده‌ایم.

بیست سال از مشروطه می‌گذرد. ما جز باین یکنفر، که از هر حیث مواظب همه چیز و همه جا هست، هیچ برنخورده‌ایم. برفرض، بقول شما این سگ را باین جرم از خانه رانندیم، کی را داریم جای او بگذاریم؟ از همه گذشته، با این نغمه‌های وحشی که از قشون جنوب و شمال و شرق و غرب میرسد، و بیکدیگر دستور تمرد می‌دهند. و همدیگر را اغوا می‌کنند، چه خواهیم کرد؟ چیزی که باقی داریم، همین یک کار است، که اینها دودسته شوند، و جنگ داخلی راه بیفتد، یا همه باهم متحد شوند و ملت را با اسلحه‌ء خودش زیر پا کنند، و... سید مجال نداد که من باقی ادله‌ء نقضی خود را بیاورم، حرف مرا قطع کرده گفت: بهمین جهت است که من معتقد شده‌ام که باید ریشه‌ء این فساد را هرچه زودتر کنند «آخر آدم باید جرأت بکند بیست تا سوار دست یکی بسپرد، و از یاغیگری او در امان باشد؟! مرغی را که دم صبح شغال خواهد برد، بگذارید سر شب ببرد. لا محاله از کشیک‌کشی تا صبح خودتان را راحت کرده‌اید!!» دانستم که سید در این امر کاملاً رادیکال است، و منطق و طرز فکرش بقدری در این زمینه قوت گرفته است، که با هر بیانی از منظور اصلیش برنخواهد گشت. باهم باطاق آمدیم. یک استکان چای برای من ریخت، و بعد از صرف چای از هم جدا شدیم.

از میان اشخاص صاحب رأی و ارباب حل و عقد، فقط این یکنفر اینطور فکر میکرد و افکار باقی آنها از قماش همان چیزهای حلی و نقضی بود، که من بمدرس گفته بودم.

چنانکه بعد از یکی دو روز مصلحین خیراندیش میانه افتادند، سردار سپه را بشهر آوردند و قرار و مدارهایی بین او و ولیعهد گذاشته، و التیامی بین طرفین ایجاد کردند، و مجلس باکثرت نود و دو رأی، که شامل آراء وجیه المله‌ها هم بود، نسبت باو، اظهار تمایل کرده، و مجدداً رئیس الوزراء شد، و قدرت از کف داده را مجدداً بدست آورد.

کابینه‌ء مجدد سردار سپه

سردار سپه کابینه‌ء جدید خود را در، ۲۴ فروردین ۱۳۰۳، بمجلس معرفی کرده، مشغول کار شد. در افراد این کابینه تغییراتی بعمل آمد. از جمله سلیمان میرزا از وزارت معارف برکنار و مستشار الدوله، جناب آقای صادق صادق وزیر معارف و اوقاف شد. بجای عز الممالک هم، مشار الدوله، (نظام

الدین حکمت) کفیل فوائد عامه معرفی گردید. امیر اقتدار، (محمود انصاری)، بجای خدایار خان، وزیر پست و تلگراف گشت، ذکاء الملک، (محمد علی فروغی)، و مدیر الملک، (محمود جم)، و

ص ۶۰۵

معاضد السلطنه (ابو الحسن پیرنیا)، بوزارت خارجه، و مالیه، و عدلیه، و میرزا قاسم خان صور اسرافیل، بکفالت داخله، در کابینه باقی ماندند. بنابراین، دو نفر دیگر بر کاندیداهای آینده مقام وزارت افزوده گشت.

نظری بمجلس پنجم

می دانیم، غیر از وکلای تهران و بعضی از ولایات که در زمان کابینه مشیر الدوله و مستوفی الممالک انتخاب شده بودند، باقی انتخابات مجلس پنجم، بوسیله غیر مستقیم نظامیان، بعمل آمده و اکثریت وکلای طرفداران جدی سردار سپه بودند. فراقسیون تجدد، با چهل و چند نفر، و لیدری سید محمد تدین، و فراقسیون سوسیالیست، با شانزده هفده نفر و لیدری سلیمان میرزا و میرزا محمد صادق طباطبائی، که سرهم رفته عده دوفراقسیون شصت و دو سه نفر میشدند، همانها هستند که در جمهوری خواهی، از سردار سپه هم جلو افتاده، و بعد از افتادن این سروصدا هم، کاملاً مطیع رئیس دولتنده، و بمیل و اراده او عمل میکنند.

در مقابل این اکثریت، اقلیتی از ده پانزده نفر، بلیدری سید حسن مدرس و ملک الشعرای بهار، هست که خود را برای جلوگیری از خیالات جاه طلبانه سردار سپه، تاهمه جا حاضر و مجهز کرده، و طبعاً با دربار و ولیعهد هم، روابط کمی دارند، و رابطانها قوام الدوله، (شکر الله صدری)، وکیل خوزستان، است.

گذشته از اقلیت و اکثریت عده ای وکیل منفرد، در مجلس هست که بر حسب تطبیق افکار خود با پیش آمدها گاهی با اکثریت، و زمانی با اقلیت، همراهی میکنند و جیه المله های یعنی مشیر الدوله و مستوفی الممالک و تقی زاده و دکتر مصدق و حسین علاء، از جمله همین منفردین اند، و دو نفر اولی، اکثر در موارد حساس که عقیده شان برخلاف اکثریت و سردار سپه است، جا خالی کرده، و بمجلس حاضر نمیشدند، و باین ترتیب ظاهر را حفظ میکردند.

البته خواننده عزیز توجه دارد که دولتی که اکثریتی در حدود نصف عده وکلای طرفدار داشته باشد. میتواند بهرکاری موفق شود. زیرا این اکثریت کم کم، بعضی از منفردین را هم، بسمت خود متمایل

میکند، و رفته رفته، جز اقلیت ثابت و مذبذبین که گاهی این طرف و گاهی آن طرفند، باقی همه طرفدار دولت میشوند، چنانکه، در نتیجه همین وضع، در اواخر دوره مجلس پنجم، در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ همین اکثریت، توانست بفسخ سلطنت قاجاریه رأی بدهد، و با انعقاد مجلس مؤسسان، تدارک سلطنت پهلوی را ببیند.

روزنامه

از این حیث هم، اکثریت با دولت بود. روزنامه‌های جدی و وزین چپ اقصی، هرچه بودند، همه بسته شده، و مدیرهای آنها در حبس و تبعید بسر میبردند، و بعضی هم، که روزنامه نویسی آنها برای ارتزاق بود، مانند نجات ایران و از این قماش، چون آش و پلو در دستگاه

ص ۶۰۶

سردار سپه زیادتر بود، از ضدیت‌های خود دست برداشته، طرفدار جدی دولت شده، و می شدند و تملقات عجیب بسردار سپه کرده، کارهای بی رویه و بی ترتیبی را که احیاناً برای پیشرفت مقاصد جاه طلبانه او بعمل میآمد، رفع و رجوع مینمودند و از انتشار مجعولات و اکاذیب هم تشویشی نداشتند. جدی تر از همه آنها شفق سرخ بود، که بمدیری و قلم علی دشتی کار تملق بسردار سپه را بجای باریک رسانده، و چنانکه دیدیم، برخلاف هر اصل مسلمی، نظامیان را بروی ملت واداشته، و مردم را بسر نیزه سردار سپه میترساند.

خدا نکند آخوند اصول مسلم درسی سابق خود را زیر پا بگذارد! دیگر، بهیچ حد و سدی و اصل مسلمی، پابند نمیکند، و اگر ذوق نویسندگی هم داشته باشد، که او ایلاً! آنچه بتصور در نیاید، از دم قلمش بیرون میریزد. بعقیده من خسارتیکه کشور، از این قماش بچه آخوندهای سیاست باف دیمی دیده است، از هر چیز بیشتر است.

اقلیت هم روزنامه هائی داشت، که بر حسب مسلک و رویه سیاسی خود طرفدار آن بودند. ولی این بدبختها، اکثر گرفتار سانسور، و اغلب در توقیف بسر میبردند. مبرزین آنها قانون، بمدیری سید رسا، و نسیم صبا، بمدیری کوهی کرمانی، و قرن بیستم بمدیری میرزاده عشقی، و این آخری از همه مشهورتر، و بی باک تر بود. بعضی از روزنامه های اقلیت هم، از دربار بقدریکه محمد حسن میرزا ولیعهد، با حقوق کمش میتوانست دست چربی بسر آنها بکشد^۱ کمکهائی می دیدند.

بازهم قدری از خودم بنویسم

خواننده عزیز، از گذشته متوجه است که من، باصطلاح کبکم پیش میلیسپو خوب میخواند، و اگر خبردار شوم، و قبل از امضاء و تصمیم، نفسم به نفسش^۲ برسد، کارهائی را که بعضی از رنودمالیه چپی خودمانی بخواهند بهم ببندند، خراب میکنم. از طرف دیگر، رکی و راستی منم، اجازه نمی دهد که زیرجلی^۳ اقدام کنم. بنابراین، آنچه بدان عقیده مند شوم بی محابا در انجام آن میکوشم. چند فقره از این اقدامات من، نقشهء آقایان را برهم زد، و آنها را خیلی عصبی کرد. می دانستند، که با منم نمیتواند کنار بیایند. من اصل مسلم های خود را بهیچ چیز فدا نمیکنم، خلاصه اینکه، من مخمل درست و حسابی برای کار آنها شده بودم. کار رسمی من هم کار حساسی بود. اگر رنود میخواستند کسی را از اداره دک کنند و از هم فکرهای خود کسی را بجای او روی کار بیاورند، ناگزیر بودند برای او دوسیه ای

ص ۶۰۷

بسازند. این دوسیه از زیردست من باید بگذرد، و منم بی محابا قضایا را روشن میکردم. هم چنین بود، عکس قضیه که مجرمی را اگر میخواستند کارش بدهند، بازهم دوسیه از زیردست من میگذاشت، و تیر آنها بسنگ میخورد.

کم کم دیدم، آمریکائی ها هم بدشان نمی آید، از اشخاصیکه، بواسطهء سوء سابقه و داشتن پرونده در محاکمات بیکار مانده اند، حمایت کرده، بعنوان اینکه دکتر میلیسپو امر داده است بفلان عضو کار بدهیم، خوبست کار او را زودتر تمام بکنید، توصیه هائی از آنها بکنند. منم در جواب این قماش سفارشها، بدون هیچ رودربایستی، میگفتم: «کمترین عدالتی که یک محکمه باید نسبت بمتهمین بکند، رعایت نوبت است. بگذارید محکمه کارش را انجام دهد!» یکی از این توصیه ها، از طرف پیرسن رئیس دفتر میلیسپو که فرانسه هم می دانست، نسبت بیک ارمنی بود، که در بندر عباس، با قرار خودش مقداری مروارید رشوه گرفته، کاری انجام کرده بود. این توصیه که از قول دکتر میلیسپو رسید، من جواب معمولی خود را دادم. دفعهء دوم و سوم تکرار شد. جواب من یکنواخت بود. بالاخره، نوبت این پرونده رسید، و مؤمن آل یعقوب، بسه درجه تنزل رتبه محکوم شد. فردا صبح پیرسن، که کارگزینی را هم در اداره داشت، برای دفعهء چهارم این بار با تلفون، خواهش تسریع توصیه مانند خود را تکرار کرد و باو گفتم حکم اینکار دیروز صادر شده است. ولی مع الاسف، این آقای توصیه شده از طرف شما، بسه درجه تنزل رتبه محکوم گشته است، و

تصور نمیکنم با رتبه یک دیگر کاری بتوان باو رجوع کرد که دم او را ببیند^۲ چند روز بعد، شنیدم بمذ آمریکائی، که رتبه مستخدم را از روی حقوقش تشخیص میدهند، فوق العاده مسافرت و تفاوت بدی آب و هوا را هم روی حقوق اصلی او کشیده، و مثلاً برای او رتبه هشت و نه قائل شده اند، که با وجود سه درجه تنزل رتبه باز هم، بتوانند او را به مأموریتی که منظورشان بود بفرستند.

البته، من کسی نبودم که در این موضوعات ساکت بنشینم. یکی دوبار، در گوشه و کنار و یکبار بخود دکتر هم، شکوه کردم، و چند فقره نظایر این بی ترتیبی ها را تذکر دادم. از وجنات آقای رئیس کل مالیه دریافتم، که این عاملی های مذ آمریکا با اطلاع و صوابدید خودشان بوده است. ولی من دست از غرو لند برنمی داشتم، و رک و راست بی ترتیبی هائی را که آقایان در کار احکام محکمه بخود اجازه میدادند، در حضور خود آنها تکرار، و انتقاد میکردم. خودمانی هائی که از برهم خوردن نقشه های خود عصبانی

ص ۶۰۸

بودند، راه حمله را پیدا کردند، و ایرانی و آمریکائی ریش و گیسی بهم بافته شاید سابقه استعفا و طرفیت مرا بامرنار هم شاهد آوردند، و دست بدست هم دادند، و عملیات را بر ضد من شروع کردند.

خارج شدن من از محاکمات مالیه

یکروز دیدم آقای دکتر میلیسپو رئیس تفتیش را فرستاده اند ببیند در کار محاکمات مالیه، تأخیر و تعللی (!) هست یا نه؟ آقای رئیس تفتیش، بازرسی های خود را کرد، با وجود کمال شدت عملی که داشت، در گزارش خود صریح نوشت که در هیچ دوره محاکمات مالیه باین درجه از سرعت کار نکرده، و از این سریعتر هم ممکن نیست بتوان کار کرد. بعد از چند روز، شنیدم حکم انتظار خدمت مرا بعنوان مصلحت های اداری (۹) نوشته، و تنها التفاتی که درباره من کرده اند، این است که تا چهار ماه، بمن مرخصی با استفاده از حقوق داده اند. البته من از خودم نمیتوانستم دفاعی کرده، و با دکتر حرفی بزنم. فردای آن روز، نزدیک ظهر، حکم بمن رسید. اگر پای خودم در میان نبود، مینوشتم که بجای من، که ظاهراً کندکاریم موجب رفتنم شده بود، کدام عضو فعال را گذاشتند، تا خواننده عزیز از این حسن انتخاب مقداری بخندد.

وضع مالی ما

وضع مالی ما، من و برادر، بسیار درهم و برهم شده؛ و قرض بی وجه ما سر به بیست و پنج هزار تومان گذاشته، سالی پنج شش هزار تومان باید فرع و حق العمل بدهیم. مردم هم عقلشان بچشمشان است. همینکه دیدند، من بیکار شده‌ام، یکی بعد از دیگری، بعدلیه مراجعه کردند. در آن دوره، بمناسبت رباخوری بعضی از وجها و رؤسای عدلیه، رسم شده بود، که همینقدر که سند بیع شرطی از موعدهش میگذشت، محکمه بفک ید مالک رأی میداد

ص ۶۰۹

و طبعاً طمع رباخوار را زیاد میکرد. ما، نه برای رد دعوای طلب مدعی‌ها، بلکه برای اینکه وکلای باوجدان، در اندازه مبیع خلط مبحث نکرده، یک چارک را یک ذرع و نیم قلم ندهند، مجبور شدیم وکلائی بمحکمه بفرستیم. ولی دستور داده بودم، همینقدر که از زیادروی آنها، راجع به مبیع، جلوگیری بعمل آمد حکم محکومیت را دریافت کرده، کار را باستیناف و تمیز نکشانند. باور بفرمائید، که بعضی از طلبکارها بودند، که با وجود گرفتن حکم حق برطبق سند خود، استیناف میدادند که مثلاً بجای یک دانک، در دو سه دانک ملک یا خانه، بیاطل خود را ذیحق کنند! در هر حال در اواخر سال ۱۳۰۴ خانه مسکونی، و زیادتراً از دو ثلث املاک ساوجبلاغ را که چهار پنج دانگی هم، در خلال سنوات متمادیه، بر میزان موروثی پدرمان بر آن افزوده بودیم، بهر قیمتی که خواستند، واگذاشتیم یا فروختیم، و تا دینار آخر قرض‌های خود را اداء کردیم.

ضمناً سهمیه خواهرها را هم از ملک و نقد پرداختیم، و عمل بالمره تصفیه شد. من هم در اوایل ۱۳۰۵ باغچه و خانه‌ای در خیابان ژاله اجاره کرده، و طبعاً از برادر جدا شدم باقیمانده ملک ساوجبلاغ را من قبول کردم، و برادر املاک جعفرآباد ساوه را برداشت و هریک دو سه هزار تومان از قروض قبول کردیم که بعدها بمروور پردازیم. و چون نمیخواهم دیگر در این زمینه چیزی بنویسم این جمله را در اینجا میفزایم، که دبه‌ای یکی از طلبکارها در ۱۳۱۱ سبب شد، که با زدو خورد و فروش و خرید، بالاخره، حسین آباد

ص ۶۱۰

برادرم آقا میرزا رضا که یکی دو دست گشته بود با بعضی خردوریز، که باز هم پنجاه خروار سالیانه بذرافشان داشت، با یک آسیا که خودمان ساخته بودیم، و ده هزار بوته درخت انگور، نصیب من شد، و بالاخره این ملک را هم، در مقابل قرضی که در پانزده ساله دوره پهلوی، بواسطهء بالا رفتن خرج زندگی، و کم بودن اشل حقوق، و ساختمان خانهء باغ فردوس شمیران، پیدا کرده بودم، در سال ۱۳۱۷ موقعی که استاندار آذربایجان بودم، فروختم و قرض ها را تصفیه کردم.

خواننده عزیز میتواند تصور کند، که هم آوردن سر سی و پنجهزار تومان قرض، و بهم بستن این معاملات، مستوجب چقدر زحمت مذاکره و عذاب روحی، و مستلزم چه مایه محرومیتها و چه دوندگی هائی بوده است! اجمالا از اواخر سال ۱۳۰۴ تا اواخر ۱۳۰۶ بدترین ربع ساعتهای زندگی را گذراندم. فقط در این میانه، پول منظمی که بمن میرسید همان ماهی یکصد و سی و پنج تومان حقوق انتظار خدمت، و ماهی شصت تومان، بعنوان کرایه درشکه، یا حق تدریس مدرسهء سیاسی، بود.

آقای دهخدا رئیس مدرسهء سیاسی، در سال ۱۳۰۲، از من خواسته بودند که مجدداً وارد دایرهء تعلیم شوم، و هفتهای دو ساعت قراردادهای بین المللی، برای طبقهء پنجم، و هفتهای چهار ساعت تاریخ قرون وسطی و رم، برای طبقهء چهارم و سوم مدرسهء سیاسی، بگویم و تا آخر سال ۱۳۰۶ این تدریس برقرار بود. در این سال، چون کار مدرسهء سیاسی هم بوزارت معارف واگذار شد، و معلم هم بقدر لزوم پیدا کرده بودند، شغل تعلیم و مشغلهء اداری را مانعاً الجمع اعلان کردند. طبعاً من هم از دائرهء تعلیم خارج شدم. در همین تاریخ بود، که مدرسهء سیاسی هم تغییر اسم داده مدرسهء حقوق و سیاسی موسوم شد.

تغییر در برنامهء مدرسهء سیاسی

میدانیم، دورهء مدرسهء سیاسی، در اول امر چهار سال بود. بعد از چند سالی، در بدو مشروطیت دیدند، اکثر داوطلبان معلومات مقدماتی را باندازهای که از هر حیث برای تعلیمات عالییه کافی باشند ندارند. زیرا فقط مدارس ملی جدید بود، که میتواندست برای این مدرسه دانش آموز تدارک کند، و این مدارس هم برای اینکار نارسا بود. باین جهت، وزارت خارجه، با نظر مشیر الدوله مؤسس مدرسه، از شرایط ورود مقاداری کاست، و بر عدهء سنوات تحصیل مدرسه یکسال افزود، و مدتی این مدرسه پنج کلاسی بود، که دانش جویان، در دو سال اول، دانشهای مخصوص مقدماتی را تکمیل میکردند، و در سه سال آخر، رشتههای مختلف معلومات سیاسی و حقوقی و اداری و اقتصادی را می آموختند. مدرسه بهمین کیفیت شاگرد بیرون میداد. بعد از آنکه برنامهء مدارس ابتدائی و متوسطهء مرتب شد، دیگر مدرسهء پنج

کلاسه معنی نداشت. این بود، که حقامی باید مدرسه سیاسی از دو کلاس اول و دوم صرفنظر کرده، و کار خود را منحصر بتدریس قسمت عالی بنماید.

ص ۶۱۱

مدرسه حقوق و سیاسی

از طرف دیگر، از دو سال قبل، مدرسه‌ای باسم مدرسه حقوق در تحت نظر وزارت عدلیه دایر شده بود، که بدو طلبان تحصیل کرده مدارس متوسطه درس حقوق میداد، و این مدرسه بعد از ظهرها و حتی شبها کلاسهای خود را برپا کرده، و اکثر شاگردهای آن اعضای جوان وزارت عدلیه و سایر وزارتخانه‌ها بودند. در اواخر سال تحصیلی ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶، که مدرسه سیاسی دو کلاس اول و دوم خود را بوزارت معارف داد، بفکر افتادند این دو مدرسه را یکی کنند. نصرت الدوله فیروز، در این خصوص، خیلی بخود زحمت داد که این مؤسسه دو قلو را تحت اداره وزارت عدلیه درآورد، و مثلاً خود را بانی و مؤسس مدرسه حقوق و سیاسی بشناساند، ولی بزودی اسم و مداخله نصرت الدوله از میان رفت و تأسیسات فرهنگی دوره پهلوی شروع شده، و مدرسه حقوق و سیاسی حقا از تحت نظر وزارت خارجه و عدلیه خارج، و جزو وزارت معارف شد، و امروز هم، روز ۲۸ آذر را که روز تأسیس اولیه مدرسه سیاسی است، روز تأسیس دانشکده حقوق بشمار آورده، و هر ساله این روز را جشن سالیانه میگیرند. من مخصوصاً این جمله را در اینجا متذکر شدم، که حق مؤسس دانشکده حقوق و سیاسی، یعنی مرحوم میرزا حسن خان مشیر الدوله حسن پیرنیا را منظور کرده باشم، و پیشنهاد می‌کنم، که برای قدرشناسی از آن مرحوم، مجسمه او را در دانشکده حقوق، در جای مناسبی، برپا نمایند، یا لاقلاً، نیم تنه او را در سالون مدرسه بگذارند.

تأسیس جامعه فارغ التحصیل‌های مدرسه سیاسی

میدانیم، از سال ۱۳۲۱ قمری، مدرسه سیاسی در هر سال یکدسته فارغ التحصیل بجامعه تحویل داده و عده آنها در این شانزده هفده ساله در حدود صد و بیست سی نفر شده‌اند، که در ادارات مختلفه دولتی، بخصوص وزارت خارجه و عدلیه و مالیه، خدمت میکنند.

فکر تشکیل جامعه‌ای از این آقایان چیزی نبود که بمغزها نیامده باشد. ولی مردی لازم داشت، که فارغ التحصیل‌های هر دوره را مشخص کرده، و اینکه فعلاً در کجا مشغول خدمتند بدست آورده، دوره بیفتد، و

از یکی یکی رضایت شرکت در این جامعه را بگیرد، و سپس از آنها دعوت، و نظامنامه‌ای برای جامعه تدوین شود تا این جامعه از عالم خیال قدم بعرصه وجود گذارد. جناب آقای محمد شایسته، با سعی خسته نشو خود، دامن همت بکمر زده، کتابچه‌ای ترتیب داد، و با ذکر یک مقدمه، مقصود را بیان کرد، و در ستونی که برای قبول شرکت قرار داده بود، از همه امضا گرفت.

آقای دهخدا رئیس مدرسه سیاسی سالون مدرسه را برای اینکار، در اختیار ما، من و آقای شایسته گذاشت. در جلسات اولیه، که برای چگونگی تشکیلات و نقشه کار خود داشتیم از مرحوم محمد علی فروغی، که مدتی ریاست و همیشه معلمی مدرسه را داشت نیز کمک گرفتیم. اوراقی برای کارهای مقدماتی تدارک شد، و من بعنوان اولین فارغ التحصیل

ص ۶۱۲

مدرسه سیاسی و پیش کسوت^۱ قوم دعوت نامه‌ها را امضاء کرده، برای آقایان فرستادم. روز مقرر جمع شدیم. من بسمت ریاست سنی تعیین شدم. برای انتخاب هیئت رئیسه‌ای که در آن واحد اساسنامه جامعه را هم تدوین کنند، انتخاباتی بعمل آمد. آقایان مرا بافتخار خدمت ریاست جامعه خود برگزیدند، و اساسنامه جامعه را، در جلساتی که بطور متناوب، در منزل اعضای هیئت رئیسه، منعقد میشد، تدوین و باز، روز دیگری آقایان را خبر کردیم، آمدند، اساسنامه را تصویب کردند. سپس خانه‌ای در خیابان شاه‌آباد گرفته، باشگاه جامعه در آنجا برقرار شد. بعد از یکسالی، کلوب ما از آنجا بخوبی فرودسی کوچه اتابکی، منتقل شد. در روزهای اولیه، میرزا علیمحمد حکیم، استاد فقه مدرسه سیاسی، مرحوم شده چون هنوز باشگاه نداشتیم جامعه ختمی برای او در مدرسه سپهسالار گذاشت. یک ختم دیگر هم برای مرحوم میرزا اسحق خان رهبر، مدیر کل وزارت خارجه در مدرسه سپهسالار گذاشته، و بعد از یک هفته، مجلس تذکری برای آن مرحوم در سالون مدرسه سیاسی برپا شد.

برای کلوب جامعه، همه جور لوازم پذیرائی، حتی کتابخانه، تدارک شده بود. هر شب عده‌ای از آقایان رفقا گرد هم جمع میشدیم. ریاست این جامعه، تا سال ۱۳۰۷ که من برای ریاست استیناف فارس تهران را ترک گفتم، در هر انتخاب سالیانه، با من میشد.

در ۱۳۱۰، که از کرمان مراجعت کردم، باز هم کلوب دایر بود. ولی وقتی که در ۱۳۱۲ از ریاست استیناف اصفهان بریاست استیناف آذربایجان می‌رفتم، رفقا بععل سیاسی، دیگر دوام آن را صلاح ندیده، و آن را موقوف کرده بودند.

حالا هم پیشنهاد می‌کنم، که فارغ التحصیل‌های مدرسه حقوق و سیاسی، باز هم جامعه و کلوبی داشته، و از حال هم باخبر باشند. ولی این کار کسی، مانند جناب آقای شایسته، را لازم دارد، که جایش در میان جوان‌های امروز، که پای برو و حوصله این کارها را دارند، خالی است. در هر حال، بعقیده من، اجتماع مردمان تحصیل کرده و مجرب، که همگی در کارهای دولتی و ملی مداخله دارند، و عده زیادی از آنها بمقامات شامخ اداری و اجتماعی رسیده‌اند، گذشته از منافع اختصاصی که از شناسائی همدیگر طبعاً تولید میشود، دارای منافع زیادی برای جامعه و کشور هم خواهد بود.

طرفداری از دیانت

سردار سپه، که در این دو ساله اخیر، تظاهرات دین‌داری یکی دوساله اول خود را وا گذاشته بود، از وقایع جمهوریخواهی تجربه‌آموز شده و دانست که برای پیشرفت مقصود خود یعنی تصرف تاج و تخت بی‌صاحب، چاره‌ای جز تظاهر در دینداری ندارد،

ص ۶۱۳

رفتن او بقم، برای خدا حافظی با علمای مرجع تقلید تشیع نیز، برای ترمیم شکستی بود که در دوم حمل در مجلس خورده، و تلگراف آقایان میرزا حسین نائینی و سید ابو الحسن اصفهانی و شیخ عبد الکریم، که از قم به علمای مرکز کردند اگر چه در ۲۵ فروردین، و بعد از قرارمدار کار بود، ولی باز هم، کمک زیادی بتجدید قدرت از دست رفته او کرد.

بنابراین، در بیانیه‌های بعد از جمهوریخواهی او، می‌بینیم که برخلاف گذشته، ذکر می‌هم از خدا و اولیای اسلام هست، و همچنین در موقع غروب آفتاب، قراولان نظامی ادارات دولتی، صف بسته، و یکی خطیب جماعت میشد، و در خطبه او حمد خداوند و درود بر پیغمبر و اولاد او، و آمین گفتن باقی عده، در کار بود، و در سه شب اعیاء ماه رمضان، در قزاقخانه سابق، بساط موعظه و قرآن سرگرفتن تجدید شده، سهل است خود سردار سپه هم در این کار مستحب، شرکت میکرد. ولی چون خود و حول و حوشش، در این زمینه، عامی بحث بسیط بودند، در تظاهرات خود بی‌گدار بآب میزدند.

یکی از کارهای بی ربط آنها موضوع آمدن تمثال شاه ولایت از عتبات عالیات برای سردار سپه بود. در خزانه اشیاء نفیسهء نجف، یک تمثال خیالی، که مثلاً فلان میناساز، از شاه ولایت ساخته و تقدیم آستانه کرده، در گوشهء خزانه افتاده بود. وقتی سردار سپه، برای خدا حافظی با آقایان علما، بقم رفت برای تجلیل آقایان، سردار رفعت را بمعیت آنها مأمور کرده بود، کلیددار آستانهء نجف، که طبعاً با سردار رفعت سروکاری پیدا کرده بود، موقعی برای آب کردن تمثال خیالی بدست آورده، بامید انعام و خلعتی که از سردار سپه دریافت دارد، این تمثال را بوسیلهء سردار رفعت برای او روانه نموده کلیددار برای معرفی خود از آقای میرزا حسین نائینی خواهش کرده بود، که در نامه‌ای که برای اظهار رضایت از سردار رفعت، بسردار سپه نوشته میشود، ذکر می‌کند که از اهدای این تمثال از طرف کلیددار داشته باشد، تا انعامی که سردار سپه برای کلیددار میفرستد چرب تر بشود.

شاید سردار رفعت هم، بمناسبت همان عوامی و بی اطلاعی از اصول مذهب، و برای خود شیرینی، در نامهء خود که قبلاً برای سردار سپه نوشته بوده است، این یک تیکه فلز پارهء بی موضوع بيمصرف را خیلی بزرگ کرده، و اطرافیان سردار سپه، که در بی اطلاعی از معارف اسلامی از سردار رفعت وانمیدانند، رسیدن این هدیهء کلیددار را گنده کرده، و تا توانستند آب و تابش دادند. حتی بعضی از روزنامه نگاران با جمله‌های عجیب، «این مرحمت عظمی را بر اثر استدعای کافهء مراجع تقلید نجف از آستان شاه ولایت دانسته و قبول این استدعا را از طرف شاه ولایت، یکی از الطاف آن بزرگوار نسبت برئیس الوزراء، وانمود کردند!!»

خلاصه، با این هوو و جنجالهای عوامانه بود، که سردار سپه، روز جمعهء ۱۵ جوزای ۱۳۰۳ باستقبال این تمثال بحضرت عبد العظیم رفت، و با تمثال که بسینهء خود زده بیاغ-شاه، که در آنجا جشن مفصلی برای عطیه برپا شده بود، آمد و موضوع تهنیت و تبریک

ص ۶۱۴

عمومی واقع گردید. از همه مضحک تر، دعوت و حضور سفیر ترکیه و سفیر افغان باین جشن مذهبی (؟) بود. این عمل که تظاهر عامیانه از خلال آن پیدا بود، موجب رضایت عامه نشد، ولی خواص خیلی بعقل آنها که این بازیرا کوک کرده بودند، خندیدند. فردا هم از کلیهء ولایت تلگرافات تبریک برای

این عطیه شاه ولایت به سردار سپه رسید. ولی در عوض، جراید اقلیت تا توانستند، اینکار را بباد سخریه و استهزا گرفته، اشعار فکاهی برای این عطیه ساختند و در دهن‌ها انداختند.

دیانت اسلام، دیانتی معنوی، و مبتنی بر اصول منطقی و عقلی است، و در این دیانت، محراب و تمثال و پارچه و زری و رنگ ارغوانی و تجمل‌های مادی راهی ندارد، و پرستش و تجلیل تصویر را، مانند بت پرستی، مذموم شناخته است. از مشتی عوام بگذرید که هر جا گنبدی، اعم از گلی یا کاشی یا طلا، می‌بینند، بسجده می‌افتند. مذهب اسلام رکوع و سجود را، جز برای ذات لم یزل و لایزال، حتی برای پیغمبر و امام حی حاضرهم جایز نمیشمارد، تا چه رسد به تصویریکه معلوم نیست کدام میناکار، در عالم خیال دلش خواسته است، که حضرت شاه ولایت بآن شکل باشد.

زیارت قبور بزرگان دین هم، که از مستحبات بشمار می‌آید، از راه تعظیم بشعائر اسلام، و بالاختصاص برای ترویج و قدرشناسی از فداکاری و علم و معرفت آنهاست، که بزرگان دین بآن امر کرده‌اند. مثلاً حمزه بن موسی (امامزاده حمزه) پسر بلا فصل امام، و پدر سلاطین صفویه است و عبد العظیم بن عبد الله بن حسن ابن حسن بن حسن بن علی علیهم السلام، چهار تن با امام فاصله دارد. زیارت عبد العظیم از ناحیه امام علی النقی، امام دهم توصیه شده، و در زیارت حمزه بن موسی هیچ حدیثی و روایتی دیده و شنیده نشده است. این اختصاص برای مقام علمی حضرت عبد العظیم است، که این بزرگوار یکی از روات موثق اخبار آل محمد بوده است، و گرنه جعفر کذاب هم، پسر امام علی نقی بوده، و اگر شیعه‌ها او را لعن نمیکند، بجهت حدیث نبوی «الصالحون لله و الطالحون لی» است.

چنانکه در جای دیگر هم اشاره کرده‌ام، مذهب اسلام، با اصل مسلم «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» (اهمیتی به پدران نمیدهد، و امامزاده‌های بلا فصل را هم، اگر صالح و متقی نباشند، چیزی نمی‌شمرد، تا چه رسد بشمایلی، که بفکر یک شخص عامی، برای امام ساخته شده باشد، و حتی ترویج این افکار را نوعی از ترویج بت پرستی بشمار می‌آورد).

بروید زیارت کردن اهل معرفت را حتی از امامها ببینید. من یقین دارم هیچیک از علما در سر قبر هیچ امامی بسجده نمی‌افتند، حتی بوسه هم بر ضریح نمی‌زنند، بلکه ضریح را با دست استلام کرده، و بر امام سلام می‌فرستند، زیرا ما نمیتوانیم از امام جعفر صادق، سلام الله علیه بیشتر شیعه باشیم، آن بزرگوار اینطور دستور داده، و زیاده بر آن تشریع، و رکو و سجود و بخاک افتادن مذموم، و در حکم شریک تراشیدن برای خداست.

آخوندی نمیشنوید. آقایان، مثل این است که میترسند، اگر حقایق را برای مردم تشریح کنند، از مریدهایشان کاسته، و در دکانشان بسته شود.

روزی بملائی منوری برخورد. قدری از دیانت عامیانه و رکوع و سجود مردم در برابر هر گنبد و بارگاهی، شکوه و مخصوصا از بازیهای که روضه خوانها سر منبر درمی آورند، و اخبار دروغ و ضعیفی که در منبرها نقل میکردند، انتقاد کرده کم کم، بسینه زنی و تیغ زنی عوام، که نماز نمیخوانند، و مشغول اینکارهای ظاهر را مستحب، و باطن احرام میشوند، رسیده، مخالفت آنها را با دینداری توضیح کرده و از او پرسیدم شما هم مثل من فکر می کنید، یا مثل هم کارهایتان، که این اعمال را دیده، و با «ووفقکم الله» های خود، این خلاف شرع ها را ترویج میکنند، هستید؟ بمن جوابی نگفت، ولی با اینکه منور الفکر بود، از این سؤال منهم خوشش نیامد!

واقعه قتل میرزاده عشقی

یکی از واقعات عجیب، که مسلما بتحریر عمال نظمیه تهران بوده است، واقعه قتل میرزاده عشقی نویسنده روزنامه قرن بیستم است.

طبع شاعرانه و حساس این سید جوان، که از زیبایی صوری هم بی بهره نبود، از نوشتجات و نمایش نامه ها و اشعارش بخوبی پیداست. زندگانی او بی نظم، و شاید مبتلا بالکل و افیون، ولی جوانی صاحب دل و عاشق پیشه و آنچه میگفت و میکرد، واقعا بآن معتقد بود. همانطور که اشعار و نوشتجاتش بواسطه نداشتن مایه علمی، هنوز پخته نشده، و غث و سمین را درهم می آمیخت، در روش سیاسی هم، خام، و افکارش استقرار پیدا نکرده، و مثل تمام اشخاص احساسی هر چند روز بسمتی متمایل میگشت، و این جمله از هجویات دیوان او بخوبی هویدا است.

عشقی، با اینکه در سال قبل، شاید یکی از طرفداران جدی سردار سپه بوده، و مستزاد «دیدنی چه خبر بود» را در هجو و کلائی مجلس چهارم، با شوخیهای زننده و کلمات غیرعریف و ناسزا گفته، و دست رد بسینه هیچکس؛ حتی مدرس هم نگذاشته بود، بعد از وقایع جمهوری، طرفدار جدی مدرس و اقلیت شده، در

روزنامه قرن بیستم چیزهای زننده، بر ضد اوضاع حاضر، و بخصوص سردار سپه مینوشت، و بی پروا، با هجویات خود، جمهوری و جمهوریخواه و نظامیان را بباد سخریه و استهزا گرفته بود.

روز چهارشنبه ۱۳ سرطان، دو نفر بخانه او رفته، با یکی دو تیر او را از پا درآوردند. یکی از دو نفر فرار کرد، و دیگری را که بدست آورده، و تحویل نظمیه دادند. نظمیه آورنده را توقیف، و قاتل را فرار داد، و میرزاده همان روز در نظمیه بدرود زندگی گفت. مردم تهران، از این پیش آمد، که دست عمال نظمیه در آن بخوبی دیده میشد، بی اندازه عصبی شد، تشییع بی سابقه و بی نظیری از جنازه او کردند. عده تشییع کنندگان را بیست سی هزار نفر میگفتند، اجمالا از شاه آباد، تا چهارراه سیروس و برق را مردم فرا گرفته بودند. ازدحام مردم در این تشییع چند جهت داشت، اولاً ضدیت با سردار سپه که او را امر این قتل میدانستند، دیگری همراهی با افکار اقلیت که سید مدرس مرکز

ص ۶۱۶

آن بود، و بالاخره، جوانی و خوش طبعی و سیادت شخص مقتول، ولی دو جهت اول قوی تر از جهت سوم بود.

سقاخانه چهارراه آقا شیخ هادی

از بزرگان دین، روایات بیشمار در فضیلت آب دادن بمردم نقل شده، و ساختن سقاخانه، در معبر عام از این رهگذر است. همینکه سقاخانه ساخته شد، البته کسی را هم لازم دارد، که در و پیکر آنرا حفظ کند، و منبع های آنرا پر آب، و ادوات آب خوری را تمیز نگاهدارد. این کار را هم یکی از کسبه گذر، برای کمک بکار خیر، عهده دار میشود. اگر گاهی سقاخانه حاجتی به تعمیر داشته باشد، یا در ادوات آن انکساری پیدا شود، بانی اصلی، یا بعضی اهل خیر محل، کمکی میکنند، و نواقص را رفع مینمایند، که سقاخانه همیشه دایر باشد، و عابرین تشنه نمانند.

در کشور ما هر کار، همینقدر که در آن قصد تبرع مداخله داشته، و محضاً لله باشد از اعمال مقدسه بشمار می آید. آقای متولی این کار خیر، یعنی نگاهدارنده سقاخانه هم، چون کار خیری انجام میدهد، البته تا حدی مقدس شناخته میشود. راست، یا دروغ بعضی خوابهایی هم میبیند، که دلیل مقدس بودن سقاخانه تحت تولیت اوست. این خواب نماها، بوسیله گداهائیکه در حول و حوش سقاخانه، برای گرفتن شاهی صد دینار می آیند تکرار و دهن بدهن گفته میشود. بابا شامل متولی هم، برای عنوان و اهمیت سقاخانه تحت تولیت

خود، تصویر حضرت عباس و بقول روضه خوانها، سقای دشت کربلا را، بالای سقاخانه، نصب میکند. شبهای جمعه، یکی دو تا شمعی هم جهت روشنائی این سقاخانه از کیسهء فتوت خود، در این مکان مقدس روشن میکند. کم کم، پیرزنهای محل جهت برآورده شدن حوائج خود، شمعهایی برای این سقاخانه نذر میکنند. اگر این مکان مقدس سر چهارراهی، یا در میدانچه ای هم واقع بوده و ممکن باشد که بساط سینه زنی شبهای جمعه را، در نزدیکی آن برپا کنند، که نور علی نور خواهد شد، زیرا هم سقاخانه شهرت پیدا می کند، و پاطوق محله می شود، و هم نان و جاهت باباشمل متولی بروغن می افتد. ولی هیچگاه، شهرت این مکان مقدس از محله بخارج، تجاوز نمی کند، زیرا سایر گذرها و محله های شهر هم، سقاخانه و پاطوق های خود را دارند.

فقط، در تمام تهران یک سقاخانه وجود داشت، که بواسطهء قدمت و تزیینات بنا و مراقبت های داشهای محل، شهرت شهری بهمزده، و از تمام نقاط شهر نذر و نیاز برای آن می آوردند، و آن سقاخانه نوروز خان بود، که سابقا بمناسبت تکیهء حسام السلطنه، ذکری از آن کرده ام.

باری، هنوز مردم از بهت آمدن تمثال از نجف بیرون نیامده، و از اسف و افسوس بر قتل میرزادهء عشقی خارج نشده بودند، که موضوع معجزهء سقاخانهء چهارراه آقا شیخ هادی در شهر منتشر شد! سقاخانه و معجزه؟ این نامربوطها چیست که اختراع میکنند! دو سه روزی گذشت. موضوع از حرف تجاوز کرده، و بعمل رسید و از تمام شهر نذر و نیاز برای

ص ۶۱۷

این سقاخانهء جدید الولاده میبرند و اعیان محل اسباب چراغ و تزیینات دیگر برای این مهبط فیض میفرستند، و هرشب، سر این چهارراه دکانهای حول و حوش را چراغان میکنند! ای بابا... قرن بیستم و این حرفها؟ آنهم در چهارراه آقا شیخ هادی؟ که بواسطهء اعیانیت محله، استعداد داش خیزی، و بنابراین قابلیت داشتن سقاخانهء با طول و تفصیل را ندارد؟

بعضی هم که اهل حساب و تفکر بودند، چون در این چند ساله دیده بودند که این قماش اقدامات همیشه مقدمهء عملیات دیگر است، میگفتند خدا عاقبتش را خیر کند! یک کاسه ای زیر این نیم کاسه هست^۱ و این نذر و نیازها و چراغانی ها و این معجزه های پشت سرهم بیخود نیست! نظمیه ای که اینقدر مواظب است

که بمجرد یک انتشار زننده برضد سردار سپه و امیدارد، نویسنده بدبخت مقاله را نفله میکنند، چرا در این باب ساکت است؟ و هیچ جلوگیری از این چرندیات نمیکند.

ص ۶۱۸

ولی کار سقاخانه و معجزات آن، و ضمنا بدگوئی به بهائی ها روز بروز بالا میگیرد رئیس بابی ها عباس افندی... چرا نمی خندی؟

با دست زدن جمعی، بتوسط بچه لات ها، در کوچه های شهر خوانده شده، حتی شهرت میدهند که بهائی ها میخواستند سقاخانه را مسموم کنند، و کسی را که برای این کار فرستاده بوده اند، نمیدانم دستش شل یا چشمش کور شده، و بر اثر این شهرت، برنذر و نیاز سقاخانه افزوده گشته است.

فضولی هم آمد نیامد دارد

این سقاخانه بازی، که بعد از واقعه قتل میرزاده عشقی شروع شده بود، از نیمهء سرطان تا جمعهء ۲۷ این برج، روزافزون توسعه می یافت، بعد از ظهر این روز ماژور ایمبری، کنسول یار دولت آمریکا که در آن واحد، نمایندهء مجلهء جغرافیائی کشور آمریکا هم بود، بالوین سیمور، یکی از هموطنانش که در شرکت نفت جنوب ایران خدمت می کرده و بواسطهء محکومیتی که داشته، در کنسول گری آمریکا، در حقیقت، مدت حبس خود رامی گذرانده است، برای تماشای این اوضاع، بسمت خیابان آقا شیخ هادی میروند.

البته، ماژور ایمبری، با سمت نمایندگی که از طرف مجلهء جغرافیائی آمریکا داشته

ص ۶۱۹

است، بدش نیامده، که برای مجلهء خود مقاله ای از ایران هدیه بفرستد. شاید محرک باطنی او برای این کنجکاوی هم، همین مقاله پرانی در اطراف این سقاخانه بوده، در هر حال برای اینکه مقاله او کاملتر و عکسی هم ضمیمه داشته باشد، دوربین عکاسی خود را هم همراه برداشته است.

یکی از اشتباهات بزرگ مغرب زمینها که اکثر در نوشتجات خود نسبت بایران مرتکب شده، و حالیه هم مرتکب میشوند، این است که میخواهند از این چیزهای پوچ بی مایه، روحیهء اهالی کشور ما را درک کنند. در صورتیکه این قبیل بازی های مصنوعی عوامانه را هیچوقت نمیتوان دلیل روحیهء اهالی یک کشور دانست، و این عینا بدان میماند که مثلاً ایرانی ها هم روحیهء رئیس مدرسهء آمریکائی ارومیه را که در

موقع جنگ بین المللی گذشته، جمعی آسوری را، با اسلحه‌ای که روسها خریده، و مسلح کرده، و بفکر کمک‌دادن به قشون روس در بین النهرین افتاده، و در این قشونکشی، جان و مال چند صدنفر ایرانی را بهبا و هدر داده است مانند روحیهء عموم آمریکائی‌ها بخصوص رؤسای مدرسه‌های آمریکائی در ایران بدانند. در صورتیکه آمریکائیها عموماً و بویژه رؤسای مدارس آنها از این قماش ماجراجوئی‌ها بدور، و همگی آنها نظیر، مستر جوردن رئیس مدرسه آمریکائی در تهران، مردمانی نوع‌دوست، و واقعا خیرخواه ایران و ایرانی بوده، و از قماش این آقا که این دیوانگی بکله‌اش افتاده، و در بین راه قبل از رسیدن بحدود عراق و ایران، در یکی از منازل خاک مراغه، از این دنیا رخت بر بسته، و آرزوی کمک بمسیحیت را برضد مسلمانی بگور برده است، نبوده‌اند. ولی، در ضمن اجرای این جنونیک کار مهم صورت گرفت، و آن این بود که مقداری اسلحه دست آسوریها و کردها افتاد و دولت ایران را برای جمع‌آوری این اسلحه بزحمت انداخت، و مهاجرین آسوری را که در این نهضت نیمه‌آخوندی و نیمه‌نظامی با او رفته بودند، از دارودیار محروم کرد و شاید اکثر آنها این سر و آن سر نغله شده، و زنده‌های آنها دعای این بیخانمانی را نثار روح پرفتوح این سرکرده‌ء آخوند خود کرده باشند.

حالا از این میگذریم که در نوشتجات این آقایان سیاحان هم، تا آنجا که من دیده‌ام همیشه غلطهای شتری و اشتباهات موضوعی زیاد است. مثلاً مادام دیالوفوا که با شوهر خود برای کشفیات تاریخی بشوش رفته، و واقعا آنچه این زن و شوهر در این باب نوشته و کشف کرده‌اند، کمک بزرگی بتاریخ صنایع ایران باستانی نموده است، مع هذا عکس‌هائیکه این خانم از اوضاع حاضر ایران برداشته و شرح‌هائیکه برای آنها نوشته اشتباهات عجیب کرده است از جمله حلاجی را با کمان و چک عکس برداشته، و بکتاب خود نقل کرده، و در ذیل آن نوشته است: «نوازندهء تودهء ایرانی» البته مدتی هم، بزدن چک به تار کمان حلاجی، و پک‌پک‌پک پنبه‌پنبه آن هم گوش داده، و این صدای گوش‌نواز را موسیقی تودهء ایرانی دانسته است! من چهارده پانزده ساله بودم، این کتاب را با این عکس دیدم.

شرح ذیل آنرا یکی از دار الفنون تمام کرده‌های آندوره برای من ترجمه کرد، و من خنده

مفصل بچگانه‌ای کرده، باین آقا گفتم اگر باقی تحقیقاتش هم مثل این یکی باشد، خوب کتاب معتبری نوشته است!

حالا اگر این آقایان بخواهند، نمک فکاهی هم بنوشتن این قماش تحقیقات خود بدهند، ملاحظه فرمائید که کار بکجا میرسد، و چقدر از حقیقت دور میشوند؟ آنوقت است مثل پیرلوتی، نویسنده معروف فرانسوی، در کتاب «بسمت اصفهان» که در تهران بتماشای تخت مرمر رفته است هیکل شیرهای کوچکی که بمنزله پایه‌های تخت مرمر است گربه پنداشته و ترجمهء گربه را؛ که در فرانسه «شا» میباشند، با شاه متناسب، و بعقیده خود جناسی جور میکند، میشوند، در صورتیکه، اگر ایرانیها بخواهند. از این قماش جناسهای ترجمه‌ای در نوشتجات خود بیاورند، و یک قدری هم مثل آقای پیرلوتی، تحریف را در ترجمهء اسامی اروپائی و فارسی بخود اجازه دهند، میتوانند چیزهایی بسازند، که خواننده را از خنده روده بر کنند.

باری، ماژور ایمبری، با این رفیق محکوم بجرم، و مسبوق بخدمت در شرکت نفت جنوب خود، باین تماشا میرود، و میخواهد عکسی از سقاخانه بردارد، مردم مانعش میشوند و عباهای خود را جلو دوربین او و سقاخانه حایل میکنند. هر عاقلی وقتی ببیند، که صاحب بساط نمیخواهد عکسی از بساط او بردارد، حقا باید بهمان تماشا قناعت کرده، راه عقب‌نشینی در پیش، و سر خویش گیرد. ولی سرکار ماژور، شاید بتشویق رفیق مظنونش اصرار میورزد و چند بار جای دوربین را عوض میکند، و در هر بار، مردم بدون تعرض باو، و با گرفتن عبا جلو دوربین از این عکس‌برداری جلوگیری میکنند.

هیچ معلوم نیست، در اینجا ماژور یا رفیقش چه اقدامی کرده‌اند، یا آنها که میخواستند ماژور را بدم کتک عامه بدهند، چه گفته‌اند و چه القائی بجمعیت کرده‌اند که مردم آرام و خالی الذهن عصبی شده، و تصور نموده‌اند که اینها از همان بهائی‌ها هستند که چند روز قبل قصد مسموم کردن سقاخانه را داشته، و امروز بلباس مبدل آمده و میخواستند قصد سابق خود را عملی کنند، و با این تصور بجانب ماژور و رفیقش حملهء خفیفی میکنند.

شاید یکی دو تا بام^۱ و چند سقلمه^۲ ای هم، نصیب هریک شده باشد. آقایان، که کار را اینطور می‌بینند، با کمال افسوس، از عکاسی منصرف شده، بدرشکه‌ای می‌نشینند، و از معرکه بدر می‌روند. تا اینجای کار طبیعی است، و هیچ ایرادی نمیتوان بر آن داشت، زیرا مردم بکنسول-

یار آمریکا حمله نبرده‌اند. کنسول یار آمریکا را، با سمتی که دارد، با یک چنین محلی که پر از عوام طبقه سوم است، چه کار؟ قواعد حقوق بین المللی هم میگوید اگر اشخاص رسمی بجاهای نامناسبی رفته، و توهینی بآنها بشود، حق شکایت ندارند. زیرا نباید چنین جاها رفته باشند. چنانکه از ایرانیها هم، کسیکه سرش بکلاهی بیرزد، هیچوقت باینطور جاها، که پر از عوام است، قدم نمیگذارد، بلکه حمله این مردم بکسی بوده است که بموجب اظهار و القاء اشخاصیکه من آنها را مزدوران محرک این غوغا بشمار میآورم میخواست است، سقاخانه را مسموم کند.

ولی از اینجای قضیه بعد، مطلب بسیار درهم است. زیرا آنهایکه عبا جلو دوربین می گرفته‌اند، مسلماً آلهائی نبوده‌اند، که دنبال درشکه‌ء این آقایان افتاده و آنها را ببادکتک گرفته‌اند. اگر جمعیت سقاخانه میخواستند، باین دو نفر که با این سماجت قصد عکس برداری داشته‌اند، عذابی بدهند و آزاری برسانند، برای آنها چه مشکلی داشت که همان کنار سقاخانه آنها را کتک کاری کنند؟ و چه لزومی داشت که آنها را بگذارند در درشکه بنشینند، که آنوقت بدنبال درشکه‌ء آنها بدوند؟ و در هر صورت، مجروح کردن درشکه چی و افکندن او از جلو درشکه چه معنی داشته است؟ و آنگاه دویدن از سر چهارراه آقا شیخ هادی تا میدان توپخانه را که محل قرارگاه و مریضخانه نظمیه بوده است، بچه میشود حمل کرد؟ آیا میتوان تصور نمود که این چند نفر بی خیال و بدون نقشه قبلی یکی دو کیلومتر بدنبال درشکه بدوند و بوسیله این اقدام شورانگیز، مردم خالی الذهن کوچه رابهیجان بیاورند؟ ما سلامت نفس همشهریهای خود بخصوص بردباری آنها را میشناسیم، فقط برای اینکه دو نفر خارجی میخواستند عکسی از سقاخانه آنها بردارند، هیچوقت از این قبیل اقدامات نکرده، و نمیکند. طبقه سوم ما هم اینقدر فاناتیک نیستند، که معتقد بسقاخانه، و برای زیارت این محل آمده باشند. بلکه اکثریت قریب باتفاق آنها مثل سرکار ماژور و رفیقش برای وقت گذرانی و تماشا باین محل رفته بوده، و شاید اکثر آنها در دل باین بازی هم می خندیده‌اند.

از همه اینها عجیب تر، وقتی ماژور ایمری و رفیقش، کتک خورده و جراحت برداشته خود را بنظمیه رسانده‌اند، جمعیت بداخله نظمیه هجوم برده، کتک کاری را بقصد کشت، آنها نسبت بماژور تنها، تجدید کرده، و سردسته جماعت کتک زننده‌ها هم همان دو سه نفر بوده‌اند، که از سقاخانه آنها را تعقیب کرده

بودند، که این قسمت با هیچ قاعده‌ای جور نمی‌آید. آیا در نظمیه، آنقدر آژان حاضر نبوده است، که جلو جمعیت، بخصوص این سه نفر را ولو بیستن در و پنجره آنجا بگیرد؟ آیا مشکلی داشته است که پناهندگان را در گوشه‌ای پنهان کنند، و از کتک‌کاری این سه نفر جلوگیری نمایند؟ اینها معماهایی است که در همان روزها هم لاینحل بود، تا چه رسد با امروز که بیست و دو سال از واقعه گذشته، و اکثر عاملین این قضیه مرده‌اند، و ماژور هم که می‌توانسته

ص ۶۲۲

است توضیحاتی بدهد بفاصله یکی دو ساعت بعد از کتک‌کاری دفعه دوم در نظمیه زندگانی راوداع گفته، و بگفته‌های رفیق عزیزش هم، که بنظر میرسید محرک اصلی رفتن ماژور، باین تماشا یا بعبارت ساده‌تر فرستادنش بدم این مرگ بوده است هیچ اعتمادی نمیتوان کرد حتی اگر بدلیل جلوگیری نکردن از کتک‌کاری در داخله نظمیه، خود نظمیه را هم در این عمل ذیدخل بدانیم، پیرونده‌هایی هم، که برای مظنونین و متهمین و سه نفر محکومین باعدام، در نظمیه تشکیل شده است، نیز باید بی‌اعتماد بود. از خواننده عزیز تمنا دارم، شرح آخرین پرده نفت شمال ایران را، که ذیلا بعرض میرسانم، بدقت مطالعه فرموده، و مخصوصا تصادف این واقعه غم‌افزا را، با آخرین پرده نفت، در نظر بگیرند، و توجه داشته باشند، که آنچه در این مورد نوشته میشود، با صورت جلسه‌های مجلس شورای ملی و کمیسیونهای مربوط مجلس و اسنادیکه در آرشیو وزارت فوائد عامه فعلا هم موجود است، کاملا مطابقه میکند.

آخرین پرده کار نفت شمال

بعد از آنکه امتیازنامه نفت شمال بشرحیکه خواننده عزیز از صفحه ۳۹۷ تا ۴۰۰ همین جلد از آن مسبوق است، از مجلس شورای ملی گذشت، بواسطه موشک دوانی‌های انگلیسها کمپانی استاندارد اوایل بنای گرفت و گیر راه، در عملی کردن ماده ۴ امتیازنامه گذاشت، و دولت مجبور شد که با تبدیل جمله «استاندارد اوایل» بجمله «استاندارد اوایل، یا هر شرکت آمریکائی دیگر» توسعه‌ای در مشتریان، و رقابتی بین این شرکت و شرکت سینکлер ایجاد نماید. ولی باز هم کاری پیش نبرد، چون بعضی از وکلای مجلس، اگر طرف معامله را میشناختند برای اظهار وجود در سفارت خانه‌های ذینفع، یا از راه حسد به نخست‌وزیر، یا بطمع اخاذی از کمپانی طرف معامله، عمدا در مواد گرفت و گیر بيموضوع زیاد میکردند، دولت دست بکار نقشه دیگری شد، و آن این بود که اسم کمپانی‌هایی که در باطن خیال معامله

با او را دارد، مجهول بگذارد و برای عملی کردن این منظور، موادیکه برای تشریح ماده ۴ لازم میدانند، از روی پیشنهادهای دو کمپانی، مرتب کرده، بدون ذکر اسم کمپانی طرف معامله، از مجلس بگذرانند، و بعد از آن با نمایندگان دو کمپانی استاندارد اوایل و سینکالر، یا هر کمپانی دیگری، البته از آمریکائیه‌ها، وارد مذاکره شود، و با هریک از آنها که شرایط تصویب کرده قبلی مجلس را پذیرفتند، سر معامله را بهم بیاورد و بعد قرارداد امضاء شده طرفین را بمجلس ببرد، که مجلس هم معامله با این کمپانی را تصویب نموده، کمپانی مزبور وارد عملیات شود.

در تمام مدت کابینه اول مشیر الدوله، و کابینه دوم قوام السلطنه، و کابینه مستوفی الممالک و کابینه دوم مشیر الدوله، و دو کابینه سردار سپه، و تا اینوقت اینکار مطرح بود، و هریک از این چند کابینه، در نوبت خود، روی آن عمل کرده و بالاخره موفق شده بودند، که مواد توضیحی ماده ۴ را بدون ذکر اسم کمپانی، از مجلس بگذرانند و با نمایندگان کمپانی‌های آمریکائی وارد مذاکره شوند، و شرایط را حل‌اجی کنند و بکمپانی سینکالر تمام مواد تصویب

ص ۶۲۳

شده مجلس را بقبولانند. حتی قرارداد منظور هم بین دولت و نماینده این کمپانی، امضاء شده و کاریکه باقیمانده، همین بود که مجلس مواد امضاء شده بین دولت و کمپانی سینکالر را با مواد تصویب کرده خود تطبیق، و امضاء نماید، تا کمپانی برود و مشغول عملیات شود.

حالا در این ضمنها از طرف وکلای باوجدان، مثل سلیمان میرزا و داستان کتابچه‌بغلی آقای احمد قوام، چه تهمتها بوزراء زده و چه حرفهای هشت من یکشاهی گفته و چه شپش‌کشی^۱ هائی بعمل آمده، و چه جیب‌هائی برای اخذ و عمل دوخته و چه قصرهائی از این دخیل‌های خیالی در اسپانی ساخته شده، بماند. در سر اینکار آخر، که جز تطبیق و مقابله مواد تصویب شده سابق مجلس، با مواد امضاء شده بین دولت و نماینده کمپانی، در کمیسیون فوائد عامه مجلس، و یک بنشین و پاشو در خود مجلس، کاری نداشت، بقدری عمدا کار را معطل کردند و تشریفات برای اینکار ختم شده قائل گشتند که از حد و حصر خارج بود. تا اینکه بالاخره، در همان روزهاییکه دیگر هیچ بهانه‌ای برای تعویق باقی نبود واقعه‌ها مازور ایمبری بوقوع پیوست و هنوز کار تمام نشده، سینکلری‌های انکلسم از میدان بدر رفته و راه آمریکا را دم دادند و دیگر بعنوان نفت‌خواهی، قدم بخاک ایران نگذاشتند!!

در اینجا، طبعاً این سؤال پیش می‌آید، که آیا سردار سپه هم، در راه انداختن غوغای سقاخانه و مازور ایمبری، دست داشته است یا خیر؟ این سؤالی است که جواب دادن آن، اعم از مثبت یا منفی، کار مشکلی است. از یکطرف، طبیعت اخاذ سردار سپه برای منافع دولتی، چیزی نیست که کسی بتواند در آن تردیدی کند، و چنین طبعی محال است، کاری مرتکب شود، که مایهء برهم خوردن کار نفت شمال و فوائد بیشمار آن باشد. هوش سرشار او هم اجازه نمیدهد، که بگوئیم، مثل سپهدار اعظم، او را نفهمیده با مقاصد خود همراه کرده باشند. پس با سکوت و بی‌اقدامی نظمیه در موضوع سقاخانه، و راه افتادن این سروصدا که جلوگیری از آن در کمال سهولت ممکن بوده و حتی طرف تحسین عقلاهم واقع میشده، و از این بالاتر، کتک کاری مازور ایمبری، بخصوص در نظمیه که بخوبی ممکن بود از آن جلوگیری بعمل آید، را بچه میتوان حمل کرد؟ و چه عذری برای آن تراشید؟

مگر اینکه بگوئیم ذینفعها سردار سپه را سر دو راهی نیل بمقام سلطنت و برهم خوردن کار نفت شمال گیر آورده و بالاخره، بعد از چک و چانه، هریک از طرفین منافع خود را منظور داشته و سکوت سردار سپه را خریداری کرده باشد. ولی در این جا بمشکل دیگری برمیخوریم و آن منحصر نبودن راه برهم خوردن نفت شمال باین طرز فجیع است.

ص ۶۲۴

مگر برای رئیس یک دولت، که خود را نیمه دیکتاتور کرده و بزودی فعال مایشاء کشور خواهد شد، راه برهم زدن نفت شمال و جلوگیری از باز شدن راه و پای آمریکائی‌ها بایران، منحصر باین اقدام بوده است؟ مسلماً خیر! و با وجود وطن پرستی و میل وافر که سردار-سپه به بلند کردن اسم ایران و ایرانی و معرفی آن بدنیا داشته است، انتخاب این راه و اجازه دادن آن از طرف او، از جمله محالات بنظر می‌آید. شاید در این محاکمه، بر ضرر سردار سپه، بتوان اظهار عقیده کرده و گفت اشخاصی که بوسیلهء آموزش منظم درسی، خود را نساخته و کامل نکرده، و در مکتب زندگی چیز یاد میگیرند، محیطهای مختلف زندگانی، بمنزلهء کلاسهای درس آنها و بنابراین اخلاق جبلی آنها هم، مثل افکار مکتسبی آنها قابل تغییر میباشد و از این جهت، سردار سپه آنروز را، غیر از اعلیحضرت رضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران فردا دانسته و بگوئیم که در عالم سردار سپه، آنها در سر دوراهی نیل بسلطنت، ممکن است این قماش کارها را هم باوقبولانده باشند. پس باز هم گناه عمدهء این حادثهء عجیب بگردن نقشه کش ها بوده است که با وجود

داشتن راههای دیگر، این وسیلهء فجیع را که بدنام کننده ایران و ایرانی است، انتخاب کرده‌اند تا با یک تیر دو سه نشان استعماری زده باشند. با وجود این، کسانی که باخلاق و رویهء دورهء سردار سپه‌ی این مرد فوق العاده واقفند، این تصور را هم باطل می‌شمارند و وطن‌پرستیهای سردار سپه را هم، که بنظر بیاوریم، چاره‌ای جز تصدیق قول آنها نداریم. پس چرا باکمال قدرتی که داشته، از این حادثه جلوگیری نکرده است؟ «الجواد قد یکبو...»

ترقی قدرت سردار سپه بوسیلهء برقراری حکومت نظامی

قتل فجیع مازور ایمبری باعث تأثر و تأسف تمام محافل تهران گشته روزنامه‌ها مقالات مفصل، که در ضمن حمله‌هایی هم برله و علیه یکدیگر داشت، در این باب نوشتند، و اظهار تأسف کردند. سردار سپه، فردا صبح حکومت نظامی در شهر اعلان نمود، و در مجلس شورای ملی، رئیس مجلس تأسفات ملت ایران را از این پیش‌آمد ناگوار اظهار داشته، بدولت هم تذکر داد که در دستگیری مرتکبین، و محاکمه و مجازات آنها کوشش نماید. آقای ذکاء الملک، وزیر امور خارجه که در مجلس حاضر بود، نیز از طرف دولت، تأسفات خویش را اظهار و برقراری حکومت نظامی را، برای گرفتاری مرتکبین، و جلوگیری از نظایر بمجلس اعلام نموده بین مدرس که میخواست راجع بواقعهء مزبور، بسمت لیدری اقلیت و نسبت بعدم لزوم حکومت نظامی شرحی بگوید، و سید یعقوب انوار مباحثه‌ای درگرفته، سید یعقوب بعبادت خود، قدری به پروپاچهء سید بزرگوار پیچیده رئیس مجلس میان افتاد. مدرس هم حمله بحکومت نظامی را بوقت دیگر موکول کرد، و شرحی از این حادثه اظهار تاسف نموده، و مجلس بدستور روز وارد شد. یقیناً دستور روز هم همان کار واگذاری نفت به کمپانی سینکлер بوده است!

ص ۶۲۵

در صورتیکه نماینده‌های این کمپانی شاید در این ساعت، مشغول بستن چمدانهای خود بوده‌اند که از ایران فرار کنند.

فشار سردار سپه باقلیت

میدانیم، بعد از واقعهء دوم حمل، و رأی اعتماد مجلس بسردار سپه مدرس با یک اقلیت ده پانزده نفری، در حقیقت، تنها مانده و اکثر گرفتار لیوه‌گی‌های بیمزهء سید انوار، و هتاک‌های خشن سید تدین، که هر دو زیاده‌تر از دهن خود میخوردند، شده بود.

چنانکه بعد از واقعه قتل میرزاده عشقی، آقای ملک الشعراء بهار که دوم لیدر اقلیت بود، بزرگداشت توانست، در مجلس اجازه بگیرد، و مطالبی راجع بسلب امنیت از روزنامه نگاران طرفدار اقلیت، بگوید. ولی در خارج از مجلس، کار از لونی دیگر بود، و مدرس بخوبی می توانست، برای سردار سپه، و برضد رفتار او جمعیت‌هایی نظیر تشیع جنازه عشقی، برپا کند، و دماغ آقای رئیس الوزراء را بمالد. ولی بعد از اعلان حکومت نظامی، نظمیه، که بعنوان دستگیری مظنونین واقعه مازور ایمبری دستش باز شده بود، عده زیادی از سرده‌های طرفدار مدرس را که هیچ مداخله‌ای هم در این واقعه نداشتند، گرفتار حبس و تبعید کرد، و سردار سپه را از نظائر تشیع عشقی فارغ ساخت. افراد اقلیت در محظور عجیبی گرفتار شده بودند، از یکطرف، طرفداران آنها رادر خارج توقیف و تبعید میکردند، و از طرف دیگر در مجلس هم اگر میخواستند شکوه‌ای بکنند، گرفتار رعونت‌های سید انوار و تعنت‌های سید تدین میشدند، و عبث نبود که لیدر اقلیت میخواست با برقراری حکومت نظامی ضدیت کند.

استیضاح مدرس از سردار سپه

مدتی سپری شد، و روز بروز بر عده گرفتاری بیگناهان افزوده گشت. بالاخره، سید مدرس بتنگ آمده، و رقه استیضاحی بامضای خود و شش نفر از افراد اقلیت بمضمون ذیل، بررئیس مجلس تقدیم داشت: بسم الله الرحمن الرحيم اینجانبان، راجع بمواد ذیل، از آقای رئیس الوزراء استیضاح مینمائیم.

- ۱- سوء سیاست نسبت بداخله و خارجه.

- ۲- قیام و اقدام، برضد قانون اساسی مشروطه و توهین بمجلس شورایملی.

- ۳- تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره، بخزانة دولت.

حائری زاده - هراتی - کازرونی - مدرس - اخگر - ملک الشعراء - سید حسن زعیم.

استیضاح نامه بدولت ابلاغ، و روز استیضاح به ۱۷ اسد موکول گردید.

خواننده عزیز توجه دارد که سردار سپه، چون در مجلس اکثریت داشت، از حمایت مجلس مطمئن، ولی مواد استیضاح خیلی کمر شکن بود. زیرا در ضمن این سه ماده استیضاح نامه،

وقایع جمهوری خواهی، و کتک کاری افراد در فضای بهارستان، و جرح و ضرب و قتل، و همچنین حادثهء
ماژور ایمبری، و از همه بدتر، موضوع خزانہء ماکو، و تعدیات نظامیان و حبس و تبعید بیگناهان، همه
دایره ریز^۱ میشد، و اکثر آنها قابل دفاع هم نبود، و سردار سپه، که تهیهء سلطنت برای خود میدید، البته مطرح
شدن این مطالب رادر مجلس شورایملی، و مذاکره در آن را ولو اینکه منتهی برأی اعتماد هم
میگشت، برای حیثیت خود مضر میدانست. بالاخص این استیضاح هم از طرف اقلیت دلسوخته ای
بعمل می آمد، که مدرس با شهادت که با کمال نزاکت دندان روی هیچ حرفی نمی گذاشت لیدران و نطاتی
مثل ملک الشعراء، ناطق آن و نکته سنج پرمغزگوی ساده ای مثل حائری زاده یزدی عضو آن بودند.
برای اکثریت هم، دفاع از مواد موضوع استیضاح کار مشکلی بود، گذشته از اینکه بعضی از آنها، مانند وقایع
جمهوری خواهی چیزهائی بود که افراد اکثریت هم با سردار سپه همدستی کرده بودند، باقی موضوعات
هم، وقایع ثابت غیر قابل انکاری بشمار می آمد که بر فرض پس از مطرح شدن، رأی اعتماد هم بکابینه
میدادند، بخورد دادن و تحلیل اندن آنها بملت کار آسانی نبود. آن روزها هم مثل امروز نبود، که روز را شب
و شب را روز وانمود کرده و علنا برضد ملت بتوانند قیام کنند و راست راست راه بروند. بیشرمی هم هنوز
پایهء امروز نرسیده بود. بنابراین، اکثریت هم مایل نبود که استیضاح واقع شود.
فرمایشات آقای انوار و سید تدین برای مرعوب کردن مدرس و در حقیقت جلوگیری پیشرسی بوده
است، که از این پیش آمد کرده اند. پس هم دولت و هم اکثریت، اگرچه از راه ناچاری ظاهرا باستیضاح تن
در داده بودند، ولی باطنا بیکار ننشسته و سعی داشتند بهروسیله ای که ممکن باشد، دست و پائی زده و از
وقوع آن جلوگیری کنند. بهمین جهت روزنامه های مزدور آنها یاوه گوئی زیاد میکردند.
روز ۱۷ اسد رسید. وکلای اکثریت هوچی های خود را، تحت امر سرهوچیها، بصحن بهارستان
فرستادند، که برای هرگونه هوو جنجال و راه انداختن صدای «مردہ باد زندہ باد» حاضر باشند. البته نظمیه
هم، عده ای ماجراجو در میان آنها جا داده بود، که در موارد لزوم کمک بآنها برسانند و با این قوه منتظر
ورود استیضاح کنندگان گشتند.
سردار سپه با افراد کابینهء خود وارد شد. هوچیها مقداری «زندہ باد» تحویل او دادند.
وکلای اکثریت هم همگی آمده بودند. وکلای اقلیت هم، یکی یکی میرسیدند و باطاق فراکسیون خود
رفته، منتظر مدرس بودند.
مدرس، از پائیز سال ۱۳۰۰ و بعد از ابتلای به حصبه ضعف مزاج پیدا کرده بود.

گرفتاریهای سیاسی و نداشتن زن و پرستار، موقعی که باصلاح مزاج خود بپردازد برای او، باقی نمیگذاشت. اگر در نطق‌های این دو سالهء اخیر او دقت شود، در ضمن سخنرانیهای خود، از پشت تریبون هم، گاهی اظهار کسالت میکند. بهر حال، در این روز هم، بواسطهء نکس مزاج قدری دیرتر از سایر رفقای خود وارد بهارستان شد، ورود او تمام‌انظار را متوجه او کرد. جمعی، که قبلاً دستور داشتند، با فریاد «مرد باد مدرس» به سمت او هجوم آوردند. عده‌ای بیطرف، بصرافت طبع، دور مدرس را گرفته و بین او و ماجراجویان حایل شدند. ولی هوچی‌های اکثریت و مزدوران نظمیه، باز هم از گفتن «مرد باد مدرس و زنده باد سردار سپه» که پشت هم تکرار میکردند، دست برنداشتند.

همینکه مدرس جلو سرسرای مجلس رسید، این بار، دسته جمعی جملهء «مرد باد مدرس» را تکرار کردند. مدرس برگشته بآنها گفت: چرا اینقدر بر ضرر خود اصرار دارید؟ اگر مدرس بمیرد، دیگر کسی بشما پول نخواهد داد.

در حالی که از پله‌ها بالا می‌رفت، ماجراجویان از دم سرسرا یکبار دیگر بطور اجتماع، فریاد «مرد باد مدرس» کشیدند. مدرس که وسط پله‌ها رسیده بود، رو بجمعیت کرده گفت «زنده باد مدرس! مرد باد سردار سپه!» و خود را باطاق فراکسیون اقلیت رساند.

مزدوران، که میخواستند حق نعمت را اداء کرده و فداکاری خود را بسردار سپه که در داخلهء عمارت بود، فهمانده باشند، باز جملهء «مرد باد مدرس» را با صدای بلند، از صحن بهارستان، تکرار کردند. مدرس سر از پنجرهء اطاق خود بیرون کرده، او هم دو جملهء «زنده باد مدرس، مرد باد سردار سپه» خود را جواب گفت. عده‌ای از وکلای اکثریت، که در فراکسیون جمع شده بودند، مدرس را بیاد خشونت و حرفهای ناروا گرفتند و بعضی از آنها بسمت او حمله بردند. من از کسی نشنیده‌ام، ولی برحسب طبیعت یقین دارم یکی از آنها که در این بیمزگی از همه بیشتر افراط میکرده است سید یعقوب انوار بوده است.

یکی از بادنجان دورقاب‌چینها، برای اظهار فدویت، خبر مرده‌بادگوئی مدرس و حمله و بدگوئی رفقا را باو، بسمع سردار سپه رساند. سردار سپه سخت از جا دررفته بجانب اطاق مدرس شتافت. دو حریف سینه‌بسینه مصادف شدند. اگر اشارات آقای محمودخان انصاری در کار وارد نمیشد، حتما در این برخورد، اتفاق ناگواری میافتاد، که ضررش برای سردار سپه بیشتر بود. بالجمله سردار سپه، که جلوگیری

انصاری او را متوجه کرده بود، فقط با جمله «شما محکوم باعدام هستید. شما را از بین خواهیم برد» خود را تسکین داد و خشم خود را فرو برد.

این عادت عموم نظامیان آندوره بود، که هر جا معاملهء بمثل می دیدند جمله «شما محکوم به اعدام هستید» را که اکثر بسیار بیمورد هم بود، بر زبان میراندند. محکوم؟

ص ۶۲۸

آنهم باعدام! برای کدام جرم؟ و بحکم کدام محکمه؟ معلوم نبود ولی سرکار افسر بدون اینکه بفهمد چه میگوید و اندازه ای برای قلمبه گوئی خود قائل شود، اینجمله را بر زبان میراند.

نزاع لفظی و مشاجره و رد و بدل شدن حرفهای ناروا و توهین آمیز، میان یک وزیر و یک وکیل، در داخلهء مجلس قابل شکایت برئیس مجلس است. سردار سپه همین کار را کرد و هیئت رئیسه، البته باید تحقیقات مقدماتی، در این واقعه را بر هر کار مقدم دارند. تحقیقات از شهود و چگونگی وقوع مشاجره، مدتی وقت گرفت. ظهر شد و موقع مجلس علنی گذشت و استیضاح بعصر موکول گشت.

قبلا قرار بوده است که وقتی استیضاح کنندگان، بعد از استیضاح، بمنزل های خود برمیگردند، طرف بی مهری ملت واقع شوند، که تلافی حرفهای زننده ای که ناگزیر در ضمن مذاکرات استیضاحی زده اند، درآمده و طرفداری ملت، از رئیس الوزرای محبوب، ظاهر شده باشد. اما نایب چلوئی بدبخت، که مامور اجرای این کتک کاری و توهین بود، خبر نداشت که استیضاح بعصر موکول شده است و تیر از شصت رفته، ناگزیر به هدف می رسد.

بنابراین، همینکه مدرس و حائری زاده و میرزا علی کازرونی از مجلس خارج شدند، که برای نهار، بمنزله ها بروند و از جلو مسجد سپهسالار گذشته، بسمت کوچهء پشت مسجد پیچیده و از جلو کاروانسرای وقفی مسجد رد شدند، ناگهان گرفتار تعرض و حملهء این مزدوران نظمیه گشتند. نایب چلوی، که رئیس جمعیت بود، سیلی بمدرس زد. میرزا علی - اکبر کازرونی چماقی دریافت کرد، که تا چند روز بستری بود. برای حائری زاده هم، چماقی حواله شد، که اگر بداخلهء خانهء مظاهر پناه نبرده بود، او هم بستری میشد، ولی در نتیجه، عمامه از سرش افتاد و بیغما رفت. از صدای هیاهو، کاروانسرا دار و حاملهای کاروانسرای وقفی مسجد، که بمناسبت تولیت مدرس همه از مریدان او

بودند، بیرون ریخته، کسبهء خیابان هم جمع شدند. مهاجمین هم همینکه هوا را پس دیدند، فرار کردند و حامیان آقایان را بخانه‌ها رساندند.

این حسن خدمتها را نظمیه بجا می‌آورد. میدانیم ریاست نظمیه، بعد از وستداهل نصیب سرکار سرهنگ محمد خان آن روز و تیمسار سرتیپ محمد درگاهی امروز، شده بود.

این آقای سرتیپ که اسم درگاهی را هم بعنف و تشر رفتن با آقای دبستانی نماینده کرمان بخود تخصیص داده است، همانست که در کودکی، هنگامیکه در مدرسهء علمیه درس می‌خوانده، در سر هر کار پوچی برای رفقای خود چاقو میکشیده و بهمین جهت، در مدرسه بمحمد چاقو ملقب شده بود و بعدها هم، ماجراجوئی او با سرلشگر ضرغامی، موجب خانه نشینی او گشته است. این سرکار، یا تیمسار در ریاست نظمیهء خود، در این شهر از ایندسته گلها زیاد بآب داده و بجای کلاه، از این قبیل سرها، برای صاحب کار خیلی برده است.

ص ۶۲۹

گرفتاری محمود بیچاره، بجای اصغر قاتل بروجردی، یکی از هزار فقره فجایع عملیات اوست. انتصاب این شخص ماجراجوی بی پروا، که در کارهای او ابداء وجدان و انصاف راهی نداشته است، بعقیدهء من یکی از گناهان نبخشیدنی سردار سپه است، که نام بلند رضا-شاه پهلوی را کوچک میکند.

باری، عصر بساعت مقرر، مجلس برای استیضاح منعقد شد، وزراء و وکلا هریک بر جای خود قرار گرفتند. مؤتمن الملک رئیس مجلس بذیل ورقهء استیضاح نظر افکنده، علی المعمول، اسم اولی و دومی و سومی و چهارمی و پنجمی را، یکی بعد از دیگری خواند. همه غایب بودند. با اسم ملک الشعراء رسیده آقای بهار از جا برخاست و بعد از تشریح واقعات قبلی، که موجب استیضاح شده و اوضاع امروز صبح بهارستان در داخلهء مجلس، و واقعات بعد از ظهر پشت مسجد، گفت: رفقای من در آن اطاق نشسته، مرا فرستاده اند از مجلس استفسار کنم که با این وضع، برای ما چه تأمینی در کار است که بتوانیم مطالب خود را بگوئیم؟

سلیمان میرزا، که از هول حلیم توی دیگ افتاده و تصور میکرد، که استیضاح بهمین چند کلمه سرش هم آمده است، برخاست و بیانات ملک الشعراء را بپنج قسمت کرد و هریک را بجزمله‌های خارج از موضوع و سفسطه‌های معمولی خود، بحساب خودش جواب داد.

ولی در حقیقت هیچیک آنها جواب ملک الشعراء نبود. ملک الشعراء گفته بود، در داخلهء مجلس بمدرس توهین شده، این آقا جواب میگفت نظم داخلی مجلس با رئیس مجلس است.

ملک الشعراء گفته بود، در بیرون با چوب و چماق بما حمله کرده، دست کازرونی را شکسته اند این آقا میگفت، جلوگیری آن با دولت است و هیچ نمیخواست خودش را آشنا کند، که جمعیت صبحی را خود ایشان و دولت، برای توهین و مرعوب کردن مدرس، برانگیخته و چماق لوهایی بعد از ظهر را هم دولت به کتک کاری واداشته است و چون سلیمان میرزا به تصور اینکه استیضاح بهمین مختصر ورگذار شده است، در آخر نطق خود افزوده بود: رای با آقایان است.

رئیس مجلس برای توضیح گفت این یک مقدمه ایست، که ایشان، ملک الشعراء، برای استیضاح خود قرار دادند. هنوز وارد استیضاح نشده اند.

سپس، ملک الشعراء برخاست، و بعد از رد پرچانگی های سلیمان میرزا، بطور کلی گفت من استیضاحی نکردم. فقط گفتم با این وضع ما امنیت نداریم، و پرسیدم آیا میتوانید مصونیت ما را قبول کنید؟ اگر میتوانید، بیائیم حرفهای خودمان را بزنیم و الا برویم خانه هاما!

در اینجا باز خلط مبحث بمیان می آید. چند نفر، از جمله سید یعقوب که میخواست در بادنجان دور قاب چینی از سلیمان میرزا عقب نیفتد، مطالب بی موضوعی پیش آورد، و بالاخره رئیس، بتنفس خاتمه باین پرچانگی داد.

ص ۶۳۰

در جلسهء بعد از تنفس جناب آقای بهار گفت، من برفقا مذاکرات مجلس را گفتم: آنها میگویند، با وضعیت حاضر، ما تأمین نداریم، و استیضاح خود را مسکوت میگذاریم، واز مجلس خارج شد.

باز هم پرچانگی زیاد شد. بالاخره سردار سپه تقاضای رأی اعتماد کرد، و بالاتفاق رأی اعتماد باو دادند! از صورت مجلسی که من تحت نظر دارم، معلوم نمی شود، که وجیه المله ها، مانند مشیر الدوله و مستوفی الممالک و تقی زاده و دکتر مصدق و حسین علا هم در این جلسه حاضر بوده اند یا نه؟ ولی در هر حال، رأی اعتماد باتفاق آراء بوده است!

معهدا بعد از این استیضاح مسکوت عنه، در رفتار عمال سردار سپه، چه در داخل و چه در خارج مجلس؛ نسبت باقلیت، فی الجمله تعدیلی حاصل شد. سردار سپه هم در کابینه اصلاحی بعمل آورد. آن

یکنفر سوسیالیست، میرزا قاسم خان صوراسرافیل، که کفیل وزارت داخله بود، و مستشار الدوله و مدیر الملک و معاضد السلطنه از هیئت وزراء خارج، و ادیب السلطنه و سردار اسعد و مشار الملک و سردار معظم، تیمورتاش وارد کابینه شدند. فروغی وزیر مالیه، و مشار الملک بجای او وزیر خارجه شد، و سردار سپه هم، بعد از چندی برای تمشیت کارهای لرستان سفری بانجا کرده، مقدمات برهم زدن کمیته قیام سعادت را فراهم ساخت.

خوزستان

خوزستان امروز، که قدیم هم همین اسم را داشته است، از چند قرن پیش در دفاتر دولتی و افواه عامه، تغییر اسم داده، با اسم عربستان موسوم گشته بود. تسمیه این محل بعربستان بمناسبت قبایل عربی زبانی بود، که از ازمنه قدیمه در این ناحیه ساحلی خلیج فارس و شط العرب سکونت داشتند. در میان این قبایل، دو قبیله بنی طرف و بنی کعب، از سایر طوایف، پر عده تر، و بنابراین قوی تر بودند. از مدتی پیش، ریاست این ایرانیهای عربی زبان، با شیوخ آل محسین، از طایفه بنی کعب، که شیخ خزعل، آخرین آنها بشمار می آید بوده است، ریاست این شیوخ میراثی بوده، ولی همینکه شیخوخت یکی از افراد خانواده مسلم میگشته، از طرف شاهان ایران، فرمانی هم برای تأیید این ریاست صادر میشده است.

خوزستان، در دوره باستانی، تا قبل از استیلای عرب بر ایران، آبادترین ایالت های ایران بشمار میآمده است. گذشتن رودهای پر آب کارون و کرخه از این ناحیه، و سدهائی که ساسانیان در چند نقطه از مسیر این دو رود ساخته، و آب آنها را باراضی سوار کرده بودند، این ناحیه را حاصلخیزترین ایالات ایران کرده بود، شاهان ساسانی سالی چند ماه، دربار با عظمت خود را در قصرهائی، که در نواحی مختلفه این ایالت ساخته بودند، برپا می داشتند.

بعد از استیلای عرب بر ایران، تا وقتی سدهای دوره ساسانی برپا بود؛ باز هم آبادی این ناحیه برقرار بود. ولی کم کم، سدهای رود کارون و کرخه هم مثل قصرهای

ص ۶۳۱

شاهان قدیم، روبرخرابی گذاشت، و خوزستان از آبادی و تمدن ادوار قبل افتاد. مزارع نیشکر و گندم و حبوبات آن، بصرای لم یزرع مبدل، و سنگهای شکر سائی، در زیر خرابه های کارخانه های قندریزی، مدفون

گشت، و در همین اوان بود، که اسم این ناحیه زرخیز بعربستان تغییر پیدا کرد، و واقعا مثل عربستان، وادی فقر شد.^۱

شاید بتوان یکی از جهات خرابی خوزستان را وجود یافتن همین طوایف عربی زبان و ریاست شیوخ آنها در این ناحیه، و در حقیقت عربستان شدن آنجا دانست. زیرا نفوذ این شیخها و رؤسای طوایف تحت امر آنها همیشه مانع نفوذ دولت در آنجا بود. این شیخها هم توجهی بتربیت افراد نداشته، و پایی آبادی کشور نبودند، بلکه ناحیه تحت امر خود را که در جنوب خوزستان، و نزدیک ساحل شط العرب، و خلیج فارس بود خراب تر میخواستند تا علاقه دولت را از آنجا قطع کرده، و بلامزاحم، و بی موی دماغ^۲ بدوشیدن افراد طوایف همجوار، که تحت سرپرستی آنها بودند مشغول باشند.

از دوره مغول بعد، و مدتی قبل از آن، در هیچیک از قشون کشیهای ایران اسمی از قشون خوزستان نیست، و اگر در این اواخر گاهی هم حاکمی فوجی از اهالی تشکیل میکرده، از همان حول و حوش شوشتر و دزفول بوده، و قلمرو حکام عربستان هم بهمین حدود منتهی میگشته، و با شیوخ قبایل عربی زبان، که قدرت آنها در جنوب و نزدیکتر بسواحل شط العرب و خلیج فارس بوده، کاری نداشتند. این شیخها هم فقط در موقع ورود حکام، بوسیله مراسم تبریک ورودی گفته، و بفرستادن هدیه ای اکتفا میکردند. بطوریکه جزئی مالیات ایلی آنها هم، بوسیله جمع آوری چریک، و روانه کردن تیپ و توپ از آنها وصول میگردد. مالیات عربستان نقدی، و با مالیات ایلی این طوایف، در اواخر ناصر الدین شاه، که مالیات ها نسبتاً زیادتر شده بود، بیشتر از هشتاد هزار تومان نبود.

اگر باصل و ریشه خانواده های امروز تهران مراجعه کنیم، میبینیم از تمام نواحی ایران رجالی در پایتخت وجود داشته، که امروز ارباب حل عقد کشور از بقایای همان خانواده ها هستند، ولی در میان رجال دوره قاجاریه، حتی زندیه و افشاریه، سهل است صفویه هم، اسم یکنفر شوشتری یا دزفولی یا خوزستانی را در نظر ندارم، که شنیده یا دیده باشم، و این خود دلیل باهری بر بی اهمیتی این ناحیه زرخیز، در دوره های اخیر بخصوص دوره قاجاریه است.

دولت ایران، در دوره قاجاریه، از عربستان و بختیاری، یکواحد حکومتی ساخته و اکثر، حاکم عربستان بر ایل بختیاری هم حکومت میکرد؛ زیرا قشلاق ایل بختیاری تا مال امیر عربستان ممتد میگشت، و خوانین این ایل در مال امیر املاک مزروعی هم برای

خود دست و پا کرده، و بنابراین، با شیخ‌های عربستان رابطه و دوستی داشتند، و حق همسایگی را نسبت به یکدیگر مراعات میکردند. از وقتی که ظل السلطان حاکم اصفهان شده بود، چون بختیاری بیشتر سروکارش با اصفهان بود، حکومت این ایل هم، جزو حکومت اصفهان، و از این راه هم مقداری از اهمیت حکومت عربستان کاسته شده بود.

یکی دیگر، از جهات خراب ماندن عربستان، بی‌راهی بود. نزدیکترین راه خوزستان به تهران همین راهی است که پهلوی مرحوم از میان کوه‌های لرستان بآنجا کشیده و بوسیله این شوسه، بروجرود را بخرم‌آباد، و خرم‌آباد را باهواز، و اهواز را بآبادان و خرمشهر وصل کرده است. در ادوار قبل این راه وجود نداشت، و وجود ایلات لرستان در سر اینراه هم، مانع بزرگی برای رابطه شمال کشور با این ناحیه زرخیز بود. از کوه‌های بختیاری هم ممکن بود بعربستان بروند، ولی این راه هم در تصرف ایل بختیاری و بهمین جهات بود، که فرستادن قشون بعربستان، و اداره کردن آنجا، برای دولت ایران جزو خواب و خیال بشمار می‌آمد. حتی، میتوان گفت که صفویه هم بجهت همین دو محظور بوده، که پایی آبادی خوزستان نشده‌اند، و الا چگونه ممکن است که شاه عباس کبیر که بندرعباسی را آباد میکند، بآبادی این ایالت، که از حاصلخیزی و عایدی سرشار آن، داستانهای افسانه مانند در تواریخ مندرج است، عنایتی نکند و با وجود نزدیکی باصفهان یکقدم در این راه برندارد.

ایرانیان باید ضجه مویه و گریه‌زاری را برای بی‌خانمان شدن، یا بهتر بگوییم خانمان پیدا کردن الوار کنار گذاشته، و بجای آن هزار رحمت بر آن کسی که این خارآبادی را از سر راه خوزستان کنده است، بفرستند، و از تمام نواحی کشور بسمت خوزستان رو آورده، بزودی این ایالت زرخیز را آباد کنند، تا حق این خدمت بزرگ مرحوم رضا شاه پهلوی را بجامعه ادا کرده باشند. بخصوص که عبور خط راه آهن سرتاسری هم، راه آبادی را برای آنها سهل‌تر، و وسیله آن را موجودتر کرده است.

شیوخ عربستان

خواننده عزیز، از خلال مندرجات سه صفحه گذشته، وضع شیخ‌های عربستان را البته استنباط کرده، و میدانند که عامل عمده خرابی خوزستان قدیم این آقایان شیوخ بوده‌اند، که با افراد رؤسای تیره‌های تحت امر خود راه آبادی این ناحیه زرخیز را بر سایر ایرانیان سد میکردند و بدولت راه نمیدادند که وسائل عمران آنجا را بدسترس مردم بگذارد، سهل است، آنچه هم از قدیم داشته است، خراب و ویران کرده، و از

اراضی این ناحیه، صحرای لم یزرعی ساخته بودند، که بز و شتر خود را آزادانه در آن بچرانند، و بزندگانی خانه بر دوشی خود ادامه بدهند.

رفتار این شیوخ، با زیردستان بسیار ظالمانه، و بسا اتفاق می افتاده، که یک عشیره و تیره در مقابل طمع شیخ الشیوخ، از هستی ساقط، و سرجنبانهای آن مقتول، و اموال آنها مصادره میشده است. سایر ایلات ایران سوارهایی بدولت میدادند، و از این راه گاهی

ص ۶۳۳

رؤسا مصارفی داشتند. این شیخها از این مخارج هم آسوده بوده، آنچه از افراد بعنوان مالیات میگرفتند، برای خود جمع میکردند، و اگر هم سوار و تفنگچی استخدام میکردند برای چپو و غارت سایر تیره ها بود. شیخ الشیوخ شدن، برای شیخهای تیره های جزو، منتهای آرزو بود، و البته هیچیک از آنها از جد و جهد در این راه، کوتاه نیامده، و همواره در صدد بند و بست با رؤسای سایر عشیره ها بودند، و شیخ الشیوخ وقت هم چون میدانست، که اگر مدعی ها موفق شوند از همان عذابهایی که خود در سالیان دراز بآنها چشانده، برای خودش حاضر و مهیا است، برای تحلیل بردن قوای این بندوبستها از هیچگونه اقدام مضایقه نداشت و تا میتواند بین عشایر و تیره ها نفاق، و آنها را بجان هم میانداخت، و بدست خود آنها را معدوم میکرد. رفتار شیخهای جزو هم، نسبت بر رؤسای عشیره ها، و رویه این رؤسا هم نسبت بسر طایفه ها، بهمین منوال بود.

زندگی خانه بر دوشی و بی استقرار را که خواننده عزیز بر این وضع ناهنجار ظالمانه رؤسا، نسبت بهمدیگر، بیفزاید حال افراد بدبخت را می تواند، نزد خود مجسم کند. یک مشت لوت و عور، که جز یک عبا پوشش، و جز یک لقمه نان جوین غذایی نداشتند در بیابانها در تک و دو، و بدزدی از مال یکدیگر مشغول بودند.

معلوم است، از دانش و بینش و تربیت و تمدن و رحم و انصاف، حتی در رؤسا و شیوخ هم نشانه ای دیده نمیشد، و قتل های فجیع، و نهب و غارت های مهیب، از عادیات بوده، نزاع های خانوادگی شیخ الشیوخ را هم، که گاهی پسر بر پدر، و برادر، بر برادر میتازد، و کار او و کس و کار او را میسازد، بر این جمله بیفزائید، تا اوضاع اجتماعی این اعراب را به تصور درآورید.

شیخ‌های وابسته‌ی شیخ الشیوخ، بیشتر در حاشیه‌ی یمین و یسار رود کارون، املاک مزروعی هم برای خود دست و پا کرده بودند، که بعلت گودی رود، بوسیله‌ی چرخهای دستی و ندرتاگای، آب را، دلودلو، بالا آورده، صیفی را باین وسیله، و شتوی را بوسیله‌ی باران‌مپروراندند، و گندم و جو و حبوباتی بعمل می‌آوردند، ولی سکنه‌ی این دهات هم، از حیث زندگی، مثل همان خانه بر دوشهای بیابان‌گرد، و از کلیه‌ی وسائل تنعم و رفاه محروم بودند.

شیخ الشیوخ، در کنار محمره و دوره‌ی آبادان، برای خود، نخلستانهایی ایجاد، و یا از سایرین غصب کرده بود، که آبیاری آنها، بوسیله‌ی جزرومد دریا و فشاریکه از این جزرومد، بشط العرب و کارون و بهمن‌شیر وارد می‌آید، خود بخود صورت می‌گیرد، و در محمره و فیلیه، ابنیه و قصرهایی هم برای خود ساخته، و در آنها وسائل تفریح و عیش خود را فراهم آورده، و در اطراف قصر او هم، حول و حوش او عماراتی ساخته، و دکان و بازاری جهت خرید و فروش، ایجاد شده، و قصبه‌ی دو سه هزار نفری بوجود آمده بود.

ص ۶۳۴

همچنین در نقطه‌ی دیگر، در مسیر رود کارون و در مرکز خوزستان، قصبه‌ی دیگری بود که شیخ جابر، پدر شیخ خزعل، آخرین شیخ عربستان بر آبادی آن افزوده، اسم آنرا برای دلخوشی ناصر الدین‌شاه، ناصریه (اهواز امروز) گذاشته، و در آنجا هم، لوازم زندگی شهری بسیار ناقصی بوجود آورده بود. حکام عربستان، که در دزفول مرکز حکومت خود را پهن میکردند، رابطه‌ی منظمی با شیخ محمره نداشتند، و چنانکه اشاره شد، متتها التفاتی که شیخ درباره‌ی آنها مبذول میداشت، تبریک و ارسال هدیه‌ای در بدو ورود بود. حکمرانان عربستان، بخصوص در دوره‌ی مظفر الدین شاه و شیخوخت خزعل، ندرتا اجازه حاصل میکردند، که مسافرتی بقلمروشیخ بنمایند، و اگر گاهی این خوشبختی برای یکی از آنها حاصل میشد، پیشکار شیخ از حکمران والاشان پذیرائی کرده، و در ناصری چند شبی را میگذراند، و قرار بده و بستان مالیاتی را گذاشته، و مراجعت مینمود، یا اگر بپاره‌ای از ملاحظات از قبیل شاهزادگی، یا توصیه‌ی خارجی، حاکم طرف توجه بود یکی دو شبی، در ساحل محمره، در کشتی که روبروی قصر شیخ در شط العرب لنگر انداخته بود مهمان می‌شد، و بسته باهمیت حاکم، احتراماتی از طرف شیخ نسبت باو بعمل آمده، و یک چند صد لیره‌ای هم، که شیخ بعنوان انعام میداد، و حاکم باسم پیشکش میپذیرفت، در کار بود.

البته در اوار قبل، شیخ‌های محمره، یا شیخ الشیوخ اعراب خوزستان، این دم‌دستگاه‌ها را نداشته، و زندگانیشان ده نه باقی شیخها و رؤسای طوایف بوده، و خانه بردوشی ایلاتی را ترک نگفته بودند، و اگر پاره‌ای از حکام عربستان زیرکی و زرنگی داشته و مجالی بدست می‌آوردند، بوسیله نفاق بین رؤسای عشایر و مدعی تراشی برای شیخ میتوانستند کاملاً آنها را سروکیسه^۱ کرده، و اندوخته‌های آنها را بلطائف الحیل استنقاذه، و سیبیلی چرب نمایند.

ولی در این اواخر، که راه و پای انگلیسها در خلیج فارس باز شده، و بسنت سنیه‌بالش نرم استقلال زیر سر شیخها میگذاشتند، در طرز فکر و روحیه و زندگانی آنها هم

ص ۶۳۵

تغییراتی حاصل شده، و شیخ خانه بردوشی پدران را کنار گذاشته، و برای خود قصر و دم‌دستگاهی راه انداخته، و مثل امام مسقط و شیخ کویت... این آقا شیخ هم، لقب شیخ محمره را برای خود اتخاذ کرده بود.

شیخ خزعل

شیخ خزعل که آخرین شیوخ عربستان ایران بشمار می‌آید بعد از آنکه در ۱۳۱۴ قمری، غفلتاً بر سر برادر خود، شیخ مزعل، که بعد از شیخ جابر پدرش، شیخ محمره بود، ریخته و او را با عده‌ای از بزرگان و کس و کار آنها بقتل آورد، توانست خود را شیخ محمره کند، و بعداً فرمان این شیخوخت را نیز، از دربار مظفر الدین شاه بگیرد. روابط این شیخ با مرکز عاقلانه، و برای صدر اعظمها هدیه‌هایی میفرستاد، و در مقابل بمناصب و امتیازات دولتی، از قبیل لقب نصرت الملکی و نشان شیر و خورشید و از این قماش زنگ و زنجیرها و بند و بساطها، نایل می‌آمد، و با مرکز بیشتر از اسلافش رابطه پیدا کرده، و با یکی از شاهزاده‌ها، حاجی سیف الدوله نواده فتحعلیشاه، هم وصلت نموده، دختر او را به خانه آورده بود، ولی مالیات، همان مالیات قدیمی، و از این حیثها، تفاوتی در کار نیامده بود. دولت هم که ضعف و بیچارگی خود را در مقابل او میدید، بهمین اندازه، که برای وصول این بیست سی هزار تومان، مخمصه و عذابی نداشته، و حاجی رئیس التجار، پیشکار شیخ حساب مالیاتی را با حاکم عربستان بی‌سروصدا و امی‌بندد، قانع بود، و ضمناً از هدایای شیخ هم، که مثلاً در شب عید نوروز و نظایر آن بشاه و صدر اعظم میرسید، خود را خوشدل مینمود.

بی‌بندوباری دوره مظفرالدین شاه، و اعطای امتیاز نفت جنوب بدارسی انگلیسی و زیاد شدن سروکار انگلیس باعمال محلی، موجب ترقی مقام این آقا شیخ شد. از یکطرف دولت ایران چون حفظ انتظامات و اموال کمپانی دارسی را تعهد کرده، و باید لوازم کار و آذوقه عمل و رفاه سرعمله و مهندسین و ادارات تابعه آنها را فراهم کند، ناگزیر بود که از شیخ خزعل بیشتر ملاحظه، و او را در دست داشته باشد، و از طرف دیگر، انگلیسها که شیخ را دارای قدرت و تسلطی در ناحیه عمل خود میدیدند، بیشتر او را روبخود میکردند، و بالش استقلال زیر سر او را نرمتر از زیر سر پدر و برادرش مینمودند. شیخ خزعل، دیگر مثل اسلاف خود، شیخ بیابانگرد و رئیس عشایر لوت و عورخوزستان نبود بلکه خود را، مانند چندین نفر از این امیرهای نیمه‌مستقل خلیج فارس که بسعی و اهتمام انگلیسها برضد حکومت عثمانی تراشیده شده بودند میدانست. برای خود دسته موزیک نظامی و عده کافی مردان مسلح تدارک دیده، دستگاه مفصل تری بهمزده بود. محصول نخلستانهای خود را، بقیمت خوب بانگلیسها میفروخت. و اسلحه و لوازم از آنها میگرفت، و کم‌کم بواسطه همین نفوذ معنوی، رشته تجارت خوزستان را هم در دست گرفته، از این راه نیز، فوائد بیشمار میبرد. املاک خود را آبادتر میکرد و در بصره و بروی محمره هم نخلستانهای زیادی بهم زده، و ثروتش روزافزون زیاد میشد.

ص ۶۳۶

در این ضمنها، مشروطه هم رسید، و ضعف دولت مرکزی نمایان تر گشت. این آقا شیخ هم از خدا خواست، و از ادای همان بیست سی هزار تومان، مالیات سالیانه عهددقیانوس هم استنکاف کرد. حکام عربستان هم جز مماشات با او چاره‌ای نداشتند، بدرجه‌ای که شیخ، با برقراری ادارات از قبیل گمرک و مالیه و عدلیه در ناصری و محمره هم، ضدیت نمیکرد، زیرا از این ادارات کاری برنمی‌آمد. نفوذ شیخ بالاتر از آن بود، که این بازیچه‌ها در حوزه شیخوخت او بود و نمودی داشته باشند. آقایان رؤسای ادارات، در قلمرو شیخ و حتی حکام عربستان هم، چشمشان بعطایای شیخ بیشتر از حقوق اداری بود. هر قدر کار نفت اهمیت پیدا میکرد، بهمان اندازه بر اهمیت وجود شیخ که لوله‌های نفت از مسجد سلیمان تا آبادان مستحفظی جز او نداشت، می‌افزود. شیخ هم، در این میان، خر خود را دوسره کرایه بسته، هم بر سر دولت ایران منت می‌گذاشت و هم انگلیسها را تا حدی باجگذار خود کرده بود. هرچندی یکبار سفری هم

بتهران میکرد، و دوستان یا بهتر بگویم، جاسوسهائی بین نیمه رجال تهران برای خود دست و پا میکرد که اخبار مرکز را برای او بفرستند تا در روابط خود با انگلیسها بداند چه میکند.

البته دیگر آقا شیخ بداشتن مقام میرپنجی و لقب نصرت الملکی اکتفا نکرده، در زمان مظفر الدین شاه، امیر تومان، کم‌کم سردار و سردار ارفع، و در دوره مشروطه، سردار اقدس شد، و بتمام امتیازات دولتی، از قبیل شمشیر مرصع و تمثال و حتی نشان اقدس هم، نائل آمده بود.

در سفرهائی که سلطان احمد شاه، در رفتن یا برگشتن فرنگ، عبورش از کنار محرمه می‌افتاد، شیخ پذیرائیهای شایان از شاه کرده، و بوسیله تقدیمی‌های خود اعلیحضرت را کاملاً طرفدار خویش نموده، و در آن واحد، از بستن قرارداد محرمانه با انگلیسها راجع باستقلال خود، با قید این که اگر از طرف دولت ایران تعرضی باو بشود، از او حمایت خواهند کرد، نیز کوتاه نمی‌آمد؛ ولی انگلیسها، البته از این قرارداد، حرفی نزده، و همواره مقاصد شیخ را در نزد دولت ایران از راه حفظ لوله‌های نفت، پیش می‌بردند. دولت ایران هم، که همراهیهای انگلیسها را باو میدید، و تبانی محرمانه را حدس میزد، اینقدر ناشی نبود، که با شیخ سختگیری را بدرجه‌ای برساند، که انگلیسها حمایت خود را نسبت باو علنی کنند، و با «کج‌دار و مریز» با شیخ، بطور مسالمت، ورگذار میکرد. اما در این مسالمت، همیشه نفع با شیخ بود. دولت ایران هم، با این وضع چاره‌ای جز مماشات نداشت، و با سیلی صورت خود را سرخ نگاه میداشت.

کمیته قیام سعادت

قوام الدوله (شکر الله صدری) که یکی از درباریان مظفر الدین شاه، و در دوره مشروطه، یکی از وجوه آزادیخواهان، و اعتدالی بوده و در این اواخر با مدرس همکاری میکرد، در دوره پنجم از وکلانی بود، که بسعی خزعل انتخاب، و چنانکه دیدیم رابطین دربار و مدرس شده بود. البته، یکی از لوازم وکالت، ولو برای داشتن زمینه برای

ص ۶۳۷

ادوار بعد هم باشد، بدست آوردن دل موکلین است، و چون در وکالت قوام الدوله، حقامو کلی جز شیخ خزعل در کار نیست، رابطه را بطور کامل در دست داشته و احیاناً از خبرهائی که بدرد شیخ میخورده است، او را بی‌نصیب نمیگذاشته و گاهی هم شیخ در بعضی از مطالب که توجه او را جلب میکرد، نوشته

بعضی اخبار را از وکیل خود میخواست، و وکیل و هم در برآوردن این حاجت موکل، بذل جهد مینموده، و بنابراین شیخ خزعل از اوضاع تهران، و ضدیت اقلیت با سردار سپه، و دل خونی سران آزادی خواه از رفتار زنده او، بخصوص از چگونگی جمهوری خواهی قلابی، و این که بتدبیر مدرس تیر سردار سپه بسنگ خورده، و به جزئیات و اسرار واقعه، آگاه بوده است.

از طرف دیگر، میدانیم شیخ خزعل در این مدت بیست ساله مشروطه، یکدینار مالیات نداده، و پیش خود بدهی خود را از بابت حفظ لوله نفت، محسوب و پایا میکند، ولی دکتر میلیسپو، با زور سردار سپه، باو فشار وارد آورده و در حدود نیم میلیون تومان از او مطالبه دارد. البته، بعد از تصفیه این حساب، حسابهای دیگری هم، از قبیل افزایشی که در این پنجاه شصت ساله حقا بر عهده شیخ وارد می آمده، پیش خواهد آمد و مأمورین مالیه و سایر دوایر نیز، پشت سر هم میرسند، و پادگانهای قشون و پست های امنیه عنقریب حتی در محمره و پشت گوش او هم، برقرار خواهد شد، و پای نفوذ او را خواهد بست، و تمام این پیش آمدهای ناگوار، و نتایج بعدی آنها، از وجود سردار سپه و ضدیت با او در مزاج شیخ مستعد است، و حساب کار را پیش خود کرده، و میداند که اگر یک میلیون هم، در راه کندن سردار سپه، و از میان بردن این بساط خرج کند، جای دوری نرفته، و فائده حالی و مالی آن بحال او بیشتر از این وضع است. از طرف دیگر، مدرس هم در مرکز، گرفتار اکثریت چماق لوئی شده است، که بعد از همهء

جمهوری خواهیها و کتک کاریهای عمومی و خصوصی، بدون هیچ ملاحظه و پروائی، رأی اعتماد بکابینهء سردار سپه میدهد، و مستقیما بطرف ایجاد دیکتاتوری پیش میرود. البته چند نفر وجیه الملهء بی دست و پا هم هستند، که برضد این مقصودند ولی از آنها چه برمی آید؟ درست است، که سردار سپه مملکت را منظم و قدرت دولت را در همه جا برقرار کرده است، ولی از خود این قدرت باید بیشتر ترسید. زیرا عامل آن مرد بی باکی است، که بهیچ جا و بهیچ چیز، پابند نمیکند. جلو جمهوری او را گرفتیم با این سروصدا هائی، که روزنامه های طرفدار او، برضد قاجاریه برپا کرده اند اگر خواست تاج و تخت را تصرف کند چه باید کرد؟ البته مدرس با شکر الله صدری، همکار و هم فکر خود، این مطالب را مذاکره کرده و قوام الدوله هم، مستعد بودن شیخ خزعل را برای قیام برضد سردار سپه، باو فهمانده و مدرس اجازهء مذاکره با او را باو داده و ناگزیر، بعد از رسیدن جواب مساعد از طرف شیخ خزعل، با دربار هم در این بابها مذاکراتی شده، و ولیعهد هم این جمله را پسندیده است، و بالجمله این مقدمات سبب شده که مدرس هم، نامهء ذیل را برای اطمینان شیخ خزعل، بفرستد.

نامهء مدرس به خزعِل

«عرض می‌شود، انشاء الله تعالى، مزاج شریف عالی، قرین سلامت است بحمد الله حال مزاجی حقیر هم، سلامت می‌باشد، و علی‌رغم معاندین هنوز زنده هستم، و بقدر مقدور، وظایفی که بحقیر تحمیل شده، در انجامش غفلت نمی‌کنم. اختلافات و مناقشات روز بروز بیشتر می‌شود، و همانطوری که اطلاع دارید، برای نابودی و مرگ حقیر جدیتهای بی‌اندازه می‌کنند، و بتقدیرات خداوند متعال عقیده‌مند نیستند.» ان الله قادر علی ما یشاء»

مطلب تازه‌ای ندارم، برای شما بنویسم گرفتاریهای مجلس، فراختی برای ما باقی نگذارده، و زدو خورد با رضا خان اوقات حقیر را مشغول نموده است، که مجال زیادی برای اطالهء زریعه ندارم. البته جناب قوام الدوله شما را همیشه از جریانات مرکز مطلع میکند، و مطالب لازم را بجنابعالی تذکر داده‌اند. همانطوری که سابقا در کاغذ ایشان چند سطری نوشته بودم، باید برای مراجعت شاه اقدامات مؤثری بشود. این نقشه، البته در اینجا طرح‌ریزی شده است فقط این عمل باید با ملاحظه انجام شود. من دو سه مرتبه این موضوع را بشما نوشته‌ام، که اهالی تهران عموماً بشما بد نظر هستند و سوابق شما در مملکت خوب نیست، و همهء مردم نسبت بشما، حس تنفر و انزجار دارند. علیهذا اگر خواسته باشید سابقهء شما فراموش شود، باید با کارهای خوب، و عملیاتی که بدرد مملکت و ملت بخورد، گذشته‌های خود را جبران نمائید، امروز هم همان موقع است، که بمعرض امتحان درآمده‌اید، یعنی وجوه ملت و مشروطه‌خواهان حقیقی، از جنابعالی امتحان می‌کنند. البته این امتحان، اگر از آب درست بیرون آمد، قهراً تخفیف سیئات اعمال است، که ممکن است گذشته‌های شما را جبیره نماید، و الا با حرف نمی‌شود مردم تهران را گول زد.

عجالتاً این شخص، که بملاقات سرکار می‌آید، شخص معتمد مطمئنی است، که کمال اعتماد را باو داریم، و هر چه می‌گوید، از قول ماهاست، و تماماً صحیح است، و حقیقهء اگر حاضرید با فکرما کمک باشید، موقعش رسیده است. البته عیب‌های سیاسی آن را خود ما، در مرکز شاید بتوانیم اصلاح کنیم. یعنی شما باید سعی کنید، که شاه را بمحمره وارد کنید، و اگر نخواست برگردد، و یا نتوانست مراجعت کند، مملکت ولیعهد قانونی دارد، باید او روی کار بیاید، و سیاست این قسمت البته حل میشود.

مقصود اینست، مطالب را نماینده ما بشما حالی خواهد کرد. آقای قوام الدوله هم مشروحامی نویسد، و امیدوارم، انشاء الله الرحمن، مطالب و دستوراتی که بشما گفته می شود، با ملاحظه کلیه مقرراتی که قوانین مملکت را لکه دار ننماید، بموقع عمل خواهید گزارد. و این نکته را هم البته در نظر بگیرید، که سیاست بختیارها مبتذل است، و چیزهای دیگری هم هست، که فرستاده ماجنابعالی را متوجه خواهد داشت. بیش از این زحمت نمی دهم.

وفقكم الله تعالى الاحقر، حسن مدرس، فی شهر ذی حجه الحرام ۱۳۴۲^۲

نکته مهم این نامه تعبیر بر گذشته شیخ خزعل است، که مدرس بدون هیچ پرده

ص ۶۳۹

پوشی، باو حالی می کند، که ملت از گذشته تو راضی نیست، و تو باید، برای تبرئه خود این خدمت را بجامعه انجام دهی، تا ملت از اعمال گذشته تو صرف نظر کند. البته با این نامه دستورهایی دیگری هم، از قبیل فرستادن نماینده به پاریس نزد سلطان احمد شاه، توأم بوده، و از تهران هم یکنفر را، برای همراه کردن شاه، پاریس فرستاده اند، و این فرستاده از طرف ولیعهد هم حامل پیغامهایی بشاه بود، که اگر خود اعلیحضرت از تاج و تخت سیر شده است، بصرفه ولیعهد خود را از کار خارج نماید.

شیخ خزعل هم مشغول اقدام شده، و بین شیوخ عرب اتحادی ایجاد، و سپس با بعضی از خانهای بختیاری، از جمله مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه، و یوسفخان امیر مجاهد، وارد مذاکره، و ضمناً با خان پشت کوه هم، مناسباتی برقرار کرده؛ و بعد از قول و قرار کمیته ای، باسم قیام سعادت، از این سه قوه تأسیس و خود ریاست آنرا بر عهده گرفت، و علم مخالفت را بلند کرد.

اگرچه، تاریخ نامهء مدرس بشیخ خزعل شهر ذیحجه ۱۳۴۲، و با سرطان ۱۳۰۳ برابر است، ولی از خود نامه برمی آید، که از مدتی پیش این مذاکرات جریان داشته، و از این که سردار سپه، سردار اسعد بختیاری را، در ضمن وزرای خود، پذیرفته و بعد از استیضاح، بسمت خرم آباد مسافرت کرده است، چنین برمی آید که او هم از نقشه اجمالاً مسبوق بوده، و می خواسته است، بوسیله استمالت از سردار اسعد، از ورود بختیارها بکمیته قیام سعادت مانع شده، و بواسطه مسافرت خود، قوای پادگان لرستان را برای حمله بخوزستان آماده کند.

بالجمله، بعد از آنکه عده و عده و قرار و مدارهای لازم برای کار داده شد، از طرف شیخ خزعل و رؤسای عشایر، تلگرافات چندی، بر ضد سردار سپه و عملیات غاصبانه او بمجلس شورای ملی مخابره گردید. در ضمن تلگرافات متبادله بین سردار سپه و شیخ خزعل، راجع بمطالبه بقایای مالیاتی، شیخ ابتداء رسمیت میلپسو را انکار کرد، و در تلگراف بعدی خود رک و راست بسردار سپه نوشت «من اصلا شما را بریاست دولت نمی شناسم. شما مرد غاصبی هستید، که شاه قانونی و مشروطه مملکت را بیگناه بیرون کرده، و پای تخت را اشغال نموده و غاصبانه بر قوای دولتی دست انداخته اید».

بعد از دریافت این تلگراف ضدیت علنی شد، و کار از پرده بیرون افتاد. دیگر برای سردار سپه، هیچ چاره جز طرفیت مسلح با آقا شیخ باقی نماند.

نقشه سردار سپه این بود، که از سه طرف خوزستان را محاصره کند. اولاً لشکر غرب را، از کوههای لرستان که تازه ایلات و عشایر آنها را سرکوب کرده بود، گذرانده و بجانب دزفول و ناصری، (اهواز امروز) عازم کند. ثانیاً لشکر جنوب را از اصفهان حرکت داده، از راه کوهستان بختیاری روانه را مهرمز نماید، و بر سر خوزستان بریزد. و ثالثاً لشکر آذربایجان، از راه کردستان و کرمانشاهان رفته، پشت سر والی پشتکوه را بگیرد، و او را از کمک بقوای کمیته قیام بازدارد. البته انجام این نقشه تجهیزات و تکمیلاتی لازم

ص ۶۴۰

داشت، که مدتی وقت میبرد. در این ضمن ها، سفارت انگلیس وارد میدان میانجیگری شد، و این وساطت برای سردار سپه نافع بود، زیرا وقت پیدا میکرد، که ستونهایی را که برای حمله بخوزستان در نظر آورده بود، از حیث عده و عده کامل تر، و مجهز تر کند.

مسافرت جنگی سردار سپه بخوزستان

از اواسط اسد تا نیمهء عقرب، انگلیسها بوعدهء میانجیگری خود، بامروز و فردا برگزار کردند، و هرروز چیز تازه ای گفتند. در در این وقت، آب پاکی روی دست سردار سپه ریختند^۱ که دیگر امید بمسالمت شیخ و تفرقه قوای اعراب نیست، و ما از عهدهء اینکار بیرون نمی آئیم. سردار سپه روز ۱۵ عقرب، نیابت ریاست وزراء را بفروغی وزیر مالیه داده و باسم مسافرت اصفهان، و در واقع به عزم خوزستان تهران را ترک گفت. یکی دو روز در اصفهان اقامت کرده، ستون قشون جنوب را که باید از راه بختیاری بجانب

رامهرمز و خوزستان برود، روانه کرده و خود عازم شیراز شد. بعد از یکی دو روز توقف، ببوشهر، و از آنجا با کشتی بنزدیکترین نقطه ساحلی بخوزستان، یعنی بندر دیلم رفت و این در همان موقعی بود، که ستون قشون اصفهان از راه بختیاری وارد رامهرمز شده، و عملیات جنگی را شروع، و قوای شیخ خزعل را درهم و برهم کرده بود.

سردار سپه، بوسیله اسبهای که از قرارگاه این اردو خواست، خود را بمرکز عملیات رساند. ستون لرستان هم، بی هیچ مقاومت، بلکه با همراهی الوار، از کوهها گذشته و بسمت دزفول و ناصری پیش می آمد. از قوای والی پشت کوه هم، با وجود ستون آذربایجان، که پشت سر او را داشت، امید کمکی برای دشمن نبود. سلطان احمد شاه هم، در پاریس، پذیرفتن نماینده شیخ خزعل را به تصفیه امر خوزستان موکول کرده، و انگلیسها هم از حمایتی که در اول امر از شیخ می کردند، خودداری نمودند. سر تلگرافات متملقانه شیخ بسردار سپه باز شد. پسرش را در اردوگاه نزد او فرستاد، و بالاخره، او را بناصری دعوت کرد، و در آنجا خودش هم، نزد رئیس الوزراء آمد، و تسلیم شد، سردار سپه حکومت نظامی اهواز را به سرتیپ فضل الله خان زاهدی داده، بتمام مراکز خوزستان پادگان فرستاد، و خوزستان بتصرف تام و تمام دولت درآمد؛ سردار سپه پس از تمشیت کار خوزستان، از راه بصره به بغداد، و بعد از زیارت عتبات، از طریق کرمانشاهان، عصر روز پنجشنبه ۱۱ جدی ۱۳۰۳، به تهران آمد، و این سفر جنگی که بگردش نظامی شبیه تر بود، پایان یافت.

از یک هفته قبل، شهر تهران، بخصوص میدان سپه، و جلو عمارت شهرداری را، آئین بسته و چراغانی مفصلی برپا داشتند. همه جا، عکس سردار سپه، با اشعار و کتیبه ها، و طاقهای

ص ۶۴۱

نصرت در کار بود. نمایندگان البته از فراکسیونهای اکثریت تا قم و بعضی شاید بالاتر باستقبال او رفته بودند. با طیاره اوراقی مبنی بر تبریک و تهنیت ورود فاتح خوزستان در شهر منتشر کرده، تمام خیابانهای ری و برق و میدان و خیابان سپه مملو از جمعیت بود. سردار سپه در اتومبیل سربازی نشسته، و همه جا از طرف جمعیت مورد تحسین واقع میگشت و چراغان شهر تا سه شب ادامه داشت.

چند تا سؤال مهم

این ظاهر امر بود. ولی در اینمورد، پاره‌ای مطالب است که نمیتوان از ذکر آنها صرفنظر کرد، و من آنرا تحت عنوان چند تا سؤال مهم، در اینجا می‌آورم، و عقیده خود را، نسبت بآنها بعرض خواننده عزیز میرسانم.

آیا این فتح مهم، که میخ سلطنت آینده سردار سپه را کوبید، با عملیات مختصر جنگی ستون رامهرمز، بدون خونریزی زیاد، و بدون مقاومت چندانی از طرف قوای شیخ خزعل، عجیب نیست؟ این آقا شیخ، اگر اینقدر پزوائی بود که باین زودی نیرویش اوراق شده، و قوه جنگیش باین سهلی و آسانی از کار میافتاد، چرا اینقدر عر و تیز راه انداخته بود؟ پس این سی و پنجهزار مرد مسلحی، که بولیعهد و شاه وعده می‌داد، کجا رفت و چه شد؟ سردار سپه در سفرنامه خود همچو وانمود میکند، که انگلیسها ابتدا بالش نرم زیر خزعل گذاشتند، و برای مرعوب کردن من قدری مقاومت هم کردند، و یادداشت‌هایی هم که در آن اعتراف بقول کمک بخزعل کرده بودند فرستاده، سهل است رسماً نوشته بودند که ما از کمک کردن باو ناگزیریم. ولی همینکه دیدند، من از قصد خود که سرکوبی شیخ است، برگشت ندارم، و بوزیر خارجه دستور دادم که یادداشت‌های آنها را پس بفرستد و پس هم فرستاد، طناب خود را از زیر بار کشیدند، و آقا شیخ را واگذاشتند، و شیخ خزعل هم، که از طرف آنها مأیوس شد، چاره‌ای جز اطاعت ندیده، و قوای شکست خورده خود را متفرق کرده، و خویش را در قدمهای من انداخت.

در اینکه انگلیسها این دو فقره یادداشت را بوزارت خارجه ایران فرستاده، و جداتقاضا کرده‌اند، که نیروی ایران بخوزستان نرود، و اعتراف کرده‌اند، که ما بخزعل قول داده‌ایم، که در مقابل دولت ایران از او حمایت کنیم، و این دو یادداشت، بامر تلگرافی سردار سپه، بدست شخص مشار الملک، وزیر خارجه، بسفارت انگلیس، پس داده شده است، هیچ تردید نیست. آیا می‌توان سیاست دولت انگلیس را طوری شناخت، که از یکطرف، شیخ خزعل را تحریک بقیام برضد سردار سپه کنند، و خود را طرفدار او معرفی نمایند، و ازطرف دیگر، باین زودی از میدان بدر رفته، و او را واگذارند؟ که بالاخره، در حبس رضا شاه پهلوی، جان بسپارد!

را مطابق نفع کشور، و نفع شخصی خویش، از پیش برده است. یقین دارم، که نظیر این مورد در گذشته، و حال و آینده، برای دولت ایران خیلی اتفاق افتاده، و میافتد که اگر رجال ما مردمان موقع شناس قوی النفسی، مثل سردار سپه باشند، و استقامت بخرج دهند می توانند، منافع کثیری برای کشور حاصل کنند. مگر وقتی که پهلوی مرحوم، بنفع اعلیحضرت شاه حاضر استعفا کرد، سفیر روس، که سفیر انگلیس هم بسکوت خود، قول او را تصدیق میکرد، متکی بقشون خود، که حتی تهران را هم در همان روز اشغال کرده بود، نمی گفت، که ما این سلطنت را نمی شناسیم، و فردا هم بمجلس نمی آئیم؟ متنها، اولیای امر پاسفت کردند. آقای سهیلی وزیر امور خارجه وقت، رک و راست بدو سفیر جواب گفت شما کیستید که بتوانید جلو اراده ملت را بگیرید؟ بمجلس نمی آئید؟ جهنم! برای اجرای مراسم قسم خوردن اعلیحضرت، ما چه احتیاجی بوجود و حضور شما داریم؟ ما شاه خود را بمجلس میبریم و بر تخت مینشانیم. شما هم نمی توانید او را شناسید. همینطور هم عمل کردند، و همینطور هم شد.

یکهفته نگذشت که همین آقایان که می گفتند: نمی شناسیم، استدعای شرفیابی کرده، سرتعظیم فرود آوردند.

معرضه

در اینروز، ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، منم برای حضور در مراسم تحلیف شاه جوان، دعوت شده بودم. منزل من در آن روزها هم، مثل امروز در خانه شمیران بود. خانم مستوفی و دخترها و پسرهایم میخواستند، موکب شاهانه را که بمجلس میآید تماشا کنند. ولی یک اتومبیل بیشتر نداشتیم. در این میانه، یکی گفت: چه مانعی دارد، که از اینجا همه باهم برویم. شما ما را دم خانه آقای حسین خواجه نوری پسر خاله، که در میدان مجلس واقع است، پیاده کنید، و برگشتن هم ما را از همانجا سوار کنید و برگردانید، پیشنهاد جامعی بود، پذیرفته شد، و همین کار را کردیم، بعد از آنکه در مجلس مراسم احلاف بعمل آمد، و همراهان از دم خانه آقای خواجه نوری ضمیمه شدند، از راه پهلوی بسمت شمیران حرکت کردیم.

در میدان مجلس و خیابان شاه آباد تا سه راه شاه، جمعیت بی حسابی بود. راه خیابان پهلوی را پیش گرفتیم. مقابل سه راهی ونک، بچند تا سرباز روس، و دو اتومبیل زره پوش، که در جاده شمیران و ونک واداشته بودند، برخوردیم. یکی از سربازها، که جوان شانزده هفده ساله زیبایی بود، دست بلند کرده، فرمان ایست داد. یکی دو سه اتومبیل دیگر هم مثل ما از مجلس برمی گشتند، رسیدند. من با روسی ناقص خود به پسرک گفتم:

خانه ما در شمیران است، میخوام بخانه خود بروم. گفت تا جواز نداشته باشید، نمی توانید بگذرید. من دانستم، مقصود از این جلوگیری، کشف آلمانی و ستون پنجم است. بی تأمل، بسمت شهر برگشتیم. اگر من لباس تمام رسمی بر تن، و کلاه پردار بر سر، نداشتم، ممکن بود تا دو سه روز دیگر، که دنیا امن تر میشود، در شهر بمانم. ولی با این وضع، ناچار بودم، برای

ص ۶۴۵

تغییر لباس امشب خود را بخانه برسانم. بنابراین بخانهء مرحوم شاهزاده والیه، مادرزم که در محلهء کاخ بود، رفتیم. نصر الله و باقر، با اتومبیل دنبال تحصیل جواز رفتند.

یک زحمت دیگر هم داریم، و آن این است که بواسطهء زیادی عده شوفر را جا گذاشته ایم. نصر الله رانندگی را بعهدہ گرفته، و نمیتواند از ماشین منفک شود و باید پسرها باهم دنبال کار بروند. قریب بغروب آفتاب آمدند. نصر الله گفت بفرمائید برویم گفتم با کدام جواز، گفت مستربیلی کنسول انگلیس در تهران، ما را میرساند. گفتم او را از کجا گیر آوردید؟ گفت ما که روسی نمیدانستیم. باقر را دم سفارت انگلیس پیاده کرده بودم، که برود کسی را گیر بیاورد که بوسیلهء او جوازی تحصیل کنیم. در این ضمن، مستر بیلی رسید، مطلب را دانست بداخلهء سفارت رفت، باقر را که از این دفتر بآن دفتر، در تک و دو یافتن وسیله برای تحصیل جواز بود، پیدا کرد، باهم برگشتند! مستر بیلی گفت خودم با شما میآیم و شمارا میرسانم، و الان دم در است. بیرون آمدیم، از قبول این زحمت از مستر بیلی تشکر کردم، او در اتومبیل خود و ما در اتومبیل خودمان براه افتادیم، و از راه قلعهک، خیابان شمیران را دم دادیم در سه راه ضرابخانه، پست روسی جلوگیری کرد، مستر بیلی مانند کنسول انگلیس، خود را معرفی کرد، گذشتیم. همین که به تجریش و در خانهء خودمان رسیدیم، خانم مستوفی از مستر بیلی دعوت کرد، که قدری باهم باشیم، او هم پذیرفت.

همگی در سالون جمع شده آسیای صحبت براه افتاد.

مستر بیلی سابقا کنسول تبریز بود، در آنجا بمنزل ما بدعوت های رسمی و عادی می آمد، و ما را هم بمنزل خود میخواند، و چون شخصا هم بسیار آدم بی پیرایهء خوش مزه ایست، با افراد خانواده رایگانست. صحبت از هر در درگرفت. جریانات عجیب آن روزها طوری بود که هر قدر هم میخواستیم حرف سیاسی نزنیم، نمیشد، و قهرا از بعضی کلیات پیش پا افتاده، صحبت بمیان می آمد. از جمله، از مجلس

و طرز قسم خوردن قانونی شاه مذاکره‌ای بمیان آمد. بعضی از فرزندان در این باب پرسشهایی کردند، البته من هم جوابهایی دادم. یکبار دیدم، بدون هیچ مقدمه مستر بیلی خانم مستوفی (؟) را مخاطب قرار داده، گفت تصور نمیکنید که اگر سلسلهء سلطنت عوض بشود، بحال ایران نافع تر باشد.

خانم مستوفی گفت سلسلهء سلطنت پیراهن نیست که هر روز عوض کنند، ملت هم شاه جوان خود را دوست دارد. امروز نبودید ببینید چگونه مردم برای او دست میزدند. من آنشب معنی این سؤال، یا بهتر بگویم سبب این استفهام را آنهم از خانم مستوفی نفهمیدم، بعد از چندی که داستان مذاکره و جواب سخت وزیر امور خارجه را بسفیر روس و انگلیس شنیدم، دانستم که جواب سادهء خانم مستوفی در آنشب، چقدر بجا بوده است.

دنبالهء مطلب

در هر حال، این عقاید عجیب و غریب نجسب، در وقتی اظهار شده است که دشمنان خارجی مرحوم پهلوی، جامعه را برضد او تحریک میکرده اند، و اشخاص خالی الذهن هم، از این القاءات متأثر شده و سعی میکرده اند که اعمال خوب پهلوی را هم که در آنها نشانه های باهری از قوت نفس

ص ۶۴۶

و موقع شناسی و هوش فعال او موجود است، با این توجیهات، تعبیر و تفسیر کرده، و از بین ببرند. شاید اگر من هم در آنروزها چیزی مینوشتم، بیش و کم دنبال مطاعنی، از همین قماش بر ضرر مرحوم پهلوی میگشتم. ولی امروز که انتشارات از بین رفته، و حقایق را بهتر میتوان دید، بهمان دلائلی که در بالا بآنها اشاره شده است دیگر راهی برای این تصورات باقی نیست، و باید گفت که اقدام سردار سپه، در کندن ریشهء خزعل، و خاتمه دادن باین شیخوخت محمره و بنی کعب و بنی طرف، که آلت دست خارجی و مایهء خراب ماندن خوزستان زرخیز بود، یکی از کارهای بسیار بسزای سردار سپه است، و در این اقدام، منتهای قوت نفس و شهامت را بخرج داده، و روح تاریخی ایرانی را در مقابل خارجیهاتازه کرده و آنچه در سفرنامهء منتسب باو نوشته شده، صحیح، و مطابق با واقع است.

این سفرنامه، اگرچه مسلماً بقلم شخص او نیست، ولی تماماً گفته های او است، که منشی مخصوص او برشتهء تحریر درآورده، و شاید نوشته های خود را جمله بجمله برای او خوانده، و بتصویب او رسیده باشد، و این افکار فکر منشی او نیست، بلکه بیانات شخصی است که نزدیک پلهء تخت سلطنت رسیده

است. اما روسها چرا برای این فتح سردار سپه دست میزدند؟ سببش واضح است. روسها در این تاریخ سردار سپه را کسی میدانستند که مانند لنین و استالین و سایر سران بالشویک، از میان توده بیرون آمده، و بر ضد سلسله سلطنتی که هفتم شخص آن در پاریس بخرج ملت فقیر می‌چرد، مشغول کار شده، و دارد پروبال‌های کثیف، و نمایندگان زشت بدعمل او را یکی یکی درهم می‌شکند، و بنابراین روسها در این روزها، سردار سپه را دوست می‌داشتند، و حاجتی باین قماش تعمیه‌ها نداشته‌اند که دولت انگلیس و سردار سپه، برای فریب دادن آنها کم‌دی حاکمی را که برادرش را بچوب می‌بست، که مردم از او بترسند، بازی کرده و هر روز انگلیس خود را عمداً زیر چوب سردار سپه بیندازد، که روسها را فریب بدهد. این هم یکنوع بدبختی است، که اگر گاهی هم در جامعه ما کسانی پیدا شوند که بتوانند حرف حساب ایران را به همسایه‌های قوی، بقبولانند و از اقدامات خود بر نفع جامعه نتیجه هم بگیرند، بجای اینکه از آنها تشویق کنیم، و بضعیف النفس‌هائی که اکثریت دارند، قوت قلب بخشیده، و از آنها اشخاصی با شهامت بسازیم، برعکس عمل کرده، عملیات این یکنفر را هم، با این توجیهات نجسب، نتیجهء دستور خارجی دانسته و بدست خودمان سند و سابقهء مداخله برای همسایه‌ها، و ذلت تاریخی، برای ملت ایران درست می‌کنیم و در ضمن، حق مداخله‌ای را برای همسایه‌ها تصدیق مینمائیم، که خود آنها هم برای خود قائل نیستند. در صورتیکه تاریخ باید آینهء تمام‌نمای ملت بوده، خوب هرکس را خوب و زشت او را زشت بنماید، و جامعه را بحقایق آشنا کرده، غرور ملی را در افراد زیاد کند نه اینکه تحت تأثیر انتشارات همسایه‌ها واقع شده، و بطرز غیرمستقیم اسباب یأس جامعه شود، و ریشهء خدمتگذاری بملت را بخشکاند. از همهء اینها مضحک‌تر ضدیتی است که امروز بعضی با آوردن جنازهء شاه سابق بایران بعمل می‌آورند. بعقیدهء من

ص ۶۴۷

رضا شاه پهلوی، بقدری که برای تنبیه پاره‌ای اعمال ناروای قبل از سلطنت خود، باید از وطن در تبعید بماند، مانده، و مجازات خود را در حیات و ممات کشیده، حالا دیگر موقع آنست، که ملت بوطن پرستیها و کارهای خوب او، در ایام سلطنتش پاداش بدهد، و تنها آرزوی دم‌مرگ او را که مدفون گشتن در خاک ایران بوده است، برآورد، و حق مشروع او را ادا کرده جنازهء او را بوطنش، که بی‌اندازه آن را دوست میداشته است، انتقال دهد، و در این نقل انتقال، تجلیل فراوان بعمل آورده، و بآنها که ما را بازیچهء دست

خود تصور می‌کنند بفهماند که گله‌های ایران از پهلوی، گله‌های فرزند از پدر، و برادر است، و ما قدر خدمت‌های او را بجامعه می‌دانیم، و او را در بسیاری از قسمت‌ها، خدمتگذار واقعی ملت ایران می‌شناسیم، و بخصوص از رفتار ناسزاوار خارجی‌ها، نسبت بایام آخر دوران سلطنت و زندگیش، بسیار ناراضی می‌باشیم.

ژنرال‌یسیم

بعد از تصرف خوزستان، وقت آن رسید که سردار سپه یکقدم دیگر خود را به پلهء تخت سلطنت ایران نزدیک‌تر کند، و آن گرفتن فرماندهی کل قوا، یا ژنرال‌یسیم، از مجلس بود. می‌دانیم، قانون اساسی، فرماندهی کل نیروی کشور را، به پادشاه داده است، و انتزاع این قدرت از پادشاه و اعطای آن بشخص دیگر، بدون قانون خاصی که لامحاله، از طرف مجلس شورای ملی وضع شود، صورت‌پذیر نیست.

کمیتهء قیام سعادت، که بعنوان کمک بسطان احمد شاه، تأسیس شده، و مایهء تولید زحمت و خسارت خزانة دولت گشته بود، برای عملی کردن این فکر، که قدرت عزل سردار سپه را از مقام فرماندهی کل قوا، از طرف سلطان احمد شاه از بین ببرد، بهانهء خوبی بود، و سردار سپه با صورت حق بجانب، تا توانست این موضوع یعنی احتمال تجدیدنظر آنرا از طرف شاه، با اینکه هیچ بیمی از آن نبود، بزرگ و پیشرفت خود را بدون انتزاع این قدرت از سلطان احمد شاه، غیر ممکن وانمود کرده، اکثریت مجلس، که البته با دل و جان در برآوردن مقاصد او، کوشش داشتند. بی‌طرفها و اقلیت هم، که مقصود واقعی سردار سپه را از این تحصیل حاصل خوب می‌فهمیدند، چون چاره نداشتند، تسلیم شدند، و در تاریخ پنجم دلو ۱۳۰۳ قانونی با اکثریت قریب باتفاق، از مجلس گذشت که فرماندهی کل قوا را، که فک آن، جز بتصویب مجلس، ممکن نباشد، بسردار سپه واگذار کرد.

خوانندهء عزیز تعجب نکند، که چگونه با این صراحت، بال و پر سلطنت قاجاریه راقیچی میکردند، و بر قوت سردار سپه می‌افزودند. اوضاع کشور ایران در این ایام مانند مزاج الکلی‌ها و افیونیها بود، که همه میدانستند، که زیاد کردن استعمال مغیر و مخدر، یعنی قدرت دادن بسردار سپه، بالاخره موجب تلف شدن مبتلا، یعنی سلطنت قاجاریه است. ولی چون چاره نداشتند، مقدار استعمال را روزافزون زیاد میکردند. زیرا در مزاج نمایندهء سلطنت قاجاریه، یعنی سلطان احمد شاه، هیچگونه قوهء دفاعیه‌ای باقی نمانده بود، که اگر مخدر و مغیر را قطع کنند، بتواند مقاومتی بکند. اکثر حتی نزدیکان مبتلا هم، پیش

خود فکر میکردند که «خروسی را که بالاخره، دم سحر شغال میبرد سر شب ببرد» و هرچه زودتر حول و حوش مبتلا از دردسر نگاهداری این مردهء نم کرده^۱ خلاص شده، دنبال کار و زندگیشان بروند بهتر است.

قانون اصلاح تقویم

در ۱۱ حمل سال ۱۳۰۴، قانون اصلاح تقویم از مجلس گذشت. بموجب این قانون، دفاتر و ادارات دولتی باید، از اول فروردین سال ۱۳۰۴، اسامی برجها (حمل و ثور...) را متروک داشته بجای آن اسامی ماههای قدیم فارسی، فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفند را بکار برند. ششماه اول، سی و یکروزه، و پنج ماههء دوم، سی روزه و ماه آخر ۲۹ روزه، و در سالهای کیسه، سی روزه شد، و اختلاف اوقات و سرسیدها که، هرکس بسلیقهء خود، بعضی ماههای محرم و صفر و... و برخی حمل و ثور و... تاریخ میگذاشتند مرتفع گردید.

یسلونک عن الاهله، قول هی مواقیت للناس تقویم برای تشخیص اوقات، و هر قدر بیشتر و بهتر رفع حاجت کند، البته برای زندگی، مناسبتر است. تقویم سابق معایبی داشت، و از همه مهمتر، عدم تطبیق ماههای عربی با ماههای شمسی؛ و بنابراین، با فصول چهارگانهء سال بود. با اینکه مالیات را از روی سال شمسی میگرفتند، و حقوق نوکر دیوان را هم سالیانه، و از روی سالهای شمسی میپرداختند، معهذا حساب سنوات از روی سال شمسی، سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و کسری است، و این یازده روز کسری تفاوت، موجب آن میشد، که جز هرسی و چند سال یکبار هیچوقت، سال مالیاتی با سال تقویمی مطابق نباشد. برای رفع همین منقصت، دورههای دوازده سالهء ترکی (سیچقاق ایل و اودایل و بارسئیل و توشقانئیل و لویئیل و ئیلانئیل و یونتئیل و قویئیل و بیچیئیل و تخاقویئیل و تنگوزئیل) را که مسلمانها همراه سلجوقیان و یا مغول بایران آمده است، محفوظ داشته، و در دفاتر دولتی در هر سال یکی از این اسامی دوازده گانه را با تاریخ قمری توأما ذکر میکردند که اساس سال مالیاتی محفوظ بماند. اگرچه، باز هم هر دوازده سال یکبار بهمان اسم دوازده سال قبل رسیدند و این تکرار، تا حدی اسباب اشتباه می شد، ولی چون در ظرف مدت دوازده ساله، حسابهای دوازده سال قبل، بالمره تمام شده و گذشته بود، از این حیث کمتر اشتباهی پیش می آمد، و در هر حال تا حدی حاجت را رفع میکرد.

مشروطهء کبیر که آمد و قرار شد که حقوق نوکر دیوان را ماه بماه بپردازند، دردستگاه دولت، طبعاً ماههای شمسی حمل و ثور و... بر ماههای قمری رجحان پیدا کرد ولی باز هم حاجت بسالهای ترکی، سیچقان و اودوبارس... که با تاریخ هجری قمری

ص ۶۴۹

توأمأ بکار بیفتد، از بین نرفت و واقعا اسباب زحمت شده، و تغییر آن لازم بود. شاید بعضی باشند، که از نقطهء نظر دیانت، تقویم قدیم را ترجیح دهند و تقویم جدید را موجب فراموشی روزهای متبرک مذهبی، که در ماههای قمری است بشمارند این فکر خیلی کوچک است همینقدر که (فعلاً هم معمول است) تقویمها جدولی هم برای ماههای عربی داشته باشند مؤمنین ایام متبرک را خواهند شناخت و اساساً هم اگر بعضی اینقدر در دیانت بی بندوبار باشند که، مثلاً ماه رمضان و ذیحجه را که برای روزه و حج لازم است باین مفتیها فراموش کنند، خوب است اصلاً جزو جامعهء مسلمانی نباشند. امروز، تقویم ما بهترین تقویمهاست. زیرا ماههای آن، منظم و کیسهء آن در ضمن خود بخود تحلیل رفته، و از هرگونه اختلافی مصون است. بعلاوه اول سال، با نوروز که اول روز آذین بندی طبیعت است، مطابق و سزاوار است که بشرحی که در صفحهء ۳۵۳ جلد اول «شرح زندگانی من» بآن اشاره رفته است، سایر ملل هم از ما تبعیت کنند، و تقویمهای خود را با تقویم ما برابر نمایند. زیرا هیچیک از آنها اول سالی، باین باشکوهی و باین بامنطقی و ماههائی، باین با نظم و ترتیبی ندارند.

نسخ القاب

ماه بعد، در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۴، قانون نسخ القاب و درجات نظامی سابق از مجلس گذشت. خوانندهء عزیز از عده و اشتقاق القاب، بشرحی که در جلد اول «شرح زندگانی من» از صفحهء ۴۳۹ تا ۴۴۳، ذکر کرده ام بخوبی سابقه داشته و میدانند که عدهء آن بده هزار، و کار این مرض مسری اعیانیت بجائی رسیده بود، که تمام مردم کشور، از عارف و عامی، همه بآن مبتلا شده بودند، و برای عوض کردن اسم خویش بلقب خود کشان میکردند.

فقط خانوادهء ما، تا اندازه ای خود را از سرایت این ناخوشی حفظ کرده بود، در میان ما، در این یکصد و پنجاه ساله، تنها دو نفر، مستشار الملک و سردار منظم، آنهم شاید بیشتر برای اینکه در ولایات حاکم و وزیر میشدند، و باید در انظار ولایتیها اسم مطئن تری داشته باشند، خود را گرفتار این تغییر اسم کرده بودند.

لقب نخواستہ

دو سه ساعت بتحویل سال ۱۳۰۲ شمسی که در اوایل شب صورت میگرفت، مانده و من در اطاق خود نشسته بودم که حاجی فخر الملک از در وارد شد. خانم مستوفی او را استقبال کرده، گفت باباجان اجازه بدهید شما را بطالار عید ببرم، که عید ما امسال از هر حیث مبارک شود. حاجی فخر-الملک گفت: بلی! باید من در محترم ترین اطاق خانه وارد شوم، زیرا حامل التفات مخصوصی، از طرف اعلیحضرت شاه برای صاحبخانه هستم. منم که برای استقبال برخاسته و از اطاق خود بیرون آمده بودم، در راهرو تالار عید، بایشان برخورد، و باهم وارد اطاق شدیم. حاجی فخر الملک پاکتی که سر آن با مهر سلطنتی ممهور بود بدست من داده و گفت بشما تبریک می گویم. سر پاکت را باز کردم، دیدم، دستخط لقب مدیر السلطنه است

ص ۶۵۰

دستخط شاه را بر سر گذاشتم و از الطاف شاهانه و از ایشان که واسطه این التفات شده بودند تشکر کردم. ایشان نیم ساعتی نشستند، و تشریف بردند. بعد از رفتن ایشان بن خانم مستوفی گفتم، موضوع میان من و تو بماند، و کسی نباید از این لقب مسبوق شود. من نمیتوانستم بآقای حاجی فخر الملک این مطلب را عرض کنم و برخلاف مروت هم بود، که زحمت ایشان را بی اجر نمایم. ولی میدانی خانواده ما از قدیم هیچیک لقب نداشته اند. منم اسم خانوادگی «مستوفی» را بر هر لقبی ترجیح میدهم. دستخط را با کمال احترام در گوشه کتابخانه گذاشتم و الان نمیدانم کجا گم و گور شده است.

پنج شش ماهی گذشت، و من جز در خانه حاجی فخر الملک، در جای دیگر باین اسم تازه خوانده نمیشدم. یکروز جناب آقای غلامحسین غفاری (صاحب اختیار) نامهء خصوصی بمن مرقوم فرموده، و چون ایشان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی بودند و دستخطهای القاب و ثبت و ضبط آن در اداره ایشان بود و از لقب همه باخبر بودند، پشت پاکت لقب مرا نوشته بودند. من در محکمه مشغول محاکمه بودم، نامه رسان دربار نامه را بر رئیس دفتر داده، ولی رئیس دفتر که مرا باین لقب نمی شناخته، نامه را رد کرده بود، نامه رسان مجدداً نامه را پس آورده، و گفته بود نامه مال آقای صاحب اختیار، و باسم رئیس دیوان محاکماتست. برسانید! اشتباهی ندارد! ایشان تازه باین لقب ملقب شده اند.

تا من محاکمه را تمام کنم آقای رئیس دفتر وقت پیدا کرده بود، که مفتخر شدن مرا باین اسم تازه، لامحاله باعضای دفتر بگوید، و وقتی که من باطاق مخصوص خود آمدم بعجله باطاق من آمد و بعد از تبریک مفصل نامه را رساند. بایشان گفتم از تبریک شما متشکرم، ولی چون نمیخواهم مرا باین لقب بشناسند. خواهش میکنم این موضوع نزد شما بماند. گفت: به! من بهمه این خبر را داده‌ام. گفتم بآنها هم سفارش کنید جایی حرفش را نزنند. خلاصه، با این کیفیت بود که خود را از تسمیه باین اسم جدید خلاص کردم ولی سایرین، حتی آزادیخواهان و متجددین دو آتش و جوانهای تحصیل کرده هم از ابتلای باین مرض مسری خود را معاف نمیداشتند و همگی با سعی و مجاهدت زیاد، اسمهای خود را باین مضاف و مضاف الیه‌ها تغییر میدادند.

صاحبان درجات نظامی سابق، سردار و امیر تومان و سرتیپ و سرهنگ و نایب‌اجودان‌باشی، هم البته زیاد بودند، و همگی تقاضا داشتند، که درجه و رتبه آنها با اینکه اکثر نظامی هم نبودند بعد و در این اواخر قبل از اسم آنها نوشته و گفته شود. از طرف دیگر میدانیم که درجات نظامی در ادوار قبل لابشرط و هر بی‌سرو بی‌پائی حتی محمدجعفر امیر بهادر، هم میرپنج بود. در صورتیکه، رئیس ستاد ارتش آن روز (سرلشکر جهانبانی امروز) با آنها همه تحصیلات و سابقه خدمت. جز سرتیپ ساده چیزی نبود، ناگزیر باید

ص ۶۵۱

این عنوانات، که روز اول هم اکثر بدون استحقاق عطا شده بود، از بین برود، و آنها که جز اسم، هیچ سروکاری با قشون ندارند، چقدر جزو مرکبات نکنند.^۱

در این تاریخ، قانونی راجع بنسخ درجات نظامی و القاب، گذشت و جان صاحب‌لقب و بی‌لقب، و صاحب‌منصب و بی‌منصب، همه را فارغ کرده، و آنها که تا اینوقت بواسطه داشتن لقب، اسم خانوادگی برای خود اتخاذ نکرده بودند، مجبور شدند، خویشان را بنام خانوادگی معرفی کنند. سردار سپه اسم خانوادگی پهلوی را، برای خود اتخاذ نموده و کار بمجرائی افتاد که امروز هم می‌بینیم.

قانون نظام اجباری

ماه بعد، در ۱۶ خرداد ۱۳۰۴ قانون نظام اجباری، که بعدها با اسم زیبای نظام وظیفه موسوم شد، از مجلس گذشت.

در این بیست ساله مشروطه، کار قشونگیری کشور هم، مثل تمام کارها، نسق سابق خود را از دست داده، و رویه جدیدی جانشین آن نشده بود. خواننده عزیز، از شرحیکه در جلد اول «شرح زندگانی من» صفحه ۶۹ تا ۷۰ نوشته ام سابقه دارد، که میرزا تقی خان امیر نظام، اتابک اعظم، قشون چریک قدیم را بقشون بنیچه تبدیل کرده، و این عمل، با اینکه تهران و قم و کاشان و یزد و خوزستان، و تا اندازه ای، فارس و کرمان و تمامی افراد ایلات و طوایف، و کلیه سکنه شهرها و قصبات را شامل نبود، و آنها را چون زمینی نداشتند، مستثنی میداشت یکصد هزار سرباز در اختیار دولت گذاشت، و شاید اگر امیر نظام بر سر کار میماند، با تعمیم و تعدیل آن، میتواندست عده آنرا بدویست سیصد هزار نفر برساند. فکر امیر نظام این بوده است، که همیشه، نصف این قشون مرخص خانه، و نصف دیگر، در مراکز نظامی مشغول باشند، و هر ششماه یکبار، افواج مرخص خانه بجای مشغولین بیایند و مشغولین مرخص خانه شوند. بهمین نظر حقوقی که معادل نصف حقوق سالیانه آنها بود، باسم حقوق ششماهه محلی، هر ساله بخرج ولایت محل فوج، منظور، و سال بسال، بآنها پرداخته میشد، و این عده غیر از سوارهای ایلی و طایفگی بودند که عده آنها هم بسی هزار نفر میرسید.

از وقتی که مشروطه شده بود، نمیدانم برای چه، شاید برای اینکه وکلای مجلس شورای ملی همه نمایندگان مالکین بودند، و ندادن سرباز را مفت خود میدانستند، یا بعلت دیگری، مثل خیلی چیزها، که کسی از آن خبری نداشت، احضار این قشون را متروک گذاشته بودند. در اوایل، با مجاهد و بختیاری، کارهای جنگی کشور را پیش میبردند. بعدهم، که ژاندارمری تأسیس شد، افراد این نیرو را هم، مثل قزاقهای سابق از داوطلبهای شهری، و ندرتا دهاتی میگرفتند. ولی اداره محاسبات وزارت جنگ، چنانکه سابقا هم

ص ۶۵۲

دو سه بار نوشته ام، هر ساله ششماهه محلی افواج را مطالبه میکرد و احياناً موفق میشد، که این اشلتم را پیش هم ببرد، و در حدود یک میلیون تومان نقد و جنس را دریافت داشته، ولوطی خور کنند^۱ برای حلال شدن این مبلغ، رؤسای قشونی بمرکز ولایات و ایالات میفرستادند، و یک چند نفری سرباز از افواج محلی را بمرکز ایالات و ولایات جمع میکردند ولی از این ادارات قشونی هیچکاری، که فائده ای داشته باشد، متمشی نبود، و اگر کاری هم پیش میآمد، قزاقهای حکومتی و ژاندارمها انجام میکردند.

پهلوی هم، از ۱۲۹۹ تا اینوقت، هرچه قشون گرفته بود، همه داوطلب بودند. البته آدم آدم است، بین داوطلب و بنیچه‌ای آن فرقی نیست، فقط تفاوتی که باهم دارند همان پاداری بنیچه‌ای، و بی پائی و بی اساسی داوطلب است، که سرباز بنیچه نمیتواند فرار، یا سر بزنگاه شانه از زیر بار کار خالی کند، زیرا صاحب بنیچه ضامن اوست، اما داوطلب میتواند، در مواقع عادی، از مواجب استفاده کند، و در موقع کار، استعفا بدهد. اگرچه افسران ژاندارم و قزاق ضامن‌های نسبتاً معتبری از داوطلب‌ها می‌گرفتند، و این ضامن‌ها هم، مبلغ معتنا بهی تعهد میکردند، که مثلاً تا چند سال داوطلب خدمت کند. ولی، اگر در موقع ضرورت، داوطلب سر زیر آب میکرد، بر فرض اینکه وجه تعهد را هم از ضامن اومی گرفتند، پول آدم ورزیده جنگی نمیشد. این منقصت البته چیزی نبود، که هوش فعال پهلوی بآن برنخورده باشد، و اگر در این کار تأخیری شده بود، بواسطهء فراهم نبودن مقدمات بود.

در کابینهء قرارداد وثوق الدوله، یک نیمه قانونی، برای آمار و سجل احوال گذشته بود، که هیئت وزراء آن را وضع و تصویب کرده، و نظمیهء شهرها مأمور اجرای آن شده بودند.

ولی، این تصویب‌نامه با نداشتن اجبار قانونی، چطور اجراء میشد؟ چیزی نیست که در آن حاجت بقلم‌فرسائی داشته باشم. همینقدر که خوانندهء عزیز مأمورین نظمیهء نورزیده و بیسواد آنروزها، و مردمان شهری لاابالی آندوره را در نظر آورند، میتوانند، بوزن این آمار از حیث صحت و تطبیق آن با واقع، پی ببرند. اجمالاً هرکس هر رطب و یا بسی بدهنش می‌آمد، بمأمور نظمیه میگفت، و این مأمور هم هرچه دلش می‌خواست، می‌نوشت، و عجب‌تر این‌که، وقتی ورقهء سجل، شناسنامه، بدست صاحبش میرسید و میخواست غلطهای شتری آنرا، ولو از حیث املاء اصلاح کند، آقایان نظمیه‌چی‌ها راضی نمی‌شدند، که غلطهای ارتکابی خود را هم تصحیح نمایند.

در همان سال اول، ۱۲۹۸، بدرخانهء ما هم آمدند. چون قبلاً خبر کرده بودند، چه‌روزی برای سرشماری بخانه می‌آیند، من قبلاً تاریخ ولادت خود و خانم مستوفی و فرزندان

ص ۶۵۳

را، با تطبیق سال شمسی و قمری حاضر کردم. روز مقرر که آمدند، ورقهء جدول کشیده و دارای همه چیز را ساخته، و پرداخته، تسلیم آنها نمودم. از روی آن آنچه لازم داشتند در ستونهای کتاب خود نقل کردند، و گفتند، هفتهء دیگر در همین روز ورقه‌های سجل در کمیسری حاضر است، بفرستید ببرند، روز موعد

حاضر نبود، بعد از چندین مرتبه رفت و آمد، بالاخره ورقه‌ها را که دادند، دیدم تاریخهای ولادت را یکسال عقب برده‌اند، و در ورقه نصر الله صد سال اشتباه کرده، و ولادت او را در یکهزار و صد و نود و دوی شمسی نوشته‌اند.

در ورقه دختر دومی هم، هوروش را، به هوروش، تبدیل فرموده‌اند. خودم بکمیسری رفتم، توضیح دادم، گفتند ما مأموریم، ششماه تاریخ ولادت را عقب ببریم، (!) و چون تاریخ روز و ماه ولادت را ذکر نمیکنیم، اینست، که برای احتیاط، تاریخ‌ها را عموماً یکسال عقب برده‌ایم. راجع به غلط املائی اسم دختر هم گفتند، کتابچه‌ء ما نباید قلم خوردگی داشته باشد، بنابراین از اصلاح آن معذوریم و اجمالاً زیر بار اصلاح هیچیک از خطبهای خود نرفتند امروز هم املای اسم دخترم، در شناسنامه همان غلط املائی را دارد، و اگر نصر الله به نظام وظیفه نرفته، و در آن جا شناسنامه‌اش اصلاح نشده بود، امروز یکصد و سی و چند سال قانونی داشت!

پهلوی، در این چند ساله گذشته، بعد از گذراندن قانون برای آمار کشور، و تأسیس اداره خاصی برای آن، خیلی در این امر مراقبت کرده، و سروصورتی بکار داده بود که بتواند از آمار موجود، عده‌ء لازم را برای قشون جمع‌آوری کند. این بود که در این وقت، قانون نظام اجباری، یا نظام وظیفه را بمجلس پیشنهاد کرد، و بتصویب رسید. این قانون، تاکنون چندبار بموجب پیشنهاد دولت، اصلاح شده، و در مدت خدمت بعضی از طبقات، تغییراتی پدید آمده است. من نمیخواهم در اینجا وارد چگونگی این تغییرات شوم، و در منافع و مضار آن بحث نمایم. کشور غیر از قشون، چیزهای دیگری هم میخواهد، که باید از آنها هم تشویق کرد، و یکی از تشویقات هم، معافی از نظام وظیفه است، ولی، بطور کلی باید گفت که در تمام مدت سی و هشت و نه ساله قانونگذاری این کشور، قانونی بنفعی قانون نظام وظیفه وضع نشده است.

این قانون تمام افراد اهالی کشور را در مدت دو سال برای خدمت نظامی، دعوت و آنها را، برای دفاع وطن، حاضر مینماید؛ تا اگر روزی با پیش آمدهای این عالم درهم و برهم حاجت افتد، افراد بتوانند، خانمان و میهن خود را حفظ و صیانت نمایند.

گذشته از این فائده‌ء اساسی، و هدف اصلی که بلااستثنا جوانهای کشور را، از بیست تا بیست و دو بخدمت جامعه میطلبد، اهل کشور را از لختی و تن‌پروری و بیکارگی برای مدت باقی عمر، نجات می‌بخشد. برای طبقه‌ء دهاتی، مکتب تربیت و تمرین ادب اجتماعی، و برای طبقه‌ء توانا، محل ورزش بدنی و خارج شدن از نری و عزیزی در نزد پدر و مادر است.

پوشیدن یک جور لباس و خوردن از یک مطبخ، و ردیف شدن در یک صف، و فرمانبرداری از یک فرمانده، و بالاخره، کمک کردن همگانی برای پیشرفت یک مقصود آنچه از نثری و

ص ۶۵۴

عزیزی بیجهت، در مزاج جوانهای طبقات توانای کشور، از تربیت خانوادگی مانده باشد همه را معدوم میکند، و بجای آن حس تعاون و مساوات، و برادری یا عبارت مختصرو جامع، روح دموکراسی را در آنها ایجاد مینماید.

در سال ۱۳۱۴ اوقاتی که بخدمت ثبت کل کشور مشغول بودم، برای سرکشی بدوایر ثبت جنوب، میخواستیم سفری بفارس بکنم. پسر بزرگترم نصر الله بعد از گذراندن مدرسه نظام، در رژیمان سوار، مشغول خدمت وظیفه بود. از آقای سرلشکر مقدم فرمانده، با تلفون خواهش کردم، ده روزه باو مرخصی بدهد، که من در این مسافرت تنها نباشم.

باهم باین مسافرت رفتیم، هر جا اتومبیل نقصی پیدا میکرد این پسر فوراً بزمین پریده منقصدت را رفع میکرد، اگر پنچری اتفاق می افتاد، او زودتر از شوفر لباس روی خود را بیرون آورده دستها را برای شروع بکار بالا میزد، و دو مقابل شوفر کار میکرد، در هر اتفاق و رفع هر مانعی با نشاط و کیفیت سرشار، کوشش مینمود. من در آن روزها از روی قلب، با علیحضرت شاه سابق دعا کردم. زیرا، با تربیت خانه ممکن نبود این پسر، که منتظر بود آبرا هم نوکر و خدمتکار بدهنش کنند، این طور کاری از آب درآید و حس تعاون در او ایجاد شود.

ولی شرط اساسی این است که افسرانی که مأمور تربیت این جوانها هستند، مردمانی با شرافت و وظیفه شناس و باهوش و تحصیل کرده، و مخصوصاً روانشناس باشند، که برادران کوچکتر خود را خوب تربیت کنند، و دزدی و گرگی یاد آنها ندهند، تا همانطوریکه بدن جوانها، بواسطه تمرینهای نظامی، پرورش مییابد، اخلاق مکتسبی آنها لامحاله بهتر نمیشود، عقبتر نرود، و مخصوصاً وکیل باشیهای بیسواد مادی را از تماس با آنها دور دارند، که جوانهای چشم و گوش بسته، چیزهای ناروا نبینند و نشنوند. و الا جامعه رو بفنا و زوال نهاده، روز بروز از حیث اخلاق عقبتر میرویم، و بعد از سی چهل سال، یکنفر مرد شریف، در میان مردم پیدا نخواهد شد. و ای بر روزی که مثل امروز، قبح بدی از میان
!برود

کم‌بارانی و کم‌نانی

در این سال بواسطه کم‌باران، حاصل بلوکات تهران و ساوه و خمسه و عراق، که نان تهران از آنجاها می‌آمد، خوب نبود، و مردم گرفتار کم‌ی و بدی نان بودند. مشاورین دکتر میلیسپواغلب، کامیونهاییکه در آنها کیسه‌های گندم داشت، در شهر بدوره می‌انداختند، و با این حقه‌بازی، بحساب خود میخواستند مردم را دلخوش نگاهدارند ولی بیهوده! زیرا نان دکانها همه بد و سیا و پر از مواد خارجی و مردم از صبح تا ظهر در دکانها منتظر همین نان سیاه بودند، و بدست نمی‌آوردند. یک دو روزی در اواخر شهریورسر صدای مردم بلند شد، و حتی جماعتی بمجلس ریختند، و کلا را بباد فحش و پرخاش گرفتند، بطوریکه مدرس هم با دولت همراه شده و با پهلوی رئیس الوزراء، دوش بدوش در نصیحت کردن بمردم ایستادگی کرد، ولی کاری پیش نرفت، و بالاخره برای تفرقه‌مردم بقوه نظامی تمسک جسته، و حتی شلیک هوایی هم کردند، و مردم را متفرق ساختند.

ص ۶۵۵

قصد بازگشت سلطان احمد شاه بایران

بعد از ترمیم جمهوریخواهی سردار سپه بوسیله و لיעهد، روابطی بین شاه و رئیس الوزراء برقرار شده بود و گزارشات عمومی کشور بتوسط پهلوی رئیس الوزراء، برای اعلیحضرت شاه میرفت؛ و جوابهایی هم از طرف سلطان احمد شاه بتهران میرسید. از یکی از این جوابها، چنین برمی‌آمد، که اعلیحضرت قصد دارند، بایران مراجعت کنند، و کشتی هم برای اینکار گرفته‌اند، و تاریخ حرکت را هم معین کرده بودند و این تلگراف در جراید هم منتشر شد.

ولی در ۱۱ مهر، تلگراف دیگری از شاه رسید، که چون وسائل حرکت فراهم نشد، ملکه مادر شاه و سایر همراهان را، با کشتی که قبلا گرفته بودند، روانه کرده‌اند.

و خودشان بعدا عزیمت خواهند نمود، و ضمنا از کار نان، که از اخبار روزنامه‌ها اطلاع پیدا کرده بودند. اظهار تأسف نموده بودند. رئیس الوزراء جوابی مبنی بر آرامش شهرداده، و خاطر اعلیحضرت را از هر حیث مطمئن نموده و در این تلگراف اشاره کرده است که نباید این اتفاقات موجب تأخیر تشریف‌فرمائی بشود. این‌ها از چیزهای عادی است یکی دو فقره تلگراف دیگر هم بین شاه و رئیس

الوزراء راجع به بلوای نان، رد و بدل شده است، که همه جا رئیس الوزراء در بی‌اهمیتی قضیه و اقدامات جدی دولت، برای بدست آوردن ریشه فساد، شرعی بعرض رسانده است.

سروصدای ضد قجر

بعضی معتقدند که بلوای نان عمدی بوده، و بوسیله مأمورین خفیهء نظمیه برپا شده، و اینکار را برای آن کرده‌اند، که سلطان احمد-شاه را ترسانده، و مانع آمدن او بایران بشوند. من نمیدانم این عقیده تا چه درجه مقرون با واقع است، ولی اگر بلوای نان موجب تأخیر عزیمت، و بالاخره سبب واگذاری تاج و تخت از طرف این پادشاه شده باشد، باید گفت این فسخ عزیمت، تنها کار بسزائی بوده است، که در مدت عمر خود کرده‌اند.

در هر حال، دیگر خبری از عزیمت شاه نشد. بلکه کس و کار او هم، که با کشتی حرکت کرده بودند، از بمبئی بعبات، و از آنجا، بعنوان تحصیل برادران کوچکتر شاه به بیروت رفتند، و همهء سروصداها افتاد. ولی روزنامه‌ها بدگوئی از قاجاریه را که از زمان جمهوریخواهی شروع کرده، و بیش و کم رشتهء آنرا در دست داشتند، با حرارت زیاد دنبال کردند، و مقالات مفصل در اطراف شدت عملهای آقا محمد خان، و ندانم کاریهای فتحعلیشاه، و ناخوشی و قایم مقام‌کشی محمد شاه، و عیاشی‌های ناصرالدین شاه و بی‌کفایتی-های مظفرالدین شاه، و ظلم و جورها و استبداد محمد علی شاه، و بالاخره بیخیالی و لالابالگیریهای سلطان احمد شاه، میگماشتند. حتی عکسی هم، از او که با لباس عادی که با زنی ایستاده، و خرم خندانست، بدست آورده و منتشر کردند.

ص ۶۵۶

الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین

من در اینوقت، معتقد بعوض شدن سلسلهء قاجاریه نبودم، و از لالابالگیریهای سلطان احمد شاه هم بسیار عصبی بوده و اعتقاد داشتم که او را با یکی از برادرهایش عوض کنند، و حتی معتقد بودم، که یکی از کوچکترهای آنها را که هنوز برشد نرسیده، و از این حب و بغضها بدورند، بسلطنت بردارند، و این شاه جوان را در اروپا بتحصیل واداشته، یکی از مردمان پاک قصد با احتیاط، مانند مشیرالدوله یا مستوفی الممالک را نایب السلطنه کنند، و پهلوی را بریاست وزراء نگاهدارند، و باین وسیله این مرد فعال را از صرافت پادشاهی بیندازند، تا از وجود او استفاده لازم بعمل آمده، بتواند خدمتهائی که در نظر دارد، و

مقدمات آن محسوس است، در این کشور از قوه بفعل آورد. این عقیده را نه از راه ارادت بسلسله قاجاریه داشتیم، بلکه فکر میکردم که اگر رضا خان پهلوی بجای سلطان احمد شاه بنشیند، یاپادشاه قانونی خواهد شد، که بموجب قانون اساسی، جز تعیین رئیس الوزراء کاری ندارد، وجود او عاطل خواهد ماند، و یا بندی بقانون نبسته؛ و اوضاع استبداد و دیکتاتوری پیش خواهد آمد، و هردو جانب مسأله را برای کشور مضر میدانستم، و واقعا حیفم می آمد که وجود این مرد کاری بجانب این افراط یا تفریط سوق داده شود. از طرف دیگر، میدیدم که دستهای مرموز دارند کشور را بجانب این افراط یا تفریط میکشاند، و آنها هم که اهل حل و عقدند ساکت نشسته، و تماشا میکنند. حتی مدرس هم اگرچه در نطقهای خود از کرسی مجلس، گاهی مطالبی اظهار میکند. که دلیل عدم رضایت اوست، ولی مثل سابق نیست، که جدا با هر چیزی که برضد سلسله قاجاریه باشد مخالفت کند.

سردار سپه هم، چون بالاخره فهمیده بود، که ضدیت با این مرد نترس فائده ای ندارد، با او مماشیات می کرد. حتی دو نفر هم فکرهای او شکر الله صدری (قوام الدوله) و فیروز (نصرت الدوله) را نیز در کابینه خود، بوزارت داخله و مالیه، پذیرفته بود، که دل مدرس را بدست آورده باشد.

من در این اوقات، هیچکاره بودم، ولی بخوبی میدانستم، که همینکه موقع کار برسد مرا آرام نخواهند گذاشت، یا خودم آرام نخواهم نشست، و ناگزیر چیزهایی برضد اوضاعی که دواسبه^۱ بجانب آن میروند، خواهم گفت که جز دشمن تراشی هیچ فائده ای

ص ۶۵۷

بر آنها مترتب نیست. پس بهتر این است که سرکشی بملک را بهانه کرده از شهر خارج باشم، که کسی برله و علیه قضیه چیزی از من نشنود. بنابراین، در ۲۰ شهریور با اتومبیل پستی، بهشتجرد، و از آنجا، بدنگیزک ساوجبلاغ رفتم.

چند کلمه ماوراء الطبیعه

رفتن من بده برای عمران و آبادی نبود، زیرا اینکار پول لازم داشت، که من هیچ نداشتم، سهل است در بحبوحهء سختگیریهای طلبکارها بودم، و برادرم آقای فتح الله مستوفی، با آنها مشغول مذاکره بود که مقداری از همین علاقهء ساوجبلاغ را بآنها واگذار در فرض این که تمکن هم میداشتم خرج کردن در

ملکی که نمیتوانستم آن را نگاهدارم، شرط عقل نبود. بنابراین، من در ده کاری نداشتم. کارهای عادی آنجا بوسیلهء مباشر انجام میشد.

در مسافرت اروپا، بخصوص ایام اقامت در لندن و پاریس و بین راه قدری نماز فوت شده داشتم. ابتدا بادای نمازهای قضا مشغول شدم. کم کم، تعقیبات نمازهای پنجگانه را مفصل تر کردم. قدری که جلوتر رفتم، نوافل شبانه روزی را بر آنها افزودم.

هر روز، یکی دو ساعت بفجر مانده، از خواب برمیخاستم. بعد از تهجد و نافله و نماز صبح و تعقیبات سر آفتاب دوباره میخوابیدم. بعد از یکی دو ساعت که صرف خواب و ناشتائی میشد، دو سه ساعتی هم در مزارع میگذشتم. نزدیک ظهر بمنزل مراجعت کرده نافله و نماز ظهر و عصر را خوانده، نهار میخوردم. بعد یکساعتی خوابیده، و باقی روز را بمطالعهء اصول و فروع کافی، یعنی تنها کتابهایی که از شهر همراه آورده بودم میگذراندم و اول مغرب بنماز مغرب و عشا پرداخته، تا دو ساعت از شب گذشته مشغول بودم. بعد شام میخوردم، و میخوابیدم.

علیمحمد امروز صبح می آید

ده بیست روزی که گذشت، توجه کردم صبحها وقتی مشغول ذکر و تعقییم، صدائی بعضی چیزها در گوش من میگوید، و گاهی بعضی پیشگوئی ها میکند، که در روز عین آنها واقع می شود، گاهی هم گفته های او آسمان و ریسمانی است، که از غالب آنها چیزی نمی فهمم.

یکروز، میرزا مهدی مباشر که خوانندهء عزیز او را می شناسد، در ضمن صحبت گفت دوبنهء رعیتی ما زمین مانده است. یا باید گاو بخریم، و خودمان راه بیندازیم، یا قیمت گاو را مساعده بدهیم، و رعیت نو بیاوریم. گفتم گاو بخرید و خودتان راه بیندازید که همان رعیت های سابق کار کنند، بهتر است. گفت برادرم در اشکور، و آنجا گاو ارزان است. از اینجا گندم بار قاطرها میکنم، و پول هم میدهم، چهار تا گاو کوهان دار گیلکی برایم بفرستند. گفتم بد نیست. او هم همانروز علیمحمد قاطرچی را، با چهار بار گندم باشکور فرستاد. بحساب او، باید ده روزه، مراجعت کند. موعد رسید، ولی از علیمحمد خبری نشد، میرزا مهدی هم، هر صبح و شام نقه میزند، که وقت زراعت گذشت و علیمحمد نیامد.

یکی از صبحها که من مشغول ذکر بودم، مخبر من، بمن گفت «علیمحمد امروز صبح می‌آید و می‌آید...د» را چنان کش‌دار و بلند گفت، که از تجربه‌ء گذشته، برای من هیچ‌تردیدی در آمدن همان روز صبح مؤمن باقی نماند. کارهای نماز و دعا را تمام کرده بودم میرزا مهدی تازه از خواب برخاسته، در اطاق مجاور اطاق من مشغول کارهای خودش بود من یقین داشتم؛ که بواسطه علاقه‌ای که بمراجعت علیمحمد دارد، بمجرد اینکه از راه‌برسد، باطاق من خواهد آمد، و مرا بدخواب خواهد کرد. برای جلوگیری از این‌پیش‌آمد، وقتی می‌خواستم، برای خواب صبحانه وارد پشه‌بند بشوم، گفتم میرزا مهدی! علی محمد اگر آمد، مرا بیدار نکنی! و خوابیدم. وقتی از خواب برخاستم، و صدا زدم، برای من ناشتائی بی‌اورند، میرزا مهدی، برخلاف معمول، خودش سینی را دست‌گرفته، وارد شد و همانطور که حدس می‌زدم، اول حرفش این بود که علی محمد آمد، چهار تا گاو خوب هم آورده است، اما شما از کجا دانستید، که او امروز صبح می‌آید؟ گفتم خواب دیده بودم. گیلک مرد، با کمال تعجب گفت «لا اله الا الله!»

نعلبند این ده آدم‌رن‌دست

گویا اواخر مهر بود. یکروز، از ینگی امام خبر آوردند، که مادرم و خانم مستوفی با بچه‌ها، برای احوال‌پرسی من آمده‌اند مال برای آنها فرستادم. آمدند، دو شبی آنجا ماندند. وقتی که می‌خواستند برگردند منم با آنها سوار شده، به ینگی امام رفتم و بگاراژ شیشه تلفون کردم. بعد از دو ساعت، اتومبیلی که خواسته بودم، رسید، آنها را بشهر روانه کردم. مالهای منم حاضر بود. همینکه پا برکاب گذاشتم دیدم از سمت ده برق می‌زنند، و باران خواهم خورد. پا را از رکاب خالی کرده، گفتم مالها را ببرند، ببینند. میرزا احمد خان گرگانی، رئیس پست‌خانه ینگی امام میزبان ما، بمنزلی که از چندتا حجره ٔ کاروان‌سرای شاه عباسی برای خود دروپی‌کر کرده و ترتیب داده است، برد. مقدمات نماز مغرب را شروع کردم. نماز و نافله ٔ مغرب را تمام کرده بودم که از توی حیاط، صدای آقا میرزا علینقی طباطبائی (پسرعمو بزرگ آقا میرزا محمد صادق طباطبائی) بلند شد که می‌گفت فلانی هم اینجا است؟

این آقا که با برادرهایش همسایه ٔ ملک، و در بعضی از مزارع ما شریک ملک، و شخصا مرد وارسته ٔ بزرگواری بود، چتر بدست وارد اطاق شد. ایشان در چریشک که تازه باحمد آذری فروخته‌اند، مهمان بوده، و می‌خواستند بشهر بروند. بایشان گفتم رفتن شما، با اتومبیل پستی، صورتی ندارد. شب دراز است، باران هم خورده‌اید. در راه مسلما سرما خواهید خورد. امشب اینجا بمانید، فردا صبح برای شما پاکش پیدا میکنیم حرف بقدری منطقی بود، که سید بزرگوار تقی خان نوکر آذری را مرخص کرد و نشست.

آفتابه لگن آوردند، وضو گرفت. مشغول نماز شد. من نماز عشا را بایشان اقتدا کرده بجماعت خواندیم. بعد از نماز، آسیای حرف براه افتاد. من دیدم سید بزرگوار بدون

ص ۶۵۹

اینکه قصدی و دعوی داشته باشد، مثل این است که از مکنونات من خبر می‌دهد. از جمله در ضمن صحبت گفت گاهی اتفاق می‌افتد که انسان بواسطه قطع علائق دنیوی و ممارست در دعا و نماز کارهائی که روز برایش اتفاق می‌افتد، بعد از نماز صبح یا در آخرین لحظه بین خواب و بیداری، باو میگویند. من تاب نیاوردم، گفتم این موضوع برای من هم اتفاق افتاده است، و قصه علی محمد را برای او نقل کردم. در این ضمن شام آوردند.

میرزا احمد خان یک خروس گردن کلفت سربریده، خورش آلو و چلو نرم بسیار خوبی تهیه دیده بود. با سید بزرگوار شام خورده، خوابیدیم.

سید بمن سفارش کرد که نیمساعت قبل از فجر بیدارش کنم. من برحسب عادت خود زودتر از خواب برخاستم و در وقت معهود، سید را بیدار کردم. ایشان هم تهجد کردند بعد نماز صبح را بجماعت دو نفری خواندیم و هریک مشغول تعقیبات خود بودیم. دیدم مخبر بمن میگوید «نعل بند این ده آدم رندیست» از سید پرسیدم، این ده نعلبند دارد؟ گفت نمیدانم. گفتم مخبر بمن میگوید: «نعلبند این ده آدم رندیست». گفت از میرزا احمد خان میپرسیم. میرزا احمد خان در اطاق دیگری، که یک ایوان بین اطاق ما با اطاق او فاصله داشت، مشغول تدارک ناشتائی بود. من صدا را بلند کرده گفتم آ میرزا احمد خان این ده نعلبند دارد؟ از ته آن اطاق، جواب داد بلی! آدم رندی هم هست. من و سید بزرگوار خندیدیم و گذشت...

بعد از ساعتی، اتومبیل سواری که از قزوین بتهران میرفت رسید، یک جای خالی داشت، با سید بزرگوار وداع کرده؛ ایشان بتهران رفتند و من بده برگشتم و دنباله زندگی آرام روحانی خود را گرفتم. خواننده عزیز میدانند، من در مدت عمرم درویش نبوده، و از مرشدبازی هم بدور بوده‌ام. دعوی قطبی و مرشدی هم ندارم، و چون شرح زندگی خود را مینویسم، آنچه برم گذشته است، برای شما شرح میدهم. شما هر جور میخواهید تعبیر کنید ولی بدانید که آنچه نوشته‌ام، بدون ذره‌ای قصر و اشباع، و عین حقیقت است. بعد از این «مهاجرت من الخلق الی الله» و مراجعت بتهران، تا مدتی این مخبر یا سروش، در آخرین دقیقه بیداری و اول مرحله خواب، باز هم بعضی چیزها بمن میگفت، که بعضی از آنها هم

برخلاف واقع بود. از جمله، شبی خبر فوت ترجمان الدوله را بمن داد، در صورتیکه ترجمان الدوله نمرده بود. و تا مدتی بعد از این تاریخ هم، بزندگی ادامه داد. یک شب دیگر هم این بار مرا با لقبی که هیچوقت خود را بدان ملقب نکرده بودم و فعلا هم منسوخ شده بود خوانده گفت:

«آقای مدیر السلطنه صد و بیست سال عمر میکند.» در صورتیکه تاکنون هیچوقت رسم نداشت مرا باسم، آن هم با این تشریفات، بخواند. من یقین دارم که این خبر هم از قماش همان خبر مرگ ترجمان الدوله است، زیرا خوب می بینم، که بدن من تاب و توانائی زیست ده سال دیگر را هم ندارد، تا چه رسد به پنجاه سال دیگر.

ص ۶۶۰

اخبار تهران

من چنان در این زندگی آرام و روحانی خود فرو رفته ام، که همه چیز، حتی اوضاع کشور را هم فراموش کرده ام. مع هذا از کاغذهایی که برادرم از تهران مینویسد، و روزنامه هایی که میرسد پیداست، که گرما گرم دارند بسمت تغییر سلطنت پیش میروند، در چهاردهم مهر که بموجب قانون، باید انتخاب هیئت رئیسه تجدید شود، مجلس مجدداً بریاست جناب آقای حسین پیرنیا رأی داده، ولی ایشان استعفا کرده، و هر قدر وکلا اصرار بخرج داده اند، ایشان استعفای خود را پس نگرفته اند. مجلس مستوفی الممالک را برای ریاست انتخاب کرده، ایشان هم از قبول آن استنکاف کرده، و وکلا اصرار دارند، بلکه ایشان را متقاعد کنند.

خواننده عزیز توجه دارند که مؤتمن الملک موضوع تغییرات آتیه را بخوبی پیش بینی میکرده، و میدانسته است که عنقریب رنود موادی دائر به تغییر قانون اساسی راجع بالغاء سلطنت قاجاریه، بمجلس خواهند آورد، و بزور اکثریتی که دارند از مجلس خواهند گذراند، و ایشان که حقا این عمل را مخالف قانون اساسی میدانند، اگر رئیس باشند ناگزیر باید در اینکار مخالف با قانون شرکت کنند، پس بهتر این است که از قبول ریاست استعفاء نمایند، تا در کار خلاف قانون مداخله ای نداشته باشند. عدم قبول مستوفی الممالک هم مبنی بر همین نظر بوده است.

البته سید تدین که باز هم نایب رئیس اول شده بود میتواند ریاست جلسه این تغییر و تبدیل را اداره کند. ولی رضا خان پهلوی میل داشت که شخص متعین و بیطرفی رئیس مجلس باشد، که خلع قاجاریه بی سوسه بنظر بیاید، و اصرار وکلاء بمؤتمن الملک و مستوفی الممالک، در استرداد استعفای خود، از این

راه بود. گذشته از این، تعیین رئیس مقدم بر هر دستوری است، پس تا کار ریاست را بر مستوفی الممالک تحمیل کنند، مشاغل ریاست را سید تدین، بعنوان نایب رئیس متکفل است. و البته این فکر را هم دارند که اگر توانستند ریاست را بر مستوفی الممالک تحمیل کنند، چون برای اداره کردن این جلسه، کسی را بهتر از تدین که طبعا مدیر آن خواهد شد؛ ندارند، بهتر این است که موضوع تعیین رئیس را بعنوان اینکه هنوز تکلیف استعفای مستوفی الممالک معلوم نیست، مجمل بگذارند، که تدین کار را بوفق دلخواه انجام کند. عمال پهلوی، از اواسط مهرماه باین طرف، در تمام ولایات تلگراف پرانی بر ضد قاجاریه را شروع کرده اند و در این باب از تمام مراکز تلگرافات با صد و دویست امضاء بمجلس و ریاست وزراء میرسد. حتی از آذربایجان تقاضا کرده اند که رئیس مجلس با عده ای از نمایندگان بتلگرافخانه رفته، و حضورا مذاکراتی در این زمینه بعمل آورند و در شهر تهران هم شب نامه های زیادی منتشر میکنند، و عزل سلسله قاجاریه را میخواهند.

از اول آبان، جمعی بمدرسه نظام که روبروی خانه رئیس الوزراء واقع است، رفته با اسم آذربایجانیها چادرهائی برپا کرده، جدا تغییر سلسله را خواستارند. سلسله جنابان این اجتماع، حاجی رحیم تبریزی، مشهور بقزوینی است. عده ای از متعینین آذربایجانی

ص ۶۶۱

هم با او هستند. ولی البته اکثریت این جمعیت را مردمان تهران تشکیل میدهند. برای این که مردم باین محل زیاده تر بیایند، بساط شام و نهار و چای، یا بعبارت ساده، سورات هم دایر است. مردمی که در این کار شرکت می کنند، دو دسته هستند. یکی تعزیه گردانها، که عموما عمال پهلوی میباشند، و دیگری اشخاص غیر متعین، و شاید لات و سورچران که برای وقت گذرانی وارد این اجتماعات میشوند. پهلوی خیلی مایل است، که از تجار بازار هم در این اجتماع وارد کند، ولی جز معدودی، که در جمهوریخواهی با او همخیال بوده اند، کسی دور این علم جمع نمیشود، اما در هر حال سیاهی لشکر زیاد است، و روز بروز زیاده تر هم میشود.

در جلسه هفتم آبان، گزارش کمیسیون عرایض، راجع به عریضه ها و تلگرافهای ولایات، دائر بتقاضای تغییر سلسله مطرح شد. یاسائی و داور، در ضمن بیانات، گاهی رک و زمانی در لفافه، معتقدند که باید مجلس در این باب وارد شده، و تکلیفی برای هیجان و لا تکلیفی مردم معین کند. ملک الشعراى بهار، در

ضمن نطق مفصلی میگوید: در اینکه باید مجلس این بی تکلیفی و هیجان را رفع کند هیچ تردیدی نیست، ولی ما باید قانون اساسی را رعایت کرده، و سابقه‌ای ایجاد نکنیم، که در آینده هرچندی یکبار بتوانند یک پارچه از قانون اساسی را مقراض کنند، و حقا معتقد است که باید بآراء عموم ملت مراجعه کرده، و نباید بعجله پیش رفت.

شیخ حسین تهرانی مجلس را بآذربایجانی‌ها می‌ترساند، و معتقد است که هرچه زودتر، باید باین بحران خاتمه بدهند.

دست‌غیب میگوید: مردم درد خویش را از ولایات بوکلای خود می‌گویند، پس اختیار را بوکلای خود وا گذاشته‌اند، بنابراین مانعی ندارد، که همین مجلس در این باب وارد شده، خواهش مردم را برآورد. حائری‌زاده معتقد است، که مجلس جای روضه‌خوانی نیست.^۱ تنفس بدهید، در خارج علمای حقوق بنشینند، راه‌حلی برای قضیه فکر کنند، آنوقت بمجلس بیاورند، و روی آن مذاکره کنید. در سر اینکه تنفس داده شود، یا خیر مذاکراتی بین بعضی ردوبدل شده، بعضی معتقدند که اگر تنفس داده شود، همه می‌روند، و مجلس از اکثریت می‌افتد! و بعضی هم پیشنهاد می‌کنند، کمیسیونی تشکیل شود. در این که انتخاب این کمیسیون از طرف مجلس باشد، یا شعبه‌های پارلمانی باین کار پردازند، اختلافی حاصل شده، سید یعقوب‌انوار، برای تملق پهلوی، قدری باین و آن می‌پرد، و لیوه‌گی^۲ می‌کند. در این ضمن، صدای یکی دو تیر در خارج مجلس بلند شده، مجلس از اکثریت می‌افتد، و تعطیل میشود.

ص ۶۶۲

صدای خارج مجلس تیرهایی بوده است، که برای واعظ قزوینی انداخته بودند. معلوم میشود. نظمیه عده‌ای را معین کرده بوده است، که هرکس در مجلس مخالفت کند، همین که بیرون آمد، خدمتش برسند. واعظ قزوینی، بمناسبت شباهت صوری، بلاگردان آقای ملک الشعراء شده است. خلاصه، واعظ قزوینی نفله شده، و ملک الشعراء را چند نفروکیل، با درشکه، بدرخانه‌اش رسانده‌اند.^۱

جلسه نهم آبان و تصویب لایحه انقراض سلطنت قاجاریه

من حیرت دارم، که چگونه مردمان فهیم عاقل، گاهی اینقدر باقل^۲ میشوند که بدیهیات را انکار میکنند. مستوفی الممالک، در همان روز که بریاست انتخاب شد، شفاها گفته بود: مرا معاف بدارید. بعد هم، در جلسه گذشته، نامه‌ای غلیظتر از استعفاء نوشته، و در آن صریحا قید کرده بود: که از پذیرفتن این

خدمت امتناع میکنم. در این جلسه هم، چون قبل از تشکیل رئیس الوزراء با تلفون از مستوفی الممالک خواهش کرده بود، که بملاقاتش برود، قبل از رفتن یکبار دیگر، استعفانامه خود را، با قید امتناع و استعفاء بوسیله آقای حسین علاء بمجلس داده است. در این صورت، بموجب نظامنامه اول باید رئیس انتخاب شود، سپس وارد دستور روز شوند. زیرا، کار انتخاب رئیس بر هر دستوری مقدم است. من از سید یعقوب انوار و سید تدین، که باصل مسلمهای درسی سابق خود پشت پا و بقول معرف، کلید جهنم را پر شال خود زده اند، خیلی تعجب نمیکنم، که چگونه این استعفای مکرر را استعفاء ندانسته، و میخواهند در ضمن این نقض قانون اساسی، که امروز خیال دارند مرتکب شوند، یک حرام خوری دیگری هم بکنند، ولی از داور خیلی تعجب دارم، که بقول میرزا آقای شاعر شیرازی بمحمد شاه، او هم «خر خود را گلوی خر اینها بسته» و جدا در این خلاف قانون دو آتشه، ایستادگی دارد. من اینها را مخصوصاً قید میکنم، که وکلا و وزراء بدانند که گفته ها و کرده های آنها زیر ذره بین تاریخ میرود، و جلو دهن خود، و عملیات خود را نگاهداشته، و بهوای نفس در بدیهیات، تا این اندازه مخالفت را بخود اجازه ندهند. ولی آقایان، که بحضرت اشرف آقای رضا خان پهلوی رئیس الوزراء قول داده اند،

ص ۶۶۳

که در جلسه امروز، کلک قاجاریه را بکنند، پایی این که موافق قانون است یا مخالف، نیستند، و همگی جدا میگویند این استعفاء نیست، استعفا آنست که شخصی کار را قبول، و چندی هم متصدی شده، و بعد استعفا بدهد! بلکه این امتناع و ممکن است با مذاکره با آقای مستوفی الممالک ایشان را وادارند، که ترک امتناع نمایند!

مدرس عبث دو سه مرتبه نطق کرد. حتی گفت، بمن بگوئید بینم فرمول استعفاء چه باید باشد؟ آقای مستوفی الممالک، هم آنروز شفاه و هم پریروز و هم امروز، بوسیله دو نامه استعفای خود را اعلام داشته، و بموجب نظامنامه، انتخاب رئیس بر هر کاری مقدم است. ولی این حرفها بخرج نرفت، و آقایان با یک پاشو و بنشین این بیانات منطقی رانشنیده گرفته، و استعفای صریح را استعفاء ندانستند، و وارد دستور روز یعنی بقیه گزارش کمیسیون عرایض که پریروز بعلت بلندن شدن صدای تیر، نیمه کاره مانده بود شدند.

در این دو روزه قانون‌دانهای طرفدار پهلوی، دور هم جمع شده رأی آقای حائری-زاده را عملی کردند، و ماده واحده‌ای، با دو فوریت ساخته و پرداخته و تمام وکلای طرفدار هم در خارج آنرا پذیرفته حتی ذیل رونوشت آنرا هم امضاء کرده به پهلوی سپرده‌بودند بشرح ذیل:

ماده واحده- «مجلس شورای ملی، بنام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده، حکومت موقتی را، در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی، بشخص آقای رضا خان پهلوی واگذار می‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس مؤسسان است، که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی، تشکیل میشود».

آقایان همین‌که موضوع عدم استعفای مستوفی الممالک را باعتقاد خود با یک برخاست و نشست، حل کردند، شیخ جلال نهاوندی گفت: راجع بدستور روز، ماده واحده‌ای از طرف عده زیادی از وکلا با قید دو فوریت، پیشنهاد شده است، جزو دستور شود. مخالفی نبود، زیرا مخالفین خبری از این ماده نداشتند. ماده ساخته و پرداخته فوق الذکر قرائت شد.

مدرس گفت: اخطار قانونی دارم. تدین که مانند نایب رئیس مجلس را اداره میکرد گفت ماده‌اش را بفرمائید. مدرس گفت: ماده‌اش این است که خلاف قانون اساسی است.

تدین گفت: در موقعش (؟) صحبت بفرمایید. مدرس گفت برخلاف قانون اساسی است، و نمیشود مطرح کرد، و از جا برخاست، و در حال خروج اضافه کرد «صد هزار رأی هم بدهید، خلاف قانون است» البته این تعرض مدرس، جلو آقایان را نگرفت، و بفوریت آن رأی گرفتند، و تصویب شد. مخالفینی که در این جلسه از هیچ چیز، حتی تیرغیب هم، پروا نکرده، و حرف خود را مرد مردانه، زده‌اند، غیر از سید حسن مدرس که حاضر برای اینکه در حضور او

ص ۶۶۴

در این باب بحث هم نشود نشده، و قبلاً خارج شده بود بترتیب آقای تقی‌زاده، آقای حسین‌علاء، و آقای دکتر مصدق و حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی بودند.

آقای تقی‌زاده، البته با اظهار رضایت و قدرشناسی زیاد از پهلوی و برادری با همه نمایندگان، معتقد بودند که کمیسیون تشکیل شود، و راه حل قانونی برای رفع این بحران، که از بیاناتشان پیدا است که آن را اساسی نمیدانند، پیدا کنند، و اضافه کردند چون یقین دارم، که این پیشنهاد پذیرفته نمیشود، برای

همانشخص که اینکار برای او میشود، و برای اینکه گفته نشود، بفشار بوده است، و کار سوسه پیدا کند، در مقابل خدا و ملت و تاریخ و نسل‌های آینده، اینکار را با این ترتیب، مطابق با قوانین اساسی ندانسته، و صلاح مملکت هم تشخیص نداده و بیشتر از این حرف زدن را هم صلاح ندیده و بالاخره با مصرع معروف «آنجا که عیانست چه حاجت به بیان است» نطق خود را ختم کرده، از مجلس خارج شدند. سید یعقوب انوار، مانند موافق لایحه، برخاسته و خیلی میل دارد که آقای تقی زاده حاضر باشند، و درفشانی‌های ایشان را راجع بعدم مخالفت این پیشنهاد با قانون اساسی بشنوند. ولی آنچه در این زمینه گفته است، هیچ منطقی ندارد. زیرا، بسابقه تغییر مواد راجع بانتخابات، در استبداد صغیر متکی است که اولاً قیاسش مع الفارق است، و ثانیاً سابقه نقض قانون هیچوقت دلیل نمیشود، که نقض دیگری هم مرتکب شوند.

بعد، نوبت سخن آقای حسین علاء که مخالف دیگر بود، رسید.

ایشان اظهار داشتند که من شہوت کلام ندارم، و مختصراً عرض میکنم، ما هیچ اختیاری نداریم، که وارد مذاکره و طرح این مسأله بشویم. من هم ورود در این طرح را خلاف قانون میدانم، و هم این پیشنهاد را مخالف مصالح مملکتی میشمارم، زیرا بابی مفتوح خواهد شد، که برای مملکت مضر خواهد بود. ایشان هم، بعد از ایراد این جمله مختصر مفید، از مجلس خارج شدند.

یاسائی، که یکی از همان آخوندهای پشت پا زده باصول مسلم درسی خود بود، مانند موافق برخاست، و در مقابل این بیانات ساده منطقی پر معنی، یکمشت سفسطه تحویل داده و نشست.

آقای دکتر محمد مصدق برخاست اولاً قرآنی از بغل بیرون آورده، از حضار تقاضا کرد، با احترام قرآن همگی برخاستند. آقای دکتر، بعد از ادای شهادتین، و قسم خوردن به قرآن، که در حرفهای خود جز خیر و صلاح ملت، غرضی ندارند وارد چگونگی فکری که آقایان بقصد عملی کردن آن بودند، شده در ضمن نطق مفصل، و بعادت خود رک و راست گفت مقصود آقایان سلطنت رضا خان پهلوی است. اگر این آقا شاه شود، و شاه قانونی باشد، دیگر نمیتواند، از وجود فعال خود، خیرهایی که همگی از او منتظریم بکشور برساند. کارش منحصر بتعیین رئیس الوزراء خواهد بود، و بس. و اگر بخواهد فعالیت‌های خود را در آبادی کشور بکار اندازد، مجبور خواهد شد، برخلاف قوانین اساسی

در همهء کارها مداخله کند، و این استبداد خواهد شد، و هر دو جانب قضیه برای کشور مضر خواهد بود، و آخر الامر بمخالفت اینکار با قانون اساسی رسیده، و در این زمینه شرحی افادهء مرام کرده، از کرسی نطق بزیر آمدند، و از مجلس خارج شدند.

داور مانند موافق، شرحی در بیانات دکتر مصدق، که باز هم از همان سفسطه‌های معمولی موافقین بود، تحویل داد، و به فریادهای «صحیح است» موافقین، که از پردهء جگر می‌کشیدند، سرافراز شده و نشست. بعد آقای حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی برخاست. من یقین دارم، وقتی ایشان بسمت کرسی نطق میرفته‌اند، هیچکس از ایشان منتظر نطق باین قشنگی نبوده است. ایشان بطرز همشهریهای خود، با اصطلاحات و استعارات شیرین، شرحی از قاجاریه مذمت کردند، و مقداری از کلفتهائی که میگفتند بسطان احمد شاه گفته‌اند، صحبت داشته، و فصلی از خدمات پهلوی تحسین کردند. ولی ضمناً همه‌جا اشاره بحکیم فرموده بودن این اوضاع کرده، و بالاخره سبب مخالفت خود این موضوع را قرار دادند، که تغییر قانون اساسی کار خوبی نیست. حقوق دانه‌ای دنیا قلمشان را توی مرکب گذاشته، منتظر هستند ببینند، چه تغییری در قوانین اساسی ما رخ میدهد، که در حاشیهء قانون آنرا ثبت و ضبط نمایند! ولی ایشان، بعد از این مدح دو رویه‌ای که از پهلوی کردند، از مجلس خارج نشده، و پیدا بود که با سایر مخالفین هم‌فکری نداشته، و بشخصه مخالف بوده‌اند.

صدای «مذاکرات کافی است» از هر طرف بلند شد. عده‌ای پیشنهاد کرده بودند، با ورقه رأی گرفته شود، تا بتوانند باین وسیله مرده‌ها را از راه ترس، مصمم کنند، و ضمناً خدمت خود را به پهلوی ظاهرتر کرده و بهتر تحویل داده باشند. البته مخالفی نداشت بنابراین، بمادهء پیشنهادی سابق الذکر، با ورقه رأی گرفته و باکثریت هشتاد نفر از هشتاد و پنج نفر، تصویب شد. وجیه المله‌ها و مذبذبین، البته غیر از پنج نفر مخالف، همه با اجازه و بی‌اجازه، غایب شده بودند، که از موافقت و مخالفت خود اثری نگذارند.

ابلاغ قانون انقراض سلطنت قاجاریه

آقای تدین، نایب رئیس و اداره کنندهء جلسهء نهم آبان، با سایر اعضای هیئت رئیسه، مادهء واحدهء راجع بانقراض قاجاریه رابه والا حضرت اقدس پهلوی، رئیس حکومت موقتی، در منزل شخصی ایشان، در ضمن نطق مطنطنی، ابلاغ کردند. فردا متن قانون مزبور با شرحی از طرف والا حضرت اقدس رئیس حکومت موقتی بتمام مراکز کشور مخابره شد، و البته مردم(?) همه‌جا آرام گرفتند، و تلگراف تشکر آنها از همه‌جا بمرکز رسید!

بعد از ظهر روز ۹ آبان بعد از تصویب مادهء واحده، و قبل از ابلاغ آن به پهلوی دو سه نفر از افسران ارشد مأمور شده بودند، اثاثیهء سلطنتی را تحویل گرفته، دربها را مهر، و محمد حسن میرزا را از عمارات سلطنتی خارج نمایند. عبد الله خان امیر طهماسبی رئیس سابق قزاق گارد سلطان احمد شاه هم، یکی از آنها بوده است. از قراری که میگویند

ص ۶۶۶

بر خورد این افسرها، با محمد حسین میرزا زننده بوده است. بعد از مهر و موم کردن درها در ساعت ۱۰ شب او را با چند نفری، که داوطلبانه خواسته بودند همراه او باشند، در یکی دو اتومبیل نشانده، و با چند کامیون مستحفظ، بجانب سرحد عراق روانه کردند. من هیچ شک ندارم که عدهء زیادی در تهران و ولایات بوده اند که از این پیش آمدن اراضی بودند، ولی در مقابل این وضعیت، چه می کردند. روز ۱۱ آبان اعلامیهء ذیل، از طرف رئیس حکومت موقتی، و رئیس عالی کل قوا منتشر شد.

اعلامیهء رسمی

«چنانکه عامه سابقه دارند از چندی باین طرف در اطراف و اکناف مملکت، در اظهار تنفر و انزجار از سلطنت قاجاریه و الغای آن، نهضت عمومی ایجاد، و احساسات ملی، روز بروز شدیدتر شده و طوری غلیان یافت که در مرکز نیز، هیجان فوق العاده ای برای نیل باین آمال ملی، بروز کرده، و دنباله آن بجائی ممتد گردید، که اگر مورد توجه عاجل واقع نمیشد، قطعاً بانقلاب عظیم و عواقب وخیم منتهی میگشت. دولت بیاس احترام آزادی افکار عمومی و احساسات ملی، در تمام این مدت، بالمره رویهء بیطرفی را اتخاذ نموده تا عامهء اهالی و مجلس شوری هر طریقه ای که موافق صلاح ملت و مملکت میدانند. اختیار نمایند. مجلس شورای ملی بنابر موافقت با افکار عمومی متوجه لزوم خاتمه دادن باوضاع و بحران مملکتی شده و پس از چندی مطالعه و مذاکره در جلسهء شنبهء ۹ آبان ماه انقراض سلطنت قاجاریه را اعلان نموده و ریاست حکومت موقتی را باین جانب واگذار کرد، تا اینکه مجلس مؤسسان، بفوریت تکلیف قطعی حکومت را تعیین نمایند. اینست که در تعقیب رأی مجلس شورای ملی، انقراض سلطنت را از آل قاجار، و بدست گرفتن حکومت موقتی را بوسیلهء این اعلامیه رسماً اعلان میکنم. امیدوارم که تمام علاقمندان بسعادت مملکت در حفظ مصالح عمومی، با من کمک نمایند.

رئیس حکومت موقتی مملکت و رئیس عالی کل قوا-رضا

از این روز تا ۱۵ آذر، که روز افتتاح مجلس مؤسسان است، هم تمام کارکنان دولت مصروف انتخاب نمایندگان مؤسسان و جمع‌آوری آنها در تهران بوده است. حاجت‌بذکر نیست، که در همه‌جا سعی شده است، که اشخاصی انتخاب شوند، که موافقت آن‌ها با سلطنت پهلوی مسلم باشد، تا آنجا برسیم، قدری از خودم بنویسم.

فوت مادر

خواننده عزیز میدانند، که من از تمام این کشمکشها و غم و شادیها و موافقت و مخالفت‌ها، بدور و در کنج ده همان عملیات سابق را تعقیب می‌کنم. وقتی این اخبار تهران را در روزنامه می‌خوانم، منتها کاری که انجام می‌دهم، اینست که از درگاه خدا خیر و سعادت برای کشور بخواهم.

روز ۲۳ آبان، مقارن ظهر تلگرافی از برادرم آقای فتح الله مستوفی دریافت داشتم که بغوریت مرا بتهران خواسته بود. بلافاصله به ینگه امام رفتم ولی میرزا احمدخان هم ولایتی، رئیس پست، صلاح ندانست من با اتومبیل پستی بتهران بروم، زیرا اتومبیل نصف شب حرکت میکرد و هوا هم سرد بود. شب را در آنجا گذرانده فردا صبح اتومبیل سواری از قزوین رسید، مرا بتهران آورد و بخانه که وارد شدم دیدم مادرم سکنه کرده و نصف بدن و زبانش از کار بازمانده است. در ظرف دو سه روز آنچه دنبال معالجه گرفتیم

ص ۶۶۷

افاقه ای نکرد و شب ۲۷ آبان ۱۳۰۴ مطابق غره جمادی الاولی در هفتاد سالگی دارفانی را بدرود گفت. فردا صبح ۲۷، آبان او را در خانه غسل دادند، و بلافاصله وسائل تشییع حاضر شده، جنازه را بحضرت عبد العظیم بردیم، و چون در مقبره خانوادگی جائی خالی نمانده بود، در مسجد سمت دست راست رواق جلو حرم، که فعلا چراغ خانه است، بیخاک سپردیم.

فردا صبح ۲۸ آبان، مجلس ختم مردانه، در مسجد حاجی شیخ عبد النبی منعقد شد.

نزدیک ظهر ختم را جمع کردند. ولی ختم زنانه تا سه روز در خانه خودمان برقرار بود.

طلبکارها، در قبول ملک و خانه، خیلی بی‌انصافی میکنند، و ما هم از التفات عدلیه که رأی بمالکیت رباخواران داده است، چاره‌ای جز قبول تقاضاهای غیر عادلانه آنها نداریم.

مشتري خارج هم هيچ پيدا نميشود، كه ملك را بانها فروخته، اصل و فرع طلب آنها را بدهيم. در هر حال، مقدمات كار سروصورتى گرفته، و اميد است در اين زمستان، بالمره خود را از زير بار اين قرض بى وجه، كه بسى و پنج هزار تومان سرگذاشته است، خلاص كنيم.

مجلس مؤسسان

عدهء نماينده مجلس مؤسسان را، دو برابر عدهء نمايندگان مجلس شورايى، مقرر داشته، و در كل كشور انتخابات را شروع، و از او ايل آذر، پيش رس نمايندگان وارد تهران شده، و تا پانزدهم اين برج دويست و چهل و يك نفر از آنها حاضر بودند، و اين روز براى افتتاح مجلس مؤسسان تعيين شد. مردم، چون قبل از وقت فهميده بودند، كه دولت در هر حال مقصود خود را پيش خواهد برد، در انتخابات نمايندگان، علاقه اى نشان ندادند. از كانديداهى هم، چون ميدانستند جز چند روز صرف وقت؛ اينكار فائده اى ندارد، علاقه اى باين كه خود را پيش بيندازند، بروز نكرد. در حقيقت، دولت نام هر كس را ميخواست از صندوق بيرون ميكشيد. مع هذا، عدهء زيادى از اشخاص متعين، از مركز و ولايات، انتخاب شده بودند، كه عده اى از آنها و كلاى موافق پهلوى در مجلس شورايى مى بودند. حتى بعضى هم، كه در روز نهم آبان، شايد عمدا غيبت کرده بودند، بعد از آنكهديدند كار گذشت، بدو طلبى عضويت در مؤسسان، عذر مافات را از پيشگاه والا حضرت پهلوى، رئيس دولت موقتى، دامت عظمه خواستند. براى توضيح چگونگى افتتاح اين مجلس، هيچ به از اين نيست، كه برنامهء رسمى افتتاح آنرا بنظر خوانندهء عزيز برسانم. اينك عين برنامه.

آئين گشايش مجلس مؤسسان

«چون بر حسب ارادهء بندگان والا حضرت اقدس دامت عظمه، مجلس مؤسسان، روز يكشنبه ۱۵ آذرماه ۱۳۰۴، افتتاح مى يابد، ترتيبات ذيل، براى مراسم تشريفات روز مزبور، مقرر ميگردد.

۱- خط عبور.

موكب مسعود والا حضرت اقدس، دامت عظمه، از خيابان سپه، خيابان باب همايون، خيابان ميدان ارک و باغ وزارت فوايد عامه، بمجلس مؤسسان، نزول اجلال مي فرمايند.

۲- ترتیب حرکت موکب مسعود.

۱- روز یکشنبه ۱۵ آذرماه، یکساعت بعد از ظهر، قوای نظامی، در معبر موکب مسعود والا، از در منزل شخصی، تا در وزارت فواید عامه، بترتیبی که وزارت جنگ معین خواهد کرد، از دو طرف خواهند ایستاد، و گارد مخصوص و شاگردان ارشد مدارس نظام در باغ وزارت فواید عامه، که مدخل موکب والا حضرت دامت عظمه بمجلس مؤسسان میباشند، صف خواهند کشید. موکب مسعود، بترتیب ذیل، حرکت خواهند فرمود:

آژان سوار ۵۰ نفر، امنیه ۳۰ نفر، سوار نیزه دار ۱۰۰ نفر.

امیر لشکر عبد الله خان امیر طهماسبی، امیر لشکر احمد آقا خان رئیس امنیه، سرتیپ امان الله میرزا رئیس ارکان حرب، علی آقا خان نقدی امیر لشکر، سرتیپ مرتضی خان فرمانده لشکر مرکز، امیر لشکر محمد خان، امیر لشکر خدایار خان، با بیرق سلطنتی

۱- سرهنگ کریم آقا خان بوذرجمهری کفیل بلدیہ رئیس نظمیه.

گارد ۱۰۰ نفر-

۲- سرهنگ محمد خان درگاهی رئیس نظمیه.

۲- دو ساعت بعد از ظهر، موکب مسعود والا حضرت اقدس دامت عظمه، بترتیب فوق، بمجلس مؤسسان حرکت خواهند فرمود در موقع سوار شدن یک تیر توپ، در ورود بمیدان سپه سه تیر توپ ورود بمجلس یک تیر توپ شلیک خواهد شد.

۳- ترتیب ورود موکب مسعود، و اجرای مراسم افتتاح مجلس مؤسسان.

الف- ورود موکب مسعود، بباغ وزارت فواید عامه، در ساعت دو و بیست دقیقه بعد از ظهر خواهد بود (فقط حامل بیرق سلطنتی سواره در عقب کالسکه، وارد باغ میشود).

ب- هیئت وزراء، در جلو اطاق مخصوص خواهند بود. والا حضرت اقدس دامت عظمه، بعد از ورود بمجلس، ده دقیقه در اطاق مخصوص استراحت فرموده، ملتزمین رکاب که دعوت بحضور در مجلس مؤسسان شده اند، داخل اطاق رسمی مجلس گردیده، در جای خود قرار میگیرند.

ج- مدعوین محترم، ذیلا در جائیکه برای آنها معین شده، مطابق نقشه منضمه قرار می گیرند.

د-مقارن دو ساعت و نیم بعد از ظهر، آقای جم ورود والا حضرت اقدس دامت عظمه راباطاق مجلس اعلام نموده، و در این موقع؛ عموم حضار قیام می نمایند. در جلو میز مخصوص، تشریف فرما شده، نطق افتتاحیه را بیان خواهند فرمود، در موقع ورود والا حضرت اقدس بعمارت مجلس، بیرق مخصوص سلطنتی بالای عمارت کشیده، و در موقع نطق، چهارده تیر توپ شلیک می شود.

ه- بلافاصله، بعد از اتمام نطق والا حضرت اقدس دامت عظمه، مجددا باطاق مخصوص تشریف فرما شده، پس از قدری تأمل، بترتیبی که تشریف آورده بودند، مراجعت فرموده هنگام حرکت از مجلس، یک تیر توپ، و در موقع ورود بعمارت شخصی، یک تیر توپ دیگر شلیک می شود.

کفیل ریاست وزراء-فروغی-(محمد علی)

محل انعقاد این مجلس تکیه دولتی، و محل نمایندگان مؤسسان در جلو غرفه بزرگ تکیه، تعیین شده، غرفه ها بمدعویین اختصاص داشت، و تخت وسط جایگاه روحانیون بود،

ص ۶۶۹

که رئیس دولت موقتی باید، در این محل، نطق گشایش را ایراد نماید. من هم از جمله مدعویین، و در یکی از غرفه ها بودم. همین که مجلس کاملاً آماده گشت، بساعت مقرر، جناب آقای محمود جم، که دم مدخل، باجبهه ترمه ایستاده بود، مانند رئیس تشریفات، با جمله والا حضرت اقدس پهلوی دامت عظمه، ورود رئیس حکومت موقتی را اعلام داشت، و تمام حاضرین قیام کردند، و ایشان از پله های تخت بالا آمدند. پس از تفقد از علما، و بغرفه بزرگ، ایستاده، در حالی که روحانیون طرفین ایشان جا گرفته بودند، نطق ذیل را ایراد نمودند.

نطق افتتاحیه

«بسمه تعالی، البته آقایان محترم، از علل پیش آمدهائیکه باعث انعقاد مجلس مؤسسان گردیده است، اطلاع کامل دارند، و میدانند که مجلس شورای ملی، که بموجب قانون اساسی، نماینده قاطبه اهالی مملکت ایرانست، برحسب ضرورت، و برای متابعت میل و افکار ملت، که در تمام ایران ابراز و اظهار شده بود، برای نیل باستقرار حکومتی که مرام ملی را بهتر تأمین نماید، سلطنت را از سلسله قاجاریه متنزع نموده، ریاست حکومت مملکت را، موقتاً بعهدۀ اینجانب محول ساخته، و انعقاد مجلس مؤسسان را برای تعیین تکلیف قطعی امر لازم و مقتضی دانست. این بود که این جانب، حسب التکلیف، و بنابر تصمیم و

تصویب مجلس شورای ملی، ملت را بتعیین و انتخاب امنای خود بجهت این مقصود مهم، دعوت کردم، و ملت نیز شما را منتخب نموده، اینک بعون الله و توفیقه، ادای این وظیفه را، که معظمترین وظایف ملی و مملکتی است، بر حسب رأی ملت بشما واگذار نموده، و شما را دعوت میکنم، که صلاح و خیر مملکت را در نظر گرفته و در هر حال، خداوند را شاهد و ناظر اعمال خود دانسته، آنچه وجدان شما بر آن حکم میکند، بموقع عمل بگذارید، و چون در این امر حساس، طول مدت بی تکلیفی، برای مملکت ممکن است جلب مضرات و مفساد نماید، مقتضی است حتی الامکان، در انجام وظیفه تسریع نمائید. در خاتمه، امیدوارم خداوند، تبارک و تعالی شما را موفق و مؤید بدارد».

بعد از ایراد نطق، قدری با حاجی امام جمعهء خوئی و آقا میرزا سید محمد بهبهانی صحبت داشته، و آقایان تا دم پله از ایشان مشایعت کرده، و ایشان از مجلس خارج شدند. مدعوین هم نمایندگان مؤسسان را تنها گذاشته، بیرون آمدیم.

در مجلس مؤسسان

شیخ محمد حسین مجتهد یزدی، که مسن‌ترین قوم بود، بکرسی ریاست سنی برآمد، و مجلس را بنام خدا و توجه اولیای دین افتتاح کرد.

جوانترین نمایندگان منشی شدند. شعب را با قرعه‌کشی معین کردند. شش شعبهء، چهل نفری تشکیل و مجلس برای تنفس، تعطیل شد.

بعد از تنفس، مجدداً جلسه تشکیل، و آقای میرزا صادقخان صادق (مستشار الدوله) رئیس دائمی انتخاب شد و جلسهء دیگر برای فردا، ۱۶ آذر مقرر گردید.

در این جلسه آقای بیات نایب رئیس، و باقی وقت صرف انتخاب چهار نفر منشی، و

ص ۶۷۰

سه نفر مباشر گردید، منشی‌ها آقای میرزا شهاب کرمانی^۱ و شیروانی، و اصفهانی، و شاهرودی و صدر التجار، و مباشرین، ارباب کیخسرو، و دست‌غیب، و مدیر گلستان بودند. جلسهء سوم هم صرف رسیدگی باعتبارنامه‌ها، و سایر کارهای مقدماتی گردید، و مجلس مؤسسان در جلسهء چهارم، وارد اصل کار شد، و در همان جلسه، مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ قانون متمم قوانین اساسی را، که راجع بسلطنت محمد علی شاه قاجار و اعقاب او بود، بطریق ذیل، اصلاح کرد.

اصل ۳۶-سلطنت مشروطهء ایران، از طرف ملت، بوسیلهء مجلس مؤسسان، بشخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شده، و در اعقاب ایشان، نسلا بعد نسل، برقرار خواهد بود.

اصل ۳۷-ولایتعهد با پسر بزرگ پادشاه، که مادرش ایرانی الاصل باشد، خواهد بود.

در صورتیکه پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد، تعیین ولیعهد، برحسب پیشنهاد شاه، و تصویب مجلس شورای ملی بعمل خواهد آمد، مشروط بر آنکه، آن ولیعهد از خانوادهء قاجار نباشد ولی در موقعیکه فرزند ذکور برای پادشاه بوجود آمد، حقا، ولایت عهد با او خواهد بود.

اصل ۳۸-در موقع انتقال سلطنت، ولیعهد وقتی میتواند شخصا امر سلطنت را متصدی شود، که دارای بیست سال شمسی باشد. اگر باین سن نرسیده باشد، نایب السلطنه، غیر از خانوادهء قاجار، از طرف مجلس شورای ملی، برای او انتخاب خواهد شد.

اصل ۴۰-همینطور، شخصیکه به نیابت سلطنت منتخب میشود، نمیتواند متصدی امر شود، مگر اینکه قسم مزبور فوق را یاد نموده باشد و اصل ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ قانون اساسی را منسوخ و ملغی نمود.

بموجب نظامنامهء داخلی، مجلس مؤسسان، که قبلا تنظیم شده بود، در همین جلسه، هیئتی مرکب از سی و شش نفر، بحکم قرعه از بین نمایندگان، تعیین شد که مواد چهارگانهء اصلاحی را باعلیحضرت شاهنشاه پهلوی اعلام نمایند.

جلسهء پنجم مجلس مؤسسان، برای تصویب صورت جلسهء قبل بود، که در این جلسه صورت مجلس روز ۲۱ آذر تصویب گردید، و رئیس مجلس مؤسسان، مقارن ظهر روز ۲۲ آذر، ختم مجلس مؤسسان را اعلام داشت.

چند روز بعد، روزی برای جلوس پادشاه پهلوی تعیین شد در این روز، تمام واحدهای اداری و جنگی و ایلی و طایفه ای کل کشور، نمایندگان برای این سلام جلوس، که در طالارتخت مرمر منعقد شد، حاضر بودند. منهم دعوت شده بودم. خطبهء سلام را آقای محمد حسن-خان ادیب، ادیب الدوله، خواند، ولی تاج گذاری رسمی را بروز ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ موکول کردند.

این بود مقدمات و چگونگی انقراض سلطنت سلسلهء قاجاریه، که از ۱۱۹۳ تا ۱۳۴۴

و یکصد و پنجاه و یکسال قمری، بر کشور ایران، سلطنت کرده بودند. سجح مهر سلطان احمد شاه، آخرین شخص این سلسله شعر ذیل بود:

خواست ایزد تا کند آباد ملک از عدل و داد خاتم شاهی، بسطان احمد قاجار داد

خاتمه

خواننده عزیز! اسم این کتاب چه بود؟ «شرح زندگانی من»، یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه. دوره قاجاریه، خوب یابد، هرچه بود تمام شد. پس من بوعده خود وفا و حق اسم اصلی کتاب را ادا کرده‌ام، باقی شرح زندگانی من هم، در این بیست و چند سال آخری، چیز مهمی ندارد، که درخور ذکر باشد، و قسمتهای مهم آنرا خواننده عزیز، در ضمن وقایع گذشته، که گریز بزمانهای بعدتر زده‌ام، خواننده و اجمالا از آنها اطلاع حاصل فرموده‌اند، معهذا برای اینکه، در این قسمت فرعی هم مطلب ابتر نماند، چند سطری از کلیات وقایع بعدی زندگانی خود فقط برای حفظ تاریخ وقوع آنها، در اینجا مینگارم.

در بهار سال ۱۳۰۶، که مرحوم داور مشغول تشکیلات عدلیه بود، از من خواهش کرد که برای راه انداختن کار، و رفع بهانه‌گیری تجار فداکاری کرده، ریاست محکمه تجارت را که دو درجهء دون رتبهء اداری من بود، قبول کنم^۱ و مرا بعنوان کمک، از وزارت مالیه خواست. هشت نه ماهی این شغل را اداره کردم. همینکه این کار جریان پیدا کرده، و معلوم شد روبراه است، باصرار خودم مرا به وزارت مالیه پس داد.

ولی بعد از سه چهار ماه، در اواخر بهار ۱۳۰۷، دوباره مرا بخدمت عدلیهء طلبیده مأمور ریاست استیناف فارس و خوزستان نمود. تابستان این سال تا اواسط پائیز ۱۳۰۸ در شیراز باین خدمت مشغول بودم. در این وقت بواسطهء بی لجامی حکومت نظامی فارس، که تحت امر و ادارهء سرلشکر شیبانی بود، از این شغل استعفا کردم، و با سمت ریاست تشکیلات، مأمور ریاست عدلیهء کرمان شدم، و تا ماه خرداد ۱۳۱۰ در آنجا باین خدمت مشغول بودم. در اینوقت، بتهران احضارم کردند، و بعد از چهار پنج ماه در اواسط پائیز بریاست عدلیهء اصفهان رفتم، مدت اقامتم در اصفهان، دو سال بود. در اواسط پائیز ۱۳۱۲ مأمور ریاست عدلیهء آذربایجان شرقی و غربی گشتم. و در اواخر پائیز ۱۳۱۳ در حالیکه بمرخصی بتهران می آمدم، مرا بریاست ادارهء ثبت کل کشور برقرار کردند. بمجرد ورود بدون استفاده از مرخصی، باین خدمت مشغول شدم و تا آخر سال ۱۳۱۶ باین کار اشتغال داشتم.

در اینوقت، بدعوت جناب آقای ابو القاسم فروهر، وزیر داخله وقت که تازه قانون تشکیلات کشور را گذرانده بود بسمت استانداری آذربایجان غربی، استان چهارم مأمور رضائیه شدم. هشت نه روز از ۱۳۱۶ و

تمام سال ۱۳۱۷ و چهار ماه اول سال ۱۳۱۸ را باین خدمت مشغول بودم. در اینوقت، باستانداری آذربایجان شرقی (استان سوم) مأمورم

ص ۶۷۲

کردند و تا میزان ۱۳۱۹ در تبریز، و باین خدمت باقی بودم. از این تاریخ، تا اوایل فروردین ۱۳۲۰ مرخص خانه، و در اینوقت بعنوان بازرس ویژه جهت کشیدن طرحهای مفید، برای آبادی جنوب، و مواظبت در اجرای آنها در ادارات دولتی، مأمور سواحل خلیج فارس شدم، و سفر دو ماهه‌ای به بندرعباس و میناب و قشم و هرمز و خرمشهر و آبادان و بندر شاهپور کرده، موقتاً بتهران برگشتم و نقشه‌ها و نتیجه‌های مطالعات خود را بوسیله وزارت کشور، تقدیم شاهنشاه فقید داشتم که پائیز، مجدداً دنبال این خدمت بروم.

بعد از این مسافرت، دو سه ماهی بمرض کبد مبتلا شده، اسیر بستر و بالین بودم هنوز سرپا نشده بودم، که واقعات اسفانگیز سوم شهریور ۱۳۲۰ اتفاق افتاد. دیگرآبادی سواحل خلیج فارس محلی از اعراب نداشت. در ۴ آبان ۱۳۲۰ منتظر خدمت و در ۱۳۲۴ متقاعد یا باصطلاح امروز بازنشسته شدم، در این چهار پنج ساله، از خرداد ۱۳۲۱ تا امروز، دوشنبه ۲۹ اسفند ۱۳۲۵ اوقات خود را صرف تونس با خواننده عزیزنموده و بنوشتن این کتاب پرداخته‌ام، و چون محل خرجی جز حقوق کم بازنشستگی نداشتم برای اینکه در مخارج زندگی هم درمانده نشوم چندتا ده اجاره، و شرکت زراعت تأسیس کرده و در حقیقت اوقات خود را بین ورزش قلم و بیل تقسیم کرده‌ام. یک مطلب باقی مانده و آن اینست که چرا من نوشتن تاریخ این بیست ساله اخیر را بهمان طرز «شرح زندگانی من» تعقیب نمیکنم؟

خواننده عزیز، از همین یک صفحه کلیات وقایع زندگانی من میدانم که من در پانزده ساله اخیر ایام سلطنت شاهنشاه فقید، اکثر در ولایات و از مرکز اخبار بدور بوده‌ام و طبعاً آن اطلاع سرشاری را که هر نویسنده تاریخ باید از وقایع داشته باشد ندارم و البته برای من مشکلی ندارد که بروزنامه‌های این بیست ساله مراجعه و واقعات را استخراج نموده، و دنبال هم بیندازم، و بقول یکی از استادان معاصر «تاریخ بتمام معنای کلمه» ای ولی خشک و بیروح و خسته‌کننده، از آن بسازم و تحویل بدهم که چون در این دوره چنانکه میدانیم مطبوعات هم گرفتار سانسور و تفتیش شهربانی بوده است اکثر از حقیقت هم

بدور باشد. یا اینکه بدوره افتاده، از مطلعین که بحقایق قضایا آشنا بوده‌اند تحقیقاتی بعمل آورده و با مندرجات روزنامه‌ها تطبیق و استنباطهای خود را بر آنها افزوده و از تمام آنها ترک جوشی ولی نیم‌خام بعمل بیاورم و در حقیقت تاریخ این دوره پراهمیت را که دوره ترقی صنعت و تجارت و زراعت و آبادانی و اصلاح ادارات دولتی و تأسیسات ملی این کشور است خراب و فاسد کنم، و وجود ناقصی بسازم که عدم صرف از آنها بهتر باشد. ولی من چون هیچوقت جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی نداشته، و ندارم و سنم هم اقتضای دوره افتادن و کسب خبر کردن را ندارد، اینکار را بعهدہ جوانها که بحمد الله از راه و رسم هر کار با خبرند میگذارم.

از همه اینها گذشته، بقول خودم تاریخ این بیست ساله هم هنوز درست غربال نخورده و نرم و درشت آن از هم سوا نشده، و هنوز این راه تاریک است، و پیمودن آن با

ص ۶۷۳

عصای شکسته^۱ بی خبری از کنه وقایع شرط انصاف نیست، و چون در این پانزده ساله ماقبل آخر مرکز تمام امور و ام‌الاسباب گردش تمام کارهای کشور، اعم از نظامی و قلمی شخص شاهنشاه فقید بوده است، ساختن و پرداختن تاریخ این دوره کار اشخاصی است که از نزدیک با آن مرحوم سروکار داشته‌اند، مانند آقایان حسین سمیعی و حسین شکوه و سرلشگر جهانبانی و محمود جم و فرج الله بهرامی، که بر فرض اینکه دل و دماغ تاریخ‌نویسی هم نداشته باشند لامحاله با حافظه سرشار خود یادداشت‌هایی تدوین کنند که با روزنامه‌های وقت توأم شده، زمینه برای تاریخ‌نویسان این دوره پراهمیت بدست بیاید. مع هذا با اینکه کرارا و در همین چند سطر پیش هم نوشته‌ام، که جاه‌طلبی تاریخ‌نویسی ندارم، اگر آقایان یادداشت‌های خود را ولی مدون و خوانا، برای من بفرستند، حاضرم در تحت همان عنوان «شرح زندگانی من در دوره شاهنشاه پهلوی» با همین سبک نگارش، بدون اینکه از منبع وقایع ذکری بکنم، و مستند تاریخی بدست بدهم، برای این بیست ساله هم آسمان وریسمان‌هایی، از همین قماش، از کار در بیاورم. ولی چون یقین دارم که آقایان دل و دماغ این کارها را ندارند، این است که ناگزیر همینجا با خوانندگان عزیزم خدا حافظی میکنم.

۲۶ اسفندماه ۱۳۲۵ عبد الله مستوفی

ص ۶۷۴